





تاریخ ظهور الحق
بخش ششم
تألیف
جناب میرزا اسدالله (فاضل) مازندرانی
باهتمام و باز نویسی:
عادل شفیق پور
در باره مؤلف کتاب

جناب فاضل مازندرانی که نام وی اسدالله و فرزند میرزا محمود تاجر شیخی بارفروشی، زبان دان، خطاط و نویسنده بود. در تاریخ ۱۲۹۸ هجری قمری (۱۸۸۰ میلادی) در شهر بابل (بارفروش سابق) مازندران تولد یافت. مادر فاضل، فاطمه خانم دختر ارشد میرزا آقا بزرگ عارف و شاعر متخلص به قصاب بود که محله قصاب کلا در بابل منسوب به اوست. و پدر فاضل میرزا محمود که مردی متدین و عارف روشن ضمیر بود و از پیروان شیخ احسانی بود. میرزا محمود با بهائیان شهر بابل معاشرت داشت، و شاید قلباً به آئین بهائی مؤمن بود. زیرا فاضل را در دوران خردسالی نزد دائی محمد صادق برادر ملا محمد علی قدوس قهرمان جاودانه تاریخ امر بابی و بهائی به تحصیل گماشته بود.^۱

تحصیلات مقدماتی و تکمیلی ایشان در همان شهر انجام گرفت. در آغاز جوانی از فضلاء برجسته ای چون شیخ اسمعیل ابن الحداد از دانشمندان شیخی مازندران استفاه نمود و از همان اوقات از علماء بزرگ زمان خویش به شمار رفت. در اوآن

بر گرفته از نطق رادیوی پیام بهائی، جناب نصرت الله محمد حسینی - ^۱

جوانی در شهر بابل با برخی از بهائیان که با پدرش آشنائی و مراودت داشتند، مصاحبت آغاز کرد و در خصوص آیین بهایی اطلاعاتی بدست آورد، سپس راهی طهران شد و در مدرسه سپهسالار به تحصیل و تکمیل اطلاعات خویش پرداخت و سر انجام در همان مدرسه به تدریس پرداخت. در غالب معارف عصر چون فقه، اصول، کلام، فلسفه، تاریخ ادبیات فارسی و عربی و منطق تبخّر یافت. فاضل که مردی روشنفکر و آزاده بود با هر طبقه ازهر عقیدتی معاشرت می نمود، مصاحبت با سران مشروطه و برخی از صوفیان معروف و برجستگان جامعه بهایی طهران و بر اثر معاشرت و مذاکره با برخی از اُحباب طهران و مازندران و کوشش و سعی جناب عبدالحسین رفیعی اردستانی و زیارت آثار جمال ابهیی، از جمله لوح مبارک بشارات مؤمن و مؤقن به امر اعزّ ابهیی گشت و قیام به نشر امر مبارک نمود. در سال 1910 از طرف حضرت عبدالبهاء مأمور مذاکره و ابلاغ امر به آخوند ملا محمد کاظم خراسانی رهبر شیعیان آن زمان گشت. به همراه میرزا عبدالحسین رفیعی اردستانی عازم نجف و کربلا گردید، ولكن در اثر فتنه انگیزی و دشمنی بدخواهان اسیر و زندانی گشتند و مذاکرات با آن عالم مذکور تحقق نیافت. سپس در همان سال 1910 بدستور حضرت عبدالبهاء به مصر سفر نمود و از آنجا مأمور تبلیغ به هندوستان شد و در 11 اکتبر سال 1917² با ضیائیه خانم از خاندان باقر اوف ازدواج نمود و از ایشان دو فرزند به نام هوشنگ [متولد 1918 در ایران] و فرهنگ [متولد 1920 در آمریکا]، جناب فاضل برای بار دوم به حضور حضرت عبدالبهاء در سال 1919 مشرف شدند و شش ماه در حضور مبارک در حیفا بودند از جانب آن حضرت در سال 1920 مأمور تبلیغ در امریکا گشتند و ایشان را به عنوان هدیه عبدالبهاء به احباب امریکا اهدا فرمودند و حتی هیکل مبارک عبای خود را به ایشان عنایت فرمودند و تا به نیابه از طرف مبارک بر دوش نهاده و به تبلیغ و انتشار امر مبارک پردازد و چون در این امر مهم مؤید و موفق گشت، ایشان را «**مبلغ کامل**»³ نامیدند. حضرت عبدالبهاء ایشان را در عرصه دانش و حکمت نیز «**تالی ابوالفضائل**»⁴ خواندند. در امریکا به اسفار تبلیغی و تشویقی پرداختند و در کانونشن ملی امریکا شرکت و سخنرانی نمودند و مدیر بخش فارسی نجم باختر بودند پس از مدت 15 ماه به سال 1921 به محضر حضرت عبدالبهاء به حیفا و سپس به ایران بازگشتند و باژ به اسفار تبلیغی در نواحی ترکستان و عشق آباد و روسیه و ایران پرداختند و در همین زمان بود که همسر ایشان به بیماری سل مبتلا بودند و عریضه به حضور مبارک نوشته و از فاضل جويا شدند که هیکل مبارک در لوحی به ایشان می فرمایند که "حق به جانب شماست ما فاضل را زیاد نگاه داشتیم و چون فاضل به بندر انزلی رسید، همسر ایشان صعود نمود، و چون در این زمان در ساری، مازندران اقامت داشت که خبر صعود مبارک رسید و فاضل را نیز در اندوهی بزرگ فرو برد و لی با انتصاب حضرت شوقی ربانی به ولایت امر از اندوه عظیم کاست و باعث شوق و شغف و تشویق خدمت احباء گردید. جناب فاضل شرح خدمات و اسفار تبلیغی شان را در ایران، هندوستان، مصر، امریکا و کانادا است که خود کتابی مفصل است بطور جداگانه در کتابی نوشته اند. جناب فاضل برای بار دوم در ساری با حانمی مسلمان به نام هما خانم ازدواج نمودند و از این خانم دارای پسری به نام اورنگ گردیدند که در سال 2011 میلادی در هیوستون تگزاس وفات یافت. و دو پسر دیگرشان یکی در ایران و دیگری در کالیفرنیا امریکا وفات یافتند. متأسفانه هیچ یک از فرزندان فاضل در ظل امر باقی نماندند و فقط دز زمان حیات پدر در ظل امر بودند.

جناب فاضل در زمینه مطالعات آثار حضرت باب و حضرت بهاءالله و تاریخ امر بدیع سر آمد دانشمندان بهائی معاصر زمان خود بودند. از آثار مطبوع و مهم جناب فاضل: تاریخ ظهور الحق، اسرار الآثار خصوصی، امر و خلق، رهبران و رهروان بزرگ و دهها مقالات منتشره در مجلات بهائی در ایران و امریکا را می توان نام برد. صعود جناب فاضل در شهر خرّم شهر به سال ۱۹۵۷ میلادی واقع گشت. و مرقد ایشان در گلستان جاوید شهر اهواز است.

² - در روز چهارشنبه ۴ محرم ۱۳۳۵ مطابق ۳۱ اکتبر ۱۹۱۶ با کالسکه روانه رشت شد روز جمعه ششم برشت وارد شد و محل اقامت در مسافرخانه جدید التأسيس معین گردید. روزان و شبان به اداره امور امری و نطق و مصاحبه عقیده‌ای پرداخت تا در شب جمعه ۲۴ ذیحجه سال مذکور مطابق ۱۱ اکتبر ۱۹۱۷ در خانه آقا علی ارباب نصیراف قزوینی با حضور کل اعضاء محفل عقد ازدواج بهائی با ضیائیه خانم خواهر زاده ارباب مذکور بست و در روز به خانه آقا سید احمد باقراف عقد اسلامی نیز بسته گردید. (طهور الحق - جلد ۸ - ص. ۸۵۹)

³ - حضرت عبدالها ارواحالرمسه الاطهرالفدا در لوحی مورخ دسامبر ۱۹۱۹ به افتخار خانم [همسر] جناب فاضل چنین میفرماید: "... شکر کن خدا را که حضرت فاضل **مبلغ کامل** است و موفق به خدمت جمال مبارک است. جز نشر نجات ارزوئی ندارد و به غیر از ترتیل آیات بینات مقصدی نخواهد درختی در گلشن امکان غرس نموده که شاخ رحمانی به کاخ ملاعلی رساند ... (امرو خلق جلد ۱ - صفحه م ۱۶)

⁴ - لوح حضرت عبدالبهاء به اعزاز ایادی امرالله جناب ری ویلهلم (Roy Wilhelm) مندرج در نشریه (Star of the West) نجم باختر مجلد یازدهم 1921-1922 میلادی - صفحه ۲۵۷.

کتاب ظهورالحق بزرگترین اثر جناب فاضل مازندرانی در نه مجلد تألیف یافته است. مجلدات اول، دوم و سوم را به تاریخ عهد اعلیٰ اختصاص دادند. جلد سوم این کتاب در طهران انتشار یافت، ولكن تاریخ طبع آن تصریح نگردیده است. این کتاب در حدود سال 1940-1942 به طبع رسیده است.⁵ جلد سوم ظهورالحق که متمم دو جلد دیگر است در شرح احوال حروف حی و اصحاب اولیّه حضرت باب و شرح مشاهیر مؤمنین و شهداء و مهمّین از مخالفین و اعداء و تفصیل اوضاع این طائفه در قطعات دنیا و بیان محلّ و موقعیت امکانه تاریخیه و متبرّکه که امر و آثار و غیرها که متعلق بدوره اشراق شمس حضرت اعلیٰ در عهد اعلیٰ می‌باشد. این کتاب گنجینه ای از مطالب مهمّه تاریخیه است. اما جلد اول و دوم که تاکنون به زیور طبع آراسته نگردیده است و فقط نسخ خطی آنها به صورت الکترونیکی در آج- بهائی مطبوع گشت. که اکنون یک نسخه خطی و نسخه تاییی آن به صورت Pdf فایل در H-Baha'i به وسیله این جانب **[عادل شفیع پور]** به زیور طبع آراسته گشته است.

مجلّدات چهارم، پنجم و ششم را به تاریخ عهد ابهّی تخصیص دادند. مجلدات چهارم و پنجم در باره حیات حضرت بهاءالله و حوادث مهمّه در امر در زمان حیات مبارک در عالم امر تخصیص داده شده است. و جلد ششم در مورد حیات قدما و شهداء و احباب عصر حضرت بهاءالله در شرح احوال پیروان اولیّه و شرح مشاهیر مؤمنین و شهداء و مهمّین از مخالفین و اعداء و تفصیل اوضاع این طائفه در قطعات دنیا و بیان محلّ و موقعیت امکانه تاریخیه و متبرّکه که امر و آثار و غیرها که متعلق بدوره اشراق شمس جمال ابهّی است تخصیص داده شده است. جلد چهارم در سال ۲۰۱۱ میلادی در آلمان به وسیله مؤسسه مطبوعات بهائی آلمان - لجنه نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی چاپ و منتشر شد. اما جلد پنجم و ششم که تاکنون به زیور طبع آراسته نگردیده است و فقط نسخ خطی آنها به صورت الکترونیکی در آج- بهائی مطبوع گشت. که اکنون یک نسخه خطی و نسخه تاییی آن به صورت Pdf فایل در H-Baha'i به وسیله این جانب **[عادل شفیع پور]** به زیور طبع آراسته گشته است.

مجلّدات هفتم و هشتم به تاریخ عهد میثاق تخصیص گشته. جلد هفتم در مورد حیات حضرت عبدالبهاء و حوادث زمان میثاق است که اکنون یک نسخه خطی و نسخه تاییی آن در H-Baha'i به وسیله این جانب **[عادل شفیع پور]** به زیور طبع آراسته گشته است. مجلد هشتم در مورد حیات قدما و شهداء و احباب عهد میثاق یعنی حضرت عبدالبهاء است که در دو قسمت اول و دوم در سال ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ به وسیله مؤسسه مطبوعات امرئی ایران در طهران به طبع رسیده است.

مجلّد نهم و خاتمه نیز در مورد حوادث مهمّه در عهد ولایت حضرت ولی امرالله و واقعات مربوط به آن است که تا سنه ۱۰۰ بدیع ترقیم و نگارش یافت. اکنون یک نسخه خطی و نسخه تاییی آن در H-Baha'i به وسیله این جانب **[عادل شفیع پور]** به زیور طبع آراسته گشته است. و جناب فاضل با نگارش تاریخ یک قرن بهائی به اتمام این اثر همت گماشت.

حضرت ولی امرالله در ابلاغیه مورّخه ۲۶ فوریه ۱۹۳۸ پس از وصول یکی از مجلدات تاریخ ظهورالحق خطاب به جناب فاضل میفرماید: «**ایهاالفاضل الجلیل الشهم النبیل مجهودات عظیمه و اقدامات باهره آن رکن رکن جامعه در موطن اصلی جمال احدیه آنی از یاد نرود. ملا اعلیٰ و سکان فردوس ابهّی تمجید نمایند و تهنیت گویند. این عبد ممنون و مستبشر و مزید تأیید را دائماً لیلاً و نهراً از حضرت خفیّ الالطاف متمنی و ملتمس⁶ انتهی.**»

⁵ - بیان مبارک حضرت ولی امرالله، استخراج از لوح مبارک مورّخه ۸ شهرالرحمة ۱۰۰ بدیع مطابق 1 جولای 1943 میلادی خطاب به محفل روحانی ملی ایران فرمودند: بنویس طبع یک جلد از کتاب تاریخ جناب فاضل و استدلالیه جناب ارجمند که مباشرت به آن نمودند جائز، مابقی باید توقیف گردد و طبع کتب و رسائل بالمره ممنوع، زیرا مخالف اوامر حکومت است. (صفحه ۴۷۸ از مجموعه **توابع مبارک حضرت ولی امرالله خطاب به محفل ملی ایران**) و هم چنین در سخن ناشر چاپ جدید جلد سوم آمده است، عبارت (م - 284 - ط) به این معنا می باشد م - مطبوعه 284 = آزرندگان (جناب رحمت الله آزرندگان) و ط = طهران. در مجله پیام بهائی شماره ۲۴۵ طبع این کتاب را در حدود سالهای ۱۳۱۹-۱۳۲۰ هجری شمسی مطابق سالهای 1940-1942 ثبت نموده است.

⁶ - از جمله خدمات مهمه ایشان تدوین تاریخ عمومی امرالله در ۹ جلد بنام ظهورالحق بود که فقط جلد سوم ان طبع گردیده است. در ابلاغیه مبارک مورّخه ۲۶ فوریه ۱۹۳۸ که ضمن وصول بخش چهارم کتاب تاریخ مذکور صادر شده در پایان ان بخط مبارک چنین مرقوم است. قوله عز بیانہ: ...ایهاالفاضل الجلیل الشهم النبیل مجهودات عظیمه و اقدامات باهره ان رکن رکن جامعه در موطن اصلی جمال احدیه آنی از یاد نرود ملاعلیٰ و سکان فردوس ابهّی تمجید نمایند و تهنیت گویند. (امرو خلق جلد ۱- صفحه م ۲۳)

سخنی چند با خوانندگان و مطالعه کنندگان گرامی مجلّات ظهورالحق

دوستان عزیز، همانطور که ملاحظه می‌فرمائید در این سری مجلّات حداکثر سعی شده است که با حداکثر دقت تمام مطالب در درجه اول تایپ صحیح گردید و البته تمام مطالب حتی الامکان در موارد لزوم با حواشی و اضافات اصلاح و اضافه گردید. و در این کار تا آنجائی که مقدور بوده است سعی و اهتمام شده است. و البته بعضی از مجلّات در شرف تکمیل است و در بعضی از مجلّات نیز بعضی از صفحات موجود نیست و البته تکمیل و ترمیم این امر مهم به آینده موکول می‌شود. باید به اطلاع آن عزیزان و قارئین محترم برسانم که بزودی جلد پنجم و هفتم بوسیله مؤسسه مطبوعات بهائی آلمان - لجنه نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی چاپ و منتشر می‌شود. جلد سوّم و چهارم نیز به وسیله مؤسسه مطبوعات بهائی آلمان - لجنه نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی چاپ و منتشر شد. جلد هشتم نیز به وسیله مؤسسه مطبوعات امرئی در طهران منتشر شد. با توجه با این امر مهم، سعی من در این است که حتی الامکان در تکمیل مجلّات اول، دوّم، ششم، و نهم کمال سعی و کوشش را بنمایم تا انشاءالله تمام مجلّات تکمیل گردد. و البته جلد ششم نیز تایپ و تدوین کامپیوتری شده است. عزیزانی که مایل به تذکر بعضی مطالب و یا مکاتبه با این جانب می‌باشند می‌توانند با آدرس ایمیل [ADEKSH09@GMAIL.COM] با این جانب تماس حاصل نمایند.

با تقدیم احترامات فائقه - ارادتمند : عادل شفیع پور

--- صفحه ۱ ---

بخش هشتم

از بخشهای نه گانه کتاب
ظهورالحق در شرح احوال مشاهیر مؤمنین
وشهداء و مهمّین از مخالفین و اعداء و تفصیل اوضاع
این طائفه در قطعات دنیا و بیان امکانه تاریخیه و آثار
و غیرها که متعلق بدوره اشراق شمس جمال ابهی'

می باشد و آغاز این بخش نیز تیمنا به
نُبدَه از بیانات آلهیه افتتاح
می گردد.

--- صفحه ۲ ---

بسم الله الابهی^۱

مقصود از کتابهای آسمانی و آیات آلهی آنکه مردمان برآستی و دانائی تربیت شوند که سبب راحت خود و
بندگان شود هر امری که قلب را راحت نماید و بر بزرگی انسان بیفزاید و ناس را راضی دارد مقبول
خواهد بود. مقام انسان بلند است اگر به انسانیت مزین، و الا پست تر از جمیع مخلوق مشاهده می شود. بگو
ای دوستان، امروز را غنیمت شمیرید و خود را از فیوضات بحر تعالی محروم ننمائید، از حق می طلبیم جمیع
را بطراز عمل پاک و خالص درین یوم مبارک مزین فرماید. انه هو المختار. (دریای دانش - ص. ۱)

--- صفحه ۳ ---

مقدمه

به نوعی که در مقدمه بخش سوم نگاشتیم باینکه قسمتی مهم از احوال اصحاب و مومنین و نیز اعمال برخی از معارضین و مخالفین و کثیری از آثار مقدسه در مطاوی بخش‌های سابق خصوصاً در دو بخش پیش حسب اقتضای مقام بیان شد چون برای احتراز از قطع تواصل و تسلسل واقعات مسطوره در متن تاریخ بسط مقال و تفصیل اجمال نگردید، این بخش برای اكمال مقصد مذکور تخصیص یافت و حتی الامکان از تکرار احوالی که در طی بخش‌های پیش مذکور شد اجتناب نمودیم و از انجائیکه مطالب مندرجه این بخش نیز ارتباط به بخش‌های دیگر دارد، ناچار در بسیاری از مواضع باید از بخش‌های سابق با لاحق استمداد نمود و این امور معدوده را نیز در نظر داشت:

اولاً- چون تفصیل احوال بعضی را به حد معلوم در طی مندرجات سابقه نگاشتیم درین بخش تکرار نکردیم و برخی دیگر که عمده واقعات ایامشان متعلق به دوره‌های بعد است، شرح و احوالشان را در قسمتهای بعد مسطور می‌داریم.
ثانیاً- چون ایام حیات جمعی از اصحاب و احباب و مخالفین و معاندین خصوصاً خانواده و اخلافشان مُمتد به دوره آتیه گردید تمامت سرگذشت‌شان را محض احتراز از فصل و انقطاع درین بخش آوردیم و قارئین برای مراجعه و تحصیل موارد واقعات ناچار از مطالعه بخش‌های لاحق می‌باشند.
ثالثاً- تفصیل احوال بسیاری از مؤمنین و شهدا و سائر امور متعلق به این دوره نیز به علت شدت تزییقات و فقدان وسائل و مقتضیات مفقود گردید و در عدم ذکر و بسط کلام معذور بودیم و نیز برای مراعات اعتدال همه جا از ایجاز مُخَلّ 7 و اطناب مُحَلّ 8 احتراز کردیم.

--- صفحه ۴ ---

رابعاً- در بعضی از مواقع آثار مقدسه که در بخش‌های پیش و این بخش ثبت نمودیم ممکن است با برخی از نسخ تفاوت مشهود شود و علت همان است که نسخه اصل و یا خطوط کاتبین موثقیین بدست نیامد.
خامساً- اسامی ممالک و ایالات و ولایات را به ملاحظه حرف اول کلمه طبق الفبای فارسی مرتباً درج کردیم تا هر یک به نوع سهولت یافت شود ولی چون در طی شرح اوضاع آنها بیان احوال بلاد و هم اسماء اشخاص و ترجمه حیات جمعی از مشاهیر را حسب تناسب موارد مسکنشان نیز آوردیم باید کلیه برای سهولت پیدا کردن محلّ ذکر امور مذکوره به فهرستی که نیز بر حسب الفبای فارسی مرتب گشته، رجوع شود.

فهرست مندرجات بخش ششم کتاب تاریخ ظهور الحق

صفحه کتاب	اسامی اشخاص و امکنه
	اوضاع آباده
5	اوضاع آذربایجان
	شرح احوال میرزا آقا کاشانی
	شرح احوال میرزا آقا رکاب ساز

مخل . [مُخ ل ل] [ع ص] خلل اندازنده . (آندراج) . فاسدکننده . ویران کننده . (ناظم الاطباء) . اخلال کننده . اطناب - 76
ممل چنانکه ایجاز مخل نه از فصاحت باشد . (یادداشت به خط مرحوم دهخدا

8 - محل = [م ح ل] [ع .] (۱) . جا مکان فرهنگ فارسی معین

	شرح احوال حکیم آقا جان همدانی
	شرح احوال ملا آقا فاضل دربندی
	درویش حاجی آقا
	میرزا آقا بزرگ بدیع شهید
	ملا آقا بزرگ طهرانی
	آقا سید آقا طبیب
	میرزا آقا جان کاشانی خادم الله
	میرزا آقا جان تربتی
	حاجی آقا جان نراقی
	میرزا آقا خان نوری صدر اعظم
	میرزا آقا جان لاهیجی
	میرزا آقا خان کرمانی
	میرزا آقا خان بشیر الهی
	میرزا حاجی آقا ابن الدخیل
	حاجی آقا تبریزی
	میرزا اسحق نیریزی
	ملا آقا بابا سر چاهی
	میرزا آقاسی خوئی
	کربلائی اصغر رئیس نیریزی
	محمد اسمعیل نیریزی
	حاجی میرزا ابراهیم سزواری شریعتمدار
	حاجی آقا ابراهیم تونی
	حاجی محمد ابراهیم یزدی حاجی مبلغ
	آقا ابوتراب قزوینی
	ملا ابراهیم شهمیرزادی خلیل الرحمن
	میرزا ابراهیم خان کرمانی ابتهاج الملك
	آقا محمد ابراهیم خادم قصر بهجی
	میرزا ابراهیم تبریزی
	آقا محمد ابراهیم نشاط
	ملا ابراهیم ملا باشی سلطان آبادی
	قشه ابراهیم ارومیه
	ملا ابراهیم حصاری
	سالار ابراهیم

	حاجی ملا ابراهیم مسئله گو یزدی شهید
	شیخ احمد روحی کرمانی
	حاجی میرزا احمد یزدی
	حاجی احمد یزدی
	حاجی احمد میلانی
	احمد یزدی
	ملا احمد میلانی
	احمد منشادی
	میرزا احمد خان سر تیپ رئیس تلگرافخانه
	میرزا احمد اصفهانی
	استاد احمد کلاهدوز سبزواری
	کربلائی احمد درخشی
	میرزا احمد بن میرزا محمد علی قاینی
	ملا احمد حصاری
	کربلائی میرزا احمد طبسی
	حاجی احمد نیری
	شرح اوضاع اردستان
	میرزا احمد ابوالاحباب
	آقا سید احمد نراقی
	حاجی احمد مازندرانی
	آقا اسدالله نامدار
	میرزا اسدالله اصفهانی
	حاجی سید اسدالله سدهی
	میرزا اسدالله خان وزیر اصفهانی
	آقا سید اسدالله قمی (حیرت)
	آقا اسدالله قصاب دولت آبادی اصفهانی
	اسدالله اردکانی
	اسدالله زواره
	میرزا اسدالله تفریسی (شهید)
	اسفندیار خان بختیاری
	ملا اسدالله حصاری
	آقا سید اسمعیل زواره ذبیح
	کربلائی اسحق حصاری
	دهباشی اسحق نامقی
	شیخ اسحق نامقی

	آقا سید اسمعیل سینا
	استاد اسمعیل نذاف اردکانی
	حاجی سید اسمعیل زواره
	حاجی اسمعیل
	شرح احوال ملا ابراهیم کوهپایه اصفهانی
	آقا محمد ابراهیم اصفهانی
	داش ابراهیم اصفهانی
	آقا محمد ابراهیم تبریزی
	آقا سید ابراهیم بجستانی
	حاجی محمد ابراهیم همدانی
	حاجی ابوالحسن اردکانی امین الهی
	ملا ابوالحسن اردکانی
	میرزا ابوالحسن بشرویه
	ابوالحسن میرزا حاجی شیخ رئیس
	میرزا ابوالحسنخان مشیرالملک وزیر فارس
	حاجی ابوالحسن سرچاهی
	میرزا ابوالحسن مستشار دفتر گرگانی
	حاجی ابوالحسن منشادی
	حاجی ابوالقاسم شیرازی
	میرزا ابوالفضل گاپایگانی ابوالفضائل
	حاجی ابوطالب همدانی
	آقا ابوالقاسم باغبان رضوان
	شیخ ابوالقاسم مازگانی شهید
	میرزا ابوالقاسم مستوفی گراپلی
	آقا ابوالقاسم یزدی
	آقا سید ابوالقاسم گیوه فروش یزدی
	آقا ابوالقاسم سلطان آبادی
	میرزا ابوالقاسم درخشی
	آقا ابوالقاسم سلطان آبادی
	میرزا ابوالقاسم سرچاهی
	آقا سید ابوالمحمد اهل تربت
	آقا ابوالقاسم همدانی
	آقا سید ابوالقاسم مرشد صباغ
	ملا ابوالقاسم دولت آبادی زواره
	میرزا ابوتراب اصفهانی

	شیخ ابوتراب مازگانی شهید
	میرزا ابوتراب مازگانی
	شیخ احمد معموره نشابوری شیخ فانی
	حاجی آقا احمد سرچاهی
	آقا سید ابوطالب نیری
	استاد ابوطالب گنابادی
	حاجی میرزا احمد کرمانی ناعق
	میرزا اسمعیل دولت آبادی
	آقا محمد اسمعیل کنده شکن اصفهانی
	میرزا اسمعیل اصفهانی
	حاجی اسماعیل تربتی
	حاجی محمد اسمعیل سزواری
	آقا سید اشرف زنجانی
	حاجی محمد ابراهیم خلیل قزوینی
	شرح اوضاع اصطهبانات
	میرزا اشرف آباده شهید
	ملا احمد علی نیری
	حاجی ابوالقاسم کلاهدوز
	حاجی ابول زرقانی
	مشهدی ابوالقاسم طراز
	شرح اوضاع اصفهان
	مشهدی ابوالقاسم خیاط شیرازی
	الکساندر تومانسکی
	آقا محمد اسمعیل کاشی
	آقا ابوالقاسم
	ملا ابوالحسن جهرمی
	میرزا حاجی آقا
	آقا محمد اسمعیل حریر فروش ترک
	اشرف خان
	حاجی ابوالقاسم دباغ
	میرزا ایوب حکیم
	حاجی الیاهو کاشانی
	الیاس سلمانی دولت آبادی
	امّ الذبیح بشرویه
	امّ المهاجر بشرویه

	ملا امام ویردی
	دکتر امین فرید
	شرح احوال امّ اشرف زنجانیہ
	سید اویس صدر العلما خلخالی
	آقا اسمعیل بیک حصاری
	آقا اسحق بیک حصاری
	کربلائی اسمعیل
	آقا اسمعیل اصل آقا محمد اسمعیل ذبیح بشرویه
	کربلائی اسمعیل چارق دوز
	آقا سید اسدالله فلاح منشادی
	استاد ابراهیم
	استاد اسمعیل حلیمہ پز
	آقا سید اسدالله باقر اوف رشتی
	آقا سید اسدالله صراف
	آقا سید ابوالفضل
	حاجی ابوالحسن
	حاجی ابوالحسن شوشتری
	سید آقا خان
	آقا محمد ابراهیم کاشانی
	آقا محمد اسمعیل کاشانی
	اسمعیل کاشی
	محمد ابراهیم نداف قمی
	میرزا آقا بیک شیروانی
	ملا آقا سبزواری
	مشہدی اسمعیل شیروانی
	حاجی اسمعیل شیروانی
	آقا لراف شیروانی
	ملا ابوطالب بادکوبہ
	اسمعیل بیک
	مشہدی آقاییگ
	کربلائی آقا کشی
	مشہدی اسکندر
	میرزا محمد اسمعیل مشکوٰۃ تبریزی
	استاد محمد اسمعیل
	دکتر ارسطو حکیم

	حاجی ایمان زنجانی
	کربلایی بابا وکیل لاهیجی
	میرزا باقر شیرازی شهید
	آقا سید محمد باقر نیری
	آقا محمد باقر یزدی شهید
	آقا محمد باقر
	ملا محمد باقر میرزا جوزانی
	عمو باقر
	آقا محمد باقر دولت آبادی
	باقر کاشی
	شیخ محمد باقر ذئب مجتهد اصفهانی
	داش باقر اصفهانی
	آقا محمد باقر
	آقا محمد باقر اصفهانی
	حاجی محمد باقر قزوینی
	حاجی باقر میر چاهی
	حاجی میرزا باقر سر چاهی
	کربلایی باقر کاخکی
	آقا سید باقر معین السادات
	حاجی محمد باقر خان عماد الملک
	ملا باقر جعفری
	ملا محمد باقر بشرویه
	حاجی بابا بشرویه
	شرح اوضاع بشرویه
	میرزا بزرگ خان مستوفی گرایلی
	میرزا باقر نیری
	میرزا باقر تفریشی
	بابا سرایه دار
	ملا بهرام اختر خاوری
	آقا سید محمد باقر
	شرح اوضاع بروجرد
	شرح اوضاع بسطام
	آقا محمد باقر نراقی
	حاجی محمد باقر همدانی نبیل مسافر
	آقا محمد باقر همدانی کرباس فروش

	آقا محمد باقر قائینی
	میرزا باقر خان شیرازی
	میرزا محمد باقر بصّار رشتی
	آقا کربلائی باقی قزوینی
1057	آقا بالا بیگ
	بابا دائی
	مشهدی بابا صمدوف
	حاجی ملا بابا کله دره
	بدری جهان
	بیگوم کوچک خانم
	بهبود خان حاکم کلات
	اوضاع بجنستان خراسان
	آقا میرزا بدیع اصفهانی
	بیوک آقا
	حاجی میرزا محمد تقی ابن ابهر
	حاجی تقی تبریزی
	شرح اوضاع تبریز
	آقا محمد تقی سدهی
	شیخ محمد تقی اصفهانی
	آقای نجفی
	ابن الذئب
	حاجی محمد تقی شوریده شیرازی
	آقا محمد تقی اهل تربت
	آقا میرزا تقی
	ملا محمد تقی طبسی
	ملا محمد تقی بشرویه
	شرح اوضاع تفریش
	آقا سید تقی منشادی
	حاجی توانگر
	شرح اوضاع تون فاران
	شرح اوضاع تربت خراسان
	حاجی میرزا جعفر تبریزی
	میرزا جعفر هادی اف شیرازی
	آقا محمد جعفر خیاط شیرازی شهید
	آقا محمد جعفر اصفهانی

	آقا محمد جعفر اسکوئی
	حاجی جعفر تبریزی
	حاجی جعفر قلی سیسانی
	حاجی محمد جعفر سبزواری
	میرزا جعفر کفاش کلشی یزدی
	مشهدی جعفر یزدی
	استاد جعفر مشکی باف
	میرزا جعفر دهجی
	آقا سید جعفر
	آقا میرزا جعفر
	ملا محمد جعفر
	میرزا جعفر گل احمد زاده
	آقا سید جلال ابن سینا
	میرزا جلال بن سلطان الشهداء
	مشهدی محمد جعفر خیاط شیرازی
	جانی بیگم
	جلیل خوئی
	آقا جمال بروجردی
	جمشید پور شهریار پارسی
	سید جمال الدین افغانی
	جهانگیر بیگ حصاری
	آقا محمد جواد نراقی
	اوضاع جوشقان کاشان
	آقا جواد قزوینی
	آقا سید جواد قزوینی
	حاجی میرزا جواد شیرازی
	آقا محمد جواد قزوینی
	حاجی سید جواد محرز
	مشهدی جواد اسکوئی
	ملا جواد درخشی
	آقا محمد جواد یزدی
	جواد یزدی
	حاجی سید جواد یزدی
	حبیب الله پسر آقا جمال بروجردی
	میرزا محمد حسین و میرزا محمد حسن محبوب الشهداء و سلطان الشهداء

	حاجی محمد حسین طیب قزوینی
	میرزا حسین مشکین قلم
	حسینقلی میرزا موزون
	حاجی میرزا حسن مجتهد شیرازی
	ملا حسین و حسن نیریزی
	حاجی میرزا حسینخان صدر اعظم
	کربلایی حسین اصطهباناتی
	آقا میرزا حسن ادیب طالقانی
	حاجی محمد حسن سقط فروش نیریزی
	محمد حسین میرزا مؤید السلطنه
	آقا حسینعلی قزوینی
	حاجی میرزا حسن صفی علیشاه
	محمد حسن هندیانی
	ملا حسن قزوینی شهید
	ملا حسن خزاعی
	محمد حسنخان کاشی شهید
	آقا حسن همدانی
	ملا حسین منشادی
	آقا محمد حسن عمو کاری کربلایی حسنخان سروستانی شهید
	آقا محمد حسن اصفهانی
	میرزا حسین همدانی
	محمد حسین نراقی
	آقا حسین یزدی شهید
	آقا میرزا حسن بایی
	میرزا حسین زنجانی
	میرزا حسن طیب
	آقا سید حسین مهجور زواره
	آقا سید حسنعلی عبا دوز
	میرزا حسن و آقا سید حسین و میرزا حیدرعلی زواره
	حسین بن نجفعلی یزدی
	آقا میرزا محمد حسن اردستانی
	حاجی محمد حسین براز
	حاجی حسینقلی خیاط شیرازی
	آقا حسن سبزواری

	آقا حسین
	آقا محمد حسن عزرائیل سبزواری
	استاد حسن سلمانی نشابوری
	استاد حسینعلی نشابوری
	آقا محمد حسین سرچاهی
	محمد حسن یزدی
	آقا حسین سرچاهی
	آقا حسین جوان روحانی
	استاد حسین یزدی
	حسین درخشی
	کربلائی ملا حسین درخشی
	میرزا حسین بن ملا علی بجستانی
	آقا سید حسن اهل خیرآباد
	آقا سید حسینخان اهل خیرآباد
	اوضاع قریه حسن آباد در خراسان
	شیخ حسینعلی دوغ آبادی
	شرح اوضاع قریه حصار
	استاد حسین بناء اردکانی
	ملا حمید حصاری
	استاد حسینعلی اردکانی
	حوّا ام الاولیاء
	ملا حسین حصاری
	استاد حسن اردکانی
	ملا حسن حصاری
	میر آقا حسن بیگ
	حاجی حسین یزدی
	محمد حسینخان سر تپ
	آقا محمد حسین قائینی
	آقا محمد حسن قائینی
	میرزا محمد حسین متولی قمی
	آقا سید حسین حاجی مقدّس
	کاکا حبیب الله
	کاکا حسین
	آقا سید حسن و آقا سید حسین تبریزی
	ملا حسین

	میرزا حسنعلی مشرف
	ملا حسین ارباب شریف
	حکیم حق نظر
	حاجی محمد حسین کاشی
	آقا محمد حسن بن حاجی احمد کاشی
	ملا حسن بن شیخ ابوالقاسم مازگانی
	کربلائی حسن خان آباده
	حسن بن عابد کاشی
	آقا سید حسین روضه خوان کاشی
	آقا محمد حسن نواب کاشی
	آقا محمد حسن زرگر کاشی
	مشهدی حسین نذاف قمی
	ملا محمد حسن دائی آباده
	آقا حسین قمی
	میرزا حبیب الله قمی
	آقا حسن گل احمداف شیروانی
	آقا حسین شیروانی
	کربلائی حسین غمخوار زاده شیروانی
	حسین گل احمد زاده شیروانی
	حسینقلیخان مافی نظام السلطنه
	میرزا حسین قزوینی
	میرزا حسن واعظ قزوینی
	میرزا حسن زیبا بزدی
	حاجی میرزا حسین یزدی
	حاجی میرزا حسن صفا
	میرزا محمد حسین منجم باشی
	حورالعین
	آقا میرزا حیدرعلی اسکوئی
	درویش حیران هراتی
	سید حیدر حصاری
	آقا حسینقلی
	میرزا حسن و آقا حسین طبسی
	آقا محمد حسین یزدی
	ملا سلطان حسین بشرویہ
	آقا حسینعلی یزدی

	ملا محمد حسن قاضی بشرویه
	آقا سید حسین منشادی
	ملا محمد حسین بشرویه
	حاجی محمد حسین
	میرزا محمد حسین بشیر بشرویه
	کربلائی حسین
	آقا میرزا محمد حسین اعتضاد الاطبا
	کربلائی حسن
	آقا محمد حسین مذهب
	کربلائی محمد حسین
	استاد حسن کشمیری
	حاجی محمد حسن
	حسنعلی خان شجاع الدوله حاکم قوچان
	حاجی میرزا حسنخان خیبر الملک شیرازی
	ملا محمد حسین معلم شیرازی
	میرزا حسین هدی گرگانی
	حاجی محمد حسین ترک
	ملا حسین دخیل
	آقا حسن ترک
	میر محمد حسین امام جمعه اصفهان
	میرزا حسین بن آقا محمد کاظم عباساف اصفهانی
	حاجی میرزا حسن کاشانی
	حاجی میرزا حسن نراقی
	آقا محمد حسن
	ملا محمد حسین شاه ابادی و میرزا حسین جراح
	میرزا سید حسین و میرزا حسن
	ملا حسن تفرشی
	حاجی میرزا حسین شیرازی معروف بخرطومی
	ملا حسینعلی جهرمی
	آقا محمد حسین عطار الفت یزدی
	حاجی میرزا حسین معلم
	حاجی محمد حسن کازرونی
	آقا سید حسین کاشانی
	کربلائی محمد حسن
	حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی

	ماستر خدابخش پارسی یزدی
	خدا داد بن موسی تربتی
22	شرح اوضاع خراسان
	خدا داد بن نصیر
	مشهدی خاص محمد
	آقا خدابخش
	آقا خدا داد
	شرح اوضاع خلخال
	حاجی خلیل میلانی
	خورشید بیگم شمس الضحی
	ملا خلیل الله حصاری
	شرح اوضاع درخش خراسان
	درویش علی اکبر سر چاهی
	قریه دوغ آباد فروغ
	دولت آباد اصفهان
	دوغ آباد فروغ خراسان
	حکیم داود اسرائیلی
	استاد ذوالفقار میبدی
	آقا رضا شهید
	آقا سید محمد رضا بن سعید
	راضیه بیگوم
	آقا محمد رحیم اصفهانی
	ملا رجبعلی
	ملا رضا عیاباف
	حاجی محمد رحیم قزوینی
	بی بی روحانیه بشرویه
	کربلانی رمضان حصاری
	استاد رمضانعلی حصاری
	استاد محمد رضا فخار فروغی
	استاد روح الله خیاط گنابادی
	حاجی رضا سر چاهی
	استاد محمد رضا کفاش سبزواری
	آقا رحمة الله تربتی
	ملا محمد رضا رضی الروح منشادی
	رضی الله خان

	ملا محمد رضا محمد آبادی یزدی
	حاجی محمد رضا اصفهانی شهید
	استاد محمد رضا بناء یزدی
	آقا محمد رضا محمد آبادی یزدی
	حاجی رجبعلی خیاط سبزواری
	میر سید رضا
	آقا رضا یزدی سعادت
	استاد محمد رضا بنا یزدی
	شاطر رضا اردکانی
	آقا میرزا محمد رضا طیب یزدی
	دائی روبن همدانی
	ملا رمضان مازندرانی آقا شیخ رضا
	آقا سید رضا باقراف رشتی
	مشهدی محمد رحیم قزوینی
	آقا محمد رضا قزوینی
	رستم خان کرد
	رضا قلیخان افشار
	ملا رضا روضه خوان
	حاجی محمد رحیم
	آقا محمد رفیع
	آقا رسول
	مشهدی رضا نداف قمی
	رسول دائی
	آقا رضا قلی علی اف
	رمضان خان قزوینی
	آقا محمد رحیم
	آقا محمد رضا
	ملا محمد رضا قلاتی
	آقا رضی
	میر رضا قلی
	حاجی محمد رحیم
	حاجی میرزا زین العابدین میرزا زین العابدین خان
	حاجی زین العابدین تبریزی
	میرزا زین العابدین کمال زنجانی
	آقا زین العابدین نراقی

	آقا زین العابدین قائینی
	استاد زین العابدین آبشاهی
	حاجی زین العابدین ترک
	استاد زین العابدین نحاس یزدی
	زین العابدین یزدی
	حاجی زین العابدین یزدی
	ملا زین العابدین (زین المقریین)
	شرح اوضاع زنجان
	شرح قریه زیرک (خیرالقری) خراسان
	شرح اوضاع زواره اصفهان
	حاجی زینل سیسانی
	شرح اوضاع سلطان آباد عراق
	شرح احوال شیخ سلیمان
	سلیمان خان جمال افندی تنکابنی
	آقا سیف الله
	سوگل خانم
	آقا ستار
	میرزا سلیمان
	آق شعبانعلی چرمی باف کاشی
	شمس جهان فتنه
	شرح اوضاع قریه شاه آباد
	میرزا شریف شاه آبادی
	شرح احوال شاپور پور پیروز
	شیر علی خان
	ملا محمد شفیع نیری
	آقا محمد شفیع شیرازی
	میرزا شکرالله
	حاجی شکرالله
	کربلایی صادق سروستانی شهید
	حاجی صادق تربتی شهید
	ملا صادق بادکوبه شهید
	آقا سید صادق طباطبائی مجتهد
	صفی علیشاه
	کربلایی محمد صالح نیری
	ملا محمد صادق تفتی

	آقا سید صادق یزدی
	آقا محمد صادق یزدی
	آقا محمد صادق یزدی
	ملا صادق روضه خوان تفتی
	حاجی محمد صادق
	میرزا صادق لاهیجی
	میرزا محمد صادقخان مازندرانی
	میرزا محمد صالح خان کرمانی
	آقا محمد صادق کرمانشاهی
	حاجی محمد صادق مبلغ کاشی
	ملا صادق اردوبادی
	آقا محمد صادق
	ضیاء الحاجیه
	شرح احوال حاجی محمد طاهر یزدی
	حاجی محمد طاهر قندهاری
	طاوس خانم
	آقا محمد طاهر
	طوبی
	حاجی ظفور
	شرح اوضاع طهران
	شرح اوضاع طالقان
	آقا علی
	استاد علی زرگر
	آقا علی اویس
	میرزا علی حکیم آباده
	استاد علی اکبر معمار یزدی شهید
	استاد عبدالکریم بناء یزدی
	آقا عبدالحسین یزدی
	استاد علی اصغر بنا یزدی
	عبدالله یزدی
	مشهدی علی اکبر زرگر
	آقا عبدالحسین یزدی
	غلامعلی نجف آبادی شهید
	عباس یزدی
	استاد علینقی خویدکی

	میرزا عبدالحسین خویدکی
	استاد علی اکبر ترمه باف
	حاجی عبدالرسول یزدی
	آقا علی یزدی
	آقا عبدالوهاب طیب
	استاد علی اکبر نجار
	آقا شیخ علی یزدی
	حاجی عبدالرحیم قنّاد یزدی
	حاجی سید علی اکبر طّبی
	آقا سید علی یزدی
	ملا علی اکبر قلاتی
	آقا علی اصفهانی
	مولوی عبدالصّالح قریشی
	حاجی میرزا مجید شیرازی
	آقا علی
	میرزا عبدالحسین خان دینار آبادی
	میرزا عبدالرحیم خان حافظ الصّحّه همدانی
	حاجی ملا علی اکبر شهمیر زادی
	میرزا عنایت علی آبادی
	آقا علی اکبر یزدی شهید
	کاکا عبدالله
	میرزا علی اکبر قوچانی
	میرزا عبدالکریم خان حکیم سینا
	حاجی عبدالصمد مازندرانی
	رئیس عبّاس تبریزی
	حاجی عبدالله مازندرانی
	عبدالله و ملا علی اکبر یزدی
	عیسی خان
	آقا علیخان ارباب مازندرانی
	حاجی عبدالحسین
	حاجی علی
	عصمت خانم طاهره
	سید علیمحمد ماهفروزکی
	آقا علی
	حاجی میرزا علی دشتی

	علویہ خانم امّہ البہاء
	آقا علی اصغر
	آقا علی ارباب قزوینی
	حاجی میرزا علی رشتی
	ملا علیجان مہفروز کی شہید
	آقا میر علینقی باقراف رشتی
	آقا عبدالصمد قزوینیان
	حاجی میرزا علی اکبر نراقی
	استاد علی اکبر تسبیح ساز
	حاجی علی
	آقا علی
	سید عبدالحسین
	آقا شیخ علی
	میرزا علی رضا خوان اعتضاد الوزارہ
	حاجی عبدالعظیم نراقی
	آقا عبدالغفور نراقی
	آقا سید عبدالرحیم قمصری
	میرزا عبدالرحیم کاشی
	میرزا عباس قابل آبادہ
	آقا سید علی کفشدوز کاشی آقا سید عبدالکریم شیروانی
	عبدالسلام بیگ
	میرزا عبدالؤمن
	حاجی عبدالرحیم
	حاجی ملا علی کندی
	میرزا عبدالخالق
	استاد عبدالوہاب سلمانی
	آقا عبدالرسول
	میر علام
	میرزا عبدالباقی عکاس
	ملا علی جناب
	حاجی علی اکبر قزوینی
	ملا عبدالرحیم قزوینی
	ملا عبدالرزاق قزوینی
	عبداللہ پدر جان قزوینی
	آقا سید علیرضا بن حاجی سید جواد

	ملا عبدالله فاضل
	ملا عبدالله بکاء
	میرزا عطاء الله سراج الحکما آباده
	حاج علی خان آباده
	استاد علی اکبر آباده
	ملا غنی شیروانی
	مشهدی غلامعلی لاهیجی
	مشهدی غلامحسین لاهیجی
	میرزا غلامعلیخان مدبر الممالک رشتی
	کا کا غضنفر
	غلام حسینخان شاهپور
	استاد غلامرضا بناء یزدی
	استاد غلامحسین کفشدوز یزدی
	غلامحسین قلاتی
	حاجی میرزا غلامحسین
	حاجی غلامحسین خیاط
	حاجی غلام حسین همدانی حاجی قلندر
	میرزا علی اکبر حائر شیرازی
	میرزا عبدالکریم شیرازی
	آقا عبدالکریم خیاط شیرازی
	آقا میرزا سید علی شیرازی
	حاجی علی محمد براز
	مشهدی عباس شیرازی
	آقا علی اکبر شیرازی
	ملا علینقی نیشابوری شهید
	میرزا علی محمد ابن اصدق
	میرزا علی محمد ورفاء
	میرزا علی اصغر خان صدر اعظم
	میرزا علی اشرف عندلیب
	آقا علی یزدی شهید
	ملا علی نامقی شهید
	ملا علی سبزواری شهید
	شرح اوضاع عشق آباد
	شرح اوضاع عراق عرب
	حاجی عبدالکریم حاجی مونس

	آقا علی اصغر صندوقدار
	آقا علی حیدر شیروانی
	آقا علی بیگ
	مشهدی عباد قوام التجار
	آقا علی مغنی کاشی
	دکتر عطاء الله خان بخشایش
	آقا غضنفر
	فاطمه سلطان
	حاجی فرح
	آقا فتح الله
	حاجی میرزا فضل الله شیرازی
	میرزا فضل الله نصیر اف شیرازی
	بی بی فاطمه
	شرح اوضاع فارس
	کربلایی میرزا قاسم نیریزی
	آقا محمد قاسم شیرازی
	کربلایی قاسم رشتی
	شرح اوضاع قم
	شرح اوضاع قفقاز
	کربلایی قاسم زنوزی
	شرح اوضاع قزوین
	حاجی قاسم نیریزی
	کیخسرو پارسی
	استاد کاظم اردکانی
	آقا سید کاظم یزدی
	گوهر خانم
	کبری خانم
	شرح اوضاع گیلان
	حاجی میرزا کمال الدین نراقی
	شرح اوضاع کرمانشاه
	شرح اوضاع کرمان
	شرح اوضاع کردستان
	ملا کاظم کرمانی
	گوهر خانم
	کامران میرزا نلیب السلطنه

	آقا شیخ کاظم سمندر فزوینی
	ملا کاظم تالخنوچه اصفهانی شهید
	آقا محمد کاظم عبا دوز
	آقا محمد کاظم
	شرح اوضاع کاشان
	میرزا کلبعلی
	آقا محمد کریم عطار
	لطفعلی خان کلبادی سردار جلیل
	لیلی خانم رشتی
	حکیم لاله زار
	لطفعلی قائد
	ملا محمد زرنندی نبیل
	ملا محمد خوئی شهید
	مانگچی صاحب پارس هندی
	آقا سید مرتضی حافظ الصحه مازندرانی
	ملا مهدی مازندرانی
	شرح احوال مازندران
	حاجی معصوم
	آقا میرزا ارباب
	ملا محمد
	حاجی محمد نیری
	آقا محمد علی یزدی
	حاجی ملا محمد علی تفتی
	آقا سید محمد علی
	حاجی آقا محمد علاقه بند یزدی
	حاجی میرزا محمد افشار
	ملا محمد علی دهجی
	میرزا محمد علی صباغ یزدی
	آقا سید مصطفی رومی
	خواجه محمد نیری
	حاجی سید مهدی شیرازی
	میرشکار محمد نیری
	حاجی مهدی ارجمند همدانی
	حاجی مهدی
	محمود

	آقا محمد آقا
	آقا محمد علی بلور فروش
	شرح اوضاع مصر
	میرزا مصطفی نراقی
	آقا مرتضی سروسرستانی شهید
	شیخ مرتضی انصاری
	میرزا محمود فروغی
	حاجی شیخ محمد علی قزوینی
	حاجی ملا محمد علی ده آبادی یزدی
	میرزا محمد علی طیب زنجانی شهید
	آقا شیخ محمد علی قائینی
	آقا میرزا محمد نعیم
	حاجی محمد ترک شهید
	محمد بیک کاشانی شهید
	محمد خان بلوچ
	حاج شاه محمد امین البیان منشادی
	آقا محمد فاضل قائینی
	آقا مهدی خادم
	استاد مهدی بنا
	میرزا مهدی
	مهربان بهمن پارسی
	آقا سید مهدی قاسم اف گلپایگانی
	ملا مهدی خوید کی یزدی شهید
	آقا سید مهدی دهجی
	حاجی مهدی مازندرانی
	آقا مرتضی قلی ارباب
	میرزا محمد علی کدخدا
	میرزا محمد علی دریاعی
	کربلائی مصطفی
	حاجی ملا مهدی عطری یزدی
	آقا میرزا موسی حرف البقاء
	آقا میرزا محمد وکیل
	شیخ محمد بغدادی
	میرزا محمود کاشانی
	میرزا مهدی کاشی

	حکیم مسیح
	حاجی میرزا محمد عطار
	نصرالله اردکانی
	حاج نصرالله نراقی
	آقا نجفعلی زنجانی
	مشهدی نبی خیاط شیرازی
	ناصرالدین شاه
	آقا سید نصرالله باقراف رشتی
	استاد تقی کفاش
	اوضاع نوش آباد کاشان
	میرزا نظر علی
	کربلائی نوروز علی
	شرح اوضاع نیریز
	میرزا نصرالله
	هاجر
	آقا شیخ هادی نجم آبادی
	حاجی محمد هاشم عطار اصفهانی
	میرزا هدایت شیرازی
	هند دل
	شرح اوضاع هندیان
	هند
	حاجی حکیم مارون همدانی
	شرح اوضاع همدان
	ملا هاشم کاشانی
	همت علی خان
	کربلائی همت علی
	اوضاع وادقان کاشان
	آقا محمد یوسف شیرازی
	شرح اوضاع یزد
	میرزا یوسف خان ثابت وجدانی
	آقا سید یوسف یزدی
	میرزا یحیی اصفهانی
	آقا یهودا همدانی
	حاجی یاری همدانی
	حاجی یوحنا خان همدانی

	آقا یهودا کاشی
	میرزا یوسف نیری
	میرزا یدالله قمی
	میرزا یحیی صراف قزوینی

--- صفحه ۵ ---

ایران

آذربایجان

در بسیاری از بلاد وقرای آذربایجان پس از وقوع شهادت حضرت میسر اعظم عده‌ای از مشاهیر و جمعی کثیر از بایبه به حال تفرق و مراعات، کمال احتیاط از سطوت روساء دولت و ملت می زیستند و چون انوار و آثار جمال ابهی بنا بسط و نشر نهاد والواح دعوت و اظهار امر به واسطه مبلغین که مامور به سیر و تبلیغ گشتند، انتشار یافت. اکثرشان متدرجاً تنبه و ایمان حاصل کردند و جمعی به عراق عرب و آدرنه و عکا رفته، زیارت و عودت و یا اقامت و سکونت نمودند و نیز گروهی از اهالی به واسطه مبلغین از قبیل نیل-زرنندی و فاضل قائی و غیر هما و یا به واسطه مسافرین زائرین ارض مقصود که غالباً از آن طریق می گذشتند مؤمن به امر ابهی شدند و سپس معدودی از بهائیان فاضل و مقتدر سائر بلاد مانند **میرزا علی محمد ورقا بزدی و برادرش حاجی میرزا حسین و میرزا محمود نراقی و بالاخره میرزا حسین هدی گرگانی و آقا سید مهدی بزدی** با برادر و بستگان و غیرهم برای استخلاص از تعرضات معاندین بلد و یا برای تجارت و یا حسب ماموریت دولت و یا به قصد تبلیغ و ترویج امر اعظم مهاجر و ساکن آذربایجان گردیدند. **وحاجی میرزا عبدالله خان نوری و میرزا عنایت الله علی آبادی مازندرانی** از ارکان حکومت مظفرالدین میرزا ولیعهد، به ایمان امر ابهی 'سرافراختند و بدین طریق جمعی از بهائیان جلیل شهیر در آن حدود گرد آمدند و با ترجمه حیات دیان و دیانیان و هم تفصیل واقعه سید علی عرب و مدفن شهداء ثلث در تبریز و بیان تعرضات دولت ناصرالدین شاه به مؤمنین میلان و شرح احوال مشاهیر بایبان آن حدود را که رایت مرتفعه امر ابهی شدند و برخی مسافرت و مهاجرت به بغداد و آدرنه و عکا نمودند در طی بخش های سابق آوردم و از ارکانشان که

--- صفحه ۶ ---

خدمات عظیمه تبلیغیه و مالیه و غیرها انجام دادند. ملا حسین دخیل (مراغه‌ای) و برادرش ملا علی و پسرش میرزا حاجی آقا ابن الدخیل در مراغه و بیوک آقا و نواده حاجی ملا اسکندر شهر از علماء در خوی و ملا باقر

حرف حی و ملا مصطفی باغمیشه و حاجی احمد میلانی و پسرانش در تبریز و سرتیب رضا قلی خان در افشار⁹ و ملا امام وردی در ارومیه (رضائیه) بودند که احوالشان به تفصیل در بخش سوم نگاشته گردید. و حاجی احمد مذکور با پسران در تبریز هجره تجارت گرفته و مُقدم و متقدم در انواع خدمات این امر شدند و ملا مصطفی باغمیشه قرچه داغی الاصل موفقیت شدیده در تبلیغ حاصل کرده، ایمان بهائیان تبریز غالباً به اهتمام و تاثیر کلام وی تحقق پذیرفت و او را یک پسر و دو دختر بود و پسرش ابیاتی در وصف این امر بسرود و دخترانش نیز در جامعه مؤمنات بودند. و از جمله بهائیان تبریز که به تبلیغش مهتدی شدند. استاد شیر محمد تفنگ ساز و استاد آقا تفنگ ساز که در مجلس و محفل آرائی احباً و پذیرائی غربا سعی بلیغ همی نمودند و استاد صادق سماور ساز که در انتشار و ارتفاع امر ابهی و معاونت مبلغین و مسافرین و تشکیل مجالس و محافل همّت وافیه مبذول داشت و میرزا محمد علی خان رکن الوزاره از کارکنان در وزارت امور خارجه و از مخلصین احباً که بعداً در سنین اوله تاسیس محفل روحانی در تبریز پی در پی به عضویت انتخاب شد. و میرزا محمد علی ضیاء از اهل فضل و کمال که حضرت مبشر اعظم را در هنگام ورود به تبریز زیارت کرده، ایمان در قلبش قرار گرفت و در سنین اشراق و انوار جمال ابهی در ادرنه تشریف حضور حاصل کرد و اشعار بسیار در ترکی و فارسی سرود. و دیگر از معاریف بهائیان تبریز مرتضی خان بدیع الکتاب فراهانی که در وطن به آغاز جوانی فائز به عرفان و ایمان بدیع گشت و پدر متعصب، شبی در بستر خواب برسینه اش نشسته، قصد قتل نمود و او به جلدی و چابکی خویش را مستخلص ساخته، بگریخت و به سوی عکا

--- صفحه ۷ ---

شتافته، تشریف به محضر ابهی یافت و برای عودت از طریق ترکیه (عثمانی) وارد آذربایجان شد و در سراب نزد حکومت منشی و مؤظف گردیده، ازدواج و اقامت نمود. آنگاه در تبریز مانده جمعی کثیر را به راه هدایت آورد و رضا قلی خان از خویشان خود

⁹ - رضا قلی خان از زوجه اش دُری خانم بنت سید رشتی، فرزند نداشت و کیفیت ایمانش را مکرراً برای احباب حکایت نمود. از آن جمله حاجی معین السلطنه از قول او نقل کرد که من با بیست سوار مامور شده حضرت نقطه اولی را از ماکو به چهریق حرکت داده نگهبان قلعه بودم یک روز صبحی آمده، دیدم در روی چمن نماز می خوانند، تعجب کرده کلید قلعه جیب من است و در قلعه رفته، دیدم قفل است باز کرده به درون رفته، دیدیم انجا مشغول نمازند. به قدم مبارک افتاده، بعد از اتمام نماز، فرمودند: من به مشیت خودم حبس را قبول نمودم. تقریباً سی سال پیش شهزاده امام قلی میرزا که حاکم ارومیه بوده به جناب حاجی میرزا مجید حکیم مراغه (ای) رفته محبت داشتند ایشان را از مراغه به ارومیه خواسته، فرمودند: خوبست به چهریق برویم، باهم رفته بودند شهزاده از رؤسا اکراد پرسیده بودند کسی را دارید که سید باب را در حبس دیده باشد، گفتند چرا! و یک پیرمردی را صدا کردند، عمو ایشان آمد گفت: ذکر علیه السلام را می گویند؟ یک روز صبح آمدیم، دیدیم، همانجا (که) شما ایستاده اید به نماز مشغولند. در را باز کردند، تو رفتیم، دیدیم در منزلشان به نماز مشغولند. رضا قلی خان به قدوم مبارک افتاد. خلاصه این واقعه را جناب حاجی میرزا مجید به خودم حکایت فرمودند، از قراری که شنیدم سبب حبس ایشان در امر بسیار مشهور بودند. سلیمان خان خواسته خودش را مقدس و بی طرف [چلوه] بدهد و به ناصر الدین شاه اشاره می کند او را بترساند، ناصر الدین شاه امر کرده، ایشان را در اردبیل در نازین قلعه حبس کردند. حاجی خلیل درویش میلانی مرحوم می فرمودند: در لباس درویشی به قلعه به دیدنشان رفتم، فرمودند: بروم افشار محارم ایشان، دو اسب، یک کمند بیاورند. رفتم اطلاع دادم، دو اسب آورده در کنار نگه داشته، کمند را رسانیدم از قلعه با کمند پائین آمده، سوار شده، به شاه عبد العظیم رفتند، به شاه عرضه نوشتند، که من فرار نکرده ام، به رکاب مبارک آمده ام عرض خود را برسانم، که من چه تقصیر کردم، که موجب حبس و گرفتاریم گردید؟ باری در شاه عبد العظیم ناخوش شده، مسموم نموده اند. سلیمان خان آنجا بوده، تلاش کرده، حکیم آورده، چاره پذیر نشده، فوت نمودند. بعد از وفات ایشان، دختر سید مرحوم به کربلا حرکت نمودند پیش برادرش رفتند. از عیال دیگر گویا دو پسر داشتند نسبت سم را به پسرش ذوالفقار خان می دهند. اولادشان سی سال قبل به تبریز آمده، تَرَدُد داشتند، اظهار حُب می نمودند، این نسبت را منکر بودند. باری سلیمان خان بعد از فوت رضا قلی خان با همه ثروت، اموراتش مختل و پریشان شد، در زنجان ناخوش شده، فوت کرده، خواسته اند جنازه اش را به افشار ببرند، اصناف بازار مانع شدند که ما ششصد تومان طلب داریم، در زنجان دفن کرده اند.

میرزا سید علی صنیعی اسکونی

را تبلیغ و تربیت کرد، ولی خاندانش پس از وی از دایره این امر خارج ماندند. و دیگر **میرزا علی خان سرتیب** تلگرافخانه ابن محمد صادق خان سرتیب، ابن مشیرالدوله در خراسان بهائی شد و برادرش **حاجی فضل علی خان الواح** بسیار با خط زیبای خود نُسَخه کرد و پسرش عزیزالله خان در طهران به حال کمال ایمان در گذشت. و دیگر **میرزا تقی عارف ابن ملا مصطفی باغمیشه** که اشعار بسیار در مدح و ستایش این امر سرود و دیگر میرزا اسمعیل کتاب فروش که اهتمام در تبلیغ و خدمت در این امر همی کرد و خواهرزاده اش.

--- صفحه ۸ ---

آقا میرجعفر با برادر و اولاد در لُوکان¹⁰ رایت مرتفعه هدایت شدند و جمعی دیگر از بهائیان امثال آنان در تبریز می زیستند و هنگامی که حکومت آذربایجان از جانب ناصر الدین شاه به عهده مظفرالدین میرزا ولیعهد مفوض گشت. صاحب دیوان را پیشگاه خود مقرر داشت. **حاجی میرزا عبدالله خان نوری** مذکور مَحْرَم و مَوْثَمَن و به نام فراش خلوت ناظرخانه ولیعهدی و در آذربایجان پس از صاحب دیوان شخص اول شد و در سال ۱۲۹۲ به واسطه نبیل زرنندی مومن جانفشان امر ابهی گردید و **کریمه اش را به حواله نکاح میرزا علی محمد ورقا** که رایت مرتفعه این امر بود و شرح احوال خاندانش را ضمن اوضاع یزد می آوریم، در آورده مصارف را به عهده گرفته وی را به تبلیغ برگماشت و باهتمام و اقدام در انواع خدمات امر ابهی معروف و مشهور گشت تا آنکه معاندین افترا بسته و اجتماع اهل بها را با اسلحه و استمداد به واسطه او به مخالفت و مقاومت ولیعهدی انتشار دادند و ولیعهد بیم و اندیشه کرده عزم دستگیری وی نمود و لاجرم حاجی خان بگریخت و در سال ۱۳۰۱ به عکا برای زیارت رفت و در حدود سال ۱۳۰۳ به عشق آباد سفر کرده، مدتی بماند، و از آنجا به خراسان قدم گذاشت و بالاخره در حدود سال ۱۳۱۷ در طهران وفات یافت. و دیگر از شناخته گان بهائیان تبریز، **میرزا عبدالله خان سر رشته دار**¹¹ و از رجال محترم دولت و وزیر مالیه آذربایجان و از مومنین دوره حضرت مبشر اعظم و مشمول عنایت جمال ابهی بود و سال ۱۲۹۹ در گذشت و پسرش مشهور به آقا جان خلف پدر گشت. دیگر از معارف مؤمنین تبریز **حاجی معین السلطنه محمد بن عبد الباقی** ادیب در ترکی و فارسی و عربی، والدش از رجال دولت محمد شاهی در آذربایجان و مشمول خطاب و فرمان لطف سلطان بود و ولادتش به سال ۱۲۷۲ و ایمانش بواسطه فاضل قانلی بسال ۱۲۹۳ واقع شد و از طرف والی آذربایجان ماموریت حکومتی به توابع و مضافات همی یافت و تبلیغ این امر کرد و اخیراً تاریخی مفصل برای امر بدیع شروع نمود که به اتمام و طبع نرسید و از مواضع کثیره از

--- صفحه ۹ ---

بخش های سابق برخی اقوال از او آوردیم و ایام اخیره اش در قزوین و طهران صرف شد و در حدود سال ۱۳۴۴ در طهران به خانه حاجی منیرالسلطنه در گذشت و برادرش میرزا علی اسکندر از احبای معروف و برادر دیگر اشان آقا میرزا ابراهیم نیز مومن بود و از مشاهیر احبای قریه اسکو که در این دوره مومن شدند **آقا میرزا حیدر علی صنعی اسکو** در آغاز جوانی بواسطه کربلائی عباس نام در حدود سال ۱۳۰۳ ایمان بامر ابهی یافت و با ملاقات و مصاحبه معارف بهائیان در مراتب عرفان و ایمان ترقی نمود و عده ای را در اسکو و تبریز و غیرهما خصوصاً برادران خود آقا کاظم و آقا ابو القاسم را رهبری کرد و نوبتی در میاندوب برای عقیدت و ایمان به حبس افتاد و در سال ۱۳۰۷ به عشق آباد رفته اقامت جست و پس از غروب شمس جمال ابهی

¹⁰ = رُوخلی حاکمینی عبدالله خان نسکته بلو امر قبايع گویا که و با الهام از خواصطه اقلید بود و توفیق الله الاسلام اهی شکیانچه کرد و نوبتی از سوی ایشانات مدعی خویش روح الله کودک [خردسال] را اغفال کرده به خانه مجتهد مذکور برده، و داشت روی به عکا صلوٰة کبیر ادا کند و گمان می کرد که مجتهد حکم قتل می دهد، ولی او چنین گفت کسی که دارای چنین قوه دینیه است و طفل صغیر را بدین تمامی صلاٰة پیاموخت مستحق اجر و مدح است نه زجر و قدح و ورقا روزی که زوجه اش به حمام رفت اشیاء خصوصی و آثار امریه خود را جمع کرد و تغییر منزل داد و تا زنجان رفت و منتهی به شهادتش گشت.

بعکاً شتافته، ایامی در جوار عنایت حضرت غصن اعظم بسر برد و انگاه به تبریز عودت کرد و تجارت، گاهی مستقلاً و ایامی در تجارتخانه برادرانه احمداف هنگامی در شرکت امید پرداخت و زبانش در قدمت تبلیغ مشهور گشت و پیوسته در حَضَر و سَفَر در بلاد آذربایجان و غیرها نفوس کثیره را به آئین الهی در آورده و به آن دمساز و سرافراز است و از مشاهیر بهائیان قریه میلان حاجی احمد مذکور و دختر و پسرش حاجی محمد علی و حاجی محمد باقر و حاجی محمد صادق و حاجی علی محمد و میرزا عنایت که چهار پسر اول در عکا به محضر ابهی تشریف یافته و حجره تجارت در تفلیس تاسیس کردند که محل ورود مسافرین و خدمات و رجوعات این امر گشت. دیگر حاجی علی اصغر چندی در اسلامبول تجارت داشت، در عکا رفته، مدتی در جوار ابهی زیست و خانه اش در میلان محل مراده احبای جدید الایمان در اسکو قرار گرفت. دیگر آقا علی خواهر زاده حاجی احمد که امی بود و ملاها از مناظره با وی میگریختند و لسانی گویا و توانا در تبلیغ این امر داشت و با حاجی ابوالحسن-امین و شریکش در جمع و ارسال حقوق مساعدت مینمود و نیز حاجی طالب و آقا رضا و آقا ذوالفقار و آقا جعفر و پسرش آقا محسن و کربلانی محمد و کربلانی عبدالمحمد و حاجی حسین و مشهدی حسن و برادرش آقا حسین و آقا محمد تقی و مشهدی علی و آقا حسن، فضل علی و برادرش علی محمد و آقا کاظم و کربلایی احمد و مشهدی علی اصغر و آقا میرزا علی اکبر و آقا عبدالعلی و آقا تقی و آقا حسن و عباس و محمد و حسین و آقا رضا و غیرهم که با عائلانشان مرکزیت مهم تاسیس کردند ولی در اواخر

--- صفحه ۱۰ ---

متدرجا مهاجرت به عشق آباد نمودند و نخست مشهدی یوسف حسین اوف بر مشهدی ابراهیم آبل-مبادرت به هجرت کردند. انگاه دیگران از دو قریه میلان و اسکو تاسی جستند، چنانکه حاجی محمد باقر با تمام عائله و کل اولاد رفت و از معاندین مشهور آن قریه ملا رضا بر منبر همی بد گفت و حیدرخان حاکم اسکو را برانگیخت تا بهانه جسته به خانه حاجی احمد ریخت و پسران حاجی گریخته از شرور ظالم مصون ماندند ولی کودکی ضیاءالله نام پسر حاجی محمد علی بن احمد از شدت هول و وحشت در گذشت و در همان حال اشرار قریه حاجی محمد علی مذکور را به چنگ آورده، درهم و دینار طلبیدند و از او تا مدتی مدید دست نکشیدند. چنانکه چهل روز از خانه بیرون نرفت و لوحی از جمال ابهی حاوی اخبار از قرب و وقوع مذلت و انقراض علما و امراء ستمکار رسید و اندکی پیش نگذشت که ملا رضا دچار مرض اسهال شده رخت حیات از این جهان بیرون کشید و حیدر خان به اصابت گلوله اشرار جان سپرد. و در قریه سیسان بنوعی که در بخش سوّم نگاشتیم جمعی کثیر بجهت حضرت مبشر اعظم نامدار بودند ولی از امور و تعالیم بدیعه خبری نداشتند تا در حدود سال ۱۲۹۰ مشهدی الله ویردی مطنه بشغل-سوداگری بمیلان رفت و با حاجی احمد سروکار تجارت یافته مکالمات دین کرده مهتدی گشته بسیسان عودت و جمعی را هدایت نمود و طولی نکشید که چند خانوار از ایشان به بابا کندی واقع در بُعد مسافت ده فرسخ هجرت کردند و قریه مذکوره مرکزی برای این طایفه شد و نیز چند خانوار بقریه دیزناب واقع در جوار سیسان رفتند و در آنجا و قریه مطنه نیز جمعی کثیر ازین حزب گرد آمد و بهائیان سیسان نو محمد نام بودند که اول در حدود سال ۱۲۹۸ فائز به ایمان گردید و بیدرنک در دو سال متوالی بعکا پیاده شتافته، به شرف حضور در محضر ابهی رسید و محمد دوم در سفر دوم با وی بود و به محمد اول و محمد دوم نام و شهرت یافتند و جمال ابهی هنگام عودتشان مقداری سیب زمینی دادند در قریه کاشته تزئید و ترویج گشت و از فقدان ارزاق و قحطی که غالباً دست میداد نجات یافتند و محصول مهم قریه سیب زمینی گردید و آقا محمد اول را نوبتی چون از تبریز بسیسان مراجعت میکرد را اهالی

--- صفحه ۱۱ ---

قریه یوسف آباد به تحریک حاجی میرزا حسین مجتهد تبریز چندان چوب زدند که تمامت بدنش مجروح گردید و باتعب بسیار خود را از چنگ اعدا نجات داده، به سیسان رفت و معالجه کرده، بهبودی یافت. و دیگر از بهائیان معروف سیسان آقا علی و حاجی زینل بن کربلانی نجفعلی که در بخش سوّم نام بردیم و برادرش حاجی علیمحمد که باتفاق حاجی جعفر قلی در سال ۱۳۰۶ بموجب دستور ابهی به عنوان حج روانه شدند و به عکا تشریف جستند و دیگر از برادران حاجی زینل، کربلانی فرج، کربلانی شکور و مشهدی علی اکبر بودند و در اثناء احوال مذکوره بایان تبریز و سائر نقاط آذربایجان غالباً معاشرت و مکالمت بهائیان متدرجاً مهتدی به هدایت کبری و بهائی شدند و در ارومیه (رضائیه) جمعی از این حزب اجتماع یافته میرزا حسین همائی (هدی) شاعر گرگانی پس از گرفتاری در فتنه سال ۱۳۰۰ از رشت مهاجرت نموده، شمع جمع گردید و بایان آن حدود بحرکت و تجسس آمدند و کربلانی علی نام دلال به حال تحیر و تفحص به قبریس شتافت و نزد میرزا یحیی از آنچه میخواست چیزی نیافت و به عکا به محضر ابهی رفت و ثبات قدم در ایمان حاصل کرده با حالت اشتعال و انجذاب بوطن عودت نمود و سائر آحاد

بایه نیز یا اقبال آوردند و یا سر در زاویه اختفا و استتار نهاده در مابین اکثریت مستغرق و مستهلک شدند و آقا میرزا حسین به مساعدت کربلانی محمد علی قشه ابراهیم قسیس آشوری را تبلیغ و هدایت کردند و قشه باین نام معروف و مورد تعرض متعصبین گشت و لا جرم با پسر بسوی عشق آباد در ترکستان روسیه رفته چند سالی زیسته عودت نمود و شهرت یافت که چهل تن از مسیحیان روسیه را باین امر آورد و هدی چنانکه در بخش لاحق میاوریم شی به سال ۱۳۳۳ از محفل روحانی بیرون آمده به خانه اش می رفت محدودی نامی از اشرار به وی حمله کرده با کارد و خنجر جراحات مهتک وارد ساخت و برخی رسیدند و مهاجم بگریخت و مجروح به خون آغشته را بدارالحکومه بردند و خواستند تعقیب کنند ولی او راضی نشد و پس از ماهی در گذشت.

--- صفحه ۱۲ ---

واندکی بعد از آن پسرش وفات نموده از متقدمین احبای ارومیه دو برادر به نام مشهدی محمد قلی و مشهدی علیقلی بودند و در میان دو آب جمعیتی از احباب میزیستند و حاجی میرزا حسین یزدی مذکور در آنجا اقامت جسته به ریاست دینی و تربیت این طائفه و نشر امر ابهی پرداخت و معدودی را تبلیغ نمود. و ما واقعه خروج شیخ عبدالله کرد و قتل حاجی شاه محمد امین البیان و اصابت گلوله به حاجی ابو الحسن امین و تفرقه جمع احباء را در ضمن بخش سابق نگاشتیم و جسد حاجی امین مقتول بعداً به دست آمده با لباس در خلف دیوار دارالحکومه مدفون گشت و سپس آقا علی اکبر نراقی که در آنجا دکه تجارت منسوجات باز کرد به نشر این امر پرداخت و در سنین اخیره در واقعه جنگ بین المللی که در بخش دیگر به محلش مسطور می گردد در هجوم اکراد مقتول شد، مادرش که دختر میرزا محمد علی شهید زنجانی بود با عده کثیر از نسوان در هنگام فرار در رودخانه غرق گشتند، و در بناب ملا عبدالاحد و حاجی ملا کاظم و حاجی زین العابدین بودند که مدتی به زیارت در عکا مشرف شدند. و از شناخته گان مؤمنین مانند آقا رحمت الله و کربلانی علی حمامی و غیرهما مرکزیت ثابت برقرار گشت چنان که در بخش های لاحق اشاره می نمائیم. و از معاریف احبای خوی ملا علی و برادرش میرزا جلیل که پس از فوت برادر، زنش را نکاح کرده، پسرانش را کفالت نمود و دیگر میرآقاسی که سید شوخ بی باک بود و هم پسرانش، و دیگر حبیب الله خان سرتیب و مشهدی محمود و مشهدی اسمعیل برادر حاجی مجید مراغه به آنجا رفته اقامت جستند و رایت مرتفعه امر ابهی شدند و اهالی از صولت مشهدی اسمعیل خاضع بودند و اخلاف و منتسبین شان در امر برقرار گردیدند.

ملا احمد آندال که معاندین و اشرار حجره تجارتش را دو بار تاراج کردند و او به سعی و همت حجره را برقرار داشت و باری دیگر چنان یغما نمودند که دیگر تأسیسش امکان نیافت و اکثر مؤمنین آنجا که بعداً در امر وارد شدند متدرجاً به واسطه آقا میرزا حاجی آقا ابن الدخیل مهدی گشتند تا آخر الحیات به قلیل عوائد ملکی قناعت کرده، باب خانه را بر وجوه آحاد مصدقین و طالبین حقیقت مفتوح داشت.

--- صفحه ۱۳ ---

و از مشاهیر بهائیان مراغه حاجی میرزا مجید طیب را فاضل قائنی چون برای ملاقات رضا قلی خان افشار و پدرش به صائین قلعه می رفت تبلیغ نمود، پس باحال انجذاب پیاده به عکا شتافت و در معمورات بین طریق به طبابت پرداخت و در خانقاه های عثمانیه درنگ نموده وفق مصطلحاتشان سخن گفت و در بعضی بلاد به علت شدت برودت طریق مدتی مدید بماند و عاقبت به محضر ابهی رسید و چندی در جوار فضل و عنایت زیست و مأمور تبلیغ در بلاد قفقاز گردید و با حاجی خلیل درویش میلانی و تنی دیگر کاشانی با دو لیره که به ایشان دادند عودت کردند و در طول راه به شغل طبابت و کجالی مصاریف سفر تهیه نمود تا به خوی رسید و همراهمان رهسپار تبریز گشتند و او به قفقاز رفته، نشر نفحات نموده، تنی چند را هدایت کرده، به مراغه برگشت و رایت مرتفعه این امر در وطن گشت و با اخلاق دلربا معاشرت با حکام و اعیان و امراء و مساعدت با مؤمنین احباء نمود و خانه مجللی به نام مشرق الاذکار تهیه کرد. و برادرانش میرزا وهاب و میرزا عبدالحمید و میرزا اسمعیل و دیگر سیف الله خان و حاجی میرزا داود و عده ای دیگر از مؤمنین معروف بودند و ملا احمد را در حدود سال ۱۳۰۶ به تهمت عدم مراعات صیام شهر رمضان به بینی مهار کرده به کوی و برزن گرداندند و لا جرم روزی دیگر مهاجرت به روسیه نمود و عاقبت در بادکوبه در گذشت. و در ساوجبلاغ که عده ای از مؤمنین همدانی و نراقی می زیستند و خصوصاً هنگامی که میرزا حسینخان پسر صاحب دیوان حکمرانی می کرد و میرزا نصیرخان تفرشی که شرح احوالش را در ضمن بیان اوضاع عراق می آوریم سرگماشته حکومتی بود. بهائیان را نفوذ و اقتداری حاصل شد و در قریه شیشوان ملا حاجی آقا عارف کامل که قبلاً خانه اش محل اجتماع سالکین و درویش بود

وبردرانش میرزا صادق طیب و مشهدی محمد حسین و نیز آقا بالا نقاش باشی¹² و خوشنویس که شرح احوالش را ضمن بخش سوّم آوردیم.

--- صفحه ۱۴ ---

و نیز ملا زهرا از مؤمنات جسور که حاجی فیاض را تبلیغ کرده به ازدواجش در آمد و با شاهزاده امامقلی میرزا مالک قریه صحبت امری و تبلیغ نمود و در قریه عجب شیر درویش رحیم معروف بود و در قریه ممقان میرزا زین العابدین و میرزا رجب علی واعظ و معلّم از ملاهای شیخیه که قبلاً به نام ترویج آن عقیدت مورد توهین و تعدی اهالی شده، خانه اش را سوزاندند، در ایام توقیف حضرت اعلی در تبریز به عزم تشرّف به شهر در آمدند و آن حضرت را در حالی که پشت به پنجره داده بود، دیدند ولی سپاهیان مانع از تشرّف شدند و در حال کشمکش عمّامه از سرافتاد و چند سالی بعد از شهادت آن حضرت هردو با شیخ رحیم و حاجی ابراهیم خلیل و آقارسل و آقا رضا و بعضی دیگر ایمان آوردند و معروف به نام بابی شدند و در سنین حکمرانی عزیزخان سردار که فتنه برخاست مأمورین به قریه ریخته و میرزا رجبعلی را در مسجدش گرفته، دکه آقا رضا را در میدان غارت کرده، وی را نیز بسته و حاجی ابراهیم و میرزا زین العابدین را در خانه شان دستگیر ساختند و آزار رساندند و حاجی ابراهیم را در میدان به چوب بسته، زدند و همگی را مغلولاً به شهر برده، حبس نمودند و پس از مدّتی رها کردند. و چندی نگذشت که مأموری از تبریز عبور از قریه کرد و معاندین سعایت نمودند و مأمور را به طمع آوردند تا مظلومان را گرفته، حبس نمود و اخذ جریمه کرده رها ساخت و به این طریق آن جمع ستم کش پیوسته مورد تطاول بودند و در نیمه شبها

--- صفحه ۱۵ ---

در خفا احتفال ملاقات داشتند تا تنی از برادران و یاران دیرین را که از آن جمله شیخ رحمن و ملّا محسن و حاجی ملا علی و مشهدی جبار و مشهدی عبدالعلی و آقا محمد بودند، تبلیغ کردند و چندی کربلائی محمد نام معروف به کهنه بابی از اهل میلان، پس از فراغت از شغل و کار هنگام شب به ممقان آمده با مؤمنین احتفال و نشر نفحات بدیعه کرده، علی الصّباح پی کار خود رفت و در سال ۱۲۶۲ شماره آنان به نوزده تن رسید و نبیل زرنندی برای ملاقات آمد و میرزا زین العابدین در باغچه بیرون قریه او و مؤمنین مذکور را پذیرائی کرده، نبیل قصیده ای در مدیحه ابھی^۱ و تاریخ سال مذکور که به سال (امان) نامید، بسرود و رفت

12 - میرزا آقا بالا (شیشوانی)، نقاش باشی شهزاده ملک قاسم میرزا مکرراً در ارومیه به زیارت حضرت نقطه اولی رسید و در دوره جمال ابھی ایمان آورد و رسم مبارک را نقاشی نموده به حضور جمال قدم ارسال کرد و مورد عنایت واقع شده تن پوش مبارک را عنایت فرمودند. بنده در تاریخ ۱۳۰۴ به سیسان رفته احیاء میرزا آقا بالا را ملاقات کرده، تن پوش مبارک آن زمان رسیده بود. مرد با نوقی بود و دائماً قلم در دست مشق می کرد، خوشنویس بود سیاه مشق او را جمع میکردند بعد نظر به خواهش آقا بالا، میرزا و رقاء شهید یکی را برایشان رسّامی کرده، در گرفتاری اخیر به دست نائب السلطنه افتاد. و یکی را به جناب دخیل [که] رسم کرده بودند [اها کردند و او] در اطاق خود به دیوار نصب کرده بود، یک روزی با عباسقلی خان قاطرچی شیرازی داخل شدیم زیارت کرده، تحسین نمودند که عین شمائل مبارک است و عباسقلی خان قاطرچی مشهور و دای، هایش هم قاطرچی بودند حضرت نقطه اولی بعد از مراجعت از مکه و ورود به بوشهر به قاطرهای ایشان سوار شده، مأمور دولتی هم همراه بوده، عباسقلی خان را همراه میکنند از بوشهر تا شیراز در حضور مبارک می آید در راه چنانچه در نسخ التّواریخ مذکور است خورجین مبارک را دزدها می برند عباسقلی خان میگفت من سوار قاطری بودم که خورجین بر آن قاطر بود من عقب ماندم دو نفر رسیدند مرا از قاطر پیاده کردند یکی خورجین را به دوش کشید یکی دوباره قاطر مرا گرفته، مرا سوار کرد، روانه شدم، آمدن منزل رسیدیم دیدم حضرت به نماز مشغولند، فریاد کردم خورجین را دزدها بردند، اعتنا نفرموده تا نماز را تمام کردند، فرمودند نیرند عرض کردم، بردند، فرمودند خیلی خوب ببرند من رفتم با مأمورها حرف بزنم، این چطور امام است بایستی بگوید ایشان سنگ شوند. می گفت بعد مؤمن شدم. تفصیل قتل ملا حسین ظالم را حکایت میکرد، میگفت ایامی که جمال قدم اظهار امر فرمودند به جهت تبلیغ امر جمال قدم به آباده رفتیم

احد

ء در خانه جمع بودند خورجین مبارک را دیده، شتافتم گفتم این خورجین مبارک است، فرمودند خدا به آن خورجین برکت بدهد، تمام این نفوس از برکت آن خورجین مؤمن شدند، عباسقلی خان در بُتاب آن وقت اجرایی گمرک بود. (میرزا حیدر علی صنّعی اسکوئی)

ولی عده ای از آنان به حال بایت و محروم از ایمان به من یظهره الله ابهی¹³ باقی ماندند و شیخ رحمن در شیروان و شیخ رحیم به راهنمایی حاجی احمد میلانی و نیز میرزا زین العابدین موقف به خرق حجاب گشتند و حاجی ملاعلی بعداً به محضر حضرت غصن اعظم در عکا تشرّف حاصل کرده، نادم گشته به وطن آمده در سال ۱۳۱۶ هدف گلوله احد نامی شده، ازین جهان در گذشت. وبالجمله متدرّجاً در ممقان در اخلاف و خاندان مذکورین و غیرهم جمعیت و مرکزیت بهائی تأسیس گردید و درقریه¹⁴ الخچی که مرکزی از فئه علی اللهیه بود نخست علیمحمد موقف به ایمان شد و جمعی کثیراً مهتدی ساخت و روستائیان به تعرّض برخاستند ولی به مقاومت احبای ممقان و تبریز کاری از پیش نبردند و در قریه خرمازد (خرمازرد)¹³ واقع به قرب مراغه به واسطه اقامت ملاعلی برادر دخیل که به سال ۱۳۰۵ در گذشت عده ای از مهمّین هدایت شدند که از آنجمله میرزا محمدعلی خوشنویس فاضل و نوه اش ملا پاشا شاعر بود و در قریه ملک کندی، ملا حسین خسرو شاهی اهالی ایلیات چادولی را درقرای دمرچی و تبه و؟؟؟ و مهماندار و غیرها تبلیغ کرد و در اثر آنها در قریه فجلی؟؟؟ و نوروزلی وافجه دیزج جمعیت احباء و محفل روحانی تأسیس گردید و در قراچه داغ اسمعیل، آقا خان، آقا حسن، حاجی آقا عزیز، آقا اسدالله، محمدعلی، اعتماد خان و خواهرشان به نام صفا (خلفا)؟؟؟ از اخلاف آقا شیخعلی که در کربلا به واسطه ثانی من آمن به ایمان بدیع فائز شد و در حدود سال ۱۲۹۷ در گذشت معروف به نام این امر شدند. و دیگر برادرانه خانلر آقا و حسن آقا از اخلاف شیخ صفی و اولیا به واسطه ملا مصطفی باغمیسه هدایت

--- صفحه ۱۶ ---

یافتند و غیرهما از فضلاء در این طایفه بودند و در اتحال؟؟؟ جمعیتی از قبیل حاجی آقا و هژیرسلطان رئیس سواران سپاهی بودند و عائله در این امر برجای گذاشتند و در قریه کال کاظم آقا و اخلافش و برادرانش شیرزاد خان سرتیپ که به مشاهده شیخ احمد نیشابوری و همهرانش در تبریز انقلاب حال حاصل نمود و محمد صادقخان و جبرئیل خان و کربلایی اسمعیل که در تبریز سکونت می نمودند و در اهر امین التجار و اخلافش معروف بودند و در افشار به واسطه **سرتیب رضاقلی خان**¹⁴ از بهائیان شجاع غیور که سالها در صائن قلعه حکومت داشت جمعی از محترمین این حزب مجتمع شدند و میرزا محمود نراقی باعائله اش سکنی گرفته به تبلیغ پرداخت و میرزا عنایت علی آبادی و میرزا نصیر تفرشی و غیرهما در آنجا اقامت داشتند و کربلایی حسن بزّاز و حاجی زین العابدین بزّاز و آخوند ملا عبدالاحد روضه خوان و حاجی ملا کاظم مذکور و برادرش حاجی علی و غیرهم که بعضی از ایشان عائله در امر ابهی¹⁵ تأسیس کردند، و بالجمله در بلاد و قرای آذربایجان مرکزیت و عدّت و قدرت این حزب بسیار شد، و انوار نجم بایت در پرتو اشراق شمس بهائیت ناپدید گردید، تا بالاخره در سال ۱۳۱۰ حاجی ملاعلی شهیر مسافرت به ارض عکا نمود و با آن که در ضمیر داشت، سفری به قبرس نماید، پس از درک محضر حضرت غصن اعظم، عبدالبهاء از عزیزمتش

13 - روستای خرمازرد یکی از روستاهای قدیمی و سرسبز شهرستان مراغه است که حدود 300 خانوار دارد. و مردم آن بیشتر به کار کشاورزی مشغولند. محصولات کشاورزی این روستا بی شتر گندم و جو و نخود می باشد و محصولات باغی ای روستا بی شتر گردو-انگور-باداموآلوجه می باشد و نیز میوه های مختلفی صرفاً جهت مصرف نیز وجود دارد که برخی از آنها { هلو- الو- شفتالو- به- سیب- زردالو- شلیلو... } می باشد. این روستا در دامنه کوه و بالای تپه ای مستقر می باشد. که از هر طرف نگاه کنیم تقریباً یک سوم این روستا دیده می شود. تاریخیچه این روستا بنا به گفته ی بعضی از تاریخ دانان به زمان اشکانیان و در دوران خیلی قبل به دوره مادها نیز می رسد. کل این روستا بر روی غارها می باشد که در ¹⁴ - پسران رضاقلیخان، احمد خان و غلامحسین خان و جوادخان همه خوب بوده و احمدخان از حضور مبارک خواهرش- کرد که سفارشی به اقل علی حیدر، رعیت روس بفرمایند که در مطالبه طلبش از ترکه حاجی سلیمانخان سخت نگیرد و سلیمانخان شیخی بوده تعلق به کریمخان داشت و در آخر ضدیت با رضا قلیخان و به این جهت در آخر عمرش دچار سختی شد و زوجة رضا قلیخان بنت حاجی سید کاظم رشتی با ضلع جناب میرزا مصطفی نراقی و ضلع حاجی میرزا حسن هراتی ملاقات نموده مذکور داشت، میل آن دارم به عنوان مکه از اینجا سفر کرده، بلکه به لقای جمال ابهی نائل شوم و ای کاش در همان ایام طفولیت باجناب طاهر حرکت کرده بودم و از کربلا به طهران آمده به شهادت فائز می شدم. و ای کاش مانند همشیره میرزا حسن تفرشی بودم که در سلطان آباد ساکن و در ضوضاء سلطان آباد او را به طهران آورده، شهید نمودند و شبها همیشه آیه هل من مفرج غیر الله می خواند و در حدود سنه ۸۰ با کبر سن در حالیکه مریضه بود به کربلا حرکت دادند و صعود کرد. (نبیل زرنندی)

منصرف گشت و با ثبات قدم و انجذاب و اشتعال در ایمان بهائی به وطن عودت نمود و بایان مقمان و تبریز را هدایت کرد. و اما مهاجرین از احبای آذربایجان جمعی به ارض مقصود و قسمی مهم برای استخلاص از
 --- صفحه ۱۷ ---

تعرضات رؤساء دولت و ملت مهاجرت به عشق آباد مملکت روسیه نمودند. **واژ مشاهیر مهاجرین اخوان ثلث حاجی حسن و حاجی تقی و حاجی جعفر هر سه پبله ور** و در ایام حضرت مبشر مؤمن شدند و حاجی حسن در سفر اول جمال ابهی^۱ به عراق تشرّف حضور یافته، منجذب گردید و در سفر دوم نیز به بغداد رفت و ذهاب و ایاب به ایران همی کرده، به شغلش اشتعال داشت ولی عاقبت حال جذبه عنان گیر گشت و سرمایه از کفش رفت و روز و شبش در ستایش این امر مصروف شد گهی اشعار سرود و هنگامی به لحن آیات تکلم نمود و تفسیر کلمات مقدّسه و تطبیق آن با امر بدیع کرد و بالاخره در تبریز بعضی از اقربایش با برخی از اعداء وی را به باغی بردند و پس از برهه ای مکالمه در خصوص امر ابهی^۱ چون بی پروا آیات و روایات مثته همی خواند و سرور و تشیّد عاشقانه تعنی نمود، خونس ریختند و جسدش را قطعه قطعه زیر خاک پنهان کردند و ماتفصیل ایمان و احوال وی را در ایام بغداد و نیز کیفیت شهادتش را نقل از کلام نبیل زرنندی در بخش چهارم نگاشتیم. و اما برادر متوسط حاجی تقی **و برادر کهنتر حاجی جعفر** در ایام ادرنه از تبریز بدانجا شتافته، قرار جستند تا در موقع حرکت ابهی^۱ به نوعی که در بخش سابق آوردیم حاجی جعفر سرخویش ببرید و حسب امر ابهی^۱ حلقومش را بخیه زدند و با حاجی تقی در بیمارخانه بماند و پس از دوماه از حرکت ابهی^۱ هردو به عکا رفتند و حاجی تقی پیوسته در نهایت تذکر و مناجات و دعا و اخلاص و سکوت و انزوا بزیست و مانند برادر مهتر یوماً فیوماً مجذوب تر شد و تمامت شب را به گریه و زاری در درگاه باری صرف همی کرد و بالاخره شبی از ایوان رباط بیفتاد و به جهان بالا خرامید، و اما حاجی تقی احوال سکوت و انزوا و تعلق به عالم بالا به شدت بود تا آن که نیم شبی او را بر بام به حال تضرّع و مناجات دیدند و علی الصّباح
 --- صفحه ۱۸ ---

در پای دیوار افتاده بیهوش یافتند و همین که بهوش آمد به این مضمون سخن گفت چون از بقا بیزار شدم آرزوی فنا کردم و نمیخواهم دقیقه ای در این جهان بمانم دعا کنید تا بروم.^{۱۵} دیگر **حاجی علی عسگر تبریزی** و برادرش مشهدی فتّاح نیز از تجار و مؤمنین و متقدّمین بودند چنان که کیفیت ایمان و برخی از احوال حاجی را در مطاوی بخشهای پیش نگاشتیم و در ایام ادرنه با برادر و عائله مهاجرت بدانجا نموده استقرار یافت و پبله وری پیشه کرد و سپس در موکب ابهی^۱ به ارض عکا شتافت و عاقبت در آنجا وفات نموده مدفون گشت، و **پسرش آقا حسین آقا را جمال ابهی^۱ در بدایت ورود به عکا قهوه چی** مقرر فرمودند و بعداً قهوه چی حضرت غصن اعظم عبدالبهاء نمودند و کمال رضا از اخلاص و خدمتگذاریش داشتند تا تقریباً به سال ۱۳۲۵ وفات یافت و در حیفا مدفون گردید و از وی خانواده ای برقرار گشت، و **دو دختر حاجی علی عسگر یکی زوجه میرزا محمد علی غصن اکبر و دیگر زوجه محمد جواد قزوینی شدند**، و مشهدی فتّاح اندکی بعد از غروب جمال ابهی^۱ وفات یافت و از پسرش آقا محمد ابراهیم که نیز هم سجن جمال ابهی^۱ شده، در آنجا وفات نمود، خاندانش در این امر برقرار ماند. دیگر حاجی آقا تبریزی در عنفوان جوانی فائز به عرفان و ایمان بدیع شد و دچار تعرضات متعصّبین بیگانه و خویش گشت و ناچار با عائله به ادرنه مهاجرت نمود و با موکب ابهی^۱ به عکا همراه گردید و در ارض سجن بزیست و در گذشت و مدفون شد و نیز مشهدی حسین و مشهدی محمد در ایام ادرنه از آذربایجان مهاجرت کرده در قصبه قرق (قره) کلیسیا^{۱۶} قرار گرفتند و چون در هنگام مهاجرت ابهی^۱ از ادرنه حاضر نبودند گرفتار دولت عثمانی نشدند و بعداً خبر یافتند و خود را به ارض

^{۱۵} - در سجن قشله روز به روز بر جذبه و شور افزودند تا در مشاهده سجن و بلایای طلعت مقصود کربلایی نقی از بالای بام خانه خویش که مشرف به بحر بود خود را به دریا انداخت و جان در سیل عشق جانان بباخت و هیکل موعود را در زندان قوم عنود دیدن نتوانست. (نبیل زرنندی)

^{۱۶} - قره کلیسا یک روستا در **ایران** در آذربایجان غربی در از دهات بخش شهرستان چالدران است که در **دهستان بیهجیک** واقع شده است، قره کلیسا ۱۷۴ نفر جمعیت دارد.

عکّا رساندند و در باغ فردوس به باغبانی اشتغال جستند ولی به علت گرما و بدی هوا به مرض محرّقه¹⁷ دچار گشته به عالم دیگر انتقال نمودند و نیز حسین آقا خوانی تبریزی که در بلاد ترکیه اشتغال می نمود،

--- صفحه ۱۹ ---

در از میر آواره امر ابهی شده، به عکا شتافته، مجاور گشت و حسب الامر مقیم حیفا گردید. و به مساعدت و خدمت مسافری زائرین پرداخت و بنت اقا میرزا محمد قلی برادر جمال ابهی را ازدواج نمود و در آخر از حیات عاریتی این عالم بیزار شده انتحار کرد و در قبرستان حیفا مدفون گردید. و از معاریف مؤمنین مهاجرین حاجی خلیل بن آقا اسدالله میلانی متخلص به گلشن تولدش در میلان به سال ۱۲۴۵ و ایمانش به امر اعلی در سال ۱۲۶۲ و پس از فوز به ایمان حال جذبه و جنون عشق حاصل کرده باشغل طبابت بنای مسافرت گذاشت و به سال ۱۳۰۵ به ساحت اقدس ابهی در عکا رسید و باری دیگر نیز در سال بعد سفر کرده تشرّف حاصل نمود و بالاخره مهاجرت به عشق آباد کرد و سلیلش آقا علی اکبر نیز ساکن عشق آباد گردید. و دیگر کربلائی قاسم زوزی تولدش در سال ۱۲۵۲ و از صغر سنّ آوازه ظهور اعلی و شهادت کبری و کیفیت قربانی میرزا محمد علی شهید زوزی بشنید و در سال ۱۲۷۰ به شیروان رفت و از احوال بایه اتباع ملا صادق اردوبادی خبر یافت، تا به سال ۱۲۷۴ به کربلا رفت و مدت سالی در بغداد به کاروانسرای معصومه خانم اقامت کرده، چای فروشی نمود و با ده تن از این حزب که از آن جمله آقا سید حسین قنّاد اصفهانی بود و به نوعی که در بخش چهارم شرح دادیم در کاروانسرای مذکور می ماندند، معاشر شد و از الواح و مناجات و قصائد که می خواندند، بشنید پس به شیروان عودت کرده، دو سالی دیگر بزبست آنگاه به بادکوبه رفت و به ملاقات نبیل زرندی و بعضی احباب رسید و از آنجا به بندر انزلی (پهلوی) آمد و به واسطه میرزا محمد علی قبه ای کتاب ایقان به دست آورد، پس به رشت رفته با میرزا علی اشرف عندلیب صحبت نمود و در ۱۲۸۸ فائز به ایمان و اطمینان گردید. و به بادکوبه مراجعت کرد و جمعی را در امر بدیع وارد ساخت و بدین نام مذکور و مشهور گشت و میر عبد الصمد نام

--- صفحه ۲۰ ---

که پیرزاده¹⁸ اهالی بود و نسبت بدو عقیدت و ارادت داشتند، به دستیاری میرزا حسین طیب تبریزی وی را مسموم ساخت، ولی به معالجه شفا حاصل گشت و او را الواح متعدّد است و به محضر ابهی به عکا نوبتی تشرّف یافت و به سال ۱۳۰۴ به عشق آباد متوطن شد و در سال ۱۳۲۲ در گذشت. و نیز آقا عبدالرئوف و مشهدی عبد الصمد مراغه سالها در باطوم قهوه خانه داشتند و سرپرستی احبابی مسافر و زائر ارض مقصود میکردند و بالاخره به علت شدت تعرّض بعضی از معاندین به عشق آباد رفتند. و میرزا عبدالکریم اردبیلی که در اردبیل و بادکوبه به سال ۱۲۹۷ فائز به ایمان گردید و در قفقازیه و ترکستان روس تجارت گرفت و در حدود سال ۱۳۰۳ به عشق آباد اقامت جست و در سال ۱۳۱۰ برای زیارت به عکا رفته، مراجعت به عشق آباد نمود و به سال ۱۳۱۵ در آنجا وفات یافت. و خواهر زاده اش آقا محمد فتح الله اف که به وسیله آمیختن [با] وی فائز به ایمان گشت و جمعی از اشرار خبر گرفته، وی را به خانه میرزا اکبر مجتهد

متنف

ذ قاسی کشیدند و مجتهد بی درنگ فرمان داد پاهایش را به فلکه بسته، چندان زدند که خونین و مجروح شده از پای در آمد و مطمئن شدند که حیاتش به پایان رسید و زنش را شوهر دادند و اموالش را بردند و او ناچار دل از بلد و خانه وزن و مایملک بر کند و با پای از کار افتاده، پیاده نیمه جانش را به بندر آستارا رساند. و بکشتی در آمده از بیم مجتهد به باکو گریخته، پس از

¹⁷ - محرّقه یا حصّبه و نامهای دیگری: تب روده یا تب تیفوئیدی- یک بیماری عفونی است، که در اثر باکتری سالمونلا تیفی ایجاد می شود، این بیماری واگیردار بوده و از طریق آب و غذای آلوده گسترش می یابد و با تب ممتد، سردرد و حالت گیجی، ضعف، بی اشتها، کندی نبض، بزرگی طحال، سرفه بدون خلط، یبوست قبضیت و یا اسهال همراه می باشد. معمولاً با تب بالا، اسهال، بی اشتها، سردرد بروز می کند.

معالجهٔ پا در عشق آباد اقامت جست و تأسیس تجارت و تشکیل عائله داده از وجوه بهائیان گردید. و دیگر آقا رضا بن آقا محمد تقی از شهداء سال ۱۲۶۸ و ذکری علی بن مشهدی عباس میلانی و مشهدی جواد اسکویی و آقا محمد حسین اسکویی و آقا مشهدی علی و مشهدی محمد قلی اردوبادی و میرزا حسین میلانی با برادرش ملا احمد و استاد عبدالله تبریزی و مهدیقلی بُنابی که مهاجر و ساکن عشق آباد شده با عائله زیستند و نیز آقا محمد جعفر اسکویی که سفری در ایام ابهی و دیگر بار در ایام حضرت عبدالبهاء از عشق آباد به عکا شتافت و مراجعت نموده، وفات یافت و خاندانی به جای گذاشت. و نیز مشهدی یوسف میلانی به سال ۱۳۰۰ با مشهدی ابراهیم میلانی از تعب و جور پدر مهاجرت به عشق آباد کرده، اقامت گزید و در صف اوّل از مخلصین بهائیان قرار داشته

--- صفحه ۲۱ ---

مصدر خدمات کثیره در این امر گردید. که از آن جمله تأسیس مدرسهٔ عشق آباد می‌باشد و پدرش حاجی محمد حسین با اقوام از عقب رفته، در سنّ غایت پیری فائز به ایمان گشت. و برادر زاده اش آقا علی اکبر که بعداً دامادش شد، خانواده را بیاورد و باهم زیستند تا به سال ۱۹۲۳ م. در گذشته، مدفون گردید. دیگر مشهدی علی اکبر میلانی به سنّ چهارده در حدود سال ۱۳۰۴ در خانهٔ حاجی احمد به واسطهٔ نبیل زرنندی ایمان یافت و بعداً مادر و خواهرانه و برادرش آقا محمد حسین همگی مؤمن شدند و در تبریز اقامت جست و از جانب حاجی ابو الحسن امین اردکانی امین حقوق شد تا در سال ۱۳۱۳ مهاجرت به عشق آباد نموده، اقامت کرده به تجارت پرداختند. و سالها به جمع حقوق در ترکستان روسیه و هم به عضویت محفل روحانی و خدمات دیگر سرافراز شده، بعد از انقلاب روسیه به نوعی که در بخش لاحق می‌آوریم در سال ۱۳۴۹ عودت به ایران کرده، در تبریز متوفی و مدفون گشت و خاندان عباسیان از آن دو برادر برقرار گردید. و یکی از شهداء آذربایجان **ملا محمد خوئی** از علماء ساکن عراق عرب و از فحول تلامذهٔ حاج شیخ مرتضی الانصاری بود و با بعضی از آحاد این حزب مصاحبه کرده، بالاخره به واسطهٔ زین المقرّبین در زمره مؤمنین در آمد و پس از فوت شیخ استاد رغبت به حوزهٔ درس فقه و اصول نکرد و چون مجتهدین علت پرسیدند؟ جواب چنین گفت، که چندیست اصول دین بر من صعب و دشوار گردیده، به تحصیل و تکمیل می‌کوشم و در خلال آن احوال سید زکریا نام قزوینی با وی طرح موافقت و مرافقت ریخته، اظهار طلب و رغبت به این امر نمود و کتب و آثار بدیعه از او گرفته به دست علماء داد تا فتوی بر کفر و قتلش نوشتند و هنگامی که ناصر الدّین شاه به کربلا آمد به دستگیری قونسول ایران به شهادت رساندند و این واقعه به سال ۱۲۸۷ واقع شد. و از معاریف بهائیان آذربایجان حاجی **محمد حسین تبریزی**

معروف به شستری در سال ۱۳۰۰

--- صفحه ۲۲ ---

پزشکی بهائی از آل اسرائیل وی را تبلیغ نمود و به سالی دیگر به عزم زیارت محضر ابهی به عکا رفت ولی به علل و موانع معاندین و مخالفین آن ارض یکبار از مسافتی بعید فائز به لقا گردید و سپس در سال ۱۳۱۲ به دستور غصن اعظم عبدالبهاء در اسلامبول به رهنمائی و کار گذرانی و پذیرائی زائرین عکا پرداخت و در سالی دیگر که قتل ناصر الدّین شاه در طهران رخ داد، مورد حملهٔ ایرانیان مقیم آنجا گشت و به دستگیری نظامیان عثمانی وی را به سفارت ایران کشیدند و سفیر تحقیق و استنتاج در خصوص ملاقات با سید جمال الدّین افغانی نمود و چون دانستند که بهائی است نه بابی و خصوصاً الواحی در بغلش از حضرت عبدالبهاء یافتند که نهی و منع شدید اکید از ملاقات با سید مذکور را حاوی بود، لذا سفیر وی را با تنی چند از بهائیان برای تحفظ از تعرّضات ایرانیان اسلامبول روانه داشت و الواح مذکور را برای کشف حقیقت و رفع سوء ظنّ از عموم بهائیان به ایران فرستاد و بالجمله از حاجی شستری خاندانی برجاست. و نیز از معاریف منتسبین به این امر در آذربایجان **حلیل خوئی** در آن حدود و بلاد قفقاز خدمات تبلیغی بسیار انجام داد، ولی بعد از غروب جمال ابهی نقض عهد برمیثاق کرده سر از اطاعت فرمان حضرت غصن اعظم عبدالبهاء برکشید تا بدان حال خسران اشتمال در گذشت. و به غیر از وجوه مذکوره از بهائیان عدّه کثیر از طبقه

¹⁸ - پیرزاده. [د/د] فرزند پیر و شیخ و مرشد - پیرزاد.

ملاها واغیا و کسبه ودهاقین و اشراف در مراکز مسطوره و غیره تا یوم غیاب شمس جمال ابهی می زیستند که برای احتراز از اطالة کلام صرف نظر از ذکر اسامی و شرح احوالشان نمودیم.

خراسان

اوضاع و احوال بلاد و آحاد بایان قسمت خراسان را در دوره حضرت مبشر اعظم ضمن بخش سوم بیان نمودیم و نوشتیم
--- صفحه ۲۳ ---

که پس از حوادث سال ۱۲۶۸ به علت شدت تعرض دولت ناصر الدین شاهی شناخته گان این حزب در سر و خفا زیستند و غالباً مبادرت به اجهار عقیده نکردند، به حدی که بی خبران پنداشتند که کسی از مؤمنین برجای نیست، ولی در سر سر، امر تبلیغ جریان داشت و جمعی از اکابر علماء بیان و بقية السیف قلعه مازندرانه متدرجاً به واسطه مبلغین واردین از عراق مانند میرزا احمد و میرزا جعفر یزدی و ملا محمد زرنندی و غیرهم منجذب و مستنیر از انوار ابهی شدند و در سرتاسر خراسان انوار الهیه را چنان منبسط و منتشر ساختند که در اندک زمانی امر بایی متحول به امر بهائی گردید. و نفسی مخالف نماند و از مشاهیر آنان که خدمتی عظیم به این امر نمودند چنان که در بخش سوم تفصیل دادیم **ملا صادق مقدس اسم الله الاصدق و میرزا احمد**

از غندی و ملا میرزا محمد فروغی و ملا احمد حصاری و حاج عبدالمجید نیشابوری بودند خصوصاً مقدس به سال ۱۲۷۷ به بغداد شتافته، انوار ابهی را به چشم عیان مشاهده نمود و با فروغی علمدار این امر شدند و بعد از ایشان پسرانشان **میرزا علمحمد بن اصدق و میرزا محمود فروغی** به نوعی که عنقریب می نگاریم، در صف مبلغین امر اعظم قرار گرفتند. و نبیل زرنندی و غیره مسافرتها پی در پی در آن حدود نموده، نگذاشتند که ظلمت ضلالت و خمودت تفرقه و اختلاف در جمع مؤمنین اندازد و هر یک از نفوس مذکوره در محال خود معروف به علم و تقوی و مورد توجه خاص و عام بودند و ملا میرزا محمد در دوغ آباد ریاست علمیه و دینیّه داشت و برادرش ملا احمد که پسر مهترش در قلعه طبرسی به شهادت رسید و در قریه فیض آباد مقیم بوده اهالی را هدایت و قیادت می نمود و نیز جمعی از اعظام و فرمانروایان مانند حسینعلی خان شجاع الدوله حاکم قوچان

--- صفحه ۲۴ ---

و بهبودخان حاکم کلات و میرزا باقر خان عماد الملک حاکم طبس و نیز حاکم دره جز و عده ای از سرکردگان سوار سزوار و دره جز و علمای سزوار و نیشابور و حاکم جوین و مستوفی و منشی های قوچان و طبس و خواف و دره جز و جمعی کثیر از وعاظ و علما ایمان داشتند و از تزییقات وارده قبل از وقوع جلو می گرفتند و از آن جمله سید جلیل حاجی میرزا ابراهیم خلیل سزواری بود که شرافت حسب و نسب را توأم کرده در علم و فضل و شهرت و قدرت سرآمد همکنان شد و شرح احوالش را قریباً می آوریم و بعضی از ولات خراسان امثال شهزاده طهماسب میرزا مؤید الدوله ابراز محبت نسبت به احباب می کردند و از این رو واقعات شدیده مانند سائر اقطاع مملکت کمتر اتفاق افتاد و در کتاب الاقدس خطاب به خراسان چنین مسطور است: "یا ارض النخاء نسمع فیک صوت الرجال فی ذکر ربک الغنی المتعال طوبی لیوم فیه تُنصب رایات الاسماء فی ملکوت الانشاء باسمی الابهی یومئذ یفرح المخلصون بنصر الله وینوح المشرکون...." تا آن که در اواسط دوره متدرجاً اغلب اعظام در گذشتند و اعداء و اشرار بنای تعدی و تعرض گذاشتند و نخست واقعه شهادت حاجی عبدالمجید به نوعی که در بخش سابق آوردیم رخ داد. و از اشهر ارکان و بزرگان احبای خراسان دو برادر از طبقه مستوفیان در مشهد **میرزا علیرضا و میرزا محمد رضا سزواری** الاصل بودند و برادر مهتر میرزا علیرضا مستشار الدوله و مؤتمن الملک در سنین اولیه ظهور حضرت مبشر به واسطه جناب باب الباب فوز به ایمان یافت و به او غلبه ارادت حاصل کرده باوجود نام و عظمت و مقام و ثروت به عنوان بایی مشهور شده پیوسته از نصرت و مساعدت مالی دریغ نمود و هنگام حرکت آن جناب با اصحاب از مشهد در تهیه ما یحتاج سفر از نقود

--- صفحه ۲۵ ---

و مراکب و غیرها بذل همت کرد و در ایام اشراق انوار ابهی نیز به قوت ایمان و خدمت و مساعدت با این امر شهرت یافت و نظر به اینکه مستوفی و وزیر مالیه خراسان و صاحب ثروت و مقدرت بود به هر نوع مساعدت نسبت به این حزب دسترس داشت و حکایت بذل مال موفور برای استخلاص سرتیپ عبدالقلی خان مراغه را در بخش سوم ضمن شرح حال سرتیپ مذکور نگاشتیم تا در اواخر ایام پیر و خانه نشین گردید و به سال ۱۲۹۸ از این عالم در گذشت و برادر اصغر میرزا محمد رضا مؤتمن السلطنه که برادر

مهتر وی را در اواخر ایام حضرت مبشر به خانه ملا صادق مقدس برده در زمره مؤمنین داخل کرد در سنین شیخوخت برادر به وزارت و مقامات عالیّه کشوری ارتقاء جست چندان که امور مالی بلکه امور حکومتی خراسان هم بدست او می گردید و درجه رفیع از علم و فضل ادبی و ترسل و مراتب معنویّه و مقامات کمالیّه انسانیّه را نائل شد و رتبه عظیمه عزت و احترام و ثروت و اهمّیت مقام را حائز گشت و در فرمانهای شاهی به عنوان وزیر خراسان خطاب یافت و مردم خراسان عموماً منت دار بذل و اکرامش و مجتهدین و منتقدین و خصوصاً ملاکین شکر گذار اسعاف و انعامش بودند. آورده اند در سال مذکور که میرزا علیرضا مستوفی وفات نمود، ناصر الدین شاه به عنوان زیارت به مشهد آمد و حاجی قوام سرکرده سواران سبزوار و داماد مستوفی که تعصب و غرض نسبت به امر بدیع داشت، عریضه شکایت و سعایت به این مضمون به دست شاه داد که زوجه مستوفی مبلغ هشتاد هزار اشرفی از متروکات آن مرحوم تسلیم مؤتمن السلطنه که بهائی است، نمود و تمامت مالیه خود را وقف صرف این امر داشت و اکنون این حزب با جمعیت و ثروت و جسارت و تهیّه کامله عزم خروج و قبض سلطنت دارند، و شاه بترسیده به طمع ضبط اموال

صفحه ۲۶ ---

مستوفی افتاد و برخی مردم نیز موجب اندیشه و اضطراب وی شدند چندان که روزی بعد هنگام تشرّفش به حرم رضا از ارک تا حرم چهار صف سرباز مسلح بگماشت و اجتماع تماشاگران را منع نمود، پس امر به ضبط اموال مستوفی داد و مؤتمن السلطنه و سائر ورثه را احضار نمود و امین السلطان نیز حاضر بود، تحقیقات کردند و کذب اخبار مذکوره معلوم گردید و نقودی گزاف که گفتند، نزد مؤتمن السلطنه وجود نداشت، و نیز آورده اند که روزی در مشهد صف سلام در محضر شاهی منعقد گشت و شاه با حاجی محمد باقر خان عماد الملک حکمران طیس در باره این حزب خطباتی کرد و در ضمن اظهارات قهر دلالات خود چنین گفت قائمشان را که کشتیم در آن حال مؤتمن السلطنه طاقت نیاورده بی اختیار این سخن ادا کرد ای قبله عالم اهمّیتی ندارد این که حال در عکا هست بالاتر از قائم می باشد و ادعای الوهیت می نماید و شاه به کر و اندیشه فرورفت و مصمم گشت که وی را از خراسان دور نماید و چون عزیمت به بجنورد نمود تا خوانین و رؤساء عشایر را ملاقات کرده، قوای عسکریه معاینه نماید امیران و سرکردگان از هرسو به بجنورد شتافتند و صاحب منصب روسی با عده ای سوار نظام و موسیقی به ملاقات شاه رسیدند و شاه محلی را برای نمایش لشکر در حوالی بجنورد تعیین کرد و خود برای ملاحظه و معاینه برفراز تلی قرار جست و به هر سو برافواج سپاه نظر انداخت در آن اثناء شجاع الدوله بزرگ قوچانی که محبّ این امر بود و پسرش حسنعلی خان که ایمان داشت با کوکبه مشهور و سواران جرّار قوچانی به اتفاق مؤتمن السلطنه رسیدند و ابهت و جلالتشان نظر شاه و رؤساء و جنرال روسی را متوجه ساخت و مؤتمن السلطنه به حضور شاه آمد

صفحه ۲۷ ---

و سرکردگان و رؤساء عشایر را یک یک شناسائی داد و در آن بین سلیمانخان سرکرده دره جزی از مؤمنین این امر را که مردی بسیار شجاع و متهور و کریم المنظر بود و در تابستان نیز پوستین به بر می کرد با شمشیر حمائل در حضور شاه بایستاد، تعریف کرد و شاه از طریق ظرافت پرسید ای سلیمانخان در روزی که جمال تقسیم میکردند کجا بودی؟ و او بی تأمل با کمال جسارت جواب گفت در پی کمال رفتم و مؤتمن السلطنه به ایماء و اشاره وی را به لزوم مراعات پاس احتیاط متوجه نمود و شاه پس از ختم نمایش تا مشهد تمامت خوانین و رؤساء را خدمت و نعمت داده و روانه نمود و مؤتمن السلطنه و شجاع الدوله را به طهران آورده عزم اهلاکشان داشت. ولی حسنعلی خان پیوسته پیامهای تهدید آمیز بفرستاد و شاه اندیشه نمود و پدرش را اذن عودت به قوچان داد و مؤتمن السلطنه را به بهانه نصب به وزارت توقیف کرد و سالی به حکومت کاشان فرستاد، آنگاه احضار نمود و خواست خواهر خویش را به زینش در آرد ولی ناگهان وی را به آشامیدن قهوه قجر معروف مسموم و هلاک کرد و این واقعه به سال ۱۳۱۰ واقع شد و جسدش را به مشهد برده، دفن نمودند و پسرش میرزا علیمحمد خان مؤتمن السلطنه در مشهد برجای پدر برقرار گشت و کمال ثبات و خدمت را در راه این امر عیان ساخت تا به سال ۱۳۲۵ در گذشت و عائله مؤمنه برجای گذاشت و پسران میرزا علیرضا مستوفی مذکور میرزا کاظم و میرزا موسی نیز پس از پدر در این امر برجای ماندند و میرزا محمد قلی مستوفی پسر عم مؤتمن السلطنه که واقعات اولیّه این امر را دید و شنید و غالباً در سبزوار سکونت می کرد به سال ۱۳۰۴ در گذشت و برادرش میرزا ابو القاسم مستوفی و پسرش میرزا بزرگ خان گرایی

صفحه ۲۸ ---

به مستوفی نامدار گشتند. دیگر میرزا ابو الحسن مستشار دفتر که از خاندان مستوفیان گرگانی الاصل و والدش مستوفی فارس بود و در اواخر ایامش به اتفاق حسام السلطنه به خراسان رفته در مشهد سکونت گزید و میرزا ابوالحسن در هیجده سالگی به واسطه ملا صادق مقدس و ملا علی بجستانی مؤمن به امر بدیع شد و اشتعال و انجذابی چنان یافت که همه روزه سحرگاهان به حرم رضا رفته در جانب بالاسر مرقد تلاوت الواح و آیات جدید نمود و پس از اختتام و قبل از طلوع آفتاب به بیت بایه میشتافت، و از میرزا محمد کاظم بقیه السیف قلعه مازندران و از آقا میرزا احمد از غندی کسب اطلاعات دینی همی کرد و با حاجی سید جواد کربلائی شهیر که در مشهد اقامت داشت معاشرت نمود و بواسطه مؤتمن السلطنه داخل دایره ایالتی شد و به لقب و درجه مستشار دفتری رسید و فرمان شاهی برایش صدور یافت و مدتی به عنوان سر رشته داری مأمور نقاط اطراف گردید و چندی به عنوان پیشکاری با صاحب دیوان به کرمان و یزد و شیراز رفت و همه جا از هیچ نوع مساعدت و خدمت نسبت به امر ابهی و آحاد این حزب چه هنگام وجدان[؟] و چه ایام فقدان کوتاهی نکرد و منزلش غالباً محل اقامت و پذیرائی از مبلغین و مبلغات و وقف اجتماعات مؤمنین و مؤمنات شد و خود پیوسته با حسن اخلاق و چهره بشاش زیب و زینت مجامع و محافل گشت و در اواخر ایام رئیس دایره حواله مالیه ایالتی گردید و در دو سال اخیر از حیات به علت ضعف پیری تقاعد از خدمت اداری نمود و به سال ۱۳۴۱ در هشتاد سالگی وفات یافت و خاندان وسیعی در این امر برجای گذاشت و دیگر آقا علی رضا تاجر شیرازی به واسطه جناب باب الباب مؤمن شد و در هنگام حرکت اصحاب از مشهد به صدد تفریح حساب و ترتیب امور خویش شد که مرافقت و نصرت نماید ولی سامخان بیگلریکی وی را دستگیر کرده، چوب وافر زد و نقود فراوان

صفحه ۲۹ ---

گرفت و لذا نتوانست با اصحاب همسفر شود و تا اواخر ایام حیاتش همّت بر نشر و ترویج امر ابهی نهاد و آیاتی کثیر از قرآن و بیان و ایقان از حفظ همی خواند و بالاخره به سال ۱۲۹۹ روزی که صائم بود در قرب موقع افطار ارتحال به عالم بقا نمود و جمال ابهی در لوحی راجع به وی چنین فرمودند: " و نُذَكِّرُ عَلِيَّ قَبْلَ رِضَا الَّذِي صَعَدَ إِلَيَّ اللَّهُ إِذْ كَانَ صَائِمًا... الخ. " و از قدماء مؤمنین عبد مؤمن در ایام جوانی در مدرسه میرزا جعفر مشهد با آقا علی رضا مذکور و جناب باب الباب معاشر و مؤانس بود و بعداً به واسطه آن جناب فائز به ایمان بدیع گردید و پسرش معروف به حکیم شفائی تا سال ۱۳۰۶ حیات داشت. دیگر از بهائیان شهیر مشهد استاد حسن و استاد محمد کشمیری در نشر و تبلیغ امر ابهی قیام و اهتمام بلیغ داشتند و با وجود شهرتشان بدین نام اشرار از تعرض به ایشان احتیاط می کردند، آورده اند که استاد محمد مدتی طویل از شاگرد بقالی همه روزه سخنان ناشایسته و ناروا شنیده، متأثر شد و تحمل کرد. ثانوبتی زمام اختیار از کف داده به سوی بی ادب شتافت و او را گرفته، بر زمین انداخت و بدون آن که ضرب و فشاری وارد آمد سر خویش را برهنه کرده، بر زمین نشست و فریاد برکشیده، گفت حال هر قدر خواهی بزن، ولی کلمات ناسزا مگو و ناظرین به شگفت اندر شده نزد وی پوزش آوردند، و استاد محمد و استاد حسن مذکور سفری برای تبلیغ به هرات رفتند و مورد بلایا گشتند و به مشهد باز آمدند. دیگر از معاریف احبای مشهد درویش حیران هراتی سفری پی تبلیغ به هرات رفت و اهالی به صدد قتلش برآمده، وی را گرفتار نمودند و حسب دستور اسم الله الاصدق استاد حسن و استاد محمد مذکور و میرزا علیمحمد ابن اصدق و برخی دیگر برای نجات درویش شتافتند و با سعی و تدبیر وی را مستخلص ساخته از بیراهه و بین جنگل با تحمل گرسنگی و مشقت بسیار

صفحه ۳۰ ---

بالاخره به مشهد رسیدند. دیگر محمد کاظم اروجی از تجار در سال ۱۳۰۷ مردم مشهد بر او تاختند و حجره تجارتش را غارت کردند و خانه اش را تصرف نمودند و هنوز در مشهد بود که زنش را مطلقه ساخته به عقد خود در آورده، متصرف شدند و او ناچار به فرار گردیده، در عشق آباد اقامت گزید. دیگر حاجی عبدالجواد یزدی از منتسبین ملا عبدالخالق مجتهد معروف تاجری معتبر بود و با تجار یزد و سائر بلدان ایران ارتباط تجارت داشت و در حدود سال ۱۲۹۶ در سنّ متجاوز از نود در گذشت. و نیز آقا محمد حسین خواهرزاده حاجی عبدالجواد مذکور و آقا سید ابو محمد خواهرزاده میرزا احمد از غندی شهیر و حاج میرزا محمد علی طیب و برادرش میرزا محمد حسین اعتضاد الاطباء یزدی داماد ملا عبدالخالق که از منتسبین حاجی عبدالجواد بود و به سال (۱۳۲۴) وفات کرد و کربلائی اسمعیل چارق دوز آنچه از کسب ضعیف خود گرد می کرد صرف مجالس و مجامع می نمود و با این که عامی بود در تبلیغ موفق و مؤید گشت و چندان به این نام معروف و مشهور شد که چون در سال

۱۳۱۲ وفات یافت و جسدش را خواستند در قبرستان حوض لقمان دفن کنند اعداء و اشرار مجتمع شده، ممانعت کردند ولذا خارج دروازه بالاخیابان در محلی که کوزه پزی بود و اکنون فلکه شده مدفون گردید و شهادت **حاجی عبدالحمید نیشابوری ابا بدیع**^{۱۹} را که شهادت وحیده این دور در مشهد بود، با شهادت فرزند ارجمندش **میرزا آقا بزرگ بدیع** در بخش سوم آوردیم و حاجی بعد از شهادت حضرت مشر اعظم در نیشابور و مشهد متوقف و به شعله ایمان ابهی مشتعل گردید و از غلبه عشق سوزان و گدازان و در خدمات این امر جانفشان شد و از آقا بزرگ در سنین صغر سن تا آغاز رشد اظهار ثبوت و انجذابی مشهود نگشت حتی آن که احباب مشهد از و اندیشه داشته، به احتیاط و هم از تعرض و فسادش در خانه حاجی احتفال نمی کردند و در هفده سالگی ناگهان شعله عشق و ایمانی از او سر کشید که خرمن هستی اش را

صفحه ۳۱ ---

بسوخت و جهانی را غریق دریای حیرت و شگفت ساخت و شب و روز به زاری و بیقراری پرداخت تا از والد اذن و مصاریف سفر گرفت به اتفاق شیخ احمد فانی نیشابوری به عزم تشرّف به حضور در محضر ابهی مسافر ادرنه شد، از نیشابور تا یزد رفت و چون شیخ مذکور چند روزی بنا بر اقامت نهاد صبر و تحمّل نکرده پیاده و تنها سوی بغداد شتافت و ناچار به اقامت ایّامی چند شد و در آن اثناء واقعه شهادت آقا عبدالرسول قمی به نوعی که در بخش سابق نگاشتیم، اتفاق افتاد و احتیاج بیت ابهی را به سقا مشاهده کرد. لاجرم به خدمت سقائی پرداخته مشک بردوش انداخته از دجله برای بیت و هم برای اصحاب آب برد و معاندین اشرار براو نیز هجوم برده، چند جای بدنش را جرح قمه و خنجر وارد آوردند و معذک دست از خدمت نکشید و چون حکومت عثمانی خواست بهائیان بغداد را به موصل تبعید کند، خود را قبلاً به موصل رسانده به خدمت سقائی پرداخت و پس از ایّامی چند پیاده سوی عکا شتافت و ورودش به عکا به سال ۱۲۸۶ بود، برخی چنین نوشتند که از مقرر ابهی اوضاع بلد ولغت اهالی اطلاعی نداشت و هنگام غروب به جامعی رسید و جمعی ایرانی دید

در نیشابور ابا بدیع مرا به خانه خود برده و خود مشغول به خدمت پرسیدم مگر پسر بزرگ ندارید گفت بلی ولی اطاعت مرا نمی کند او را خواستم آوردند جوان با قلب ساده و قد بلند گفتم او را مهماندار من کردند متدرّجاً در مسائل الهیه مجذوب شده، گریه می کرد و تا صبح به حالی بود که من و شیخ محمد معموره عمّ شیخ احمد شهید را که در آنجا به کتابت مشغول بود از خواب باز می داشت ابا بدیع ایشان را آقا بزرگ خطاب می کردند صبح چون سماور را حاضر کرده برای شهر بیرون رفت، ابا بدیع گفت هیچ گریه او را نشنیده بودم حال چه افسونی به او دیدی، گفتم به هر حال بی اختیار است و باید دست از او بشوئید. گفت این نوع بی اختیاری عین مقصود است اگر در امر ثابت باشد من خدمت او را می کنم. آقا بزرگ اصرار می فرمود که با بنده عازم مشهد شود، والدشان گفت من شیخ محمد را مخصوص او آوردم که شاید در اندک زمانی نوشتن و خواندن را تعلیم گیرد و رساله ایقمان را نزد ایشان بخوانند و بیسک نسیخه آن را بنویسند، آن وقت من متعّد می شوم که او را با مال و خرجی بفرستم. این بود که بعد از خروج بنده از ملک خراسان و رسیدن به طهران شیخ فانی آنجا وارد می شود و ذکر می نماید که از راه بندر عباس عازم بغدادم و از آنجا مسافر به ارض مقصود، مأذونم که یک نفر را با خود همراه ببرم. ابا بدیع او را با مال و خرجی همراه نموده بود که در بغداد به بنده رسند و عازم کعبه مقصود شویم. تا یزد همراه شیخ بود و بعد قسمی همراهی او نکرده، آنچه داشته به شیخ وا گذارده و خود پیاده عازم دار السلام شده. (نبیل زرنندی)

صفحه ۳۲

و تجسس کرده دانست که حضرت غضن اعظم برای امامت صلوة حاضر شده گروهی از اصحاب اقتدا می نمایند و سرمست مسرت و نشاط گشته صورت چهار مصراع به حالت یک رباعی را که از قلب پراز محبت و اخلاصش تراوش کرده بر قطعه کاغذی نوشته پس از فراغتشان از صلوة به محضر برد و مصاربع اربعه این بود:

« اقتدا می کنیم به ابن الله === ساجدم من برای سر الله »
 « نیست حقّی به جز بهاء الله === وحده لا اله الا الله »

۱۹ - در سال ۱۲۶۹ هجری نامه نگار بموجب تبلیغ دوستان به شرایع وادیان بود.... جناب حاجی سید جواد کربلایی از خراسان به طهران وارد شد..... و در آن موقع حضرت ابوالدیع حاجی عبدالحمید خراسانی نیز از عکا مراجعت فرمود و این عبد در مجالس مقربین به ملاقات این دو نجم منیر مشرف گشت و بیشتر تاریخ حالات نقطه اولی و حضرت اقدس ابهی را از این دو بزرگوار مسموع داشت، چه جناب حاجی شهید از سابقین اولین بود و در محضر معظمه لقای حضرت نقطه شرفیاب گشتند و از خراسان با اصحاب به مازندران مسافرت نمود و در قلعه شیخ طبرسی مخدوم جناب قدوس بود و خلاصه القول آنچه امور را که به چشم خود دیده بود، برای نگارنده حکایت فرموده، پس از چندی توقف در طهران.... در نهایت اشتعال عزیمت به خراسان فرمود و در آن ارض شهادت یافت. و در اوقات توقف در طهران از شهادت خود اخبار می فرمود که در عکا حضوراً از حضرت اقدس بهاء الله مسموع داشته بود هنوز بعضی از احباء... زنده اند که این خبر را از حضرتش شنیده اند. [نقل از خط میرزا ابوالفضل گلپایگانی]

وخویشتن را بدین طریق تعریف کرد و حضرت غصن اعظم نوازش و دلجوئی کامل از او نمود به اتفاق خود و اصحاب به قشله برده، اقامت داد و آقا بزرگ در همان شب سعادت حضور به محضر ابھی یافت و قبول رسالت و ایصال لوح به ناصر الدین شاه نمود و ما شرح آن واقعه و کیفیت شهادتش را کاملاً در بخش سابق آورديم و مدفنش در گلندوک در محلی مقابل قهوه خانه واقع است و قطعه سنگی بر آن قرار دارد و همین که خبر شهادت به والد ماجد²⁰ رسید از استقامت و فداکاری پسر مسرور شده افتخار و مباهات همی کرد و پس از چندی (۱۲۹۳) با پسر کهترش **آقا فتح الله** به ارض مقصود شتافت و ایامی چند در جوار فضل و عنایت به سر برده با عزم فداکاری مراجعت کرد، در عبور از اسلامبول میرزا عزیز الله جذّاب و برادرش شاهویردی را که یهود مسلمان شده و صالح و مستعدّ قبول ایمان بدیع بودند، تکمیل عرفان و ایمان نمود و نیز نسخه ای از لوح رئیس و کتاب اقدس به خراسان آورده باقوت ایمان و شدت انجذاب اندازات لوح مذکور که راجع به سلطان عبدالعزیز خان است در مجمع بهائیان تلاوت کرده، حکایات و روایات عاشقانه همی گفت و مسرت و وجد اظهار داشت که جمال ابھی خواهشش را پذیرفته و عده وقوع شهادت در حقیقت فرمودند، تا آن که به سال ۱۲۹۴ به نوعی که در بخش سابق نوشتیم در سن ۸۵ سالگی افسر شهادت یافت و چون به حبس محمد تقی میرزا رکن الدوله والی خراسان افتاد، جمعی از بهائیان مخلص و منجذب مانند دو برادر مذکور آقا میرزا عزیز الله جذّاب و آقا شاهویردی و نیز حاجی

صفحه ۳۳

موسی و آقا محمد تقی و آقا محمدرفع و آقا شیخ محمد حسین نیشابوری و ملا علی بجستانی و کربلائی خداداد بن نصیر و آقا میرزا ابوالحسن پسر خواهر جناب بابالباب و آقا شیخ محمد دریبت بایه مجتمع شده به تلاوت ادعیّه و مناجات پرداختند و حاجی در محبس بس شادمان بود و چند بار برخی از احباب غیر معروف وی را به مراعات حکمت و احتیاط در حین مکالمه با حکمران و مجتهدین تذکر دادند ولی آتش عشق و ایمان از لسان و بیانش شعله افروخت تا آن که جانش را رایگان نثار نمود و شهادتش در میدان ارک واقع شد که دورا دورش حجرات و توپ های بسیار در جلوی آنها و در سمت شمالی حوض بزرگی قرار داشت و این میدان توپخانه محلی مخروب و غیر مأمون و مخوف بود و در این عصر تغییر کلی یافته، گلستانی پُر ورد و تنزه زن و مرد شده گرداگردش ابنیه دولت و حجرات تجارت بنا و مهیا گردید و در قُرب محلی که مناجات آن مظلوم را شنیده، حلقومش را بردند، ایوان چوبی زیبایی است که همه روزه به هنگام عصر نغمات موسیقی نظامیان اسماع واذان را ملتذذ می سازد و جسد آغشته به خونس در سردابی واقع در مقابل رباط بابا قدرت جلوی کاروانسرا دفن شد که آقا سید آقا طیب پسر دخترش و خان ناظم پست و مستشار دفتر از مشاهیر متقدمین

صفحه ۳۴

بهائیان همگی در انجا مدفونند و قبلاً قبرستان افغان ها و مطمور بود، ولی اکنون کاروانسرای مذکور معمور و ابنیه چندی در رباط مرتفع و مشهور است و از ابنیه مهمه مشهد بیت بایه را در بخش سوم شرح دادیم و میرزا محمد کاظم از بقیه السیف قلعه طبرسی ابن میرزا محمد باقر هراتی شهید که در بخش مذکور بیان احوال نمودیم و اثر ضرب شمشیر محاربات مازندران بر چهره داشت تا آخر الحیات در آن خانه زیسته به کتابت الواح و آثار ابھی اشتغال ورزید و چون در گذشت، همانجا مدفون گشت و خانه میرزا عزیزالله جذّاب در مشهد نیز مشاراً بالبنان گردید چه که خانه را مشرق الاذکار قرار داده، جمعی از بهائیان هنگام اسرار تلاوت اذکار همی کردند. و دیگر از **مشاهیر بهائیان مشهد میرزا علیمحمد ابن اصدق پسر ارشد اسم الله الاصدق ملا صادق مقدس** که در بخش سوم تفصیل احوال نگاشتیم به سال ۱۲۶۳ در مشهد تولّد یافت و پدر به علت شدت ایمان و اخلاص وی را علیمحمد نام نهاد و هنگامی که از قلعه طبرسی نجات یافته به خراسان برگشت میرزا علیمحمد رضیع بود

²⁰ - من در آن روز حاضر بودم جناب حاجی (عبدالمجید نیشابوری) را از حبس خانه بیرون آوردند با زنجیر فوج سرباز از دو طرف میرغضب در جلو و جناب حاجی با این هیمنه و جلال با کمال سکینه و وقار به قربانگاه می رفت، ذره ای در سیمایش آثار خوف و حزن مشاهده نمی شد، دیگر از دحام و جمعیت خلق مشهد معلوم است که چه هنگامه است، خلاصه جناب حاجی را در وسط میدان ارک برپاداشتند. فرّاشی رکن الدوله آمد نزد جناب حاجی، مذکور نمود حضرت والا میل ندارند که شما کشته بشوید، خوبست اگر شما تبری هم نمی کنید از حال تا زمانی که حیات دارید، اقرار ننمائید و انکار داشته باشید، اگر به این مطلب ملتزم شوید، شما را مرخص می نمایند. جناب حاجی قبول نفرموده، از اهل و عیال و اولادهای صغیر آمدند هر چه گریه و التماس نمودند، اعتنا نفرموده، ایشان را شهید نمودند. تفصیل شهادت جناب بدیع ابن ایشان را شنیده بودم و باور نداشتم که ایشان به این استقامت و شجاعت در راه محبوب خود جانفشانی نماید، شهادت جناب ابوالبدیع به چشم مشاهده؟ شد که آنچه ذکر نموده، صدق است. (ملا علی بن اقا هادی خراسانی)

ومادر وی را به خارج شهر مشهد در معسکر حکومتی که مقدّس ایّامی چند توقّف کرد، برد و مقدّس به دیدار زن و فرزند مسرور گشت و از آن پس میرزا علیمحمد در ظلّ تربیت پدر و نشو و نما گرفت و قرائت و کتابت فارسی بیاموخت و همه جا در مجالس و محافل با پدر بوده، به کلمات و معارف بدیعه پرورش حاصل کرد و در سال ۱۲۷۷ به اتفاق والد به بغداد رفت و مدّت دو سال در جوار عنایت ابهی به سر بردند و همین که به وطن باز آمدند با برخی از آحاد این حزب دستگیر حکومت و منفی و محبوس در طهران شدند و چنان که در بخش چهارم نگاشتیم، مدّت دو سال در انبار پر مشقّت و آزار بسر بردند و پس از استخلاص و عودت به مشهد، غالباً در اسفار تبلیغیه و سائر خدمات روحانیّه باوالد همراه بود تا به سال ۱۲۹۰ چون مقدّس به عزم ارض مقصود از مشهد رهسپار گشت تا سبزوار پدر را بدرقه کرده، در آنجا وداع پسین نمود و دیگر پدر را نیافت، چه مقدّس

صفحه ۳۵

به نوعی که در بخش سوّم ضمن شرح احوالش آوردیم در حال عودت از ارض مقصود به خراسان در همدان وفات نمود. و از آن پس دامن همّت در خدمت این امر بر کمر زده در میدان تبلیغ جولان نمود و خلف حقیقی پدر شد و به سال ۱۲۹۵ به ارض مقصود شتافت و چهارده روز در جوار عنایت کبری زیست و در آن ایّام واقعه شهادت آقا میرزا محمد حسن و آقا میرزا محمد حسین سلطان الشّهداء و محبوب الشّهد در اصفهان واقع شد و موجب تأثرات شدید گردیده از بیان و بنان ابهی پیوسته توصیف و تجلیل شهیدین مذکورین صدور یافت و بسیاری از اصحاب و احباب آرزوی فوز به شهادت در ضمیر گرفتند، ابن اصدق نیز در یومی از ایّام به محضر ابهی در خواست فوز به شهادت کرد و در جوابش طبق آنچه خود نوشت بدین نوع فرمودند: "**سبحان**

الله تانفسی در مقام انقطاع وارد نشود چنانچه باید قادر بر تبلیغ امرالله نخواهد بود و چون منقطع شود طلب شهادت نماید پس که تبلیغ کند والیوم اهمّ امور تبلیغ امرالله است و اصل شهادت انفاق روح است در سبیل شناسائی حقّ یعنی شناسند و شناسانند و انا کتنا لک هذا المقام الاعلی والرتبه الاسنی، طوبی لک بما فزت به قبل ظهوره و قبلنا منک ما اردت فی الله الواحد العزیز العلیم الحکیم الی آخر بیانہ الاعلی"²¹ انگاه حسب

الامر به ایران برگشت و ایّامی چند در همدان برای زیارت مرقد والد و ملاقات مؤمنین و تبلیغ مبتدین اقامت نمود و در هدایت آل اسرائیل به این آئین جلیل موفقیّت یافت. پس به طهران رفته، از آنجا برای تعزیت و تسلیت بازماندگان شهیدین مذکورین حسب امر ابهی به اصفهان شتافت و صورت فتوغرافیه شان را در خانه شان بدست آورده به محضر ابهی ارسال داشت. و از آنگاه جولان در میدان تبلیغ کرده به اتفاق میرزا اسدالله اصفهانی سفر نمود و مخصوصاً در خراسان خدماتی به پایان رساندند. باز در سال ۱۳۰۳ عزم عکا نمود و در سه ذیحجه در جوار فضل و عنایت ابهی

صفحه ۳۶

قرار گرفت و ببود تا در اواخر ربیع الاول سال ۱۳۰۴ به ایران برگشت و پی در پی سفر به بلاد رفت و در سال ۱۳۰۶ و سالهای بعد سفرهای متوالیه در ایالت خراسان و نشر نفعات رحمن نمود و شابه مؤمنه ملقبه به ضیا الحاجیه نوه دختری ضیاء السلطنه بنت فتحعلی شاه را که خواهر زوجه میرسید عبدالله خان انتظام السلطنه برادر میرزا عیسی وزیر طهران بود به عقد ازدواج [در] آورد و مادر زن مؤمنه منجذبه و هم خواهر زن مؤمنه مذکوره و بستگان نشان کمال تجلیل و احترام نسبت به وی مرعی و مجری داشته موجبات عزت و جلال فراهم ساختند و بدین رو ابن اصدق مالک تمول و تجمل و تجلّ شده، طهران را مرکز اقامت خود نموده به عظمت و جلال با اسبان رهوار و خدام بسیار حرکت و مسافرت همی کرد و با اشراف و اعظام مملکت مراده یافت و با منطق سلیس و فصیح و معارف و محفوظات بسیار که از مطالعه و ضبط الواح و آثار حاصل نمود به تبلیغ پرداخت و محلّ توجه احباب و اغیار

²¹ - "**سبحانه سبحانه از او میطلبم عباد خود را مویذ فرماید بر دو امر بزرگ بعد از عرفان ذات مقدّس و استقامت بر آن عیراتی که از خشیه الله نازل شود قطرات دمی که در سبیلش بر خاک ریزد - این دو امر لازال لدی العرش مقبول بوده و هست و چون ثانی نهی شد ثالثی بر مقامش نشست و آن انفاق عمر است در سبیل شناسائی او بشناسد و بشناساند**" ...

(امر و خلق جلد ۳ - ص ۱۱۰)

گردید و هنگام غروب شمس جمال ابهی در طهران بود و به سال ۱۳۱۰ مسافرت تبلیغی به خراسان نموده، مدتی در آن حدود رایت تبلیغ برافراخت و در طول مدت ایام حضرت غصن اعظم عبدالبهاء نیز چنان که در بخش لاحق می آوریم مورد خطاب الواح و اوامر و از ایادی اربعه امر گردید و اسفار تبلیغی در اغلب بلاد ایران و قفقازیّه و عشق آباد و هندوستان و [هلند؟] نمود و عده کثیری را در امر ابهی وارد ساخت و مادرش به سال ۱۳۱۷ از مشهد به زیارت حضرت عبدالبهاء در عکا رفته، چندی در جوار عنایت به سربرد و در طریق مراجعت قریب به عشق آباد در گذشت و در قبرستان مدینه عشق مدفون گشت و بالجمله ایام حیات ابن اصدق تا بعد از افول نیردرخشان عهد و پیمان و طلوع انوار مشعشع ولی امر رحمان امتداد یافت و عنایات سابقه در حقش به اعطاف لاحق پیوست و بالاخره در سال ۱۳۴۷ (شمسی) در طهران در گذشت و جمعیت کثیره از اهل بهاء

--- صفحه ۳۷ ---

تشیع جنازه نمود و در گلستان جاوید دفن نمودند و خطاب به او الواح بسیار از قلم ابهی و به امضاء خادم و نیز از حضرت عبدالبهاء صدور یافت از آن جمله در لوحی چنین خطاب فرمودند: " فطوبی لک بما فزت بقاء الله و کنت صغیراً فلما صرت کبیراً اخذتک نجات الرحمن من هذا الرضوان الذی کان من کلمة الله فی بدع الزمان عن یمین العرش مشهوداً ... " و در بعضی از الواح به لقب ابن اصدق و شهید بن الشّهد خواندند و تاج افتخار مقام عظیم شهادت برفرق پدر و پسر که در تحمّل بلیات و تعدّیات اعداء در طریق خدمت به امر ابهی مکرراً تا مقام شهادت رسیدند، نهادند. و ابن اصدق بدین القاب مشهور است و او را از نخستین زوجه اش دخترخواهر جناب باب الباب که به ریعان جوانی در مشهد ازدواج نمود، اخلاقی نشد و محترمه اش بی اولاد در گذشت و از ضیاءالحاجیه که شرح دادیم بنات متعدده به عرصه وجود آمدند و از آنان عائله‌ها تأسیس گردید. و دیگر از

مشاهیر شناختگان به این عقیدت و ایمان در مشهد **ابو الحسن میرزا حاج شیخ الرئیس ابن محمد تقی میرزا حسام**

السلطنه بن فتحشاه ولادتش به سال ۱۲۶۴ و هم نشو و نما و تحصیلات ابتدائیه اش تاسنّ یازده سالگی در شهر تبریز شد و در سنّ مذکور با پدر به طهران آمد و سه سال به تحصیل مقدمات علوم عربیه و عقلیه پرداخت و در چهارده سالگی به اتّفاق والدین و سائر اعضاء خانواده به مشهد رفت و والد ماجد بیمار شده در حال احتضار و صیّت به تبعیت از تحصیل علوم نموده در گذشت و عائله بی درنگ عودت به طهران کردند و به اصرار خویشان مانند کثیری از شهزادگان و امیرزادگان به سلک نظامی در آمده و در مدرسه نظام به تحصیل علوم رائج و مشق تیر اندازی پرداخت و والده اش را آن مسلک و عمل مرضی نشد و خواست فرزندش در مراتب علوم دینی و ادبی ترقی نماید و او خود نیز فطرتاً شائق کسب علوم و فنون نقلیه و عقلیه بود و در خلال ایام مذکوره تحصیل علوم ادبیّه

--- صفحه ۳۸ ---

کرد و چون دو سال بدین منوال گذشت مادر قصد مهاجرت و مجاورت مشهد نمود و عائله را نیز با خود برده مقیم شدند و فرزند دلبند مذکور را که به هفده سالگی رسید مصمم ساخته در زی علماء در آورد و پسر مهترش محمد هاشم میرزا معین التولیه آستانه رضویه گشت و بناء علیه شیخ ابو الحسن میرزا در مشهد ازین هنگام به تحصیل انواع علوم راجحه پرداخت و قریحه شعریه نیز در وی جلوه گر شده غزلیات و قصائد کثیره سروده، **حیرت تخلص نمود** و سفری نیز به طهران کرده چندی در محاضر اسانید علوم عقلیه و نقلیه بهره مند گردیده، مراجعت به مشهد کرد و به تحصیل و تدریس علوم ادبیه و حکمیّه و طب و فقه و اصول و غیرها همّت گماشت و قصائد فارسیه و عربیه شیوا نشر داد و نیز بر منبر به وعظ و افادت سر افراخت و در فصاحت و وسعت معلومات و محفوظات سمر گشت و در سنّ متجاوز از سی در حدود ۱۲۹۷ به عزم تحصیل مقام اجتهاد در فقه و اخذ اجازه از ارکان فقهیه، رهسپار عراق عرب گردید و از محاضر اساتید اجتهاد استفاده نمود و غالباً تکمیل فقه و اصول و در سُرْمَن رَأی²² نزد حاجی میرزا حسن مجتهد شیرازی شهیر که وصف الحالش را در ضمن بیان اوضاع شیراز می آوریم، کرده و از ارشد تلامذاهش محسوب شد و علاقه قویّه بدو یافت و میرزا لساناً و کتّباً در توصیف و تجلیلش مطالبی اظهار داشت که موجب سرافرازش گردید. و شیخ پس از دو سال در حدود سال ۱۲۹۹ از سُرْمَن رَأی²² به حج رفت و بعد از اتمام اعمال مراجعت کرده، سالی دیگر نیز در استفاده از محضر میرزا به سر برد و در مدّت سه سنه مذکوره تربیت روحی و تنویر فکر که آموزگار عالیمقدار را منظور بود به حدّ کمال حاصل کرده به عزم هدایت هموطنان به مشهد عودت و اقامت نمود (۱۳۰۱) و علماء و فضلاء آن ایالت و اولیاء دولت و دانشوران مملکت بلکه غالب رعیت مقدمش را بس محترم و معظم شمردند و از انشراح صدر و تنویر افکار و تعمقش در احادیث و اخبار و تصرفش در علوم و فنون و بداهت در انشاء نثر و نظم و بلاغت مشحون و مقدرتش در سر و اسجاع [؟] و قوفایه و تأثیر انفاسش حین

صفحه ۳۹ ---

القاء مواعظ عرفانیه بلیغه شافی و کافی بهره بردند ولی طولی نکشید که حسّاد و رقباء از رؤساء و فقهاء فتنه انگیز شدند و به ذیل تعرّض دین و عقیدت آویختند چه شیخ و برادرش که به نوع مذکور مدّتی تولیت دار الشفاء آستانه رضویه داشتند در عهد صغر به راهنمایی مادر محبت و تعلق به این امر یافتند و با مراعات احتیاط از علماء و مهامّ و تحفظ از هجوم و حمله عوام باشناخته گان این حزب محرمانه مرآه آورده و مصاحبه می نمودند و در سال ۱۲۹۶ که به نوع مذکور گرفتاری حاجی عبدالمجید ابا بدیع و مقدمات شهادتش پیش آمد و میرزا سعیدخان که قبلاً وزیر خارجه بود در طهران در ک محضر ابهی کرده، محبت و ارادت یافت در آن ایام به ریاست تولیت آستانه رضویه اقامت در مشهد گرفت، شیخ رئیس با وی متحد شده سعی نمودند که حاجی را از قتل مصون و محفوظ دارند و به واسطه برادرش به حاجی پیام فرستاد که ما تا کنون به تقیه و حکمت از شرور اشرار خصوصاً مجتهدین قهار محفوظ ماندیم، توهم حکمت را پیشه کن تا جان به در برده ایام عمر را به خدمت مقاصد عظیمه این امر که ضامن سعادت بشر است، صرف نمائی و حاجی نپذیرفت و استقامت ورزیده به شهادت رسید. ولی شیخ در سنین اقامتش در سرمن رأی به واسطه میرزا و خواص تلامذه و محارمش بیش از پیش وسعت اطلاع یافته، چون به مشهد برگشت تا حدی حجاب تقیه و ملاحظه احتیاط را خرق کرد و در منبر و در محضر چنان که اسلوب و هنجارش بود بانهایت بلاغت و سلامت کلام و اتیان اسجاع بدیعه متوالیه و استعارات و ایهام به اشاره و تلویح تمجید این امر کرد و خرق اوهام انام نمود و لاجرم از طرفی محلّ توجه خاص و از طرفی مورد حيله و وسوسه حجج اسلام واقع شد و دم به دم به صدد تهیه دام و صید و تسلیمش به دد و دام افتادند تا در سال ۱۳۰۲ بدین آرزو رسیدند و میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله شیرازی والی خراسان که جمعی از اهالی را تبعید و تفرقه کرد متعرّض شده، قصد تبعید وی کرد و شیخ از مشهد بیرون رفته، سوی قوچان شتافت و بر شجاع الدوله

22 - سُرْمَن رَأی. [سُرْمَن رَأی خوانده می شود] شهری است مشهور. (آندراج). نام سامره است. رجوع به معجم البلدان و نزهة القلوب و منتهی الارب و التفهیم و خاندان نوبختی شود. (سُرْمَن رَأی) نام قدیم شهر سامره یکی از چهار شهر مقدس عراق است. این شهر در ۱۲۴ کیلومتری شمال بغداد و در سمت شرق رودخانه دجله قرار گرفته است. در سال / سنه (۲۲۱ هـ / ۸۳۵ م) محمدالمعتمد بالله فرزند هارون الرشید پایتخت خلافت را از شهر بغداد به سامرا منتقل ساخت و تا سال / سنه (۲۵۶ هـ / ۸۴۰ م) که پایتخت باز به بغداد منتقل شد. هشت خلیفه در این شهر حکمرانی و خلافت نمودند. سامرا طی مدت سه دهه پایتختی، توسعه فراوانی یافت. کاخها و تفریح گاهها و مساجد در این شهر ساخته شد. مرقد منور امامین (امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام) در شهر سامرا است. سامرا امروزه به سبب وجود این مراقد مورد توجه جهان تشیع است. این بقعه که قلب شهر امروزی را تشکیل می دهد در دوران زندگانی دو امام علیهما السلام خانه مسکونی آنان بود و پس از شهادت در آنجا دفن شده اند. (از تار نمای لغتنامه دهخدا)

صفحه ۴۰ ---

امیر حسین خان که چنانکه می‌نگاریم محبّ این امر بود، وارد شده، بیش از یک سال با کمال اجلال به موعظت و تدریس علوم شرعیّه پرداخت ولی به نوعی که خود نوشت همه روزه انواع تهدید و تخویف به شجاع الدوله میر سید و حکمران خراسان رعد و برق می‌نمود لاجرم از طریق عشق آباد رهسپار حج گشت و علماء و ارکان ترکستان غایت تعظیم و تجلیل از وی نمودند و ارباب علم و فضل از هر سو برای استماع معارف و مطالبش گرد آمدند. پس به اسلامبول رفته (۱۳۰۳) سلطان عبدالحمید و ارکان دولت را ملاقات کرده، پذیرائی و احترام و تجلیل بسیار به جای آوردند و پس از اقامت ایّامی چند به سوی حج شتافت و اتمام اعمال نموده به اسلامبول برگشت و کمتر از دو سال اقامت کرده به مباشرت و مصاحبت با خواصّ مملکت و وعظ و افادت پرداخت آنگاه حسب امر شاهانه و ابلاغ میرزا ملکم خان مراجعت به ایران کرده، چندی در طهران به سر برد و با احکام اکیده شاهانه خطاب به والی و ارکان اهالی در مراعات پاس تکریم و اعظام به مشهد رفته، اقامت جست و کمافی السّابق به وعظ و درس و افادت پرداخت و باز به نوعی که خود نوشته (برای هر وقف بی مایه و سقف بی پایه که در زمان غیبت به دست همکاران افتاد باید به سؤال و جواب رفت و مدافعه و جدال کرد و چون تولیت حاضره شنیده بود که حضرت وزارت اعظم وعده کرده اند که تولیت آستان مقدس را به داعی و اگذار فرمایند که به طور مشروع و مطبوع اداره شود این معنی هم ضمیمه مفاسد عقیده و مزید علت مکیده بود) اوضاع برای وی دیگرگون شد و محمد تقی میرزا رکن الدوله والی خراسان به خلاف مهربانی سلوک نمود و شیخ ناچار شده با عائله مهاجرت نمود و به سمت

صفحه ۴۱ ---

ترکستان روسیه (۱۳۰۶) شتافت و ایّامی در سمرقند و بخارا و عشق آباد و قفقاریّه گذراند و از طریق اسلامبول به حج رفته ۲۳ بعد از انجام اعمال عودت به اسلامبول کرد و نزد سلطان کمال تقرّب یافت و چون به لغت ترکیّه به غایت سلاست و قدرت تکلم میکرد برایش مجلس نطق و موعظت و افادت فراهم کردند و ارکان دولت و اعظام ملت مجتمع شده استفاضه و استفاده نمودند و پس از مدتّ زیاد از سالی به نام زیارت اعتاب مقدّسه حرکت کرده در پورت سعید مصر لنگر انداخت و عائله را برجای گذاشته به عنوان سیاحت و زیارت اراضی مقدّسه عازم عکا شد (۱۳۱۱) و به موجب تلگرافات سلطانی حاکم و علماء و ارکان دولت احترامات شایسته بعمل آوردند و حضرت غصن اعظم عبدالبهاء به بعضی از اصحاب دستور دادند خانه مخصوص برای اقامتش تهیه کردند و موجبات جلال برپا داشتند تا در آن خانه وارد شده، ارکان بلد به ملاقاتش رفته، افادتش را شنیدند و آن حضرت خود نیز به ملاقاتش رفته بعد از لمحّه ای برخاسته، قرار دیدار مفصّل را به شب موکول کردند چون پاسی از شب گذشت در حالی که جز شیخ و بهائی مذکور احدی حضور نداشت، وارد شده، جلوس نمودند و شروع به بیان و افاده نهادند و شیخ ساکت و خاضع بوده تا پایان مجلس سخنی نگفت و آن حضرت ملاطفات فرموده، بیرون آمدند و شخص مذکور از شیخ جویا شد که چگونه در مجلس علماء و ارکان دولت متکلم و حده است، ولی در محضر آن حضرت جز صمت و خضوع ندارد؟ در جواب گفت: در این محضر باید گوش شد و اسرار حقایق را با تمام هوش نیوشید و نا دیدنیها را عین عیان دید و جای حلّ لسان و ار خامه بیان مجالس دیگران می‌باشد. و چند یوم در عکا مهمان آن حضرت بوده، ابواب سعادت و هدایت کبری بر وی مفتوح گردید و لا سیما در اطراف مسائل و مقاصد سیاسیّه که در آن ایّام به دست سید جمال الدّین افغانی و همکاران

صفحه ۴۲ ---

بابی و ازلیش در اسلامبول و ایران متداول بود و با حاجی میرزا حسن شیرازی و بعضی دیگر از ملاهای ایرانی ساکن عراق مخابره و مراسله می‌کردند و او را نیز می‌خواستند وارد در آن مسائل کنند، نصایح و انذارات اکیده یافت و مأمور شد که لوحی صادر از قلم مبارک را به میرزا برساند آنگاه از طریق دریا روانه عراق و ایران گشت و شهوری چند در بمبئی اقامت گزید و پذیرائی مجللی از طرف تجار و اعظام دید و او خود در کتاب منتخب نفیسی که در شرح حالات و منتخب آثار و ابیاتش تنظیم کرده، در بمبئی بطبع رساند با رعایت احتیاط بیان ایّام اقامتش را در عکا به تلویح و ایما که اسلوب بیانش بود، چنین نوشت: بعد از ورود به پورت سعید مجرداً به زیارت بیت المقدس تصمیم عزم کردم اذا بتم القی بین عینیّه عزمه بحمدالله منهاج ارادت تحصیل شد

²³ - درین روزها جمعی از حجّاج ذوی الإبتهاج از اهالی ایران وارد درمنارت شدند عالم فاضل محقق جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و الاصول استاد الكلّ فی الكلّ مولانا ابو الحسن میرزا الملقّب بالشیخ الرئیس دامت ایّام افادته نیز پربروز تشریف فرمای در منارت شدند و از قراری که اطلاع خاص شد جناب معظم ایشان چند روزی در این شهر اقامت دارند و ارباب فضل و علم را از ملاقات با برکات خودشان بهره مند خواهند فرمود.
(روزنامه اختر سال دوازدهم شماره ۲۰ مورّخه چهارشنبه ۲۴ صفر ۱۳۰۳)

ومعراج سعادت تکمیل از مسجد الحرام به مسجد اقصی آمدم بیت لحم و قدس جلیل و جمیع مقامات مقدّسه که در محلّ نبوّت خیز، وحی انگیز بود، زیارت کردم و اکتشافات قلبیه و فتوحات قلبیه دست داد. وبالجمله سالی در عراق عرب زیسته رسالت به انجام رساند آنگاه از طریق بصره به ایران آمد و شهوری چند رحل اقامت در شیراز انداخت، پس به طهران شتافت و چون هوای شیراز و صفای اهالی را پسند کرد، مراجعت نموده، توطّن جست و در عمارت ممتازی سکونت گرفت. ملّاها مقدمش را گرامی شمرده، طلاب به تلمذ و استفاده از محضرش گرد آمدند و در آستانه شام منبر و عظم وافادت فراهم آوردند و طلب و فضلا پیرامون منبر مجتمع شده، تقریراتش را می نوشتند و مدّت سخنرانی اش بر عرشه منبر در هر بار غالباً سه الی چهار ساعت امتداد داشت و این به سال ۱۳۱۲ و ایّام حکمرانی محمد تقی میرزا رکن الدوله مذکور بود و برخلاف ایّام خراسان ورودش را محترم و مکرم و وجودش را معزز و معظم

صفحه ۴۳ ---

شمرده و در بین اهل علم و فضل ملا عبدالله فاضل رفیع بدیع از معاریف این حزب که شرح احوالش را ضمن اوضاع فارس می آوریم با شیخ تقرّب و محرمیت یافته، اشعاری چند بسرود و با قند و گلاب ارسال جنابش نمود و شیخ ایباتی در جواب بفرستاد و منظور ملا عبد الله فاضل کشف قناع از چهره باطن عقیدتش بود و او کتمان و ستر همی کرد، و بنده ای از آن ایبات چنین است، فاضل گفت:

ای فصل اخیر و شمع روشن شیراز زمقدم تو گلشن
دیریست که مرده جان و سردم جو یای یکی یگانه مردم
بوئی نشنیدم از کسی من جز گنده دلان مرده در تن
چون بوی خوش از شما شنیدم زان روی سوی تو من دویدم
ای صاحب خرمن و زراعت یک خوشه که میکنم قناعت .
شیخ الرئیس گفت:

ای فاضل هوشمند نحیر تقریر تو نیک و نیک تحریر
قند تو به تن حلاوت آرد پند تو به جان طراوت آرد
هر جا که بتافت حضرت هور دلگرم شوند روشن و کور
از هور نصیب کور این است تقدیر خدای ما چنین است
آویخته ای به دامن من تا خوشه بری ز خرمن من
افسوس که نفس آتش افروخت وین خرمن فطرت مرا سوخت
نه صاحب خرمن و نه کاهم از ننگ ولی نه جای آهم
آنان که نخورده اند باده خوش باور و بی تمیز و ساده
بینند چه های وهوی مارا از میکده گفتگوی مارا
گویند که می کشیده است این لذات طرب چشیده است این
وانان که همیشه در حضورند سرمست ز باده طهورند
دانند که سکر ما دروغی است در عربده ایم و کاسه دوغی است
با نفس دنی فقد تدنی حیرت زده ایم رب زدنا
فاضل گفت:

ای تحت قباب یار خفته از ما رخ خوب خود نهفته
ای توسر زلف موی جانان دست از تو نمی کشیم آسان
حیرت زدگان که رسته گانند در فلک بقا نشسته گانند
معمور دلند اگر خرابند آبد اگر چه چون سرا بند

صفحه ۴۴ ---

حیرت زده مرا چنان کن هر شعبده ای که دانی آن کن
سعدی که سخخور جهان بود این مسئله را چه خوب فرمود

زهر از قبل تو نوشداروست فحش از دهن تو طیبات است
دیباچه صورت بدیعت عنوان جمال و حسن ذات است .

وبالجملة شیخ در شیراز بنت کبرای خود را به حباله نکاح میرزا ابو القاسم فخر الاشراف نجل جلیل میرزا علی فخر داد و بنت دیگر را به فرزند ارشد حاجی احمد خان کُرّانی از ملاکین و اشراف ازدواج نمود و یگانه ملجاء و محلّ توجه اهالی گردید به حدی که غالباً امور ایالتی در حضورش رتق و فتق میشد و تمامت طبقات انام اعتماد به او حاصل کردند و حقد و حسد بعضی از ملأها برافروخت و به صدور وساوس و دسایس برآمدند و شیخ مماشات نموده رشته معاشرت از کف نداد و در خلال احوال چنان که عنقریب می نگاریم میرزا محمود فروغی از شناخته گان فضلا و مبلغین اهل بهاء در خراسان از ارض عکا وارد شیراز شده، شور و انجذاب موفور در جمعیت این حزب برانگیخته و ملاها نیران فتنه برافروختند و حکمران وی را در دار الحکومه توقیف محترمانه کرده به مکالمه و مصاحبه پرداخت و سخن از حاج شیخ رئیس به میان آورده، خواست از باطن حالش مستحضر گردد و فروغی که از آن حيله غفلت داشت. قرب آن رسید که پرده از اسرارش بردارد و حکمران برای نیل به این منظور شیخ را به دارالحکومه طلبیده، باوی ملاقات داد ولی شیخ به ایما و تلویح و لطافت کلام اسلوب کتمان خویش را فهماند و فروغی نیز پرده بر کار کشید و حکمران به منظور خود نرسید و مدت اقامت شیخ در شیراز هفت سال شد و در حدود سال ۱۳۱۹ که شاهزاده ملک منصور میرزا شعاع السلطنه حکمرانی فارس را به قبضه گرفت و آرامش و امنیت برقرار گشت، شیخ در محافل منعقد به خانه بشیر السلطان و میرزا علیرضا خان حضور یافته، جمع اهل بها را بهره مند ساخت و شاهزاده حکمران غالباً باوی مصاحبت و معاشرت داشت

صفحه ۴۵

ولا جرم به علت احترامات حکومت مزید بر مقامات شامخه علم و عرفان و نطق و بیان در درجه نخست از علماء قرار گرفته حکمش نافذ بر کل گردید و آتش حقد و حسد در قلوبشان خصوصاً امام جمعه و شیخ الاسلام شعله برکشید و چون حسب دستورش فاضل جهرمی از معاریف مؤمنین به مقام تدریسش قرار یافت و آقا سید علی اکبر فالحصیری از مجتهدین نفی به عراق عرب شد و مساعدت و مرافقتش با این حزب مشهور گشت، او را پیش از پیش به نام بهائی مشهور کردند و متفقاً برآشفته به دستیاری برخی از متنفذین فتنه برانگیخته و دکاکین و بازارها بسته و حکمران و شیخ را به نام بابی طعن و لعن کردند و در ایامی چند در شهر از هر سو آثار انقلاب و آشفتگی پدیدار گشت و در آن اثناء شعاع السلطنه معزول و حاجی آصف الدوله شاهشون منصوب گردید و معاندین را فرصت به دست آمده از شیخ شکایت و سعایت نزد حکمران جدید بردند که بابی و سبب ضلالت اهالی و حامی السلطنه است و سعی در باز گشت وی به حکومت می نماید و او را برین داشتند که بدین مضمون به طهران تلگراف نمود که با وجود شیخ رئیس حصول امنیت کامله در شیراز میسر نشود و در آن ایام شاه در پایتخت نبود و وزراء جواب تلگراف کردند که شیخ باید عازم عتبات عراق عرب گردد و او از رفتن به عراق استنکاف کرده، راضی به خراسان شد، مشروط به اینکه دولت تمامت دیونش را ادا کند و مصاریف سفرش را کاملاً بپردازد و چون چنین کردند، حرکت نمود و قبل از ورودش به اصفهان تلگراف و مکاتیب از مجتهدین شیراز به علمای اصفهان بدین مضمون رسید که از نطق شیخ رئیس بر منبر چون موجب هدم اسلام است بر حذر باشید و او محققاً بابی و گمراه است و سبب ضلالت عامه می گردد، و در آن ایام شاهزاده محمد حسین میرزا مؤید السلطنه از فضلاء و مخلصین این حزب در اصفهان رئیس تلگراف خانه بود و برای سکونت شیخ عمارت مجللی در بیرون شهر تهیه کرد و بعد از ورودش ماجری را شرح داد و او سخت متغیر

صفحه ۴۶

شده اصرار نمود تا میرزا علیخان و آقا محمد جواد صراف از بهائیان دولتمند که آرزوی چنین واقعه را داشتند در جوار خانه خویش علی رغم حسودان خانه باشکوهی برایش مهیا کردند. صبح یوم جمعه در آن خانه هنگامی که انبوهی حاضر بودند بر کرسی برآمده به لطائف الفاظ و دقائق معانی دل از حاضرین بر بود و به هر که رسیدند، ستایش کردند و در آن محل پر جمعیت شهرت پیچید و مرد وزن از هرسو بجوشیدند و خانه در هنگام خطابه پر از جمعیت مستمعین شد و شیخ محمد تقی مجتهد معروف به آقا نجفی (ابن ذئب) به دستیاری ظل السلطان اقداماتی به عمل آورده، وی را مجبور به عزیمت سوی طهران نمود و از آنگاه شیخ در طهران زیست، تاهنگامی که انقلاب مشروطیت طلبی رخ داد و برخلاف دستور حضرت عبدالبهاء و روش این حزب در شمار ناطقین آزادیخواهان در آمد و بالاخره باهمکارانش دستگیر و دچار حبس و زنجیر گشت ولی حسب تأثیرات جنیه و خفیه این امر محمد علیشاه او را بخشیده، رها کرد و از آن پس باری دیگر به اسلامبول رفته چندی بماند و حرم محترمه اش به حیفا رفته

ایامی چند به زیارت حضرت عبدالبهاء و عائله مکرّمه و مقامات علیا تشرّف حاصل نموده، عودت کرد و متّفقاً مراجعت به ایران نمودند و از طریق قفقاز و ترکستان گذشتند و حاکم عشق آباد قطاری مخصوص در خط راه آهن برای مسافرتش تخصیص داد و علیخان حاکم مرو و نیز تراکمه استقبال و پذیرائی نمودند و علماء سنت و جماعت در عشق آباد و مرو تجلیل بسیار بجا آوردند که نسبت به احدی از مآلهای ایران سابقه نداشت و چون به مشهد ورود و اقامت کرد و رایت خطابه و وعظ برافراشت باز رقبا و حسودان از علماء به عنادت و مقاومت برخاستند و دو ورقه ترتیب و تنظیم نموده، خطابات که بر منبر ادا کرد، شاهد آورده، منتشر ساختند که شیخ بهائی است و از ورود به زیارت حرم رضا جلوگیری و بالاخره منیرالدوله والی خراسان را واداشتند که او را از مشهد خارج نمود و این واقعه به سال ۱۳۲۲ (با ۱۳۲۲) واقع شد و به طهران آمده

صفحه ۴۷

اقامت و باجمعی از محترمین این حزب معاشرت نمود و حضرت عبدالبهاء خواستند که او را برای تبلیغ این امر به ممالک اروپا و امریک ارسال نمایند و به کثرت دیون متعذّر شد به علت آلودگی موفّق نگشت و در طهران وفات یافته در مقبره عبدالعظیم مدفون گردید و از تألیفاتش منتخب نفیس از اشعار شیخ الرّئیس است که نام بردیم و نمونه آوردیم و در بمبئی به سال ۱۳۱۲ مطبوع و منتشر گشت و دیگر رساله ای که در باره اتحاد عالم اسلامی و مقام اصحاب الرّسول نگاشته در بمبئی به طبع رساند و دیگر کتاب نافع الافهام رافع الاوهام که در سال ۱۳۲۵ مطبوع گردید و نیز کتاب الابرار در ردّ بر میرزا غلام احمد قادیانی است و چون تا آخر الحیات ملاحظه احتیاط و پاس مقامش نمود تألیفاتی در نثر و نظم صریح راجع به امر بدیع انتشار نداد و ما برای نمونه شمّه ای از ابیاتش را که تعلق به این امر دارد ثبت می‌نماییم. از آن جمله در منتخب نفیس است که در اقامت قوچان روزی در محضر سرکار شجاع الدوله ایلخانی عظیم الشان خراسان اشعاری عاشقانه و ابیاتی مجذوبانه به میان آمد همانا از طرف بعضی از حضار آن انجمن عالی تعدی بلکه تحدی شد که به این روش بدیع و طرز جدید سخن نمی‌توان گفت (اشعار از نبیل زرنندی و مطلعش چنین بود:

(جمال یار ظاهر شد بزن بشکن بزن بشکن
همان دلدار لاهوتی همان رخسار یاقوتی
حضرت شیخ قلم برداشتند و بدون رویه این چار پاره را نگاشتند موافق اصطلاح قوم
فلا شاقه و لالوم.

سواری آمد از بیداء ز رویش نور حق پیدا
پیمبر آمد از یثرب طلوع خورشید از مغرب
بیامد عیسی از گردون برست از بطن نون ذوالنون

صفحه ۴۸

شعبی پاک نور عیسی کلیمی ماه در حییبی
چه صبح جان تنفس زد، دم از روح تقدّس زد
همی سنگر بساقی بین بوجه الله باقی بین
گهی پشت حمار آید، گهی اشتر سو ار آید
جهان مست مدام او روان هست از کلام او
یکی خورشید پنهانی دمید از صقع ربّانی
شب قدر و فتوح آمد تنزل کرده روح آمد
بکوب آن طبل آزادی که آمد نوبت شدی
همان باس شدید آمد همان خلق جدید آمد
قمیص یوسف ثانی دو چشم پیر کنعانی
جمال عالم بالا، نمود از آن رخ والا
ز شطر وادی ایمن گرفته آتشی در من
برون جست از حجر ناقه غنارست از بن عاقه
چه شد دریای جان ز آخر، در آمد گوهری فاخر

رسید از مکمن غیبی تمشی کن تماشا کن
بافاق و برانفس زد تمشی کن تماشا کن
حجازی را عراقی بین تمشی کن تماشا کن
گهی توسن بپار آید، تمشی کن تماشا کن
قیامت در قیام است او تمشی کن تماشا کن
بیا انوار یزدانی تمشی کن تماشا کن
دم فجر و صبح آمد تمشی کن تماشا کن
جهانرا از فر آبادی تمشی کن تماشا کن
همان رجوع بعید آمد تمشی کن تماشا کن
دوباره کرد نورانی تمشی کن تماشا کن
تعالی ربنا الاعلی تمشی کن تماشا کن
درخت سبز شد روشن تمشی کن تماشا کن
یکی شد صدر باساقه تمشی کن تماشا کن
یکی دان اوّل و آخر تمشی کن تماشا کن

شده ائینه خاکی جمال غیب را حاکی که می گوید به بیباکی تمشی کن تماشا کن
خلیل بت شکن آمد، کلیم کوهکن آمد حبیب اندر سخن آمد تمشی کن تماشا کن
زمین پر عدل و پر احسان خدا در هیكل انسان تجلی کرده است این سان تمشی کن تماشا کن
حجاب ملک چون شق شد، ضمیرش غیب مطلق شد انا الله اش هو حق شد تمشی کن تماشا کن
همان سلطان عادل را هیان احسان شامل را همان انسان کامل را تمشی کن تماشا کن
بوصلت کن زدل غوری ببین حق را بهر دوری بهر دوری بیک طوری تمشی کن تماشا کن
به جن وانس و نیک و بد بو حش و طیر و دیو و دد سلیمانی بنام ایزد تمشی کن تماشا کن
چه می جویی سواى خود، بمیر اخر برای خود خدا را در فنای خود تمشی کن تماشا کن
نشین ای عاجز اندر ره شفای ابرص را که زدست پاک روح الله تمشی کن تماشا کن
نحوان نقش متون خود نظر کن در بطون خود پس آمد ارفنون خود تمشی کن تماشا کن
چه تشبیهی چه تعطیلی چه تنزیلی چه تاویلی تو خود اجمال و تفضیلی تمشی کن تماشا کن
بصاد صدق کن فکری که گویم نکته بکری تو والقران ذی الذکری تمشی کن تماشا کن
تو ز اقلیم بقا دوری خراباتی و مخموری زدل جو بیت معموری تمشی کن تماشا کن
بجز در نقش انسانی خدا را دید نتوانی در این مرات سبحانی تمشی کن تماشا کن

به بی عزى و بی عونی چه داری کبر فرعونى چه موسی رنگ بی لونی تمشی کن تماشا کن
رها کن جنگ جالوتی درین طالوت ناسوتی همه اطوار لاهوتی تمشی کن تماشا کن
به سختی آهن ار باشی زدست او ز هم پاشی بنه رندی و قلاشی تمشی کن تماشا کن
ادر کاساً و ناولها به مستی رو در دلها خدا در بنده منزلها تمشی کن تماشا کن
بهشت عدن اگر خواهی نعیب خود بجو راهی اگر از خویش آگاهی تمشی کن تماشا کن
حجاب تن به یک سو زن به قدر تقبه سوزن به ملک جان گشا روزن تمشی کن تماشا کن
مرا یک جذبہ در قوچان رسید از کشور جانان که بر زد این سخن از جان تمشی کن تماشا کن
شمیمی از چمن آمد نسیمی از یمن آمد خبر از من به من آمد تمشی کن تماشا کن
بنه کلا و حاشا را ببین شاعر کما شاء را اگر خواهی تماشا را تمشی کن تماشا کن
رها کن این ستوران را چه میگوئی تو دوران را زمین گیران کوران را تمشی کن تماشا کن
در سال ۱۳۱۸ چون خبر استقرار جسد مطهر حضرت ربّ اعلى در سفح جبل کرمل در حيفا - به نوعی که در بخش لاحق می
نگاریم به شیراز رسید شیخ قطعه تاریخ به نظم آورده با عریضه ای به محضر حضرت عبدالبهاء فرستاد که مورد قبول واقع
گردید . و قطعه مذکور این است :

نزلت فيه آية الكرسي ***** کرم الله کرم القدس
مستوی عرش ربنا الاعلى ***** نقطة الامر سيدنا الانس
مظهر العدل مصدر الاحسان ***** جوهر العقل طاهر النفس

فی جوار البها قدر فعت ***** قبت الکبریا هذا الرمس
ملهم الروح صاح فی ردعی ***** قال ارخ حظيرة القدس (۱۳۱۸ ش ش)
و نیز چون مخالفت و نقض عهد میرزا محمد علی غصن اکبر و همدستانش به نوعی که در بخش لاحق می آوریم طغیان نمود
شیخ قطعه منشور عربی و هم غزلی به فارسی در اثبات تعلق به عهد و میثاق و تبری از اهل نقض و شقاق به محضر حضرت عبدالبهاء
فرستاد، که مقبول واقع شد و مشکین قلم حسب الاشارة به خط زیبا بنوشت و صورت قطعه غزل این است :

العهد مخصوص وولى الامر منصوص وبنیان من اراده الله مرصوص وجناح الوهم مقصوص ویدفع الله شر اللصوص الذینهم
لخواتیم الشقاوة فصوص **** قائلهم الله ائی یؤفکون وما اراده الله سیکون حیثذ اهل الباطل یبکون ولاهل الحق شعار
الطمأنینة والسکون **** سحر بامعجزه پهلو نزنند دل خوش دار سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد.

شهی که تاج وی از من اراده الله است	پس از جمال قدم بر همه جهان شاه است
نصوص صفوت او بی شمار وزان جمله	خصوص آیه انا قد اصطفیناه است
چه او است عبد بهاء، ربّ عالم است امروز	سخن بلند و حبال خیال کوتاه است
هر آن که پیرو او رهسپار راه قویم	هر آنکه خصمش از راه راست گمراه است
حسود دل خورد و جان زدرد می کاهد	چرا که رنج حسد دل خوراست و جانگناه است
چه اخوه بی حبّ یوسف فتاد اندر حسد	ولی به عاقبتش بین که چاه او جاه است

صفحه ۵۲

نه آن که لاف زند از خلاف بتوان گفت
خدای گفت من الرشد قد تبین غی
جمال نقش به طاوس صبغه الله داد
به غصن اعظم ماء است اعتصام که او
بیان نباشد همچون عیان و من دیدم

که محرم حرم خاصّ لی مع الله است
ترا ز طاعت منصوص حق چه آکراه است
وگر نه رنگ خم اندر شغال و روباه است
شکوه دارد چون کوه خصم وی کاه است
که او به سرّ حقیقت یگانه آگاه است

ش ش

ودر رساله ی نافع الافهام رافع الاوهام مذکور شد چنین مسطور است وقتی یکی از فضلاى معاصری و رفقای معاشرین بر بنده
وارد شد و ایرادی وارد نمود که چرا کتاب ضلال (مقصود کتاب نقطه الکاف است) و مایه اغواء و اضلال در منظر و محضر
گذارده اید، پاسخ گفتم از نقطه نظر اخلاق و حفظ آداب بشما عرض و اعتراض نمی کنم که چرا به عادت ایرانیان بی اجازت
صاحبخانه کتابها بلکه کتابتهای برو گذاشته را مرجعه و مطالعه می فرمایند فقط رفع شبهه می نمایم که حفظ کسب ضلال برای
علما که میدانند و میتوانند ردّ بنویسند به معنی اعم جائز و مباح است و مقرب صلاح و فلاح است در حقّ من شهد و در حقّ تو سمّ
در حق من مدح و در حقّ تو ذمّ کتاب الابرار که یکی از مصنّفات عالیه اسلامیه من است در ردّ متمدنی پنجابی بلکه بر خز پوش
سنجایی نوشته ام و در هندوستان بطبع رسیده است آیا ممکن بود بدون محافظه و ملاحظه آن اباطیل و مزخرفات ردّ بنویسم کار
پاکان را قیاس به کار ناپاکان نباید کرد، "این سخن تدریس ادبیس آمده است" اول من قاس ابلیس آمده است" علاوه
خوبست در آخر کتاب رباعی را بخوانید که در زیر فتوگرافی منحوس

صفحه ۵۳

(مقصود صورت فتوگرافی میرزا یحیی ازل است) آن رباعی این است:

در دعوت باطل چه بری رنج کبد **** الباطل یذهب جفا کز بد

لعنت ز خدا باد بهر مرتد بد **** از صبح ازل گرفته تا شام ابد

انسان همه جا و با همه کس نباید عجول و جهول باشد و خاطر دانشمندان را ملوم و ملول خواهد.

دیگر از شناختگان بهائیان مشهد **حاجی محمد تاجری** اصلاً اهل آذربایجان و از مخلصان بود و خویشان و بستگان باوی
تعصّب و عداوت در دین و عقیدت داشتند نوبتی به عزم ارض مقصود عکا از مشهد به طهران رفت و برادرانش حاج میرزا محمد
باقر و حاجی میرزا جعفر تعقیب نموده او را مجبور به عودت کردند و معدّ الک به غایت اخلاص و قوت ایمان و صبر و تحمل
فراوانه باموانع و عوائق مقاومت آورده بیش از پیش با احباب معاشرت و مساعدت در امور روحانیّه جست و نخست دختر اسم الله
الاصدق را به حباله نکاح گرفت، که بدون اولاد در گذشت. انگه زوجه مسلمه اختیار نمود و اولاد متعدّد شد که همه به خوی
مادر رفته بهره از عقیدت و اخلاق پدر نیافتند. لاجرم زوجه دیگر متحلیه به زیور عرفان و ایمان ازدواج نمود که اولاد متعدّد آورد
و همه با پدر موافقت گرفتند، ولی اولاد حاصله از زوجه مسلمه به ستیره و سختی و بد رفتاری برخاسته با اعمام متعصب مذکور
متّحد شده بصدد اهلاک و قبض املاک پدر برآمدند و حاجی در سن پیری از کار تجارت باز مانده، قریه ابتیاع کرده به فلاحت
وزراعت اشتغال جست و پسران بد کام با مساعدت اعمام فتاوی و احکام در باره ی کفر و ارتداد پدر از مجتهدین گرفتند تا او را
منوع التصرف از املاک و اموال ساخته، خود تصرف کردند و همی حمله و هجوم برده، عرصه ی زندگانی را بروی تنگ
کردند چنانکه در سنّ هشتاد سالگی از مشهد به طهران گریخته، شکایت و تظلم به دولت برد و چندی بزیست و با ارکان

واعظام را یافته معاشر شد و بی پروا باذوق و نشاء سرشار محبت ایمانی اثبات امر ابھی ' کرد و پی در پی ذخار امان را نزد میرزا محمود فروغی که چندی مقیم طهران شد برای قبول هدایت برد و بالاخره با وی طریق مساعدت و معاونت پیموده از حسن معاشرت و صدق و اخلاص و لطف کلامش خوشدل شده احکام دولتی در حقش صادر نمودند تا به مشهد برگشته املاک را از ید غصبی پسران جفا کار در آورده به ملک داری مشغول گشت و پیوسته آثار ابھی در بغل داشته، همت به تبلیغ علماء و عظاما گماشت و حاجی میرزا حبیب مجتهد را هدایت کرد آرزوی شهادت در سبیل الهی داشت و پسران و برادران فتاوی از علما در باب کفر و لزوم قتلش گرفتند و او به خط خود در شرح مصائب ایام خویش چنین نوشته است (هوالمحبوب بر اهل ولا و محبان جمال ابھی مخفی نماند که چهار نفر اولاد ناخلف از دو عیال بهم رسید آنها را و به هزار خون جگر بزرگ کردم علی و حسن و مهدی و احمد باشند آنها را داماد نمودم و ششصد گوسفند و مادیان و ماده گاو به ایشان دادم و املاک باقیمانده به حسب گذران خود و نور چشمی غلامحسین و دو صبیبه و عیال گذاشتم این چهار نفر حسادت نموده بنای خرابی زراعت و سرقت انبار و خانه گذاردند بالاخره چندین دفعه مرا زدند و قصد کشتنم کردند به نواب مستطاب والا رکن الدوله عرض نمودم، حسب الامر ایشان این چهار نفر از مزرعه ده سرخ بیرون نمودند چندی آسوده بودم بعد از معزولی اشرف والا مجدداً آنها آمدند با دو نفر طلبه رشوه خوار مدلس مع شدند، اشد از سابق بنای خرابی و سرقت خانه و انبار گذاردند خواستم منع نمایم به نواب مؤید الدوله باسم بابی عارض شدند درین راه که به ده میرفتم مرا گفته برگرداندند اسب خوبی داشتم حضرت والا ضبط نمود اموال و مخلفات خانه و غله آنچه در انبار بود و املاک مایملک را ضبط نموده و مدت ششماه

در حبس بودم و بعد سیصد تومان قرض نموده، دادند و از حبس خلاص شدم تظلماً به دربار معدلت مدارشهریاری رفتم به خاکپای شاه شهید طاب ثرام و امنای دولت قاهره عارض شدم فرمان مبارک و احکام متعدد مرحمت شد که اموال و املاک و هر چه جرم گرفته اند رو نمایند و پسرهای ناخلف را کما فی السابق از ده بیرون نمایند درین بین نواب مؤید الدوله معزول شد و جناب آصف الدوله حاکم خراسان شدند، مجدداً این پسرها با آن دو نفر طلبه پرتدلیس به اسم بابی به جناب آصف الدوله عارض شدند و مبلغ پنجاه تومان هم پیشکش می دهند و با هفت مأمور شاهسون زبان نفهم بی انصاف برداشته آمدند در مزرعه ده سرخ بنده گرفتند و پیاده آوردند در نزدیکی فریکانه و فاز چندین دفعه سه چهار نفری به قصد کشتن مرا زدند که غش نمودم مبلغ دویست تومان مطالبه قلقانه مینمودند بالاخره شب مرا به مزرعه باقر آباد آوردند آنجا هم اذیت زیاد نموده جبه و قبا و ارخالق²⁴ و کمرچین و سینه بند را کلاً بیرون آوردند و بعد رفته به بنان الملک بی انصاف عرض نمودند که دویست تومان وعده قلق نموده و حال نمیدهد فرمود بروید بگیری چند نفر سوار قره سوران آورد به سیستان برده در انجا حبس نمایند و مقید سازند بنده آوردند به بابا قدرت چهار شبانه روز این هفت نفر بنده را به اقسام اذیتها و شکنجه و چوب اذیت می نمودند، که به تقریر نیاید فاه آه ممّا جری چندین دفعه خواستم خود را هلاک نمایم قلمتراش باریکی پیدانمودم هر چه خواستم سرم را ببرم نمی برید از همه جهت مایوس شدم درین چهار شبانه چهارسیر غذا نخوردم و در آن خانه که بودیم درب کوتاه تنگ داشت و هفت دوردیه در آنجا میخواستند و احدی قدرت فرار نداشت شب تاریک و هوا سرد و باران باریده به حول لله و قوته فرار نموده به شهر آمدم در خانه مطاع معظم جناب اقا سید محمد زیارت نامه خوان

چند شب پنهان بودم بعد به منزل جناب مطاعی آقا سید ابوالقاسم مردانگی نموده از آنجا شب تاریک به ده رفتم چند روز [در] کوهها پنهان بودم از ده سرخ می خواستم از راه قوچان به عشق آباد بروم که دو نفر از پسرها حسن و مهدی مرا بگیر آورده به کلات بردند و مدت دو ماه در حبس کلات بودم، عریضه متعدد به خاکپای مبارک مظفر الدین شاه روحیفده و امنای دولت و صدارت عظمی عرض نمودم و به خط مبارک و احکام متعدد آمد به جناب آصف الدوله که حاجی محمد مرخص و اموال تالانه او را گرفته رد نما و پسرهایش را از ده اخراج نمائید حسن نام پسر بزرگ را جناب آصف الدوله خواسته و به او سفارش زیاد نموده که باید پدرت را به احترام تمام از کلات بیاوری به ده سرخ بالای املاکش باشد حسن آمده حکم را آورده،

²⁴ - اِرْخَالِقْ - (ترکی) اِرْخَا، پِشْت + لِیک یا لِق ، علامت نسبت ؛ بمعنی پِشْتِکْ - منسوب به پِشْت - قبائی

مرخصی بنده را گرفته با هم آمدیم در زوبیرزن کلات حسن باز می خواست مرا بکشد که چند نفر توپچی رسیدند نتوانست بنده با آنها همراه آمدیم مزرعه آلدرد و از آنجا به ده سرخ دو ساعت بعد از بنده حسن آمد و از خجالت نزد بنده نیامد و کل زن و مرد ده سرخ آمدند و عیالم گفت آنچه در انبار غله کهنه و گندم دیمه بوده پسرها در نبودن شما برده اند رفتیم خانه حسن و گفتم وقتی که در کلات حبس بودم حاکم کلات بمن مهربانی میکرد شام نهار خوب میداد و حالاً شما از مال خودم به من نان خالی بدهید جواب درستی نداد بالاخره گفت یک ماه دیگر تریاک می رسد حالا قرض کن بخور تا آن وقت و بعد قرضت را میدهی مختصر به قرض هم پیدا نشد آخر الامر مسبب الاسباب سببی ساخت جوانی در آن نزدیکی ناخوش بود و هفت روز بود که مطبقه بود و چشم باز نمیکرد اهل خانه و مادرش مأیوس شده بودند و حکیمش از خوف فرار کرده بود صاحب کار کند بنده آقا کربلانی علی جوانمردی بلند همت و سخی طبع عالی داشت نسبت به این ناخوش داشت بفرموده ایشان چند روز به او معالجه نمودند خداوند

صفحه ۵۷

مرحمت فرموده، شفا بخشید او را مقدار پنجاه من گندم مخدومی کربلانی علی مرحمت فرمودند به ده سرخ آورده به عسرت گذران میکردم تا تریاک عمل آمدن مهدی ناپاک بیباک ام الفساد مفتری کذاب آمد و ظرف بدهید که تریاک را جا نمایم بعد از آن فردا آمد کلید انبار را خواسته در آنجا بگذاریم کلیه را دادم و تریاک جمع نموده و با زارع پخش نموده هر قدر خواست حیف میل نمود بالاخره آنچه در انبار بود با ظرف تریاک ضبط و غصب نمودند، هر چه التماس نمودم، ندادند و آخر اجماع کرده بنده را زدند و گفتند فلان سگ را به جهت تو عوض تریاک می دهیم ما پنجاه تومان بحامل تمسک دادیم و حکم گرفتیم که بابتی مرتد واجب است املاک مال این چهار نفر پسر مومن و شیعه علی ابن ابیطالب است و باقی ورثه باعیالت بابتی هستند و حقی ندارند آمدم به مشهد که به نواب عین الملک روحیفده عرض نمایم آنها به دیوانخانه رفتند و تریاک بنده را بفاضل بی انصاف دادند و چند نفر طلبه ی به جهت ریختن خون بنده برانگیختند لابداً پناه به جناب حجة الاسلام آقای حاجی میرزا باقر سلمه الله بردم بعد از چند روزی با آدم جناب حاجی میرزا محمد باقر حجة الاسلام به ده رفتیم این پسر با دو نفر مأمور با چند نفر طلبه از رئیس طلبان گرفته به جهت هلاک بنده به ده سرخ بیاورند از شهر به بنده خبر رسید فراراً به خور رفتیم بعد از دوشب پنهانی به ده آمدیم دیدم راست است فی الفور فرار نموده به هزار مشقت و تعب به درجز رفتیم مدتی بودم و از آنجا به عشق آباد دو ماه هم در عشق آباد بودم که خبر رسید محصول را نواب مستطاب عین الملک ضبط نمودند و اسباب خانه را طلبه ها و باقیمانده را مأمورها با هم ساخته اند و به در برده اند و اهل عیال هم فراراً به شهر آمدند لابد ناچار بنده تو کلت علی الله گفته به مشهد مقدس آمدم، دیدم آن عیال طهرانی که چه مشقتها برای او دیدم آنچه اندوخته داشته از نقدی و اسباب خانه که پنهان داشته و بنده مطلع نبودم

صفحه ۵۸ ---

به قول چند نفر معتبر چهل امپریال و به قول خودش ده عدد امپریال سه سال قبل ازین حاجی صادق بلور فروش در تیمچه امام جمعه برده و امانت سپرده و سند گرفته آن بی انصاف بی دین هم خورده در این مدت ضعیفه رفته، نزد او گریه نموده چند تومان از قبیل قوری شکسته و قلیان بی مصرف به قیمت گران باو داده و ما بقی را منکر شده و وقتی که در حبس کلات بودم این ضعیفه بی صفت بی وفا که چقدر درباره او زحمت کشیده و مخارج کرده بودم و خوبی ها نموده بودم و چند دفعه ناخوش شده، حکیمها آورده، او را مداوا کردم تخمین هزار تومان مال مرا تلف کرده و در زمان حبس کلات فرصت یافته مصالحه خطی که به جهت مصالحه خط که بنده از جناب حاجی میرزا جعفر به زور گرفته بودم به جهت بطلانی به او دادم و او برده خدمت جناب آصف الدوله و مدعی شده و جناب آصف الدوله فرستاد خدمت جناب فاضل برده به رشوه و جناب فاضل هم مصالحه ی خط شرعی و عرفی را و فرمان مبارک و چند کاغذ دیگر را گرفته که نگاه کنم، بدهم بعد مبلغ پنجاه تومان تعارف خواست او نداشت، رفته از پسرها گرفته به او داده و بعد این احکام شرعی و عرفی را و فرمان مبارک را تمام برده به دست پسرها داده، آنوقت که بنده در عشق آباد بودم و برگشتم بر سرائر و قبیح اعمال این بی صفت بر خوردم زیرا که دیدم بنای بد رفتاری با بنده گذاشته و نمیدانم چه خیالهای فاسدی در حق دارد و دارند. والله خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین. منجمله هر چه داشتم برده بخانه عمرو و زید پنهان کرده و هر چه را هم که به یغما برده بودند و برای خرجی یومیه معطل و سرگردان از یک طرف پسرهای ناخلف و افتراهای کذب و از یک طرف مکاری این زن بی صفت که مال و جان از او مضایقه نکردم و هر روز با دخترش با بنده دعوی می نمودند و برخی از اینجا برو، اگر تو نمی روی ما می رویم چندین دفعه خواستم بروم باز صبر کردم

واز شرّ این بی حقوق بی صفت به خدا پناه بردم امان الأمان از این مکار بد کردار، از قرار مذکور آن چهار نفر ناپاک رفته وبه اسم بنده وصیت خطی ساختند که بنده یک نفر آنها را وصی کرده ام ودر آنجا نوشته ام که املاکم مصالحه آنها باشد اولاً خدا وکل انبیاء واولیاء شاهدند که من همچو وصیت خطی به ایشان ندادم وخبرهم ندارم وثانیاً چند سال قبل از این مقدمات به توسط مرحوم مؤتمن السلطنه به نواب اشرف والا رکن الدوله عارض شدم وکل اهل ده سرخ میدانند که حسب الامر این پسرها را ازده بیرون کردم وبعد به توسط حاجی محمد صادق وباقی ریش سفیدان آوردم وجناب افضل الفضلاء اقا شیخ مهدی واعظ سلمه الله تعالی مرقوم فرموده که من خواهش دارم که پسرها را راه دهید والحال هم کاغذها حاضراست اگر کاغذ شرعی داشتند آنوقت چرا بیرون نمودند وثالثاً یک روزی جناب اقا شیخ مهدی سلمه الله که در خدمت مرحوم اقا میرزا مجتهد همه کاره بودند، فرمود حاجی محضاً لله می خواهم بتو یک چیزی بگویم باید فلان قدربدهی ومن حالا بتو اطلاع دادم به مهر جناب آقای حاجی میرزا جعفر برای تو کاغذی ساخته اند واما به درد نمی خورد، وصیت خطی است آن را بعد از چندی سواد نموده وپیش اشخاص بردند که اکثری مرا نمی شناختند واصلاً بنده را رؤیت نکرده بودند وآنجا برداشته بایی بدبخت وبی دین نوشته بودند وگفته اند این خط خود حاجی محمد است نمی دانم فردا جواب خدا را چه می دهند، بنده هم مستوفی الممالک نبودم که همه کسی خط بنده را بشناسد بعد از این رفته از جانب حاجی میرزا جعفر نوشته خواستند بگیرند وسوادها را هم برده بودند ایشان فرموده بودند بروید اصل را بیاورید تا من ببینم از خوف نبرده بودند جناب ایشان باز فرموده بودند اینها به مهر وخط من نیست وشما دروغ می گوئید ونوشته هم دادند بر کذب آنها. جناب محقق الحقائق اقا میرزا هاشم منجم باشی

کاغذ جعلی وصیت خط آنها را دیده فرمودند بر فرض که این وصیت خط، خط خودحاجی باشد این مصالحه خط نیست. در صورتی که شما به رشوه وبه اسم بایی گری اورا بدنام کرده اید. باری خدا عالم است که بنده اصلاً خبر ندارم، وصیتی هم نکرده ام واین چهار نفر عاق بنده اند واز مال بنده بهره ندارند به مهر کلّ علما به نور چشمی غلامحسین مصالحه نمودم وآن مصالحه خط معتبر است در اواخر بدست عیالم دادم به جهت مصالحه خط وخطی که جناب حاجی میرزا جعفر از بنده گرفته وبر بطلان او اول به او دادم کلّ علماء و والیان خراسان ومعتبرین استشهاد وحکم نوشته اند که جناب اقا به زور وزر وعرف نصف ده سرخ را از بنده گرفت. خدایا برسان حاکمی مقتدری که میان بنده واین چهار نفر فرزندان ناخلف ناپاک واین حاکمان رشوه خور بی باک حکم نماید. شیخ عبدالغنی مزرعه فریفانه را که سهم بنده را اجاره کرد، اجاره خط داد، وقتیکه مطالبه وجه اجاره نمودم نداد وعلاوه برآن قلم ظلم برداشته وبه خونم رقم کشید وشهادت ناحق داده که این شخص حاجی محمد است. مقصود آن که آنچه املاک دارم نصف را از قرار مصالحه معتبره مصالحه نورچشمی غلامحسین نمودم، الا مزرعه قزلخانه که آن مزرعه را مال الله قرار دادم وبه جناب حاجی امین فروختم که در راه خدا مخارج نماید و نصف املاک دیگر مال هر دو صبیبه است، مسّات به خدیجه خانم ولطیفه. علاوه به نورچشمی خدیجه مزرعه کلّ غنچه را مصالحه شرعی نمودم. حسن وعلی ومهدی واحمد این چهار نفر را عاق نمودم واز مال بنده بی بهره اند زیاده از حّقشان گرفته اند وآن ها افتراهی زیاد به بنده بسته اند ومال الله وعیال الله واز آن جمله گفته اند که من می گویم محمد بن عبدالله هستم، خدا گواه است که بنده از خودم پست تر کسی را نمی دانم. هیهات هیهات این اقربا وربّ الارباب؟ ای کاش بنده خاکپای دوستان علی بن ابیطالب بودم.

باری این فرزندها در فکر کشتن بنده هستند تاچه وقت قسمت شود. انتهی)

ولی والی خراسان محمد تقی میرزا رکن الدوله که در حکومت نخستش در خراسان بنوعی که نگاشتیم واقعه شهادت حاجی عبدالمجید ابا بدیع اتفاق افتاد و در ایام حکمرانی اش در فارس چنانکه در بخش لاحق می نگاریم شهادت میرزا مرتضی سروسرستانی واقع شد به علت بلیات گوناگون که بر او رسید وبه ملاقات ومکالمات حاجی شیخ الرئیس چنانکه نگاشتیم، تغییر در افکارش حاصل شد درین بار با آحاد این حزب ملاطفت وشفقت نمود وحاجی با وی جلیس وندیدم شده، اوضاع واحوال خود را بیان کرد وحکمران از حاجی میرزا محمودخان بیگلربیگی کلاتر مشهد مراقبت امنیت وی را تعهد والتزام گرفت ومعهداً پسران وبرادران ومعاندان حاجی با تمام سعی وجدّهت بر قتلش نهادند وحاجی اقا نام دربان باشی آستانه رضویه را تطمیع به تصرف قسمتی از املاک وی کرده باخود همدست نمودند وبه گروهی از سادات وطلاب علوم دینیّه متوسّل گشته مبالغی نقود برای اقدام به قتلش داده، اطمینان به قیام بر قتل یافتند. تا آنکه واقعه شهادت جانگداز آن پیر مظلوم در سال ۱۳۱۵ به نوعی که در

بخش لاحق می آوریم واقع شد و در بشرویه که جمال ابهی خیرالقری فرمودند در اواخر ایام حضرت نقطه اولی اولاد ملا عبدالرحیم مجتهد که مخالفت و معاندت با این امر نداشت در سلک مؤمنین در آمدند و اکبر وار شد شان ملا محمد تقی بجای پدر نشسته مقتدی الانام و مرجع الاحکام شده باایمان ثابت به نشر امر بدیع پرداخت و برادران و خواهرانش اقا محمدحسن و کربلایی علی اکبر و امّ الذبیح زوجة ملا عبدالله و دیگر زوجة ی حاجی ضابط به وی اقتدا جستند و امّ الذبیح محترمه ی مجلّه صاحب فضل و کمال و قابلیت و استعداد عظیم فطری و طبییه بود و آشنا و بیگانه بدو مراجعه کرده به استعمال داروهای قلیله ی کم قیمت شفا یافتند.

صفحه ۶۲

و لذا درباره اش معتقد به تأثیر نفس شدند و او به واسطه ورقة الفردوس خواهر جناب باب الباب مؤمن به این امر گردید و در مراتب ایمان و اخلاص و انقطاع بی نظیر گشت و در تبلیغ و مجلس آرائی- نهایت اقدام و رشادت بنمود و باکمال وقار و متانت و مسالمت سلوک و معاشرت کرد و نظر به این که پسرش آقا محمد اسمعیل به لقب ذبیح مفتخر گردید لقب امّ الذبیح یافت و اشعار بسیار در وصف و ثناء امر ابهی سرود و از آقا محمد اسمعیل مذکور که تربیت یافته فضل و ایمان مادر بود اعقاب کثیره در این امر برقرار ماند. ولی اقا سید حسن بن ملا سید محمد علی پیشنماز از تحصیلات در عراق عرب فارغ شده، مراجعت به بشرویه کرده، بر جای پدر به ریاست دینیه نشست و برخلاف پدر که مؤمنی مستقیم بود بنای معاندت و مخاصمت نهاده به مقاومت با ملا محمد تقی مذکور قیام نمود و به علما و مجتهدین طبرس در باره ی او و هفت تن دیگر از شناخته گان بهائی که از آن جمله کربلایی حاجی بابا و کربلایی غلامرضا و کربلایی محمد بودند سعایت و شکایت نوشت و اقا محمد رضا مجتهد طبری حکم به اعزام هفت تن مذکور به طبرس صادر کرد و نوشت اگر ملا محمد تقی از عقیدت بایه تبری جوید، معفوّه باشد و ملا محمد تقی برای اسکاتشان در مجمع انام به منبر برآمده، چنین اظهار داشت که جمعی به بابی موسوم اند که مردم خصوصا برخی از مجتهدین آنان را لعن می کنند لذا من ایشانرا لعن می نمایم، این بگفت و فی الحال از منبر پائین آمده به خانه خویش رفت. و حاجی با سید حسین مجتهد مذکور به مجتهدین طبرس نوشت که ملا محمد تقی در مجمع ناس به منبر برآمد و لکن بر لعنت کنندگان بایان لعن نمود و مجتهد طبری به سخنانش اعتنا و ترتیب اثر نکرده به وی نوشت که آنچه شد کافی است اقداماتی دیگر ننماید و هفت تن مذکور را نزد ملا عبدالعظیم مجتهد طبری که از فحول علما و مراجع انام و سرراً مؤمن به حضرت نقطه اولی بود و به واسطه ی ملا محمد نبیل زرنندی ایمان به امر ابهی حاصل کرده،

صفحه ۶۳

مراعات احتیاط می نمود بفرستاد و او همه را استخلاص داشته به وطنشان عودت داد و نوعی رفتار کرد زبان مُفسدین معاندین نیز بسته شد و ملا محمد تقی مذکور در سنین اولیّه ی اقامت جمال ابهی در بغداد با کربلایی غلامرضا و کربلایی عبدالله و کربلایی عباسعلی بعنوان مشاهد متبرکّه عراق به بغداد رفتند و میرزا یحیی ازل را که معتقد بودند دیدند و به محضر ابهی رسیده نفعات الهیه را احساس نموده پی به عظمت بردند و اسم الله الاصدق با پسرش میرزا علی محمد (ابن اصدق) سفری به بشرویه رفته چهل روز بماند و به مقاومت حاجی اقا سید حسن مجتهد مذکور نفی و تبعید شدند و مبلغین متقدمین دیگر نیز امثال آقا شیخ ابوتراب اشتهاردی و حاجی عبدالمجید غیرهما نیز پی در پی بدانجا رفتند و ما شرح احوال بستگان جناب باب الباب را در بخش سوم نگاشتیم و دو خواهرش ورقة الفردوس و خدیجه و شوهر خدیجه کربلایی محمدعلی و پسرش میرزا ابوالحسن که بالاخره در سرخس وفات نمود و پسر دیگرش میرزا محمد حسین ضریر ملقب به بصیر که در صغر سن نا بینا گشت و در ایمان و استقامت مشارک بالبنان و همواره مورد تعرض دشمنان بود و ناچار مهاجرت به عشق آباد نموده در آنجا وفات یافت و پسرش میرزا عبدالوهاب (میرزا عبدالهه) به غایت منجذب و مشتعل و خادام امر ابهی بوده بلیات بسیار از اعداء کشید و اشرار بشرویه در هنگام عروسی اش چندان خاک و پلیدیها در ظروف طعام و شراب ضیافت که خدام از طریق کوچه می آورند، ریختند که اغذیه و اشره از صلاحیت تناول خارج شده، عیش و شادمانی در هم شکست و در همان شب طفل ملا محمدحسین را در حوض سر کوچه غرق کردند و مادر و خویشان تا صبح به هر سو در طلب شتافتند و علی الصبح نعش را یافتند. و دختر خدیجه مذکوره زوجه میرزا علی محمد ابن اصدق شد و طولی نکشید وفات نمود و اولادی از او نشد و نیز در خلال ایام مذکور فرزندان

صفحه ۶۴

آخوند ملا عبدالصمد که از اعزّه و ثروتمندان بشرویه بود، ایمان آوردند و اکبر و ارشدشان ملا محمد حسن قاضی که فاضل و ادیب و در حدود طبرس مشهور و محترم نزد علما و بزرگان بود بعد از وفات ملا محمد تقی مذکور برمسند ریاست اسلامیّه بنشست

ودیگر از پسران ملا عبدالصمد، ملا عبدالله داماد ملا عبدالرحیم شوهر امّ الذبیح مذکور و دیگر از پسران وی ملا محمد باقر و ملا محمد حسین و ملا محمدعلی که عائله وسیعه در امر ابهی تأسیس نمودند. و نیز از مشاهیر مؤمنین اقا محمد حسن بن کربلایی احمد پسر خاله ی جناب باب الباب در اسیری سرتیپ عبدالعلی خان مراغه که ضمن احوالش در بخش سوم نگاشتم مدتی تحت اسارت تراکمه بود و همینکه مستخلص شد به بشرویه برگشت و بسوی ادرنه شتافت و به محضر ابهی تشرّف حاصل نمود و عائله درین امر بجای گذاشت و دیگر از معاریف احبای بشرویه اقا عبدالرحیم که نام اصلی اش جعفر بود و در آغاز بغض و عناد داشت ولی به واسطه ی برخی از مؤمنین و ورقة الفردوس و نیل زرنندی فائز به ایمان گردیده، بعداً جمال ابهی وی را عبدالرحیم نامیدند. چنان که در لوحی خطاب به اوست انا سمیاک باسمنا الرحیم ولوح صیام از آنجمله است فهو xxx ارادتک xxx یاهم برای وی صدور یافت و بالجمله او سزای شدت نمود xxx اهالی و حکومت تون به خانه وی ریخته و به سبب ترک صیام رمضان به مسجد کشیدم به حکم مجتهد ضرب و تعزیر کرده و اخراج بلد نمودند. و او دو نوبت به عکا شتافته در ک محضر ابهی نمود، سفر نخست از بشرویه رفت و چون به قرب عکا رسید ابواب قلعه عکا بسته و ذهاب و ایاب احباب ممنوع بود، پس در دریا غسل و شست و شو کرده، متوکل علی الله بسوی بلد رفت و دروازه بانان متعرض نشدند، داخل گشته به محضر ابهی تشرّف یافت و لذا در لوحی خطاب به وی چنین مسطور است (انّا طمسنا عنیهم و ادخلناک مقرّ العرش بقدره و سلطان). و بعد از عودت به بشرویه از جهت شدت تعرض اعداء چنانکه ذکر شد به تون رفت و چون از آنجا تبعید گردید به قریه در هفت فرسنگی آن بلد اقامت گزید. و سفر دیگر به سال ۱۳۰۸ به عکا شتافته مشرف گشت. **واز بهائیان بسیار مشهور بشرویه حاجی میرزا حسین رئیس و کربلایی اقا حسین بن لطفعلی بک صاحبکار و از مشاهیر مؤمنات خواهر کربلایی غلامرضای**

--- صفحه ۶۵ ---

غلامرضای مذکور شد، پسرانش در طریق سفر برای تشرّف به ارض مقصود وفات کردند و مادر به لقب **امّ المهاجر** مفتخر گشت که پیوسته به وفات پسرها در طریق مذکور افتخار می کرد و اظهار سرور می نمود و به قوت ایمان و غایت اشتعال بسر برد و بعد از غروب شمس جمال ابهی از شدت تأثر وفات نمود. و دیگر مرضیه زوجه جلیله ملا عباسعلی در جمع نسوان اشتهار و افتخار داشت. و از شناختگان متقدمین مؤمنین بشرویه ملا سلطان حسین که در ایام باب الباب مؤمن شد فقط خط فارسی را می توانست بخواند ولی به قوت ایمان متّصف گشت و از اعداء بلیات بسیار تحمل کرده استقامت می نمود و دخترش **بی بی روحانیه** پس از فوت پدر به علم و فضل و کمال شهرت یافت و با بیانی فصیح و شهادت و انقطاعی نادر النظیر قیام به تبلیغ کرد و مجامع نسوان رونقی به سزا گرفت چندانکه علما و مجتهدین به بیم و هراس شدند و به صدد علاج برآمدند، آورده اند که در سفر ناصرالدین شاه به خراسان روزی حاجی محمد باقرخان عماد الملک حاکم طبس که در سفر به زیارت اعتاب مقدّسه عراق عرب به محضر ابهی تشرّف حاصل کرد و با مبلغین امر ابهی ملاقات نموده مطلع و محبّ و حامی این امر گردید در محضر شاهی حضور داشت شاه با حضور جمع کثیری به وی خطاب نموده، گفت از قرار مسموع در قلمرو شما بابی بسیارند و زنی در بشرویه هست که مردم را بابی می کند باید آنها را قتل عام کرده، آن زن را مانند قره العین به چاه اندازی. عماد الملک جواب داد که در قلمرو من ابد بابی نیست و زنی در بشرویه صاحب جمال و کمال و حسن خط بوده اشعار میسرود اهالی میگفتند خبط دماغ دارد من او را شوهر دادم حالش خوب شد و بدین طریق و تدبیر شاه را از تعرض و ایذاء این طائفه و روحانیه منصرف ساخت و بالجمله بی بی روحانیه طبع شعر داشت و اشعار و قصائد عربیه و فارسیه ی بسیار انشاء نمود و تخلصش روحانی بود، ایامی چند در تون به تبلیغ پرداخت

صفحه ۶۶

و چون از آنجا رفت رساله به مجتهدین نوشته دعوت به امر ابهی نمود و شوهرش به سال ۱۳۱۸ در گذشت و در سال ۱۳۱۹ به عکا شتافته چندی در جوار فضل و عنایت حضرت غصن اعظم عبدالبهاء بماند انگاه مراجعت کرد و به ورودش شور در احباب بشرویه رخ داد و اشرار به هیجان آمدند و به سب و لعن پرداختند و از آقا سید فضایل مجتهد خواستند تا او را از بشرویه خارج نمود

به عزم یزد حرکت کرد و خانه و اثاثیه‌اش را برای اجتماع و احتفال احباب تفویض نمود و به سال ۱۳۲۱ در هنگام فتنه عظیم یزد که در بخش لاحق می‌نگاریم وارد شد و تقریباً پانزده سال در خانه حاجی میرزا محمود افغان اقامت و به تعلیم و تربیت نونهالان احباب خصوصاً اعضاء خانواده افغان اشتغال ورزید و در مجامع بهائیان ناطقه ی وحیده بود تا به سال ۱۳۲۵ در ان بلد وفات نمود و او را در مدح و ثنای ابهی ایات بسیار است که محض نمونه لختی را ثبت میداریم. وَهِيَ هَذِهِ

بیار ساقی بعشق مولا
که جسم و جان را کند بهی'

ز بهر حبّ مطاف اسماء

بیا مغنی بزن ربابی
ز وجه سبجان بدر حجابی

به اسم اعظم، بیاد ابهی'

هله البشاره هله البشاره
که موسیان را زهر کناره

به قلب دانا به چشم بینا

بگو به یاران به بیقراران
مه نگاران به وجه فاران

بزد شررها به جان اشیا

طلوع کرده قمر جمالی
چه ذوالجلالی، بلا مثالی

شرر به عالم فکنده رویش
معطر آمد جهان زبویش

بود مکانش دل مصفی'

عجب نگاری به جلوه آمد
عیان لقای هوّیه آمد

ز بهر رفع طیور ظلما

صفحه ۶۷

ز نقص ناقص جهان ملول است
به دشت وهم جنون چه غول است

نباشد او را نه دین نه دنیا

چه خوش بهاری شکفته گلها
گشوده ساقی ختام ملها

که تا در آیند به شهر جانها

هما عزیزا دم سروش است
صلای وصل بها بگوش است

بیا شرر زن بلا و آلا

هر آن که دارد غم زمانه
به ملک جان ها کن آشیانه

خدای موسی آله عیسی

شراب روحا به روحیان ده
بشارت گل به بلبلان ده

به عشق جانان جهان جان ده
ز بهر وصلش هم این وان ده

به بار خواهد شد اشیا نه
 دگر شروری به روح و جان زن
 صلاهی وصلی به عاشقان زن
 جنام ناری به لا مکان زن
 فرح بجان جهانیان زن
 که در نشاط است حیات جانها
 بیا ز نفس غیور بگذر
 ز جام خمر ظهور مگذر
 ز تن لباس غرور برِ دَر
 سوی سماء ظهور بر پر
 کن ز تجلی جهان مبهی'
 و ایضاً:

آدمم با لموع معانی
 هدهد آسا بنابه‌های نکو
 از کجا ز آسمان رفعانی
 آورم از عوالم ملکوت
 از فضای سبای سبحانی
 سر انگشته سلیمانی
 صیحه زد بر سرائر جبروت
 شاهبازان قُبّه ی یاقوت
 جمله اریاک عرش رحمانی
 بشنوید ای سواذج ناسوت
 میکند در جهان خوش الحانی
 مژده ای ساکنان وادی قدس
 نغمه های طیور روحانی
 بشرو! عاشقان طلعت دوست
 نعرم زد ان همای قدسانی
 شد عیان وجه یار غلیانی
 از قیود حدود نفسانی
 طهروا ای مطالع تقوی'
 از ظنون و شئون جسمانی
 قدسوا ای مظاهر تقدیس

صفحه ۶۸

بگذرید از هوای خود که شوید
 مشرق امد ز مشرق لاهوت
 متّصف بر صفات ربّانی
 مژده اهل-سرادق هاهوت
 افتاب قدیم قدمانی
 برقع افکن ز وجه خود قیوم
 شد زمان ظهور بدعانی
 کرد روشن جهان ظلمانی
 جبّدا جبّدا برانوارش
 که بیاراست عالم فانی
 رشک فردوس شد جهان کهن
 از تجلای شمس پنهانی
 تاز خواب گران قیام کنند
 بهر دیدار دلبر جانی
 مرچبا مرچبا نگاه نگاه
 پرده افکن ز عارض خود شاه
 عاشقان یار گل‌عذار آمد
 بلبلان شاخ گل به بار آمد
 مژده اشجار باغهای وجود
 ابر نیسان چه ریخت از کرمش
 این چه غوغا است تازه در عالم
 گره از زلف گوئیا بگشود
 چشم مستش چه خون پاکان ریخت
 وه چه ارواح طائف کویش
 وه چه صیادها شدند صیدش
 جان عالم اسیر گیسویش
 بود مخفی به خلف قُبّه قدس
 سر احیای خلق نابالغ
 طلعت غیب کردگار آمد

نار میثاق پر شرر آمد
 نور بخش جهان تار آمد
 مالک و صاحب اختیار آمد
 که شه مُلک اقتدار آمد
 عاشقان، عاشقان نگار آمد
 شمع افروز هر دیار آمد
 چشمها بهرش اشکبار آمد
 دلبراً دلبراً بسوز بسوز
 صبح امید عاشقان بدمید

شعله نارهای خلق جدید
 آن که اقرب بود ز جبل ورید
 مرتفع گشت رایت توحید
 هر زمان کرد عالمی تجدید
 از جهان و جهانیان ببرید
 طلبونی مواقع التحمید
 کَبَرُوا فی عوالم التجوید
 فَکَرُوا فی مظاهر التقلید
 فاعملوا من بدایع التجرید
 عَیِدُوا فی عوالم التمجید
 سَیِرُوا فی معارج التفرید
 چون بنوشند ز باده توحید
 حال ظاهر شد از ملیک وحید
 تا بیابد سروش عرش مجید
 اصطلاحات کهنه را برچید
 بی بصر جلوه اش کند یازید
 گوش کر لیک صوت او شنید
 ز آنکه شد تازه عهد میثاقش
 موج زن شد بحور استغنا
 شد مغنی حقیقت اشیاء
 متوجه شد سواذج اسماء
 آنچه پنهان بدی بود پیدا
 خلق موسی شد و جهان سینا
 بس مسیحا شد از دمن احیاء
 ذره شد شمس و قطره شد دریا
 چه عیان شد به عالم انشاء
 برده دل از الوه بی همتا
 تربیت شد ربوب لا یُحصی
 در دو عالم ملوک لا یفنی

بحر الطاف موج زن گردید
 شمس اشراق عالم افروزش
 بهر اصلاح عالم و آدم
 ضَعُفا را زغیب مژده رسید
 از عماء قدم به صد الحان
 مضمزم نار سدره ی عشاق
 مرهم است بر عارفان دردش
 پرده ها از جمال جان افروز
 زافتاب جمال ربّ فرید

صفحه ۶۹

حُجَبَات جهان بسوخت بسوخت
 باز آتش به جان پاکان زد
 چون بیاراست محفل تقدیس
 هر که را سر بندگی آموخت
 هر که بارشته غمش پیوست
 ایها الناطقون بذکر الله
 ایها القائمون فی امره
 ایها الثابتون فی حبه
 ایها الحاذبون من جذبہ
 ایها الراسخون فی علمه
 ایها الطائرون فی قربہ
 موسم جشن و جوش یاران است
 سرّ توحید عشق مخفی بود
 گوش هوش دگر می باید
 مستوی شد به عرش جان رحمن
 شمس حق ظاهر و هویدا شد
 مرتفع شد ندای حق بر اشیاء
 حبذا حبذا ز اشراقش
 باز شد باب عالم معنی
 منبسط گشت خوان نعمتها
 مصطفی گشت نار طلعت دوست
 قدرت الله اشکار آمد
 شعله زد سدره عبودیت
 بس کلیمان کلیل در طورش
 از جمال و جلال غصن الله
 عارف معنوی بیا ببین
 کیست کز جلوه عبودیت
 آنکه در ظل سدره فضلش

صفحه ۷۰

آنکه سکان باب در گشتند

زده آتش به جان عالم ها
 خیمه زد در ممالک جانها
 پرده افکن چه از رخ ابهی
 ز آنکه زد او شرر به مافیها
 کز قیامش قیامت است بیا
 حشر ونشر از نشور او افشا
 مرد وزن از جلال او شیدا
 عالمی محور رسم و رفتارش
 ز آفتاب جهان ظلمانی
 از نشاط بساط سبحانی
 که چسان میکنند غزلخوانی
 که جهانرا نمود نورانی
 با جمال بدیع و بدعانی
 بر گلهای قدس ربانی
 سائر اندر هوای قدسانی
 با غنون رنون سربانی
 بر ظهور جمال غیبانی
 بودم اندر جوار رحمانی
 گفت چونست شه خراسانی
 مستوی بر سریر سلطانی
 بحر اسا کند در افشانی
 در حق آن ملیک یزدانی
 مبتلا بین خلق نادانی
 بهر هر مشرک و مسلمانی
 از ظنون نفوس شیطانی
 نشناسند شئون انسانی
 بسوی ارض خا شتاب کنون

آنکه عبدالبهاء بود نامش
 آنکه اقلیم قلبها بگرفت
 سوخت حجابات عالم و آدم
 عالمی بیحجاب و پرده بین
 آنچنان شد بامر خود قائم
 امر و خلق از ظهور او ظاهر
 شرق و غرب از جمال او حیران
 مرحبا مرحبا ز گفتارش
 باز گوی حمامه فالق
 باز گری سمندر ناری
 باز گو از دیوک عرش لقا
 باز گو از فضای روضه دوست
 طائفانش مظاهر قدرت
 بلبلانش منادی عظمت
 طیرانش مطالع تقدیس
 طوطیانش مترجم قران
 هددهانش مبشر عالم
 مدتی در نهایت تجرید
 شمس میثاق باکمال رفاق
 گفتمش در مقام استجلال
 مظهر فیض و مطلع قدرت
 شاه فرمود نکته های دقیق
 گفت در ارض خا دلیل آمد
 غربتش حجّتی است برعالم
 هر کجا دلبريست دل خون است
 حیف خلق زمانه کور و کردند
 بهر طرف مقام آن مسجون

صفحه ۷۱

بار آلهها به طلعت جانان
 تا بنوشند ز جام آگاهی
 وجه حق را بچشم خود بینند
 بگذرند از مدارج ناسوت
 بشناسند جمال یاران را
 ایخدای همچین و همچون
 طغها را ز سدی خورده بشر
 ای تو قادر و جملگی قاصر
 لطف خود را زما دریغ مکن
 میود صنع تو و ناصالح
 زخم فساق را تویی مریم
 هر چه هست از ظواهر امکان

باز کند چشم باطن خلقان
 جمله گردند مظاهر عرفان
 از تجلای او شوند حیران
 برپرند تا معارج رفغان
 برهند کل ز آتش حرمان
 ای نار جمیع خلق جهان
 تا شوند بالغن جان افشان
 کل گه ایان در گر سلطان
 کار ما غنیمت × زر تو غفران
 گر پیوشی تو دفیده احسان
 درد عشاق را تویی درمان
 جمله برخوان فضل تو مهمان

میخورند جمله زمین وزمان
خالقی رازقی عیان ونهان
تا شوند مست وسر خوش وسکران
بشنوند صوت قد اتی الرحمن
از تجلای سخی امکان
تازه شد خلق عالم وادم
طلعت دوست عالم اراشد
پر ز شمسات عزا علی شد
که مسیح احمد مصطفی شد
گشت ظاهر و رب اعلی شد
بعد از ان باز رب ابهی شد
از چه ابصار باطن اعمی شد
عالمی مخو یک تجلی شد
چون جزای عمل مهیا شد
هر که شد تشنه عین دریا شد
ای چه اعلی که عین سفلی شد

کار امروز بهر فردا شد
وجه مر جودشان هویدا شد
حشر اکبر دو باره برپا شد
باز میزان عدل انشا شد
چشم باطن اگر که نباشد
پرده سوز جهان اسما شد
هر چه امروز تازه پیدا شد
گویا وجه حی مطلق بین
پرده برداشت کرد گار کریم
اندر آن صد جهان ریاض نعیم
مستظلات ظل رب رمیم
وجهاتش مظاهر تعظیم
ثمراتش مجردات سلیم
ضرباتش شکست پشت ائیم
شجراتش مشعشات کلیم
دوزخ وبرزخ جهان جسیم
نغمه روح و جان وسدر نسیم
گل بروید بفضل دوست جحیم
که غم او بود شفای سقیم
هم ز خلق کریم ولطف عمیم
که براید ز حسب رب علیم
که بروید به امر رب حکیم
در کف ماست رشته تعلیم

مائده آسمانی از دست
ای تو ساقی باقی زوران
آتشی زن بجان مشتاقان
برکشند بانگ ربنا الاعلی
تا همه خفتگان بهوش آیند
از بروقات سدره اعظم
باز کنز خفا هویدا شد
باز کون ومکان ز جلوه دوست
انتظار مسیح را نکشند
شمس سیمای احدی از غیب
رب اعلی چه شد نهران از ما
من چه گویم ز وهم محتجبان
آفتاب لقا جهان بگرفت
کور شد فور از جمال الله
هر که تخمر بگشت خرمن جید
هر که تیری بزدد بصدرش زد

صفحه ۷۲

هر که نیشی زند بخویش زند
پرده سوز جهانیان آمد
هست یوم النجوا وما غافل
تا که یوم الحساب ظاهر گشت
پایتان از صراط کی لغزد
فتنه اخر الزمان گویا
هر که را چشم نیست که چند
هر که را که هست دیده حق بین
مژده ای حاملان عرش عظیم
گشته مفتوح باب جنت قدس
در ظهورش ظهور حق پیدا
طلعاتش مطالع تقری
ورقاتش مروج ایمان
لمعاتش بسوخت خیر الله
ظلماتش پر از معین حیات
نافه هایش نموده مشکستان
شد معطر تمام ارض وسما
شد گلستان جان زعارض او
عارفان را کنون بشارت ده
ما بیادش همیشه دلشادیم
سرنهادیم زیر پای عدو
ما نهفتیم دانه را در خاک
ما گدایان در گه شاهیم

بنهادیم ما بشوق وشعف
بهوای رضای دوست ولا
عاشقان را مراد باشد یار
حمد لله که گشت طلعت دوست
شد محقق فراق و وصل کنون

صفحه ۷۳

زیر شمشیر کل سر تسلیم
سم قاتل بنوش چون تسنیم
نیست جز دوست غیر او یار
مُشرق از مُشرق حقیقت دوست
وصل تجرید وهجر غفلت دوست

ای خوشا عاشقی که بی زحمت
ایخوش انکس که ندیده چنین
ای حریفان بائه توحید
بهر حفظ مقام خود کوشید
هست اندر کاوس فقر و فنا
ظل خق شد محل اسایش
هر چه دیدیم هست جزای عمل
دوست محتاج درد دوست بود
ای ملیک وفا بما نظری
دوست هرگز ز سطوت دشمن
همه اشجار طور و نور ظهور
کنز مخفی بود بدل حُبش
ور گدائی شهنشهی دارد
گر نشینی به محفل یاران
جان در ره جانان و عالم عشق

بکشد بار عشق وزحمت دوست
ساکن است در جوار رحمت دوست
بشناسید قدر نعمت دوست
عزت ان هست عین عزت دوست
باده اقتدار قدرت دوست
دوست خواهد همیشه راحت دوست
دوست داند بهای قیمت دوست
هم شود زنده از عنایت دوست
دوست را لازم است عنایت دوست
نرهد از پناه عصمت دوست
سر نهد پای سرو قامت دوست
حفظ باید کنیم امانت دوست
هر که باشد قرین دولت دوست
جان ودل کن فدای صحبت دوست
بفدای وفا ورافت دوست

و در قریه کوچک زیرک واقع در قرب بشرویه که از قلم ابهی خیر القری نام یافت حاجی محمد علی بن ملا عبدالله در ایام اشراق جمال ابهی در ادرنه فائز به ایمان بدیع شد و موجب ایمان سائر اهالی گردید چنانکه همه متدرجاً بهائی گشتند و قریه مذکوره مامن و ملجاء بهائیان ستمدیده بشرویه شد. و از جمله بهائیان مشهور آنجا ملا محمد علی بن ملا نیاز علی و ملا محمد تقی بن محمد حسن و اقا عبدالوهاب مختاری بودند و در **تون که از قلم ابهی فاران نام یافت**، میر آقا محمد حسن که مردی مرتاض و مراد اهالی و معروف به کشف و کرامات بود به سال ۱۲۶۲ ندای امر بدیع شنیده به صدد تحقیق برآمد و صفت شیخوخیت مانع از مسافرت گشت لاجرم سه تن از معتمدین را به بشرویه نزد جناب ملا محمد حسین باب الباب فرستاد و چون

صفحه ۷۴

آن جناب در خراسان نبود موفق به درک ملاقاتش نگشتند و در همان ایام شماره عمر میر آقا محمد حسن افول کرد و پس از چندی برادرش حاجی آقا ابراهیم²⁶ هنگامی که از سفر حج طریق خود به وطن می پیمود در اصفهان به ملاقات و معاشرت به این

26 - حاجی اقا ابراهیم از اعیان فاران هر چند از اصحاب سابقین مثل جناب باب الباب و غیرها را ملاقات و صحبت نموده بود ولی چون ایمان نیافت نوبتی وارد اصفهان شد و به واسطه ی سابقه دوستی با امام جمعه در خانه اش منزل کرد روزی در منزل امام جمعه جمعی از علماء و اعظام شهر بود حاجی آقا ابراهیم گفت عمرم به آخر رسید و عاقبت ندانستم در میان اینهمه فرق مختلفه حق با کدام است و کل بدعی و صلا به لیلی و لیلی لا تقر بهم بذاکا، جمیع اقطاب شیخیه و بابیه را دیدم و تا کنون هیچ حاصل نکردم حال من عازم به بغدادم تا اگر از آنجا نیز امری نیابم بکلی ترک دیانت ننمایم. جمعی از حضار بر آشفته در صدد ادبیت او برآمدند امام جمعه حفاظت کرد و گفت او شخصی بسیار محترم و مهمان من است و چون این خبر در اصفهان منتشر می شود جناب سلطان الشهداء آن پیر محترم را ملاقات می کند و بعد از مراد و آشنائی دعوت نموده و کتاب ایقان را که تازه بدست آورده بود برای ایشان تلاوت کرد. او سخت منجذب شده و به امر او نسخه از آن تحریر کرده همراه خود برداشته و گفت خدا بر پیری من رحم کرده و بغداد را نزدیک کرد و مرا به حضور خود رساند. حال باید همت کرد و رؤساء و ملوک را هدایت نموده، خواست در اصفهان با حاکم و امام جمعه گفتگو نماید جناب سلطان الشهداء به تدبیر ایشان را مانع شدند، لذا از اصفهان حرکت نموده یکسر به خراسان رفته در مشهد با شاهزاده نواب میرزا ملاقات نموده و گفت هدیه آوردم که در خزائن ملوک یافت نمی شود باید در وقت فراغت آن را بسپارم شاهزاده آدمی متکبر بود خلوت نمود و چون کتاب ایقان را زیارت کرد، چنان منجذب شد که حاجی ابراهیم را اذن جلوس داد و بخواندن مشغول شد تا اشکش جاری گردید و گفت من در شیراز چندتن از این طائفه را حکم قتل داده ام نمی دانم خدا با من چگونه معامله خواهد کرد. کتاب ایقان را نگاه داشت و هر یک از علما را می دید قدری از این کتاب می خواند جواب می طلبید و بارها گفت یا باید احدی اسم دین و مذهب نبرد و یا به حقیقت صاحب این کتاب مؤمن شود و حاجی ابراهیم را اذن داد که بدون خوف در خراسان به تبلیغ مشغول شود تا آن که حاجی به فاران رفت و برادر زاده خود امیر محمد بیگ را از اعیان فاران هدایت نمود ایشان از جمله نفوسی بودند که در دار السلام به لقاء فوز با یقان فائز شدند.

(نیل زرنندی)

طائفه برخوردار شده فائز به ایمان گردید و پس از ورود بفاران طولی نکشید که اسم الله الاصدق با پسر ده ساله اش میرزا علیمحمدبن اصدق در طی مسافرت تبلیغی وارد شدند و حاجی از محضرش استفاده کامله کرد و ملاقاتش را به اعظام علمای و طلاب هدی فراهم نمود و این در حدود سال ۱۲۷۰ بود و با اسم الله الاصدق در سفر دیگرش وهم با زین المقریین در سفرش به فاران غایت رعایت و نهایت خدمت نمود و حاجی در سن هشتاد در گذشت و نظر به معروفیت که به نام بابی حاصل کرد با اینکه از روساء محترم و صاحب عشیرت بزرگی بود کسی از ملاها بر جنازه اش نماز نکرد و چهار پسرش همگی مؤمن بودند و در لوحی از قلم ابهی خطاباً لهم چنین مسطور است:

صفحه ۷۵ ---

"طوبی لایبکم الذی صعّد الی ملکوت و طاف حول عرشی فی مقام عجزت عن ذکره الاقلام" و اما پسر آقا میرمحمدحسین، آقا میرمحمدبیک از اولیاء تصوّف و عرفان شده، ریاضت و تحمّل شاقّ ذکر و عبادت و عزلت اشتغال نمود و با بزرگان و رؤسا مذاهب و فرق معاشرت داشت و از هیچکدام بهره نگرفت و عطش طلبش نشست و از حشر با حاجی ملاهادی حکیم سیزواری و استاد غلامرضا شیشه گر مرشد طریقت در طهران و حاج شیخ مرتضی انصاری و حاجی ابراهیم خان ولی در نجف و آقا سید مرتضی بنهی و حاج محمد کریم خان کرمانی طرفی نسبت تا آن که در سال مذکور با اسم الله الاصدق که در سفر اولش به فاران آمد مکالمه در خصوص امر بدیع نمود و قانع نشد ولی متزلزل و مضطرب گشت و ایامی مستغرق دعا و مناجات و تضرّع و ابتهال گردید و در حال مکاشفه ملهم شده به شعله ایمان و انجذاب برافروخت چنانکه با هر کس مقابله نمود غلبه و هدایت کرد و طولی نکشید به نام بابی شهره گشت و خانه اش محلّ ورود و اقامت مبلغین این حزب شد و آقا میرزا محمد علی نبیل قائن و حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی و آقا میرزا علی محمد بن اصدق در اسفار پی در پی به خانه اش نزول نمودند و در لوحی از قلم ابهی خطاباً له چنین صادر شد، "طوبی لیبیک بما ارتفع منه ذکر الله و ورد فیہ العباد الذین تمسکوا بعروه الوثقی و تشبّثوا بذیل ربک المنیر" و با همه شهرت و معاشرت و اقداماتش در راه امر ابهی که مورد بغض و کینه شدیده اعدا بود نظر به عظمت مقام و کثرت جود و کرم و محاسن اخلاق و حشرش بامتقدّمین کس را جرئت جسارت نسبت به او حاصل نشد، آورده اند که نوبتی آخوندی روضه خوان یزدی در مسجد بر منبر باحضور آقا محمد بیک آغاز تعرّض نسبت به این امر نمود و در اثنا کلام توجّه به وی کرده به کمال تجلیل و توقیر خطاباً له چنین گفت: الحمد لله که شما بابی هستید او در غایت وقار و شجاعت اظهار داشت که من بابی هستم و خدا لعنت کند کسی را که نباشد و از باب رحمن احتراز نماید و صاحب مجلس

صفحه ۷۶ ---

روضه خوان را از منبر پائین کشیده در محضر عام سرزنش و ملامت کرد و آقا میر محمدبیک به سال ۱۳۰۶ با عائله به ارض مقصود شتافت و در بین طریق به آقا سید احمد و آقا میرزا عبدالحسین افغان و حاجی ابو الحسن امین برخوردارده به اتفاق از طریق عشق آباد به مقصود رسیدند و در محضر ابهی منزل یافتند و پس از هفتاد و سه روز استقرار در جوار عنایت رحمانیه باهم از طریق بغداد عودت نمودند و در اصفهان برخی از دوستان وی را به خانه حاجی میرزا هادی دولت آبادی بردند و یک روز تمام با یکدیگر محاجّه و مناظره کردند و آقا میر محمد بیک تمامت شهادتش را حلّ کرده، ثابت ممدلل نمود که اساس مطالب پیروان ازل او هن و اذلّ از بیت العناک است و شرح مکالمات را به محضر ابهی بنگاشت و لوحی در جوابش رسید که این بیانات در ضمن مسطور است: "اَنَا كُنَّا مَعَكَ اِذْ تَكَلَّمْتَ مَعَ الْهَادِي فِي اَمْرِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ..... قَدْ سَوَدَ اللَّهُ رِبِّكَ وَجْهَ بَاطِنِهِ وَآخَذَهُ بِسُلْطَانِهِ....." و نیز در لوحی دیگر راجع به ملاقات و مکالمات مذکوره چنین مرقوم است: "یکی از اولیاء که از کأس استقامت نوشیده و ماسوی الله نزدش معدوم بوده در ارض صاد باهدای دولت آبادی ملاقات نمود مع آنچه اعتراض کرده جوابهای محکم شنیده... و زوجه اش که در سفر مذکور باوی همراه شد فاضله و ادبیه بود و مدائح و قصائد و جدیه ی بسیار در وصف حضرت مقصود بسرود و کتابی به نام مصباح المنیر تالیف کرده باخود به عکا برده، تقدیم محضر ابهی نمود و در وطن قیام به تبلیغ نسوان و خدمات امریه داشت و بالجمله آقا میر محمد بیک تا آخر ایام حیات مشعل هدایت امر ابهی بود و بالاخره در سال ۱۳۱۷ در شصت و هفت سالگی وفات نمود و خلف ارجمندش حاجی شاه خلیل الله بیک در ظل توجّهات والد ماجدشان به عرفان بهائی پرورش یافت و چون نسبش از طرف مادر آقا میر محمد بیک به شاه نعمه الله ولی

صفحه ۷۷ ---

مشهور می‌رسد به عنوان شاه معروف گشت و در ایام حیات پدر در کلیه خدمات به این امر سهم و نصیب گرفت و بعد از وفات والد به اثر آفدایش مشی نمود و با روح حکمت و متانت پیوسته جلوگیری از تعرضات معرضین مفسدین کرد و خانه اش مانند ایام والد مجمع بهائیان و محل نزول مبلغان و مسافران شد و به واسطه حاجی میرزا محمود شریعتمدار با میرزا محمود زرقاتی ملاقات و مذاکرات در باره امر ابهی کرده، دوست شد و از زرقاتی تجلیل و ازین امر ابهی 'حمایت نمود و در سال ۱۳۲۴ با پسرش آقا جلال الله متخلص به مفتون و با حاجی نصرالله بیگ و حاجی مرتضی قلی بیگ و ملاحسین با جلال و عزت از طریق عشق آباد رهسپار ارض عکا شده به محضر حضرت عبدالبها منزل یافتند، آنگاه عودت به وطن کردند و با نجل مذکور در خدمات این امر جانفشاند. و از جمله **میرهای فاران** که اشراف و ملاک درجه اولی بودند **میر نصرالله بیگ** و **محمد مرتضی قلی بیگ** ایمان به امر ابهی داشتند و از متقدمین باین طیس که جمال ابهی جذباء نام فرمودند ملا نجف قلی و اخوند ملا عبدالعظیم و لطفعلی بیگ صاحبکار و کربلایی اقا حسین و کربلایی اقا مهدی و اقا میرزا حسن و اقا میرزا محمد و میر یوسف و بعداً میرزا محمد طاهر بودند که چون او از امر بدیع به سمع اهالی رسید کربلایی میرزا احمد از سادات و نجباء و آقا محمد علی از تجار را برای تفحص و تحقیق به طهران فرستادند و آن دو از مهاجرت جمال ابهی خبر یافتند و بلا درنگ رهسپار عراق گشتند و تشرّف حاصل کرده ایمان آوردند و عودت به وطن نمودند ولی اکثر اهالی سخنانشان را نپذیرفتند، و نیز در اوائل سنین اشراق ابهی از عراق میرزا محمد مذکور که مشی در دائره حکومت بود به بغداد رفت و با ایمان و اخلاص و اشتعال مراجعت کرده به تبلیغ قیام نمود و شهرت به نام ابی یافته ناچار از خدمت در دائره حکومتی محروم و خانه نشین گشت و مقارن مذکور میرزا آقا بابا خلف میرزا احمد از غندی مستوفی حکومت

صفحه ۷۸ ---

طیس شد و او را به کناره گیری اقا میرزا محمد اکتفا نمودند و افترائی به او زده نزد حکمران سعایت کردند و کار به قُرب مخاطره رسید ولی براثت میرزا محمد معلوم گشت و آسایش یافت و حکومت طیس به مراسلات مهمّه با وجود معارضات اهالی از آقا میرزا محمد استمداد جست و محمد حسینخان عماد الملک مساعدت با جناب همی کرد، و از معتبرین متفدین حاجی محمد باقر خان عمادالملک حکمران در سنین اقامت جمال ابهی در عراق عرب به عزم زیارت مشاهد ائمه رفت و در بغداد به محضر مبارک رسیده ارادت حاصل نمود و بعد از عودت به وطن پیوسته ذکر احوال و اظهار اشتیاق کرد و قلم تراشی که به او بخشیدند به یادگاری از محبوب نهایت مراقبت و محافظت نمود و با احاد اهل بها شفقت و محبت کرده جمعی از اعضاء و مستخدمین دائره حکومت را از ایشان قرار داده نهایت اعتماد ابراز داشت و آنان نیز به حمایت او دلگرم شدند و برخی از مبلغین و محترمین معلومات بدیعه به او دادند و پسر ارشدش محمد حسینخان سرتیب مصدق و حامی امر ابهی شد و در سال ۱۳۰۳ در گذشت و پسر دومش علی اکبر خان مؤمن منجذب گردید و پس از فوت والد به حکمرانی نشست و اهالی خصوصاً ملاهای متعصب آتش بغض و حسد برافروختند و سعایت و شکایت نزد والی خراسان کردند والی اعتنا نمود لاجرم به علما مشهد و در بار طهران حتی به علماء عراق عرب نوشتند و بالاخره علی اکبرخان معزول شده به مشهد رفت و ملاهای آنجا فتنه انگیزانه به صدد شورش برآمدند لذا به طهران رفت و این به سال ۱۳۱۳ بود و اتفاقاً علمای طیس از تعدّیات حکمران جدید به ستوه آمدند و از دولت نصب علی اکبر خان را خواستند و او به حکومت منصوب شده با وجود مخالفت و عناد مجتهدین مشهد به طیس برگشته برمسند حکمرانی نشست تا به سال ۱۳۱۹ در مشهد در حقیقت الواحی کثیر

صفحه ۷۹

از قلم حضرت عبدالبها موجود است و پسرش حاجی محمد باقر خان حشمت الملک نیز مؤمن بود و برادرش محمد رضاخان نیز محبت داشت و علت ایمان بهائیان متقدمین طیس و تون مانند سائر بلاد خراسان مسافرتهای تبلیغیه اسم الله الاصدق و فاضل قائنی و نبیل زرندی و زین المقرئین و غیرهم شد. و از جمله قدما حاجی میر عبدالرحیم بیگ از نفوس مهمّه و رؤسا در سنین اشراق انوار ابهی از عراق فائز به ایمان گردید و باجلالت مقام و احترام که نزد اهالی داشت شهره به نام بابی شد و در یکی از سفرهای عماد الملک بزرگ حاکم مذکور طیس که او را برای اصلاح و تمشیت امور حکومتی باخود به طهران برد، در ایام اقامتشان در طهران روزی حاجی میرزا رضا قلی حکیم پی دیدار عماد الملک وارد شد و او در مقام تعریف حکیم به میرزا عبدالرحیم گفت که برادر جمال ابهی است میر عبدالرحیم بی تأمل چنین گفت ایشان برادر جمال ابهی و الا بایستی بابرادر در مهاجرت و تحمّل لطمات و مشقات میبودند و بالجمله میر عبدالرحیم بیگ در سال ۱۲۹۷ از این جهان در گذشت

تا جناب حاجی عبدالرحیم در فاران بود تعدی نتوانستند بعد از صعودش نوبتی به خانه میرزا علی اکبر غوغا تخلص که در کمالات صوری و معنوی شهر بود ریختند و اموال را یغما و خودش را سروپا برهنه اخراج بلد و در همان؟؟ صعود کرد و؟؟ چندتن احباب دیگر را نیز یغما و به خودشان آزار کردند و در همان اوان جناب ملا کاظم را در کاخ شهید کردند زیر چوب و کربلائی باقر را هردم به غذایی مبتلا و میرزا عبدالله مأمور درفش از طرف میرزا علی نایب و رئیسشان خواست آنچه آثار امر است بدست آورده بنای جریمه گذاشت و شنید که تمام آثار در خانه آقا حسین جوان روحانی است به فراش گفت اورا آنقدر زجر کنند که نوشتجات را بروز دهد آن وقت از بایان؟؟؟ وصول خواهیم کرد آن ظالم آقا حسین را آنقدر تازیانه زد که لباس هایش با گوشت و خون بدن آمیخته شد و بیهوش افتاد و هیچ نوشته به دست معاندین نیفتاد و چون آقا محمد علی خالوی جوان روحانی خبر شد فراش را با عصای خود زده جسد بیهوش را به خانه خود برده مرهم کاری و علاج نمود بعد از دو ماه بهبودی حاصل، پس از آن از پدر جوان روحانی هزار تومان گرفتند همچنین از هریک مبلغی و به امیرقائن فرستادند و آن فراش عاقبت مأمور سیستان شد و بلوچ ها سر او ریخته او را قطعه قطعه کرده سرش را برای امیر قائن فرستادند بعد پسر ملا علی قوچانی مشیت علی که دوازده ساله بود و به دیدن خواهرش سر چاه رفته بود چندان شکنجه و عذاب نمودند که بمرد و در یسار فاران اهالی تربت مردم را تهییج کرده در قریه نامق به خانه جناب ملا علی برادر ملا احمد معلم ریختند و او را شهید کردند و این تعدیات تماماً بعد از فوت حاجی میر عبدالرحیم و مرحوم شدن مستوفی مشهد و سفر مستشار به طهران شد. (نبیل زرنندی)

صفحه ۸۰ ---

و پسرانش آقا محمد بیگ و میر آقا حسن بیگ نیز مانند پدر بودند و دیگر آقا محمد تقی از تجارزادگان پس از فوز به ایمان شور و انجذابی یافت و پدر و خویشان هر چند تطمیع و تهدید کردند دست از معاشرت با احباب نکشید و بالاخره شبی در فصل زمستان دو تن از خویشان او را کمین کرده به چنگ آوردند و اندامش را با ضرب چوب خستند²⁷ و مجروح کردند چندان که مدهوش گشت و مدت سه ماه در بستر ماند تا بهبودی یافت و از شوق تشرف به محضر ابهی زمام اختیار از دست داد با حاجی عبدالعلی از احباء پیاده از فاران روانه شد و برادران به اشاره پدر او راتعاقب کردند و گرفتار نموده با ضرب بسیار دست بسته به فاران برگرداندند ولی گریه و بیقراری او در قلب پدر تأثیر نمود و اجازه سفر داد تا حرکت کرد و در بین سفر در مشهد وفات یافت و حاجی عبدالعلی به عکا رسید و به ساحت اقدس ابهی حضور یافت و او نخستین کسی است از بهائیان فاران که در ارض مقصود در ک لقای محبوب نمود و بعد از مراجعت و وطن شوری جدید در قلوب احباب افکند و اعداء به صدد تعرض او برخاستند و گرفتارش کردند سرش را تراشیدند و با سربزه زمین هوای سرد برفی اندامش را به ضرب شدید آزرده اخراج بلد نمودند و چندی در خارج وطن سرگردان شد عاقبت برگشت و به مجرد ورودش نایب الحکومه وی را گرفتار و محبوس نمود و چندان شکنجه و عذاب کردند پیمان صبر و تحملش لبریز گشت و خود را در محبس مسموم نموده اهلک ساخت و از زجر و عذاب بیاسود. و دیگر از جمله بهائیان قدیم استاد عبدالله شوری برای تبلیغ در سر داشت و نوبتی اشرار هجوم نموده کالای دکانش را به یغما بردند و بنای دکه را نیز منهدم ساختند. و نیز آقا سید باقر که به علت ایمان پیوسته محل تعرض و توهین خویشان و بیگانگان شد و اقربا غله و حبوباتش را سرقت و یغما نمودند و او را دچار ضیق معیشت و عسرت ساختند و معدلک پیاده به عزم عکا رهسپار شد تا به موصل رسید و در آنجا زین المقین به او گفت

صفحه ۸۱ ---

که دستور است کسی بی اجازه به عکا نرود لاجرم به وطن برگشت تا پس از چندی به واسطه زین اجازت رسید و پیاده به ارض مقصود رفت به هفت ماه در جوار ابهی بسر برد و او دوم کسی است از احبای فاران که به زیارت جمال ابهی در عکا نائل شد. و در قریه حصار و نامق از توابع تربت و ترشیز به واسطه ملا احمد معلم و برادرانش که در بخش سوم شرح احوال آوردیم جمعی کثیر به این امر در آمدند و برادران مذکور و عائله شان امثال ملا حمید بن معلم و ملا فضل الله بن ملا علی شهید اخ المعلم که صهر معلم بود و ملا حسین بن ملا ابوالقاسم اخ العلم که نیز صهر وی بود و ملا خلیل الله و ملا اسد الله خواهر زاده های معلم در بین احباب میدرخشیدند و در حدود سال ۱۳۰۱ عده احبای حصار در حدود هشتاد تن بود و در نامق سی تن به شمار آمدند و در این میان در حصار کربلائی محمود کربلائی اسحق کربلائی علی جمعه کربلائی رمضان آخوند ملا احمد سید حیدر سید سلیمان آخوند ملا ابراهیم ملا عبدالعلی جهانگیر بیگ شاه سوار بیگ ملا عبدالغفار و اقا سید محمد بلبل اقا سید علی اقا سید شفیع استاد رمضانعلی ملا علی اصغر ملا محمد علی کربلائی یوسف ملا حسین ملاحسن کربلائی علی اسحق ملا حسن سالارعلی کربلائی اسمعیل آقا اسمعیل اجل آقا اسمعیل بک آقا اسحق بک حاجی محمد. و در نامق دهباشی اسحق یوسفعلی کدخدا اسمعیل نجفعلی شیخ عباس ملا ابراهیم حاجی محمد بیگ شیخ اسحق ملا حسین ملاحسن سید حسن میرزا تقی و امثالهم بودند و در فتنه سال ۱۳۰۲ چنانکه در بخش سوم و پنجم آوردیم ملا علی برادر معلم بشهادت رسید و جسدش

27 - خستن - مجروح کردن. مجروح ساختن. ریش کردن. زخمی کردن.

در مشهد مدفون گردید و در مهنة از توابع تربت جمعی از متقدمین مانند ملا محمد پیشنماز که شرح حالش در بخش سوم گذشت و آخوند ملا محمد و ملا محمد مهدی و ملا غلامعلی و غیرهم بودند و در میاندهی از محولات تربت کلابلائی محمد حسین بعد از فراغت از تحصیل و مراجعت از نجف به واسطه ملا محمد مذکور مؤمن شده برادر خود ملا یعقوب را هدایت نمود و خانواده تأسیس کردند.

صفحه ۸۲ ---

آنگاه سالار علی و شیخ محمد و ملا حسین و غیرهم ایمان آورده مرکزی تأسیس گشت و در خیرآباد حکیم‌باشی که به واسطه ملا میرزا محمد فروغی هدایت یافته شمع درخشان امر ابهی گشت و سپس جمعی دیگر طالع و مورد تعرضات و بلیات شدند مانند آقا سید باقر معین السادات، آقا سید حسن، آقا میرزا آقائی، آقا سید حسینیخان، آقا سید عبدالله، آقا میرزا عسگری، آقا سید حسن بن اقا صادق، آقا میرزا تقی، آقا میزا یحیی، آقا سیدعلی و در حسن آباد سالار ابراهیم و سالار محمد که به واسطه ملا میرزا محمد فروغی ایمان آورد و نیز اولادشان بودند و اعرف و اشهر احبای قریه دوع آباد که جمال ابهی فروغ خواندند ملا میرزا محمد بقیة السیف قلعه طبرسی بود که شرح حالش را در بخش سوم نگاشتیم و پسرش میرزا محمود پس از فوت پدر در قریه مذکوره به جایش ریاست علمیه دینیّه برهالی داشته تبلیغ امر ابهی نیز نمود و مانند پدر به شور و انجذاب و طرب ایمانی ممتاز بود و متدرّجاً آخوندهای متعصب قریه و تربت تعصب و حسد ورزیده شکایت به علماء مشهد نوشتند تا به والی خراسان صاحب‌دیوان شیرازی شکایت بردند و امر فرستاد شاهزاده محمد میرزا حکمران تربت وی را با مأمورین چند گسیل مشهد داشت (۱۳۰۸) و به دار الحکومه حاضر کردند و فروغی در محضر والی با شجاعت و فصاحت و جذبه ای که مخصوص وی بود اثبات حقیقت امر ابهی و اقامه حجّت و برهان نمود و مستدعی اجتماع علماء و مناظره و محاجّه گردید و ملاها نپذیرفتند و تعزیر رجفای بر او را از حکمران طلبیدند و حکمران را که به مهربانی و احترام سلوک کرد عاقبت مجبور نمودند که وی را در زندان حبس کرد و او از محبس سخنان شدید و پیامهای غلیظ همی به حکومت نوشت و ملاها نیز سخت گرفتند و عاقبت بدانجا انجامید که حکمران ویرا تحت مراقبت مأمورین حکومتی به کلات نفی کرده محبوس بداشت و فروغی در آنجا دو تن از رؤسا را تبلیغ به امر ابهی نمود و حاکم محل را محبّ و علاقه مند ساخته به عزّت و احترام

صفحه ۸۳ ---

بزیست تا چون صاحب‌دیوان از حکومت خراسان معزول شد پس از دو سال حبس در کلات مستخلص و آزاد گردیده به تبلیغ قیام نموده، شهرت یافت و به عزم تبلیغ راه سفر پیش گرفت تا به طهران رسید و در جمع احباب شور و انجذابی جدید پدیدار آورد و حاجی ابوالقاسم دباغ وی را به خانه خود نگه‌داشته پذیرائی نمود و شب و روز مجامع و محافل احبا برقرار گشت و نوبتی اجتماع عمومی در باغ میرزا آقا جان منعقد داشته بر کرسی خطابه برآمده ایراد نطقی بلیغ و رفیع در استدلال و استتلال امر ابهی کرده خبر به سمع کامران میرزا نایب السلطنه حاکم طهران رسید و گروهی را پی دستگیری بهائیان خصوصاً فروغی بگماشت و اسدالله بقال جاسوس که شبی قبل در اجتماع ضیافتی به خانه حاجی دباغ حاضر بوده مقالات فروغی را بشنید نزد شاهزاده متعهد نشان دادن محال اجتماع این حزب گردید و صدیق الدوله پیشکار حکومت مأمور شده شخصا به درب دکان آقا محمد باقر و آقا نصر الله و آقا اسدالله دولت ابادی که در عمارت جدید الاحداث خود مجمع تبلیغی منعقد نمودند و فروغی تبلیغ میکرد رفته تشدد و درشتی بنمود و به منزل میرزا آقا جان مذکور شتافته از مستخدم فروغی کتب و آثار بهائی بدست آورد و فروغی از ماجری خبر یافت و بی تأنی آقا نصر الله و آقا اسدالله مذکور را با خود همراه کرده به عمارت نایب السلطنه رفتند و با وجد و جذبه در حالی که پی در پی الواح و مناجات و ابیات عاشقانه خواند مکالمه کرده گفت خلاف و عصیانی از من سر نزد که مستحق عقوبت شوم و بی اجازه بخانه ام در آیند و اشیائهم بر بایند و اگر علت و موجب این امور عقیدت و ایمان من است اینک در همین جا محض آسایش خاطر دولت خودم را با گزلك اهلاک مینمایم و سخنانش در نایب السلطنه اثر کرد و موقوف به شاه عرضه داشت و شاه پرسید که آیا در خانه شان اسلحه بدست آمد نایب السلطنه حقیقت را گفت که از اسلحه چیزی نبود لذا شاه منع کرد که مزاحمشان نشوید و نایب السلطنه

صفحه ۸۴ ---

با فروغی تلافی کرده مبلغی نقود انعام نموده، اجازه داد که هر وقت بخواهد بی مزاحمت احدی تواند خود را به محض روی رساند و بدین نحو فروغی در طهران جولان کرد و جذبه و شوری در جامعه انداخت و همه‌همه و غلغله بین معاندین افتاد و جاسوسان پیوسته خبر به نایب السلطنه رساندند و ملاها و منافقین شکایت نمودند تا بالاخره حکم به خروج فروغی از طهران صدور یافت

ولاجرم بیرون آمده به سوی ارض مقصود شتافت و به محضر شوق پرور حضرت غصن اعظم رسیده ایامی چند در جوار فضل و عنایت بسر برد و باده پر نشئه عهد و میثاق ابھی چشیده مملو از روح شور و عشق گردید و مأمور به سیر و سفر تبلیغی در هندوستان و سپس به بلاد ایران برای نشر انوار عهد و پیمان گشت لذا به بمبئی رفته چندی در آن حدود به تبلیغ پرداخت انگاه از طریق دریا عازم فارس شد (۱۳۱۲) و در بین طریق به شهر شیراز با سید محمد علم الهدی بوشهری و ثقة الاسلام اصفهانی تصادف نموده چون به شیراز رسیدند وی را به نام پیغمبر بهائی تشهیر کردند و هنوز چند یومی پیش نگذشت که اخبار اجتماعات و جوش و خروش بهائیان به ملاها رسید و شکایت به رکن الدوله والی ایالت نمودند و روزی که در خانه اقا محمد حسن خیاط محفل عمومی بود خبر رسید که حکمران به صدد دستگیر کردن وی است و حسب المشورة مشهدی عباس از بهائیان مخلص فعال را باوی همراه کردند و شبانه به عزم آباده بیرون راند و حکمران مطلع شده مأمور در عقب بفرستاد و او را بین راه زرقان گرفته بیابان ایالتی شیراز وارد ساختند و شخصیتش حین الملاقات در حاکم اثر کرده و تفنگدار باشی را مهماندارش قرار داد که به سخنان فروغی منجذب گشت و حکمران آگاه شده هنگام ملاقات کلمات ناشایست بر زبان راند و فروغی با قدرت تامه و چهره افروخته به غضب گرفت ای شاهزاده هنوز فروغی را نشناختی اینک ثعبان عظیم رها میکنم تا ببینی چگونه تورا با ارکت می بلعد و والی را بیم فرا گفته پوزش خواسته سوگند یاد کرد که از اداء کلمات مذکوره قصد توهین نداشت و فروغی چندان

صفحه ۸۵ ---

آیات قرآنیّه و اخبار نبویّه خواند که او غریق حیرت و شگفت مانده بر عقیدت و اخلاص افزود و فروغی چندی بدین طریق در خانه تفنگدار باشی مهمان بود و شاهزاده حاج شیخ الرئیس ابوالحسن میرزا چنانکه اشاره کردیم از او والد مرحومش توصیف و تجلیل گفت و بالاخره روزی والی به وی گفت به هر سو بخواهید روید مانعی نیست و او اظهار کرد که قصد آباده و طهران دارم و مبلغ پنجاه تومان که والی به وی داد به خدام و اطرافیان حکومتی ببخشید و سوار بر مرکب که معین کردند با دوتن سرباز که یک تفنگ داشتند روانه شدند و در بین راه تا زرقان چون سربازان قصد وی کردند اغفال نموده، تفنگ از ایشان گرفت و در زرقان خط رضایت به ایشان داد که به شیراز برگشتند و خود پس از شبی اقامت و ملاقات با بهائیان از زرقان رهسپار شد و همین که به آباده رسد در ایامی عدید مجامع و ضیافت و تلاوت آیات و مناجات برقرار گردید و شور و نشاطی در جامعه برافروخت و ضمناً مجلس سور و عقد فیما بین آقا سید آقا بن ارشد میرزا آقا نورالدین افغان و بنت کربلائی محمد حسین معروف به دائی حسین انعقاد یافت که فروغی با خطبه و آئین بدیع انجام داد و ملاها خبر یافته بر آشفته خصوصاً امام جمعه که اخ الزوجه دائی حسین بود کمر به مقاومت بر بست و این امور مصادف با واقعه هدف شدن ناصر الدین شاه به شرحی که در بخش لاحق می آوریم واقع شد و رکن الدوله رتق و فتق امور آباده را با سید یحیی خان حشمت نظام تفریشی میربنج فوج همدان که با فوجش به ماموریت برای شیراز از طهران رسید و گذاشت و او با ملاها خصوصاً ملا محمد حسین امام جمعه موافق و همدست شد، و چون به ورود فروغی باده محبت عهد و میثاق ابھی به دور آمد و اشتعال و شعف مالا مال در قلوب جامعه پدید گشت و در منزلش که خانه حاجی علیخان بود اجتماعات احباب و احتفالات تبلیغیّه دائر گردید، ملاها حاکم مذکور را اغوا کردند و با زال خان شیرازی رئیس تلگرافخانه ساخته به تلگراف اخبار کاذبه به رکن الدوله دادند و مفتریات بسیار

صفحه ۸۶ ---

در باب جمعیت و استعداد حرب بهائیان و قصد شورش و طغیان گفتند و جواب موافق رسید لذا فروغی و بعضی دیگر را در مشهد و مرآی عموم دستگیر کردند و انبوه اهالی در طرق و معابر مجتمع شده بر وی هجوم بردند و لعن گفتند و خبو²⁸ بر چهرش افکندند و سنگ و چوب نواختند چنانکه بیهوش شد و گماشتگان حکومت وی را به دار الحکومه کشیدند و آنبوه جفاکاران به فرمان امام جمعه به خانه میرزا قابل ریخته اثاث به یغما بردند و احاد بهائیان برخی دستگیر و گروهی به حال در رفته متواری گشتند و فروغی را چون توصیه از رکن الدوله همراه داشت که حکام فارس احترام و مساعدت نمایند با عده ای سوار بیرون فرستادند ولی سواران مذکور در مسافتی نزدیک خارج قصبه ویه را پیاده کرده زاد و راحله گرفتند و پیاده و برهنه جلوی اسبان خود راندند و تا منزل ایزد خواست رسانده رها کرده خود عودت نمودند و او سمین و سنگین بوده پیاده روی با عدم زاد و استعداد نتوانست و یازده فرسخ راه مذکور را با کمال سختی طی نمود و نیمه راه را گم کرد ولی بالاخره به آیاده رسید و از راه مجرای قنات به خانه

28 - خبو - (اسم) [هملوی: xadūk] [قدیمی]- خبو. - [خ / خبو] آب دهان؛ تُف.

حاجی علیخان در آمد که باسائر بهائیان متواری در کوهستان بودند او را نیز برای حفظ از شرور حاکم وملاها به کوه بردند تا چون تلگراف از میرزا علی اصغر خان صدر اعظم چنانکه در بخش لاحق می آوریم به حکمران در باب منع از فتنه وفساد رسید وی را با زاد و راحله روانه داشتند ودر طریق یزد چون به دهشیر رسید جمعی پیرامونش گرد آمدند و بی پروا تبلیغ کرد و اشرار واراذل به صدش شدند ولی برخی از خیر خواهان او را برآن داشتند که بیرون رفت تا در مابین علی آباد و تفت جمعی از اشرار در شب وی را از اسب پیاده کرده چندان ضرب و جرح کردند که بدن ولباس واشیاء وزمین گلگون از خون شد و بیفتاده از هوش رفت و اشرار وی را مرده انگاشته رفتند ولی نیمه شب به حال آمده خویش را پیاده به تفت درب خانه تنی از مؤمنین رسانده اسب سواری گرفته قبل

صفحه ۸۷ ---

از طلوع روشنی صبح به درخانه حاجی میرزا تقی افغان رسیده در انجا چندی تحت معالجه جراح بود تا بهبودی یافت وایامی چند به تبلیغ وتشویق پرداخته یار واغیار را روشن ومشتعل ساخت وما بین ملاها مهممه وغلغله افتاد وشیخ جعفر سزواری مقیم بلد مکتوبی به حاجی میرزا محمد تقی افغان وکیل الدوله به این مضمون نوشت، شنیدم شخصی خراسانی در مهدی اباد متعلق به شما مشغول به دعوت مردم است البته منع نمائید والا به ازدخام اهالی ومأمورین حکومت تمام آن آبادی واهلش خراب وهلاک می شوند لا جرم محافل ومجامع متفرق شد ومقرر نمودند که فروغی را با لباس مبدل از بیراهه به یک منزلی خراسان رسانند وبا زاد و راحله که بهائیان برایش فراهم کردند به عزم تبلیغ به خراسان رهسپار گشت وهمینکه به طبس رسید شور وانجذاب مخصوص بین جامعه احداث نمود پس به بشرویه رفته قلوب را به نار محبت مشتعل ساخت واز این رو شعله بغض وحسد در دلهای ارباب عناد وفساد برافروخت وبه موجب سعایت شان میر علم خان شوکت الملک حکمران طبس امر به احضار فروغی وجمعی از بهائیان از بشرویه به طبس داد و چون صیت بزرگواری فروغی شنیده داشت امر نمود وی را سواره محترمانه وارد طبس کردند ولی ائاثیه اش به غارت رفت ولدی الورود جمع همهرانش را ضرب شدید نمودند آنگاه وی را در محضر حکمران حاضر ساختند وحکم داد که نسبت به مبشر ومؤسس ومروج امر اعظم به نام وشخص تبری نماید واو فی الحال به نفس حکمران ومیرزای مجتهد وشخص ثالث که حضور داشتند با دست اشاره کرده، گفت برهر سه لعنت ومیرزای مجتهد خطاب به امیر کرده، گفت به بینید مارا لعن می کند ولی امیر را از رشادت وتهورش شگفت آمده؛ گفت: نه چنین است آن چه گفتم عمل نمود وفروغی به ایشان گفت شما نمی توانید موئی از سرم کم کنید وامیر ماجری' به طهران نوشت وفروغی تا وصول جواب قریب یک ماه توقیف بود ولی حرکت می نمود وچون حکم استخلاصش به اقدامات بهائیان طهران ومساعدت صدر اعظم رسید

صفحه ۸۸ ---

محترماً از طبس خارج شده به فروغ رفت وبعد از اقامت چندی به مشهد شتافت وچند بار بعد از خواب در مسجد گوهر شاد به منبر برآمده مواعظ ونصایح گفته به نوع احتیاط مقاصد این امر را ابلاغ داشت وبالاخره اهالی دانستند ومنبر را با او که جنب شبستان نشسته سرگرم سخن بود سرنگون انداخته فریاد وفغان برکشیدند و او به جلدی وچابکی در میان انبوه انام داخل شده خود را به شبستان که تاریک بود رسانده به منزل شتافت ومردم به طلبش هر سو دویدند وحاجی ملاهاشم صدر نشابوری از ملاهای معروف را که شباهت به وی داشت اشتهاها گرفتار کرده، همی به قصد هلاک زدند چندانکه ناله وفغان صدر از ساقه تا صدر در گذشت وبالاخره خدام حرم رضوی او را باسر وصوره مجروح خونین از چنگ عوام بی تمکین خلاص کردند واین واقعه به سال ۱۳۱۷ رخ داد وفروغی به یزد عودت نمود وبهائیان بهرش تدارک سفر دیده از طریق قم وکاشان به طهران آمده چندی بماند وبا عده ای از رجال دولت ملاقات وتبلیغ نمود واجازت عکا از حضرت عبدالبها برایش رسید وبااشتیاق لایطاق روانه شد وایامی درجوار فضل وعنایت به سربرد (۱۳۱۸) آنگاه وی را مأمور به طهران فرمودند تا درواقعه اختلاف در کیفیت اداء تحیت که در بخش لاحق می آوریم مداخله کرده، رفع نماید وبه طهران رسیده، مدتی اقامت نموده، در انجام خدمت مذکور سعی وهمت کرد ودر آن اثنا رکن الدوله مأمور حکمرانی خراسان شده او را باخود برد تا به تلافی سوء سلوکی که در شیراز نمود پردازد وفروغی به علت تجلیل حکومت در خراسان به خدمت تبلیغیه کثیره موقت گشت ودر سال ۱۳۲۰ باز ایامی در یزد بسر برد آنگاه به صوب عشق آباد وبخارا رفته در آن حدود جولان نمود پس عازم زیارت ارض عکا شد ومدتی در آنجا ونیز در مصر زیست وباز مأمور طهران شده عودت نمود وایامی در طهران به تبلیغ وتشویق پرداخت آنگاه به خراسان عودت کرده چندی در فروغ بزیست وباز در سال

صفحه ۸۹ ---

۱۳۲۱ به ارض حيفا رفته به حضور در محضر حضرت عبدالبهاء تشریف یافته، عودت به ایران کرده ایامی چند در طهران مقیم شد و به مشهد عودت نموده، اقامت جست و در آن ایام اعداء به صدد قتلش برآمدند و در رشتخوار با سرو روی بسته که شناخته نشوند به محل اقامتش، منزل میرزا احمد بن میرزا محمد علی نبیل قائن وارد شده وی را هدف گلوله و مجروح ساختند و بهائیان وی را به بیمارخانه برده به معالجه پرداختند و بعد از ایامی چند بهبودی یافت و از آنگاه به فروغ رفته، اقامت جست تا چون در سال ۱۳۴۱ به نوعی که در بخش نهم می نگاریم غروب نیر میثاق از ظاهر آفاق شد و انوار متشعشع غصن ممتاز شروع درخشیدن نمود به ارض حيفا رفته تشریف حضور یافت و در اوایل سال ۱۳۴۲ مراجعت به فروغ نمود و در همان ایام شیخ عبدالحمید صدیق العلماء که خواهر زاده و دامادش بود در ترشیز چنان که در محطش می نگاریم به دست اعداء شربت شهادت نوشید و تأثیر شدید در فروغی حاصل شد و در حالی که قوای جسمیه اش تحلیل رفت مدت چهار سال در فروغ منزوی شده از مرآوده وهم مکاتبه با اطراف دست کشید و در آن حال به سال ۱۳۴۶ از این جهان در گذشت و در حقیقت الواح متعدده از قلم ابهی و بسیاری از قلم حضرت عبدالبهاء موجود است و پسری ناخلف از وی برقرار ماند. دیگر از معاریف بهائیان فروغ کربلائی باقر کاخکی از نجباء و فضیله معروف به زهد و تقوی از مؤمنین دوره ای حضرت نقطه اولی که بواسطه حاجی ملاحسین کاخکی از علماء بیان تصدیق نمود و به تبلیغ پرداخت و ملاها و تابعین به تعرض و بر انداز پرداخته، مدتی حبس کردند و عاقبت با عائله اخراج بلد نمودند و اموال و املاکش را ربودند و ناچار در فروغ سکنی گرفته چند سینه بماند و جمعی را در آنجا و اطراف هدایت کرد و آنگاه به وطن برگشت و چندی بماند و قریب چهل تن از رجال و نساء و خویشان و آشنایان را تبلیغ نمود، لهذا رفته بر خدمت برادرش که از آخوند ها بود و نزد

صفحه ۹۰ ---

وی اظهار طلب و تحقیق نمود و در مدرسه نزد آخوندها عمّامه بر زمین زده، شکایت از برادر کرد که شریعت را از میان برد و تنی بر بام مدرسه بر آمده شیور کشید و اهالی مجتمع شده با سنگ به خانه کربلائی باقر ریختند و ریسمان برگردنش انداختند و مکشوف الرّأس حاقی الرّجل نزد مجمع ملاها و انبوه انام حاضر ساخته، امر به سب و لعن نمودند و او گفت بر هر که از دین الله خارج است لعنت. ملاها گفتند به ما لعنت کرد و هریک از ایشان سنگی بروی انداختند آنگاه تمامت جمعیت وی را سنگ باران کردند تا آنکه یقین به هلاکش نمودند و جسدش را از تحت احجار بیرون کشیدند و در حوض مدرسه انداختند فصل زمستان و آب حوض بسیار سرد بود و ملاها گردا گرد حوض کف زنان، شادی کنان به تماشا ایستادند در آن حال از تاثیر پروت آب به حالت آمده لبه حوض را گرفت که خود را بیرون کشد، یکی از طلباب به تمامت قوت آجری بر اصابعش نواخت که استخوانها در هم شکست و دست رها شد و این مظلوم در حوض پر خون غوطه ور گردید و دیگر بار او را در وسط حوض سنگباران نمودند تا آنکه یقین به هلاکش کرده جسد را از حوض بیرون کشیدند، که آب حوض را دور ریخته، تطهیر کنند و جسد را بر روی خاک کشیده به خانه اش برده متفرّق شدند و عائله اش چون جسد را به درون خانه بردند، مشاهده نمودند که هنوز رمقی باقی است و توجه به حالش نمودند و مجدداً بهبودی یافت و از آن سو اشرار پس از فراغت از اعمال مذکوره در حق کربلائی باقر به سوی ملا کاظم یکی از نفوسی که کربلائی باقر درین سفر تبلیغ نمود، شتافتند و آن مرد پیر ضعیف نحیف را از خانه اش بیرون کشیدند بر او هجوم نموده همی زدند و لگد سخت به پهلویش نواختند چنانکه بعد از دو روز وفات نمود و کربلائی باقر پس از صحت کامل از کاخک بیرون آمده به دوغ آباد برگشت و برخی از اهل کاخک به علت مشاهده احوال مذکوره متاثر و متنبه شدند و کربلائی باقر چندی در

صفحه ۹۱ ---

دوغ آباد بس مریض گردید و در حالت احتضار یا بها ابهی گویان جان به محبوب خود بسپرد. و نیز از بهائیان شهیر فروغ استاد محمد رضا فخار بن رضا بن زین العابدین بود که در سال ۱۳۸۳ به واسطه کربلائی باقر مذکور مطلع از امر شده به زیارت کتاب ایقان مّهتدی گشت و در سال مذکور به جز استاد محمد رضا هشت تن دیگر نیز بواسطه کربلائی باقر هدایت یافتند و نفوس اولیه امر ابهی را در قریه فروغ تاسیس نمودند و قبل از آن ملا میرزا محمد شهیر مذکور در مابین اهالی معروف بود که با جمعی دیگر از شیعه اثنا عشریه در باب مقام ائمه اثنی عشر غلو کرده از صراط مستقیم منحرف اند و استاد محمد رضا با کمال عشق و رضا عزم زیارت و طواف محضر ابهی کرده به بغداد شتافت که رهسپار ادرنه گردد ولی میسر نشد و از بغداد مراجعت نمود. بعد از چند سال دیگر به عکا رفته تشریف جست و قصد اقامت داشت به علت شدت اوضاع و احوال نتوانست و عودت به وطن نمود و مأمور تبلیغ شد و به رشتخوار رفته اشخاصی چند را هدایت کرد و اهالی بر آغالدند و نزد حاکم شکایت و غوغا

نمودند تا جریمه از احباب گرفته حکم به اخراج داد لاجرم مظلومان هر یک به سوئی گریختند شیخ حسینعلی و برادرش کربلائی قاسم به زاوه رفتند و زوجه شیخ حسینعلی طلاق گرفت و میرزا غلامرضا و میرزا علی با تحمل مشقات بسیار خویش را به تربت رساندند و استاد محمد رضا با برادرش استاد زین العابدین به اتفاق عائله شان در زمستان به طهران شتافتند و استاد محمد رضا با آقا سید مهدی اسم الله دهجی به ارض مقصود رفت و مدت دو سال در عکا مانده به فخاری²⁹ مشغول شد آنگاه مراجعت به فروغ نمود و بعد از چندی باز به عکا شتافت و دومه در جوار فیوضات ابهی³⁰ بزیست و حسب الامر مراجعت تربت نمود و اقامت در آنجا برای شدت تعرض مردم میسر نبود لاجرم با عائله اش به عشق آباد رفته (۱۳۱۴) سکونت اختیار کرده استاد زین العابدین نیز مانند برادر با آن که امی بود اطلاعات

صفحه ۹۲ ---

وسیع و اقتدار بیان و واقعه برهان داشت و با ملاها مقابلت و مقاومت نمود و نوبتی به گناباد رفته تبلیغ کرد و دچار تعرضات و حمله عمومی گشت، آورده اند که در عمارت آقا میرزا باقر مستوفی مجلس سوگواری فراهم شد و جمع ملاها و اشراف خصوصاً آقا سید علی مجتهد جوینی جدید الورد از نجف حضور داشتند و مستوفی به سید مذکور چنین اظهار نموده که جمعی شکایت از شخصی میکنند که بابی و مرتد است و اصرار دارند او را سیاست کنم، خوبست در این مجلس حاضر شود و تحقیق فرمائید تا به وفق شریعت رفتار کنیم حاضرین وی را تحسین و سید نیز پذیرفت و مستوفی به تنی فرمان داده، گفت برو و زین العابدین داشگر³⁰ را بیار و طولی نکشید که استاد را از سرکار کوزه گری با لباس کرباس و کلاه نمیدینه اش حاضر کردند لدی الورد سلام گفته بایستاد و مستوفی رو به سید مجتهد کرده، گفت همین است و سید اشاره کرد استاد به نزدش رفته، جنبش بنشست و سید آهسته به او گفت: "بعضی ذکر نموده اند که شما می گوئید صاحب امر ظاهر شد و مردم او را ندانسته کشتند آنگاه حسین آمد و اینک ما در ایام رجعت حسینیه واقفیم؟" استاد گفت: "هر کس به شما عرض کرده صحیح و درست گفته اعتقاد بنده همین است." و سید به محض استماع این جواب روی خویش از وی برگردانده ساکت شد و مستوفی به او گفت مقصود ما این بوده که شما با این مرد گفتگو کنید تا مطلب منکشف و معلوم شود سید گفت دیگر جای گفتگوئی نیست خود اقرار به کفر کرده، می گوید قائم ظاهر شد و زمان رجعت حسینی است و احتیاج به گفتگوئی نیست. مستوفی گفت: شما بطلان عقیدت او را ثابت کنید که مردم دیگر گمراه نشوند و سید ناچار شده سؤالاتی نمود و استاد همه را با کمال متانت و شجاعت جواب گفت و سید احادیثی چند خواند استاد نیز احادیثی قرائت کرد و روایات و ادله بر سلطنت و غلبه قائم را به غلبه ی معنویه تفسیر کرد و لوح فاطمه را به میان آورد

صفحه ۹۳ ---

و از آیات قرآنیّه دالّه بر "لارطب ولا یابس الا فی کتاب مبین" خواند سید پرسید خبر دجال در کجای قران است و استاد از "مثل الذین حمل التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار" را تلاوت کرد و حاضرین همه ساکت و مستمع بودند و استاد فائق گشت و سید برخاسته رفت و ملا جعفر نامی از ائمه جماعت به مستوفی خطاب کرده گفت شما عالمی را با لباس عوام آوردی تا ما را تحقیق کنی و مستوفی ثابت و مدلل کرد که استاد امی است و فارسی را نتواند خواند و نوشت و لمحّه ی دیگر مستوفی استاد را طلبیده عذر خواهی کرد و گفت اکنون مصلحت در این است که مهاجرت کنید و من خود باری دیگر شما را ملاقات و تحقیقات خواهم کرد لاجرم استاد نیز به سال ۱۳۱۶ مهاجرت به عشق آباد نموده، سکونت گزید و در سال ۱۳۳۳ در گذشت و نیز در **گناباد** میرزا علی اکبر خان معروف به کشمیری چندی تبلیغ نمود و استاد روح الله خیاط و استاد نظر علی و استاد محمد علی بیرجندی مقیم و مشهور و قائم بر خدمات روحانیّه بودند و استاد ابو طالب گنابادی در امر ابهی شناخته گردید **واز شهداء اهل تربت حاجی صادق تاجری محترم بود** و در سال ۱۲۹۸ فائز به ایمان امر بدیع شد و به نهایت اخلاص و انجذاب به تبلیغ و هدایت انام قیام کرده مراعات احتیاط نمود و برادرانش حاجی محمد رضا و حاجی محمد حسین و جمعی از وجهاء وطن امثال میرزا محمد حسین مستوفی و میرزا محمد علی مستوفی و میرزا احمد کلانتر را وارد نمود و دو تن از زوجات ثلث خود را که قبل

²⁹ - در فرهنگ لغت فارسی عمید در معنی واژه ی فغار. به معنی کسی که کوره پزی دارد، هم چنین به معنی سفال است. حرفه آجرپزی یا فخاری

³⁰ - داشگر / dāšgar = کسی که کوره آجرپزی یا سفالپزی دارد؛ کوره پز.

از ایمان به این امر در حباله نکاح آورد برای اجراء منع از کثرت زوجات طلاق گرفته به یکی اکتفا جست لاجرم شیخ علی اکبر مجتهد به معارضت و معاندت دینیه برخاست و چون از حاجی جز استقامت و رشادت ندیده به رشوه مالی نائل نگردید کمر برقتل بست تا آنکه در سال ۱۳۱۲ ملا علی اکبر مجتهد یزدی معاند به عزم زیارت مشهد رضا از تربت عبور نمود و شیخ علی اکبر راز درون را با وی به میان

صفحه ۹۴ ---

نهاد و متفق شده به قتل حاجی و سائر بهائیان آستین بالا زدند و محمد میرزا حکمران تربت را با خود یار نمودند و اهالی رابه شورش واداشتند و به نوعیکه در بخش لاحق می‌نگاریم پنج تن از این حزب مورد تطاول و ضرب و حبس شده و یعقوب علی نام از اشرار را با اسلحه به خانه حاجی برده در مقابل چشم زن و فرزندانش زخم‌های منکر زده، شهید نمود. و این واقعه در ماه ربیع الاول سال مذکور واقع شد. **واز رجال امر ابھی در خراسان ملا علی بجستانی ابن ملا محمد** از ملاهای بجستان که برای کثرت زهد و تقوی بلقب صالح شهرت یافت و از معاریف محل بود و ولادتش به سال ۱۲۳۹ نشو و نما و تحصیلاتش تا سن چهارده در بجستان شد، پس مشهد رفته تا بیست سالگی اشتغال به تحصیل داشت. آنگاه عازم عراق عرب شده، شش سال به تکمیل علوم پرداخت و در آنجا صیت ظهور حضرت نقطه اولی به سمعش رسید و از حاجی شیخ مرتضی انصاری جوئیای حقیقت شد و شیخ طبق اسلوب خود چنین جواب داد: "ای آخوند مسائل اصول دین چه ارتباطی به من دارد." و ملا علی پس از فراغت از تحصیلات به مشهد برگشت و علما و محترمین تجلیل بسیار از وی نمودند و مسجد و منبری به او واگذار شد و اختیار قرآن مقبره سپهسالار به او سپرده گشت و پس از چندی سفر به بجستان کرد ۱۲۶۲ و در آنجا به واسطه آقا سید ابراهیم و پسر برادرش آقا سید عبدالحسین- که حضور محضر جناب باب‌الباب یافته، فائز شدند، تصدیق و ایمان حاصل نمود و به اتفاق یکدیگر بنای نشر امر بدیع نهادند. و ملاهای محل مطلع شده به مضادت و مقاومت برخاستند و شکایت به مشهد نوشتند و بالاخره به مساعدت اشرار دو سید محترم مذکور و جمعی دیگر از مومنین را دستگیر کرده، اموالشان را به یغما بردند و از ایشان التزام گرفتند که تبلیغ ننمایند و چون با ملا علی نیز خطاب و عتاب و باز خواست نمودند، مجدداً با عائله مهاجرت به مشهد نمود و با ملا صادق مقدس معاشرت گرفت و به درک ملاقات جناب باب‌الباب همی رسید و او را دستور دادند که در مشهد با مراعات حکمت قرار گرفته مرکز ارسال و مرسل

صفحه ۹۵ ---

این فتنه گشت وقتی که معلم حصاری نسخه بیان تصحیح شده از قبل اعلیٰ را بیاورد چندین نسخه برای بایان بلاد سواد کرد و نسخه را وقف برای مؤمنین مشهد و در موقع ارتفاع هنگامه قلعه طبرسی برای التحاق رفت ولی واقعه خاتمه یافته ناچار به عودت گشت و با حاجی عبدالمجید و ملا میرزا محمد همدم و همراز گشت و در مشهد برجای بود که واقعه شهادت عظمی واقع گردید و پس از چندی به اتفاق ملا آقا بزرگ طهرانی راه بغداد پیش گرفته و در آنجا و کاظمین چندی مقیم شدند و به محضر ابھی مکرر تشرّف یافتند آنگاه حسب الامر مراجعت به مشهد کرده و مقیم شد و با میرزا علیرضا مستوفی و مؤتمن السلطنه معاشرت یافته قیام به تبلیغ نمود و نخست والده و زوجه خویش را مؤمن ساخت و با علما و اعظام مرآوده و با بغداد و غیره مراسله داشت و با مراعات حکمت و احتیاط تبلیغ کرد و متدرّجاً به نام بابی معروف شد و برادر کهنترش که عدو این امر و جوئیای نام و مهتری بود وی را تشهیر نمود تا علما و بزرگان دست از معاشرت با وی کشیدند و از تولیت مقبره سپهسالار باز داشتند و حاجب التّولیه که مردی نیک نفس بود و با وی حفاوت [رفاقت] داشت سعی کرد تا پسر ارشدش میرزا حسین را برجای پدر تولیت داد و او معزز و مکرم شده مرجع مراسلات و مخابرات بهائیان در مشهد گشت و بر خدمت روحانیه قیام کرد گاهی حسب امر ابھی سفر تبلیغی به بعضی از حدود و نواحی خراسان نمود لاجرم مانند پدر شهره بنام بابی شد و اعدا بصدد ایقاد نارفته و فساد برآمدند و حاجی علی اکبر کاغذ فروش از دوستان شیخ محمد تقی مجتهد بجنوردی به افترا مکتوبی به این مضمون منتشر ساخت که ما حزب بابی در فلان ساعت از فلان محله مشهد خروج خواهیم کرد و امضای مکتوب را به عنوان کاتب الحروف میرزا حسین کاغذ فروش کردند و همهمه عظمی در اهالی افتاد و نزدیک به آن شد که شورش و حمله کنند و والی خراسان فرمانفرما میرزا حسین و و آحاد ذکران عائله اش را

صفحه ۹۶ ---

گرفتار کرده و به حبس انداخت و با وی گفتگو کرده خطش را بیازمود و برائت و عدم اطلاعش از ما جری معلوم شد و به جلدی در تجسس برآمده، کاتب حقیقی در نسخه مذکوره را پیدا کرده، استنطاق نمودند و حقیقت احوال مکشوف گردید و فرمانفرما

خواست دست آن خائن را قطع نماید، ولی شیخ مجتهد بجنوردی حمایت کرد و خائن چند ماهی محبوس بود آنگاه مستخلص گشت و با وجود احوال مذکوره میرزا حسین از اشتعال به خدمت امر ابهی دست نکشید و در خانه اش محافل و مجالس انعقاد یافت و با پدر در هدایت نفوس سعی همی کرد و بالاخره در سال ۱۳۰۸ هنگامیکه میرزا محمود فروغی چنانکه نگاشتیم در قلعه کلات محبوس شد مکتوبی به عنوان وی متضمن ظلم و جفای شیخ محمد تقی مجتهد مذکور بفرستاد و شخص واسطه ی منافق عین مکتوب را تسلیم مبغضی نمود که بدست شیخ مجتهد رساند لا جرم شیخ فتوی و حکم برتقل میرزا حسین داد و مهاجمین او را به دست نیاوردند ولی اشیاء حجره اش را کلاً و طراً غارت کردند و او شبانه از مشهد گریخته رهسپار عشق آباد شد و ملا علی در مشهد منزوی و خانه نشین گردید معذالک ذهاب و ایاب مسافری و مبلغین واردین در خانه متواتر شد و بالاخره از شدت تعرض اعداء عرصه بر ملا علی تنگ گشته جای درنگ نماند لاجرم بسال ۱۳۱۱ حسب اصرار میرزا حسین به عشق آباد مهاجرت نموده اقامت گزیدند و پس از چندی با نجل مذکور سکونت سمرقند را اختیار کردند و عاقبت در سمرقند به سال ۱۳۱۶ در سنّ متجاوز از هفتاد و صرف پنجاه سال از عمر تقریباً در خدمت این امر وفات نمود و در قبرستان بالای تپه جنب بقعه شاه زنده مدفون گردید و آقا سید مهدی گلپایگانی این قطعه در ماده تاریخ بسرود بود باقی دو روز از شعبان زاتفاق فضا و اسبابا جوهر صدق و صفوت موهوب گشت راجع بسوی و هابا سوخت زین ماجری و گریان گشت دل اغیار و چشم احبابا فسئت النهی عن التاریخ قال لی نیر الهدی غابا و خطاب به ملا علی الواحی کثیر از بیانات ابهی و از قلم حضرت عبدالبها موجود است

صفحه ۹۷ ---

که از آن جمله **لوح امر** مشهور میباشد و فاتحه لوح مذکور چنین است (الاقدرس الاعظم الابهی هذا لوح الامر قد نزل من لدن مالک القدر ليقرب الناس الى المنظر الاکبر عند المقام الاطهر الذی يطوف فی حوله ملائکه مقربون قد قضت الساعه و سقطت النجوم و انشق القمر ان انتم تفقهون و نادى المناد بین الارض و السماء ان الملك لله المقتدر المهيمن القيوم يشهد كل الذرات لمنزل الآيات ولكن الناس اكثرهم لا يشهدون ...) و در صورت زیارت صادر از قلم حضرت عبدالبها در حقیقت چنین مسطور است (تالله الحق ان القلوب تحبک و الصدور مشرقة بذکرک و النفوس مهتره بالثناء علیک رحم الله امراء زار رمسک و اید الله رجلاً ترحل فی جوار مرقدک و تذلل و خشع عند جدتک لله ربک و رب آباءک الاولین) میرزا حسین سالیانی در عشق آباد و سمرقند مشغول به قناده و خدمت این امر بود تا در سال ۱۳۲۶ وفات کرد و خلفش اقا عبدالحسین در عشق آباد اقامت یافت و پسر دوّم ملا علی میرزا نصر الله در سال ۱۳۱۵ هنگامیکه از بندر جز عازم عودت به سمرقند بود در بین طریق نزدیک ایستگاه تجن واقع در بین عشق آباد و مرو در حالیکه با بعضی از مسافرین مکالمه و مصاحبه در باب این امر می کرد سه تن از مسافرین به آتش تعصب و عداوت برافروختند و در اثنائی که ماشین راه آهن به غایت سرعت می گذشت وی را ناگهان بیرون انداختند و بستگان و بهائیان از واقعه اطلاع یافته جسد را در تجن دفن نمودند و قاتلین که در مشهد شناخته شدند بین اهالی افتخار به ارتکاب عمل مذکور نموده، خویش را مستوجب اجر جزیل شمردند و از ملا علی بواسطه انجالش خصوصاً پسر سوش میرزا کوچک قدیمی عائله واسعه درین امر برقرار ماند. و دیگر از **بهائیان مشهور بجستان کربلائی حسین** بواسطه ملا علی ایمان آورد و یکی از مهمترین رجال امر ابهی از خراسان **آقا محمد فاضل قائی نبیل اکبر** معروف نزد عامّه به فاضل کوهستانی تولدش در قریه نوفرست قائین

صفحه ۹۸ ---

در ۲۳ رمضان سال ۱۲۴۴ واقع شد و پدرش ملا احمد نام ملای قریه و اجداد و اسلافش از طبقه معّمین و ارباب علوم دینیّه بودند و نمو و رشد و تحصیلات ابتدائیه اش به کفایت و تربیت پدر در قریه مذکوره صورت گرفت آنگاه به بیرجند رفته در مدرسه اقامت جسته به تحصیل علوم عربیه پرداخت و گفته اند که استعدادی عظیم از وی بروز نمود و در حدود شانزده سالگی تألیفاتی در ادبیات عربیه ظاهر ساخت و تعلیقات و شروحو بر بعضی کتب نوشت و در هفده سالگی برای تکمیل علوم عربیه و تحصیل فقه و اصول به مشهد رفته در مدرسه بالا سنگی (اقامت) نمود و سالی چند مشغول گشت و بر امثال و اقران تفوق و براعت یافت و در خلال ایام مذکوره حکیم شهر حاجی ملا هادی سبزواری به مشهد وارد و مقیم شده در مدرسه حاجی حسن به تدریس علوم حکمیه پرداخت و طلاب به استفاضه محضرش همی شتافتند و اقا محمد نیز ایامی به محضر درسش حضور یافت و یوماً فیوماً بر میل و عطشش برای تحصیل علوم عقلیه بیفزود و چون حکیم به سبزواری عودت کرد در ملازمتش به آن بلد رفت و متجاوز از

چهار سال نزد وی استفاده نمود و به عزم ملاقات والد و خویشاوندان به قائن رفت و روزی چند بیش نگذشته ما بین او و والدش که ملانی قشری ظاهری بود در معارف و عقائد اختلاف و تشاجر پیش آمد، پدر عقائد حکمیّه وی را مکروه³¹ می‌داشت و برخی از طلاب دینیّه در آن محلّ و نیز آشنایانش عقائد وی را اضلال و اخلال خواندند و او باکی نداشته، ثانیاً برای ادامه بحث و تحقیقات در علوم مذکوره به سبزوار آمده در خدمت حکیم به استفادت پرداخت و حکیم از استکراه پدر از مشرب پسر که از حالات و مراسلاتش مفهوم بود مطلع شده تلمیذ را بر آن داشت که جلب رضاء خاطر پدر نماید، لذا آقا محمد دو مکتوب به پدر نگاشته، اظهار داشت که به هر نوعی

صفحه ۹۹ ---

دستور دهد در طریق تحصیل مجری^۱ دارد. در همان ایام به واسطه ملا یوسفعلی اردبیلی که در سفر بود از طلوع فجر امراعلی^۱ خبر یافت، ولی عرفان و ایمان کامل حاصل نشد و جواب از پدر رسید و مصاریف سفر و مرکوب با مأموری برایش به سبزوار فرستاد که عزیمت عراق عرب نموده، نزد فقها و مجتهدین امامیه شیخ مرتضی انصاری به تحصیل فقه و اصول پردازد و آقا محمد به عزم مذکور روانه طهران شده در مدرسه شیخ عبدالحسین مجتهد معروف منزل گزید و به علت ممانعات دولتی مسافرت به عراق ممنوع شد و عزم خیلش مبدل به اقامت گردید و نزد مشایخ فقها امثال شیخ عبدالحسین مذکور به تحصیل فقه و اصول همت گماشت و برای طلاب مدرسه تدریس علوم فقهیّه کرد و به نام حکمی شهرت یافت و شیخ عبدالحسین نیز حقایق مسائل عقلیه حکمیّه را از او اخذ نمود و در خلال آن احوال فتنه سال ۱۲۶۸ برای بایه برخاست و چون ظاهربین متشرعین هر کس را که با نظر تحقیق حقیقی از اوهام خرافیه دوری می جست بای می خواندند، فاضل را نیز بجامعه شان و نزد محمود خان کلانتر بدین نام تشهیر کردند و عوانان حکومتی وی را گرفته در خانه محمود خان حبس نمودند، ولی هنگامی که وی را برای خانه کلانتر میکشیدند شرح ماجری^۱ را به شیخ عبدالحسین نوشت که فی الحال کس نزد کلانتر فرستاده او را مستخلص ساخت و از این واقعه آقا محمد در حالی که هنوز عرفان و ایمان نسبت به این امر نداشت، شهرت بدین نام یافت و آقا سید یعقوب قاننی از اهل علم و فضل و از مؤمنین به امر بدیع که در همان مدرسه بامراعات احتیاط و حفظ خود سکونت می نمود وقت را غنیمت شمرده با آقا محمد طرح ارتباط و دوستی انداخت و آثار و آیاتی از حضرت نقطه اولی بدو داده چنین گفت این اوراق را شخصی مسافر که چندی در حجره ام بماند بر جای گذاشت و از قرائن معلوم است که متعلق به بایه می باشد و چون شما به این نام مشهور و تا حدی کلمات را می شناسی مطالعه و تعمق کنید و مطالبش را برایم بیان نمائید و آقا محمد از مطالعه آیات و آثار مذکوره به عرفان ایمان کامل رسید و سپس چون موانع سفر مرتفع

--- صفحه ۱۰۰ ---

گشت با شیخ مشکور نجفی که از مشهد می رفت به عراق عرب شتافت و مدت شش سال تکمیل فقه و اصول نزد مجتهدین فحول امثال شیخ مرتضی انصاری و شیخ مشکور نجفی و شیخ مهدی و شیخ راضی و آقا سید حسین خوئی پرداخته، فراغت حاصل نمود و از هفت تن از مجتهدین صف اول اجازه اجتهاد یافت که یکی از آنان حاج شیخ مرتضی الانصاری بود و رساله ای که در سه موضوع از موضوعات غامضه فقهیّه مجتهدانه به خط خویش نوشت و قلم را در میدان استدلال و نقل اقواله با کمال فصاحت عربیّه به جولان آورد و اجازه و تحسینات شیخ مرتضی به خطش در حاشیه مشبوت شد، موجود است و چون به عزم عودت به قائن از نجف در آمد شیخ انصاری مذکور که حتی در اجازه اجتهاد به مجتهدین امساک می کرد و فقط مدح مهمّ و فضل برخی را نوشت ولی با وجود غوغا و هجوم معاندین در هاشم رساله مذکوره در حق وی شهادتی به سزا نگاشت و باهمه مشاغلی که داشت و با وجود ضعف شیخوخت و قلت نور بصر تا وادی السلام وی را بدرقه و وداع نمود و چون در آن اوان صیت جمال ابهی از بغداد به همه جا رفت و هیجان و بغضاء مجتهدین بر کسی مخفی و پوشیده نبود و فاضل با جمعی از علمای این حزب که در عراق اقامت و یا ذهاب و ایاب می نمودند. ارتباط داشت و از واقعات جاریّه باخبر بود، آنان خصوصاً شیخ حسن رشتی ساکن کربلا تشویق و تحریص به درک محضر ابهی کرد لذا به محضر مبارک در بغداد وارد شده (۱۲۷۶) از امواج بحر معارف و بیانات الهیّه اغتراف کرد و ما شرح واقعات مذکوره و کیفیت تشرّفش به محضر ابهی و تشهیر و تفتین شیخ عبدالحسین و سائر علما و طلبان معاندین در حق وی راضمن بخش چهارم آوردیم و آقا شیخ کاظم سمندر قزوینی که مدتی باهم در قزوین مؤانس شدند، چنین نوشت: روزی جمال مبارک با نایب السلطنه که مقیم بغداد بود وارد بیرونی مبارک شدند جناب مقدّس در حالتی

³¹ - ناپسند؛ ناپسندیده؛ ناروا.

که پوستین بردوش داشته به روی پاهای مبارک برای بوسیدن می افتد جمال مبارک کلمه ای گفته با نائب السُلطنه از بیرونی تشریف میبرند

صفحه ۱۰۱ ---

حضرت فاضل به جناب مقدس میگویند این چه رفتاری بود که کردی، مگر چه خبر است، مقدس می گوید خبر بسیار است فاضل می گوید شما شخص عالم و فاضل و از اصحاب اوائل- نهایت اینکه ایشان به واسطه نصرت امر محترم اند. باز مقدس میگوید که خبر بسیار بزرگ است و امثال این اذکار در میان این دو بزرگوار واقع می شود، تا روزی در همان بیت مبارک مجلسی منعقد و احباً از هر قبیل مجتمع حضرت فاضل چون وارد اطاق می شوند به اشاره مبارک در صدر مجلس روی مخده³² جالس می شوند و نظر به وفور علم و حکم خود را سزاوار جلوس در این مقام می دانستند و جمال مبارک در او اسط مجلس پای سماور تشریف داشتند و حضرت مقدس در اواخر ایوان ساکن بعضی از حضار سؤالاتی می نمایند فاضل مبادرت به جواب می نماید و جمال مبارک محض چک و اصلاح مطالب مذکوره اندک اندک به بیانات عالیّه و عنوانات سامیه می کشاند که حالت فاضل منقلب و قلبش منشرح و لسانش ساکت و هیكلش خاضع و از وضع جلوس و نطق خود پشیمان تا مجلس به پایان می رسد و وقتی هم در کاظمین در خانه حاجی عبدالحسین شیرازی از سرّ ایجاد و خلقت و جواهر حکمت بیاناتی فرمودند که جمیع علوم و حکم را معدوم دیده مبهوت می گردند و در لوح حکمت اشاره به این میفرمایند و حضرت فاضل زمان اقامت در قزوین می فرمودند که از روش و اخلاق و گفتار جمال مبارک متحقق شده که حضرت مقدس به صدق و حق تکلم فرمودند و به یقین خبری هست ولیکن معلوم شده که میان اصحاب در خصوص مقام مبارک گفتگو بسیار است. لهذا عریضه از رتبه و مقام مبارک عرض شد و سؤال نمودم لوحی در جواب عنایت شده که هم اسنی درجه عبودیت و هم اعلی درجه الوهیت است قوله (کنت عبداً قبل ان یخلق الوجود من العدم و قبل ان یرتفع اعلام الهویه علی اتلال القدم انتهی) و چون فاضل وارد قائن شد در اندک زمانی ریاست دینیه مهمّه یافته، صاحب مسجد و مسند و منبر و محضر و ثروت و قدرت و خدم و حشم شد و اهالی به علت قدمت خانواده علمیه و علم و جامعیت

صفحه ۱۰۲ ---

و خصوصاً فصاحت تحریر و تقریر دلپذیرش از هر طرف براو جوشیدند و میر علم خان والی مقتدر قائن نرد محبت و ارادت به او باخت لاسیما³³ چون برتنی از علما سنت و جماعت که در مناظره بر علماء شیعه غلبه کرد، فائق آمده ملزم و مفتح نمود. مقام فضیلت علمیه اش شهرت منیعۀ یافت و در خلال احوال مذکوره ساکت و آرام نشست و به نشر امر بدیع پرداخت و جمعی از نفوس زکیّه صالحه را در آن حدود تبلیغ نمود که از آنان و تبلیغ شدگان به واسطه شان جمعیتی قریب یکصد و پنجاه نفر فراهم آمد و همه هم در اهالی افتاد به نوعی که در ضمن شرح اوضاع خراسان نگاشتیم نفوس مهمّه در این میان طلوع کردند و سید ابوطالب مجتهد و ملا علی اصغر و حاجی میرزا آقا از علماء جسور قائن را بهانه به دست آمده، مراسلات شیخ عبدالحسین مجتهد طهرانی را که از عراق در خصوص بابی بودن فاضل به ایشان رسید، تمسک کرده او و دوستانش را به نام بابی تشهیر نمودند و عقیدت والی را از او برگرداندند و اهالی را بر او شوراندند و در امورش ضیق و صعوبت فراهم آوردند و به سلطان مراد میرزا احسام السُلطنه والی خراسان سعایت و شکایت کردند که آقا محمد بابی است و مردم مسلم را اضلال و آئین جدید را اعزاز و اجلال می نماید و بالاخره به نوعی که در بخش چهارم شرح دادیم منجر به ضرب و اسارت و بلیات شدیده و تبعید به سر چاه و توقیف در نوفرست شد آنگاه یکی از مأمورین اجراء احکام حکومتی مجید بیک نام مأمور شد که وی را به مشهد ببرد و ملاها خصوصاً سید ابوطالب مجتهد مذکور موجب شدند که وی را به کند و غل³⁴ کرده در بین طریق مشقات بسیار وارد آوردند تا به مشهد رساندند و فاضل در آنجا به تظلم و داد خواهی اقدام کرد و ماجرای بین خود و سید ابوطالب را به والی

³² - [عربی: مخدّة جمع: مَخَاد] - بالش - پستی - تکیهگاه - متکا - نازبالش

- [عربی: قید] [عربی] [قدیمی] lāsīyamā به ویژه؛ علی الخصوص؛ بالخصوص؛ به خصوص؛ سیما.

³⁴ - (اسم) [عربی: غُلّ جمع: اغلال و غلول] [qol[1]] طوق و بند آهنی که به گردن یا دست و پای زندانیان می بستند. بند - زنجیر

و علمای مشهد واضح و روشن نمود و در ورساله ای مسمی به حسامیه نوشت و صحت معتقداتش را مبرهن ساخت و حکمران و مجتبعین مسرور شدند و احکام مؤکده به حشمت الملک حاکم قائن راجع به منع سید ابوطالب از فساد صادر کردند و در این اثنا حسام السلطنه معزول و طهماسب میرزا

صفحه ۱۰۳ ---

موی‌الدوله والی شد و فاضل با او مراودت و حفاوت³⁵ حاصل نمود و او صورت اجازات مجتهدین و آثار قلمیه وی را در فقه و حکمت و هم رساله حسامیه را مطالعه کرده از مقامات علم و فضلش اطلاع یافت به حدی که در حل مسائل عویه³⁶ دینیّه از او مدد جست و راتبه³⁷ سالیانه برایش مقرر کرد و عده ای از بزرگان و ارباب علم و فضل نیز با او بدین طریق رفتار کردند و مدت اقامتش در مشهد یک سال گذشت و اغراض سید ابوطالب و سائر ملاها نسبت به وی واضح شد و حسب میل حشمت الملک به قائن برگشته به مقررش قرار گرفت (۱۲۸۴) و همین که در سال ۱۲۸۳ نبیل زرنندی به خراسان آمده افشاء امر جمال ابهی و اغراض میرزا یحیی نمود، فاضل که در مشهد بود با سائر مومنین بی تأمل پذیرفتند و فاضل ابلاغیه به عنوان جوان روحانی و سایر مؤمنین قائن توسط نبیل فرستاده، تاکید کرد که در قبول ایمان درنگ ننمایند و کسی در خراسان تزلزل نیافت و مدت اقامتش در وطن بیش از نوزده ماه نشد که باز سید ابوطالب را نائز به حسد و بغضا به فوران آمد و باتمام جدّ به مدافعه و مقاومت با امر ابهی برخاست و مکاتیب متوالیه به مشهد و طهران و عراق عرب نوشت و پی در پی با جمعی از اتباع به مشهد رفت تا گروهی از ملاها را با خود همدست نموده، مطمئناً برگشت و دو تن از اتباع را با دفتری از مفتربات راجع به معتقدات و اقدامات فاضل و جمعیت و قدرت بایه و با مبالغی هدایا به طهران فرستاد و به مساعدت جمعی از ملاهای عنود که فاضل را در عراق می شناختند و به دستیاری آقا سید صادق مجتهد طباطبائی و حاجی ملا علی کنی خاطر ناصرالدین شاه را مشوش و مضطرب ساختند و حکم شاهی صادر شد و مأموری از امین خلوت به قائن رفت و در فصل تابستان بود (۱۱ محرم ۱۲۸۶) که فاضل را سوار بر حمار چهل منزل از قائن برای طهران آوردند و خانه اش را غارت نمودند و در طول طریق که بیست و چهار روز در مشهد

صفحه ۱۰۴ ---

نگه داشته و منزل بمنزل تا در پنجم ربیع الثانی سال ۱۲۸۶ وارد طهران کردند. با جمعی از علما و فضلا و اعضاء دولت تکلم کرده منجذب به مطالب خود نمود و در طهران به خانه امین خلوت توقیف شد که تحت مراقبت گرفتند و کثیری در امناء و ارکان دولت آمد و شد نمودند و در مجالسی چند مدعیانش زیر رو و اعتراض و بحث و گفتگو کردند و همه را مجاب و منهم³⁸ ساخت و در همان احوال با برخی از این حزب معاشرت و به نشر امر ابهی مبادرت نمود تا از خانه مذکور آزاد شد و مدت سه سال و شش ماه بزیست و نامش مشتهر شد و میرسید عبدالله خان انتظام السلطنه مقداری از اراضی به وی تفویض و تملیک کرد و او رقیه نام دختر میرزا فرج الله تفریشی از بهائیان را به زنی اختیار نمود و ایامی چند به غایت احتیاط بماند و چون مجتهدین خصوصاً حاجی ملا علی کنی با نهایت جدّ و عناد در صدد او بودند که به چنگ آورده، اعدام کنند و شاه را بر آن داشتند که فرمان دستگیری داد و گروهی از جاسوسان و نائبان به هر سو در طلبش شتابان شدند و نایب شفیع نام فراشبازی کامران میرزا خبر یافت که فاضل به خانه ملا محمود نراقی میهمان است و بصدد برآمد و قبل از آن که دست به کار زند احاد این حزب مطلع شدند و بی درنگ وی را به خانه آقا حسن آقا تفرشی رساندند و فراشبازی مذکور را از وصول به وی محروم ساختند. ولی محمد تقی بیگ فراشبازی شاهی که بسی غلیظ و قسی و مقتدر در انجام امور بود پیوسته از او جستجو نمود و فاضل در آن ایام با تبدیل عمامه به کلاه در غرفه محقری واقع در محلی مشهور به گذرقلی به خفا و استتار میزیست و با معدودی از بهائیان معاشرت می نمود که محلّ او را مکتوم می داشتند و غالباً محلّ بیتوته خود را تغییر میداد و بالاخره محمد تقی بیگ از ازدواج مذکور مطلع شد و ناگهان با

35 - (اسم مصدر) [عربی: حفاوة] ۱ ha(e)fāvat. مهربانی کردن. ۲. احوالپرسی و نوازش کردن. ۳. مبالغه در اکرام و گرامی داشتن کسی.

36 - عویه = درماندن در کار - درماندگی در کاری. ندانستن.

37 - راتب و راتبه؛ جیره - مستمری. جمع: رواتب

38 - آب شده - گداخته شده مانند پیه

جمع فرآشان به خانه میرزا فرج الله خان ریخند و اتفاقاً میرزا فرج در خانه نبود و محمد تقی بیگ عائله وی را تحت استنطاق باز پرس از فاضل گرفت و در آن حال

صفحه ۱۰۵ ---

اخلاط انام انبوه شده تا مسافتی پیرامون خانه را احاطه کردند و محمد تقی بیگ چون از تحصیل اطلاعاتی که می‌خواست نا امید شد تمامت عائله مذکوره را شبانه به خانه کدخدای محل برده نگه داشتند علی الصبح به خانه میرزا عیسی وزیر که حاکم طهران بود، بردند و محمد تقی بیگ با حضور وزیر استنطاق نمود و همّت به حبس و زجر آنان گماشت و به وزیر چنین گفت که در مواقع گرفتاری این طائفه مکرراً با مرد و زنشان رو برو شدم ولی از این زن و پسر در شکستم، زیرا تمامت همّت و تدبیر را مصروف داشتم و اثری از آقا محمد بدست ندادند و بالاخره عطاء الله (دکتر عطاءالله خان بخشایش سابق الذکر) ابن میرزا فرج الله را که در سن چهارده بود پا در فلکه کرده و چوب همی زدند و وزیر که مردی سلیم النفس و رقیق القلب بود جبّه ی خود را براو افکند و با محمد تقی بیگ نصیحت گفته، تشدد کرد و عائله مذکوره را به اسکندر بیگ آبدار خود که از طائفه اهل حق بود (از اولاد و خمیره ی اسکندر بیگ بعداً درین امر وارد شدند) سپرد تا به خانه اش توقیف باشند و لذا عطاءالله مذکور و خواهرش رقیه و مادرشان تقریباً چهارماه در آن خانه بسر بردند و آزاد و آسوده و تحت مهربانی بودند و گاه بگاه به سرپرستی خانه خود هم میرفتند و نزد وزیر نیز حسب دستور حضور یافته مصارف معاششان را می‌پرداخت و پس از انقضاء مدّت مذکور وزیر ایشان را مرخص کرد که به خانه ی خود برگشتند و حسب دستور وزیر تا مدّتی گاه بگاه نزد وی می‌رفتند و در واقعات مذکوره فاضل مخفی و مکتوم بود و حاجی میرزا حسینخان صدراعظم به وساطت و دخالت بعضی از دوستان بهائی کس نزدش فرستاده او را از طهران به قصبه عبدالعظیم بردند و حکم شاهی شد که در طهران و خراسان خصوصاً در قائن نباشد بلکه انزوا اختیار کند و او نهانی از طریق کله درّه و اشتهارد به قزوین رفت (۶ ذی‌قعدة ۱۲۸۹) و پس از اقامت چند ماه از طریق بغداد و موصل به ارض مقصود شتافت (۱۳۹۰)

صفحه ۱۰۶ ---

و پنج یوم در همدان و شصت و شش یوم در کرمانشاه دو ماه در کاظمین و مدّتی در کرکوک و قریب شش ماه در موصل درنگ نموده به سال ۱۲۹۱ وارد عکا شد و ایّامی در جوار عنایت کبری به سر برده، مأمور به سیر و سفر تبلیغی در ایران شده با تبدیل عمّامه به کلاه از طریق آذربایجان برگشت ۱۲۹۳ و در تبریز رایت تبلیغ برافراخت و با علماء و فضلاء مناظره و محاجّه نمود و وصیت علم و فضلش که در لباس مبدّل جلوه میداد پیچیده و عدّه ای از فضلاء مهتدی شدند آنگاه به قزوین برگشت و مکتوماً به طهران رفت و در حجره که کس نمی‌شناخت تقریباً یک هفته با زنش به سربرد و با رعایت کمال احتیاط با بعضی احباب ملاقات می‌کرد و معذالک جاسوسان خبر یافته و در صددش برآمده و اگر از طهران نمی‌گریخت در اندک زمانی گرفتار شده به قتل می‌رسید و تاچار با کمال بیم و سرعت و احتیاط به قزوین گریخت و عودتش به طهران ممتنع شمرده می‌شد و زوجه مذکوره اش یله ورها شده شوهر اختیار نمود و فاضل منقطعاً الی الله دل بر اطاعت دستور ابهی بسته عازم مسافرت بلاد و تبلیغ و هدایت عباد گردید پی در پی همی سفر نمود و به کاشان و اصفهان و یزد و شیراز و کرمان رفت و قریب سیزده ماه در شیراز اقامت جست و بین علماء و فضلاء دیار مشهور گشت و موجب اقبال و ایمان جمعی کثیر از فضلاء و بزرگان گردید و چند سفر به یزد رفته در هر بار تقریباً ماهی اقامت نمود و با اینکه به غایت تسرّ و احتیاط هر شبی در محله و خانه ای از احبّاء زیسته به هدایت اغیار و موعظت احباب پرداخت متدرّجاً شهرت حاصل کرده و ملاها پی دستگیری اش شروع به تجسس و اقدام نهادند لا جرم شبانه از بلد خارج شد و واقعه شهادت آقا میرزا محمد حسن و آقا میرزا محمد حسین سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در اصفهان بدان طریق که نگاشتیم در ایّام اقامتش در یزد رخ داد و جمعی از بزرگان احباب مشورت کرده مصلحت دیدند که فاضل مذکور و حاجی ابوالحسن امین اردکانی

صفحه ۱۰۷ ---

که شرح احوالش را میاوریم به دولت روس و انگلیس از ظلم دولت ناصرالدین شاه و ملامّهای ایران تظلم کنند و مأمنی برای این طائفه مظلومه طلبند و ایشان مقدّمات این کار را فراهم کردند و برای استیذان در اقدام عریضه به عکا به محضر اقدس ابهی فرستادند آنگاه به طهران و از آنجا به تبریز رفته به انتظار وصول جواب از محضر انور نشستند تا چون جواب رسید و ممنوع از اقدام شدند و توجه به تفلیس و توسّل به انگلیس صورت نیست منصرف و راجع گشتند و فاضل حسب میل احبّای آذربایجان مدّتی در آن بلاد به تبلیغ پرداخت و در سال ۱۲۹۹ به قزوین مراجعت کرد و [با] زنی ازدواج نموده، مقیم شد و اخیراً در سال

۱۳۰۴ از قزوین به طهران رفته اقامت جست و چنانکه بیان کردیم دشمنانش از ملاها در اغلب بلاد خصوصاً در طهران پیوسته در تجسس و صدد گرفتار کردن و هلاک نمودنش بودند و نامش چنان شهرت داشت که مکرراً به سمع خود شنید که مردم در خصوص وی تکلم کرده سب و لعن به او نمودند و مستعد برای قتلش بودند و از جهت تغییر لباس وی را نشناختند و معذلتک به معاشرت با بعضی احباب و هدایت اغیار پرداخت و سفرها نیز نمود تا در فتنه ی سال ۱۳۰۸ از طریق خراسان به عشق آباد شتافت و بعد از قلیل مدتی به بخارا رفته در سرای خواجه کلال به خانه حاجی میرزا محمد افغان اقامت نمود و بالاخره بسال ۱۳۰۹ در بخارا قبل از آن که خبر غروب شمس جمال ابهی به سمعش رسد، جهان فانی را بدرود گفت و در آن مدینه مدفون گشت و صورت زیارتی به عربیه فصیحی از قلم حضرت عبدالبهاء حاوی مقامات علمیه و ایمانیه و خدمات عظیمه ی وی صدور یافت. امر فرمودند که جمعی به نیابت به زیارت مرقد وی روند و لذا همه ساله جمعی از اهل بهاء در عشق آباد پی زیارت مرقدش به بخارا رفتند تا آن که جسدش را به قبرستان بهائی عشق آباد انتقال دادند و فاضل را از زوجه طهرانیه اولاد نشد و از زوجه قزوینییه دختری برجای ماند که به ازدواج آقا شیخ محمد علی برادر زاده فاضل در آمد و دودمان نبیل اکبر ازین دختر برقرار گردید و برای فاضل الواح بسیار مصدر به ان با اسمی الاعظم و امثاله از

صفحه ۱۰۸ ---

قلم ابهی صادر شد که از آن جمله لوح مشهور حکما است و در آن اشاره به مجلس سابق الذکر در خانه حاجی عبدالمجید شیرازی در کاظمین که فاضل در آنجا به محضر ابهی مستفیض گردید، فرمودند: " اَنَا بَيْنَا لَكَ اذْكُنَا فِي الْعِرَاقِ فِي بَيْتٍ مِنْ سَمِيِّ بِالْمَجِيدِ اسرار الخلیقه و مبدئها و منتهاها و علتها فلما خرجنا اقتصرنا بالبيان بانه لا اله الا ان الغفور الکریم. " و از آثار فاضل تصحیح کتاب تاریخ به تألیف میرزا حسینخان همدانی سابق الذکر هست و در بعضی از مواقع خود را به عنوان مصحح کتاب نبیل از اهل عالین ستود و برخی از مکاتیب که به خطش موجود است مختوم به خاتمی بدین سجع (نبیل اهل عالین) می باشد و رساله ای در اثبات امر ابهی و رد شبهات میرزا یحیی و رسالات و مکاتیب اُخری نظماً و نثراً عربیاً و فارسیاً در دست است منها رساله حسامیه که نام برده شد و رساله تحفه ی ناصریه که در ایام توقیفش در طهران به سال ۱۲۸۶ خطاب به ناصرالدین شاه نوشت و مختصری از احوال خود و وصف شئون و احوال علماء سوء و کیفیت مضادت حساد و رقبها را با خویش برنگاشت و او را قصیده عربیه حاوی یکصد و پنجاه بیت می باشد که در ایام اشتغال به تحصیل در عراق عرب سرود و مقامات عالیه علمیه و باطنیه و قریحه سرشار شعریه اش را به خوبی حکایت مینماید و نسخه ای از آن به خطش موجود است و در ضمن چند سطر که بعد از اتمام قصیده نوشت چنین مسطور است وقد نظمتها حال وقوفی فی مشهد النجف مشتغلاً بالفقه و متردداً الی مدینه الله دارالسلام فی السر والظاهر انه کان فی سنة ثلاثه و سبعین بعد الالف و مأتین من الهجرة وها کتبه الناظم المسکین نبیل اهل العالین فی شهر شعبان ۱۲۹۹ و در این مقام برای مراعات اختصار و اکتفا به نمونه شطری از ابیات قصیده ی مذکوره را ثبت می نمائیم اولها بسمه تعالی

صفحه ۱۰۹ ---

الاطلعت من غربها شمس فطرة	اضاء بها الا کران فی حین فطرة
واصبحت الاشياء من فجر طلعة	لشروقها غنت الوجود و غرت
تشقق منها البدر والشمس کورت	وانکدرت منها النجوم امنيرة
بقیامها قام القيامة فی الوری	بجلوسها رکبت جیوش الفتنة
بظهورها ظهر النشور و بعثت	منها القدر و حان حین البعثه الی
فسلکت بحبها کل مذاهب	و رودت بعقدها کل مله
هبت حضور الوصل عن کل فرقه	اروت و صول الوجه فی کل خرقة
قرئت علوم العالمین باسرها	حفظت فنون العارفين بجمله
فکمنت صرفت العمر فی الصرّف تاره	واخری انجوالنحو × و جهت همتی
نحیت المعانی والبیان ×	وصحبت بالمیزان اشکال فکرتی
تعمقت فی فقه الکتاب بدقه	لعرقان احکامی جلال و حرمه
سلکت مع المشاه فی کل ما سلکت	تشرقت بالاشراق من شرق همتی
واتعبت فی الاسفار نفسی لعزمه	و وافقت صدرا عن سواء × الی

فهمت خفيات الصدر بفطرتي
دواجهت سهم اللوم عن كل وجهه
بظاهر احكام كتاب وسنه
رفضت قشور الحكم من حكم سيرتي
طرحت قشور الشرع عند بهيمه الي
واخذت من قلبي بحكم المشيه
ومن ضوئه مرات فكري انيرت الي
ونفسي فيها بالكرام تاسست

وداريتهم ماوست فيهم بعشره
فكل مكان كان لي ارض عربته
وكنت وحيدا يمينهم في سيرتي
وكان اقتضاء الحب تفرغ خاطر
فرام شهور الجمع من بعد فرقه
تنافس منه المسك انفاس طيبتها
وقد ظلمت نفسي عليها فلم تدق
فا× منه الثلاثه من فم
قصدها واخترت مذهب فرقه
فكان الاهل الحب فيه مذاهب
كان لقائم النصارى تظهرت
ففيه اب كالرجه وابن كفرعه
والقيت نفسي بين ايديه ×
وردت على اقدامه مستقبلا
ففزت بما املت من طيب وصله
هتكت الاستار القصور باسرها
خرقت ثياب الاشتهار بقوه
تركت لاهل النسك اعمال برهم
وهبتهم ذكرا يدوروا وطاعه
زياره عاشور واخصار جمعه
وسوره ياسين وتحريك سبحة

فكل رموز العارفين علتها
وخالفت كل لاقوم في كل مطلب
وما اكتفيت بشان من غايه باطني
كسرت حدود الامر من امر امر
اخذت لباب الذكر من يمن× احمد
فاشرق نور السلم من شرق باطني
فمن نوره مشكات ذاتي اشرفت
واخفيت بين القوم خالي تقيته
صفحه ١١٠---

ووافقتهم بالجهر وفق مجانس
وكنت غريبا هنا في ديارهم
واوهمت صحبي انني انا مثلهم
ولا راى المحبوب تفرغ همي
ومحو نقوش الغير من فرط غيره
وقام لنفي الغير لاثبات وحده
الاتنافس منه الاياح طيبه
لظلم حبيب باليهما من ظلمه
وطره طرار وغرائر طلعه
ذهبوا الي التثليث من اهل شركه
ومذهبي التثليث في عين وحده
كصليهم في هيكل البشريه
وفاه كروح القدس في لفث روعه
ورضعت خدى على التراب لنجده
ولتمت نعليه الشريف لقلبي
ومالم اكن املت في صقع فكري الي
رضيت بعارى واستطاب فضجيجي
بذلت لجاهي وافتخاري وثروتي
وقفت على بالعباء شاه العبوده
وصوم نهار او تهجه ليله
وسوره ياسين وتحريك سبحة

صفحه ١١١ ---

وشط مساوك وامهار ترتبه
ورقه احشاء لدى عقدنيه
وحل سورى بعد تقطيع نسبي الي
وصرت شهيدا بالهوى بين اخوتي
وكم لائم قد لامتي من نصيحه الي
وراتبها كحديقه من جنه
ورايتها بلد الامن وكعبتي
ومن جوها ريح الحبيب تغشت
ورايت مناد من مكان قربه

وخسن ترد واستدام تحنك
اداء خروف عن مخارج شرعها
فخفيت ظهري بعد اتعاء ثقتهم
فكنت خقيرا بينهم لتهتكى
فكم من عدو رامني بحساره
لوزرت بغدادا وقلت تربتها
فشهدتها دار السرم دواده
من ارضها الفانس طيب تنفخت
فسمعت صباحا من سماء عليه

بانوار شمس من علاها تجلت
فقد طلعت اليوم شمس حقيقه
الوجود وارحت ايه الاحديه
فها يوم بعث جائكم حين غفله
وانتم رقود في قبور غيره
وحيت بها كل العظام الرسميه
وموتوا جميعا والبسوا ثوب رفه
ويوم نشور وانشقاق ورهبه
واعادكم وعدا عليه برجهه

ينادى الى الايمان بالبد والهوى
يقول الا اهل الاملاء تنبهوا
وها ظهرت شمس الشهور واشرق
الا معشر الارواح قوموا الربكم
وقد نفخوا في الصور والحشر قد بدا
لدهشتها اهل السماء تصعقت
فحيرا وقوموا عن مرآد وهمكم
وهذا اليوم الجمع والفصل والجزاء
فها قد رفى الرحمن فيكم بعهدم
الى اخر الايات

نييل زرندي در مثنوی که در بیان احوالش به نظم آورده چنین سروده:
شد در اندک مدتی جمعی کثیر
حاسدان چون کرکسی مردار خوار
تا که آن طیر رهیده از هوس

صفحه ۱۱۲ ---

جانب قصر امیر اشتافتند
خارج از شرح و کتاب و دین ماست
هم به شام یک شبش محتاج کن
خود وجود او بود اشکست تو
شد دراز او را مرغ حق لسان
چکمه ها پر ریگ برگردن نهند
چل سوارش اسب تازان از عقب
در میان خارها و سنگها
پس میان قلعه بی آب و نان
سلسله برگردن و پایش نهند
شادمان چون شیر نعره می کشید
نور حق برد از دلم نار ظلام
اینهمه آسان بود ایکاش کاش
عضو عضوم قطع گشتی بند بند
آن زمان من عشق حق را در خورم
چونکه در مرضات جانان من است
اندر آن قلعه اسیر و خوار و زار
سوی شهر مشهد طوشش برند
اجتماع خلق در دورش حرام
که مبادا باز گردد معتبر
پرده در شد منطق احلائی او

چون چنین دیدند، فرصت یافتند
کای امیر این ها دم آئین ما است
یابکش زودش و یا اخراج کن
ورنه قائن میرود از دست تو
شد امیر از جهل یار کرکسان
داد فرمان تا پباش آهن نهند
پا برهنه در جلو آن نور رب
تا بقرب سیستان فرسنگها
روز و شب تازندش اینگونه روان
در چهی یوسف صفت جایش دهند
اینهمه کردند و آن شیر رشید
کاندر آن روزی که در دارالسلام
این جفاها جمله بر من گشت فاش
گر به راه عشق حق بیچون و چند
برسنانها مرتفع گشتی سرم
این بلا یا روح وریحان من است
الغرض چهل روز آن مشتاق یار
بعد از آن شد امر تا با قید و بند
وندر آنجا مسکنش باشد مدام
حاسدان دائم زحالش باخبر
شهر مشهد چونکه شد ماوای او

صفحه ۱۱۳ ---

فرقه در مشهد آمد جذب او

زانجذاب گفتگوی خدب³⁹ او

³⁹ - خدب = بُرَنده

شهر مشهد شد پر از آوای او
تا بیانات لذیذش بشنوند
خوبرو را هرچه پوشانند رو
باد را گر منع بتوان از هیوب
باز خیل کرکسان جیفه خوار
کآمده این بلبل گویای مست
انقدر کردند افغان و خروش
لاجرم از طوس با چندین سوار
بهر او میزان استم نصب شد
در غریبی بهر حب ذو الجلال
گشت در طهران مشار بالبنان
که لسان او بود سحر مبین
لیک هر کس یکدمش شد همنشین
همچه مجذوبان گرفته سر به کف
الحذر ای اهل- طهران الحذر
ورنه مجذوب و پریشان میشود
با وجود این ز ارباب طلب
از میان جمعیشان روشن چه شمع
مدتی در گوشه فقر و فراغ
تا زعرف مشک شد مشکین مشام

صفحه ۱۱۴ ---

سال تسعین دلربای عالمش
لوح حکمت ان زلال راح دوست
در حق او از سموات وصول
وزفم اطهر نبیل اکبرش
وعده وصل از جمال دوست یافت
در ایابش معبرش تبریز شد
با وجود آن که آن نور ودود
از حلاوت های تقریر و کلام
که بگفتندی همه تبریزیان
بعد از آن زنجان و قزوین نیز هم
شهر طهران چون دو باره جاش شد
جیفه خواران باز در غوغا شدند
که بیاید کرد او را قلع و قمع
میشود کاسد ز ما بازار ما
الغرض ان کنز نور معنوی
تا در آخر دید کاصحاب ولا
رنج خویش و راحت احباب خواست
لاجرم از شهر طهران شد برون
جلوه گاهی چونکه در ایران نیافت

دادجا در حصن سجن اعظمش
که بود از اعظم الواح دوست
یافت اندر قلعه عکا نزول
نام کرد از لطف ابهی دلبرش
لاجرم خرم سوی طهران شتافت
شهر تبریز از صفا لبریز شد
با کلاه و بی لباس علم بود
آنچنان در دور او شد ازدحام
عمر ما بگذشت یکسر در زمان
از قدومش شد گلستان ارم
هم ایاب او ز عکا فاش شد
با دل پرکین در افنان آمدند
ورنه دورش میشوند این خلق جمع
بشنو ای سلطان ندای زار ما
سالها در طاء خفی و منزوی
میشوند از بابت او مبتلا
بهجت قلب همه اصحاب خواست
ذاکر انا الیه راجعون
همچه جیحون جانب توران شتافت

در بخارا شور و محشر شد بپا
تا نیوشد روح بخشا قول او

الغرض از مقدم آن دلربا
جمله اهل فضل طائف حول او

صفحه ۱۱۵ ---

بررخش بگشوده شد باب عطا	تاسع ذی الحجه غین و شین و طا
روح قربان کرد اندر لیل عید	نفحه ارجع الی ربک شنید
این خبر را بر بخارا شد ورود	چونکه شش ساعت گذشتش از صعود
جان چه کار آید دگر قد غاب ربّ	کای چسان روزتان گردید شب
خواستندی کز تن آیندی جدا	جمله جانها زین بنا وز این ندا
ساکن ای احباب غصن الله باق	صیحه زد روح الامین با احتراق

و برادر زاده فاضل آقا شیخ محمد علی بن آقا محمد حسین بن ملا احمد بن ملا محمد علی قائنی و محمد

حسین مذکور یکی از اخوان خمسه آقا محمد فاضل نبیل اکبر بود و چهار برادر دیگر آقا علی و آقا محمد حسن و آقا زین العابدین و آقا محمد باقر نام داشتند و همگی مقام وزی ملائی را از پدر وجد مذکور میراث بردند و فاضل به رتبه علیای علمیه و مسجد و محراب و منبر رسید و بعد از عودت از عراق عرب همه را در قریه نوفرست تابع بیر جند که مسقط الرأس و وطنشان بود به این امر تبلیغ و هدایت نمود و ولادت **آقا شیخ محمد علی** در قریه مذکوره بسال ۱۲۷۷ واقع شد و چون سیزده سال از سنش گذشت والدش وفات یافت و چند سالی در بیر جند به تحصیل علوم عربیه پرداخت آنگاه به مشهد رفت و تا سن بیست و پنجسالگی (۱۳۰۲) در مدرسه اقامت کرده مشغول تحصیلات علمیه بود و چون فاضل بعد از سفر به طهران و ازدواج در قزوین به نوعی که در ضمن شرح حالش آوردیم به تاریخ مذکور وارد خراسان شد آقا شیخ محمد علی در مشهد با عمّ اکرم ملاقات کرد و از عزیمت عودت به قائن به اتفاق ابن عم که باهم تحصیل میکردند منصرف شده، خواستار گردید با عمو باشد و فاضل به وی چنین گفت: جان عم مرافقت با من مستلزم فقر و فاقه و مشقات بسیار حتی خطر جان باختن است اولی آن که به قائن برگردی و به سرپرستی

صفحه ۱۱۶ ---

املاک خود مشغول شوی. " و شیخ راضی نشده به اتفاق عمو به طهران آمد و فاضل از طهران به قزوین رفته عائله اش را با خود بیاورد و آقا شیخ محمد علی سالی چند در طهران در مدرسه آقا شیخ هادی شهر بسر برده، تحصیل نمود و به ملاقات عمّ سرور و فرحی داشت ولی چنانکه شرح دادیم فاضل در این مدت مخفی و پنهان می زیست و دولت و مجتهدین چنان به صدد وی بودند که حتی زنان را به احتمال فاضل با تبدیل لباس در چادر تفحص و تجسس می کردند، خصوصاً چون فتنه طهران به نوعی که در بخش لاحق آوردیم، شروع شد و حاجی ملا علی اکبر شه میرزادی و حاجی ابوالحسن امین گرفتار شدند، آقا شیخ محمد علی دانست وی را نیز برای جستجوی از فاضل خواهند گرفت. چندی در خانه خانم گوهر بنت ملا احمد یزدی شد و از رفتن به خانه فاضل احتیاط نمود و هنوز اقامت فاضل در طهران به سه سال نرسید، که ارکان این حزب مصلحت دیدند از طهران خارج شود لاجرم به عزم سبزووار حرکت کرد و آقا شیخ محمد علی به عقب عمو رفته در آن بلد به هم رسیدند و از آنجا به قوچان و عشق آباد شتافتند (۹-۱۳۰۸) و آقا سید احمد افنان که در بخارا اقامت داشت به عشق آباد نوشت و فاضل را به بخارا برد و آقا شیخ محمد علی در عشق آباد بماند و از یوم ورودشان به عشق آباد تا یوم وفات فاضل چند ماهی پیش نگذشت و آقا شیخ محمد علی برای تجهیر نعش فاضل به بخارا رفته مراسم به عمل آورده، عودت کرد و دو سالی در عشق آباد مانده سوی طهران آمد و در اثناء طی طریق در مشهد و در سبزووار اعداء به صدد دستگیری برآمدند ولی بی خطر گذشت و به طهران رسید و سالی اقامت نموده، عائله فاضل را با خود به قائن برد و دو سالی اقامت جست و سال ۱۳۱۳ رادر قائن بسر بردند آنگاه

صفحه ۱۱۷ ---

عودت به طهران کردند و سالی ماندند و با دختر و حیده فاضل وصلت و اقتران نمود و دو سالی زیست و لوحی از قلم غصن اعظم واصل شده وی را مأمور یزد فرمودند و لذا بدانجا رفته مدّت هفت ماه به تبلیغ پرداخته و به طهران برگشته سه سال اقامت کرد و حضرت عبدالبها وی را تلگرافاً مأمور هندوستان فرمودند، پس به اتفاق آقا میرزا حسن ادیب طالقانی به صوب مقصود روانه

شدند و در اصفهان (۱۳۰۲) فضیه که در بخش لاحق می آوریم، رو[ی] داد و پس از گرفتاری و حبس شش روز در طویل‌ه حسب دستور میرزا اسدالله خان وزیر با تغییر لباس ملائی به کلاه و کمرچین گیوه باگاری به طهران رسید و از یوم خروجش از طهران تا عودتش چهل روز گذشت و به علت فراهم نبودن لوازم و مصاریف هفت ماه بسر برد و خانه خود را به رهن گذاشته، تهیه مصاریف سفر کرده به هندوستان شتافت و قریب یک سال و نیم در بمبئی به تدریس در مدرسه وهم به تبلیغ امر ابهی مشغول گشت. آنگاه حسب اجازه به عکار رفت و کمتر از چهل روز در جوار فضل و عنایت زیست و مأمور عودت به عشق آباد شد و قریب هجده ماه در آنجا اقامت کرد پس حسب الامر به طهران آمد و چهار ماه اقامت نموده، تهیه سفر دیده عائله را به عشق آباد برد و مدت این سفر از یوم خروج از طهران به هند تا عودتش سه سال طول کشید و پس از ورود به عشق آباد و اقامت هفت ماه امری از حضرت عبداله‌ها رسید که برای مسئله ناقضین که در خُوسف⁴⁰ پیدا شدند بدانسور رفت و فتنه در قائن برخاست و بالاخره حکم مجتهدین وی را با سواران مأمورین از سرحد بیرون کرده، اخراج وطن نمودند، لاجرم به عشق آباد عودت نمود. و از یوم خروجش از عشق آباد تا ورودش پنج ماه طول کشید و از آن پس مقیم عشق آباد بوده به تبلیغ بیگانگان و تنظیم امور داخله اجناساب و تعلیم نوباوگان اشغال داشت و در بین السنین سفری دو ماهه به مرو و تاشکند نمود و چون وفات آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی در مصر واقع شد حضرت

صفحه ۱۱۸ ---

عبدالبهاء وی را تلگرافاً به حیفا طلبیدند و مأمور فرموده دستور عودت دادند و از یوم خروجش از عشق آباد تا ورودش چهار ماه گذشت و پس از ماهی اقامت به اتفاق آقا سید مهدی گلپایگانی به طهران رفتند و به انجام مأموریت و تتمیم کتاب کشف الغطاء پرداختند و عودت به عشق آباد کردند و بالاخره مسافرتی در سال ۱۳۳۶ به ارض حیفا نموده مدتی طویل در جوار فضل و عنایت بسر برد و مدت طول این مسافرت از یوم خروج از عشق آباد تا عودتش سه سال گذشت و بعد از مراجعت دچار بیماری و نقامت⁴¹ گشته دو سال بدان حال زیست و در سال ۱۳۴۲ در گذشت و در قبرستان بهائیان عشق آباد مدفون شد و خاندان نبیل اکبر از وی برقرار است و از آثار مشهور وی کتاب دروس الدیانه است که برای تدریس نوباوگان بهائی تنظیم نمود. **دیگراز رجال امر ابهی از اهل قائن میرزا محمد علی نبیل قائن اهل قریه ی سر چاه** مردی معروف در تقوی و امانت و سایر صفات حسنه بود و در سنینی که هنوز خبری از این امر به اسماع و اذان نرسید از جانب امیر قائن برای سرپرستی امیر زاده میر اسدالله خان که در طهران به عنوان گروهان قائن مقیم بود، رفته اقامت نمود و به اتفاق امیرزاده در مجالس و ضیافت به حضور جمال ابهی رسید و منجذب کمال و خصال گردید و پیوسته در عظمت و مقاماتشان می ستود تا آنکه در حدود سال ۱۲۷۶ به واسطه فاضل قائنی فائز به ایمان امر اعلی گردید و به شعله ی محبت برافروخت و موجب اقبال و ایمان صد تن از اهل وطن گشت و مورد تعرض و جفای اهالی واقع شد و به تحریک ملأهای بیرجند به دست گماشتگان امیر قائن دستگیر و محبوس و گرفتار شکنجه و آزار گردید چنانکه در بخش پنجم ضمن واقعات سال ۱۲۷۸ نگاشتیم و بالاخره از او و هم جسانش جریمه گرفته، رها کردند و امیر مأمور به سر چاه فرستاده شیخ را جریمه نمودند و آقا محمد علی ناچار شد اثاثیه ی خانه و املاک متعلقه به زوجه اش را بفروخت و تن به تسلیم

صفحه ۱۱۹ ---

مأمور داشت تا امیر ایشان را به حال خود گذاشت، ولی مدت دو سال در آن قریه توقف کرده، اجازت خروج نداد و بعد از انقضای مدت مذکور یک قطعه شال خلیل خانی مشهور و حمار سواری بندری و مقداری ابریشم برایش ارسال داشته احضار نموده نصیحت بسیار گفت که از عقیدت جدید بر گردد و او به همان اشتعال و استقامت برقرار ماند حتی خواهر امیر را که با زوجه اش دوستی و مراوده داشت، تبلیغ کرد که از مقاوت های برادر جلو گرفت و با این حزب مساعدت نمود و آقا محمد علی توانست به خدمت امر ابهی پردازد و بالاخره بیباکی اش در تبلیغ و بیان و تصریح به عقیدت ایمان موجب شورش شدید مجتهدین

40 - خُوسف . قصه مرکزی بخش خوسف شهرستان بیرجند که در جنوب باختری بیرجند واقع است.

41 - (اسم مصدر) [عربی: نِقَاهَة / neqāhat] (پزشکی) حالت ضعف و ناتوانی پس از برخاستن از بیماری کسالت ناخوشی

گردید و امیر خواست ویرا به سرچاه عماری تبعید نمایند ولی برادرش مبالغی خطیر تقدیم کرد تا امیر منصرف گشت و تدبیری اندیشیده آقا محمدعلی را مأمور طهران نمود که به تجارت مشغول شده به رسیدگی کارها و انجام اوامرش پردازد و همین که به طهران رسید امیر حکم داد، خانه اش را تاراج کردند و اهالی را از مراوده با خانواده اش منع نمود. چنانکه عائله اش دچار فقر و فاقه شدند و آقا محمد علی به حاجی آقا احمد و دو برادرش ملا علی اکبر و آقا محمد علی از بهائیان سرچاه نوشت تا برای امر تجارت به طهران رفتند و با نبیل زرندی که با لوحی واصل از جمال ابهی مأمور به ابلاغ و افشاء امر ابداع گردید، ملاقات نمودند و آقا محمد علی با حاجی آقا احمد نسخه‌ای از لوح گرفته، مراجعت به وطن نمودند و همه جا در بین طریق افشاء و اعلاء امر کردند تا به بیرجند رسیدند و به نشر آثار الهیه پرداختند و معاندین خبر به آقا سید ابوطالب مجتهد دادند که آقا محمدعلی خدمت غیبیه از وی می‌نماید و سید مجتهد مذکور حکم به قتل داد و گروهی از اشرار با آلات و ادوات قتاله به کاروان سرائی که محل نزول و اقامت آقا محمدعلی بود هجوم بردند ولی او در آن هنگام نزد والده محترمه میرعلم خان امیر بوده، مصون ماند و روزی بعد به موجب امر آن محترمه

صفحه ۱۲۰ ---

یکی از مقربان امیر میرزا محمدعلی را با خود در بازار و معابر برد تا مردم بدانند که خود سرانه نمی‌توانند تعرض نمایند و آقا محمد علی و حاجی آقا احمد دانستند که دیگر توقف در قائنات برایشان مقدور و میسر نیست و توجه به سمت سبزوار کرده از آنجا سوی طهران راندند و چون نزدیک رسیدند، خبر یافتند که ورودشان مصلحت نیست زیرا موجبات فتنه و فساد مهیا گشته و برای این طایفه خطر است و آقا محمدعلی رو به سوی بغداد نهاده از آنجا به عکا شتافت و چنانکه در بخش سابق آوردیم آن هنگام آغاز ورود جمال ابهی در قشله عسکریه بود و احدی از این طایفه را راه نمی‌دادند و آقا محمد علی قریب شش ماه در اطراف عکا و حیفا دوان و افتان خیزان محض زیارت جمال ابهی بسر برد که شاید از شبکه محبس بیرون جلوه فرمایند و یا به

دست اشاره نمایند ولی حاجی آقا احمد به قائنات مراجعت کرد و لدی‌الورود خبر گرفتاری **درویش علی اکبر سرچاهی** و جمعی از احباب درخش بشیند و عائله خود را به بمرزغه واقع در دوفرستگی سرچاه برده، اقامت گزید و چندی بعد از آن میرزا غلامحسین بن آقا محمد علی را که در سرچاه نشر نفحات و آثار الهیه میکرد به حکم نائب الحکومه میر اسمعیل خان بن میر علم خان امیر قائن که به نیابت از پدر کفالت حکومت داشت و امیر آن ایام در سیستان بود دو تن مأمور سوار به بیرجند برده در دارالحکومه ضرب و قید و کند کردند و سید ابوطالب مجتهد اصرار داشت که وی را به قتل آورند و میر اسمعیل خان راضی نشد و او را رها کرد و مظلوم در حالی که ظهرش از اثر صدمات و اذیات مجروح و مأوف⁴² گشت از قائنات خارج شد و کسان امیر خانه شان را یغما کرده، آنچه از تاراج سابق برجا بود، بردند به درجه ای که عائله آقا محمدعلی گرسنه ماندند و از خانه‌های احباب غذا برایشان بردند و دوستان آقا محمدعلی در مدت دو سال به سعی و مشقت مبالغی نقود فراهم کرده به میر علم

خان دادند تا مقداری قلیل از اثاثیه

صفحه ۱۲۱ ---

منهوبه را استرداد نمود و در عقب واقعات مذکوره میرزا غلامحسین و برادرش آقا علی اکبر با پدرشان آقا محمد علی نبیل-قائن در ناصره اقامت جستند و به فاقه امور خود گذراندند و حضرت غصن اعظم عبدالیها مقدار دوازده قران سرمایه به او داد که مشغول داد و ستد شود و به همان سرمایه برکتی در کارش حاصل شد و مدت دو سال اقامتش مقداری نیز بیندوخت و در آغاز ورود به عکا چنانکه گفتیم، چون ایام شدائد بود فقط یکبار به طریق خفی مشرف به محضر ابهی گردید ولی بعداً چون تسهیلات شد در ماهی یک بار تشرف به حضور حاصل می‌نمود و در ناصره چندتن از مسیحیان را تبلیغ کرد و حاجی آقا احمد بلیات و شدائد عائله اش را باو نوشت و او به احباب قائن دستور داد که در بشرویه سکونت و قرار دهند و حاجی آقا احمد خود مباشرت نمود آنگاه رهسپار ارض مقصود شد و پس از تشرف ایامی چند مأمور مراجعت و تبلیغ در وطن گشت و آقا محمد علی چون از مدت اقامت عائله اش در بشرویه یک سال گذشت با پسرش آقا علی اکبر از ناصره به خراسان آمد و با فاضل قائنی به بشرویه رفتند و چهارماه در آنجا توقّف کرد، پس با آقا علی اکبر به مشهد رفت آنگاه مراجعت به بشرویه نمود و لوازم معیشت عائله را مهیا ساخت و به سوی ارض عکا حرکت کرده به حجره‌ای در خان عمدان زیست و ایام عمر را در جوار رحمت و عنایت ابهی بسر برد تا

42 - آفت رسیده و جراحت برداشتن

چهارشنبه هشتم ربیع الاول سال ۱۲۹۹ در گذشت وعلی الصّباح حضرت غصن اعظم عبدالباها خبر یافته در حالی که بیانات و عنایات در حقش فرمودند، دستور کفن داده، جنازه اش را تشییع کرده، صلوة خوانده، جسد را حسب الوصیّه جنب مرقد حضرت غصن الله الاطهر دفن نمودند و پسران مذکورش در ناصره دکان داشته بیع و شرا می کردند و آقا غلامحسین به اسکندریّه رفته، مقیم شده، زن گرفت و باشراکت بعضی از بهائیان و نیز مستقلاً تجارت کرد تا در گذشت و آقا علی اکبر نیز زن گرفته در ناصره و در نابلس و طرابلس

صفحه ۱۲۲ ---

مدّتی مشغول بود و عاقبت در بیروت در گذشت و خاندان واسعه بر جای گذاشت و بافی عائله آقا محمدعلی نه سال در بشرویه اقامت کرده، پیوسته مورد حمله و هجوم اعداء شدند. چنانکه اشرار در خانه شان را آتش زدند و میرزا احمد بن میرزا محمدعلی هم باعائله بود و غالباً خروج از منزل نمی توانستند. آورده اند که زوجه میرزا محمدعلی مدّت هفت سال از خانه بیرون نرفت و پس از وفات شوهر به اجازه میر علم خان به وطن خویش عودت کردند و میرزا احمد بخدمت اشتغال جسته ضمناً سفرهای تبلیغیه نمود و از ایران و ترکستان و روسیه و عشق آباد و اسلامبول به ارض مقصود شتافته تشرّف حضور حاصل کرد و چندین بار در طبس و سبزوار و غیرهما به فتوای مجتهدین محکوم به قتل و دستگیر انبوه طلباب مدارس و عام الناس گردید و قریب به قتل رسید و نجات یافت و به علت شهرت که به نام این امر گرفت درنگ در محلی برایش صعب و خطرناک گشت و غالباً مراسلات این امر در خراسان به وسیله او می شد و سفری در سال ۱۳۱۷ به عکا شتافت و به حضور حضرت غصن اعظم مشرف گردیده مراجعت به ایران نمود آنگاه در سال ۱۳۲۲ مجدداً به عکا رفت و یازده ماه در جوارافضال بسر برده مراجعت کرد و در حدود خراسان به مسافرت و تبلیغ و خدمت این امر مشغول گردید و عاقبت در سال ۱۳۲۴ به حیفا شتافت و حسب اجازه به خدمات روضه ابهی و باغچه مشغول شد و چند سالی مانده در گذشت. **و دیگر از مشاهیر متقدّمین احبای قائن حاجی ملا عباسقلی پیر روحانی از اهل درخش و پسرش آقا حسین جوان روحانی و پسر دیگرش حاجی آقا محمدکهل روحانی** بودند در ابتداء آقا حسین تقریباً بسال ۱۲۷۸ به اسطه آقا نبیل اکبر فاضل قائنی مؤمن به امر بدیع شد و در آن هنگام پدر به ریاضت اشتغال داشت و معروف است

صفحه ۱۲۳ ---

که فاضل به آقا حسین گفت من آمدم تا پدرت را از ریاضت بیرون آرم پسر و پدر و برادر نیز قبول کردند و ما شمه ای از بلیات و مشقّاتشان را که در ره این امر تحمّل نمودند در بخش سابق نگاشتیم و در سال ۱۲۸۳ چون نبیل زرنندی برای افشاء امر ابهی به خراسان رفت و در درخش روحی تازه در مؤمنین دمیده هر یک به شعله محبت مشتعل گشتند آقا حسین ابیاتی سروده که بعضی از آنها چنین بود:

نمی دانم چه سودا بر سر آمد	مرادر سر هوای دیگر آمد
بدم در خواب خوش سرمست و دلگرم	که ناگه دلبری از در، در آمد
بگفت از چپستی در خواب خوش خیز	که در آفاق شور محشر آمد
قیامت شد عیان در وجه امکان	چه در وجه بها من یظهر آمد
دل و جان حسین از این محمد	منور تر ز شمس خاور آمد

و نبیل زرنندی با اعظم صحبت تبلیغی کرده و بر ملا الواح خواند آنگاه از درخش به بیرجند رفت و در خانه کربلائی عباس نجّار نزول نمود و با مؤمنین و گروهی از اغیار صحبت و تبلیغ کرده بعد از چند روز بیرون رفت و میر علم خان بصدد وی برآمد و او را بدست نیارود و میر عبدالله در خشی به اظهار تصدیق و ایمان در مجالس احبّاء راه یافت و همه را بشناخت و به بیرجند نزد حکمران و فقها رفته اوضاع و احوال بیان نمود و آقا حسین را ریشه و اصل بایان خواند و امیر عده ای سوار به درخش فرستاد و آقا علی و آقا قاسم و حسین و عزیز الله را دستگیر کرده به بیرجند بردند و حاجی عباسقلی را به سر چاه بردند و از آنجا با حاجی آقا احمد همراه کرده به بیرجند رسانده، محبوس داشتند و آقا حسین و برادرش حاجی آقا محمد را نیز دستگیر کرده بردند و کربلائی عبدالله نام مأمور حکومت مبلغی جریمه از حاجی آقا گرفته، رها کرد و برادر دیگرشان آقا علی را با چوب بسیار زده پس به تعذیب آقا حسین

صفحه ۱۲۴ ---

پرداخته مطالبه آثار این امر کرد و چون به مطلوب نرسید مقداری ااثیه و فرش خانه از او گرفته، رها دادند و در شبی دیگر باز هجوم بردند و با ضرب چوب مطالبه آثار بدیعه و تهدید به قتل نمودند و او در تحت ضرب عنیف اصرار و التماس همی کرد که با ضرب رصاص از مشقت خلاصش نمایند تا اینکه او را بسته و حاجی آقا محمد مبالغی نقود میزدول داشت تا ضرب و جفا بر برادر باوفا وارد نسازند معذالک مأمور مذکور وی را مدت چهل روز در توقیف بداشت و در بعضی لیالی به موجب شفاعت خالش آقا محمد علی مجتهد به خانه خود می رفت و هر قدر بهائیان اصرار کردند که بگریزد، موثر نیفتاد و در مدت مذکوره متدرجاً فراریان و متواریان از احباب را دستگیر همی کردند و از هر یک جریمه گرفته، رها نمودند مانند ملا یعقوب علی و کربلایی احمد و کربلایی ملا حسین و کربلایی علی رضا و ملا محمد علی طالب و میرزا ابو القاسم و غیرهم و از آن جمله از میرهاشم در اول سی تومان نقد گرفته رها کردند و باز دستگیر کرده برستونی بستند و کتاب ایقان طلبدند تا بالاخره اقرار نمود که مدتی کتاب ایقان نزد او بود، ولی به صاحبش آقا حسین مذکور رد کرد و دیگر از فراریان ملا جواد بعد از گرفتاری سخن میرهاشم را تأیید نمود و کربلایی عبدالله مأمور مذکور به شدت مطالبه کتاب و تهدید به قتل کرد و مادر و خالش نیز در آن حال تأکید همی کردند که کتاب را بدهد و الا کشته گردد و او اظهار داشت چون به کتاب توهین و سوء احترام می کنند، لذا نخواهد داد و لو اینکه کشته شود و در آن هنگام حکمی شدید از میر علم خان رسید که بای نحو کان کتاب را از او بگیرند و کربلایی عبدالله مأمور، آقا حسین را برهنه کرد چنانکه یک پیرهن و شلوار در برش باقی ماند و او را برستونی بست و باحسین شاطر چندان چوب بردندش نواختند که گوشتها قطعه قطعه

صفحه ۱۲۵ ---

جدا و استخوانها هویدا شد و خود خسته گشتند و دمی آرمیده قلیان کشیدند و مجدداً به زدن شروع نمودند و آقا حسین از هوش رفت و مانند مرده بیجان شد و اقوامش ناله و فغان کردند و زنان چهره خراشیدند و موکندند و مأمورین گمان بردند که مرد. لذا رها کردند و برای استکشاف احوال قطره ابی آب در دهانش چکانند و آب از گلویش نرفت و دست از او کشیدند و اقوام او را به منزل برده اطرافش پره زدند و ناگهان آثار حرکتی در او پیدا شده، امیدوار گشتند مدت چهل شبانه روز در بستر بی حرکت بیفتاد و چون خبر واقعه به سمع پدر رسید و چنین تصور کرد که پسر در راه امر ابهی کشته گردید. شکر الهی به جا آورد و بالجمله محبوسین مذکور را چندی در محلی پلید با آشغالی شدید نگه داشتند و برخی را به شدت زدند و بیازردند و بالاخره از همه مبالغی گرفته، رها کردند و حاجی ملا عباسقلی مشقات و بلیات کثیره در راه امر ابهی تحمّل کرد اموال و نقودش به تاراج رفت و با قوت ایمان پیوسته به تلاوت آیات و مناجات مشغول بود و بهائیان را تحریص و تشویق می کرد و عاقبت الامر در نود سالگی روزی در فصل زمستان از حمام بیرون آمد و در رواق خانه در سرما نشست و هر چه تذکر دادند که مخالف حفظ الصحه است نشنید و چنین جواب گفت که آتشی در من افروخته است و احساس سرما نمی کنم و همان شب به حالی که پشت به رختخواب داده، کتاب بر سینه نهاده، دم به دم الله ابهی بر زبان می راند و وفات نمود. **و دیگر از معاریف بهائیان قاین ملا آقا بابا سرچاهی** تقریباً در سال ۱۲۷۸ به واسطه فاضل قائینی مؤمن شد و نیز آقا میرزا علی نائب الحکومه و آقا میرزا باقر برادرش و میرزا محمد علی و میرزا مهدی صدرالعلماء و میرزا ابوالقاسم و ملا محمد مقدس و حاجی محمد برادر میرزا محمد علی نبیل قائن و آقا سید یعقوب از اجله علماء قریه محمودی که به سال ۱۲۷۸ به واسطه فاضل ایمان آورد و قریه مذکوره را جمال ابهی معموری خواندند.

صفحه ۱۲۶ ---

و در قریه ی شاجن واقع در هفده فرسنگی بیرجند جمعی کثیر از تلامذه و خویشان خود را در این امر در آوردند و شمه ای از احوالش ضمن واقعات سال ۱۲۷۸ در بخش پنجم مسطور گردید و بالاخره به مشهد اقامت جست و دچار تعرضات پسرانش شد که ایمان به این امر نداشتند و با پدر معاندت می ورزیدند و عاقبت یکی از آنان ایمان آورد و آقا سید یعقوب از دیگر اولاد کناری گرفته به محلی واقع در هفت فرسخی مشهد اقامت جست، مرجعیت عامه یافت و گاهی به مشهد آمده با فاضل واسم الله الاصدق و ابا بدیع مصاحبه می نمود و اطلاعش از امر اقدس ابهی به واسطه نبیل زرنندی حاصل شد و بالاخره در مشهد در گذشت. و نیز درویش علی اکبر داماد، ملا خدا بخش قوچانی و کربلایی عباس نجار غالب مشقات و بلیات وارده برایشان در مطاوی بخش سابق و هم این بخش مذکور است و حاجی آقا احمد نوبتی با پسرش حاجی ابوالحسن به عکا مشرف شد و حسب

الامر به حجّ مکه رفته، مراجعت کرد و در آخر به علت شدت تعرّضات معاندین از سرچاه مهاجرت نموده، ساکن بیرچند و به سال ۱۳۰۳ در گذاشت و پسرش حاجی ابو الحسن به سال ۱۳۰۱ و برادر دیگر حاجی آقا احمد ملا علی اکبر به سال ۱۳۲۲ وفات نمود و برادر کوچکترش آقا محمد علی به علت تعرّضات اعداء و بلیّات وارده به طهران مهاجرت و اقامت نموده، در گذشت و در قبرستان دروازه شاه عبدالعظیم مدفون گردید و ملا علی اصغر پس از تحمّل بلیّات کثیره به زیرک متوطن شد و در سال ۱۳۳۶ در گذشت. و از بهائیان قدیم سرچاه آقا علی در سال ۱۳۳۷ وفات کرد و دو برادرش حاجی باقر و حاجی در شاهرود و برادر دیگرش آقا محمد حسین به سال ۱۳۳۸ در سرچاه در گذشت. و از جمله متقدّمین ملا حاجی محمد بود و پسرانش آقا محمد و آقا حسین در بیرچند تجارت داشتند.

صفحه ۱۲۷ ---

و از مؤمنین روین نشابور که جمال ابهی رضوان نامیدند و هم قریه معموره از توابع آن، آقا شیخ عبدالله، آقا شیخ مصطفی، آقا شیخ لطفعلی، ملا غلامحسین، ملا محمد عطار، استاد حسن سلمانی، استاد حسینعلی، آقا شیخ محمد تقی و ملا محمد کرشباغی (کوشباغی؟) بودند و شرح کیفیت شهادت آقا شیخ احمد بن آقا شیخعلی و نیز ملا علینقی از علماء و فضلاء معموره را در بخش سابق آوردیم و شیخ احمد شیخ فانی مذکور متولد در معموره به سال ۱۲۴۸ شد و از آغاز ربیعان جوانی در فجر امر بدیع توسط جناب باب الباب در مشهد فائز به ایمان گردید و بعداً غالباً در بلد مذکور اقامت داشته بامیرزا محمد رضا مؤتمن السلطنه معاشر و مصاحب گشته، قوت ایمان و شدت عرفان داده به وطن برگشت و والد خود آقا شیخ علی را که در سنّ متجاوز از هشتاد بود، هدایت کرد. و جمعی دیگر را مؤمن ساخت و چون شیخ از خدام رضوی و آنان غالباً از علماء و اغنیا و مقتدرین قریه بودند اهالی تحت نفوذشان قرار گرفتند و قریه به نام قریه ی بایان مشهور شد و در آغاز اشراق انوار ابهی از افق عراق شیخ مستنیر و منجذب گشت و بایان قریه نیز متنبّه و مؤمن شدند و در ایام اقامت جمال ابهی در ادرنه به اتفاق ملا علینقی از علماء متّقین و قدماء مؤمنین قریه برای تبلیغ امر اعلیٰ و نشر انوار جمال ابهی در اقطاع ایران سیر و سفر کردند و عزم آن داشتند که بالاخره به ادرنه تشرّف حضور یابند و همین که از خراسان به طهران وارد شدند بامیرزا مصطفی نراقی که نیز عازم ادرنه بود، متّفق شده رهسپار کوی مقصود گشتند و هر سه در تبریز به شهادت رسیدند، حکایت شد که شیخ احمد به دژخیم که خواست به قتلشان آورد، چنین گفت: "لیره ای چند در جلیقه دوخته دارم به ازاء این خدمت ارزانی دارم." و دژخیم بی درنگ خنجر کشیده لیره ها را بالباس بریده برد و نخست به قتل میرزا علیقلی که به زی درویشی بود، خنجر آخت و او تن درنداد و شیخ احمد نگاهی تند حیرت انگیز به او کرد تا تسلیم شده دستها بر زانو گذاشته آرام نشست و متوالیاً هر سه را سر بریدند

صفحه ۱۲۸ ---

و مدفنشان در وسط شهر تبریز محلی واقع است که اکنون عمارات دولتی و بلدیّه پیا گردید. و از جمله بهائیان سبزوار که **خضراء لقب** فرمودند به علاوه ی رجال محترمی که در ضمن بهائیان ساکن مشهد شمردم ملا علی والدش کربلایی زین العابدین صرّاف از صلحاء و اتقیاء و یزدی المؤلّد و الموطّن و سبزواری المسکن و الدفن بود **و ملا علی در سبزوار** تولّد و نشو و نما یافت و پس از فراغ از تحصیلات به شغل عطاری اشتغال جست و بواسطه ملا محمد بن حاجی محمدعلی یزدی که باهم خلطه و آمیزش داشتند هدایت به امر ابهی یافت و اشتعال و انجذاب شدید حاصل کرد و عنان اختیار از دست داده بی باکانه به تبلیغ پرداخت و منافع حاصله را غالباً در سیل نشر این امر مصروف نمود و بالاخره سر در میدان تبلیغ و هدایت انام نهاد (۱۳۰۸) و به تربت رفته چندی توقف کرده نشر نفحات نمود و در آن اثناء لوحی رسیده امر به سفر یزد فرمودند و با استنباط و احساس قرب وقوع شهادت و باغلیان عشق و ایمان برای یاران پیوسته ذکر شهادت خود کرد و به آن حال به یزد شتافته چندی بماند و در محافل شعله اشتغال و انجذاب بیفروخت و به تبلیغ بیگانگان پرداخت و نزد یاران با شور و شعفی عجیب که در ناصیه احوالش نمایان بود لوح مذکور را تلاوت کرده به امید فوز به شهادت بشتافت و بشارت همی یافت و چون سه ماه گذشت و آثار وقوع شهادت نمایان نشد دل افسرده و نالان و گریان گشت تا بالاخره به نوعی که در بخش سابق ضمن واقعات سال ۱۳۰۸ نگاشتیم به شهادت رسید و در آن حین تقریباً پنجاه سال داشت و از وی **خاندان خضرائی** برجای ماند. دیگر ملا عبدالوهاب و ملا عبدالمجید و حاجی محمد جعفر و محمد علی و حاجی محمد اسمعیل ابناء حاجی میرزا عبدالکریم از اشراف و صلحاء متمولین که در حدود سال یک هزار و سیصد و اند به واسطه حاجی محمد رضا اصفهانی و زیارت کتاب ایقان مؤمن شدند و خاندانی در امر ابهی تأسیس نمودند و دختر ملا عبدالوهاب به ازدواج حاجی عبدالرسول یزدی در آمده عائله واسعه از ایشان شد و ضمن واقعات

صفحه ۱۲۹ ---

سال ۱۳۰۸ در بخش سابق ذکر گردید و ملّا عبدالوہاب عاقبت مهاجرت به عشق آباد نموده، سکونت اختیار کرد و برادران دیگر غالباً در سبزواری وفات نمودند. دیگر استاد احمد کلاهدوز هر چند تحصیلات علمیّه نکرد ولی ذوق سرشار عرفانی داشت و نزد حاجی ملاهادی تحصیل حکمت نمود و پس از فوز به ایمان بدیع باحکیم در خصوص این امر صحبت کرد و او پس از لمحّه ای چنین جواب گفت: آنچه وجدان قبول نماید رفع آن نشاید.

در بیان این سند، کم‌جُنبان لبّت ++++++++ از وهاب و از ذهب و ز مذهبت و از حاجی محمد رضا اصفهانی نیز حکایت کنند که می‌گفت لوح شهیر بسیط الحقیقه را روزی به درب خانه ی حکیم رفته نسخه‌ای به وی دادم و گفتم این لوح را مطالعه فرمائید روزی دیگر آمده از شما باز پس می‌گیرم، حکیم لوح را گرفت و فردا رفتم لوح را از ایشان گرفتم و ابداً ذکر نکرده و استاد احمد در سال مذکور از سبزواری گریخته به عشق آباد اقامت گزید و تعلیم موسیقی به اطفال می‌داد تا در سال ۱۳۱۷ در گذشت و نیز استاد محمد رضا کفّاش عاقبت به عشق آباد مهاجرت و اقامت کرد. و نیز آقا حسن بن حاج مصطفی قلی در فتنه مذکوره سبزواری به اتفاق آقا محمد رحیم مهاجرت و اقامت عشق آباد گزیده در آنجا مدفون گردید و نیز کربلایی حاجی محمد به سال ۱۳۰۵ تصدیق کرده، مهاجرت به عشق آباد نمود و کربلایی محمد علی (مردان اوف) در تربت فائز به ایمان شد و عاقبت به عشق آباد سکونت جست و عائله برقرار کردند. و از رجال معظم سبزواری **حاجی میرزا ابراهیم بن حاجی میرزا اسمعیل** از اعظام فقهاء مقتدر متنفذ و ساکن سبزواری بود و باجلالت مقام و ثروت تمام امامت جماعت و مرجعیّت و ریاست وافادت داشت و در ایام اقامت حضرت نقطه اولی در خانه میرسید محمد امام جمعه اصفهان به شرف ملاقات فائز گشت و به حلیه ی عرفان و ایمان بدیع مجلّی گردید ولی مراعات مقتضیات زمان را نموده، کتمان عقیدت کرد و مکرراً از آحاد این حزب در مواقع خطر حمایت و رعایت به عمل آورد و باهمه احتیاط به نام بابی مشتهر گشت و رقبا از فقهاء سعایت

صفحه ۱۳۰ ---

و شکایت نزد ناصر الدّین شاه بردند که میرزا از بایان صمیمی و ثابت است و به علّت او مسلمین به ضلالت افتاده در شریعت غرّاً ثلّمه بزرگ واقع شد و شاه به علّت حسن عقیدت و ارادت که به او و مقام علمش داشت آن نسبت را قبول نمود، گفت هرگز مانند میرزا عالم نیرومندی را چنین نسبت نتوان داد و بالجمله مجتهد مذکور به واسطه حاجی میرزا حیدر علی و نیّر وسینا مبلغین شهیر بهائی در امر اقدس ابھی نو عرفان و ایمان یافت و تا آخر العمر به نوع مذکور در سبزواری میدرخشید تا از این جهان در گذشت. و یکی از **مشهورترین بهائیان سبزواری اقا محمد حسن مشهور به عزرائیل** در سال یکهزار و دوست و هشتاد و پنج ایمان به امر ابھی یافت و در ایامی قلیل بین اهالی به نام بابی مشهور گشت و به علّت قدرت و شجاعتش و نیز برای اینکه جمع مثال دولتی محوّل و موکول بدو بود بیم و خوف از او داشتند و از آحاد بهائیان حمایت و وقایت کرد تا آنکه برادران حاجی شریعتمدار مذکور حاجی میرزا عبدالکریم و حاجی میرزا محمد علی با جمعی همداست شده شروع به افساد و تفتین نمودند و شریعتمدار جلو گرفت و حکومت نیز موافقت نمود تا عاقبت به طهران نوشته به شاه عارض شدند و به والی جدید خراسان آصف الدوله امر رسید که رسیدگی کند و او حین عبور از مدینه خضراء به حاجی فرامرز خان سرتیپ صاحب اقتدار سبزواری رجوع نمود که بایه را در مجلسی حاضر ساخته هر کدام اقرار به عقیده کنند به مشهد اعزام دارد و سرتیپ مذکور چند تن نفوس معروفه ی مؤمنین را در مقر و محضر برادران شریعتمدار و چندتن دیگر حاضر کرده در خصوص ایمان و عقیدتشان استنطاق و استیضاح نمودند و آنان طبق لوح صادر از قلم ابھی که سه یوم قبل از آن از عشق آباد رسید و این جمله در ضمن بیان مندرج بود: "للكل ان یتمسکوا بما قیل من قبل التقیة دینی و دین آبائی. انتهى" رفتار کردند و حاجی میرزا عبدالکریم برآشفته گفت حاجی به تحقیق و اقرار نیست و بر من ثابت شد که این جماعت بابی اند و بی درنگ حکم قتل چندتن را نوشته به حاجی سید حسین پیشماز که از جانب شریعتمدار حاضر بود داد

صفحه ۱۳۱ ---

که حکم را امضا نماید و او امتناع ورزیده گفت مشارکت در چنین عملی بیرون از حدّ وظایف من است و مجتهد برآشفته گفت توهم حکیم و عارف مشرب و بی اعتنا در اجراء حدود دین و مذهبی و مجتهدین را احتیاج و ضرورت به مساعدت و موافقت امثال تو نیست و ورقه حکم را نزد سرتیپ نهاده اظهار داشت که باید اجرا نمائید. سرتیپ گفت: مأموریت من این بود که هر که اقرار کند

اورا به مشهد فرستم و هیچیک اقرار نکردند پس روی با حجاب نموده گفت شما همه مرخصید و به خانه های خود روید و مجتهدین نیز پژمرده و افسرده در حالیکه خون در عروقشان جوش میزد و مهمه و زمزمه نامفهومی بر لب داشتند از دار الحکومه خارج شدند و در ایامی قلیل با اشرار و اهل فساد انجمن کرده به صدد احباب برآمدند و قرار قتل حاجی محمد کاظم اصفهانی و میرزا بدیع حکیم و آقا میرزا هدایت و آقا غلامحسین اصفهانی و آقا محمد حسن مذکور دادند و سید جعفر و سید جواد نام از شیران خونخوار مشهور بلد قتلشان را به عهده گرفتند و آقا محمد باقر و آقا نورالله اصفهانی از تجار ملزم شدند که همه ساله صد تومان نقد و ده خروار گندم به دوسید مذکور برسانند. لاجرم اندر پی قتل مظلومان آستین بالا زدند و نخست به صدد میرزا بدیع و آقا غلامحسین برآمده چند جرح غیر مهلک بر ایشان وارد آوردند و آقا محمد حسن چون ماجری مشاهده کرد آلات حرب و ضرب مهیا نموده عزم تلافی نمود و اشرار خبر یافته، اجتماع کرده ناگهان بر وی حمله و هجوم بردند و چندان زدند که یقین به هلاکش نمودند و چند روزی در بستر کوفتگی و ناتوانی خوابید تا شفا یافت و حسب دستور شریعتمدار و حاکم عریضه مفصل و مشروح دال بر سببی اعمال مفسدت اشتمال حاجی میرزا عبدالکریم و حاجی میرزا محمد علی به طهران نوشت و شریعتمدار و حکمران نیز امضاء کردند و در ایامی چند حکمی شدید برای والی رسید که دوسید مذکور را فی الحال دستگیر نموده به مشهد فرستد و تنبیه کامل کرده، تحت کند و غل و زنجیر نگه دارد و برادران شریعتمدار را تحت المراقبه به طهران اعزام کند و هرگاه شریعتمدار شفاعت نماید

صفحه ۱۳۲ ---

فقط حاجی میرزا محمد علی را به او بخشد و والی فی الحال حاجی فرامرز خان سرتیب را از سبزوار طلبیده، تشدد و تغییر نموده، گفت: باید در ظرف دو شبانه روز سیدین به شهر حاضر شوند و سرتیب لاجرم به سواران خود تلگراف کرد که آن دو را به هر نوعی ممکن شود، گرفته به مشهد فرستند و چنین نمودند و والی به مجرد حضورشان امر داد، چوب به سایر زده، حبس کردند و به سرتیب امر داد که به سبزوار رفته حکم دولت را در باره برادران شریعتمدار مجری نماید و او به سبزوار تاخته فی الحال هر دو آخوند را گرفته چون خواست به طهران بفرستد شریعتمدار شفاعت نمود و لذا حاجی میرزا محمد علی را که اندکی سالمتر بود بخشیدند و حاجی میرزا عبدالکریم را به ذلت و خاری بر استر بی قرار نشاندند به اتفاق چهار سوار جرّار به طهران بردند که مدتی توقیف شود و مبالغی نقود صرف کرد تا به موجب شفاعت بعضی اجازه عودت به مشهد یافت و در بین طریق بیمار شد و لدی الورد در گذشت و احباب بعد از این واقعات چندی بیاسودند ولی حاجی میرزا محمد علی باز بنای فساد گذاشت و خامه را به ایذاء و تعرض تحریک و تهییج نمود و فتوی بر قتل اقا محمد حسن داد و مقرر داشت که اشرار به حال اجماع در معبری بر وی هجوم برده با مشت و لگد چندان زدند که بی حال شده، بیفتاد و گمان بردند که نفسش به آخر رسیده و دو تن از جمعیت پاهایش را گرفته تا درب خانه حاجی میرزا محمد علی بر رو بر زمین کشیدند و حکمران خبر یافته جمعی را برای استخلاص مظلوم بفرستاد که به سمت خانه حاجی میرزا محمد علی شتافتند و نیم کشته را در حالی یافتند که اشرار به اندرون خانه مجتهد خبر قتلش را برده اجازت سوزاندن میخواستند و آن مؤمن رشید ناگهان از روی خاک برخاسته روی به اشرار کرده، گفت حق در باره من قسم یاد فرمود که احدی را دست توانائی بر اهلاکم نیست اینک من به روحی از او زنده و پاینده ام و این سخن باین سند گفت که چند روزی قبل از واقعات

صفحه ۱۳۳ ---

مذکور لوحي صادر از قلم ابهي خطاب به حاجی محمد کاظم رسید که راجع به آقا محمد حسن چنین مسطور بود: "اذکر من سمی بمحمد قبل حسن و بشره بعنايه ربّه فالتق الاصباح لا تخوفك شئون العالم ولا سطوة الامم ولا تحزنك ضوضاء الخلق عن الحق قم باذني وقل ربنا ورب ما في الارضين والسموات." (انتهی) پس به اتفاق مأمورین نزد حکمران حاضر شده تفصیل ما وقع را ذکر نمود و به اجازه حاکم تفصیل واقعه را به طهران تلگراف کرد و به والی مشهد تلگرافاً جوابی رسید که صورت آن را به سبزوار نزد حکمران فرستاد و بر بالای منبر در مجمع انام خواندند. و عین عبارت حکم شاهی چنین بود بگو ای میرزا محمد علی ابرض تو شریعتمدار نمی شوی،

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار ===== کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست.

احکام شرعی شما در دولت ممنوع و مستمری شما مقطوع، من بعد از این حرکات ناشایسته از تو صادر شود حکومت مامور است عمارت را بگوید و ترا مغلولاً به طهران فرستد. مفسدین را به جزای عمل خود برسانند. لاجرم حاجی میرزا محمد علی حساب کار خود را کرد حکمران مفسدین را اخذ نموده چوپ زد و جریمه کرد و آخوند دم نتوانست زده و دستش از همه جا کوتاه

شده و ختم لعن چهارضرب حسب عقیده فاسده خود گرفت و چهل تن از طلاب با او موافقت کردند و بعد از اتمام ختم خود با زنش به مرض وبا مبتلا شدند و دو روزی بیش از ختم مذکور نگذشت که روی زمین سبزورا از وجود آخوند و زنش خالی شد و آقا محمدحسن به رشادت و استقامت در سبزوار بماند تا غروب شمس جمال ابهی واقع شده به عشق آباد مهاجرت کرده و عائله برقرار گذاشت و پسرش آقا عبدالکریم بین مومنین مشهور بود و نیز کدخدا حسین کشکباغی و پسرش عباسعلی و محمد (شهید) و شیخ علی اکبر (شهید) مهوروف بودند و از بهائیان شهیر جمعیتی از جدیدالاسلام‌های اسرائیلی خصوصاً ساکن در تربت بودند که در سنین سلطنت فتح علی شاه قاجار به اقدام حاجی میرزا عسگری، مُجتهد مشهد آنان را به سلب احترام ایام محرم، عاشورا نسبت

صفحه ۱۳۴ ---

داده فتوای قتل و غارت صادر کرد و اهالی اجتماع نموده به محلّه شان ریختند و غارت کردند و رؤسایشان را به محضر مجتهد مذکور کشیدند و او کلمه شهادت بر زبان‌شان گذاشت و بنام جدید الاسلام معروف شدند و هنگامی که میرزا احمد از غندی را چنانکه در بخش سوم آوردیم به جرم عقیدت بایه اسیراً به تربت وارد کردند، جمعی از ایشان به مقام علم ودین او پی برده از بلیات و مشقاتش متذکر و متنبّه گشتند و سپس به واسطه کربلانی یعقوب تربتی ایمان آوردند و در حدود سال ۱۲۹۰ جمعی کثیر از ایشان داخل در این حزب بودند و در الواح جمال ابهی به خطاب ابناء الخلیل افتخار داشتند از آن جمله شاهویردی بزرگ که در اواخر ایامش مدّتی در مشهد عضویت محفل روحانی یافت و به خدمت تبلیغیه قیام کرد و بالاخره مهاجرت به روسیه نموده در ترکستان مشغول به تجارت شد و عائله از وی درین امر برقرار ماند. دیگر شاهویردی ابن اسمعیل که در اوایل ایمان مکتوم داشت تا آن که سه برادرش که نام می بریم، هدایت یافتند و در سال ۱۲۹۳ با برادرش آقا عزیز الله جذاب به ارض مقصود شتافته به محضر ابهی مشرف شدند و نفوسی بسیار در خراسان مَهتدی ساخت و با پیشه تجارت در بلاد کثیره زیست مدّتی در اسلامبول و چندی در خراسان و بخارا ماند و در ایام اخیره به مرو و عشق آباد مهاجرت نمود تا به سال ۱۳۳۶ وفات یافت و اخلافش به خدمات این امر نامدار گشتند و نیز حاجی موسی اول که به ارض مقصود رفته به محضر ابهی تشرّف حاصل کرد و نیز خداداد بن موسی با فضل و کفایت بوده، تبلیغ کرد و در مجالس یهود با ملاهایشان مصاحبه و مناظره نمود و قبل از سال ۱۳۰۹ وفات یافت و عائله درین امر برجای گذاشت و نیز آقا غلامرضا و حاجی رجب و کربلانی عبّدل و پسرش آقا محمد و برادر زاده اش حاجی یوسف و میرزا آقا جان و پسرش آقا مهدی و حاجی اسمعیل که با پسر برادرش به محضر ابهی تشرّف جست.

صفحه ۱۳۵ ---

دیگر حاجی موسی بن نصیر تاجر و صرّاف معروف در امر بوده احتفالات در خانه اش انعقاد می یافت و بالاخره مهاجرت به عشق آباد کرده، ماند تا در آنجا وفات یافت و از او عائله واسعه برجای ماند. دیگر ابناء محمد صادق آقا موسی و آقا رحیم که سالها در سمرقند تجارت کرده، مکرراً به ارض مقصود تشرّف یافته مراجعت کردند تا در گذشتند و از آقا رحیم عائله واسعه برجاست و برادر کهرشان آقا مهدی نیز سالها در آن حدود تجارت کرد. دیگر آقا رحمت الله برادر شاهویردی مردی هوشمند و معزّز و فعّال در راه این امر بود و باری در سنین اشراق شمس جمال ابهی و باری دیگر در ایام حضرت غصن اعظم به زیارت در عکار رفت و در اواخر ایام در مرو زیسته ریاست محفل روحانی داشت تا در گذشت و اخلافش در خدمتگذاری راه این امر قیام کردند دیگر آقا اسدالله در ایام اخیره اقامت به مرو داشته به مرض وبا در گذشت و بعضی گفته اند که مسموم شد و پسرانش نیز درین امر نامدار شدند و پسر کهرش آقا فیض الله را در سال ۱۳۴۰ در بین راه بخارا و تخته بازار کشتند و برادر دیگرشان آقا عزیز الله جذاب مذکور چند بار به ارض مقصود مشرف گردید و تبلیغ همی کرد و اشعار گفت و از او خانواده ای برقرار ماند.

جناب مستوفی در مشهد خراسان هزار تومان نزد جناب آقا عزیز الله به امانات گذاشت که در تجارت و تصرف او بماند تا وقتی که احباب مسافرت به ارض اقدس برایشان فراهم آید و اتفاق اجل محتومشان رسیده وفات نمود و جناب آقا عزیز الله چون دیدند که وراثت مستوفی مطالبه هزار تومان را نمودند و مدّتی گذشت نزد مستشار که وصی مستوفی بود، رفته گفت که مستوفی مرحوم امانتی هم دادند که در تصرف من باشد ولی من تصرف نکردم و در صندوق ضبط نمودم دفتر را ببینید و امانت را تسلیم گیرید در مجلسی که این ذکر نمود، جمعی از علما و اعیان حاضر بودند و تعجب نمودند و بعد از رسیدگی به دفتر دیدند ذکری از آن امانت نیست و مستشار گفت چون در دفتر ذکر نشد معلوم است که اهمّیت نداشت و جناب آقا عزیز الله رفته امانت را حاضر کرد می بینند که هزار تومان وجه نقد است عجب تر آن که پسران نادان مستوفی مدّعی می شوند که پیش ازین بوده ولی خلق از صداقت میرزا عزیز الله در آثار این امر حیرت می نمایند.

نبیل زرنندی

صفحه ۱۳۶---

دیگر آقا محمد تقی که سفری به محضر ابهی تشرّف جست و در اواخر ایام در قهقهه و عشق آباد تجارت مینمود، و عائله از او درین امر برجای ماند. و از معاریف بهائیان خراسان **آقا سید ابو محمد خواهر زاده آقا میرزا احمد ازغندی و دیگر ابن ملا خداداد قوچانی و میرزا علی اکبر داماد مذکور معروف به جبرئیل بودند** که هر دوتن اخیر را عده ای گرفته چوب بسیار زدند و ابن ملا خداداد از ضرب چوب شهید شد و آقا میرزا علی اکبر نیز در قوچان به شهادت رسید. از جمله بهائیان خراسانی مهاجر عشق آباد که عده ی کثیر از ایشان را نام بردیم **ملا علی صراف** در واقعه شهادت حاجی عبدالمجید حاضر بوده به چشم خود مشاهده نمود و تأثر و تنبّه حاصل کرد و بعداً به سال ۱۲۹۹ در شیروان به واسطه ملا صادق بادکوبه اطلاع از امر ابهی یافته بعضی آثار بدیعه مطالعه نموده چون عودت به خراسان میگرد در بندر جز به تحریک معاندین همراهانش علی بیگ نام بزرگ بندر وی را دستگیر کرده تحت عذاب و شکنجه گرفت و مطالبه کتاب این امر نمود تا آن که تنی از بهائیان مازندرانی وی را مستخلص ساخته و ملا علی به مشهد شتافته عقیدت و ایمان را تکمیل کرد و به نام این امر معروف گشته، مورد تعرّض و تعدّی اعدا گردید و عاقبت به سال ۱۳۰۶ مهاجرت به عشق آباد کرده به صراف می مشغول گشت و به سال ۱۳۰۹ به عکا رفته چندی در جوار عنایت ابهی بسر برد آنگاه عودت به عشق آباد نمود و عائله بهائیه از او برجاست و بالاخره در سن متجاوز از شصت در حالیکه از دگّه صرافیش با مبلغی نقود به خانه می رفت اشرار و اعدا هجوم آورده او را کشتند. **دیگر حاجی میرزا علی اکبر حكاك متخلص به بقا است که سجع مهر ابهی را کنده به عکا برد** و قوه ی کتابت فصیحه و طبع شعر به فارسی و عربی یافت و در ترکستان روسیه سال ها اقامت کرد. **و جناب میرزا محمد تقی اشراقی با طبع شعر سالها... واضح... داشت.** (چند کلمه ناخوانا) و از مهاجرین بهائیان خراسان **آقا محمد قنداق ساز** در عنفوان جوانی مهاجرت به ارض مقصود کرد و به زیارت ابهی نائل شد و مجاورت اختیار نمود و بالاخره در بهجی دکانی جنب قصر برای آهنگری و قنداق سازی و ترمیم تفنگ و اسلحه باز کرد و صنعت کار ماهری بود و تفنگ های بی نظیر ساخت ولی حضرت غضن اعظم عبدالبهاء او را از آن منع کرد و کروسه ی جمال ابهی را او ساخت و خود میبردند که در مزرعه و باغ و غیره برای تفرّج میرفتند و بعد از غروب شمس ابهی با اغصان و منتسبین

صفحه ۱۳۷---

فصل نکرد و معذّلک به محضر حضرت عبدالبهاء میرسید و او را طرد نفرمودند و بدان حال بود تا در گذشت و خانواده برجای نگذاشت.

خوزستان

و در قسمت جنوبی ایران خوزستان به علّت بعد از مراکز جریان این امر، نفوذی کمتر حاصل شد و معدودی از اهالی در اقسام دیگر مملکت فائز به ایمان گشتند و فقط قریه من یوحی به مرکزیت اجتماع کثیری از مؤمنین شهرت یافت و اقدام و اشهر بایبان آنجا **ملاحسن خزاعی** نخست در قریه زیتان سکونت داشته، ملکداری می نمود و به واسطه سابقین اوّلین مهاجرین مطلع از امر بدیع گردیده و بعداً تکمیل در ایمان یافته موجب ایمان بعضی دیگر گردید سپس به قریه من یوحی انتقال نموده شروع به نشر این امر کرد و دوازده تن فائز به ایمان شدند و در سنین اشراق انوار ابهی از افق عراق محمد نامی از آنان را رسول کرده عریضه به محضر مبارک فرستاد و بدین وسیله ارتباط حاصل نموده، لوحی در شأنش صادر شد و در آن حدود به نشر نفعات پرداخته به این نام نزد خاص و عام مشهور گشت و مکرراً دچار تعرّضات و تعدّیات اعدا گردید. چنانکه در سال ۱۳۱۴ معاندین و مأمورین وی را کشیده محبوس نمودند و اموالش را بردند و بالاخره به واسطه دامادش که شیخ عربی بود، مستخلص ورها گشت و بعد از وفاتش نعلش در این امر نامدار و خدمتگذار گردید

عراق ایران - اصفهان

اصفهان و توابعش در سنین اشراق شمس جمال ابهی از حیث کمّیت و هم کیفیت مرکزی مهم برای این امر شد.

صفحه ۱۳۸---

و رجالی نامی و شهدای گرامی برانگیخت والوای کثیر برای آن حدود صدور یافت و در همان حال اعدائی- مقتدر از صف اول در آنجا میزیستند و فتنه و تزییقات شدید فراهم کردند که موجب مهاجرت گروهی کثیر از مؤمنین گردید و از مشاهیر بایان که در آن حدود باقی بودند و به ظهور ابهی عرفان و ایمان حاصل کردند و اخلافشان در این امر نامدار شدند **حاجی سید حواد محرز** و دو پسرش **میرزا عبدالحسین محرز** و **میرزا علی محمد سیف الداکرین** و دیگر آقا سید عبدالرحیم که به سال ۱۳۰۸ در گذشت و پسرش **آقا سید مهدی علاقه بند** بدین نام مشهور گشت و دیگر آقا عبدالحمید خلف ملا جعفر گندم پاک کن شهید در قلعه طبرسی که در آباده به سال فتنه شورش علماء و بازاریان ضرب و آزار بسیار تحمل کرد و بهائیان محل وی را از چنگال تیز چنگان رهائی دادند و از دخترش و دامادش آقا سید هاشم که نیز از بهائیان معروف شهر بود خاندانی برجای ماند. دیگر **میرزا محمد علی نهری** و **خورشید بیگم شمس الصّحی** و سائر اعضا خانواده نهری ها خصوصاً میرزا محمد حسن سلطان الشهداء و میرزا محمد حسین محبوب الشهداء که رایت مرتفعه ی امر ابهی و نادر النّظیر بودند و ماشرح احوال اخوان ثلثه نهری ها را در بخش سوم آوردیم و **میرزا محمد علی** در ایام اجتماع در بدشت چنانکه در بخش دوم ذکر نمودیم به محبت و اخلاص به جمال ابهی فائز گردید و در سفر اول به عراق عرب مزید محبت و اخلاص حاصل کرد و بالاخره صیت اشراقات انوار بدیعه از افق عراق زمام اختیار از کفش ربود و با دو برادر زاده مذکور به سال ۱۲۷۳ به بغداد شتافت و مدّتی در جوار افضال بسر برده در غایت ایمان و اخلاص به وطن برگشت و در حدود سال ۱۳۷۵ در گذشت و او به علاوه مقامات مذکوره افتخار اتصال عائله به خاندان ابهی یافت چه کریمه اش

صفحه ۱۳۹ ===

منیره بیگوم چنانکه در خاتمه بخش لاحق آوردیم به شرف اقتران با حضرت غصن اعظم رسید و دودمان ابهی از وی به عرصه ظهور آمد و دختر دیگر میرزا محمد علی **گوهر سلطان بیگوم** به ازدواج **حاجی سید حواد یزدی** در آمده عائله در مصر و ارض مقدّس تأسیس گشت و دختر دیگرش **راضیه بیگوم** نخست زوجه ابن عم خود **آقا سید علی بن میرزا هادی** و بعد از وفاتش زوجه **میرزا اسد الله** که عنقریب می نگاریم شده عائله برقرار نمود و پسرش **حاجی سید یحیی** مقیم ارض مقدّس شده عائله و اسعه برجای گذاشت و آقا میرزا محمد حسن و آقا میرزا محمد حسین مذکور پسران میرزا محمد ابراهیم بن حاجی سید کاظم اصفهانی در سنین صغر بواسطه پدر و دوعمّ مهتر از لبن عرفان و ایمان بدیع نوشیدند و از افق امر جدید چون دو ستاره درّی درخشیدند و **آقا میرزا محمد ابراهیم** از اغنیا و محترمین بوده **املاک و امور مالی آقا میرزا سید محمد امام جمعه را در قبضه داشت** و در ایام اقامت حضرت اعلی به خانه امام مکرراً به شرف لقا رسیده و اخلاص و ورزید و نوبتی نیز در خانه خویش از آن بزرگوار میهمانی و پذیرانی بسزاتی نمود و به مقام حبّ و عرفان فائز گشت و او را چهار پسر بود به ترتیب در سنّ به اسامی آقا میرزا حسین و آقا میرزا حسن و آقا میرزا اسمعیل و آقا میرزا کاظم و پسر اخیر در جوانی از این عالم در گذشت. و دو پسر مهتر خصوصاً آقا میرزا حسن بعد از فوت پدر سربرافراخت و در مقامات مادّیه و معنویّه و احترامات ظاهریّه ترقّیات نمود و چنانکه نگاشتیم در ایامی که انوار ابهی از افق عراق می درخشید به سال ۱۲۷۳ به اتفاق عمّشان میرزا محمد علی به بغداد رفتند و چندی اقامت و استفاضه و استضاء نمودند و چون مراجعت به وطن کردند در زمانی اندک صورتاً و معنأ ترقّیات بسیار نمودند و بساط وسیعی بگستردند و روابط تجارتشان با مدائن کثیره پیوند یافت و سرمایه عظیمه شان به دست تجار و صرافان اصفهان گردش کرد و قطار شتر بسیار داشتند.

صفحه ۱۴۰ ---

و جمال و رئیس گماشتند که امتعه و بضاعات را جمعی بلاد می نمودند و صوت وضعیّشان به بلاد نامیه رفت و اداره امورملکی و اقتصادی امام جمعه مذکور نیز پس از فوت میرزا محمد ابراهیم به آقا میرزا حسن مفوّض گشت و چون امام جمعه در گذشت و برادرش میر محمد حسین سعی کرد که به مقام امامت جمعه رسد و شیخ محمد باقر مجتهد سابق الوصف برای آنکه نفوذ دیگری در مقابل نفوذش قرار نگیرد، سخت ممانعت و مقاومت کرد چندانکه نزدیک به آن رسید که کل خانواده امام جمعه را متفرّق سازد، آقا میرزا حسن همّت گماشت و به اقتدار و ایثار مال میر محمد حسین را امام جمعه نمود و امور و املاک امام جمعه جدید نیز راجع به او گردید و آن دو برادر جلیل القدر به علاوه و فرت ثروت و بسط دائره تجارت و قدرت و عظمت در اخلاق روحانیّه و سجایای رحمانیّه قلیل النّظیر و در بذل و کرم و سرپرستی اهالی از ادانی و اعلی معروف و مشهور شدند و علما و ارکان بلد

خصوصاً میر محمدحسین امام جمعه درحلّ مشکلات خود از ایشان استمداد می نمودند و در مجاعه‌ی جارفة سال ۱۲۸۸ با همت و سخاوتی خارق العاده به حفظ جان و نگهداری فقراء اصفهان از مسیحی و مسلمان و غیرهم چنان قیام و اقدامی نمودند که اهالی در مدایح و اوصافشان سرود ساخته در کوی و برزن می خواندند و آقا میرزا حسن جمعی را واداشت که انبار گندم مقفل شیخ محمد باقر مجتهد مذکور را رغماً لائفه باز کردند و گندم را به فقرا تقسیم نمود. چه که شیخ گندم و افزای املاک خود احتکار کرده با مشاهده هلاکت فوج فوج از مرد وزن و کبیر و صغیر و باهمه مواعظ و نصایح که به اوهمی گفتند گندم و انبار را محفوظ و مضبوط کرده به انتظار روزگار سخت تری روز میسرمد تا به فروش رسانده تزیید مال و منال نماید و بالجمله دو آخوان محبوب عامه‌ی اهالی اصفهان شدند و در عین حال بدون اندک بیم و ملال در عشق

صفحه ۱۴۱

به آستان محبوب ابهی شهره گشتند و به اقوال و اعمال طیبه‌ی طاهره رأیت نصرت این امر را بر دوش گرفته در نشر و ترویج تعالیم الهیه و حراست و حمایت احباء دمی تغافل نکردند و عمارتشان محل حل و عقد امور و اصلاح معضلات جمهور گردید و شیخ محمد باقر مجتهد (ذئب = گرگ) مذکور را (اشکالی در تنظیم جمله است) که متصف به شدت بغض و عناد و ایجاد فتنه و فساد و اهتمام در سفک دم نخبه عباد بود به علت قدرت و نفوذ ایشان و نیز حمایت امام جمعه و ظلّ السلطان و عدم موافقت اهالی اصفهان کاری از پیش نبردند (این جمله) تا آن که میر محمد حسین امام جمعه مذکور متجاوز از مبلغ سیزده هزار تومان مدیون ایشان شد و نه قدرت انکار دیون و نه رضایت تأدیه‌ی آن را داشت و مصمم شد که بوسیله‌ی خود را از زیر بار دیون مستخلص سازد و سهلتر طریق اینکه باشیخ مجتهد بسازد و ایشان را به نام دین و عقیدت تکفیر استیصال و تدمیر نماید و میرزا سلیمان مشهور به نائب الصّدر اخ الزّوجه امام جمعه را که نهایت حسد و رقابت با آقا میرزا حسن داشت و همیشه تجسس و تفحص موقع و بهانه می کرد که او را تضييع و تذليل نموده برجایش مُشیر و مُشار امام گردد فرصت به دست آمده واسطه بین امام و شیخ مجتهد شده و آن دو پس از بتّ شکوی؟؟؟ و مذاکرات بسیار متعهد و هم قسم در قتل آن دو بزرگوار گشتند و با شاهزاده ظلّ السلطان حکمران متفقاً ملاقات محرمانه کرده راز خود به میان نهادند و گهی به تهدید و گاهی به تطمیع سخن گفتند و مسئولیت روحانی از خالق و مسئولیت سیاسیّه و تجاریّه از شاه و رعیت را به عهده گرفتند و وعده‌ی اموال و نقود باهظه شان را به وی دادند تا او را راضی و باخود متفق ساختند و روز عیدی را مقرر داشتند که دو برادر را دستگیر کرده به محبس اندازند و به مرام خود رسند و بنهائی علی هذا به نوعی که ضمن واقعات سال ۱۲۹۶ نگاشتیم هر دو برادر را

جناب فاضل شیرازی در یزد بودند که خبر شهادت جناب سلطان الشهداء و محبوب الشهداء رسید. مشارالیه و حاجی اوسیح؟ و جناب افغان جواز دادند که به دولت روس مهتکی گردند محض استجاره صورت تلگرافی نوشتند.....

صفحه ۱۴۲ ---

به شهادت رسانند و اما برادر کهتر میرزا اسمعیل دو هزار تومان به ظلّ السلطان داد تا شیخ محمد باقرا بر آن داشت که درباره قتلش شدت نکرد و لذا با وجود اصرار امام جمعه در قتلش از حبس خلاص و آزاد شده و طولی نکشید که وفات یافت و ظلّ السلطان بقایا و مخلفات و اموال او را ضبط و تصرف نمود و مدفن شهیدین مذکورین تا مدتی مکتوم بود و برای همین که قاتلین مذکور در کمین و به صدد دستیابی بر احباب بودند کسی علناً به آن حدود نمی گذشت و دشمنان چند بار به خرابی و دمار مرقد کوشیدند و در الواح و آثار کثیره که از مقام ابهی در شان دو شهید مدکور صادر گردید. میرزا محمد حسن به لقب السلطان الشهداء و میرزا محمد حسین را محبوب الشهداء و شیخ باقر را ذئب و امام جمعه را رقیاء یاد فرمودند و سلطان الشهداء را دو پسر و دو دختر بود و مادرزنش خورشید بیگم شمس الضّحی حرم آقا میرزا هادی نهی را شرح احوال در بخش سوم گذشت و به نام این امر در اصفهان شهرت یافت و در خانه‌ی سلطان الشهداء برای رجال و نسوان احباب تبیین و توضیح مسائل و تعالیم نمود و در نشر امر ابهی کوشید و بین زنان بلد به نام فاطمه بهائیان مشهور گشت و ظلّ السلطان وی را طلبیده، برادرش خواهر را به عمارت حکمران برد و شاهزاده بادست و پای خود ضرب شدید بر او وارد آورد چنانکه بیفتاد راز هوش رفت و برادر چون سیدی معروف به زده و تقوی و مداومت در عبادت و دعا بود التماسش قبول یافته، خواهر را نجات داده، بیرون آورد و باخود به مشهد خراسان برد و شمس الضّحی در آنجا بانسوانه مؤمنات معاشرت

آقاسید علی بن آقاسید ابو القاسم مستخدم حضوری سلطان الشَّهداء چنین حکایت کرد که: من در حجره محلّ حبس دو برادر مباشرتَه ی غلیان و آوردن شام و نهار و غیره بودم و برگردن هر دو زنجیر خفیف معروف به شکاری بود تا چون در روز سوم میر غضب و فرّاشان مأمور قتل در آمدند مرا که در اوائل جوانی بودم برای اینکه دل نازم به حجره اندر کرده در بستند ولی از روزنه میدیدم که دو برادر را از حجره به محوطه ی بیرون آورده نزد مار افعی (رقشاء منظور امام جمعه اصفهان است) به انبار زیر میرفت، سر بریدند.

صفحه ۱۴۳ ---

جسته در مجالس و معامع نطق و بیان نموده و شهرت گرفت و تعصّب اهالی به هیجان آمده لاجرم برادر وی را به وطن برگرداند و باز کما فی السّابق به نشر و ترویج تعالیم ابهی بین مؤمنین و مؤمنات پرداخت تا آن که از ساحت اقدس امر به حرکت عائله سلطان الشَّهداء به عکا رسید و در سال ۱۳۰۳ با دخترش فاطمه بیگوم حرم آن مظلوم و اطفالش رهسپار ارض مقصود شدند و در جوار فضل و عنایت کبری اقامت جستند و دختر بزرگ سلطان الشَّهداء حرم میرزا محمد صادق بن محبوب الشَّهداء در اصفهان ماند و دختر دیگرش زوجه

پنجاه و پنج سال گذشته مرحوم حاجی فرج الله زمانیکه مشرف شدند حضور جمال قدم جل ذکره و ثنائیه الاعظم دفعه دوم زیارتشان بعد از یک ماه در ارض مقصود احبّاء را مرخص فرمودند و فرمودند یا فرج الله این سفر را از اصفهان میروید طهران در اصفهان میروید منزل سلطان الشَّهداء و محبوب الشَّهداء تکبیر مرا به اهل بیت سلطان الشَّهداء و محبوب الشَّهداء بگوئید این لوح را بدهید به ایشان نوازش مرا به طفلان شهید برسانید، بگو فراموش نکردم شماها را، بگو قلب من باشم همراه است محبت کنید اهل بیت را، بروید طهران عرض کردم به چشم، آمدم اصفهان جستجو کردم دو از شب رفته بود، رفتم در زدم دو طفل آمدند در یکی به سنّ دوازده ساله و دیگری به سنّ ده ساله آهسته گفتند، کی هستید؟ گفتم یک نفر بزرگتر خودتان را بگوئید بیایند دم در. همشیره حضرت سلطان الشَّهداء آمدند دم در، جواب دادند چه میگوئید؟ عرض کردم از ارض مقصود آمدم باشما صحبتی دارم. رفتند توی منزل، بعد از چند دقیقه طفلان آمدند، بیایند تو! امان از این عمارت خرابه ی ویرانه، سر بالا سر پائین بزرگ تمام را خراب کرده بودند. جز یک آشپزخانه بی در یک پرده ی کرباسی آبی به در آشپزخانه بود می خواستم گریه کنم، خود داری میگردم صحبت کنم، این رنگ روی طفلهای مظلوم محبوب، توی آشپزخانه تنور بود کرسی را گذاشته بودند روی تنور چند زن رفتند پشت دیوار آشپزخانه نشستند ولیکن همشیره سلطان الشَّهداء پهلوی من صحبت می کردند، کمی باران می آید، خیلی خیلی مسرور شدند به جهت لوح هر طوری که عنایت فرموده بودند، عرض کردم خدمتشان، طفلها را دورشان زیارت کردم، گفتم: آقا جان غصه نخورید، دلنگ نباشید، خوب می شود. به بیند چقدر جمعیت سر و جان در راه خداوند دادند که پدر شما سلطان الشَّهداء هستند پس معلوم می شود جمعیت خیلی سر دادند عیال و اطفال که سلطان این همه جمعیت پدر بزرگوار شما بوده به بیند جمال مبارک چقدر چه اندازه عنایت در حق همگی شماها فرمودند. طفلها به گریه افتادند. دست به روی اطفال کشیدم، حرکت کردم. هر چه اصرار کردند بمانید، دیدم کجا بمانم، اهل بیت تمام توی باران نشستند هوای سرد جای منزل غیر از این دخمه نیست و جای دیگر ندارند. عرض کردم فردا شب دو ساعتی خدمتتان می رسم اگر مانعی نیست روز خدمت برسم، فرمودند خیر شب بیایید بهتر است. دو سال بیشتر بوده شهادت ایشان تمام همشیره سلطان الشَّهداء شکر گذاری می کردند راضی هستم به رضای پروردگار هر چه می خواهد

صفحه ۱۴۴ ---

حاجی سید یحیی بن میرزا محمد علی نهری عموی سلطان الشَّهداء در عکا شده، عائله تاسیس نمود و پسر مهتر سلطان الشَّهداء میرزا عبد الحسین که از تأثیر صدمات و مصائب وارده مریض گشت پس از چندی در عکا وفات یافت و شمس الضّحی و دخترش فاطمه بیگوم نیز متدرّجاً در آنجا در گذشتند و پسر کوچک سلطان الشَّهداء میرزا جلال در جوار ابهی نشو و نما یافته بعداً به مقام صهریت حضرت غصن اعظم عبدالبهاء رسید چنانکه در بخشهای لاحقه بیاوریم و اما محبوب الشَّهداء را سه پسر و یک دختر بود

همان خوبست، گریه میکردند، رضایت جمال قدم را طالب هستیم، از اینطور صحبتها. خدا حافظ گفتم، آمدم فردا شب یک ساعت از شب رفته چهار سمت خود را پائیدم در زدم طفلها آمدند در را باز کردند یک پرده پشت دیوار آشپزخانه کشیدند حائل سرما اهل بیت زیر آن پرده منزل کردند هر چه اصرار کردم بنده آنجا توی چادرمی نشینم، شماها بفرمائید توی اطاق. فرمودند: خیر ما جامان خوب است، شما بفرمائید. صحبت کردند، همشیره سلطان الشَّهداء از شهادت از غارت کردن از خراب منزل هاشان فرمودند. هفته ی گذشته امام جمعه پلید فرستاده بود همه بچه ها را بردند منزلشان گفته بود به بچه ها من قاتل پدر شما بودم دو مرتبه گفته، پسرهای آقا سید حسن آقا سید حسین بابی!!! شما مثل پدرتان نباشید، لعنت بکنید به پدرتان به دین پدرتان تا من شما را دوست داشته باشم، هر چه کرده بود لعن کنند، بچه ها جواب نگفته بودند. گریه می افتند بچه ها، یک نفر از آخوندها می گوید آقا اینها بچه اند و نمی فهمند می گوید اگر بچه اند لعن کنند چرا لعن نمی کنند، بچه کجایند! چطور عقلشان می رسد لعن نکنند، مرخصشان میکند. عرض کردم بله اینها پسران خونخوارند آموخته به این آنها هزار سال است بر منابر می خوانند. تعلیم می دهند، حسین را اینطور کشتند اینطور اسیر کردند اینطور بی خانمان کردند از طرف دیگر میگویند دولت و علما نوشته دادند دست مردم، مهر کردند امام حسین خارج از مذهب، آن روز چه بود دو باره پشیمان شدید! فهمیدید خطا کردید! چه بود! امروز چیست! همان حسین است حالا چه می گفتند همیشه

روزگار. باری خیلی صحبت کردیم، چای آوردند صرف چای شد. بچه های معقول، صبور، مظلوم واقعاً لذتی بردم ازین چنین دیدار، این طفل ها، این خانواده ساکت صامت. عرض کردم می خواهم مرخص شوم، فرمایشی داشته باشید بفرمائید. عریضه کنم، گفتند خیر. عرضی ندارم خیال دارم دو طفل ها را بردارم حرکت کنم، برای زیارت جمال قدم. همشیره شهلا گفتند عرض کردم، میروم طهران اگر فرمایشی داشته باشید در انجامش حاضر. گفتند خیر زحمتی نداریم پسر بزرگتر ایشان ایستادند رو به قبله ماهم ایستادیم زیارت نامه پدر را خواندند ماهم گریه زیادی کردیم. خدای حافظ کردیم هر چه اصرار کردند، بمانید شب را گفتیم اجازه بدهید مرخص بشوم. امشب را حرکت کنم رو به طهران از همه اهل بیت یکان یکان خدای حافظی کردم. آمدم شبانه حرکت کردم طهران، توی مسافرت همینطور مد نظر. شرح حالاتشان حضور جمال مبارک عرض کردم.

--- جلالیه بنت حاجی فرج ---

صفحه ۱۴۵ ---

وپسر ارشدش میرزا محمد صادق مذکور از برادرانش میرزا احمد و میرزا محمد علی بیشتر تعلق به امر بدیع داشت و داماد سلطان الشهداء شد و عائله عمو را به عکا برد. باری دیگر به محضر ابھی در عکا تشرّف یافت و از ایشان عائله واسعه درین امر برقرار گردید و در شأن اعضاء این خانواده خصوصاً شهیدین مذکورین قبلاً و بعداً الواحی و مرثیاتی کثیر و عظیم صدور یافت منها قوله الابهی " انا المظلوم الغریب یا سمندر لعمرک قد تجددت مصیبة محمد رسول الله فی الجنة العلیا وزینه البتول العذراء فی المقام الاعلی وهی تصیح و تقول تباً لکم یا ملاء الفرقان فعلتم مافعلتموه من قبل این حسنی و این حسینی نینوا ولا تکونوا من المدبرین هل حسنی کان خائناً فیکم ام اکل اموالکم ام سفک دمائکم ان انصفوا یا قوم ولا تکونوا من الکاذبین بای جرم قتلتم حسینی فی ارض الصّاد لعمری یا ایها الناظر الی وجهی قد کسرت السعینه و عقرت الناقه بما اکتسبت ایدی الظالمین قد یرجع حدیث الطّف ولكنّ القوم فی حجاب مبین انا سترنا شأن اسمی الحسن نضعف العباد فلما ارتقی بجناحین الروح الی الرفیق الاعلی ذکرنا بعض ما اعطاه الله بفضل من عنده انه لهو الفضال الکریم " و در لوحی دیگر " فلما فاز الحسن والحسین وقضت الايام اخذنا مبداء الظلم والاعتساف بسلطان من لدنا ان ربک لهو المقتدر القدير.... تفکر یا سمندری فی صبری بعد قدرتی واصطباری بعد اقتداری وهمی بعد نفوذ کلمتی المهیمنة علی العالمین لو اردنا اخذنا الذین ظلموا فی الظاهر الظاهر بعید من العباد او بملائکة المقرّین انا نعمل بما نقیضه الحلمة الّتی جعلناها سراجاً لخلقی و اهل مملکتی ان ربک لهو العلیم الحکیم فسوف نأخذ الذین ظلموا کما اخذناهم من قبل ان ربک هو الحاکم علی ما یرید " و در لوحی دیگر " قسم به دریای معانی که اگر مقام خادمی از خدایم ایشان که حال به خدمت مشغولند ظاهر شود جمیع اهل ارض منزعق شوند و در ضمن لوحی به امضاء

این زیر نویس خوانا نیست به اصل مراجعه شود.

ذکر شریف سلطان الشهداء نخست دو دختر بزرگش زوجه میرزا صادق بن محبوب الشهلا بود در موقع حرکت عائله تهیه برای ارض مقصود... مبذول شود که همراه شود ولی حاجی میرزا صادق نتوانست خود بماند و احقاق بر... کند و طولی نکشید... مشتاقانه در تشرّف حضور در گذشت و دیگر کوچکترش که در اواخر ایام اشراقه شمس ابھی از افق عکاء به ازدواج حاجی سید یحیی اصفهانی در آمد و دیگر میرزا هبدا الحسین که در حین شهادت پدر پنج سال داشت شعیف البنیه و روحانی بود و به علت شدت... بیوشید در گوشه زیسته، می گریست و جمال ابھی امر فرمودند در موسسه شرکت روحانی در اسکندریه مانند تجارت بیاموزد ولی چون خبر وفات میرزا حسین نجل حضرت ع=غصن اعظم رسید از جهت شدت تعلق و تاثیر گداخت و جان سپرد و دیگر میرزا جلال که هنگام شهادت پدر هشت ماهه بود و از حاجی میرزا صادق و زوجه مذکورماش... که پس از حضورشان حسب زیست مادرش با میرزا اسدالله اصفهانی... نزد حضر تغصن الله الاعظم و او را... ازدواج فرمودند.

صفحه ۱۴۶ ---

و عنوان خادم مسطوراست " این عبد از اول تاحال از تفصیل امور نورین نیرین مطلع است، ایشان در عراق به ساحت اقدس فائز شدند و کمال عنایت در باره ایشان ظاهر و این فقره در اول منافی خیالات بعضی واقع شد و لکن ید قدرت الهی ایشان را بلند نمود به طراز عزت مزین فرمود از سماء مکرمت برکت برایشان مبذول داشت تا آن که به مقامی رسیدند که آن حضرت دیده و شنیده اند و بعد از مراجعت از ساحت اقدس به ارض ص (صاد= اصفهان) در عریضه معروض داشتند و همین امری که واقع شد به کمال عجز و ابتهال آن را از غنی متعال مسئلت نمودند، حال ملاحظه نمائید، الحمد لله تا بودند از عنایت حق به کمال عزت ظاهره به قسمی القای حب ایشان در قلوب شد که احصای آن را جز حق قادر نبوده نیست و در اواخر عمر به شهادت کبری که خود خواسته بودند، فائز گشتند و بعدهم مشاهده نموده اید که از قلم اعلی در باره ایشان چه نازل شد... تا حال قریب صد لوح درین مصیبت کبری نازل شده بل از ید."

دیگر از مؤمنین متقدمین اصفهان استاد جعفر بنا از بقیه السیف قلعه مازندران که از ما بین شهداء برخاسته خود را به وطن رساند و حیات طولانی یافت و خاتمة الحیات فلج شد و در حدود سال ۱۳۰۲ در گذشت. دیگر ابوالحسن چیت ساز در اصحاب زنجان داخل شده به شهادت رسید و پسرش میرزا عبدالله در امر ابھی معروف بوده، خاندانی برجای گذاشت. و از شهدای نامدار

اصفهان‌ی حاجی محمد رضا تاجری محترم بود و در اوائل افشای امر جمال ابھی فائز به ایمان و اخلاص و استقامت و اهتمام در تبلیغ گشت و برادرانش آقا مشهدی علی و آقا محمد تقی نیز مهتدی شدند و حاجی چون بی اختیار و عاشقانه با یگانه و بیگانه همی سخن از حقیقت امر بدیع گفت شهرت به نام بابی یافته مورد تعرض و حمله واقع گردید

صفحه ۱۴۷---

و ناچار به سبزوار و صفحات اخیری از خراسان رفته بماند و به تجارت پرداخت و بعداً چندی باثروت و وسعت تجارت عودت وطن نموده، اقامت جست و به تبلیغ خویشان و بستگان همّت گماشت و تعرضات اعداء را با قوت قلب و شهامت ایمانیّه و صبر و تحمل مقاومت نمود به حدّی که اخوان مذکورش در بیم و اندیشه شدند و او را نصیحت دادند و بی در پی برایش گرفتاری و حبس و خسارت مالیه و توهین و تحقیر همی مهیا شد تا در سال ۱۲۹۴ با ملا کاظم طالخونچه که کیفیت شهادتش را در بخش سابق ضمن واقعات سال مذکور نگاشتیم محبوس گردید و به موجب اقدامات سلطان الشّهداء و برخی دیگر از احبّاء خلاصی یافت و تمامت واقعات مذکوره مورث اندک خوف و احتیاط در حاجی نشد بلکه موجب مزید اشتیاق و اقداماتش در نشر امر ابھی گردید تا در سال ۱۳۰۲ در مجلس تبلیغ که همه هفته در روزی معین در خانه خود منعقد داشت با دو تن که به ظلّ السّلطان حکمران و برخی از فقهاء منتسب بودند راجع به امر بدیع صحبت کرد و شرح آنچه شنیدند به حکمران و فقهاء گفتند و جمعی مأموریت یافتند که ناگهان به خانه حاجی ریخته او و احباب حاضره را دستگیر کنند، ولی ایشان خبر حاصل کرده، مجلس منعقد نساختند و حاجی چند روزی بعد از آن در یکی از معابر بلد با حاجی سید واعظ که سواره می گذشت مصادف شد و اعظ به او خطاب عتاب کرده گفت چرا بر من سلام ندادی؟ او جواب گفت: که مطابق مقرّرات اسلامیّه باید سوار و بزرگتر بر پیاده و کهنتر سلام دهد و سخنانی چند فیما بینشان مبادله شد و سید واعظ عزم جزم بر تفتین و فساد کرد و برمنابر همه روزه ذکر سوء از امر ابھی و حاجی همی نمود و احباب مصلحت دانستند که حاجی مخفیانه از بلد خارج شود و روزی نگذشت که شورش و فتنه برانگیخت

صفحه ۱۴۸---

و گماشتگان حکومت به تجسّس از حاجی برآمدند و به دروازه بانان دستور دستگیری وی را دادند ولی حاجی با تبدیل لباس از شهر خارج شد و دست بر او نیافتند و اخوانش حاجی عبدالحسین و آقا عبدالحمید و آقا محمد باقر و آقا میرزا حسین بن آقا محمد کاظم عبااف را از احباب بدست آوردند و چوب وافر زدند و ماست آمیخته با خاکه زغال به رویشان مالیده در بازارها گردانده، از شهر بیرون کردند و در شب به شهر در آمده به منازل خود رفتند و بعضی ناچار مهاجر به بلاد دیگر شدند و حاجی محمد رضا در حالت فرار مشقت بسیار تحمل کرده، پیاده از کوهی به کوهی همی شتافت و از قول او چنین حکایت آورده اند که چون ظلّ السّلطان از هرسو به طلبش کس فرستاد و نیافتند برادرش را به دار الحکومه کشیدند و به چوب زدن گرفتند تا او را انشان دهد و نداد و خیر به حاجی رسید و متأثر و بی طاقت گشت و به صدد برآمد که به دار الحکومه رفته تسلیم شود در بین طریق با بقالی درب دکان صحبت میکرد و دو تن از فرّاشان حکومت رسیدند و از بقال در خصوص حاجی محمد رضا پرسیدند و حاجی را که حاضر بود، نشناختند و بقال نیز نشانی نگفت و حاجی از آنجا گذشته به دار الحکومه داخل شد و فرّاشباشی در دالان مشغول به تعلیم فرّاشان بود که چگونه حاجی محمد رضا را پیدا نمایند و هریک را مأمور سمتی مینمود و ضجیح برادر خود را که چوب میزدند بشنید و قدری بایستاد و در اوضاع تأمل کرد و به فکرش رسید که شاید در ماجری مصلحت الهیّه باشد و از تسلیم شدن منصرف گردید به خانه برگشت تفنگ گرفته، اسب را از آخور بیرون کشیده، سوار شد و به کوه ها گریخت و مدت چهل روز در جبال به سربرده، شکار میکرد و میزیست و بعد از آن کسی را پیدا کرده به خانه فرستاد و جویا شد که آیا ممکن است به خانه مراجعت نماید جواب گفتند، ممکن نیست و گماشتگان حکومت و دشمنان از ملت در تجسّس و تفحص اند و نیز از قول او حکایت است

صفحه ۱۴۹---

که معتاد شرب افیون بود و در آن خصوص سؤال از محضر ابھی نمود و لوحی در جواب رسید که آیه ی قد حرّم علیکم شرب الافیون را در برداشت و بعداً چون کتاب مستطاب اقدس صدور یافت حاجی آیه ی مذکور را در کتاب ملاحظه و مطالعه نمود و در اثر اطاعت حکم الهی و ترک افیون بیمار شد و سه روز به بستر افتاده، بیهوش گشت و اطباء اصرار نمودند که متدرّجاً ترک کند و او بر خود نپسندید و بعد از سه روز بهبودی یافت و از اصفهان به یزد رفته ایّامی نزد افغان بسر برده از کسالت بیرون آمد و چون آغاز بنا در شهر عشق آباد بود و برخی از احباب عزیزت مهاجرت و اقامت داشتند حاجی با افغان قراری گذاشت که در

آنجا رفته به رسیدگی املاک برایشان واجاره واستجاره مشغول گردد پس از آنجا به راه بغداد عازم ارض مقصود شد و چندی در محضر ابهی^۱ ماثول یافت و دستور عودت واقامت در عشق آباد گرفته مراجعت کرد و در اثناء ایاب چند ماهی در اسلامبول توقف نمود آنگاه به عشق آباد وارد شده، اقامت گزیدد و با استاد علی اکبر یزدی معمار در کار و انسرای بهشت بماند تا آن که آقا سید احمد افغان وارد شد و امور املاک خود را به وی وا گذاشت و حاجی به راه و روش همیشه خویش بلکه بیباک تر تبلیغ امر ابهی^۱ همی کرد و پیوسته و پیوسته برای احباب حکایت نمود که در محضر ابهی^۱ مکرراً به شهادت خویش طلبید و نوبت اولی چنین حواب فرمودند جناب حاجی ما قربانی زیاد دادیم و در نوبت ثانیه سکوت نمودند و حاجی حمل بر رضا کرد و به آن جهت شادمان بود و به علت اخلاق مرضیه اش محبوب القلوب روس و ارمنی و ترکمان گشت ولی ملای ایرانی و مریدانش عداوت شدید با وی ابراز کردند و پنج روز قبل از محرم از آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی خواهش کرد تا وصیت نامه برای وی به قید تحریر آورد و به دستور و املاء حاجی در اول کتاب الوصیه

صفحه ۱۵۰ ---

چنین مرقوم گشت. از آنجائی که هنگام تحقق و عده بشارت قربان شدنم نزدیک است و با کمال اشتیاق چندان توجه استقبال دارم وصیت خود را می نویسم و در آغاز محرم به شیعیان ایرانی محلی برای تعزیه داریشان داده، بذل نقود کمک کرد ولی آنان در ضمن عزاداری توطعه و مواضعه نموده تهیه ی قتل او و جمعی از معاریف اهل بها را دیدند و دوتن از اشرار آذربایجان، علی بابا و علی اکبر را تحریر و تبیین نمودند که مقدم بر کل اقدام به خونریزی نمایند تا آن که روز عاشورا رسید حاجی بی باکانه با دسته تیغ زن و زنجیر زن همراه شده تا آن سال دسته شیعیان ایرانی در عشق آباد بسیار مفصل و پس از واقعه ی شهادت حاجی محمد رضا دولت روس قدغن اکید کرد که فقط در تکیه ی خود مجتمع شوند و به آنچه خواهند از عزاداری بپردازند و سرباز گذاشت که از محوطه مذکوره بیرون نروند و روز عاشورا بدون حادثه گذشت و در روز یازدهم قبل از ظهر هر دو تن مذکور مسلح شده در قهوه خانه واقع در وسط بازار به عزم مقصود منتظر نشستند و همینکه حاجی به حالی که چند عدد شیشه گنه گنه در دست داشته از بازار به منزل میرفت به مقابل قهوه خانه رسید با کتاره های مسلول به بیرون شتافته، هجوم بردند و سی و دو ضرب مهلک وارد ساختند چنانکه شکم پاره و پهلو شکافته گردید و جگر نمایان شد و جانی از بدن به سلامت نماند و آن مظلوم به خاک افتاده، در خون غلطان گردید و دو نفر قاتل عزم فرار نمودند و علی بیگ قدیم اف که از اعضاء نظمیّه بود آنها را به لطائف تدبیر به ترشکه نشانده به نظمیّه برد و حبس کردند و عسس بسیار برای حفظ امنیت فرستادند ولی اشرار و اراذل اطراف جسد مقتول را گرفته هرزه گوئی و رذالت همی کردند و به پلیس اعتنا نداشتند تا مشهدی علی حیدر شیروانی که بعداً متمایل بدین امر شد، رسید و در حالی که مردم برای تماشا ازدحام داشتند و جمعی از زنان محترم روس از شدت رقت و تأثر می گریستند.

صفحه ۱۵۱ ---

دکتر روسی زخمها را معاینه کرده، شمرد و سی و چهار زخم در بدن مشهود بود و اراذل را از مجازات حکومت تهدید کرد که از اطراف جسد دور شدند و تا چند ساعت پارچه سفیدی بالای آن کشیده در وسط بازار مطروح بود و عاقبت سیدی شیرازی که محاسنی طویل و سمت ریاست بر شیعیان داشت بیامد و چند تن پلیس روس نیز رسیدند سید گفت هر چند این مقتول بهائی بود ولی اهل مملکت ما است بیائید از وسط بازار به مکانی محفوظ نقل نمائیم لذا معدودی دیگر از مسلمین نیک طینت جمع شدند و در آن حال گروهی از اراذل در حول جسد برای ارتکاب اعمال موهن و فضیح مجتمع گشتند و آقا میرزا عبدالکریم اردبیلی و آقا مشهدی محمدقلی اردوبادی از احباب نیز خبر یافته، رسیدند و محمدقلی مذکور که جوانی رشید و غیور بود جسد سیمین مقطع را بردوش نهاده به تجارت سرای افغان که منزل حاجی محمد رضا بود، بردند و به لعن و فحش و تف شیعیان که بر آنان روا داشتند اعتنا نکردند و در سرا را بستند و انبوه اشرار هجوم آورده، سنگ انداختند و پلیس جلوگیری و ممانعت نمود و احباب در نیمه همان شب جسد را غسل و کفن کرده در صندوق گذاشتند و کربلائی حاجی محمد سبزواری با شاگردش حبیب خسرو کرد در عرابه به نیم فرسنگی جنوبی بلد نزدیک حسینیه ی عزیزالله معروف باب برزنگی دفن نموده اثر قبر را مفقود ساختند که تا مدتی قبر حاجی مذکور کس نمیدانست و بعداً به روی قبر را با سنگ ساختند و روزی بعد اعداء به صدد فتنه بزرگتری شدند و به آنچه کردند اکتفا نمودند و شهرت یافت که بیست و چهارتن از شناخته گان احباب را باید بکشند و به شاه ناصر الدین که در سفرش به ممالک اروپ بود تلگراف کردند یکی از بایه و اعداء شاه را به قتل آوردیم، و اشاعات مهیبه در شهر شهرت گرفت معذلک احباب نخواستند

صفحه ۱۵۲ ---

به حکومت روسیه تظلم کنند و اعداء را به خدا وا گذاشتند ولی اشرار به داکاین و محل تجارت این طائفه هجوم کردند و جمعی از احباب ناچار شده در روز سوم شهادت حاجی به خانه والی مملکت کاماروف حاضر شده شکایت بردند و او مهربانی نموده اظهار داشت که من در مدت هفت سال اقامت در عشق آباد به حسن اخلاق و صفات طائفه شما پی بردم ولی این جماعت اظهار میکنند که شما به ائمه دینشان بدگفتید و احباب ثابت و مدلل کردند که اعتقاد و احترام از ائمه دین را بیش از تمام آحاد جماعت مجری میدارند و واقعه قاسیه فقط از جهت تعصب و عداوت مذهبیّه واقع شد پس به دستور والی عریضه به امضاء نوزده تن به حکومت داده تظلم و دادرسی کردند و والی مذکور به نقطانونف رئیس نظمیّه فرمان داد که در اطراف داکاین و محلّهای این طائفه پلیس مسلح گماشت و شهر را نظامی کرده تحت مراقبت تامّه گرفتند که اشرار فرار نکنند و چهار تن از مقصرین را که دستگیر کردند به مجلس استنطاق آورده احبّار را نیز حاضر ساخته استنطاق کردند و معلوم شد که سه تن از کبار تجّار شیعیان و یک تن از علما و روضه خوان محرّک فتنه بودند و به قاتلین وعده نقود ترقیّات ملکیّه دادند و هر چهار را دستگیر کرده به محبس انداختند و ایرانیان از ملاحظه ی این احوال به هیجان آمدند و به تمامت وسائل خود متشبّث گشته به ملاهای ایران و مجتهدین عراق عرب و به شاه تلگراف و تضرع پی در پی کردند ولی کامارف از امپراطور روس استدعا نمود که قاضی عظیم عسکری بفرستد لذا خشانریسکی؟؟؟ رئیس قضات حربیه که صاحب لقب جلیل و سر کرده بزرگ عسا کر روسیه و بسیار عالم و فاضل و کامل؟؟؟ و عاقل بود و اثر را به لغت روسیه سود (یعنی دادگاه و جریان محاکمه) میگفتند با چهار قاضی عظیم فرستاده شدند و مردم از همه بلاد اطراف برای تماشای محاکمه و مجازات به عشق آباد پی در پی رسیدند به نوعی که در شوارع و معابر جمعیت

صفحه ۱۵۳ ---

موج میزد و قزاق و سالدات تمامت بلد را در احاطه گرفتند و رعبی عظیم در شهر هویدا بود و شیعیان به پیشینیان خود معتمد بوده به افراد احباب از سوء مئال میگفتند تا در روزاول ورود قضات مذکور مجلس محاکمه تشکیل یافت قرضات و اعضاء محکمه بالباس و رسوم مهیب مجتمع گشتند و شهود از هر دین و مذهب حاضر کردند و شیعیان جهد و سعی نمودند که ژرنا دارسکی؟؟؟ و کیل رسمی عشق آباد قبول و کالت از ایشان نماید و چهار هزار منات باو دادند و نپذیرفت ولی نزد احباب رفته اظهار داشت که و کالت شمارا مجانا- قبول میکنم و نزدشان تسلیت و تقویت قلب همی داد و نیز شیعیان برای اعتماد به اوضاع خویش حتّی گوسفندها حاضر کردند که چون حکم برائت ملا و تجّار شاق صادر شود در جلو اقدامشان ذبح کنند و شهودشان در محکمه قسم بقیه ان راجع برائت خود و عدم مشاهده قتل خوردند و شهود دیگر آنچه دانستند و توانستند گفتند و شهود بهائی که آقا میرزا عبدالکریم اردبیلی و آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی بودند گفتند که در دین بهائی قسم نیست و به جز صدق و راستی تکلم نمیتوان کرد و شهادت نمیتوان داد و چون شهود طرفین اقامه شهادت نمودند مدّعی العموم برخاسته به لغت روسی قریب سه ساعت نطق کرده خیانت و جنایت هشت تن را ثابت نمود و وکیل مدافع شیعیان در دفاع صحبت و تشبّث بسیار کرد ولی ثمری نیکشید و بالاخره قاضی اعظم و قضات اربعه بعد از مشاوره ی قریب یک ساعت و نیم صورت حکم را به محکمه آورده در مجمع و انبوه تماشاگران بدین طریق خواندند علی اکبر و علی بابا دار زده شوند ملا احمد تاجر یزدی و مشهدی جمیل خوئی و مشهدی صمد آذربایجانی و ملا مهدی واعظ و روضه خوان تبریزی مذکور که بر منبر سبّ و لعن همی کرده فتوای قتل حاجی را داد نفی ابد به آخر سبیری با اشتعال

صفحه ۱۵۴ ---

به اشغال شاقّه و اسدالله و نصر الله نفی به بلاد نزدیک دو سال و نیم و محکومین را تسلیم و کیل احباب دادند از مقصرین و محکومین مبلغ بیست هزار منات از جهت مصاریف محاکمه جریمه کردند و دستور چنین صادر شد که حکم بعد از سه روز اجرا شود و در آن سه روز دهن توپها سوی شهر عشق آباد متوجّه بود و سالدات و قزاق پیاده و سواره تمامت شوارع و نواهی شهر را احاطه داشتند و اخبار به سمع شیعیان سائر بلاد رسید و آنچه خواستند کوشیدند و در شهر سه روز بازار و داکاین تعطیل عمومی شد و به سفارت روسیه در طهران تلگراف کردند و شاه نیز حمایت کرد و سودی نداد و دست ایرانیان عشق آباد از هر جهت بریده شد و بالاخره نزد بهائیان به عجز و التماس آمدند و عجز و ولایه کردند و عفو از گناه خود خواستند و کوشش در رفع مجازات طلبیدند و احباب پذیرفتند و نزد والی به شفاعت رفتند و او به امپراطور تلگرافاً عرض کرد و امپراطور به مجلس مشورت برگذار نمود و اعضاء مجلس صلاح دانستند که شفاعت بهائیان پذیرفته شود و در روز سوم واقعه دارها نصب شد و دو تن قاتل را حاضر کرده مأمور نمودند که گور خود را پای دار حفر کردند در حالی که چندین هزار از تماشاگران سواره و پیاده حاضر و منتظر صلیب بودند قاتلین را بر کرسی گذارده ملاها را حاضر ساختند که شهادتین به ایشان تلقین کند مدّعی العموم صورت حکم

امپراطوری را قرائت کرد که شفاعت بهائیان پذیرفته و تخفیف در قصاص داده شد بناء علیهدا محکومین به قتل منفی ابدی سبیر شوند و محکومین به نفی ابد و غیره را تخفیف در جزا و عذاب دهند لذا فی الحال لباس چرمی آورده بر آینه هفت تن پوشانده و همه را تحت الحفظ بردند و چون وارد باد کوبه شدند ایر نیان به قونسولخانه خود تصرّح والتجا بروند و ده هزار منات برای استخلاص آنان داند و فائده

صفحه ۱۵۵

نبردند و ما جزئیات این واقعه را در بخش سابق ضمن حوادث سال ۱۳۰۷ نقل قول از استاد علی اکبر معمار یزدی (شهید) ثبت نمودیم و اما جسد حاجی شهید را به نوعی که مذکور شد در نیمه شب اول شهادتش کربلائی حاجی محمد سبزواری؟؟؟ خسرو کردی؟؟؟ و چند تن سپاهیان روس به بیرون بلد برده دفن کردند و تا مدتی به جز کربلائی حاجی محمد احدی محل قبر را نمیدانست و بعد از چندی حسب امر ابهی قبر را ساخته با سنگهای قوی پوشانند و طولی نکشید که معاندین سنگها را برکنده قبر را نبش نمودند و چون خواستند جسد را بیرون آرند چند تن ترکمان رسیدند و آنان گریختند و ترکمانان خبر به احباب رسانند لا جرم کربلائی حاجی محمد و استاد محمد رضابنا و استاد علی اصغریزدی و آقا غلامحسین اصفهانی و حاجی محمد حسین اصفهانی و حاجی ابوطالب همدانی و آقا رضا یزدی و چند تن دیگر رفتند و جسد را با صندوق بیرون آوردند و قبر را قریب سه ذرع گود کرده اطرافش را سنگ چیدند و صندوق را در پائین سردابه گذاردند و بالای صندوق را با سنگ پوشانند و چنان با سنگ و آهک تا سطح روی قبر چیده با سنگهای حجاری شده محکم و استوار کردند که دیگر اعداء نتوانستند دستبرد یابند و لباس غرقه به خون شهید نزد برخی از بهائیان ساکن مدینه ی عشق که در حین غسل و کفن به تبرک و یادگار نگهداشتند محفوظ ماند و در حق وی الواحی کثیر صدور یافت و نیز برادر و دختری پس از شهادتش بر جای بودند. دیگر از رجال نامدار امر ابهی از ساکنین اصفهان میرزا حسین مشکین قلم شیرازی الاصل قلندری در طریقت نعمة اللهیة و خوشنویس و شیرین بیان در وطن صیت امر بدیع بشنید و با کسوت درویشی در تبریز ورشت و غیر هما گشت و ندیم حکمرانان و آموزگار ادب و خط بزرگ زادگان گشت و نزد خوشنویسان و ظریف کاران صوت و صیت یافت و به غالب بلاد

صفحه ۱۵۶

ایران سیر و سیاحت نمود و سالهای چند در تبریز به خانه حاجی میرزا مهدی کلانتر اقامت کرد و اشعار و آثار زیبایش دست به دست رفت و عاقبت زوجه اش را در اصفهان ترک کرده به عزم تحقیق رهسپار بغداد گردید و دو سالی بعد از مهاجرت ابهی به ادرنه در بغداد ملاقات و معاشرت با زین المقربین و نبیل زرنندی و سید مهدی دهجی و غیرهم یافت و بارفیک و مستخدمش میرزا حسن کاشی عزیمت ادرنه نمود و چون به حلب رسید به تعریف و توصیف پیری مطبوعه؟؟؟ که در آغاز وی را به لباس درویشی دیده راه نداد و به انجام از مشاهده قطعات خطوط زیبایش منجذب و شیفته گردید نزد جودت پاشا والی راه یافته معلم پسرانش شده

نبیل زرنندی ضمن شرح مسافرتش بسال ۱۳۸۲ چنین نوشت چون وارد حلب شدم حکیم موسی آشنای سابق من گفت از آشنایان شما میرزا حسین نام مشکین قلم چندیست به حلب وارد شده در جامع عثمانی منزل دارد و برای جودت پاشا والی حلب قطعات مینویسد و خوشنویس است و هرروز میپرسد که اگر کسی از جماعت ما وارد شد مرا خبر کن نیز اسرائیلی گفت دیدن او برای شما ضروری ندارد ناچار به جامع رفتم دیدم یک نفر بیرون آمده لسان او را لسان کاشانی دیدم و محمد حسن کاشانی که او را میشناختم آمد مرا دید اظهار مودت نمود گفت آن جوانی را که میبینی حاجی آقای حلوانی است ما باهم عازم ارض مقصود بودیم در دیار بکر به این میرزا مشکین قلم رسیدیم اظهار نمود که من هم محبت به جمال ابهی دارم و رساله سلوک فارسی را هم به دست آورده ام و از ایران؟؟؟ به این صفحات آمده ام که شاید کسی را پیدا کنم و چگونگی این امر را مطلع شوم و تا حال که؟؟ نعمة اللهی بوده xx خدا شما را رسانید که او را اصلاح کنید خواستم برگردم دیدم میرزا خودش از پشت پرده بیرون آمد یا علی مدد گویان می آید گفتم این روزها حضرت علی خود مدد میطلبد که از شر دوستان نادان خود نجات یابد بامن دست در آغوش شد و گفت دست از تو برنمیدارم مگر آن که شاه نعمة اللهی شوی یا مرا بایی کنی چون اصرار نمودند باری آن شب با مهمان داری حاجی رضا صحبت شد و صبح شد و صبح هدایت ندیدم از قضا مبتلای تب محرّقه شد و دامن مرا گرفت که اگر مرا به این حال گذاری از مردی دور است در بیمار داری قیام کردم حکیم اسرائیلی آوردم میگفت در خطر است

لکن او در عالم رؤیا جمال مبارک را دید به او شفاعت کردند از نشانیها پیدا بود که خواب صادق است پس چند روزی بیهودی یافت نزد جودت پاشا سفارش هائی برای-مأمورین اطراف گرفت برای رفتن به اسلامبول وادرنه و بعضی قطعات برای پاشا نوشت و از من یک شعر به جهت امضا و ترقم؟؟؟ خود خواست و این را نوشتم در دیار خط شه صاحب علم بنده باب بها مشکین قلم چون پاشا او را دید گفت هر کسی این شعر را گفت میرزا را بهائی کرد و او را به ادرنه میفرستد و رفقا که از عقب بودند هم رسیدند و از اقبال مشکین قلم مسرور شدند میرزا سه سوار از جودت پاشا برداشت که تا اسکندرونه باشند و آقا محمد حسین کاشی

صفحه ۱۵۷

به تقرّب و انعام تمام برخوردار گردید و حسب دستورش آقا محمد اسمعیل کاشی که مقیم بوده شغل مسکری داشت مسافرین ارض مقصود آقا سید مهدی و نبیل و غیر هما را به منزلش مهمان آورده چندی ماندند و صحبت کردند و مؤمن و منجذب خصوصاً نسبت به رساله هفت وادی گشت تا به ادرنه رفته طائف جوار ابهی شده به خوشنویسی با خطوط مختلفه پرداخت و لغت ترکیه نیکو دانسته نزد ادبا و رؤسا شهرت حاصل نمود و ما شمه ای از اوضاع و احوالش و کیفیت گرفتاری و حبس وی را در اسلامبول ضمن بخش سابق آوردیم تا وی را با سه تن از حیفاه به همان کشتی که با جمال ابهی آمدند همراه میرزا یحیی ازل به قبرس فرستادند (۱۲۸۵) و هریک به شغلی پرداختند و مشکین قلم به خطاطی شهرت یافته مقرب نزد حکام و محترمین گردید و جمال ابهی پی در پی کسانی را با الواح و الطاف برایش فرستادند و نوبتی آقا محمد ابرا هیم خلیل کاشانی ملقب به منصور حامل لوح و عنایت گردید همین که به قبرس رسید در گمرک وی را بالوح گرفته نزد حکمران بردند و مشکین قلم از ما وقع و حبس وی خبر یافته نزد حکمران اصرار در استخلاصش نمود و مؤثر نشد و برآشفته با حال تأثر چنین گفت من خدائی را که با چنین حکمران بیش از سه روز مدارا کند عبادت نمیکنم و در روز چهارم حکمران جدید الورد وی را طلبید و در دار الحکومه به جنب خود نشانده و پس از درخواست عفو و معذرت گفت در مکتوب سه کلمه را نفهمیدیم نخست مشکین الهی یعنی چه مشکین قلم گفت یعنی این بنده و حکمران گفت ثانیاً این خبیث کیست و مشکین قلم اشاره به میرزا یحیی که در مجلس حضور داشته نموده گفت یعنی این شخص که چون ستم بسیار وارد آورد دستور دادند که عفو سفح شود و تعرضی براو وارد نیاید حکمران و اعضا دائره اش از نوع تکلم فکاه آمیز مشکین قلم به سختی

از حلب به شام و از شام به مصر عازم شده در ایام گرفتاری حاجی میرزا حیدر علی و رفقای ایشان اوهم گرفتار گردیده به سودان نفی شد و چند دختر؟؟؟ سودانی از او به ظهور رسید. از حلب بعد از يك شبانه روز به رفقار سیدیم میرزا سوارها را پس فرستاد رضایت نامه نوشتند تا به اسکندریه رسیدیم يك شب در قهوه خانه

صفحه ۱۵۸

خندیدند و محبوس را بالوح تسلیم دادند و منصور مذکور بعد از ایامی چند به فلسطین باز گشت و بالجمله مشکین قلم تقریباً نوزده سال در قبرس به سر برده نشر نفعات الهی کرد و همین که قبرس به تصرف دولت انگلیس آمد مستخلص شده به عکا آمد و به محضر اقدس شتافته به علت غلیان حبّ و اخلاص دمی گریست و جمال قدم ملاطفت و شفقت بسیار نموده فرمودند به خاطر آر که چون مأمورین عثمانی تو را برای قبرس وارد کشتی دیگر میساختند گریستی و به تو گفتم گریان مباحش که به مسرت قرب و لقا میرسی اینک مسرور باش که از آلام بعد و حرمان رستی و به جنت وصال پیوستی. و تا یوم غروب شمس جمال ابهی مشمول الطاف بی پایان بود آنگاه در جوار حضرت غصن اعظم عبدالباها زیست و مدتی در مصر اقامت جست و سفری نیز به هندوستان نموده (۱۳۲۳) چند سنه ی مانده حسب الامر عودت به عکا کرده ایام حیات را به پایان برده در حدود سال ۱۳۳۰ به سنّ متجاوز از نود و پنج سالگی در گذشت و حکایاتی از ظرائف و لطائف فکاهیّه اش که موجب نشاط خاطر دوستان بود و هم قطعات خطوط متنوعه ی زیبا و تصاویر رموزیه ی روحانیّه اش که زیب بیوت اهل بها گردید متداول بین بهائیان شرق و غرب میباشد و خلّفش میرزا علی اکبر در عکا شغل قنّادی داشت. و از رجال مؤمنین و مبلغین امر ابهی حاجی میرزا حیدر علی در حدود سال ۱۲۵۰ در اصفهان تولّد یافت و در صغر سن تحصیلات ابتدائیه ی بسیطه نمود و چون والدش میرزا حسین نام تاجر و او پی؟؟؟ از شیخیه ی اتباع حاجی محمد کریمخان بود لاجرم در این عقیدت نشو و نما گرفت ولی در آغاز

و بعد به حجاز؟؟؟ و گالی بولی رسیدیم مکاری دیده عازم ارض مقصود شدیم و از ارض اقدس آقا فرج سلطان؟؟؟ حسب الامر به گلی بولی به استقبال آمده دستور العمل حرکت مسافرین را داد. در ورود به ادرنه نزدیک جامع سلطان سلیم که شنیده بودم بیت مبارک به اسم خانه امرالله قرب به جامع است رفتم اسم غصن اعظم را که به عباس افندی معروف بودند تا خانه امرالله پرسیدم خانه ی بسیار مرتفعی را نشان دادند ولی گفتند مدتی است که عباس افندی به خانه ی عزت آقا که تا انجاسافتی بعید است منتقل نموده اند

صفحه ۱۵۹

بلوغ و رشد متدرجاً ملتفت شد که خان در غایت بیم و احتیاط و تزلزل و اضطراب برای برخی از محارم ابر از عقیدت مینماید و از ارادت به وی کاسته به فکر یافتن راه حق افتاد و با بعضی از بایه ملاقات کرده اندک اطلاع حاصل نمود (۱۲۷۶) و در همان ایام فتنه و حبس و جفا بر جمعی از بهائیان در اصفهان که در بخش چهارم ضمن حوادث سال ۱۲۷۷ آوردم اتفاق افتاد و از مشاهده ضرب و آزار مظلومان تأثیری شدید در وی رخ داد و با مراعات احتیاط در شبهای تاریک پی مصاحبه و استفاده از بعضی آحاد بایه به محلهای خفیه رفته نهانی به خانه برگشت تا آن که پدر از احوال و اوضاعش آگاهی یافت و معدودی از شیخیه نیز مطلع گشتند و نزد حکمران شکایت برده تأدیبش را خواستار شدند و بعضی از متقذین وی را حفظ و حمایت نمود و او با برخی از آحاد این حزب لاسیما؟؟؟ با زین المقرین معاشرت و مؤانست حاصل کرده با هر کس میسور گشت اقامه حجّت و ثبات امر بدیع نمود و هنگامی که حاج سید محمد خال اکبر حضرت نقطه اولی از بغداد با اولین نسخه کتاب ایقان به ایران آمده (۱۲۷۸) ایامی چند در اصفهان بماند کتاب مستطاب مذکور و بعضی الواح صادره در بغداد را زیارت کرده اشتعال و انجذاب تام در این امر یافت و فیما بین اهالی متعصب بلد شناخته گردیده درنگ مشکل گشت و سالی چند در اطراف اصفهان و گلپایگان با کمال احتیاط و مشقت و شور و مسرت گهی سواره و ایامی پیاده گردش کرد آنگاه بنای سیر و سفر در شیراز و نیریز و کازرون و بنادر و بهبهان نهاده همه جا به تبلیغ پرداخت و در بلد اخیر با شیخیه و صوفیه ارتباط و معاشرت حاصل کرده جمعی را هدایت نمود و پسر کلانتر مؤمن و دوست صمیمی او گردید و کلانتر خبر یافته او را اخراج بلد کرد لاجرم به یزد و کاشان و بالاخره طهران رفته به کتابت اشتغال جسته بماند و به نشر امر ابهی همّت گماشت و با میرزا اسد الله اصفهانی مرافق و معاشر گردید و با هم به عزم در ک محضر ابهی پیاده رهسپار بغداد شدند (۱۲۷۹) و ایامی چند در همدان بماندند و متعصبین از عقیدتشان آگاه شده به صدد آزارشان برآمدند لاجرم نزد تیمور شاه که مدعی مقام ارشاد بود رفتند تا مصاعدت

صفحه ۱۶۰

و حمایت نمود آنگاه رهسپار شدند و در بین طریق خبر مهاجرت جمال ابهی شنیدند و میرزا و حیدر علی تنها به بغداد رفته چندی بماند و ایامی در نجف بسر برده با مجتهدین و غیرهم مصاحبه و محاجّه نمود پس به بوشهر و شیراز آمد و در حدود اصفهان و خراسان و غیرهما سیر و سفر تبلیغی کرده به طهران رسید (۱۳۸۳) 1283 و آن هنگامی بود که منیر کاشی سورة الاصحاب را که از ادرنه صدور و وصول یافت به دست گرفته تبلیغ مینمود و آقا میرزا حیدر علی از طهران و قزوین و تبریز و مراغه و ارزنة الروم؟؟؟ و اسلامبول به عزم زیارت محضر ابهی رهسپار ادرنه گشت و در بین طریق ملا ابراهیم اصفهانی و میرزا حسین شیرازی همسفر شدند و در ک محضر نورانی نمودند و پس از هفت ماه اقامت در ادرنه مأمور توقف در اسلامبول گردید تا واسطه ی مراسلات بین ادرنه و ایران باشد و بدین طریق چهار ماه در اسلامبول بماند آنگاه مأمور اقامت و تبلیغ در قطر مصر شد و با حاجی جعفر تبریزی که نیز از ادرنه برای اشتغال به امور تجارت به مصر میرفت در یک کشتی بودند ولی حسب دستور ابهی با یکدیگر اظهار آشنائی ننمودند و همین که به مصر ورود کرد (۱۳۸۵) 1285 بنای مراودت و معاشرت با ایرانیان مقیمین آنجا گذاشت و از محترمین و غیرهم نزد وی ذهاب و ایاب همی نمودند و قلیلی منجذب و مؤمن شدند و مدت یک ماه به این طریق گذشت و میرزا حسن خوئی قونسول ایران در مصر فتنه برانگیخت و حاجی و آقا میرزا حسین را با جمعی دیگر از احباب گرفتار کرد و بالاخره به نوعی که در بخش سابق نگاشتیم وی را باشش تن دیگر از احباب اسیراً مغلولاً به سودان و خرطوم تبعید کرده حبس نمود و چندی خبری از ایشان مسموع نگردید و جمال ابهی جاسم عرب بغدادی از احباً را برای کشف احوال اسری' و کمک به ایشان به سودان فرستاد و سپس به سال هشتم حبسشان حاجی عبدالرحیم یزدی به موجب رضا؟؟؟ جمال ابهی به سودان رفت و طولی نکشیده که عزرودن؟؟؟ پاشا انگلیسی حکمران سودان گشت و محبوسین مذکور را آزادی داد و از ایشان فقط آقا میرزا حیدر علی و آقا میرزا حسین راضی به عودت شدند به جدّه و مکّه رفته اعمال هج بجا آوردند و در آن سال شیخ سلمان

و آقا سید مهدی دهجی و حاجی محمد یزدی برادر حاجی عبدالرحیم مذکور نیز به حج بودند و حاجی میرزا حیدر علی پس از مراجعت از حج با کشتی به بیروت رسیده توقف نمود و از محضر ابهی اذن حضور خواست و اذن حاصل شد لاجرم به عکا شتافت و ایامی چند در جوار فضل و عنایت بزیست انگاه از طریق بر آناطول؟؟؟ مراجعت به آذربایجان و ایران کرد (۱۳۹۵) 1295 و در طهران چندی بماند و عزم سفرهای تبلیغیه نمود و به خراسان رفته سیر و سفر همی کرد و در قوچان شجاع الدله حاکم مقتدر آنجا را که سابقه اطلاع از این امر داشت تکمیل عرفان و ایمان نمود و به حمایت وی با هیئت ملاهای بلد محاجه و مناظره کرده فتنه برخاست و به نوعی که در بخش سابق ضمن واقعات سال ۱۳۹۸ 1298 آوردم حاجی را ضرب شدید و تبعید نمودند و شجاع الدوله چون بشنید وی را برگرداند و ملاها را ضرب و تأدیب کرد و نظر به اینکه اخبار واقعات قوچان به مشهد رفت و والی حکم به قبض حاجی داد و از هر سو به صدد گرفتاری وی برآمدند لاجرم خویش را از خراسان بیرون کشید و در سال (۱۲۹۹) در اطراف همدان سیر و سفر و تبلیغ نموده موفقیت کامله یافت و در سنوات مذکوره به کاشان و اصفهان و اطراف فارس همی سفر نمود و عودت به طهران کرده ایامی بسر میرود و در سال ۱۳۰۰ به عزم تبلیغ سمت همدان و عراق رفت و در سال ۱۳۰۱ به طهران در آمده بماند و زنی اختیار نمود که قریب یازده سال بسر بردند و فرزندى نشد وزن از جهان در گذشت و حاجی به سال ۱۳۰۲ باز از طریق اسلامبول رهسپار ارض مقصود گشته چندی در کنف فیض و مکرمت بود آنگاه عودت و تبلیغ در بلاد ایران گردید و به اغلب بلاد کراراً سفر کرد و در نوزدهم صفر ۱۳۰۶ که روز دوم شهادت میرزا اشرف بود به اصفهان وارد شده سه روز بماند و به صلاحدید بهائیان با بعضی وجوه ملاقات نموده به سرعت بیرون رفت زیرا که ظل السلطان به صدد دستگیری و قتلش برآمد چه در سفر سابقش به اصفهان خواست به وسیله او بهائیان را با خود متفق نماید و به مقاصد

مکنونه اش نائل گردد و حاجی سیاح محلّاتی از جانب او با حاجی ملاقات کرده گفت اگر شما همراهی کنید من دیانت شمارا ترویج خواهم نمود حاجی اظهار داشت که باید از محضر ابهی استجازه شود همین که عرض نمودند جواب ان الله غنی عن العالمین و ظل زائل قابل اعتنا نبوده و نیست شنیدند. و حاجی در سال ۱۳۰۶ قریب پنج ماه در کرمان مانده رایت تبلیغ برافراخت و دود تیره تعصب و حسد برافروخته نزدیک بود وی را طعمه ی هلاک نمایند علیرضا خان رئیس پست و دیگران از احباب وی را نجات دادند و از شهر کرمان بگریخت و بسال ۱۳۰۸ به گیلان و مازندران رفته به کرمان باز آمد و هنوز در آن حدود بود که خیر فاجعه ی غروب شمس جمال ابهی را بشنید و الواح از حضرت غصن اعظم عبدالبهاء به وی رسید و مأمور به یزد شد و با حاجی میرزا محمد تقی افغان در باره عهد و میثاق ابهی صحت داشت و آنان را ثابت دید و میرزا محرم سده که آن هنگام در یزد بود مقداری تحقیقات نمود و حاجی او را قانع ساخت و فقط حاجی سید میرزا ابن افغان کبیر که چندی در ارض مقصود و عشق آباد روشی برخلاف داشت و بالجمله حاجی به نشر انوار میثاق برخاست و در این خدمت گوی سبقت از غالب همگنان ربود و در اغلب بلاد بامخالفین و ناقضین مناظره و مقاومت نمود، رایت مرتفعه عهد الهی گشت و حسب الامر به عکا رفته به زیارت محضر عبودیت کبری رسید و احوال اغصان و ناقضان عهد و پیمان را مطالعه و مشاهده کرد آنگاه مأمور مصر شد و بعد چندی حسب الامر عودت به عکا نمود و باغصن اکبر میرزا محمد علی و آقا جواد قزوینی حسب الاشاره ملاقات کرده نصایح گفت پس مأمور نشر انوار عهد و پیمان در بمبای و سپس در ایران شد و در همه بلاد خصوصاً در طهران اقدامات بسیار کرد و با آقا جمال مناظره و محاجه نمود و در سال ۱۳۱۲ در قم ایامی اقامت کرد و مکرراً به آذربایجان رفت و نوبتی تقریباً هشت ماه در تبریز به سر برد و سفری به قفقاز و عشق آباد کرد آنگاه برای طهران از طریق مازندران عودت نمود

و پس از چندی به عزم زیارت رهسپار عکا شد و چندی در جوار فضل و عنایت بزیست آنگاه مأمور عشق آباد و ایران گردید (۱۳۱۶) در سال ۱۳۱۹ از طریق رشت رهسپار روسیه و عکا گشت و در ایام فتنه اخرای عکا که بسال ۱۳۲۷ واقع شده و در بخش لاحق مینگاریم در جوار حضرت عبدالبهاء ایامی بسر برد و در اواخر ایام حیاتش قریب بیست سال در جوار عنایت مولای باوفا زیسته در مسافرخانه کوه کرمل مقیم بود و زائرین حیفاً از ملاقات و مطالبش بهره میگرفتند و چندان منحنی و شکسته گشت که به اعضا اتکا و استقرار نمیتوانست گرفت تا در سال ۱۳۲۹ به سنّ نود سالگی در مسافرخانه مذکوره صعود به ملکوت ابهی نمود و حضرت عبدالبهاء به کمال تجلیل و احترام جنازه اش را تشییع کرد و در قبرستان بهائی حیفاً دفن نمودند و از قلم ابهی الواحی مهم از قبیل لوح اشراقات و غیره خطاب به وی صدور یافت و نیز الواح بسیار حاوی مطالب محرمانه و دال بر غایت اطمینان و تعلق

از قلم حضرت غضن اعظم عبدالبهاء خطاب به او است که غالباً به عنوان یا من ایده الله لنشر نفعاته یا من ثبت علی عهده وميثاقه یا من ادخره؟؟؟ الله لاعلاء كلمة الله یا من ثبت علی العهد والميثاق وامثالها برای وی در بمبای و طهران و غیرهما رفت منها هذه : هو الابهي یا من ثبت علی العهد والميثاق بقوة من الاق الاعلى تالله الحق ان اهل الملكوت الابهي يصلين عليك في لاهوت البقاء واهل خيام الجبروت ينطقون بثناء على ثبوتك على عهدالله واستقامتك على امره وجهدك في سطوع نوره و شروق شمسه ووضوح آياته ونفوذ كلمته ونشر آثاره كعمرى يا حبيب كل النفوس التي استغفلوا في ظلال اللطاف لو ثبتوا كتبوتك على عهدالله وميثاقه فرأيت اليوم رايات الحق
صفحه ۱۶۴

خاتمته في التلال والجبال وآيات الظهور شارقة من شواهد الآفاق نورالله وجهك بين الملاء العالين ويسر الله لك في نشر امره المبين وعطر مشامك بنفحات القدس التي نفحت من رياض رحمته وفضله الخالص بالثابتين الراسخين والحمد لله رب العالمين والروح والبهاء عليك يا ايها الناظر الي وجهه الكريم وعلى كل ثابت على العهد القويم.
ايضاً: هو الابهي یا من انفق روحه ونفسه وحياته وجسمه وفؤاده وذاته في سبيل الله وسعى في اعلاء كلمة الله وقام على ذكر الله وثنائه بين العالمين عليك عليك بهاء الله وثنائه وفضله وعنايته وايدك بتايدات ملكوته الابهي ووقفك بتوفيقاته افقه الاعلى بين ملاء الانشاء وجعلك آية الباهره ورأيت الناشره تحقق على الصرح المشيد والقصرالمجيد وانعش بنفحات قلبك قلوباً امتلئت بمحبة الله الرب القديم. آنچه مرقوم كلك آن جناب بود قرائت و تلاوت شد به شكرانه عنايات جمال ابهي لب گشوديم كه به فضل و تربيتش ؟؟؟ نفوسى مبعوث فرمود كه ثابت وراسخ بر امرالله و متمسك به وصية الله و متمسك به نصائح الله هستند طوبى لهم و حسن مآب بايد در اين وقت به عون الله وقوته به چنان قوت و اشتعالی در بين احباء الله دربلاده؟؟؟ قيام فرمائيد كه شعله محبت الله قلب امكان را بگدازد وانوار صبح الهی آفاق ممكنات را روشن و منور گرداند اليوم اهم امور واعظم شئون قيام به وصايات الهی است و تمسك شديد به عهد و پيمان حضرت رحمانی وثبوت واستقامت بحيث لاتأخذكم في الله لومة لائم وتصبحون سيوفاً قاطعة بين ملاء العالين وسهاماً نافذة في صدور كل من نعت او اراد؟؟؟؟ في حسن امرالله او تفريقاً وتشتيتاً او فتوراً في التمسك بهذه العروة الوثقى التي لا انفصام لها بصريح كتاب الله ونص لوح عهد الله وميثاقه العظيم فاعلم بان الامر بكلكه قد رجع الي هذا المقام المشهود وليس لاحد من حركة وسكون في امرالله الا بعد الاذن من هذا المقر المعلوم والبهاء عليك في جميع الشئون ع

ايضاً: هو الله

صفحه ۱۶۵

طهران حضرت ميرزا حيدر على عليه بهاء الله الابهي هو الله یا من تعطر الآفاق من نفعات ثبوتيه على ميثاق الله و؟؟؟ ينبغى لهذا المقام العظيم ولمثلک يليق هذا الشأن الكريم تالله الحق ان ملائكة القدس يصلين عليك من ملكوت الابهي والملاء الاعلى يُناديك باعلى النداء احسنت احسنت يا من وفي بالميثاق..... چون نفوس را در آذربايجان برعهد وميثاق الهی محکم واستوار نموده فوراً به عشق آباد روید چه كه بعضی در آنجا رخنه نموده اند بسیار لازم است چه كه احبای عشق آباد در نهايت الفت واتحاد بودند شخصی آنجا رفت از متزلزلين سرى فساد در میان آنها انداخت بلکه نوعی فرمائيد كه آن محرک نیز توبه نماید.
انتهی از جمله كتب وآثاری كه حاجی درین امر نوشت رساله اثباتیه ای است كه به نام دلائل العرفان به سال ۱۳۰۹ در ایام اقامتش به یزد تمام كرد وديگر كتاب بهجة الصدور كه به سال ۱۳۳۰ در ایام اقامت به حيفا در شرح مدت حیات خویش نگاشت وهر دو مطبوع ومنتشر است و رسائلی ديگر نیز نوشت كه به طبع نرسید. واز مهمين رجال و مبلغين با فضل وكمال از اهل اصفهان ميرزا اسدالله بن ميرزا حسينعلی نوری مقيم شهر اصفهان ومستوفی آن ولايت در صغر سن به علت شوق به تحصیل علوم از شغل پدری وامور دولتی كناری گرفته مصمم شد ودر مدرسه كاسه گران رفته اشتغال به كسب علوم ومعارف ادبيّه ودينیه اسلاميه نموده در كثيری از علوم متداوله براءت حاصل كرد و در حدود سال ۱۳۷۸ 1278 به ملاقات با احبای بلد خصوصاً به معاشرت با حاجی ميرزا حيدر على مذکور تصديق امر بدیع نمود وبه نوعی كه نگاشتيم بالاتفاق به عزم تشرف محضر ابهي در بغداد روانه شدند ودر همدان مورد تعرض اهالی واقع گشتند وميرزا اسد الله باتيمور كرد على الهی كه خود

اظهار داعیه داشت معاشرت حاصل کرده از طریق تصوّف داخل شده باوی دم از مرافقت زد و به حمایت وی مصون ماندند تا از آن بلد در آمدند و قبل از ورود به بغداد از مهاجرت جمال ابهی صفحه ۱۶۶

آگهی یافتند و میرزا اسدالله مراجعت کرده با احبّاء معاشرت و به تبلیغ مبادرت نمود و بعداً راضیه بیگوم بنت آقا میرزا محمد علی نهری را به حباله نکاح آورد و محترمه ی مذکوره از شوهر مرحومش آقا سید علی ابن میرزا هادی نهری پسری آقا میرزا عنایت الله نام داشت و خواهر علیا محترمه منیره خانم حرم حضرت غصن اعظم عبدالبهاء بود و میرزا اسد الله به اینطریق نسبت و ارتباط و قریبیت به بارگاه الهیّه حاصل نمود و سفرهای تبلیغی به نوع احترام و اجلال در قسمتهای ایران از یزد و خراسان و کرمان و غیرها کرده بانفوس کثیره در خصوص امر ابهی مناظره و محاجّه به عمل آورد و در سال ۱۲۹۴ با سید ابو تراب طیب و شوهر خواهر خود میرزا اسدالله خان (وزیر) که شرح حالشان را می آوریم پیاده منقطعاً الی الله رهسپار ارض مقصود شدند و از طریق بغداد و حلب ره نوردیدند و چون مصاریف سفر تمام شد در بلاد بین راه بالباس درویشی اشتغال به کتابت نمود و آقا سید ابو تراب به طبابت و وزیر به شغل حکاک کی پرداخته نقودی جمع نمودند تا خود را به عکا رسانند و در محضر ابهی تشرّف یافتند و ایّامی در جوار عنایت کبری زیستند و میرزا اسدالله به علت نسبت مذکوره مقیم شد و همراهم به وطن برگشتند و پس از چندی رخصت یافته برای تبلیغ به ایران آمد و گهی تنها و گاهی با میرزا علیمحمد ابن اصدق که دولتی به کمال داشته پی در پی سفر در بلاد ایران کرده نشر امر نمودند و در سال ۱۳۰۳ از طریق قزوین پس از مسافرتهای متوالیه به طهران برگشت و باز به عزم تشرّف محضر ابهی رهسپار ارض عکا گشت و در جوار عنایت کبری راحت دل و جان حاصل کرد و بعد از چندی باز به ایران آمده گهی تنها و ایّامی به اتفاق میرزا علیمحمد بن اصدق برای تبلیغ سفر در بلاد نمودند و در سال ۱۳۰۶ در خراسان جولان کرد و باز به ارض مقصود عودت نموده بعد از غروب شمس جمال ابهی در جوار غصن اعظم برقرار مانده چنانچه در بخش لاحق مینگاریم مراسله به بلاد ایران نموده

صفحه ۱۶۷

مشاهیر احبّاراً به عهد و میثاق الهی همی خواند و خدماتی در آن سنین به انجام رساند و به ایران آمد و سفرهای پی در پی در قسمتهای متعدّده نمود چنانکه در سال ۱۳۱۲ با حاجی میرزا حیدر علی قریب هشت ماه در تبریز مانده در بلاد آذربایجان نشر انوار میثاق نمود و در بلاد بسیار آثار و تأسیساتی مقرر کرد و حسب الامر صندوق جسد مطهر حضرت نقطه اولی را به حیفا رساند تا در مقام اعلی دامنه جبل کرمل استقرار گرفت و بالاخره در سال ۱۳۲۳ حسب الامر به امریک رفت و در رفع رایات ضلال؟؟؟ نقض خدماتی انجام داد و لکن در اواخر ایّام به نوعی که در بخش لاحق خواهیم آورد چون پسرش دکتر امین فرید از اطاعت او امر حضرت عبدالبهاء سرپیچی نمود و فریب امور عرضیه ی حیات مادّیه خورد پدر و مادر و خواهر نیز به واسطه او طریق نافرمانی گرفتند و مطرود گشتند و میرزا اسدالله در امریکا مقیم گشت تا در حدود سال ۱۳۴۳ در گذشت. و پسرش امین فرید مذکور به تأیید حضرت عبدالبهاء تحصیل طب را در دار الفنون شیکاگو تمام کرده در مریضخانه ها تکمیل عملیات جراحی و کحالی نمود و بالاخره در شهر مسافرت مرکز عهد به امریک مترجم انگلیسی شد ولی آمال مادّیه و تمایلات نفسانیّه موجب یأس و خبیّه اش؟؟؟ گردیده مطرود گشت و با دختر امریکائیه متمولّه تزویج نموده در آن مملکت ساکن شد و با عدم رضاء مرکز عهد و میثاق ابهی ایّام عمر را در آنجا به سر برد و دختر میرزا اسدالله زوجه مستر سیدنی اسپراک؟؟؟ امریکائی شده مقیم آنجا گشت. و میرزا اسدالله کتب و رسالات عدیده به نام این امر نوشته نشرداد که أشهر آنها کتابی به نام مکتبه الانبیاء است و به لغت انگلیسه در امریکا طبع و نشر گشت. و میرزا محمد خان برادر میرزا اسدالله از احبّای مشهد و اصفهان بود. دیگر از رجال امر ابهی در اصفهان میرزا اسد الله خان وزیر تولّدش به سال ۱۲۶۴ در اصفهان شد و به واسطه ی میرزا اسدالله اقبال و ایمان آورد و چندی بعد آمنه خانم خواهر میرزا اسدالله را به زنی گرفت و متدرّجاً ترقیات

صفحه ۱۶۸

ایمانیه و شهرت بین اهالی حاصل کرد و در سال ۱۳۹۲ 1292 چنانکه نگاشتیم هردو با آقا سید ابو تراب طبع؟؟؟ از طریق برّ شام پیاده رهسپار ارض مقصود شدند و ایّامی چند در محضر ابهی منزل یافتند و به وطن عودت نمودند و خان مذکور تا آن سال گرچه در مقامات ایمانیّه به درجات عالیّه رسید ولی ثروت و جاه نداشت و از آن هنگام اسبابی فراهم آمد که در دائره دفتری مالیه ی اصفهان وارد شد و تا سال ۱۳۰۸ تحت ریاست میرزا حسب؟؟؟ مشیرالملک انصاری وزیر اصفهان به شغل خود پرداخت و ظلّ السّلطان در آن سال مشیرالملک را مغضّب و معزول کرد و متدرّجاً خان را بر جایش مقام وزارت اصفهان نشاند و خان مالک ضیاع

وعقار و صاحب جاه و ثروت و اعتبار گشت و خانه را در محله شهشهان که متعلق به آقا میرزا محمد علی نهری شهیر بود بخریدند و نزد خاص و عام اهالی به انتساب امر بدیع معروف گردید و خانه مرکز اجتماعات و توجهات بهائیان و اقامتگاه مبلغین و مسافرین شد و در نهایت اخلاص از هیچگونه خدمتی دریغ نمود و علما و مجتهدین باهمه ضدیت که نسبت به حزب داشتند به علت احترام و اکرام و انعام که از او میدیدند کلمه سوء نگفته مدح و ستایش همی کردند تا به سال ۱۳۲۶ به علت تغییری که در اوضاع مملکت روی داد کسانی در اصفهان حکمروا شدند و اعمال شدت و زور نمودند و وزیر را تحت فشار گرفته درهم و دینار طلبیدند و برای اخذ مبالغی که وی را مدیون دولت خواندند توقیف و حبس کردند و اوناچار از مردم وام کرده به جا برین داده خود را خلاص ساخت لاجرم تمامت املاک و ائاثیه بفروخت و قروض ادا کرد و کماکان بانهایت استقامت و تحمل به خدمات خود در راه این امر همت گماشت و عاقبت به سال ۱۳۳۶ ازین جهان حزن در گذشت و خاندانی در امر ابهی برجای گذاشت. و از معاریف بهائیان اصفهان حاجی محمد کاظم و حاجی عبدالحسین و آقا محمد باقر و آقا محمد جعفر و آقا محمد صادق پسران حاجی ابو الحسن

صفحه ۱۶۹

از تجار و ملاکین بودند آقا محمد کاظم در ایام اقامت حضرت نقطه اولی به اصفهان دهسال داشت و از بعض اهالی به این عبارت شنید که سید باب در خانه امام جمعه است روزی به اتفاق جمعی که برای ملاقات حضرت به خانه مذکوره میرفتند شتافت و چون رسیدند حضرت در بالاخانه اقامت و برخی نزدشان حضور داشتند و شخصی دم درگاه ایستاده دست در دوطرف نهاده ممانعت از دخول میکرد و او که خرد سال بود ممنوع نگشته به درون حجره رفت و درب در نشست و چهره نورانی را مشاهده کرد که به گوشه چشمی نظری به وی انداخته تبسمی لطیف نمودند و بدر محبت دردلش کاشته شده منظره و صورت پیوسته در ضمیر ماند و پس از بلوغ و رشد به مقام تحقیق برآمده ایمان آورده در مسلک بایه منسلک گشت تا در سال ۱۲۷۹ به حالیکه نظر به میرزا یحی ازل داشت سفر به بغداد نمود و او را نیافت و دانست که آحاد بایه طائف حول جمال ابهی هستند و مکرراً تشرّف حضور یافته فهمید که ازل اسماً مشهور و رسماً مفقود است و حسب امر ابهی تحصیل تذکره سفربرایش نمود و قلباً بدین مفتخر و متباهی شد که به اطاعت از دستور مبارک موفق گردید و پیوسته نزد احباب در وصف الحال میرزا یحی این بیت از دیوان حافظ میخواند در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم. و چون به اصفهان مراجعت نمود طولی نکشید که صیت ظهور ابهی مرتفع شد و بی تأمل تصدیق کرد و اخوان مذکورش نیز همگی ایمان آوردند و بی پروا عاشقانه با آشنا و بیگانه صحبت داشتند و خانه شان محل ذهاب و ایاب اغیار و اصحاب گشت و موجبات هیجان متعصّین و فتنه مغرضین فراهم گردید و جمعی نزد شیخ محمد باقر مجتهد (ذئب) شکایت کردند و او به ظلّ السلطان مراجعه نمود که باید این حزب را برافکنند و حکمران اخوان مذکور را باچندتن دیگر از اهل بها اخذ نموده به محبس تحت سلاسل و اغلال نگهداشت و مدت چهل و پنج یوم

صفحه ۱۷۰

محبوس بوده مبالغی نقود تسلیم کرده مستخلص شدند و این واقعه تقریباً در سال ۱۲۹۴ واقع شد آنگاه حسب صلاحدید میرزا محمد حسن سلطان الشّهدا و غیره از احباب برادران مذکور از اصفهان مهاجرت به بلاد خراسان نمودند آقا محمد کاظم و آقا محمد صادق مقیم سبزوار شدند و آقا عبدالحسین به قوچان و آقا محمد جعفر به مشهد رفته به تجارت پرداختند و مرکز مهم تجارتشان را اولاً سبزوار و ثانیاً خبوشان؟؟؟ قرار دادند و آقا محمد کاظم فیما بین اخوان ممتاز بود و ارض خضراء به اقامتش خضارت و نضارت یافت و اشراش چند بار هنگامه فساد برافروختند و یکبار سید جواد نام سردسته شان چنانکه قبلاً نگاشتیم به آقا میرزا بدیع و آقا غلامحسین اصفهانی ضربات و جراحات چند وارد نمود و مفسدین به استقامت آقا محمد کاظم و حمایت سرّی حاجی میرزا ابراهیم شریعتمدار به سزای اعمال خود رسیدند و آحاد این حزب مرفّه و آسوده گشتند و آقا کاظم بابرادر اصغر ش آقا عبدالحسن و برادر زاده اش آقا محمد حسین بن آقا محمد باقر در سال ۱۳۰۶ به نام حج مکه رهسپار شدند و نخست به محضر اقدس ابهی در عکا تشرّف یافتند و بعد از چند یوم حسب الامر عزیمت مکه نمودند و چون از مفارقت محبوب گریان و نالان شدند اجازت یافته بعد از مراجعت از مکه ایامی در عکه به سر بردند آنگاه عودت به ایران و سبزوار کردند و چون فتنه سبزوار به

نوعی که در بخش سابق وهم در این بخش شرح دادیم برخاست حاجی محمد کاظم در عشق آباد اقامت داشت و اهل فساد فرصت و موقع جولان و عناد یافتند و بعضی از اهل بها ناچار مهاجر عشق آباد شدند و حاجی دگر بار میل به سبزوار نکرده در مدینه عشق بماند تا در سال ۱۳۱۰ که بعد از غروب شمس جمال ابهی تادوماه مرض و با احاطه داشت حاجی به جهان دیگر رخت کشید و در مقبره مستوفیان که واقع جنب مقبره اهل بها است مدفون شد و پسرانش آقا محمد و حاجی علی وهم دخترانش از مشاهیر مؤمنین و

صفحه ۱۷۱

و مؤمنات گشتند و از سایر اخوان آقا محمد باقر قبل از همه در گذشت و پسرش حاجی محمد حسین که نام بردیم از بهائیان معروف بوده بعد از غروب ابهی به عکا رفته در محضر حضرت غصن اعظم تشرّف حاصل نمود و الواحی کثیر از جمال ابهی و حضرت عبدالها داشت و عائله در عشق آباد تأسیس کرد و دختر آقا محمد باقر نیز از مؤمنات بود و آقا محمد صادق که با حاجی محمد کاظم در منزل به تجارت اشتغال داشت در آنجا به سال ۱۳۰۳ در گذشت و خاندانی برجای گذاشت و حاجی عبدالحسین که در قوچان مرکز خدمات این امر بود به سال 1308 وفات نمود و آقا غلامحسین مذکور بن آقا محمد باقر در اصفهان پیوسته مورد حملات و مشقات و بلیات از مخالفین و معاندین بود تا بعد از شهادت ملا کاظم طالخونچه به سبزوار هجرت نموده مصدر خدمات درین امر گردید و مورد تعرض اهالی گشت و از سید جواد شریر سبزواری مذکور ضرب و آزار بسیار دید و نوبتی چند زخم براو رسید ولی شفا حاصل شد و بالاخره مهاجرت به عشق آباد کرده سکونت گزید. و دیگر از مؤمنین قدیم ملا ابراهیم از اهل کویا پس از اقبال به امر بدیع تعرضات و تعدیات شدید از متعصبین و مغرضین کشید تا آن که وی را دستگیر کرده سالی در حبس بداشتند و ستمهای بی حساب وارد آوردند و درهم دینار خواستند و پیشیزی نداد چه میدانست آنچه بذل کند سبب شود که به طمع اخذ بیشتر نگهدارند و آزار نمایند و چون رها کردند برادر به طمع اخذ اموال برقتلش قیام نمود لاجرم آنچه از متاع دنیا داشت برجای گذاشت و مبلغی قلیل برگرفته شبانه بگریخت و جان از ورطه هلاک به در برد و اندک اندک گهی سوار و ایامی پیاده تازنجان که وی را نمیشناختند رفته اقامت گزید (۱۳۷۲ 1272) و به کسب و اشتغال پرداخت و به مساعدت احبا و بازماندگان بی ملجاء شهداء همت گماشت و پس از ده سال چون حاجی میرزا حیدر علی چنانکه نگاشتیم به عزم تشرّف به ادرنه از آنجا گذشت

صفحه 172

تمامت مایملک را فروخته به اتفاق رهسپار کوی مقصود گردید و دو تن درویش در اثناء طریق مرافق شدند و از عقیدتش مطلع گشته اظهار موافقت نمودند و مبالغی نقد وام گرفتند که چون به تبریز رسید به او بدهند و حین ورود به شهر تجافی؟؟؟ کرده چنین گفتند اگر دم از وام زنی به نام بابی به دام حکومت اندازیم تا آنچه در کف داری حتی جان را نیز بستاند و او با مؤمنین بلد ملاقات کرده ماجری گفت و میرزا حسن تفریسی از شناخته گان اهل بها که ریاست گمرک داشت بشنید او درویشان را تهدید نموده آنچه توانست باز پس گرفت و ملا ابراهیم به اسلامبول و ادرنه شتافته در محضر ابهی منزل یافت. دیگر از معارف بهائیان اصفهان آقا محمد رحیم بن حاجی محمد حسین تاجر در اشدتار اضطهار؟؟؟ ایمان آورد و بی پرده بایگانه و بیگانه از امر بدیع باز گفت، برخی اقبال و جمعی اعراض کرده (نار) به عناد؟؟؟ برافروختند و والدش کار براو سخت گرفت و ناچار مهاجرت سبزوار نموده در معدن مس مشغول شد و دوبار به عکا شتافته تشرّف به محضر ابهی یافت و در سفر اول با آقا حسینعلی یزدی چون از همدان میگذشت به افساد بعضی دستگیر حکومت شدند و حاجی محمد باقر مسافر سعی و همت نموده آنان را مستخلص ساخت (1290) و بالجمله آقا محمد رحیم از مخلصین بوده و در ایام فتنه مذکور ی سبزوار به عشق آباد گریخت و در بین طریق بیمار شده قلیل مدتی بعد از ورود (۱۳۰۹) وفات یافته مدفون گشت و آقا علی اکبر معمار یزدی

(شهید) از قول وی حکایتی آورده که گفت قبل از سفر اولم قونسول روس مقیم استر آباد به یکی از تجار ارمنی مقیم سبزوار مرقوم داشت که یکی از بابیان مطلع را با بعضی از کتب و آثارشان روانه نماید و مصاریف ذهاب و ایاب را قبول کرد تاجر ارمنی کیفیت را به حاجی محمد کاظم اصفهانی مقیم سبزوار گفت و او وسائر احباب مصلحت دانستند

صفحه ۱۷۳

که من بروم و چند کتاب برداشته با مکتوبی که ارمنی مذکور به قونسول نوشته به استرآباد رفته و مکتوب را نزد قونسول ارائه دادم و قونسول مرا در منزل خود نگاه داشته شبها در خصوص این امر صحبت همی کرد و بعضی از وقایع را که مطلع بود ذکر نمود و برخی را از من استفسار داشت تا شبی چنین گفت که عمده مقصودم از تهیه ملاقات این بود که از جمله بیان بهاءالله در لوح امپراطور روس پرسم که فرمودند انا سمعنا مانادیت به مولاک فی نجواک لذا هاج عرف عنایتی و ماچ بحر رحمتی واجبناک بالحق ان ربک لهوالعلیم الحکیم آیا ملک روس چه مناجات کرده خواست که ایشان اجابت فرمایند گفتم حق خود عالم است قونسول گفت صحیح است ولی شما چه فهمیدید من بعد از مقداری تفکر گفتم سلاطین جز فتح بلاد و غلبه بر اعداء از خدا نمیخواهند، چون در محاربه سواستوپول دولت عثمانی غلبه کرد و جز فنای سلطان روس چاره نبود ملک سم حاضر کرد که پدرش تناول نمود و نزاع موقوف شد حال از خدا خواست که بر عثمانی غالب شده بلاد او را فتح نماید و تدارک مافات کند، و جسارت نموده به قونسول گفتم خدمت سلطان عریضه کن که اراده و دعای شما مقرون اجابت است اراده خود را اجرا نما و بعد از چند یوم از نزد قونسول مرخص شدم و او مخارج راه را داده مراجعت نمودم لیکن بعد از این واقعه پیوسته در بین خوف و رجاء بودم که شاید مطلب مذکور نوعی دیگر باشد تا زمانی که به عکا مشرف شدم و در مسافر خانه وارد گشتم طولی نکشید که میرزا آقا جان به دیدن آمد و در ضمن پرسید گفتگوی شما با قونسول روس چه بود سکوت نمودم و خائف شدم بعد از ساعتی غصن اکبر آمد و همین ذکر را نمود خوفم زیاد شد روز دیگر صبحی حضرت غصن اعظم تشریف فرما شدند من لابد شده کیفیت را بدون کم و زیاد عرض کردم و به خطای خود معترف

صفحه ۱۷۴

شدم فرمودند آسوده و خوشدل باش آنچه ذکر کرده ای مقرون به رضای حق است زیرا یومی از ایام جمال قدم فرمودند الحال لوح ملک از برای او میخواندند و بعد ذکر شما را فرمودند که قونسول از یکی از عباد ما پرسید رجای ملک در نجوی چه بود و او در جواب آنچه گفت صحیح است و بعد فرمودند آن شخص آقا محمد رحیم اصفهانی است و من مسرور شده خدای را شکر نمودم. دیگر از بهائیان قدیم اصفهان میرزا محمد حسن قناد بن میرزا حسین تقریباً در سی و چهار سالگی بود که حضرت مبشر اعظم به اصفهان ورود فرمودند و دوست معاشر و مؤانستش ملا محمد علاقه بند وی را خبر کرده متفقاً به حضور فائز شده استماع بیانات بدیعه نمودند و چون از محضر مبارک خارج شدند باهم در خصوص احوال و اقوال آن حضرت مذاکره کرده هر دو اظهار قناعت و ایمان داشتند و چند باری دیگر تشریف یافته در عرفان و ایمان کامل شده به تبلیغ پرداختند و در عداد بایه در آمدند تا چون صیت ظهور ابهی شنیدند به واسطه ی میرزا محمد حسن سلطان الشهداء خلعت ایمان در بر کردند و از مؤمنین مخلصین معدود گشتند و لوحی از محضر ابهی به واسطه شیخ سلمان برایش رسید و چون واقعه شهادت سیدین حسین وقوع یافت هر دو متفقاً به طهران گریختند و چندی اشتغال جسته بماندند آنگاه عودت به وطن کردند ولی معاندین به قصد قتلشان برخاستند و ناچار به طهران مهاجرت کردند و ملا محمد به علاقه بندی و میرزا محمد حسن به عطاری مشغول گشت تا ملا محمد دریافت؟؟ واقعه در قرب شهر در سنین بعد از غروب شمس جمال ابهی در گذشت و میرزا محمد حسن به اصفهان رفت و در ماه ذیقعد سال ۱۳۳۵ ۱325 وفات یافت و خلفش حاجی لطف الله طیفوری از مؤمنین مخلصین طهران عائله در امر ابهی تأسیس کرده سالها در جمع این حزب به انواع خدمت موفق است. و دیگر از بهائیان شهیر اصفهان هفت برادر معروف بودند بدین ترتیب داش کاظم مشهور به آقا محمد کاظم عبادوز که نوبتی معاندین

صفحه ۱۷۵

او را با عبدالحمید بن گندم پاک کن متعرض شده تعقیب کردند دیگر داش علی که بالاخره در عکا در خانه ی عبود در گذشت (1332) و او را فرزندی نبود و داش ابراهیم بالاخره در حیفا به مقام اعلی در سال ۱۳۱۹ بی زن و فرزند وفات کرد و داش صادق بازوجه اش در اسکندریه وفات یافت و داش حبیب در موصل در گذشت و داش باقرو داش حسن و تنی دیگر و داش کاظم در بغداد در محضر ابهی رسید و در سرمن رأی در گذشت خلفش آقا میرزا حسین تاجر در وطن بدین نام معروف گردید و نوبتی وی را با حاجی عبدالحسین نزد قیصر به چوب بسیار بدن سیاه کرده بر دراز گوش نشانده گرداندند و از شهر خارج کردند لاجرم به شیراز رفت و پس از طول مدت بیمار شده به وطن برگشت و به حال فلج در گذشت و داش باقر خاتون جان زوجه استاد قربانعلی معمار را پس از شهادتش به زنی گرفت و دختری فاطمه سلطان نام یادگار گذاشت و زوجه آقا محمد حسن بن آقا محمد علی یزدی شد و عنقریب وصف خاندان آقا محمد علی را می آوریم و استاد قربانعلی معمار با دو پسرش آقا علی اکبر و آقا عبدالله و دو خواهر زاده اش آقا محمد رضا و آقا محمد قاسم در قلعه مازندران به شهادت رسید و پسر دیگرش آقا محمد علی به

علت شدت تعرض اعداء به طهران مهاجرت و سکونت کرده در گذشت و پسر دیگرش آقا حسینعلی از شدت تأثر از فراق پدر و برادرانه و بنی عمه بیمار شده وفات یافت و زوجه استاد قربانعلی با سه دختر مورد تعرض معاندین از دولت و ملت شده استقامت ورزید و دختر را به آقا میرزا عبدالله شوهر داد و دختر دیگر به ازدواج شیخ سلمان شهیر در آورد و میرزا عبدالله مذکور به فیض زیارت حضرت اعلی در اصفهان رسید و حین صدور امر به خراسان باجمعی از بایان شتافت و در بدست و نیالا نیز حضور یافت و با آقا محمد قاسم از خویشان و آقا میرزا محمد علی نهری و آقا محمد تقی بید آبادی و آقا محمد رضا نساب به عزم قلعه طبرسی رفتند ولی به علت محاصره ی اصحاب ممنوع ماندند و آقا عبدالله

صفحه ۱۷۶

به وطن رفته بماند تا در سال ۱۲۶۷ به نوعی که در بخش چهارم آوردیم در اصفهان فتنه برخاست که جمعی از مومنین گرفتار شده و آقا محمد قاسم مذکور را با آقا ابوالقاسم و آقا عبدالغفار صباغ به امر چراغعلیخان حکمران شهید کردند و آقا میرزا عبدالله را نیز دستگیر کرده به صدد قتل شدند ولی برخی از منتسبین نقودی تقدیم داشتند و به ضرب شدید اکتفا شده مستخلص گردید و پس از چندی (۱۲۶۹) به بغداد شتافته حول جمال ابهی بزیست و به عرفان مقصود دیده روشن نمود و حرمش رانیز بدانجا برده به سوداگری اشتغال و اقامت جست و به جوار پر انوار ماند تا پس از مهاجرت مبارک و در سال ۱۲۸۵ به نوعی که در بخش سابق نگاشتیم هشتاد و پنج تن از اهل بها حسب امر دولتین ایران و عثمانی تبعید به موصل شدند میرزا عبدالله با عائله اسیر و تبعید گردید و مدت چهار ده سال در موصل به سر بردند و بسال ۱۳۰۱ حسب اجازه ابهی به بغداد برگشته اقامت نمودند و باز در سال ۱۳۰۷ شهر ذیقعه به موجب فتنه جدیده باجمعی از اجداء به موصل اسیر و تبعید شدند و در یازدهم شهر ذیحجه ۱۳۰۸ به جهان باقی انتقال نمود و مدفون در قبرستان موصل میباشد و عائله فلاح ساکن اسکندرونه و بیروت از وی باقی ماندند و آقا محمد حسن و آقا محمد صادق و آقا محمد ابراهیم نجار نیز بدینگونه از اسراء موصل بودند. و دیگر از بهائیان معروف اصفهان آقا محمد علی تنباکو فروش با برادرش آقا محمد حسین در ایام اقامت حضرت اعلی به خانه امام جمعه مؤمن شدند و برادر مهتر در ایام بغداد به محضر ابهی پیوسته که دو زن و دختر و حیده را به برادر سپرده همه جا ملازم شد تا به عکا مجاور گشته در آنجا وفات یافت و آقا محمد حسین بعداً هنگام گرفتاری سیدین حسنین با پسرش میرزا مهدی به حبس افتاده مستخلص شد و بعد از چندی با پسرانش در گذشت و در خانه شان که معروف به بهشت بایان بود بسته گشت. دیگر از معاریف مهاجرین استاد محمد علی سلمانی از بایان که در فتنه سال ۱۲۸۷ 1267 دستگیر و حبس شده گوشش را بریدند و بعد از

صفحه ۱۷۷

استخلاص درنگ در وطن نتوانست و بالاخره مجاور بغداد و از خدام آستان ابهی گشت و در مهاجرت تا ادرنه پیاده ملازم گردید و در آنجا سلمانی و مباشر خدمات حمام بود و ما تفصیل واقعات بین او و میرزا یحیی ازل و هم شرح گرفتاریش به دست دولت عثمانی و حبس و تبعید و استخلاص مراجعتش به عکا را ضمن واقعات سنویه در بخش چهارم آوردیم و بالاخره مجاور عکا و مباشر خدمات مذکوره گشت و تا مدتی که آب مشروب اهالی عکا از عین السب خارج بلد میگرفتند و نا گوار و موجب بیماری بود مشگک بردوش از مسافت بعیده خارج عکا آب برای محضر ابهی می آورد و چون در واقعه سید محمد اصفهانی و همراهانش که در بخش سابق آوردیم به حبس افتاد بعد از خلاصی دکان در بازار باز کرده به کشیدن دندان و معالجه چشم و امراض دیگر نیز پرداخت و پس از غروب شمس ابهی سنواتی در عکا به اکتساب مذکور مشغول بوده در ظل عنایت مرکز میثاق بیارمید و در سنین اخیره حیات حسب الامر به عشق آباد رفته اقامت گزیده در آنجا وفات یافت و عائله برجا گذاشت و او را غزل نیکو و مملو از چاشنی عشق بسیار است که در وصف جمال ابهی و حضرت غضن اعظم عبدالبهاء سرود هر چند بطبع رسید؟؟؟ ولی متداول میباشد و بنده آن را برای نمونه ثبت مینمائیم و هی هذه:

به دو زلف یار دارم دل بیقرار خود را	چه کنم سیاه کردم همه روزگار خود را
شبی ار بدست افتد سر زلف یار با او	همه مو بمو شمارم غم بیشمار خود را
بخدنگ ناز مژگان دل مار بود حشمت	به سپاه ترک دادی شه من دیار خود را
تو بخاک کشتگان نظری نمی نمائی	که به چشم خویش بینی همه لاله زار خود را
خجلم از آنکه گویم تو به آفتاب مانی	که به آفتاب نسبت ندهیم یار خود را
گل از آن زمان به چشم شده خار ای عزیزان	که میان باغ دیدم رخ گلغذار خود را
غم و شادی دو عالم نکند به من سرایت	من اگر غمین نیستم دل غمگسار خود را

نه چنان بسوخت عشق تو وجود ناتوانم
صفحه ۱۷۸
چه شود ز روی رأفت همه روز اگر نمائی
ایضاً
که بدست باد بینم اثر غبار خود را
تو بها (جمال؟) بر ما گل مشکبار خود را

گر بُری بال و پریم ور بدهی پروازم
از عدم عشق تو آورد مرا تا بوجود
بند بندم همه در آتش عشقت چون نی
نه چنان غرقه دریای محبت شده ام
دل بسودای سر زلف تو دادن سهل است
گر ملا لم نپسندی بنشین یک نفسی
نگسلم از تو اگر بگسldم رشته عمر
جز به روی تو حرام است گشادن دوچشم
ای کمان ابرو اگر چشم تو از تیر مژه
چون تو در حسن و ملاحظت به جهان ممتازی
من هم از عشق به بی پا و سری ممتازم
دل دیوانه ز بس ریخته در کوی بها
من نجویم دل خود را که بدو پردازم
تا دین و دل سپردیم بر عشق چون تو یاری
غم گرد ما نگرود تا چون تو غمگساری
صفحه ۱۷۹

هر سو گذر نمائی بینی در انتظارت
رحمی به ماضعیفان بنما که حال مارا
بر خاستی و بر خاست هر سو دو صد قیامت
تا شهره شد در آفاق چشمت به دمر بائی
بردم گمان بهاری یا باغ گل در اوّل
در باغ اگر خرامی فریاد و ناله خیزد
ایدل بکوش در عشق هر چند میتوانی
سر بها نظر کن بر حال من ز رحمت
من تشنه و تو در لب آب حیات داری
خالی ز عشق تو نبود هیچ سینه
ظاهر زهر دلی شده مهر جمال تو
تنها نه من ز عشق تو فریاد میزنم
معروف خاص و عام شدم من ز عشق تو
دریا شد از فراق تو عالم ز اشک من
صفحه ۱۸۰

ای مرغ شب به غیر تجلی ز آفتاب
خونم بریز ای به فدای دو چشم تو
هر گه شوی کمینه گدای در بها
سلطان زبندگان تو باشد کمینه ای
کسیکه از دل و جان سوی تو نظر دارد
هزار مرحله دوراست از طریقت عشق
بدین صفت که تویی آفتاب روحانی
آخر چه دیده ای تو که با او به کینه ای
تا فتنه ی زمانه نچیده زمینه ای
چگونه از تو تواند که دیده بردارد
که با وجود تو از خویشتن خبر دارد
جلال و نرگس فتان و مشک تر دارد

به خاک پای عزیزت ز شوق جان بازی
 هزار عاشق مسکین همیشه سر دارد
 ز چشم مست تو بيمار عشق چون مرهم
 هزار ناوک دلدوز برجگر دارد
 بدل به دولت دنيا و آخرت نکند
 غبار راه تو را هر که در بصر دارد
 هزار مرتبه گر بگذری برابر چشم
 به هر نظاره رُخت جلوه دگر دارد
 نشان مرغ گرفتار ناله وزاری است
 بنال ایدل اگر ناله ات اثر دارد
 چه طير روح پَرَد سوی آشیان بقا
 ز دوستی بها هر که بال و پر دارد

صفحه ۱۸۱

با دوست می‌رود دل و جان هر کجا رود
 با سلطان به هر کجا رود آنجا گدا رود
 خون شد دلم پر؟؟ ناله که باطیب زلف تو
 ذکر عبیر و عنبر و مشک ختا رود
 گوشم ز پای تا به سر ای نور چشم من
 در مجمعی که ذکر منیع شما رود
 روح بدیع و ذکر معانی است هر کلام
 کاز لعل جانفرای تو در گوش ما رود
 جان در کف ایستاده به راه طلب چو شمع
 تا دوست بر سرم چو نسیم صبا رود
 گر خود نیم بجنت و رانیم به نار
 عاشق به هر طریق و به قسمی؟؟؟ رضا رود
 در وادی فراق تو ای کعبه وصال
 خون جگر ز دیده اهل صفا رود
 چون ذره ز اشتیاق تو ای شمع معنوی
 ارواح انبیا و رُسل بر هوا رود
 اهل بها کنند تو را مرجبا همه
 هر گه که بر لسان تو نام بها رود

با من چو آینه رخ او رو به رو بود
 منظور قلب و منظر چشم من او بود
 پند ادیب عقل و مقالات عشق تو
 باهم همه حکایت سنگ و سبو بود
 چون بلبلی که نغمه سراید بروی گل
 در هر دلی ز عشق تو صد گفتگو بود
 عشقت چو جوهریست ندانم که تا ابد
 در چشم ما چو جان به گل و رنگ او بود

صفحه ۱۸۲

هر مرغ دل که سید نگشتی به هیچ دام
 در زلف تو اسیر یک تار مو بود
 خاک است زیر پای تو ای نور چشم من
 بیشک سری که سر حقیقت دارا بود
 لب تشنه ام ز تیغ تو آبی اگر رسد
 بر حلق من به مذهب عشق آبرو بود
 سر لب تو غنچه نهان است در دلم
 داغ دلم چو لاله از آن تو به تو بود
 بی آفتاب روی بهاء آب چشم من
 سیلاب خون روانه به مانند جو بود

هر که با جنت دیدار تو خرم نبود
 حیوان باشد و شک نیست که آدم نبود
 دل به وجد آمده در سینه چو نار اسپند
 شادی عشق تو هر جا که بود کم نبود
 میکند هر نفسی زنده دو صد مرده به ناز
 کشته عشق تو گر عیسی مریم نبود
 چهره نبود و نبود بجز از سازج لطف
 زهیچکس آگه از این فضل در عالم نبود
 توئی آن کعبه مقصود که از راه وفا
 هیچکس در حرم قدس تو محرم نبود
 بی تعظیم به پیش قد تو همچو؟؟؟
 نیستی سروی که به بستان بقا خم نبود
 از عنایت لب شیرین تو ای خسرو روح
 سر هر نکته همان کرد که مبهم نبود
 قطره نیست لب ت پیش و دو صد بحر مبات؟؟؟
 به لطافت بر آن قطره چو شبنم نبود

صفحه ۱۸۳

بنوازم بدلی از لب ت ای نائی عشق
 گر چه هر نای یقین قابل آندم نبود
 طالع از شرق عما تاشدی ای شمس بها

انجمی نیست در افلاک که مظلّم نبود

سر تا به پا چو شمع گرم سوزی ای عزیز
 باشد هزار خان عزیز ار به دست من
 از قامت میانه ی شیرین لبان دهر
 جانا بدور نرگس مست تو هوشیار
 گردد بنفشه زار در عالم به چشم من
 باتار زلف یار دل بیقرار من
 هر مرغ دل که صید شد اندر کمند عشق
 بیچاره رهروی که به امید کوی تو

دل داده ام بعشق جمال تو ای بها

بلبل به غیر گل- ندید دل به هیچ چیز

صفحه ۱۸۴

دل زاغیاری جدا بردی واز یار جدا
 پرورد عکس گلستان جهان باغ رخت
 دل چه آئینه نمودم که در او جلوه کند
 طوف بر گرد حریم تو شب وروز کنند
 هر گروهی به رهی طالب دیدار تواند
 از نگاهی به رخ دین و دلم را بردند
 تا بود تازه قد سرو تو یار به بهار
 نعره عشق ززم گر بکشند و بکشند

خوانده ام نیست بجز وصف بها حرف دگر

کل اسفار جدا دفتر و طومار جدا

خواهی زدوستی بها گر تو دم زنی
 در بارگاه قدس حقیقت رسی اگر
 چون خاک شو که از تو بروید گل مراد
 تا چند در ترازوی وسواس عقل دون

صفحه ۱۸۵

گر رهبری به مکتب دیوانگان عشق
 ساقی شراب انس در ایام گل بیار
 سفک دما حرام بود از چه شد حلال
 کاری بساز عمر گرنامه د رگذشت

ای دل مخواه؟؟؟ بها جز بها اگر

دست طلب بدامن اهل کرم زنی

گل ایتی از روی تو بود
 همراه نسیم هر صبحدمی
 هر سلسله در ولوله اند
 در کعبه و دیر مسجود توئی
 گفتم که روم از کوی تو من
 از هوی تو من دیوانه شدم
 کوثر اثری از لب لعلت

شک از اثر موی تو بود

کاید زچمن بوی تو بود

هر ولوله از موی تو بود

هر سو که رویم سوی تو بود

دیدم همه جا کوی تو بود

کی درخور عقل هوی تو بود

خلد آیتی از خوی تو بود

روئیده سمن به گلزار قدم کاین جوی روان جوی تو بود
 چو گان چو تویی ای زلف بها
 سرها همگی گوی تو بود
 باده خورم چشم یار اگر بگذارد
 زلف ورخش را توان مشاهده کردن
 دامن گل میبرد نسیم به هر سو
 مجلس مارا پس است زمزمه ی عشق
 صفحه ۱۸۶

ز کس؟؟؟ ساقی بس است و باده ی باقی
 مست عطا باشم زلب × تو غفار
 شرح دهم بیقرااری شب هجران
 صد چه مسیحا.....
 عریبه ی باد و اگر بگذارد
 طبله ی مشک تارا اگر بگذارد
 با سر زلف..... قرارا اگر بگذارد
 در سر زندان؟؟؟ خمارا اگر بگذارد
 مستی دو چشم تو باقی است

مشتاق درد عشق اورا ×× ساخت
 پیرانه سر به کوی توهر کس کشیدرخت
 آمد بکویت آب و سرارا بهار ساخت
 دیگر نرفت تو ××× ساخت
 آمد به ناز و صحبت مارا بهانه ساخت
 چون دید مرغ روح چرا ساخت
 گل پیرهن درید و حیا را بهانه ساخت
 ×××× نهفت و حیا را بهانه ساخت
 گفتم ز چیست مشک ختارا بهانه ساخت
 رفت آفتاب مسیر بهانه ساخت
 چنگ و ریاب ونای و بهانه ساخت
 بر ما؟؟؟ لطف و شما را بهانه ساخت
 مارا چه شمع سنت بهانه ساخت
 صوفی کشید جام و صفا را بهانه ساخت
 کرده حيله و دریا را بهانه ساخت
 بدید بصدق منیر بهارا بهانه ساخت
 ××××××××××××××××××××××××

از تو ××××××××××××××××××××××××
 هفت همان بگوش کند شعله بدل
 خوش ××××××××××××××××××××××××
 شاید نه ××××××××××××××××××××××××
 شمس جمال است ×××××××××××××××××××××××× هرگز نبود
 عبرت ××××××××××××××××××××××××
 شبهی و ××××××××××××××××××××××××
 صفحه ۱۸۷

ظاهر هر وجودی و ××××××××
 زروح اجبا همه در حول حضرت
 چون ×× مردی تو ای افتاب حسن
 طوطی عشق است در اینه رغبت
 وهر که تافت بر تو نورت طلعت
 قدسان زهر بها ××××××××××××××××××××××××
 هستند وطواف تو اینکه ××
 حال نهای مشقان همه مشوره پروبال
 با صد برد ز نطق ××××××××
 ماند بچشم و مه مستی بجز جنال

بها پرست نرند و × شرق ×× الحمد زدست این علمای غروران هستند
از ان بسر بها ناظرند و اهل بها
که جز بها ر گریزد خدا ندانستند

صفحه ۱۸۹

گر بسوزند دو سدبار ز پا تا بسرم
گوئیا در دل و در دیده من جاداری
چشم بر ناز تو از سر مژه ای مونس دل
نائی عشق ندنم چه نوائی درنی
همچه پروانه ز شوق رخت ای شمع مُراد
در همه عمر شدم همفلس باد صبا
نیش بر خار که میروید در این وادی عشق
سر و جان لایق خاک قدمت نیست ولی
ای مسیحای دل مرده ی مجروح دلان
همه ذرات گر شمس معانی گردند

بتو مشغول چنانم که ز خود بی خبرم
که بهر سوی کنم روی توئی در نظرم
میزند دم به دم اندر رنگ جان نیشترم
مینوازد که من از پرده مستی بدرم
آتش عشق همی میجهد از بال و پر
شاید افتد به سر کوی تو باری گذرم
بگل در تیر چون نوش رود در جگر
از سر کوی تو من سر به خجالت نبرم
زنده فر با تو به انفاس نسیم سحرم
نظر از روی بها نیست بجای دگر

و نیز از مهاجرین احبای اصفهان که در جوار محبوب بی همتا ساکن و به شغلی مشغول و یا به خدمتی موظف شده ماندند از این عالم در گذشتند آقا میرزا محمد از خاندان محترم و عالم و فاضل عشق ایمانی وی را بی اختیار کرده به سوی محبوب شتافت تا وارد موصل شد و اذن حاصل نموده به عکا آمد به زیارت محبوب رسید و به خدمت زائرین پرداخت و سالها طبّی و چای پزی و پذیرائی و دلجوئی مسافرین با شیرین ترین اخلاق گردید خدمات مرجوعه از بیت ابهی را نیز انجام داد و مکاتیب شیوای روحانی با خط زیبایش برای برخی فرستاد و پس از غروب شمس جمال ابهی در ظل حضرت عبدالبهاء قرار گرفت ولی از فراق محبوب آفاق همی نالید و گریست تا یک چشمش نایینا گشت و دو سالی پیش رفت که به جهان دیگر خرامید و حضرت عبدالبهاء به نهایت تجلیل مجلس گرفته جسد را در قبرستان بهائی دفن کردند. آقا محمد حناساب از قدمای احباب که در بخش دوم ضمن واقعه بدشت نام بردیم و نزد آقا میرزا محمد حسن سلطان الشهداء مقرب بود و پس از شهادت آن مظلوم به عکا شتافته در بیت ابهی به خدمت پرداخت و بعد از غروب شمس جمال ابهی همچنان به خدمت نزد حضرت عبدالبهاء ماند تا از این جهان در گذشت. دیگر خاندان آقا محمد علی یزدی ساکن اصفهان چون زوجه اش از مؤمنات به امر بدیع بود در ایمان نامدار شدند

صفحه ۱۹۰

چنانکه یک پسرش در ایام اقامت حضرت مبشر در اصفهان پیوسته ذهاب و ایاب به محضر مبارک داشته مجذوب گردید و پس از چند سالی در گذشت و دو پسرش محمد رضا و محمد تقی در قلعه طبرسی به شهادت رسیدند و پسر دیگرش محمد حسن دختر داش باقر مذکور را به زنی گرفت و خلفش عبدالحسین عکاس رحمانی سالها در جمع مؤمنین میدرخشید و چون محمد حسن در فتنه اصفهان و شهادت سیدین حسنین به شیراز مهاجرت کرده در آنجا در گذشت و زوجه اش فاطمه سلطان بنت داش باقر را میرزا عبدالله اصفهانی بگرفت و بعد از چندی عائله سلطان الشهداء را به عکا برده راجعاً در بغداد در گذشت و خلفش حبیب الله خان برجا ماند و پسر دیگر آقا محمد علی یزدی آقا عبدالصالح با شدت ایمان و اخلاص به عکا رفته مخلصانه به باغبانی باغ رضوان پرداخته مورد عنایات شد تا به عالم دیگر خرامید و از بنان ابهی لوحی در حَقش صادر گردید که بر سنگ قبرش منقور میباشد و یکی از پسرانش میرزا مهدی نام بر خلاف اخوان گرام آخوندی شده به شغل مکتب داری و ظاهر نگهداری عمرش را صرف نمود. دیگر از مهاجرین احبای اصفهان آقا محمد هادی صحاف در عکا مجاور شده به کسب و هم به خدمت بیت ابهی پرداخت تا وفات نمود. و دیگر آقا عبدالغفار که شمّه ای از احوالش را در دو بخش سابق نگاشتیم در ایام بغداد فائز به عرقان و ایمان شده ملازم موبک ابهی گردیده همه جا همراه رفت تا چون کشتی به قُرب حیفارسید و او را از ملازمت ممنوع و مهیبای رفتن به قبرس کردند خویشان به دریا افکند ولی او را بیرون آورده به قبریس بردند و بالاخره از آنجا به عکا آمده به حجره ای در خان عمدان سکنی گرفت و در عکا دگه باز کرد و در هفته یک روز یکشنبه در محضر ابهی و همه روزه هنگام عصر به حضور غصن اعظم عبدالبهاء تشرّف می یافت و محض آن که شناخته نشود خود را عبدالله خواند و بعد از فراق شمس ابهی طاق فراق

نیاورده به اجازه ی غصن مکرّم به شام رفته مقیم شد و متدرّجاً دچار بیماری و ناتوانی گردید تا در گذشت. واز معاریف بهائیان اصفهان

صفحه ۱۹۱

آقا علی نور به ملاقات میرزا هادی دولت آبادی معروف از امر جدید مطلع گردید و بر حسب خوابی که دید به بغداد شتافت و منجذب جمال ابهی شده مراجعت کرد و به علت ارتباط شغلی که از اصفهان به نجف آباد داشت به ملاقات زین المقرّبین رسیده مؤانس شدند و آن هنگامی که برای تحفّظ از معاندان و گماشتگان حکومتی از نجف آباد به اصفهان آمد در خانه وی مخفی گشت و آقا علی تقریباً به سال ۱۲۹۴ در گذشت و خاندانی وسیع بر جای گذاشت و پسرانش زین العابدین، و آقا حسینعلی که مهاجرت به طهران کرده مقیم شد و دختران و پسران متعدّد برقرار داشت، همگی نور مشهور گشتند. دیگر از معاریف و قدمای مؤمنین اصفهان حاجی محمد ابراهیم مردی دولتمند و محترم بختیاری نخست ساکن قمشه بود و در مورچه خورت به لقاء حضرت مبشر رسیده از شناختگان این فئه شد و پسرش حاجی میرزا ابوالقاسم ناظر در آن هنگام کودک دوازده ساله بود و در مهد بایّت نشو و نما یافت و چون فائز به عرفان و ایمان امر ابهی گردید چنان مشتعل و منجذب گشت که اموالش را در راه محبوب نثار داشت و سنواتی که به آذربایجان رفته چندی مأموریت حکومتی اطراف یافت و در کردستان ملک داری میگردید و اختیار از دست داد و تحصیل اجازه از محضر ابهی کرده به عکا شتافته و در جوار عنایت ابهی ماند و نوبتی ضیافتی مجلّ نموده به خدمت پرداخت و نبیل زرندی منظومه ای در وصف ضیافت مذکوره بسرود آنگاه از طریق برّ شام به ایران برگشت و همه جا به نام ایمان بدیع معروف گردید و سالها در جوار مبارک زیسته مقام و لقب ناظر یافت در سفر اوّل میرزا محمد علی غصن اکبر به هند بازووجه کردیّه اش به اتفاق رفت و پس از غروب شمس جمال ابهی نیز چندی در عکا و بیروت بماند ولی احوال و اقوال مخالفانه از وی شهرت یافت و حضرت غصن اعظم عبدالهء امر فرمودند که از قُرب جوار مبارک به ایران رفت و ممنوع از معاشرت اهل بها گشت ولی عرائض توبه و انابه و استغفار معروض داشته مقبول گردیده الواح بسیار صادره در حق او نیز

صفحه ۱۹۲

خانواده بر جای گذاشت و برادرش حاجی میرزا حسین نیز آراسته به قوّت ایمان و اخلاص و تقوی بود. دیگر میرزا علیقلی خان سرهنگ تلگرافخانه که در بلاد ایران نصرت امر ابهی و بهائیان کرد. دیگر میرزا محمود خان فرهنگ در ایّام اقامتش به فرانسه از مطالب و آثار و اقتدار ابهی شنیده متحیر و مندهش گشت و به عکا شتافته مؤمن و منجذب گردید و از روزنامه فرهنگ که در اصفهان طبع و نشر میکرد از هر شماره نسخه ای به عکا میفرستاد و پسرش میرزا محمد خان شفته و دلداده امر ابهی بود و الواح عدیده در حقّشان صدور یافت و پدر به سال ۱۳۱۳ در سنّ هفتاد سالگی در اصفهان در گذشت و در تکیه میر مدفون گردید و پسر به سال ۱۳۳۹ در سنّ شصت سالگی در طهران وفات یافت و در مقبره آقا شیخ هادی نجم آبادی مدفون شد. دیگر از معاریف مؤمنین میرزا زین العابدین و برادرش میرزا ابوتراب که سفر میرزا ابو تراب را به عکا برای زیارت ضمن شرح احوال میرزا اسد الله خان وزیر ذکر کریم و خاندان جلیل سهراب از میرزا زین العابدین بر جای ماند دیگر استاد محمد علی کنده شکن و پسرش آقا محمد اسمعیل معروف بودند. دیگر میرزا محمد جعفر ثابت معروف به خرازی فروش که در سال ۱۳۹۶ 1296 فائز به ایمان شده به کمال خلوص سعی در نشر این امر نمود و در خانه اش را برای انجام این مقصود گشاد و معروف بدین نام گشته مورد تعرّض انام گردید و بالاخره بامشقات شدید خود را با عائله به طهران کشیده اقامت گزید. دیگر میرزا حسینخان عهدیّه که در جوانی به شدّت غلیان ذوق روحانی عشق الهی در قلبش برافروخت و حُجُب تعلّقات مادّیه بسوخت و کسوت درویش به بر کرده سربه سیر و سلوک نهاد و در مازندران به ملاقات برخی از مخلصان ره به امر ابهی یافته مقصود حاصل کرد و مقیم طهران شده عائله بر جای گذاشت و به سال ۱۳۵۷ در گذشت. دیگر از معاریف اصفهان آقا میرزا سید علینقی در

صفحه ۱۹۳

واقعه مهاجرت حسنین مهاجرت کرد. دیگر آقا میرزا اسدالله طیب بالاخره در کردستان اقامت یافته معدودی اکراد و غیرهم مهتدی؟؟؟؟. بر جای گذاشت. دیگر از احبّای اصفهان اخوان اربعه حاجی علی چینی فروش آقا محمد ابراهیم تنباکو فروش و آقا محمد اسمعیل و نیز حاجی سید علیمحمد و آقا سید علی زرگر و آقا سید حسن و برادرش آقا سید مصطفی و میرزا عبدالله و متعلّقین مشکین قلم و حاجی مصطفی ریزی و مشهدی حیدر و ملا عباس و از مؤمنات بنت ملیح و فاطمه بیگوم و جلیله سلطان شهرت داشتند. دیگر از بهائیان اصفهان استاد حسن کاشی گر که بعد از فوز به ایمان زوجه اش خاور سلطان را نیز هدایت نمود و زوجه به سال ۱۳۰۹ در گذشت و زوج به سال ۱۳۱۰ در طهران وفات یافت و اخلافی از ایشان برقرار گشت و یگانه

پسرشان میرزا عبدالله که به سال ۱۲۹۹ در طهران متولد شد چنانکه در بخشهای لاحق اشاره میشود از مبلغین بوده سالها در نشر و ترویج این امر کوشید و به سال ۱۳۵۸ در طهران وفات نمود. دیگر استاد مهدی معمار گویند در عمارت امام جمعه به شرف زیارت حضرت اعلی رسید آنگاه فائز به ایمان بدیع گردید و بعداً دو پسرش ابوالقاسم و علیمحمد از شناخته گان بهائیان شدند و بارها جمعی از مؤمنین که در خانه اش احتفال داشتند برای تحفظ از هجوم مغرضین به سرداب و مجرای آب مخفی گشتند و محفوظ ماندند و هنگام گرفتاری حسنین مذکورین با جمعی به حیفا رفتند و متعرضین به در خانه آمدند و چون کسی را نیافتند آقا ابراهیم جوان نوس را بازخواست کرده و مبلغی گرفته رفتند و ابوالقاسم برای استخلاص حسنین تلگراف به شاه کرده بهانه شرکت و تجارت نموده جواب خلاصی نیز از شاه رسید ولی به نوعی که در بخش سابق نگاشتیم ظل السلطان باتدبیر و تزویر سیدین را به شهادت رساند و در خلال چنین احوال استاد علیمحمد که در صنعت کاشی مهارتی داشت یک قطعه کاشی با تصویر مراسم سلام ظل السلطانی

صفحه ۱۹۴

ساخته نزد وی بفرستاد و شاهزاده به شگفت مانده پیش پدر تاجدار ارسال نمود و شاه استاد را به طهران خواست و از یزد باعائله به طهران رفته در محله معروف سر قبر آقا اقامت گرفته در کوچه باغ کارخانه کاشی سازی بپا کرد و واندک اندک مهاجرین دیگر از اصفهان رسیده در آنجا رفتند و کوچه به نام بایان معروف گشت و ابوالقاسم به بغداد رفته با برادر مذکور در طهران مراسله تجارتی نمود و از آنجا به زیارت محضر ابهی شتافته مدتی مجاور شد و برای مهارت در صنعت کج اشتغال به تعمیر و تزئین بنای عمارت باع رضوان جست و مأمور مراجعت به وطن شد تا به بغداد رسید و در کاظمین در گذشت و سه روز بعد از وصول خبر به اصفهان پدر زنش حاجی علیتقی وفات یافت که از مؤمنین قدیم بود و حضرت اعلی را در حین مراسم حج مکه زیارت کرده منجذب گردید و بالجمله استاد مهدی با پسرش استاد علیمحمد و تمامت خانواده به نوع مذکور- متوطن طهران گشتند و نوبتی

در رفتن طهران که حاجی ملا علی اکبر و حاجی امین محبوس شدند شاه بدین بیان امر داد که این کاشی ساز معروف بابی را بیاورند ولی امین الملک که متصدی دولتی بود استاد علیمحمد را حاضر کرده صورت فتوغراف از او گرفته نزد شاه فرستاده چنین اظهار داشت که کاشی های عمارت گلستان بدست وی انجام میابد لذا شاه امر به استخلاص داده استاد علیمحمد از مهاجرین اصفهان از قبیل دولت آبادی و نجف آبادی و حاجی هاشم ریزی در عمارت مخصوص مسافرینش دلتوازی نمود و استاد مهدی به سال ۱۳۱۲ و استاد علیمحمد به سال ۱۳۱۷ در گذشت و خاندان مودت برجای ماند. و از قدمای بهائیان اصفهانی آقا محمد تقی در ایام اشراق انوار ابهی در موصل در گذشت و خلفش آقانور الله چندی در عکا و ایامی در شام بود و در حیفا در گذشت و آقا محمد تقی مذکور در موصل آقا محمد اسمعیل حکاک را تبلیغ نمود و دختر خود را بدو داد و از ایشان

صفحه ۱۹۵

خاندانی برجای ماند و آقا محمد اسمعیل در حیفا در گذشت. و از قدماء مومنین اصفهانی عبدالکریم خراط که در ضمن واقعه سال ۱۲۶۷ در بخش چهارم نام بردیم و از آن پس مهاجرت کرده بالاخره در ارض عکا مجاورت و اقامت جست و بعد از غروب شمس جمال ابهی با اینکه پیوسته به محضر حضرت غصن اعظم ابراز خلوص میکرد ثبوت و رسوخ نداشت و آن بزرگوار اغضاء و اغماض فرمودند تا به سال ۱۳۲۶ پرده برداشتند و او تضرع و التجا کرد و بعد از چندی بیمار شدید شده در گذشت و در قبرستان بهائیان عکا مدفون گشت. و از مهاجرین اصفهانی شیخ ابوالقاسم تنباکو فروش باغبان فردوس و مورد عنایت ابهی شد و بعد از غروب جمال ابهی به دستور و سرمایه حضرت عبدالبهاء در بازار حیفا تنباکو فروشی کرد تا بازن و فرزند در گذشته و در قبرستان بهائی کرمل مدفون گشت و در اواخر ایام اشراق انوار

جمال ابهی جمعی کثیر از فئه ی علی اللهیه مانند مشهدی یوسف بیک محمد علیخان میرزا عباسعلیخان نواده ی دختری آقا محمد قلی تنباکو فروش و میرزا غلامرضا توفیق نواده دختری برادرش آقا محمد حسین تنباکو فروش که سفری به محضر ابهی در عکا رفته در جمع مؤمنین درخشیدند.

اما توابع اصفهان نخست نجف آباد در دور ابهی مرکز جمعیتی کثیر از مؤمنین ثابتین شد که مورد تعرض ملاهای قصبه و مجتهدین اصفهان گشتند و جمعی بنامه شهادت رسیدند چنانکه شمه ای از آن احوال را در طی مندرجات در بخش سابق نگاشتیم و از اعراف رجال آنجا ملازین العابدین، زین المقریین از ائمه جماعت بود که ولادتش در شهر رجب سال ۱۲۳۳ واقع شد و از صغر سن و سنین جوانی در وطن به تحصیل در مدرسه

علوم دینیّه مشغول گردید و پس از تحصیلات مقدّماتیه بشهر اصفهان رفته سنینی چند به تحصیل علوم رسوم عربیّه اسلامیّه پرداخت سپس به عراق عرب شتافت و چندی در نجف نزد اساطین فقه و اصول تلمذ صفحه ۱۹۶

کرده عودت به وطن نمود و چون والدش که ملا محمد نام داشت در سفر به مکه برای حج در سال ۱۲۵۳ وفات یافت اهالی قصبه پسر را بر جای پدر به مسجد و منبر و امامت گماشتند و لاجرم ملا زین العابدین مقتدا و پیشوای نجف آباد شده به اداره امور شرعیّه پرداخت و از دواج نمود و خود در بیان کیفیت ایمانش به امر بدین مضمون نوشت که سنه ۱۲۶۰ عزم زیارت عتبات متبرکه عراق عرب کردم و شخصی از ملاهای شیخیّه بشارت داد که تو میروی به کربلا به خدمت سید مشرف میشوی مقصودش حضرت اعلیٰ جلّ شأنه بود وقتی که حقیر به ارض طف وارد شدم بعضی از طائفه شیخیّه راهم دیدم منتظر بودند و بعد معلوم شد که بعد از اظهار از شیراز به مکه تشریف برده اند و به اصحاب فرمودند شما بروید به کربلا ازین سخن چنین استنباط نموده اند که مراجعت از طواف بیت العتیق به آن ارض تشریف میبرند ولیکن مراجعت از راه بحر به شیراز تشریف برده اند و از آنجا بعد از حکایت حسینخان آجودان و امر به خروج از شهر به اصفهان رفتند و حقیر در سفر عتبات از جمیع امور بی خبر بعد از مراجعت از سفر از شخص **ملائق** پرسیدم که حکایت سید باب چه شد مذکور داشت که علما رد نمودند و قبول نکردند حقیر نیز مشغول امور سابقه و بی خبر از جمیع وقایع محدثه از حروب عظیمه و ادّعی آن حضرت و دلیل بر مدّعی آگاه نشدم تا آنکه در سنه ۱۲۶۲ جوانی درزی اهل علم باعّمّامه و رداء وارد قریه مزبور شده در بیت یکی از روضه خوان ها که در محله سمت قبله قریه واقع است منزل نموده و از قرار مسموع در مسجد میدان بر منبر رفته و شروع به ذکر معارف نموده شخصی در پای منبر گفته پائین بیا تاملای ما برود بالا مسائل بگوید او در جواب گفته بعد از پنجاه سال که از عمر در گذشته هنوز وضو را تعلیم نگرفته پس باقی امور را چه خواهی کرد باری شخصی ملا محمد نام شبی او را ملاقات نموده فی الجمله بر عقیده او اطلاع یافته بود به حقیر ذکر نمود که میخواهد بیاید به مسجد شما بر منبر برود و

صفحه ۱۹۷

بعضی سخنها دارد حقیر هیچ گمان امر ظهور نمینموم خیال نمودم شاید مقصدش مطالب شیخ است و از آن طائفه است گفتم بسیار خوب و عادت حقیر آن بود که اگر غریبی وارد میشد و اراده ی روضه خواندن و ذکر احادیث و مواعظ داشت منبر را به او تسلیم مینمودم چون بر منبر بالا رفت و شروع سخن گفتن نمود کلمات او بسیار در مذاق من شیرین و گوارا آمد گوش فرا میداشتم که بفهمم دو حدیث طرح نموده یکی در مراتب نفس و یکی در مقامات معرفت اوّل را صبح بعد از اداء فریضه و ثانی را شب بعد از اداء صلوة عشاء و مردم را به محبّت و موّدت و اتّحاد دعوت مینمود و آخر هم از مصائب سید الشهداء ذکر مینمود شبی رفتم در منزل او به دیدنی در وقت مفارقت به عادت که در میان قوم بود در وقت وداع گفتم التماس دعا فرمود دعائی بهتر از این نیست که شما را اطلاع دهم بر امری که از آن نمانید گفتم بفرمائید مذکور داشت شاید آن کسی را که من خوب میدانم تو خوب ندانی گفتم من عناد با کسی ندارم باری ابلاغ امر حضرت اعلیٰ کرد صاحب بیت بعد از استماع این سخنها متغیّر شد که این گفتگوها چیست او هم به خشونت جواب داد که تاکی بر احتجاج خود باقی مانده اید چهل مجتهد درین سبیل جان داده اند و شما متنبّه نمیشوید و بعد باز به ملائمت قدری سخن گفت و مجلس منقضی شد و من در حالت بهت و پریشانی بودم چون مبلغ مذکور ذکر نموده بود که اگر در باره من از کسی سخنی شنید اخبار دهید یومی جناب میرزا اشرف که آن وقت جوان سلیم النفس خوش فطرتی بود با حقیر مأنوس ذکر نمود که در حَمّام شنیدم شخصی به دیگری میگفت که آن شخص واعظ از طائفه بابیّه است چون این سخن به سمع او رسید توقّف نمود و قبل از آن میگفت من تخم می افشانم و دیگری آبیاری میناید تا به وقت حصاد برسد من سرگردان ماندم و در حال مناجات با خدا تاشبی در عالم خواب دیدم در اطای نشسته ام و چراغی در طرف

صفحه ۱۹۸

زمین روشن است ناگاه حضرت اعلیٰ جلّ شأنه داخل شدند حقیر قیام نمودم تشریف آوردند نزدیک سراج و جالس شدند و من در مقابل به فاصله چند قدم نشستم و شخصی از اهل قریه رضا نام در عقب به تمام خضوع معروض داشتم آقا چه ادعائی بود در عالم واقع شد دلیل بر مدّعی چه بود ندیدم و نفهمیدم به اصبح مبارک اشاره به شعله چراغ نموده فرمودند این شعله بر نورانیّت خود چه دلیل اقامه نماید جز نور خودش همین نور او است حقیر ازین سخن چنین استنباط نمودم که میفرمایند از آن مکمنی که من ظاهر شدم کسی گمان علم و معرفت نمیبرد همین آثار و آیات که از من ظاهر شده دلیل من است معروض داشتم

امام ما علاماتی داشت و مقصودم آن بود که در حدیث دیدم بر خد مبارک آن حضرت خالی است فوراً اصبع مبارک را بر خال گذارده فرمودند این خال بعد از آن عمامه را بلند نموده مشاهده شد خطی سفید مسقوس؟؟؟(منقوش؟) بر سر مبارک پیدا است ولیکن حقیر نشنیده و ندیده بودم که خط سر از علامات است معروض داشتم امام ما پسر کسی بود مقصودم امام حسن عسکری بود فرمودند؟؟؟ رفت به هوا و خاکی به خاک و آبی به آب و آتشی به آتش حال من شده ام و چون در نظر بود که سید مرحوم آیه یعنی الله کلاً من سعتہ را تفسیر کرده که در یوم قائم آنقدر معرفت مابین اصحاب تقسیم میشود که هریک مستغنی میشوند این آیه را معروض داشتم فرمودند تا حال این آیه را کسی از من سؤال نکرد مگر یک نفر و حال تو سؤال میکنی و قیام نموده اشاره به سمت شیراز نموده فرمودند رایتی بر پا شده وعده نصرت من نموده میروم ملحق شوم به رایت ناگاه حقیر بیدار شدم کأنه در بیداری دیدم آنچه دیدم ولكن متحیر که علامت رأس مبارک چیست ومعنی رجوع جسد به عناصر اربعه چه و این موهوم داشتم که؟؟؟ بلکه مؤمنین باقی است؟؟؟ بدون آن که فرق میان اجساد اصلیه و اجساد عنصریه نموده باشم

صفحه ۱۹۹

شخصی به یکی از رفقا گفت که برادرش در قریه کرینچه؟؟؟ ازین امر اطلاع دارد و به او گفته بود لذا من و رفیقم پیاده به آمن قریه رفته و بیتوته کرده و صحبت بسیار داشتیم یوم بعد با آن رفیق به اصفهان رفتیم شخصی ما را دلالت به میرزا سلیمان نام جوانی درزی حکومت؟؟؟ با کلاه و زلف نمود و او صحبتها در معارف کرد ولی من هنوز یقین نکردم حتی در اثناء مجلس مهر از عمامه در آورده خواستم نماز بخوانم ولی صاحبخانه جزوه ای آورد که میرزا سلیمان تلاوت نماید در قرائت آیه دوّم یقین کردم که منزل این آیات همان منزل قرآن است و یقین شد بعد خوابم را برای آن شخص حکایت کردم گفت این از رؤیای صادق است مرحوم شیخ از جعفر بن محمد حدیثی رواست نمود که در آخر الزمان دو طائفه ظاهر میشوند یک حق و دیگری باطل مقدم اهل باطل مردی است کریه المنظر و کرسیح؟؟؟ و در چشم او خالی است و مقدم اهل حق جوانی است حسن الوجه مفرق الشعر؟؟؟ مفلح الثنایا مفرق الشعر؟؟؟ به معنی تنک مو است ولی شیخ دلیل اقامه نموده براینکه مقصود آن است که در رأس مبارک خطی است و من در زمانیکه حضرت اعلی در جبل ماکو محبوس بودند مشرف شدم بعض امور مشاهده نمودم که سبب تحیر من گشت ولكن به فطرت خود داری مینمودم مثل آن که شخصی به حضور فائز میشد سؤال مینمودند از او که اسم تو چیست من با خود میگفتم چگونه صاحب این مقام و اسماء عباد را نمیداند بعد از ساعتی مجدد سؤال مینمودند گفتمی اسم تو چیست من متحیر که فراموشی شأن حق نیست درین فکر بودم مشاهده شد قلم که در دست مبارک بود زمین گذاردند و عمامه را بلند نمودند دیدم بر سر مبارک خطی نمایان است و چون آن حدیث و بیان مرحوم شیخ که ذکر شد دیده بودم و رأس مبارک را

صفحه ۲۰۰

برهنه ندیده بودم خجل شدم از خیالات خودم و بیرون رفتم صدا فرمودند که بیا چون رفتم به حضور امر به جلوس فرمودند نشستیم فرمودند مفرق الشعر همان مفلح الثنایا است عبارت حدیث را ذکر فرمودند بر خجلتم افزود از خیالات مفقوده و در مراجعت ازین سفر از طرف قریه که و آن را ادیان میگویند عبور نمودیم و در آن قریه در بیت ملا محمد نامی وارد شدیم در آنجا در کتابی از شیخ در علامات ظهور این حدیث در خصوص مفرق الشعر نیز مذکور بود و نیز در کتاب سرج الزیاره شیخ را دیدم که اجساد اصلیه را میفرمایند باقی است و حدیثی نقل میکنند که از امام جعفر صادق سؤال نمودند که اگر قبر سید الشهداء را نبش نمایند چه دیده میشود فرمودند اگر در اول دفن میشکافتند دیده میشد و حال دیده نمیشود مرحوم نبیل زرنندی ذکر نمود وقتی از میرزا محیط که از تلامذ سید مرحوم بود و خود را بعد از او صاحب رتبه علیا میدانست سؤال نمودم در حدیث وارد است که جسد مؤمن متلاشی نمیشود و برقرار میماند گفت بلی چنین است وقتی دیگر سؤال نمودم میگویند ملک نقاله هست هر که مؤمن نباشد و در کربلا او را دفن نمایند این ملک او را از آن ارض بیرون میبرد گفت بلی چنین است گفتم می بینی مستی را می آورند دفن کنند چون زمین را حفر مینمایند چندین کله پوسیده و عظام ریمه بیرون میریزد تا او را دفن کنند اگر مؤمن بوده اند چرا پوسیده اند اگر نبودند چرا آن ملک بیرون نبرده بر آشفته و گفت اینها چه سوالات است. انتهی بعد از چندی میرزا سلیمان مزبور به نجف آباد آمد جمعی از هر صنف او را ملاقات و اقرار به فضل و علمش نمودند برخی از مقصدش مطلع نشدند و بعضی اظهار ایمان و تصدیق

صفحه ۲۰۱

نمودند و بعد از خروجش از قریه محصلی؟؟؟ از جانب چراغعلیخان که آن زمان حکومت اصفهان به او مفوض بود آمد او را طلب نمود جمعی را اخذ و حبس نمودند بالاخره قدری از زخارف گرفته رها کردند بعضی از مدعیهای ایمان مستقیم ماندند و برخی منقلب بر عصبیه؟؟؟ شدند از جمله ملا محمد نام که در اول آن جوان مبلغ را ملاقات نموده بود و در آخر هم میرزا سلیمان را ملاقات نموده اظهار محبت میکرد بعد رفت اصفهان و مراجعت نمود یکی از معاشران او ذکر نمود که میگوید رفتم نزد ملا مؤمن و بطلان این امر بر من واضح شد چه که دجال نیامد، و این ملا مؤمن آن نفسی است که مرا بشارت میداد که توبه کربلا میروی خدمت سید بزرگوار مشرف میشوی، و بعد به امتحان جزئی برگشته تابع کریمخان کرمانی شد بعد ملا مؤمن به نجف آباد آمد و در بیت ملا محمد وارد و همراه دعوت کردند و انتقاد میکردند که کلمات باب مخالف قوانین عربیه است و نیز ملا مؤمن میگفت که من هم میگویم من الصدق الی الصدق به جای من الحق الی الحق، باری شنیدم در زمانی که حضرت اعلی در اصفهان تشریف داشتند ملائی از اهل شوشتر به حضور آمد و معروض داشت که حجّت شما بر مدعی شما چیست فرمودند کلماتی که از ایشان و قلم من جاری میگردد گفت من هم مینویسم، جناب آقا سید حسین حاضر بود فوراً قلمدان را نزد او گذارده فرمودند یک صفحه بنویس بدون فکرتأمل هر چند کلمات غیر مربوط باشد و لکن قلم ساکن نشود و کلمات مکرر نگردد چون خود را عاجز دید ساکت شد و رفت حضرت اعلی به آقا سید حسین فرمودند تو میدانستی قادر نیست بر نوشتن چرا او را خجلت دادی. انتهی. باری ایمان به حضرت اعلی آوردم و بیانیها میگفتند باید توجه به میرزا یحی ازل کرد محض زیارتش

صفحه ۲۰۲

به بغداد آمدم موقعی بود که جمال مبارک مهاجرت کرده بود احدی مطلع نبود کجا تشریف دارند و یحی مستور بود و احدی را اذن ملاقات نمیداد جز نفسی که به خدمات او مشغول بود چون به کربلا رفتم سید محمد اصفهانی را که خود را از جانب یحی صاحب رتبه علیا میدانست ملاقات کردم و رجوع به وطن نمودم در بین راه یکی از احباء که از وطن به سمت عتبات توجه کرده بود خبر داد که مجتهد قریه با جمعی از سادات و غیرهم متفق شده جمعی از احباء را به معاونت؟؟؟ اخذ نموده به اصفهان بردند و چراغعلی خان حاکم اصفهان آنها را حبس نمود لذا من مراجعت به کربلا کردم بعد معلوم شد که در خانه حقیر ریخته و تفحص آثار حضرت اعلی میکردند و بعضی اشیاء را غارت نمودند، مجتهد مذکور در اهلاک حقیر و سائرین ساعی بود به چراغعلیخان ذکر نمود که این جماعت از اتباع فلان می باشند که چندی قبل او را اخذ و حبس نموده و رها کردی حاکم گفته کجا است او را حاضر نمائید گفتند رفته بغداد نزد رفقای خود و اصرار میکردند آدم بفرستند یا بروند او را بیاورند حاکم گفت در بغداد کثیری هستند که علائیه میگویند ما بایی هستیم و کسی متعرض آنها نیست. باری آنها نزد آقا محمد هادی یکی از حکام شرع اصفهان رفته فتوای قتل محبوسین را گرفتند ولی درین اثنا حاکم اصفهان معزول و شاهزاده حمزه میرزا منصوب گشت و معظم له محبوسین را در محضر احضار و جمعی را واداشت با آنها صحبت کردند و چون نتوانستند کفرشان را ثابت کنند لذا حکم به اخراجشان از حبس نمود و حقیر در این مدت در کربلا با نفوس مذکوره محسور و بعد رجوع به وطن نمودم و این توقّف ناچاری در عتبات سبب شد که جمال مبارک چون از سفر مراجعت کرده بودند به حضورشان مشرف شدم ساعتی به نصاب و مواظبت متکلم و بعض مطالبی که مستور بود کشف فرمودند و آثار بزرگوار و اقتدار از وجه مبارک نمایان بود ولی و اسفا که دیده بصیرت مفتوح

صفحه ۲۰۳

نبود و اظهار اشتیاق به لقای یحیی را مینمودم که هر گاه کسی طالب لقا باشد باید مجاهده نماید یا صابر باشد امر به صبر فرمودند و سبب این وهم متابعت تقلیدانه از اهل بیان بود که بدون دلیل دور بیان را قیاس بر کور فرقان کرده بودند و ذکر وصایت مجهول یحیی را، باری حقیر رجوع به وطن مألوف کردم بعد سید محمد مذکور به اصفهان آمد باز هم نظر به وهم سابق با او معاشر بودم به ذکر یحیی مشغول بود و آثار استکبار بر جمال مختار از او ظاهر و به کلماتی تکلم مینمودم فوق حد خود چه که منتهی مقامی که مدعی بود آن بود که از جانب یحیی وکیل و شهید است بر اهل بیان و لکن مقام یفعل مایشاء که مخصوص است به شمس حقیقت و متبوع او که یحیی باشد در آن مقام راهی نداشته اظهار مینمود میگفت این یکی از مقامات نقطه اولی است و من این مقام را متابعت مینمایم و گاهی نسبت نسیان مظاهر الهیه میداد زمانی منکر خوارق عادات میشد و به شبهات سופسطائیه متمسک میگشت بعد قاصدی از بغداد آمد که رجوع نماید بعد از خروج او از اصفهان لوح منبع از جمال قدم جل شأنه مخاطباً للحقیر (باید

لحقیر باشد) رسید بیانات بدیعه و نصایح مشفقانه آن مرا جذب نمود و بعد حقیر عریضه معروض داشتم و بعض مسائل نمودم جواب شافی کافی به شأن آیات ارسال فرمودند و معلوم شد که آنچه یحی و سید محمد و تابعین میگفتند زخارف قول بوده امر دیگر بوده و چون زمان مهاجرت جمال قدم رسید و سلطان عثمانی ایشان را طلب نموده که تشریف ببرند به اسلامبول بعضی الواح و سورد آن اوان نازل از جمله مدینه توحید در جواب سؤال مرفوع شیخ سلمان، موارد آن را آوردند به اصفهان و مسموع شد که فرمودند کشتی بزرگ که حرکت نماید کشتیهای صغیره نیز متحرک میشوند و در آخر مدینه توحید به حقیر خطاب میفرمایند و نهی از خوف

صفحه ۲۰۴

و بعد سر آن سخن و این کلمه معلوم شد و به ظهور آمد معاندین مرة اخری در صدد ایذاء احباً برآمدند سید ملائی جمعی از ملایان و غیرهم را با خود به اصفهان نزد شیخ البرک که در لوح البرهان با اسم مذکور شده بود در ظاهر به جهت شهادت در باره مزرعه که محل نزاع بوده و سید مذکور از یک طرف و کیل شده بود و در خفیه به جهت شهادت در باره این جماعت که اینها از دین خارج شده اند شیخ مزبور مجتهد سابق الذکر را که فتنه اول را برپا کرده احضار نمود و با خود متفق ساخت و میرزا نصرالله را که پیشکار شاهزاده جلال الدوله بود اغوا نمود و بر آن داشت که در صدد قلع و قمع این طائفه برآید، تدبیری نمودند که حضرات بر مقصود مطلع نشوند و به سهولت اخذشان نمایند اسامی را در ورقه ثبت نموده و هر یک نفر از احباً الله و دو نفر از اغیار را باهم نوشتند که این جماعت بیایند به شهر به جهت محاسبه مالیات دیوانی و محصلی را معین نمودند با سیاهه اسامی وارد قریه شد در خانه کدخدا مذکور داشت که جمعی فردا روانه شهر شوند کد خدا خواست که سیاهه را ملاحظه نماید و اسامی را مذکور دارد مانع شد که فردا باید ملاحظه شود یکی از احباً که در مجلس بود استشمام رائحه فساد نمود بعد از آن که اهل مجلس مستغرق شدند آمد نزد حقیر و اخبار داد گفتم چاره چیست الامر بید الله گفت میرویم در جبال پنهان میشویم یا در اصفهان گفتم در جبال رفتن فائده ندارد به شهر رفتن اولی است رفتیم به شهر بعضی از احباً هم که مطلع شدند مخفی شده و بعضی فرار نمودند و جمع کثیری را بردند به حضور حاکم یک یک اسامی را ذکر مینمودند هر یک از احباً بود موافق سیاهه که داده بودند میگفتند به یک طرف برود شیخ مزبور هم حاضر و زبان به شتم و سب میگشود یکی میگفت چرا دشنام میدهی چیزی که معلوم نشده میگفت به من ثابت شده جمع کثیری را حبس نمودند یومی شیخ نزد حاکم حاضر و به اصرار و ابرام او را بر آن داشت که یک نفر را به قتل رساند و بعد هم دو نفر را گوش بریدند یکی را به حکم شیخ

صفحه ۲۰۵

به اشد عذاب معذب نمودند به این قسم که او را به هوا آویختند به نحوی که پاها بالا بود و سر پائین در آن حال التماس مینمود یکی بیاید سر مرا ببرد کسی اجابت نینمود و دو نفر را در میان فوج سرباز گرداندند که هر کس ضربتی وارد بیاورد و در اثناء خیر عزل حاکم از نزد سلطان رسید جمعی از محوسین را با رجال سطوت؟؟؟ به طهران فرستاد و دو نفرشان از شدت زحمات وفات نمودند یکی در راه در شهر کاشان و یکی در زندان طهران و بعضی را در محبس اصفهان نگاه داشتند و باقی را دادند دست رجال غضب؟؟؟ و مردم بی انصاف که ببرند در موطن خودشان سیاست نماید دو نفر را گوش بریده و سوار الاغ نموده یک نفر را هم مهار نموده هر سه را دور گردانیدند و بعضی را در میان قریه چوبکاری کردند و چنان مردم به آنها زجر میدادند که فرآشهایی که حضرات را به جهت تعذیب به قریه آورده بودند میگفتند این مردم به فرصت نمیدهند و از بعضی زخارف اخذ نموده رها کردند و نفوسی را که به طهران بردند مرخص کردند و مراجعت دادند به اصفهان و لکن دست بر نداشتند تا سه نفر از احباً را سر بریدند حقیر در آن زمان که حضرات را اخذ و حبس نمودند با بعضی از اصحاب در اصفهان در خانه یکی از احباب بودم و اغیار به کمال جد در تفحص که سائرین را اخذ نمایند چنانچه در قریه در خانه ها داخل شده در خانه حقیر کتاب ایقان و بیان و آنچه از تفاسیر و مناجاتهای حضرت اعلی بود که خودم نسخه کرده بودم بردند به شهر و تقسیم کردند و شیخ از نیافتن حقیر تأسف میخورد و بعضی او را تسلی میدادند که حاکم جدید می آید و او را پیدا میکند، باری صاحب بیت چون اطلاع همرساند که اراده دارند در خانه ها داخل شوند خواهش نمود که بروید بیرون شهر تا محلی را پیدا کنم که گمان نبرند مراجعت نمائید، به آن محل رفتم در خاربه های بیرون شهر حقیر ملاحظه نمودم اگر مرة اخری وارد شهر شویم امر صعب میشود چون امر نموده اند کسی بی تذکره از شهر بیرون نرود و سر حدها را سپرده اند که اگر کسی تذکره ندارد برگرداند لذا

صفحه ۲۰۶

رفتیم قریه دولت آباد اصفهان جناب اقا میرزا کاظم اخوی سلطان الشّهداء چون مطلع شدند ازین کیفیت با بعضی از اصحاب مشورت نموده مصلحت دیدند در رجوع به اصفهان دو نفر را مابال سواری فرستادند شب وارد شهر شدیم چند یوم در منازل خودشان ساکن بودیم بعد به حسن تدبیر جناب سلطان الشّهداء بیرون رفتیم آدمی با مال سواری همراه نمودند تا از سرحد گذشتیم و وارد دار السّلام بغداد شدیم حقیر خدمت یکی از احباء الله که حسب الامر مبارک در آن ارض ساکن بودند رسیدم و مشغول کتابت آثار و آیات مبارک که شدم گاهی سخنی میگفتم که سبب تبسم جناب مزبور میشد میفرمودند تومرا به خنده می آوری و نمیدانم عاقبت چه برسر داریم نظر به این که در الواح ذکر فتنه شده باخود فکر مینمودم آیا این فتنه چه فتنه است چنانچه در لوح مبارک هم که در جواب عریضه حقیر که از ارض ص به اجابت مرفوع شیخ سلمان ارسال داشتیم و آن لوح در دار السّلام به حقیر رسید ذکر فتنه فرموده اند بقوله تعالی "وقد رجع النّداء فی هذه الشّجرة المبارکة الّتی رفعت علی جبل المسک وانّ هذا لفتنته عظیم" و قوله جلّ شأنه "ولکن فاسئل الله بان لا یقطع عنک هذا الرّوائح المرسل؟؟؟ العزیز الکریم لانّ طیر الفتنته قد طارت عن شطر القضاء و کذلک قضی الامر من قلم الله المقتدر العزیز السّلطان الغالب العظیم الخبیر" با خود میگفتم نهایت این هست که بفرمایند من یظهره الله بیان من هستم توقّف راهی ندارد چه که دلیلش آیات منزله او است و اگر بفرمایند این ظهور اعلیٰ و اشرف از ظهور قبل است محلّ توقّف نیست حضرت اعلیٰ انا اول العابدین فرموده اگر بفرمایند بیان منسوخ شده حضرت اعلیٰ همه بیان را معلق بر قبول او ساخته در خلال این احوال متفکر بودم که ظهور حسین بعد از قائم که معروف کلّ است و شیخ تصریح کرده که از اخبار و احادیث چیزی به نوع یقین معلوم نمیشود مگر این مسئله چه شد تا آن که

صفحه ۲۰۷

در الواح جناب قدم که در زمان مهاجرت از بغداد نازل شده ملاحظه کردم که میفرمایند حسین موعود بعد از قائم منم خیرت زائل گشت ولیکن با همه این احوال به قلبم خطور نمیکرد که یحیی در مقام انکار برآید تا آن که به فتنه خبر رسید که جمال قدم اظهار امر فرموده و یحیی به معارضه برخاسته و دعوی وصایت میکند جمیع احباب متحیر و مدهوش من به فکر در شب اطمینان یافتم و سائر احباب اکثری صنم وهم وهوی را شکستند و به مقام محمود توجه نمودند و برخی از بحر عذب فرات معرض گشته در تیه او هام سراب را آب انگاشتند و تابع سید محمد اصفهانی و ملا جعفر کاشی و امثالها از اهل کبر و غرور و ریاست شدند و قبل از آن که خبر اعراض یحیی و فصل و انفصال برسد امر مبارک صادر که در اثبات ظهور مبارک رساله انشاء شود و مرقوم گردد و حقیر مشغول شدم و بعد از تفریق به یکی از احبا الله فرمایش رسید که اگر فلانی میل دارد سفر نماید به رُوح و ریحان به هر بلد که بخواهد غیر اصفهان والا در همان محل به روح و ریحان ساکن باشد حقیر استنباط کردم که میل مبارک بر سفر است به جهت تبلیغ امر الله و چون امر به حج بیت نقطه اولی هم در الواح نازل شده بود به سمت شیراز توجه نمودم و به حج بیت نائل گشتم و به تبلیغ مشغول و در دیار (۱) سائرین راه رساله تمام و به ارض سرّ نزد آقا محمد علی اصفهانی که آشنائی و دوستی سابقه داشتیم و ایشان هم کیفیت اعراض یحیی و امر به نوشتن رساله اثباتیه نموده بودند (فرستادم)، بعد خطی از ایشان رسید که مقبول حضور واقع گشت. انتهى و شمه ای از عبارات و استدالات اثباتیه مذکور متفرّقاً چنین است: پس هر گاه طلعت اعلیٰ در کره دیگر ظاهر شود چنانچه در قیوم الاسماء وعده فرموده اند

۱- از فارس به یزد رفت و قریب دو سال اقامت نمود و آثار و آیات حضرت اعلیٰ را برای برخی از دوستان استنساخ و کتابت کرد و موجب هدایت و ثبات بعضی از مزربین؟؟؟ به ایمان می گردید و تبلیغ و تشویق نمود و از آنجا به خراسان رفته (۱۲۸۵) چندی بماند و در رفع شبهات یحیائیان همی کوشید

صفحه ۲۰۸

البته میان این جماعت ظاهر میشوند و آیات را بنحوی اتیان میفرمایند که این اشخاص عاجز باشند چنانچه مشهوداً می بینی که در قمیص بهی بهی ندا میفرمایند اهل بیان را و به لحنی و شانی بیان میفرمایند معانی و کلمات بیان و فرقان و سائر کتب قبل را که احدی تا حال تنطق نکرده و نیاورده به مثل آن، و عبارت قیوم الاسماء این است: "یا قرّة العین لا تجعل یدک مبسوطة علی الامر لانّ النّاس فی سکران من السّر ان لک الکرّة بعد هذه الدّوره بالحق الاکبر هناک فاطهر من السّر سرّاً علی قدر سم الابره فی الطّور الاکبر لیموتن الطّوریون فی السیاء... عند مطلع رشح من ذلك النور المهیمن الحمراء باذن الله الحکیم وهو الله قد کان علیک بالحق علی الحق حیظاً...." نظر بفرمائید در خطبه اول تفسیر سوره بقره که اول کتابی است که نازل فرموده اند و هنوز اسم بیان

منتهی شد به سجن اکبر در منتهی 'دیار واقصی' بلاد در آن وقت به استقامت تمام اظهار امر فرمود و اگر به لفظ مستغاث محتجب میشوی نظر کن در این عبارت که در کتاب اسماء میفرماید: "بسم الله الامت الامت قل الله يعلم ما يقضى على البيان وهذا في قبضة الله لم يحط بعلمه احد الا الذين هم اوتوا علم الحروف وهم بالحق يسئلون؟؟؟...." تا آن که میفرماید: "ولكن الله ان يصبران يكمل اسم المستغاث في البيان انتم الى اعلى ما يمكن ان يستعرجون تستعرجون وان يظهر الله امره قبل ذلك انا كل به مؤمنون وانا كل به موقنون انا لنظر الى حجة ديننا فاذا شهدنا مثل تلك الآيات ينزل الله من لسان ذا علم حكيم يشهد انفسنا على انه لاله الا هو ذلك ما قد وعدنا الله من قبل في البيان انا كل به مؤمنون.. و اگر کلمات مرآت باعث احتجاب تو میشود که او هم به آیات نطق میکند نظر در باب ثامن از واحد سادس از بیان فارسی که میفرماید آیات الله از غیر نقطه محال است که ظاهر شود پس اگر آیات مرآت را هم آیات الله بگویی مخالفت آنچه خداوند به نفسه شهادت داده نموده زیرا که ربّ اعلى تصریح فرموده به آن که مرآت من است و در سنه داد ظاهر شد و خود او تصریح نموده به این مطلب در مستقیظ وهمچنین فرموده اند که کل اهل بیان را میخوایم که اینطور ترقی کنند و ناطق شوند چنانچه هم می بینی بسیاری را که تنطق مینمایند و باوجود این میفرمایند من يظهر الله را به آیات او بشناسید پس معلوم است که آیات او مهیمن است بر کل و به نحوی تکلم میفرماید

صفحه ۲۱۲

که مرا با همه عاجز میشوند از اتیان به مثل آن الی آخر کلامه فی الاستدلاله وبالجمله زین المقرّین از سفر در ایران مراجعت به بغداد کرد و چنان که در بخش سابق ضمن واقعات سال ۱۲۸۵ آوردم دچار فتنه تبعید و اسیر به موصل گردید و چون مانند دیگران تذکره عثمانی نگرفت از بیراهه شتافت و شدائد و مشقات بسیار تحمل کرد تا رسیده بماند و به شغل کتابت الواح و آیات و سر پرستی امور امری پرداخت و تا سال ۱۲۹۸ در موصل اقامت داشته طرف صدور الواح ابھی ' و مأمور انجام دستور و اوامر مطاعه بود و در سال مذکور اجازت مهاجرت به ارض مقصود یافته و در جوار فضل و عنایت قرار گرفت و داداش علی اصفهانی زوجه اش را که خواهرزاده عبدالکریم خراط اصفهانی سابق الذکر بوده در بغداد وصلت کردند با فرزندان حسب الامر به اتفاق عائله خود از موصل با تعب و مشقات بیاورد؟؟؟؟؟؟(جمله درست نیست) و از طائفین و خادمین حول عرش عظمت گشت و بسیاری از کتب و مجموعات الواح و آثار مبارکه به خط نسخ زیبا با کمال رعایت صحت و انطباق با اصل نوشت و رساله سؤال و جواب شهیر یادگاری خطیر از او است که از احکام و آیات کتاب مستطاب اقدس سؤال نموده و اجوبه صادره از لسان ابھی ' را جمع و تدوین کرد بعداً مطبوع و منتشر گردید و در حقیق الواح بسیار صدور یافته او را به نام زین المقرّین خواندند و او مردی جمیل الوجه و نورانی المنظر و متواضع و کثیر المزاج بود و مجاورین و زائرین عکا به لطائف و ظرائف سخنانش پیوسته متسم و شاد شدند و حکایات و مطایبات کثیره نقل از او فیما بین اهل بهاء انتشار و اشتهاار دارد آورده اند که نوبتی جمعی چون پس از تشرف به محر ابھی ' از قصر بهجی نزول میکرد حضرت غضن اعظم رسیده پرسیدند هیکل مبارک چه فرمودند

شد سخت به او اندر یوم دین ؟؟؟؟؟ زین المقرّین ؟.....؟.....؟..... نیل زرنندی

صفحه ۲۱۳

عرض کرد مختصرش این که باید این مردم آدم شوند ولی قسم خوردند که نشوند و بعد از غیبت شمس جمال ابھی ' در سنین لمعان انوار حضرت عبدالبها به غایت اخلاص و وفا کماکان برقرار و مورد الطاف بی شمار گردید و عاقبت به سنّ متجاوز از هشتاد به سال ۱۳۳۲ به جهان باقی شتافت و این مناجات از قلم مبارک حضرت عبدالبها در ذکر صعود او نازل گردید: "هو الله اللهم يا الهی وربی و منائی و نوری و بهائی و ملجئى و رجائى قد تحیرت فی ذکرک و ثنائک و احترت؟؟؟ فی تمجیدک و تقدیسک کلما اتعارج الی سمو الادراک و اتصاعد الی علو الاکتشاف اری نفسی عاجزة عن ادراک کنه آیه من آیاتک فکیف هو یة ذاتک و حقیقة اسمائک و صفاتک فالعقول اذا عجزت یا الهی عن عرفان لمعة من شهاب متشعشع فی فضاء انشائک فکیف تستطيع ان تدرك کینونة الشمس مع ظهور آثارها الظاهرة للعقول فی مملکتک و النفوس اذا ذهلت عن ادراک قطرة من بحور اسرارک فکیف الاکتفاء فی الاکتشاف عن محیط انوارک و بسیط آثارک فالعقل یا الهی ذاهلة و النفوس جائرة و طیور الارواح هائمة و صعور الافهام قاصرة عن الطیران فی دوح؟؟؟ و حدائیک و عرفان آیه من آیات احدیتک و انی لهذا الضعیف عهد هذا انحطت الجسیم و انی لهذا الکلیل النطق و البیان البلیغ مالی الا ان اکب بوجهی علی عتبة رحمانیتک و امرع جبینی تراب رحبة فردائیتک و اقول ربّ ربّ ادرك عبدک المتضرع الی باب احدیتک المنکسر الی حضرة ربوبیتک الخاضع لظهور رحمتک؟؟؟

الخاص لسطان رحمانيتك الذي اخترته لحبك واجبته؟؟؟ لذكرك وارتضيت له حمدك وثنائك رب رب انه سمع ندائك عند تلبج صبح احديتك دلي لحظاتك
صفحه ٢١٤

عند تلجلج غباب طمطم موهبتك وآمن بك وبآياتك عند سطوع فجرالعرفان وخضع لسلطانك عند شروق انوار الايقان واقبل الي جمالك الاعلى عند بزوغ نور الهدى واحتمل كل بلاء في موطنه من شر الاعداء الي ان هجم عليه اللد الخصماء لحبه بطعتك النوراء فاضطر الي الهجره والجلاء الي ارض الطف فتحمل كل كرب وبلاء حتى وصل الي بقعة كربلا ارض احمرت بدماء مطهرة من الاصفياء وتعطر ارجائها بنفحات رائحة طيبة انتشرت من ثار سيد الشهداء ثم مكث يا الهي برهة من الزمان وآونة؟؟؟ من الاحيان فاقبل الي انوار وجهك الساطعة من الجمال الابهي واقتبس نار الهدى من الشجرة المباركة التي اصلها ثابت وفرعها في السماء واتبع ندائك بتلبية ما حجت؟؟؟ بهانار محبتك في الكبد والاحشاء وسرع الي عبتك العليا وقام على خدمتك بكل القوى وادرك الحضور بين يديك في الزوراء وهو يا محبوبي مواصل التحرير لآياتك من الفداة؟؟؟ الي العشاء ويتبئل اليك وتصرع الي باب رحمانيتك ويدعوا الكل الي جمال احديتك الي ان هاجرت يا محبوبي بتقدير منك من تلك البقاع النوراء الي المدينة الكبرى ومنها الي ارض السر الساسعة الارجاء ومنها الي هذه البقعة المباركة التي اثنت؟؟؟ عليها في الزبر والالواح فوقع ذلك الحبر الجليل اسيراً من الزوراء الي الجدياء وقأس في سيلك الداهية الدهماء والبيّة العظمى وكان في خلال الاسر ساترة لقلوب الاحباء ونامقا لالواحك المرسله الي كل الانحاء ثم حضر يامنائي باذنك الي هذا السجن الذي شاع وذاع ذكره باحسن الانباء بين الوري واستجار في جوار قربك الادني متمنياً فضلك الاوفي واشتغل بخدمة امرك بكل همّه
صفحه ٢١٥

علياً وكان تحرير آياتك في الصبح والمساء حتى كلت عيناه وارتجفت انامله بما دهن؟؟؟ عظمه وبلغ من العمر عتياً فلم يفتر يا الهي رشه عين في خدمتك ولم يتهاون يا محبوبي طرفه طرف في عبوديتك وعبدك بكل انقطاع وانكسار الي عظمة جلالك وانجذاب الي ملكوت كمالك وقضى أيامه في نشر نفحاتك واعلاء كلمتك واقامه برهانك وبيان حجّتك الباقيه وقدرتك الدهنة وعزتك الباهره وعظمتك الزاهره حتى اشتهر في الآفاق بالالفه والوفاق واقتباس انوار الاشراق في يوم الميثاق فاشتاق الي ملكوتك الابهي ورفيقك الاعلى وقال ادركني يا بهاء الابهي ورجعني اليك واجرنى في جوار رحمتك الكبرى واسقني الكأس الطافحة بصهاء اللقاء وطيرني الي ذكري؟؟؟ الذي في الفردوس

الاعلى في اجنبتك الابهي فاجبت له الدعاء وهمت بما ناجا في جنح اللبالي الظلماء ووارجعه اليك بوجه مستبشر بنور الفضل والعضا رب رب اكرم والثوى والقبول له الندى وافحله مدخل صدق وانزله منزلها مباركا في مشهد اللقاء حتى يتمتع بمشاهدة انوار طلعتك الزهراء الي السرمد الذي ليس له منتهى ووفق الذين كل واحد منهم قره بعينه وفلذة من كبده علي ان يقتفروا دائره من بعده انك انت الكريم الرحيم الوهاب وانك انت العزيز القدير المستعان ع.ع. واز پسرانش ميرزا نور الدين وميرزا منير كه با خط زيبا در ظل عنايت حضرت عبدالباها به كتابت الواح اشتغال ورزیدند عائله واسعه زين برقرار گشت وپسر ديگرش شبري؟؟؟ كفش دوز به حيفا در گذشت واما عائله نجف آباديه زين در وطن همچنان؟؟؟ ماندند. واز رجال موصوف واز شهداء معروف اهل نجف آباد ميرزا اشرف بن ميرزا عبدالله تحصيلات فارسيه وعربيه وعلوم دينيه اسلاميه در اصفهان وعراق عرب نمود وبا زين المقربين درايمان به امر بديع همقدم وهم پرواز شد
صفحه ٢١٦

وپس از مهاجرت جناب زين از نجف آباد به علت تعرضات علماء ورقبا خصوصاً مجتهدين اصفهان ترك علاقه از وطن نموده به سال ١٢٨٠ اقامت در آباده اختيار کرده متزوج گرديد وبه علم وفضل وتقوى وجودت خط وبه حسن اخلاقش قلوب اهالي بر بود وبه شغل مكتب داري وتعليم وتدریس پرداخت وبه تنوير افكار وتبليغ ابرار بامراعات مقتضيات اوضاع وافكار همت گماشت وبسيارى را در قصبه ونواحي مهدي ساخت وكتب واثار بديعه استنساخ همي کرده والواح وآيات به ترتيل ونغمات خواند وهمين كه زن وپدر زنش در گذشتند پر وبالش از قيود آزادي يافته براي تبليغ سفرهاى متواليه به يزد رفته برگشت تا آن كه ملاهاى قصبه به مقاومت اين فتنه برخاستند واو را تكفر کرده قصد قتل نمودند واهالي بناى تعرض گذاشتند ولا جرم مدتي مخفى شده روزها وحده بسر برده شها در خانه هاى مؤمنين اشكار گشت ودر حالي كه مجتهدين به شدت واصرار تجسس وتعقب کرده تشنه خونش بودند وحكومت به وسائل شتى در پي اش ميگشت يزد گريخته از آنجا به هندوستان شتافت وچندي در بمبئي بماند انگاه مراجعت نموده به اصفهان آمده به تبليغ پرداخت وقریب دو سال در شهر ونواحي هدايت انام کرد وبرای

اینکه شناخته نشود عمّامه به کلاه بدل ساخته در قری^۱ و قصابات توابع اصفهان قلوب را به فصل و علم و اخلاق و کمالات خود ربود و با خط زیبای نسخ و هم شکسته آیات و آثار بسیار کتابت نمودت و رساله اثباتیه در امر اقدس ابهی نگاشت و بالاخره در اوائل سال ۱۳۰۶ از توابع به شهر اصفهان برگشته بماند و با برخی از مستخدمین و مأمورین حرم سرای حکمران شاهزاده مسعود میرزا ظلّ السلطان مکالمات تبلیغی داشته هدایت کرد و حکمران مطلع شده فرمان به قبض داد لاجرم به نوعی که در بخش سابق آوردیم وی را گرفته به موجب اصرار شیخ محمد تقی نجفی ابن ذئب مصلوب و مقتول نمودند و اهالی آنچه خواستند

صفحه ۲۱۷

و توانستند بر جسد مطروح وارد ساختند شکستند و دریدند و بریدند و سوزاندند و آنچه از استخوان و آثار باقی ماند در خرابه واقع به پشت مطبخ در گودالی ریختند و دیوار مخروبه بر آن منهدم کردند و این واقعه در هفتم صفر سال مذکور واقع شد و او را حین شهادت قرب شصت سال از سن بود و پسری از وی برجای ماند. دیگر میرزا محمد باقر در ایام اقامت

جناب آقا میرزا اشرف از علمای بزرگ و مبلغین عالیمقدار امر محسوب میشوند ایشان مدّتی در خارج از اصفهان به نشر و اعلاّی امر الله میپرداختند و بنده آشنائی هم با ایشان نداشتم تاشبی که آقا سید مصطفی پیش بنده آمده و اظهار داشتند شخص بزرگی از مبلغین اصفهان آمده است و ایشان منزل و مأوای صحیحی ندارند ممکن است باهم برویم و ایشان را ملاقات کرده و اگر ممکن است شما ایشانرا در منزل خود پناه دهید، بنده که همیشه مائل و شائق به چنین اموری بودم که اشخاصی پیدا شوند از مبلغین که بتوانم شبانه روز از آنان استفاده روحی و معنوی کرده جان و روانم تازه و خرم شود لذا با کمال شوق و خلوص نیت به راه افتاده در کار و انسانی که مسکن موقّتی ایشان بود باهم ملاقات کردیم بسیار از ملاقات ایشان مسرور و خوشحال شدم زیرا زبانی شیرین و اخلاقی دلنشین داشتند، باهر که که مجالست میکردند از خلق خوش خویش او را مجذوب و دلدادۀ خود مینمودند، ایشان روزها مدّتی که در اصفهان بوده تا روز شهادتشان با کمال جرئت و شجاعت باتمام اعیان و اشراف و خواجه سرایان دولت و علماء ملت دوست و آشنا شدند به طوری که شهرتی عظیم در اصفهان پیدا نموده و همه بزرگان و علماء سوء ایشان را شناختند تا آن که یکی از روزهایی که ایشان روزه بودند از خانه بیرون رفته در حدود چشمۀ باقرخان غفلتاً فرّاشان ظلّ السلطان به سر ایشان ریخته گرفتارشان میکنند و از آنجا به باغ کاج که قبلاً از طرف علماء تهیه شده بود میرند در آنجا مباحثه مفصّلی با بزرگان و سیدها و آخوندها مینمایند به وجهی که تمام محکوم و محروم؟؟؟ از جواب میشوند لذا بر بغض و عداوت آخوندها افزوده میشود و تحریک و به تحریک و سعایت حاج شیخ محمد تقی نجفی حکم قتل آن مظلوم از طرف ظلّ السلطان صادر میشود و جناب میرزا اشرف را در میدان شاه در روی قاپوق مصلوب مینمایند. بنده به ایشان علاقه؟؟؟ مخصوصی داشتم رابطه و محبت قلبیمان مثل زنجیرهای ناگسستنی بود به حدّی که فی الحال چون به یادش می افتم بی اختیار اشکم جاری میشود، در ین شهادت جناب آقا میرزا اشرف باز بنده مصون از شهادت گشتم زیرا روزی که حضرت معزّی؟؟؟ الیه را می گیرند جناب آقا میرزا اسد الله خان وزیر قاصدی پیش ایشان میفرستند و؟؟؟ به جناب میرزا اشرف دستور میدهند که اگر از شما سؤال نمودند که دیشب در کجا؟؟؟ بودی و منزل تو کجا است نگوئید که دیشب در منزل میرزا جعفر نجف آبادی؟؟؟؟؟ سلطان الشّهداء و محبوب الشّهداء تلاوت قرآن میکردم بدم و اتفاقاً چون سؤال از منزل ایشان مینمایند مشار الیه به همان جواب قبل اکتفا کرده میگویند که غریب خواب هستم هر جا که شده‌ام مسکن است باری به این ترتیب علما از منزل من و؟؟؟؟ احوالات اینجانب بی خبر مینمایند

میرزا جعفر کاتب اصفهانی

صفحه ۲۱۸

میرزا سلیمانقلی خطیب ایمان بامر اعلی آورد و بعد از مهاجرت زین المقرّبین چنان به مضیقه افتاد که دست از حجره و بازار کشید و علی الصّباح به باغهای قصبه رفته مشغول فلاحت و زراعت شده شبها عودت کرد و عاقبت خانه بفروخته به محلی امن تر خانه گرفتند، به دادو ستد منسوجات پرداخت و در سال ۱۳۰۷ به زیارت محضر ابهی در عکا شتافته عودت کرد و چون در الواح وی را هائی خواندند بدین لقب شهرت یافت و بعد از غروب جمال ابهی با تعلق و اخلاص نسبت به حضرت عبدالبهاء خدمت کرد و در سال ۱۳۱۶ به تحریک ابن ذئب و حکم ظلّ السلطان محمد حسینخان سرتیب سه دهی باسی سرباز به نجف آباد آمده خانه اش را یغما کرده درها سوزاندند و نواده ها و بستگانش را **حبس و مکرّر ضرب** کردند و بالاخره مبلغی جرم گرفته رها

نمودند. وهائی را مغلولاً به طهران آورده به انبار انداختند که مدت یک سال و دوازده یوم در سنّ هشتاد سالگی محبوس بود و به تظلمات بهائیان نجف آباد و کوشش بهائیان طهران مستخلص کردند و ابن ذئب باز در صددش بود و بالاخره خفیه به اصفهان درآمده ظلّ السلطان او را بدین شرط امنیّت داد که در وطن با بهائیان نجوشد و در تبلیغ نکوشد ولی صندوق کتب والواح و آثارش که ربودند دیگر بار به دستش نیامد و عاقبت در صفر سال ۱۳۳۵ در گذشت و حسب الوصیّه در خانه اش به آداب تجهیز بهائی مدفون گردید و خاندانی از او برجا بماند و ما شرح احوال مظلومان و شهیدان قصبه را در طی مندرجات دو بخش سابق آوردیم و از آنجمله عباسعلی که کیفیت شهادتش را نیز به نوع ایجاز ضمن واقعات سال ۱۲۸۰ نگاشتیم جوانی غیور بود و تحمّل جور و جفا و مشاهده مظلومیّت و بلاء احبّاً را نتوانست نمود و نجفقلی خان نامی سرتیپ متعصّب و شریر در نجف آباد با دست در زمین؟؟؟؟ و تمام قوی' سبّ و ستم و تعدی' همی کرد و به وی نیز پرخاش و اهانت و اذیّت کرده ناسزا گفت و عباسعلی نصیحت و اندرز داده از عواقب و خیمه چنان اقوال و احوال تهدید نمود ولی ثمر و اثری حاصل نشد و سرتیپ بدان ترتیب برجای مانده از سقط؟؟ و دشنام و تحریک و اغواء

صفحه ۲۱۹

انام دمی آرام نگرفت و دستور قتل عباسعلی داده قیمت خون را به عهده گرفت و برخی از اشرار مترصد شده به صدد قتل جوان برآمدند و او ماجری' دانسته به دفع موذی قبل آن یوذی پرداخت و نیم شبی به خانه سرتیپ در آمده و به سر خوابش رفته سر ببرید و از خانه بیرون دوید و در آن حال دانست که خنجر خونین در بالین قتیل برجای ماند و چون روز شود مردم به نشانی که در آن است قاتل را خواهند شناخت و بی درنگ برگشته خنجر را ربوده به در رفت و چون صبح برآمد و بستگان مقتول گرد آمدند به مناسبت سابقه مشاجره و مخاصمه بین مقتول و قاتل ظنّ به عباسعلی برده به خانه اش تاختند و او را به دست نیاوردند و اموال به یغما بردند و اشجار و زراعت برکنند و به قوم و عشیرت مشقت و عسرت وارد آوردند ولی عباسعلی به تبریز رفت و با عزیز خان سردار والی آذربایجان که فوج نجف آباد و سرتیپ مقتول تحت او امرش بودند ملاقات کرده حکم گرفت که فوج نجف آباد از غرامت اموالش برآیند و به وطن برگشته به آسودگی به امور زندگانی مشغول شد و بعد از چندی حکمران قصبه که نیک نفسی صالح بود تغییر یافت و حاج شیخ محمد باقر مجتهد (ذئب) مبلغی نقود نزد حکمران اصفهان صاحب دیوان پسر حاجی قوام شیرازی گذارده وی را بر آن داشت که از حکمران جدید قصبه عباسعلی را طلبد و لاجرم عباسعلی را دستگیر کرده به اصفهان برده حبس نمودند و باز شیخ مجتهد مذکور مبلغی نقود نزد حکمران گذارد تا حکم داد جوان را در محبس سر بریند و جسدش را به پای قاپوق کشیده بینداختند و سر باز گماشتند که جسد در سه شبانه روز مطروح بماند تا آن که حسب تمنای آقا میرزا فتحعلی اردستانی (فتح اعظم) آقا میر سید محمد امام جمعه گماشتگان خود بفرستاد و حکم داد که هر کس ممانعت کند بزنند و جسد را با عزّت

صفحه ۲۲۰

و احترام کفن و دفن نمودند. و از مهاجرین بهائیان نجف آباد حاجی عبدالله به عکا مهاجرت نمود و چندی در طبریّه به زراعت و فلاحت اشتغال جست و بالاخره در خفیه مانده وفات یافت. دیگر از توابع اصفهان اردستان مرکزی پر جمعیت و قوت برای این فته شد و چنان که در بخش دوم آوردیم اقا میرزا حیدر علی از بقیه السیف قلعه مازندران و نیز ملا علی اکبر و آقا میرزا محمد علی و آقا میرزا ابراهیم از مشاهیر بایان اقامت داشتند و میرزا فتحعلی خواهر زاده میرزا حیدر علی از ملاکین و محترمین به شعله محبت و ایمان جمال ابهی' می افروخت و ارتباط با بغداد یافته طرف مراجعات و مراسلات این امر گشت و چنان اخلاص و تعلق حاصل کرد که چون شیخ سلمان شهیر الواح ابهی' با مکاتیب میرزا یحیی از بغداد آورد آثار ابهی' را بر دیده گذاشته حرز؟؟ ساخت و بر خطوط یحیی' وقعی نهاد و برای اینکه هنوز حُجّبی در حکمت و مراعات احتیاط انوار ابهی' را از ابصار انام مستور داشت (جمله ناتمام است) شیخ را پسند نیامده باوی معارضه و مناظره کرد و بدینگونه میرزا فتحعلی در وطن رایت مرتفعه امر ابهی' شد و در الواح الهیه به عنوان و لقب فتح اعظم مفتخر گشت و نوبتی در سال ۱۲۷۹ با هفده تن از بایان اردستانی به بغداد شتافته کام دل از حضور در محضر ابهی' گرفت و اسبی گرامی با خود داشته تقدیم کرد و پس از عودت به وطن انوار ایمان منتشر ساخت و غالب اهالی قریه باب الرّحی'؟؟؟ از اردستان در ظلّ امر ابهی' قرار گرفتند و به سیر و سفر مبلغین بهائی'؟؟؟ کامل شدند و الواحی بسیار خطاب به وی صدور یافت و پس از وفاتش مردم شریر توهین و تحقیر به قبرش وارد آوردند و اهل بهاء جسد را انتقال به قبرستان مؤمن آباد اردستان داده دفن کردند و خَلَفَش آقا سید شهاب و خاندان و اسعه اش به نام فتح اعظم مشتهر و مفتخرند. دیگر از احبّای شهیر اردستان میرزا رفیعا از ملاکین محترمین در آسمان ابهی' درخشیده خاندانی وسیع برجای گذاشت

وبه سال ۱۳۰۶؟؟؟ در کاشان وفات نمود و جسد را به اردستان انتقال دادند و اخلافش میرزا آقا مهدی و میرزا عبدالحسین به نام رفیعی و خدمات منیعی مشتهر و مفتخر گشتند. و در زواره نیز عده ای مؤمنین به امر اعلی و منجذب به جمال ابهی شدند که از آن جمله آقا سید اسمعیل (ذبیح) سید الشهداء بن آقا سید آقا بابایی؟؟؟ سیدی محترم و از اهل علم و معمم و برادر مهترش مجمر متخلص از شعرای معروف بود و او نیز شعر میگفت و با برادر کهرش آقا سید ابراهیم در وطن به عزت و احترام میزیستند و در ایام اقامت حضرت مبشر اعظم به خانه آقا میر سید محمد امام جمعه اصفهان چند بار تشرّف حضور یافته از مشاهده آیات بینات و خصوصاً از مطالعه تفسیر سوره کوثر مؤمن و منجذب گردید و به زواره مراجعت نموده شروع به نشر و تبلیغ امر بدیع کرد و جمعی را مهتدی ساخت از آن جمله ابن عمّش آقا سید حسین شاعر مهجور تخلص صاحب رساله تاریخ الیمیه؟؟؟؟ بود که ذکری از وی در مقدمه کتاب نمودیم و چندی نگذشت که کدخدا و سادات زواره تعصب و خصومت ورزیدند و آن دو سید ناچار به مهاجرت از وطن شدند آقا سید اسمعیل به اصفهان و آقا سید حسین به ملاقات حاجی میرزا جانی رسید و رساله صحیفه العدل را که به خط حضرت اعلی بود از حاجی مذکور برای مطالعه گرفته استنساخ نمود ولی از آن جهت که هنوز معروف و قویم در ایمان بدیع نبود وی را از توقف حضرت مبشر در آن بلد اطلاع ندادند و محروم و مهجور از زیارت گردید و چون خبر یافت که آن حضرت را به صوب طهران بردند بی اختیار پیاده بی زاد و راحله در عقب شتافت تا به کناره گرد رسید و به روی؟؟؟ یأس و حرمان متفکرانه و محزون در سایه درختی بنشست ناگهان مردی نزدش آمده از حال و مقصودش جويا گشت و او جوابی بارعایت احتیاط و مصلحت وقت گفت و آن مرد از ناصیه؟؟؟ احوالش پی به خیالش برده اظهار داشت که گمانم

صفحه ۲۲۲

این که تو از پیروان سیدبایی بدان که او را چند یومی قبل به قریه کلین انتقال دادند و از آنجا نیز به آذربایجان بردند و من از جانب او مأمورم که در آنجا مانده هر که از بایه برای زیارتش بیاید ابلاغ کنم که در عقبش نروند و آن مرد حاجی زین العابدین نام از بایه بود و آقا سید حسین ناچار باحالی فکار به سوی زرنند رفت و پس از چندی در طهران در مدرسه دار الشفاء اقامت جسته با معاریف بایه مصاحبت گرفت و ایامی در وطن زیسته انگشت نمای صغار و کبار گشت و برای تحفظ از شرور متعصبین و اعدا ابراز و اظهار جذب نمود (نوشته شده نمود) و همین که اشعه و انوار جمال ابهی از افق بغداد به مدن و بلاد ایران پرتو افکند عاشقانه بدان سو شتافت و دم به دم مستغرق تجلیات الهیه و سرمست صهبای معنویه گشت تا به نوعی که زمام اختیار و طاقت از دست بداد و منزلش در جوار بیت اعظم به خانه و حجره ای که تعلق به آقا محمد رضا قنّاد شیرازی داشت قرار گرفت و پیوسته آرزو می نمود که محبوب حقیقی دمی به کلبه اش قدم گذارد و نوبتی استدعایش را قبول فرموده به منزلش رفتند و مقداری از علویات و فواکه متنوعه خصوصاً از مرکبات حاضر و مهیا نموده در آن حال که جمال ابهی به حاضرین افاضات صوریه و معنویه نموده مقداری از حلویات به دست گرفته روی بدو کرده اشاره فرمودند که نزدیک آمده قدری تناول نماید او با نهایت خضوع و خشوع اظهار داشت که تمنای آلاء مخصوصه روحانیه دارم و جمال ابهی قبه؟؟؟ الهیه در قلبش برافروختند و نمی از باده معنویه به وی چشاندند و وی را سکون و قرار نماند و آن فآن حال جذب اش شدید تر شد و ایاتی در مدیحه ابهی سروده در جمع احباب بادیدگان پر آب همی خواند و صبحی به درب بیت اعظم آمده باعنامه اش محوطه بیرون خانه را جاروب کرد و بالاخره چنان که در بخش سابق آوردیم سر خود را ببرید و ذبیح عشق الهی گردید و

صفحه ۲۲۳

آقا سید حسین مهجور مذکور در سنین اخیره اش اشتغال به تدریس و تعلیم کودکان و جوانان کرده در اردستان ازدواج نمود و به سال ۱۳۰۶ در سن متجاوز از هشتاد در گذشت و مختصر از احوالش در اول کتاب آوردیم. دیگر آقا سید ابوالقاسم صباغ معروف به مرشد از معاریف عرفا و پسرش آقا میر محمد علی مرشد و حاج سید اسمعیل امام جماعت که سالها در اصفهان تدریس کرد و سپس در وطن به امامت جماعت برقرار گشت گویند در آغاز اطلاعش ازین امر به علت شدت اشتیاق ایمانی در شبهای ظلمانی پیاده با اسلحه و ملازم خود به اردستان شتافته و بر فتح اعظم ورود یافته اطلاعات و معارف بدیعه گرفت و چنان مراجعت کرد که صلوة صبح در مسجدش به جای آورد و نیز میرزا حسن و میرزا محمود و میرزا حیدر علی و آقا سید حسین و سید هادی و نیز سید حسین میرسیدی و برخی دیگر که غالباً به علت بیم خطر مراعات مصالح و قتیّه کردند و میرزا محمود مذکور چندبار به بغداد پیک مراسله و اخبار محضر ابهی گشت و نیز میرزا محمد که طبع شعر داشت و آقا سید یوسف و میر محمد علی بزرگ زواره و حاجی علی اکبر حجه؟؟؟ فروش و ملا علی جادوش؟؟؟ و آقا میرزا محمد صادق و دیگر آقا میرزا محمد حسن

اردستانی ساکن زواره از علماء و فضلاء و دیگر ملا رضا عبا باف که چون آقا سید حسین مهجور مذکور در زواره مکتب داری داشته به شبیه گردانی نیز مبادرت مینمود از اعضاء دسته شبیه خوانان شد و مهجور در وی استعداد و لیاقت دیده تبلیغ کرد و ملا رضا از امر حضرت اعلی و آثار جمال ابهی اطلاع کامل یافت و در هر کس استعداد دید به نوع مقتضی صحبت از این امر نمود و برادرانه و خواهران و خویشان خود را هدایت

صفحه ۲۲۴

کرد و عاقبت پسر ملا رضا اسدالله نام و پسر میرزا محمد صادق مذکور میرزارفیعاً نام و جوانی دیگر از اهل بهاء چنانکه در مطاوی بخش هفتم می آوریم کشته شدند و ملا رضا نیز به ظلم و تعدی جابرین به شهادت رسید و تفصیل واقعه را نیز در بخش مذکور مینگاریم. دیگر از توابع اصفهان سده که شرح کیفیت آغاز امر در آنجا و تعرض و تعدی ملاها فتنه حادثه را در بخش سابق آوردیم. و از اشهر اهل بهاء در آنجا و اعرف شعرا در امر ابهی 'نیر و سینا و نعیم بودند و آقا سید محمود نیر و آقا سید اسمعیل سینا در فروشان سده ماریین که سه ده واقع به مسافت چهار فرسنگی شمال غربی اصفهان است و ولادت و نشو و نما یافتند و تولد برادر مهتر آقا سید محمود در سال ۱۲۶۲ و ولادت برادر کهنتر آقا سید اسمعیل دو سال و چندماه بعد از آن واقع و سلسله نسبشان موافق شجره نسبنامه به سید عبدالله ابن الامام موسی الکاظم منتهی بود و در صغر سن تحصیلات فارسیه و مقداری عربیه نمودند و هر دو فطرة قریحه سیاله و ذوق شعری داشتند و چون پدر و خانواده شان از سادات و علمای قریه بودند لاجرم به تعلقات مذهبیّه و عمامه و لباس ملاها مطرز گشتند و در آن رشته منسلک شدند و اشعار در مدایح و مراثی خاندان رسالت میسرودند و با آقا میرزا محمد نعیم و عده ای دیگر از طرفا و عرفای قریه که نیز صاحب ذوق شعری بودند طرح رفاقت و شاعری و مشاعره انداختند و مجالس و معاشر گشته انجمن شعرا داشتند و از ایشان اشعار بسیاری در بین اهال انتشار یافت و خود را به صریح نام محمود و اسمعیل تخلّص میکردند و از ادیان و مذاهب و عرفان و عقاید مختلفه مطلع شده مباحثات نمودند و با حاجی سید میرزا از اقربایشان که ساکن قریه

صفحه ۲۲۵

دیگر بود نیز مطالب را به میان نهادند و همه به این صدد برآمدند که تحرّی حقیقت نموده طریقت حقّه را که فیما بین آن همه موجود است بیابند و پیروی نمایند و در سال ۱۲۹۲ آقا سید محمود و آقا سید اسمعیل باعمّ زاده شان آقا سید محمد و با دو برادر آقا سید میرزا و آقا سید اسدالله و برخی دیگر از سادات قریه عزم سفری به صوب آذربایجان کردند و آقا سید اسمعیل سینا خود در ضمن شرح حالی که نگاشت چنین آورد: در امتداد راه و اثناء سفر مذکور گوش هریک منتظر بود که ندای الهی از سمتی استماع نمایند و از لسانی کلمه ای که جاذب قلب است بشنود در کاشان چند روزی توقّف شد اثری به ظهور نرسید شخص مسافری از اهل خراسان هنگام غروب آفتاب در کاروانسرا ملاقات شد بعضی سخنان عرفان آمیز بیان نمود ولی معلوم نشد که مقصود ایشان اثبات کدام امر است و میخواهد چه بگوید تا این که قافله بار کرد و ایشان نیز حرکت نمودند و گفتند اگر طهران آمدید به فلان محلّ ملاقات کنیم تا باقی مطلب بر شما القاء شود گفته شد قصد تبریز داریم لهذا وداع کرده رفتند بعد ازین مقدمه این فانی مکتوبی برای میرزا نعیم ار سال داشت و اشعاری که مناسب حال درین سفر گفته شده بود ارسال داشتم که فرد اول و ثانی این است عشق تو مارا به کوه و دشت رواند گرد جهانم به عزم گشت دواند گاه کشاند مرا به سوی خراسان گاه به سرحدّ ملک هشت؟؟؟ کشاند. و ذکر خراسان در اینجا نظر به این است که قبل ازین سه سال سه سفر بخراسان شده بود ولیکن بوئی از امر اعظم و نباء عظیم به مشام نرسید پس از کاشان به سمت تبریز حرکت کردیم در بین راه جناب آقا میرزا اسدالله تفریسی مستخدم پست حضرت و لیعهد را که عازم تبریز بودند ملاقات نمودیم و چون ایشان فانیان را طالب مطالب حقّه

صفحه ۲۲۶

یافتند در ضمن حکایات و روایات اشاره از مقام امر بدیع بدون اسم و رسم بیان فرمودند لهذا ما فراسه دریافت نمودیم که ایشان از این طائفه اند و یا این که از این امر مطلع اند تقریباً در سه منزل همراه بودیم ایشان به مناسبتی فی الجمله اشاره این ظهور مبارک نمودند و مقدار کمی سبب اطمینان قلب شد اما چیزی مفهوم نگردید آنگاه در دو منزلی تبریز خدمت مجمع الآداب آقا میرزا عنایت علی آبادی مازندرانی تشرّف حاصل شد جناب ایشان تقریباً به طریق چپاری عازم تبریز بودند این فانی و جناب حاجی سید میرزا و آقا سید محمد عموزاده جناب اقا میرزا عنایت الله را ملاقات کردیم مشاراً الیه بروفق حکمت به طرزى مطلوب و قواعدی مرغوب چنانچه باید و شاید کلمه مبارکه را القاء نمودند در بین صحبت حکایت جناب میرزا اسدالله سابق الذکر را برایشان بیان نمودیم فرمودند ایشان پسر روحانی من می باشند چون من باید معجلاً به قلعه بروم لذا سفارش شمارا به او

میکنم که آیات مبارکات را که از سماء عزت الهی نزول یافته برای شما قرائت نماید تا سبب اطمینان قلوبتان شود پس از آن نشانی خانه میرزا اسد الله را داده تشریف بردند در فردای آن روز جناب نیر ورفقای دیگر وارد شدند این فانی شرح ملاقات و مذاکرات میرزا عنایت الله را ذکر نمودم جناب نیر بی نهایت مسرور و مشعوف گشتند ولی افسوس خوردند و متأثر شدند که مشار الیه را ملاقات نکردند بعد تمامی عازم تبریز شدیم این فانی و جناب سید میرزا بر حسب نشانی آن خانه را پیدا نموده دق لالباب نمودیم خود ایشان در را گشودند متبسمانه فرمودند که جناب میرزا عنایت سفارش شما را نمودند بعد از جلوس و طی تعارفات رسمیه جعبه حاضر نموده گشودند و آیات مبارکات الهیه را زیارت کردیم بعد فرمودند بر حسب سفارش میرزا عنایت اسباب ملاقات شما را با احبای این سامان فراهم نمود ولیکن ایشان دیگر ملاقات نشدند

صفحه ۲۲۷

وبه وعده خود وفا نمودند ما چند روزی توقف در تبریز نمودیم تا این که حاجی میرزا و اخویان حاجی سید اسد الله با حضرات و همراهان عازم مکه معظمه شدند بعد بنده و اخوی در مقبره الشعراء سرخاب خدمت شاهزاده آزاده جناب موزون رسیدیم و با یکدیگر مانوس و مألوف گشتیم ایشان تازه به شرف اقبال فائز شده بودند مثل بنده و جناب نیر سوای مبلغ خود دیگری را ملاقات نکرده بودند و لکن اطلاعشان از بنده و اخوی بیشتر بود پس از آن جناب موزون به سمت ملا یر رفته بنده و اخوی عازم اصفهان شدیم و بواسطه کم اطلاعی از امر در بین راه خدمت هیچیک از احبا مشرف نشدیم جز این که در منزلگاه سن سن کاشان جناب مستطاب مرحوم محمد بیگ اعلی الله درجاته را ملاقات نمودیم در حالی که تب سختی به بنده عارض شده بود باوصف این حال آن شب را در آن سرزمین خدمت ایشان به سر بردیم و علی الصبح عازم وطن مألوف شدیم پس از ورود هنوز تب در وجود باقی بود اول کسی که به عیادت و دیدنی آمد جناب آقا میرزا نعیم بود بنده را در بستر در حالت تب و موهای بلند سر ملاحظ نمود بسیار باعث حیرت او گردید زیرا بنده درین سفر سر را تراشیده بودم بعد از پرسیدن حالات غیر از القای کلمه الله سخن دیگر گفته نشد پس از آن سید محمد که او را میرزا جعفر میگفتند سیدی بود جلیل القدر از محترمین و خود را از افاضل محسوب میداشت و در شعر افکار تخلص می نمود به عنوان دیدنی ورود نمود ایشان هم بنده را باهمان مو و حالت تب در بستر مشاهده نمودند و در مقام پرسش حال برآمدند وقایع و اتفاقات را از بنده مستفسر و جویا شدند بنده هم در همان حالت جواب ایشان را به قانون عرفان بافی بعضی را به نظم بعضی را

صفحه ۲۲۸

به نثر و بعضی را بصرر؟؟؟ قافیه پردازی در مقام جواب بر آمدم درین ضمن بعضی کلمات که مدلل بر اثبات امر الهی بوده ایشان از بنده شنیده بودند بعد از برخاستن یکسر رفته و خود را به جناب آقا میرزا نعیم رسانده و گفته بود که من به دیدنی فلان رفتم و چنین و چنان از او دیدم و شنیدم شکی نیست که درین سفر حالش دگرگون شده و سخنان او تغییر کرده و عقائدش نوع دیگر شده تو ملاحظه خود را از دست مده و عقائد خود را محکم نگه دار و لکن من و تو باید این مطلب را پوشیده و پنهان کنیم ورشته رفاقت ظاهره را نگسلیم تا به بینیم کار به کجا میرسد و عاقبت به کجا منتهی میشود ای جناب نعیم من آنچه باید از عقائد او مطلع شوم شدم و روائح دیگری از سخنان او استشمام نمودم مطلب از همین قرار است که به تو گفتم و زیادتر ازین جائز نیست و جناب آقا میرزا نعیم از گفت و گوی اعتراض آمیز او در این امر ثابت تر و رسخ تر میگردد. جناب آقا میرزا محرم آن ایام طفل بود و در مکتب مشغول درس و جناب قنبر علی که تخلص او قدسی بود او هم از جمله رفقا به شمار بود در گوشه و کنار قدری هم از رفقا اینگونه مطالب را می شنید و سکوت داشت و همچنین آقا محمد تقی و کذا سائر رفقا که عده آنها بسیار اند در سراسر مطالب امری ه آنها القاء میشد و وقوعات ظهور الله برای ایشان بیان میگردد تا آن که حضرات حاج از مکه مراجعت نمودند به اتفاق حاجی سید اسد الله ولی جناب حاجی سید میرزا نیامد بعضی ها و رفقا سؤال می نمودند که علت نیامدن ایشان چیست جواب میدادند که ماهمه باهم بودیم لیکن او در مراجعت از ما جدا شده گویا به طرف عکا رفت که برای رفقای خبر صحیح بیاورد والدۀ حاجی سید میرزا مکرر منزل ما آمده میگفت که پسر مرا چه کردی او را به کجا فرستادی از من که مادر او هستم چرا مطلب را پنهان میکنی من پسر مرا از تو میخوام بنده باوی گفتم شما آسوده باشید

صفحه ۲۲۹

زیرا پسر شما جائی نرفته است عنقریب به سلامتی مراجعت خواهد نمود گوش به حرفهای مردم مکن در هر کجا باشد یقیناً با اشخاص خوب ملاقات خواهد کرد باری مطالب و مذاکرات امریه با جناب آقا میرزا نعیم و سائر رفقا از همین طریق ها در مابین

بود تا آن که اواسط برج حوت سنه ۱۲۹۳ در اواخر ماه صفر واقعه حبس جناب نیر در زندان یمن الدوله سلطان مسعود میرزا ظل السلطان فرزند ارشد شاهنشاه ایران ناصر الدین شاه وقوع پیوست و قصیده مشهور به زنجیریّه در آن محبس انشاء گردید ابیات اوائل آن قصیده از این قرار است: انیس ومونس شبهای تاری زنجیر زلف یار یادگار ای زنجیر چه همدمی نبود تا که درد دل گویم ومی بشو مرا غمگسار ای زنجیر ودرین قضیه وسعه؟؟؟ ابدأ کسی تعرض بلکه ذکری از جناب آقا میرزا نعیم ننمود فقط این واقعه راجع بود به جناب نیر واینجناب که در چنان احوالی یک نفر از مقرّبان وگماشتمگان ظل السلطان به عزم سفر به کرمانشاهان جهت ملاقات حسام السطنه سلطان مراد میرزا که آن زمان ایالت آنجا با او بود وارد قریه فروشان سده مار بین اصفهان شدند ودر خانه مکاری که چند قاطر از او کرایه نموده بودند شدند وبعداز ورود مستحضر شدند وگفتند که در سوابق ایام درین قریه مثل حاجعلی اکبر همای شاعر ماهری بوده وهمچنین متخلّص وامثال آنها که قصائد واشعارشان در همه جا مبسوط ومنتشر است حال هم اگر چنانچه موزون طبعانی دراین اراضی باشند برای ما معرفی نماید که ملاقات چنین اشخاص در چنین حالی برای ما مغتنم است لهذا حضرات بنده واخوی را معرفی نمودند وتوصیفاتیه به زعم خود بیان نمودند لذا با آنان ملاقات واقع گردید وجذب ملاقات زمام اختیار از دست ببرد وازمنزل مکاری در منزل این فانیان انتقال نمودند ودوسه یوم در آنجا بودند ومتصلاً

صفحه ۲۳۰

دوستان وآشنایان جهت بدرقه از شهر می آمدند ودر منزل ما ورود می نمودند دائماً صحبتهای جذّاب روحانی در میان بود وبالاخره کار بدانجا کشید که از سفر کرمانشاهان منصرف شدند وبماندند ومیگفتند این هم ممکن است که متفقاً به شهر اصفهان روند وپس از چند یوم قرار داد ملاقات ومعاشرت را بگذاریم وهر چند مکاری برای رفتن به کرمانشاهان بیقراری کرد علاج نشد وبالاخره قرار دادیم که همگی متفقاً به شهر رویم لذا دو ساعت به غروب مانده از قریه حرکت کرده شب را به شهر درآمدیم ولی در آن ایام توقف مهمانهای عزیز طبّاخشان که در سطح خانه ها مشغول به طبخ شام وناهار میشد در ذوغال خانه قطعه آهنی غیر؟؟؟ به نظر آورد وبه عقیده آن که آن را به نظر ظل السلطان رسانده وعلت توقف میهمان ها را در خانه ها ومنصرف شدن از کرمانشاه را به دست آورده که این دو نفر طلای فراوان دارند وبدین جهت بود که مقرّبان شاهزاده از وجهی که به مکاری داده بودند صرف نظر کرده واین را از حسن اقبال شاهزاده دانست وهمین که این خبر به شاهزاده رسید مسرور شد وبه برخی از محارم گفت که اقبال مرا ببینید برای شاه معدن طلای تازه کشف شد وبرای من اساس طلای مصنوعی پیداشد پس در همان شب یک نفر وچند نفر فرّاش مأمور شدند وبقته در مجلس ما که همه مسرور بودند ریخته وفانیان را تحت الحفظ از راه میدان شاه عبور دادند واز در خورشید وارد عمارت دولت کردند ودر نزد محمد علیخان پیر مرد که آن زمان پیشکار اصفهان ومعروف به شوهر خاله بود حاضر ساختند مشاراً الیه بعداز طیّ سلام وتعارفات رسمیه توقیر واحترام نمود وچند دقیقه فانیان را در پای طالار توقف داد ونزدیک چراغ به دقت سیما وشمایل فانیان را ملاحظه نمود وتأمّلی کرد وگفت کسی را باشما معامله ومداخله ای نیست زیرا که شخص شاهزاده شمارا خواسته است والسّلام بعد در همان وقت فانیان را

صفحه ۲۳۱

وارد زندان دایر؟؟؟ آن زنجیر سابق الذکر بی امان نمودند وفردا جناب ابراهیم خلیفان که وجودی بود نیک نفس وپاکیزه اخلاق از جانب شاهزاده برای تحقیق مسئله مذکوره ومکالمه با فانیان وارد زندان شد ومارا در گوشه خلوت طلبیدند وبنای محبت را گذاشتند وچندی وعدو وعید کرد بعد ما گفتیم که این آهن از جای دیگر به آنجا انتقال یافته ودخلی به ما نداشت وعلت انتقال را کما هو حقّه گفتیم وشخصی را که ان قطعه از خانه اش به منزل آمده گفتیم وشاهزاده مأمور فرستاد آن شخص را آوردند واوهم حقیقت واقعه را گفت وشاهزاده او را مرخص کرد بعد شیخ محمد باقر ذئب اراده سفر خراسان نمود ویوز باشی مهدی زندانبان ذکر نمود که ملتفت شده ام چند روز دیگر شاهزاده شمارا مرخص مینماید ولی این قضیه بعد از حرکت شیخ محمد باقر به طرف خراسان خواهد بود وچند روز دیگر شیخ عزیمت به خراسان کرد چهار روز که از حرکت او گذشت حضرت والا این فانیان را مرخص نمود وبه یوز باشی گفت به او بگو که من تو را مرخص کردم نه شیخ محمد باقر وشيخ مزبور چون به مشهد رسید علمای آنجا را با خود همداستان کرد وحضرت ابا بدیع را به فتوای او در میدان ارک مشهد سر بریدند وجسد مطهر او را بیرون در وازه خیابان فعلی در خاک مستورو مدفون کردند وهنگام بریدن سر آن بزرگوار جناب قدسی که نام او قبر علی است از اهل قریه سده ماربین اصفهان وبافانیان در نهایت الفت ودوستی وهموطن وهم محل بود حاضر ویکی از تماشاچیان بود چون از مشهد خراسان مراجعت نمود حکایت شهادت ابا بدیع را از برای فانیان شرح داد ومتأسّفانه بیان کرد واین

فانیان مقام را مناسب دانسته کلمه مبارکه الهیه را براو القاء نمودیم و به شرف ایمان و اقبال فائز گشت باری بعد از استخلاص بنده جناب نیر پانزده روز دیگر مرخص شدند مدت این حبس پنجاه و پنج روز طول کشید
صفحه ۲۳۲

پس از ورود به منزل آشنایان و دوستان مراوده و ملاقات می نمودند از آن جمله جناب آقا میرزا نعیم ملاقات شدند و گفتند که همین میرزا جعفر افکار متخلص مکرر به من میگفت که حضرات ازین حبس خلاص نخواهند شد این پارچه آهن بهانه است و علت حبس حضرات همان قبول این امر است بعد این بنده و اخوی دو سه ماه سفر اختیار کردیم پس از مراجعت ملاحظه شد که دشمنان و بد خواهان خود را به جناب میرزا نعیم رسانیده اند و شبهاتی براو القاء نموده و ذهن او را مغشوش کرده اند پس از ملاقات حالشان خوب شد. انتهی وبالجمله دوبرادر به طریق مذکور اقامت در وطن داشته تبلیغ این امر کردند و اشعار سرودند و تخلص خود را نیر و سینا قرار دادند و حاجی سید میرزا که به نوع مذکور با عنوان حجّ به عکا در آمد مسافر خانه پیروان شیخ کبیر عجم را چنان که اعراب آن حدود بدین نام میخواندند جست و ورود یافت و احباب مجاور و زائر چون حال و مقال وی را دیده و شنیدند شیفته شدند. آورده اند که حضرت غصن اعظم باوی صحبت فرمود و او بالاخره چنین پرسید که آیا شما خود همان موعود منتظرید ایشان جواب دادند نه بلکه پسرش هستم حاجی سید میرزا گفت من ملاقات خودش را طالبم و خادم و برخی دیگر نیز باوی ملاقات و صحبت کردند و بساطت و خلوص عقیدتش به محضر ابهی 'معروض گردید و او را بار حضور دادند و همین که از پله ها به بالا رفته محاذی باعرشه محلّ قرار جلال و عظمت گشت و نظرش برسیمای الهی افتاد و به گوشش ترجیب؟؟؟ از لسان عظمت شنید از حالش به در رفته منصعق گشت و در آن چند دقیقه هرچه فرمودند باسمع روح شنید تا آن که از نظرش غائب شدند و او به حال خود آمد و به مسافر خانه رفته با ملاقات احباب اطلاع کامل و قوت ایمان حاصل کرد و مراجعت به ایران وسده اصفهان نمود و موجب مزید اشتعال

صفحه ۲۳۳

و انجذاب یاران گشت و برادرش حاجی سید اسدالله و نیز میرزا منظر محرم باهم احتفال داشته و با احبای بلاد؟؟؟ مراسلات همی نمودند تا آن که در سال ۱۳۰۰ چنان که در بخش سابق شرح دادیم حسب اقدام امام جمعه سده و فتوای شیخ محمد تقی اصفهانی فتنه برخاست و تفصیل واقعه مذکوره را ضمن شرح احوال میرزا نعیم نیز مینگاریم و بعداً در سال ۱۳۰۴ شورش دیگری لقلع و قمع ایشان در وطن بر پا شد که منجر به مهاجرت قطعیه شان به طهران گشت و در این مقام اشعار مسمی 'به ضوضاء نامه نیر و سینا را که خواهرشان سروره به نام مذکور مسمی 'ساخت ثبت مینمائیم: هوالمحجوب

خواب دیدم شبی من افکار	که جهان گشته بود تیره و تار
گشتم از این قضیه من حیران	در تعجب شدم به خود لرزان
اشک میریختم چه ابر بهار	که چرا شد بدل به لیل نهار
بس که آفاق را سیه دیدم	گرم افغان شدم و ترسیدم
پس در آن نیلگون شب یلدا	گشت پیری در آن زمان پیدا
و چه پیری به چهره لمعه نور	در رخس نور دیدم به ظهور
آمد آن پیر و گفت بامن زار	به کجا میروی درین شب تار
عرض کردم که من شوم به فدات	سر و جانم فدای نور لقات
من تورا کمترین کنیزانم	که بدین گونه اشک ریزانم
اندرین راه مانده ام بی کس	رهبرم شو دمی به دادم رس
تو بیا حال خضر راهم باش	اندرین شب تو قرص ماهم باش
دیدم آن پیر روی او افروخت	دل او بهر حال زارم سوخت
اوروان گشت و من همی ز عقب	رفتمی با هزار ذوق و طرب
تا که نوری ز دور پیدا گشت	همچه عکس بلور در آن دشت
چونکه رفتم به پیش بادل ریش	نیک کردم نظر به صد تشویش
دیدم آن نور حوض آبی بود	که درخشان چه آفتابی بود
گفتم این آفتاب یا آب است	این به بیداریست با خواب است

حالی آن چشمه چون عیان گردید
صفحه ۲۳۴

من حیران ستاره با صد آه
دستی آمد ز زیر آب برون
جام ودستی بدین صفت زان آب
ناگهان این ندا رسید بگوش
من ز بعد ندا به جانب جام
رفت از این ندا زمغزم هوش
طعم او خواهم ار کنم ؟؟؟
من بخود گفتمی همی در خواب
گفتم آیا که بود صاحب دست
دیدم آواز آمد از چپ و راست
چونکه نام بها نمود اظهار
مدت پنج سال در تب و تاب
تا که در سین و دال ضوضاء شد
پنج تن را به یک رسن بستند
نام آن پنج نفس اگر خواهی
اولین تیر و دوم سینا

چهارمین سید محمد زار
وارد آمد از آن ستم کیشان
آن چنان کاز درخت ریزد برگ
سر بسر با مهیشان بر سر
اول حوت بود و سرما بود
بر سر هر گذار پای نعیم
آنچه فراش گفت حرف مفت
دم به دم زیر چوب را سخ تر
نفی گویند بزرگ مدرسه
از چه رو تو بهاپرست شدی
یک شبانه روز در شکنجه بدند
از هیاهوی خلق گوش فلک

صفحه ۲۳۵

هم ز بیگانه وهم از خویشان
که شما گمراهان سر رو دوید؟؟؟؟
میکنیم مالتان همه تاراج
هر کس زین قضیه شادان بود
ظالمان سنگهایشان بردست
سپه ظلم شد هجوم آور
ظالم دیگری دلم راحت
میدوید او میانه ضوضاء
نفت بر در زد آتش او افروخت

پیر ز چشم من نهان گردید

دیدم از معجزات حق آگاه
در کفش ساغر زمرد گون
شد نمایان چه گل ز زیر نقاب
بستان جام آب و بنوش
دست بردم رساندمش در کام
بی امان جام را نمودم نوش
چه کنم عاجزم من از گفتار
کاین چه دست و چه جام بود و چه آب
که دلم برد و بردل خود بست
به یقین دان که دست دست بها است
شدم از خواب ناگهان بیدار
بودمی از وقایع آن خواب
بهر احباب جمله غوغا شد
از رسن کتفهایشان خستند
تو بدانی ز روی آگاهی
سیمین آن نعیم غم فرسا
پنجمین آن تقی دل افکار
صدمه های عظیم برایشان
چوب باریده شد به مثل تگرگ
هر طرف رخت خاک و خاکستر
هر طرف ها بیهوی ضوضاء بود
بسته گردید و خورد چوب عظیم
در جوابش نعیم هیچ نگفت
بود در امر خالق اکبر
از تو پرسند زهر چه مسئله
از پی جذب و شوق مست شدی
از هیاهوی خلق رنجه بدند
کر شدی تا فراز چرخ و ؟؟؟

طعنه ها میروند برایشان
که بدین صدمه ها گرفتارید
از وطن میکنیمتان اخراج
دست افشان و پای کوبان بود
بزدند سوی در که تا بشکست
تا رسیدند جمله در پس در
شیشه نفت و آتش بود بردست
شد چه نزدیک خانه سینا
تا در آن سرا تمامش سوخت

ناگهان شد بدل به لیل نهار
 دود او تا به آسمان گردید
 کوچک و طفل و صب؟؟؟ و طیناء؟؟؟
 همچو بلبل شدند درافغان
 که بدین صدمه ها سزاواریم
 باب ما را چرا کنند اخر اراج؟؟؟
 شد برگردنش چرا زنجیر
 دور او را گرفته بین اغیار
 زین هیاهو و فتنه و بیداد
 میزنند تازیانه برایشان
 همه گویند گشته اید کافر
 جستان را در آتش اندازیم
 میزنند این گروه بی پرو
 تو بیر خانه ات نهان بنما
 سنگ بر فرقمان همی ریزند
 بین که از جور خلق بی حالیم
 آهم از دل بشد سوی افلاک
 بگرفتم چه جانشان در بر
 همره خود بیردم آن طفلان

گشت خانه ز دود چون شب تار
 آتش آن دم چنان زبانه کشید
 دو پسر داشت سید سینا
 چون بدیدند آتش سوزان
 عمه جان ما مگر نصارائیم
 مال ما را چرا برند تاراج
 باب ما بی گناه و بی تقصیر
 نیر آن عمومی نکو مقدار؟؟؟
 عمه جان الامان و صد فریاد
 میکشند معجز؟؟؟ از سر طفلان
 عمه جان این گروه بد اختر
 سرتان را زتن جدا سازیم
 سنکهای گران بر پیکر ما
 عمه جان ما را دو طفل را ز وفا
 خونمان این زمان همی ریزند
 عمه جان ما گرسنه احوالیم
 از سخنهای؟؟؟ گوهر پاک
 شد سرشکم دوان ز دیده تر
 با دو صد طعنه های های بی دینان
 منزل خود پناهشان و دادم

صفحه ۲۳۶

تا که ایمن ز اضطراب شدند .
 نزد آن مردمان حق شناس .
 زانکه ظاهر خطا در اینها نیست .
 از می جذب و شوق مستانند .
 جرمشان جز بها پرستی نیست .
 که برندش بجان و دل فرمان .
 بر خود از خوف و بیم ترسیدم .
 دیدن پیر و آن سؤال و جواب .
 به یقین دان که دست دست بها است .
 قلبش از نور حق منور بود .
 ذره ای زان بلا نشد غمگین .
 دل برنا و پیر را بر بود .
 از چه گردید ای تو الخناس .
 گشته ظاهر کنون بروی زمین .
 آمده در جهان رب بیان
 شد بگلدسته گفت باب الدین .
 جمع گشتند ناگهان چه سپاه .

آب ونان و؟؟؟شان دادم .
 بستر افکندم و به خواب شدند .
 پس شدم با هزار هول و هراس .
 با کسی گفتم این هیاهو چیست .
 گفت اینها بها پرستانند .
 از چه پرسی که جرم ایشان چیست .
 کیست گفتم بها گفتا آن .
 باز نام بها چه بشنیدم .
 یادم آمد ز خواب و چشمه آب
 آن ندائی که آید از چپ و راست
 آقا محمد تقی دلاور بود .
 آقا محمد تقی شجاع الدین .
 او ز اول زبان به امر گشود .
 گشت به بحر العلوم حق شناس .
 حضرت حجت آن شهنشه دین .
 رجعت شاه دین شد است چنان .
 چونکه بحر العلوم بشنید این .
 که یهودان خیبری ناگاه .

تنش آویختند بر تالار .
 گرم بودند به خواننده آیات .
 ای برادر دمی تو گوش بدار .
 معرضین آمدند با دف و چنگ .
 زین بلایا مکن تو هیچ فغان .
 نوش باید نمود ازین باده .
 گشت وارد میانه کاشانه .
 تا رسیدند جمله در پس در .
 بر بودند عمّامه شان از سر .
 ریخت در خانه فرقه اشرا

آقا محمّد تقی چه عیسی وار .
 روز آدینه بود وقت صلواة .
 گفت سینا به نیر افکار .
 مرتفع میشود صدای تفنگ .
 گفت نیر که ای برادر جان .
 گفت جام بلا شد آماده .
 ریخت فراش بر در خانه .
 سپه کینه شد هجوم آورد .
 در ره کینه قوم بداختر .
 چون نظر کرد و دید مادر زار .

صفحه ۲۳۷

نعره زد و گشت او مدهوش
 همچو که؟؟ باز در خروش آمد
 کای خداوند واحد غفّار
 هردو هستند همچو لمعه نور
 از چه گویند گشته اند کافر؟
 هردو را در ره تو من دادم
 کس نکرد این خرابه را تعمیر
 هایشوی تمام خلق نشست
 بودم از این قضیه در حیرت
 کای خداوند خالق ستّار
 زین الم آتش است برجام
 زینت افزا و شمع انجمن اند
 هر دو هستند چون گل بی خار
 باب رخت به روی من بگشاد
 تا که واقف شوی تو بر اسرار
 تا به تعبیر خواب خود برسی
 در همان دم روانه گردیدم
 آن که در امر دین بدی دانا
 کردم من به آن جناب سلام
 دست خواهر بود به دامت
 خوابی من دیده ام بدین آئین
 وارهان (رهانی) خواهرت ز رنج و عنا
 گفت پیغمبر است بر ما فرض
 به خداوند خالق اکبر
 زان که هاتف تورا خبر کرده
 اگر هستی تو عارف وهشیار
 گو به من از وفا به پنهانی
 گشته یک سر جهان چه لمعه نور

بس که بر خود نمود آه و خروش
 ساعت دیگر او به هوش آمد
 ره نمود او به خالق ستّار
 دو پسر دارم ای خدای غفور
 هردو هستند سیّد و سرور
 سر به حکم قضای بنهادم
 گفتم آن خواب مانده بی تعبیر
 مدت چند روز چون بگذشت
 روزی بنشستمی سوی خلوت
 گریه میکردمی چه ابر بهار
 خوانده اند از چه کافر آن جوانم؟؟؟
 در سخن بلبلان هرچمن اند
 سیّد و سرورند و خوش کردار
 ناگهان هاتف این ندا در داد
 باید این خواب را کنی اظهار
 جز با جوان خود مگو به کسی
 چون ز هاتف ندای بشنیدم
 تا رسیدم به حضرت سینا
 با هزاران خضوع و شوق تمام
 کای برادر شوم بقربانت
 مدت پنج سال قبل از این
 گر تو تعبیر خواب من (کنی) ز وفا
 خواب خود را به او نمودم عرض
 در جوابم بگفت آن سرور
 خواب تو این زمان اثر کرده
 گشته زان خواب بخت تو بیدار
 عرض کردم هر آنچه میدانی
 گفت قائم بدان نموده ظهور

صفحه ۲۳۸

گفت همچون مسیح شد برده
گفت شد جسم او شانه تیر ×
گفت شد قلب عالمیت بخون
گفت × تو در کتاب بیان
گفت گردید نقطه اولی
نام ان ارض را نما تو بیان
همچه موسی ز منتظر داری طور
صاحب الامر میکند چه قیام
با تن پاره پاره از خنجر
میرسقای تشنه کمان عباس
وجه رب می و حاضر می جود
میرسید دم ××× و ماه
گفت اری بدان زروی یقین
گفت من یظهرش نمود خطاب
برده بودم مرا تو جان داری
از تو شد زنده و من ایمانم
گفت دو برشام و در عکا است
گفت ابهی پناه خلق جهان
گفت برخوان کتاب ایقانش
گفت اعظمت از کلامش غیب
گفت اقدس کتاب احکامش
گفت جان مسیح از او زنده
گفت اری ز مقدم ابهی
گفت اری بدان خدمات بها
گفت اری رهنجات بود
گفت آیات و بیناتش بین
گفت جذب قلوب و جذب نمودند
گفت نازل کند بلبل و نهار

گفت مانند قطره هاطل
گفت آری زنفحه آیات
گفت جهان را کند دانا
گفت هرثقلی؟؟؟ کند آسان
گفت ذکرش کنند در ناقوس
گفت برنام وی کنند سجود
گفت چندین هزار خاص و زعام
گر تو راهست دیده بینا
بین که از صنع خالق یکتا
همچه خورشید ظاهر و پیداست
قدرتش را نموده باز پدید

گفتمش در کجاست آن سالار
گفتمش شد شهید ×
گفتمش زین الم شدم دلخون
چیست گفتم نکو که صحبت ان
گفتمش نام انشه دالا
گفتمش از چه ارض گشته عیان
گفت از ارض نما نموده ظهور
گفتمش گفته اند خاص در عام
زنده گرد حسین بار دگر
رجعت اند و جهان کند شد مانس
گفته قبل از ظهور قائم بود
باز هم کرسی رجعت انشاه
گفتمش گشته رجعت شهیدین
گفتمش ذکر او شده بکتاب
گفتمش با سرور با مشادی
ای بروند خدای تو خان ×
گفتم الحال او بکو بکجاست
گفتمش چیست نام انشد جان
چیست گفتم دلیل ویرانش
صحبت اعظمش رگفتم چیست
گفتمش چیست حجه نامش
گفتمش زنده میکند مرده
گفتمش حل شد است شکل ما
گفتمش وجه کبریا است بها
گفتمش حل مشکلات بود
گفتمش چیست شان انشه دین
گفتم از بنیات چیست مراد
گفتم آیات که کند ××

صفحه ۲۳۹

گفتم آیات کی کند نازل؟
گفتمش زنده میکند اموات؟
گفتمش کور را کند بینا؟
گفتمش درد را کند درمان؟
گفتم احباب گشته هیچ از روس؟؟؟
گفتم ایمان گرفته از یهود؟
گفتم احباب گشته از اسلام؟
گفت بار دیگر چنین سینا
نظری کن به جانب عکا
آن خدائی که خالق الاشیا است
کرده خلقت دو باره خلق جدید

گفته ظاهر خدای انس و شر؟؟؟
گفتمش او یقین بهاء الله است
بنو شتم وقایع سده را
تا بدانند مردم دنیا
هر که خواند زغم کباب شود
ای خدا نائب الحکومه را
تو نگهدار ای خدا این مرد
او به یاد علی شه مردان
ای خدا عمر ده به شاهزاده
شاهزاده که ظل سلطان است
اخویها برای او بسیار
دست این مردم است در همه جا
سدهی مثل اهل کوفه و شام
پس ببردند شان ستمکاران
بعداز آن شور و فتنه و غوغا
سنه یکهزار و سیصد بود
گفت از غصه شرح این ضوضاء
صفحه ۲۴۰

در زمین این زمان به شکل بشر
گفت آری بدان که یوم الله ست
حال این پنج تن فلک زده را
چه گذشته است برسراینها
ای خدا این سده خروب شود
آن که خدمت کند شهنش را
که به این (باید از این باشد) پنج تن حمایت کرد
آب و نان دادشان در آن زندان
که زکشتن نجاتشان داده
پسر پادشاه ایران است
شعرها گفته اند طوطی وار
شعرهای روان و بس خوانا
به اسیران نه چاشت داد نه شام
جلو اسب تا به اصفهان
شد به زندان شهرشان ماری'
کاین بلای عظیم روی نمود
فانیه اخت نیر و سینا

وسینا خود در شرح واقعه مذکور چنین نگاشت که به فتوای ابن الذئب چهار یوم بعد از عید نوروز مردم قریه هجوم نموده اطراف خانه را احاطه نمودند و راه فرار را مسدود کردند درب خانه محکم و دیوارها بلند دخول میسر نبود درب خانه به ضرب سنگهای بسیار شکسته نشد عاقبت شیشه های نطف آورده که درب خانه را بسوزانند و جناب نیر را دستگیر نمایند و پیکر او را بسوزانند و مقتول نمایند و در آن موقع که آن ها در کار نطف و آتش بودند حرم آن مظلوم بواسطه تیشه و کلنگی محلی از خانه راشکافته و او را از آن مجرا داخل در خانه حسنعلی بیک غلام ظل السلطان نمود به نوعی که هیچکس ملتفت نشد و آن محل را فوراً مسدود کرد زیرا میدانست که اهالی آن خانه همگی بیرون رفته اند به جهت تماشا و از دحام خلق و شکستن و سوزاندن درب خانه در کوچه میباشند و نیر خود را دریکی از زوایه و صندوق خانه های آن بیت پنهان نمود و درپیش خود میگفت که حالا آفتاب نزدیک به غروب است و شب نزدیک و چون اهالی خانه معاودت کنند اگر چنانچه کلمه ای از زبان آن ها شنیده شد که بامن عداوت دارند خود را نشان نخواهم داد و شبانه از بام به بام و از راه و بیراه از آبادی بیرون خواهم رفت و به سمتی فرار می کنم و اگر سخنان محبت آمیز غیر مبغضانه استماع نمودم لابد خود را به ایشان نشان خواهم داد و خداوند آن ها را به من مهربان خواهد کرد و با من همراهی خواهند نمود و به دستور العمل آنها مخفیانه از آبادی بیرون میروم، پس حرم او به بالای بام دوید و سوگند خورد که ای مردم من راست میگویم دروغ نمی گویم آن کسی را که شما میخواهید اخذ کنید در این خانه نیست نه او نه برادرش و الله هیچکدام در خانه نیستند شما بیهوده خانه را سنگ باران و در را آتش نزنید سخنان و قسمهای او ابداً در آن ها اثر نکرد بلکه بیشتر باعث طغیان آن ها گردید بنا نمودند به کلمات لغو گفتن و حرفهای ناشایسته زدن آن مخدّر لایب شد و به قوه سرپنجه چند خشت از لب بام کنده در میان آن جمعیت پرتاب نمود از قضا بواسطه آن خشت ها دندان یکی از اینها شکسته شد و این قضیه

صفحه ۲۴۱

سبب شدت غضب و غیظ آنان گردید فریاد زدند که شیشه های نفت را بیاورید تا در راسوزاننده داخل خانه گردیم و حضرات را دستگیر نمائیم ولیکن چندان سنگ بر در ریخته و زده بودند که در در سنگ غرق شده بود و کثرت سنگ مانع شده بود از این که نفت درست به در ریخته شود مقداری از بالای در که از سنگ بیرون بود نفت اندود نموده آتش زدند و سوزانیدند و مابقی در محفوظ ماند و آفتاب غروب کرد و هوا تاریک شد و مردم متفرق شدند و میگفتند که بعد خواهیم آمد، و جناب نیر در آن خانه که مخفی و پنهان بودند استماع هیاهوی مردم و عربده های زهره شکاف را می نمودند و پس از آن که مردم متفرق شدند اهالی

آن خانه از صغیر و کبیر وارد شدند و چنین باهم سخن میگفتند که چقدر امر به مردم مشتبه شده زیرا که سالهای متمادی است که ما با حضرات همسایه ایم و ابداً کار ناشایسته از ایشان مشاهده نشده است این نیست مگر صرف افترا و تهمت جناب نیر چون این گونه سخنان استماع نمود قدری قلبش آرام شد و در آن صندوق خانه به یک اطاق خلوتی رفت و پیش خود خیال میکرد که اگر حال کسی به اینجا بیاید ضرری نخواهد داشت در آن حال توکل به خدای متعال نموده تا چه پیش آید و قضا چه امضاء نماید و در آن حال در فکر والده و عیال و اطفال خود و خانواده اخویشان مستغرق غم و اندوه بودند درین خیالات و افکار بودند که والده حسنعلی وارد اطاق شد و سیاهی ایشان را دید اول ترسید بعد که ملتفت شد جناب نیر است پرسید آیا شما کجا و اینجا کجا چگونه به اینجا آمدید و از کدام راه وارد شدید که هیچکس ملتفت نشد جناب نیر سرگذشت را حکایت کردند و آن زن گفت آسوده و راحت باشید رفت پسرش را آورد و از چگونگی حالات پسرش را آگاه کرد پسر گفت الحمدلله و سفارش کرد کسی را به خانه راه ندهند تا کسی ازین مطلب خبر دار نشود زیرا حفظ و احترام

صفحه ۲۴۲

ایشان برما لازم است پس ایشان را به مهمان خانه دعوت کرده و دلداری داده شکر می کردند که الحمدلله شما اسیر دشمنان نشدید و کسی هم به خانه شما نرفت زیرا از کثرت سنگ زیاد درب نمایان نبود و نطف به او کارگر نشد مگر مقداری بالای در سوخت و آتش خاموش شد باری آن جوان آن شب را به جناب نیر بسیار محبت نمود و دلداری داده شکر میکردند، همین که نصف شب شد علی بیگ که آن هم غلام ظل السلطان بود طلبد و از حال جناب نیر او را آگاه کرد گفت باید به هر نوع باشد الان ایشان را محفوظاً و سالمماً از آبادی بیرون ببریم و برسانیم به آن راهی که میخواهند بروند و ما مراجعت کنیم او هم انگشت قبول بر چشم نهاده هر دو مسلح شدند و با احتیاط تمام یکنفر از جلو یکی از عقب و جناب نیر در میان متوکللاً علی الله از خانه بیرون رفتند از قضا کسی هم به آنها نخورد تا آن که تقریباً نیم فرسخی راه میروند و از آبادی و خطرات خارج شدند آن وقت جناب نیر وداع نموده گریه وزاری نموده و آنچه خرجی همراه داشتند تقدیم نمودند مراجعت کردند پس از آن جناب نیر در آن ظلمت شب باخوف و هراس زیاده از حد قیاس افتان و خیزان رفته خود را به قریه دولت آباد رسانیدند که در سه فرسنگی سده ماربین اصفهان واقع است جناب نیر با اسدالله قصاب و اخوانشان و جناب آقا محمد باقر و آقا سید احمد و حاجی عبدالعظیم و سایر احباب ملاقات نموده و در منزل آنها مخفی و پنهان شدند تا بعد معلوم شود که چه باید کرد و به کدام سمت حرکت نمایند و از آن سو حرم جناب نیر چون ملاحظه نمود که حضرات معاندین این در را خواهند سوزانید یک مجلد کلام الله المجید قرآن را به پارچه بست و باریسمانی بالای در آویختند که شاید شرم نموده حرمت کلام خدا را نگاه داشته در را نسوزانند چون مره آخری بانفت و هیزم و اسباب لازمه مجتمع شد دیدند که قرآنی آویخته و آن را شفیع قرار دادند بعضی گفتند که دیگر نمیشود در مقام جسارت برآمد و در را سوزاند بعضی گفتند

صفحه ۲۴۳

که این طائفه قرآن قبول ندارند و لکن ما قبول داریم چگونه میتوانیم حرمت آن را هتک نمائیم البته باید از این عمل صرف نظر نمائیم و اما والده این فانی زنی بود عابده و زاهده به قرائت قرآن بسیار مایل خصوصاً دعای سحر را در شبهای ماه مبارک رمضان ترک نمی کرد و به جای طوق و گلو بند تسبیح در گردن آویخته پیوسته دعا و مناجات و استغفار می نمود از خوف خدا زار زار میگریست و گذشته از نوع پرستی مراعات طیور و حیوانات را منظور میداشت چنانکه نان و بعضی خوردنی های دیگر را به جهت ماهیان در آنها میریخت و توت خشک و امثال آن را کوبیده مورچه و مگس را مرزوق میکرد و سگهای گرسنه را مراعات میکرد مکرر به این فانیان میگفتند که در کتاب زاد المعاد از حضرت صادق منقول است که هر که دعای عهد نامه را هر صباح بخواند از یاران قائم باشد و اگر قبل از ظهور آن حضرت بمیرد خداوند او را از قبر بیرون آورده و در خدمت آن حضرت باشد و حق تعالی به هر کلمه هزار حسنه به او کرامت فرماید و هزار گناه او را عفو فرماید حال من از شما در خواست میکنم که این امر را بجای آورده و چهل صباح بدون فاصله این دعا را بخوانید زیرا فرموده امام حق است و شک و شبهه را در آن راهی نیست لهذا جناب نیر و این فانی بر حسب خواهش مادر مهرپرور هر صبح به خواندن دعای معهود اشتغال ورزیده تا این که این دعا به اتمام و انجام رسید لله الحمد المنه که حسن نیت این مؤمنه مقدسه نتیجه خوبی بخشید و در اوائل تصدیق این فانیان به شرف ایمان مشرف و فائز و امر مبارک حضرت بهاءالله را اقبال نموده تصدیق کردند پس از آن آنچه شدائد و بلاها وارد شده آزرده خاطر نشده صبر و تحمل نمودند زیرا پس از اقبال به ایمان در همان وطن مألوف به تحریک علمای آنجا و فتوای ذئب و ابن ذئب مکرر ضوضاء نمودند و ازدحام کردند نعره ها زدند و صدای عربده آنها به آسمان میرسید

اطراف خانه احباء را گرفتند و درها را آتش زدند و سوزاندند و مکرر به طلب نوشتجات در خانه ها ریختند و اذیت و ظلمها و اعتساف و تعدیات را به مثل وجه رسانیدند به قسمی که قلم از شرش عاجز است و از عهده نوشتن بر نمی آید تا همین که آخر الامر به فتوای ابن ذئب به حکم فقر و اهالی الله بعد از فرار و هجرت فانیان و مهاجرت سائر احباء و والده باعیال و اطفال جناب نیر و عیال و اطفال این فانی خانه و ملک را ترک نموده مانند هوا وارد طهران شدند چنانکه پس از مهاجرت فانیان مدت داه خانواده را به حمّام راه ندادند درب خانه را دو مرتبه سوزاندند و حرمت قرآن مجید را نگه نداشتند پس از این که درب خانه را آتش زدند مشرکین معاندین و اهل خانه شده تمام اموال و اثاث البیت را

به یغما بردند و ازین تالان و تاراج ابداً غم و اندوهی برای اهل خانه بنور × انداشتند که الواح مبارک بدست مشرکین بیفتد از حسن اتفاق خداوند چشم آنها را بسته الواح مبارک به دستشان نیفتاد و او جناب نیر چنانچه عرض شد در دولت آباد چند روزی توقف نمودند جناب آقا میرزا نعیم و جناب میرزا محرم هم به ایشان ملحق شدند و به اتفاق از براه پیاده به طرف طهران رهسپار گردیدند و سائر × هم جلو ترسیده بودند پس از ورود به طهران والده مدت نه سال باحبابی × و امام رحمانی در نهایت روح و ریحان و صبر و استقامت تمام به سر بردند تا این که در سنه ۱۳۱۳ صبح چهارشنبه ۲۲ ذیقعه مطابق ۲۹ عید نوروز در سن هشتاد سالگر رجوع × و از سرای فانی به جهان باقی توجه کردند و در وسط قبرستان حضرت عبدالعظیم طهران مدفون شدند تاریخ وفات ایشان را این فانی به اینطریق منظوم نور هزار و سیصد و سیزده گذشته از هجرت بحکم لم یرن کرد کار بیهمتا بچهارشنبه × و دوم ذیقعه ندای ارجعی آمد و کارگاه قضا بروز نوزده × و بسال چی × برقت موی جنان ام نی و سینا و این قضیه شش روز بعد از فرت ناصر الدفین شاه واقع گردید انتهی . نیر و سینا و همهرمان پس از اندک اقامت در دولت آباد از طریق دهات نظربا

ملاحظه

و احتیاط پیاده و بدون زاد و راحله ××××

گریختند و چند یوم درمازگان بسر بردند و چون حسب حکم بحر العلوم مقرر بود که زنانشان را بدون طلاق شوهر دهند زوجات نیر و سینا با هرگونه تعرض و توهین و مشقت و استقامت تحمل کردند و بعداً با اطفالشان به طهران عقب شوهر خود رهسپار گشتند ولی زن میرزا نعیم با آن که دو پسر و دو دختر داشت و نیز زن آقا محمد تقی بدان روش خلاف راضی شده تن به مردی دیگر دادند و خیر به آقا محمد تقی رسید و مبلغی نقود تحصیل کرده مقداری لباس و اسباب زینت و نظافت خریده برای زن بی وفا فرستاده پیام کرد که در این موقع بیش از این مقدار توانائی نداشتم که در موقع عروسی و شادمانی شما مبذول دارم و این همه در راه محبوب حقیقی بجا و رواست. و استقرار نیر و سینا باعائله شان در طهران تقریباً به سال ۱۳۰۴ شد چیزی از نقود برای صرف معاش نداشتند و حاجی ابو الحسن امین مقدار نوزده قران از حقوق الله بدیشان به مساعدت داد ، بعد از چندی لوحی از محضر ابهی رسید و امر فرمودند که مبلغ پنجاه تومان نقداً به ایشان پردازند و در لوح مذکور چنین مسطور: طوبی لمن اکرهمم طوبی لمن انعمهم طوبی لمن اطعمهم... هر دو برادر قیام عاشقانه به تبلیغ و خدمت این امر نمودند و محافل ملاقات احباء و جلسات تبلیغیه و ذهاب و ایاب احباء؟؟؟ این طائفه و هم طالبین و متفحصین پی در پی در خانه شان برپا گشت و منزلشان مرکزی برای این امر محسوب شد و در طهران چنان مرکزی در آن ایام نبود و کوچه ای که منزلشان بود مشهور به کوچه بایبه گردید و به تقریر و تحریر و نثر و نظم داد سخن در مدایح این امر دادند و اسفار تبلیغیه در بلاد ایران متفقاً و یا منفرداً همی نمودند و در معرض خطر قتل و هلاک مکرراً واقع شدند ولی نجات یافتند چنان که در سال ۱۳۰۷ به خراسان رفته در آن حدود اسفار متعاقبه نمودند و میرزا محرم با ایشان بود و در بلده نیشابور مردم به هیجان آمدند و به نیر الدوله والی خراسان شکایت کردند و او امر به تبعید ایشان داد لذا هر سه را تا قدمگاه برده از آنجا خارج نمودند و سینا رهسپار تربت شد و میرزا محرم

به مشهد رفته به خانه ملا علی بجستانی ورود نمود و خبر واقعه به مشهد رسید و والی امر به تجسس و تفتیش خانه ملا علی کرد که میرزا محرم را دستگیر کنند ولی ملا علی کیفیت احوال بدانست و میرزا محرم را به خانه اعتضاد الاطباء بفرستاد و چون گماشتگان حکومت شبانه به خانه ریختند میرزا محرم را به دست نیاوردند و آیساً؟؟؟ محروماً برگشتند. و دو برادر پس از سیر و سفر مذکور در بلاد خراسان به سال ۱۳۰۸ به یزد وارد شدند و در روزی که ملا علی سبزواری و سائرین از شهداء سبعة را به نوعی که در بخش سابق نگاشتیم گرفتار کردند جلال الدوله حکمران برای حاجی میرزا محمد تقی افغان پیام فرستاد که این دو

سید از یزد بروند لاجرم عصر همانروز دو رأس الاغ خریداری شد و دو برادر دوشب در خانه استاد علی عسکر یزدی از احبای جانفشان که نسبتاً مأمن بود پنهان بودند و به موجب خبر افغان مذکور نزدیک غروب در باغ حاضر شدند و مذاکره و مشاوره به میان آمد که ایشان را به کدام سمت بفرستند و چون نصرة الدوله حاکم کرمان و میرزا احمد خان سرتیب رئیس تلگرافخانه آنجا با احباب مساعدت مینمودند لذا کرمان را مأمنی برای احباب دانستند و مصمم شدند که دو برادر را به آنجا روانه دارند ولی درین نگران شدند که همراه و راه نما که تواند شد و شاه جمشیدمهربان از احبای پارسی خواستار این خدمت گشت و پدر و مادرش از این طائفه نبودند و احتمال میرفت که چون باخبر شوند فتنه برپا کنند معذک شاه جمشید دلیرانه و متوکلاناً علی الله همراه سینا و تیر تا کرمان رفت و با امنیت و شتاب ایشان را به مقصد رساند و میرزا موسی خان صدر الاحرار از احباب ابرار و رودشان را بدین طریق تلگراف رمزی کرد و حاجی میرزا محمد تقی افغان را خبر داد: و کیل الدوله امانت ملا بهرامی به سلامت رسید. ایشان مدتی در کرمان و رفسنجان تبلیغ به نشر نفعات امر بیدیع پرداختند و باز در سال ۱۳۱۱ سینا با میرزا محرم در بلاد خراسان اسفار پی در پی برای تبلیغ نمودند و میرزا محرم بی پروا زمام بیان از دست داده مهر از گنجینه مقصود برداشت و مردم شورش کشیده شکایت به مجتهد نموده هر دو را دستگیر کردند و پیاده اسیراً در جلوسواران صفحه ۲۴۷

راندند و در بحبوحه سرمای زمستان و شدت برف و بوران افغان و خیزان به تربت حیدریه رساندند و سینا از جهت ضعف بنیه اش مشقات شدیده دید و چون از حبس و خطر مذکور رهائی یافت قصیده ای سرود که مطلعش این است: زهر هنر غم آن سیمیر بس است مرا به روزگار همین نیک هنر بس است مرا. پس به تون و طبس و آن نواحی سیر و سفر کرده مراجعت به طهران نمود و بعد از توقف قلیل باز هر دو برادر متفقاً سفر تبلیغی دیگری را شروع نمودند و در سال ۱۳۱۲ با میرزا محمود زرقانی مدتی در رفسنجان تبلیغ کردند آنگاه به کرمان شتافتند و چندی به تبلیغ پرداختند و مراجعت به رفسنجان کرده از آنجا به یزد رفتند و در سال ۱۳۱۳ نیز با زرقانی در بلاد فارس به تبلیغ اشتغال نمودند و نیز قصیده ای را که مطلعش این است: نگشود عقده غم مرا زدل از تفرج دلگشا در آنجا بسرود و در مراجعت از شیراز چندی در اصفهان توقف کرده به طهران عودت نمودند و نیز (باید تیر باشد) با ر سفری به اتفاق میرزا محمود زرقانی به قزوین و حدود اخری کرد و باری دیگر هر دو برادر با زرقانی و میرزا محرم از طهران بیرون آمدند تیر به کرمان و رفسنجان و سینا به خراسان رفت و مدت اسفار متعاقب آن دو برادر در رفسنجان و کرمان و بلاد خراسان تقریباً سه سال شد، و نوبتی دیگر به سال ۱۳۱۷ سینا در کرمانشاه برای تبلیغ بود و میرزا محمد رضا همدانی واعظ معروف و معاند امر بدیع از سفر کربلا عودت به کرمانشاه نمود و شعله فساد و طغیان اهالی را به سوی این طائفه برافروخت و پیوسته بر منبر مذمت و بدگویی ازین امر نمود و سینا و میرزا یوسفخان قزوینی (وجدانی) مکتوبی به حکمران نوشته از عواقب و مفسدات اعمال واعظ مذکور تذکر دادند و حاکم به تدبیر واعظ را ساکت و اقدام (آرام) کرد و او ناچار عزیمت به طهران نمود و به مردم چنین گفت در اینجا نگذاشتند که به آمال و مقاصد خود برسیم ولی خواهید شنید که در طهران چه فتنه برای این طائفه برپا کنم در انهنگام

صفحه ۲۴۸

سینا معروضه متظلمانه به محضر حضرت غصن اعظم عبدالبهاء فرستاده رفع شرور واعظ را از احبای استدعا کرد و در لوحی که برایش رسید مسطور بود که واعظ را عنقریب عزیزمقتدر اخذ فرماید و واعظ پس از ورود به طهران و مضی

امی قلیل بیمار شد و مرض خوره دهان و گلویش را گرفت لسانش بیفتاد و جانش برفت و همینکه خبر واقعه از طهران به کرمانشاه رسید سینا ابیاتی انشاء نمود و احبای جشن گرفته بخواندند. و ابیات مذکور این است:

مفسد شش اصبعی بمرد علی	رخت به هفتم جحیم برد علی
بر سر منبر گشود لب به مذمت	پنجه قهرش گلو فشرده علی
خواست زند صدمه به امر الهی	لطمه از دست غیب خورد علی
ساغر عمرش به خاک تیره فروریخت	صافی او شد بدل به درد علی
گفت خبر میدهم به مرگ بهائی	خود به فراز یل؟؟؟ جان سپرد علی
مرد به زودی زود حمد خدا را	سخره هر ترک گشت و کرد علی

خواست کشیدن رقم به خون احبّاء
مُردن شش اصبعی چوباله بنفش؟؟؟
جانب ری رفت باشتاب ولیکن
خواست ز اسلام دم بزند به جهنّم
گو به احبّاء ز جانب سینا
در رگ او خون چه یخ فسرد علی
زنگ غم از لوح دل بُرد علی
گندم اقلیم ری نخورد علی
یکش از مُلحدین شمرد علی
مُفسد شش اصبعی بُرد علی

آنگاه لوحی از حضرت غضن اعظم عبدالبهاء رسید و امر فرمودند که در طهران مانده به تبلیغ مشغول گردند و خانه خود را که مشهور به حیاط باغ بود و آن حضرت بدیشان عنایت فرمودند محلّ تبلیغ قرار دادند و در ایام ولیالی مجالس تبلیغیه داشتند و در تابستان وسط منزل را حصیر و فرش گسترده دوصندلی مینهادند یکی در بالا و دیگری در پایین جالس میشدند و با انجذاب و بلاغت و شجاعت تامّه تبلیغ همی کردند و هرچند در عالم ظاهر.... و لقاء محبوب خود نیافتند ولی در عالم روح و دل به لقاء فائز بودند چنان که در لوحی صادره از قلم حضرت عبدالبهاء در جواب خواهش حضورشان مستفاد است و این رباعی را در این معنی گفته اند دل برده زما

صفحه ۲۴۹

دل برده زما دلبر نا دیده ما
او برده به صد هزار مکر از ما دل
باشد عجب این قصّه نشنیده ما
باین که ندیده روی او دیده ما

و اعداء پیوسته به صدد فتنه و شورش و قلع و قمع ایشان برآمدند و نوبتی گروهی که سر دسته آنان چندتن از قاطر داران شاهی بودند به کوچه بابی مذکور هجوم نمودند و اتفاقاً عده ای از قزاقهای بهائی اشتهاردی در آن هنگام به خانه دو برادر مذکور حضور داشتند و به مجرد شنیدن های هوی از خانه بیرون دویده باکناره آخته به مهاجمین حمله ور شدند یکی از قاطر داران زخم دار شده و همه منهزم گشتند و یک تن از ایشان دستگیر شد آخر الامر رئیسشان به ضراعت و شفاعت پیش آمد و پوزشش مقبول گردید و دستگیر را گرفته رفتند و غبار فتنه فرونشست و نیر و سینا شرح ماوقع را به حضرت عبدالبهاء نوشتند و از مردانگی هفت قزاق مذکور که رئیسشان ابوالقاسم بیگ اشتهاردی بود توصیف نمودند و لوحی رسید که ملاطفت و عنایت بسیار در حقشان آوردند. و آن دو برادر به نوع مذکور قیام به تبلیغ داشتند و بعداً پلیس مسلح درب خانه شان مراقب بود که کسی خیال فساد و فتنه نماید و در محله کلیمیان نیز مجلس تبلیغ داشته نشر نفعات رحمانیه همی نمودند و سینا در اواخر ایامش به موجب امر کتبی حضرت عبدالبهاء سفری برای تبلیغ به مازندران نمود و در ایام سیر و سفر در آن حدود این قطعه را در ماده تاریخ بناه عمارت سعیدیّه که سعید حضور از احباب بنا کرد بسرود: سعید حضور آن سپهر سعادت که فرخنده اخلاق و فرخ سرشت است برای سعیدیّه از اهتمامش بنامش که دولت در او سر نوشت است معطر شود هر شام از شیمش گویا از چین در این خاک و خشت است بداراد پاینده این خوش بنا را خدایی که خلاق هر خوب و زشت است چه تاریخ او از فردخواست سینا بگفتا سعیدیّه باب بهشت است (۱۳۳۲). و بالجمله آن دو برادر

صفحه ۲۵۰

به نوع مذکور از وقتی قدم در صراط مستقیم ابهی گذاشتند تمامت عمر را در نهایت تسلیم و رضای بما قدرالله صرف خدمات امر ابداع ابهی نمودند و نیر تدرجاً چشمش آب آورده دچار فقر و تنگدستی شدید شده خانه نشین گشت و سینا به اداره خدمات تبلیغیه و رسیدگی به احوال برادر پرداخت و پس از مدتی دو چشم نیر را عمل نموده و یک چشمش روشن گشت ولی طولی نکشید که دو پایش تا زانو خشک شد و بستری گردید و قوی تحلیل یافت و با غایت فاقه و عدم پرستار و مستخدم از احبّاء و تازیه واردین به کمال مهربانی پذیرائی میکردند و از خدمات امریه دست نکشیدند و کیفیت وفات نیر چنین است که جمعی از احبّاء نزدش بودند و در حال ضعف صحبت امری میکرد و امتداد سخنش به نام ابهی رسید و گفت حضرت بهاءالله --- و کلمه میفرماید را نگفته جان به جانان خویش تسلیم کرد و مقبره اش در قبرستان بیرون دروازه عبدالعظیم طهران در محلّ موسوم به چهارده معصوم میباشد و سینا در بیان ماده تاریخ و فاتش این قطعه گفت

سیصد و بیست و هفت از پس الف
شنبه چهارم داشت شعبان
سال مرغ و دوم سنبله مه
رفت نیر به سوی باغ جنان
و عندلیب شهیر لاریحانی در مصیبت و فاتش قطعه ای گفت که دو بیت آخر و ماده تاریخ چنین است:

تاریخ سال رحلت او عندلیب زار
پرسش ز پیشگاه خدای دود کرد

ناگاه شد برون ملکی پس به ناله گفت
 واز قلم حضرت غصن اعظم عبدالبهاء زیارتنامه در حق وی صدور یافت که در آنجمله چنین مسطور است: " ولم یغیر لسانک
 عن ذکر الله بل واصلت اللیل بالتّهار وینت لهم الاسرار واطهرت لهم الآثار واطلعت لهم الانوار ولم یزل کان یشملک اللطاف
 وتنزل لک الآیات من بدیع الاوصاف ویخاطبک رب الملکوت خطاباً ینجذب به قلوب اهل اللّاهوت حتی تواری نیر الآفاق فی
 سحاب الجلال مرکز انوار الجمال تشبّت

صفحه ۲۵۱

علی الميثاق وکرهت اهل النّفاق... الخ. وسینا بعداز برادر با وجود ضعف پیری و بیماری وبا شدّت فاقه و دست تنگی به نوع
 مذکور مستغرق خدمات امریه و تبلیغ بود تا در سال ۱۳۳۶ پسر ارشدش آقا سید محمدرضا که عهده دار مصاریفشان بود وفات
 نمود و در حالی که قرین بستر ناتوانی بود گریه و بیتابی کرد و ایامی چند طول نکشید که از اینجهان پر عنا به عالم راحت و رضا
 شتافت و در این هنگام هفتاد سال داشت و خواهرشان که لختی از منظوماتش را ثبت کردیم و اُخت نیر و سینا رقم میکرد تولّدش
 در سده در حدود سال ۱۲۶۷ شد و ایمانش به این امر مانند والده شان به واسطه اخوان برقرار گردید و به اتفاق برادر به سال ۱۳۱۳
 که از شیراز عودت میکرد رهسپار طهران گشته ساکن شد و اشعارش مشهور است و مرثیه مؤثره ای که در غیبت جمال ابهی
 سرود متداول بین احبّاء بود و بالاخره در شب دو شنبه چهاردهم از جمادی اولی سال ۱۳۳۱ که اول عید رضوان بود در سن شصت
 و پنج سالگی در گذشت و قُرب مقبره نیر مدفون گردید و تاریخ وفاتش را سینا چنین گفت:

هزار و سیصد و سی یک از سنّه هجری دوشنبه چهاردهم از جمادی الاولی

به لیل اهل رضوان مطابق ارتوئیل شد ز دار فنا اُخت نیر و سینا

و حرم نیر دختر عمویش بود و چنانچه آوردیم از آغاز اقبال آن دو برادر بدین امر در کمال رشادت و قوّت قلب مساعدت
 و خدمت نمود تا در طهران به جهان باقی رفت و حرم سینا دختر یکی از متمولین با حکم و اقتدار قریه بود به واسطه شوهرش فائز
 به ایمان گردید و پدر و برادرانش هر قدر کوشیدند دست از شوهرش نکشید و به طهران نزد شوهر شتافت و تا آخر العمر با وی بود
 و چهل یوم قبل از وفات وی از این عالم در گذشت و پسر ارشد سینا چنان که نگاشتیم آقا سید محمد رضا نام داشت و با تجارت
 و صناعت و احترام

صفحه ۲۵۲

زندگانی کرد و با پدر و عائله مساعدت نمود تا به تبلیغ و خدمت امر ابهی پردازند و چنانکه نوشتیم از سنّه وفات سینا به چند یومی
 قبل از آن در گذشت و پسر دوّم سینا آقا سید جلال در هنگام بلایا و مهاجرت پدر و عمو و عائله شان به طهران شش ساله بود
 و تحصیل قرائت و کتابت فارسی در طهران نزد آقا میرزا نعیم کرد و ادله و براهین و مقدرت بر تبلیغ را در حوزه درس حاجی
 صدر همدانی چنان که در بخش های آتیه می نگاریم حاصل کرد و چند سال به تجارت کوشید و معذکک در اجتماعات احبّاء
 و اقدامات تبلیغیه خدمت کرد آنگاه با آقا سید حسن هاشمی زاده سیر و سفر تبلیغی پیش گرفت و به آذربایجان و کردستان رفته
 تحمّل متاعب نموده موفق به انجام خدمات روحانیه گشتند و سفر به حیفا کرده ایامی چند به شرف حضور در محضر حضرت
 غصن اعظم عبدالبهاء فائز گردید و مراجعت ایران نمود و حسب الامر به اصفهان به خدمت تبلیغیه رفت و دو سال تقریباً در آنجا
 اقامت کرد آنگاه به طهران عودت نمود و به قزوین و رشت شتافت و بعد از انجام خدمات به طهران برگشت و با آقا میرزا حاجی
 آقا رحمانیان سنگسری به کاشان و عراق و اصفهان شتافت و دو سال در آن حدود قیام به نشر نفعات روحانیه نمودند پس عودت
 به طهران کرد و باری دیگر به آذربایجان رفت و دچار تعرّض و شورش متعصّبین گردید و حکومت امر به خروج داد پس از آنجا
 به قفقازیه شتافت و چندی در آن حدود به تبلیغ پرداخت و باری دیگر به ارض حیفا رفته به حضور در محضر حضرت عبدالبهاء
 مشرف گشت و مأمور به عودت و سیر و سفر در ترکمنستان و قفاریه و روسیه گردید و لذا در سال (۱۳۳۲) به عشق آباد برگشته به
 خدمات مذکور پرداخت و در سال ۱۳۳۶ در عشق آباد متزوّج و مقیم گشت و بعد از دو سال بنای سیر و سفر در خراسان و گیلان
 و مازندران نهاد و بالاخره در قریه علی آباد قُرب مقبره طبرسی در یوم پنجشنبه ۲۲ محرّم سال ۱۳۴۴ حادثه ناگهانی برایشان رخ
 داد و باتب خفیف دوش (یارفتن) حَمّام و تناول قرس دوا؟؟ ناگهان وفات نموده مدفون گردید و در حین وفات هنوز چهل

و چهار سال

صفحه ۲۵۳

بیش از مراحل عمر را طی نکرده بود. پسر سوّم سینا آقا سید حبیب الله ودخترش مشهوره به معلّمه خانم در هنگام مهاجرت پدر و عمّ و عائله شان به طهران هشت سال داشت و تحصیلات فارسیّه و عربیّه نموده چند سال به تدریس و تعلیم در مکتب و مدرسه تربیت طهران پرداخته بالاخره ساکن عشق آباد گردید و به تعلیم در مدرسه ونیز تبلیغ اهتمام جست واز آنان عائله درین امر تأسیس گردید و خاندان واسعه نیر و سینا نام آن دو مبلغ صبور ستمکش امر ابهی و ناشرین انوار عهد و میثاق را محفوظ داشتند، پی ایشان را در خدمت به روحانیت گرفتند و معلّمه خانم مذکورّه نیز ابیاتی بسیار در مدح و ثناء این امر بسرود و پسر ناکامش که در آغاز جوانی دچار مرضی سخت و بستری کشید (گردید) و جام اجل را بسر کشید اشعاری دال بر غایت شوق و انجذاب بسرود، واز نیر و سینا قصائد و غزلیات و رباعیات و غیرها بسیار بر جای مانده که برخی از آنها را به شرکت و کثیری را به انفراد اختصاص سرودند و از قصائد نیر این قصیده میباشد:

خوش بشنو از طیور سدرهٔ اعلیٰ	نغمهٔ بسم الله البهیّ الابهیّ
قد ظهر المتظر الکبیر الاکبر	قد برز المظهر العلیّ الاعلیٰ
هامتمسک مشو به اسم که گردید	جلوه گر از شوق رسم شمس مسمیٰ
خامهٔ فطرت به لوح ساذج قدرت	شد متحرک به اذن مالک انشاء
وجه خدماتجلی به ساحت اقدس	شمس لقا جلوه گر ز مشرق عکا
برشجر اخضر بقا مترنّم	طایر روحا به لحن ابداع احلیٰ
وجهٔ غیبیه بین به ارض مقدّس	جلوهٔ نوریّه بین به بقعهٔ نوراء
از فم اسرار کلشیی بر آمد	رنهٔ انت البهیّ به السن فصیحیٰ
یا ملاء الارض امللوا و تفقوا	سوف تروا کل الارض حسب بهیٰ
طیر لقا میکشد سفیر هوالهو	مرغ وفا میزند صدای انا الها
هاکه مشرف نمود عرصهٔ عالم	هاکه مزین نمود ساحت غبراء
مُحی روح آفرین معلم؟؟؟ عیسیٰ	معلی؟؟؟ نار یقین مکلم موسیٰ

صفحه ۲۵۴

از غمرات فنا نجات کجا یافت	هر که نشد راکب سفینهٔ حمراء
زد چه سرافیل عشق صور محبت	شد به مقابر نفوس میته احیاء
مرتفع از صوت جانفزای آلستش	صوت بلی از همه جوارح واعضاء
از جلوات جمال شمس مجلی	شد همه ذرات کائنات مجلیٰ
از شجر ونار و نور کوکب درّی	انفس و آفاق شد زجاج مصفیٰ
ناظر حق شو به عین حق که به بینی	صرف خدا را به عرش جسم خود آرا
انت محیط علی الرفارف الامنع	انت ملیک علی ممالک الاسماء
زات تو از غیب واز شهود مقدس	وجه تو از سرّ و از ظهور میرا
در همه دوری شمس غیب لقا را	فیض لقای تو بود غایت قُصویٰ
وجه تو از کثرت ظهور مستتر	ذات تو از غایت بروز مخفیٰ
هائ بهاء تو شد در اوّل توحید	منفی لا می که بود برسر الّا
ذات تو چون وجه بی مثال تو واحد	وجه تو چون ذات بی زوال تو یکتا
طوطی طبعم به وصف آب شده ابکم	بلی شود از مدح ابن ناطق و گویا
آن که بود حجّت حقیقت اعظم	وانکه بود آیت هویت کبریٰ
جذب احد طایر هوای هویت	سرّ صمد سایر و نی فتدلیٰ
مطلع انوار را تشعشع اوّل	لجّهٔ اسرار را تلجلج اولیٰ
جوهر احببت کنز معنی کنّت	ابن آب روح غصن اعظم ابهیٰ
جلوه از وجه او است لالهٔ حمراء	نفعه از شعر او است سنبل بویا
شهد و شکر بی لقای او است روانسوز	حنظل و سبب مار لای او است گوارا

واله وحیران ومحمومات افنایش
 ای ید اللهی تو رازق عالم
 جذبۀ شوق به قلب کل قبائل
 قول تو از یاد برده مصحف وتورا
 اسم تو از هم گسسته هیکل ذوتار
 اذن تنزل زمالک قدرش نیست
 این الها به جز تو غصن معظم
 هست کمین بنده را رجای عنایت
 کن تو شفاعت نزد طلعت محبوب
 صفحه ۲۵۵

چون که به عالم در این دو روزه حیاتم
 گر نمائی قبول خاک سیه باد
 حرمت انوار آفتاب جمالت
 ایضا:

گر به جسم ناتوان باشد هزاران جان مرا
 جان من زبیده باشد گر بود ایثار یار
 طرۀ آشفته وموی پریشان مدام
 موی او چو کان ودل چون گو است در میدان عشق
 در چنین میدان خوش است این گوی واین چوگان مرا

تا شدم در کشور جان آشنای کوی دوست
 چونکه میل ان کمان ابرو است برآزار من
 ای که گفتمی جای در ویرانه باشد گنج را
 در رهش افتاده ام چون دردها ازدها
 اینقدر بگذشته از سرآب در دریای عشق
 سجن عکا تا مقر عرش رحمانی شده
 یوسف ما هر کجا باشد بود مصر عزیز
 نیست دردل خوف و بیم از بیم شیطان رحیم
 دوره دیگر رسید و صبح محشر شد تمام
 جوهر ایات ربانی کتاب عهد او است
 بعد سلطان قدم معبود غصن اعظم است
 گربه عالم مالک ملک جهان کردم چه سود
 حُب دو آرد نعیم دلکشایم در جحیم
 بی حضور انورش گلشن مرا چون گلخن است
 صفحه ۲۵۶

خواستم برپایگاه بند گانش پی برم
 یافتم از دفتر توحیدش آثار احد
 قبله ابروی او میزان کفر و دین بود
 تا ابد دیگر نرانم نام جنت برزبان
 این خدنک عشق توهم درد وهم داروی من
 خسروا شاه خدیوا ذوالجلالا از کرم

آدم ونوح و خلیل وعیسی وموسی
 وی فم ربانی تو خالق اشیاء
 آتش عشقت به جان کل برایا
 فعل تو برباد داده زند و آواستا
 رسم تو برهم شکسته دیر و کلیسا
 گر ننماید قضا رضای تو امضا
 کیست شفیع درین قیامت عظمی
 از شه ابھی ' زد سخط؟؟ مبهی
 بلکه ز رحمت کند ضجیح من اصغاء

نیست مرا غیر از این مرام تمنّا
 بر سر دنیا و زندگانی دنیا
 نیر بی نور را تو نور بیخشا

ننگ باشد اگر نباشد قاتل جانان مرا
 بی نثار دوست در تن می نزیید جان مرا
 که زغم دارد پریشان گاه سرگردان مرا

صحبت بیگانگان بردل بود سوهان مرا
 خوش بود بردیده از تیر قضا مژگان مرا
 کنز مهر او است مخفی در دل ویران مرا
 کی دگر باشد هراس از شیر شاذروان؟؟؟ مرا (شیر شرده؟)
 که بود از قطره کمتر لجه عمّان مرا
 کورش دوران در افکند است در ایران مرا
 هست یکسان کنج زندان و چه کنعان مرا
 وانکه براهریمان بخشد ظفر یزدان مرا
 لیل شام هجر آن دلبر نشد پایان مرا
 جان گروگان است برآن عهد و آن پیمان مرا
 بی رضای او عبادت نیست جز عصیان مرا
 بی عنایت بدیع او بود خسران مرا
 مهر او سازد بهشتستانه در آن نیران مرا
 بی حریم اقدسش دوزخ بود رضوان مرا

تا ابد انگشت حیرت هست بردندان مرا
 گفت این برهان قاطع برهان مرا
 کز توجه گشته روز از کفر بر ایمان مرا
 گر دهد بر دوزخ آن سلطان جان فرمان مرا
 وین سرشک هجر توهم زخم وهم درمان مرا
 گاه گاهی یک نظر کن از ره احسان مرا

من همان مورم که باشد شبنمی طرفان مرا
 من کمین عبدم که باشد ذره کیوان مرا
 بار؟؟؟ شود ریش برهر افسر خاقان مرا
 زاب دیده حسرت دریا بود دامان مرا

پای آزادی به فرق کفر و دین یکسر زدیم
 طعنه ها براین مشرف بر؟؟؟ آب اسکندر زدیم
 دل به دریا سر به صحرا پا به خشک وتر زدیم
 سینه بر تیر عدو بوسه بر خنجر زدیم
 در میان موج غرقاب بلا لنگر زدیم
 چون ساوش خویش را بر شعله آذر زدیم
 تیشه بی حاصلی بر ریشه شکر زدیم
 ماهم از شور مخالف نغمه دیگر زدیم
 کز توکل دست قدرت در فم اژدر زدیم
 بال بگشودیم و براوج محبت پر زدیم

پس قلم بردور هر دیوان و هر دفتر زدیم

سنگ حسرت برصراحی و خم و ساغر زدیم
 سکه محو و فراموشی به سیم وزر زدیم
 ما؟؟؟ دوست بر قلب چنین لشکر زدیم
 چشم برهم از تماشای گل احمر زدیم
 نکهت مشک تار و نفعه عنبر زدیم
 در حریم کعبه دل حلقه بر در زدیم
 موجها براوج این نه طارم اخضر زدیم
 در فلک پهلو به خورشید و مه انور زدیم
 پنجه اندر پنجه صد بیشه شیر نر زدیم

نغمه قالوا بلی^۱ از چرخ بالاتر زدیم
 هر یک اندر ملک آزادی به سر افسر زدیم
 ما ازین گردن فرازی بر سر اختر زدیم
 پای استغنا به فرق جنت و کوثر زدیم
 وز تبسم برق حیرت در دل کافر زدیم
 خنده از تابندگی بر خسرو خاور زدیم

هزار شکر که آن گلرخ است غمخوارم
 که در سلاسل گیسوی او گرفتارم
 بدین قضیه گواه است چشم بیدارم

تو سلیمانی که دریایت بود در آستین
 تو شهنشاهی که خورشیدت بود در آستان
 تا بسر از بندگی ات هست تاج افتخار
 نیرا تا دستم از دامان قریش کوتاه است
 ایضا:

تا که دست بندگی بردامن دلبر زدیم
 تا ز خاک در گهش جستیم آب زندگی
 تا شدیم آشفته زلف پریشان نگار
 بر خیال تیر مژگان رخم ابروی دوست
 را کب فلک وفا بودیم در دریای عشق
 از شرار نار عشق آتشین رخساره ای
 کام ما چون گشت حاصل از لب شیرین او
 مطرب ما در عراقی کرد آهنگ حجاز
 عقرب زلف کجش مارا چنان افسون نمود
 طایر ید بسته بودیم دور از آشیان
 دفتر توحید خواندیم در دیوان عشق
 صفحه ۲۵۷

دفتر توحید خواندیم در دیوان عشق

میگرفتم از کف ساقی بزم لامکان
 با وجود کنج وصل و کیمیای قهر او
 بود پر روی زمین از لشکر نفس و هوی
 از تماشای گل رویش به هر طرف چمن
 تاری آوردیم از چین سر زلفش به دست
 سالها نگشود بر ما کس در بیت الحرم
 قطره ها بودیم لیک از فیض بحر کبریا
 ذره ها بودیم لیک از پرتو سلطان نور
 مورها بودیم از فر سلیمان زمان

چون ندای ربکم در داد سلطان الست
 تا غلام در گه شاهنشاه ابهی شدیم
 سر به خاک پای او سودیم چون از روی مهر
 زان رخ جنت فروز ولعل گوهر آفرین
 زابر رحمت غرقه دُر دانه ایمان شدیم
 نیرا تا بندگی غصن اعظم کرده ایم
 ایضا

اگر چه در نظر مردم جهان خوارم
 از آن به هر دو جهانم ز ناز و نور آزاد
 روده است زمن چشم نیم مستش خواب

به جان دوست که از غیر دوست بیزارم

مشام آمده ناخوش زمشک تاتارم
 مخوان به فصل بها ران اسیر گلزارم
 اگر گذارد مریخ پا به بیکارم
 اگر جهان همه یکدل شود برآزارم
 که نیست غیر متاع وفا به بازارم
 مدام ثابت و سیار همچو پر گارم
 کجا خیال زر و سیم و فکر دینارم
 گدای دانی درگاه حضرت یارم
 زفخر پای به فرق ملوک بگذارم
 الا به دیر و حرم کی بود سروکارم
 نه بند سبحة و نه پای بند زَنارم
 به صد هزار زبان در مقام اقرارم
 به روزگار چه حاجت دگر به دیارم
 مطیع حضرت یارم نه مرد انکارم
 در آستین همه بنهفه گنج اسرارم
 مهین مهی که ز نورش غریق انوارم
 ورافکنند اگر چون خلیل در نارم
 اگر چه عیسی مریم زنند بردارم
 زجام مهر و وفایش هماره سرشاربه
 ولی زفرقت او زندگیت دشوارم
 گهی چه گل شده رسوای کوی و بازارم

فقیر در گه یارم ولی جهاندارم
 ولی زپرتو او آفتاب نوآرم
 ولی ز موهبت؟؟؟ او چه بحر ذخارم
 چه عید رضوان روشن بود شب تارم
 پی بنای قلوب شکسته معمارم
 به شهر دل چه تو یاری چه غم زاغیارم
 زکوس فضل تو هردانه ایست خروارم
 زجام عشق گهی مست و گاه هشیارم
 در انتظار لقای چه نقش دیوارم
 اگر بخونیم از نو ستور و سالارم
 در انتظار از آن نامه گهر بارم
 زروی آینه دل زدود زنگارم
 سخن زقول نرانم که اهل کردارم
 فکنده پی ز تکابو براقه افکارم؟؟؟؟

من آن زمان که به آن دلنواز دل بستم
 نسیم نکهتی از تار گیسویش آورد
 صفحه ۲۵۸

گل من آمده با طلعت جهان افروز
 زراه عشق دل آزرده چون شوم هیات
 من آن نیم که سر از تیر فتنه بر تابم
 بهر؟؟؟ عشق سودا گر محبت یار
 عجز آنکه بقطب مدارد مرکز عشق
 گدای کوی نشینم ولی زهمت دوست
 فقیر فانی باب جناب محبوبم
 من آن زمان که به کنج سلوک بنشینم
 بگو به شیخ مسلمان و راهب ترسا
 نه بنده حَجَرستم نه خادم ناقوس
 کتاب عهد بها را به عهد و میثاقش
 چه بندگی مهین غصن اعظم است مرا
 اگر به چرخ زمین گوید و زمین را چرخ
 سر من است چه بر استان سرالله
 شهنشهی که به دورش شهیر دورانم
 زحکمتش نکم حکمت روان خالی
 مر است نام آب و ذکر ابن ورد زبان
 زنام روح فزایش همیشه خورشیدم
 به خاکپایش جان دادم بود آسان
 گهی چه باده به خمخانه غمش مستور
 اسیر بند نگارم ولی جهانگیرم

صفحه ۲۵۹

به پیش شمس وجودش چه ذره نابودم
 به نزد قلزم جودش چه قطره مفقودم
 شهناز جلوه خورشید رحمت عامت
 دلم شکسته از موی دلبر است اما
 به ملک جان چه امیری چه غم زشمشیرم
 زشرق جود تو هر ذره ایست خورشیدم
 زقرب و بعد تو گاهی جوان گهی پیرم
 زاشتیاق جمالت بسان شطر نجم
 اگر برانیم از در ذلیل و درویشم
 امیدوار از آن خامه در رنجشیم
 نموده به آتش مهر تو جلوه ای به وجود
 روا بود که زگفتار لب فرو بندم
 چگونه دم زثنایت زلم که در این سر

که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم
چه سود این همه بیهوده نظم و اشعارم
چه غم که در نظر مردم جهان خوارم

زاشک چشم واه دل در آتش و آبم هنوز
شاهد مقصود نگشوده به رخ بایم هنوز
روز و شب از این طمع پیوسته در خوابم هنوز

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست
در این مقام شها چون سیل مسدود است
به پیشگاه تو نیر اگر عزیز افتد
ایضا

از فراق روی مویش در آب و تابم هنوز
حلقه ها بر در زدم در آرزوی روی دوست
ناگهان دیدم شبی روی دلارایش به خواب

صفحه ۲۶۰

روزگار آخر شد و زان قطره سیرابم هنوز
در پی غواصی آن در نایابم هنوز
کنج غم باچهره زردی چه مهتابم هنوز
من به حسرت گرد عالم کیمیا یابم هنوز
ای عجب ناکام ازین پیوسته محرابم هنوز

عجب رهی کج وباریک در نظر دارم
ز شوق مردمک دیده را سپر دارم
شبان تیره کجا حاجت قمر دارم
هنوز چهره بران خاک رهگذر دارم
ز درد بلبل و پروانه من خبر دارم
بُتی به جلوه زماه تو خوبتر دارم
به غیر روی تو بر دیگری نظر دارم
که من ز غصه لب خشک و چشم تر دارم
برهنه پایم و تاج شرف به سر دارم
گمان مدار که یک دم دل از تو بر دارم

روز اول قطره نوشیدم از دریای عشق
سالها بگذشت و من سرگشته در بحر طلب
زاشتیاق عارض چون آفتاب آن صنم
خاک پای غصن اعظم هست اکسیر مراد
نیرا ابروی او با آن که محراب دعا است
ایضا:

به چین زلف سیاهش سر سفر دارم
به پیش نازک ابروی آن جمان ابرو
مرا که روی تو خورشید عالم افروز است
به خاک راه گذشتی و سالها بگذشت
رخ تو چون گل و شمع بود به شام و سحر
بین به چشم خود ای آسمان که من به زمین
به کیش اهل نظر ننگ عاشقانم اگر
لب تو چشمه حیوان بود ولیک چه سود
به راه حضرت عبدالبها به مُلک وجود
هزار گونه جفا گر کنی به نیر زار

ایضا:

که حریف و گران است نگار من و تو
که به دیوانگی انداخته کار من و تو
میشود مهر فلک آینه دار من و تو
شکری نیست به شیرینی یار من و تو
بردل سنگ اثر ناله زار من و تو
گاو و ماهی نکند صدمه بار من و تو
نشود تا به صف حشر شکار من و تو

ای دل افتاده به شوخی سروکار من و تو
آن پری در شکن زلف چه افسون دارد
گر آن ماه به ما روی پری بنماید
سخن از مصر مفرمای که در کشور هند
نکند بردل سختش اثری گرچه کند
گر گذاریم زدل بار فراقش به زمین
نیر آن آهوی فرخ رخ مشکین خط و خال
ایضا:

صفحه 261

از آن که دورم و محروم از آن خجسته حریم
به گفتگوی تو سرگشته ام به هر اقلیم
نموده کار گذار ازل چنین تقسیم

هماره گشته مرا راحت زما نه حرام
به جستجوی تو آوارم به هر کشور
یکی قرین وصال و یکی قلیل فراق

فلک چه شعبده سازد چه چاره جز تسلیم
من و مدیح تو ز نهار ازین گناه عظیم
ز جذب شوق تو باشد نه ذوق طبع سلیم

وز عدم سوی چمن می آورد
بی سبب با یکدگر در صلح و جنگ
در خفای حسن خود کوشیدنست
گر پیوشد خط رخس پیداست خال

لعلت همه آتش است و آتش همه آب
زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب
سلطان و گدا و خویش و بیگانه یکی است
گرخانه دو تا است صاحبخانه یکی است
برعارض گل ز ژاله تبخاله نشست
از تنگی جا بر جگر لاله نشست

خواب خوش ما دلیل بیداری ما است
ظاهر کرم حق ز گنه کاری ما است

اومی نخورد از پی مال مردم
خون دل خلق یا که خون دل خُم

کی مست روی ابهی شرب الیهود تاکی
تا برهویت هو عارف شوی ازین می
زنهار ازین هیاهو وحشت مکن هلاهی
تا خیزدت نواها از بند بند چون نی
مطرب بز دمام ساقی بده پیایی
صبح وصال سر زد شام فراق شد طی
طالع ز مطلع ها مُشرق ز مشرق ری
لیکن چنان بهاری کز پی نباشدش دی
بردیم ما ازین خاک بر آب زندگی پی
از گوشها برون رفت افسانه جم و کی
یعنی ز کون وامکان از وی مخواه جز وی

بر دار سر از خواب شبانگاه و بین
هم روی زمین گرفته هم زیر زمین

از کشور نور آمده سلطان ظهور
ذرات ؟؟؟؟

قصا چه پنجه گشاید چه چاره غیر رضا
من و ثنای تو هیهات ازین خیال محال
ز طبع نیر اگر شعر دل ربا خیزد
ایضا

خار و گل را باغبان می پرورد
آب یکسان است و گلها رنگرنگ
این در تنازع بهر رو پوشیدن است
مختفی هرگز نمی ماند جمال
ایضا

چشم همه نرگس است و نرگس همه خواب
رویت همه لاله است و لاله همه رنگ
در محفل دوست شمع و پروانه یکی است
بتخانه و کعبه هیچ فرقی نکند
شد فصل بهار و در چمن ژاله نشست
داغی که نشست بود بر سینه ما
صفحه ۲۶۲

این مستی ما دلیل هشیاری ما است
از طاعت ما عفو خدا مشهود است

زاهد که طبیعتش بود چون کژدم
در نزد خدا کدام مردود تر است
واز اشعار سینا نیز بنده برای نمونه ثبت میدارم
دو شم سروش اعلی بر گوش هوش زدهی
در بزم هو بکش ها صها ز ساغر با
ضوضای مبعضین را صوت اللباب انگار
ناری به پرده دل از عشق هو برافروز
از نای شوق اعلی 'وزخمر عشق ابهی'
از نار و جهة با ورتار خرّه هاء
غیب منیع امنع ذات بدیع ابداع
بستا نسرای دل را وجه بها بهار است
خاک قدوم ابهی عین الحیات جانها است
تا قصه ظهورش شد گوشزد به عالم
سینا مجو به عالم غیر از رضای محبوب

وله

خورشید بها دمید از صبح مبین
هم شرق از او منور و هم مغرب
صفحه ۲۶۳

سلطان ظهور آمده از کشور نور
در وجود او ؟؟؟ جمله نور است

اندر طلبش ؟ طرف راهبر است
 این نام بزرگ ورد ؟؟؟ است
 خورشید رها کرده بها ؟؟؟ میجویند
 ذرات جهان بها بها میگویند
 بر ما ز کرم راه هدی بنموده
 از ضرر زبان دوست ما آسوده
 از قید فنا و فقر گردید رها
 خورشید منیر گشت اگر بود سها ؟؟؟
 در هیچ دوا ز عافیت بوئی نیست
 در مخزن روزگار داروئی نیست
 جز روی تو ترک هر تمنا کردیم
 تو بحر شفا و ما سرا سر رودیم
 وارسته ز سجاده و دلقتند همه
 صد پاره تن و بریده حلقند همه
 درمان نکند هزار چون لقمانش
 جز داروی عاشروا مع الادیانش
 گر بشنوی آزاد شوی ز هر بند
 ز نهار برای خلق آن را میسند
 این مژده طراز لوح اقدس فرمود
 رو جانب من اراده الله نمود
 شاید رسدش دست به دامان کسی
 نه دادرسی دید و نه فریاد رسی

آن را که هوای اسم اعظم به سر است
 گویا نشنیده که فرمود نام
 آنان که که بجنود بها پیوستند
 جز نام بها میار بر لب کامروز
 سلطان بها باب عطا بگشوده
 باید که عموم اهل عالم باشند
 سرمایه هر کسی که شد حب بها
 انوار بها بردل هر کس بتایید
 درد هر طبیب عافیت جوا نیست
 جز امر بها بهر جهان رنجور
 ای شاه بها ما به تو ره آوردیم
 تو ابر عطا و ما یکایک عطشان
 احباب بها جوهر خلقند همه
 با این سپه است فتح و نصرت هر چند
 گیتی به فلک رسد ز درد افغانش
 زین رنج خطرناک نسازد آزاد
 از دفتر ایقان بها این یک بند
 هر چیز که از برای خود نپسندی
 سلطان بقا شهنشه غیب و شهود
 دریای وصال چون فروشد بایست
 دل ناله و فریاد کنان گشت بسی
 جز حضرت من اراده الله به جهان

اقا میرزا محمد نعیم نیز در قریه فروشان از سه ده مار بین اصفهان به سال ۱۲۷۱ متولد شده و در
 ظل تربیت پدرش حاجی عبدالکریم که از اعظم و نجای قریه بود در صغر سن نزد بعضی آموزگاران تعلیم فارسی و قلیلی
 عربی گرفته
 صفحه ۲۶۴

در ادبیات فارسی وجودت خط براءت یافت و در شانزده سالگی حسب میل پدر با بنت عم ازدواج نمود و دو پسر و یک دختر به
 عرصه وجود آمدند وصیت تقوی و عبادت و سجایا و فضیلتش پیچده حسن ترسل و مقدرتش در نظم و نشر شهرت گرفت و به
 دفترداری و مراسله نگاری و اداره دایره تجارت حاجی ملا حسن تاجر معتبر اصفهانی اشتغال جست و با شعرا و ظرفا خصوصاً نیر
 وسینا معاشر شده اشعار در مدائح و مراثی خاندان رسالت و ولایت همی سرود

و شعراء انجمن مذکور اشعار یکدیگر را تنقید و اصلاح مینمودند و خود در ضمن ابیاتی که وصف حالش نمود چنین سرود

محمد نام و تخلص نعیم	نام پدر حاجی عبدالکریم
به اصفهان در سده ماربین	در ده فرخنده فروشان زمین
دو صد و هفتاد و دو رفت از هزار	نیمه شعبان شد و نیم از بهار
از آب و امم متولد شدم	رسم زمان را متقلد شدم
بودم تا طفل و صبی نیز شاب	یافتم از پرورش و خورد و خواب
چون عربی یافتم از صرف میر	خواندم انتم بضرتم ضمیر
بعد به تصریف و عوامل شدم	نا شده کامل متأهل شدم
برد مرا شغل تجارت زیاب	هم به تجارت به حساب و کتاب
در فن اشعار چه بودم دقیق	گشتم با نیر وسینا رفیق

هر دو ثنا گستر و پاکیزه رأی
 ایندو برادر که دو شاعر بدند
 من هم با هر دو شدم همزبان
 گاه رجز گفتم و گاهی زمل؟؟
 وصف نبی گفتم و مدح علی
 و متدرجاً چنان که نگاهشیم به عقاید و مشارب مختلفه و ادیان و مذاهب متفاوته بر خورده مذاکره کردند و ذوق و شوق تحری
 حقیقت و وصول به اسرار لباب معرفت حاصل نموده با رفقا خصوصاً نیر و سینا و حاجی میرزا جعفر معتقد شدند که حق
 صفحه ۲۶۵

در بین مذاهب اسلامی است و باید تجسس نموده شناخت و بالاخره به سال ۱۲۹۷ نیر و سینا و حاجی سید میرزا وسید؟؟؟ و
 غیرهما از سده به تبریز رفته به نوعی که نگاهشیم فائز به عرفان و ایمان بدیع شدند و در ذیقعه سال مذکور مراجعت نمودند
 و برای برخی از آن جمله آقا میرزا محمد نعیم ماجری گفتند و در مطالب و مآرب سفتند و لوح ناقوس ابهی خواندند نعیم با
 پیمودن طریق مجاهده و محاجه سال دیگر ۱۲۹۸ ایمان آورد چنانکه در ضمن ابیات مذکوره سرود:

از مه ذیقعه چه بگذشت بیست
 حضرت سینا ز سفر باز گشت
 کاین سفرم فرخ و میمون شده
 منزل ما ساحت تبریز شد
 ماهمه سادات ز یک سلسله
 ناگه از راه عنایت رسید
 مستمع قول عنایت شدیم
 وه چه عنایت به سمندی سوار
 تا به در حجره ما ایستاد
 کرد سلامی و علیکم شنید
 پس به یکی گفت که اسم نجار؟؟؟
 کاین دو از زمره گولان بدند
 بزم چه از بی خردان پاک شد
 گفت که ای زمره آل رسول
 دارم قولی بری از نقص و عیب
 حضرت قائم قمر خاقین؟؟؟
 هر دو نمودند به عالم ظهور
 این دو ظهورند که هم بی فضول
 اونه امام و نه نبی قائم است
 خوانم اینک به تو آیات او
 صفحه ۲۶۶

این خبرش میشود اینجا عیان
 بهر قرائت سخن آغاز کرد
 لوح وی از سوره ناقوس بود
 کوه و در و دشت هیاهو گرفت
 بلکه در و بام به ما متفق
 لوح بیوسید و بما تحفه داد
 خواند بما اتبعوا المرسلین

قدری خوانم از ایشان بیان
 پس سر لوحی ز بغل باز کرد
 نامه ای از شهپر طاوس بود
 نعره سبحانک یا هو گرفت
 ما نه فقط گشته از آن منصعق
 خواند و به پا خواست و بر سر نهاد
 رفت برون از در و از یا و سین

در سخن و شورش و غوغا شدیم	رفت چه او از در و تنها شدیم
از پی اتمام مرا کرد رام	این سخن و این اثر ناتمام
یک تنی از قول ازل یافتم	هر طرف القصه چه بشتافتم
رگرزی بود زاهل بیان	در ده معموره و شناوران
تن زده و مضطر و خوار و خجل	خائف و مرغوب و قرین دجل
تا نشود کس خبر از ماجری ^۱	در شب تاریک و به وقت عشا
خواندمی آنگاه فرستادمی	مسئله پرسیدمی و گفتمی
گرفتمی از کتب و دادمی	گاه بدان خانه همی رفتمی

و بالجمله نعیم از اثر سخنان رنگریز مذکور موفق به بیان گشت و به امر نقطه اولی متقاعد شد و آثار میرزا یحیی ازل را نیز از او گرفته مطالعه کرد کلماتی پوچ و الفاظی عاری از معنی یافت لذا به ازل نگروید و در طلب من یظهره الله که نتیجه و مکمل نظم بیان است برآمد تا فائز به عرفان و ایمان به امر ابهی^۱ گشت و او خود در شرح کیفیت ابتداء ایمانش نگاشت که عین عبارات نقل از خطش چنین است: در سنه ۱۲۹۸ تصدیق نمودم و در قبل گاهی منزل ملا اسمعیل میرفتم و مردم بعضی بدگمان شدند و سینا با میرزا جعفر شرح سفر تبریز خود گفته بود و من بامیرزا جعفر شرط کردم به خانه سینا برویم لیکن من اطلاع نداشتم تا آن که شب باعلی ابول در خانه سینا بودیم و سینا شرح شهادت حضرت اعلی گفت و او گفت

صفحه ۲۶۷

شخصی سوار الاغ شود و به اصفان بیاید قائم نیست من جواب دادم پیغمبر هم سوار الاغ میشد بعد از آن علی مرا نزد امام جمعه برد و شهادت خواست گفتم نقل قول کرد علی گفت پس توهم در عقیده شریک او هستی و در سده هم به نام بابی مشهور شد و شروع به اهانت نمودند کم کم از خانه بیرون نمیتوانستیم بیاییم که فحاشی و بیشرمی میکردند و در آن ایام مساجد و محافل ازین گفتگو پر شد و دلها پر جوش و عازم قتل و دفع بودند و الی^۱ یک سال با کمال خفت و خواری به سر بردیم و زحمات لاتعد و لا تحصی متحمل شدیم تا این که سادات او سفر آمدند و تقی ابول به خانه ایشان به دیدن رفت و بحر العلوم در مسجد از او پرسید چرا به خانه سادات میروی و اسباب فتنه میشوی تقی به سختی جواب داد که ظل السلطان کاغذ به آنها داده که کسی متعرض آنها نشود بحر العلوم برآشفته بالای گلدسته مسجد دویده فریاد مات الدین مات الدین ایها المسلمین بلند کرد مردم اجتماع نموده دور تقی را گرفته به حد افراط او را زدند و خواستند او را بکشند حاجی امین خان یاور خود را بر روی او انداخته مانع قتل او شد کاغذی از علماء سده^۱ فروشان میرسید علی و امام جمعه نزد بحر العلوم نزد شیخ محمد باقر ذنب رفت و او به نایب الحکومه رکن الملک رفته دو فرآش روانه سده نمودند که تقی به شهر حاضر کنند و قتیکه خبر رسید که فرآش می آید قبل از وقت فرستادند مرا به خانه بحر العلوم حاضر نمودند در صورتیکه تقی آنجا حاضر و بسته بود و گفتند تقی میگوید که نعیم مرا اضلال کرده گفتم او در حالت زجر و جبر چنین گفته گفتند کاغذی از جیب او در آمده میرزا اسدالله اصفهانی به تو نوشته گفتم اگر کاغذی برای من بوده چرا نزد او است درین گفتگو بودیم که فرآشها وارد شدند گفتند این را با تقی و چند نفر دیگر

صفحه ۲۶۸

باید حاضر شهر نمایند اینها هستند مدعیان شما و فرآشها برخاستند با کمال شدت کتف مرا بسته مابقی را برداشته به خانه خودمان که خیلی دور است با جماعتی از تماشاچی آوردند و از آن طرف به خانه جناب نیر و جناب سینا و آقا سید محمد رفته آنها را هم گرفته و بسته به خانه ما وارد نمودند و از طرفی دیگر ابوی مرحوم را دستگیر نمودند ریش او را گرفته به دکان قصابی برده گوشت خریده و او را به خانه آورده و از طرف حاجی اسدالله کدخدا شخصی آمد که قلق فرآشها را حاضر کنید و الآن روانه شهر شوید چون این خبر به امام جمعه و پسرش و بحر العلوم رسید فی الفور شخصی را به خانه ما فرستادند که حضرات را از آن محل حرکت بدهید و اسباب حرکت را حاضر نموده بودند به قدر صد نفر چوب و ترکه به دست از جلو ما بروید بروید میگفتند و ما پنج نفر چنان کتف نزدیک یکدیگر بسته بودند که کتف و احده باید قدم برداریم آن روز جمعه بازار و رسماً جمعیت فراهم می آمد و آن روز خصوصاً جماعتی تماشاچی از تمام دهات اطراف جمع شده بودند ما را با این هیئت عجیب سر و پای برهنه میبردند تمام کوچه و بامها از تماشاچی پر شده که ابتدا و انتهای آن دیده نمیشد ما را که دور دایره قریه گردانیده در میدانگاهی سر چهار راه که مکان وسیعی بود ما را در بالاخانه برده به ستونهای اُرسی که مشرف به میدانگاه بود بسته فرآشها

چوب برداشته به قدری که لازم دانستند دو ساعت تمام چوب زدند بعد از آن این نیم مردگان را اول غروب به خانه آقا محمد تقی وارد نمودند و آن شب تا صبح علی الدوام فرّاشها چوب زدند و در مدت چهارده ساعت شب ایام راحت هر شخصی آنقدر بود که چهار نفر دیگر چوب میخوردند و اول صبح ما را یکبار دیگر با پای برهنه روی برف آورده درب مسجد به چوب بستند و برکف پاها چوب میزدند بعد از آن ما را آورده صفحه ۲۶۹

درب خانه خودمان و تفنگ بردست گرفته پنج مرغ که در خانه می چریدند تیر زده از یک طرف کباب می پختند و از طرف دیگر چوب و فلکه برای بنده در کار بود و دیگران را کارنداشتند چون که امید قلق در آنها نبود باری بعد از ظهر خبر از رکن الملک حاکم رسید که مقصّرین را به شهر بیاورند (انتهی). و بالجمله چنان که ضمن شرح احوال نیر وسینا آوردیم مظلومان را به نوع مذکور به اصفهان برده مدّتی در انبار حکومتی محبوس بداشتند آنگاه نخست میرزا را ظلّ السلطان آزاد نمود و روزی رکن الملک محبوسین را به محضر خود خواست و مدعیان را نیز حاضر نموده گفت این محبوسین میگویند که بایی نیستیم و سید علیمحمد را نمی شناسیم جواب دادند که باید لعنت کنند رکن الملک گفت کسی را که نمیشناسند حقّ لعن هم ندارند آنان اظهار داشتند که کتب و آثار باییه در منزلشان موجود است و رکن الملک صندوقچه آثارشان را که آورد بودند طلبید و کلید به مستخدم داد باز کردند بعضی کتب راجعه به ادیان مختلفه در آن بود پس رکن الملک چنین گفت انشاء الله این سخنان دروغ است با این که مدعیان ناراضی بودند زنجیر از گردن مظلومان برآشته به ایشان گفت همین شب از شهر بیرون بروید و نعیم مستخلص گشت و قصد خروج از بلد داشت و شنیده شد که پدرش نزد شیخ مجتهد اصفهانی رفته اظهار داشت که چون پسر من از دین بیرون است هریک از طلاب علوم دینیّه وی را بدست آورده بکشند درهم دینار بسیار به او خواهیم داد لاجرم احباب اصفهان وی را چندی مخفیاً نگه داشتند تا چون اعداء از خیالش منصرف شدند او و نیر وسینا و میرزا منظر (محرم) و آقا محمد تقی و غیرهم عزم مهاجرت از وطن کردند و پیاده بی زاد و راحله از بیراهه شتافتند و بسال ۱۳۱۰ بود که بانهایت خوف

صفحه ۲۷۰

واضطراب خویش را به قریه دولت آباد رساندند و احباب آنجا مصاریف قلیلی به ایشان دادند و میرزا نعیم تا طهران دچار مشقّت بسیار گشت و از خار بیابان و سنگلاخ پاهایش آبله کرد و زجر گرسنگی و تشنگی کشید و در بعضی بلاد مانده برای احباب کتابت آثار و کتاب کرده و جوهری بدست آورد تا قادر بر سفر گشت و زوجه اش در سده به حکم شیخ مجتهد اصفهانی شوهر نمود و دو پسرش حاجی حسینعلی و حاجی رجبعلی و نیز دخترش از وی احتراز نموده تمامت ماترک و اموالش را متصرف شدند و بالجمله نعیم به نوع مذکور وارد طهران گشت و در کوچه باغ معروف که محله جمعی از احباب و محلّ اجتماع و احتفال بود به حجره محقری اقامت جست و به استنساخ الوح و آثار و تدریس و تعلیم عربی و فارسی به برخی از نوباوگان احباب اشتغال نمود و بدینچه از نقود بدست آورد قناعت کرده و در عین حال در حجره خود محفل تلاوت کلمات و آیات و ذکر حجج و بیّنات مرتّب داشت و باچهره بسام و لسان و خلق شیرین با اطلاعاتی که از کتب مقدّسه و اخبار ماثوره وی را بود به تبلیغ بیگانگان و تعلیم آشنایان پرداخت و زنی از خاندان بهائی اختیار نمود و متدرّجاً امور معاش مرتّب گشت و در سفارت انگلیس به تدریس فارسی مشغول گردید و اعضاء سفارت علاقه به اخلاق و احوالش حاصل کرده مجذوب اخلاق دلنشین و کلمات شیرینش شدند و او را بدینوسیله خانه های متعدّده و نقود کافیه بدست آمد و تا آخر الحیات به خدمات درین امر قیام داشت اشعار می سرود و رسالات تألیف مینمود و نونهالان را علم تبلیغ می آموخت تا در نهم جمادی الاولی از سال ۱۳۳۶ در بقعه امامزاده معصوم مدفون شد و از او خاندان محترم نعیمی درین امر برقرار گشت

صفحه ۲۷۱

و الواح متعدّد در حق وی از قلم ابهی و حضرت عبدالباها صدور یافت و از آثار منثور نعیم رساله استدلالیه در جواب اعتراضات حاجی میرزا حسن صفیعلیشاه و رساله ای در جواب مباحث ادوار برون انگلیسی و رساله نتیجه البیان در اثبات امر من یظهره الله الابهی و ردّ میرزا یحیی از طریق بیان و نیز رساله دروس تبلیغیه و رساله استدلالیه اُخری که بنام بهاریّه معروف است و در اشعار نعیم تخلّص نموده بدین نام مشهور شد و قریحه سیّاله و سلامت و عذوبت کلامش منکری ندارد و دو بخش از استدلالیه منظومش و قصیده صیفیه و اشعار آبدارش که مانند لئالی؟؟؟ میدرخشد زیب قلب و لسان و دامن بهائیان میباشد و استدلالیه منظومه ترکیب

بند مذکوره دو بار به طبع رسید و از غایت اشتها احتیاج به دکر ندارد ولی محض آن که ترجمه حالش از آن خالی نماند بند و
بیتی چند را ثبت مینمائیم قوله:

روح بخش جهانیان آمد	عاشقان مژده دلستان آمد
صاحب العصر والزمان آمد	مالک یوم دین امام مبین
صیحه الحق ز آسمان آمد	بانگ یا رب از زمین برخاست
ظاهر آن هاشمی جوان آمد	باکتاب جدید و شرع جدید
صاحب حجّت بیان آمد	اصل انسان مبین قرآن
جمع شمس و قمر عیان آمد	مهر و مه چون محمد و علی است
عجلوا عجلوا همان آمد	العجل-العجل- برای ظهور
بر تن مردگان روان آمد	بر جهان نفحه حیات دمید

اسمعوا ههنا نداء الحق

زهق الباطل وجاء الحق

عاشقان را به زاهدان مشمار
آن به خون چهره شوید این از آب
صفحه ۲۷۲

آن در دین زد این در دینار	آن ره جان سپرد این ره نان
این به بالای منبر آن سردار	میسریند سرود نامه؟؟؟ عشق
عاشق از مال و جان بود بیزار	زاهد از بهر زر کند زاری
وز غم یار این به ناله زار	از پی سیم آن به نغمه زیر
وان حمار بست یحمل الاسفار	این شهیدی است صادق الاقوال
آن و تعمی القلوب والابصار	این و بی یسمع و بی بیصر

آن کسان اولیاء الله اند

که شهادت به آرزو خواهند

مظهر آیت لقا است بهاء	مطلع ذات کبریا است بهاء
قصد کل انبیا است بهاء	نیک اگر بنگری به کل کتب
ابتدا تا به انتها است بهاء	آنچه ذکر لقا است در قرآن
من نور ربها است بهاء	معنی آیت واشرقت الارض
نور والشمس والضحی است بهاء	سرطه حقیقت لسن؟؟؟
مرجع کل ما سوا است بهاء	وعلی ربهم یقوم الناس
وعلی العرش استوا است بهاء	الغرض بعد ستة الايام
در دعای سحر بها است بهاء	اسم اعظم که اولین اسم است

کاؤلش اسم طلعت ابھی است

واخرش نام حضرت اعلی است

رو به وحدت نهاد کثرت کل	تاعیان شد جمال وحدت گل
عقل مأمور شد به خدمت کل	عشق منسوخ کرد مذهب عقل
شرعها جزو این شریعت کل	دور دور محبت است شود
از چه از آیت محبت کل	آیت صلح کل بود منسوخ
متحد ساخته طریقت کل	آیت عاشروا مع الادیان
متفق داشته حقیقت کل	ثمر جمله بار یک دارد

صفحه ۲۷۳

باید اهل بها کمر بندند
هله ای عاشقان دوست؟؟؟ کنید
پی اصلاح کل؟؟؟ ملل
خویشتن را فدای هیئت کل
هو فوق رؤوس ينظرکم
انتم ان تنصروه ينصرکم

گشت حق ظاهر؟؟؟
ناز کن ناز بر همه عالم
شاد شو شاد کز تو پیدا شد
وجد کن وجد کز تو ظاهر شد
ناز کن فخر کن که از تو شده است
سر تورات ومضمورات زبور
دوست میدارمت که پیغمبر
حیف از ایرانیان که نشیندند

ان اطعم لطالع المشرق
لسکتتم بنهج الصادق

همه عالم ای دو دیده من
دست را پای چون شود بد خواه
غم عالم بخورند غصه خویش
زجر حیوان مجو چه جای بشر
نیست خیر کسی به خاص و به عام
همه اطفال را چه کودک خویش
شخصت ار شد فدای نوع چه پاک
ملک امروزه از تو شد معمور

بيدالله بسطة وسعة
بيدل حته بسبع مائة

صفحه ۲۷۴

کاش اعضای ما بریشم بود
بخیه اتصال عالمیان
کاش این اختلاف و جنگ و جدال
کاش قومی که زجر ما جویند
کاش بر خلق سر دین بهاء
کاش بر غرق ما ز نفع؟؟؟ عموم
کاش امروزه شمس احکامش
کاش آنان که میکنند اکفار

يرون طريقة العليا

صارت الارض خبته العليا

چشم از هر بهانه بردارید
همه یک دین و یک زبان گردید
دین سر پرده یگانگی است
رسم بیگانگی ز روی زمین
متمسک به صلح کل گردید
گوش از هر فسانه بردارید
اختلاف از میانه بردارید
این دوئی از کرانه بردارید
بهر حق یگانه بردارید
اسم جنگ از زمانه بردارید

تیغ و تیر و کمان بیندازید
 در ره عشق نیر میتاق
 مأمنی هست در زمانه اگر
 نای و چنگ و چغانه بردارید
 قدمی عاشقانه بردارید
 سر ازین آستانه بردارید
 وجّهوا وجهکم لباب الحق
 فاستعیشوا الی جناب الحق
 ای رخ و گیسوی تو نور و ظلم
 هم دم صافی تو آب حیات
 بنده از قد تو سرو سهی
 مرکز عهد و رد اهل نفاق؟؟؟
 صفحه ۲۷۵

نامه نامی از عهد قدم
 منصب عالی تو عبد بهاء
 یکسره در حق تو بوده گواه
 خطّه چین و خط روم و عرب
 حضرت سامی تو غصن قدم
 رتبه دانی تو میرالم
 یکدله در حق تو داده رقم
 کشور هند و حد ترک و عجم
 نیست نامی تو اصل-قویم
 منبع صافی تو بحر قدیم

تو در یمی و تو بحری-و کان
 یم در تو یم صافی عز
 تو حقی در بی و عبدی رزق
 تو سر حقی ز تو کشتی نوح
 کف مس تو کف موسی ×
 ید و خط تو قل عظمی ز کل
 جد و که تو جد بانی دین
 حد حسب قد قافیه سنج
 تویم دری و تو عقلی و جان
 در یم تو در دری شان
 تو دری و یمی و بحری-و کان
 تو حق سری و تو محی جان
 خط ید تو دمت عیسی و خوان
 قد و خد تو صف حیرت زبان
 × تو ضد ماهی ان
 حق عز تو حق قافیه دان

خط عز تو خط سامی حق

نص حق تو نص نامی حق

وقصیده صیفیه مخمس مشهورش در مدفیحه حضرت عبدالباها بدین ابیات آغاز یافت

- ۱_ این بند ترکیب در چهار بحر خواند میشود فاعلاتن فعلاتن فعلاث مفتعلن مفتعلن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن بخت بییم
 ۲_ اید ×××××××××× در چهار بحر مذکور ××××× مفاعیلن مفاعیلن فعولن فعولن فعولن
 فعولن فعولن × مفاعیلن فاعلاتن

صفحه ۲۷۶ و صفحه ۲۷۷ در نسخه اصل موجود نیست. (MISSING PAGES)

صفحه ۲۷۸

دور از آبادی است کشیده بینداختند مراجعت کردند و نفت به در خانه اش ریخته آتش زده داخل خانه شده غارت کردند و دختر شیر خواره اش را که در گهواره بود به چاه آب همان خانه انداختند و متفرق شده پی کار خود رفتند و اهل خانه حاجی چون به سر چاه آمدند طفل را دیدند که بر چوبهای سر چاه که حاجی دو قسمت برای تعمیر چاه منصوب داشته بود قرار گرفته مصون مانده و بیرون آوردند و از آن سو در همانروز خبر واقعه بهائیان نجف آباد رسید و حاجی ابراهیم معروف به فیروز آبادی با

چندتن از کسان و منتسبان دیگر مؤمنان مقداری در از نان خشک سائیده الک کرده و نیز آب سیب و شیر و غیرهما در شیشه ها گرفته و اسباب کفن و دفن برداشته در ساعت چهار از شب گذشته به سرفقات مذکور رسیدند و جسد را یافته بیرون آوردند و چون گوش بر قلب گذاشته احساس رمقی کرد به سعی و کوشش بسیار اندکی از گوشه دهان آن مظلوم را بگشوده قدری از نان خشک را با آب سیب و غیره مخلوط کرده به حلق ریخت و پس از یکی دو ساعت حالت تنفس ظاهر شد و جسد را در نمود گذاشته به نجف آباد رساندند و در طول مدت هشتاد روز با شکسته بند و جراح معالجه کردند تا بهبودی حاصل شد و حاجی ناچار به طهران مهاجرت کرده چندی بماند و دچار مشکلات بسیار گشت و زوجه اش در وطن شوهر اختیار کرد و بالاخره حاجی در طهران در گذشت .

و آقا میرزا رضا منظر - محرم چنانکه نگاشتیم در آغاز شباب با نیر و سینا و نعیم مصاحب و معاشر شده نیز در مشرب عرفان و شاعری قدم زد تا به سر منزل عرفان رسیده ایمان به امر ابهی یافت و در بلیات و خطرات مذکوره افتاد و چون به وقت جوانی و شدت غیرت ایمانی در زی سپاهی؟؟؟؟ آراسته و پیراسته بود به حمایت از مظلومان قدریت و جلالت بروز میداد
صفحه ۲۷۹

و پس از مهاجرت به طهران نخست به اتفاق سینا برای تبلیغ سفر به خراسان کرد آنگاه منفرداً در آن حدود و نیز در صفحه یزد و غیره اسفار تبلیغیه همی نمود، نوبتی در نیشابور دچار تعرض و حمله اهالی گشت و بالاخره در سال ۱۳۱۵ به هندوستان هجرت کرده رحل اقامت انداخت و به دستور حضرت غصن اعظم عبدالبهاء به تبلیغ و نشر امر ابهی و ترویج عهد و میثاق پرداخت و در اغلب اقسام مملکت وسیعاً هند مسافرتها ی متوالیه نمود و با شناخته گان هند و زردشتی و فرق اسلام مناظره کرد و با میرزا غلام احمد مؤسس حزب قادیانی مجالس مناظره و تبلیغ فراهم داشتند و کتاب اقدس و سائر کتب این امر به او داد و قادیانی بنای معارضت نهاده در مجله نشر نمود چنانکه متعصبان متعرض (به تعرض) و ایداء میرزا منظر برخاستند و شبی با آلات حرب و ضرب به منزلش هجوم بردند و برخی از احباب به شرطه خبر دادند تا جماعتی رسیده مهاجمین را متفرق ساختند و میرزا منظر تا آخر ایام حیاتش مقیم بمبای بوده تخلص شعریش را که در آغاز منظر میگفت برای این که خطاب محرم به او فرمودند بدان نام نمود و وفاتش به سال ۱۳۳۲ و قبرش در بمبی هست و ازداج نکرده نسلی از او باقی نیست.

و در دولت آباد از توابع اصفهان آغاز طلوع امر جدید در حدود سال ۱۲۷۰ بدینگونه واقع شد که آقا سید جعفر یزدی از علماء و وعاظ و اصحاب جناب وحید اکبر دارابی که احوالش در بخش سوّم آوردیم به عنوان وعظ و روضه خوانی به قریه وارد شد و اهال را به علم و تقوی و فصاحت و بلاغت جذب نمود و در خلال مواعظ به نوع اشاره و کنایه مطالبی راجع به امر جدید پروراند و اذهان را برای اقبال و ایمان تنویر و تشحید کرد و رشته سخن به پایه ای
صفحه ۲۸۰

رساند که دستها بر سر زده ناله بر کشیده گفت وای وای محبت خدا را نشناخته کشند و بالاخره در طول مدت دو ماه جمعی را به حضرت اعلی هدایت کرد که نخست ملا محمد بختیاری الاصل بود که تولد و رشد و ازدواجش در قریه ریزن جزو بلوک ماربین شد و به دولت آباد آمده مسکن گرفته به دکانداری اشتغال جست و مالک ثروت و اعتبار گشت و در این هنگام آقا سید جعفر را به صرف اخلاص در عقیدت و آئین به خانه خود منزل و ماوی داد و ایمان به امر جدید آورد، و دیگر ملا محمد علی

اصفهان - معلّم و مکتب دار و هم ملا محمد حسن و ملا جعفر و الیاس سلمانی و علی پسر الله بخش و حاجی میزا

سید علی و علیمحمد قصاب و آقا سید نورالدین و آقا سید جعفر و علیمحمد و غیرهم ایمان آوردند و جمعی کثیر سخنان سید واعظ را شنیدند و ذهاب و ایاب به خانه ملا محمد متواتر شد و جمعی به تعصب و عناد بر آشفند و کد خدا شروع به مخالفت نمود و کسی نزد ملا محمد فرستاده کره اسبش را خواست و او نداد و کد خدا مقاومت کرد و به واسطه بعضی از منافقین اطلاع یافت که شب در خانه ملا محمد مجمع بابیان منعقد است و برخی را گماشت که به بام خانه برآمده سخنانشان را شنیدند و لذا شبی دیگر جمعی بفرستاد به خانه ریختند و با بابیان در آویختند لاجرم برخی از آنان بگریختند و معدودی که برجای ماندند خویش را مجاهد و جويا و پویای حقیقت خواندند و آقا سید جعفر شبانه با ملا محمد به اصفهان شتافت و پس از ایامی چند ملا محمد به بذل مال و حمایت جمعی از رجال امنیت و فراغت بال یافته عودت به قریه نمود و به شغل خود پرداخت ولی اشرار آرام ننشسته چند بار خانه و کاشانه را غارت کردند و ناچار با سرمایه قلیل ادامه شغل داد بدین طریق اعداء مذکوره و غیرهم حسب دلالت آقا سید جعفر سنینی چند بابی و ازلی بودند تا آن که باری دیگر آقا سید جعفر به محلی واقع

درنیم فرسنگی قریه آمد و پیام فرستاد که نزدش حاضر شوند ملا محمد وملا محمد علی وآقا محمد باقر نزدش رفتند و اظهار نمود که مسائل جدید ومهمتری است ودر وقتی فارغ وممتد توان بیان کرد ولاجرم به شهر درخانه محمد صادق بن ملا جعفر گندم پاک کن مجتمع شوند واین بگفت وسوی شهر عنان تاخت وروزی دیگر علی الصّباح ملا محمد وملا محمد علی وآقا محمد باقر وملا محمد حسین وآقا محمد اسمعیل داماد ملا محمد وغیرهم که تقریبا پانزده نفر بودند به خانه مذکور نزد آقا سید جعفر در اصفهان رفتند و او بعضی از الواح ابهی برایشان خواند ودعوت به مقام من یظهر الّلهی نمود واز مخالفت میرزا یحیی گفت وملا محمد علی که اطلاعات ومعلومات داشت مستفید ومستفیض گشته ایمان امر ابهی یافت و دیگران تغییر حال نداده قبول نمودند وطولی نکشید که لوحی خطاب به ملا محمد علی رسیده او را امر به تبلیغ بایان مذکور وغیرهم فرمودند و از آنسو مکاتیبی نیز از میرزا یحیی مملو از مفتریات برایشان آمد وملا محمد علی به تبلیغ همت نهاد واز آن جمله ملا محمد مذکور را به هدایت کبری مهتدی ساخت که بعد از چندی به علت تعرّضات اهالی بیمار وبستری شده در خلال آن احوال در گذشت وپسرانش نصرالله و اسدالله وفتح الله و نیز زن ودختر وهم دامادش میرزا اسمعیل و داماد دیگرش آقا محمد باقر همگی مؤمن شدند وآقا سید صادق وملا ابوالقاسم سؤالی از محضر ابهی راجع به علم نوم کردند واز مطالعه جواب فائز به ایمان گشتند وچندی پس از فوت ملا محمد دامادش میرزا اسمعیل وهم ملا محمد علی در گذشتند وآقا محمد باقر مذکور داماد دیگر ملا محمد بزرگتر این فئه قرار گرفت و دیگران از بایان دولت آبادی به حالت باییت وازلیت ماندند وسپس مبلغین بهائی از قبیل آقا سید عبدالرحیم اصفهانی وپسرانش آقا سید مهدی وآقا سید هادی و تیر

وسینا ومیرزا اشرف و آقا میرزا ابو الفضل وحاجی میرزا حیدر علی و آقا سید حسین مهجور وملا محمد باقر میرزا خورانی وآقا میرزا نعیم پی در پی به دولت آباد آمدند وبا بایان محاجّه کردند ونتیجه وثمری حاصل نشد وتبذیل تمام نیافتند فقط چند نفری از اهل واز بعضی دهات حوالی ایمان آوردند ولوحی خطاب به مؤمنین رسید وآقا محمد باقر وآقا نصرالله بن ملا محمد وحاجی عبدالعظیم بن ملا محمد علی همت به مناظره وتبلیغ ازلیان نهادند وتاثیری نیافتند وبایان با مسلمانان در جور وستم بر بهائیان متفق گشتند ومنشاهیرشان حاجی میرزا هادی ومیرزا سید محمد ومیرزا عبدالباقی وسید عبدالله وحاجی غلام وسید جعفر و پسرش وحسن بن استاد رمضان وملا جعفر داماد ملا محمد وآقا سید حسین بودند ومحاجّه ومشاجره فیما بین بهائیان وازلیان امتداد یافت وواقعات کثیره رخ داد واز آنجمله شبی آقا میرزا ابوالفضل در خانه آقا سید احمد از بهائیان تا هنگام صبح با ازلیان مناظره ومحاجّه نمود وبا کتاب بیان وآثار حضرت اعلی اثبات امر ابهی نمود وجمعیت مسلمانان بر بام مجتمع شده تماشا واستماع کردند وبالاخره مهمه ومجادله فیما بین برخاست ومسلمین نیز بنای حرکت وهیجان نهادند وآقا میرزا ابوالفضل شبانه به اصفهان رفت ودر تمامت واقعات مذکوره غالبیت بهائیان چنان واضح واشکار شد که مسلمین نیز حق را با ایشان دانسته گفتند هرگاه امر جدید حق باشد البتّه حقیقت در جانب بهائیان است واحوال بدین منوال گذشت تا در سال ۱۳۰۸ آقا نصرالله وآقا اسدالله وحاجی عبدالعظیم به عزم زیارت عکا حرکت کردند و آقا عبدالله نیز که هنوز ازلی بود با ایشان همراه شد تا در عکا به محضر ابهی رسیدند وآقا عبدالله مؤمن شد واز سفر به قبرس منصرف گشت وچون حین حرکت از دولت آباد عریضه مختوم توسط همراهان داده توقع صدور تفسیری بر بسم الله الرحمن الرحیم نمود

حضرت غصن اعظم عبدالبهاء حسب امر ابهی تفسیری نگاشتند و دستور شد که صورت تفسیر را بهائیان به ازلیان ندهند ولی بگویند که چنین تفسیری صادر شد وآنان نیز از میرزا یحیی بخواهند که تفسیری بر بسم الله بنویسند وچون مراجعت به وطن کردند به آنگونه رفتار نمودند واز لیان بقبرس نوشتند وصورت تفسیر از میرزا یحیی رسید ودر برابر تفسیر فصیح وبلوغ مذکور در آوردند ومقامات میرزا یحیی بیشتر هویدا گردید ونیز نبیل زرنندی در ایام اقامتشان به عکا حسب الاشاره منظومه مثنوی مورّخه ۱۶ جمادی الآخر سال ۱۳۰۹ راجع به ازل وازلیان سروده نسخه به ایشان داده به وطن آوردند وآغاز مثنوی چنین است:

ذکر ذکر آمد چه آمد در جهان	وجه ذات در غیب آمد عیان
خیمه هستی و ذکر آمد پدید	صد هزاران خیمه ها از هم درید
در عراق از مالک کل رقاب	شد عنایت این دو بیت مستطاب

در ثنای آن نگار معنوی
چون به اسم هادیت نسبت گرفت
تارسی هم برانه از فضل رب
همچه خورشید است روشن پیش ما
چون شهان از دولتش شادت کند
شد به باب شاه ابهی^۱ شان وطن
برمییشان حق کشارد از شمال
گشت منظور شهنشاه زمن
دومی منصور حق نصرالله است
کاز بهانمود سدش هیچ سد
شارب ار سلسال وصل سلسیل
در صراط حبّ ابهی^۱ مستقیم
خون را بگذار و شو شاربها

تا نمایم افتتاح مثنوی
دولت آباد ترا نکبت گرفت
از بهاء الله خواه قطع این نسب
چونکه اسماء نازل آمد از سماء
که شه جان دولت آبادت کند
شکر کین ایام از تو چارتن
زنده گردیدند از بسته؟؟؟ جمال
از محمد زادگان توسته تن
اولی منظور حق عبدالله است
سومی آن شاه ابهی^۱ را اسد
چارمی زاده علی بعدا لئیل
کاز بهایش نام شد عبدالعظیم
ای دیار دولت آباد بها

صفحه ۲۸۴

از بهایش فخر افلاکت کند
داشتی سبقت تو بر دیار وری
می نبودت همسری ز؟؟؟ ارض صاد
بینم از آن همسران خود عقب
رفع علت را طلب از فضل ربّ

شاه جان از کفر دین پاکت کند
در ظهور ذکر سلطان الوری
جز نجف آباد و اردستان راد
وندترین ابهی^۱ ظهورت ای عجب
وین عقب ماندن بوده بی سبب

وبالجمله پس از ورود زائرین مذکور طولی نکشید که سینا و نیر و نعیم و منظر از سده تبعید شدند و در اصفهان محبوس گشته استخلاص یافتند و به دولت آباد آمدند و این امور موجب انجذاب و اشتعال بهائیان و شدت معاندت و غضب مسلمانان و یحیائیان گردید و مفسدین تحریک و تهییج نموده بر آن دانستند که گروهی از اهالی به اصفهان برای شهادت بر بطلان عقیدت جدید و پیروان شتافتند و جمعی از مومنین نیز برای مدافعه رفتند و کار به جائی کشید که میرزا اسد الله خان وزیر و سائر بهائیان بلد نتوانستند حمایت کنند چه که چند هزار تن از اهالی دولت آباد و قرای اطراف با کوس و نای و بانگ و آوای برای اداء شهادت به شهر در آمدند و برای مظلومان خطر قتل و غارت فراهم آمد لاجرم پیاده و دوان به سوی طهران ره سپردند و زنان و کودکان برجای ماندند و ملاهای قریه برخی از زنان را توبه دادند و بعض دیگر از نسوان باصغار پی رجال خود به طهران آمدند و چون به قلم حضرت عبدالبهاء لقب مهاجرین در حقشان صادر شد در آن عائله و اسعه این لقب برقرار ماند و اسامیشان که به سال ۱۳۱۲ به طهران وارد شدند چنین است حاجی عبدالعظیم بن ملا محمد علی آقا سید هادی آقا عبدالحمود آقا محمد باقر آقا عبدالحسین آقا نصر الله آقا اسد الله آقا عبدالله آقا فتح الله عبدالحسین بن آقا نصر الله و محمد و شمس الدین پسران آقا عبدالله و بناءً علیهذا چنانکه نبیل در مثنوی گفت احبای مذکور دولت آباد به طهران قرار گرفتند و ازلیان نیز از میان رفتند و دولت آباد از

صفحه ۲۸۵

دولت امر ابهی^۱ بی نصیب گشت و از قریه تالخنچه بسال ۱۲۸۸ جوانی ملا کاظم نام در مدرسه ملانی اصفهان فراغت از تحصیلات یافته از مجتهدین اجازت مباشرت احکام شرعیه و ریاست فقهی گرفته عازم وطن شد و در آنجا آقا سید عبدالرحیم وی را ملاقات نموده به امر ابهی^۱ مهتدی ساخت پس باسری پر شور از باده محبت بدیعه به قریه قرار جسته با اشتغال به اجراء مراسم و احکام شرعیه به تبلیغ انام همت نهاد و جمعی را هدایت نمود آخوندها و معاندین به عداوت و رقابت برخاسته دین و عقیدت را بهانه کرده با جمعی به شهر شتافته نزد حاج شیخ محمد باقر مجتهد ذنب رفتند و شکایت نمودند و مجتهد وی را به شهر خواست و همین که به شهر آمده در مدرسه اقامت گرفت آرام ننشسته به تبلیغ طلاب پرداخت و طولی نکشید که آخوندها قد برافراختند و ناچار از مدرسه بگریخت و عمامه تبدیل به کلاه کرد و در حمام یکی از اهل بهاء مشغول به کار شده معاش گذراند و به اندک زمانی آخوندها از شغل و مجلس مطلع شده به مجتهد خبر دادند که حکم کفر و قتل نوشت ولی اقا میرزا محمد حسین (سلطان الشهداء) همت و اقدام کرده و مسائل اقامتش را در تالخنچه فراهم ساخت و موانع را بی اثر نموده وی را

متمکن و مستقر داشت تا به شوق و ذوق تام آستین پی تبلیغ بالا زده جمعی را به سیل هدایت آورد و لا جرم نیران فتنه و فساد در قلوب متعصبین برافراخت و خواهر زاده اش آقا سید آقا جان که ملا و متنفذ در قریه بود بابتی بودن خالوی خود را تشهیر کرد و ملا کاظم ناچار معاودت به اصفهان نموده باز به نشر این امر پرداخت و وصیتش منتشر گشت و خبر به حاج شیخ محمد باقر مجتهد رسید و نزد

صفحه ۲۸۶

مسعود میرزا ظل السلطان که تازه به حکمرانی منصوب بود رفته شکایت کرده بر آن داشت که دستور اخذ وی و دیگر بهائیان شهر و قریه را داد و مأمورین به هر سو حمله برده جمعی را دستگیر کردند (۱۲۹۲) که از آن جمله حاج محمد رضا سابق الذکر (شهید در عشق آباد) و آقا سید ابوالفضل و آقا محمد کاظم عبادوز و حاج ابوالحسن شوشتری و پسرانش آقا محمد کاظم و حاج عبدالحسین و آقا محمد رضا بن آقا محمد کاظم و نیز آقا محمد باقر بودند

و او را به حبس انداختند و به صدد دیگران برآمدند ولی احاد احباء حسب المشورة مخفی گشته دست نیامدند و آقا میرزا محمد حسین (سلطان الشهداء) مصاریف و ما محتاج برایشان بفرستاد و عبدالله نجف آبادی ازین فئه رابه کاشان روانه کرد تا به شاه در باب محبوسین تلگراف نمود و حکم استخلاص همه پس از هفتاد روز حبس رسید راز محبس بیرون آمدند و ملا کاظم به شیراز رفت و پس از سیر و اقامت شهری چند در آن حدود عودت به تالخنچه کرده بزیست و بنا به رعایت حکمت و احتیاط گذاشت ولی اتفاقاً روزی فیما بین او و سید حسین نام ملای قریه مناظرات علیمه پیش آمد و سید مغلوب گشته مخاصمت و معارضت کرده و اهالی را به عنوان بابتی بودنش به هیجان آورد به نوعی که هجوم بردند و او را با سید آقا جان مذکور که چندی پیش از ان فائز به ایمان بدیع گردید دستگیر کرده مغلولاً به شهر کشیدند و در شهر نیز شورش مردم به مقاومت اهل بهاء به اوج رسید و جمعی را گرفتند و بالاخره چنانکه در بخش سابق شرح دادیم ملا کاظم را به شهادت رساندند و این در سال ۱۲۹۵ واقع شد. و اما بایان اصفهان و اطراف به نوعی که ضمن بخشهای سابق آوردیم جمعی معرض از امر ابهی شده به حال و عقیدت خود باقی ماندند و عده ای به عناد و عداوت برخاستند که از معاریفشان ملا رجبعلی قهیر و ملا علیمحمد سراج و خواهرشان حرم منقطعه حضرت اعلی و نیز سید محمد بودند و معدودی را

صفحه ۲۸۷

منحرف از صراط ابهی نمودند و اعتراضات و معارضات و شرح احوال خسران مآلشان را نیز آوردیم و از آن جمله حاج میرزا هادی دولت آبادی تحصیلانش در اصفهان و عراق عرب شد و در سنین بعد از شهادت حضرت اعلی قبول بایت نمود و با میرزا یحیی و بایان ارتباط حاصل کرد و در سال ۱۲۸۳ به عزم حج وارد عراق شد و در کاظمین با ملا جعفر ازلی کاشی و بایان اصفهانی مذکور چنانچه در بخش سابق آوردیم معاشرت یافته و با میرزا یحیی مراسله و بذل همت و صرف ثروت در نشر مقاصد او نمود و چون به ایرارن برگشت در دولت آباد و شهر رایت افکار میرزا یحیی گردید و به علت ملک و ثروت بر حقیقتش مساعد توانائی گردید و نوبتی با دوپسر خود حاج میرزا یحیی بعنوان حج به قبرس رفت و میرزا یحیی او را خلیفه و جای گزین خود مقرر داشت و باری ظل السلطان به طمع تصرف املاکش قصد اهلاک کرد و برخی از مجتهدین نیز وی را به نام بابتی تکفیر کردند و به ناصر الدین شاه شکایت و سعایت نمودند و شاه از حاجی میرزا حسن مجتهد شیرازی مقیم سامره که مقلد و مرجع دینیش بود استفسار کرد و میرزا فتوای کفر و قتل نداد و در این غوغا و ضوضاء حاجی میرزا هادی راییم مال و جان فرا گرفت و بر منبر برآمده با حضور خاص و عام سب و لعن و تبری کرد و نسبت به قبرس و آن که در آنجا مقیم و حبس است هر چه خواستند گفت و محفوظ و مصون ماند و این واقعات در ایامی شد که میرزا اشرف را در اصفهان برای استقامت در محبت و ایمان به امر ابهی شهید کردند و در بعضی الواح درین خصوص مسطور است. در ارض صاد حضرت اشرف جان را در سیل مقصود عالمیان

صفحه ۲۸۸

فدا نمود به کمال استقامت و تسلیم و رضا قصد مشهد فدا کرد و بعد از شهادت آن مظلوم ذکر؟؟؟ هادی خوف و اضطراب اخذش نمود آن بی انصاف بر منبر ارتقاء جست و به مبدء و منتهی به اسمه و رسمه لعن نمود و تبری جست به شأنی که ابن ذئب در مجمع بر ایمانش گواهی داد، از برای دو روز ایام فائیه عمل کرد آنچه را که اکباد مقررین محترق و عبرات مخلصین نازل حیات این دلیل برنفاق و شهادت آن گواه بر وفاق و اتفاق معذک بعضی متنبه نشده و نخواهند شد... الخ. و حاجی میرزا هادی به طهران مهاجرت کرد و به مساعدت یاران حویش از قبیل امین الاطباء رشتی طیب مخصوص میرزا علی اصغر خان صدراعظم

فراوانه نمود و در صف اول از مجتهدین معاندین قرار گرفت و خطابات قهریه بسیار در الواح نسبت به او صادر شد و به لقب ذنب ملقب گردید و بالاخره به علت شدت توهینات ظل السلطان از اصفهان رحلت کرده به نجف رفته شربت ناگوار اجل چشید و ظل السلطان زنش را گرفته پسری مولود کرده به زی طلاب علوم دینی در آورد تا برجای مجتهد امام جماعت و حجة الاسلام باشد و پسرش **شیخ محمد تقی نجفی** نیز مجتهد و حجة الاسلام منتقد اصفهان گردیده موجب قتل میرزا اشرف و مشقات و اضطهادات این فته گشت و خاندان بسیار از شدت تعرضش مهاجرت اختیار کردند و بر ملاء چنین میگفت ما فقهاء مکلف به ظاهریم و هر کس را به بهائیت نسبت دهند و شهادت اقامه کنند فتوای قتل میدهیم تا این مرض ساری از بین مسلمان فراری شود و به اهالی دستور داد که هر عملی ناستوده و هر نسبتی ناروا به این گروه ببندید تا عوام پیرامونشان نروند و به ضلالت نیفتند و بعد از غروب شمس جمال ابهی پیوسته به حالت غضب و اسف گفت ما بدین خیال مسرور و امیدوار برویم که نفوز و آثار از آن پس محو و زائل شود و حال پسرش عباس افندی پدر را بر عرش الوهیت نشاند خود را عبدالبهاء میخواند و در تمامت مراتب نقصانی ندارد لاجرم باید به هر وسیله تشبث نمود و این فته را از میان برد و چندان ازین سخنان بفرز منبر گفت حکم به قتل و نهب داد که نزدیک شد شورشی عظیم بر پا شود و عامه اهالی به اعدام اهل بهاء قیام کنند ولی رئیس

صفحه ۲۹۲

تلگرافخانه اصفهان ماجری به شاه خبر داد و شاه تلگراف نمود که اگر به نام دین و آئین فساد و فسادی شود مفسدین را به هلاکت خواهد رساند و بالجمله آقا نجفی با این که چندان مقامی در علوم اسلامی نیافت به زر و زور و حیل و سالوس روی اهالی به خود کرده همیشه جمعیتی کثیر از طلاب و غیرهم برای اجراء هر فرمانی حاضر داشت و گاهی مغضوب دولت و منفی به طهران گشت و مانند دیواری غلیظ در مقابل هر نوع تجدیدی به پا بود تا در گذشت دیگر میر محمد حسین سلطان العلماء امام جمعه برادر کهتر میرسید محمد امام جمعه که شرح حالش را در بخش سوم نگاشتیم و به سال ۱۲۹۱ ازین جهان در گذشت و میر محمد حسین به جایش امامت جمعه یافت و به سال ۱۲۹۶ قیام به قتل سلطان الشهداء و محبوب الشهداء نمود و در الواح الهی مورد سخط و انتقام الهی واقع شده به لقب و عنوان رقصاء مخاطب و ملقب گردید و در لوح برهان خطاب به وی این بیان است فسوف تاخذك نفعات العذاب كلما اخذت قوم قبلک و هنوز بیست و پنج از شهادت سیدین جلیلین نگذشت ما بین او و ظل السلطان در تقسیم اموال

تا چند سال قلم مبارک به ذکر شهادت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء جاری و این واقعه جان سوز سه روز قبل از نوروز و سی و سه روز بعد از شهادت کاظم بود و در بیست و سوم ربيع الاول یوم صعود غصن اطهر بود که قلم اعلی و عده اخذ رقصاء ذنب برجفا فرمود آن بود که زود بساط امامت و ریاستشان منطوی شد و اخراج بلد گشتند و به کمال ذلت در قری سرگردان و بعد به امراضی که جز به غضب الهی چنان امراضی پیدا نشده مبتلا گشتند (چرا درسه جا به صورت جمع به کار رفته است؟) و شدت عفونت به درجه ای رسید که زن و دخترانش از رقصاء دوری می جستند و کسان ذنب وی را سرزنش نمودند تا به اسفل راجع شدند و به درجه ای همان حاکم با آنها عداوت پیدا کرد که حکم نمود که احدی بر جنازه رقصاء حاضر نشود و چند حمال او را بردند و به خاک سپردند و از قلم رحمن قبل از آن خطاب به ذنب لوحی نازل در آن می فرمایند: "مئلك كمثل اثر بقية الشمس علي رؤس الجبال سوف يدرکه الزوال امرا من لدي الغني المتعال الا ان تتوب الي الله وتفر الي قلال الجبال وتتوح وتصيح في الغدو والآصال".

پایان پاورقی

نبیل زرندي

صفحه ۲۹۳

منهوبه شهیدین مخالفت و معارضت پیدا آمد و اهالی را به مقاومت حکمران بی‌اغالانید؟؟؟ و شاهزاده شکایت به طهران نوشته نفی وی را خواستار شد و امر تلگرافی از شاه به احضار امام جمعه رسید و در یوم چهلم مظلومین شهیدین به حکم ظل السلطان با مراقبت غلامان حکومت از اصفهان بردند و مدت دو سال در طهران توقیف بود آنگاه اجازت یافته با ذلت و حقارت به وطن باز آمد و حین ورود دچار مرضی شدید گردیده دنبلی از قفا برآمد که چرک و خون فراوان جاری شد و به حدی عفن و کریه گشت که احدی پیرامونش نرفت و در همان حال بمرد (۱۲۹۸) آورده اند که در حال مرض موت دخترش پی اخلاف صغار شهیدین فرستاد تا استمالت و استرضاء نمایند و عائله شان پسر ارشد محبوب الشهداء حاجی میرزا محمد صادق را که پانزده ساله

بود مخفی کردند و پسر چهار ساله سلطان الشَّهداء میرزا عبدالحسین با پسرک صغیرش میرزا جلال و نیز دو پسر کهنتر محبوب الشَّهداء میرزا محمد علی و میرزا احمد را بردند و صغار باوجود اظهار ملاطفت میزبانان از شرب جای ابا نمودن و میرزا عبدالحسین باغایت تأثر این مصراع از شاهنامه فردوسی برخواند پدر کشته کی میکند آشتی و امام جمعه شنیده به دختر گفت این صغار مانند کودکان سائر انام نیستند پس بفرستید و در حالیکه حرم شهیدین بیتابی میکردند و ما در حرم محبوب الشهدا شاه بیگوم بنت مشکین قلم به لباس گدائی درب خانه حاضر بود تا عاقبت حال بداند و صغار را باز رساند همه را بیاوردند و امام جمعه در گذشت. و اما سلطان مسعود میرزا ظلَّ السُّلطان پسر ارشد ناصر الدین شاه تولدش در بیستم صفر سال ۱۲۶۶ واقع شد و باصفات قساوت قلب و فقد رحم و عاطفت و میل به خون ریزی و عدم علاقه به طریقت و عقیدتی نشو و نما یافت و مشهور به لیاقت و کفایت حسن سیاست گردید و شاه

صفحه ۲۹۴

حکمرانی تقریباً چهارده ناحیه مملکت را در کفش گذاشت و پایتختش اصفهان قرار گرفت و حکمرانیش در قم و کاشان و عراق و یزد و کرمان و فارس و کردستان و لرستان منبسط شد به صدد گرد آوردن نقود و املاک و اموال و تهیهٔ جاه و جلال و تأمین مال و تثبیت؟؟؟ استقبال و استقلال افتاد و شئون و لوازم سلطنت فراهم ساخت و افواجی مخصوص به نام فوج مسعودی و فوج جلالی و فوج غلام صبحی؟؟؟ و غیرها تنظیم کرد و توب و تفنگ و فراوانی از بعضی دول اروپا خرید و در کارخانه ای که بنا نمود همه روزه مقداری بسیا از فشنگ مهیا میشد و در اندک زمانی توب و تفنگ و قشنگ بیشمار گرد آورد و تنی چند از صاحب منصبان اطیش برای تعلیم فنون نظام طلبد و مطبوعه روزنامه فرهنگ مخصوص خود برقرار کرد و خواست این فئه را با آمال و اغراض مکنونه خود موافق و مساعد نماید و حاجی سیاح را که محرم اسرارش بوده در بسط و نشر همی کوشید به ارض عکا و محضر ابهی گسیل داشت تا عرائض و پیامهایش را تقدیم نمود و خلاصه آن که متعهد و ملتزم است که با اهل بها به کمال موافقت و مساعدت سلوک نماید و به تمام وسائل کمک به مبلغین دهد تا به نوع دلخواه همه جا تبلیغ کنند و خواهشش این است امر صادر شود که آحاد بهائیان به میل و منظورش توجه نمایند و پی نشر و مساعدت برآیند و لسان حکمت و حقیقت به جواب سیاح تقریباً چنین تکلم فرمود که ای سیاح مارا منظور این است بشر از شرور نفس و هوی نجات یابد و از اموری که ملعبه صبیان است متقطع شود و دل به جهان دیگر بندد تا حسن اخلاق و پاکی قلب و صفای باطن به نهایت کمال جلوه نماید و مداخله در امور سلطنتی و سیاست مُلکی نداریم و این امور را به ملوک ارض وا گذاشتیم و سیاح لختی راجع به قدرت و قوت

صفحه ۲۹۵

ظلَّ السُّلطان و هم اهمیت موافقت یا مخالفتش با این امر معروض داشت و بیاناتی در جواب فرمودند که قریب این مضمون و عبارت در بر داشت که این ظلّهای زائله لایق ذکر نیستند و سیاح پس از اقامت ایامی چند به حال خبیته و تحابه مراجعت کرد و نزد ظلَّ السُّلطان آنچه شنید و فهمید باز گفت و لذا احوال و اعمالش نسبت به بهائیان شدیداً دگرگون گشت و با این که قبلاً به نوع مذکور در مطاوی بخش سابق در واقعه حبس و رقا تبریز وی را به اصفهان احضار و اخلاص کرد و اگر مساعدتش نمی بود مظلوم گرفتار چنگال ذئاب کاسره میگردد و هم دیگر اسرای یزد را از حبس اصفهان رها کرده به وطن عودت داد و از این گونه مراعاتهایی چند از وی سرزد، در این هنگام دل بر مقاومت و تعرض بست و نیز چون پس از واقعه سلطان الشَّهداء و محبوب الشَّهداء پی در پی ابراز مساعدت با احباب نمود و برخی مواقع سخنانی از او سرزد که دلیل به مساعدت با این فئه بود، از آن ترسید که حریفان زبردست از قبیل شیخ مجتهد مذکور و غیره محملی بسته وی را به حمایت و رعایت متهم سازند و بناء علیهذا به قتل میرزا اشرف مبادرت جست و همین که فتنه جمهوریّت طلبان در طهران برخاست به جهات مذکوره و به احتیاط از این که غبار آتش بردامن اغراض مکنونه اش نشیند به پسرش جلال الدوله که در یزد از جانب او حکمرانی میکرد حکم به قتل بهائیان مظلوم داد و مذبحهٔ عظمای شهداء ثمانیه چنان که در بخش سابق نگاشتیم به پا کرد و بالاخره چون موقع رسید که ستاره آفتابش از اوج به حضيض آمد صاحب منصبی اروپائی با زی سیاحت به اصفهان در آمده تمامت قوی و استعدادش را دیده سنجیده به طهران رفت و به شاه گفت و بلافاصله احضار گردید و پس از چند روز که مکرراً به محضر شاهی رسید روزی پدر تاجدار را در قصر عظیم خود دعوت کرده تشریفات و تزیینات سلطنتی

...در باب ظلّ به هیچ وجه نباید از او مطمئن شوند، در حق اولیای الهی، مانند حیه خوشخط و خال است.

(در مکتوب محمد جواد قزوینی برای سمندر از عکا مورّخهٔ سال ۱۳۰۷)

عظمی' فراهم ساخت و اثاثیه و تجملات جلیله نظر شاه را جلب نمود و در تمامت حجرات عمارت گردش و اشیاء را کاوش کرد و چون بعد از تناول غذا سوار شده عزم خروج نمود به میرزا علی اصغر خان صدر اعظم سپرد نگذارند از خانه بیرون رود و اسفندیار خان بختیاری را که مدت شش سال تحت کند و زنجیرش بسر برد و هزارانه تومان نقود به عنوان استخلاص از او گرفت و معذلک در حبس بداشت به طهران طلبیدند و در محضر شاهی از بلیات و مشقات وارده و از اموال و نقود مأخوزه شرح گفت و شاه ترحم آورده ملاطفت و رحیم کن کن؟؟؟ فراش غضب شاهی مأمور شد به ساعاتی چند تمامت اشیاء مذکوره از وی استرداد کرد آنگاه قوام الملک شیرازی و غیره که جور و ستم بسیار دیده جرائم بیشمار دادند برخاسته نزد شاه شکایت نمودند و داد خود گرفتند و محمد حسنخان مافی سعد الملک مأمور اصفهان شده بیش از شش هزار تفنگ و توپ و ذخیره حربیه اش را به طهران آورد و بالاخره تملقها گفته تقدیمی ها داد تا شاه از تقصیرش در گذشت ولی به مقام نخست نائل نیامده فقط حکومت اصفهان را باز در قبضه گرفت و بعد از پدر سفری به اروپا کرده مراجعت نمود و بیود تا انقلاب مشروطیت در ایران شروع شد و نوبتی به چنگ انقلابیون اسیر گشته نقود نامحدودی از وی گرفتند و جلالش مبدل به چاه و وبال گردید تا چون ظلی زائل شد و پسر ارشدش سلطان محمود میرزا جلال الدوله که از جانب پدر و مادر نسبت به ناصر الدین شاه و میرزا تقیخان امیر کبیر داشت در ایام جوانی و غرور کامرانی ظل پدر قساوت پرور در سال ۱۳۰۸ به نوعی که در بخش سابق نگاشتیم چنان مذبحة عظمی' و غارت کبری' تاسیس کرد و به اقدامات و تظلمات مظلومین معزول گشت.

آورده اند که سه یوم پس از واقعه مذکوره حاجی میرزا محمد تقی افغان از یزد مکتوبی بخواجه یوسف مسیحی ساکن اصفهان که محب امر ابهی بود نوشت و ملا بهرام از بهائیان پارسی یزد عریضه مشروجه به شاه فرستاد و بیکی رشید برانگیخته به وجه و نوید دلخوش کرده به واسطه مدیران تجارخانه های اروپائی موسسه در یزد به اصفهان فرستادند و گماشتگان جلال الدوله که در اطراف یزد عابرین را تجسس کرده مانع از وصول اخبار به بلاد دیگر بودند برید؟؟؟ را محاصره نمودند و او شجاع و بی باک بوده مبارزه کرد و چنین گفت بدانید که من مأمور اروپائیانم و تن به اسارت نداده میجنگم و اگر آسیبی از ناحیه شما بر من رسد دست از گریبان جانی نخواهند کشید و آنان وی را رها کردند و در مدت چهل و دو ساعت تا اصفهان ره بریده رسید و نامه افغان به خواجه یوسف داد و او به طهران نزد آقاعلی حیدر شیروانی از کارمندان اهل ابهی' واقعه را تلگراف کرد تا به عرب صاحب عضو محترم سفارت روس پیام افغان رساند و پس از ده روز رئیس تلگرافخانه یزد به باغ افغان رفته صورت تلگراف و اصل از دولت برای جلال الدوله را خبر داد که عبارت چنین بود: "جلال الدوله معزول مسئول مغضوب" و باهمه اصرار و التماس که به عذر فصل سورت تابستان و حامله بودن زنش برای اقامت چند روزه نمود پذیرفتند و او را معجلاً خواستند. و در بعضی از الواح در حقیقت چنین صدور یافت: "ظالم ارض یا آتشی افروخت که خاموشی نپذیرد" و لاجرم محل شماتت بزرگان ملل و مورد ملامت نمایندگان دول واقع شد و شاه و پدرش هم او را هدف نکوهش ساختند و اهالی یزد از بهائیان و غیرهم که در طول مدت حکومتش حسب تهدید و وعید ناچار به تأدیه نقود نامعدود شدند شکایت به دولت کردند و شاه حکم نمود

که آنچه از یزدیان گرفته رد نماید و طلبکاران در قصبه عبدالعظیم بجوشیدند و اموال و اشیاء پس گرفتند و چون به شاهزاده کج کلاه که حاکم یزد شد سپرد که آقا محمد حسن بن ملا مهدی شهید را باجمعی دیگر از مظلومان در حبس بدارد و به تظلم به دربار شاه وانگذارد و دیگر مجوسان را آزاد سازد لذا آقا محمد حسن مذکور مدتی در محبس بوده آخر الامر التزام و ضامن داد که به طهران نرفته از حکمران شکایت نماید و مستخلص گشت ولی حاجی محمد حسین ترک منشادی که پیری ناتوان از متقدمین مؤمنین بود به طهران رفت و جلو درشکه سواری شاه بگرفت و های های گریه کرده چنین گفت ای شاهنشاه ایران آیا هیچ داد گستر گرگی را شبان گله خود نماید و شاه و همراهان را دل بسوخته پرسید که مگر چه روی داد و او گفت آیا از مردم یزد چه گناهی سرزد که جلال الدوله را بر ایشان چیره ساختی شاه پرسید چه کرد و او گفت هفت گوسفند یزدان را سر برید و بدرید و پیری روشن دل را به دست خود و همراهان تیر با ران کرد و خانمان یغما و خاندان خوار و رسوا ساخت و در هنگام سخن چون ابر بهاری همی گریست و شاه پریشان و پژمان شده به جلال الدوله دشنام و نفرین گفت و بالجمله جلال الدوله در طهران به علت

شدت غم واندوه بیمار شده تنبه حاصل کرد و پس از دو سال (۱۳۱۰) باز به حکومت یزد منصوب شد و با اهل بها معامله به عکس کرده کمال محافظت و رعایت کرد و معاندین ترسیدند و دست از بدگویی و تعرض به این فته کشیدند و بارسوم در سال ۱۳۲۰ به حکومت یزد آمد و چون در طهران با حاجی میرزا محمد تقی ابن ابهر چنانکه ضمن احوالش می آوریم دوستی یافته اظهار ایمان کرده او را به یزد برای تبلیغ اهالی همراه برد و احترام تام بجای آورد با آحاد اهل بها ملاطفت و مساعدت نمود ولی پس از چندی با مشیر ممالک مستوفی یزدی متفق شد

صفحه ۲۹۹

که به تحریک مالاها فتنه برانگیزند و اموال و نقودی گرد آورند و مشیر در قلعه حکومت به حاجی میرزا محمود افغان چنین گفت چرا این همه اصرار به دعوت و تبلیغ اهالی دارید و شورش و انقلاب فراهم می آورید و افغان جواب داد که شروع این امر در خاندان ما شد و عقیدت میراثی و ثابت ما است چگونه ممکن است به کنجی نشستهب لب ببندیم و مشیر برآشفته سخنانی چند به جلال الدوله گفت و فتنه شروع گردید و به نوعی که در بخش لاحق می آوریم قریب چهار ماه نیران فساد مشتعل بود و هشتاد تن به اشد عذاب مقتول و چهل تن متواری و هلاک گردیدند و با به دست ظالمان افتاده مقتول گشتند و تقریباً یکصد و بیست خانمان تاراج شدند و جلال الدوله به حکم مظفرالدین شاه معزول شده به طهران رفت و متظلمان و طلبکاران بر وی جوشیدند و صدارت باشهزاده عین الدوله بود و حسینقلیخان نظام السلطنه مساعدت در اقدامات کرد و حاجی آقا محمد علاقه بند یزدی از بهائیان معروف ساکن طهران روزی در خیابان پیشکاران ظل السلطان و جلال الدوله را تهدید کرده پیام فرستاد که هرگاه شهادت شهداء و غارت یکصد و بیست خانوار یزد را انکار میکنید آیا دارائی ملا بهرام پارسی را که از میان برد؟ و عین الدوله روزی را برای تحقیقات و کشف قضایا معین نمود و بعداً که دوره سلطنت محمد علی شاه رسید و جلال الدوله مورد نفرت و استکرام خاطر شاه شد و امیر بهادر به ارباب جمشید پارسی دستور داه که اموال از دست رفته را از جلال الدوله به سختی مطالبه کنید و او با سرباز مسلح به اندرون و خانه اش رفت و در خلال احوال مذکور جلال الدوله عرائض توبه و انابه به محضر حضرت عبدالبهاء فرستاده به واسطه مسافرین زائرین التجاء و اصرار کرده در خواست عفو و غفران نمود و نوبتی به سال ۱۳۲۰

صفحه ۳۰۰

چون املاکش در مقابل استقراض مبالغ کثیره نزد میرزا عزیز الله خان بن ورقا به بیع شرطی رفت و به هیچ نوعی از اقدام نتوانست املاک باز ستاند بالاخره به راهنمایی حاجی میرزا محمد تقی ابن ابهر عریضه فرستاد و لوحی رسید که میرزا عزیز الله خان املاک را مسترد کرد، بالجمله جلال الدوله ابراز ایمان و اخلاص نمود و در ایام مسافرت حضرت عبدالبهاء در ممالک اروپا شرف حضور یافته توبه و انابه کرده مورد عفو و ملاطفت گردید به خلاف پدرش که چون به سعی وجد تشرف حضور حاصل نمود مورد ملاطفت و قبول نشد

بروجرد

دیگر از بلاد عراق ایران بروجرد موطن تنی چند از مؤمنین و محبین بود که اعرف و اشهرشان **آقا جمال** اسم الله الجمال نسبتش از جانب مادر به میرزا ابو القاسم مجتهد شهیر قمی میرسید. ولادت و نشو و نمایش در بروجرد شد و حسب میراث پدری و مادری طریقه ملائی پیشه کرد و پس از تحصیلات مقدماتیه به عراق عرب رفته تکمیل نمود و از مجتهدین اجازت اجتهاد گرفته به وطن برگشت و به نام آقا شیخ جمال الدین یکی از ائمه جماعت مشهور گردید و در ایام اشراق انوار ابهی از افق عراق بواسطه طبیعی ازین فته که در بروجرد اقامت داشت اطلاع از امر بدیع یافت و با میرزا علی اکبر از اعزّه بلد سوی بغداد شتافت (۱۲۸۰) و در اثناء طی طریق باسید بابی دولت آبادی مصادف شده اطلاعی بیشتر حاصل کرد، و رودش به بغداد پس از مهاجرت جمال ابهی میسر گشت و ازین رو قرین حرمان گرید و قریب یک ماه در کاظمین مانده با ملا جعفر نراقی مرآود و معاشر گشت و به ملاقات برخی دیگر از مؤمنین رسیده پس از

صفحه ۳۰۱

منظره محاجه ایامی چند قبول کرد و دل از شئون ظاهره مرسومه برکنند و طولی نکشید که خانه و عائله در بروجرد برجا گذاشت و به عزم درک مقصود رهسپار ادرنه شد و به محضر ابهی یافته استفاده معنویّه نموده عودت کرد و به مسافرت بلاد و هدایت عباد نامه گشت و پسرش آقا منیر که اخوندی متعصب بود با دیگر آحاد عائله که از آن جمله برادرش امام جمعه بلد بود به معارضت و مخاصمت برخاسته و او را به کفر و ضلال مشتهر ساختند و بر فراز منبر سب و لعن گفته املاک و اموال بگرفت و مادر را شوهر داد

وبه اصفهان رفته مقیم گشته برمسند ملائی بنشست آقا شیخ جمال الدین در سیر و سفر به هریک از بلاد مدّتی مانده با ارکان و علماء مناظره و تبلیغ کرد و به وجودش شور و نشوری در جمعیت احباب حاصل شده امر اقدس ابهی علو و ارتفاع یافت و در طهران چندی اقامت و تبلیغ و تشویق نموده با زنی ازدواج کرد ولی با ابراز اعمال مذکوره طالب جمع مال و شؤون ریاست و جلال بوده مرتکب اخلاق و اعمالی شد ×× جمال ابهی نگردید چنان که فیما بین بهائیان شهرت یافت که فرمودند مصاریفی که دولت عثمانی برای مهاجرت از بغداد تا عکا صرف کرده میخواستیم بدهیم و سلطان الشهداء مبلغی دادند و آقا جمال در سال ۱۲۸۷ در خراسان از بهائیان بنام ضرورت و احتیاج در عکا مبالغی نفود فراهم نموده، جمال ابهی قبول فرمودند و دستور رد نفود به صاحبان آن دادند در چون الواحی حاوی مواعظ و نصایح برایش فرستادند و باز عزیمت زیارت کوی محبوب کرده پیاده با کفش ساغری رهسپار عکا گشت و ایامی چند در محضر ابهی به سر برده حسب الامر با نسخه ای از کتاب مستطاب اقدس برگشت و در بلاد و قری هممه انداخت و نار حبّ الهی در قلوب مخلصین و نار عدوان در افنده مجتهدین

صفحه ۳۰۲

برافروخت و داد و فغان مرتفع گشت تا آن که در سال ۱۲۹۱ مجلس مناظره خطیره با مجتهدین طهران فراهم کرد و ادله و براهین بر حقیقت امر ابهی اقامه نمود و مجتهدین جحد و انکار کرده به مقاومت و مدافعتش اصرار نمودند و شکایت به شاه نوشتند و غلامان شاهی مأموریت یافته وی را دستگیر کرده به انبار محبوس ساختند و مدّت حبس چندماه به طول انجامید تا آن که عریضه تظلم به شاه بدین مضمون نگاشت که آیا باچه خطا و گناهی مستحقّ عذاب و عقاب شدم و کدام امر مخالف مقرّاست دولت و ملت مرتکب گشتم با این که هرگز ادنی مداخله در امور دولتی نکردم بلکه آن را ذنبی عظیم میشمیریم و اطاعت از دین و شریعت بلکه نصرت و خدمت به آن را با مال و جان حاضر و مهیائیم تنها چیزی که موجب تعرّضات بر ما است این که بعضی عقائد و مسائل روحانیّه بما ثابت شده و به دیگران نیز اظهار داشتیم و وظیفه علماء دین است که بانهایت اخلاص و حقیقت جوئی مجالسی برپا کنند و از طرف شاه نمایندگانی حاضر شوند و مسائل طرفین را استماع کنند و حق را در هر طرف بینند از حمایت و مساعدت دریغ نمایند لاجرم به امر شاهی مجلسی از امثال آقا سید صادق طباطبائی و آقا سید علی اکبر تفریسی منعقد گشت و حاجی ملا علی کندی حاضر نشده کس به نیابت فرستاد و آقا جمال در آن مجلس که مملو از علما و ارکان و نمایندگان شاهی بود با ادله و براهین عقلیه و نقلیه حقیقت امر اقدس ابهی را ثابت نمود و مجتهدین مجادله کردند و بالمآل سخن به اتیان معجزات و کرامات و خوارق عادت کشید و آقا جمال اظهار داشت که امری از امور را معین کنید و همه متفق شوید تا اجرا فرماید و آنان مساعدت نمودند و پس از انقضاء مجلس مذکور و تفرّق علماء آقا جمال چندی باز در انبار محبوس ماند

صفحه ۳۰۳

و جوابی به وی ندادند تا این که عریضه بدین مضمون به شاه نوشت که پس از چنان مجلس معظم چون مطالب طرفین کاملاً فاش و عیان گشت صواب چنین بود که شاه حکم به استخلاص داده زنجیر از گردنم برآورده از محبوس رها کنند و الا امر به اعدامم نماید و نیز شرحی از شقاوت ملاهای بروجرد و غضب اموالش نگاشت و شاه مخفیاً پنجاه تومان برای مخارج و یک اسب برای سواری به او بخشیدم مرخص کرده امر نمود در خارج از پایتخت سکونت نماید. دستخط خود آقا جمال در ضمن شرحی که راجع به مکالمه و مناظره اش با علما نوشته چنین مسطور است: در هنگامی که مرا در مجمع خود حاضر نمودند چون داخل شدم به مجلس ایشان نشستم گفتند چه میخواهی و چه اراده داری از نوشته ها یی که به اعلیحضرت سلطان فرستادی و در آن پاره ای مطالب ذکر نمودی و بر ما اعتراض کردی، چون چنین گفتند در مقابل ایشان متوکلا علی الله به استقامت تمام قیام بر جواب نموده گفتم وارد شده است از ائمه اخیار و آله الاطهار این حدیث شریف: اذا ظهر البدع بین الناس فلیظهر العالم علمه یعنی چون ظاهر شود بدعتها در میان مردم پس باید ظاهر کند عالم علم خود را و چنین مشاهده نمودم من بدعتها در میان شما ظاهر گشته و همگی در طریق ضلالت سالک یافتم آمدم تا آنچه از بدایع علم و جوهر دانش خداوند به من تعلیم فرموده اظهار نمایم و هریک از این دو فرقه که اولیاء دولت و علماء ملت اند برخطای خود آگاه شوند و اعلام نمایم شما را بر آنچه غفلت نموده اید از حدود کتاب الهی، اما آنچه متعلق است به دولت این است که سزاوار نیست از برای ملوک و سلاطین مگر تصرف در جسد و نظم ظاهر مملکت و تعمیر بلاد و رفع فساد و ترقی حال عباد و اهتمام در اموری که موجب آسایش جمهور و اکثار بنی نوع بشر و بواعث مکنّت

صفحه ۳۰۴

وامنیت ایشان است تا آن که جمیع ملل در ظلّ رحمت او بیاسانید و سزاوار نیست که پادشاهان متعزّض مذاهب رعایا شوند و متصرف در دین برایا گردند قریب سی سال است که در مملکت به واسطه این که سلطان متعزّض مذهب رعایا شده اعلام خصومت مرتفع گشته و غبار جنگ برانگیخته شده قریب یکصد هزار نفر از طرفین کشته شده و در بلاد بعید و ممالک خارجه متفرّق گشته به سبب نتایج توالد و تناسل عدد آنان الحال به پانصد هزار بالغ شده بود به این مقدار نفوس ممالک آباد و به صد هزار نفس کشف هرمهمی و دفع هر خطی میتوان کرد: رعیت چه بیخ است سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت رعیت نشاید به بیداد کشت که مرسلطنت را پناهند و پشت و اما آنچه متعلق است به علماء ملت سه چیز است و اول آن این است که هر گاه ظاهر شود نفسی با مجد و در اطفاء نار الهیه میکوشد و دین را به دنیا میفروشد انصاف دهید با آن که حق مقتدر علی الاطلاق است و او است مالک انفس و آفاق آیا ممکن است صبر کند و حلم ورزد که کسی به باطل مدعی ولایت گردد و به کذب دعوی ربوبیت کند تا آن که قلوب منیره به این حدّ منجذب به او شود که دیده آید یکی از آن میان گفت آری خلق مجذوب او شدند و دعوتش را پذیرفتند لکن از او برهانی ندیدند و آثاری نشیندند گفتم سبحان الله ازین عظمت و کبریا و رفعت و استعلاء که ناس را به نفس ظهور هدایت نماید و به نفسه برحقیقت خود دلالت فرماید او است مصداق کلمه مبارکه "یا من دل علی ذاته بذاته" و مرآت مضمون آیه شریفه "و تعالی عن مشابهة مظاهر اسمائه وصفاته" و او است مشمول کلمه تامّه "منزه عن مجانسه مخلوقات" زیرا که او است

صفحه ۳۰۵

غنی از ماسوی گفتم علیهذا چه میگوئید در خصوص کسی که ظاهر شد در سنه ۱۲۶۰ با مجد عظیم و حجت قویم و مردم را به خداوند ذوالجلال دعوت فرمود و به شریعت ربانیه دعوت نمود و خداوند هیچ گونه او را ابطال نفرمود بلکه در هر حال امرش رفیعتر و بلیغ؟؟؟ و آثارش ظاهر و برهانش را باهر فرمود چنانچه آیاتش در همه آفاق موجود و آثارش در اکناف و اطراف مشهود است جواب گفتند که علمای اعلام که امنای خداوندند در میان انام از او اعراض نمودند و انکار کردند و امرش را قبول نمودند و مانیز قبولش نداریم گفتم آیا شمائید امنای خداوند کریم و اولیای قویم و هادیان صراط مستقیم و حال آن که حرفی از علم و معرفت الله ندانید و در اصول و فروع راهی جز ظنون و اوهام نشناسید و کسانی که مسائل فرعی و مطالب شرعی را تعیین ندانند و تحصیل قطعی نتوانند و باب علم را مسدود دانند چگونه خود را در مطالب عالیّه توحید و معرفت مظاهر کلیه و مطالع قدسیه که و سائط فیوضات الهی اند مابین بریه حاکم دانند و تصدیق و تکذیب خود را در حق انبیا و مرسلین منوط شمرند و کوری پیش پای خود را نه بیند چگونه تمیز حق از باطل دهد چون کلام به این مقام رسید در حالت سکوت متحیر و مبهور گشتند پس گفتم ازین مقدمه بگذریم و چنان فرض نمایم که امر برین سلسله حقه ناجیه مشتبّه شده و خطا نموده اند در امر خود پس با آن که مقررند بر آنچه مسلمین مقررند از نبوت انبیا و ولایت اولیاء و حجیت کتاب الهی و لزوم متابعت اوامر و نواهی چرا کافر دانستید ایشان را و حکم بر قتل و سفک دماء آنها نمودید تا آن که کشتید آن مطالع توحید و انقطاع تجرید را به ظلمی بزرگ و به قسمی که گوش احدی از احباء بر این گونه ظلم از ظالمین قبل نشنیده و دیده احدی این گونه فساد از هیچ کفاری ندیده، و جواب

صفحه ۳۰۶

دادند که این سلسله گویند که آن وجود مبارک موعود درین زمان متولد گشته و این قول مخالف حق است و ما از صاحب این اعتقاد بری هستیم گفتم دلیل و برهان بر این مطلب چیست با آن که بنا بر اصول مقررّه و مذهب شما این کفر نیست جواب دادند که برهان ضرورت و بداهت این مطلب است نزد اهل دین چنانچه اگر از عوام الناس و اهل سوق پرسند همه گویند که ضروری و بدیهی است که آن مظهر موعود نباید درین ازمنه متولد شود گفتم سبحان الله تعجب میکنم ازین دلیل ضعیف و برهان سخیف کودکان را از آن خنده آید عوام فرعی میباشند که منشعب از شماها شده و عقائدشان از اذکار علما اندوخته اند و الحال شما آن را اصول نامیده اید و ضروری دانسته اید و این اوهام از جبل المتین الهی و عروة الوثقی ربّانی منقطع گردیده (اید). و در مقام انکار برآمدند و گفتند ما حکم به کفر این سلسله نموده ایم و راضی به سفک دماء ایشان نبودیم ما هیچگونه بدی از اینها ندیده ایم و این قتل و ظلم ایشان از سلطان وارد آمد گفتم شما چرا او را به معروف امر ننموده و از منکر نهی نفرموده و حال آن که در کتب الهی وارد است که ناس را به طریق صلاح و سداد بخوانید و حدود الهی و سنن ربّانیه را کتمان ننمائید پس چون حجت مرا از خود قوی تر و قدم مرا در دین راسخ تر یافتند خائب و خاسر و صامت و ساکت شدند و من چون ایشان را ساکت و عاجز و میدان را خالی از مبارز دیدم به رفر قدرت و اطمینان را کب شدم و در بیان مطالب و مقاصد غالب گشتم و گفتم اما مطلب

دیگر آن که مظهر امر ربّانی و مطلع رحمانی امروز در میان ملل وادیان به سرحدّ امکان ظاهر گشته و به قدرت الهیّه امر خود را تبلیغ فرمود و بزرگان ملل و سلاطین دول را به منهج مستقیم دعوت
صفحه ۳۰۷

فرمود شما چرا به مقتضای آیه کریمه " ما كان المؤمنون لينفروا كافة فلولا نفر من كل فرقة طائفة لينفروا في الدين " در تحقیق امرش تفحص نمودند و در مقام تجسس نبودند از حضيض شك بسموات ایقان و از درکات اضطراب به مدارج اطمینان مرتفع شوید ای معشر علماء چرا منع میکنید مردم را از شرب عذب الهی و سد میکنید ناس را از صراط مستقیم ربّانیّه حق را به باطل میوشید جواب گفتند معجزه بر اثبات این مطلب بیاورد که جمیع خلق از مثل آن عاجز باشند گفتیم من خود نیستم مگر بنده مملوک و مؤمن به خداوند مالک الملوک لیکن اگر خواهید باید از کوچک و بزرگ و سلطان و رعیت برامری متفق شوید و تمام خلق را اخبار دهید و روزی را میعاد کنید و من در آن روز به واسطه تلگراف از مظهر امر الهی مستدعی گردم آنچه خواهید اظهار فرمایند چون در اثبات این مطلب مرا مستقیم یافته مضطرب و پشیمان شدند گفتند تو نخست ابواب مجادله گشودی تو خود از جانب خود معجزه ای اظهار کن گفتیم با این که جانم در قضه قدرت او است که من خود را جز بنده مؤمن حضرت احدیه و ادعائی جز عبودیت ندارم ولی خود انصاف دهید که کدام معجزه بزرگتر ازین است که من با کمال اطمینان در مقابل شما نشسته و به تمام قدرت بر ردّ شما برخاسته و کمر همت بر ابطال عقاید اهل ضلال بسته ام و حال آن که برابر اب بصرارت واضح است که یکی از شما اگر گمان کنید که یکی از حکومت یا یکی از خدام پادشاه نسبت به شما متغیر گشته چون زنان در پس پرده مخفی و پنهان گردید. چون رشته گفت و شنید بدینجا رسید از من پراکنده شدند و در مقام دیگر جمع شدند و جمعی از بندگان خدا را به همراهی من گرفتند و محبوس داشته بودند احضار کردند و از ایشان سؤالات نمودند پس مرا ثانیاً در محضر خود خواستند چون داخل در

صفحه ۳۰۸

مجلس ایشان شدم دیدم دوستان الهی در حضور ایشان به نهایت انکسار و مدلت نشسته اند گفتیم بگوئید ازین بیچارگان چه امری مغایر رأی دولت و ملت ظاهر شده که جمعی در کاشان بر معاندت ایشان برخاسته و شما به جای آن که اعانت مظلومان نمایند اینان را مؤاخذ و محبوس داشته اید یکی از اهل کاشان بود سخن را از حدّ ادب گذرانیدم گفت ترا با ایمان چه نسبت و اینها را با توجه ربط است که حمایت مینمائی علماء و فضلا که متعرض این گروه گشته اهل ظلم میخوانی پس مرا غضب و حمیت فرو گرفت و به دو زانو نشستم گفتیم تو را و امثال تو را این گفتگوها نشاید خلاف ادب بر بزرگتر از خود در حسب و نسب کار جاهلان است و بدون علم خود را عالم دانستن شیوه احمقان است خلاصه در آن مجلس خلاف مقصود ایشان مشهود گشت رشته استدلالشان قطع گردید ناچار بنای انکار گذاشتند و گفتند ما هیچوقت حکم به کفر این سلسله نکرده و راضی به گرفتن و کشتن ایشان نبودیم و در غیاب اصرار به کشتن مینمودند... الی اخر قوله . و ما در بخش سابق ضمن واقعات سال ۱۲۹۱ تفصیل واقعه مذکوره را آوردیم ولی چنان که نوشتیم با همه اقدامات مذکوره معجب به علم و فضل و حسب و نسب خود و مغرور به الطاف و عنایات جمال ابهی بوده شتون ریاست و جلالت برای خویش فراهم ساخته معاریف علما و مبلغین را تحقیر و توهین نمود چندی بعد از استخلاص از حبس مذکور که خطاب به وی در لوحی فرمودند : انا كنا معك اذ دخلت في السجن و كانت معك انفس؟؟؟ ان ربك لهو ال؟ الخیر . به اصفهان رفته خواست جمعی گرد آورده به روسیه رفته تظلم از مظالم ناصرالدین شاه نماید و مهیج برخی از مؤمنین گشت و سلطان الشهداء به عکا خبر فرستاد و جمال ابهی تصویب فرمودند و لاجرم از عزم خود باز گشت و نوبتی در سال ۱۲۹۵ هنگامی که برای تبلیغ در یزد بود و میرزا علی محمد ابن اصدق و میرزا اسدالله اصفهانی

صفحه ۳۰۹

برای همان مقصود در خراسان توقف داشتند نامه ای مشروح و مفصل به احباء نوشته ندیم و نعیب؟؟؟ کرده ایشان را ناعق خواند و نیز نوبتی با حاجی ملا علی اکبر شهمیرزادی در خصوص مقام ابهی مجادله و معارضه کرده عرفان و ایمان حاجی را خفیف و دانی شمرد و در یکی از الواح که برای نصیحت و تنبیه وی صادر گردید چنین مسطور است قوله تعالی: " بحر وحی که در قلم اعلی مستور است به صورت این کلمات ترشح فرمود ای جمال به مقر اقدس وارد شدی و به منظر اکبر فائز گشتی امواج بحر معانی الهی را به چشم ظاهر مشاهده نمودی و کلمات تامات که هر یک مخزن لئالی حکمت بود به گوش خود اصغاء کردی و فیوضات منسطة رحمانیه و رحمت واسعة الهیه را نسبت به کل بریه به قدری که عرفان آن ممکن است علی ماینیگی لک ادراک نمودی ای جمال الیوم باید به محبت و رحمت و خضوع و خشوع و تقدس و تنزیهی ظاهر شوید که احدی از عباد از اعمال

وافعال و اخلاق و گفتار شما روائح اعمال و گفتار امم قبل استشمام ننماید که به مجرد استماع کلمه یکدیگر را سب و لعن مینمودند انا خلقنا النفوس اطوارا بعضی در اعلی مراتب عرفان سائرند و بعضی دون آن مثلا نفسی غیب منبع لا یدرک را در هیکل ظهور مشاهده مینماید من غیر فصل و وصل و بعضی هیکل ظهور را ظهور الله دانسته و اوامر و نواهی او را نفس او امر حق میدانند این دو مقام هر دو لدی العرش مقبول است و لکن اگر صاحبان این دو مقام در بیان این دو رتبه نزاع و جدال نمایند هر دو مردود بوده و خواهند بود.... الی آخر بیانه العلیا. و نیز در ضمن لوحی به عنوان خادم چنین مسطور است "یا جمال جهد نمودی که من بعد جز کلمه رضا و آثار بهجت و سرور از تو به ساحت اقدس نرسد انشاء الله به این عهد محبوب عالم وفا نمائی..... فرمودند

صفحه ۳۱۰

عنایت در باره شما بسیار بود ان اعرف قدر عنایة ربک و کن من الشاکرین اگر احیان ظهور مبشر بود بسیار دیه بر شما راجع میشد اینقدر بدان نفسی که به عنایت حق فائز شده و او را به اسم الله نامیده یعنی به خطاب یا اسمی فائز نموده البته اگر فی سبیل الله و حبا لامر الله و اعلا به کلمه الله نزد ادنی نفسی خاضع و خاشع شود ضرری به او راجع نگردد بلکه سبب عزت و رفعت او گردد کذلک یدکرک ربک انه لهو العزیز العلیم در فضای وسیع رجا داخل شو و در عرصه انقطاع قدم گذار انه لا یضیع اجرک و ما عملت فی سبیله انه قد رفعک فضلا من عنده و هو المقتدر العلیم الحکیم. ایضا در ضمن لوحی دیگر: "وقال عز سلطانه انا نری اسمنا الجمال علیه بهائی و عنایتی و رحمتی مره علی اعلی المقام السرور و اخری متغمسا فی بحر الاحزان قل یا جمال انک دخلت علی شاطی بحر الحقایق لک ان تلقی ثالی العلم و الحکمة و تنقطع عن علی الارض.... الی قوله الاعلی: گلپاره های ارض قابل ذکر نبوده و نیستند مثل معرضین و ظالمین و غوغا و وضوای ایشان مثل غرابی است که برغن شجری ساکن شود و پرواز نماید قسم به آفتاب بیان که از افق علم الهی اشراق نموده که عمر آن نفوس کمتر از آن مشاهده میشود دیگر کجا قابل ذکر و لایق بیان است من شرب من البحر الاعظم فلنفسه و من انکر فعلیها". و بالجمله آقا جمال چون زن و فرزند و خانه و کاشانه را در بروجرد از کف داد و زنی در طهران اختیار نموده خانه مرتب داشته اولاد آورد و برای حکم مذکور شاهی هرنگام به طهران ورود میکرد مخفیا میزیست و روزها از بیم اطلاع علما و شهرت نزد مردم از خانه بیرون میرفت و برای ملاقات با دوستان خانه بعضی از محارم امین تعیین کرد که در آنجا با مراعات احتیاط یک یک و دو دو می پذیرفت

صفحه ۳۱۱

چنان که نوبتی آقا مشهدی حسین قزوینی برای ابلاغ خبر لزوم مراعات احتیاط نامه ای به رمز و اشاره نوشته در لای ته کفش بدوخت و به درب خانه که مسکن موقتی وی بود رسیده نامه از زیر جلد بیرون آورد و برای احتیاط از این که جاسوسان بفهمند در نزد و در دستمالی با سنگی پیچید و چنان به خانه انداخت که به درون محوطه فرود آمد و ساکنین گرفته نزد آقا جمال بردند و خواننده حال بدانست و از خانه به خانه دیگر نقل مکان داد، و بالجمله آقا جمال پس از چندی به عزم عکا رهسپار گردید و تقریباً شش ماه در جوار فضل و عنایت الهی به سر برد آنگاه برگشته در طهران بماند و سمنند عزت و قدرت و ریاست در عرصه دیانت راند و در الواح به خطاب یا اسمی و اسم الله مفتخر داشته بر کل علماء این حزب مصدر گشت و در ایام مهمه به حالی که برمسند متکی بود به حضورش میشتافتند و برخی از جهت کثرت جمعیت و مزاحمت بارحضور نمی یافتند و بسیاری از خواص و عوام این طائفه خلوص و ارادت به او داشتند و برای ملاقات و بازدید احباب چنان که رسم ملاها بود سوار بر حمار میرفت، تا چون غروب شمس جمال ابهی واقع شد و کتاب عهدی و آثار صادره از قلم مرکز میثاق طالع گشت و زمزمه مخالفت اغصان بشنید و میدان را برای جولان افکار و اغراض مهیا دید بی درنگ و خودسرانه به عکا شتافت و با حضرت غصن اعظم افکار خویش را که یگانه مصلحت و حسن سیاست امر ابهی می پنداشت و مأمول و مسئول متکبرانه ریاست خواهانه خود را عرض کرد و آرزویش انجام نیافت پس با اغصان و منتسبین و اعوانشان ملاقات و مذاکرات نموده همدیگر را پسندیدند و موافق شدند و با عزم و تصمیماتی مخالف مأمول حضرت غصن اعظم عودت به ایران و طهران کرد و راجع به کفایت آثار و آیات جمال ابهی همی سخن گفتند به نوعی که مقتضی میدانست احباب را از توجه تام به آن حضرت منصرف

صفحه ۳۱۲

خواست و برای تحقیر حاجی ملا علی اکبر شه میرزادی و حاجی میرزا محمد تقی ابن ابهر و میرزا علیمحمد ورقا که پی در پی از عکا و زیارت حضرت غصن اعظم مراجعت کرده در نصرت و حمایت میکوشیدند مجالس سرّی نمود و سعی در اخراج ابن ابهر از طهران و جدیت در عدم ورود ورقا همی کرد و در تفرقه و اضمحلالشان مشقت برد و مهمترین اتباعش پسرش حب الله

وبرادرانش حاجی حسین کاشی و خلیل خوئی و جلیل تبریزی شدند و در قزوین و مازندران نیز ارادتمندان بسیار داشت ولی بزرگان احباب و علما و مبلغین چندان باوی محاجّه و مناظره کردند که ناچار شد اوراق استدلالیه چندی در ثبوت بر عهد و میثاق جمال ابهی به خط خویش نوشته به بلاد ایران منتشر ساخت و لاجرم ارکان احباب باوی اظهار صلح و مرافقت کردند و حاجی ملا علی اکبر و ابن اصدق و خصوصاً ابن ابهر با او مجلسی به نام مجلس ایادی برقرار نموده و برای اسکات و اقناعش ریاست انجمن را به وی تفویض کردند و حق دورای برایش مقرر داشتند و به پسر مذکورش و نیز حاجی حسین کاشی عضویت انجمن دادند و قرارداد مذکور را همگی مهر و امضاء کردند و مقرر گشت که مبالغ کثیره از اجبا اخذ شود و به تجارت مصروف گردد و مبلغین از ربح و جوه مذکوره در اطراف به تبلیغ پردازند و او با پرسش مشغول به تنظیم قانون تجارت و گرد آوردن مبالغ مذکوره شد و از این رو فراغت و آسودگی بال حاصل گردید و طولی نکشید روزی مجلسی کرد و حاجی ملا علی اکبر را حاضر ساخت و جمعی از ارادتمندانش نیز حضور یافتند و شکایت از ابن ابهر نمودند و مفتیایاتی چند گفتند و عده ای از مرد وزن حاضر شده شهادت دادند و آقا جمال در همان مجلس حکم به منع از معاشرت با ابن ابهر داد و خبر به سمع وی رسیده از حاجی ملا علی اکبر باز پرس نمود حاجی گفت که مرا از مقدمات واقعه خبر نبود و حسب دعوت

صفحه ۳۱۳

آقا جمال در مجلس مذکور حاضر شدم و ابن ابهر به جدّیت تامه قیام کرد که آقا جمال باید از مجلس شور خارج شود و با دوتن ایادی دیگر یعنی حاجی مذکور و ابن اصدق در این خصوص متحد شدند و عهد نمودند که با آقا جمال مراوده نکنند لاجرم او منکوب و منزوی شد و تقریباً سه ماه به آن منوال گذشت که اخلاص کیشان آقا جمال او را مقبول میدانستند و اکثر احباب به حکم ایادی از او دست کشیدید و عده ای از اشراف در خلوت با او مراوده مینمودند تا آن که دکتر محمد خان تفریسی آستین برای اصلاح بالا زده و در خانه حاجی میرزا محمد افنان از آقا جمال و ایادی و جوه احباب دعوت کرد بر مصالحه و اشتی بدین شرط برقرار گردید که از آنچه گذشت غمض عین شود و آقا جمال در روز عید نوروز که سه یوم بعد از جلسه مذکوره بود در خانه آقا میرزا نعیم نشست و فوج فوج از احباب به دیدنش رفتند و مع کل ذلک دست از مقاصد مکنونه نکشید و سبب فتور و ضعف قوت عهد و میثاق را فراهم ساخت و حاجی میرزا حیدر علی با اتباع و اعوانش مناظره ها نمود و در مجلسی حکیم نور محمد از آل اسرائیل را حکم متفق علیه خود قرار دادند و او حکم داد که کتاب عهد منصوص جمال ابهی حضرت غصن اعظم را مطاع مطلق و متبوع مستقل مبین نمود و بالجمله چهار سال بعد از غروب شمس ابهی بدان حال با آقا جمال گذشت و در سال ۱۳۱۳ عزیمت عکا نمود و چون در آن ایام اخبار مخالفت اغصان و مرافقین ایشان با حضرت غصن اعظم شیوع یافت بین الاحباب چنین میگفت من میروم تا اصلاح ذات البین نمایم و همین که به قزوین رسید لوحی از حضرت عبدالبها بیامد و او را منع از سفر و امر به اقامت طهران فرمودند و ناچار عودت کرد ولی اقدامات مخالفتش واضحتر شد و اورا قی به خط حبّ الله به عنوان اعظم احباب در بلاد بیراکند و یدی فعّال برای

صفحه ۳۱۴

نقض عهد و میثاق گشت که عده از احباب را متزلزل نمود و جمعیت مؤمنین از او منزجر و متنفر شدند و پسرش حبّ الله خود را با میرزا علی اصغر خان صدر اعظم ارتباط داده ضدّیت با غصن اعظم نمود و از افساد بین یاران و اخلاص از هان آنچه در قدرت داشت به جای آورد و اشوبی بزرگ ایجاد کردند و به گوش اعدای این امر رسیده از اختلاف رجال و اختلال احوال مسرور و شادمان گشتند و حضرت غصن اعظم برای تسکین اضلال و تعدیل احوالشان ملاطفت اعضا و نعت و مدارا همی فرموده تأثیری ندید و عاقبت در سال ۱۳۱۵ سلیمانخان جمال افندی را از عکا مامور ایران کرد تا حسب الامر با احدی از احباب ملاقات نکرده با همان لباس کسوت درویشی قبای سفید طویل دربر و تاج بر سر مجللاً به طهران وارد شد و پیامها که داشت به آقا جمال رساند و نصایح و مواعظ اکیده ابلاغ کرد و میرزا علی اصغر خان صدر اعظم را که مغضوب در گاه مظفر الدین شاهی شده معتکف مقبره قم بود مرقومه و پیام حضرت غصن اعظم ایصال و ابلاغ داشته عودت به عکا کرد و آقا جمال در اقدامات و اعمال مخالفانه اش شدید تر شد لذا طرد او منصوص و مصرّح گشت و به لقب پیر گفتار نزد این جامعه مشهور و معروف گردید و بانهایت بغضاء و اوراق ردّیه نسبت به حضرت غصن اعظم منتشر ساخت و برای نشر مقصود خود سفرها به قزوین و مازندران و آذربایجان و غیرها نمود و ایادی امر خصوصاً حاج ملا علی اکبر در مقابلش به قوت ایمانیه ایستادگی کردند و جامعه احباء را از شرور القائاتش محفوظ نمودند و سفری به عکا کرده با اغصان و همراهانشان قرارها در تحزیب عهد و میثاق گذاشتند و او را باسلامبول فرستادند تا به وسیله ابو الهدی ندیم سلطان عبدالحمید ذهن سلطانی را مشوب ساخته او را به صدد حضرت غصن اعظم وادارند

ولی تمام مساعی وی در هدم بنیان میثاق هدر رفت و خود به خسران مبین افتاد و آخر الامر در گوشهٔ خمول و انزوار در طهران به فقر و خواری زیست واحدی از احباب و غیرهم با او مراوده نکرد تا در سال ۱۳۲۵ در گذشت و عائله اش از درجهٔ اولی که بروجدیه بود چنان که گفتیم در مسلمانی گم شد و از زن دویمش که طهرانیه بود در دخان تیرهٔ نقض و مخالفت پنهان گشت و فقط از زوجهٔ قزوینیه پسری آورده میرزا لطف الله موهبت که حضرت غصن اعظم الواح عنایت در حقیقت صادر فرمود رشتهٔ نسبش را مقطوع کرده وی را پسر خود خواند و در اینجا به ثبت یکی از الواح صادره از قلم حضرت عبدالبها که خطاب بیکی از احباء اعمال وی را مبین کرده او را مطرود فرمودند محض نمود اکتفا مینمائیم و هو هذا:

هو الله ای طیب روحانی امراض جسمانی هر چند شدید است ولی صعوبت در معالجات امراض و اغراض روحانی است که ابداً درمان و علاج ندارد ملاحظه کن که علت مزمن جیم را علاجی هست؟ لا والله، جمیع اطباء آفاق اجتماع نمایند درمان نتوانند و چاره نکنند قسم به اسم اعظم روحی لاجبائنه الفدا که صد هزار اسم اعظم برین حجر مظلم القاء شد ابداً تأثیر نمود عاقبت چون مسیحا او را ترک نموده و به فضای ملکوت ابهی شتافتیم فذرهم فی خودهم یلعبون خواندیم حال آن تشنهٔ خون عبدالبهاء به تحریک مرکز فتور در طهران در سفارت کبری 'سراً' میروند و نسبت به این عبد مقترباتی سرّاً زده که وصف نتوانم و از زبان جاری نگردد و از قلم تحریر نیابد به گمان او و پسرش و مرکز نقض و اعوانشان که عبدالبهاء را چون مظلوم طف در اشد بلا گرفتار نمایند و از برای خود میدان وسیعی مهیا نمایند هیئات هیئات و حال در اینجا و در انجا شب و روز بلکه آنآ فآناً منتظرند که بخت این بلا بر عبدالبها وارد گردد و این بعد را نهایت آمال این است ربِّ و قِّ عبدک

علی النشرة؟؟؟ من كأس الشهادة الكبرى فی سبیل احبائک و ازین گذشته اظهار کراهت نیز مینماید که عنقریب چنین و چنان خواهد شد مثل این است که کسی زیر خانه را باروت گذارد و بگوید ملاحظه نمائید که عنقریب این بنیان برباد خواهد رفت و من خبر غیب میدهم و آتش بدهد ع

بسطام

دیگر از بلاد عراق ایران بسطام که شهری قدیم بود و شاهروود از قراء تا بعه قرنی قبل ازین معمور شد اندک اندک مرکزیت یافت و بسیاری از ساکنین بسطام و حدودش بدانجا رفته زیستند و جناب ملا علی بسطامی ثانی من آمن را که شرح احوالش در بخش سوم آوردیم گویند از اهل قریهٔ نصر آباد واقعه به مسافت ثلث فرسنگی در قُرب آن بلد بود و ما در بخش دوم و سوم شمه ای از مؤمنین و شهداء و بقیه السیف میامی تا بعهٔ شاهرود متعلق به دورهٔ اولی نگاشتیم و بعداً کسی در آنجا شهرت نیافت تا به سال ۱۳۰۰ میرزا بابا ابن میرزا اصغر علی مستوفی بسطامی که منشی شاهزاده جهانسوز میرزا حکمران بود به اتفاقش طهران رفت و به حبس و شهادت مؤمنین که در بخش سابق شرح دادیم پی تجسس از این امر برآمده فائز به ایمان گشت و پس از مضی قریب دو سال عودت کردند و معدودی از خویشان و دوستان خود را تبلیغ نمود و طولی نکشید که ملاها از حکمران تبعید وی را خواستند و ناچار شده وی را به حکومت حدود معین داشت و او در آنجا نیز برخی را هدایت کرد و لذا ملاهای قُری 'به تحریک آخوندهای بلد تبعید وی را از آنجا نیز خواهان گشتند و لا جرم شاهزاده وی را به حکمرانی میامی منصوب نمود و از آنجا اجازت از شاهزاده خواسته به مشهد رفت و در آنجا به آخر سال ۱۳۰۸ در گذشت

و پسرش عباسعلی بسطامی بعداً خَلَف پدر گشت، دیگر از بهائیان بسطام میرزا ابو القاسم برادر میرزا بابای مذکور که به واسطهٔ او ایمان یافت نیز منشی جهانسوز میرزا بود و بعداً در دائرهٔ پست داخل شده ناظم پستخانهٔ شاهرود گردید و مورد تعرض اهالی گشت و نوبتی زن مُعرضه اش کتاب ایقان و مقالهٔ سیاح از صندوق بر بوده نزد شیخ شریف معروف به شریف العلماء برده شکایت و سعایت کرد و آخوند وی را طلبیده باز خواست نمود و با تعدر وی که کتب از آن برادر مستوفی است دست نکشیدند تا آن که به وسیلهٔ تجار مسیحی ساکن شاهرود به قونسولگری روس مقیم استرآباد راه یافته نایب شاهرود شد و بدین قوت به نشر امر و حمایت مؤمنین پرداخت تا به سال ۱۳۲۰ در شاهرود در گذشت، دیگر برادر کهنترشان میرزا حبیب الله اظهار ایمان میکرد ولی عاقبت خوف و هراس از اعداء وی را دچار ضعف و اضطراب ساخت و به سال ۱۳۱۲ بدان حال در شاهرود در گذشت، دیگر آقا سید رضا روضه خوان که نیز به واسطهٔ میرزا بابا ایمان آورد و تقریباً به سال ۱۳۱۱

در شاهرود درگذشت، دیگر آقا علی اکبر مستخدم حکومتی که بالاخره از حکمران به عنوان زیارت بقاع متبرکه عراق عرب با لباس درویشی به ارض عکا رفته تشرّف به حضور یافت و پس از مراجعت مورد تعرّض اهالی حتی خویشانش گشت و عاقبت قطع علاقه از مردم کرد تا به سال ۱۳۱۹ درگذشت، دیگر غلامحسین خان طیب اهل میامی و ساکن شهر بسطام نیز به واسطه میرزا بابا فائز به ایمان گشت و به سال مذکور وفات یافت، دیگر بی بی زهرا بنت ملا رضا اهل قریه چهار طاق تابعه بسطام مجاور قریه نصر آباد مذکور موطن جناب ثانی من آمن در آغاز جوانی از پدر شنید که نداء دعوت حضرت باب اعظم مرتفع شد و ملا علی پذیرفت و به نصیحت و تهدید آخوندها و غیرهم از هیچ خطری پروا نکرد تا پس از

صفحه ۳۱۸

مراجعت میرزا بابا از طهران چون از زوجه اش که خواهر زاده وی بود تغییر احوال و اطوارش بشنید به تنهایی از او جویا شده آگهی از امر بدیع حاصل نموده به غایت اشتعال و انجذاب برافروخت و در سال ۱۳۳۱ به سن هشتاد و شش سالگی درگذشت، دیگر ملا غلامرضا هراتی معروف به مشهدی ساکن شاهرود که زوجه اش دختر حاج میرزا محمد علی شعر باف مشهدی از سلسله سادات رضوی و از اصحاب خراسان و شهید در قلعه مازندران بود زوجه به واسطه ورقة الفردوس مطلع و مؤمن شد و زوج به واسطه زوجه و خواهر زاده خود میرزا علیمحمد بن اصدق ایمان آورد و با زوجه و دختران و پسرانش میرزا مهدی و میرزا مسیح خانواده ثابت الایمان و خانه مهیا برای پذیرائی و اردین از مؤمنین و مبلغین در بلد مذکور تأسیس کرد، دیگر ملا صابر اهل قریه طرزه دامغان و ملا حسین عالم فاضل ملاک صاحب صنعت که به سال ۱۳۲۶ درگذشت، و از مؤمنین بلاد دیگر نیز جمعی در شاهرود مقیم شده اجتماعی تشکیل یافت از آنجمله حاجی محمد باقر بیرجندی و برادر کهنترش حاجی محمد رضا تجارت منسوجات داشتند و هر دو برادر متوالیاً به سال ۱۳۲۷ درگذشتند و پسران حاجی محمد باقر آقا محمدجعفر و آقا علیمحمد در فتنه انقلاب مشروطیت که در بخش لاحق مینگاریم مورد تعرّض اهالی شده و هر دو متدرّجاً چند سالی بعد از فوت پدر وفات یافتند و از برادران مذکور و اولادشان اخلاقی درین امر برجا است، دیگر آقا نجف بیرجندی با پسرانش آقا محمدحسین و آقا حبیب الله و آقا عبد الله ساکن شاهرود شده از تجار معتبر شدند و پدر به سال ۱۳۳۲ درگذشت، دیگر ملا نجف بیرجندی با پسرانش آقا محمد و آقا رضا در قریه دزج تابعه شاهرود دو کانداری و سوداگری گرفتند و پدر با پسر مهتر بعداً در آنجا متدرّجاً در گذشتند و بعداً میرزا احمد و میرزا عبدالله (شهید) و میرزا محمد و میرزا علی اکبر یزدی که شرح احوالشان را ضمن اوضاع یزد بیاوریم در

صفحه ۳۱۹

شاهرود مقیم گشتند

زنجان

دیگر از بلاد عراق ایران زنجان که شرح ارتفاع شعله عشق ایمان بدیع در آن حدود بواسطه صحت زنجانی وهم خمود که در اثر ملحمه شدید شهیره از جهت خوف و تقیه بقیه بایان رخ داد و در بخش سوم گذشت و پس از سطوع انوار ابهی از افق بغداد عده ای از مبلغین شهیر مانند نبیل زرنندی و غیره از آنجا گذشته جمعی از آنان را تبلیغ کردند و شعله ایمانی برافروخت و فتنه برخاست و شهاداتی خطیر واقع شد که نخست شهادت میرزا محمد علی طیب ابن حاجی میرزا معصوم طیب از اجله سادات و مورد تکریم و ارادت و اخلاص اهالی زنجان که در ایام حیاتش مردم بلد و اطراف به زیارتش تبرک و شفا میجستند و پس از وفاتش که در اوائل فجر ظهور شد بقعه مرقد را که خلف مذکورش بنا کرد مزار قرار داده واسطه استجابت دعوات دانستند و میرزا محمد علی برجای پدر مستقر و صاحب جاه و منزلت و عزت و مقام طیبی جلیل القدر و محبوب و متمول و کریم و ملجاء انام شد و به نوعی که در بخش دوم آوردیم چون حضرت اعلی را به زنجان در کاروانسرای ارثی پدری وی نزول و اقامت دادند تشرّف زیارت و ایمان یافته حضرت و عده شهادت در حقیقت فرمودند و پس از شهادت کبری چندی در همدان و کرمانشاه مقیم و با اکابر مؤمنین خصوصاً ملا عبدالکریم قزوینی معاشر گشت و به شرف حضور در محضر ابهی نائل گردید و از

مؤمنین و منجذبین جمال مبین قبل از ارتفاع صیحه کبری و نفخه عظمی شد و همین که به وطن اقامت جست برخی از معاندین این آئین خصوصاً میرزا ابوالقاسم مجتهد پیوسته در کمین و مترصد صفحه ۳۲۰

موقعی برای اذیت و شهادتش گردیدند ولی به علت شدت اخلاص و توجه عموم دست نیافتند هنگامی که ملا محمد زرندی نبیل اعظم از ادرنه به ایران وارد شد و صریح دعوت ابهی و مخالفت و مطرودیت میرزا یحی و هم الواح الهیه نشر داد و به اتفاق آقا محمد ابراهیم مسگر به زنجان رفته در خانه طیب سکونت نموده او را کاملاً به امر ابهی رهبری کرد و اهالی به ملاقات نبیل پی در پی رسیدند و میرزا ابوالقاسم مجتهد نیز ملاقات و مدارات نموده چنین پنداشت که تعلیمات ابهی دارای عمل اکسیر است و از او مطالبه کرد و او جوابی مثبت و مرضی داد تا به هنگام خروج از بلد قصیده ای سرود که مطلعش این است: هله ای گروه عثمانیان بکشید هلهله ولا که جمال دلبر ماعیان شده فاش و ظاهر و برملا. و به جای نسخه اکسیر نسخه ای از قصیده مذکوره را برایش فرستاد و از این رو سید مجتهد را عداوت این امر و طیب و نبیل مزاد گردید و عاقبت پی قتل طیب آستین بالا زد و به نوعی که در بخش سابق آوردیم میرزا زکیخان حاکم زنجان حسب امر ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۳ آن سید جلیل القدر را به شهادت رساند و جسدش را در گنبدی که برای مقبره والد ماجد ساخت دفن نمودند و اهالی به زیارت مرقد آمده خاک را به استشفاء بردند چندان که اطراف قبر کنده و خالی شد. و صورت زیارتی از بیان اقدس ابهی در حقیص صدور یافت. دیگر از شهادت خطیره زنجان شهادت آقا سید اشرف و ابا بصیر بود که نیز در بخش سابق نگاهشیم و والد آقا سید اشرف آقا میر جلیل جواهر فروش از دلیران و معاریف اصحاب جناب حجت گشت در آغاز شروع واقعه شهره تزوج اختیار کرد و حرمش (ام اشرف) قوت ایمانیه داشت و سید اشرف در قلعه هنگام شوب نیران حرب تولد یافت و بعد از اختتام مذبحة مذکوره آقا سید جلیل دستگیر شد و او را باچهل و سه تن دیگر مغلولاً مکبولاً به طهران برده

صفحه ۳۲۱

نیزه پیچ کرده مقتول ساختند و در آن واقعه از عشیرت وی که از اشراف و علماء و متمکین بودند تقریباً شصت نفر کشته گشتند که از آن جمله برادران حرم مذکوره اش بودند و ام اشرف ستمدیده کودکان صغیرش سید اشرف و علویه و سیده نام برجاماندند که آنان را با شجاعتی بی نظیر به دست و آغوش گرفته از بین انبوه دشمنان بیرون آورده در خارج بلد به باغ ملکیشان سکنی گزید و بافقد مصاریف و ضروریات حتی لباس و حیداً فریداً به امور حاصل از فروش انگور باغ چندی به سر بردند و متدرجاً خویشاوندان شفقت کرده بیم معاندین متعرضین را از خود دور نموده ایشان را به شهر وارد ساخته پذیرفتند و لا سیما عموی صغار از احوال و احوالشان که پیوسته نام پدر برده از مادر میخواستند متأثر شده رعایت و کفالت کرد تا به مقام رشد رسیدند و بدین علت که در همه جای مملکت خصوصاً در زنجان برای بایه نهایت بیم و سختی بود و از شدت احتیاط غالباً عقیدت خود را آشکار نمیکردند از عقیدت ایمانیه پدر و اخوان و خویشان شهید خود و از حقائق واقعات بی خبر ماندند ولی صغر و کبار اهالی آنان را به نام بابی یاد کرده تعرض و آزار همی نمودند و نیز آقا ناد علی را که در طفولیت دیدگان به مرض آبله نابینا گشت پدر و عم از اصحاب حجت بوده در واقعه کشته شدند و نام والدش حاجی محمد حسین را در بخش سابق ضمن بیان نیزه پیچ شدن اصحاب آوردیم و ناد علی بعد از اختتام مذبحة مذکوره خود را از خطر دستگیری اعداء و اشرار نجات داده فراری و متواری گشت و با فشار نزد سرتیب رضا قلیخان رفته باوی انیس و الیف گردید و هنگامی که امر جمال اقدس ابهی فاش و بر ملا گردید فائز به ایمان عظیم و انجذاب و اشتعال شدید شده به وطن عودت کرد و به خانه آقا سید اشرف سکونت گزید و به هدایت بایان پرداخت و نخست آقا سید اشرف و مادر و منتسبین ایشان را که اخلاف شهداء اصحاب

صفحه ۳۲۲

جناب حجت بودند فائز به عرفان من یظهره الله نمود و سید اشرف که جوانی صبیح و صاحب مکنت و عزت بود به مساعدت و حمایت مادرش به پرستاری و خدمت آقا ناد علی همت گماشتند تا با معلومات و محفوظات و فصاحت بیان و قوت جنان به تبلیغ اهتمام ورزید و با بایان در مجالس کثیره مناظره و محاجه کرد و آنان خصوصاً برادرانش به خصمیت برخاستند و در برخی از جلسات شمشیر به رویش کشیدند و مسلمانان به اعراض و تعرض قیام کردند تا آن که لوحی خطاب به عنوان ابا بصیر اورا چنین مأمور ساختند "ان اطلع من افق البیت ناطقاً بذکر ربک" و نیز "ثم ذکرهم بما القی الروح فی صدرک ولا تخف من احد فتوکل علی الله ولا تکن خلف حجاب الصمت مستورا" و نیز "فانفق نفسک و روحک و جسدک ثم ذکر الناس فی کل الاحیان

بالحكمة والبيان و لا تسكن نفسك وهذا خير لك عن كل ما يكون على الارض موجوداً " لاجرم علائیه ندا در داده تبلیغ نمود آنچه از آیات بدیعه تلاوت میکرد آقا سید اشرف به ترکی ترجمه نمود و حسّ عداوت مکنونه در قلوب ملاها بیدار شد و میرزا ابوالقاسم و سید مجتهد را ایام جناب حجّت به خاطر گذشت و بیم و هراس برای جان و مال خود افتادند و آقا سید اشرف دو بار به عزم تشرّف به محضر ابهی شتافته در ادرنه مشرف گشت بار اوّل در سنّ بیست و دو سالگی و تنها بود و چون مراجعت نمود به لسان به ستایش ابهی گشوده به ابلاغ و نشر کلمات مبارکه پرداخت و جمال ابهی را شمس سماء حقیقت و یحیی را لکه ای از ابر سیاه تعبیر کرد و کثیری از بایان تعرّض و تحرّز از او نمودند، و بار دوّم باخواهر و نوکرش حاجی ایمان رفت و همین که عودت نمود حسب الامر خواهر را به ازدواج

جناب اقا سید اشرف مرهً اخري عزم تشرّف به ساحت اقدس مینماید همشیره محترمه خود را ضیائیه همراه می برد و جناب حاجی ایمان را از برای خدمت با خود میبرند و به شرف لقا فائز میگردد و پس از انقضای مدت وصال به جناب آقا سید اشرف میفرمایند مادرت از فراق تو محزون است تو را میطلبد باید بروی و او را دلخوش نمائی و ضیائیه که به علویّه (؟) نامیده شد ما او را بخشیدیم به ایمان شما راضی هستید ایشان راضی خواهند شد و ایشان را اذن مرخصی پایان پا ورقی

صفحه ۳۲۳

حاجی ایمان در آورد و با اشتعال و انجذاب ایمانی نادر النّظیر تبلیغ نمودن و خصوصاً امّ اشرف چون در سفر پسر و دختر به ادرنه مورد ملامت خویشان شده به دعا سرعت رجوعشان را خواستار گشت و لذا جمال ابهی ایشان را به زودی عودت دادند سرشار از ایمان و اخلاص گردید و آقا سید اشرف روزها در باغ خارج بلد به کنایات الواح و آیات به سر برده سر جانبازی داشت و بالجمله معاندین و مجتهدین هیجان کردند و بالاخره هر دو را در ایام حکومت ناصر قلیخان برادرزاده

فرموده به زنجان مراجعت نمودند و جناب سید اشرف با ابا بصیر به تبلیغ امر مشغول شدند روزی سید اشرف به والده خود میگوید تو از جمال قدم مرا طلب نمودی جمال قدم عنایت فرمود و حال تو در عوض برای جمال قدم چه ارمغان میدهی میگوید من قابل و لایق جمال قدم چیزی ندارم مگر تو را قربانی جمال قدم نمایم سید اشرف فرمود امید دارم که این قربانی شما مقبول شود چیزی نگذشت ملا آقای در بندی به طهران میرفت وارد زنجان شد اهل زنجان نزد وی رفته از جنابان ابا بصیر و آقا سید اشرف شکایت کردند و شهادت به بایبی بودن ایشان دادند و او قلم ظلم و اعتساف برداشته رقم قتل آن دو مؤمن موحد صادر و فتوای قتل داده از زنجان به طهران رفت از فرار مذکور چندان طولی نکشید که در مقام اصلی خود مقرّ گزید پس اهل زنجان به محل حکومت اجتماع نمودند که باید حکم در بندی اجرا شود آن زمان مجد الدوله خالوی شاه حاکم زنجان بود و از زنجان بقرای اطراف حرکت نمود و به فرّاشباشی این قسم دستور داد که سید اشرف و ابا بصیر را در محضر علماء حاضر نماید اگر ابا نموده تبری کردند مرخص شوند و اگر اقرار نمودند به امر علماء عمل شود و چندی قبل از آن لوحی برای سید اشرف و ابا بصیر نازل گردید به تلویح و اشاره شهادتشان مرقوم بود و ایشان مشق جان بازی نموده منتظر وصول آن وقت بودند امّ اشرف فرمود ابا بصیر در خانه ما بود ناگاه دقّ الباب شد و ابا بصیر فی الحال برخاسته شال کمرش را محکم بسته جزوه آیات که در بغل گذاشته بیرون آورد به من سپردند فرمود عقب من آمدند و من رفتم خدا حافظ من همراه ایشان رفتم در را باز کردم دیدم چند نفر فرّاش حکومت دست جناب ابا بصیر را گرفته به منزل حکومت بردند چند نفر از علماء حاضر بودن به ایشان صحبت مینمایند و ایشان به کمال شجاعت و استقامت اثبات مطلب مینمایند لیکن جز انکار و ادبار علماء چیزی حاصل نمیشود و ایشان را حبس مینمایند سه روز در حبس بوده اند دفعه ای هم پای مبارکش را در فلك گذارده چوب میزنند امّ اشرف میگوید من در حبس به دیدن ابا بصیر رفتم دیدم از بس چوب

برپاهایش زده اند خون از ناخنهایش جاری شده پاهایش خون آلوده است حالت رقت دست داده
گریستم فرمودند گریه نکن مستقیم باش به همه خواهراں ما بگو درمصیبت ما جزع و فزع ننمایند۔

صفحه ۳۲۴

امیر ارسلان خان مجد الدوله به تحریک میرزا ابوالقاسم مجتهد معروف به سید مجتهد به شهادت رسانند چنان که امیر ارسلان
خان با دو مجتهد مذکور موجب شهادت جناب حاجت واصحاب گشتند و واقعه مذکوره را برخی در اواخر سال ۱۲۸۴ یا اوائل
سال دیگر که متجاوز از یک ماه بعد از شهادت آقا میرزا محمد علی طیب بود ثبت کردند و ما به نوع تفصیل در بخش سابق
نگاشتیم و جسد ابا بصیر سه روز در میدان مورد رجم اهالی بود تا دو تن حمال به در برده بیرون

وبه احدی ملتجی نشوید صابر و شاکر باشند به حاجی فتحعلی هم فرموده بود برو نزد آقا سید
اشرف به او بگو از شهر بیرون رود که گرفتار نشود آن عهد که باهم نمودیم که جان خود را فدا
نمائیم که شاید سبب حیات جمعی شود من ملاحظه نمودم این خلق بی انصاف به هیچ وجه متنبه
نمیشوند حاجی فتحعلی میگوید من پیغام بصیر را به آقا سید اشرف رسانیدم ایشان فرمودند از
جهت اطاعت قول ایشان از خانه بیرون رفته در باغ منتظرم تا قضا چه امضاء نماید بعد از آن ابا
بصیر را از حبس بیرون آورده به میدان آوردند میر غضب آمده میخواست دستهایش را به بند
فرمودند من دوزانو نشسته حرکت نخواهم نمود دست بستن لازم نیست جلاد تیغ را به گلوئی ابا
بصیر نهاده که سر را از بدن جدا نماید میفرماید ای جلاد بی وقوف محل ذبح را نمیدانی به دست
خود تیغ را گذارده و آن جلاد سر را از بدن جدا مینماید و بعد مردم آن جسد را سنگ باران
مینمایند و بعضی میخ های آهنی بر سرش میکوبند۔ سه شبانه روز جسدش در میان میدان
مانده و بعد سبز علی بیک داروغه را با چند فرآش مأمور مینمایند که سید اشرف را بیاورند در
باغ آقا سید اشرف ایشان را استقبال مینمایند و یک مجموعه انگور از برای ایشان می آورد
داروغه میگوید قدری آب *بیاور و اشاره میکند که بیرون رود آقا سید اشرف آب می آورد با ز
داروغه به او می گوید فرار کن ما از برای گرفتن تو آمده ایم ما میگوییم او را ندیدیم تو فرار نما
میگوید اگر فرار نمایم برای تو خوب نیست و کجا از قضای الهی فرار کنم داروغه به خشم آمده
سیلی به صورت ایشان میزند و میگوید پدرت هم مثل تو غرور داشت که شهر زنجان را ویران کرد
و او را بر داشته به محل حکومت میبرند ۔ ملا باشی عمید الملک با ایشان گفتگو مینماید در آخر
میگوید پیمانہ اش لبریز است او را به دست میر غضب دهید شاید خائف شود و ابا نماید او را
در میدان می آورند و آن جوان (عوان؟) طفلی از سلطان فوت شده بوده است ؟؟؟ دکاکین را خلق
بسته بودند و جمعیت کثیری در میدان جمع بودند سید عبدالواسع امام جماعت نزد جناب آقا سید
اشرف آمده ایشان را در بغل گرفته در گوش او کلمه ای میگوید و آمده در محل مرتفعی ایستاده
میگوید ایها الناس سید اشرف لعن کرد بآبی نیست متفرق شوید سید اشرف مضطرب شده دستهای
خود را بلند مینماید میگوید ایها الناس سید اشرف لعن ننموده و نخواهد نمود۔

پایان پاورقی

صفحه ۳۲۵

شهر انداختند و نوروز نامی شبانه دفن نمود و جسد آقا سید اشرف را جمعی از جوانان غسل و کفن کرده مدفون ساختند و هنگام
شهادت بیست و چهار سال داشت و از ابا بصیر و زوجه اش مسماة به گل نساء که خواهر حاجی ایمان بود دختری مسماة به ام

کلثوم ماند که با مشهدی بابا نباتی ازدواج کرده اولادی آورد، و اما امّ اشرف که به نوع مذکور قوت قلب و ایمانی نادر الظّیر داشت و بلائی بسیار و مصائب بی شمار در ره عقیدت و آئین تحمّل کرد در غایت صبر و شکر و رضایست و ما دروار

لعن سزاوار آن کسانی است که از حقّ معرض شده اند سید عبدالواسع امام جمعه عباي خود را برسرکشیده از میان آن جمع بیرون می‌رود میگوید خود میدانید جناب آقا سید اشرف را برسر نعش ابا بصیر آوردند همین که نظرش بر نعش پرخون آن شهید مظلوم افتاد فرمود به به این میدان کلسنان شد و این دو بیت با سوز و کداز تغنی نمود:

بی تو مرا تنگ شد روی زمین ای صنم
دل بجز این ماجری نیست غمین ای صنم
در طلبت ناظرم جان طلبی حاضرم
جان و سرم جز تو را نیست رهین ای صنم
و خود را بروی نعش ابا بصیر انداخته او را در بغل گرفته روی و موی خود ازخون او رنگین و مشکین نمود و اکثر اهل زنجان به شهادت سید اشرف راضی نبودند میخواستند بهانه بدست آورده او را از کشتن نجات دهند بعضی سراسیمه نزد والده اش آمدند بلکه او آمده فرزند خود را نصیحت نماید فرمود الآن آمده او را نصیحت می‌نمایم - نزد پسر حاضر شده فرمود ای فرزند ارجمند بمبادا لغزش از برایت حاصل شود وقتی شیرمن بر تو حلال است که تورا در خون خود غوطه ور بینم گفت ای مادر خاطر جمع دار

دست از طلب ندارم تا کام دل برآید
جانان یا جان ز تن برآید

استاد نقی بود جراح به میر غضب گفت يك زخمي محشر براو بزن بلکه خائف شده از خیال خود منصرف نشود و بعد من مرهم گذارده آن زخم را خوب مینمایم میر غضب هم در آن حین مست لا یعقل بود کاردی به گوشه ابروی راست ایشان بضر تمام میزند نصفه صورت تا زیر زنج می‌دراند و ضربت دیگر برکتف فرود آورده ولی سینه *کارگر گردید و آن سلیل جلیل را از پا درآورد مردم از خشیم میر غضب را سنگباران نمودند و یک چشمش به ضرب سنگ کور شد و در همان روز جوانان اهل محله جمع شده جسد سید اشرف را برداشته غسل و کفن نموده در امامزاده دفن نمودند آنچه امّ اشرف سعی نمود که او را غسل ندهند قبول نکردند و نعش ابا بصیر را دو نفر حمل برداشته بیرون دروازه شهر در کودالی میاندازند و شب احباب رفته در همان مکان او را دفن مینمایند قبرش پنهان است لکن بعضی محل قبر را میدانند - دیگر بعد از شهادت آقا سید اشرف همسایه ها دیوار خانه امّ اشرف را خراب نمودند و ومدّتی خراب بود بعد حاجی ایمان تعمیر نمود - میرزا حسین زنحانی

و بعضی چنین آورده اند که چون سه روز ابا بصیر در محبس ماند آقا سید اشرف را فراشان حکومتی به نوع مذکور به محبس بردند و چند روز بعد ابا بصیر را درمیدان سر بردند و کسی خبر نیافت تا جسدش را درمیدان افکندند و سه روز بعد از شهادت آقا سید اشرف را نزد جسد مظلوم آوردند که لعن کند و امام جمعه مذکور که از بنی اعمامش

صفحه ۳۲۶ ----

سر پرستی بهائیان ساکن و عابر نمود و املاک و امورش پس از شهادت آقا سید اشرف حاجی ایمان رسیدگی کرد و چون دخترش ضیائیه که زوجه حاجی ایمان شد نیز وفات یافت نواده ها را خود پرستاری کرد و دختر کوچک حاجی ایمان را که لقایه نام داشت در راه محبت و خدمت به این امر به ازدواج میرزا علی محمد و رقاء شهیر درآورد و بالاخره در سال ۱۳۱۱ وفات نمود و و رقاء برسنگ قبرش چنین نقش کرد صعّدت الی ربّها الرّحمن فی یوم الخمیس غرّة شهر الشّعبان سنّه واحد و خمسون من ظهور الله العلیّ الاعلیّ بعد ما مضت من عمرها اکثر من سبعین سنّه و دفنت قرب قبر ابيه الشّهدید فی سبیل الله علیها صلوات الله و ثنائه و رحمته و بهائیه. سنّه ۱۳۱۱. و اما حاجی ایمان پدرش اقا مصطفی از دهاقین و اصحاب جناب حجّت بوده در آن واقعه به به شهادت رسید و سه پسر و دو دختر برجای گذاشت نخست حاجی ایمان که در حدود سال ۱۲۵۳ تولّد یافته نشو و نما گرفت

در محاربات اصحاب حجت خدمت به مؤمنین کرد و در حدود سال ۱۲۷۲ با جمعی از بایان زنجان دستگیر دولتیان و حبس در طهران شد و بعداً به غیرت ایمانیّه در امر ابهی نیز متّصف گشت و در سنین جوانی با آقا سید اشرف متفقاً به ادرنه رفته به فیض محضر ابهی رسید و خواهرش ضیائیّه را ازدواج نمود و سفری نیز در سجن اعظم قشله عکا تشرّف حضور حاصل کرد و آرزو و گمان داشت که حامل لوح سلطان شده چنان خدمت انجام دهد ولی برایش مقدر نشد و با الواح بدیعه مهیمه عودت وطن کرد و چند سالی پس از شهادت آقا سید اشرف و ابا بصیر به نوعی که در بخش سابق آوردیم

بود به نوع مذکور تدبیر در استخلاصش کرد. و چهار روز بعد جمعی از طالبین ریسمان به پای ابا بصیر کرده به کنار شهر در خندق انداختند و جسد آقا سید اشرف را خویشانانش نزدیک باغی برده در درحجره ای که متعلق به خود آن شهید بود و آب جاری داشت و خواستند غسل دهند ام اشرف نگذاشت و صبح جسد را دفن کردند و تا مدتی دراز مرضای بلد برای شفا بدان مقبره رفته دعا می‌کردند.

صفحه ۳۲۷ ---

در زنجان فتنه برخاست و او را باتنی چند از اهل بها دستگیر کرده به طهران کشیده در انبار حبس نمودند و مدت یک سال و دو ماه محبوس ماند انگاه مرخص شده به وطن آمد و باز در سال ۱۳۰۰ اعداء شکایت و سعایت نمودند و گماشتگان حکومتی به خانه اش ریخته الواح و آثار بدیعه ضبط کرده وی را دستگیر نموده به طهران کشیده محبوس داشتند و چندی در حبس بوده انگاه مرخص شده به وطن عودت نموده و باز اندکی پس از غروب شمس جمال ابهی به عکا رفته ایامی به محضر حضرت غصن اعظم عبدالبها تشرّف حضور یافته و چون به وطن برگشت دخترش لقائیه را به ازدواج میرزا علیمحمد ورقا در آورد ۱۲۱۱ و بالاخره در سال ۱۲۱۳ به نوعی که در بخش لاحق می آوریم باورقا و پسرش روح الله و میرزا حسین گرفتار و گسیل-به طهران شدند و گنماشتگان حکومت و ملاها خانه و اموالشان را خراب و یغما کردند چنان که عائله شان بی سامان و بی مکان گردیدند و چون در محبس طهران خبر بشنیدند پیام دادند که بازماندگانشان را از زنجان به عشق آباد ببرند و لذا پسرش آقا محمد حسن که در عشق آباد بود به زنجان آمده خدیجه زوجه میرزا حسین و لقائیه زوجه ورقا را به عشق آباد برد و چندی بعد از شهادت ورقا لقائیه به زینت آقا محمد رضا بن حاجی محمد کاظم اصفهانی در آمد و اولادش خصوصاً آقا کاظم در مسکو به خدمت این امر موفق گشت و حاجی ایمان و میرزا حسین پس از شهادت ورقا تقریباً کمتر از دو سال در حبس مانده انگاه خلاص شدند و حاجی ایمان به زنجان رفته اشیاء ورقا را برد و تسلیم پسرش میرزا عزیزالله نمود و در ایران بود تا به سال ۱۳۳۰ به عکا و زیارت محضر حضرت عبدالبهاء شتافت و به عشق آباد برگشته متوطن شده به عمل باغداری پرداخت و از شرور اعداء مستخلص و مستریح گردید و سفری نیز به وطن رفته از دیدار خویشان و دوستان

صفحه ۳۲۸

بهره برده عاقبت در سال ۱۳۴۶ در عشق آباد وفات کرده مدفون شد و سلسله خاندان ام اشرف از او به جای ماند و برادرش پیغمبر قلی به هنگام شهادت پدر هفت ساله بود و بعد از بلوغ و رشد در ایمان بدیع مستقیم و نامدار شده دچار حبس و مشقات گردید و خواهرش که زوجه ابا بصیر بود پس از وقوع شهادت در خانه اشرف به خدمت مبلغین و مسافرین پرداخت و دختری که از ابا بصیری یادگار ماند پرورش داد تا او را به عقد ازدواج خواهرزاده آقا سید اشرف در آورد و بعد از فتنه سال ۱۳۱۳ به شرحی که در بخش لاحق می آوریم خانه هایشان را غارت و احباء را دستگیر کردند و ایشان ناچار به مهاجرت عشق آباد شدند و در آنجا دختر مذکور ابا بصیر در گذشت و مادرش که در سن پیری و ناتوانی پی دیدارش آمد دچار سوگواری گشت و با برادرش حاجی ایمان ماند تا به سن نود سالگی وفات نمود و ما کیفیت احوال و شهادت صادق و آقا نجفعلی و دیگر مؤمنین زنجان را در طهران و غیره ضمن مطاوی دو بخش سابق نگاشتیم. و از آن جمله صادق با پدرش صفر عمو در قریه شفته واقع در چهار فرسخی باکو پینه دوزی و کفشگری داشتند و چندتن زنجان که در آنجا مقیم بودند ایشان را به اهالی شناساندند که صفر عمو از بقیه السیف بایینه زنجان است و بدینجا فرار نموده و لاجرم به صدد اهلاکش برآمدند و شریری شبی در حوالی منزله کمین کرده مترصد فرصت شد و از قضا صادق برای حاجتی بیرون آمد و به جای پدر هدف گلوله گشته فریاد برآورد که ای پدر

مراکشتند و مرد پیر به بالین فرزند آمد و جوان به همان حال در گذشت. دیگر مشهدی رحیم کفّاش بن کریم شهید از اصحاب حجّت و برادرزاده زینب شهیده شهریه مسماة صفحه ۳۲۹

به رستمعلی که بالاخره مهاجرت به عشق آباد کرده عمر به پایان برد. و حاجی محمد قلی خیاط خواهر حاجی ملا علی اکبر شهیمیرزادی را ازدواج کرده در طهران اقامت گرفت و به سال ۱۳۰۰ در حبس کامران میرزا نایب السطنه افتاد و چون شاهزاده از او بدین عبارت خواست که از بایها هر که رامی شناسی بگو و او کسی را نام نبرد حکمران به دژخیم اشاره داد که دندانهایش را کشیده بر پیشانیش فرو کند و او ازین تهدید بیم نمود و زوجه محترمه اش که به دیدار محبوسین پی در پی میرفت روزی که سارقین محبوسین را در دالان طویل محبس آورده و او با برادران زوجه مذکوره اش حاجی عبدالعظیم واقامیزا حیدر علی را برسگو نشانند و در حالیکه دو زانو راست و دستها را چنبر کرده داشت دیوان حافظ به تفأل گشودند و روی صفحه این بیت آمد پس زانو منشین و غم بیهوده مخور و پس از چندی به نوعی که در بخش سابق آوردیم مستخلص شد و پسرانش میرزا بدیع الله بدیع الحکما غلامعلیخان که خاندان داوری تاسیس کردند از وی به یادگار ماندند. و از مشاهیر علماء مؤمنین میرزا عبدالرحیم مجتهد شهریه اهری از خاندان فقهاء و علماء بود که تحصیلات علمیه اش در قزوین و طهران و سپس در عراق عرب صورت گرفت و به وطنش اهر عودت کرده به مسند قضا و اجتهاد و افتا بنشست و جامع منقول و معقول و مقتدای انام در فروع و اصول و صاحب ریاست مهمه دینیه گردید و رسالات رشیقه علمیه تصنیف و تألیف کرد و جمعیت کثیره حول منبرش از اطراف و اکناف گردآمده استماع معارف و مطالبش نمودند تا چون ملا محمد علی حجّت باغلامان دولتی به امر محمد شاه حسب سعایت ملاهای زنجان رهسپار طهران گشته در اهر صفحه ۳۳۰

بریکی از علماء منتفد که از اقرباء و خویشاوندان وی بود وارد شده شبی اقامت جسته و از میزبان خواست که با عالمی ممتاز ملاقات کند و لذا وی را دعوت کردند و با حجّت مقابله و مکالمه و مفاوضه نمود و بعد از آن باری دیگر با شدت اشتیاق به عراق عرب رفته بعد از چندی مراجعت به وطن کرد و نوبتی نیز به مشهد خراسان رفته از کتابخانه رضویه استفاده علمیه داشت و بالجمله در قصبه اهر بر مسند علمیه مکین؟؟؟ و مستقر بود تا تقریباً در سال ۱۲۸۱ به واسطه آقا جمال بروجردی ازین امر مطلع شد و به واسطه ملا عبدالرزاق برادر شیخ ابوتراب اشتهاردی کمال یافته فائز به ایمان بدیع گردید و درین هنگام پسر ارشدش میرزا عبدالعطوف که به سال ۱۲۶۰ در اهر متولد شد و پس از رشد و تحصیلات علمیه در قزوین برای تکمیل به عراق رفت در کربلا و نجف مشغول تحصیل بود و پسر کهنترش میرزا محمد تقی که به سال ۱۲۷۰ در آن قصبه ولادت یافت این هنگام پانزده ساله بود و مطالب بدیعه را شنید و قوه ایمان و عرفان و انجذاب وجدان در وی نبعان و شدت نمود و بامادر و برخی از خویشاوندان صحبت کرده آنان را به ایمان فائز ساخت ولی بعضی از خویشان بعید و ملاهای عنید همین که دعوت بدیعه بشنیدند به استکبار و تعصب و استهزاء برخاسته میرزا عبدالرحیم و خاندانش را به نام بابی تشهیر کردند و بنی اعمام او در قصبه سمت امامت جمعه و شیخیت اسلامیه داشتند و به علت عظمت مقام علمی و قدرت و نفوذش به درجه دامیه افتاده از استفادات مادیه و تصرف املاک موقوفه و موروثه پس افتادند بهانه به دست آورده به توهین و ایذاء کوشیدند و تنی از بستگان را نیمه شب به خانه اش فرستادند تا صندوق کتب و آثار والواحش را صفحه ۳۳۱

سرقت کرده به زنجان و قزوین و طهران نزد حکام و وزرا و مجتهدین ارسال داشتند و برای موقوفات و املاک معارضه کردند تا قسمت بیشتر را از دستش در آوردند و عزت و اعتبارش کاستند چندان که ناچار به خانه نشسته به محصول باقی املاک اکتفا جست و متدرجا زیست دشوار و باعائله به قزوین کوچیده اقامت گزید و با متقدمین مؤمنین معاشر گردید و امام جمعه مذکور در اثناء معارضات در گذشت و در آن ایام میرزا عبدالعطوف از عراق عرب مراجعت کرد و پدر و مادر و برادر را در قزوین ملاقات نموده به اهر رفت و مسجد و منبر گرفته بر مسند ملائی نشست و گفتگوهای مردم راجع به پدر به سمعش رسیده بر وی ناگوار آمد و به مادر شکایت کرد و مادر مؤمنه به او چنین گفت که پدرت در علم و دانش مسلم کل است و هرگز فریب نمیخورد اولی آن که این مطالب را از خودش جويا شوی تا آنچه را که معتقد شد بر تو مدلل و مبرهن سازد لاجرم میرزا عبدالعطوف با پدر و برادر گفتگو نمود و در اثناء لوحی صادر از قلم ابهی خطاب به میرزا محمد تقی در جواب شرحی که راجع به حال برادر معروض داشت رسید و این جمله در آن مسطور بود: "طوبی لک بما اتبعت ایاک فی امر مولاک و شربت رحیق المختوم والذی انکره

اليوم غداً تراه اخذ الكأس البيان باسمي الرحمن ان ربك لهو الحق علام الغيوب". لاجرم امیدوار به حسن مآل وسعادت استقبال برادر شد ودانست که بالمآل تغییر حال خواهد یافت وبالجمله میرزا عبدالرحیم قریب یک سال ونیم در قزوین به خانه میرزا تراب حکیم از احباء اقامت کرد ملاهای قزوین به تعرض برخاسته تحقیر وتوهین وتذمیم همی کردند تا آن که میرزا ابوتراب مذکور به علت تعرض خاص و عام به لطائف الکلام از نگاهداری وی

صفحه ۳۳۲

در خانه خویش عذر آورد و او بیمار شد و در آن اثناء تعرضات اهالی ابهر تحفیف یافت و لاجرم باعائله به وطن عودت کرد و به مقرش بنشست و باکل ماجری اهالی از جهة حسن اخلاق و دیانت و تقوی و مقامات علمیه اش وی را دوست میداشتند تا در حدود سال ۱۲۹۰ در سن قریب شصت به جهان باقی شتافت و او را دختر و پسر متعدّد بود و خانواده وسیعه برجای گذاشت و میرزا عبدالعطوف به مسند فقاہت و اجتهاد در ابهر مستقر گردید و آقامیرزا محمد تقی مستغرق در خدمات امر بدیع شد والواح متعدّد از قلم ابھی در حقش صادر گشت و مأموریت زنجان یافت تا بایان را هدایت کند و بهائیان را که پس از شهادت ابا بصیر و سید اشرف و تضحیقات شدید افسرده و دلشکسته شدند تسلی دهد لذا بدانظر رفت و چندی به تبلیغ و تشویق پرداخته مراجعت نمود و به نوعی که در بخش سابق نگاشتیم نار عداوت و بغضاء ملاهای زنجان برافروخته به هیجان آمدند و محمد تقی میرزا رکن الدوله حکمران را بر آن داشتند که جمعی از بهائیان را محبوس نمود و خویشاوندان عنود میرزا محمد تقی در ابهر و دیگران دسیسه کردند تا مأمورین حکومت زنجان به ابهر ریختند و او را باعمش حاجی میرزا عبدالعظیم و کربلانی مهدی نام از احباب دستگیر ساختند و خواستند او را دست از پشت بسته از خانه بیرون کشند و میرزا عبدالعطوف ممانعت نمود و به رئیس مأمورین گفت که این مخالف شأن عزت و احترام من است لاجرم بازوانش را نوعی بستند که توانست با انگشتان دو دست سبحة نگه داشت و عباراً نوعی بر روی بازوان انداخت که بسته بودن دستها را مردم ندیدند و آنان را

صفحه ۳۳۳

از مابین جمعیت تماشاگران گذراندم به زنجان بردند و در دارالحکومه مکالمه و استنطاق کردند و چون از تبرّی و اعراضش نا امید شدند به محبس انداخته مدتّ چهل روز بداشتند و آقامیرزا عبدالعطوف با خویشاوندان عنود مذکور در باره وی گفتگو کرد و ایشان بالاتفاق گفتند چون تبرّی کند از حکومت خلاصی طلبند و آقا میرزا عبدالعطوف به زنجان رفته با وی خلوت کرده صحبت از لزوم تقیّه و تبرّی نمود و او به حال شدت تجافی و تحاشی اظهار داشت که در راه ایمان و عقیدت برای شهادت مهیا و آماده ام و جان در طبق اخلاص حاضر کردم و لوح مذکور سابق را به برادر نشان داد و او منجذب گردیده چندان باعلماء زنجان مراوده و صرف اموال نمود که برادر و عمّ را مستخلص ساخت و کربلانی مهدی نیز به صرف مال خلاص شد وبالجمله آقا میرزا عبدالعطوف چندی در زنجان بماند و ملاها را ساکت و ساکن کرد آنگاه به ابهر برگشتند و در مقرّ ریاستش قرار گرفت و میرزا محمد تقی اوقات خویش را وقف در خدمات این امر کرد و از قلم ابھی به لقب ابن ابهر ملقب و معروف گردید و برای نشر نفحات الهیه سفر به اصفهان و یزد و کرمان نمود و باری دیگر (۱۲۹۶) در زنجان و ابهر به تبلیغ سرگرم گشت و به موجب اذن صادر از محضر ابھی سفر به عراق عرب و بغداد و مکه نمود (۱۳۰۲) و به عکا رهسپار گشته چندی در محضر مبارک طائف شد آنگاه از طریق اسلامبول برگشت و چندی در آن مدینه اقامت جسته به صوب ایران مراجعت نمود و به قزوین و ابهر آمده مدتی در وطن بماند و در قضیه جمهوریت طلبی که حاجی ملا علی اکبر و حاجی ابوالحسن امین را نیز به صرف جهل و غرض دانی گرفته و محبوس کردند در

صفحه ۳۳۴

طهران بود و چند روزی احتیاط نموده خود را محفوظ و مکتوم داشت ولی طولی نکشید وی را نیز در بازار گرفتند و نزد کامران میرزا نائب السلطنه بردند و محبوس ساختند و مدتّ جنبش، حبس در انبار سه سال و پنج ماه شد و در آن طول مدتّ بیگوم آغا حرم میرزا مؤمن کاشی و نیز مادر آقا محمد کریم عطار به عنوان خواهر و مادری شام و نهار در انبار به او میرساندند و لباسش را شستشو میکردند و برخی از محبوسین انبار را به این امر تبلیغ و هدایت کرد و هنوز در حبس بود که غیاب شمس جمال ابھی واقع شد و از انبار عریضه به محضر حضرت غصن اعظم عبدالبهاء فرستاده استدعا کرد که مجلس سوگواری به نام وی به وکالت میرزا اسدالله اصفهانی برای غیبت شمس جمال ابھی برقرار دارند و حسب الاجازه در قصر چنان مجلسی بنام وی انعقاد یافت که حضرت عبدالبهاء و اغصان و اهل حرم و متسبین و احباء حاضر بودند و نبیل زرنندی منظومه مشنوی در این خصوص خطاب به ابن ابهر به طهران فرستاد و الواح کریمه در جواب صادر شد و چون مستخلص گشت تقریباً چهار ماه در طهران ماند و حسب الامر به عکا

شتافت (۱۳۱۲) و ایامی چند در جوار فضل و عنایت زیست و با انجذاب تمام به انوار عهد و میثاق، عودت کرده حسب الامر به قفقاز وارد شده به ثبوت به عهد جمال ابهی دعوت و هدایت همی کرد و به عشق آباد رفته بعد از توقّف ایامی به آذربایجان وارد شد (۱۳۱۳) و در میان دو آب جشنی به عنوان جلوس غصن اعظم مرکز عهد و پیمان ابهی برپا کرد و اسفار پی در پی نموده به یزد شتافت و با حکمران جلال الدوله ملاقات و مذاکرات راجع به این امر داشته وی را منجذب ساخت و سپس به سال ۱۳۱۵ نیز تمامت آذربایجان را

صفحه ۳۳۵

گشته تبلیغ و تشویق نمود و حسب الامر حضرت عبدالبهاء باز سفر به عکا کرده بعد از ایامی چند عودت یافته (۱۳۱۶) دستوری صادر شد که حاجی ملا علی اکبر شه میرزادی بنت خود را به ازدواج وی در آورد لذا در سال ۱۳۱۶ با محترمه منیره خانم قرین شد و به عنوان ایادی امرالله مفتخر گشت و به نام این امر نزد خاص و عام مشتهر و در طهران متوقّف و ساکن و عضو عامل محفل روحانی و مرجع امور احباب گردید گاه گاهی مسافرت به اطراف نیز مینمود و میرزا عبدالعطوف چنان که نگاشتم مستقر بر مسند ریاست در ابهر بود و به نام این امر چندان شهرت نداشت تا آن که نوبتی الواحی چند صادر از قلم حضرت عبدالبهاء در شأن وی در حقّ عده ای از رجال و نسوان این خانواده رسید و در حالی که میرزا فخرالدین ابن ارشد میرزا عبدالعطوف به ابهر برای پدر و خویشان میبرد اعداء خبر یافته در بین طریق سرقت کردند و از وجد و طرب کف زدند که برای ضربه به میرزا عبدالعطوف و خانواده اش وسیله خوبتر بدست آوردند و الواح اصل و عکس حضرت عبدالبهاء را بر منبر به دست گرفته به مردم نشان دادند و برخی از آنها را به طهران و زنجان فرستادند ولی حاجی میرزا محمد تقی کراراً در زنجان و طهران کوشید و فرمانی از دولت راجع به اختصاص مقام شیخ الاسلامی کل نواحی خمه به خود گرفت و املاک موقوفه را تصرف کرده بر رقبا غالب آمدند و در طهران قائم در خدمات این امر شد و آقا میرزا عبدالعطوف همچنان به مقام ظاهری و ایمان باطنی خود قرار داشت تا به سال ۱۳۲۰ به جهان باقی شتافت و خاندان وسیعی درین امر برجای گذاشت خصوصاً خلف ارشدش میرزا فخرالدین ملکی در علم و فضل و خدمت به امر ابهی مکین گشت و پسر دیگر دختر کهنتر حاجی ملا علی اکبر را به ازدواج آورده منادی این امر گردید و خاندانی بر جای گذاشت

صفحه ۳۳۶

و حاجی میرزا محمد تقی ایادی در همین سال ۱۳۲۰ به موجب میل و دعوت جلال الدوله حکمران یزد که حتی مصاریف سفر و کالسکه را بذل نمود باتصویب محفل روحانی طهران به یزد شتافت و میرزا حاجی آقا سنگسری نیز ملازمش شد که الواح و آیات را به صوت رفیع و لحنی ملیح بخواند و در آنجا به تبلیغ بی خبران و تشویق محبان و مؤمنان و تأسیس مشرق الاذکار و اجتماع احباب در اسحار و توالی مجامع پر انجذاب برای تلاوت الواح و آثار و نیز تأسیس محفل روحانی پرداخت و با جلال الدوله در قلعه ارک حکومتی پی در پی ملاقات کرده اطلاعات از این امر داد و شاهزاده از وی تجلیل و توقیر نمود و بالاخره کالسکه مخصوص خود و مستخدمش را همراه کرد تا به رفسنجان رفته ایامی چند اقامت نمود و احباب به فیض ملاقاتش رسیدند پس به شهر کرمان رفت و بعد از توقّف ایامی چند به رفسنجان برگشت و در خانه آقا محمد رضا متوقّف و مجلس عمومی احباب منعقد شد و چون آقا محمد رضا مذکور محلّ توجه و تعرض اعداء بود و چند بار برای وی شورش عمومی برانگیخت و ابن ابهر در آن ایام مشرق الاذکار بر پا کرده احباء در اسحار مجتمع شده مناجات واذکار همی خواندند و حاجی شیخ محمد تقی مجتهد به قصد تخریب مشرق الاذکار و بعضی خانه ها و قتل و غارت احباب به قراء اطراف امر داد تا انبوه مردم قوی پنجه باییل و کلنگ صبح روزی بعد به شهر آمده مجتمع شدند ولی به دستور ابن ابهر جمعی از معاریف مظلومین در همان شب به سوئی متفرّق شدند و اعداء علی الصبّاح خانه آقا محمد رضا را احاطه کرده به تهیه آتش زدن برآمدند لاجرم بعضی از احباء برای مدافعه مسلح شدند و اشرار اطلاع یافته متفرّق گشتند و حاکم بلد با جمعیت نزد ابن ابهر رفته معذرت پیش آورد و ضمناً به عنوان رفع آشوب خواهش کرد که از توقّف در رفسنجان منصرف شود و او نیز پذیرفت و در حالی که حاکم و همراهم

صفحه ۳۳۷

به نوع تجلیل با وی بودند به کالسکه جلال الدوله سوار شد و بعضی اشرار سنگ انداختند ولی به ملاحظه حاکم و همراهم خاضع شده شرط ادب به جای آوردند و ابن ابهر به یزد رسید و تقریباً چهار ماه مدّت اقامتش در یزد شد و موجب هدایت جمعی گردید و اشتعالی عجیب در جمع اهل بها ایجاد گشت و درنهم ربیع الاول ۱۳۲۱ به طهران عودت نمود سپس در سال ۱۳۲۴ حسب الامر

سفر به هند کرد و چندی در آن مملکت به تبلیغ بیگانگان و تشویق یاران بپرداخت آنگاه مراجعت به حیفا کرده بعد از ایامی چند که در جوار عطوف و عنایت مولای مهربان به سربرد (۱۳۲۶)

از طریق اسلامبول و باطوم و باکو وارد ایران گردید و کماکان محلّ توجّه و اخلاص اهل بها و مرجع امور و عضو محفل روحانی در طهران بود و با زوجة محترمه اش راجع به حرّیت نسوان و کشف حجاب و اختلاط رجال و نساء اقدامات مؤثّره به عمل آوردند و در سال ۱۳۳۱ چون حضرت عبدالبهاء از سفر اروپ و امریک عودت به حیفا فرمودند با عائله اش از طریق باکو و اسلامبول به محضر انور شتافت و ایامی چند در جوار الطاف به سر بردند و از همان طریق به طهران برگشت و در اواخر ایام یک چشمش از اثر صدمات و مشقّات که در طول مدّت حبس در انبار طهران متحمّل شد مأدّف؟؟؟ گردید و برجای آن چشم مصنوع نهاد و عینک به کار میبرد و بامحاسن سفید و چهره نورانی و اخلاق روحانی و عمامه و عبا در مجامع احباء جلوه ای نمایان داشت و متدرّجاً نقاهت و ضعف استیلاء یافت تا در سال ۱۳۳۶ در طهران به جهان جاودان شتافت و به جنب مدفن حاجی ملا علی اکبر در امامزاده معصوم مدفون گشت و الواح کثیره صادره از قلم عزّ ابهی و نیز از حضرت غصن اعظم عبدالبهاء خطاب به وی موجود است و دختر و پسرانی از او برجای مانده نام ایادی را معروف و مشهور دارند و در مناجاتی

صفحه ۳۳۸

که از قلم غصن اعظم عبدالبهاء در حَقّش صدور یافت چنین مسطور است: "... و بهذا الاثناء طرق مسامعی من کان ایادی امرک فی ارض الطّاء الرّجل الجلیل الحبر النّییل السّالک فی سوا السّیبل الی الی الصّراط المستقیم النّاشر لنفحاتک بین المخلصین و الصّابر علی بلائک بین المضطّهدین ربّ أنّه قضی آیاته ثابت القلب حازم العزم مطمئنّ النّفس مستبشر الرّوح طلیق اللسان بدیع الیّیان قوی البرهان بالرّوح والرّیحان و کم من لیال یا الهی قضایها تحت السّلاسل و الاغلال و کم من ایام تکبید الاخوان و الاّلام فی بطون السّجون الشّدیة الظّلام و هو شاکر لالطّافک و صابر علی بلائک و مطمئنّ بذکرک و ناشر لنفحاتک ربّ أنّه لم یفتر فی تبلیغ کلامک البلیغ و لم تأخذ لومه لانه لئیم و هو تحت وثاق شدید و کبول من حدید و هو تحت السّیف و السّنان و یقول یا ربّی الرّحمن فدیّتک بروحی و نفسی و الجنان ان هذا البلاء اعدّه موهبة کبری لانه فی سبیل محبّتک ... الی اخر الیّیان ۲۷ رجب ۱۳۳۷.

دیگر از مشاهیر بهائیان زنجان میرزا حسین بن ملا میرزا محمد بن عبّاس از اهل قریه خیر آباد واقعه در مسافت دو فرسنگی زنجان با برادرش در آن بلد تحصیلات کرده ملا حسین و ملا محمد شدند و کیفیت ایمانش را ضمن "شرح الاحوال" که به خطّش موجود است چنین نوشت: والد این فانی از علمای متعصّب بود روزی یک نفر از مریدها جزوه ای از الواح حضرت اعلی و جمال ابهی به دست آورده نزد والد آورد ایشان قدری تلاوت نموده در غضب شده آن الواح را پاره پاره نمودند و آن پاره پاره ها را به اخوی کوچک گفت بیر در محلی دفن کن من به ایشان گفتم چرا دفن نماید گفت چون بعضی از آیات قران را دزدیده اند و با کلمات خودشان

صفحه ۳۳۹

ترکیب کرده اسمش را آیات گذارده اند و بعضی از کلمات نامربوط هم ذکر نمود زمانی نگذشت در یکی از قراء نزاع واقع شد یک نفر کشته شد ابوی حقیر به آن قریه رفته که خون بست نماید و اصلاح کند در وقت مراجعت برف باران میشود راه را گم کرده هو اتاریک با رفقا پیاده میشوند و قدری این طرف آن طرف رفته راه به جایی نمی برند ابوی آن شب را در پناه کوهی بماند، دست و پاهایش را سرما میزند آخر به زحمت تمام خود را به زنجان رسانید مدّتی در بستر خوابیده مرهم کاری مینمود عاقبت انگشتهایش از مفاصل سوا شد آنها را نزد خود جمع کرده به اخوی کوچک گفت اینها را ببر در قبرستان دفن کن فی الحین یادم آمد آن روز که باهمین انگشته الواح را پاره نمود با خود خیال کردم که شاید آن کلمات حق بوده و او به نا حق پاره کرده جزای عملش به او داده شد این حال در من قوت گرفته در صدد تحقیق برآمدم و با اهل بهاء مراوده مینمودم و چندی در میان اقبال و اعراض متوقّف بودم تا آن که سیدی عالم از اهل بهاء وارد زنجان شد لکن به حکمت رفتار نموده با احباب معاشر و مراود نبود در منزل حقیر مهمان بود و چون ایام بود روزها بر منبر برآمده موعظه مینمود و مطالب عالیّه بیان میکرد از مصاحبت آن جناب به برهان و دلیل آگاه شدم و به سبیل هدی راه یافتم و بی پرده بنای تبلیغ گذاشتم و چند نفر از اقوام و اقربا را تبلیغ نمودم ابوی مطلع شده مرا طلبیده قدری نصیحت نمود و از سوء مآل و تلف شدن جان و مال مرا ترسانید و حادثه زنجان را ذکر نمود و آیه مبارکه "ولا تلقوا بایدیکم الی التّهلکه" را شاهد آورد فانی هم کلّ مطالب ایشان را تصدیق نمودم لیکن دلیل برحقّیت قرار دادم چون دید کلماتش در من اثر نکرد مرا عاق نمود و به عتبات رفته در

آنجا بعد از قلیل مدتی وفات نمود، از خداوند رحمن میطلبم که از عصیانش در گذرد، اِنَّهُ هُوَ الْعَفُوُّ الْغَفُورُ. وبعد فانی آنچه در خیر آباد داشتم از عمارت و گوسفند و غیره فروخته به زنجان آمدم و در آنجا با اهل بها معاشر و مراود شدم و در آنجا بعضی از اهل بیان بودند صحبت نمودم ایشان بعضی کلمات و بیانات ذکر نمودند و مرا در شبهه انداختند از بروت انفاس زمهریه منجمد و مخمود شدم آخر خیال برین رأی قرار دادم که باید بروم و طرفین را خود ملاحظه نمایم بعضی از اسباب خانه و غیره را فروخته و اسباب سفر درست نموده که به صحبت؟؟؟ جناب آقا میرزا زین العابدین جراح سفر نمایم، به اتفاق ایشان به قزوین رفتم جناب فاضل قائنی در قزوین تشریف داشتند مکرر خدمت ایشان رسیدم و آنچه سؤالات داشتم از ایشان پرسیدم و جوابهای شافی کافی فرمودند و همچنین خدمت جناب سمندر و سائر احباب رسیدم و از فیض صحبت و لقای هر یک بهره وافی اخذ نمودم: آورده اند که ملا حسین از توجه به قائم موعود منصرف و به قائم موجود منعطف نمیشد و فاضل تدبیری اندیشید و صورت استفتائی چنین نوشت که چه میفرمایند علمای اعلام و فقهای ذوی العز و الاحترام در خصوص زمینی مدتی مدید بلا مالک متصرف بود و الحال یکنفر پیدا شده در آن زمین تصرفاتی مینماید و در عهده خویش گرفته اداره و تعمیر میکند آیا این ملک را بدو واگذاریم و یا ممانعت نمائیم و صورت استفتا را به وی داد تا نزد مجتهدین برده فتوای خود را در هاشم ورقه رقم کنند و ملا حسین به انجام رساند و هر یک از ملاها چنین نوشتند که احدی حق ممانعت از تصرف جدید ندارد مگر آن که مدعی دیگر پیدا شود در آن وقت باید به محکمه شرعی رجوع کنند، و چون با صورت استفتاء واجوبه و فتوای نزد فاضل رفت فاضل به او گفت این سندی از مجتهدین و فقهاء برای حلّ مشکل

و جواب سؤال شما است و ثابت میکند و بایستی حق ریاست دینیّه و مطاعیت و مولویت را به صاحب این امر وا گذاشت و این امور سبب شد که ملا حسین از تعلقات قدیمه رسته تمام دل به امر ابهی 'بست و به باد کوبه و شیر وان شتافت و عریضه به عکا فرستاده اجازه حضور خواست اذن ندادند لاجرم به زنجان برگشت و بعد از چندی لوحی رسید و اذن فرمودند و ملا حسین عائله را برجای گذاشته از طریق گیلان به شیروان رفت و با میرزا زین العابدین کحال به عکا شتافتند و بحضور در محضر ابهی فائز گشت و پس از ایامی چند عودت به زنجان نمود و حسب دستور ابهی به سیسان رفته مشغول به تعلیم و تربیت نونهالان احبا شد و یک سال در آنجا بدین طریق زیست و اختلاف و نزاعی ما بین احباب و مخالفانشان واقع شد و حکومت تبریز طرفین را خواسته محاکمه کرد و دانست افساد از مخالفین واقع گردید و امر به اخراجشان داد و بیم شدت فساد مفسدین میرفت لذا به دستور حاجی احمد میلانی چندی با عائله در میلان اقامت کرد و به زنجان برگشت و لوحی رسید که بخطاب ول و جهک شطر الآخر ویه را مأمور به هجرت از زنجان فرمودند و لذا ملا حسین با عائله اش عزیمت روسیه کرد و در عشق آباد اقامت گزید و صنعت کفشدوزی آموخت و به به آن معاش نمود و بعد از غروب شمس جمال ابهی نیز به نوع مذکور در عشق آباد بود و به خدمات روحانیّه و تبلیغ اشتغال جست و سفری به آذربایجان کرده مدت پنج ماه در آن حدود نشر کتاب عهدی و انوار میثاق نمود پس عودت به عشق آباد کرده کما فی السابق بماند تا این که لوحی صادر از قلم حضرت غصن اعظم عبدالهههه به سال ۱۳۱۲ به واسطه میرزا علیمحمد و رقاء شهیر به او رسید که امر به اقامت در زنجان و اشتغال به کفشدوزی و نشر امر ابهی فرمودند و از بیان مصائب وارده انبیاء که در لوح مذکور بود احبّاء احساس نمودند که فتنه در زنجان رخ خواهد داد و میرزا حسین

به زنجان آمده با عائله اش اقامت جست و با ورقاء و سائر احبّاء معجام و محافل بیاراستند تا آنکه فتنه برپا شد و میرزا حسین با ورقا و روح الله و دیگران گرفتار و اسیر و حبس طهران گشتند و خانه میرزا حسین در این واقعه غارت شد و کیفیت آن را در بخش لاحق می نگاریم و میرزا حسین چون از حبس انبار خلاصی یافت زنجان رفته به نوع احتیاط با احباب ملاقات کرد و با برادرانش ملا محمد و میرزا علی اصغر محاجّه و مناظره در خصوص امر ابهی نمود و چون اقامتش در وطن مشکل گردید با عائله تبریز رفته باری دیگر در سیسان بزیست و باز از آنجا به عزم عشق آباد شتافت و به کفشدوزی مشغول گشته سکونت و قرار جست تا آن که لوحی از حضرت غصن اعظم عبدالههه به وی رسید و به عزم زیارت حرکت نمود و ایامی چند در عکا به جوار فضل و عطا ماند و مأمور سیر و تبلیغ در ایران شد و تقریباً یک سال در آذربایجان و خصوصاً سیسان به خدمات روحانیّه پرداخت آنگاه به عشق آباد عودت نمود و باز حسب میل احبّای سیسان و به موجب دستور عبدالههه عائله اش را به تبریز برده در سیسان اقامت گزید ولی طولی نکشید که از جهت شور و اشتغال حاصل بین احباب و مسافرت جمعی به ارض مقصود و اجتماع احباب برای اداء رسم

بدرقه شان اهالی هیجان نمودند و ملاها فتوای قتل دادند و فتنه غلیظ شد به درجه ای که اعداء با معاندین قراء اطراف متحد شده به صدد هجوم برآمدند و احباب نیز برای دفاع مسلح شده سنگر بستند عاقبت چهل تن از احباب با میرزا حسین به تبریز رفته نزد حکومت تظلم کردند و حکمران مأمورینی به قریه حاجی آقا فرستاده از اهالی آنجا که علت عمده مفسده بودند التزام گرفت که فتنه و فساد نکنند ولی باری دیگر مفسدین فتنه انگیز شدند و نسبت ظلم و تعدی به احباب دادند که محاسن روضه خوان قریه را سوزاندند منبر به آتش زدند و زن و اموال بردند و حال آن که هیچ یک از امور مفتربه

صفحه ۳۴۳

وقوع نداشت و اصل قضیه این بود که چون اعداء در موقع روضه خوانی چند تن از احباب را گرفتار نمودند جمعیت احباب با اسلحه و تفنگ هجوم برده آنان را مستخلص ساختند حاجی زین العابدین مهر احباب سیسان نزد محمد علی میرزا ولیعهد والی آذربایجان داد خواهی کرد و او مأمورین برای تحقیق به سیسان فرستاد و مفتربیات و اکاذیب اعداء را واضح ساخت و آنان را تنبیه کرد در این موقع دستور از حضرت عبدالبهاء برای میرزا حسین رسید که به عشق آباد عودت نماید و گهگاهی منفرداً به سیسان برود لذا میرزا حسین به اردبیل و از آنجا به روسیه و عشق آباد مراجعت نموده قرار گرفت و پیوسته برای تبلیغ سفر به اطراف ترکستان روس مینمود و مکرراً به آذربایجان و قفاریه سفر نمود و در سال ۱۳۳۱ (۱۳۲۱)؟؟؟ که مذبحة عظمی و اضطراب (انقلاب)؟؟؟ عظیم برای این امر در ایران شد چنان که دربخش لاحق می آوریم میرزا حسین به دستور حضرت عبدالبهاء به اتفاق ورقة الفردوس خواهر جناب باب الباب و پسر خود جمال عازم یزد بود پنج منزل مانده به مقصد از مسافرن واقعات شهداء را شنیدند و مکاری در دل گرفت که ایشان را لدی الورود تسلیم خونخوارانه یزد نماید و همین که به شهر رسیده در کاروانسرائی ورود کردند چند دقیقه پیش نگذشت که اهالی خبر یافته مصمم شورش شدند و جلال الدوله حکمران از ماجری مطلع گشته فی الحال جمعی مأمور کرد تا اشیاء را در کاروانسرا ضبط و مقل کرده میرزا حسین را به دار الحکومه به عنوان حبس بردند و او را به اتفاق جمعی به آباد فرستاد که تسلیم احباب انجا داده قبض وصول گرفتند و میرزا حسین از آن ورطه نجات یافت و سالمأ به عشق آباد برگشت و ایام باقیه حیات را وقف در مسافرت برای تبلیغ و خدمات روحانیه دانست بالاخره چون بهائیان شهر چهارجو از تبریز عشق آباد مبلغ خواستند که با بلای مسلمانان محاجه و مناظره نماید محفل روحانی عشق آباد میرزا حسین را فرستاد که در انشهر محاجه کرده بر مناظرین غالب آمد و حقانیت امر ابهی

صفحه ۳۴۴

کاملاً مدلل و روشن ساخت و دوتن از خونخواران مسلمین نیمه شب به قصد قتل میزبان که از بهائیان شهیر بود به خانه در آمده نیافتند و به شدت غیظ و غضب برافروخته لگدی سخت بر شیشه در حجره نواخته در هم شکستند و میرزا حسین که در حجره دیگر به بستر خواب بود متوحش شد و پسر خود کمال را ندا کرد که بیاید و تفحص کند و خونخواران کلام شنیده سوی متکلم دویدند و پاشنه موذر چند بار به قوت و شدت بسیا به سینه و شکمش کوفته بگریختند و میرزا حسین از شدت درد و الم به خود پیچید لاجرم وی را به عشق آباد برگرداندند و پانزده یوم دیگر باقی بود و وصیت نامه نگاشت که خانه مسکونی مع کتب و اوراق بفروشد و در سبیل تبلیغ و هدایت انام صرف نمایند و به جهانی دیگر سوی محبوب خود ارتحال نمود (۱۹۲۳ م) و او سرگذشت خود و تمامت واقعات زنجان را از آنچه دید و شنید به رشته تحریر آورد که به خطش موجود است و شمه ای از احوال او و اخلافش را در بخش لاحق ضمن واقعات سال ۱۳۱۳ مینگاریم .

دیگر از بهائیان زنجان مشهدی رحیم کفشدوز که والدش کریم نیز از شهداء اصحاب جناب حجت بود سالها با عرفان و ایمان زیست تا به سال ۱۳۱۰ به عکا رفته بعداً مهاجرت به عشق آباد کرده در آنجا سکونت گزید. دیگر میر اسمعیل توبیچی و آقا میرزا زین العابدین و بالجمله معاریف مؤمنین و مبلغین مذکور مانند آقا میرزا حیدر علی اصفهانی و حاجی میرزا محمد تقی ابهری و آقا شیخ کاظم سمندر قزوینی برای نشر امر ابهی در زنجان مصرانه اقدام کرده همت مبذول نمودند و میرزا علیمحمد و رقاء در آنجا متأهل و مقیم شد و معدلک به نوعی که باید و شاید امر ابهی پیش نرفت و احباء و شهداء و مؤمنین اولیه به حالت باییت و در عین خمودت مانده غالباً از میان رفتند

صفحه ۳۴۵

سلطان آباد (اراک)

دیگر از بلاد عراق سلطان آباد در ایام حضرت اعلیٰ جمعی از بایه در آنجا وتوابع ومعمورات قریه گرد آمدند وبعداً توجّه به میرزا یحیٰ حاصل کردند تا درسین اشراق انوار ابهی در بغداد کثیری از آنان متدرّجاً ذهاب وایاب نموده بهائی شدند از آن جمله ملا ابراهیم ملا باشی واستاد حسین و آقا ابوالقاسم وغیرهم به هدایت کبری فائز آمدند واز بایان سلطان آباد میرزا محمود حکیم وسید ابوالفضل از علماء وعظما به بغداد رفته با سید محمد وملا رجبعلی ملاقات کرده ارتباط با امثال ایشان یافتند ولی دوام وبقائی نمودند وامر ابهی غالب شد وکیفیت فتنه آنجا وشهادت ملا باشی وعده دیگر از مشاهیر مؤمنین را ضمن بخش سابق آوردیم واز مهاجرین آقا فرج مجاور عکا وناظر بیت ابهی شد وبرای اخلاص وشدت ایمان مورد توجّه و عنایت ومزاح شد وبعداز غروب شمس ابهی کمال ثبوت واستقامت در عهد وميثاق داشت ، بعداز چند سال در عکا متوفی ومدفون گشت ودخترانش عائله تأسیس نمودند. واز معاریف اهل بهاء حاجی میزا حسین کاشانی الاصل وبرادرش ملا حسین واعظ که به واسطه زوجه اش جانی خانم بنت سیده شهیده تفرشیه به فوز ایمان رسید وبه نوعی که در بخش سابق نگاهشتم شهید گردید وحاجی میرزا حسین در سفر حج بود وهمین که مراجعت نمود زوجه محترمه برادر را به زنی گرفته به واسطه او شرف ایمان حاصل کرد ومدت یکصد و بیست و چهار سال عمر یافت و به سن یکصد و بیست و (هفت)؟؟؟ سالگی ازدواج دیگر نموده پسری به عرصه ظهور آورد و او در آغاز تأسیس بلده سلطان آباد حضور داشته وبه سال ۱۲۵۴ (۱۳۵۴)؟؟؟ در گذشت و خاندان روشن ضمیر برجای گذاشت. دیگر ملاحسن از مؤمنین امر اعلیٰ اقامت طهران گرفت ودر سنین

صفحه ۳۴۶

اشراق انوار جمال ابهی از افق عراق عرب به بغداد شتافته تشرّف به حضور ودرک افاضات الهیه نموده برگشت وبا اشراف مانند میرزا یوسف خان مستوفی الممالک مؤانست داشت آورده اند که چون به بغداد میرفت مستوفی از او خواست که از محضر ابهی طلب دعا نماید تا برایش پسر متولد شود و او خواهش مستوفی را معروض داشت وجمال ابهی مقداری حلویات به او داد وبا خود به طهران آورده به مستوفی داد تا حسب الامر تناول کرد وپسری از او شد که بعد از پدر به لقب مستوفی الممالک مشهور ومصدر امور گردید ومیرزا نصیر خان بن ملا حسن تمامت ایام حیات را در معاشرت احباب ومداومت خدمات این امر صرف کرد وچند سالی درافشار با رضا قلیخان به سر برد وبعداً در طهران زیست وبه سال ۱۲۵۱ در گذشت وعائله برجای گذاشت ، ودیگر از احبای سلطان آباد یحیی (حزقیل) اسرائیلی بن صفی رشتی تولدش در همدان به سال ۱۲۶۹ وفوزش به ایمان در سلطان آباد به سال ۱۳۰۰ واقع شد ودر حدود سال ۱۳۳۵ در گذشت ، واز قریه شاه آباد تابع سلطان آباد نخست ملا محمد حسین در تفریش اطلاع از امر بدیع یافته ایمان آورده مراجعت به وطن کرده جمعی را مهتدی ساخت واز نفوس اولین آن قریه میرزا حسین جراح ومیرزا سید حسین ودو پسرش میرزا شریف ومیرزا حسن بودند وسه تن از آنان در بغداد به محضر ابهی تشرّف حاصل کردند ومتدرّجاً شمار واققدار اهل بها در قریه مذکوره به معمورات دور ونزدیک شهرت گرفت ، واز مشایر بهائیان تفریش ملا حسن که پسرش میرزا محمد علیخان مقیم طهران شده ایام حیات را به عزّت ومکنت به سر برد واخلافی را که فی الحقیقه مصاییح اند ودر بخش هشتم شرح احوال می آوریم برجای گذاشت. ودیگر آقا محمد و آقا علی حکیم الهی ونیز میرزا محمد حسین منجم باشی بن اقا میرزا راضی

صفحه ۳۴۷

لشکر نویس دانشمندی ارجمند بود ودر سنین اشراق انوار ابهی از افق عراق فائز به ایمان بدیع شد وبه بغداد شتافته چندی در کنف عنایت و افاضت الهیه به سر برده عودت به وطن کرد وبه طهران آمده اقامت جست وبه مقامات رفیعه عزّت وجاه رسید ومنجم دولتی ومعاشر با اعظام وارکان دولت وملّت گردید والواح بسیار خطاب به وی از ادرنه وعکا صدور یافت وشهرت به نام این امر حاصل کرده مورد تعرض دولت گردید وکیفیت گرفتاری وحس او را در انبار طهران ضمن واقعات سال ۱۲۹۳ آوردیم واز او خاندان واسعه منجمی ومنجم درین امر برقرار ماند، یک پسرش میرزا علیخان بود وسلیل جلیل دیگر دکتر محمد خان از مشاهیر ومحترمین اطباء ودر حسن خلق وخدمت به نوع ووسعت فکر وعلو همت وخدمت معارف ومساعی جمیله در راه این امر مشاراً بالبنان گردید وبه سال ۱۳۳۹ در گذشت ودر ضمن لوحی از حضرت غصن اعظم عبدالبهاء خطاب به وی چنین مسطور است: (پدر بزرگوار در ایام عراق به حضور نیر آفاق شتافت ومدتی در ظل مبارک بود و با این عبد شب وروز

انیس و مجالس، فی الحقیقه از حیث اخلاق شهیر آفاق بود و در نهایت لطافت و حلاوت آنی مرا بی بشاشت نمیگذاشت دم به دم به هر وسیله بود همدم و همنشین را مذاق شیرین و شکرین مینمود تا آن که حکمت اقتضای مراجعت نمود و رجوع به وطن کرد و از آنجا به طهران و از طهران به جهان بی پایان). دیگر میرزا باقر برادر منجم، دیگر میرزا حسن بزرگ مهر حاجی میرزا سید علی مجد الاشراف که در حدود سال ۱۲۹۵ درگذشت و پسرانش میرزا سید تقی معاون الممالک و میر سید علی محمد بود، و تفصیل احوال دامادش میرزا حسن اقا تفریسی را در بخش سوم آوردیم و پسرانش سید شکرالله مترجم الدوله و آقا سید علی نام داشتند و میرزا حسن آقا در حدود هشتاد و شش سالگی در کنعان

صفحه ۳۴۸

فوت و دفن شد. دیگر از بهائیان معروف تفریش آقا میرزا حسن طیب بن حاجی رجبعلی حکیم باشی از متقدمین بایه ساکن سلطان آباد که بدین نام معروف نزد اهالی شد و سیده فاطمه بیگوم بنت میرزا سید حسن را که زوجه میرزا معصوم سید و ملای بلد بود و با این که سه دختر از شوهر داشت عاقبت به علت اختلاف عقیدت فی مابینشان نفرت حاصل گردید و سید بر آن مظلومه جفا و ستم کرد تا ناچار طلاق گرفته منفصل گشت به زوجیت اختیار نمود آورده اند هنگامی که میرزا معصوم دور از عیال در عراق عرب به تحصیل پرداخت ابن عمش حاجی سید محمد باقر حجة الاسلام زوجه منقطعه اش ام سلمه نام را شوهر داد و چون میرزا معصوم به وطن آمد بر آشفته و ام سلمه را به اجبار احضار کرد و در جوال انداخته چوب بسیار زد و حجة الاسلام پس از سالی چند به تلافی برخاست و به در بار طهران شکایت از فاطمه بیگوم نوشت که در تبلیغ امر بایی میکوشد و مامورین دولت بیامدند و مظلومه را به طهران بردند و محمد جواد برادر میرزا معصوم که دست مظلومه را به ضرب چوب شکست همراه رفت و او را در رانبار طهران محبوس ساختند تا در گذشت و امام جمعه به دولت اصرار کرد تا جسد را بیرون آورده دفن نمودند و فاجعه مذکوره را برخی بدین طریق نوشتند که چون معترضین و اشرار حمله بردند میرزا حسن گریخته جان به سلامت به در برد و زوجه مذکوره اش را دستگیر کردند و بعد از جفا و آزار بسیار ا به طهران برده دونیم کردند نیمی به دروازه شمیران و نیم دیگر بدرواز مقرین بیا و یخشید و اشرار در پی میرزا حسن را نندند تا به قرب طهران رسیدند و او به دهی پناه برده اسب سواری به دهقانی داد و زوجی گیوه نو گرفته پوشید و به در رفت و چون دانست که مأمورین و اشرار به کمال سرعت و همت در پیش دواند به تون حمامی پناه برده زیر خارها که برای

صفحه ۳۴۹

سوخت مهیا و انبوه بود مختفی گشت و شب و روزی بدان حال به سربرد آنگام بیرون آمده خود را به قزوین رساند و به خانه یکی از بایه ورود کرده بماند و از بازگشت به وطن چشم پوشید و بعد از چندی دختر ملا عبدالحسین را که در بخش سوم شرح حال آوردیم به زنی گرفت و به شغل طبابت مشغول شد و خاندانی در امر ابهی تأسیس کرد و بیود تا در گذشت. و در گران ملا عبدالغنی که خاندان سرخوش از وی برقرار گشت و میرسید رضامعروف به تله برادر خور العین شهیده مذکوره بود. از جمله مهاجرین آن حدود آقا لطف الله تفریسی با پسرش حاج فرج الله به بغداد رفته در جوار ابهی مانده معاش به قناعت گذراندند و نیز به ادرنه رفته مجاورت جستند و آقا لطف الله در آنجا وفات یافته مدفون گشت و حاج فرج الله در موکب ابهی به عکا رسیده قرار گرفته به تجارت اشتغال جست و حسب الاجازه به هندوستان رفته در بمبی بماند و در آنجا در گذشته مدفون گردید. دیگر آقا عظیم به ملازمت آقا میرزا موسی قمی به بغداد رفته چندی در جوار ابهی زیسته عودت کردند و ملازمت میرزا نصرالله تفریسی که شرح احوال او بابرادران و خواهرش در دو بخش سابق وهم در بن بخش ضمن اوضاع طهران مسطور است برگزید باتفاق به ادرنه رفته مجاور گردیدند و در موکب ابهی به عکا در آمده ماندند و به خدمات اشتغال تا در گذشته مدفون گشت. دیگر اقا ابوالقاسم سلطان آبادی که با آقا فرج سابق الذکر به بغداد شتافت و چندی در جوار ابهی زیسته عودت کردند و فتنه در سلطان آباد برخاست و چهارتن به شهادت رسیدند و دیگران پراکنده گشتند و آن دویه عکا آمده به قشله وارد شدند به نوعی که در بخش سابق آوردیم اقا ابوالقاسم سخت بیمار شده وفات نمود و اقا فرج مجاور بوده کرده به خدمت نظارت بیت ابهی قیام داشت و بعد از غروب شمس جمال ابهی مورد الطاف

صفحه ۳۵۰

غصن اعظم بود تا در انجا در گذشت . یکی از اعراف رجال این فته آقا میرزا ابوالفضل ابوالفضائل- ولادتش در شهر جمادی الآخر سال ۱۲۶۰ در گلپایگان واقع شد و پدرش میرزا رضا مجتهد قصبه واقاربش در قصبه و در خونسار و اصفهان همگی از ارباب عمائم و ملاها بودند و پس از وصول به هشت سالگی داخل مکتب شده فارسی و مقدمات عربیه و غیرها بیاموخت آنگاه به اصفهان رفته به تکمیل علوم عربیه و تحصیل- فقه و اصول فقه و کلام و حکمت و غیرها پرداخت و بابرادر مهترش میرزا هدایت الله که قریب سه سال از او بزرگتر بود در مدرسه نیم آورد اقامت نمود و امام جمعه به رعایت خاطر والدشان مساعدت و ملاحظت با ایشان داشت و آقا میرزا ابوالفضل- به تحصیل علوم ریاضیه و مطالعه کتب تواریخ و ادیان نیز پرداخت و خصوصاً در فن انشاء و ترسل؟؟؟ و در لغت پارسی سره بارع گشت و سفری نیز به عراق عرب نموده نزد محققین علماء سنی و شیعی استفاده علمیه و مناظرات دینیه نموده پس از چندی باز آمد و برادرش قبل از او به گلپایگان رفته مقام ملائی گرفت و او در خریف سال ۱۲۸۸ چون مُجاعه شدیده رخ داد به حدی که اهالی به اکل لحوم اموات سدّ جوع کردند به وطن رفت و والدش وفات یافت و در تقسیم میراث ما بین دو برادر اختلاف شد و برادر مهتر بنای تعدی نسبت به بادر کهتر گذاشت و او اغماض و احتراز نموده تقسیم ارث نکرده عازم طهران گردید و ورودش به سال ۱۲۹۰ واقع شد و شش ماه اول به خانه سکنی گزید آنگاه به مدرسه مادر شاه اقامت جست به تدریس کتب ادبیه عربیه و علوم عقلیه و نقلیه پرداخت و متدرجاً مقام ریاست تدریسه یافت و نزد میرزا ابوالحسن جلوه اردستانی که مدرّس علوم عقلیه در مدرسه دار الشفاء بود تدرّس کرده معاشرت و مخالطت

صفحه ۳۵۱

تامه گرفت و چون در آن ایام مدرسه دار الفنون و معلّمین اروپائی و محصلین فرنگی روش صیت و شهرت داشتند با برخی از آنان نیز مراودت و معاشرت نموده رغبت به تحصیل علوم رائج غریبه یافت و با دو تن از علما بودیه ساکن طهران ارتباط حاصل کرده از فلسفه و دین بودا هم آگاه گشت و بدین طریق جامع فنون مرسومه و مشهور و مطلوب بزرگان و دانشمندان گردید و سر آمد کل فضائلش که چون جوهره لثلاء؟؟؟ در عره غرائش میدرخشید مقدرت تامه اش در نگارش اسلوب سلیس و متینی از فارسی و عربی و هم تبخّر در فنّ تاریخ و اطلاع عمیق در کتب و تفاسیر قرآنیّه بود و رساله ای حاوی ادله مقتبسه از کتب مقدسه شاهد برین تنظیم نمود که تمامت ادیان اساساً حق و موسّس بر بنیان توحید بودند ولی؟؟؟ جاهل و منتسبین باطل خود دربت پرستی افتادند . و انواع خطوط معموله خصوصاً شیوه نسخ را بسیار نیکو و زیبا مینوشت و در آن ایام شیخ هادی نام که با آقا عبدالکریم اصفهانی تاجر ماهوت فروش از احبای محترم سر و کار داشت و نزد میرزا نیز استفادت علمیه میکرد وارد در مذاکرات دینیه با احباب شد و آنچه شنید به عنوان نقل قول نزد وی حکایت کرده جواب فرا گرفته نزد احباب مذکور داشت و چندی به دین منوال گذشت و روزی آقا عبدالکریم نزد میرزا حاضر شد و به پاس رعایت حکمت وقت و احتیاط از طلاب علوم دینیه خصوصاً در چنان مدرسه که جنب عمارات سلطنتی بود چنین عنوان مطلب نمود که در اصفهان همسایه ای داشتم و به نام و عقیدت بابی به قتل رسید و من صغیر بودم و جسد مقتول را به رأی العین دیده بسیار متأثر و محزون شدم و تأثر در من باقی ماند تا برادرش را در طهران ملاقات کردم و معاشرت و مخالطت نمودم و چون مرا صادق و بی غرض دید همین که از جهة

صفحه ۳۵۲

قتل برادرش پرسیدم بدین نوع تفصیل داد که حضرت صاحب الامر موعود منتظر ظاهر و جمعی کثیر از متدینان متّقین و دانشمندان مخلصین در طلب دویدند و سنجیدند و فهمیدند و بی نصرت و حمایت امرش به شهادت رسیدند و برادرم نیز در این راه کشته گردید و سپس به نوع مستوفی مبین و مدلل کرد که در تمامت اعصار ظهورات الهیه علماء و فقهاء قشریه معارضه و مخاصمه نموده آنان را به غایت جور و عدوان به قتل رساندند و مرا از آنگاه به ارباب ریاست دینیه اعتمادی نماند ولی شمارا منصف و بی غرض شناختم و میخواهم محضاً لله به نوعی که احدی نباشد و نداند بخانه ام آمده باوی مناظره نمایند و من گوش فرا داشته به حقیقت امر پی برم، و آقا میرزا ابوالفضل دعوت را باین شرط قبول نمود که ظروف اکل و شربش از آن شخص به نوعی که آن شخص نفهمد و موجب تکدر خاطرش نشود جدا باشد، و میرزا بدین طریق در خانه آقا میرزا عبد الکریم باشخص مذکور مکالمه کرده و اطلاع از عقائد این طائفه یافت و به آقا عبدالکریم اظهار داشت که عالمی از بهائیان را حاضر نماید و او را بطلبد تا مناظره به عمل آرند و آقا عبدالکریم شبی دیگر وی را با دیگری از بهائیان ملاقات داد و محاوره مفصل شد و در تمامت مسائل که طرح گشت میرزا خویش را مغلوب شخص مذکور که مقامات علمیه رفیعه نداشت دیده موجب شگفت و حیرتش گردید تا این که در ضمن احتجاج به حدیث حلال محمد حلال الی یوم القیمه و حرامه حرام الی یوم القیمه تمسک نمود و مناظر قیمة مذکوره را به قیامة صغری و یوم قیام قائم تعبیر و تبیین کرد و احادیث مصرّحه در این خصوص را به عین الفاظ خواند و نیز آیات قرآنیّه داله

بر طلوع ربّ در یوم القیمة را تلاوت نمود و کلمه ربّ را ظاهراً و معنی به حضرت ربّ اعلیٰ منطبق داشت و میرزا بر اطلاق ربّ بر آن حضرت اعتراض کرده استدلال نمود
صفحه ۳۵۳

که این نام محصور بر الوهیت میباشد و مناظر جواب گفت که از اسماء الله رب الارباب است و اگر اطلاق ربّ بر غیر ذات الوهیت ناروا باشد بایستی به نام ربّ الارباب خوانده نشود میرزا در این مقام به خوبی احساس کرد که حجج غالبه و دلائل باهرة اصحاب این امر است و گرنه غلبه شخصی عامی بر عالمی نامی بیرون از حیّز امکان میباشد و ارباب عبدالکریم برای این که میرزا متأثر نشده رشته ملاقات مقطوع و تبلیغ بی نتیجه نگردد به طریق مسالمت و حسن اخلاق سخن به میان آورده چنین گفت که ما منظوری جز کشف حقیقت به نوع الفت و محبت نداریم و مجادله در کلام محرم و ممنوع است، و در همان ایام که به طریق مذکور مجالس تبلیغیه منعقد همی داشتند میرزا را با شخصی دیگر از این طائفه ملاقات دست داد که مکالماتشان تأثیری عمیق در فکر وی نمود و شخص مذکور میرزا ایوب ابن نور محمد حکیم طبیب شاهی از آل اسرائیل بود و او جوانی صاحب کمال و جمال و خوش خط و حسن البیان و مطلع از

تورات و انجیل و قرآن بود و به دلائل منقوله کتابیه ثابت کرد که کلمات انبیاء در باره معجزات و امثالها کلمات رمزیه است و معانی مقصوده را نیز بیان نموده گفت چون اساس معجزات مسطوره در قرآن حکایات وارده در دو کتاب اول است و در آن دو معانی رمزیه مراد می باشد لاجرم در قرآن نیز حمل بر معانی ظاهریه نتوان نمود ولی میرزا در عین حال به عقیدت خویش باقی مانده تغییری نداد تا آن که وی را شبی در خانه تنی از بهائیان که فاضل قائینی شهیر باکمال حزم و احتیاط حضور یافت بردند و با فاضل؟؟؟ سؤال و جواب نمود و تا نزدیک سحر آنچه خواست پرسید و سؤال کرد و فاضل جواب شافی کافی داد و آقا شیخ هادی نجم آبادی شهیر نیز حضور داشته استماع نمود و میرزا هنگام فجر با

صفحه ۳۵۴

تنی دیگر که همراهش بود خارج شده چنین گفت شهید الله احدی از علماء و فضلاء از حقّ تکلم در حضور این فاضل متبحر جلیل القدر نیست و نیز با حاجی محمد اسمعیل ذبیح کاشانیو آقا میرزا حیدر علی اردستانی و دیگران از معارف این طائفه ملاقات نموده از هر بوستانی خوشه گرفت و از هر بیانی تأثیری یافته و بهائیان تعقیب در تبلیغ وی همی نمودند حتی گویند صباح روز جمعه به اتفاق آخوندی رفیق وی عازم زیارت بقعه عبدالعظیم شد و برای سواری چنان که معمول آن ایام بود حمار کرایه کرده نزد دکه برد که نعل حمار را تجدید نمایند استاد دکه استاد حسین کاشی بهائی شهیر بود که با فقدان معلومات تحصیلیه لسانی در تبلیغ مؤثر و گویا داشت و در حالی که مشغول به نعل و میخ بر پای دراز گوش شد نظری به دستار کبیر و لحنه طویل میرزا انداخته بالهجه کاشی و لحنی شدید چنین گفت ای جناب آخوند از وجهه و لباست چنین مستفاد میگردد که بسیار عالمی لذا میخواهم سؤالی در امر دین نمایم میرزا اجازه داده گفت بپرس آنچه خواهی استاد گفت حدیثی به این مضمون از وعظ شنیدم که هر قطره باران چون از سماء نازل گردد فرشته مخصوص موکل و محافظ او است که با آن به زمین فرود می آید آیا این دیت صحیح و درست است میرزا تصدیق کرده گفت بلی پس استاد ساکت ماند و لحظه ای دیگر که مشغول به نعل و میخ پای دیگر دراز گوش شد باز خطاب کرده گفت چون علمت بسیار و اطلاعاتت بی شمار است سؤالی دیگر میکنم نیز از وعظ شنیدم که چون در خانه ای سگی باشد فرشته در آنجا نزول نماید آیا این حدیث صحیح است میرزا تصدیق نموده گفت بلی که این هنگام استاد بالهجه امیخته به تعجب گفت بنا بر این باید در خانه و منزلی که سگ باشد باران ابداً نزول ننماید

صفحه ۳۵۵

و میرزا متحیر شد و استاد بیانی مطوّل در شناسائی صحت و سقم احادیث و نیز در معانی رمزیه کلمات مقدسه نمود که موجب مزید تعجب میرزا در وسعت مجال؟؟؟ عرفان و وقوت بیان و برهان این طائفه گردید و بالاخره روزی به خانه حاجی ذبیح رفته به مطالعه و مرور در آثار و الواح این امر پرداخت و لوح رئیس مشهور که در بخش سابق شرح دادیم به دستش آمد و ذبیح برای وی تلاوت نمود و هم لوح فؤاد که در بخش سابق بیان کردیم قرائت شد و اندازات جمال ابهی راجع به دولت عثمانی را نگریست و ذبیح جمیع آیات و واقعات را به نوعی که در ادرنه و گالیولی استماع داشته حکایت نمود و چون بیانات مسطوره خصوصاً جمله فسوف نعلز الّذی سلک؟؟؟؟ و ناخذ امیر کم الّذی یحکم علی البلاد را ملاحظه کرد چنین بگفت اینک محبت (صحت)؟؟؟ کافیه به دست آمد و جای مباحثه و مناظره باقی نماند و من به انتظار وقوع دو امر خواهم ماند هر وقت تحقّق یابند حجت بر من تمام است اولاً عزل صدر اعظم و ثانیاً اخذ سلطان عبد العزیز و بعد ازین مجلس دیگر ملاقاتش با آنان فراهم نشد

وبعد از انقضاء مدتی روزی از مسجد شاه میگذشت نظرش به حاجی میرزا افنان و آقا میرزا حیدر علی اردستانی افتاد که در حال قیام باهم صحبت میداشتند و برای آن که دچار مکالمه با ایشان نشود عبا بر سر کشیده شتاب کرد ولی در عقب شنید که وی را به ندای جناب میرزا جناب میرزا صدا کردند و ناچار توقف نموده جواب داد همین که نزدیک رسیدند پس از تحیت و اکرام چنین گفتند حال دیگر حجت الهیه بر شما بالغ شد و تلگراف

ومن در سنه ۱۲۹۲ هجریه قبل از ملاقات اقا به (آثار) اهل بها در طهران تقریباً اواخر خریف یا اوائل زمستان سنه مذکور بود و خدمت ایشان مشرف شدم و به استماع لوح رئیس از خود ایشان و رؤیت چند لوح که منجمله صاد؟؟؟ بود مشرف گشتم و ؟؟؟؟ تقریباً هفت ماه یا هشت ماه قبل از خلع سلطان عبدالعزیز عثمانی بود وقوع آن را به صراحت ؟؟؟؟؟؟ و تفصیل از ایشان شنیدم . میرزا ابوالفضل گلپایگانی

صفحه ۳۵۶

عزل سلطان عبدالعزیز را نشان دادند و میرزا از استماع سخن مذکور عصبانی گشت و بسرعت از نزد ایشان رفت و به منزل خویش وارد شد لحظه ای بیامید ناگهان آقا عبدالکریم و دو تن دیگر از احباب وارد شدند و خبر عزل سلطان را بیان کردند ولی او چندان از اصرار آنان و الجاء؟؟؟ و اضطراب خویش عصبانی بود که ایشان را تنها گذاشته بیرون شتافت و تا چند ساعت برنگشت ولی آنان دست از او نکشیدند و چند یوم دیگر باز به ملاقاتش رفتند و به طریق ملایمت مطلب را به میان آوردند و میرزا در این هنگام از حالت مجادله و معارضه تغییر یافت و به مقام مجاهده و تحقیق آمده و باهر که گمان علم و اطلاعی داشت در خصوص این امر صحبت کرد و راه استخلاص و غلبه جست و چندان در جرح و تعدیل این طائفه با مردم گفتگو کرد که به نام بهائی شهرت یافت و در حالی که هنوز ایمان حاصل نکرد این را به یقین مبین دانست که حجج امر ابهی قوی و رصین است و مفری برای احدی باقی نماند و کسی از علماء را تاب استقامت در میدان عرفان و بیان و اطلاعات دینیّه عوام این طائفه نیست و شبی به عجز و لا به در درگاه الهی پرداخت و با تأثر و تحیر کامل تلاوت اوراد و ادعیه و مناجات نمود و از خدا خواست که وی را به صراط مستقیم خود رهبری نماید در آن حال نور ایمان بدیع بر قلبش تابید و خصوصاً یکی از الواح ابهی را که از آقا عبدالکریم برای قرائت گرفت و در منزل گذاشته مطالعه نکرد باز نمود و با ملاحظه دقیق و تفکر عمیق قوت و قدرت و فصاحت و بلاغت و احاطه و عظمت صاحب امر را دریافت و به مقام یقین و اطمینان رسد و هنگام فجر به سوی خانه آقا عبدالکریم شتافت و خصوصاً عجیب نسبت به وی اظهار داشته ابراز امتنان و ایمان نمود و آستان باب را ببوسید و ارباب را

صفحه ۳۵۷

اشک از دیدگان روان شد و دیدگان وی را ببوسید و شکر حق را به جای آورد و این در سال ۱۲۹۳ بود و میرزا سه روز غالباً با برادران ایمانی و دوستان روحانی به سر برد آنگاه عریضه به محضر ابهی روانه داشت و فقط این آیه از قرآن را نگاهت: "ربنا اننا سمعنا منادياً ینادی للایمان ان آمنوا برّبکم فآمنّا ربنا فاغفر لنا زنوبنا و کفرنا سیئاتنا و توقنا مع الابرار". و در همین ایام ورود حاجی محمد حسین طیب قزوینی که از بهائیان شهر و مردی جلیل و عالم رقیق؟؟؟؟؟ اللسان و دلیر و حاضر جواب بود به نوعی که در بخش سابق ضمن واقعات سال ۱۲۹۳ نگاهتیم واقع شد و نیران فتنه برای این طائفه برافروخت، و محمد رحیم نامی را که املاک و مستغلات میرزا در گلپایگان سپرده به دست او بود و مبالغی بدهکار شد بهانه و موقع به دست آمد و نزد کامران میرزا نایب السلطنه شتافته خبر داد که میرزا ابو الفضل مدرّس مدرسه مادر شاه بهائی است و با آحاد آن طائفه در خانه آقا عبدالکریم ارباب ما هوت فروش اجتماعات دارند و تهیه مقاومت با دولت مینمایند و مردم را به خانه مذکور جلب و دعوت میکنند و نایب السلطنه فی الحال مأمور فرستاده میرزا را از مدرسه نزد وی حاضر کردند آنگاه حاجی محمد حسین را دستگیر نموده محبوس ساختند و از میرزا پرسید که تو بهائی هستی جواب داد که نیستم پرسید پس علاقه و معاشرت با این جماعت برای چیست جواب گفت من از اهل علمم و باید مطلع بر عقاید و براهین ملل و اقوام باشم و کور کورانه تصدیق یا تکذیب هیچیک نکنم نایب السلطنه گفت محمد رحیم میگوید تو بابی هستی و مردم را به مضادّت با دولت تبلیغ و تحریص میکنی میرزا گفت محمد رحیم همیشه کمال دوستی و اخلاص با من اظهار میکرد و حال معلوم است که به این تزویر قصد

صفحه ۳۵۸

تصرف اموال و املاکم نمود ای حضرت والا از اهالی گلپایگان جو یا شوید صدق و کذب من یا او معلوم میگردد نایب السلطنه پرسید که لعن میکنی میرزا جواب گفت نمیکنم پرسید چرا میرزا گفت اولاً برای این که چنان که حقیقت امر جدید بر من معلوم

نگردد بر بطلانش هم دلیلی ندارم. ثانياً در اسلام لعن بر احدی روا نیست حتی لعن بر عبده اصنام را نهی فرمودند. ثالثاً مقلد دیگری نیستیم و تکلیف خودم را چنین میدانم و انگهی این مسئله از اصول دین است و تقلید در اصول دین نتوان نمود. پس نایب السلطنه او را در حجره ای از خانه خود نگهداشت و اظهار ملاطفت کرد و روز بعد احضار نموده گفت ماجویای کشف حقیقتیم و تعصب جاهلانه نداریم اگر دلیلی برای حقیقت باب و بهاء الله دارید با کمال حریت بیان کنید میرزا گفت این سؤال را از بهائیان نمائید و اینک حاجی محمد حسین که در همین خانه محبوس است و من او را ملاقات کردم صاحب فضل و قوت نطق و شجاعت میباشد و عقیدت خویش را هم کتمان نمی نماید او را حاضر کرده پرسید و اگر اجازه دهید من هم حاضر باشم نایب السلطنه پرسید اشخاصی از بهائیان را که ملاقات کردید بیان کنید میرزا گفت این سؤال را از امانا و محارم خود فرمائید که منازل و محال اجتماع بهائیان را به خوبی میشناسند و نایب السلطنه یکی از خدام محارم خویش را طلبیده از بهائیان پرسید او نام حاجی محمد حسین و نیز نام فاضل کوهستانی (فاضل قائینی) برد و همین که نام فاضل به میان آمد نایب السلطنه به حال تغییر و تشدد گفت بودن این شخص در طهران خطر عظیم دارد علما به خورش تشنه اند و از شیر مادر حلال تر میشمرند آنگاه پرسید این گروه در کجا مجتمع میشوند گفت در خانه آقا عبدالکریم و در آن حال مأمورین و گماشته گانش آقا عبدالکریم را حاضر کردند

صفحه ۳۵۹

و با کمال غضب و سطوت خطاب بدو گفت کسی را که دولت از طهران اخراج کرد و مغضوب دولت و ملت است چگونه در خانه خویش راه میدهد و همین شخص (اشاره به آقا میرزا ابوالفضل) را بخانه بردید تا اغوا نمائید و آقا عبدالکریم گفت ما از حکم دولت به اخراج فاضل خیر نداشتیم و اجتماعشان در منزل من برای معامله تجارته بود. و ما چون تفصیل واقعه مذکوره را در بخش سابق نگاشتیم در اینجا اطلاع ندهیم. و در ایام حبس میرزا برادر مذکورش آقامیرزا هدایت الله باتنی از اقارب برای استخلاص وی از گلپایگان به طهران آمد و مساعی اش نتیجه نداد و مدت حبس قریب پنج ماه یعنی از غرة ذیحجه سال ۱۲۹۳ تا پنجم جمادی الاولی سال ۱۲۹۴ به طول انجامید و چون از حبس بیرون آمد اموال و املاک را میرزا محمد رحیم مذکور برد و او را از مدرسه مادر شاه خارج کردند و در خانه سکنی گرفت و برخی از طلاب تا چندی حاضر شده استفاده کردند و از این هنگام دل از آخوندی و ملاتی برکنده نزد مانکچی صاحب پارسی هندی که برای سرپرستی زرتشتیان ایران از طرف انجمن پارسیان هند مقیم طهران بود به سمت ترسل و انشاء مکاتیب موظف گشت و به جهت توانائی بی نظیر که در انشاء مراسلات و در ادبیات داشت مقدمش را مانکچی بس گرامی شمرد و هم در مدرسه دبستان ناصری زرتشتیان تدریس نمود و مکاتیب بلیغه مسکیه؟؟؟ میرزا برای مانکچی خطاب به شاه و وزراء و علماء و سفراء و امراء و بزرگان مملکت انشاء کرد و مسائل عظیمه و معانی رقیقه که در مراسلات مذکوره به کار برد صیتش رامشهر ساخت و مقدرت علمیه اش را بردولت و ملت مکشوف داشت و در ضمن اشتغالات مذکوره با بهائیان نیز معاشر شده به تبلیغ و نشر نفحات

صفحه ۳۶۰ ---

بدیعه پرداخت و موجب ارتباط مانکچی صاحب با محضر ابهی گردید و سئوالات و دینیه وی را معروض و مرسول داشت و الواح معظمه در جواب صادر گردید، معذکک به تدوین رساله استدلالیه در اثبات حقیقت امر ابهی مطابق بشارات کتب مقدسه یهود و زرتشتی و عیسوی و اسلام اشتغال جست و بدین طریق بود تا در سال ۱۲۹۷ فتنه طغیان و هجوم اکراد در آذربایجان وقوع یافت و معاندین این طائفه به افترا و تفتین پرداختند به نوعی که در بخش سابق ضمن واقعات سال مذکور نگاشتیم رئیس نظمیة طهران میرزا را جلب کرده تحت استنطاق گرفت و او جوابهای ملزم؟؟؟ و مفید داده آزاد شد و چون بزرگان احبای طهران برای اخباری که از برخی از احبای محترم دولتی رسیده دانستند که قریباً برای این طائفه گرد باد فتنه برخیزد میرزا را برای نشر این امر و سفر در اطراف معین کردند که در موقع ظهور فتنه در طهران نباشد و مصون ماند ولی تقدیر برخلاف تدبیر واقع شد و چنان که در بخش سابق به نوع تفصیل نگاشتیم میرزا نیز در فتنه سال ۱۳۰۰ گرفتار و محبوس گردید و در مجالس عدیده و ساعات مدیده نزد کامران میرزا نایب السلطنه و اعظم شهزادگان ایران داد علم و سخن را در تبلیغ و اثبات این امر و رد شکوک و شبهات داد و مدت یک ماه در خانه نایب السلطنه و بیست و دوم ماه در انبار محبوس بود آنگاه مرخص و آزاد گشت و در قلعهک شمیران منزلی گرفت و هفت ماه بی مزاحمتی به سربرد و یکی از جاسوسان کامران میرزا که تجسس از احوال مردم آن حدود میکرد حسب اغواء برخی از اعداء به وی خبر رساند که میرزا ابوالفضل با یازده تن بهائیان مسلح در قلعهک قرار دارند و لذا میرزا را به شهر آورده چنین گفت گرچه میدانم این خبر دروغ است ولی به موجب تکلیفات رسمیه

که دارم بایستی در محلی که مخصوص صاحب منصبان نظامی است توقیف باشید و این واقعه در شهر ذیحجه سال ۱۳۰۲ واقع شد و حبس وی تجدید گردید که به مدت شش ماه با صاحب منصبان معاشر بود و به هدایت و دلالت آنان بس کوشید تا در شهر جماد الاولی در سال ۱۳۰۳ وی را مستخلص کردند و در غره رجب سال مذکور به موجب امر واصل از محضر اقدس ابهی عازم سفر در بلاد ایران برای تبلیغ گردید و ایامی در قم به ملاقات احباب و هدایت اغیار و به سر برد و چندی در کاشان توقف کرد و با بعضی از علمای یهود مناظره نموده از روی کتب و کلمات انبیا اثبات امر ابهی کرد و بعضی از آنان تنبه و تیقظ یافتند و در چهاردهم رمضان وارد اصفهان و از آن هنگام ابواب مراسلاتش با مشاهیر احباب و مبلغین مفتوح گردید ، افاضه و استفاضه همی نمود خط آقا میرزا ابوالفضل مورخه ۱۳۰۳ از اصفهان به حاجی میرزا حیدر علی نگاشته در ضمن مذکور است: (و همین اوقات هم به ملاحظه اخبار مختلفه که از یزد میرسید هرگز صلاح نبود که فدوی خود را مخفی دارد و بیشتر موجب اضطراب قلوب احباب شود به هر حال اگر چه به حمدالله هنوز این ارض امن است لیکن به چند جهت در معرض انقلاب واقع است مگر عنایت خود جل ذکره که همواره حافظ و حارس حوزه؟؟؟ امر بوده حفظ فرماید چنان که در همین اوقات امری حادث شد که به عینها شبیه به واقعه تبلیغی میرزا هادیخان و انقلاب آن واقعه بود چه که سه هفته قبل جناب یوزباشی و کیل؟؟؟؟ مخمود؟؟؟ یک نفر سلطان دسته؟؟؟ موزیکانچیان مخصوص را که به ظاهر جوانی آراسته و معقول و مشمول الطاف حضرت والا بوده بدون اطلاع این عبد از چگونگی حالات او آوردند نزد فدوی و صحبتی با او شد بعد از دو سه شب در خانه جناب آقا سید هاشم معلوم شد که مشاراً الیه در بدو امر بچه رقاص بوده و به همین جهت مورد لطف خاص آمده

صفحه ۳۶۲

محض استماع رشته خیالات گسیخته شد که اگر ممکن بودی همان شب از اصفهان خارج می شدم و اهل-مجلس بخصوص جناب آقا میرزا هادی متصل دلداری میدادند و می فرمودند مگر شما به قدرت و تقلیب الهی معتقد نیستید مشروط که این مرد تصدیق کند و خیلی خوب شود، هر چه قدر عرض می کردم که آقایان امرالله جنتی است که آلودگان را در آن راه نیست جل جناب؟؟؟ الحق ان یكون شریعة کفی دارد؟؟؟ این امر اقدس انزه؟؟؟ اعظم وجودی را بپذیرد به نهایت مقدس و قلبی از شوائب ریب منزّه و از ذمائم اخلاق و قبائح اعمال مجرّد در هزار و سیصد سنه قبل از این در کتاب مجید فرموده ان الله لا یهدی القوم الفاسقین آیا وعده الهی را کذب دانسته اید یا کتب سماوی را معجول شمرده اید خلاصه فردای همان شب از خانه جناب سید..... بیرون آمدم در میان بازار به جناب یوزباشی ناشی رسیدیم مشوش و پریشان حال که سلطان اعراض کرده و به قال و قیل انجامیده می خاهد به جناب والا عرض کند شما چند یوم مخفی باشید تا ببینم چه می شود گفتم یا للعب ما کذب الفؤاد ما رای امر به اختفا مثل تبلیغ او می ماند؟؟؟؟ جناب آقا میرزا هادی از خجالت و عجب ساکت ماند . به هر حال از عنایت الهی همان چند یوم سلطان مرقوم نمود مأمور به شیراز شد در صمت سابقه الهیه شرّ او را کفایت فرمود . باری گرچه قصد اصلی اظهار و عرض وقایع این ارض بود که جناب عالی از گرفتاری این عبد استفسار حاصل فرمودید . و هم در خصوص فقره یزد در دو پانزده روز قبل در تلگراف خانه خبر رسید که چند نفر را در یزد به این اسم گرفته اند و حسب الامر می آورند به اصفهان فدوی محض استماع منع از انتشار این خبر نمود . دوسه یوم قبل خدمت محبوب معظم جناب مقصود روحی فداه مشرف شدم روزنامه طهران را به فدوی نمودند که مرقوم شده بود از یزد درویش حکاکک شبها مردم رادور خود

صفحه ۳۶۳

جمع فرموده و در اضلال انها ساعی بوده است پس از استحضار او را از شهر اخراج نموده مذکور داشتند که حضرت والا از واقعه یزد متغیرند که چرا حضرات به صراحت مردم را دعوت میکنند و موجب شورش ملاحا میشوند خلاصه آنچه ضروری از خارج و داخل؟؟؟ شده این شد که این اوقات به واسطه این که انقلاب شیراز به اسم ملاحا تمام شده و مسترپروس کشیش پروستانی هم به شدت معارض حضرت والا شده است به نوعی که گویا امر به تحکم منجر شده حضرت والا خیلی ملاحظه دارند و میخواهند علمای بلاد محکومیه خود را مائل و منجذب خود فرمایند لهذا درین مورد برای دوسه نفر مظلوم ، علمای یزد و اصفهان را از خود نخواهند رنجانید ، جناب حاجی سیاح هم تشریف ندارند ، الامل مقطوع الامن الله معذکک کله اگر حضرات حین ورود اقرار نمایند باز انشاء الله به حسن کفایت حضرت والا چاره خواهد شد قدری از هر جهت مراقبت دارد که

بلکه به عون الله امر به خوشی بگذرد لکن آمدن خود فدوی هم به اصفهان به علما رسیده است و گفتگو در شهر است تا بعد چه شود از جناب عالی متمنی هستم که احباب این ارض را از دعا فراموش نفرمائید شاید شمل جدید الاجتماع ارض صاد مجدداً متفرق نشود و قدرت محیطه الهیه کما شاهدناها کراراً این مهم را کفایت فرماید، اگر از یزد عریضه به حضور حضرت والا معروض میدارند مشتمل بر این مضمون که این عباد دعا گو در هر حال مطیع میل مبارک بوده وهستیم وباکسی ابداً مجالست و تبلیغ جهراً ننموده ایم و سرراً وجهراً دعا گوی واقعی و مطیع حقیقی دولت ابد آیت میباشیم لیکن ملاها که شرح حالشان معلوم حضور مبارک است و هر نوعی باشد ماها را متهم میدارند و ابداً راضی به مسالمت نمیشوند موجب این گونه اغتشاشها میباشند فی المثل درویش فقیری که روز به کار و کسب مشغول است و باهیچ کس معاشر نبوده است

صفحه ۳۶۴

اگر پس از مدت مدیدی یک شب با دو نفر درویش هم شرب خود در محلی نشسته؟؟ با هزار پیرایه به به طهران معروض میدارند و موجب انقلاب شهر و بلد میشوند و جز این حکایتی نبوده و امر مهمی رو نداده است، خلاصه شخص دانائی به اسم فتوای دعا گوی یزد این قسم عریضه مختصر که محتوی برنهایت اطاعت و مظلومیت باشد بنویسند و زودتر توسط پست ارسال دارد انشاء الله مفید واقع میشود، خود حضرت والا فرموده بود خدا کند اینها مثل میرزا محمد حسن و میرزا محمد حسین اقرار نکند یعنی در صورت عدم اقرار میشود اصلاح نمود، باری هنوز که حضرات را وارد ننموده اند تا از پس پرده غیب چه رخ نماید سحر تا چه زاید شب آبتن است).

و با آن که در اوائل ورودش به اصفهان مراعات احتیاط کرده در شبها به نوعی که اعداء مستحضر نشوند از منزل خارج میشد و از معابر عمومی نمی گذشت معذک فقها و طلاب و آشنایان سابقش دانستند و برخی خود را به او رساندند و به محاجه و مناظره پرداختند و برخی از آنان نزد فقهاء و مجتهدین رفته واقعه را خبر دادند و به ظل السلطان که حکمران بود اطلاع رساندند ولی او در آن ایام که در ببحوجه قدرت و غرور و درتهیه استعداد برای تصرف تاج و تخت؟؟؟ پدر بود و دسیسه و تزویری در نظر داشت که بهائیان را به تظاهر ایمان و موافقت خود همدست کرده به مساعدتشان تکیه برآورنگ مقصود خویش زند لاجرم به تحریک و تهییج فقهاء اعتنا نکرد و بامیرزا چند بار در خلوت خود ملاقات و ملاطفت نموده وعده ها داد که اگر بهائیان به او کمک کنند همان سلطانی شود که ایشان را مجتمع و مقتدر سازد و میرزا و دیگران به لطائف الکلام و تدابیر اخری پرداختند و تبیین نمودند که امر ابهی مداخله در امور سلطنتی نمیکند

صفحه ۳۶۵

و بهائیان اکیداً از مداخله در آن ممنوع اند و او از خیال و آرزوی خویش منصرف نشد و بالاخره میرزا ابو الفضل مصلحت وقت را در خروج خود از اصفهان دانست و در آن هنگام از محضر ابهی امر رسید که رهسپار آذربایجان گردد لاجرم از اصفهان به طهران و از آنجا با حال نقاقت عازم آذربایجان گشت و در آن اسفار از زی عمّامه و عبای بیرون آمده به کلاه و قبا و لبّاده ملبس شد و در ایام اقامتش در اصفهان و در تبریز با برخی از علماء مبشرین مسیحیت محاوره و مناظره نموده با بشارات و آیات انجیل و تورات حقیقت امر اسلام و امر بدیع را اثبات کرد و در تبریز چندی دچار بیماری شد و در برخی از مکاتیب خویش برای بهائیان از تفقدات و رقاء نسبت به خود نگاشت و در ضمن یکی از مکاتیب مورّحه سال ۱۳۰۴ این عبارت است که اکنون در خدمت جناب و رقاء و آقا میرزا مصطفی در خانه آقا خلیل هستیم..... و قطعه صورت آقا سید صادق و آقا سید صالح و حاجی ملا علی مجتهدین طهران را خواست و ساعی و محتاط بود که کسی محلّ توقّفش را نداند و از احبائی که از اطراف مستفسر احوالش بودند اظهار انضجار؟؟؟؟ کرد و ابلاغ تحیت به میرزا فضل الله تفریسی متوقف در کاشان و آقا میرزا عبدالله در طهران و آقا میرزا غلامحسین در اصفهان نمود و انتظار وصول تکلیف خود را از ارض مقصود داشت و درنهم رمضان سال مذکور سیار در سائر نقاط آذربایجان گشت آنگاه عودت به طهران نمود و بعد از چند روز سوی همدان شتافت و چون وارد آن بلد شد در یکی از مدارس طلاب علوم دینیّه منزل گزید و احباب مطلع شده وی را به خانه خود بردند و جمعی از مشاهیر اسرائیلیان را تبلیغ نمود و موجب ثبوت و رسوخشان در ایمان امر شد و نیز چند جلسه با علماء مبشرین امریکائی که در آن بلد

صفحه ۳۶۶

موسسات مذهبیّه پروتستانت تأسیس کرده مشغول تبلیغات شدند مخصوصاً با شیخ سعید کردستانی متمسّح مبلّغ مناظره کرده ایشان را مغلوب و محجوج ساخت و تعصّب و اغراض متمسّحان مذکور را فاش نمود و آنان جداً با تعصّب و ضدّیت شدیده برخاستند و میرزا در رساله اسکندریّه اش چنین نگاشت: در سنه ۱۳۰۵ هجریّه که فدوی در همدان بوده بر حسب خواهش

بعضی مشایخ بنی اسرائیل رساله ای تألیف نموده بود که موسوم است به رساله ایوبیه و معروفیت رساله استدلالیه و نسخ آن همه جا منتشر است..... و بالاخره برای آن که دسترس عموم باشد و نیز مضررتی به احبّاء وارد نیاید در کاروانسرای اقامت جست و شروع به اعلاء امر و تبلیغ کرد و اندک زمانی مابین عوام بلد چنین شهرت یافت که پیغمبر بهائیان دارد؟؟؟؟ و بنای مضادّت و مخاصمت نهادند و عضد الدّولة حکمران معدودی نظامیان و گماشتگان خود بفرستاد کتب والواح و آثارش را ضبط کرده با او به دار الحکومه بردند و وی را به محبس انداختند ولی منشی مراسلات حکومتی که انشاء فارسی سره را نزد میرزا آموخته بود او را در محبس بشناخت و نزد حکمران توصیف علم و کمال وی کرده همی تأسّف از ما وقع خورد و حکمران چند بار با میرزا ملاقات نمود و از فضائلش اگهی یافت و حکم خلاصی داد و مدّت حبسش یک ماه شد و برخی از مأمورین و اعضاء دائره حکومتی را از مکالمات و مصاحبت وی تنبه و محبّت نسبت به این امر حاصل شد. پس از همدان به کرمانشاه رفت و در صفر سال ۱۳۰۵ در آن بلد مشغول تبلیغ گشت و با عدّه ای از فقهاء و مجتهدین مناظره و محاجّه به عمل آورد و در آن ایام حکومت کرمانشاه با حسینخان همدانی امیر قره گزلو بود و شیخ شهاب حکیم و عارف از اهل اصفهان در آن بلد با دو تن از درویش اصفهانی اقامت داشت و حکمران باوی حسن عقیدت و ارادت میورزید و او را ندیم خویش

صفحه ۳۶۷

قرار داده هر روز جمعه با یکدیگر به حَمّام میرفتند و عدّه ای از محترمین اهالی بلد نیز مانند میرزا عبدالرحیم مستوفی و غیره به شیخ اظهار ارادت میکردند و مستوفی مذکور با میرزا ملاقات نمود و هم در خانه خود میرزا را با شیخ شهاب ملاقات داد که باهم مناظره کردند و شیخ در آن مجلس مغلوب و محجوج گشت و بعد از ختام مجلس و تفرقه حضار میرزا به استاد تقی و حکیم ابراهیم اسرائیلی همدانی که آن ایام مقیم کرمانشاه بود و هر دو ایمان به امر ایهی داشتند چنین گفت این شیخ بقتّه فتنه برپا خواهد کرد و اولی این است من ازین شهر بروم و عصر یوم جمعه در خانه حکیم ابراهیم بود که تنی از احبّای اسرائیلی خبر آورد که نایب خدا مراد فرّاشبازی با جمعی از فرّاشان سر کوجه ایستاده اند، و نایب خدا مراد مذکور بای مغرض و مغایر با این طائفه بود پس میرزا فی الحال از جا برخاسته چنین گفت در بیرون گرفتار شوم بهتر از این است که در خانه شما دستگیر کردم و کلاه بر سرش گذاشته بیرون رفت و فرّاشان وی را نشناختند لذا دستگیر نشد و در بلد بلا اراده محلی معین روانه شد و استاد احمد بنا که در همان ایام به واسطه اوایمان آورده بود مصادف شده وی را به خانه خویش برد و مدّت چهل شبانه روز نگهداری کرد و احدی از احباب خبر نداشتند، آنگاه میرزا از کرمانشاه خارج شد و تمام مدّت اقامتش در آن بلد دو ماه شد. (صورت مکتوبی است به خط آقا میرزا ابوالفضل مورّخ ۱۳۰۵ که از کرمانشاه به طهران خطاب به حاجی میرزا حیدرعلی نوشت: بعد المقدّمات از تبریز که حسب الامر عازم طهران شدم خیال این که از سمت همدان و عراق به کاشان روم و پس از قلیل توقّفی در آن بلد عازم شرفیابی خدمت ذیمسرت عالی گردم و چندی در ظلّ آن حضرت حرکت نموده و در اتمام آن رساله اقدامی نمایم در اوقات توقّف در همدان در حالی که دوستان

صفحه ۳۶۸

ان بلد نهایت اهتمام را در نگاه داشتن فدوی داشتند جناب ابن اصدق از کرمانشاهان تشریف آوردند و خواهش نمودند که این عبد به این بلد متوجّه گردد چون حرکات فدوی از مبدء معلّق بشود فرموده بودند و عدّه ده خود این عبد میل به اطاعت دوستان دارد، ناچار عازم کرمانشاه شدم که قلیل زمانی توقّف نموده عزیمت کاشان و اصفهان نمایم درین بلد که وارد شده ام ملاحظه میشود که مراقبت امر از کلّ بلاد اصعب است اهل استعداد درین بلد بسیار و موانع زیاد و معاون اندک بلکه زیاده از حدّ قلیل امر الهی در این ولایت تازه طالع شده است هم از میان اسلام و هم در میان احفاد خلیل با این که پنج شش نفر بیشتر از اهل بیان درین بلد نیست معدلک نوعی قلب عموم را مغشوش نموده اند که ذکر آن به تحریر امکان پذیر نیست در هر مجلسی که ذکر ازین امر میشود اول شبهه که القاء مینمایند شبهات اهل بیان است و حال آن که هیچ از اهل بیان نیستند حتی در میان بنی اسرائیل، خلاصه اکنون که قریب دو ماه است وارد این شهر شده ام همه اوقات را صرف اصلاح مفاسد این فتنه نموده و مینمایم، علاوه بر آن ها شیخ شهاب الدّین نامی است از عرفا مردی است دانا و با سواد و حکیم در برخی از قلوب اهالی نفوز نموده و جمعی را مرید و معتقد خود کرده است این مرد از خوف تفرقه مریدهای خود در کمال مراقبت است که باهریک از مبلغین که به آن حدود مسافرت مینمایند ملاقات کند و هر قسمی باشد ایشان را معجب و ملزم نمایند حتی از احداث فتنه هم کوتاهی ندارد و حکومت هم به نفسه ارادتی به او حاصل نموده است و در هر جمعه در حَمّام مهمان و جلیس جناب جلالتمآب امیر است و مراقبت او به حدیست

که جناب اسم روح و جناب ابن اصدق روحی فداهما به جهت معاندت او نتوانستند درین بلد کاری از پیش ببرند بلکه توقف نمایند. در بدو ورود فدوی خداوند
صفحه ۳۶۹

قاهر غالب چنین خواست که در دو مجلس ملاقات و حضور مرده خود نوعی معجاب و مضمحل شد که در جمیع بلد شهرت یافت یعنی در نزد اغیار، و رشحی ازین فقره را جناب آقا سید مرتضی صراف که از دوستانند گویا به طهران اطلاع دادند. (آقا میرزا ابوالفضل- در این مکتوب رساله ای را که در همدان برای یکی از اهالی در خصوص تواریخ و بشارات این ظهور اعظم نقل از کتب مقدسه نوشته مذکور داشته و عنوان خود را سرای گمرک؟؟؟ توسط آقا اسحق و آقا یوسف کلیمی قرار داد) و میرزا از آنجا به گروس رفت و پس از فراغت از اعلان و نشر امر در آنجا به همدان برگشت و ایامی چند اقامت کرده به ملاقات احباب و مناظره با علماء اسرائیلیه و مسیحیه و مسلمین پرداخت آنگاه به دولت آباد ملایر و قم و کاشان رفت. (صورت مکتوبی است به خط آقا میرزا ابوالفضل- از کاشان مورخ ذی قعدة ۱۳۰۴ به حاجی میزا حیدر علی اصفهانی نوشت: بعد المقدمات مرقوم فرموده بودید که مسموع داشته اید این که این عبد عزیمت مراجعت به تبریز دارد ابداً چنین خیالی در خاطر فدوی خطور نموده ایام توقف در آذربایجان در این خیال بودم که از راه اردبیل و آستارا عزیمت عشق آباد نمایم و پس از چندی توقف در آن حدود به ممالک دورتر مسافرت نمایم در شرف حرکت بودم که پاکتی از فوق رسید که این لاشیئ متوجه طهران و کاشان شود علیهذا حسب الامر به این بلاد معاودت نمود و به ملاقات دوستان پس از یأس و حرمان مشرف شد. حرکات بعد موقوف به اراده حضرت احدیّت و مشاورت دوستان واجب است، هر چه پیش آید البتّه معروض خواهم داشت عجاله بر حسب امر تا کاشان خواهم آمد بعد را الامر بیدالله يفعل ما یشاء و یحکم ما یرید. در خصوص حیرت معاشرت با شخص معهود مرقوم فرموده بودید با چاپار سابق

صفحه ۳۷۰

خواستم شرحی درین باب خدمت آن حضرت معروض دارم از عدم اطمینان به وسائط چندی عرض نشد حال بر سیل اجمال معروض میدارم که در مراوده و صحبت نهایت ملاحظه و حکمت را معمول فرمائید شهدالله که سوء افکار او حسن عاقبت برای خود او و دوستان هم ندارد به حمدالله از دوستان طهران مایوس و خائب مراجعت نمود سبحان الله هر قدر در الواح الهیه به تصریح نازل میشود که امور به ید خداوند جل و ذکرة است احدی ملتفت نمی شود ملاحظه میکنید که حدود طهران و خراسان و آذربایجان و مازندران که طمع حمایتی از رؤسای ملوک ندارند امنتر است و سالها میگذرد و انقلابی دست نمیدهد و در اصفهان سالی نمیگذرد که اغتشاش دست ندهد و باوجود حمایت اشخاص موهوم الحمايه معذکک متنبه نمی شویم و دست از وسائل غیر نافع بر نمیداریم حال بیش ازین حکمت اقتضای عرض ندارد نسل الله ان یجمع بیننا حتی یعنی به اظهار مافی القلوب مکان و لقب جناب آقا مهربان فارسی را استفسار فرموده بودید سر پاکت مرقوم فرمائید در سرای زردشتیها عالیشان عزت و سعادت نشان عمده التّحار اقا مهربان خلف الصّدق کاوس مرحوم ما و نداد فارسی ملاحظه فرمایند) و نیز در مکتوبی به خط وی مورخه ۱۳۰۴ به حاجی میرزا حیدر علی مسطور است: (در سده اصفهان به تحریک ملاها بعضی- خانه های احباب را آتش زدند ولی در سنه ۱۳۰۲ ملاهای اشتهارد درب خانه های بعضی دوستان را آتش زدند و بعد به اتفاق هفتصد نفر از ریش سفیدان و اکابر اشتهارد خدمت حضرت والا نایب السلطنه عارض و شاکی رفتند حضرت والا که مطلق عنایتی به ان طائفه ندارد محض آن که ملاها بدون اذن جسارت نموده بودند و جسارت ملاها و اذیت رعیت بدون اذن دولت منافی نفود امر و رفعت شأن حکومت است

صفحه ۳۷۱

نوعی ملاها را تأدیب نمود که من بعد گرد اینگونه جسارت نخواهند گشت). در مکتوبی دیگر به خط آقا میرزا ابوالفضل- از همدان برای حاجی میرزا حیدر علی است، ورود خود را در آن بلد در ۲۶ شهر ذی قعدة سال ۱۳۰۴ و نزول خود را در کاروانسرای حاجی فضل الله نوشت که با دوستان ملاقات کرد و از احبای همدان خصوصاً جناب آقا محمد علی توصیف نمود و خیال داشت که لا اقل یک ماه توقف نماید و پس از چند روز به صدد برآمد که از سمت سلطان آباد به کاشان برود چه که به واسطه ورود و توقف ابن اصدق در خانه های احبای کلیمی در ذیحجه سال مذکور غلغله و مهممه در میان اهالی افتاد و لذا میرزا در اوقات همدان مراعات حکمت میکرد و باعده ای از احباب ملاقات داشت و موجب اشتعال ایشان و نشر امر در آن بلد گردید و حکمران همدان که معروف به میر پنج بود جوان تازه به حکومت رسیده و بی تجربه بود و لذا احتمال انقلاب میرفت .

بود و در بلاد اطراف مانند خوقند مرغیلان اندیجان قیخان کاشرفتن تاشفند خیوه اورکنج وغیره مسافرت کرد و در سنین مذکوره شهور خریف وشتارا مقیم سمرقند شده شهور ربیع وصف را به مسافرت همی گذراند و نیز در اسفار وهم در مباحثات و مناظرات دینیّه دلایل و حجج جمع نمود و در ایام سکون و اقامت تنظیم و تألیف کرد و دکترا عطاء الله خان و شیر محمد خان را تبلیغ نمود و کتاب فصل الخطاب نوشت و رساله اسکندریه را به نام الکساندر تومانسکی مذکور که یکی از صاحب منصبان روسیه در عشق آباد بود در ایام اقامت سمرقند تألیف نمود و عنوان رساله جواب سئولات سه گانه ادوارد برون انگلیسی است و خبر غروب شمس جمال ابهی به وی در چنان ایام رسید او را مندهش و منصعق نمود ولی حضرت غصن اعظم عبدالباها وی را به ارسال توفیق منعی به عکا احضار کرد و در سال ۱۳۱۲ میرزا به عکا رفت و چندی به شرف زیارت و استفاضه محضر عبودیت کبری مشرف و حسب الامر به تدریس و تعلیم نوبادگان احبای الهی

صفحه ۳۷۵

و آتش خرمن سوز اهل ریب و شک گردید و لذا در دوره میثاق جمال ابهی مقامی بس رفیع و منیع یافت و چون در آن ایام میرزا حسن طاهر زاده شیخ الاسلام قفاریه رساله در ردّ این امر نشر داد و آقا محمد رضا قناد شیرازی رساله در جواب آن منتشر ساخت و شیخ الاسلام پس از مطالعه رساله مذکوره رساله مفصلتر در ردّ ایراد طبع و نشر کرد آقا میرزا ابوالفضل عازم تألیف کابی در حل اعتراضات شیخ و در اقامه ادله و براهین این امر گردید و پس از اقامت کمتر از یک سال در عکا حسب الامر به قاهره مصر اقامت و استقرار گرفت و کتاب فرائد را تألیف کرد و نسخه آن را در اواخر سال ۱۳۱۵ به عکا در محضر عبدالباها فرستاد و آن حضرت کتاب را الی آخره مطالعه فرمود و هیچ محلی از عبارات و مطالب را حک و اصلاح ننمود الا در یک جا که جواب اعتراض غلیظ شیخ بالحنی شدید مرقوم بود آن را محو کرده در جایش بالحن ملایمتری رقم نمودند و در شب یکشنبه ۲۷ شوال که لیلۀ نوروز بود در حالی که جمعی از احباء در بیت مبارک مجتمع شده مستقر گردید که صبح روز بعد مجتمعاً در کوب مولی به زیارت روضه علیا در بهجی بروند بروند به مجلس وارد شدند و تقریباً این مضامین فرمودند قدری دیر شد چیز مینوشتیم ، رساله ای آقا میرزا ابوالفضل-نوشت بسیار خوب نوشت بسیار خوب نوشت خوشم آمد مناجاتی برای او نوشتیم این است خدمت امرالله ، و صورت مناجات را به آقا میرزا محمود کاشی دادند که تلاوت نمود و صورت مناجات مذکور این است جلّت عبودیتک: الله ابهی یا بهائی آلانک اصبحت فی هذا الیوم النیروز و انوار تقدیسک متلایة من کلّ الارحاء و آیات توحیدک متلوة فی السن کلّ الاشیاء و بینات تفریدک موضحة فی منشور کتاب الانشاء

صفحه ۳۷۶

فطوبی لمن رتلها ترتیلاً یرشح اهل الملاء الاعلی و لما یا الهی استقر بی التّمام مقبلاً الی مطاف المقربین و اذا اتا نی کتاب مسطور و لوح المحفوظ و رق منشور یحتوی علی حجج بالغه و براهین واضحه و دلایل لائحہ ردّ علی من ردّ علیک و سهاً ناقباً؟؟؟؟ علی من استرق السّمع و هو معترض علیک ایرب اید منشئها بتائیدات ملکوتک الابهی و اشدد از ره لشدید القوی و انطقه بثنائک فی المجامع العظمی و اجعله آیتک الکبری و الحججه البالغه فی اثبات امرک بین الوری و الایة الباهره فی عالم الانشاء و الرّایة المرتفعة علی صباح المجد الاعلی و العدهالیتیمة و الجوهرة الفریدة امتلایة فی اکلیل العلی ایرب نور وجهه بانار ساطعة من ملکوت الابهی و اشعة بازخه من الاف الاعلی باقدم امرک و اشهر برهانک و اظهر الیک و بین سبیلک و نرین صحائف البیان بایات توحیدک انک انت الکریم الرحیم ع ع .

و چون کتاب مذکور طبع و نشر شد و نسخه از آن را شیخ الاسلام مطالعه نمود پی به قصور الفاظ و معانی کتاب خود و به علو مطالب و بیان میرزا برد و سعی در جمع نسخ کتاب خود نمود و از احباب خواهش کرد که نسخ کتاب فراند انتشار نیابد ولی مساعیش بی نتیجه شد چه که نسخ کتاب باندک زمانی در ممالک کثیره بین یار و اغیار منتش و متداول گردید و میرزا در سال ۱۳۱۸ هجری مطابق سال ۱۹۰۰ میلادی به امر حضرت عبدالباها به اتفاق میس بارنی و علیقلیخان رهسپار ممالک امریک شمالی شد تا به تبلیغ و تثبیت و تبیین و نشر و ترویج این امر کوشد و نیز جامعه احباب را متحد ساخته نقض و فتور و اباطیل و اراجیف غشور که بعضی از وهم و هوی پرستان افکندند ازاله کند و در بین راه عبور چند ماهی در پاریس مانده به تبشیر و تبلیغ پرداخت آنگاه به ایالات متحده وارد شده بیش از سه سال

صفحه ۳۷۷

در آن مملکت به سر برد که مدت دو سال مقیم و اشنگتن بود و در نیویورک و شیکاگو و بستن و بالتیمور نیز چندی اقامت نمود و در تابستانها در مضاف احباء (گرین ایگر) توقف کرده درس دینی داده خطابه ها ادا کرده نفوس عدیده را تبلیغ و رهبری

نمود و مترجمش از فارسی به انگلیسی گاهی حسین روحی و ایامی علیقلی خان کلانتر بمذکور بودند و به علت عدم اعتیاد به ماکول و مطبوع ممالک عربیه احمد سهراب اصفهانی را که در مصر طبّاحش بود طلبید و حضرت عبدالبهاء با عدم رضاء خاطر محض تفضّل و تفقّد احوالش احمد را با حاجی میرزا حسن خراسانی که حسب الامر عازم ممالک مذکور شد فرستادند که طبخ برنج ایرانی و غیره نمود و معذک برای عدم مساعدت هوا و غذا و رسوم مملکت و کثرت مشقّت دچار بیماری و نقاهت گشت تا در سال ۱۳۲۱ به موجب دستور حضرت عبدالبهاء مراجعت نمود و ایامی چند در بیروت ماند آنگاه مأمور اقامت در قطر و مصر گردید و از آنگاه تا خاتمه حیاتش اقامت در قاهره داشت و منظور حضرت عبدالبهاء از اقامت دادن وی در مصر این بود که با فضلاء و ادبای آن قطر معاشرت و مصاحبت کند و عظمت مقام این امر را در قلوبشان جای دهد و او نیز چنین نمود و حوزه درسی تاسیس کرد که جمعی از طلاب جامع الازهر و غیرهم نزد وی کتب علم کلام و تفسیر قرآن تلمذ نمودند و از آن جمله الشیخ الفاضل بدر الدین الشامی و الشیخ محیّ الدین الکردی و الشیخ فرج الله الزکی الکردی بودند و آنان و نیز جمعی از جوریان مصری وارد جامعه بهائی شدند و به آن واسطه نفوذ امر ابهی در مابین بومیان قاهره وقوع یافت و متدرّجاً در بلاد مصر منتشر شد و میرزا حال انزعال و انفراد و استغراق در کتاب و مطالعه کتب و مطبوعات داشته در بیتی وحده در قاهره میزیست و مستخدم قبول نکرده خود امور بیت را به ۰میل خویش فراهم مینمود

صفحه ۳۷۸

و انواع کتب و صحف جرائد و غیرها در منزل حاضر و مرتّب داشت و قبل از ظهر با احدی ملاقات و مصاحبت نکرده و وحده در بیت به مطالعه و تحریر اشتغال مینمود و عصرها پس از صرف چای قریب دو ساعت زائرین را بپذیرفت و در انواع مسائل و مطالب مصاحبه و افادت میداد و اوّل شب ساعتی در قهوه مخصوص نشسته با فضلاء و ادباء و آشنایان مصاحبه و محاوره میداشت و جوانان احبّاء در منزلش مجتمع شده درس دیانت تدریس (تحصیل) میکردند و او معتدل القامه و نقیه البنیه و متصلّب العقده و عصبانی و با چهره کشیده و بشّاش و نورانی و سریع الامثال و ذکی و فطن و قوی الحافظه و مستجمع مسائل تاریخیّه و ادبیّه و محیط در ادیان و عقائد و مطلع در انواع فلسفه و مشارب و سلیس الکلام و حسن المنطق و صریح اللّجه و شریف الطبع و مناظر و مبارز در مقام احتجاج بود و تا آخر عمر زن اختیار نکرده از نسوانه دوری میجست و در اوائل عمر به دخان مفرط معتاد بود ولی در اواخر العمر بکلی ترک نموده دچار خفقان قلب گردید و بالاخره در ۲۴ شهر صفر سال ۱۳۳۲ در قاهره مصر دچار شدّت ضعف و نحول؟؟ و اخیراً مبتلا به استسقا و امراض کلیه و ریه گردید و متدرّجاً مرض اشتداد یافت تا در ساعت چهار و چهل و چهار دقیقه بعد از ظهر یوم چهار شنبه بیست و چهارم شهر صفر از سال مزبور که مطابق ۲۱ ژانویه سال ۱۹۱۳ میلادی بود در همان بیت مسکون خود در قاهره درگذشت و آقا محمد تقی اصفهانی مقیم قاهره به محضری حضرت عبدالبهاء در حیفاً چنین تلگراف نمود (ابوالفضل- انتقال الی جوار رحمة الله محمد تقی) و حضرت عبدالبهاء در جواب چنین تلگراف فرمودند (قد زرفت العیون و احتقرت من هذه المصيبة الكبرى علیکم بالصبر الجمیل فی هذه الرزية العظمی عباس) و در عصر

صفحه ۳۷۹

پنجشنبه احباب قاهره مجتمع شدند و عده ای نیز از سائر بلاد مصر رسیدند و جنازه را با احترام و اعزاز تمام به محلی که حاجی میزا حسن خراسانی ساخت دفن کردند و مجلس تذکّر مجلّی بیاراستند و قراء مصری قرائت قرآن نمودند و در حیفاً در بیت حضرت عبدالبهاء به نام تذکّر وی احبّاء مجتمع شدند و آن حضرت در باره اوصاف حمیده و مقامات علمیّه و روحیه اش بیانات جامعه فرمودند و دعای خیر در حقش نمودند و برادرش حاجی میرزا هدایت الله مذکور در اواخر عمر نسبت به این امر عداوت نداشت و به سال ۱۳۳۳ در گلپایگان وفات کرد و از اخلافتش میرزا محمد جعفر هدایتی ایمان بدیع یافته به خدمت این امر پرداخت و از تألیفات آقا میرزا ابوالفضل- نخست رساله استدلالیه ایوبیه مذکور است که در ایام اقامت در تبریز آرزوی خود با میرزا علیمحمد ورقاء در میان نهاد و ورقاء چنین گفت که حضرت مبشّر به کافه مؤمنین امر فرمود که رساله اثباتیه راجع به من یظهره الله بنویسند اولی این که شما از طریق آیات کتب مقدسه استدلالیه مرقوم نمائید و میرزا چون به همدان رفت رساله مذکور را تألیف کرد دیگر رساله ای در باب مسائل میرزا ارسطو هنگام عبور از کاشان به سال ۱۳۰۴ استدلال؟؟؟ به آیات کتب مقدسه. دیگر؟؟؟؟ مورخ پنجشنبه چهارم محرّم سال ۱۳۰۵؟؟؟ دیگر؟؟؟؟ رساله اسکندریه میباشد و دیگر رساله فصل الخطاب است که در سمرقند به سال ۱۳۱۰ در اثبات امر جمال اقدس ابهی با ادله نقلیه و از طریق کتب و عقائد مسیحیان به نوعی که بر مبشّرین پروتستانت حجت بالغ شود بنگاشت و دیگر به نوعی که شرح دادیم کتاب فرائد می باشد دیگر رساله درر البهیّه فی

جواب الاسئلة الهیه است که به عریبه در حلّ برخی از مباحث مفصّله دینیه برای حکیم نورالدین از مهمّین قادیانی به سال ۱۳۱۶ در مصر نگاشت دیگر کتاب حُجج البهیه است که در ایام امریکا به سال ۲۰-۱۳۱۹ نوشت و نیز رساله برهان لامع که در ردّ صفحه ۳۸۰

اعتراضات قسیسی به سال ۱۳۲۱ نگاشت دیگر کتاب کشف الغطاء در حلّ اعتراضات مسطوره در کتب پروفیسور ادوارد برون انگلیسی است که به سال ۱۳۳۱ در مصر نوشت و عمرش وفا به اتمام نکرد و خواهر زاده اش آقا سید مهدی گلپایگانی به اتمام رساند و دیگر کتابی به نام ردّ الردود در حلّ تمام اعتراضات اعداء که از ممالک متنوعه بر این امر وارد آوردند و کتاب مذکور بعد از صعود میرزا مفقود گردید و دیگر رسائل و مقالات و مکاتیب کثیره از وی باقی ماند که تماماً در حلّ مسائل مفصّله دینیه ویا راجع به امور تاریخیه ویا استدلالیه این امر میباشد و از آن جمله رساله و جیزه ای در تحقیق نسب جمال ابهی است. واما الواح صادره از قلم ابهی برای آقا میرزا ابوالفضل بسیار است چه از ابتدای ایمان مراسلات باارض مقصود داشته سئوالات مربوطه به این امر همی نمود و نیز سئوالات مانکچی صاحب را پیوسته به محضر ابهی فرستاد والوحی که در جواب رسید غالباً حاوی مسائل عمیقۀ عرفانیه بود چنان که در ضمن لوحی به عنوان خادم در جواب سئوال مانکچی از اوتار هنود و وخشوران ایران وانبیاء بنی اسرائیل و اختلاف طریقتشان چنین مسطور است: "واین که مرقوم داشته اند ازین گروه کدام را می پسندند و کدام رهبران را برتری میدهند درین مقام شمس کلمه لانفرق بین احد من الرسل طالع و مشرق است و مقام دیگر مقام وفضلنا بعضهم علی بعض است" ایضاً بعد از عریضه ایشان به ساحت امنع اقدس فرمودند: "یا عبد حاضر اگر چه جناب مانکچی اقوال غیر را نوشته اند و سئوال نموده اند ولیکن از نامه اش عرف حُب استشمام میشود از حق بطلب او را بما یحب و یرضی فائز فرماید انه علی کلشی قدیر" ایضا به قلم خادم: "استدعای دیگر آن که خدمت جناب صاحب یگانه سلام برسانید انشاءالله

صفحه ۳۸۱

در این دار فانی به امری فائز شوند که عرف بقا از او قطع نشود ان ربنا الرحمن لهوالمقدر القدر یعطی ویمنع وهوالحکیم الخبیر آنچه الیوم برزنده و سزاوار ایشان است آن که پیشرو واقع شوند و جمیع فارسیان را آگاه نمایند و به راه راست بکشانند این جامه بدیع نورانی انشاءالله موافق است از برای هیکل ایشان الحکم والامر بیدالله انه لهوالمقدر المختار ایضاً در باره جناب حاج شیخ هادی علیه بهاءالله ذکر فرموده بودند از قول این فانی تکبیر خدمت ایشان برسانید ینبغی لجنابه ان یظهر بالاستقامه الکبری علی امر ربّه و آن که در باره شلمغانی و ما ذکره فی ظهور الله الاعظم مرقوم داشته عرض شد هذا ما نطق به لسان القدم یا ابا الفضل قد نطقت بالحق و اظهرت ماکان مستوراً فی کلماته مقصود مبشر یعنی نقطه اولی روح ماسواه فداه از ذکر این فقره خرق اوهام ناس بوده آن جناب میدانند که شیعه غافله درین مقام چه ذکر نموده اند گاهی به ایادی ظنون ناحیه مقدسه بنا نموده اند و هنگامی ذکر سرداب و بحر از السن کذبۀ ایشان جاری و ذکر جابلقا و جابلسا و سائر واضح و مبرهن کل بر مرکب هوی راکب و در بیدای ظنون و اوهام راکض و مقصود حضرت آن که فی الجمله به این ذکر خرق حجاب فرمایند و عارف شوند بر آن که آن کینونت مقدسه و ذات مقدس در اصلاص است نه در شهرهای موهومه مجعوله چه که در اول امر استعداد اصغای بیش ازین در خلق نبوده و بر حسب ظاهر آنچه فرموده اند مطابق بوده ماجری من قلمه الاعلی انه لنفسه ینطق بین الارض والسّماء بانّی ام الکلام بین الانام والحق الظاهر بین الخلق و بیان الرحمن فی الامکان تعالی من ذکره و یذکره فی هذا الحین و شهد له بما شهدت به الکائنات الامر لله منزل الآیات" انتهى

صفحه ۳۸۲

و اما آثار و الواح حضرت غصن اعظم عبدالبهاء خطاب به آقا میرزا ابو الفضل بسیار است و در بین لوح؟؟؟؟ که پس از وصول استدلالیه اش به عکا در سال ۱۳۱۲ به سمرقند فرستاده؟؟؟؟ او را طلبیدند و لوح مذکور موجب همه ترقیات و سعادات عظیمه وی گشت مصدر به این بیانات بود هو الابهی یا ابا الفضائل و امه و اخاه چندی است که بوی خوش معانی از ریاض قلب آن عین عرفان به مشام مشتاقان نرسیده و حرارت شوقیه شعله اش به خرمن دلهای دوستان حقیقی نرسیده و حال آن که مکتوب مفصّلی در بدایت حرقت از فرقت محبوب آفاق ارسال شد دلیل و صویل ظهور ننمود و اشاره قبول مشهود نگشت معلوم است که این افسردگی و پژمردگی از شدت احتراق از فراق محبوب آفاق است پس حال وقت شعله و اشتعال است و هنگام نداء و انجذاب وقت آن است چون بحر در جوش آئید و چون سحاب در برق و خروش یا ابا الفضل این اشتغال نار سدر تک و این اشراق انوار محبتک و این امواج بحر عرفانک و این نسائم ریاض ایقانک و این نعماتک السّارة للآذان و این نفحاتک المعطرة لمشام اهل الامکان این جذبۀ قلمک و این سعة صدرک و این بشارۀ روحک و این اشتعال جذوتک و این شعله قبستک دع السکون ولوکان

فی هذه الايام الخمودة من شدة الهموم ومدوحة محمودة فاخرج من زاوية الخمول واقصد اوج القبول و طيرفي هذا الفضاء الابهى
وادخل حديقة امرالله بقيامك على نشر روائح قدسه واعلاء كلمته قياما يتزلزل به ارکان الشرك ويرتعد به فرائض الاحتجاب عن
رب الارباب وتعلو معالم العرفان وتنشر اعلام الايقان وتحقق رايات التبيان ويرتفع شراع

صفحه ۳۸۳

الحیات فی سفينة النجات علی بحر الامکان..... " الخ در مصیبت صعود میرزا مرانی بسیار در فارسیه و عربیه سروده اند از آن
جمله رثاء ایست که فصیح الملک شوریده شاعر شهیر شیرازی به نظم آورده به عکا در محضر حضرت غصن اعظم عبدالبهاء
ارسال داشت و هی هذه

شد زی جنان چه خواجه ابوالفضل-ازین جهان	گفتند فاضلان که لک الفضل ای جنان
شد کاخ قدس طرفه ازین طرفه آدمی	شد باغ خلد تازه ازین تازه میهمان
او گنج شایگان بدو پنهان به خاک ماند	آری نهان به خاک بود گنج شایگان
ببرید دل ز مهر عزیزان مصر دهر	شد یوسف روانش در مصر جان روان
شیرین تر از بنان قلمش واز قلم سخن	شیواتر از سخن نکتش واز نکت بیان
برجیس چرخ دفتر فصلی بخواست خواند	گفتم یکی فرائد بو الفضل را بخوان
دانشوران-عصر به شیرین زبانی اش	برسان خامه دو زبان جمله یک زبان
اوشد نهان به خاک و فروغش برون خاک	خورشید را نهان به گل اندود چون توان
گلپایگان جسم به گلپایگان قدس	تبدیل کرده شد به گلستان آن جهان

حاجي محمد تقی شوریده مجد الشعراء عین عبارتتش که برای درج فارسنامه ناصری داده چنین
است = در سال ۱۲۷۴ زحمت افزای این سرای سپنجی شدم در هفت سالگی هردو جهان بینم را
آبله پوشید آنچه کسانم در معالجه کوشیدند بی فایده افتاد در هفت سالگی مشغول مراتب کمالیه
گشتم ودرسال ۸۵ والد ماجدیم خیر بازماندگان را نوشته درگذشت وگاهی چند شعری گفته است وبه
نام خود که عباس بود تخلص مینمود از او شنیدم که از پدرش میگفت درنسینامه دیدم که نسیم به
اهلی شاعر شیرازی منتهی میشد ودر سال ۸۸ با خال سنوده حالم به مکه معظمه ومدینه طیبه
مشرف شدم =

صفحه ۳۸۴

ای دل ازین وثاق مضیق مجو مجال	ای جان درین رواق پرآفت مکن مکان
از سفره جهان سیه کاسه دست شوی	کاین میزبان سفله نه آبت دهد نه نان
برمانگر چه زندان ؟؟؟؟ زمین	از مرگ ابوالفضائل آن افضل زمان
نی این خطا بود که ورا خان علوی است	عاری است خان علوی از مرگ واز هوان
جان داشت بهر خدمت جانان در آستین	هم جان در آستینش وهم سر بر آسمان
اندر جوار حضرت ابهی مقرر گزید	پیوست رود ژرف به دریای بی کران
زانجیل و زند و مصحف و تورات همچه او	یک تن خبیر خاصه به ایقان مکن گمان
گر اختری بکاست از عصر جان فروز	وز گوهری نماند درین عهد دل نشان
ای شمس عهد حضرت عبدالبهاء تو باش	ای کنز فیض معنی کهف الامان تومان
گر شد سها نهفته بما ناد آفتاب	ورشد گیا فسرده مصون باد بوستان
شمس تجلی تووزین سوک دود و آه	از دل مزن که شمع تجلی است بی دخان
بوالفضل رفت جان جهان داد مر تورا	جان و جهان گذاشت به جان جهانیان
در رحلتش ز بنده دوتاریخ میشنو	صد موهبت به تربتش از خاک میرسان
سال هزار و سیصد سی و دو بد که کرد	ابوالفضل-در صفر سفر به ملک جاودان

صفحه ۳۸۵

تاریخ دیگرش به حساب جمل شنو بو الفضل بین که دید بها را و جان داد و خواهرزاده اش آقا سید مهدی قاسم اف مذکور در گلپایگان به ششم جمادی الاولی از سال ۱۲۸۰ متولد شد و پدرش آقا سید ابو القاسم امام جمعه قصبه واجداد و اسلافش از طبقه ملاها مخصوصاً جد پنجمش آقا میرزا ابوالقاسم از اعظم علمای عصر خود محسوب بود و سلسله نسبش به بیست و هشت واسطه منتهی به امام موسی الکاظم میشد و نشو و نما و تحصیلات مقدماتی فارسی و عربی را در مسقط الرأس به انجام رساند و تقریباً در هفده سالگی به عزم تحصیل علوم مسافرت اختیار کرد و مدت سه سال در سلطان آباد اقامت نموده از علم منطق و حکمت بهره وافی گرفت پس به اصفهان رفت و سالی چند در محاضر ارباب علم و فضل به تحصیل فقه و اصول و حدیث و تفسیر و کلام پرداخت و با جودت و حدت قوای فکریه که او را بود ترقی و عروج در علم و فضل نموده فیما بین طلاب و علماء محل توجه گردید و در خلال آن احوال آقا میرزا ابو الفضل به نوعی که نگاشتیم وارد اصفهان شد و احباب را تشویق به تبلیغ وی کرده چنین گفت اگر این جوان تصدیق کند مصدر خدماتی بزرگ در این امر میشود لاجرم به صدد تبلیغش بر آمدند و چند بار به ملاقات آقا میرزا ابو الفضل و حاجی میرزا حیدر علی آوردند و منظره بدون مکابره همی کرد تا آن که آیات و آثار بدیعه مطالعه نموده ایمان و اطمینان یافت (۱۳۰۳) و با اقران و همگنانش از طبقه طلاب و علما گفتگو کرده شهرت به نام بابی گرفت و به تعرض و تعاقبش شدند و او به تشرّف به محضر ابهی در اواخر سال ۱۳۰۸ روانه گردید و در همدان حسب میل بهائیان مدت دو ماه مانده به تشویق

صفحه ۳۸۶

یاران و تبلیغ دوران پرداخت انگاه سوی بغداد شتافت و در ایّامی چند که توقّف کرد خبر غروب شمس جمال ابهی به سمعش رسیده غریق لجه حزن و حسرت گردید و بدان حال مدت شش ماه و چهارده روز به سر برد و به ملاقات احبای ایرانی و عراقی و نشر و ترویج امر ابهی اشتغال جست پس رهسپار ارض مقصود گشت و به مقام محمود رسیده به محضر حضرت غصن اعظم تشرّف حضور یافته در دو ماه در جوار فضل و عنایت بیارامید و قصائدی غرّاً در مصیبت جمال قدم و مناقب غصن اعظم بسرود که در مقدمه یکی از آنها به خط وی چنین مسطور است: هذه مرثیه انشدتها فی ساحة القدس سنة الصعود ایّام تشرّفی بها قرتها احد من الاولیاء بمحضر حضرت عبدالبهاء و مجمع الثابتین و انا کنت من الحاضرين ... و مطلع قصیده که مشتمل بر نو د و چهار بیت است و در وسط تجدید مطلع کرده عنان بیان را از مرثیه به مدح و ثنا عطف نمود این است

" صبح که از ابر ژاله ریخت به صحرا

دشت زانویه ژاله شد چه ثریا

باد سبک سیر و ابر تیره برانگیخت

سیل زد امان کوه و موج زد دریا

و چون در آن ایّام آقا میرزا ابو الفضل را از ترکستان روسیه به عکا احضار فرمودند وی از مأمور بدان حدود و اقامت در عشق آباد و ترکستان نمودند لاجرم پس از توقّف مدّت دو ماه در عکا به عشق آباد شتافت و بهائیان آن حدود به ورودش خرم شدند و در سال ۱۳۱۳ نظر به اظهار برخی از مؤمنین مکتب مختصری برای تعلیم نونهالان این فته بدین طریق تأسیس شد که آقا سید مهدی به مساعدت حاجی میرزا حسین معلّم تنی چند از صفار را در محلّ موسوم به زمین اعظم که تفصیلاً در بخش سابق و هم این بخش مذکور است جمع نموده به تدریس و تعلیم پرداخت و دو سال مکتب بدین منوال ماند تا عمارت مدرسه ساخته شد

صفحه ۳۸۷

و دار التعلیم به صورت رسمی استقرار یافت و آقا سید مهدی تا سال ۱۳۱۹ به شغل مذکور اشتغال جست و در آن سال پنج تن از صاحب منصبان روسی باوی الفت حاصل نموده نزدش به آموختن زبان فارسی پرداختند و از کار مدرسه کناری گرفت تائیکی از آن چهار به سمت قونسولگری گنبد قابوس مأمور گشت و او را به عنوان مترجم باخود برد ولی چون آقا سید مهدی به عزم بردن عائله به عشق آباد آمد فیودرّف از وجهاء دولت روسیه که صاحب امتیاز مطبوعه حکومتی بود به صدد تأسیس مجله فارسی برآمد و او را برای دبیری با حقوق کافی اختیار نمود (۱۳۲۱) و مجله به نام مجموعه باورا بحر خزر برقرار کردند و آقا سید مهدی صاحب خانه و اثاثیه و سکنی در عشق آباد گشت تا در سال ۱۳۲۴ به علت محاربه روس و ژاپون مطبوعه تعطیل و فیودرّف سافر و آقا سید مهدی بی کار شد و باعائله به شهر مرو رفته به شراکت آقا سید مصطفی اصفهانی به تجارت چای پرداخت و به سال ۱۳۲۷ فیودرّف باز به بعشق آباد مراجعت و آقا سید مهدی را از مرو طلبیده به کتابت مجموعه مذکوره واداشت که تا سال ۱۳۲۹ بر قرار مانده در آن سال تعطیل شد و آقا سید مهدی گاهی در تجارتخانه امید به سمت کتابت و گاهی خود به تجارت مشغول شد تا چون در سال ۱۳۳۲ آقا میرزا ابو الفضل در مصر وفات کرد حضرت عبدالبهاء تلغرافاً به عشق آباد خبر دادند و به هشت یوم دیگر آقا سید مهدی را به تلگراف طلبیدند و به علت موانع و مشکلاتی که داشت نتوانست رفت آقا شیخ محمد علی قائمی را به

حیفا خواستند او رفته ایامی چند در جوار عنایت بماند و اوراق و آثار آقا میرزا ابو الفضل را به او دادند که پس از عودت به عشق آباد به اتفاق آقا سید مهدی به طهران رفته به معاونت ایادی امر الله جوابی در حل صفحه ۳۸۸

اشتباهات تألیفات ادوارد براون بنویسند و به نوعی که در ضمن شرح حال آقا شیخ محمد علی نگاشتم به طهران رفته به اتمام کتاب کشف الغطاء که عمر آقا میرزا ابو الفضل وفا نکرد موفق شدند و از کتاب مذکور مقدار یکصد و سی و دو صفحه به قلم آقا میرزا ابو الفضل و باقی به قلم آقا سید مهدی نگارش یافت پس هر دو عودت به عشق آباد نمودند و قریب شش ماه به خانه نشستند کتاب برای تعلیم و تربیت نونهالان بهائی بنام دروس الدیانه نوشتند انگاه با عائله به مرو کوچیده در مدرسه مشغول تدریس و تعلیم گشت و ضمناً کتاب کشف الغطاء را استنساخ و تصحیح نمود و از آنجا سفری نیز برای طبع کتاب مذکور و ملاقات بهائیان تاشکند و دیگر بلاد ترکستان رفت و سپس به سال ۱۳۳۵ چنانکه در بخش لاحق می آوریم بهائیان عشق آباد تأسیس انجمنی برای طبع مجله نمودند و آقا سید مهدی قیام کرده مجله خورشید خاور طبع و نشر نمود تا به سالی دیگر به نوعی که در بخش لاحق می نگاریم در اروپا جنگ بین المللی و در روسیه انقلاب عظیم شد و حکومت اشتراکی تأسیس گردید و بهائیان عشق آباد به صد تحصیل-اجازه طبع و نشر مجله مذکوره شدند و آقا میرزا مهدی رشتی را به مرو فرستادند تا آقا سید مهدی را با عائله اش بیاورد و خورشید خاور باز طلوع کرده هفته ای یک بار طبع و نشر شد و در سال ۱۳۳۸ اجتماعی به عنوان مناظره دینیّه بهائیان با اشتراکیون برقرار گشته یوم فیوم بر شهرت و عظمت بیفرود و آقا سید مهدی فارس میدان نطق و بیان گردید و جلسات قریب سه سال در تالار زمین مشرق الاذکار که در بخشهای لاحق شرح میدهم استمرار یافت و شهرت قوت بیان و برهانش در مقابل مناظرات مخالفین ماریین به همه جا پیچید و به سال ۱۳۳۹ حکومت مذکوره چند بار مجامع مناظره با ادیان بنام صفحه ۳۸۹

دیسپوت رسماً در عشق آباد تأسیس کرد و در هر نوبت آقا سید مهدی با حضور متجاوز دوهزار کس به اثبات وجود الوهیت و لزوم ربّی و سائر مقاصد الیه به نوعی با ادله و براهین بیان داشت که موجب مسرت و نشاط و تحسین پیروان ادیان مختلفه گردید و صیت و صوت در کل اقطار و اشطار روسیه رفت و در سالی دیگر و هم سالی بعد از آن مجالس تکرار شد و آقا سید مهدی مبارز فارس و مدافع حارس دیانت بود و به سال ۱۳۴۲ از جانب محفل روحانی بهائیان عشق آباد به مسکو رفته پنج ماه اقامت نمود و موفق به حل اشکالات حادثه بین اهل (بهاء) و حکومت اشتراکیّه گشت و اجازه طبع و نشر مجله که مدتی ممنوع شد گرفته باز آمد و ماهی یک بار طبع و نشر ساخت و در سنین اخیرّه مذکوره ریاست محفل روحانی را به عهده داشته نیز به تعلیم و تهذیب شبان همّت گماشت و مجامع عمومی و خصوصی به حضورش تزیین می یافت و پیر و جوان از بیاناتش استفاده همی کردند و به عقل و تدبیر و کفایت و حسن اداره اش تمامت امور بهائیان بر محور اعتماد و اعتدال دوران کرد و همگی حل امور خویش به ید او وا گذاشتند و در سال ۱۳۴۵ حسب خواهش بهائیان مقیم مسکو بدانجا رفته مدت شش ماه به قدر امکان سعی در نشر نفعات الهیه نموده و رساله ای مشتمل بر تعالیم بهائی تنظیم کرده نسخ کثیره به دوائر دولتی و هم نسخه ای به دار الفنون شرقی داده برگشت و کماکان در عشق آباد به خدمات روحانیّه امتداد و اهتمام نهاد و در سال ۱۳۴۷ هجری قمری مطابق سال ۱۹۲۸ میلادی مریض شده در اواخر ماه فورال (فوریه) روسی وفات نمود و بهائیان به غایت تجلیل جسد را به قبرستان خود مدفون ساختند و آقا شیخ حیدر از فضلاء و معلمین و مبلغین ساکن مدینه عشق در تاریخ وفات چنین سروده صفحه ۳۹۰

زدشت خاوران مهدی منور به مغرب شد نهران از حکم داور
اثیل المجد مهدی المعالی به ماده دو پس از خورشید خاور

و از آقا سید مهدی عائله برجا است و از آثار قلمش یکی کتاب کشف الغطاء مذکور میباشد که از آغاز تا یکصد و سی و دو صفحه به قلم آقا میرزا ابو الفضل و الی آخر چهارصد و سی هشت صفحه به قلم او نگارش یافت و کتاب به سال ۱۹۲۷ در تاشکند به طبع رسید، و دیگر رساله به نام بهائیت و سوسیالیزم که در تفکیک تعالیم ابهّی از مرام و مقاصد سوسیالیزم نوشت، و دیگر رساله اثباتیه امرابهّی در ۱۴۴ صفحه که حسب (خواهش؟) یکی از اخوانش نگاشته به اصفهان فرستاد، دیگر کتاب دروس الدیانه مذکور مشتمل بر پنجاه و پنج درس در ۹۳ صفحه، و دیگر کتاب قواعد فارسی که در عشق آباد به سال ۱۹۲۱ در ۵۷ صفحه گرد آورد و نیز چهار مقاله استدلالی نخست در بیان این که حس خدا جوئی و دیانت در مابین بشر مانند یک حس طبیعی موجود بوده و هست دویم در بیان این که دین چه و فوائدش چیست سوّم در اثبات وجود قوه ماوراء الطبیعه چهارم در

بیان حدّ بشر در معرفت صانع و صفات و خصائص آن ذات بحت بسیط ، و دیگر از آثار وی مقالات متنوّعه که در شماره های خورشید خاور نشر داده و هم مقالات متنوّعه بسیار و قصائد و اشعار که برخی به تخلص عراقی است از وی برجاماند والواحی در شأن وی و خدماتی که در امر ابهی نمود صدور یافت . و در خوانسار حاجی ملا محمد بن ملا محمد رضا مجتهد در سنینی که به عراق عرب اشتغال به تکمیل علوم دینیّه داشت و در بسیاری از شبها و روزها در مسجد سهله و غیرها متهجداً متضرّراً ظهور فرج آل محمد می طلبد هنگامی که حجّاج به سال ۱۲۶۱ از مکه عودت کرده خبر دعوت حضرت باب را آوردند به وطن برگشته در مسجد ؟؟؟؟ و بر منبر به نشر بشارات مأثوره راجع صفحه ۳۹۱

به صاحب الزّمان موعود پرداخت و پس از چندی توقیعی از جانب حضرت برای وی رسیده موجب اشتعال گردید و علناً مژده به طلوع هادی مهدی داد تا چون اخبار تبعید حضرت به صوب آذربایجان از طرفی و ایمان گروهی از علماء شهرت یافت آخوندان به جوش و خروش و شورش برخاسته به احتسام الملک حکمران شکایت بردند و او را به مرکز حکومتش گلپایگان کشیده زنجیر نمود ولی والدش با جمعی از سادات و علماء صلحاء پی شفاعت رفته وی را مستخلص ساختند و از آن پس امامت مسجد را برای پدر بهشت و خود با محبین و مصدّقین به خدمت امور بدیعه همت گماشت و در هنگام وقوع شهادت عظمی در اصفهان و نجف آباد و گلپایگان و دیگر نواحی اشتغال به نشر نفحات مینمود و چون نداء ظهور امنع اقدس ابهی بشنید بی تأمل اظهار عبودیت کرد و مفتخر به صدور الواحی متعدّد گشت و به القاب و خطاب زینی و نبیل و خوانسالار مواند ابرار سرافراز گردید و در سال ۱۳۰۷ اجازه یافته به ارض مقصود شتافت و ایامی به زیارت و استفااضت محضر الهی فوز یافت نگاه مأمور به عودت و تبلیغ خصوصاً در همدان شد لاجرم در طی طریق و هم مدّت هشت ماه اقامت در همدان به تبلیغ پرداخته وارد خوانسار گردید و مؤمنین و محبین محلّ و نواحی منفرداً و مجتمعاً برای ملاقاتش همی آمدند و ملأها ترشش نموده قصد قتلش و قبض زوجه و اموالش کرده و حتی از ورود به حَمّام عمومی مانع شدند و ومحبان و حامیان حمایت کردند ولی عدّه ای از آخوندان به اصفهان نزد شیخ محمد تقی نجفی رفته حکم قتلش را آوردند و از حکمران حکیم الممالک اجرا خواستند و او محمد حسنخان سلطان خوانساری را مأمور بردنش به گلپایگان نمود و حاجی با هشتاد تن سوار از دوستان و خویشان و اعوان رفته در دار الحکومه بر حکمران وارد شد و در مجمع انام طبق اخبار و روایات بطلان رأی و فرمان مجتهد را واضح ساخت و حکمران به قصد رفع غائله

صفحه ۳۹۲

توقفش را چندی در دار الحکومه لازم شناخت و در حجره مخصوص با زنجیر در گردن نگه داشتند و همراهانش به خوانسار باز آمدند و معاندین قانع و راضی نشده قریب یکصد نفر با نعره و ادینا و محمّداً و با کارد و گزلیک ریخته اجراء حکم شرع خواستند و گرنه خود به محبس درآمده کار آن مظلوم بسازند و حکمران چند صد سرباز محافظ را امر داد تا با ضرب ته تفنگ آنان را به در کردند و حاجی را شبی دیگر با گروهی از سواران به طهران فرستاد و بعد از چندی در آنجا آزاد شده در محله معروف به سر قبر آقا به کوچه ای که تیر و سینا اقامت داشتند بماند و تا آخر الحیات به نشر نفحات بدیعه تبلیغ امر امرالله پرداخت و به روز پنجشنبه ششم شهر شعبان ۱۳۲۷ در گذشته مدفون گشت و خاندا نش از پسرش اقا نور حقیق که سالها به خدمت در مدارس و تعلیم و تربیت نوباوگان اشتغال کرد بر جای ماند و حاجی مذکور را چنان که اشاره کردیم توقیعی از حضرت اعلی ونه؟؟ لوح از جمال اقدس ابهی که از آن جمله؟؟؟؟ تفسیر آیاتی از کتاب تفسیر احسن القصص و تفسیر مستغاث و بیان حکمت و تنبیه سلاطین است و هم پنج لوح از حضرت غصن الله الاعظم بافتخار صدور یافت

سمنان

دیگر از بلاد عراق سمنان که در بخش سوّم شرحی از احوال جمعیت این فئه و مشاهیر خاندان در دو قصبه سنگسر و شه میرزاد و نیز توضیقات و تعرّضات شدیده را در دو بخش سابق نگاشتیم و در بخش هشتم نیز شمه بیان میداریم صفحه ۳۹۳

و از مشاهیرشان ملا ابراهیم تحصیل علوم رسوم اسلامی را در اصفهان و عراق به پایان برده به وطنش شه میرزاد عودت کرد و مرجع و ملجاء انام گشت و سالها مسند ریاست و مجلس افادت گسترده علماء و طلاب علوم دینیّه از سواد کوه و معمورات هزار جریب و سائر نقاط مازندران به خدمتش همی شتافتند و او از معتقدین آقا میر محمد علی شه میرزادی بود که شرح احوالش و خاندانش در بخش سوّم آوردیم و باری در کربلا اقامت کرده خبر ظهور جدید در آنجا شنید و مطالعه آیات بدیعه کرد و چون

به وطن باز آمد و رود به قلعه طبرسی نتوانست و رعایت احتیاط و حکمت پیش گرفت تا آن که از امر ابهی باخبر شده پی به آثار و اسرار برده منجذب گردید و شئون ظاهریه برطبق اخلاص نهاده به نشر و ترویج پرداخت و جمعی را هدایت و راهنمایی کرد و متدرجاً به علت اشتهارش بدین نام و عقیدت علاقمندان قطع علاقه کردند و او را پیرو راه ضلالت خواندند و احتراز و اجتناب جستند لاجرم خانه نشین گشت و از متعصین و معاندین صدمات و اذیات شدیدة تحمّل نمود کراراً به صدد قتلش شدند و نوبتی به اجتماع هجوم به خانه اش بردند ولی ملا نصرالله (شهید) که بعداً مؤمن شد به حمایت خویشاوندی جلوگیری کرد، و در خلال آن احوال غلامعلی خلف ملا مهدی فائز به ایمان شد و چون جوان شجاع بود کنار (کناره؟) به کمر بسته آخوند را به دوش گرفته حمّام میرد و بعد از شستشو باز می آورد و بالجمله آخوند استنساخ الواح و آیات بدیعه به خط نسخ و نستعلیق زیبا پیشه ساخت و امور معاش به قناعت و مسرت روحانیه گذراند، نسخ الواح و آثار بسیار به خطش در شه میرزاد و سنگسر موجود است و جمال ابهی وی را در بعضی الواح به لقب خلیل الله الرحمن مخاطب و مفتخر فرمودند تا در هنگام عصر یوم صفتحه ۳۹۴

تاسوعا به سال ۱۳۰۹ از این عالم رنج و عنا در گذشت دور مصلی مدفون است. دیگر از مشاهیر بهائیان شه میرزاده حاجی ملا علی اکبر ابنی اخذ ملا عباس ولادت × و نشو و نما و تحصیلات اولیه اش در این شد و در صغر سن از والدش که ارادت آقا میر محمد علی داشته متفقاً به کربلا رفته اطلاع از ظهور جدید یافت ولی در ایام حوادث قلعه طبرسی متوقف شده دری آن حال بماند امری چند ارض ابین امر شنید و فائز به اقبال نگردید و در سنینی که به مشهد خراسان برای زیارت رفت به واسطه آخوند ملا صادق مقدس و دیگر اهل بها اطلاع از امر ابهی یافته مؤمن شد و به حال شور و شغف ایمانی باطلاب و ملاها روشن ابن امر سخن گفت برخی مقبل و محب گشتند و اکثر عصیت رعنا × ساختند لاجرم به وطن برگشت و با ملاها و غیرهم سخن دین و ایمان به میان آورد و آنان به غایت بغض و عناد برخاستند و ناچار به مهاجرت طهران شده اقامت نمود وصف و اخلاص و بساطت بنشر امر ابهی قیام بر نصرت و خدمت تشویق و تائید نمود و او عاشقانه و با پروا در میدان خدمت قدم نهاد و در زمانی قلیل ×× اعضاء حکومت هست مشهور معروف گشت و مرجعیت در جمع دوستان و مرکزیت توجه و تعرض دشمنان یافت از یکسو رابطه بارض مقصود و ارسال عرایض و وصول الواح نیز مکاتبه و مراوده با جامعه قیام به نشر امر ابهی مستمر داشت و از سوئی دیگر توجه بلایا و اخطاء متوال و متواتر گشت و در کل احوال چون روائع جمال برقرار و استوار ماند و والدش را در وطن × ایقان و اطمینان گشاند و دو برادرش حاجی عبدالعظیم صفحه ۳۹۵

و آقا حیدر علی و چهار خواهر با ازدواج که یکی کاظم بابی شه میرزادی بود مهتدی شدند و مؤمنین سابق و لاحق قریه به واسطه او قوی دل و امیدوار گشتند و به سال ۱۲۹۷ سفر به ارض عکا کرده ایامی چند تشرّف به محضر ابهی یافته مراجعت نمود و چون زوجه اش که بنت عمّش بود در اثناء سفرش فوت شد به سالی دیگر با محترمه فاطمه بیگوم اصفهائیه وصلت نمود و حین ایقاع عقد ازدواج پیمان گرفت که در انواع بلیات نازله لاجل امرالله راضی و شاکر باشند و در یوم سوّم عرسی فتنه برخاسته وی را به حکم کامران میرزا نایب السلطنه حکمران طهران دستگیر و در محبس تنگ و تاریک زنجیر بر گردن و کند به پا نهادند و چندان مشقت و عذاب وارد آوردند که قریب به هلاکت رسید و عروس محترمه را که به وسائل و وسائطی به محبس در آمده گریه و زاری کرد تسلیت و اطمینان به قدرت الهیه داد و ساعتی بیش نگذشت که مژده استخلاص به محترمه رسید چه که شاه در حین اسب دوانی بر زمین افتاد و صدر اعظم وی را در آغوش گرفته از حال غشوه به هوش آورد و دستور داد که محبوسین انبا را رها و آزاد کنند تا دعا به شهریار نمایند و لذا ملا علی اکبر که هفت ماه در حبس گذراند خلاصی یافت و تقریباً دو ماه در خانه ماند و مأمور سفر به مازندران شد و سه ماه سفر نموده مراجعت به طهران کرد و عازم زیارت به ارض مقصود گردید و مدت اقامتش در کھف عنایت ابهی شش ماه به طول انجامید آنگاه عودت به طهران نمود و چند یومی بیش نگذشت که فتنه خطیره طهران بر پا شد و به نوعی که در بخش سابق شرح دادیم تقریباً دو سال با جمعی از معاریف اهل بهاء در محبس کامران میرزا و در انبار به سر برد تا آنان را از زندان بیرون آوردند و زوجه محترمه با اطفال صغار به دیدنش در باغ امیریّه کامران میرزا شتافت و همین که صفحه ۳۹۶

دیدگان کودکان بر پدر مظلوم اسیر افتاد بی اختیار وی را بغل گرفته همی بوسیدند و برخی از امرا را اشک از چشم جاری شد و معذک دراهم و دنانیر خواستند و بالجمله آقا ملا علی اکبر آزاد شد و کماکان در طهران اقامت و در خدمات ادامه نمود و باز در سال ۱۳۰۵ گرفتاری او با جمعی از بهائیان واقع شد و پس از چندی عزم زیارت محضر ابهی نموده به ارض عکا شتافت

وزمانی طویل در جوار عنایت به سر برده مراجعت کرد آنگاه در سال ۱۳۰۸ به نوعی که در بخش سابق شرح دادیم با حاجی ابوالحسن-امین اردکانی به چنگک گماشتان کامران میرزا اسیر ومدّت دو سال تقریباً در طهران و قزوین به بند و زنجیر شدند و در آن ضمن لوحی که از بیانات اخیرۀ جمال ابهی است در حقیقت چنین صدر یافت: (حمد و ثناء سلطان مبین را لایق و سزا است که سجن متین را به حضور حضرت علی قبل اکبر و حضرت امین مزین فرمود و به انوار ایمان و استقامت و اطمینان مزین داشت علیهما بهاء الله و بهاء من فی لسموات و الارض العز و البهاء و التکبیر و الثناء علی الیادی امره الذین بهم اشرق نور الاصفیاء و ثبت حکم الاختیار لله العزیز المختار و به ماج بحر العطاء و هاج عرف عنایة الله مولی الوری نسئل الله ان یحفظهم بجنوده و یحرسهم بسلطانه الذی الاشیاء الملک لله فاطر السماء و مالک ملکوت الاسماء) و در محبس بودند که واقعه غروب شمس جمال ابهی واقع شد و پس از حصول خلاصی چندی در طهران بوده عزیمت عکا نمود و به زیارت حضرت غصن اعظم عبدالبهاء رسیده (۱۳۱۲) اطلاع از مخالفت و نقض میرزا محمد علی غصن اکبر و همرازانش یافته از آن حضرت اجازت گرفته باوی ملاقات کرده نصیحت گفت و مواعظ مخلصانه اش سودمند نگردید و پس از ایامی حسب الاجازه به ایران برگشته در طهران قرار گرفت و رایت

صفحه ۳۹۷

عهد و میثاق ابهی مرتفع ساخت و بر مخالفین و معارضین همی بتاخت و صمیمانه نصرت و حمایت نمود و مورد حقد و حصد آقا جمال بروجردی و همرازانش گردید و الی آخر الحیات با استقامت تامه در انواع خدمات روحانیّه کوشید و حیاتش در تبلیغ دوران و تعلیم و تشویق یاران از رجال و نسوان به پایان رسید و از روز فوز به ایمان بدیع تایوم و فاتش تقریباً پنجاه سال شد و شش بار دچار تعرض و حمله اغیار گردید که سه نوبت از آن چنان که شرح دادیم به حبس شدید طولانی افتاد و بالاخره در سال ۱۳۲۸ در روز جمعه چون از حمام به خانه برگشت ضعف مستولی گشته جان به جانان تسلیم نمود و جنازه اش را پس از چند روز احتفال سوگواری مجللاً معززاً با اجتماع کثیر به امامزاده معصوم برده مدفون ساختند و از وی اخلافی برقرار ماند و الواحی بسیار از بیانات اقدس ابهی و از حضرت عبدالبهاء در شأنش صدور یافت منها از بیانات حضرت عبدالبهاء: (۷ ربیع الثانی ۱۳۲۸ طهران حضرت ادیب دبستان الهی علیه بهاء الابهی هو الله ای منادی پیمان نامه اخیر رسید خبر صعود من ادرک لقاء ربّه فی الرفیق الاعلی حضرت علی قبل اکبر سبب حزن شدید گردید زیرا در عبودیت آستان مقدّس سهیم و شریک عبدالبهاء بود و در مدّت حیات در سبیل الهی معرض آفات، آنی از خطر ایمن نبود و هر دم در تحت تهدید تیغ و شمشیر بود ولی ترس و بیمی نداشت و از بلای عظیم حذر نمینود رشید بود و بی باک منبر بود و تابناک به کرات و مرآت گرفتار شد و در تحت سلاسل و اغلال افتاد ابداً فتوری نیاورد و مانند جبل عظیم در نهایت وقار و تمکین بود مدّت پنجاه سال مفتون ملکوت جمال بود و جانفشان در سبیل ذو الجلال، به کرات و مرآت خود را فدا نمود و آرزوی

صفحه ۳۹۸

مشهد فدا کرد طوبی له و حسن باب عبدالها را درین مصیبت تسلّی آن است که یاران جدید به آن ثبوت و استقامت و قوت و متانت مبعوث گردند تا با ایادی امرالله در نشر نفعات الله بکوشند متعلّقین آن فائز به محفل لقاء را باید جمیع احباء تسلّی دهند و نوازش نمایند و رعایت و خدمت کنند زیرا بازماندگان و یادگار آن شخص بزرگوارند) .

دیگر ملا حاجی زمان در شه میرزاد از اهل علم و فضل بود و به واسطه آقا میر ابو طالب و آقا سید محمد رضای شهیر سابق ا لوصف در بخش سوّم به مطالعه کتاب بیان منجذب و مؤمن شده به هدایت اهالی پرداخت تا به سال ۱۳۰۵ در گذشت دیگر حاجی ملا اسمعیل شجاع و شاعر و ناطق که در حدود سال ۱۳۰۰ وفات یافت و برادرش کربلائی خانلر در حدود سال ۱۳۱۲ از این جهان رحلت و هر دو برادر الحیات با شجاعت و شهامت و قوت منطق و فصاحت حمایت و نصرت و هدایت همی کردند دیگر ملا محمد حسن که ابا عن جدّ از ائمه جماعت بودند به واسطه سیدین مذکورین در حدود سال ۱۲۸۵ فائز به ایمان گردید و منتسبین که از طبقه ملاها بودند به تعرض و آزارش برخاستند و یکی از بنی عمّ شبانه خانه اش را آتش زد ولی فتور نیافته همت به خدمات امریّه خصوصاً استنساخ الواح آنمود و نیز حسین خان مردی دلیر و جسور از اهل قریه افترا واقعه بین سمنان و فیروز کوه را مهتدی ساخت که جمعی کثیر را به شریعه ایمان وارد ساخت و بی پروا در آن قریه نشر امر نمودند و ملا محمد حسن در حدود سال ۱۳۲۲ در گذشت و زوجه اش نیز در قوت ایمان شهرت داشت، دیگر ملا

میرزا حسین که در بخش سوّم عبارات آقا سید محمد رضا را در حقّش آوردیم و هنگامی که گروه معاندین آقا سید محمد باقر بن آقا سید احمد شهید را پس از اخذ وارسال و حبس صفحه ۳۹۹

سیدین در انبار طهران حبس سمنان نمودند و مادرش پی استخلاص فرزند به وی متوسّل گشت چون خواست سوار شده بهر شفاعت به سمنان رود استرلگدی نواخت و کارش بساخت و با این که معاندین بهانه به دست آورده خواستند بر بیچارگان بتازند وصیّت نمود که احدی را متعرّض نشوند و بدین رو خاندان ملا میرزا حسین در ظلّ امر ابھی قرار گرفتند و واقعه مذکوره وفوت ملا میرزا حسین به سال ۱۲۸۰ واقع شد... دیگر ملا رمضان که در حدود سال ۱۳۰۵ به اتفاق آقا سید محمد رضا به زیات عکارفته محضر جمال ابھی تشرّف حاصل نموده چند سالی بعد در گذشت و به خطّ خوش وی الواحی بسیار موجود است. دیگر حاجی ملا آقا و خلفش میرزا عبدالحسین امیر حکمت که به طهران ساکن شده در مدارس تعلیم خط میداد و در حدود ۱۳۵۷ در گذشت دیگر برادر ملا رمضان غلامعلی و دیگر ملا آقا محمد علی در سال ۱۳۲۱ در گذشت و ملا جانعلی معروف به نام ملا علی و مشهور به صدق و امانت که مورد تعرّض و جفاهای اهالی گردید و به سال ۱۳۳۲ در گذشت. دیگر از معارف مؤمنین استاد محمد خان و برادرش مشهدی مهدی که برخی از منتسبین خود و دیگران رامهتدی ساخت و به سال ۱۳۳۱ در مصر به شرف حضور محضر حضرت غصن اعظم عبدالبهاء نائل گشت و به سال ۱۳۴۲ در گذشت و خلفانش اقا محمد اسمعیل و میرزا عبدالعلی شهاب برجای ماندند. و در سنگسر عوض محمد بیک شجاع و بیباک و معاشر با متفّذین بود در حمایت از اهل بهاء و تبلیغ راه هدی' همت بلیغ مبذول داشت و ملا یحیی و ملا محمد و ملا مولی روضه خوان که برادرش در قلعه طبرسی به شهادت رسید هر سه در راه این امر دچار تعرّض و تعدّی بسیار از اهالی شدند

صفحه ۴۰۰

و نوبتی ملا مولی را پس از ختم روضه اش گرفته به خانه حکومت کشیدند پاهایش را در فلکه کرده چوب زدند او بی صدا و آرام ماند و بعد از انجام عمل سه ریال که همراه داشت به ضارب داده پوزش از ایجاب مشقّت و کلفت خواست. دیگر ملا صادق و پسرش ملا گلهادی که جمعی از خویشاوندان تبلیغ کردند و در ایام اشراق انوار ابھی در گذشتند و خاندانی برجای گذاشتند. دیگر استاد محمد عسکری کفشدوز سابق الذّکر در بخش دوّم که به اتفاق برادر رهسپار قلعه طبرسی گشت و به علّت عروض بیماری التحاق به اصحاب نتوانست و چون برادرش به مقصود رسیده کشته گردید همی متذکّر شده الی آخر الحیات به خدمات روحانی و خدمات ایمانی زیست و به سال ۱۳۳۰ (؟۱۳۲۰) در گذشت و اخلافش در ایمان میراثی ثابت و استوار میباشند. و نیز ملا محمد علی مجتهد که پس از عودت از تحصیلات عراق در آغاز به طریق دینداری اسلامی راه تقدّس و واسواس پیش گرفته حتّی از خوردن برنج مازندران به احتیاط ازین فته احتراز و اجتناب نمود ولی سه سال دیگر ایمان و انجذاب بدیع یافته شیفته و شهره گردید و بدینرو در امور زندگانی ضیق و سختی رخ داد و با کمال اخلاص و استقامت عمر به پایان رسانده به سال ۱۳۲۵ در گذشت و از خاندانش به ایمان فائزند. و نیز حاجی ابراهیم و برادرانش علی اکبر و آقا الله وردی و محمد علی ، و از مشاهیر علماء مؤمنین ملا یوسف مجتهد که ترک ریاست و محراب و منبر گفته به تبلیغ پرداخت و در لیالی برام خانه و یا در میان باغ با گریه و صوت جلی مناجات کرد و اهالی او را صاحب نفس و کرامت خوانده باهمه معروفیتش بدین نام از تعرّضش احتراز و از او استشفاء میکردند تا به سنّ پیری در سال ۱۳۲۹ در گذشت و از مشاهیر مؤمنات

صفحه ۴۰۱

شهمیرزاد سوسن باجی بنت ملا محمود ساکن طهران بود که کیفیت اقدامات و خدماتش در حمل و نقل جسد ملا علیجان شهید مازندرانی را می آوریم و بالجمله به نوعی که در بخش سوّم نگاشتیم شهمیرزاد و سنگسر به واسطهٔ خاندان آقا میر محمد علی و مخصوصاً به عظمت مقام روحانی آقا سید محمد رضا مرکز مهمّ اهل بهاء شد و به مسافرت و انتشارشان در بندر جز و حدود مازندران بامراهی در آن نواحی نشر یافت و آقا سید محمد رضا غالباً زمستان را در مازندران مسافرت مینمود و اهل بهاء انتظار ورودش را داشته به یکدیگر خبر میدادند انگاه مدّتی در شهمیرزاد و بسیاری از اوقات در سنگسر اقامت میکرد و نیز در بخش سوّم شرح حال آقا محمد علی خموشی و شمّه ای از ابیات مجذوبانه اش را آوردیم و منها هذه

کی آن کو بود دوست کاهل نشنید
و یا عاشق آسوده منزل نشنید
خدنگش به جان همچه بسمل نشیند
اگر دل دهی از تو غافل نشیند
خدنگ بلا بردل دل نشیند

بسی داشتم من به دل آرزویش
چه کوشیدم از جان پی جستجویش
اگر راه یابم شوم خاک کویش
به خون جگر میکنم شستشویش
اگر گرد بر تیغ قاتل نشیند
ابا عشق کی میتوان آرمدن
چه سایه پی شمس باید دویدن
توان از محبت به جائی کشیدن
که از ضعف نتوان به محمل رسیدن
بگر بیم تاناقه در گل نشیند
زحبت تو اخوان شد اطیاری عرشی
ز فیض تو موجود انسان و وحشی
گهی فرس و گه روم و گه عرش و فرشی
مرنجان دلم را که این مرغ وحشی
زبامی که برخاست مشکل نشیند

صفحه ۴۰۲

رهیدم من از اهل دنیا و کلفت
که تابا محبان نشستم به الفت
به وصلت امینم ز خلقت
بند برپای عاشق؟؟ فت
که این کهنه دیوانه عاقل نشیند

شد اصغرا چه انظر ترانی ز معبود
شد اندر تزلزل از آن کلّ موجود
بود دوستان دوره وصل موعود
محبت به قلب حزین گشته موفود
که بی دوست پا در سلاسل نشیند

شده دوستان شمس معنی هویدا
ز حبّش بیاید شدن مست و شیدا
چه ذره بیاید شد از شمس پیدا
به درّه به دریا به وادی به پیدا
بیاد خدا دوست خوشدل نشیند

گهی آدم و گاه نوح و خلیلی
گهی خاتم و گاه خود جبرئیلی
گهی هادی خلق و گاهی دلیلی
یقین دانم ایدوست ربّ جلیلی
کسی غیر ازین داند احوال نشیند

وله :

دل را به غم سپردم و دلّال غم بود
هر چه کشم زدست غم یار کم بود
غیر از غم نگار درین دهر واژگون
فانی است جمله گر کی و جمشیدهم بود
وله :

تیر غم نگار به دل گشت کارگر
اری غم نگار به دلها زند شرر
ناطق شدند بلبل دلها به هر کنار
در گلستان دل همه گشوده بال و پر
ایضاً :

ای بلبلان باغ بها ناله سرکنید
از هر کنار زاغ و زغن را خبر کنید
گوئید گلستان بهائی جدید شد
آفاق را از حبّ بهاء پر شرر کنید

ایضاً:

چون آتش جمال بهاء گشت شعله ور
مجدوب شعله گشته ومحو جمال یار

ایضاً:

ایدل دمی زفیض بهائی نظاره کن
شو منقطع زخویش و ز خلقان کناره کن

صفحه ۴۰۳

طهران

واز بلاد عراق پایتخت مملکت (طهران) ارض الطاء مولد وموطن جمال ابهی در کتاب الاقدس به لقب افق التور ودر الواح بسیار به خطاب ام البلاد وغیره به عنایات و بشارت عظمی مذکور است ، منها قوله الاعلی : " یا ارض الطا لا تحزنی من شیء قد جعلک الله مطلع فرح العالمین لو یشاء یبارک سریرک بالذی یحکم بالعدل ویجمع اغنام الله الّتی تفرقت من الذناب انه یواجه اهل البها بالفرح والانبساط الا انه من جوهر الخلق لدی الحق علیه بهاء الله وبهاء من فی ملکوت الامر فی کل حین افرحی بما جعلک الله افق النور بما ولد فیک مطلع الظهور وسمیت بهذا الاسم الذی به لاح نیر الفضل واشرقت السموات والارضون سوف تنقلب فیک الامور ویحکم علیک جمیع الناس ان ربک لهو العلیم المحیط اطمنئی بفضل ربک لا تنقطع عنک لحظات الالطاف سوف یاخذک الاطمینان بعد الاضطراب لذلك قضی الامر فی کتاب بدیع " و قوله: " یا ارض الطا یدکرک مولی الاسماء فی مقامه المحمود قد کنت مشرق امرالله ومطلع الوحی ومظهر الاسم الاعظم الذی به اضطربت الافئدة والقلوب کم من مظلوم استشهد فیک فی سبیل الله مالک الملوک ونذکر الذین اقبلوا الی افق الاعلی فی ایام اشتعلت نار البغضاء فی صدور العلماء الذین نقضوا میثاق الله وعهده وکفروابنعمه الله رب ماکان وما یشکر ونذکر

در سال ۱۲۸۴ بامر ناصر الدین شاه شهر طهرانرا توسعه دادند و خندقی بزرگتر کشیدند وشاه خود بیل بر زمین زد وقرار دوازده دروازه شد و خیابان ناصریه و دروازه ناصری وبنای شمس العماره در این تاریخ شده ودر سالهای بعد باز شهر را توسعه داده خندق مذکور را پر کرده خندقی بزرگتر کشیدند و دروازه های دیگر نهادند تا در این عصر پهلوی خندق و دروازه ها و درضمن آن دروازه ناصری مذکور را از میان برداشتند وشهر توسعه خطیری یافت و عمارت شمس العماره الی کنون باقی است. (پایان پا ورقی)

صفحه ۴۰۴

المهاجرین الذین هاجروا اذا اشتعلت نار الفتنة بما اکتسبت ایدی کل مشرک کفار؟؟؟ ". و عمارت مسکونه جمال ابهی از اوائل فجر ظهور بدیع مانند کانون انوار هدایت میدرخشید و مشاهیر این فئه بدانجا التجاء میبردند و برادران و خواهران وغالب خویشاوندان جمال ابهی به این نام نامدار بودند وما برخی از خاندانهای باییه طهران را از قبیل رضا خان ترکمان و سلیمانخان تبریزی و میرزا اشرف کنی و برادرانش و میرزا سلیمان نوری وغیرهم در بخش سوم ذکر کردیم و پس از مهاجرت ابهی به بغداد متدرجاً جمعی از ستم کشیدگان مانند عائلات حاجی محمد اسمعیل ذبیح و آقا محمد علی مخمل باف کاشانی و آقا عبدالکریم قوام دیوان اصفهانی و آقا محمود نراقی و حاجی علی بابا تنباکو فروش شیرازی وغیرهم به پایتخت آمده مقیم شدند و برخی نیز اقبال وایمان آوردند و بدین طریق جمعی از رجال و نسوان گرد آمدند واجتماعی مهم برقرار و مرکزیت امریه استوار گردید که باهمه سختگیری های ناصر الدین شاه و پسرش کامران میرزا حاکم طهران و نیز معاندت و مقاومت مجتهدین در تبلیغ واحتراف به تمام همّت کوشیدند و گروهی از مشاهیر علماء و مبلغین امثال آقا سید عبدالهادی قزوینی و آقا محمد فاضل قائینی و آقا سید ابو طالب قمی و آقا جمال بروجرودی و حاجی ملا علی اکبر شه میرزادی و حاجی میرزا محمد تقی ابهری و حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی و آقا میرزا علی محمد بن اصدق در آنجا توقف و یاسکونت گرفتند

نبیل زرنندی در میان سفرش به سال ۱۲۷۵ چنین نوشته (چون جناب حاجی میرزا رضا قلی مطلع شدند برادرزاده خودشان جناب میرزا محمود را فرستاده حقیر را دعوت کردند و اظهار مهربانی نمودند و از زبان ورقة الحمراء احوال دار السلام و اهل حرم را پرسیدند و ابراز خورسندی کردند که جمال مبارک در آن خانه تشریف داشتند و آن محل را؟؟؟ نمودند و آن شب شب عید نوروز و شانزدهم شعبان ۱۲۷۵ بود و میرزا نورالله پسر میرزا یحیی مشغول خدمت بود). و در سال سفرش به سال ۱۲۸۴ چنین نوشت (به سبزه میدان که مشهد فدای شهداء سبعة بود رسیدم دیدم به جای قاپوق حوض و دریاچه تعبیه شده با فواره؟؟؟ و اطراف حجره های بلور فروشی است و بسیار با صفا گفتم از دماء شهداء ارض را به غیر ارض تبدیل کرده).

صفحه ۴۰۵

و غالباً در هر سال خبر ناگوار و واقعه سوگوار رخ داده قتل و حبس و اخذ اموال و غارت خانه ها واقع شد و پی در پی بهائیان بلاد دیگر را اسیراً به طهران آورده حبس نمودند و از جمله معاریف منتسبین به این امر در طهران حاجی میرزا رضا قلی حکیم برادر ابی جمال ابهی و خواهران و دیگر بستگان ایشان بودند که در بخش سابق به تفصیل آوردیم دیگر حاجی میرزا محمد عطار از سلسله تجار و متقدمین مؤمنین در چهار سوق بازار حجره داشت و غالباً اخبار و واقعات به واسطه اورسیده بین جامعه منتشر میشد و از این رو شهرت تامه بدین نام یافته رفتار اعداء به توهین و تحقیرش پرداخته به علماء معاند و ارکان دولت سعایت و شکایت کردند و مکرراً مورد تعرض دولت و ملت واقع شد و نوبتی در انبار شاهی مدتی در غل و کند به سربرد و بالاخره اخراج بلد گشت و در ایام اشراق انوار ابهی از عراق به بغداد شتافته چندی در جوار الطاف زیست و با عرفان و ایمانی جدید به طهران برگشت و به حب ابهی برافروخته به هدایت و تحکیم ایمان معرضین و متزلزلین پرداخت و پس از چندی در گذشت و عائله اش در امر ابهی مشاراً بالبنان شدند و زوجه محترمه اش که حوا نام داشت به قوت ایمان و شدت اخلاص و شفقت به مؤمنین و مؤمنات معروف و به توجهات و عنایات خاصه ابهی موصوف بود و به لقب ام الاولیاء ملقب و مخصص گردید و پسرانشان به ترتیب سن آقا محمد کریم حاجی محمد رحیم آقا فتح الله حاجی شکرالله کلاً در این امر نامدار شدند خصوصاً آقا محمد کریم که در ظل والد تربیت روحانیه یافته به حجره عطاریش اشتغال جست و به جای پدر نشست و گوی سبقت در میدان خدمت بر بود و در الواح به عنوان عطار الاحدیّه ملقب گردید

صفحه ۴۰۶

و سال ها در مهمان نوازی و نگهداری مسافرین عابرین این فئه مشاراً بالبنان بود و خانه خود را مانند مسافرخانه مهیا داشت و مبلغین و واردین مهمین نخست به حجره اش رفته با دلالت و هدایت شاگرد حجره به خانه ورود می یافتند و اقامت مینمودند و بانهایت احتیاط از اعداء مورد نوازش میشدند و نیز حجره اش مرکز اخبار و اطلاعات راجعه به این امر بود و آحاد اهل بهاء مراجعه کرده خبر می یافتند و زوجه اش که بنت جناب مقدس اسم الله الاصدق بود با اولاد بدین روش خو کرده غایت سرور و رضا داشتند و خانه اش محل احتفالات و خدمات روحانیه گردید و لاجرم تعرض و تعدی اعداء متواتر شد و شبی حجره را آتش زده بسوزاندند چنان که از اشیاء چیزی برجا نماند و چون به سعی و تحمّل عنا؟؟؟ تجارت اعاده کرده باری دیگر آتش زدند و خانه را پی در پی سنگسار و اذیت و آزار نمودند و سفری در حدود سال ۱۳۰۶ به زیارت محضر ابهی در عکا رفته ایامی در جوار الهی استفاضه نموده به وطن بازگشت و حاجی محمد رحیم دختر حاجی رحیم خان فراش غضب ناصر الدین شاه را که مردی دلیر و غیور از اهل قفقاز و معروف به رحیم کنکن بود به حباله نکاح آورد و آن محترمه در ایمان و ارستمام؟؟؟؟ در خدمات روحانیه سر حلقه مؤمنات شمرده گشت و رحیم خان مذکور مشهور به تعصب و تقلید پرستی مسلمانی بود ولی نهایت حمایت و سرپرستی را نسبت به این طائفه نشان داد و چون در سال ۱۲۸۸ مجاعه شد و کثیری از مردم هلاک گشتند دولت چندین خبازی در چهار محله طهران برقرار کرده به سرپرستی رحیم خان و او داماد خود حاجی محمد رحیم مذکور را کمک گرفت که به تمام مردم یکسان نان داده شود ولی به عائلات بیچاره گرسنه آن طائفه به علت تعصب و عداوت

صفحه ۴۰۷

عامه نان نمیریسید و مادر محترمه مذکوره حاجی محمد رحیم دستور داد در نیمه هر شب که دیده مردم معاند در خواب بود یک خروار نان به منزلش می آوردند و فیما بین خانواده های بهائی قسمت مینمود و بهای نانها را به دولت پیشکی میپرداخت و بدین طریق مدتی در نیمه شبها طبقهای نان را تسلیم گرفته به بهائیان قسمت میداد و هر که توانست قیمت ادا کرد و هر که نداشت مجانی و بلا عوض نان برد تا مجاعه به پایان رسید و مراعات و مواساتش در طول مدت مذکوره به درجه ای شد که سهم و نصیب خود را از نان نیز به عائلات بهائی داد و از سهم فرزندان خویش به مقداری قلیل قناعت کرده ایام گذراند که به اولادش نیز از اثر نکرد و اعمال مذکوره موجب مسرت و رضایت خاطر ابهی شده ویرا به لقب ام الاولیاء مفتخر و متباهی کردند و نیز هر نوبت که معاندین به صدد تعرض و قتل و غارت احباب شدند و صورت اسامی معروفین این طائفه را به رحیم خان مذکور میدادند که اسیر نماید تاریخه کن کنند با این که دولت و ملت برای شدت تعصب اسلامیتش نهایت اعتماد به او داشتند محرم را مینش را نزد آقا محمد کریم فرستاده ابلاغ میکرد که در همین ساعت بادوستانت به هر سو که میتوانید متواری شوید و منتظر بمانید تا از من بشما خبر رسد و چندان درنگ میکرد تا اطمینان می یافت آنگاه در جلو افتاده جمعیتی از فرّاشان و میر غضبان در عقبش روان وارد چارسو شده درب حجره آقا محمد کریم رفته به نوع کمال تغیر و تشدد میپرسید آقا محمد کریم کجا است و همین که شاگردان جواب نفی و بی علمی میدادند یک یا دو نفر شان را زده مقداری از اشیاء حجره در وسط چهار سوق ریخته و شکسته میرفت و با سائر احباب نیز به همین نوع سلوک کرده اسیر نینمود و به دولت خبر می داد که هیچیک را

صفحه ۴۰۸

خوانده نمیشود

نیافتم تا مدتی گذشت و شدت علیان معاندین فرو بنشست تا باب دیدار دوستان(؟) با رعایت احتیاط ظاهر شددیگر اسباب فتنه عدیده می شد.....صورت اسامی بدست ویبا تاکید بسیاراحباب را نجات میداد تا در چنان موقع بیمناک ام الاولیاء؟؟؟ اقربا و خویشان خود که قریب دویست تن به شمار می رفتند ملتجی شد و هیچ یک جرئت نیاوردند که عطار را در خانه خود پناه دهند و رحیم خان تدبیر نموده ؟؟؟؟؟ فرستاد تا عراق عرب شتافته بعد از اقامت پنج سال عودت به وطن نمود و طولی نکشید که میدان فتنه و فساد آراسته گردید و مقرر شد که شانه از خانه همسایه هجوم کرده عطار و مهمانانش گرفته تسلیم دولت دهند چه که دانستند شبها در آن خانه اجتماع این طائفه برقرار می گردد و شبی در هنگام چهار ساعت از غروب گذشته در حالی که تناول شام می کردند از جانب رحیم خان خبر رسید که آقا محمد کریم با دوستانش به نزد تو مهمانند فوراً بگریزند که کار سخت می شود لاجرم فی الحال مهمانان به در رفتند و عائله اش اغذیه و اشربه ای که برای مهمانان فراهم بود به چاه آب ریختند و درهای حجره ای که مجمع مهمان بود و بخاری می سوخت باز کرده بخاری و چراغ را خاموش نمودند و؟؟؟ بالا زدند که هوا سرد شد و آقا محمد کریم چون از رفتن مهمانان اطمینان حاصل کرده خواست بگریزد دختر هشت ساله

صفحه ۴۰۹

برادرش دامن عمورا گرفته گریان و نالان التماس همی کرد که هر کجا بود گرچه در حبس و غل و زنجیر باشد او را نیز با خود ببرد و عطار وی را نوازش کرده چنین گفت اگر مرا از رفتن مانع شوی الحال اعداء ریخته مرا در مقابل چشم شما میکنند و دخترک راضی به مفارقت از عمو شد و در حالی که همه صغار و کبار میگریستند عطار بدرفت و لمحّه ای نگذشت که هیاهو از جانب خانه همسایه برخاست و گمگاشتگان حکومتی از دیوار چستند به بام برآمدند و با چراغهای متعدد فریاد برکشیدند که در پشت بام باز کنید و همین که در باز شد خود را پائین افکندند و تمام حجرات بالا خانه ها و حجرات تحتانیّه را گشتند و کسی را نیافتند و از الواح و کتب و آثار بدیعه نیز چیزی به دست نیاوردند و حاجی محمد رحیم را دیده دست تعرض کوتاه کرده رفتند ولی به جدّ و جهد تمام به جستجوی احباب برآمدند و مغرضین و معاندین درین باب تاکید و اصرار همی نمودند و رحیم خان چون کار را سخت دیده اندیشه کرد که مبدا مظلومان به چنگال دولتیان افتند و با حرمش صحبت در میان نهاده چنین اظهار داشت که هر چند با عقیدت این جماعت موافق نیستیم ولی اکنون مظلومانه دچار تیز چنگان میشوند و بر ما ترحم واجب است باید آنان را در خانه خود مامن داده مخفی کنیم و شرطش این است که احدی حتی اولاد ما خبر نیابد چه ممکن است به طمع وعده های دولت بیچارگان را به دست کرکان تسلیم دهند و من و تو شرمنده گردیم علیهذا به همه اعضا عائله تاکید کرده چنین گوئید که چون فیما بین من و خان منازعه واقع شد شما باید چندی به خانه نیائید و خود فی الحال به منزل ام الاولیاء رفته با تاکید سپرد

که همین شب بارعایت نهایت احتیاط باید عطار ودوستانش به نوعی که اعضا عائله شان ندانند به این خانه آمده مخفی شوند زیرا که خطر بزرگی در پیش است

صفحه ۴۱۰

لاجرم در همان شب همگی به خانه رحیم خان در آمده مخفی شدند و قریب دوماه در آنجا پنهان بودند و جاسوسان حکومت چون ملاحظه آن خانه را داشتند چنین گمان نیز نمی بردند و هیچ کس را به دست نیاوردند و مدتی بگذشت و نائره فساد خاموش گشت و ایشان به منزلهای خود رفته متدرجاً با مراعات احتیاط به مشاغل خود پرداختند و رحیم خان بعد از چندی از طرف دولت مأموریت بلاد دیگر یافت و در غیاب او باز آتش فساد مشتعل گردید و فتنه سال ۱۳۰۰ به نوعی که در بخش سابق نگاشتیم برخاست و آقا سید مهدی دهجی که از ارض مقصود آمد به خانه عطار ورود و نزول نمود و با جمعی دیگر گرفتار و محبوس شدند و امّ الاولیاء به دخترش دستور داده چنین گفت من خود را خواهر اسم الله میخوانم تا بتوانیم به نام خواهری از او و عطار پذیرائی کنیم و همه روزه مرتباً از خانه نهار و شام دو نوع تهیه کرده میبردند تا گمان نرود که باهم و پسر و برادر را از دور تحت غل و زنجیر نگریسته سخن نگفتند؟؟؟؟ و زندانبانان عطار را در طول مدت حبس در بعضی از شبها دست به شکنجه گرفته پا در فلکه گذاشته می زدند تا نقودی به دست آرند و بدین طریق رفت تا رحیم خان از مأموریت باز گشت و ما جری شنید سوی محبس دوید تا بداند چه کسانی گرفتارند و اتفاقاً در آن حال نائب انبار حاضر بود و فرّاشان به موجب حکمش عطار را دست و پا در فلکه کرده چوب میزدند و شکنجه میکردند امر داد عطار را از بند گشودند و نائب را دست و پا در فلکه گذارده به همان منوال زدند و شکنجه نمودند و التزام گرفت که دیگر بار به مظلومان بی احترامی نکنند و وعده داد که را راتبشان را؟؟؟؟ مضاعف سازد و مفتش گماشت که واقعات محبس را روزانه به او رساند و از محبس به خانه عطار نزد

صفحه ۴۱۱

امّ الاولیاء رفته سپرد که اگر خبری از زجر و مشقت مظلومان در انبار بشنوید بیم نیاورید و درهم و دینار نسیارید و مطمئن باشید که من مراقبم. و کار حبسیان بدین طریق گذشت تا شبی خبر رسید که از طرف دولت در خانه آقا سید صادق مجتهد طباطبائی مجلسی بزرگ از علماء برای تعیین وظیفه دولت نسبت به بهائیان که بیش از یک سال در انبار معطل اند انعقاد یافته و آنان مصممند که حکم قتل تمامت آحاد این طائفه را در کل بلاد ایران صادر نمایند و امّ الاولیاء با دختران خود و جمعی از عائله مظلومان همان شب نزد مجتهد مذکور شتافتند و در مجمع علماء برای استخلاص مظلومین استغاثه نمودند و اثری نبخشید و آقا سید صادق به کمال تغلظ و تشدد به مأمورین حکومت امر داده چنین گفت اینها را از مکان مقدّس؟؟؟ بیرون نیاورند اگر خدا خواست و زنده ماندم فردا دیاری از بهائیان را باقی نخواهم گذاشت و آن ستمدیدگان باحال یأس و حرمان به خانه برگشتند و شب را تمام عائلات محبوسین با کمال اندوه و پریشانی به پایان رساندند و علی الصّباح عدّه کثیر از قرب خانه امّ الاولیاء تا انبار متفرّقاً به حال انتظار ماندند تا چون محبوسین را به میدان اعدام برند یک نظر ببینند ولی ناگهان اوضاع دگه و بازار را به حال تغییر و تعطیل یافته اجتماعات کثیر دهماری؟؟؟ جنازه آقا سید صادق را مشاهده کرده دانستند که نیمه شب گرفتار درد دل شده در گذشت و این واقعه ناگهانی موجب اخماد نار فتنه و لغویت اندیشه دولت و سائر مجتهدین گردید. و پس از وفات امّ الاولیاء صورت زیارتی از لسان ابھی صدور یافت و در آنجمله مسطور است: ... "طوبی للامّ التي سمیت بلسان مالک الاسماء امّ الاولیاء ویدکرها فی هذا

الحین لیکون

صفحه ۴۱۲

صفحه ۴۱۲

عراً و شرفاً و فخرراً لها عند الله ربّ العالمین الذّکر اللّاح من افق الملکوت والنّور السّاطع من افق سماء الجبروت علیک یا امتی وورقتی و الناطقة بذکری و المقبله الی افقی و الطائره فی هوائی و المتمسکه بحبلی و المتشبّهة بذیل عنایتی و رحمتی انّ التی اقبلت الی الافق الاعلی اذ اتی فاطر السّماء بملکوت لاسماء و سمعت اذا ارتفع سریر القلم الاعلی و سرعت الی بحر العرفان اذ توقّف معشر العلماء و الامراء طوبی لک یا امّ اولیائی و المشفقه علی ادلائی اشهد انّ قلبک کان مطلع محبّه الله ولسانک مطلع ذکره و صدرک منظره طوبی لامة اقبل الیک و ذکرت منازل من سماء مشیه ربک الرّحمن اذ صعدت رفیق الاعلی و سکنت فی جوار رحمة ربک مولی الوری و رب الآخرة و الاولی فطوبی لارض تشرّف بجسدک و فازت بلقائک اشهد انک امنّت بالله اذ کفر به اکثر العباد و شربت رحیق المختوم باسمی القیوم اذ منع عنه اکثر من فی البلاد انت التی مامنتک الضوواء و ما حجتک البغضاء و نظقت بذکر ربک الی ان صعّد روحک الی مقام ما اطلع بها الا الله الخ. واز آقا محمد کریم و حاجی محمد رحیم

دودمانی درین امر برقرار ماند. واز مشاهیر اهل بها در طهران شاهزاده شمس جهان فتنه ورقة الرضوانه معروف به نام حاجیه شاهزاده خانم بنت محمد رضا میرزا ابن فتحلیشاه که شمه ای از احوال وایاتش را در بخش چهارم ضمن واقعات سال ۱۲۷۴ آوردیم، صیت ظهور بدیع در دوره اولی شنیده بجستجو برخاست تا آن که بعضی از مؤمنین وی را به خانه محمود خان کلانتر نزد جناب طاهره رهنمون

در سنه ۱۳۰۵ چون وارد همدان شدم از امیرزاده افخم مرحوم مؤید السلطنه حاجی محمد مهدی میرزا نجل مرحوم مؤید الدوله طهماسب میرزا شنیدم که میفرمود چون قره العین به همدان ورود نمود عمه محترمه من به دیدن ایشان رفت و من چون در سن اول بلوغ بودم در خدمت عمه محترمه به دیدن او مشرف شدم ولی چون مسفی؟؟؟ نبود در مجالس مناظره حاضر نبودم. (آقا میرزا ابو الفضل گلپایگانی)

صفحه ۴۱۳

شدند و به لباس مبدل در نهانی خویش را مقابل حجره فوقانیه مسکونه آن مظلومه رساند و پله کان و نردبان نیافته از دور جمالش را دیده طالب وعاشق معرفت و کمالش گردید و در خلقه اهل ایمان در آمده انوار بصیرت و عرفان و نار موقده عاشقان و منجدبان در فؤادش طلوع نمود و آن جناب وی را پسندید و چنانکه در بخش سوم آوردیم صندوقچه اسرار و آثارش را وصیت کرد تا تسلیم وی داشتند و شاهزاده خانم از آنگاه باسوز و گداز به سرودن اشعار آغاز کرد و آشنایان و خویشان خصوصاً برا دران به تعصب مذهب و حمیت قوم و عشیرت و نیز خوف از سخط ناصر الدین شاهی تعرض و تحرز کردند و فقط یکی از آنان که معروف به نام جناب بود با بعضی از آحاد این فئه معاشرت و مرافقت داشت تا چون صیت اشراق انوار ابهی از افق بغداد در ایران پیچید و دو صف مؤالف و مخالف پدید آمد و طالبین و متجسسین حقیقت بدان سو شتافتند و حاجی کاشی از بایبان مغرضانه و خصمانه به عراق میرفت شاهزاده خانم که شوق بغداد زمام اختیار از کفش گرفت و تنها سفر کردن مقدور نبود به زینت حاجی بدین شرط در آمد که متفقاً سفر کنند و اگر در بغداد اختلاف طریق و تفاوت مذاق حاصل نمایند از یکدیگر جدا شوند و در بغداد نیز چنان شد و او به شرف عرفان و ایمان به من یظهره الله ابهی رسید و حاجی کاشی محروم و بابی ماند و چون در آن ایام هنوز جمال ابهی ستر حکمت از وجه امر اعظم برداشتند و شاهزاده خانم منجذب بود امساک زبان نمیتوانست و وی را امر به عودت ایران و امساک لسان نمودند و لذا به طهران برگشته با بزرگان مؤمنین و مؤمنات معاشر شده از مقام مستور و کتر مخزون اظهار نکرد تا چون الواح عظیمه صادره در ادرنه رسیده اسرار الهی فاش گشت آنچه در

صفحه ۴۱۴

دل داشت به اعلی النداء آشکار ساخت گویند با برادر خود طهماسب میرزا مؤید الدوله مکرراً در خصوص این بیان؟؟؟؟ اقامه بینه و برهان نموده او را به مقام حسن عقیدت و محبت آورد، و ما در این مقام ابیات متفرقه از مثنوی که در شرح حال و کیفیت وصول به ایمان و واقعات اسفارش به نظم آورد ثبت مینمائیم و هی هده:

خود رسان برشعله جانسوز عشق	پر بزن پروانه فیروز عشق
تا رسانی خویش را در کوی او	پر بزن پروانه مهجور او
بر دل و جانت کجا باشد قرار	پر بزن ای بیخود از عشق نگار
صد هزارانه خرموسی صاعق است	پر بزن آنجا که جانت شایق است
از چه میداری تو چشم عافیت	پر بزن ای طیر آتش عاقبت
عاشقان را کی خیال جسم و جان	پر بزن ختم است سوز عاشقان
جان بسوز از نور انوار بها	پر بزن تا پای عرش کبریا
طین غفلت را بریز از پر وبال	پر بزن ای طیر بزم ذو الجلال
خود بسوزانه کاین بود عین حیات	پر بزن آنجا که گردی محو و مات
ضوء چهرش شش جهت را در گرفت	گرچه نورش مشرق و مغرب گرفت
چون گریزند از جمال آفتاب	لیک خفاشان ببین در اضطراب

خود حجاب آورده بر خود صد هزار
 که ببیند طلعت سرّ نهران
 جمله اطوارش ز عالم فرق کرد
 ذرّه را چه وصف خورشید بقا
 آن خداوندی که می‌کردم سجود
 یکسر از حالات این شه دیده ام
 میشود هر لحظه از فعلش جدا
 بندگانش رحمةً للعالمین
 کمترین جودش بهشت و عدن ما
 گر بگوید از زبان من نبیل

تا بکی ریزم نمک بر قلب خویش
 ای بها لالم زاوصاف شما
 کاندیرین ایام کردی خلق من
 راه خود بنمودیم در یوم دین
 خود مرا آوردی از صلب قجر
 گوش جانم مستعدّ صور بود
 جان این بیچاره آمد در طلب
 زاوّل تعلیف بودم با تو یار
 کرده در شیراز اجلال نزول
 این چه غوغائی است در روی زمین
 که نگشتی در دوایم ؟؟؟
 ره نمون گشتی مرا سوی خدا
 حق پرستی را به من تعلیم داد
 هست یک شخصه که باشد به زجان
 در میان مشرکین ضوضاء چیست
 (رسیده خدمت طاهره در خانه محمود خان کلانتر)
 تا رسیدم خانه محمود خان
 صدمه ها دیدم از آن قوم دغا
 همچه عیسی بود بردار یهود
 بازبان حال کردم گفتگو
 گفت نزد آی قدری بیشتر
 جان خود کردم بقریان سرش
 این چنین جذبم نمودی چیستی
 این چه محشر بود در مازندران
 ولوله افکند در خلق جهان
 تا به من بنمود این را صواب
 که بود شمس و قمر در یک مکان
 جملگی جستند بیرون از کمین

با وجود آن که آن روی نگار
 چون نبودی هیچ کس را چشم آن
 هیكلی از دست قدرت خلق کرد
 من کجا وصف آن هیكل کجا
 آنقدر دانه نزول آنجا نمود
 آنچه از وصف خدا بشنیده ام
 گر خدا نبود چرا وصف خدا
 رحم او چون وصف سازم ای مهین
 جود حق چون وصف سازم ای سخا
 ای بها لالم چه گویم زین قبیل

صفحه ۴۱۵

ای تو واصف از برای وصف خویش
 ای بها نورم ز انوار بها
 چون کنم حمدای کریم ذو المنن
 از میان یک گروه پزرکین
 خود تو آوردی برون لعل از حجر
 شکر لله مادرم از نور بود
 تا دیدم آن صور اسرارفیل ربّ
 خود تو میدانی و من ای کردگار
 چون شنیدم قائم آل رسول
 هر طرف جو یا شدم کای مسلمین
 هر کسی در خورد خود حرفی بزد
 تا در آخر آن ملیح با وفا
 رحمت حق بر چنین استاد باد
 گفت اندر خانه محمود خان
 رو بین او را بفهم اوضاع چیست
 (رسیده خدمت طاهره در خانه محمود خان کلانتر)
 پایه ره بنهاده بگذشتم زجان
 حيله ها انگيختم بهر لقا
 دیدم آن مه برج عقرب حبس بود
 پای آن برج ایستادم با خضوع
 سربر آورد از دریچه آن قمر
 رفتم از شوق و شعف بر منظرش
 گفتم ای خاتون عالم کیستی
 این چه غوغائی است در ملک جهان
 او بفرمود آمده صاحب زمان
 آنچه کردم عرض فرمودی جواب
 ناگهان آگه شسند آن ×
 بعد از آن سگهای محمود لعین

صفحه ۴۱۶

من چه گویم که چه کردند آن سگان
 حق بود عالم از آنچه دیده ایم
 بعد فرمودی برو ز اینجا به در
 نزد ما اجر عظیمی از تو است
 پای او بوسیدم بیرون شدم
 پای صدقم را خدا محکم نمود
 شرح من بسیار و مقصود اختصار
 آن زمان ربّ علا چه رقیق بود
 گفتم ای اصحاب حق بهر خدا
 گفتند آری یک جوانی ز اهل- نور
 رفتیم و دیدم جوانی ماهرو
 گرازل گفتم کسی اندر جهان
 نام یحیی هرک بردی در زمن
 آنچه بود از اسم و رسم و مال و جان
 آن زمان که فتنه افتادی به دهر
 از قضا یحیی به بغداد او فتاد
 مدت ده سال در لیل و نهار
 تا به صد رنج و بلائی بی شمار
 و باقی ابیات را که شامل کیفیت رفتن
 بخش چهارم نیست کردیم و در ضمن
 ابیاتی چند که در خصوص او ضاع
 طهران است گوید:
 بودم از هجر بها در تاب و تب
 جانب دار السلام از سر برم
 ناگهان آمد خبر از آن دیار
 کرد از بغداد اجلال نزول
 رخت ماتم بر تنم خیاط دوخت
 وبعد از ابیاتی چند در خصوص ورود
 نبیل زرنندی و
 صفحه ۴۱۷

بامن وان رشک خورشید جهان
 خود بگوید آنچه ما بشنیده ایم
 گر بمانی وهست بهر تو خطر
 عنقریب آن اجر می آری بدست
 بهر آن لیلای خود مجنون شدم
 تا گذشتم ز آنچه میبود و نبود
 حیف جز ذکر گل آید در بهار
 آفتاب طلعتش درمیغ بود
 هیچکس شاخص نموده بر شما
 کرده بر ما مقتدا بهر امور
 عشق او بگرفت بر من مو به مو
 جان بدو دادم همان دم رایگان
 آه و زاری میشنید از قلب من
 جمله را دادم به راهش رایگان
 کرد عالم را همه زیر و زیر
 بردل و جانم شررها او فتاد
 اشک و خون بارید چشمم زار زار
 خویش را بیرون فکندم زین دیار
 از طهران به بغداد و مشرف شدن خدمت
 طلعت ابهی و مراجعتش به طهران است که در

افشاء دعوت جمال ابهی و اعراض میرزا یحیی و قیام احباء بر کسر بتها گوید:
 آن مدبر خوب تدبیر نمود
 سه برادر داشتم چشم و چراغ
 کردند آن ظلمی که شداد زمان
 چون که عبدالله بشنید این خبر
 که چرا باهمچه اختی این چنین
 الغرض عبدالله از روی و داد
 چون رسیدم خدمت بهای خویش
 عفو کردم ای عفو با عطا
 نیش ایشان نوش شد از بهر من
 یک طیبی بود شیطان جهان
 یا بها از قهر خود اید بفروز
 خدمت احباب عرضم این بود
 اهل بیتم را همه دشمن نمود
 هر سه را افکند با من در نفاق
 بر کسی هرگز نکردی در جهان
 در حمایت او برون آورد سر
 می کنید ای کافران پرزکین
 کرد بامن مهربانی زیاد
 عفو بنمودم برادرهای خویش
 بگذر تقصیر ایشان ای بها
 پس دعاشان لازم آمد بهر من
 او چنین گمراه کرد این بندگان
 آن طیب سالیانی را بسوز
 هر که میخواند براو لعنت کند

متصل اخوان به من کردند نزاع
گوشه بگرفتم از خلق جهان
آن زمان بنت ملیح از اتفاق
روز و شب گریان زنالان هردومان
یا بها اکنون غریبم در وطن
غیر تو دیگر ندارم هیچکس
ناگهان آمد ولی از کوی یار
قادر قدرت نما قدرت نمود
باغی از ارث پدر اندو ختم
آنچه از مال جهانی داشتم
جمله را از بهر حق انداختم
از برای خدمتم بیک مرد را
از قضا آن مرد هم دیوانه بود
وبعد از ابیاتی چند در بیان انجذاب و اشتیاق معدودی از
صفحه ۴۱۸

مؤمنات طهران که آرزوی تشرّف به محضر ابھی داشتند چنین گوید:
من ندانم رب ورب اندر جهان
دایه ام لربود شیرش خورده ام
الغرض از شهر بیرون آمدم
چون دو منزل دور گشتم از دیار
عقل میگوید زمستان گشته است
عقل میگوید تو واسلامبول
یکدو روزی آمدم در شهر قاف
و بعد از اشعاری بسیار در وصف احبّای قزوین گوید:
یک دو روزی هم بدم در شهر را
وبعد از ابیاتی چند در وصف سید اشرف زنجانی گوید:
به چه روزی بود بهر دوستان
مرد وزن واله زعشق شاه شد
گشت جمعی چند روزی قبل ازین
زود رو شاید رسی بر دوستان
ان شب از آن شهر بیرون آمدم
این منم در کوی لیلا میروم
ای نسیم صبح از مجنون دهر
گر به سوز قلب عاشق های خویش
گو بر آن نوری که ساطع از جبین
که رسان این بنده را اندر حضور
ای تو نور حق مطلق در جهان
غیب تو غیب و شهود تو شهود
آنچه غیر تو است مخلوق تو اتند
آنچه قبل از قبل آمد در جهان

وا نهادم بیت و مافی البیت را
روز و شب می کردم از هجران فغان
گشت با من متفق کرد اتفاق
از برای سجده آن آستان
رحم بنما ای خدا بر حال من
یا بها مردم به فریادم برس
گفت اذنت داد تشریف یار
زاد راهم را فراهم کرد زود
مشتری آمد همان بفرو ختم
آنچه را با خود گمانی داشتم
فردو واحد جانب حق تاختم
منتخب کردم ز اصحاب بها
ظلم بسیاری در این راه مینمود
وبعد از ابیاتی چند در بیان انجذاب و اشتیاق معدودی از
صفحه ۴۱۸

مؤمنات طهران که آرزوی تشرّف به محضر ابھی داشتند چنین گوید:
من لرم از دسته شا ویردی خان
بهر رحمت اسم او را برده ام
جانب صحرا و هامون آمدم
عقل آمد بر سرم جلاّد وار
عشق میگوید محبّت آتش است
عشق میگوید نمیخواهم فضول
دیدم اهلش بود چون آئینه صاف
و بعد از اشعاری بسیار در وصف احبّای قزوین گوید:
یک دو روزی هم بدم در شهر را
وبعد از ابیاتی چند در وصف سید اشرف زنجانی گوید:
به چه روزی بود بهر دوستان
مرد وزن واله زعشق شاه شد
گشت جمعی چند روزی قبل ازین
زود رو شاید رسی بر دوستان
ان شب از آن شهر بیرون آمدم
این منم در کوی لیلا میروم
ای نسیم صبح از مجنون دهر
گر به سوز قلب عاشق های خویش
گو بر آن نوری که ساطع از جبین
که رسان این بنده را اندر حضور
ای تو نور حق مطلق در جهان
غیب تو غیب و شهود تو شهود
آنچه غیر تو است مخلوق تو اتند
آنچه قبل از قبل آمد در جهان

گر به تو ساجد من آن را ساجدم
هر که آمد گفت بر خلق خدا
صفحه ۴۱۹

ور بتو جاحد من از او جاحدم
آدمم بر خلق عالم رهنما

خود بفرمودی منم آن کردگار
هر که نشناسد تو را کور است کور
آن چنان پرده به دور افکنده ای
رحمت واسع چنان سبقت نمود
مژده ای اهل-زمین و آسمان
چشمهای مردم؟؟؟؟ مخلوق او
سعی در اصلاح چشم خود کنید
بعد از آن در شهرت کردم مقام
وبعد از ابیاتی چند در بیان حال بعضی از احباب گوید
بعد بیرون آمدم از آن دیار
رو به ره بنهاده میرفتم زپیش
رفته رفته آمدم تا سوی باغ
گفت ای شیدائی روی بها
گوی بلبل گفت مقصود منی
آن طراوت از تو می بینم به گل
عشق تو بر قلب من آتش شده است
صوت تو بر گوش جانم میرسد
شهرها میگردم و جویم وصال
سید لولاک گفتی ما عرف
کی بیاید خاری از گلزار تو
کاش صیّاد اجل صیدم کند
شایدم با روح آیم سوی تو
اندرین هیکل محال است و محال
چشم سر جز هیکلت رانگرد
گل بهانه میکنم در نوبهار
دیدم آمد سرخ گل در پیش رو
گرمرا با این طراوت در جهان
حال در هجر آن گرفتارم کنی
صفحه ۴۲۰

قدرت کَلّی نمودم آشکار
از تو ؟؟؟ آه تو دود است دود
که نماند هیچ بر ما شبهه ای
غیب لا یدرک بیامد در شهود
ذات حق بنموده خود را در عیان
کور گردد متصل از نور او
تا جمال الله بها را بنگرید
بودم آنجا بیست و یک روز تمام
وبعد از ابیاتی چند در بیان حال بعضی از احباب گوید
در دلم دیگر کجا ماندی قرار
تارسم در خدمت مولای خویش
بردل بلبل ز هجران بوده داغ
خوش به حالت میروی سوی بها
ور سراییم من بر هر گلبنی
روح کلّ ما را فدایت روح کلّ
جسم و جانم را همه آتش زده است
روز و شب بر ناله زارم کشد
از وصال پی نبردم جز محال
بلبل بی دل کجا باید شرف
جان جمله بلبلان ایثار تو
زین قفس بیرون پی قیدم کند
طرف سازم در حریم کوی تو
که به بینم طلعتت ای ذو الجلال
چشم سرّخواهم خدائی بنگرد
تا بنالم از فراق زار زار
گفت زین پر خار هم عرضی مگو
تو فرستادی ز خلق خود نهان
عشوّه بلبل تو در کارم کنی

خواهی ام مشغول سازی در چمن
خویش را برباد خواهم داد من
من ستاده بهر چیدن حاضرم
چنیده؟؟؟ در دیگها جوشم دهد
آنقدر در کوره ها جوشش زتم
مستعد آتشم از بهر تو
همچنان آن اسیه وقت شکنج
آن زمان مجذوب ابهی میشوم

جز سر کوبیت نمی جویم وطن
سجن کبری گشته بر من این وطن
گو بیاید با غبانت بر سرم
وقت جوشش بس خروشم بشنود
تا گلابی کردم و دستت رسم
تا نسوزم بعد از این از قهر تو
بر رخم خواهی گشودن باب گنج
عطر میگردم بمنیا؟؟؟؟ میروم

از دو عالم این مرا حاجت بود
گفت شرح هجر من گو مو به مو
رشته عمرم همه بر باد داد
جامه را در نیل ماتم میزنم
تا که پر خون جمله گلشن شود
رشته عمرم از آن رشته سیه
میکشاند قلب من در کوی تو
بر سر زلفت گذار افتادمی
دیده ورن؟؟؟ زاری من (کلمات ترکی به کار رفته)
شعر ترکی را نماید ترجمه
خون دل از دیده بیرون گشته است
از زمین قشله میروئیدمی
گل و سنبلها معطر زان؟؟ است
داغ قلبم بنگر از بهر خدا
رنگ خون از شاخه بیرون کرده ام
زین جهة با داغ آیم سینه چاک
داغ هجرانم کن از وصلت دوا
سر ز خاک خود بر آرم داغدار
گوئیا قسمت شده بهر دلم
روز وصلت داغ شد بالای داغ

بعد از آن دستم به زلف تورد
سنبل آمد بعد از آن پیچیده مو
گوی از آن زلفین پر پیچ تو داد
یا بها چون یاد جعدت میکنم
سر به زیر افکندم اشکم میرود
اه اه از آن سیه روزم سیه
گردن جان بسته شد بر سوی تو
کاشکی من جای شانه بودمی
ورمته یک تار ای تاری من
گر بود اندر حضورت فاطمه
حالتم ای دل دگرگون گشته است
کاشکی من زان گیاهی بودمی
یک نسیمی از سر زلف تو خواست
لاله آمد گفت در هجر بها
گوی در هجر تو بس خون خورده ام
بادل پرداغ رفتم زیر خاک
تا به کی اندر فراق مبتلا
هر زمان رجعت کنم در نوبهار
داغت ای شه در وجود ودر عدم
در فراق بود قلبم پر ز داغ
صفحه ۴۲۱

تا ببینم کی به وصلت میرسم
گفت رحمی کن عصایم را بگیر
گو ز چشم مستت ای شه الامان
چشم خود در راه تو بگشاده ایم
آنچه در غیب است آری در شهود
کم به این مسکین تلطف کرده ای
زان زمان کز خاک پایت دور شد
میکنم فریادها از هجر تو
در حضور خویشتن بازم بری
که رسیدم خدمتت بار دگر
سر قلب خویشتن افشا نمود
شرح حال سرو راهم عرضه دار
ایمن از جور خزانم کرده ای
بی ثمر در ملک ایران مانده ام
خوشر آن باشد که سوزد رو به رو
خدمتی از من نمی آبد چه سود
ظالمی ریشه ام بر آرد از زمین
سوزدم از بهر طبخت یا بها
میرسم از یک جهت بر وصل یار

باز هم با داغ ز اینجا میروم
نرگس بیمار آمد سر به زیر
خدمت آن شاه عرض من رسان
من از آن روزی که مادر زاده ام
کی شود پرده بر اندازی ز جود
حال چون از پرده بیرون آمدی
چشم شهلایم ز گریه کور شد
شصت زبان دارم به شش سود کبر تو؟؟؟؟
شایدم باردگر رحم آوری
تاج خود را آن زمان گیرم ز سر
سرو آمد کرد تعظیم و سجود
گفت در آن آستان یابی تو بار
گوی سرسبز جهانم کرده ای
لیک از هجرت پریشان مانده ام
هر وجودی که ثمر ناید از او
در عدم بودن به آستم زین وجود
کاشکی از تیشه بیداد کین
شاید هم آرند در مطبخ سرا
آن غذا بر کاسان گیرد قرار

همچه میدانم که حرفم میزنی
 با دل پر خون به هامون آمدم
 آن که غیر از او دگر حقی نبود
 عشقبازی را نمودی بر عیان
 نور رخسارش به عالم جلوه داد
 جمله را از عشق خود کرده کباب
 مرتفع فرمود اسماء جمال
 زان صفت بر هر کسی بنمود جود
 هیچ یک از یک دگر کم نیستند

داده برانسان بی چون و چرا
 همچنین فرمود با عشاق خویش
 متخلق گردید بر اخلاق من
 ترک خواهشهای خود باید کنید
 شرت آن باشد نمیخواهد خدا
 شر تو پنداری نمی خواهی زما
 هر چه میخواهم بخواه و شو رضا
 گر کسی خواهد به من عاشق شود
 هر چه میخواهی نما هستم رضا
 گر کرم سازی ز جود و بذل تو است
 خلقتی بنمود بهر امتحان
 اندرین بستان گل و خارش کی اند
 دیده بگشا حد هر یک را بدان
 ناله آید گر خلد خاری به پا
 خار یابس را بود آتش سزا
 تا به هم خسیم در یک پیرهن
 باعث هر دردمان این درد شد
 تا بیابد دشمن خود را ز دوست
 امر ونهی خویش را ابراز کرد
 از جمال بی نظیرش کور شد
 خیش را از حرص و شهوت پاک کرد
 دوستانش پاک باشند ولطیف
 بعد از آن اظهار عشقش را کنید
 تا به معشوقان نماید دوست جود
 هر فسادی زیندو بر پا کرده ایم
 حفظ بنما ای تو خیر الحافظین
 اقتداری دست هر یک بنده ها
 اقتدارش میدهد از خود بسی

در جهان با خلق بنماید چه کار (تا که بیند در کمال ...)

چون لسان خویش بر هم میزنی
 بعد از آن از باغ بیرون آمدم
 دلبر من میر اقلیم وجود
 آن که با خود عشق بودش در نهان
 صورتی از خود باب و گل نهاد (به آب)
 یک تجلی کرده از زیری نقاب
 آن خداوند را رؤف بی زوال
 زیر هر اسمی صفت مخلوق بود
 جمله دارای صفات تو شدند
 صفحه ۴۲۲

عقل و عشق جمله اوصاف خدا
 دلبر عاشق کس زلفان پریش
 متصف گردید بر اوصاف من
 گرو صالم را شما طالب شدید
 ای بسا چیزی که خواهانی زما
 ای بسا چیزی که خواهم بر شما
 امر را بگذار بر دست خدا
 اول از امر محبت این بود
 ای خدا تفویض کردم امر را
 لیک توفیق به دست فضل تو است
 بعد از آنها آن حکیم درد دان
 تا به بیند یار و اغیارش کی اند
 هم گل وهم خار مالک باغبان
 منزل گل در بساط پادشاه
 ظالمان خارند در نزد خدا
 ای خدا خار مغیلان را بکن
 محض حکمت حرص و شهوت خلق شد
 این محک را در میان افکنند دوست
 بعد از آن تکلیف را آغاز کرد
 هر که این دو داشت از او دور شد
 آن که اوصاف خدا ادراک کرد
 امتحان خلق شد این دو کثیف
 گر خدا خواهید حکمش بشنوید
 خلقت عالم ز روی عشق بود
 حرص و شهوت زوج گردانیده ایم
 عشق بازی در جهان گشته است زین؟؟؟
 یک دو روزی در جهان داده بها
 قدر؟؟؟ مقدور وجود هر کسی
 صفحه ۴۲۳

تا بیند (تا بیند) در کمال اقتدار

جای او در عرش جانان میشود
 بی نصیب آید ز فیض جود او
 تا رسیدم شاطی رود ارس
 یادم آمد طلعت حی غفور
 بس نمکها ریختم بر قلب خویش
 ز آنچه وارد گشته بر او زان دیار
 اندر آنجا حبس بوده چند گاه
 که شدی ای شه فدا بهر بها
 الحذر ای شاه از اهل بیان
 بدترین خلق عالم گشته اند
 همچو مه بیرون خرامید از سحاب
 بهر حق هر یک درایت می کنند
 تو جسارت شان نگر در این امور
 حکم فرمودی تو بر این امتحان
 بر کتاب و بر مرایا منگرید
 خوش بر آئید آن زمان از امتحان
 بعد من من یظهر آید در ظهور
 امتان من مبدا آن کنند
 ابتلائی این حیبت چون تو بود
 مبتلا گردیده ای اندر جهان
 مبتلا گشته به حبس دولتین
 بروجودش میرسد او بی گمان
 هر زمان ما سیف کینه کشته اند
 خون روان سازم ز چشم آسمان
 همچو مظلومی نیامد در سبق
 محو فرموده است اسم این نگار
 جمله گردیدند شیطان رحیم

یک علم از جهل برپا کرده است
 آن یکی از دیگری برده سبق
 تا به اینجا اکتفا شان میشدی
 کرده کاری که به خشم آمد خدا
 ای جهنم باز گو هل من مزید
 که چه کردی به مالک یوم دین
 منحرف کردند صراط المستقیم
 از ارس عازم شدم بر نخجوانه
 این زمان در دست شاه روس بود
 تا در آنجا خاک ایران شد تمام
 دیر و مسجد هم کلیسا داشتند
 داشتی روی نیاز و التجا

گر ترحم گر تلطف میکند
 گر نماید ظلم با مخلوق او
 بر سرم بود از بها شور و هوس
 قلعه چهریق را دیدم ز دور
 یادم آمد ابتلائی شاه خویش
 گریه وزاری نمودم بی شمار
 حضرت ربّ علی روحیفده
 کاش میشد جان کلّ بهرت فدا
 الامان ای ربّ اعلی زاستان
 زود میثاق تورا بشکسته اند
 طلعت موعود از خلف حجاب
 جای شکرانه شکایت میکنند
 زود بود امروز از بهر ظهور
 با وجود آن که در کلّ بیان
 چون که آید حکم او را بشنوید
 یا که احکام نگرده سدّتان
 من بشیرم آدمم بهر امور
 آنچه بامن اهل فرقان میکنند
 آه آه ای کاش ای ربّ و دود
 تو به دست فرقه فانیان
 این حبیب تو بدست فرقتین
 هر بلائی که بفرمائی گمان
 دوستان دشمن حق گشته اند
 گر بخواهم گفت یک رمزی از آن
 آنقدر گویم که از ابداع خلق
 نام هر مظلوم اندر روزگار
 یادشان رفت آن وصایای قدیم
 صفحه ۴۲۴

هر کسی برحالتی افتاده است
 دشمن آن دوست گردیدند خلق
 کاش نافرمانی تنها بدی
 از برای شهریه آن بی حیا
 دوزخا(دوزخ از) اهل بیان برتو رسید
 آه آه از این گروه پرز کین
 امتانت ربّ اعلی ای رحیم
 بادلی پردرد وبا آه و فغان
 نخجوانه پاتخت دقیانوس بود
 اوّل شهر ارس کردم مقام
 خلق آنجا کافر و مسلم بدند
 هر کسی در مذهب خود با خدا

یک طرف ناقوس گوشم می شنید
 کافر و مسلم به هم راهی نداشت
 هر که می آمد بر او سجده نمود
 عیسوی بود است آخر جدّه ام
 سایه از روح القدس بر سر بدی
 کی تو خاتون بر زمین و آسمان
 از کجا پیدا نمودی همچو شو
 حق خود را یافتی شکل بشر
 تا تو را پی پرده حق در برگرفت
 که مبارک بر تو گویم عیش باد
 چون تو زن دیگر نیاید در نشر
 غیر یک زن طاهره آمد برون
 که به تو حق خود نمود از خود پدید
 طاهره بهر لقا جان باختی
 و بر بگویم مرد بود کاذب شوم
 یک زن و دارای کلّ معجزات

با تو میخوام نمایم گفتگو
 فاش و ظاهر آمده بر ما خدا
 جمله بنمودند رجعت این زمان
 حکم بنوشتند بر خون خدا
 گریه بنمودم بر آن گشته غریب
 اشک می بارد همه ارض و سما
 هر کسی در عمر خود خواهد شرفت
 رفته رفته آمدم تا ایروان
 بر سرم قبله شوری؟؟؟؟ از بها
 در میان آمد دمی بعض سخن
 بر حسین بن علی شد اشکار
 عشق جانبازی نمودی بر ملا
 خود دیه بر خون او داده خدا
 هیکل ان آن شاه را برتن نمود
 ذات یکتائی که گشته منجلی
 زین جهت لابد به هیکل میرود
 یوم آخر خود نمایم بر شما
 بعد از آن بر عالم سر پی برید
 تا بیایم بوئی از گلزار او
 لیک بینائیش از این روزن است
 تو کجا بینی دیگر روی زمین
 لیک از دست تو بیرون آمده
 ابلهان گویند از دست تو بود

یک طرف بانگ مؤذن میرسید
 هیچکس بر هیچکس کاری نداشت
 صورت عیسی نصب بود
 بنده هم رفتم زیارت کرده ام
 جای دیگر صورت مریم بدی
 عرض کردم خدمت مریم جنان
 ای فطین وزیرک و ای ماه رو
 در میان این یهودیهای دهر
 بر چه وقتی پرده از رخ برگرفت
 جای من خالی در آن بزم و داد
 زاوّل ایجاد آدم بو البشر
 بعد تو دیگر نیامد تا کنون
 قدر طا از تو در اینجا شد مزید
 حق بیامد نزد تو رخ تافتی
 گریه گویم زن بر او تائب شوم
 من ندانم کیست آن مایه حیات
 صفحه ۴۲۵

مریما حدّم نباشد وصف او
 با زبان حال گویم مریما
 آن یهودانی که بودند آن زمان
 بلکه صد حساس؟؟؟ آمد دور ما
 جای دیگر بود عیسی بر صلیب
 گریه گویم از چه یاد آمد مرا
 من نگویم بعد ما خواهند گفت
 چونکه بیرون آمدم از نخجوانه
 ایروان جای خوش آب و خوش هوا
 یکشبی با جبرئیل عقل من
 گفتم ای جبریل ذات کردگار
 گفت آری چون حسین در کربلا
 از برای حق بکلی شد فدا
 اندر امروزی که خود ظاهر نمود
 هیکلش باشد حسین بن علی
 ذات بی هیکل چسان مرئی بود
 حق بقرآن وعده ای داد از لقا
 تا به چشم سر جمالش بنگرید
 گفتم ای جبرئیل واضحتر بگو
 گفت نور چشم بر جان تن است
 گر که چشمت بسته گردد بعد از این
 صنعتت در قلب مکنون آمده
 عاقلان گویند از نزد تو بود

تازمانی که زبانت بسته است
تا بقدر علم خود خواهی تو گفت
لیک درک آن به دست هوش تست
جمله اینها به دست ذات تست
مینماید تا صفاتش بنگری

گوش تو کی میکند حکم بصر
بهر ذات خود تحمل کن درست
شاید از قطره به دریا پی برید
ذات حق بشناخت کس کوتاه کن
دارد این خلاق در هر عالمی
غیر ازین هیکل نبودستش جا
گاه مستور است گاهی ساتر است
لا نهاییه عالم او دارد بدان
پس چرا پوشیده او از چشم ما است
از حدود خود تجاوز کی کنی
بنگری هر عالم غیب و شهود
چون تجاوز میکنی جای دیگر
کی به بیند آنچه پشت پرده هاست
ذات غیب خویش آورده شهود
آشکارا میکند سر نهان
بنگرید این قدرتم را بر ملا
بر ملا فرمودم این سر نهان
قلب های صاف از جا میکنم
که سلیمان میکنم دیو عنود
خود ز حکمت بحر پر ژرفی کنم
آتش عشقت بقلب من بزن
تا نماند بعد از این از من اثر
خود در آن عالم توانی پی بری
گفتگویش هم بدست ذات تست
یا نگوئی ثقل آن محکم شود
در تمام عمر خود گشتی تمام
یا زبان تو به کامت خم نشد
آن کلام تو که آید از زبان

عارف و سالک از این ره پی برد
خود بدان دیگر عوالم در کجا است
پس کجا رفتی چرا مفقود کرد
زین جهت هستند هر یک یک منی
این کثافت را زما معزول کن

علم تو در سینه پنهان گشته است
چون که بگشاید زبان از بهر گفت
این شنید جان تو از گوش تست
بین تو ای ظاهر و باطن درست
ذات تو در هر محلی جلوه ای
صفحه ۴۲۶

هر صفاتش جمله غیر یکدیگر
جمله او صاف تو از ذات تست
قد عرف نفسه از اینجا بشنوید
پس به اسباب است کار هر دو کون
صد هزاران چون حسین بن علی
تو نیندازی که این ذات آله
او بهر عالم به اسمی ظاهر است
عالم او منحصر نبود در کون
گفتم ای جبرئیل عالمها کجاست
گفت تو از عالم حد آمدی
گر به لا حدی رسیدی در وجود
تو بهارا مثل خود بینی بشر
کس نبیند آنچه ظاهر بر ملاست
با وجود آن که خلاق وجود
متصل در روز و شب در هر زمان
که منم خلاق و رزاق شما
یکه و تنها میان این جهان
نه درونه؟؟؟؟ زور بر کس میدهم
انچنان تقلیب سازم هر وجود
بر قلوب هر که یک طرفی کنم
ای خدا این طرف را بر من فکن
تا بکلی فارغم سازی زدهر
یک مثل گویم به ظاهر بنگری
این زبان یک آیتی در کام تست
هر چه گوئی از تکلم کم شود
هر چه میل تست میگوئی مدام
بین که از نطق تو چیزی کم نشد
خلقت هر عالم حق را بدان
صفحه ۴۲۷

چون خدا گوید که کن آن میشود
این عوالم جز خدا
تو کجا بودی چسان موجود کرد
خلق شد از قطره آب منی
ای خدا تو این منی را دور کن

ما و من را در حضورت راه نیست
 پاک فرما تو زجودت ای لطیف
 گفتم ای جبرئیل من را زین منی
 گفت آن ساعت که روح او خود وفود
 جمله قدرت به تو موجود کرد
 گفت آن ساعت به خود احسنت ها
 بین دم آخر که روح از من زده؟؟؟ (زدود)
 شاهد قولم تو در قرآن بخوان
 آمدم از نزد حق راجع شویم
 کاش باروی سفید و بی گناه
 ای خد رحمی نما من بنده ام
 یک نفس فارغ نیامد از درون
 ای خدا من روسیاهم روسیا
 ای خوشا وقتی که رو پوشم زخون
 ای خدا توفیق ده اول به ما
 خود تو میدانی که قابل نیستم
 گر که ما قابل بدیم ای دوستان
 جمله را از بهر خود قربان نمود
 قابلیت حق نمی بیند به ما
 هر کسی در این زمان قابل بود
 گفتم ای جبرئیل حق کرد گار
 چون شود آن یک سعید و آن شقی
 گفت نور حق به هر دو منجلی است

صفحه ۴۲۸

تونگه در شمس ظاهر کن بین
 یا مساوی هست نورش بر همه
 هر کسی بر قدر استعداد خویش
 در گلستان بوی گل خوش میکند
 سنگ قدر خویش روشن میشود
 گرچه آینه زسنگ آمد پدید
 گر بکوره او نمیرفت و نسوخت
 ز امتحان کوره آمد باضیاء
 ای وجود از سنگ کمتر نیستی
 تابش آن آفتاب معنوی
 هر که قلب خویش را صافی نمود
 جمله اعضایش همه روشن شود
 او نمی گوید به جز حکم خدا
 گر شعوری هست این صحبت بس است
 گو بسوز و گو بسوز و گو بسوز
 چونکه رفتی باز خواهی سوختن

هیچ کم تا بد به شیئی در زمین
 تابش اوهم به گرگ و هم رمه
 کسب نور و ضوء میسازد نه بیش
 در احداث آتش میکند
 آینه یک جا حکایت میکند
 در ریاضت نور او شد بر مزید
 از چه رو خورشید براو می فروخت
 ورنه سنگی بوده اندر شاهراه
 اندکی در کوره باید زیستی
 متصل اندر قلوب عالمی
 بر دلش تابد ز انوار ودود
 آن زمان از حق حکایت میکند
 او نمی گوید به جز حبّ خدا
 در حماقت آتشی اندر خس است
 تا بود عمرت درین یک چند روز
 چند آتش بهر خود افروختن

آن زمان از ایروان بیرون شدم
 تالاب دریای شیرین آمدیم
 روی دریا جملگی یخ بسته بود
 دیرگاهی سوی منزل آمدیم
 داد آن شب منزل خود را به ما
 مرده بودیم و نبود از ما نشان
 تو عوض ده ای خداوند و دود
 دارم استدعا که ایمانش دهی
 دیدم آنجان بس کلیساها به پا
 یک طرف رهبان به سوز و اشتیاق
 در کلیساها همه جمع آمدن
 سوی محبوبم بهاء روی نیاز

ما تو را خواهیم ربّ العالمین
 جان به کف داریم فرمایش قبول
 یک نظر فرمای بر نیل ارس ؟؟؟؟
 از تو و عیسی حکایت میکنیم
 که نماید آفتاب در شرف
 منصعق شد روح من رفتم به سیر
 جمله عالم گدای شاه ما است
 آتشی افروخت اندر خشک و تر
 همچو مریم ز اشتیاق افروختم
 بردلم فرما درین مُلک ارس
 یک طرف رهبان ز گر پیرهن ؟؟؟؟
 ذکر تو خوانند بر من منجلی
 هر که می بینم بها را خواسته
 شرم میدارم برم نام تو را
 ساجد خورشید رویت یا بها
 یا بگویم بر بها من عاشقم
 با فراق زنده باشم در زمن
 خود به دست خود گرفتم جان زتن
 هر نفس بیرون بیاید جانشان
 عاشقان را کی رهائی از قفس
 از هوا ؟؟؟؟ و آتشت گردیم پاک
 بنگرم از چشم روحم وجه تو
 چشم روحی بیند آیا چون شوم
 خود مگیر از من بها رو حیفدا
 روح من در کوی جانان میرود
 شعله افکند بر سوز دلم
 هوشم از سر برد و اشکم شد روان

جبرئیل رفت و من مجنون شدم
 جستجوی یار دیرین آمدیم
 آنقدر آنجا هوایش سرد بود
 از برودت دست از جان شسته ایم
 یکنفر از اهل بنت یا بها
 گر ندادی منزل آن شب جمله مان
 منتهای میهمانی را نمود
 ز اسم او و رسم او تو آگهی
 وارد تفلیس گردیدیم ما
 یک طرف ناقوس نالان از فراق
 اُمّت عیسی تمام از مردوزن
 هریکی برحالتی مشغول راز
 صفحه ۴۲۹

بازبان خویش میگفتند این
 عیسی کی از سماء سازی نزول
 مریم رفتی به سوی روح قدس
 روز و شب بهرت عبادت میکنیم
 دختران دردیر گشته معتکف
 چون شنیدم این هیا هو را ز دیر
 دیدم آن معبودشان ابهای ما است
 ناله برخاست از سوز جگر
 گفتم ای باب مسیحا سوختم
 یک نظر ای خالق روح القدس
 یکطرف ناقوس مینالد چه من
 تختها در بام با صوت جلی
 اسم حق از شش جهت برخاسته
 من فقیر و بینوایم یا بها
 چون که می بینم تمام ذره ها
 من کجا قابل که ذکر از خود کنم
 خاک برفرق من و عشق چه من
 گر نبودی حکم تو بر بود من
 در فراق و زندگی عاشقان
 باز از حکم تو برگردد نفس
 کی شود بیرون بیایم زاب و خاک
 آن زمان آیم حضور عرش تو
 چشم خاکی دید و من مجنون شدم
 صد جهان جان میدهم بهر لقا
 امشب آتش زبانه میزند
 یا که جانان آمده بر منزل
 صوت ابھی میکشد بر کوی جان

بعد از آن دیدم گروهی
۴۳۰

جمع گردیدند بر مسجد همی

با خدای من همی گفتند راز
متصل یادِ قیام و در رکوع (با در رکوع)
یا تجلی بها را دیده اند
مینمودندی عبادت بر خدا
گوئیا موسی بیامد در شهود
طور را از آه مُندک کرده ام
قلب عالم واله و شیدای تست
پس مرا کی قدرت اظهار هست
چون به من خواهی نمودن رخ عیان؟
این ندا انظر ترانی شد پدید
بر لقاء الله بها فائز بشو
تا ببیند هر که خواهد یار خود
این ملامت را به خود باید کند
در خیالات و هواها مانده ام
کی تواند دید نور این جبین
جلوه گر گردید با این نور و تاب
تا نسازد پاک چشم از هر هوس
چشمهای صاف یاران بیندم
در قلوب پرزکین ناید خدا
کی ببیند روشنی ام را درست؟
تو نسازی چون بینی نور پاک؟
آن خیال البته ناید در حضور
نور وجه الله رب العالمین
لن ترانی کی به گوش تو رسد
با تو بنماید لسانم گفتگوی
غیر ما دیگر نبینی تو خدا
ور به دریا دامت کو تر شود؟
روبه ره آورده میرفتیم زود

چند صف بستند از بهر نماز
هر وله کردند یکسر با خضوع
در؟ نحلّه سینا شدند
جمله بادلهای صاف و بی ریا
حالتی دیدم از آن قوم یهود
آنچنان از جان خود آهی زدم
کل مذهبها بها جویای تست
ای خدا عاشق تو را بسیار هست
تو بفرمودی به موسی لن تران
آن زمان از غیب برگوشم رسید
چشم را از غیر ما بردار تو
خرق بنمودیم ما استار خود
هر کسی امروز مایوس ارشود
که چرا یوم لقا و مانده ام
چشمها تا بی مرض نبود یقین
هیکل من در میان آفتاب
یک سر موئی نبیند هیچکس
پاکم و دلهای پاکان بیندم
چشمهای کور کی ببیند مرا؟
یک سر موئی اگر در چشم هست
تا غبار چشم را بالمره پاک
ور خیال از غیر من سازد خطور
پاک شو در ظاهر و باطن بین
آن زمان هر چیز بینی من بود
آی پاک و بین مرا پاکیزه روی
عقل و هوش منصعق سازیم ما
گر به آتش میروی گلشن شود
چند روزی جای ما تفلیس بود
صفحه ۴۳۱

بودم آنجا هفت روزی را تمام
دست از جان شسته میرفتیم ما
راضیم بر هر چه میخواهی خدا
لطف فرما گیر جانم زودتر
روح من البته آید در حضور
خوشر آن باشد که در راهت رود
جان من گردد به قربان شما
مقصد من دیدن جانان بود
میرسد تا عرش رب العالمین

شد بهاران شاطی بحرم مقام
کشتی بگرفته بنشستیم ما
ای بها گر غرق فرمائی مرا
جان به راهت داده ام چه بحر و بر
چه مرا ماهی خورد چه مار و مور
این جسد حکماً فنا خواهد شود
یا به صحرا یا به دریا هر کجا
آب و خاکت پیش من یکسان بود
زائرت را کی فنا باشد یقین

گر جسد از هم بریزد روح باد
 ای خدا روحم نمیرد از گناه
 گر مرا زنده بود روح ای حکیم
 صورتی از من به هر جا می نهی
 عالم کون و فساد از جنس خاک
 آن عوالم ها که داری در نهان
 هر زمان رزقی مقدر میشود
 من چرا اظهار هستی میکنم
 ای قلم تفصیل دریا را بگو
 چند شهری در کنار بحر بود
 تا به در بوزن (تراپوزان) رسیدیم در قضا
 دل زهجر دوست (ز) خون لبریز شد
 کشتی دودی نشستیم در قران؟؟؟
 همچو کشتی ناله از دل میزدم
 تا رسیدم در کنار سانسوم
 گفتم ای ارض مقدس مرحبا
 شکر کن ای خاک ماهستی بر آب
 حق در اینجا آشکارا گشته است
 کاش من هم ذره ای بودم ز تو
 صفحه ۴۳۲

تو قدمگاه خدای اکبری
 بر تو سر بگشوده خود اظهار کرد
 بر تو فرمود است فضل ای سانسوم
 بازبان بیزبانی کن دعا
 کشتی دودی برفتی آن زمان
 ماهی از دریا برون آورد سر
 گفت در آب است جایم روز و شب
 چون که لب برهم زخم بنگر کنون
 سوختم از تشنگی هجر تو
 سیردر دریای بی پایان کنم
 متصل در جست و جویت ای نگار
 لیک اندر حد دریا آمدم
 هرچه در این بحر سباحی کنم
 فکر بگری کرده ام در کار خویش
 خویش را در دام صیاد افکنم
 در تلبیل آیم از هجران تو
 بعد از آن شاید به وصل تو رسم
 وارد اسلامبول گشتیم ما
 ناله جانسوز می آمد زدل
 کای خدا این شهر بودی چارمه

زین جهت از هر چه خوانم برتری
 جای دیگر کی چنین رفتار کرد
 قدر خود را دان میان مرز و بوم
 که رسم در خدمت آن پادشا
 جانب اسلامبول گشتم روان
 داد پیغامی به میر بحر و بر
 غرقه ام در بحر تو خوشکیده لب
 لفظ آب از آید برون
 کی رسم آخر به آب وصل تو
 شاید از صهبای تو جامی زخم
 ساعتی جانم نمیگیرد قرار
 از حدود خود تجاوز کی کنم
 از وصالت همچو توئی نشنوم
 یک دو گامی میروم از بحر پیش
 تا به خاک پات جان را بسپرم
 جان خود را میکنم قربان تو
 تا به کی درد فراق را کشم
 یاد آن روز آمدم بها
 اشک خون بارید چشم متصل
 بندگانت جمع بودندی همه

زنده میشد روح ایشان از دمت
 خاک برفرق همه اسلامبول
 ز اب دیده پر کنم این بحر را
 هردو در آن روز میبارید آب
 دیدم آنجا بود میرزا مصطفی
 رنگ و دل را هر دو یکجا باختم
 جان و سر باید کنم بهرش فدا
 گفتم این طفلک به همراه تو کیست

دوری ما این زمین از هم خطا است
 که به خدمتشان رسم این جایگاه
 گفت برخیز و بیا اذن تو بود
 نه نفر بودند مثل حوریان
 بهر حق عازم شده سوی سفر
 که ندیدم هیچ جا از دوستان
 نزد تو گردد خدایا روسیا
 که دلش از شمس روشنتر بُدی
 ای خدا بر زلف افشانت قسم
 لطف بنما بر تمام دوستان
 رحم بر قلب پریشانش نما
 حاجت قلبش خداوند! بر آر
 تو مفرما از لقای خویش دور
 در دل او نیست جز عشق شما
 عازم کوی بها کی میشوید
 تارسد حکم جدید کبریا
 محو آن یکتای مطلق میشدیم
 گاه خندیدیم از وصل بها
 نی زپا از سر به کوی من دوید
 همره آنها بشد روحم روان
 هر چه فرمائی به جان منت برم
 مطلب من جز اطاعت هیچ نیست
 ماند در اسلامبول شمس ذلیل
 آنچه میباید کند آنگه کند
 ور بفرماید برو منت برد
 بر رخم گاهی در لطفی گشود
 کاز فطانت عبرت روی زمین
 که بها امروز چه بود تو بگو

روز و شب ساجد به خاک مقدمت
 رفتی از این سرزمین ای روح کل
 بی تو من چون بنگرم این شهر را
 از دو چشمان من و چشم سحاب
 رفتم اندر خان پاشا مصطفی
 تا بدیدم صورتش بشناختم
 کاین بود زوار در کوی بها
 دیدم آمد پیش و گفت اسم تو چیست
 صفحه ۴۳۳

منزل اصحاب حق بر گو کجاست
 زود رو اذن مرا حاصل نما
 رفت با تعجیل و برگردید زود
 چون بر فتم دیدم آنجا گلستان
 جمله از عشق بها بی پا و سر
 حالتی دیدم من از آن زاریان
 هر که خاطرشان بیازارد بها
 در محبت یک نفرشان سر بُدی
 ای خدا بر حق یارانت قسم
 چشم شفقت را میوش از عاشقان
 خاصه آن سر دار عشق خویش را
 شاهدی بر سر آن ای کردگار
 نائب من تشنه او اندر حضور
 همچه من در بحر منداز ای بها
 گفتم ای حوریوشان کی آمدید
 گفتند اینجا منتظر هستیم ما
 چار یوم آنجا چه جان و تن بدیم
 گاه نالیدیم در هجر بها
 حکم حق از بهر آنها در رسید
 چون که عازم گشتند آن مه پیکران
 عرضه بنمودم در اینجا آمدم
 مقصد من جز رضایت چیست چیست
 روز پنجم دوستان کردند رحیل
 تا جواب عرض او از حق رسید
 گر بفرماید بیا جان میدهد
 جمعی از اصحاب حق آن شهر بود
 یک نصاری بود در آن سرزمین
 آمد آنجا گفتگو بنمود او
 صفحه ۴۳۴

گفتم از شمس این سئوال از چه روست
 ناگهان سیاح آمد منزلم
 بر خداوندی او
 پای خود بنهاد برفرق سرم

که کند خنده بر این چشم ترم
 سر کشی کردند گهگاهی به ما
 تا رسید از عرش رحمن ابن پیام
 من تو را خواهم در آنجا بنگرم
 رو به کوی من زسر باید دوید
 جانب این قبله بنمائی قیام
 روز دیگر آمدم زانجا به در
 بر خود و بر قلب خود آتش زدم
 چشم من میگشت بیخود هر طرف
 بندر آن شهر کانجا شاه ما است
 این دل دیوانه ام آمد به شور
 اشکم آمد پر نمود آن بحر را
 زین مکان چون جای دیگر میروم؟
 مکه و میقات گاه من کجا است
 خود بفرما چون از اینجا بگذرم؟
 جانب مکه روم آخر چرا؟
 رفتن خانه نه کار عاقل است
 تا به قربان تو گردم ای نگار
 جان به خاک راهت ای شه بسپر
 خود بفرمودی روم در آن دیار
 هر کجا فرمان دهی آنجا روم
 تو بفرمائی روم حکماً روم
 جز اطاعت خود عبادت هیچ نیست
 همرهی باشی به هر جا ای بها
 در کجا این جان من گیرد قرار
 میزند آتش برین واپور ها

تا بکوی یوسفم پی برده ام
 چشم من گریان زهجر این جمال
 از برای یوسف آن بدر تمام
 جان به کف در کوی او بشتافتم
 کشتن خود را معین دیده ام
 شایدم بوئی رسد زان آشنا
 زسر فتنه گذارد او همی
 منزلم از عرش بالا میروم
 فخر سازم بر زمین و آسمان
 چون برد نامم به قهر این است فخر
 داخل مخلوق ما را نشمرد
 دفتری از من شکایت را برد
 این بود در قلب من جای سرور

بعد از آن آمد ز در مشکین قلم
 سائر احباب هم بهر خدا
 بودم آنجا شانزده روز تمام
 که برو در مکه وصل و حرم؟؟؟؟
 چونکه میقات تو آنجا سر رسید
 اذن دادیمت پس از حج تمام
 حکم حق بوسیده بنهادم به سر
 باز اندر کشتی دودی شدم
 تا سه منزل بر سر دریا برفت
 تا ببیند این گلیبول در کجاست
 ناگهان دیدم گلیبول را زدور
 چون نظر کردم سواد شهر را
 کای بها من اندر اینجا آمدم
 ای بها حل؟؟؟ و حرم این جا یگانه است
 یا بها در این منی' قربان شوم
 قبله من این مکان است ای بها
 صاحب خانه در اینجا حاضر است
 کی شود آیم در اینجا بنده وار
 چشم خود را بر کف پایت نهم
 چون کنم با حکمت ای پروردگار
 حاکمی و حکمت از جان میخرم
 یا به دیر یا کلیسا یا حرم
 مطلب من جز اطاعت هیچ نیست
 میروم اما به توفیق شما
 میروم با چشم گریان زین دبار
 قلب من از حرقت هجر شما
 صفحه ۴۳۵

گفتم ای بی عقل من جان داده ام
 ای زلیخا از جوانی تا به حال
 حال چهل سال است میگیرم مدام
 مال و جاه واسم را انداختم
 هر قدم تا اندر آنجا آمدم
 بین که میگردم تمام شهر ها
 میکشم منت که اسم بندگی
 گر مرا در مطبخ خود جا دهد
 گر مرا خواند کنیز خادمان
 راضیم نامم برد گرچه به قهر
 من از آن ترسم که نامم ناورد
 کاش هر کس جانب آن شه رود
 اسم من مذکور سازد در حضور

گر بسوزد یا نوازد حاضر م
 از برای یوسفم بگذاشتم
 کو برای یوسفت بگذاشتی-
 جان بسوزان در رهش پروانه وار
 یوسف تو خوبتر یا یوسفم
 بر خود وبر عقل خود دیگر مخند
 فرقتش این باشد زمین تا آسمان
 یوسف من هست یوسف آفرین
 گوئیا او شد قرن من چون او یس
 متصل دیدم حبیب خویش را
 کار این بیچاره را خوش ساخته
 کشتی بگرفته بنشستم در آن
 بعد از آنجا سوش قلعه شد مکان
 که تکلم کرده رب العالمین
 گوئیا آن روز بنموده ظهور

گفت میباید بری نصف زیان
 که همی هستم خدا
 از شجر آن حرف را کردند گمان
 کاز بشر باور نمیدارد چرا؟
 گفتم این منزل کجا بود است جا؟؟؟؟
 ظاهر ای حق مظهر شدی
 کی چنین رتبه دهد آخر خدا؟
 که منم رب تو بر من سجده آر
 که شجر بالاتر از آدم شود
 تا تورا دید است آن سر قدیم
 که تکلم زین شجر بر من نمود
 چون توانم پس برم سر تو را
 گاه مستوری و گاهی ساتری
 گاه میگوئی منم رب مجید
 مینمائی کاین بود آن قائما
 ای خدا از امتحانات الامان
 که بگوید من خدایم در بشر
 حق و باطل مشته فرموده ای
 تا بگیری قلب صافی بی مرض
 تا کند قبیطی برای او سجود
 تا فرستی جمله را در رود نیل
 قبطیان را غرقه دریا کنی
 پس چرا او غرق شد از قهر ما
 باز در کشتی به دریا آمدم

گر بدم یا خوب خلق او شدم
 ای زلیخا گوئی آنچه داشتم
 زخرف دنیا چه قدری داشتی
 گنج و گوهر چیست در راه نگار
 گفت ای شهزاده ملک عجم
 گفتم ای بی شرم بس کن لب ببند
 ای زلیخا یوسفم با آن جوان
 یوسف تو بود مخلوقی ازین
 آمدم از مصر و رفتم در؟؟؟
 در دلم تا دیده شد نور و ضیاء
 کز ادرنه یک نظر انداخته
 چند روزی بود آنجا بعد از آن
 جانب نلبوق گردیدم روان؟؟؟؟
 طور سینا بود در آن سرزمین
 تا کلیم خویشتن از نخل طور
 صفحه ۴۳۶

چون که ناقابل بدند آن مردمان
 گو به مردم از شجر آمد ندا
 مرحبا بر آن یهودان زمان
 آه آه از این یهود دور ما
 بر سر آن طور رفتم یا بها
 که بدی بر چه لبانت آمدی؟
 آنقدر دانم درخت زیت را
 که بگوید با کلیم کرد گار
 حاش لله من نمیگویم رسد
 پرده بر چیدی تو از چشم کلیم
 بعدها این نوع اظهار او نمود
 بیش ازین دیگر نمیدانم بها
 تو به هر شکلی که خواهی ظاهری
 گاه میگوئی انا عبدالعید
 گاه در شیراز یک بنده به پا
 جز تو کی بود است حقّی در جهان
 گاه فرعونی برانگیزی به دهر
 سیطی و قبیطی بهم آورده ای
 تا بیابی جوهر خلق از عراض
 میدهی مهلت به فرعون عنود
 می نمائی سبطیان را تو ذلیل
 بعد از آن حکم قضا امضاء کنی
 که اگر فرعون بودستی خدا
 بعد از آن از طور سینا آمدم

که بدی احرامگاه حاجیان
کای بها از هجر مردم وصل گو
لاشریک له رسم بروصل تو
در ادرنه گفته بود بریک کنیز

آمدم در شهر رابق آن زمان
مُحرم آنجا گشتم و لئیک گو
ترویه میگفتم آن هم وصف تو
در همان روز آن خداوند عزیز
صفحه ۴۳۷

داخل لئیک گویان گشته است
هم ندایت بردلم آمد پدید
که چسان لئیک بهرت میزدم (...بهرت میزدم من)
تا سلامت وارد جدّه شدیم
رو به مکه با گروه حاجیان
رنج و زحمت ها درین ره دیده ایم
شکر الله وارد مکه شدیم

که فلان احرام خود را بسته است
یا بها لئیک من آنجا رسید
یا بها تو آگهی بر قلب من
باز در کشتی نشسته رفته ایم
بعد از آن از جدّه گردیده روان
روز و شبها راه را پیموده ایم
بس که بیخود آمدیم خسته شدیم

وبالجملة فتنه از سفر مکه مراجعت به ادرنه نمود و بشرف لقاء مقصود رسید و چندی در جوار فضل و عنایت کبری بیارمید آنگاه حسب الامر بادلی پراز بار فراقه و سر پر از شور عشق و ایمان به ایران برگشت و بالاخره در تبریز از شدت غم و اندوه فراق به جهان باقی شتافت و برخی گفته اند اعداء وی را مسموم نموده هلاک کردند و قبرش در تبریز است و الواحی بسیار و مهم از قلم ابهی برای وی صدور یافت و او را اشعار و ابیات کثیره در مدح و ثنای جمال ابهی بود و با نبیل زرندی و غیره مراسله به نظم داشت و ما برای نمونه بعضی از ابیات و غزلیاتش را ثبت مینمائیم

بنام خداوند بخشاینده مهربان

ز راه سفر کردم آنجا مقام
گذار اوفتادی سوی دجله ام
سرشک فراق از دو دجله روان
دخان جگر از دهان خاسته
که خاک وجودم سرشتی به آب
خوشا تشنه کامی که آبی چشد
نه طاقت کز آبی چنین بگذرم
که بحر البحور محبت از او است

به بغداد آن شهر دار السلام
یکی روز با خاطری پر زغم
به عبرت نظر سوی دجله کنان
که یارب عطش جان من کاسته
چه باشد دهی آیم ای بوتراپ
من از خاکم و خاک آتش گشد
نه قدرت کزین بحر آبی خورم
تضرع کنان رو به درگاه دوست
صفحه ۴۳۸

لب دجله از تشنگی سوختم
من تشنه به؟؟؟ قطره آبی رسم
ز فوق سماوات آمد به زیر
چه جامی به تحقیق جام الست
به نوعی که خود هیچ نشاختم
بیان کردم احوال درد نهران
ترحم بود گر تو آتش دهی
که این آب حیوان تو رالی ولا؟؟؟؟
خورد هر که از جان و تن بگذرد
خورد هر که سرگشته شد همچو من
بر اسرار محبوب پی برده است
که از خود نرفته نشستی به جوی
دل بی بها زنده در گور به

که یارب زبس حرم اندو ختم
الهی به دریای رحمت؟؟؟ قسم
که ناگه جوانی چه بدر منبر
یکی مشک بردوش و جامی به دست
در آن سوی آفاه؟؟؟ بشناختم
به تعظیم و تکریم و؟ نزد آن
که ای جان جگر سوخت از تشنگی
به پاسخ چنین گفت آن حضرت
خورد آب این دجله مرد خرد
خورد آن که بی خود شد از خویشتن
خورد آن که خون جگر خورده است
تورا کی روا همچو آبی نکوی
تو کز ما و من پر شدی دور به

به قانون آن قبطیان خون شود
 نبینی از این آب جز رنگ خون
 پس آن گاه جام لقا نوش کن
 خدارا چند ؟؟؟؟ وهم و خیال
 تو در حق و باطل نداری تمیز ؟؟؟؟
 چنین تشنه بردجله نگذاشتی
 هر آنچه دانی فراموش کن
 به دریا در آ و به کشتی نشین
 که از آبت آرد برون بی حجاب
 زهر چاره ای خویش بی چاره کن
 مقید کجا سوی حق میرو
 که از نفخ ؟ روح آمد به جان
 نمود است آن قادر ذو المنن
 که بر مرده کهنه جان میدهی
 مرا تو به اسم نبیین مخوان

که این مشک بردوش افکنده ای
 که او خادم بنده من از خدا ؟؟؟؟
 وصایای این بنده از جان شنو
 بر اسرار سربھائی قسم
 نیاید دگر صوت ما و منم
 درین کالبد عفوئی ؟؟؟؟ رخ نمود
 چنین جرم را عفو باشد سزا
 رسانید بر تشنه خشک کام
 چه آبی که دل بهر او خون شده
 جحیم خدا جمله گلشن شود
 ازین آب اوراق آدم نوشت
 که اشیاء ازین آب هستند حی
 که از رود جیحون به دریای نیل
 نه این آب از شط بغداد بود
 برویاند از هر گل و از گیا
 ز چشم سوی الله شده ناپدید
 جهان لا مکان آمده بر مکان
 به یک حرف برهم زدم شرق و غرب
 که خونم بریزند اهل بیان
 سر من فدای بها میشود
 شفا ظاهر آمد خدا درد کو
 وصایای ذکر از چه بگذاشتیم
 ز که بوده براو دوام وقوام
 مگوئید اقوال آن جا هلان

اگر آب این دجله بر تو رسد
 تو تا این که از خود نیائی برون
 تو گر تشنه ای خود فراموش کن
 بریز آنچه بشنیده ای تا به حال
 خدا ظاهر و باهر است ای عزیز
 صفا گر به قلب تو ره داشتی
 تو را یک نصیحت کنم گوش کن
 مصفی بشو پس مصفا بین
 ز خود بگذر و خود بیفکن در آب
 حجاب تن و جان و دین پاره کن
 که هر چاره یک قید محکم بود
 بگفتم سرافیلی ای نو جوان
 بگفتا ملک جمله خدام من
 بگفتم ار عیسی بن مریم توئی
 بگفتا ادب پیشه کن ای فلان
 صفحه ۴۳۹

بگفتم به ظاهر علی بوده ای
 بگفتا همین فرق مابین ما
 تو نشناسیم راه خود گیر و رو
 بگفتم به ذات الهی قسم
 که از خویش بالمره خالی شدم
 الهی اگر جرم مجرم نبود
 شدم مجرم از بهر عفو خدا
 پس آنگاه یک قطره آبی ز جام
 چه آبی که از وصف بیرون شده
 اگر یک ترشح به دوزخ رسد
 زیک قطره این آب عالم سرشت
 نبی این چنین آب را گفته وی
 کد ام آب خوانم ندارم دلیل
 ز بحر حقیقت نم آب بود
 به یک قطره این مزرع خشک را
 چه بر کام جان آب رحمت رسید
 بدیدم شده ذات ما قبلیان
 اگر دست قدرت نستیم لب
 چنان فتنه انگیختم در جهان
 اگر چه شهادت نصیبم شود
 ولی چاره امروز جز ستر کو
 رفیقان اگر درد دین داشتیم
 فدا هر که کرد است خود را تمام
 بریزید اصنام فرقیان

چرا منتظر بر من یظهري
من و تو کجائیم جز قعر گور
بینداز افعال انعام را
به غیر ظهور حق لم یزل

منور کند جمله را از بها
تو گر هوش داری بدان والسلام
نصیب و نصایب بر احباب کن
ز بحر کرم جمله مهمان تو
ترحم ضرور است بر این غریب
ببایست از قسمت افزون برم
تو هان ریز شط را به حلقم تمام
ز حد تشنگی رفت ولاحد شدم
سفر کن دمی سوی دریای نور
چگونه سرایم زبان هست لال
که از جنبشش خلق شد سر به سر
پدید آمده در سر آسمان؟؟؟
زنند آب این تشنه کار برد به حلق؟؟؟؟
ثمر لؤلؤ شاخ مرجان دهد
نریزد از او غیر زهر مذاب
محل اختلاف آمد اهل بصر
چه کر دست بر حال خود غم خورید
ازین بیش نبود روا کشف راز

بازبانی پر از بیان آمد
آیتش بذل جسم و جان آمد
همچه وهم جسمانیان آمد
از تجلای او عیان آمد
صبر او فخر عاشقان آمد
بردل مردگان روان آمد
بردل دشمنان سنان آمد
افتخار جهانیان آمد
مهدی صاحب الزمان آمد
چند گوئی که این و آن آمد

مظهرش چهره حسینعلی است

پس هر شکنی که هست از جانب او است
از چیست که دلبرش میدارد دوست
با اسب و رخ و تمام ارکان سپاه

خدا ظاهر است و تو خود حاضری
پس از مستغاث او نماید ظهور
تو امروز در یاب ایام ما
نبی و ولی رب و صبح ازل
صفحه ۴۴۰

که امروز آن آفتاب خدا
بگویم نگویم بس است این کلام
تو ای میر شط مشک پر آب کن
همه تشنه کامیم و شط زان تو
من از دیگران بیش خواهم نصیب
نه آخر مربای آن سرورم
کریم کژمدار دارای جام
که مستسقی عشق سرمد شدم
برو ای دل از شط بغداد دور
من و وصف دریای آن ذو الجلال
چنین بحر را وصف نبود دگر
ازل تا ابد یک بخاری از آن
که بارنده باران رحمت به خلق
اگر بر صدف رشح نیسان رسد
چه بر کام افعی رسد این سحاب
یکی قطره و در دو جا این اثر
همین قطره را بردو جا بنگرید
قلم بشکن ای فتنه کوتاه ساز
ایضاً:

دلبر پارسی زبان آمد
دعویش اننی الاعلی
معجزات رسل ز اعجازش
هر چه در پرده خدائی بود
قهر او اعتبار معشوقان؟؟؟؟
از نواهای نائی عشقش
تیر حبش به دوستان جانبخش
هر که از دیده رفت خاک درش
میم و حا و میم و دال بعد علی
ای مغنی نغمه عشقش
صفحه ۴۴۱

یار ظاهر ز تو نور لم یزلی است
ایضاً:

چون دوست دل شکسته میدارد دوست
بشکست دل فتنه شهر بغداد
آوخ که فلک به صفحه آورد مرا

یک یک ز برم جمله آن ها را بر بود
 از مرگ جواد دیده پر خون کردم
 دیدم که به کوی دوست او رفته به خاک
 تو خود جان منی جانانه دل
 که را قدرت گذار آرد به قلبم
 قلم به دور تو باید کشید من که کشیدم
 اگر که جامه جان را به مثل پیرهن تو
 تا کرد به یک پیاده اش مات مرا
 مانند فرات ورود جیحون کردم
 بردم حسد و گریه فراوان کردم
 نباشد غیر تو در خانه دل
 که جای تست این کاشانه دل
 طمع ز وصل تو باید برید من که بریدم
 زدست جور تو باید درید من که دریدم

وبرادر والا گهرش طهماسب میرزا مؤید الدوله چنانکه در مطاوی این بخش و دو بخش سابق اشاره شد با علمای این فئه مانند مقدس خراسانی وفاضل قائینی وملا میرزا محمد فروغی وغیرهم مصاحبه ومکالمه در خصوص امر ایهی کرده با اصحاب محبت ومساعدت نمود و خلفش محمد مهدی میرزا درایام جوانی به زی طلب علوم دینیّه بوده پس از چندی تغییر داد و به؟؟؟ و نفوذ قول در ما بین شهزادگان اختصاص وامتیاز یافت وبه طریقت شیخ احسائی وسید رشتی رفت وبا میرزا ابو الفضل گلپایگانی در همدان به سال ۱۳۰۵ مناظره دینیّه نموده دلایل وحجج امر ایهی شنیده فائز به ایمان گردید سپس سفری به عکا کرده ایّامی در جوار عنایت ایهی زیست وبعد از عودت به ایران در طهران در گذشت وخلفش محمد حسین میرزا در سال مذکور باوالد بوده مقالات میرزا ابو الفضل را شنیده فائز به ایمان بدیع گشت وابن عمش حاجی تقی نیز مؤمن شد ومحمد میرزا با بزرگان اهل بها از علماء وشهزادگان وغیرهم مؤانس شده وبا همکمان؟؟؟ به نوع مراعات حکمت در مسائل بدیعه

صفحه ۴۴۲

صحبت کرده تنویر افکار وتشحید اذهان همی نمود وپیوسته مأموریت دولتی یافته ایّامی به حکومت اصفهان وقم وغیرهما منصوب بود وچندی در اصفهان وطهران ریاست تلگرافخانه داشت ودر ایّام سلطنت محمد علیشاه چنان که در بخش لاحق می آوریم ریاست شورا دولتی بدو مفوض گشت وبه همین سبب منفور انقلابیون حریت طلب گردیده وبه صدش برآمدند وچندی در عراق معتکف شده از طریق برّ شام به حیفا رفته ایّامی در جوار عنایت حضرت عبدالباها به سر برد وچون به ایران برگشت در مجالس اعظام احباب سئوالاتی که نموده واجوبه ای که فرمودند روایت وحکایت همی کرد ودر حقش الواحی غراء از قلم آن حضرت به عربی وفارسی صدور یافت که غالباً در حفظ داشته در مجامع فضلاء وبزرگان اهل بها تلاوت مینمود واو از افاضل شهزادگان بوده در علوم ادبیّه عربیّه براعت وقبل از ورود درین امر مانند پدر به طریقت شیخیّه میرفت وسپس با همه مراعات احتیاط که نمود بدین نام مشهور گشت وکتابی در اثبات امر ایهی جمع وتالیف نمود وعاقبت در ایّام حکمرانی نخورستان؟؟؟ در سال ۱۳۲۹ در ناصریه در گذشت.

دیگر از مشاهیر اهل بها در طهران حکیم مسیح که با برادرش حکیم حق نظر طیبی از آل اسرائیل ومشهور ومعتمد نزد دولت وملّت بودند ودر سنین اول ظهور بدیع در بغداد اقامت مینمود وهنگامی که قره العین را از کربلا وارد بغداد کردند وصیت مجالس مناظره اش با علما شهرت گرفت به ملاقات شتافت واز ایمان وعرفان وقوّت وفصاحت بیان ونیز از خصال حمیده وعظمت وی منجذب گردیده طالب شد که اطلاع کامل از معارف بدیعه

آقا شیخ کاظم سمندر در حق وی چنین نوشت اول کلیمی مقل و محب در طهران بود ومن در بدایت جوانی با او ملاقات کردم و او اول کلیمی بود که من درین امر دیدم وچون از کیفیت ایمانش استفسار کردم گفت در بغداد در ایّام جناب طاهره من در آنجا بودم وچون گفتگو وهیاهو بسیار بود کم کم گوش داده به وسائل دور از نظرها آن جناب ملاقات نمودم ومایه اقبال ومحبتّم از آنجا پیدا شد

صفحه ۴۴۳

یابد وپس از عودت به ایران پیوسته ترصد وانتظار داشت تا چون در سال ۱۲۷۸ به نوعی که در بخش چهارم آوردیم اسم الله الاصدق را باهمراهانش از خراسان به طهران اسیر آورده ودر انبار دولتی محبوس کردند، پسرش میرزا علیمحمد بن اصدق وبعضی دیگر از احباء در طول مدت حبس بیمار شدند ورئیس انبار مشهدی علی نام که مردی نیک فطرت بود عزم احضار طیبی از یهود نمود این قرعه به نام حکیم مسیح آمد وبه او اظهار داشتند که براری معالجه تنی از محبوسین به انبار آید وبا رضا ورغبت حاضر شد ومدّت دومه براری معالجه به انبار ذهاب وایاب نمود ودر هر بار به بیانات اسم الله الاصدق گوش فرا داشته

در عرفان و ایقان و اطمینان کامل گشته و پس از آن سالها در جمع این طائفه نمایان بود تا از این جهان در گذشت و خلفش میرزا سلیمان نیز محبت به امر ابهی داشت و از او عائله مؤمنه برجای ماند خصوصاً دکتر **ارسطو حکیم** که در اخلاص و روحانیت و انواع خدمات روحانیه نادر النظیر بود و صورت یکی از الواح ابهی که خطاب به حکیم مسیح صدور یافت چنین است: "بسم الله العليم الحكيم" "ان يا حکيم کن محکماً فی امر ربک بحيث لا یحررکک العواصف التي تمر عن شطر الظالمین ان استقم علی الامر بحول الله وقوته وقل یا قوم الی متی یحشون؟؟؟ اثمار الغوی و تحبتون آثار الهوی علی الهدی اما ترون من ذهب منکم لا ترجع و من تفرق لا یجتمع سیمضی ایامکم الخالقه کما مضت ایامکم السالفه اتقوا ربکم الرحمن تالله انه ما اراد لکم الا ما یقرّبکم الیه و یدخلکم فی ملکوته وانه لهو الغفور الرحیم کلوا من اثمار سدره الباقیه حیث شتمت رغدا و من صار محروماً عنها انه لفی حجاب غلیظ فاعلم بانا حبسنا فی مقر الذی منعت الانظار عن النظر الیه و الاذان عن استماع ما نزل فیہ من آیات الله المقتدر العليم الحكيم و ارادوا بذالك ان یمنعوا

صفحه ۴۴۴

العباد عن استماع آیات الله لیطفی بذلك نوره بین عباده المقربین و لكن الله ربی بقدره منه ینزل ما یشاء و یبلغه الی الذین توجهوا الیه بوجه منیر ان احفظ ما وصیناک به ان لک عند ربک شان من الشئون ان اشکره و کن من الشاکرین لا تحزن بما ورد علینا ثم ارض مما قضی الله لنا و نحن علی فرح مبین و الحمد لله رب العالمین". دیگر از احبای مخلص خدمت طهران حاجی فرج ابن سرهنگ عبدالله خان که در مذبحه سال ۱۲۶۸ پانزده سال داشت و والد مذکورش از عدة نظامیان و صاحب منصبانی بود که مأمور قتل با بیان شدند و آحادی از این طائفه را شقه کردند و موزیک مینواختند و در آن حال تنی از سربازان اظهار ضعف قلب کرده به دو شقه کردن بایان اقدام نمود و به حکم صاحب منصب کل او را شقه کردند و بعد از فراغت از اعمال مذکوره چون عبدالله خان به خانه آمد و احوالی آشفته و چهره گرفته و عبوس داشت زنش از ما وقع پرسید و اصرار کرد تا او ناچار شده چنین شرح احوال داد که امروز در میدان ارک توپ مروارید جلوی خندق بایان را به حکم شاه شقه کردند و یک سرباز بلند قد خوبی قربانعلی نام در فوج خودم بود چون مبادرت به عمل نکرد او را هم بای خوانده شقه کردند و میخوانند توی خندق یا د رکنار آن چاهی کنده تمام اجساد مقتولین را در آنجا بریزند و فرج الله مذکور از شنیدن این واقعه به غایت متأثر شده گریست و بعد از پنج سال عبد الله خان فوت شد و فرج الله چون به سن بیست و پنج سالگی رسید تأثیری که از واقعه مظلومیت شهداء باییه در قلبش رخ نمود به تمام و کمال بالغ شد و با مادر گفتگو و مجادله کرده نقودی فراهم نموده با تغییر نام و لباس از طهران خارج شد و به برادران و مادر پیغام کرد که دیگر مرا نخواهید دید و سر به بیابان طلب نهاد تا در بغداد به واسطه جوانی تبلیغ به امر ابهی شده به ظهور قائم و رجعت حسینی ایمان آورد

صفحه ۴۴۵

و منجذبانه راه عکا در پیش گرفته به زیارت محضر ابهی فائز گشت و به او بدین لحن خطاب فرمودند یا فرج شکر کن خدا را که به نداء حق فائز شدی و نیز فرمودند یا فرج در بیابانهای عشق دویدی تا به مقصود اصلی خود رسیدی و نیز یا فرج تو را خلق کردم برای امروز خودم کمر همت ببند و بر خدمت امر من قیام کن و فرج از استماع نام و رسم راه و مقام خود از لسان ابهی و تفضلات رعایت الهیه بیخود گردید در آن حال به او خطاب فرمودند که مادرت دیده انتظار مراجعت دوخته بعد از بیست روز اقامت در اینجا باید به حج رفته به وطن برگردی و او نیز با چشم اشکبار و دل داغدار حسب الامر به مکه رفته مراجعت کرده با همسفری از احباب وارد طهران شد و به مادر پیام فرستاد و مادر و دو برادر وی را پس از هفت سال مفارقت دیدار کرده بپیه غایت شادان شدند و بعد از اقامت یک ماه باز سفر به ارض مقصود را در نظر گرفت و مادر راضی به مفارقت نشده ممانعت نمود و فاطمه سلطان نام دختر سیزده ساله محرم بیک از سر کرده های جنگ آزموده به نکاح وی در آورده اقامتش را بر قرار و پایدار ساخت و حاجی زنی از مؤمنات این طائفه را به عنوان معلمه برای زوجه خود تعیین کرد تا در ضمن تعلیم تبلیغ امر ابهی نمود و زوجه محترمه به غایت محبت بر ایمان متصف گشته و خانه شان با این که واقع به قرب زندان و تلگرافخانه دولتی که دری به خیابان معروف به جلیل آباد و دری دیگر به باغ شاهی میدان ارک توپ مروارید داشت و قبلاً معروف است که قریب هشتاد و یک تن از باییه را در جای مذکور شقه کردند و بعداً باغ و گلکاری مشتمل بر انواع اشجار پر میوه گردید و از باغ تازندان تقریباً صد قدم فاصله بود محل ذهاب و ایاب و توجه احباب گردید ولی حاجی پسر عم و پیشکار میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم

بود و لاجرم زمام احتیاط را از دست نداد چنانکه از بستگان فقط مادر اطلاع یافته حمایت؟؟؟ گرفتاری های احباب توسط میرزا علی اصغر خان در استخلاص کوشیدند و حاجی باری دیگر به عکا شتافته زیارت محضر ابهی کرده مورد عتایت گردیده عودت به وطن نمود و کماکان بازوجیه محترمه اش در حمایت و خدمت به احباء و امرا؟؟؟ حق دقیقه ای را فرونگذاشتند و در واقعه شهادت ملا علیجان مازندرانی فاطمه سلطان خانم به عنوان حمام از خانه بیرون رفته خود را به محله سر قبر آقا (باغ فردوس) رسانده در خانه سوسن حاجی و خواهر حاجی ملا علی اکبر شهیرزادی از مؤمنات خدوم این طائفه دق الباب کرده بعد از ملاقات اظهار نمود که جسد شهید را باید شست و شو داده دفن کنیم و آن دو با کمال تأسف اظهار داشتند که مقدار کافی برای مصاریف این خدمت نداریم فاطمه خانم فی الحال گوشواره طلا و مروارید از گوش بیرون آورده بامقداری نقود نزدشان نهاد و ناله و گریه کردند و آن دو به مقتل شهید مزبور شتافتند و به نوعی که در بخش سابق آوردیم جسد مظلوم را غسل و کفن و دفن نمودند و فاطمه خانم با شتاب خود را به خانه رسانده اندکی بغنود ولی حالت حزن و گریه در چهره اش نمودار بود و چون مادر شوهر جوایای علت شد فقدان گوشواره را اظهار و بهانه کرد ولی حقیقت ماجری را برای شوهر بیان نمود و او نهایت امتنان و تشکر به جای آورد و نیز هر بار که استر داران شرور دولتی ساکن سر قبر آقا که تحت او امر برادر میرزا علی اصغر خان بودند به قصد ایذاء سوسن حاجی و تخریب خانه اش برآمدند او به خانه حاجی فرج اطلاع رساند، برادر کهنتر حاجی که محمد حسنخان نام داشته در سلک احباب نبود و با برادر در دائره سلطنتی کار میکرد چند تن را همراه گرفته و ظالمین مهاجمین را با چوب تنبیه و تادیب کرد و هنگامی که استر داران خواستند قبر شهید مذکور را شکافته آتش زند الواث؟؟؟ وارجاس ریخته و باحال اجتماع

بانگ سب و لعن بر افراشتند احباب به واسطه سوسن حاجی خبر دادند و حاجی فرج حکم از اتابک گرفته برادر زاده خود سردار معتمد را با چندین سوار فرستاد تا چند شب مراقبت کرده از اول اشرا را به دست آورده حبس نموده چوب بسیار زدند، موقعی که حاجی میرزا محمد تقی ابهری دور از اقربا و خویشان به حبس در انبار طهران افتاد و حبس بانان دل سخت در غذا و شستشوی لباس و غیره مراقبت و مراعات نکردند و چند هفته بر این منوال گذشت و جمعی از نسوان و رجال را دل بسوخت و تنی چند برای سرپرستی آماده گشتند و حاجی فرج قبول کرد که نهار و شام از خانه فرستد فاطمه خانم که عرفان و ایمان از او گرفته و نهایت تعلق روحانی بدو داشت خود را عنوان خواهری داده برای خدمات مهیا گردید و آقا بیگم معروف به ارباب زوجه میرزا مؤمن کاشی و هم زوجه آقا محمد حسین خزینه و نیز زوجه کربلائی ابراهیم بانگی و زوجه منشی باشی خدمت مذکور را بدین طریق پذیرفتند که همه روزه دو نفر از ایشان به انبار رفته خوراک و ما یلزم برده سرپرستی کردند و هر چند روزی یک بار نهار را از خانه حاجی فرج به انبار برده به خانه برگشته چای را در آنجا متفقاً می آشامیدند و چون احباب خواستند برای استخلاص ابن ابهر عریضه به شاه یا نائب السلطنه بدهند فاطمه سلطان قبول کرد که عریضه را برساند و چند هفته پی در پی به شاه و نائب السلطنه و صدر اعظم رساند و نائب السلطنه به نوعی وعده قریب استخلاص داد که او اطمینان یافت و پس از چند روز که آثاری از مواعید کذب ندید مجدداً شروع به اقدامات نمود و در هوای سرد طوفان برف هنگام عصر در زی ستمدیدگان باد و بچه به جلو عمارت نائب السلطنه رفته مابین متظلمین دیگر که عده کثیر مجتمع بودند به انتظار خروج شاهزاده بماند ناگهان خبر رسید که موکب والا از جانبی دیگر بیرون رفته و فاطمه سلطان ناچار

به خانه برگشت و خسته شد و عمل را مکرر نمود و با چادر و روبند و لهجه ترکی ابهری جلو کالسکه نایب السلطنه را گرفت چنانکه ناچار نگه داشتند او با شاهزاده صحبت کرده چنین گفت برادرم را از تو میخواهم چهار بچه از ابهر به طهران آوردم بی سر و سامانم و برادر ندارم آه و نفرین بچه هایم تو را معذب مینماید و نائب السلطنه به ترکی گفت هزار تومان باید بدهی تا برادرت را بدهم و احباب شنیدند و آقا محمد حسن خزینه و کربلائی ابراهیم بانک و آقا محمد کریم عطار و حاجی فرج مهیای اقدام شده نقود حاضر کردند و عریضه به محضر حضرت غضن اعظم عبدالباها فرستادند و جواب به این مضمون رسید زنده زنده زنده گریه ها را خونین نکنید و برطیل ندهید که احباب مظلوم را حبس و اذیت خواهند کرد تا نقود نامعدود به کف آرند و آنان اطاعت کردند ولی حبس بانان و فرآشان در هریک ماه یا دو ماه یک بار ابن ابهر را به قرب چاه واقع در زندان برده سرش را سرازیر به چاه کرده با چوب های خار دار چندان به پا و بدنش نواختند که پیراهن و شلوارش غرق خون و پاره پاره شد و اصرار کردند که به دین خود لعن کن و دشنام ده و زور و سیم بیار که عروسی کنیم و دو میر غضب که یکی کریم و دیگری محمود نام

داشت پیرهن خون آلود را به خانه حاجی فرج آوردند و حاجی کف به کف سائیده افسوس خورد که تسلطی بر کریم ندارد تا اورا به سزای عمل رساند و از میوه باغ شاهی مذکور مقداری برای ابن ابهر ارسال نمود و نوبتی چنین اتفاق افتاد که چند روز و شب مانع از وصول شام و نهار به زندان شدند و موجب نگرانی احباب گشت و شبی فاطمه سلطان با دختر دوازده سال اش صفحه ۴۴۹

زینده تقریباً دو ساعت از شب گذشته شام به زندان بردند و مادر در زیر نقاره خانه مخفی شد و دختر ک جلو رفته به قراول اظهار کرد که خالویم حاجی میرزا محمد تقی را میخواهم و او کریم میر غضب را امر داد تا ابن ابهر را با زنجیر معروف به قره کهر که حلقه بزرگ آهنین داشت و با کلاه و شلواری که به دزدان میپوشاندند حاضر کردند دختر ک گریه کنان در دالان زندان که چراغی نفتی بافتیله و روشنائی کم مخلوط به دوده و سیاهی میسوخت و کریم میر غضب حضور داشته میدید و می شنید به عنوان خالو دمی چند باوی صحبت کرد و چون بر میگشت عریضه ای را ابن ابهر در کف دستش نهانی گذاشت که به حضرت غصن اعظم عبدالبهیا فرستادند، و بالجمله حاجی فرج و عائله اش مدتی طولانی به خدمات مذکوره قیام کردند و عاقبت فاطمه سلطان چون فرّاشان و شاطران سلطنتی رادع و مانع از ایصال عریضه به شاه بودند کفشها را از پادر آورده با وجود نهیب مهیب فرّاشان دویده خود را به موکب شاهی رسانده زیر کالسکه رفت شاه پرسید چه بر تو آمده جواب داد که برادر مظلوم زندانیم حاجی میرزا محمد تقی ابهری را از نایب السلطنه میخواهم شاهها رحم به حال ستمدیدگان بی گناه کن و شاه بالاخره گفت بسیار خوب به نایب السلطنه میسپارم رها کند بیرون بیا انگاه از زیر کالسکه بیرون آمد و در طول مدّت مذکوره پسر و دختر حاجی فرج چندان با مادر این سو و آن سو دویدند که به قرب هلاکت رسیدند تا آن که مساعی ایشان و سائر مؤمنین و مؤمنات نتیجه بخشیده ابن ابهر مرخص گردید و نیز ملا محمد رضای یزدی مدّت سه سال در خانه حاجی فرج مهمان شده کتب عربی و فارسی به دخترها درس داد و تمام امور حتی لباس شوئی و پینه دوزی رختهایش را اداره نمودند و بعد از بیرون

صفحه ۴۵۰

آمدن از آن خانه گرفتار دولتیان گشت و به فاطمه سلطان خبر رسید لذا با دخترش زینده به اتفاق یک تن از احباب به زندان رفته تحسّس کردند تا وی را پیدا کردند که با ورقا و غیره در حبس به سر میرد و در آن روز اتفاقاً کریم میر غضب حاضر نمیشود و فرّاش آنان را شناخت و ورقا اظهار داشت که حالم خوب نیست مقداری آش گشیز پخته بیاورید و اظهار امتنان از خدماتشان نمود و ایشان شتابان به خانه رفته آش پخته به زندان بردند و به ورقا رساندند آنگاه پس از چند روز باز نهار بردند ولی زندانبانان ممانعت کردند و پیامشان را نرسانده جواب نیاوردند و چون به هفته دیگر برای باز پرساحوال به زندان رفتند زندانبانان گفتند که میرزا محمد رضا یزدی سخت بیمار است و نهار را گرفته به زندان بردند و برگشته چنین اظهار داشتند که حاجب الدوله اینجا است و ملاقات با محبوسین ممکن نیست فردا بیائید تا به مقصود رسید و با این که به فرّاشها مبلغی نقود دادند اجازه رفتن به دالان انبار نیافتند و باز چند روزی دیگر رفتند و فرّاش را طلبیده احوال پرسیدند فرّاش آهسته گفت که پیر مرد و دیروز جسدش را بردند لذا دانستند که میرزا محمد رضا وفات نمود و هر چه جستجو کردند که مدفن آن مظلوم را بدانند ممکن نشد و باز پس از چند روزی دیگر رفتند کاسه پر از آش و ودستمالی پر از پرتقال با خود بردند و به فرّاشان گفتند که ما از خویشان پدر و پسر محبوس هستیم (منظورشان ورقا و روح الله بود) که ناخوشند و از ما آش خواستند ممانعت نکنید تا آش به ایشان رسانیم در این موقع نیز کریم میر غضب حاضر نبود و فرّاش مذکور به این عبارت گفت ای باجی پی چه میگردی بردند کشتند

صفحه ۴۵۱

و تمام شد و گذشت و فاطمه خانم به حال گریه التماس کرد که بگذار من بروم شوهر خواهرم را بینم باز فرّاش چنین گفت ای باجی کشتند و الله کشتند و فاطمه خانم گریه کنان مراجعت به منزل نمود و احباب از شهادت ورقا و روح الله با خیر شدند گریه و بی تابی بسیار داشتند، و بالجمله حاجی فرج و زوجه اش پیوسته دلباخته به امر ابهیی و خدمت به احبّا بودند و الواح عدیده از جمال ابهیی و غصن اعظم عبدالبهیا یافتند و بعداً دخترشان زینده ملقبه به جلالیه در ایمان و خدمات امریّه نامدار گردید. و از جمله معاریف این طائفه اولاد میرزا هاشم تفرشی که قبل از طلوع امر اعلی از جهان رفت در طهران میزیستند و همه بجز اکبرشان که میرزا اسدالله نام داشت مؤمن شدند و اسامیشان میرزا نصرالله میرزا رضا قلی میرزا فرج الله بدری جهان و هاجر بود که هریک در سنین اولیه امر اعلی جوش و خروش در محبت و ایمان داشتند و ازدواج کردند و بدریجهان زن میرزا یحیی ازل شد و از این رو ارتباط بیشتر حاصل گردید و هنگام مهاجرت به عراق چون میرزایحیی بدان سو شتافت بدریجهان و میرزا رضا قلی و میرزا نصرالله نیز خود را؟؟؟؟ با مستخدمشان آقا عظیم مجاورت اختیار کردند و سپس در موکب ابهیی تا ادرنه رسیدند و ما بین بدریجهان و میرزا

یحی بهم خورده در یوم فصل به اصحاب یمین اتصال یافت و اخبار دسائس ازل و ازلیان را میرساند و میرزا نصرالله که ضعف جسمی و روحی و ضیق نفس داشت سخت بیمار شد و حضرت غصن اعظم خود به معالجه پرداختند و به طبیب نیز مراجعه کردند ولی پس از چندی در گذشت و خواهر و برادرش پس از ورود موکب ابهی به عکا در جوار هدی قرار گرفتند و چنانکه در بخش

صفحه ۴۵۲

سابق آوردیم در ایام شدید دچار افتتان شده فریب سید محمد اصفهانی خورده به فتنه و فساد پرداختند و بالاخره میرزا رضا قلی و سید محمد به هلاکت رسیدند و بدری جهان به قبرس نزد میرزا یحیی رفت و از میرزا رضا قلی دختری در تفریش برجای مانده عائله تأسیس شد ولی خراج از جامعه این فئه ماندند و شکرالله پسر میرزا نصرالله بی خاندان در گذشت و پسر دیگرش فصل الله از عکا به طهران آمده در دائره پست داخل شده عائله برجای گذاشت و اما حاجر مذکوره زوجه میرزا محمد حسین منجم باشی در ایمان و خدمات در امر ابهی نادر النظر بود و چنانکه نگاشتم عائله واسعه در این امر از ایشان برجای ماند و آقا میرزا فرج الله در طهران خواهر سلیمانخان جمال افندی تنکابنی را ازدواج نمود و در سن جوانی به سال ۱۲۷۶ در گذشت و خلفش د کتر

عطاءالله خان درین امر شهیر گردید و ولادتش به سال ۱۲۷۶ مذکور در طهران واقع شد و از محصلین و مستخرجین قسمت طب مدرسه دار الفنون و آراسته به قوت ایمان و حسن اخلاق و علو همت و خدمت در ره امر ابهی شده و در تأسیس مدرسه تربیت متعلق به بهائیان در طهران چنانکه در بخش لاحق می آوریم تحمّل رنج بسیار نمود و خاندان وسیعه بخشایش تأسیس کرد و خواهرش رقیه چنانکه در ضمن شرح حال فاضل قائینی آوردیم از فاضل جدا شده به میرزا علی اکبر ناجی زر دوز دولتی اتصال نموده میرزا عبدالله تولد یافت و میرزا علی اکبر پس از چندی در گذشت و د کتر عطاءالله خان پسر خواهر خود را د ر آغوش تربیت کشید و پرورش عقلی و روحی داد و میرزا عبدالله خورسند از اعضاء خدوم جامعه بهائیه شده عائله

صفحه ۴۵۳

تأسیس کرد و در حق میرزا رضا قلی و میرزا نصرالله و خواهرشان در لوحی خطاب به میرزا محمد حسین منجم باشی چنین مسطور است: "ثم اعلم بان الرضا قد بغى على الله چهرة و ارتكب مالا ارتكبه احد من قبل قد اضاع امر الله و اداع مالا يجرى القلم على ذكره كذلك ورد علينا في هذا السجن العظيم قد ارتكبا في ارض السر ماناح به نفس الله ربك ورب العالمين ولكن سترناه ان ربك هو الستار العليم الحكيم قد اكلوا في هناك لحم الخنزير قلنا اتقوا الله والا ترتكبوا ما يضيع به امر رب الانام بين ملاء الاسلام بذلك اشتد البغضاء الى ان ياتي القضاء ان ربك لهو الحاكم على ما يريد فلما راى علائم الموت تاب ورجع ثم ارتقى في الحين لذا غفرناه وكتبناه من الثابتين وبعده حضر الرضا و تاب ما فصل وانا وعدناه في التفاق ولكن سترنا امره فضلا من لدنا ان ربك لهو لفضل القديم الى ان دخلنا هذا السجن ارتكب الفحشاء و بسط بساط الخمر وما استحي عن الله و بغى و اغوى عدّة معدودات على فعله ثم اتحدت في اعماله اخته كذلك نقض بالحق لتكون من المطلعين قد دخلت ذات يوم لدى الوجه رايناها في سكر عظيم فلما منعت رجعت وصاحت كذلك ورد عينا من قوم سوء اخسرين، اي عبد ناظر الى الله انت تعلم بحر رحمتي و جبال سكوني و سماه اصطباري مشاهده كن چه امور ارتكاب نموده اند كه مع رحمتي كه همه عالميان را سبقت گرفته و احاطه نموده مطرود گشته اند....." الى اخر علامه الحق. و نیز در لوحی دیگر خطاب به وی مذکور است ثم اعلم ان كلمة النصر صعد الى الله و كنا راضيا عنه و كلمة الرضا كان لدى العرش مذكورا و اذا معي في السجن و كان ربك على كل شي محيطا. و از جمله مشاهیر بهائیان ساکن طهران **سلیمانخان جمال افندی بن عیسی خان تنکابنی** از ملاکین متنفذ که حسنا ولسنا؟؟؟؟

صفحه ۴۵۴

صاحب جاه و اعتبار و سالها در وطن حکمران بود، در ریعان جوانی دختر عم خویش هدایت خان شهیر را ازدواج نمود پس به طهران رفته اقامت جست و به ولایات و ایالات مأموریت های حکومت یافت و مذاق و مشرب عرفا و سالکین گرفت و خیر از ظهور حضرت اعلی شنیده مؤمن گشت و موقعی که انوار و آثار ابهی بی پرده و حجاب جلوه کرد ایمان آورده و باعظمای این طائفه و اکابر مبلغین مجالس و مؤانس شده متدرجا شیفته و مجذوب گردید و در حدود

سال ۱۲۸۸ جاه و عزت و ثروت برجای گذاشته با کسوت قلندری از طریق تبریز عازم ارض مقصود شد و در خاک ترکیه سیر در آفاق و انفس کرده در برخی از بلاد ایامی چند بماند و بالاخره سیر و سلوک را بپایان برد و خود را به عکا و لقاء جمال ابهی رساند و روزان و شبان در جوار فصل و عنایت کبری به سر برد آنگاه مرخص و مأمور به سیر و تبلیغ گردید و با لباس مذکور

وعنوان درویشی و مرشدی بنای سیر و سفر در بلاد ترکیه نهاد و به هدایت و رهبری انام پرداخت چندی در اسلامبول و بلاد اخری بماند پس عودت به ارض مقصود کرده در جوار ابهی بزیست انگاه مأمور سیر و تبلیغ در ممالک هند گردید و با خویشش میرزا حسین و با حاجی فرج تفریسی از پورت سعید باکشتی عازم هندوستان شدند و در خلال سال ۱۲۹۶ وارد بمبئی گشتند و به مساعدت حاجی سید میرزا افنان و حاجی محمد ابراهیم مبلغ که تحت عنوان شرکت حاجی سید میرزا و میرزا محمود تجارت با ممالک متعدده داشتند و آشنا به لغات و عادات و حالات اهالی بودند در حسینیه شیعیان سکنی نمود و در اندک زمانی زبان اردو بیاموخت و با برخی از مشاهیر خصوصاً آقا خان رئیس اسمعیلیه خوجه و میر سید محمد ملا و مقتدای اثنا عشریه ملاقات و تبلیغ نمود و میر سید اقبال و تصدیق کرد و

--- صفحه ۴۵۵ ---

و جمال الدین باین نام مشتهر شد و عامه انام به او متوجه گشتند و حاجی میرزا و حاجی محمد ابراهیم؟؟ مصالح امر ابهی و صیانت شخص او صلاح دانستند که به بلاد داخله هند برود و مدت اقامتش در بمبائی چند ماهی بیش نبود پس شروع به سیر و سفر در بلاد و معمورات مهمه کرد و لوای هدایت را مرتفع ساخت و زنگ ظلمت و جهالت و عصیبت را از قلوب زدود و خصوصاً در رانپور؟؟؟ و حسنپور؟؟؟ جمع کثیر از؟؟؟ علما و محترمین و محترمات مؤمن شدند و بالاخره پس از مدت یک سال و چند ماه در سفر دچار فتنه و هیجان ملاها شده ناچار به بمبئی برگشت و در سال 1295 در حیدر آباد ساکن و موفق شد که امر الهی را فیما بین رجال و نساء بشناساند و صدر اعظم نظام حیدر آباد دکن را تبلیغ نمود و به مدرس رفته تبلیغ کرده به بمبئی باز آمده در همان سال و سالی دیگر سفر به بلاد عدیده از آن جمله بنارس و کلکته و غیرهما کرده با بسیاری از ارکان هند و مسلمان سنی و شیعی ارتباط یافته مقبل و محب شدند و در سال 1291 به خاک برما وارد شد و در رنگون اقامت نموده محل وسیعی مفتوح نمود و جمع کثیری از اهل سنت و جماعت و نیز از شیعیان و هم بودائیان را مهتدی ساخت و این آئین را در آنجا مستقر نمود و سپس در سال 1298 از رنگون به مندلی پایتخت سلطنت مطلقه برما رفت و با وجود ندانستن لغت و آشنا نبودن به احوال و اوضاع و با ممانعت سیاسیّه از نشر عقیدت خارجه موفق به فتوحات روحانی عظیمی گشت و شیعیان به آتش غیرت و عصیبت برافروختند و او را تکفیر کرده به صدد تعرض و ایذاء برآمدند و روزی سنگسار کردند چنانکه مجبور شد خانه مسکونه خود را تغییر داد و معدلک کله جمع کثیری را هدایت کرده اساس امر ابهی را در آن بلد مستحکم نموده

صفحه ۴۵۶

و باز مراجعت به رنگون نمود و به سال ۱۳۰۵ در کلکته نشر رایت تبلیغ کرد و نیز در مدرس جمعیه مهتدی و محب به این امر کرد و نیز در جرائر جاوه و غیرها علم برافراخت و به پنجاب و از آنجا به تبت و پامیر و به یارقند و خوقند و بدخشان شتافت و در یارقند مدت شش ماه بیمار بستری گردید و در کوهستان پراز برف و یخ مرکوبشان با احوال و انتقال به دره و رود خانه افتاد و انگشتان پایش از اثر سرما مجروح گردید و در عودت به هندوستان هر چه سعی نمود از طریق افغانستان رهسپار شود امیر کابل رضا نداد و با تحمل مشقات بسیار خود را از مخاطر طریق محفوظ داشته به هندوستان رساند و بالجمله در تمامت قطعات هند و برما و جرائر به کرات سفر کرده بذرهائی را که پاشید سقایه نمود و عده کثیر را خصوصاً از طبقات عالییه به راه راست آورد و بسیار از راجه گان و امرا را منجذب ساخت چنان که عده مؤمنین و محبین در رنگون به دویت و در مندله به زیاده از چهار صد و در کلکته و نواحی اش پنجاه و در مدرس چهار صد و در بلاد داخله هندوستان به دویت رسید و در دیگر مواضع نیز هر کجا جمعی بودند، و بالجمله جمال افندی تا هنگام غروب شمس جمال ابهی در ممالک شاسعه هند علم هدایت افراخته داشت و جمعیت کثیره مجتمع ساخت و او کار نیاموخت و طریق سلوک الی الله را نشان داد و او را واسطه معرفت و وسیله فیض و هدایت شناختند و به دست او اسم اعظم ابهی دریافتند و الواحی در حقش صادر شد که دلیل بر توجه و عنایت الهی بود منها :
"یا ایها الحاضر لدی العرش و الناظر الی الوجه انا سمیناک باللمیع لتلمع فی الآفاق باسم

صفحه ۴۵۷

ربک مالک یوم الطلاق ان اشکر و قل لک الحمد یا مقصود العارین قل یا الهی اسئلک بان تجعلنی ناظراً الی افکک الاعلی و خادماً لامرطلع آیاتک الکبری و مشرق اسمک الاعظم الابهی انک انت المقندر المهیمن العلیم الحکیم و در اواخر سال ۱۳۱۳ با دونفر از ایرانیان جدید الایمان که یکی حکاک و دیگری کلاه دوز بود و با کودک بشیر نام برای خدمت بیت ابهی

رهسپار مقصود گردید و چندی در کنف فضل و عنایت حضرت غصن اعظم عبدالبهاء به سر برد و سپس سفری به ایران و طهران حسب الامر نموده (۱۳۱۵) لوح و پیام مبارک را در قصبه عبدالعظیم به میرزا علی اصغر خان که از صدارت معزول و متحصن بود رساند در ربیع الثانی سال مذکور مراجعت به عکا نمود و در آجا بود تا در ۲۴ ربیع الثانی از سال ۱۳۱۶ در گذشت و در مقبره عکا مدفون گشت و در سنگ قبرش به دستور حضرت عبدالبهاء چنین منقور است (انّ جمال الدین السّالِح؟؟؟ الشّهیر فی کلّ اقلیم النّاشر لوائحه محبّه الله اصبح سالحا فی اقالیم الله الّتی خفیت عن ابصار..... ب الفاتحة سنه ۱۳۱۶ هج) و او را عائله نبود ولی از یگانه خواهرش که..... ایمان و اخلاص مدار چنان که نوشتیم خاندان واسعه درین امر برقرار گردید. واز جمله مؤمنات شهیره در طهران که عائله واسعه درین امر برجای گذاشت **عصمت خانم طاهره** تولّدش در مدینه مذکوره به سال ۱۲۷۸ واقع شد پدرش میرزا اسمعیل خان آشتیانی مستوفی نظام صاحب آبرو و مکنت و نام بود و مادرش حبیبه خانم زهره با رشادت و ذکاوت و اصالت و سخنور و شاعره در اندرون ناصرالدین شاه سمت منشی گری داشت شاعری و مدیحه سرانی می نمود و زهره تخلّص

صفحه ۴۵۸

میکرد و در مابین عائله خود فرمانروا گردید و او بنت میرزا عبدالکریم خان مشهور به حکیم سیما اهل اصفهان طیب شاهزاده حسام السلطنه و از اطبای حاذق ایرانی و از مؤمنین حضرت اعلی بود که در علم عروض مهارتی به سزا داشته تألیفاتی از خود نشر داد و به عصمت خانم نهایت علاقه ابراز داده میگفت از ناصیه احوال این طفل می بینم که در بین اولاد و احفادم زنده و نامدار میشود و او را در آغوش محبت پرورد و به پسر خود ابوالبرکات نام که شهره از کمالات صوریّه و معنویّه پدر داشت توصیه در حق وی نمود، و عصمت خانم در هفت سالگی و برادرش عیسی خان در پنج سالگی بود که پدرشان از این جهان در گذشت و در ظل تربیت جدّ بزرگوار زیستند و دو سالی بیش نرفت که جدّ معظم نیز بدرود جهان گفت و مادر محترمه به تربیت اولاد پرداخت و برادر مهترشان میرزا فرج الله خان که سرایدار باشی خانه های شهری و بیلاقی سلطنتی بود از آنان نگهداری نمود و برایشان معلّم خانه آورده به تحصیل قرائت و کتابت فارسی بگماشت و ایشان با وی در قصر فیروزه دولتی منزل داشتند مکرراً هنگامیکه شاه به عمارت مذکوره میرفت با عصمت خانم تکلم کرد و او بی پروا مبادرت به جواب نمود و شاه از جسارت او اظهار تعجب داشت و پس از چندی میرزا فرج الله خان نیز در گذشت و برادر و خواهر با مادر مهر پرور زیستند پس در سنّ سیزده سالگی به امر مادر با مهر علیخان نام نائب نسقچی باشی شاهی اهل خمسه که مردی قسی القلب و بیرحم بود و بسا از این فته در طهران به دست او و امثالش گرفتار و محبوس و معذب و مقتول و یا تبعید شدند صیغه ازدواج خواندند و آن مظلومه در صغر سن با چنان ظالمی هم بالین گشت و زندگانی تلخی نمود و پس از یک سال دختری

صفحه ۴۵۹

به نام توران خانم ملقبه به خانم شاهزاده متولد گردید. و در آن ایام چه بسیار از احبّاء را به خانه شان برده حبس و شکنجه کردند و از آنجا به دربار شاهی برده شهید و یا حبس و رها نمودند و پیوسته ما بین عصمت خانم و شوهرش برای مباشرت به این تعدّیات گفتگو و کدورت در میان بود و در خلال آن احوال خالوی مذکورش ابوالبرکات که چندین سال از تعرّضات و تعدّیات معاندین به لباس درویشی در هندوستان و ممالک اُخری فراری و متواری بود مراجعت به طهران کرده در خانه خواهر زاده خود عصمت خانم ورود و نزول نموده به او چنین گفت که من چون از طهران فراری شدم شما طفل شیرخوار بودید و پدرم حکیم سیما میگفت که این دختر در عائله من زنده خواهد ماند و بعد از چند روز با مراعات غایت حکمت و احتیاط مکالمه در خصوص دین و آئین کرده بشارت ظهور بدیع داد و او مصدّق و منجذب و مشتعل گردید و منبعث شد که اشخاص مظلوم و محبوس در خانه اش دارای مقامات رفیع و مناقب منیع بودند و اندک اندک راز مستور آشکار گشت و تمامت عائله از ایمانش با خبر شده به معاندت و مقاومت برخاستند خصوصاً شوهر پیر با همراهی مادر و برادرش عیسی خان مذکور قیام به اذیت و آزار نمود و بسیاری از شبها در حالت مستی ضرب و مشقّت وارد آورد و تهدید کرده همی گفت بایی شدی تو را خواهم کشت و خلاصی برای تو نیست جز این که توبه و تبری نمائی و شبی بعد از جور و آزار بسیار به ضرب قمه مجروح ساخته در درگاه حجره بسته جلوی درگاه باخت چیده دیوار بر کشید و سوراخی از بالا گذاشت و باو چنین گفت حال در خلف دیوار یا جان بسپار و یا عقیدت خود را بیرون گذار و او دم به دم در ایمان بر

صفحه ۴۶۰

انجذاب واستقامت بیفزود و غزلی در آن حال ساخته در خلف دیوار مذکور تغنی و ترنم نمود و مطلعش این بود [در ره عشقت ای صنم شیفته بلا منم] و نیز در یکی از شبهای زمستان ویرا در حالی که برف به شدت می بارید بر پشت بام خانه کشیده با چوب و تازیانه و قمه ضرب بسیار وارد آورده زجر و عذاب داده اصرار همی کرده یا تبری کن و یا به هلاک مهیا باش و او در پشت بام شب به سر برده گهی قدم زد و هنگامی بنشست و برف از خون جراحاتش رنگین گشت و در شبی دیگر چندتن از احباء را در خانه اش به جای ستوران بست و عصمت خانم حال بدانست و هنگامی که شوهر به خواب رفت به واسطه نوکر پیر غذا برای محبوبین بفرستاد و روزی بعد شوهر خبر یافت و زجر و تعذیب و ضرب بسیار وارد نموده او را در حجره ای حبس کرد و مجرم بزرگی از ذغال دودی برافروخته نزدش گذارد تا از بخار خفه و اهلاک شود و او معذالک کله روز به روز در ایمان و محبت امر ابهه ثابت تر و در تبلیغ ساعی تر گشت و ایام حیات بدین طریق گذارند و سه سال بعد از مولوده مذکوره دختر دوم که زیور خانم نام یافت و شش سال بعد از آن لیلی خانم متولد شد و درین هنگام والده اش حبیبه خانم وفات یافت و موقع را فرصت شمرده به تبلیغ برادرش عیسی خان پرداخت و چندان سعی نمود که او را در رضوان محبت و ایمان ابهه وارد ساخت و دوسالی بعد از آن شوهر درگذشت و از گرفتاریهای شوهرداری و بیرحمی و غدارای هفده ساله بیاسود و حقوقی که شوهر از دولت می گرفت در حق فرزندانش برقرار گشت و برادرش عیسی خان نیز چون تحصیلات مدرسه ای و خاندانی کافی داشت به خواهر و خواهر زادگان مساعدت و سرپرستی نمود و درین

[صفحه ۴۶۱](#)

هنگام عصمت خانم خود را مهیا (ی) برای تربیت اطفال و اشتغال به خدمت و تبلیغ امر ابهه کرد و مقالاتی شیرین نوشت و ابیاتی نیکو گفت و طائره تخلص ساخت و او لسانی طلیق و معاشرتی جذاب داشت و حره الفکر و ساعی در حریت نسوان بود و در این خصوص لساناً و قلماً مساعی جمیله مبذول کرد و نسوان اعظام و اشراف معاشرت وی را طالب شدند و از او دعوت همی کردند و در ضمن ایراد قصص و حکایات دلربا خرق حجب او هام از ایشان کرده به صراط مستقیم هدایت نزدیک ساخت و چون ذوق و شوقی مفرط به اصلاحات و تجدد و تعمیم تعلیم و تربیت داشت برای نشر این افکار و ایجاد اموری بدیعه همی کوشید و در محیط تعقید و تحدّد نسوان و سختگیری از مجالستان با مردان آزادانه با زن و مرد معاشرت کرد و لباسی بلند و زیبا برای خود ساخته پوشید و زنان را دعوت به پوشیدن آن نوع از لباس نمود و چون رؤساء و متعصبین جاهل مملکت مانع از مدارس دختران بودند مساعی جمیله برای تشویق و تربیت بنات به کار برد و اندک اندک برخی از آنان را با خویش متفق ساخته به تأسیس مدرسه پرداخت و در عین حال به مساعدت و نوع پرستی [مفطور؟] بوده به فقراء و درماندگان هر ملت و آئین به قدر الوسع معاونت کرد و باز باری دیگر دچار تعرض و تعدی بعضی از منتسبین گردید چه دختر بزرگش توران خانم ملقبه به خانم شاهزاده مذکوره را به رضا خان سرتیب پسر مدیر نظام ازدواج داد و او مردی متعصب و غلیظ بوده به تعرض و تعصب مذهبی پرداخت و هنگامی که طائره خانم پی ملاقات مصاحبه دختران شاه و نسوان اشراف میرفت به دخترانش به نام عقیدت و ایمان تعرض و تعدی و زجر و تعذیب

[صفحه ۴۶۲](#)

همی نمود چنان که بدنشان را به ضرب چوب متورم و سیاه کرد و او ملایمت و نصیحت و مدارا کرد تا او را به این امر مؤمن نمود آنگاه دختر دویمش مولود خانم - پروین خانم را به میرزا علی اکبر خان میلانی محب السلطان روحانی که ترجمه حیاتش را در بخش هشتم می آوریم به ازدواج داد و دختر کهنترش که تربیت و تعلیم عصری یافت و در فن موسیقی مهارت و اقتدار داشت و باکمال شوق و عشق در خدمات امر ابهه جانفشانی مینمود و مکاتبات احبای امریکا را که در بخشهای لاحقه شرح میدهم از انگلیسی به فارسی ترجمه میکرد به مرض حصبه در گذشت و بالجمله طائره خانم در نزد مردان و زنان بزرگان شهره گشته از مطالب سخنانش مسرور و منجذب و مطلع از این امر شدند و مقالاتی مؤثر و مهیج برای ترقی عالم نسوان و یاران در جرائد منتشر ساخت و در سال ۱۳۲۸ اردشیر جی صاحب نماینده زردشتیان مائل به مطالبش شده تحریر رساله ای به منظور ترقی و تعالی نسوان از او خواست تا به طبع رساند و برای حدوث موانعی چند موفق بر اجراء مقصود نشدند و طائره خانم اول کسی بود از نسوان بهائی ایران که ابواب مراسله و مفاوضه را با بهائیان امریکا باز نمود و نخست در سال ۱۳۲۵ بامستر ریمی و مستر اسپراک که به ایران آمدند داخل در مذاکره شد آنگاه عنان کمیت قلم را به صوب غرب ارخاء کرد و همین که دکتر مودی خانم شهیره امریکائی در سال ۱۳۲۶ به طهران استقرار جست به مشارکت یکدیگر خدمت نمودند و در همین سال عیسی خان مذکور

برادرش در پاریس در گذشت وبالجمله طاهره خانم تا خاتمة الحیات علم خدمت به امر ابهی را در عالم نسوان بردست گرفته به بیان وبنان نشر تعالیم بدیعه کرد ویأس و خستگی به وی رخ نداد وحتی در مجالس عزا از مصاحبین و واردین با کمال مسرت

صفحه ۴۶۳

و نوازش تشویق و تحریص بر تبلیغ و خدمت به این امر همی کرد و (وشوهرش که شرح احوالش را در بخش هشتم می آوریم با وی کمال مساعدت نمود) و در خاتمة الحیات دچار ورمی اندرونی شده اندک اندک از کار افتاده بستری گشت و در همان حال نیز لسانش از ذکر این امر و بیان مسائل استدلال فارغ نبود و در آخرین اوقات حیات در حالی که جمعی از دوستان و اطباء به بالینش حاضر بودند و برای کشیدن آب از دُمَل داخل میل به کار بردند به کمال قوّت قلب و متانت نشسته به استدلال بر عظمت ابهی سخن گفت و چندین بار آب کشیدند و باز تولید و جمع شد و مرض شدت نمود تا در یوم جمعه بیست و دوّم شهر ذی الحجه از سال ۱۳۲۹ کسان خود را پیش خواند و با صوتی ضعیف اظهار تشکر و قدردانی از محبت و رعایتشان نموده گفت امشب زحمات و مشقات شمارا به پایان میرسانم و تمثال حضرت غصن اعظم عبدالبهاء را که دو روزی قبل برایش ارسال عنایت داشتند خواسته بوسیده گفت مرا دراز کشید و دیگر بامن سخن نگوئید و در ساعت چهار گذشته از شب مذکور در گذشت و چندی بعد از آن لوحی از قلم عبدالبهاء در طلب غفران و بیان مقامات وی صدور یافت و نمونه ای چند از آثار منظومش را در اینجا ثبت میداریم:

دیدم بسی جفا به امید وفای دوست
با آن که راندم از در خویشم به کام غیر
نخل وفا نداشت بری جز جفای دوست
بیگانه ام ز خویش و به جان آشنای دوست
ما را مراد نیست به جز مدّعی دوست
خالقی به دعا و مراد خودند شاد

صفحه ۴۶۴

پا بر سریر دولت سرمد نهاده ام
تا سر نهاده ام به ارادت به پای دوست
ناموس و نام و دانش و تقوی و علم و فضل
گر شد ز کف چه شد همه عالم فدای دوست
مارا رقیب خواست جدا از حیب ما
راضی شدیم از او به امید رضای دوست
هر کس به کوی عشق هوایش در سراسر
طائر به سر ندارد الا هوای دوست

XX

در ره عشقت ای صنم شیفته بلا منم
چند مغایرت کنی با غمت آشنا منم
پرده بروی بسته با زلف به هم شکسته
خاطر خلق خسته کاز همه گان جدا منم
شیر توئی شکر توئی شاخه توئی ثمر توئی
شمس توئی قمر توئی ذره منم هبا منم
نور توئی نتق توئی ماه توئی افق توئی
خوان مراقب توئی شاخه هندیا منم
نخل توئی رطب توئی لعبت نوش لب توئی
خواجه با ادب توئی بنده بی حیا منم
قبله توئی صنم توئی دیر توئی حرم توئی
دلبر محترم توئی عاشق بینوا منم
من زیم تو نیم نم نی نه کم و هیچ هم
تا بتو متصل شدم بی حد و انتها منم
شاهد شوخ دلبر با گفت بسوی من بیا
رسته ز کبر و از ریا مظهر کبریا منم
ماه عذار دلبراً طور تجلی تورا
بی ارنی ولن تری مست می لقا منم
طاهره خاک پای تو مست می ولا منم
منتظر عطای تو معترف خطا منم

صفحه ۴۶۵

عیداست و بقریان تو من جان کنم امروز
دشواری مردن به خود آسان کنم امروز
پیش تو کنم جامه جان پاره و خود را
یک باره خلاص از غم هجران کنم امروز
تا چند کشم محنت دوری و صبوری
خود را ز پی قرب تو قربان کنم امروز
جان را که بصد آه و فغان خلق سپارند
ایثار تو من خرم و خندان کنم امروز چون
چون میشم به پشم خود از این بیش چه خسبم
از جلد برون آیم و جولان کنم امروز
لیک زنان بر سر کوی تونهم روی
پس در حرمت شکوه ز حرمان کنم امروز

در دیده ام غبار ره دوست گشته نور باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور
 باخاک کوی دوست برابر نمیکنم
 هر روز میکشند به هر رهگذر مرا از جرم عشق دوست به هر بوم و بر مرا
 از دیدن تو هیچ نباشد حذر مرا هرگز نمیشود ز سر خود خیر مرا
 تا در میان میکده سر بر نمیکنم
 گفتند زاهدان که به سجاده حل سپر در دام زهد دانه تزویر را شمر
 هرگز فریب عشق چه دیوانگان مخور شیخم به طعنه گفت حرام است می مخور
 گفتم به چشم گوش به هر خر نمیکنم
 شوخی نگر که یار چه مقبول میکند قاتل نگر که ناز به مقتول میکند
 زاهد نگر که دعوی مجهول میکند پیر مغان حکایت معقول میکند
 معذورم از محال تو باور نمیکنم
 ما را دلی است غرقه به خون از جفای دهر کس را نبوده هیچ رهانی ز موج بحر
 حالی بنوش باده چه باشد فلک به قهر این تقوم بس است که چون زاهدان شهر
 ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکنم

۴۶۸

راهی است راه عشق که کامی و صد بلا است دردیست درد هجر که زخمش همی دوا است
 طایر به دام طره این شوخ مبتلا است حافظ جناب پیرمغان بامنش وفا است
 من ترک خاک بوسی این در نمیکنم

ایضاً

هر که شد دیوانه عشقش دگر گمراه نیست جان به پیش عاشقانش همچو پرکاه نیست
 خرقه پوشان را به بزم جرعه نوشان راه نیست زاهد طاهر پرست از حال ما آگاه نیست
 در حق ما هر چه گوید جای هیچ اِکراه نیست
 نیکبخت آن کس که اندر راه او در جستجو است عاقبت با دلبر دیرینه خود روبرو است
 دیگر اندر هر دو عالم فارغ از هر گفتگو است در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر او است
 در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

رباعی:

پیمانه عشق را چه سرشار نمود دیوانه خویش را گرفتار نمود
 چون دید که عالمی خریدار شدند رخساره خویش را پدیدار نمود

واز بهائیان معروف طهران میرزا ایوب حکیم اسرائیلی مردی جمیل الوجه حسن الاخلاق و طیبی عالم و آزموده و محترم و معالج مخصوص حرمسرای شاهی بود به فرانسه رفته و بدان لغت تکلم می نمود و خط نستعلیق را بسیار نیکو مینوشت و هوش و استعدادی غریب در صنایع مستظرفه داشت و مطلع بر دقایق تورات و انجیل بود و پدرش نور محمد حکیم طیب مخصوص محمد شاه بوده تقریبی مهم را در دربار سلطنتی حائز گردید و میرزا ایوب در طهران به واسطه حاجی محمد اسمعیل ذبیح در سال ۱۲۹۰ فائز به امر ابهی گشت و جمع یهود خصوصاً خویشاوندانش سعی به منع نمودند که او را منصرف و منحرف سازند و از احتراماتی که نسبت به اسلام منظور میداشت سحت پریشان بودند ولی ثمری از اقدامات خود نبردند و او سفری به خارج ایران کرده در ارض عکا به محضر ابهی تشرّف حضور حاصل کرد و مدت دو ماه در جوار عنایت کبری صفحه ۴۶۹

به سر برد و به طهران عودت کرد و برادران خود میرزا افلاطون و میرزا آقا خان و جمعی از ابناء اسرائیل را به امر ابهی رهنمون گشت و به نام او الواح کثیره از قلم ابهی صدور یافت و نیز حاجی میرزا حسن هراتی که از سادات تجار محترم ساکن

کرمان بود و با دامادش میرزا علیرضا خان محلّاتی شهریه که به ریاست پست و تلگراف در آنجا اقامت داشت به واسطه حاجی سید جواد کربلانی فائز به ایمان بدیع شدند و حرم حاجی میرزا حسن نیز چون شوهر در نیمه شبها به خانه می آمد به اندیشه فرورفت و نوکر را به تجسس مأمور کرده دانست که حاجی شبها به مدرسه متعلقه به شیخیه می رود و شبی با تغییر لباس مخفیانه به مدرسه در آمد و خلف در حجره حاجی سید جواد قرار گرفت و مکالمات آن دو را شنیده ایمان آورد و اتفاقاً در آن شب باد و باران شدید شد محترمه همین که خواست حرکت کند پایش به سبوی پر آب که در بیرون حجره بود خورده سبوی بیفتاد و از استماع صدا حاجی در باز کرده بیرون جست و زوجه محترمه خود را یافت و از حقیقت احوال مطلع و هر دو مؤمن منجذب شدند و آن محترمه طبع شعر داشته ابیات بسیاری در ثناء جمال ابهی گفت ، و از حاجی عائله در این امر باقی ماند، و به طهران سکنی گرفته خاتمه الحیات را در آنجا به سر برد. و دیگر از مشاهیر بهائیان ساکن طهران آقا میرزا مؤمن کاشی و زوجه

محترمه اش آغا بیگم ارباب و برادرانش (برادرش؟) آقا محمد جواد بوده که شمه ای از احوالشان را در بخش سوم ضمن احوال حاجی محمد رضا اصفهانی شهید آوردیم و ارباب مذکور در بسیاری از حبس و گرفتاریهای اهل بها خدماتی مردانه به محبوسین نمود و از آن جمله در طول مدت حبس حاجی میرزا محمد تقی ابهری و واسطه مراسم و مخاברה بین محبوسین مظلوم و جامعه شده همه روزه یکبار یا دوبار

صفحه ۴۷۰

به انبار رفته ملزومات رساند و لباس شست و خوراک برد و باتنی چند از زنان جانفشان در معبر موبک شاهی نشسته عریضه بهر استخلاص داد و نیز در مدت حبس ورقا و همراهانش به نوعی که در بخش لاحق می آریم به انبار رفت و آمد نمود و عرائض به شاه و صدر اعظم داد و موجب استخلاص اکثر محبوسین گردید و سوسن باجی شهیر زاده نیز چنان که نگاشتیم به وی مساعدت کرد. دیگر آقا محمد (ایمن) در مجید آباد کند نزد آقا میرزا اشرف کندی مشغول فلاحت شده اطلاع و ایمان حاصل کرد و در فتنه سال ۱۲۹۳ که در بخش سابق شرح دادیم از محبوسین بوده مدت نه ماه در انبار به سر برد و بعد از خلاصی از حبس به عزم تشرّف محضر ابهی تا موصل رفت و به علت وجود موانع اجازه حضور نداده زیارتش را قبول نموده امر فرمودند که عودت به ایران و بعضی مرسولات و امانات را به صاحبان آن برساند و بالجمله آقا محمد با محترمه از مؤمنات قزوینیه ازدواج کرده خاندان واسعة ایمن تأسیس یافت.

دیگر آقا سید عبدالحسین اصفهانی معروف به آقا سید میرزا که در اصفهان به مشاهده شهداء این امر پی تحقیق و تجسس افتاد و بالاخره در ایام اقامت رشت با میرزا علی اشرف عندلیب لاهیجانی ملاقات و مکالمه کرده فائز به ایمان گشت و عمامه و لباس طویل را مبدل به کلاه و لباس کوتاه نمود و مشاغل دولتی گرفته با نهایت اشتعال به معاشرت اهل بها به تبلیغ قیام کرد و از او عائله سیحون بر جای ماند. از بهائیان مشهور ایام اخیر حاجی ابوالقاسم دباغ بن ملا علی اکبر دباغ در رکاشان به سال ۱۲۸۷ تولّد و نشو و نمایافت و بعداً با مادر و سه برادر به طهران آمدند و نخست برادر مهتر استاد غلامحسین از انوار هدایت کبری خبر یافت و حاجی در حدود سال ۱۳۰۰ که تقریباً پانزده سال داشت به واسطه برادر اگهی حاصل نمود و هنگامی که دژخیمان و فرّاشان ملا علیجان

صفحه ۴۷۱

مازندرانی (را) به قربانگاه میبردند میرزا آن مظلوم را دیده و فهمیده و متأثر گشته تغییر حال یافت و معذک چندان در عقیدت متصلّب و متعصب بود که چون آقا شیخ هادی معروف به شیخ کتاب فروش را موجب بهائی شدن برادران خود میدانست به صدد قتل برآمد ولی اندکی برادران؟؟؟؟ به واسطه استاد حسین نعلبند کاشی شهریه که در تبلیغ لسانی گویا و نفسی مؤثر و توانا داشت کاملاً ایمان به امر ابهی یافت و با غیرت و همت شدیده به احتفالات و خدمات پرداخت و با سه برادر که استاد غلامعلی و استاد غلامحسین و استاد علی بودند و با مادرشان خدیجه سلطان به خدمت مبلغین و واردین قیام کردند و سپس به سال ۱۳۱۰ به عکا شتافته چندی به درک فیوضات محضر حضرت غصن اعظم عبدالهه فائز گشت و مراجعت به طهران نمود و یکی از رجال غیور این طائفه شمرده گشت و در خانه اش که واقع در سمت جنوبی شهر و محله سرقبر آقا (باغ فردوس) بود و اشرار مشهور محله دمی از تعرض مظلومان غفلت نداشتند بی پروا با برادران پیوسته مجلس تبلیغ منعقد کرده ضیافتها داده مبلغین و مسافرین شهر را مدتها پذیرائی نمود ، نوبتی انبوه اشرار دور خانه اش را احاطه کرده غلغله انداختند کلمات ناسزا گفتند

و نزدیک به آن ش... ک... د... ک...
 م... در

جاً گروه غفیر گردیده به خانه ریزند در آن حال برادر غیور ودلیر که پیراهن سفید کفن آسا پوشیده کتارهٔ عریان بادیست آخته داشت در خانه باز کرده بیرون جست و با انبوه مردم اخلاط؟؟؟ مقابل شده باشجاعت و وصولتی تکلم کرد که جمعیت را بیم گرفته چون گلهٔ روبا گریخته متفرق شدند. وحاجی ابوالقاسم در سال ۱۳۵۱ در گذشت و جنازه اش را با اجتماع صفحه ۴۷۲

و احترام به قبرستان بهائیان (گلستان جاوید) برده دفن نمودند واز ایشان عائلهٔ واسعه به نام ناظریان برقرار مان. و نیز از بهائیان شهیر آقا علی حیدر شیروانی در وطن خود از پیروان سید عبدالکریم که در بخش سابق اشاره کردیم ودرین بخش بتفصیل می آوریم گردید و چون به طهران آمده اقامت جست حجرهٔ تجارت برقرار داشته به ریح عابد از سرمایه قلیل کسب و معاش گرفت و به واسطهٔ حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی هدایت به امرابهی یافت وحاجی ابو الحسن امین اردکانی قریب هفتصد تومان از حقوق الله بدو داد تا سرمایه کرده علم تجارت برافراخت وبخدمت پرداخت و متدرجاً در ثروت و تجارت ترقی نموده شهرت بالغه حاصل نمود و وظیفهٔ وحیده به عهده گرفته انجام داد چه در آن سنین مراسلات بین بهائیان ایران و ارض مقصود مستمر ودر عین حال محلّ توجه وخطر از جانب دولت ناصر الدین شاهی بود و آقا علی حیدر تبعیت دولت روسیه داشته از ملاحظه میکردند لذا مراسلات به نام وی ار سال میگردید ودر خدمات این امر و مرجعیت مراسلات و حمایت این فئه بی اختیار بود ودر سفارت روسیه و وزارت امور خارجه و تجارت مقامی عالی داشت ومدت قیامش به خدمت مذکور تقریباً هشت سال وسنین تجارتش پنج سال شد وزوجه اش نیز به غایت مؤمنه و اخوان زوجه اش آقا علی بیگ و آقا مشهدی عباد قوام التجار و آقا غضنفر و اشرفخان مؤمن و غیور بودند و چون واقعهٔ غروب شمس جمال ابهی واقع شد وحضرت غصن اعظم عبدالبهاء به واسطهٔ او ابلاغ تلگرافی به احبای ایران کردند همین که پاکات را باز کردند ما وقع بدانست از شدت تأثر چنان سر بر چوبهٔ در زد که بشکافت و ناچار به جراحی شدند و پس از چندی صفحه ۴۷۳

در گذشت ودر قصبه عبدالعظیم مدفون شد وبعدها جسد به گلستان جدید انتقال یافت وزوجه اش پس از شهوری وفات نمود وپسر دوازده ساله اش نیز بدرود جهان گفت و قریب یکصد هزار تومان از وی به جای ماند وحاجی میرزا حیدر علی اصفهانی چون در عکا برای زیارت حضرت عبدالبهاء بوده پیشنهاد عرض کرده اجازت گرفته به طهران آمد و ابلاغ دستور نمود لذا حاجی میرزا محمد افغان و آقا میرزا حسن ادیب طالقانی و آقا حسینعلی بن آقا علی نور اصفهانی هر یک مبلغی سرمایه گذاشته حجرهٔ تجارت به نام مشهدی عباد قوام التجار شیروانی مذکور برادرزن آقا علی حیدر برقرار داشتند که مانند ایام گذشته مشهور و معروف گردید وزوجهٔ آقا علی حیدر دختر حاجی محمد رحیم بن حاجی میرزا محمد عطار سابق الذکر در بعضی الواح به لقب فخر الرجال ملقب گشت. دیگر میرزا آقا در سال ۱۲۷۷ متولد شد ودر چهارده سالگی به دایرهٔ کار گذاران عفت السلطنه ما در ظل السلطان داخل شد و او را به اصفهان بردند ودر آنجا به مشاهدهٔ دو تن یزدی از اهل بهاء که حسب امر حکومت به درب قیصریهٔ فلک کرده چوب زدند تأثیر در قلبش شد و اندکی بعد از آن به واسطهٔ میرزا اسد الله آشتیانی که در همان دائره بود وهم به کمک میرزا علی اصفهانی که به معاشرت میرزا اسد الله مذکور بهائی شد فائز به ایمان گردید وتنی از هم شغلان خود را نیز تبلیغ کرد و بعضی از حسودان خیر به خواجه باشی که رئیسشان بود داده گفتند میرزا اسد الله میرزا آقا را گمراه وبابی کرده ونائب باقر رئیس محبس ظل السلطان شبانه میرزا آقا ومیرزا اسدالله را به محبس انداخته وزنجیر بر گردن نهاد وعلی الصبح میرزا اسد الله را چوب بسیار زده از شغل وخدمت خارج کردند و صفحه ۴۷۴

ومیرزا آقا را لباس از تن در آورده چندان چوب بردن زدند که باهمان حال زنجیر بر گردن به زمین افتاده مدهوش شد ومحسبان مذکور چوب و لگد بسیار بر فرقش نواختند وظالمان رفتند و او با بدن مجروح وزنجیر بر گردن تنها بود تا به هوش آمد و خود را به کناری کشیده تکیه بر دیوار داد و آقا محمد حسن از هم شغلانش که به واسطهٔ او هدایت یافت بیامد وزنجیر از

گردنش برگرفته وی را با خود به خانه برد و مدتی در بستر بیفتاد تا جراحات التیام حاصل کرد تا در حدود سال ۱۳۰۴ آقا محمد حسن مذکور خواست عباسعلی نام برادر زاده میزا ابراهیم خواجه و آوازه خوان ظلّ السلطان را تبلیغ کند و او به عمو گفت و عمو به خواجه باشی رساند لذا آقا محمد حسن و میرزا آقا را حبس و کند و زنجیر کردند و چوب بسیار زدند و در همان ایام پس از چندی میرزا اشرف آباده ای را چنان که در بخش سابق نگاشتیم به دام انداخت و شیخ محمد تقی نجفی ابن الذّئب و ظلّ السلطان حکم قتل نیز دادند ولی نائب الحکومه به محبس آمد و ایشان را نگرسته چنین گفت کودک و کشتنشان روانست و آقا محمد حسن را بر آن داشتند که میرزا آقا را در محبس زد و بدین رو تبرئه شده رهائی و خلعت یافت و میرزا آقا هنوز در محبس بود که میرزا اشرف به شهادت رسید و ظلّ السلطان حکم به قتل او نیز داد ولی خواجه باشی با گریه براقدام وی افتاده به حال التماس گفت پدرش همین یک جوان نارس دارد و به اعتماد من فرستاده و شاهزاده از قتل در گذشت و استنطاق کردند و از افراد اهل بهاء خصوصاً از حال میرزا جعفر ثابت جو یا شدند تا اگر دست یابند همه را بگیرند و بالجمله میرزا آقا مدّت بیست و هفت روز

صفحه ۴۷۵

در حبس بود تا او را از اصفهان نفی کردند و به طهران برگشته در دائره گمرک داخل شد و بود تا به سال ۱۳۲۰ برای گمرک به بندر پهلوی رفته در آن حدود مقیم گشت و در دائره گمرک و مالیّه کار کرد و نیز ازدواج نمود و مورد تعرّض متعصّبین و معاندین بود و شمه ای از احوالش را در طیّ واقعات بخش لاحق می آوریم. دیگر حاجی میرزا عبدالله از فئه علی اللّهیّه و تجارت پیشه و معاشر با عرفا بود و در حدود سال ۱۲۹۸ با بعضی از اهل بهاء امثال میرزا ابوالحسن عطار و شیخ هادی کتاب فروش معاشرت یافته تبلیغ شد و در واقعه شهادت ملا علیخان مازندرانی به علّت اطلاع از حالت تسلیم و رضا و استقامت شهید مذکور چون برخی دیگر از مصدّقین کفشدوز و غیره هم ثبوت و اشتعال حاصل کرد و چندی بعد از آن به عکا رفته تشرّف در محضر ابهّی یافت و چون عودت به طهران نمود قائم به خدمات در امر ابهّی شد و به تبلیغ و ضیافت از مؤمنین و طالبین پرداخت و اثباتیه در شأن این امر از طریقت علی اللّهیّه و مدارک و اسناد ایشان نگاشت و موقّق به تبلیغ عده ای از هم طریقتان خود از قبیل میرزا غلامحسین و میرزا حسین و علی اکبر سلطان و میرزا حق وردی و خانجان بیک و میرزا شکر الله و غیره گردید و به نام حاجی میرزا عبدالله سقط فروش بهائی معروف نزد عامّه و مورد تعرّض اعداء شد و اخیراً واسطه ارسال مراسلات و امانات بین اهل بهاء و ارض مقصود مقرر گشت و در الواح صادره از حضرت عبدالبهاء به نام صحیح فروش لقب یافت و با وجود شهرت بدین نام و تنفّر تامّ معاندین بین العموم به امانت و صداقت معروف

صفحه ۴۷۶

و مشهور بود و نوبتی در امر تجارتش اختلالی راه یافت و تمامت املاک و باغی ملکه رافروخته به طلبکاران داد و الواح بسیار در حقّ وی موجود است و عاقبت در پنجاه و شش سالگی به سال ۱۳۳۶ در طهران در گذشت و خاندان وسیعی از او برقرار گشت و حاجی میرزا حسین مذکور که دامادش شد نیز به نام اجزاجی در امر ابهّی علّم شده خاندان اجزاجی بر جای گذاشت و میرزا غلامحسین مذکور که با حاجی صحیح فروش شرکت سفری به اتّفاق عزیمت تشرّف ارض مقصود نمود و چون به بغداد رسیدند به علّت استماع اخبار انقلاب و هیجان اعداء در آنجا موقّق به مقصود نشده عودت به طهران کردند و میرزا غلامحسین و عائله اش سرشار از نشأه ایمان و خدمت درین امر بودند و به سال ۱۳۲۴ در گذشت و خلفش میرزا غلامعلی دواچی صهر حاجی صحیح فروش چنانکه در بخش لاحق می آوریم خدماتی بسیار در راه این امر انجام داد و نیز در او اخر سنین اشراق شمس جمال ابهّی جمعی از اسرائیلیان ساکن طهران به خلعت ایمان بدیع مزین گشتند و از معاریفشان میرزا آقا جان مجذوب سیکار فروش در حدود سال ۱۳۰۸ ایمان آورد و در آن هنگام بیست و شش سال داشت و نیز وسینا و حاجی الیساهاو کاشی موجب هدایتش شدند و به نهایت اخلاص و انجذاب به تبلیغ و مساعدت در خدمات به این امر برخاست

وبه نام ایمان بهائی وبه امانت و صراحت لهجه و بذل مال در ره آئین ابهی معروف گشت و مورد تعرض معاندین معارضین واقع گردید والواحی از قلم حضرت عبدالبهاء در حَقّش صدور یافت تا به سال ۱۳۳۹ در گذشت و اخلافش از پسران و دختران جای پدر گرفته عائله وسیعاً مجذوب را نامدار نمودند و پسر ارشدش میرزا عنایت الله به قوّت ایمان و مشوّق و ذوق در تبلیغ و اشتغال به تجارت نامدار و برخوردار

صفحه ۴۷۷

بود و عاقبت در سنّ سی و چهار سالگی به سال ۱۳۵۵ در برلین رحلت نمود و ما در طی واقعات مسطوره در دو بخش سابق جمعی از شناخته گان بهائیان طهران را نام بردیم وبه علّت کثرت عدّت شرح احوال هر یک موجب اطناب و ملال می گردد و اسامی چند از شناخته گان چنین بود **بابا** سرای دار امین الدّوله که قیام به خدمت و پذیرائی اهل بها داشت و **آقا علی اصغر** صندوقدار صاحب دیوان که بعلت شدت شهرت بدین نام مقام مذکور را از دست بداد و ماشاء الله خان شوهر شمسیه خانم بنت ذبیح و ملا **ابوالحسن جهرمی** و **میرزا سید حسین** ناظم الاطباء طیب نظام والده اش بنت آقا سید حسین از غندی در آغاز نامزد آقا سید حسین ترشیزی بود که ایمان به حضرت ربّ اعلی آورده به نوعی که در بخش دوّم نگاشتیم به سال ۱۲۶۶ در طهران به شهادت رسید و آقا **میرزا احمد شهیر** از غندی که از بنی عمائمشان بوده وی را به پسر عمّ خودشان آقا سید محمد ربیع شوهر داد و ملازم وی میرزا هادیخان دواساز و آقا سید صادق که سفری برای تبلیغ به تبریز رفت و آقا سید محمد صراف و میرزا محمد خان کنی و حاجی میرزا حسن منشی خوش نویس سفارت انگلیس که واسطه ارسال الواح بود و استاد اسد الله آهنگر و استاد آقا جانی سلمانی کاشانی و حاجی میرزا علی بدیعی که به سال ۱۳۰۶ فائز به ایمان شد و شرح احوالی از خَلَفَش در بخش هشتم می آوریم و آقا سید نصر الله ریخته گر کاشانی که در جوانی به واسطه شوهر خواهرش به ایمان و تربیت بهائی فائز گشت و سالها در طهران با وقار و صراحت لهجه و شجاعت زیسته خدمت به امر ابهی کرد و خاندان واسعة اساسی درین امر برجای گذاشت و شرح احوالی از

صفحه ۴۷۸

اخلافش در بخش هشتم می آوریم و **میرزا حسینخان عهدیه** بن میرزا فرج فخر العرفاء اصفهانی که پدر فاضل واصل؟؟؟ مریدان بسیار داشته به شغل تجارت معاش مینمود و در ایام اقامت ابهی به اسلامبول در بمبئی آوازه ظهور الهی شنیده منجذب گردید و طولی نکشید در گذشت و پسر که در آن هنگام هفت سال داشت از مکتوب پدر مهتر شده به صدد وصول محبوب برآمد و راه درویشی و سیر و سلوک گرفت و به ریاضت پرداخت به ملاقات برخی از مؤمنین رسیده فائز به وصول گردید و به اصفهان رفته برادر و خواهران را هدایت نمود و سالها با خلوص و صداقت و مکنّت در طهران زیسته خاندان عهدیه بر جای گذاشت و به نام وی الواح بسیار از بیان ابهی وهم از قلم حضرت غصن اعظم عبدالبهاء موجود است و به سال ۱۳۵۸ در طهران در گذشت و شمّه ای از برادرش **میرزا عبدالباقی** و از خواهرانش در بخش هشتم بیاوریم و نور محمد خان نیرهمایون و **میرزا حاجی آقا** و استاد **محمدقلی خیاط** و آقا محمد آقا خدا داد و حاجی **میرزا زین العابدین** سفری به ادرنه رفته شرف حضور یافته مراجعت نمود و آقا محمد اسمعیل حریر فروش ترک که دختر حاجی **میرزا ابوالقاسم** ناظر را به زنی داشت و در طهران در گذشت دیگر استاد **غلامعلی** و استاد **غلامحسین**، استاد **ابوالقاسم**، استاد **باقر**، **مشهدی حیدر اصفهانی**، **فضل الله** و از نسوان **سیده خانم** (منیر) بودند.

و از جمله مجتهدین معاند معارض ملا آقا بن عابدین رمضان اهل در بند فقیه و اصول جدلی و متعصب در مذهب جعفری از تلامذه شریف العلماء آملی بود، خوئی تند و طبعی جسور و سرکش داشت و در ایام تحصیل در عراق عرب با علمای

سنّی و شیعه حتّی با اساتید خود مجادلات شدیده علمیّه و مذهبیّه مستمرّ نمود و پس از مراجعت در تبریز و طهران امامت جماعت و ریاست مذهبیّه و نفوذی عظیم خاصّه فیما بین ترکی زبانان یافت و باعّامه کبیره و لویه طویله و ردائی فراخ (فراج)؟؟؟ و کفش بز ساغری که زی فقهاء در آن زمان بود زیر عبا منطقه فلزی مفضّص به کمر بسته و قمه آویخته داشت و بر منبر نیز با همان لباس میرفت و در روز عاشورای محرّم برهنه شده لنگی به کمر بسته سرواندام؟؟؟ به گل ساخته به منبر بر آمده ذکر مصائب امام حسین مینمود و خاک بر سر بیخته چندان میگريست که حال غشوه دست میداد و عقیدت مردم و نفوذش به درجه ای شد که در مسجد خان مروی محضر و عظ و جماعتش اجتماع ارکان و اعظم خصوصاً از ترکی زبانان در مسجد مذکور چنان بود که چند شبر از آن را برای دوساعت اداء صلوة و استماع مواعظ وی به مبالغی گراف مبادله میکردند و بسا میشد

در کتاب قصص العلماء تألیف میرزا محمد تنکابنی تلمیذ آخوند ملا آقای مذکور و شرح حال وی چنین مسطور است که وقتی استاد وی شریف العلماء شهیر آملی با تلامذه به زیارت سامره رفتند و شب در محلی توقّف نمودند و در آنجا مابین ملا آقا و یکی از آنان در مسأله ای منازعه رخ داد ملا آقا حربه برگرفت و آخوند منازع خود را تعاقب کرد و آخوند لا علاج خود را به خیمه شریف العلماء انداخت و ملا آقا از عقب در رسید و شریف العلماء به وی تعیّر و تشدّد کرده او را بیرون راند، و نیز مسطور است که ملا آقا پیوسته به محضر درس شریف العلماء که قریب هزار تن از علماء و طلبان نشسته تحصیل مینمودند وارد می شد و در اثناء درس روی به استاد کرده میگفت من امروز پنجاه ایراد بدین مسئله دارم و شریف العلماء جواب میداد که چون برای آقا محمد خان قاجار مژده بردند که فتحعلی خان را در شبی چند پسر خدا عطا کرد چنین گفت اولی این بود که یک پسر بی‌اورد ولی مانند لطفعلی خان پسر جعفر خان زند باشد اکنون توهم یک ایراد کن ولی ایرادی ممتاز و سرافراز باشد پس ملا آقا در نهایت غلظت و لجاجت با استاد شروع به محاجّه میکرد چندان که استاد متعیر می شد و آخوند نیز متعیر میگشت و شریف العلماء امر میداد او را از مجلس بیرون میکردند در حالی که خارج میشد روی به جماعت طلاب کرده میگفت من که رفتم ولی شما سخن این را قبول نکنید که باطل است آنگاه شریف العلماء امر میداد چندی بر سر و صورتش میکرفتند و دودش میکردند لاجرم چند روزی در محضر درس حاضر نمود و طلاب آسوده می شدند و سپس برخی از رفقاییش خواهش (پایان پا ورقی این صفحه)

که در اثناء اشتعال بلا و مصائب و جهاد ناگهان تنی از ترکی زبانان برخاسته نزدیک منبر رفته با قمه فرق خویش به شدّت میشکافت و مجروح میساخت و در آن حال فاضل از منبر به زیر آمده او را میگذاشت و میگذاشت و چون از او سئوال میکردند در جواب میگفت که بانثی نیست اگر میرود شهید مرده است و برای تشریفات او و امثالش اعمال جاریه ایّام عزای طائفه جعفریه از قبیل کفن پوشیدن و سر شکافتن و تیغ برهنه خون آلوده در دست گرفتن و بدنهای عریان خود را با زنجیر آهنین مجروح کردن و رسته ها از آن هیئت ترتیب دادن و امارده را به لباس دختران و زنان پیراستن و به نام اعضاء خانواده رسول الله نامیدن و غیرها شیوع تمام یافت و مورد میل و رغبت عامّ شد و آقا در تألیفات خود مانند کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشّهادات و نیز کتاب سعادت ناصری رموزی .

از شریف العلماء مینمودند تا او را به محضر درس می پذیرفت بدین شرط که دم فرو کشیده ساکت ماند و او ایّام چند وفا به شرط کرده استفاده مینمود و پس از آن باز به حالت اولیه بر میگشت و نیز در کتاب مزبور مسطور است که ملا آقا در بالای منبر از شدّت گریه غش میکرد و در روز عاشورا لباس خویش را از بدن کنده لنگ می بست و خاک بر سر و گل بیدن میمالید و به همان هیئت بر منبر میرفت، آورده اند که در ایّام سلطنت سلطان حسین بایقرا به واسطه تشریفات وزیر نادر النّظیر عالم و کاملش امیر علی شیر نوائی کتب و آثار کثیره به عرصه وجود آمد منها کتاب مقتل فارسی در تفصیل واقعه ارض الطّف به نام روضه الشهداء تألیف و نشر شد که نخستین مقتل فارسی بود و قبل از آن آنچه نوشته شده چون به لغت عربیه بود مورد استفاده عموم ایرانیان واقع نگردید و از نام کتاب روضه الشهداء نامهای روضه خوانی و روضه خوان و غیرها پیدا شد و سپس متدرّجاً زوائد دیگر از قبیل دسته گردانیدن و سینه زدن و شبیه خوانی کردن الحاق گردید

و در اواخر به واسطه ملا آقای دربندی بدعات مذکوره و نیز بدعتهای غریبه دیگری به اوج سر کشید و مملکت ایران ملعبه و مسخره ملتمس ملتمدن گریه گریه کرد که تقریباً با تمام عصر فرخنده از میان رفت و لذا خامه و نامه را به تفصیل آن عجائب که از آن جمله دسته تیغ زن و قفل زن و علمدار و نخل و کشته و لجن بر سر و بدن و زنجیر زدن و ذوالجناح و شیر و بوق و نفیر و غیرها است مشغول نمیسازم.

صفحه ۴۸۱

در وصف واقعه کربلا نگاشت که مورد حیرت عقلا و مضحکه جهلا و نفرت ملل آخری از مقام دانش و درایت علماء رفقه‌های ایران گردید از آن جمله نوشت که روز دهم محرم سنه شصتم هجری که واقعه مذکوره وقوع یافت از صبح الی زوال ظهر هفتاد و دو ساعت شده دلیلش این که شهداء مذکور هفتاد و دو تن بودند و هریک شهرت در شجاعت داشتند و ناچار به مقدار یک ساعت در حال مقاتله با اعداء بودند و نیز سپاه مخالف را یک میلیون پیاده و ششصد هزار سواره شمرده و نوشت که عباس بن علی در آن روز هشتاد هزار تن را به قتل رساند و امثال هذه العجائب، و بالجمله ملا آقای مذکور در ایام اقامت جمال ابهی در بغداد به نوع مذکور مشغول به تحصیل و تکمیل علوم خود بود و ذکری از معارضت و مفتریات او در بخش چهارم نمودیم و چون به آذربایجان عودت نمود پس از چندی در حالی که از تبریز به طهران میرفت در زنجان فتوای قتل ابابصیر را داد و چون به طهران رسید و ناصر الدین شاه به دیدنش رفت ملا آقای را بر آن داشت که محض فرمان برداری از احکام فقهاء سبقت خویش را با مقراض کوتاه کرد ولی چند ماهی بیش نگذشت که ستاره اسم و رسمش افول کرده شد. دیگر از مجتهدین معارضین اقا سید صادق طباطبائی و حاجی ملا علی کنی که شمه ای از احوال و اعمالشان را ضمن مندرجات بخش سابق آوردیم و از الواح صادره خطاباً و قهراً: "قد نزل لملأ علی کندی الذی یحکم فی الطاء هو البطاش زوالبأس الشدید ان یا علی قد بکی محمد رسول الله من ظلمک بما اتبعت الهوی و اعرضت عن الهدی لا تفرح بما فعلت ان ربک لبالمرصاد قد اکتبت علی من آمن بالله فی هذا الیوم الذی فیه اسود وجهک..."

صفحه ۴۸۲

خواننده نمیشود

و وجوه (؟) الذین نقضوا الميثاق سفک دم دما الذین بهم هبوب الاریاح قد ناح لهم روح القدس و نکت السحاب و لهم الغنی المتعال .

و اما امام جمعه میرزا ابوالقاسم که شمه ای از محاسن اخلاق و اعمالش را در بخش سابق ذکر کردیم به سال ۱۲۷۱ در گذشت . خلفش میرزا زین العابدین که متولد به سال ۱۲۶۰ بود امام جمعه گردید و از آغاز ریاست تا وفاتش به سال ۱۳۳۱

صفحه ۴۸۳

و از جمله علماء طهران اقا شیخ هادی نجم آبادی فقیه زاهد و به تنوعات معارف دینی وارد بود و به امامت جماعت و مرجعیت قضا و افتاء و ریاست شرعیّه اعتنا نداشت و اولیاء امور حتی؟؟ عوام و جمهور به وی حسن عقیدت و ارادت یافتند و میرزا عیسی وزیر معروف طهران چند هزار تومان مصرف کرده مسجد و مدرسه به نامش بنا نمود و او را رغبت نشده غالباً بر درب و حریم خانه خویش به خاک و ریگ نشسته علماء و ملت و رجال دولت حضور یافته استفاضه مینمودند و چون ولیعهد یا صدراعظم به دیدارش میرفتند ناچار بر خاک می نشستند و از قهوه خانه عمومی چای و قلیان برایشان می آورد و چشم بسته جهل و تقلید مردم را می گشود و ظلم و تعدی رؤساء و علماء رافاش مینمود و نوبتی حاجی میرزا حسن آشتیائی و اقا سید صادق طباطبائی و اقا سید علی اکبر تفریسی از متعذین؟؟ مجتهدین پایتخت نسبت کفر و زندقه به وی دادند و حتی بر فراز منابر اللهم العن الهادی گفتند و او اعتنا نکرد و مردم از ارادات به وی منصرف نشدند و او خود در حق خویش فائز به تصفیة نفس و ترقیة روح بوده ولی به مقام اطمینان و ایقان نرسید و نسبت به حضرت اعلی عقیدت داشت و با برخی از اهل بهاء مانند فاضل قائینی و میرزا ایوب حکیم و میرزا حسن ادیب مصاحبت و مرافقت کرده و اطلاعات یافت و پس از غروب شمس جمال ابهی از قلم حضرت عبدالبهاء لوحی خطاب به وی صدور یافت در ظهر لفاف " هو اللیه ط حضرت فاضل عامل جناب اقا شیخ هادی ملاحظه فرمایند عنوان مکتوب: " هو حضرت اقا شیخ هادی ملاحظه فرمایند هو الله سبحانه من اشرق عن افق التوحید سبحانه من لاح من مطلع التفرید سبحانه من نطق بالحق الرکن الشدید

سبحان من بقعة اهل- الشرق بندا المرفوع من الملكوت العبد سبحان من الحي... بنفحات مقدسة.. في هذه العصر الحديدو الى قوله . يا ايها النحرير المستير و الفاضل النبيل قد هبت ارياح لواقح من مهبت عماثيه... الرحيم و فاهت عموم و عيونت الحق اليقين الى يا ايها الفاضل الجليل تلبس القميص التقديس و تزين بحلل مواهب ربك الرحمن في هذا اليوم السعيد و العصر المجيد قم على امر ربك فيه رب رب ائده الشديد القوى ائدتنى بديع لسانه بذكر رحمانيتك و وقفه على عبوديته عتبة قدسك انك انت الكريم المعطى العزيز الوهاب. ع ع

و از مشاهير عرفا راشدين استاد غلامرضا شيشه گر منحصررق عنايةتى خطير و مروء و فير داشت و برخى از اين فئه مانند حاجى سيد جواد كربلايى و ملا محمد رضا يزدى نزدس ايب و ذهاب كردند و ابراز محبت و صفا نسبت بامر الهى نموده حمايت و رعايت بعمل آورده و برخى از ارادتمندانش به اين امر مهتدى گشتند زيرا حاجى ميرزا حسن صفى عlishاه كه شمه از احوالش را در مطاوى بخش سابق و در اين بخش مسطور است فاضل و شاعر

واز اكابر ارباب طريقت و مراد جمعيت كثيره از محترمين و غيرهم بود و تفسير عرفانى اش بر قرآن كه منظوم و مطبوع است و نيز ديگر اشعار و آثارش مشهور ميباشد و او خليفه رحمتعليشاه بود كه برجاي مشتاقعليشاه و او بر جاي نورعليشاه قرار داشت و سلسله ولايتشان منتهى به نعمت علিশاه شهير ميگشت و صفيعلিশاه از امر ابهى آگهى يافته قانع نشده ايمان نياورد و همين كه كتاب ايقان به نظرش رسيد و در قسمت اخيره حديث مأثور منقول از كتاب بحار الانوار ديد كه لفظ آن چنين است ان في قائمنا اربع علامات من اربعه نبي موسى و عيسى و يوسف و محمد اما العلامة من موسى الخوف والاشطار واما العلامة من عيسى فمقالوا في حقه واما العلامة من يوسف السجن والتقى والعلامة من محمد فياتي بآثار مثل القران چنين گمان برد كه شرح و بيان مذكور راجع به علامات را جمال ابهى فرمودند و رساله اى بدین مضمون در رد بنگاشت كه تبين علامات از قبيل تفسير به رأى و مخالف ظاهر و حقيقت است و احتمالات ديگري هست كه به انضمام قرائن و شواهد اقرب به مراد امام ميباشد و معانى عرفانيه طبق افكار خود نوشت و ضمناً در مقام تضعيف و تزيف اين عبارت آورد كه اين توجيه عجيبى است در اين حديث كسى كه ميخواهد كلمات خود را بر مردم حجت كند و آيت ادعا قرار دهد اينطور معنى حديث نميكنند و رساله مذكوره در همان سال كه هزار و سيصد و يازده هجرى قمرى بود به عكا در محضر حضرت عبدالبهاء رسيد و حاجى ميرزا حسن شيرازى معروف به خرطومى رساله اى به نام نجم العرفان فى رجم من اعتراض على الايقان در بمبئى طبع و نشر ساخت كه بدین عبارات افتتاح گرديد هو العزيز المستعان الحمد لله الذى كشف اسرار التوحيد بطلوع نير الجمال و اظهر آيات التفريد بقدرته

على ارج؟؟؟ العظمة والجلال والثناء والبهاء على مطالع امره بدائع الذكر الكمال وعلى اوليائه وحروفات كتابه فى المبدء والمال وبعد، برضمير منير سالكان سبيل عرفان و خاطر خطير ساكنان فلک ايقان و واقفين به اسرار حقيقت و توحيد و سائرین در رياض معرفت و تجريد مبرهن و معلوم بوده كه در اين اوان از مركز سلطنت عليه ايرن ورقيه اى از سر سلسله عارفان مرشد مريدان پير طريقت داعى حقيقت جناب ميرزا حسن صفى علিশاه به واسطه يكي از دوستان به وادى ايمن بقعه مباركه بريئه سينا وارد و در محفل روحانيان قرائت شد... الى قوله : ... مختصر اين است كه حديث مأثور با معانى مذكور كل از حضرت معصوم است ليكن اين عارف حقيقت ملتفت اين نگشته گمان نموده كه توجيه و معانى مذكوره از قلم ابهى صادر خواسته كه اعتراض را به قلم اعلى وارد آورد و خالى ذهن كه اين اعتراض بر نفس امام عليه السلام كه قائل و شارح حديث مأثور است وارد ميگردد سبحان الله ملتفت نشدند كه اين شرح نيز از امام است و به كتاب بحار الانوار نيز مرجعت؟؟؟ نمود و ما وقع در لوحى صادر از قلم حضرت عبدالبهاء چنين مسطور است: "در خصوص جناب صفى مرقوم نموده بوديد اين عباد واقفيد كه با طائفه و نفسى كلفتى نداشته خواه حكيم خواه سقيم خواه عارف خواه متصرف خواه متصرف نه بيرحم مفتي هستيم كه به خون آزادگان رقم زنيم و نه بى شرم قاضى كه حكم شرع الهى را بنيان براندازيم و نه بى مروء مجتهد كه آبروى عارفان بريزنم و نه معجب و متكبر حكيم كه باهر ناطقى در ستيزيم و نه مدعى سلوكيم كه علم شكوك برافرازيم و نه شيخي بايال و كوپاليم كه دو هزار حديث مسلسل روايت كنيم بلكه اسيريم و غريبيم و ساده و فقيريم و حقير و ذليل در گاه رب قدريم از هر سرى سر او جوئيم و از هر افقى نور او طلبيم با جميع به كمال روح و ريحانيم و باكل به تمامى الفتيمة و كلفت

و با جمیع در فکر محبت و رحمتیم نه زحمت مأمور به درستی و انسیم نه نفرت و وحشت اگر ایشان در بیان ما شبهه دارند ما به کمال عرفان ایشان مقرر و معترف چه کنیم قسمت چنین بود و نصیب چنان عندلیب حزین ناله و زاری آموخته و مرغ رکین (رنگین؟؟؟) را ناز و طنازی، فاخته جان سوخته را با آه و حنین قرین نمودند و طاوس باغ برین را جلوه نازنین، شمع را افروختن آموختند و پروانه را سوختن مقصود این است که ما در ایشان نظر حقارت ننمودیم بلکه تعجب کردیم که با وجود این مراتب عرفان و ایقان و حقیقت مشهور و عیان چگونه معنی و متمم حدیث مستور و پنهان ماند باز ملاحظه میکنیم که احوالات مختلف است و مقالات بی شمار، عارفان واقفان را حالات مختلف چنان که شیخ سعدی گوید: «گهی بر طارم اعلی نشینم . گهی تا پشت پای خود نبینم.» باری به هیچ وجه پایی ایشان نشوید «ان الانسان علی نفسه بصیره و ان الفی معاذیره» این رساله را یکی از احباء الله مرقوم نموده بود تا توانی سبب روح و ریحان باش و مظهر رحمت، از برای نفوس مراتبی است امیدوارم کل از معین انصاف بنوشند ایداً جدال جائز نه و الهاء علیک ع ع .

و اما شرح مواقع و امکانه متبرکه و تاریخیه طهران آنچه متعلق به دوره اولی است و نیز بیان عمارات جمال ابهی و ؟؟ بستگانشان در قریه افجه مازندران و آنچه متعلق به منتسبین میباشد خصوصاً مدفن جناب اخت و مریم و مسیح و مدفن شیخ ابو تراب اشتهاردی و غیرهم در بخش سوم و پنجم آوردیم و در خصوص اقامتگاه ابهی در مرغ محله شمیران به قلم حضرت غصن اعظم عبدالبهاء چنین صدور یافت (آن مکان محله مرغان نیست آشیانه عنقاء مشرق است صفحه ۴۸۸

و لانه سیمرغ در قاف زیرا جمال مبارک روحی لاجبائه الفداء در آن مزرعه پاک یک سال در تابستان منزل و مأوی فرمودند در باغ حاجی باقر که سه طبقه بود و مسلط به دریاچه، محل سریر ملیک ملکوت بود و در بدایت امر بود و در وسط دریاچه تخت بزرگی از سنگ زده بودند در وسط تخت سرپرده و اطراف تخت با غچه قریب صد و پنجاه نفر از احباء مجتمع، شباهنگ تقدیس بود که به ملاء اعلی میرسید بسیار خوش گذشت همیشه جمال مبارک ذکر آن مکان را میفرمودند و محبس انبار شاهی که محل حبس جمال ابهی و جمعیت کثیری از مشاهیر این طائفه بود و عده ای در آنجا تحت شکنجه و عذاب گوناگون زیسته بالاخره مقتول گشتند و در این عصر تغییر و تبدیل یافته مزین به ابنیه و عمارات رفیعۀ دولتی گردید و خانه محمود خان نوری کلانتر که محل حبس قره العین و کثیری از این طائفه بود معروف و معین است و میدان اعدام مشهور به پای قاپوق که اکنون مزین به بوستان و ریاحین و منور به انوار و چراغ برق شد محل شهادت ملا علیجان مازندرانی و جمعیتی کثیر گردید، و قبرستان معروف به سر قبر آقا که مدفن ملا علیجان شهید و عده دیگر از این طائفه بود و پیوسته اشرار و اراذل هجوم برده تعدی و تعرض به مقابر نمودند اکنون به اشجار و ازهار و انوار مزین و منور شده و مسمی به باغ فردوس میباشد و جسد ملا علیجان شهید را میرزا عزیزالله خان بن ورفاء در قرب شمال غربی بلد بزمین ایتاعی خود نقل نموده با جسد والد شهید مقرر داده بقعه و بوستان ساخته به نام ورقائیه مسمی گردید و جسد های شهدای دیگر که از زنجان و نیریز و کاشان و نور و غیره به طهران اسیر آورده و کشتند و یا در خود طهران دستگیر و مقتول کردند چنان که در بخشهای سابقه اشاره نمودیم مقتل و مدفنشان به علت اوضاع ظلمانیۀ شدیده آن دوره شناخته نگردیده و اما در خصوص محل های که جسد حضرت نقطه اولی تا یوم نقل برای حیفاً

صفحه ۴۸۹

استقرار داشت در خاتمه بخش سوم نیست xxxxxxxx مظهر طهران واستقرار به قبرستان
 ابن ابویه قرب عبدالعظیم را نوشتیم xxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxx دولتی بحضرت xxxxxxxx
 مقابل بقعه مذکوره برای اذربایجان میگذارند صادر فرمود x نمودیم
 xxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxx بان اعطی xxx قطع من xxxxxx المقدس فی البقه المبارک که لمن نظر
 xxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxx اقا میرزا موسی کلیم و اقا میرزا عبدالکریم قزوینی شهید در
 x طهران بسال ۱۳۶۸ اطلاع نداشت و اقا میرزا موسی کلیم و در سنین مسطوع انوار
 ابهی در ارض ادرنه بسال ۱۲۸۳ میرزا اقا کاشی که حسب الامر از ان ارض بایران
 آمده مامور شد که جسد مظهر xxx و اقدام و تجسس کرد و نتوانست محل استقرار معلوم
 نماید انگاه اقا جمال بروجردی از ادرنه مامور شده بطهران آمده باحاجی ملا علی
 اکبر شه میرزادی اقدام کرده جسد مظهر را بیرون آورده محل دیگر در قرب امامزاده

معصوم xx سپس از انجابسجد شاه الله معروف منتقل ساختند و بعد از چندی برای اندیشه از آگهی یافتن یار واغیار واشتهار نزد اشرار جسد مطهر را نقل بشهر کرده در خانه معروف بنام صدر الاشراف امانت و مخزون ساختند و چون متدرجا بسمع دوستان رسیده مورد توجه xxx واقع شد و خوف آن رفت که انتشار داشته یابد از انجا نیز بخانه متعلقه اقا حسینعلی نور اصفهانی برده مستور و پنهان داشتند و پس از چند سال محل مذکور معروف احباب گردید و مورد ذات xx شد
صفحه ۴۹۰

به خانه متعلقه باقا محمد کریم عطار برده امانت پیروند و مخزون x داشتند و از یوم استتار و استقرار جسد مطهر در این بادیه تا یوم حرکت برای حیفایا چهل و پنجسال گذشت و مدت استقرار در خانه عطار پنجسال شد چنانکه در بخش اتی مینگاریم میرزا اسد الله اصفهانی حسب الامر حضرت غصن اعظم عبدالها جسد را از انخانه بیرون آورده بنوعیکه احباب نتوانستند در خوف صندوق مسجات تجار تکی گنجانده محترما حرکت دادند و در طول مدت استقرار جسد مطهر در

آنچه در باره جسد مطهر حضرت نقطه اولی روح من فی ملک x الاظهر فدا این x فاضه تحقیق نموده این است که پس ارشادات جسد مطهر مبارک را با جسد شریف میرزا محمد علی را در همان میدان پرداختند که هر کس رو توهین کند و از اول سپرده بود کسی دفن کنید اقا سید ابراهیم خلیل و ذبیح که از اصحاب و کتاب انحضرت بردند انوقت با چند نفر در کارخانه شعرای حاجی احمد میلانی پنهان بودند در فکر آنکه تدبیری کنند استخلاص آن جسد مطهر که اگر نشد محل مصعب را اقلای بدانند عاقبت دونفر میلانی را بلباس گدائی و هشیب دیوانگی فرستاده در همان میدان مواظبت نمایند باید xxx که چون کسی حرص این هیئت اشخاص ندارد شب هم همانجا بخوابند و حتی برای توب وان هم بجائی نروند و یکنفر معین کردند که بعنوان رعایت x غذائی بانها برسانند بروز اول و دوم بهمان حال بودند خلق دسته دسته تماشا میرفتند بعضی x میگرفتند و برخی انواع توهین بجا میاوردند تا روز سیم که امر شد دو جسد را xx انداختند x فونسل روشن اظهار کرده نور بحکومت که رسم مما این است که هرگاه مقصری یکدفعه شلیک کشته xx شلیک دوراره باین شخص x بوده است من میخواهم بروم جسد او را تماشا کنم عصر همان روز باتفاق نقاشی یکنار خندق xxx و هیئت ایشانرا برداشت وxxxxxxxxxxxxx زیر خاک کنید انها قدری خاک کمار خندق را کمار کرده هردو را در زیر خاک پنهان کرده رفتند حاجی سلیمانخان همانشب رفت کلاتر حاجی xxx با چند نفر دیگر همراه روانه کرد xxx خاک مراقب شد که اگر بس بیاید جواب گوید و حاجی سلیمانخان با آنان رفته خاک را کنار کرده اندر نفس را در آورده در کیسه گذاشته و از حرکت کردند و کسی هم بسرشان نیاید پس حاجی الیها راهم مرخص کردند و رفتند بعکا و خانه حاجی احمد میلانی که اقا سید x در انجا منتظر بود رسید گفت صبح نزدیک است من طاقت ندارم که مداخله کنم باید زود پنهان کرد x که بقدر یک ذرع تقریبا طول داشت حاضر بود حاجی سلیمانخان با دست خود رها کنم ان کید را در پارچه دیگر پیچیده در ان جعبه ای داده از قرار معلوم یکدست میرزا محمد علی از بدن دور شده بود قدری xxx میروید در پهلو سر مظهر حضرت گذاشته بود فورا xxx

صفحه ۴۹۱

اماکن مختلفه داخل و خارج طهران و نیز در مواقعیکه هنگام خروج از ایران در قم و کاشان و اصفهان و کرمانشاهان مقرر یافت حسب اشارات و تلویحات نهایت تعظیم مجری شد صغار و کبار اینطائفه حین ورود با ماکن مذکوره باوجوه ناصره و قلوب متوجه وارکان خاضعه استقبال نمودند و با کیفیت برون جسد مطهر را بحیفا در بخش لاحق

xxxx پس از چند روزی لوحی از حضرت جمال قدم بجناب اقا سید ابراهیم xxx جسد مطهر و عرش اعظم را بطهران حمل نمایند صندوق را در آورده متعالی باو پیچیده مثل یک xxx سلیمانخان هم بانعش همراه بطهران آمد و هر کس میدید تصور میکرد xxx همینکه وارد طهران شدند جمال قدم در شمیران تشریف داشتند شرف شدند عرض کردند انحضرت میرزا حسین اصفهانی را دستور داده بایشان فرستادند فرمودند جسد را تسلیم کنید بهمین قسم عمل کرده میرزا حسب امر این صندوق را برده در امام زاده معصوم که در بیابان بود و بقیعه xxx مریم فرموده اند و چند سال xxx و از جناب مریم بدایه اظهار شد xx کم کم بدیگران رسید پیوسته بعنوان زیارت امام زاده معصوم زیارت مشرف مید و کار امامزاده گرفته xxx و بیگانه شد رفته رفته xxx سر پنهانی xxx از جمال قدم رسید که xxx صندوق مطهر را از انجا پنهانی بجای دیگر مثل نمایند و بسپارید xxx بطرف حضرت عبدالعظیم در اطراف بقاع و خرابه های بسیار دارد روحانی بانحضرت عبدالعظیم فرستاده بودند بعنوان زیارت داده کردند جمال و جناب علی قبل اکبر صبح زیارت مشرف شده

خودبرگشته مشغول به اشغال شدند ولی در اواخر سلطنتش چنین دانست که اهل بهاء متعرض سلطنت و استقلالش نیستند و لذا خود متعرض نشد و هر که را ملاها فتوی دادند و دخالت در تعرض کردند ناچار موافقت نموده حسب خواهششان مجری داشت حتی در یوم هلاکتش نیز عده ای از مظلومان در انبار ظلمتش محبوس بودند و ورقا با پسرش روح الله در همان روز به شهادت رسید و در سال ۱۳۱۳ مذکور که سنوات ثلاث از غروب شمس جمال ابهی و نیم قرن از سلطنتش گذشت شروع به تهیه جشنی بزرگ نمود که سکه ذوالقرنینی زر و سیم زدند و باغی جدید تأسیس کردند و لباس مکل

ل به مروارید گران بها برایش دوختند و تدارک خلعتهای گوناگون برای صدر اعظم تاسرباز دیدند و چوبهای آتش بازی نصب کرده از ممالک اروپا عمه موسیقی و طرب آوردند و هدایا از دول خارجه توسط سفرایشان رسید و میرزا

صفحه ۴۹۵

علی اصغر خان صدر اعظم و کامران میرزا نائب السلطنه وزیر جنگ مصاریف باهظه برای چراغانی نمودند و چون در یوم بیست و دوم ذیقعدہ دوره ینجاه ساله سلطنت تمام و کمال یافته جشن و سور مذکور بر قرار گشت در روز جمعه هفدهم که دوازدهم عید رضوان بود امین الملک از شاه وعده خواهی کرد و جشنی خطیر بامصاریف و فیر و هدایائی کثیر بیاراست و شاه در بامداد در حالی که غرق در جواهر باکمال غرور شهوت عیاشی و سرمست عشق دختر باغبان باشی بود و به نظر جوانی سی ساله میآمد (گفته اند چون دختر نوس مذکور مایل به مرد شصت و هفت ساله نبود شاه چادر ریشه مروارید و جعبه جواهر هفتاد هزار تومان تقدیم نمود) به قصد زیارت مرقد عبدالعظیم از شهر بیرون راند و در موقع زوال ظهر وارد حرم گردید و میرزا رضا کرمانی از اتباع سیدجمال الدین افغانی که قبلاً خود را در آنجا حاضر و مخفی داشت وی را هدف گلوله طپانچه ساخته چنان بر قلبش نواخت که گویا هنوز حرف خاء از کلمه آخ را تمام نکرده مایه حیاتش تمام شد و آرزوهایش نا سرانجام ماند و تقریباً یک هزار و سی تن زن که در حرمسرا داشت آزاد گشتند و مادر این مقام از همه الواح و آثار که در شأن وی صدور یافت و اهل بهاء نشردارند به درج لوحی اکتفا مینمائیم قوله الابهی: " بنام خداوند یکتا نداءالله از شطر عکا مرتفع و میفرماید..... الی قوله الحکیم " لم یزل صاحبان حکم ظاهره ناس را از توجه به شطراحدیه منع نموده اند و اجتماع عباد را بر بحر اعظم دوست نداشته اند چه که این اجتماع راسبب و علت تفریق اسباب سلطنت دانسته و میدانند و حال آن که فوالذی زمام کلشنی فی قبضه قدرته که نظر اجبای حق لازال مقدس از توجه به این امور بوده و خواهد بود این امور را هم مفسدین انتشار داده اند و حال اکثری را توهم چنان که این عبد اراده حکومت کلیه در ارض دارد مع آن که در جمیع الواح عباد را از قبول این رتبه منع نموده ایم

صفحه ۴۹۶

چه که جز زحمت و ابتلاء حاصلی نداشتند مگر آن که نفسی لله قبول این امر کند که نصرت امرالله نماید ملوک مظاهر قدرت الهیه اند و آنچه مقصود است عدالت ایشان است اگر به آن ناظر باشند به حق منسوبند زود است که حجات خرق شود تجلی اسماء و صفات اکثری از عباد را اخذ نماید و کل به تقدیس و تنزیه مقربان بارگاه حق شهادت دهند تا چه رسد به نفسه تعالی نسل الله بان یوفق عباد و یؤیدهم علی حبه و رضائه و یفتح عینهم لیروه و یعرفوه و لا یمنعهم عن هذه الشمس التي اشرفت و عن هذه السماء؟؟؟ التي ارتفعت و عن هذه النعمة التي نزلت و عن هذا السراج الذي اشرفت الارض بنوره و انه علی كلشي قدیر وانا ما رأيت في التوم انه حق لاریب فيه و الامر كما رایت سوف یظهر الله من هذا الارض نوراً و قدرة و به تظلم الشمس و تمحو آثار من استکبر علی الله و تستضیی به و جوه المخلصین و سوف تحیط انوار وجه ربك من علی الارض انه علی كلشي قدیر.... الخ. در ذکر ناصر الدین شاه: و قوله تعالی تم اسئلك یا الهی بدم الذی سفك فی سیلک بقلب الذی حرق فی محبتك و بعظم الذی ذاب فی عشقك و شوقك و بجسد الذی انهدم فی ودك و بجسم الذی اوقد فی حبك بان تکف شر هذا الصبی عن رأس بریتک ثم اخذیا قادراً بقدرتک ثم اهلکة یا حاکماً بحکومتک ثم اعدمه یا مقتدراً باقتدارک لیستریح بذلك افئدة المقربین بین عبادک و یطمئن قلوب المخلصین من بریتک اذ انک انت المقتدر علی ماتشاء و انک انت المهیمن القیوم .

و اما میرزا آقا خان نوری صدر اعظم را چون شرح احوال و اعمال در ایام حضرت اعلی و جمال ابهی ضمن بخش دوم

میرزا آقا خان نوری والدش میرزا اسد الله خان لشکر نویس باشی و عمش نصرالله خان به سمت سرکردگی تفنگچیان نوری مأمور و مقیم شیراز شد و بعد از

وسوم و چه‌رم متدرجاً آوردیم از تکرار در این مقام احتراز کردیم و اما کامران میرزا نائب السلطنه امیر کبیر سومین

چندی وفات یافت و سرکردگی تفنگچیان مزبور به عهده شکر الله خان برادر میرزا آقا خان مفوض گردید و عم دیگرشان میرزا زکیخان به معاونتش برقرار گشت و به مزاجت عالی و وزارت فارس رسید هنگامی که میرزا اسد الله خان لشکر نویس باشی شاهی شد و چون در عهد محمد شاه قواعد نظام لشکری اروپا در ایران برقرار گردید به مقام وزارت لشکر رسید و در آغاز سلطنت ناصر الدین شاه در هنگامه شورش سربازان میرزا تقی خان اتابک فتنه را تسکین داد و لقب اعتماد الدوله یافت مستوفی گشت و با اتابک مجالست و مجاورت کرده مؤتمن و مشاور و محرّم شد و رسوم و قوانین داخله و خارجه را؟؟ شده به فکر و تدبیر قوی خود راه مخصوص اتخاذ کرد و پس از عزل میرزا تقیخان در روز یکشنبه بیست و دوم محرّم سال ۱۲۶۷ شاه اورابه یک نوب جبه ترمه و شمشیر مرصع به الماس و یاقوت مخلع و منصب وزارت کبری و صدارت عظمی برقرار نموده ملقب به شخص اول داشت و طریقه حاجی میرزا آقا سی و میرزا تقیخان هر دو را نپسندیده خود روش معتدلانه و سائسانه پیش گرفت و پی در پی به القاب عدیده چون شخص اول و اعظم و جناب اشرف امجد افخم منصوص گشت و اولاد و برادر زادگان و منسوبان بلکه همسایگان خود و اهالی نور و کجور را حاکم بلاد و مالک رقاب عباد ساخت، پسرش میرزا کاظم خان به عصاء مرصع و جبه؟؟ و بند کاغذ مروارید و به لقب به نظام الملک نائل گشت و برادرش میرزا فضل الله وزارت نظام یافت و برادر زاده اش میرزا فتح الله لشکر نویس باشی شد و برادر زاده دیگرش محمد یوسف خان سرتیپ گردید و در آغاز صدارتش چون میرزا محمدعلی خان شیرازی وزیر دول خارجه وفات کرد میرزا سعید کاتب اسرار را به نام میرزا سعید خان و به لقب مؤتمن الملک برافراشته دبیر مهم خارجه نمود و مدتی مدید در حسن سلوک و انجام خدمت دولت متبوعه امری را فرو نگذاشت ولی متدرجاً به اموری چند مبادرت جست که بالاخره موجب تنزل وی و مقامش گشتند. اندوختن مال و ثروت بسیار و پیمودن راه غرور و استکبار و عزل عزیز خان سردار و تبعیدش به صحرا و دشت سردشت و نفی میرزا یوسف خان مستوفی الممالک به آشتیان و تسلط خویشان و نوریان در ایران و بالاخره مردم از روی (وی؟؟) متغیر و بد دل و شاه رنجیده در اول عشر آخر محرّم سال ۱۲۷۵ حکم اعتزالش از منصب صدارت صادر شد و حاجی علیخان صاحب الدوله به وی ابلاغ کرد، پس مستویان برسات؟؟ مملکت رسدگی کردند جز از سالی شصت هزار تومان که از دیوان همایون در وجه میرزا آقا خان.

پسر ناصر الدین شاه تولدش در نهم شهر ذیقعد سال ۱۲۶۲ و وفاتش در سال ۱۳۳۲ واقع شد و معاندت هایش را نسبت به امر بدیع که موجب تضییقات و طول حبس بسیاری از مؤمنین و سبب شهادت عده ای گردید و نیز مقاماتش در دولت که نائب سلطنت و بر جای پدر در طول سفرش بود و در عین حال سپهسالاری و حکومت طهران و گیلان و مازندران و غیرها را نیز داشت و هم رقابت مابین او و برادرش مسعود میرزا ظل السلطان را در بخش سابق آوردیم و قسمتی معظم از خاک طهران محل قصر و عمارت و باغ و جلال و عظمتش بود که به نام امیریّه شهرت داشت و زوجات کثیره و بنین و بنات و احفاد بسیار در پیرامونش بودند و به قدرت و ثروت و جلالت و حکم رانی بر مردم می زیستند و پس از فوت پدر متدرجاً از جاه و مقام افتاده در عماراتش به سر برد و در سال های آخرین به ضعف جسمی و پستی مقام رسیده بالاخره دچار فلج اعضاء سفلی گشت و با نمو و قدرت اهل بهاء تصادف کرده بگداخت و در چنان حال در گذشت. و اما حاجی میرزا حسین خان مشیر الدوله صدر اعظم سپهسالار اعظم بن میرزا نپی خان امیر تومان فروتینی؟؟ یکی از اعظم رجال سیاسی ایران در ایام سلطنت ناصر الدین شاه و دوست و خیر خواه دولت و ملت و مملکت بود و در مهم داخله و خارجه خدمات عظیمه نموده به وظائف محوله عمل کرد و تأسیسات عالیّه بنا و کار گذاشت و در اداره لشکری و کشوری اصلاحات و تجدید به عمل آورد

مستمر و برقرار بود درین ایام صدارت سالی یکصد و ده هزار تومان علاوه؟؟؟؟ و تعارفات و هدایا و پیشکش و ارتشاء؟؟؟؟؟؟؟؟..... (سه سطر بقیه خوانا نیست)

.....
.....

چندی در بمبئی کارپرداز شد و سال ها در اسلامبول سفارت کبری یافت و بنای سفارت خانه در آنجا برقرار کرد و ایرانیان را در خاک ترکیه به احترام و عزت نائل ساخت و در حرکت دادن موبک ابهی از عراق به اسلامبول آنگاه به ادرنه و سپس به عکا چنان که در مطاوی دو بخش سابق آوردیم مدبر و مؤسس امور جاریه شده مقصود دولت متبوعه را انجام داد و در اواخر ایام التفات تام یافته عقیدت و روش تغییر داد و به رعایت و حمایت و خیر گوئی اهل بهاء پرداخت و اقدام نخست در حلب با شیخ سلمان عرب نمود و اجمالی از واقعه چنین است که چون به سال ۱۲۸۸ ناصرالدین شاه برای زیارت بقاع مقدسه عراق رفت وی را برای برخی از امور لازمه به کربلا احضار کرد و او از اسلامبول به طریق حلب رهسپار شد و لاجرم قنصل های شام عزم حضور نمودند و عباسقلی خان قنصل شام با میرزا شکرالله نوری که اظهار قرابت به جمال ابهی (پسر عمه مبارک بوده است) و ابراز محبت و ملاحظت به اهل بهاء می نمود برای اداره مراسم استقبال از حلب قصد بندر اسکندرونه کردند و در خانه ارمنی تلگرافچی که نائب قنصل سابق آنجا بود وارد گشتند و در آن موقع شیخ سلمان از ایران با هدایا و عرائض برای تقدیم محضر ابهی به اتفاق آقا محمد حسین نجار بن آقا محمد باقر نجار کاشی از اسرای موصل و نیز آقا محمد رفیع شیرازی از ایران وارد حلب شده توقف کردند تا آقا محمد جعفر ترک ملقب به منصور از محضر ابهی برای تسلیم گرفتن اشیاء مذکور رسید و به عزم عکا از حلب به اسکندرونه در آمدند و از جمله اشیاء تقدیمی آهوئی را آقا محمد حسین نجار برای میرزا ضاء الله که شش ساله و محبوب بوده آقائی می خواندند تقیمی میبرد نائب دیده به طمع تعقیب کردند و هر سه را با تمامت تقدیمی ها و عرائض گرفتند و خودشان را محبوس و اشیاء را ضبط نمودند و احباء به محضر ابهی صورت واقعه را تلگرافاً خبر دادند و جواب رسید که مطالبه و تعقیب

نمایند و میرزا حسین خان وارد بندر اسکندرونه شده عزم حلب نمود و قنصل ها نیز به اتفاق روانه گشتند و محبوسین را نیز با خود بردند و در حلب به منزل میرزا شکرالله کند و زنجیر نمودند و سخت بستند و عباسقلی خان مانع از ورود احباب نزد ایشان شد و خود پی در پی میر و شیخ سلمان به علت ضعف بنیه و شقاوت شدید که قبلاً در حبس و گرفتاری ها دید دل از حیات بر کند و به خیال خود کشتی افتاد و احباب به میرزا حسین خان عریضه و شرح ماجری تقدیم کردند و فی الحال تمامت اشیاء را طلبیده مکاتیب و عرائض را به دقت مطالعه نمود و ابداً چیزی مربوط به امور دولت و ذکری از سلطنت ندید و مسائلی متعلق به امور اخلاقیه و دینیه یافت لذا عین مکاتیب را با دست خود مرتب و منظم کرده در لفافه نهاد که به محبوسین رد کنند و در آن حال شیخ سلمان در حجره کهنه که از روزنه در و دیوارش خارج را می دید محبوس و برای این که هدایا و عرائض کثیره به دست قناسل افتاد خاطرش به غایت آزرده و حالش دیگرگون بود و هنگام عصر میرزا حسین خان با قناسل و اعوان در محوطه خارج حجره مذکور به حال مشی سخن گفته نصیحت داده شیخ از روزنه نگریسته کلمات را شنید و از خلوص نیت و علو حکمت و دانش سفیر تعجب و مسرور گردید و کلمات سفیر که خطاب به قناسل و همراهان گفت تقریباً چنین بود ما گمان کردیم که این امر سیاسی است و دخالت در امور سلطنت و ریاست و جمع ثروت و جلب شهرت در نظر دارند و با قوه رو دولت آنچه توانستیم در حبس و نفی کردیم نتیجه جز مزید قوت و قدرت و شهرتشان نداد اینک عرائضی که قریب به سیصد عدد به دقت ملاحظه کردم و با وجود بلیات و حبس و نفی و قتل و غارت که ما جاوشان؟؟؟ در طول مدت طلوع این امر وارد شد ادنی شکایت و تعرض نسبت به دولت و ملت ندیدم بلکه در تمامت عرائض مناجات با خدا و درخواست استخلاص از شرور

نفس و هوی توفیق و تأیید خدمت به نوع و رضا بما قدرالله حتی بوسیدن دست قاتل است و دولت باید مداخله در امور وجدانی و اعتقادی رعیت ننماید بلکه اینگونه امور را بایشان و خداوند واگذارد پس در آنمیان دو سه عریضه را انتخاب کرده امر نمودند خواندند و از فصاحت و بلاغت و حلاوت عبارت توصیف و تعریف کرد آنگاه چنین گفت ما چرا متعرض مردان خدا شویم در حالیکه آنچه از بدی در حق این طایفه شنیدیم از طرف دشمنانشان بود که حکایت مؤمن آل فرعون را از قرآن بیان نموده اظهار داشت اگر کاذب است خود منقرض میشوند و اگر صادق است چرا ما تعرض و اذیت کنیم و روز بعد علی الصباح محبوسین را

طلییده عذر خواهی نموده گفت امر را بر ما مشتبه کردند و اظهار تشکر نمود که شما وسیله تنبّه و تذکر من گشتید و تمامت اشیا و عرایض را داد و توصیه بقونسول بیروت نوشت که ایشان را رعایت نماید تا اشیا و اوراق را در عکّا تسلیم حضرت عباس افندی کنند و بشیخ گفت دست حضرت ایشانرا بیوس و از جانب من عذر خواهی کن و مسئلت عفو و رجای تأیید نما که تلافی مافات نمائیم و نیز بنائب اسکندرونه نوشت که تمامت اشیا مأخوذه را بایشان رد نماید و دیگر متعرض آنان نگردد الا عند ظهور الفساد و در مابین اشیا مذکوره یک عدد روی میزی مخملی بسیار ممتاز بود و آقا میرزا محمد صفر تقدیم سفیر کرد و او نگرفت و چندان اصرار کرد تا قبول نمود و بالجمله شیخ با همراهان اشیا را با تمام بدست آوردند مگر آهو که از میان رفت و بعکا نرسید ماجری را بمحضر ابهی معروض داشتند و میرزا حسینخان بعدا بنوع مذکور معامله و رفتار داشت

صفحه ۵۰۲---

تا چون دوره سفارتش در اسلامبول پایان رسید و به طهران وارد شد و بمقام سپهسالاری و صدارت اعظم نائل گردید و برادرش یحیی رخان مشیر الدوله گشت و دو برادر دیگرش علاء الملک و نصیر الملک نیز مأموریت های خطیره داخله و خارجه یافتند و میرزا حسنخان در طهران بجمیع اعظام دولتیان مکرر توصیف و ستایش از جمال ابهی بدین لحن نمود که هر که از شهر اردکان و وزراء و امراء ایران باسلامبول رفتند از جهات کثیره موجب وهن و بی اعتباری دولت و ملت گشتند و بدر خانه وزیر و امیر و پاشا شکایت کردند و بخشش و مستمری خواستند و پستی ایرانیان را سبب شدند ولی ایشان با آنکه مردود و مطرود دولت بودند بعظمت و استغنا بلکه قدرت و سلطنت سلوک نمودند و ملاقات با حدی نکردند و هر که بملاقاتشان از رفتار و گفتارشان بعظمت و منقبت ایران و ایرانیان مقرر و معترف گشت و دانست که این مملکت محل نشو و نمای اشخاص عظیمه خطیره است هر

چند ما با قوه دو دولت کوشیدیم و معارضه کردیم ولی قوت ایشان بیشتر شد و حکایت قبض شیخ سلیمان و اخذ عرائض را بکرات ذکر نمود و به ناصرالدین شاه مدلل ساخت که تعرض باینجانب مضر بحال دولت است و در مجلس شورای دولتی اظهار داشت که دولت در نفی و اخراج ایشان از ایران اشتباه بزرگی کرده چه که امرشان غالب است و اگر در این مملکت مسجون میشد از اطراف عالم برای زیارت مقامش میآمد و بر غنا و ثروت اهالی میافزود چنانکه اموال ایرانیان برای زیارت بقاع متبرکه اسلامیه پی در پی بخارج میروند و نوبتی حاجی میرزا رضا قلی حکیم برادر جمال ابهی بملاقات وی رفت و او حکیم را بحضار مجلس بعنوان برادری جمال ابهی تعریف کرد و حکیم از جهت شدت .

صفحه ۵۰۳---

احتیاط و تقیه اظهار داشت که چرا بی ملاطفتی کرده مرا بنام پدرم که مشهور است تعریف نکردید و میرزا حسینخان بدو گفت زهی مفخرت تورا که چنین برادری داری و باید بوجود او مباحات نمائی و هزاران نفوس بلاد مختلفه متوجه اند و یوما فیوما بیشتر قدر و مقام او را می شناسند چگونه تو از چنین مفخرت احتراز و اجتناب میکنی و بالجمله حاجی میرزا حسینخان پیوسته رعایت و حمایت از این طایف کرده و هرگاه باغواهی مجتهدین و طمع ارکان دولت بعضی را گرفتار مینمودند سبب خلاصیشان میگشت و در بعضی از الواح صادره از قلم ابهی در حق وی چنین مسطور است خلق از ندای حق و حلاوت آن محروم بوده و هستند عجب در آن است که از ندای عالم هم محروم اند چه که عالم بامر مالک قدم در کلّ حین باعلی النداء ندا مینماید یک ندای دوصدر ایران است که بمثابه برق متحرک بود گاهی در مغرب وقتی در مشرق و جنوب و شمال وارد و سائر و در لیالی و ایام در نظم مملکت و کنز ثروت ساعی و جاهد آخر بکف صفر راجع شد قسم بحقیقت سدره منتهی اگر مالک یک کلمه از نزد حق میشد بهتر بود از آنچه .

صفحه ۵۰۴---

دید و شنید و عمر را صرف آن نمود ولیکن در سنین اخیره امری که سبب حزن شود از او صادر نه لذا باید در باره او جز بکلمه خیر تکلم ننمائید چون به نیت یکی از احبای الهی فائز شد کلمه غفران از ملکوت عنایت رحمن در باره اش نازل شد و در بعضی مواضع کلمه طیبه هم از لسانش جاری لا اله الا هو الغفور الکریم و مقصود از یکی از احبای الهی آقا میرزا محمد علی کدخدای قزوینی است که از اقربای میرزا حسینخان بود و حاجی میرزا حسینخان در سال 1298 در گذشت و اما میرزا علی اصغرخان بن میرزا ابراهیم خان آبدارباشی امین السلطان چون پدر در حدود سال 1300 در گذشت شاه وی را لقب امین السلطانی داده صدر اعظم نمود و متدرجا حسب روایت و لیاقت خلقی ترقی کرده رتق و فتق تمامت امور مملکت را بدست گرفته و نسبت باهل بهاء

حُبّ عواطف و تنزه از تعصب خیرخواه بود و در فتنه سال 1300 برای اخمدان نیران فساد اقدام کرد و بعلت اینکه مسبب حادثه امثال آقا سید صادق طباطبائی و حاجی ملا علی کنی و کامران میرزا نایب السلطنه .
صفحه ۵۰۵ ---

کاری از پیش نبرد گویند چون ملا رضا واعظ همدانی بتحریک آقا سید صادق علی المنبر نشر مفتریات و اکاذیب کرده نسبت باین امر سب و لعن نمود ناصرالدین شاه را هیجان و آشوبشان ناگوار شده بصدر اعظم گفت ملا رضا را بطلب و چنین بگو . ای ریاست خرده فتنه جوی حیلہ گر و ای فلان و فلان و بهمان تو را بعقیدت بهائیان چکار مسلمین را باسلام و ایمان المسلم من سلم المسلمون من یدہ و لسانہ رهبری کن و موعظت نما و صدر اعظم موقع را غنیمت شمرده آخوند را طلبیده پذیرائی کرده بر خود مقدم نشانند و پس از دقایقی چند امر نمود او را بسر پا نگهداشتند و تمامت کلمات سقط و دشنام که شاه بر زبان راند بکمال شدت و غلظت گفت و برای احترامش از جای برخاسته وی را بر صدر نشانند گفت المأمور معذور امر شاهی را بجای آوردم و گرنه شما پیشوایان اسلامید و احترام شما واجب و فرض میباشد و در موقع هدف شدن ناصرالدین شاه بنوعی که در بخش لاحق مینگاریم مردم شیعه ایران غیره برای سوء تصور چندان از اهل بهاء غضبناک شدند که احتمال شورش عمومی رفت و صدر اعظم بهمہ جا تلگراف کرد که میرزا رضا قاتل شاه از اتباع سید جمال الدین افغانی است و تعلقی بدیگران ندارد و کسی را حق اندک تعرض باحدی نمیشد و معذالک شیعیان در باد کوبه تعرض به برخی از این فتنه نموده نزدیک شد که فتنه عظیمی برپا گردد و نیز بحاجب الدوله که مبادرت بقتل ورقا و پسرش کرد چنانکه در بخش لاحق میآوریم ملامت و شدت و غلظت نمود و با تدابیر صائبه جلوی هر طغیانی که در چنان موقع محتمل بود و خطری عظیم برای اهل بهاء پیش میآمد بگرفت و مظفر الدین میرزا را با وجود شهزادگان و امرا گردنکش مانند ظل السلطان و غیره بتخت سلطنت .
صفحه ۵۰۶ ---

و استقلال نشانند و کما فی السابقی صدارت کرده از این فتنه حمایت نمود و چندی نگذشت که شاه جدید وی را معزول و میرزا علیخان امین الدوله را بصدارت منصوب داشت و در طول مدت دوسال انعزال درسال 1314 تا سال 1316 در قم معتکف گشت و سلیمان خان حسب امر حضرت عبدالبهاء از عکا با لوحی پیامد و بشارت تجدید صدارت آورد و تنی چند از مشاهیر اهل بهاء از افغان و حاجی امین و میرزامحمود فروغی و غیرهم از قم گذشتند و با رعایت احتیاط ویرا دیدار کرده مواعید و بشارت دادند و فروغی سواد لوح حلوانتیبان خطاب بخود را که حاوی اشارات و بشارت در حق صدر اعظم بود رسانده وعده های نزدیک داد و طولی نکشید که صدراعظم محبوب القلوب شاه شده اتابک اعظم گردید و چندی پس از آن چون فتنه یزد برخاست و ملاها بضدیت با فروغی قیام کردند و شیخ جعفر سبزواری مجتهد مسبب قتل آقا غلامحسین نباتکی بنای شورش گذارد و خبر واقعات بسمع صدر اعظم رسید فی الحال تلغرافیا از عدل الملک حاکم یزد استیضاح نموده فرماندار شیخ را شبانه بر استر نشانده از شهر خارج کردند و با سواران دولتی بمشهد فرستادند آنگاه در سال 1317 شاه را با خود به اروپا برده عودت داد و بالاخره در سال 1321 از صدارت معزول گشته خارج به اروپا شد و شاهزاده عین الدوله بر جایش نشست و چندان در اروپا بود تا مظفرالدین شاه درگذشت و محمد علی میرزا شاه گشت (1325) پس عازم مراجعت شد و در شام از جانب دولت عثمانیه پذیرایی و تجلیل از او کردند و حضرت عبدالبهاء لوحی برایش فرستاده دستور قیام بر نصرت احباء دادند و او چون بطهران رسید باز بصدارت برقرار گردید و در 21 رجب سال مذکور .
صفحه ۵۰۷ ---

در پیرامون مجلس دارالشوری هدف گلوله عباس آقا تبریزی از انقلابیون مجاهدین گردیده درگذشت و بالجمله میرزا علی اصغر خان صدراعظم در تمامت مدت ریاست و صدارتش نسبت باین فتنه عملی مخالف نکرد بلکه مساعدت و حمایت نموده مرتکبین جنایات فجیعہ را چنانکه باید و شاید بمجازات و کیفر رساند و طولی نکشید معزول گشت نقل از بیانات شفاهیه حضرت غصن اعظم عبدالبهاء : جمال مبارک قبل از صعود فرمودند اگر نفسی بایران برود از عهده برآید بامین السلطان این پیام رساند که همتی در حق اسیران نمودی و معاونت شایان و رایگان کردی این خدمت فراموش نشود و یقین بدان سبب عزت و برکت در جمیع شئون گردد ای امین السلطان هر بنیانی بیایان ویران گردد مگر بنیان الهی که روز بروز بر متانت و حکمی بیفزاید پس تا توانی خدمت بر بودن الهی نما تا با بودن رحمانی راه یابی و بنیانی بنهی که پایان ندارد بعد از صعود این پیام به امین السلطان رسید و در آذربایجان جناب آقا سید اسدالله را آخوندهای ترک در اردبیل ذلیل نمودند جفا رواداشتند و بقتل برخاستند حکومت بلطایف الحیل از ضرب و قتل نجات داده مغولها به تبریز فرستاد و از تبریز بطهران ارسال

داشتند امین السلطان رعایت نمود و جناب آقا سید اسدالله را در دیوانخانه خویش منزل و مأوی داد و مشاور بیمار گردید ناصرالدین شاه نهایت دلداری و مهربانی را به آقا سید اسدالله مذکور نمود حال آنکه اگر سابق بود فوراً زینت دار میگشت و هدف تیر آتشبار می شد باری مشار الیه امین السلطان بعد از چندی مغضوب شهریار گردید و مبعوض و منکوب و سرگون بمدینه قم شد این عبد سلیمان خان مذکور را روانه بایران کرد و مناجات و مکتوبی مصحوب داشت که اثر قلم خویش بود در مناجات طلب عون و عنایت الهی گردیده در جای صون و حمایت شد که مشار الیه از زاویه خمبول باوج قبول رسد و در نامه صراحتاً انگاشته گردید که حاضر الرجوع بطهران باش عنقریب تأیید الهی رسد و پرتو عنایت بدرخشد و بر مسند صدارت در نهایت استقلال قرار خواهی یافت این مقامات مذمت است و پاس همت که در حق مظلومی معجری داشتی آن نامه و مندرجات الآن در خاندان امین السلطان موجود است سلیمانخان از طهران بقم رفت و بموجب دستورالعمل در دایره معصومه در غرفه منزل کرد متعلقان امین السلطان بدیدن آمدند پرسش احوال نمود و اظهار اشتیاق ملاقات کرد چون این خبر به مشار الیه رسید احضار فرمود متوکلا علی الله بخانه امین السلطان شتافت در خلوت ملاقات نمود و نامه این عبد را تقدیم کرد مشار الیه برخاست و نامه را در نهایت احترام تلقی نمود و بخان شاهد گفت که من نومید بودم اگر چنین امیدی میسر گردد و من خدمت بر کمر زخم و حمایت و صیانت یاران الهی نمایم اظهار ممنونیت کرد و بیان خوشنودی نمود .

صفحه ۵۰۸ ---

و از معمورات واقعه در قرب طهران قراء طالقان تیول فرهاد میرزا معتمدالدوله اسکندر خان پسر شوهر عمه جمال ابهی که اتصاف بقوت عرفان و ایمان بدیع داشت نائب الحکومه مقرر نمود و در سنینی که انوار ابهی از افق عراق میدرخشید اسکندر خان برای حکمرانی بقریه فشدک طالقان در خانه میرزا عبدالرحیم وارد شد و او را بامر بدیع هدایت کرد و برخی دیگر نیز مهتدی گشتند و بعد از چندی میرزا عبدالرحیم را زمام شوق از دست رفت و با استاد حسین خیاط و مستخدمی که از بستگانش بود ببغداد شتافته بزیرت محضر ابهی نائل گردید و چون عودت بوطن نمود با برخی از دوستان و آشنایان در خصوص این امر سخن گفت و مهاجرت بقزوین کرد با حاجی غلام باروت کوب از احبای بلد حفادت و یگانگی گرفته بالاخره در خانه اش درگذشت و نفوس اولیه طالقان که بواسطه میرزا عبدالرحیم راه بامر ابهی یافتند چهارتن بودند نخست ملا محسن دوم برادرش ملا اسمعیل سوم ملا محمد حسین چهارم ملا زین العابدین و ایامی چند بیش نگذشت که ملا محسن خود را با تفنگک انتحار کرد و اسکندر خان نیز فجأة در حمام درگذشت و پسر ارشد اسکندر خان که میرزا محمد علی نام داشت بر جای .

و گفت الحمدالله امیدوار گشتم و یقین است بعون و عنایت الهی کامکار کردم باری تعهد خدمت نمود و سلیمانخان وداع کرد شاید بذل و بخشش بعنوان خرجی خواست بخان دهد خان مشار الیه اباذر قبول کرد آنچه اصرار و ابرام کرد امتناع فرمود هنوز عنان مذکور در بین راه بود که مشارالیه امین السلطان از سرگونی رهائی یافت و رؤسا برای مسند صدارت احضار گردید در کمال استقامت تور ارت پرداخت و در بدایت فی الحقیقه حمایت میکرد ولی در اواخر در مسئله شهدای یزد کوتاهی کرد ابداء حمایت و صیانت نمود آنچه شکایت کردند اذن صاغیه نداشت عاقبت جمیع شهید شدند لهذا او نیز معزول و منکوب علم افراخته منکوس شد و دل و جان امیدوار مایوس گردید .

صفحه ۵۰۹ ---

پدر بحکمرانی منصوب گشت و ملا اسمعیل در عالم رؤیا صاحب امر را مشاهده کرده حال جذبه بدو دست داده سر به بیابان نهاد و میرزا محمدعلی حکمران با وی تکمیل صحبت کرد تا در ایمان ایقان و اتقان یافت و بواسطه ملا زین العابدین و ملا محمد حسین مذکورهم کامل الایمان شدند و چند ماهی بعد آقا جمال بروجردی وارد طالقان شده از خانه یوسف نام حمامی که مجاور خانه حکومت بود منزل کرد و حکمران ویرا دعوت نموده ملاهای مذکور را نیز بدعوت طلید تا اطلاع کاملتری در امر ابهی یافتند و بی درنگ به نشر امر پرداختند و هر یک سه برادر داشتند و همه را هدایت نمودند و در قریه آوازه امر بدیع مرتفع شد و حاکم مصلحت خود را در آقامت ندیده بقریه حسن خان واقع در نیم فرسنگی فشدک رفت و طولی نکشید که ملا میرزا آقا هم مؤمن شد و پرده را بکلی برداشت و ملا ابوطالب ویرانی و سایر ملاهای طالقان عریضه بمعتمدالدوله داده شکایت کردند که تنی چند از ملاهای فشدک بایی شدند و اهالی را اضلال کرده شبانه روز جمعیت فراهم مینمایند و حکمی خطاب بمیرزا محمد علی حکمران رسید که دادرسی نماید اگر صدق است واقعه را خبر دهد و اگر کذب است ملا ابوطالب را عمّامه از سر برداشته ریش تراشیده ماست بر صورت مالیده بر دراز گوش نشاندهاز طالقان تبعید کند و لذا روزی مجلسی منعقد داشته عدّه

از ملاحا را حاضر کرد که از آنجمله ملا محمد مکلا در باطن عارف باین امر بود و ملا عبدالغنی که از ملا ابوطالب مذکور همیشه دوری میجست و برخی دیگر که با حکمران دوستی میورزیدند و چندتن ملاحای احباب ساکن فشدک .
صفحه ۵۱۰ ---

نیز با لباس رعیتی حاضر شدند و حکمران از ملا ابوطالب خواست که چنانکه بشاهزاده نوشت اسامی ملاحای بایی را برشمارد و معین نماید و او اظهار عدم شناسائی کرد حکمران از وی بر همین مضمون خط گرفت و حاضرین نیز امضا کردند که ملا ابوطالب اشخاصی را که صورت داد خود نمی شناسد و حکمران مکتوب را بشاهزاده فرستاد حکم رسید که با ملا ابوطالب بهمان نوع مذکور مجری دارد و او نیز چنان کرد و احباب از شرور آخوند بیاسودند ولی سه سال بعد ملاحا و اعدا عریضه بشاه داده از ظلم حکمران شکایت کردند و میرزا علی اصغر خان صدر اعظم که ببلوک طالقان نظر داشت شاه را تحریک نمود تا حکمران معزول شود و شاه به معتمدالدوله اظهار داشت و او بهانه آورده تغییر نداد تا آنکه میرزا علی اصغر خان بیبانه بیلاق شاه را بطالقان برد و اهالی جلو کالسگه شاه را گرفته از حکمران و معتمدالدوله تظلم کردند و شاه بلوک مذکور را به تیول صدر اعظم داد و او فرخ خان پسر حاجی بیژن خان تبریزی را که مردی بغایت گول و متعصب بود حاکم طالقان نمود و قبل از ورودش معاندین فشدک از قبیل محمد آقا که عمروعاش میخواندند و نیز میرزا رضا کوچک و امیر خان و خسروخان و میرزا جواد خان پسران ولیخان کلانتر تمام اهالی قریه را شوراندمهیا کردند که بخانه های احباب بریزند و غارت کنند و عده کثیر با شمشیر و تیر در خانه میرزا جواد مجتمع گشتند و مخصوصا خانه ملا محمد حسین را که نسبتا تمولی داشت در نظر گرفتند و سید حسین روضه خوان نزد وی رفته بنفاق اظهار دوستی کرده قسم یاد .
صفحه ۵۱۱ ---

نمود که اهالی کار بشما ندارند ملی ملا محمد رفیع که در پائین محله و همسایگی معاندین مذکور خانه داشت نزد وی آمده مآقع را بیان کرده تأکید در مراعات احتیاط نموده و لذا احباب با برخی از خویشان خود واقعه را گفته تحریک بمعاونت کردند و خود مهیای دفاع از خود شدند و دو ساعتی بعد از ظهر قریب دویست تن هجوم بمنازل احباب نمودند و بطرف بالا محله شتافتند و به اولین خانه احباب رسیدند که دو برادر بنام جمشید و مجید بودند و چوبی بر برادر کوچک مجید نواختند که بیفتاد ولی جمشید با چوبدست بدفاع برخاست و زنش نیز در عقبش مدافعه کرد و قریب نیمساعت زدو خورد نمودند تا آنکه جمعیت احباب که تقریبا بیست و پنج تن بودند بمدافعه قد بر افراختند و چنان بر معاندین راندند تقریب چهل تن از آنان را سر و دست بشکست و باقی بگریختند و نائره نزاع موقتا خاموش گشت و معاندین برای سعایت از احباب بطهران شتافتند و احباب نیز قصد رفتن طهران داشتند ولی مکتوبی از بعضی دوستان بدینمضمون رسید که حاکم با شما همراهی میکند بمانید تا وارد شود لاجرم غافل شدند و حکمران مذکور وارد قریه کولج طالقان شد اغیار و احباب نیز بی دیدارش رفتند و چون خواستند مراجعت کنند دوازده تن را امر بتوقف نمود تا تحقیق بعمل آید و شب همگی را در محلی نگهداشتند علی الصباح فرّاش حکومت نزدشان رفته ملارفع را باخود نزد حکمران برد حاکم از وی با این عبارت پرسید که پهلوان بایها شما هستید و او جواب گفت که بقول دشمنان بلی پس بی درنگ وی را بستند و عبدالله نام فرّاش همی چوبها را تر کرده .
صفحه ۵۱۲ ---

بر وی نواخت و با اینکه چوبی بشکست و بچشم عبدالله فرو رفت معدلک دست از زدن نکشید آنگاه یازده تن دگر را بهمین طریق مرتبا نزد حکمران کشیده حسب الامر بستند و چوب زدند از صبح تا بعد از ظهر باین کار پرداختند و مدت چهار روز همگی را در حبس نگهداشته آنگاه مبلغ پانصد تومان جریمه کرده رها نمود و آنان تا مدتی مجروح و مریض ماندند و بعد ایام شهر رمضان رسید و ملا ابوطالب مذکور را حکمران باقامه صلوة جماعت و وعظ بر منبر منصوب داشت و در همان شب اول ماه آخوند ملا اسمعیل را با ریسمان بسته بمسجد و پای منبر بردند که رئیس و مبلغ بایان است و تبرّی کرده و سب و لعن گوید تا مستخلص شود ولی واقعه عجیبی روی داد که احدی سرّ آن را ندانست چه در حالیکه بر عرشه منبر قرار گرفته ملا اسمعیل پای منبر ایستاده و مأمور است که ناسزا گوید و انبوه حاضرین منتظر کلام او نشسته ناگهان چوبی ضخیم گویا بر قفای ملا ابوطالب خورد چنانکه از منبر بر زمین افتاد و در وسط مسجد بیهوش بماند و جمعیت متوحش شده متفرّق گشته و دست از آخوند ملا اسمعیل برداشتند و او با حالت سرور و شادمانی بخانه ملا محمد حسین رفته با خنده ای که نمیتوانست زمام اختیار نگهدارد قسم یاد کرد که من انوار جمال قدم را دیدم و خودم هم نفهمیدم که چه واقع شد و این امور سبب گردید که حاکم مذکور دست از

تعرض باحباب کشیده اندکی آسوده شدند و از مشاهیر احبّاء طالقانی میرزا حسن ادیب بنوعی که در شرح احوال خود نوشت در قریه کمر کبود طالقان در شهر شوال 1264 متولد شد و پدرش ملا محمد تقی چون مدّتی در عمارت سلطنتی معلّم یکی از بنات فتحعلیشاه ملقبّه به زینت الدوله بود صاحب اعتبار و نام و مکنت گشته گهی در طهران و اوقاتی در طالقان بسر برد و در سال 1275 در گذشت و میرزا حسن در آن هنگام یازده ساله بود و متدرجا مقداری از تحصیلات ادیبه فارسیه و عربیه .
صفحه ۵۱۳ ---

و ریاضیه و علوم عقلیه و اصول را در طهران و نیز در اصفهان نمود و در طهران در مدرسه میرزا صالح و نیز در مدرسه حان مردی اقامت و تحصیل کرد و در آغاز جوانی ازدواج اختیار نمود و در سال 1291 الی مدّتی ندیم شاهزاده علینقی میرزا اعتضاد السلطنه وزیر علوم شد و شاهزاده کتابخانه خود را بدست وی سپرد چون کتاب نامۀ دانشوران تألیف یافت وی را در انجام آن دخالت تامّه حاصل شد چنانچه نامش در دیباچه کتاب مذکور است و پس از وفات شاهزاده چند سال در دارالفنون طهران معلّم ادبیات گردید

در آن ایام در حدود سال 1304 نزد شاهزاده معتمدالدوله فرهاد میرزا که مجلس مخصوص و انعقد بود برای تألیف کتاب قمقام و خانه همیرفت تا آنکار انجام یافت میرزا حسن مردی معروف و محترم شد و از دولت لقب ادیب العلماء یافت و با آقا شیخ هادی نجم آبادی معاشرت و محرمیت گرفت و باینکه بمشرب تصوّف انس و الفت داشته از عقیدت بایه محرّز بوده اعتنا نداشت چون در ضمن مکالمه و مصاحبه های عقیدتی و علمی مکرراً شیخ بوی چنین گفت که این عقیدت شما موافق عقیدت بایان است تنبّه و التفات حاصل کرده بصدد تحقیق از عقائد این طایفه برآمد و بواسطه سید محمد نامی که سمت دوستی و محرمیت با او و شیخ هر دو داشت کتاب ایقان را بدست آورده مطالعه نمود و این تقریباً در سال 1307 بود و در اوائل بحکمت رفتار کرده زمام احتیاط از دست نداد و آقا محمد فاضل شهیر قاینی چندی در حجره از خانه وی مخفیا مستورا زیست و بدینطریق چندی بنام این طایفه معروف نشد تا اینکه متدرجا ترقیات و شهرت حاصل کرد و چون مدرسه تربیت طهران را بنوعی که در بخش لاحق مینگاریم تأسیس نمود برخی .

صفحه ۵۱۳ ---

از اولیاء معارف با وی مخاصمت کرده مدرسه را بین الانام بنام مدرسه بهائیان شهرت دادند و بالجمله میرزا حسن ادیب که در سنین اخیره اشراق شمس جمال ابهی در این عقد در آمد و لوحی در حقیقت نیز صدور یافت و در دوره بعد که سنین سطوع انوار حضرت عبدالهء و ترقیات روحانیه نمود و با علما و ارکان احباب و اغیار معاشرت داشته مرجع رتق و فتق امور این طایفه شد و از ایادی امر ابهی معدود گردید و به تبلیغ اشرف و ادبا مبادرت ورزید و با اعضاء سفارت روسیه و فرانسه و غیره مراود و معاشر بود و حسب میل یا طوشقوق صاحب قونسول سفارت روس در سال 1313 رساله در تاریخ حیات حضرت اعلی و جمال ابهی نگاشته تسلیم وی نمود که در آخر رساله و در هامش نسخه چنین مسطور است هذا آخر ما ارونا اختصاره لحضور صدیقنا الامجد و جسپنا جناب جلالتمآب فخامت نصاب باطوشعوف صاحب زید افضاد اعالی و بلغه الله تعالی به آتیمننا نگاشته و بخط خود محض یادگار خدمت ایشان ارسال نمود امید است که بمعرض قبول فائز گردد تاریخ شب پانزدهم شهر ذیقعد الحرام 1313 هجری صبح همین شب این رساله بسفارت داده شد و روز هیجدهم ذیقعد قضیه تیر خوردن ناصرالدین شاه و فوت او بود و در اینموقع بسیار مفید واقع شد و بسیاری از مردم بیچاره و بیگناه از سخط و سیاست محفوظ ماندند ادیب و ماطوشقوق مذکور الفت تامّه با ادب داشت و صورت لوحی که از قلم حضرت عبدالهء در حق وی صدور یافت چنین است (هوالله سرکار باطوشقف صاحب علیه بهاء الله الابهی ملاحظه نمایند) هوالله سرکار باطوشقف صاحب در صون حمایت پروردگار محفوظ .

صفحه ۵۱۵ ---

و مصون باشند و بالطف کردگار خوشنود و قانون خدمات آنحضرت در این انجمن الهی واضح و مشهود و نور ساطعش در افق عالم چون ستاره صبحگاهی و در اشدّ وضوح بیقین بدان که هر نقش و صورتی که در صحائف صفحات عالم مشاهده میفرمائی عنقریب زائل و چون سایه بی پایه و چون تخم حادث آفل ولیکن این نیر خدمات سرکار از فخر وجود متلائو و باهر صد هزار شکرانه لازم که باین موهبت فائز گردید و البهء علیک ع ع) و نیر ادیب را در تأسیس و تنظیم محافل روحانیه طهران و سایر بلدان ایران و نیز در بمبئی چنانکه مینگاریم مدخلیت تامّه بود و در آغاز تنظیمات محلیه طهران عرائضی بمحضر حضرت عبدالهء نگاشت و بالأخره بآن موفق گردید و قبل از اقدامات وی محفلی بنام محفل ایادی بود و بعدا بدستور حضرت عبدالهء

کسانی چند را که ایادی مصلحت میدانستند باخود توأم میکردند و محفل مذکور در هفته یک بار انعقاد می یافت و اعضاء اولیه آن بجز ایادی اربعه حاجی عبدالکریم قوام دیوان دکتور عطاء الله خان بخشایش صنیع السلطان و بعدا دکتور آصف الحکما دکتور محمد خان و حاجی صدر همدانی که شرح احوالش را در بخش هشتم میآوریم نیز بودند دور یکی از الواح بقلم حضرت عبدالبهاء در خصوص محفل روحانی خطاب بادیب چنین مسطور است . در باب مجلس مرقوم نموده بودید اینگونه محافل بسیار مرغوب و محبوب و مطلوب و از اساس دین الله ولی باید بکلی کلام سیاسی و امور حکومت در این مجالس تلفظ نشود صرف دینی باشد یعنی بجهت تنظیم و تمشیت امور ملت از تعلیم اطفال و ترویج اشتغال و توحید افکار و توسیع آثار و ترفیه احوال و محافظه ضعف و اعاشه عجزاء و منع .

صفحه ۵۱۶ ---

فساد و حفظ عباد و سد ابواب خلاف و تحصیل وفاق و بالجمله ادیب بموجب دستور حضرت عبدالبهاء در اوائل شهر صفر سال 1321 برای تبلیغ از طهران بسمت اصفهان رفت و پسرش میرزا علی و نیز یکی از بستگانش و هم آقا شیخ محمد علی قاینی با او بودند و در ایام اقامتش در اصفهان بنوعی که در بخش لاحق می آوریم فتنه واقع شد و ادیب خود در ضمن شرح واقعه شدت تعرض معاندین و حیرت و اضطراب محبین را بدین مضمون که چون در آن شب اهل خانه نیکه در آنجا اقامت داشته بغایت مضطرب بوده دیدگانسان بخواب نرفت محض مراعات احوال آنان علی الصبح با پسرش میرزا علی خان از خانه بیرون رفته سر بکوچه ها گذاشت و راهها و خانه ها را نمیشناخت و تا وقت عصر بدون توجه بمقصودی معین اینسو و آنسو گذشتند و از مابین انبوه انام که پر ولوله و غوغا و مسلح و مهیا بوده و بسویشان مینگریستند و از مبلغ جدید الورود طهرانی نکوهش کرده بد میگفتند و آنانرا نمی شناختند عبور نمودند و چندان راه طی کردند که پاهایشان آبله آورده و باز ناچار بخانه مسکرنه مذکوره برگشتند و پس از اندک استراحت مکتوبی بمیرزا اسدالله نوشته مراتب خوف و اضطراب اهل خانه را مبین داشته عدم صلاحیت اقامت در آن خانه را روشن کرد و وزیر فی الحال باغچه متعلقه به سلطان الشهداء را که در دست سرپرستی او بود خلوت کرد حتی باغبان را خارج نمود و خود با اهل بیتش در آنجا وارد شدند و تنی را بگماشت تا ادیب و پسرش را بغایت مراعات احتیاط از بیراهه بخانه برد و معلومشان گشت که وزیر خود دو روز برای مراعات احتیاط از خانه بیرون نرفت و در اندرون مخفی گردید و صغار و کبار همه در .

صفحه ۵۱۷ ---

کمال خوف و احتیاط میزیستند چه که روزی اطفال بلد کالسکه اش را در حال عبور پی کرده سنگباران نمودند و علیهذا شش شبانه روز ادیب در آنجا بسر برده و با پسرش باتفاق یک نفر راهنما با مال چپاری عازم آباده شدند و از عود بسوی طهران مایوس گشت چه گماشتگان حکومت و مأمورین شیخ محمد نجفی مجتهد متفرق و مترصد بوده از عابرین تجسس میکردند تا او را یافته دستگیر نمایند و بدان صدد شد که خود را از محیط حکمرانی ظل السلطان خارج کرده بواسطه تلگراف یا پست اخبار واقعات را بطهران ابلاغ دارد و کیفیت خروج از اصفهان و اوضاع آباده و شیراز را بدین مضمون آورد که با لباس تغییر داده روانه شدیم و همه جا با احتیاط گذشتیم تا بدروازه رسیدیم دروازه بان خوابیده بود و در بسته آدم وزیر او را بیدار کرده گفت پاشو در را باز کن خان میخواهد برود بسر املاکش دیگری که در پهلوی او بود گفت زودباش خان انعام تو را میدهد دروازه بان لخت و خواب آلود برخاست بمن تعظیمی کرد و در را باز کرد و ما هم دو هزاری باو انعام دادیم آن نوکر برگشت و ما سه سوار در آن شب تاریک تاختیم تا رسیدیم بمرغ در آنجا پیاده شدیم که مالها را عوض کنند و انتظار رسیدن دو نفر را هم داشتیم یکی شاهزاده غلامحسین میرزا دیگری میرزا باقرخان ساعتی مکث کردیم چون صبح نزدیک شد و آنان رسیدند به بیابان راندند و با اینکه در مواضعی از طریق جمعی از گماشتگان حکومت و ملاها مترصد و در کمین ماندند تا شب باقی بود از مواضع خطر گذشتند و بالجمله شب و روز راه طی کردند و رئیس چاپارخانه قمشه از احباب بود .

صفحه ۵۱۸ ---

لذا بر ایشان بدی پیش نیامد و در عباسیه که ملک یک نفر از این طایفه بود شب را با احباب به تلاوت الواح و مناجات مشغول گشتند و بالأخره نیمه شب بچاپارخانه آباده رسیدند و دانی حسین از معاریف بهائیان آنجا که مراقبت داشت تا فتنه اصفهان و افساد مجتهدان سرایت در قصبه نماید بچاپارخانه وارد شده ادیب را شناخت او را با همراهانش بخانه خویش برد ولی در همان شب و روزی بود جمعی از احباب و اغیار خبر یافته بملاقات ادیب رفتند و مدحت ملک حکمران نیز که از این امر آگاه بود و صحبت با احباب داشت با جمعی از تفنگچیان نزد وی رفت و اطلاع بیشتری از امر ابھی حاصل نمود و ملاقات و مکالمه را

تکرار داده در عرفان و ایمان بدیع تمامیت و کمالیت یافت و ادیب در آن روزها پیوسته اخبار واقعه اصفهان را کتبا و تلگرافا بدربار طهران رساند و عدم وفاء قونسول روس مقیم اصفهان با آنکه تأمین نامه باحباب داد و عدم مراعات ظلّ السلطان و شیخ محمد تقی مجتهد نجفی از سفارشهای دولت مبین داشت و بالجمله فتنه آباده چنانکه در بخش لاحق ضمن واقعات سال 1331 مینگاریم واقع شد تا آنکه حسب حکم علاء الدوله وال فارس حکمران آباده ملاهای مفسد قصبه را تحت المراقبه به شیراز گسیل داشت و مجتهد نجفی اصفهانی خبر یافت و تنی از ملاهای اصفهان را به آباده فرستاد تا با مدحت الملک در باب حقیقت اسلام و بطلان امر ابهی نصیحت و موعظت نماید و ملاها به آباده رسیده با حکمران لختی از بزرگی اسلام و علما و آئین این امر صحبت کرد و حکمران باو چنین گفت که مطالب بهائیان از اصول معارف و عقائد دینه است و تقلید از علما را در آن راهی نه بلکه هر نفسی باید تحرّی کند و تکلیف و اجبار باحدی نتوان نمود و آحاد بهائیان بطریق تحرّی و تحقیق معتقد شدند حال اگر شما بر نصرت اسلام و مناظره و محاجه با بهائیان دارید محضری تنظیم میکنیم و با تنی از بزرگانشان که در اینجا است .

صفحه ۵۱۹ ---

محاجه کن و و بطلان این امر جدید را ثابت نما تا این گروه از عقیدت خود منصرف شوند و باسلام رو آورند و او مهلتی خواست و پس از چند روز قبول نمود و حکمران رؤساء بلوک آباده را دعوت کرد و در شب مقرر همه حاضر شدند و حکمران با قدرت و قوّتش تنظیم مجلس و عدم وقوع امری مکروه را در عهده بگرفت و ادیب حضور یافته و ملای مذکور در نظر گرفت که باخبر و روایات معروفه راجع بعلاّمات مشهوره و عجائب منظوره تمسّک و تشبّث کند و بطواهر غیر معقوله آنها که مخالف با عقل قطعی بر مبانی علمیه و مابین نصوص قرآنیّه و اخبار صحیحه المعانی است مستند گردد و عدم ظهور دجّال و حمار و سفیانی نابکار و صیحه از آفتاب فی وسط النهار و امثالها را دلیل بر بطلان امر اعظم ابهی شمرد و برای این منظور مجلدّ ثالث عشر کتاب بحار الانوار مجلسی را زیر بغل مستخدمش داده در محضر آورد ولی ادیب قبل از ورود در کتاب مزبور و روایات باثور مبین و مدلل کرد که ظنّ در اصول دینه و معارف و عقائد ایمانیه کافی و منجی نیست بلکه یقین و اطمینان باید و علم و ایمان شاید و اخبار مجهوله الاسناد غیر مسلمّه از طریق اساتید اثنی عشریه که در امثال این کتاب مذکور است در اعاده ظنّ و گمان تمام نیست تا چه رسد به علم و یقین و احدی را بر صحت اسناد آنها و ترجیحشان بر روایات مخالف راه و طریقی نه و ساعتی چند بطول انجامید تا مقاصد مذکوره را ادیب بر اساسی صحیح ثابت و استوار کرد و بر ملا واضح و عیان گشت که آنچه بیان شد صحیح میباشد لذا کتاب را دور گذاشت آنگاه ادیب برای وی از دلائل منطقیه عقلیه و نقلیه و قطعیه کتابیه اثبات حقیقت امر ابهی نمود و او همه را اصغاً کرده اعتراضی ننمود و اعتراف بصحّت مطالب کرد .

صفحه ۵۲۰ ---

و پس از صرف شام پرسشی چند برای روشن ساختن آنچه در باره این گروه مردم گفته اند نمود نخست پرسید که آیا شماجهانی دیگر را پس از مرگ باور دارید و ادیب بر وی روشن ساخت که رفتار این گروه خود گواه صادق بر اعتقاد بجهان دیگر است و چنانکه در اصفهان دیده شد که آنچه از ستم بر ایشان کردند بردباری نموده بجان پذیرفتند و در یزد و غیره کشتند و سوختند از هم دریدند و بریدند و مظلومان تمامت بلائی وارده را قبول کردند و از بذل مال و عیال و اولاد چیزی را دریغ نمودند و از عقیدت و آئین خود دست نکشیدند و با همه این امور آیا دلیلی دیگر برای اعتقادشان بحیات اخری لازم است و ملا کاملاً مشتهبه شد آنگاه در باره زناشویی و اختصاص زوجیت پرسید و ادیب قوانین ادیان را در این باب شمرده مدلل داشت که حدود مقررّه در امر ابهی بغایت محکم و متین و موافق عدل و انصاف میباشد و ملا از سئوالات خود اظهار خجلت و و از وی ابراز امتنان و مسرّت نموده خارج شد و ادیب خود در بیان کیفیت سفرش از آباده به شیراز چنین نوشت که در همان ایام مکاتیبی از طهران مشتمل بر دو مکتوب از جناب آقا میرزا اسدالله اصفهانی و جناب آقا سید محمد تقی منشادی که تاریخ هر دو در 28 صفر مطابق با وقتیکه دوروز قبل جمیع دکاکین اصفهان بسته شد و هجوم عمومی کرده بودند رسید و هر دو نوشته بودند نمیدانیم چه واقعه در اصفهان و یزد اتفاق افتاد که دو روز است حضرت مولی الوری مکرّر دعا در حقّ اهل یزد و اصفهان مینمایند و اما لوح مبارک اول آن مناجاتی است در حفظ و صیانت این عبد از هجوم اعدا و امر بحرکت سمت فارس و صورت آن اینست که ملاحظه مینماید الاشیاء (الهی الهی .

صفحه ۵۲۱ ---

انی ابسط اکف انصراعة والابتهال الی ملکوت العزة والجلال و ادعوک ان تفتح علی درجه عبدک الادیب بابک الرحیب و تلهمه آیات توحیدک و اسرار تفریدک و شئون تقدیسک و تویده بجنود ملکوت غیبک و جیوش جبروت عظمتک رب رب

انجدم بقوة ملكوتيه و قدرة ربانيه حتى يقاوم بها هجوم الاعداء و رجوم اهل البغضاء و ينتصر على اهل الجفاء و تظهر قدرتك القاهرة على كل الاشياء انك انت القوى القدير .

ای ادیب دبستان الهی سفر اصفهان انشاء الله روح و ریحان است و سبب سرور قلب یاران اگر ممکن است از اصفهان تا به شیراز که خلوتگه راز جمال اعلی روحی له الفداء برسید در اصفهان هر نوع که یاران صلاح و مصلحت دانند مجری دارید زیرا در نشر فحاحات الهی قصوری ندارند بلکه شب و روز بجان و دل کوشند لذا هر نوع که مناسب دانند بآن قسم مجری دارند اما در شیراز باید در بدایت حکمت امر را ملحوظ دارید اول با بزرگان اغیار معاشر و مجالس گردید و توجه بغیب الهی نمائید و بکمال تضرع طلب عون و عنایت فرمائید تا فیض روح القدس مدد فرماید و چون روش و سلوک الهی و حرکت شوقیه و بیان فصیح با هر کس الفت نمائید ابواب هدی گشوده گردد و جام عطا بدور آید و نفوس از پاره حقائق و معانی سرمست شوند و در سر با احبای الهی نیز ملاقات فرمائید و تشویق و تحریض کنید که موطن حضرت اعلی جنت ابهی شود و اشراق بر آفاق نماید و علیک التحية والثناء ع . خلاصه پس از چندی لوح مقدس رسید و دستور العمل رفتن به شیراز (و توقف ادیب در آباده قریب به شش ماه شد) پس بکمال سرور بجانب شیراز حرکت کردم عجب آنکه در هر قریه و دهی که میرسیدیم خلق را آماده و مهیای هنگامه میدیدیم .

صفحه ۵۲۲ ---

و هر مسافری که وارد میشد از حالش تجسس میکردند و بد میگفتند چنانکه احبابی که در آنجاها بودند با نهایت اشتیاق ملاقات را داشتند و ما همه مسافر بودیم و کسی ما را نمیشناخت با آنحال جرأت نداشتند به آزادی پیش ما بیایند و از دور و خفیه اظهار محبتی میکردند حتی در زرقان که یک منزلی شیراز است چهار روز توقف کردم که قاصدی به شیراز رفته محل و منزل ورود مرا تعیین کند در آن چهار روز حتی آدمهای مرا نگذاشتند از ترس بیرون بیایند که مبادا آنها شناخته شوند و جز ساعت چهار و پنج از شب گذشته احدی از احباب جرئت نداشت در آن منزلی که من بودم وارد شود حتی مالهای ما را پنهان کرده بودند که احدی مطلع نشود که در آن محل کسی است تا شب چهارم که بعد از نصف شب مالهای ما را آهسته بیرون بردند و ما خود پیاده بیرون رفتیم و سوار شدیم مختصر اینکه وقتی به شیراز رسیدیم که معروفین از احباء الله را بجهت غوغای علما و هجوم عوام حکومت از شهر خارج کرده بود و دیگران هم در کمال ترس و خوف بودند حتی بنحوی سخت بود که دونفر احباب که در کوچه مصادفا مواجه میشدند از ترس روی خود را از یکدیگر بر میگردانیدند و با هم اظهار آشنائی نمیکردند و بالجمله ادیب پس از چندی توقف در شیراز متدرجا با یارو اغیار ملاقات نمود و شهر نیز آرام شد و مجالس احباء تسکین گشت پس بموجب لوحی واصل از محضر حضرت عبدالبهاء عازم بمبئی گردید و در پانزده یوم قبل از عید نوروز در یوم عید غدیر با پسرش میرزا علی و میرزا محمود زرقانی بسمت هند حرکت کرد و به بمبئی وارد شده چندی بماند آنگاه به عکا رفته چندی در جوار عنایت حضرت عبدالبهاء بسر برده و مأمور سیر و سفر تبلیغی در بلاد هندوستان گردید و با مستر اسپراک امریکائی در بمبئی و کلکته و رنگون و مندلی سفر نمود

صفحه ۵۲۳ ---

پس از طریق فارس عودت بایران کرده در طهران قرار گرفت و بحل و عقد امور راجعه باین طایفه و عضویت محفل شور و معاشرت و تبلیغ ارکان و اشراف پرداخت تا در ششم ذیقعدة سال 1327 در گذشت و در بقعه امامزاده معصوم مدفون گشت و از او رسائل و مقالاتی در دلائل اثبات امر ابهی و بعضی از امور تاریخیه راجع باین امر موجود است و گاهی شعر نیز میگفت که چند بیتی از آن را محض نمونه ثبت میداریم : « گذشتم از جهان از فیض ابهی . گرفتم ملک جان از فیض ابهی . مکان را درنوردیدم زفضلش شدم بر لامکان از فیض ابهی . سراز عالم برون کردم نهادم . قدم بر آسمان از فیض ابهی » ایضا : « ای ساقی روحانی وی جوهر انسانی لطفی کن و جامی ده زان باده روحانی زان باده لاهوتی زان باده لاهوتی زان حقه یاقوتی کاین بسته ناسوتی آزادشود آنی الی نی شاعرم و ماهر نی کاذبم و ساحر هذا شطح وجدانی هذا جذب روحانی فی شهر رجب 1319

ایضا در ایام آقامت در کلکته سرود :

تشعشات جمیلانه از رخ منظور بتاخت بر دل و از سر ربود عقل و شعور مهیب نار رخس آنچنان زبانه کشید که ذوب گشته جسد همچه شمعی از کافور از آن حرارت مفرط علیل گشتم و زدر حلیف بستر و کاشانه گشته و مهجور الی ادیب درس حقیقت بگوید مجاز بگیر راه حقیقت که تا شوی منصور ایضا

این مدعیان در طلب یار بهر سو کردند تکاپو و زبیش و پس از وهم نهادند دوبارو کردند هیاهو و گر مرد رهی از همه اوهام حذر کن زامتار گذر کن اینک بوئاق آمده آن یار پری رو با خلعت نیکو از اول ابداع نهان بوده جمالش در مغرب دانش آن جوهر ذاتی که علیمش ازلی گو رخ کرده چه لیمو .
صفحه ۵۲۴ ---

در کتاب اقدس از قلم قدم از برای من فی العالم چهار عید مقرر شده که اهل بهاء در آن اعیاد مبارکه بحبّ الله بحدی که منافی با حکمت منزله در الواح الله نباشد اجتماع و ملاقات نمایند و در غیر آن ایام جمیع انام باشتغال و اکتساب و اقتراف مشغول شوند و آن اشتغال را نفس عبادت غنی متعال دانند تا بدین واسطه خلق از بطالت و کسالت که اکثر آفاق را فرا گرفته نجات یابند اول یوم البها من شهر البها که یوم نوروز قدیم و عید صیام بدیعت که مبداء شهو و سنه میباشد که اظهار نداء الهی در آن یوم محبوب محبوب عالمیان است دوم عید اعظم که سلطان اعیاد است و آن ایامیست که جمال ثدم از بیت اعظم اشراق نموده رضوان نجییه را بنور جمال منور فرمودند و آن عید رضوان و عید گل هم میگویند و آن دوازده یوم است از اول ورود جمال قدم بآن رضوان که ظهر یوم چهل و سیم عید نوروز است و در سه روز آن عید مبارک اشتغال نهی شده یوم اول که در عصر اول است تا عصر ثانی و یوم نهم و یوم آخر دور باقی آن ایام باکتساب خود مشغول شوند عید سیم پنجم ماه جمادی الاول از سنه 1260 است که قریب باذان عشا آن شب حضرت اعلی روح العالمین فداه بامر سلطان یفعل و مایشاء برای جناب باب علیه بهاء الله اظهار امر فرمودند لذا آن شب و روز را عندالله قدر عظیمست و اعزاز آن عید مبارک بر جمیع اهل بهاء از ادامالله است عید چهارم عید مولود جمال قدم که فجر دوم ماه محرم سنه 1233 بنور جمال کل عالم را منور فرمودند در تاریخ مولود مبارک در آن مثنوی که در ارض سر بامر سلطان مقتدر از ابتدای خلقت عالم تا یوم میلاد آن نیر اعظم مرقوم نمودیم این فرد از لسان بقلم جاری شد مستعد باشید یاران مستعد جاء یوم غیب لم یلد و لم یولد 1233 باری آن یوم مبارک از اشرف و اکبر اعیاد است و یوم اول محرم نیز که یوم مولود مبشر جمال ابهی ربّ اعلی روح العالمین له الفداست باین عید ملحق است و هر دو روز یک عید است اما تولد مبارک ربّ اعلی در نیمه شب اول محرم سنه 1235 بوده .
صفحه ۵۲۵ ---

دیگر از بلاد عراق قزوین بنوعیکه در بخش سوم تفصیل دادیم پس از شهادت ربّ اعلی جمعی از بایه در آنجا بودند و اختلاف مذاق و مشرب فیما بینشان رخ داد گروهی از ارادتمندان جناب طاهره گشتند و عدّه اسامی هامی و بیانی و ازلی بر خود نهادند و در آن میان خاندان میرزا عبدالوهاب و میرزا حسن و میرزا ابوالفضل و کربلانی محمد حسن و غیرهم بمیرزا یحیی پیوستند و در فتنه سال 1268 کار بر همگی سخت شده غالباً اختفا جستند و برخی دچار اعدا و گماشتگان شاهی شده به بذل مال وفیر و توسل برجال خطیر خلاصی یافتند و چنانکه در بخش سوم نگاشتیم بهجت شاعر که جمعی از قبیل رمضان خان و عائله اش و غیرهم را هدایت نمود در سال مذکور بکرمانشاه گریخته در آنجا در گذشت و احوال بدین منوال رفت تا چون جمال قدم متدرّجاً کشف نقاب و خرق ستر و حجاب فرمودند غالب بایان قزوین بحقیقت و حق رسیدند و عبور و مرور مقبلین و رسل از بغداد و ادرنه و عکا و سیر و سفر مومنین بمحضر ابهی و وصول الواح عظمی ازاله عشاده از ابصار نمود تا صراط مستقیم نمایان و عیان گردید و معذالک برخی در احتجاج مانده مرکز مراسلات با میرزا یحیی و نشر افکارش در آن بلد شدند چنانکه شرح احوال ملا هادی را در بخش سوم نگاشتیم .

اول بمنزل کربلانی لطفعلی که به حلاج معروف و از اصحاب بدشت بود رفتیم و او را بسیار صادق و متقی میدانستم همشیره پیری داشت که اکثر در خانه حاجی ملا صالح پدر جناب قرّة العین میماند بسیار با اطلاع و باهوش و مقدسه بود و جناب طاهره را هیکل تقدیس میدانست میگفت در آن شهر بعد از حضرت اعلی احباب متفرّق و مختلف اند جمعی با هادی هستند و بعضی محمد حسن را از طرف طاهره پیشوا میدانند و بعضی ملا عبدالرحیم را مبین میگویند و از یحیی بیزارند یکی خود را از بایان میدانند و دیگری خویش را از عیانیان میگوید خلاصه جمیع آنها را ملاقات نموده بمواعظ مبارکه متذکر کردم و اکثر متنبه گردیدند .
نبیل زرنندی بسال 1274

صفحه ۵۲۶ ---

و از مابین منجذبین در امر ابهی خانواده و بستگان حاج شیخ محمد نبیل قد برافراخته بخدمت پرداختند و پسر ارشدش آقا شیخ کاظم سمندر در قزوین به هفدهم محرم سال 1260 متولد شد و پس از تحصیلات فارسیه لازمه تجارت با پدر در حضر و سفر

با کتساب اشتغال جست و در یازده سالگی بسال 1271 با والد سفر به لاهیجان کرده مراجعت نمود و در چهارده سالگی بسال 1274 به لاهیجان شتافت آنگاه سفری به تبریز رفته دو سال اقامت یافته نزد ملا علی اکبر اردستانی تحصیل عربیت نمود و بسال 1276 مراجعت به قزوین کرده اقامت گرفت و بناء علی هذا در امر بیان و معاشرت بابیان نشو و نما یافت و بعد از وفات پدر در قزوین و رشت دائره تجارت برقرار داشت و در سال 1280 خواست با برادر کهنترش آقا شیخ محمد علی باتفاق آقا میرزا نصرالله و آقا میرزا عیسی تفریسی بعزم زیارت روانه ادرنه شود و بهمین منظور به رشت و لاهیجان شتافت ولی اسباب سفر فراهم نشد و بعد از اقامت یک سالو نیم در لاهیجان بقزوین برگشت و همینکه در اوایل سال 1282 آغز خرق حجاب از وجه امر ابهی گردید و الواح مبارکه از ادرنه به قزوین رسید نداء الهی را لیک گفت و با سیف بیان و برهان به نصرت امر رحمن پرداخت و چون در امر بیان تبحر داشت سپاه پیروان میرزا یحیی را مغلوب و منکوب ساخت و رایت هدایتی شده بابیان بواسطه او رهبری یافتند و مشارب مختلفه مذکورہ بعرفان و ایمان و بیان .

نبیل زرنندی ضمن بیان ایام اقامت خود در قزوین بسال 1283 نوشت بعد به خانه سمندر رفتم در را زدم یکی از عقب در آمد اسم مرا پرسید گفتم نبیل است جناب سمندر را میخواهد زیرا اسم سمندر تازه در لوحی صادر شده بود و این اسم جز در نزد خواص مذکور نبود باین سبب دوستی برداست .

صفحه ۵۲۷ ---

و برهانش منتهی بصراط مستقیم الهی گردید و هنگامی که متمیزین مؤمنین حسب الامر رساله اثباتیه در اثبات امر حق و ابطال من اعرض عنه نگاشتند و رساله مرقوم داشتند در ضمن اقامه ادله و براهین بدین آیه صادره از قلم اعلی استدلال نمود « لتوقین الالوهیه من یشاء و لتترعن الالوهیه عنمن تشاء . و رساله بمحضرا بهی رسیده مقبول بارگاه احدیت گردید و الواح معظم در حقیقت صدور یافته او را بلقب سمندر مفتخر فرمودند و بالجمله آقا شیخ کاظم سمندر علم هدایت ابهی در قزوین برافروخت و در همان سال 1282 تاهل اختیار کرد و بعدا زوجه دیگر نیز بحاله نکاح آورد و اولاد ذکور و اناث متعدد پدیدار شده عائله واسعه سمندری برقرار گشت و در فتنه غصنیه مدتی طویل همت گماشتند با مفتنین مناظره کرده برهبری پرداخت و گاه از مناظره به مناظره کشیده خواستند ویرا مضروب و منکوب سازند تا بالاخره مغلوب شده نادم گشتند و در سال 1284 که برادرش آقا شیخ محم علی مقیم لاهیجان بودند بدانجا رفته با شریک تجارتش میرزا مرتضی قلی فصل شراکت نموده بوطن برگشته اقامت کرد و گهگاهی برای واری واری از حجره تجارتش در رشت به گیلان رفت و نیز اسفار متعدده برای تبلیغ بی خبران و تکمیل و تشویق دوستان به آذربایجان و گیلان و طهران نموده خصوصا بیانیان را بموعود بیان و ظهور ابهی رهبری کرد و بسال 1290 با حاجی نصیر از قزوین بارض مقصود شتافت و مدت سه ماه در جوار عنایت کبری بسر برد و سفر مذکور تا یوم عودت به قزوین چهار ماه بطول انجامید و بدین طریق صیت و آوازه سمندر بین الاحباء و الاعداء بغایت شهرت رسید و برایش .

صفحه ۵۲۸ ---

تعرضات و تعدیات متوالیه رخ داد و از آنجمله چون بسال 1300 در اثر تعرضات شدید باین طایفه در طهران برای احباب گیلان فتنه برخواست و حاجی نصیر و آقا علی نصیر اوف که حجره تجارتش در رشت بدستشان اداره می شد و جمعی دیگر را حکومت گرفتار کرده بمحبس انداخت کس برشت فرستاده حجره را محفوظ و مصون کرد و در آن حال فتنه در قزوین پیا شد و او را بدارالحکومه کشیدند ولی بمحبس نرفته رهایی یافت و قریب بیست روز در خانه مخفی گردید و باری دیگر بسال 1308 با ملاعلی معلم بارض مقصود رفته مدت دو ماه در کنف فضل الهی بوده در سال 1308 عودت بوطن نموده و بسال 1309 دخترش ثریا را حسب اراده مبارکه باتفاق پسرش آقا میرزا طراز الله برای وصلت با میرزا ضیاء الله غصن بارض مقصود گسیل داشت و هنوز ایامی طویل نگذشته واقعه بیماری و غروب شمس جمال ابهی واقع شد و با کمال تعمق و تبصر متوسل و متوجه بحضرت عبدالبهاء گردید و بنوعیکه در بخش لاحق مینگاریم در بحبوحه حرکت و مخالفت ناقصین در ایران بسال 1312 که آنهنگام مقیم طهران بود رساله در دفع شبهات حاجی میرزا حسین جهرمی مشهور بخرطومی اشاعه داد و در سال

1317 با پسرش میرزا غلامعلی و حرم محترمه و زوجۀ برادرش حاجی شیخ محمد علی بارض مقصود رفت و ایامی چند در جوار عنایت حضرت عبدالبها در عکا زیست و روزی بقصد زیارت روضۀ مبارکه به بهجی رفتند و سمندر دختر خود را از قصر بروضه برای ملاقات خواست و هر قدر اصرار کردند دختر قبول نکرد و عاقبت میرزا غلامعلی دست خواهر را گرفته در حالیکه بمهر و وفای با پدر و مادر و توجّه بمرکز عهد جمال اقدس انور تسلی میداد ناگهان ناقضین هجوم آورده هر چهار را مضروب نمودند و سمندر و میرزا غلامعلی را در محلی حبس کردند .

صفحه ۵۲۹ ---

و حرم سمندر و شریفه بگم زوجۀ برادرش را زنان در حجره نگهداشتند و فی الحال بحکومت عارض شدند که جمعی از تبعۀ عباس افندی به اینجا آمدند که زوجۀ میرزا ضیاء الله را بزور ببرند و حکومت رسیدگی کرده بر غرض و فسادشان اطلاع یافت و پس از نه ساعت آنان را از چنگال مفسدین خلاص نموده و بر کروسه نشانده با دستۀ از مستحفظین سوار دولتی در نیمه شب از بهجی به عکا آورده تسلیم حضرت غصن اعظم نمودند و سمندر کیفیت ماوقع را در مکتوبی بحاجی میرزا حسن خراسانی مقیم قاهره مصر نگاشت و اشاعه داد و مکتوب مذکور مطبوع و منتشر گشت و بعد از بیست و سه روز توقف در عکا مراجعت به قزوین نمودند و بدستور حضرت عبدالبهاء سفر بزنجان و آذربایجان و گیلان و طهران برای تبلیغ اغیار و تألیف و تربیت احباب نمود و تعلیم بیان و استدلال از طریق بیان برای امر اقدس ابهی کرد و بسال 1332 حسب الامر باتفاق آقا سید مهدی گلپایگانی و آقا شیخ محمد علی قائینی و آقا میرزا محمد نعیم و ایادی امرالله آقا میرزا علیمحمد ابن اصدق و حاجی میرزا محمد تقی ابن ابهر و آقا میرزا حسن ادیب در تألیف و تتمیم کتاب کشف الغطاء مساعدت نمود و رسالۀ در دفع شبهات ادوارد برون باتفاق ابن ابهر و نعیم نگاشت و نیز رسالۀ اثباتیه از طریق بیان در اثبات امر ابداع ابهی نشر داد و تا آخر الحیات بنوع مذکور رایت مرتفعه این امر بوده با بیان و بنان و تحمّل اسفار و مساعدت ابرار بانواع خدمت قیام داشت و عاقبت بسال 1336 در قزوین در گذشت و در قبرستان بلد مدفون گشت و خلف ارجمندش میرزا طراز الله در مادۀ تاریخ وفاتش این بیت سرود « همینکه کرد سمندر صعود بر ملکوت ندا شنید زسلطان .

صفحه ۵۳۰ ---

غیب (مغفوری) و او را بجز مکاتیب و نشریات مذکور رسائل دیگری است که ما از بسیاری از آنها استفاده تاریخیه نمودیم از آن جمله رسالۀ در بیان کیفیت احوال امر ابهی در قزوین و نیز رسالۀ در ترجمۀ حیات مشاهیر مؤمنین و در شرح حیات قرۀ العین و غیرها که همه را محققانه و صادقانه و باقلم ساده نگاشت و الواحی بسیار از جمال ابهی و حضرت عبدالبهاء در حقیق صدور یافت و ما به ثبت لوحی که وی را به لقب سمندر مخاطب فرمودند اکتفا مینمائیم قوله الاقدس الابهی « بسم الله الامنع الاقدس الاعلی فطوبی لک یا سمندر بما اشتعلت من نار التي ظهرت علی هیکل المختار فی هذه الايام التي غشت الاستاد کل من فی السموات و الارض الا عدّه احرف اسمائنا الحسنی تالله الحق انهم فی اعلی الجنان حیثئذ لمن للبحرین ان استمع ما القی الله علیک و حیثئذ القی علیک کتاب عزّ کریم انه من لدن ربّک و انه بسم الامنع الرفع الابدع البدیع و قدرنا فی کل حرف منه رضوان لتدخل فیہ باذن ربّک و تاکل مما قدر من الاء ربّک العزیز الرحیم و اجرینا فی کل رضوان انهارا لن یجری الاعلی اسمی المجرى العزیز المنیع المقدس المنیر لتسقی منها کوبا بعد کوب ثم بعد کاسا بعد کاس ثم صحافا بعد صحاف ثم اباریقا بعد اباریق ثم اناء بعد اناء لتجتذب من ریح ربّک علی شأن یجتذب بنغماتک کل من فی السموات و الارضین کذالك تؤید من نشاء و نرفع من نشاء و نختصّ بفضل من عندنا عبادنا للمخلصین و قد حضر بین یدی العرش منک کتاب ثم بعده کتاب و بعدنا هما مطهرا عن اشارة کل ذی اشارة و مقدسا عن دلالة کل ذی دلالة و منزها عن ذکر دونی و کزالك .

صفحه ۵۳۰ ---

ینبغی لک و للذین هم بعثوا بارادة من لدنا و روح من عندنا و کذالك کنا مبعثین و اخذ ید القدرة کتابک و توجّه الیه طرف الله ربّک فضلا من عنده علیک لتکون من الشاکرین و امرنا الذی کان حاضر الذی العرش بان یقرته فلما قده سطم منه واتحفه القدس التي هبت عن شطر قلبک و کذالك و فلهم من تشاء من عبادنا المقربین و سمعنا ضحیجک فی اشتیاقک لقاء ربّک الرحمن فی تلك الايام التي احتجب عن جماله اهل الاکوان کلها الا من اخذه ید السبحان و نجاه عن غمرات النفس و الهوی و قربّه الی شاطی منکر عظیم و شهدنا نار حبّک من کلماتک کانتها اشتعلت فی کل حرف من کتابک فطوبی لصلب خرجت منه و لام

حملتک اذا افتخر بوجودک النبیل فی الملاء الاعلی و انا بعثناه حینئذ علی احسن الوجوه و فلینا منه بآیات عنه فی الحیوة الاولی و قدرناله مقام عز رفیع کلّ ذالک من فضلنا علیک و رحمتنا لک دخلت مقم الذی لن یدخل فیہ الا الذین هم لن یرتدوا ابصارهم الی ما خلق فی الابداع تمّ ذوت فی الاختراع ولن یتوجّهن الا الی منتظر الله المقتدر العلیّ العظیم فطوبی لک بما فرت بهذا المقام و شربت عن کاس الایقان و انقطعت عن العالمین ان الذین سبقوا الیوم الی فضل ربهم اولئک اسبق الناسوا اقدمهم عند ربک بالله الحق یتفخرون بوجودهم اهل الفردوس و یصلین علیهم عباد الذین هم سکونوا خلف سرادق البقاء و لولیک عباد الذین کرّمهم الله علی بریته و عبادہ و جعلهم طاهرا عن دنس الوهم و اختصهم لنفسه المهیمن المقتدر العزیز المحیط ان استقم یا یها الناظر الی العرش علی امر مولاک بحیث بشهد کلّ ما سواه کیوم لم یکن .

صفحه ۵۳۲ ---

منهم احد مذکورا بین السموات و الارضین و ما ذکرک فی کتابک فانزلناه من قبل فی احسن القصص الذی جعلناه حجه علی الخلائق اجمعین فو عمری ذکرک هذه الآیة لخیر عند ربک من ملکوت ملک السموات و الارض و عن کلّ ما خلق و یخلق و کفی بنفسی العلیم علی ما اقول شهید لذا قبلناک بالحق و ربیناک بالفضل و اشربناک من کأس الیقوت ریحق الجبروت من هذا الغلام الذی نطق بثنائه اهل الملكوت بان تامة ما هذابشر ان هذا الاملک عظیم و البسناک خلع الفضل و اسکناک فی ظل سدرة القدس و حفظناک عن شرک کلّ ذی شرک الذین هم آمنوا بنفسه من قبل فلما بدلت قمیص الاسماء و اظهرنا الوجه باسم اخرى اذا کفروا بنفسی الرحمن الرحیم و بذالک ظهر کزبهم فی الاولی فلعهن الله علی الکاذبین فم علی امر ربک ثم بلغ الناس بالحکمة بما کنت مستطیعا علیه و کذلک قدرنا لکل نفس بالکل نفس و انا کنا قادرین و ان رأیت الذین هم اعرضوا عن هذا الجمال قل فبالله یا قوم فانضموا فی انفسکم ان تنکروا هذا الجمال الذی ظهر بکلّ الآیات فبای امر یثبتون ایمانکم فی انفسکم تفرحون احسبتم فی انفسکم بانکم آمنتم بعلی من قبل لا نو نفسی لانه حینئذ قد اظهر بکلّ الاسماء ثم استقرّ علی عرش عزّ عظیم و ینادیکم بکلّ الآیات و انتم ما تجیبونه بل ترمونه برمن الشقاق و مانغیون عنه بعد الذی ایدکم علی امره و عرفکم نفسه و بشرکم بهذا الظهور المقدّس الممتنع المنیع قل یا قوم تقالوا لناخذ ما عندنا و ندخل مقر الذین کانوا من ملاء التوراة .

صفحه ۵۳۳ ---

والانجیل و اقرء من لوح الله المقتدر العزیز القدير و انتم فاقروا اما عندکم و نستل-منهم ایهما اعظم لعلّ بتصدیقهم یتشرق من قلوبکم شمس الانصاف و نکونن من المنصفین کذلک امرناک و علمناک و اوصیناک و القیناک و اذکرناک فی اللوه لتشیشر فی نفسک و تكون علی ذکر و شکر عظیم و البهاء الذی استضاء من جهة العرش علیک و علی اخبک و علی اختک و علی ذوی قرابتک من الذین هم آمنوا بالله و آیاته و کانوا علی صراط حق مستقیم و پسرانش آقا میرزا عبدالحسین و آقا میرزا طراز الله و آقا میرزا غلامعلی (غلام الله) و آقا میرزا عنایت الله و آقا میرزا عبدالله و دختران و خاندان وسیعة سمندری برجای ماندند و برادرش حاج شیخ محمد علی مذکور در قزوین بسال 1266 تولد یافته در محیط امر بیان نشو و نما نمود و چنانکه نگاشتیم در چهارده سالگی که دوسال از وفات والدش گذشت باتفاق برادر مهتر و برخی دیگر از بایان عزیمت تشرّف بحضور در محضر ابهی کردند و برای تنظیم امور مرکز تجارتشان به لاهیجان گیلان رفتند و اسباب سفر فراهم نشد و شیخ محمد علی در آنجا اقامت گزیده به تحصیل عربیت پرداخت و بسال 1282 به قزوین برگشت و تا سال 1287 مقیم وطن بوده باتفاق برادر شغل تجارت داشت و در آن سال از طریق آذربایجان و آناتول روانه اسلامبول و مکه شده چندی در اسکندریه به تجارت اشتغال ورزید و در ذهاب و ایاب تشرّف بمحضر ابهی در عکا حاصل نمود و سفر مذکور دو سال امتداد یافت تا از طریق قفقاز و گیلان به قزوین رسید و بیش از ایامی عیدیه بسر نبرده دچار تعرض و تعدی اعدا شده دستگیر و حبس گردید و مجملی از واقعه چنین است که روزی در حال عبور از بازار تنی از مردم پر آزار .

صفحه ۵۳۴ ---

نسبت باو و در حق صاحب امر سخنانی ناسزا گفت و با وجود حمیت و غیرت جبلی که بد آنرو مورد تعرض و معارضه معاندین بود بصد د برآمد که متعرض را به تبیین و ابلاغ راه دین منصرف از ابراز بغض و کین نماید و شروع باقامه حجه و ارائه محجه کرد و متعرض را لجاج و مقاومت مزید گشت و گروهی از اخلاط مردم پیرامونشان گرد آمدند و قرب آن شد که خطری بزرگ رخ دهد و بعضی از نیک فطرتان دخالت کرده اصلاح نموده وی را از هنگامه بدر بردند و متعدیان معاند صورت استشهاد تنظیم کرده جمعی کثیر شهادت بخروج و ارتدادش از اسلام نوشتند و ورقه را نزد آقا سید علی مجتهد برده حکمی خطاب

بحکمرانه در باب تعزیر و تحقیر صادر نمودند و شبانه گماشتگان حکومت بخانه او را گرفته بدار الحکومه برده حبس کردند و اهل بها بواسطه برخی از مقریین حکومت اقدام کرده مبالغی نقود بحکمران وعده دادند تا مدت سه شبانه روز با ملاها گفتگو کرده قرار بر استخلاص بدین شرط شد که در محضر حکومت کلمه بر زبان راند که موجب سکوت و رضاء اعدا گردد و باو پیام فرستادند که ملاحظه و مداهنه نماید وگرنه ممکن است فتنه عمومیت یافته ضرر بجامعه این فئه رسد و حاجی شیخ که فطرتا از مداهنه بیزار بود و بین المحذورین مانده ناچار مصمم بر قتل خود گشت و از زندانبان .

بعد از افتراهای محمد علی اصفهانی نسبت باو بتکا رفته شهری چند در جوار عنایت کبری زیست و قصد طیران بعالم روح کرد ولی میخواست بساط قرب را مکدر نسازد و اذن رجوع باسلامبول یافت بشرط آنکه توقف نکرده عازم قزوین شود و در اسلامبول چون آقا سید احمد افغان با اصفهانی محاسبه و محاکمه میکرد حاجی شیخ محمد علی همت گماشت تا از روی دفاتر اصفهانی ثابت کرد که اموالش بسرقت نرفت و اموال احباب و افغان نزد او موجود است و بر سفیر ثابت شد که مقصود اصفهانی ربودن اموال بود و دامن احباب از لوٹ مفتریات وی مبرا است آنگاه حاجی شیخ خلوت گزیده وصیت نامه خطاب بسفیر نوشت که نگذار اموالم نزد این ظالم بماند و جمیع اموالم را به برادرش شیخ کاظم در قزوین برسان که مختار در تصرفات میباشد و مدیون احدی در اسلامبول نیستیم پس بمناجات پرداخت و این بیت نوشت .

صفحه ۵۳۵ ---

که پیوسته وی را تحذیر بقتل مینمودند درخواست کرده وعده داد که برای قاتل از مال خود حقی مقرر نماید و معذالک آنان مبادرت بقتل نکردند بالاخره بعنوان رفتن به مستراح از محبس بمحل خلوت در آمد و شال کمر خود را بر گردن پیچید و خویش را حلق آویز نمود تا خفه شود و زندانبانان در طول توقّفش اندیشه ناک شده به تفحص شتافتند و او را به چنان حال یافتند رحم و شفقت آورده دلجوئی نمودند و بعد از چندی خلاص از حبس شد و تا سال 1299 در وطن زیسته تجارت نمود و در سال مذکور برای اداره محاسبه مرکز که جمعی از تجار افغان تأسیس نمودند حسب اشاره جمال ابهی از طریق بادکوبه و اوسا باسلامبول رفته مقیم گردید و محاسبه تجارتخانه مذکور را اداره نمود تا سال 1307 آقامت و ادامت کرد و عاقبت بسائقه غیرت و حمیت و تأثر از اقوال و اعمال معاندین معرضین خود کشی نموده در آن مدینه مدفون گشت و ما تفصیل واقعه مذکوره را در بخش سابق آوردیم و در حقش الواحی کثیر صدور یافت و در لوحی که وی را به لقب نبیل بن النبیل یاد فرمودند چنین مسطور است: نفسی که لحب الله از نفسی برآید در عالم اثر عظیم داشته و دارد تا چه رسد به بلایا و رزایائی که فی سبیل الله بر نفسی وارد شوند ان افرح بماورد علیک فی سبیل المحبوب ان اجره یبقی بدوام الملک و الملکوت یشهد بذالک من عنده لوح محفوظ واز او و پسرش آقا شیخ .

الهی لئن جلت و حمیت خطیبتی ففوک عن ذنبی اجل و ارفع و بعد احبا را مخاطب نموده و نوشن چون من از رفتن بعالم دیگر مسرورم شما هم باید مسرور باشید نه محزون و مضامین دلنواز و هم جانگداز بود و در شب نوزدهم رمضان از اسلامبول باسکو دار گذشته در مسجد ایرانیان شب را بحال مناجات گذراند و حین طلوع آفتاب تناول سم کرده فوت شد و تفسیر وصیت نامه اش باداره اختر فرستاده طبع نمود و آقا سید مجلس بسیار مجلل برپا کرد و سفیر با تمام اعضاء سفارت هم حاضر شدند و تا چند روز مجلس برپا بود و مردم دسته دسته آمده شهادت بر صدق و صفایش داده اظهار تأسف میکردند و این سبب عزت و ارتقاع کلمه شد و روز عید نوروز هم در قصر مجلس برپا شد .

صفحه ۵۳۶ ---

احمد و آقا میرزا منیروارد و دخترش خاندان واسعه نبیلی برقرار گردید و اخوان زوجه حاجی شیخ محمد کربلانی محمد حسین و حاجی محمد حسن و آقا محمد صادق و آقاعلی که معروف بطائفه زرگرها بودند که شمه از واقعات احوالشان در مطاوی بخشهای سابقه بمیان آمد و نیز برادران حاجی شیخ محمد آقا محمد رحیم و آقا محمد رضا با خاندانشان و بنی اعمام حاجی شیخ در امر ابهی نامدار گشتند و مشهدی علی اکبر زرگر و آقا مرتضی قلی ارباب ساکن لاهیجان گیلان شریک تجارت حاجی شیخ و حاجی میرزا کلبعلی و میرزا نظرعلی و غیرهم را در بخش سوم نام بردیم و هم شرح ماجرای غصنی ها و زرکرها و مهاجرت و مجاورت آقا علی زرگر که در عکا ماند تا درگذشت در بخش سابق ثبت نمودیم و شرح احوال خسران مال پسرش میرزا عبدالله را که در عکا خرازی فروشی و هم مکتب تعلیم قرائت برای صغار مومنین باز کرد و شعر میگفت وبتهاج تخلص مینمود و بعد از غروب شمس جمال قدم نسبت بمرکز عهد اقوم ثبوت در اخلاص و فاء نورزید تا در حیفا در گذشته و جسدش

را یا بوعتبه عکا برده دفن کردند و از او و خواهرش که زوجه آقا علی اصغر یزدی ساکن عکا شد خاندانی بحالت ابوبین برجا ماند و نیز آقا محمد جواد عموجان فرهادی و خانواده اش و برادرش آقا محمد مهدی خدمتی بزرگ در ارتفاع رایت ابهی انجام دادند و خانه شان مرکزی .

و جمال مبارک جمیع را دعوت فرموده و لوحی باسم اخویشان جناب سمندر در ذکر او نازل که بجز آن ممکن نبود حزن را از قلبش زائل کند و بمجرد وصل لوح بقزوین تعزیت به تهنیت و حزن بسور مبدل گشت و در آخر آن لوح این مناجات نازل . سبحانک اللهم یادله افندة مقرّین و نور مخلصین و تری عاشقک حدود

صفحه ۵۳۷ ---

درخشان گردید و شرح احوال این خانواده وسیعه قویه الایمان را رجالا و نساء در بخش سوم آوردیم و از خاندان قدیمه این امر اخلاف حاجی میرزا محمد که مشقاتش در فتنه سال 1268 و وفاتش را بکرمانشاه در بخش سوم ضمن اوضاع قزوین نگاشتیم به پرتو تربیت پدر در مهد امر جدید نشو و نما یافتند نخست حاجی محمد باقر دوم حاجی محمد رحیم سوم آقا محمد جواد مانند پدر پیشه تجارت داشتند و حاجی محمد باقر نیز در سال مذکور چون پدرش به همدان و کرمانشاه گریخت دستگیر دولتیان شد و پس از چند روز حبس خلاصی یافت و با برادران در وطن بزیست و چون صیت عظمت جمال ابهی در بغداد بهمه بلاد منتشر گشت با دو برادر خود در سال 1278 بدانسو شتافته چندی در جوار عنایت مقرّ یافت و چون امر تجارت و معیشتشان مختل بود درخواست کرد که تأییدات غیبیه کمک نموده بمال و ثروت نائل گردد و جمال ابهی وعده مال و فیر داده فرمودند پرهیز که غنا موجب احتجاب و غفلت از حق نشود و چندی نگذشت که بدولت خطیره رسیده و سر بغفلت و غرور برکشید و باتکاء بمال از سعادت مال غافل شد و او را تهدید و توعید بزوال اموال فرمودند و او متنبّه نگشت لاجرم متاع پنبه بسیار که برای تجارا و فروش خریده داشت تنزل فاحش کرد و ناچار گشته بیهاء قلیل بفروخت و گرفتار دیون گردید و به فقر و مسکنت افتاد و سر تسلیم و اطاعت پیش آورده توبه و انابه کرد و تجدید عهد نمود و توبه اش مقبول شد و باری دیگر بمقام اول از غنا و ثروت رسید و مال و منالش افزون گردید باز مغرور شد و غفلت از حق ویرا فراگرفت لاجرم دیگر بار دچار ضرر و خسران شد و به تنگدستی افتاد و تنبه حاصل کرد و تا آخر الحیات بحال ایمان و .

صفحه ۵۳۸ ---

خدمت امر بدیع فائز بود تا در حدود سال 1305 از این جهان در گذشت و برادر متوسط حاجی محمد رحیم نیز بعد از مراجعت از بغداد در قزوین زیست و در ایام اقامت جمال ابهی در ادرنه بعزم زیارت و بعنوان تجارت و حجّ تا اسلامبول رفت و بعلت حدوث برخی موانع از مقصد بازمانده به تفلیس برگشت و اقامت کرده مشغول تجارت گردید و مریض شده بعالم بقا خرامید و برادر کهتر آقا محمد جواد مذکور نیز پس از عودت از بغداد در سنّ جوانی اشتغال تجارت در قزوین و طهران و تبریز داشت و در سال 1283 مقیم تبریز بود و چنانکه در بخش چهارم ضمن واقعات سال مذکور نگاشتیم در واقعه سید علو گرفتار جنگ گماشته گان حکومت شده به حبس افتاد و نزدیک بآن بود که شهید شود ولی بتأدیه هزار تومان نقد مصون ماند و پاهایش را در فلکه کرده چوب زدند و تبعید از تبریز نمودند و به قزوین عودت کرده چندی مستورا زیست و بعدا باتفاق نیل زرنندی و برخی دیگر از طریق بغداد رهسپار ادرنه شد و بنت حاجی علی عسگر تبریزی با خود بیاورد که با حضرت غصن اعظم ازدواج و اقترانه نماید و بسال 1284 بمحضر ابهی رسیده در جوار الهی بیارمیده و در مهاجرت به عکا ملازم موکب مبارک شده از مجاورین و حافین حول ابهی گردید و تقریبا در سال 1288 که زائرین تبریز وارد عکا شدند جمال ابهی نظر به عواطف و حکم عظیمه غصن مکرم دستور فرمودند که جمیع مؤمنین و مؤمنات مجاور و زائر برای وی تهیه سور و عروسی فراهم نموده بنت مذکور حاجی علی عسگر خواهر زن غصن اکبر را به ازدواجش در آوردند و در مکتوبی که آقا محمد جواد بخط خود در آن سنه به قزوین نوشت تفصیل جزئیات سور و عروسی را نگاشته مساعدتهای عائله ابهی را نسبت بخود شرح داد و در ضمن مکتوب این عبارت مسطور است مثلا ملاحظه نمائید جناب سرکار آقا روح المقرّین فداه در هر روز به نماز تشریف .

صفحه ۵۳۹ ---

می‌برند و در جامع اقتدا مینمایند و حال آنکه کَلِّ ذَرَاتِ ممکنات شهادت میدهند که الیوم بعد از هیکل مبارک حقّ کَلِّ از اعلیٰ و ادنی باید او را ساجد باشند و اقتدا به آن روح پاک نمایند الخ. و بالجمله آقا جواد قریب بمقام عظمت یافته حافظ و خازن حقوق الله گردید و کبریاء و خیلاء در او پدید آمد و خصوصاً باین علت که خطّ زیبا مینوشت دستور ابهی چنین شد که بمراسله باحبابی بلاد و استنساخ الواح صادره و ارسال به عباد مشغول گشت و به این طریق تا غروب شمس جمال ابهی مجاور وظائف حول بود و در عکای یکی از خانه های متعلق به جمال ابهی که حضرت غصن اعظم عبدالباها گرمابه مخصوص در آن بنا کرده تغییرات و تعمیراتی نمود تا موجب آسایش هیکل ابهی گردد مستقلاً زیست و چون غروب شمس جمال ابهی وقوع یافت و حضرت غصن اعظم نه تن از مجاورین معظم اصحاب را برای قرائت کتاب عهد مقرر فرمودند آقا جواد را یکی از آنان معین کردند ولی او با اغصان و مخالفین همراه شد و بعلت نسبت عائله گی که با میرزا محمد علی غصن اکبر داشته غالب معاشرتش با آنان بود موجب لغزشش گشت و متدرجاً به ضدیت و خصمیت برخواسته علمدار نقض عهد جمال ابهی گردید و از ارکان عناد و بغضا محسوب شد بدرجه ئیکه بافصح اخلاق و اسوء آداب سلوک نموده و با وجود عطوفت.

در احوال محمد جواد قزوینی حکایت کنند که چون پس از استخلاص از حس تیریز به قزوین رفته آنگاه بزم ادرنه وارد اسلامبول شد نزد مشیر الدوله سفیر کبیر ایران رفته از انتساب خود باین امر تبری نمود و چون واقعه بمحضر جمال ابهی معروض گردید منع اکید فرمودند که احدی از زائرین وارد از ایران با او ملاقات ننمایند و حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی که هنگام ظهور و بروز نقض وی در عکای بود کیفیت واقعه را برشته تحریر در آورده و خلاصه آن چنین است که جواد مکتوبی به قزوین نزد میرزا موسی خان حکیم نوشت و بموجب دستور عمومی که از حضرت غصن اعظم عبدالباها.

صفحه ۵۴۰ ---

و عدم تعرّض حضرت غصن اعظم با لسان و قلم در توهین و تخریب بنیان میثاق کوشید و رساله در نقض نگاشت که بدست اعدا ترجمه بانگلیسی و نشر یافت و پسرش غلام الله در سال 1308 با امریکا رفته بعداً با خیرالله سوری چنانکه در مطاوی بخش لاحق مینگاریم متفق شده برای نقض عهد کوشیدند و بالأخره از خانه مذکوره بقرب بهجی در جوار همرازانش منزل گزید تا در حدود سال 1336 هجری از این عالم رفت و لقب و عقب نقض از خود پر جای گذاشت و دو پسرش جمال و غلام در امریکا فوت شدند و پسر دیگرش ضیاء خلف پدر و مقیم بهجی و وکاندار در عکای گشت و بالجمله از قیام و اهتمام عائلات مذکوره در قزوین غالباً مترزلین و متوقعین ره به حقیقت برده در سرادق امر ابهی درآمدند و برخی دیگر از محتجین متدرجاً خارج شدند و بعضی در گذشتند و امر ابهی مرتفع و قزوین یکی از مراکز خطیره این امر شد و میرزا یحیی صراف بن کربلائی محمد حسن مذکور برای تجسس احوال سفری بقبرس بنمود و از میرزا یحیی ازل سئوالاتی چند کرده پی بدنو مقام و منزلتس برده و لهذا با ایمان قوی و اشتعال بدیع عودت بوطن کرده انوار ابهی را منتشر و مترزلین را از حقیقت احوال باخبر ساخت و نفوس طیبه جلدیده.

بود مکتوب را قبل از ارسال بانحضرت بنمود و ملاحظه فرمودند آنگاه پاکات را باز کرد و مطالب شریر مفسده بیفزود و ارسال داشت و اینکه مکتوب بدست حکیم رسید بعد از ملاحظه لف معروضه از خود نهاده عیناً بحضرت عبدالباها فرستاد و چون مکتوب را با ضنائم مفسده مطالعه نمودند جواد را احضار کرده تغییر و تشدد فرمودند و جواد خارج شده بمنزل خویش رفت و ابداً ابراز خجلت و ندامت از عمل خود ننمود پس حاجی میرزا حیدر آقا با آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی متفقاً نزد وی رفتند و نکوهش کرده نصیحت گفتند و او میرزا ابوالفضل را شفیع خویش در محضر حضرت عبدالباها قرار داده درخواست قبول توبه کرد و انابه اش را قبول فرمودند ولی او را توبه و ندامت حقیقی نبود و ناگهان اخباری از طرف ناقضین شهرت یافت و موجب شد که توبه و انابه جواد مردود گشت و حضرت غصن اعظم وی را مردود و مطرود فرمودند.

صفحه ۵۴۱ ---

اقبال آورده چون ستارگان درخشان در سماء امر ابهی طلوع نمودند و به نشر امر الهی در وطن خود و هم در گیلان پرداختند و از مشاهیر بهائیان قزوین پسران حاجی عبدالمجید تاجر محترم شیخی که در ایام ارتفاع امر بدیع گرچه داخل در زمره مؤمنین نشد ولی تحرّز و تعرّض نکرد و پسر بزرگش حاجی علی اکبر از متقدّمین مؤمنین گردید و در سنین اشراق شمس ابهی از افق عراق منجذب شده روزی در فصل زمستان با کفش ساغری و بدون لباس گرم و زاد سفر پیاده بصوب محبوب روان شد تا به

همدان رسیده خبر داد که رهسپار برای زیارت است و خویشان که پیوسته در تفحص بودند اسب سواری و خادم فرستادند تا بسوی مقصود رفت و بعد از چهار ماه عودت کردند و معاشرتش با این حزب بر زیادت شد و حاجی عبدالمجید از حال پسر مطلع گشته کراهتی ابراز نداشت و گاه پرسش و تحقیق نمود و پس از چندی حاجی علی اکبر مریض شده در حیات پدر درگذشت و بعد از چند سال والد نیز رحلت نمود و پسر اصغر حاجی عبدالمجید حاجی محمد ابراهیم خلیل ولادتش در سال 1260 واقع شد و در سن دوازده سالگی عرفان و ایمان بامر ابهی حاصل کرد و قبل از وفات پدر آمیزش تام.

نبیل زرنندی چنین آورده که آقا یحیی پسر فتای قزوینی پدرش از اخلاص کیشان میرزا یحیی بود سمندر او را بتحرّی حقیقت به قبرس و عکا واداشت در اسلامبول شیخ محمد باو گفت که بهائیان مانند رضا قلی و کج کلاه و سید محمد را می کشند ولی در او اثر نکرد اول به قبرس رفت و شیخعلی کفاش زنجانی در آنجا برایش حکایت کرد که وقتی زخم را خدمت ازل فرستادم بعد از چند یوم آمد که ازل بمن تأمل شد، گفتم تو دیگر بر من حرام هستی باید همیشه در خدمت ازل باشی بعد از چندی که حامله شد یحیی او را از خانه بیرون کرد که این عمل از میرزا احمد است و چون وضع حمل نمود بسرایه رفته عرض حال دادم حکومت یحیی و احمد هر دو را خواست هر یکی آن طفل را بدیگری نسبت می داد و حکومت هر دو را زجر و توبیخ نمود و من در آن وقت در ماغوسا توقف نمودم چون یحیی ملتفت شد که مقصود من تلافی است اهالی بیت خود را از آمدن بخانه من منع نمود و حال آنکه بخانه همه می رفتند و با همه محشورند یحیی قزوینی باور نکرد که خودم باید تحقیق کنم چون ملاقات کرد یکی از کلمات ازل با وی این بود که پدرت یکی از اغنیای ما است و مدتی است چیزی برای ما نفرستاد و دیگران که ما را فراموش کرده اند بخلاف بهائیان .

صفحه ۵۴۲ ---

با افراد این فتنه ننمود و خصوصاً چون فتنه عضیه بروز کرد موجب احتیاط و تأمل وی گردید و لوح مشهوراً ماسئلت عن ابنائی که در بخش سابق ثبت کردیم در جواب سئوالش صدور یافت چه که از دعای و مرقومات میرزا محمد علی غصن و فتنه و غوغای زرگرها در عقیدت بمدعی مذکور متحیر بود و عریضه معروض داشت و لوح مذکور در جواب رسید و بشوق و انجذاب تامّ قد برافراخت تا رایت صلال برانداخت و به تجارت اشتغال داشته مشهور بحسن اخلاق و امانت و دیانت نزد اهالی و محترم و معزز نزد ادانی و اعالی بود و چون صیت و شهرت تامّه بنام این امر یافت مدت دو سال قریب هشتاد هزار تومان از نقود او را کسبه تجار بازار بناوین و حیل مختلفه بردند و خوردند و او بقوت ایمان تأثر و تغییری نیافت و در سال 1295 بعنوان حجّ بمکه رفت ولی پیاس احتیاطات وقت نتوانست در عکا بمحضر ابهی تشرّف حاصل نماید و عودت بقزوین کرد سپس در سال 1303 بعزم زیارت محضر ابهی از قزوین بیرون شتافت و بعکا تشرّف یافت و ایامی چند بتلطّفات و عنایات کامیاب گردید و چون در همان ایام حرم ابهی والدّه حضرت عبدالباها از این جهان وفات کرد حاجی تحصیل اجازه کرده مقبره بساخت و بلقب خلیل مفتخر گشت و عودت به قزوین نموده و در خدمات تبلیغیه و مالیه و نصرت احبّاً مشهور شده پس از غروب شمس ابهی در خدمت بعهد و میثاق همی اهتمام کرد تا عاقبت در سال 1316 در پنجاه و هشت سالگی در قزوین وفات نمود و تادم پسین .

و مجلس ثانی ذکر اقوال شیخعلی زنجانی را برایش کرد جواب داد که خیر نبیند احمد ضعیفه را حامله نمود و بگردن ما انداخت ما هم او را از وصایت عزل نمودیم و میرزا هادی دولت آبادی را وصی قرار دادیم .

صفحه ۵۴۳ ---

بذکر حقّ دمساز بود و از وی عائله در این امر برقرار ماند و ابن ارشدش حاجی محمد اسمعیل در ایام حیات والد بسال 1305 سفری بعکا کرده تشرّف بمحضر ابهی جست و باری دیگر نیز سفر نموده بحضور حضرت عبدالباها مشرّف گردید و اما پسران حاجی علی اکبر مذکور مخصوصاً حاجی عبدالکریم قوّت و قدرت استقلال و بیان داشت سفری در سال 1305 بعکا در محضر ابهی مشرّف شد و سفری دیگر در مصر بمحضر حضرت عبدالباها رسید و برادرش آقا حسین نیز بایمان و اخلاص موصوف بود و جمعیت واسعة در امر ابهی از آن خاندان تأسیس گردید دیگر از بهائیان شهیر قزوین ملا عبدالرحیم عالم و فاضل و ذوفنون و معلم در خانه حاجی میرزا حسینخان مشیرالدوله و صدراعظم بود و در اواخر ایام حضرت مبشر اعظم فائز بایمان گشت و پس از اشراق انوار اسم اعظم بهدایت کبری برخوردار گردید و خانواده اش بقوّت ایمان مفتخر شدند و غالباً در

قراء قزوین بفاقت و قضاوت پیشوا و مقتدا بودند و ملا عبدالرحیم موجب نشر امر بدیع در قریه ککن شد چنانکه جمعی کثیر در آنجا بعرفان و ایمان قد برافراختند و بدین رو و باین نام شهرت تام بین الاتام یافت و نوبتی وی را در سال 1284 حکمران قزوین بتحریک معاندین دستگیر کرده با کند و زنجیر ارسال طهران نمود و بواسطه سابقه تعلیم که در خانۀ حاجی میرزا حسینخان مذکور و اخوانش داشت بعضی از ایشان خیر یافته ویرا در اثناء طریق بطهران مستخلص نمودند و او به قزوین برگشت و تا آخر الحیات با دو پسرش در کمال ایمان و ایقان و اهتمام در خدمت امر ابهی زیستند و لوح مفصل صادر از قلم ابهی در بیان فرق بین قائم و قیوم و نیز در بیان بقای شخصیت روح انسانی با تمامت قوای .

صفحه ۵۴۴ ---

روحانیه پس از مفارقت جسد و نیز آغاز پیدایش عالم در جواب سئوالات ملا عبدالرزاق ابن ملا عبدالرحیم مذکور صادر شد و پدر و پسر متدرجا و پی در پی در قزوین در گذشتند و ملا عبدالرحیم را با عبائی که از جمال ابهی باو عنایت شد حسب وصیتش کفن کرده و دفن نمودند دیگر از مشاهیر بهائیان حاجی عبدالله پدر جان اب الفقراء از متقدمین مؤمنین بود و در ایام اشراق انوار ابهی از افق بغداد عائله خود را بامید برادر و اخ الزوجه برجا گذاشته بدون اظهار احدی از منتسبین و آشنایان بدانسو شتافت و اقامت گزید و بعد از انقضاء پنج سال بقزوین برگشت و مدت شش ماه توقف نمود تا اشیاء و املاک خود را بفروخت و بممانعت و نصیحت خویشان اعتنا نکرد و نقود مذکوره پسر خود لطف الله را با خود همراه کرده به بغداد شتافت و بعد از چهار سال اقامتش در آنجا فتنه برخواست و واقعه اسارت احباب بموصل پیش آمد و پدر و پسر نیز باسیری رفتند و بموصل ماندند و حاجی عبدالله بعد از شش سال اقامت در آنجا بصوب عکا شتافت و آقا لطف الله نیز بعد از چندی بدانسو رفت و با تحمّل مشقت و عناد بسیار بمقصد رسیده مجاور شدند و بعد از چندی حاجی عبدالله وفات نمود و آقا لطف الله تأهل اختیار کرده مقیم شد و بالاخره بسال 1308 حسب دستور ابهی مهاجرت به عشق آباد نمود و دخترش در بیت ابهی بخدمت پرداخت دیگر میرزا زین العابدین کمال بن میرزا حسین زنجانی الاصل قزوینی المسکن نزد ملاحسن معروف بابایی از مؤمنین متقدمین قزوین تحصیل فارسی و عربی و ادبیات نمود گرچه در همان ایام آوازه امر جدید شنید لکن بعلت کثرت اوهام و افتراات اعدا موفق بایمان نشد .

صفحه ۵۴۵ ---

و پیوسته طالب بود حتی به نجف و کربلا و سامره رفته متوسل گشت و عاقبت بواسطه میرزا حسن طیب باشی بخانۀ آقا شیخ کاظم سمندررفته سؤال و جواب بمیان آمده تصدیق نمود و طولی نکشید که قیام به تبلیغ و نشر امر ابهی نمود آنگاه در طلب املاک موروثی خود و زنش عزم زنجان کرد و زنش را نخست بزنجان فرستاده خود به ابهر رفت و دو برادرش را که در آنجا بودند تبلیغ نمود و اهالی بغداد خصمیت برخاستند و همینکه به زنجان رفت برخی بخانۀ برادرش درآمده الواح و آثار را ربوده بمحضر ملاها که در مجلس روضه خوانی مجتمع بودند بردند و آنان حکم دادند که وی را حاضر سازند و مردم بخانه ریخته اموال را غارت کرده برادر را سر و پا برهنه با اذیت و آزار بسیار نزد ملاها کشیدند و مهیای قتلش شدند و حکمران که سرآ از احباب بود تدبیری کرد و گماشته گان بفرستاد بعنوان اینکه او را مجازات کند نزد خود حاضر نمود و محض اسکات مردم امر داد چوب و فلک حاضر نمودند و و پاهایش را چوبکاری نمودند و او را محبوس ساخت لذا مردم متفرق شدند و بعد از چند روز وی را مرخص و آزاد ساخت و او با عائله اش به قزوین برگشت ولی اهالی ابهر اشیاء خانه و دکانش را غارت و تاراج نمودند حتی چوبهای دکانش را باتش زدند و میرزا زین العابدین بسمت قفقازیه رفت و بعد از چندی باتفاق میرزا حسین زنجانی بعکا شتافته تشرف بمحضر مبارک یافته عودت به زنجان نمود و عاقبت الامر بسال 1312 مهاجرت به عشق آباد کرده در آنجا مقیم شد و عائله بهائی بر جای گذاشت و نیز میرزا حسن واعظی نطوق و حافظ و بشدید القوی مؤید و منجذب و شهره بنام بابایی بود گرچه تحصیلات کافیه ننمود ولی بکثرت مطالعه آثار بدیعه منبع کلمات عالیات و مجمع آیات گردید و بر منبر عبارات و بیاناتی بعریه

صفحه ۵۴۶ ---

فصیحی تلفیق کرده و بفصاحت و بلاغتی در فارسی صحبت همیداشت که موجب اندماش سائر و عاظم و ناطقین گشت و غالباً بیانات عربیه و فارسیه از آثار امر اعظم ابهی را حسب اقتضاء مقام و سوق کلام تضمین میکرد و بهر جا رفت خاص و عام برای

استماع مواعظ و حکمش شیفته و آشفته گشتند ولی به علت حسادت و رقابت و عاظ و ذاکرین مصائب ائمه دجار بلائی متوالیه گردید و معدالک در تبلیغ و نشر نجات ابهی سعی و همت عالی نمود و در ساری مازندران جمعی را بشریعه کبری هدایت کرد سالی در عشر اول محرم در بلد مذکور بود یکی از محترمین احباب مجلس ذکر مصیبت داشته او را دعوت برای ذکر مواعظ و مصائب نمود و خواهش کرد که بر منبر تبلیغ این امر نماید چه که اغلب علما و متفذین متعصب بلد حضور می یافتند و برای عداوت با صاحب بیت و بطمع نهب اولش پی بدست آوردن بهانه بودند میرزا حسن خواهش را قبول گفت و در چند روز اول سخنی موهوم و یا مصرح نسبت باین امر نگفت تا در صبح یوم هفتم در حجره ئیکه حسب العاده و عاظ و ذاکرین مجتمع و منتظر وقت ارتقاء بر منبر بودند از اشتعال قلب که از گونه های سرخ و آشفته گی چهرش نمایان بود دانستند که در این روز سر جولان در میدان عشق و کربلایی جدید دارد و آب نصیحتی آتش شور و شوقش را فرو نشاناند تا چون نوبت وی رسید بعرضه منبر برآمد و داد فصاحت و بلاغت و تأثیر قلوب حاضرین را داد و احوال انبیا و اولیا و سوز و گداز شان را در راه خدا بیان نمود و در حالات موعود منتظر و بلائی وارد بر او و اصحابش اخبار و روایات مأثوره بسیار گفت و بیان وقوع اشراط و علاماتش را نموده قرب ظهورش را مدلل ساخت و بالاخره تصریح .

صفحه ۵۴۷ ---

نمود که آن حضرت ظاهر و طالع است و انوار جمالش دیده های باز بسیاری را روشنی بخشود و بالاخره تصریح کرد که من خود بفیض خدمتش رسیدم و از انوار و آثارش بهره بردم و در تخت تعالیم و امر دینش قرار دارم و مستمعین را بحال حیرت و طلب اشتیاق آورد و لخته چند آنان را بهمان حال واگذاشته سکوت اختیار کرد و عنان سخن را فروهشت آنگاه بدان طریق که فاکرین از موضوع کلام خویش گریز بصحرائ کربلا میزنند و او در این فن و در تنوع و تفنن مطالب اعجاز مینمود تغییر شکل سخن داد و به نقل واقعات کربلا پرداخت و نیز در ساری با بزرگی از اولیاء طریقت مکالمه در ظهور ولی اعظم نمود و بطریق تصوف و درویشی دلائل آقامه کرده طریقت را روشن نموده و شخص مذکور گفت که من خود مدعی این مقام و دارنده این قدرت و نامم و میرزا حسن بدو گفت هر چند من مدعی مقامی نیستم و تو را بمرئی و راهنمایی مقامات عالیه میخوانم ولی چون به حقیقت پی بردم و بعین الیقین رسیدم و تو هنوز در مقام طلب و حیرت سرگردانی برای تفکیک حال و ختم مقال مباحله میکنم و از خداوند کشف حال را خواستار میشوم و روزی و ساعتی را مقرر داشتند و قرار بر آن شد که آتش افروزند و بان درآیند و نخست میرزا حسن قبول کرد که خویشتن را با آتش سوزان در دهد و همینکه از نار ابراهیم وار بیرون آید و آیت بردا و سلاما را عیان نماید قلندر با آتش افروخته اندر شود و چند روز هیزم در محل مذکور انبوه کردند و همینکه روز موعود فرا رسید مردمی که از واقعه خبر یافتند برای تماشا حاضر شدند و قلندر از حالت افروخته میرزا حسن بیقین دانست که با آتش خواهد رفت و احتمال داد که وردی آموخته و یا نیرنگی ریخته خویش را نجات خواهد داد .

صفحه ۵۴۸ ---

و بیم کرده از شهر بگریخت و میرزا حسن چون برشت رفت سالی آقامت کرده بعضی را تبلیغ نمود و مقالاتش بر منبر چنان شهرت و قبول عامه یافت که از کثرت اجتماع مرد و زن گنجایش واردین و سامعین در محل وعظش نمیشد و واعظین و ذاکرین مصائب بمعانند و مدافعتش همت گماشتند و برای توهینش حیلها انگیختند گهی سوداگران دوره گرد را که در کوچها برای فروش امتعه خویش ندا میدادند بر آن داشته که در محوطه محضر نطقش در حینی که معظش گرم شده درآمده بانگ اعلان فروش امتعه خود دادند و گهی در حین توجه وی بارتفاع بر منبر اعلام ختم مجلس را داده حاضرین را منتشر کردند ولی هیچیک از تدابیر مذکوره سودی نبخشید و جمع طالبین وی متفرق نشدند و او با قوت روحیه و تنوع کلام منشرین نام را متوجه و مستغرق در استماع سخنان خود نموده مردم همی باو مایل تر شدند و بالاخره رقبا و حسودان وی را بنام بابی تشهیر کردند و ملاها را بمعانوت بشورانندند تا کار بجائی کشید که محضر مهمی از فقهاء ارکان بلد آراسته وی را برای تبری طلبیدند و او حاضر شده بر منبر برآمد و نطقی فصیح و بلیغ داد و تمامت نستهای بفرق مختلفه را از خود دور ساخت و نظیر کلامی که عقیل بن ابیطالب چون معاویه وی را برای لعن بر علی امیرالمؤمنین بر فراز منبر بداشت ادا نمود والایا معشر الخلیق ان معاویه امر فی ان العن علیا و انا العنه فالعنه گفت و ضمیر غائب العنه والعنه را راجع بمعنویه کرد و غافلین گمان بردند که مقصودش علی میباشد میرزا حسن بر همین طریق عبارات لعنی را در غایت ملاحظت و لطافت به عربیه فصیحی تلفیق نمود و ضمائر جمع غائب را راجع به ملاهای حاضرین کرد و حتی با دستش بایشان اشارت نمود و غافلین تصور کردند که مقصودش لعن .

بر این طائفه میباید و از او راضی شدند و برخی از رقبا بملاها گفتند که میرزا حسن بابی لعن و سب بر شما نمود و شما از شدت غفلت و بی خبری گمان کردید که بر بهائیان دشنام گفت ولی سخنانش مورد قبول واقع نشد و در اواخر اقامتش در رشت از جهت شدت اشتهاش باین نام برخی از ملاهای متعصب که در محضر و عیش حاضر بوده استماع مینمودند قلوب خود را نگه میداشتند که کلمات میرزا در ایشان اثر نکند و بواسطه مقالاتش بر ائمه اطهار نگریند ولی تأثیر کلمات زمام اختیار از دست ها نبود و در حال گریه با خدا مناجات کرده چنین گفتند خدایا تو میدانی و ما میدانیم که میرزا حسن بابی است اما چه کنیم کلماتش عنان اختیار می رباید و بالاخره میرزا حسن از رشت خارج شده سفریبه سمنان کرد و نظیر واقعات مذکوره در آنجا رخ داد و ناچار بسوی خراسان گریخت و چندی در مشهد اقامت گزید و شهرتی عظیمه حاصل کرد و مواعظش را عام و خواص طالب گشتند ولی چندی نگذشت که مکاتیبی در عقائد و احوالش از معاندین سمنان رسید و رقبا و حسودان بمدافعت برخاستند و میرزا غالباً بر فراز منبر خطب عربیه فصیحی از بیانات حضرت غصن اعظم عبدالبهاء مسلسل میگفت از کلمات مولی العالمین مرجع العارفین ملجاء المتقین امیرالمومنین است و مستمعین تصور کردند که از کلمات حضرت علی ابن ابیطالب میباید و وعظ که چنین مقالات نشنیده در کتابی نخوانند نوبتی مجلسی مهم تأسیس کرده و میرزا را حاضر ساخته پرسیدند که این خطب و ادعیه و غیرها که شما نسبت به امیرالمؤمنین میدهید در کدام کتاب ثبت و ضبط میباید و او در جواب گفت در کتب مطبوعه ندیدم ولی در سفرم بقطر مصر و نواحی اخری کتابی خطی دیدم که ابتدا و انتها نداشت .

بدستم رسیده امثال این خطب و ادعیه بسیار یافتیم و بمصداق کلام مأثور مشهورش که « لا تنظر الی من قال بل انظر الی ما قال » نیک عیان میباید که کلمات او است در آن اثنا رقبا و حسودان مکاتیب معاندین سمنان را ارائه دادند مرقوم بود که از میرزا حسن واعظ بابی پرهیزند زیرا عالمی را بابی خواهد نمود و ملاها به هیجان آمده کمر بر قتلش بستند و جمعی از اشرار خونخوار را بر آن داشتند که در حال وعظ زیر منبر رفته هنگامیکه مقالاتش شوری در قلوب مستمعین افکند وی را با منبر از جا بلند کرده بمحوطه واسعه برده انداختند و چندان زدند که گمان کردند از این جهان در گذشت ولی بعضی از بهائیان وی را در برده اندام پر از جراحی را مرهم کاری کردند پرستاری نمودند تا بهبودی یافت و رخت از آن شهر نیز بیرون کشید و ایام زندگانش تا آخرین ساعت بدینگونه گذشت و عنوان وی در الواح صادره از قلم ابهی رجل الله ثبت است و از مشاهیر مؤمنین قزوینی میرزا محمد علی کدخدا خالوزاده میرزا حسینخان مشیرالدوله از عرفا بود و چند سالی بعد از شهادت حضرت اعلی فائز به عرفان و ایمان گردید و نیز میرزا محمد علی درباغی و رمضان خان و خانواده شان و نیز آقا سید علیرضا بن سید جواد و آقا میرزا حسین بن ملا حسن مجتهد و آقا سید جواد تاجر و همت علیخان رئیس قبیله جلیوند که از وی عائله برجای ماند و حاجی عزیز خان و برادرش هاشم خان رئیس طایفه دیگر از قبیله مذکور و حاجی عزیزخان سفر بعکا نموده ایامی در جوار عنایت ابهی بماند و حاجی میرزا موسی بن حاجی محمد حسن امین الرعاای تبریزی ساکن قزوین که در الواح به لقب ضیاء .

مفتخر گشت و از آنجمله کربلائی احمد پیله فروش بسال 1298 بطهران مهاجرت و اقامت نموده در گذشت و خلفش آقا محمد سمسار در آن بلد بزیست و حرمش و دخترش خدمات بنمودند و آقا محمد بسال 1325 در گذشت و ما در بخش سوم جمعی از معارف بابیه قزوین را که بانوار اعز ابهی متنور گشتند ذکر نمودیم و بلیات وارده بر حاجی نصیر و آقا محمد صادق و غیرهما و مهاجرتشان را به گیلان و حبس و وفاتشان را در رشت نگاشتیم و نیز در ضمن دو بخش سابق غالب احوال درویش صدقعلی را ثبت نمودیم که از گروه معروف به هندی ساکن قزوین بود و ایمان بامر اعلی یافت و مهاجرت به بغداد نموده، ملازم جوار ابهی گردید و در مهاجرت مبارک همه جا ملتزم شد و برای قوت ایمان و شدت اخلاص و صفاء وجدانش، شبی را به منظور توجه به قدس و تقوی و اتفاق و اتحاد احباً در سنین اقامت در ادرنه حسب خواهش وی مقرر فرمودند که جمع اصحاب گیرند که چند سال پی در پی شب مذکور را بدان مقصود صرف نمودند و او اشعار بسیار در وصف و ثناء الهی و غیره سرود و عاقبت در عکا بسال ۱۲۹۸ در گذشت و حضرت غصن الله اعظم عبدالبهاء پایه جنازه اش را بر دوش خود حمل نموده با اغصان و احباب باحترام و اجلال به مقبره بنی صالح جنب مدفن حضرت غصن الله الاطهر دفن نمودند و شرح احوال آقا شیخ ابوتراب اشتهاوردی و خلفش آقا شیخ محمد را نیز در بخش سوم آوردیم و از بهائیان اشتهاورد کربلائی نوروز و کربلائی همت علی از

مؤمنین دوره حضرت اعلیٰ بودند و در ره امر ابهی دچار تعرضات و بلیات بسیار از اعدا گشتند و استاد محمد اسمعیل و کربلائی مصطفی در قریه خشک رود واقع در مسافت شش فرسنگی اشتهارد میزیستند .

صفحه 552

و مورد تزییقات و تعدیات معاندین گشتند و نوبتی گماشتگان دولت ایشان را به طهران کشیده متجاوز از هفت ماه در انبار محبوس داشته آنگاه رها نمودند و دیگر حاجی ملا بابا کله دره وطن ریاست علمیه داشت و بر منبر تبلیغ کرد و عشیرت خود را هدایت نمود و جمعی کثیر مهدی گردیدند و معاندین بمخاصمت برخاستند و ناچار به ترک مسجد و منبر گشت و جمعی از مأمورین دولت به تحریک معاندین به قریه در آمده وی را دستگیر کرده به طهران بردند و در زندان انداختند و شهوری چند در کند و بند بسر برد آنگاه مرخص و رها گشت و بسال 1290 بارض عکا شتافته چندی در جوار ابهی زیست و بالخره در کله دره بسال 1311 در گذشت دیگر از بهائیان معروف قزوین ملاعلی مشهور به جناب عالم و فاضل و خوشنویس و محاسب ماهر در فن موسیقی که بآموزگاری نونهالان اشتغال جست و سالها قبل از 1300 فائز بایمان بدیع گشت از عمّامه و لباس ملائی و محاسن طویل دست کشیده تغییر داد و مجتهدین خصوصاً حاجی سید علی بخصمیت برخواسته فتوی کفر و قتل دادند ولی حکام و شاهزادگان از جهت علم و تقوی و زهدش و خصوصاً بعلت اتقان موسیقی و مضراب تار که در سن پیری در حدود سال نود با نعمات دلکش و بلند می نواخت و از اینرو پس از تشرف زیارت محضر ابهی بلقب قاریابی ملقب گردید غایت رعایت و حمایت از وی نمودند .

نبیل زرنندی ضمن واقعات آقامتش در قزوین بسال 1273 چنین نگاشت که بخانه میرزا محمد علی کدخدا رفتیم و از احبای ثابت سابق الایمان و از منسوبین مشیر الدوله در لوحش از کلمه دون خیر در باره مشیر نهی نمودند و ازین بابت بسیار مسرور بود و بقدر وسع احباء را طرفداری مینمود تا سنه قبل در محل حکومت بگتته افتاده وفات کرد و بعد از فوت همان نحو آثار تبسم از او نمودار بود و در کمال جلال حکومت به تشییع جنازه پرداخته و مجلس عزای برپا نمود و نبیل ذکر پدرجان را نیز نمود و هم ذکر علی پاشا خان ساوه از مومنین که بگتته در بازار بیفتاد و چند قطره خون از دهانش چکیده وفات نمود .

صفحه 553

رضا قلیخان بن نظام السلطنه که خود مآلاً نظام السلطنه شد چون نزد وی تحصیلات کرد غایت تجلیل و احترام بجای آورده اسب سواری و مستخدم مخصوص فرستاده وی را نزد خود برده رعایت احترام مرعی داشت و معذالک پیوسته تعرض و تعدی از اعدا رخ نمود دیگر مشهدی حسین که بواسطه سمندر هدایت یافته مشعل و منجذب گشته به تبلیغ پرداخت و بعلت شدت شوق و ذوق بزودی بدین اسم معروف گردید و برادران بزرگتر از خود مشهدی باقر و آقا علی اکبر و از خویشاوندانش حاجی جعفر و برادرش حاجی شیخ تقی از ملاها را رهبری کرد که از تعرض دیگر خویشان متعصب ممانعت نمودند و طولی نکشید بعزم زیارت رهسپار عکا گشت و در تبریز چندی توقف و تبلیغ نموده آنگاه روانه گردید و چون باسلامبول رسید مصاریف سفر تمام شد و ناچار ایامی در سفارتخانه ایران خدمت کرد و بعداً خود را (1285) بعکا رسانده تشرف یافت ایامی در جوار عنایت بسر برده مراجعت نمود و باز برای عدم کفایت مصاریف چندی در اسلامبول مانده بکسب پرداخت سپس پیاده به ایران برگشت و بعد از سه سال مفارقت به عائله اش رسید و با شوق و شغف تبلیغ همی نمود ولی امور معاش مختل شد و با فروش اثاث خانه سرمایه مزجاتی فراهم کرده چندی در ابهر به سوداگری و تجارت نشست و طولی نکشید که معرف بنام بهائی شده مورد تعرض و حمله گردید و با وجود حمایت حکیمانه میرزا عبدالعطوف ابهری سابق الذکر آقامت غیر مقدور گشت و ناچار قطع علاقه از آنجا نمود و با فروش مقداری از اثاثیه قروض پرداخت و با عائله به طهران رفت و به دکانداری و عطاری پرداخت و بال و پری در فضای تبلیغ بگشود تا آنکه بنوع مذکور در بخش سابق در سال 1300 با جمعی .

صفحه 554

از اهل بها و با برادرش مشهدی باقر گرفتار چنگ دولتیان شده مدتی در حبس بسر برده مستخلص گردید و بعد از چندی خانه مختصر تهیه کرده با فراغتی بیشتر به تبلیغ قیام نمود و در کسب نیز ریح و نمو حاصل شده سفری بمازندران و نیز به عشق آباد

کرد تا در سال 1308 در فتنه جمهوری طلبان نوعی که نیز در بخش سابق آوردیم با برخی دیگر گرفتار شده مدت بیش از دو هفته در حبس کامران میرزا نائب السلطنه زیسته مرخص گشت سپس چند بار دیگر نیز گرفتار شد چند وقتی به حبس افتاد و سفری بعد از غروب شمس جمال ابهی بعکا رفته ایامی در جوار عنایت حضرت غصن اعظم عبدالبهاء بسر برد آنگاه مأمور اقامت در اسلامبول گردید که عابرین زائرین ارض مقصود را رعایت نماید و بالاخره بطهران آمده در سال 1324 درگذشت و چون معاندین در صدد شدند که ازدحام کرده جنازه را بسوزانند عائله اش جسد را در خانه مسکونه دفن نمودند و بعد از مدتی چون خانه را خواستند بفرشند جسد را به قبرستان نقل دادند و پس از سالیانی جسد را به گلستان جاوید بهائی برده مستور داشتند و بنام او الواحی از جمال اقدس ابهی و از حضرت عبدالبهاء موجود میباشد و ما تفصیل احوال پسرش میرزا فضل الله و خصوصاً پسر ارشدش دکتر یونس خان افروخته را در بخش هشتم میآوریم دیگر از بهائیان شهیر قزوینی حاجی عبدالکریم (حاجی مونس) بن حاجی فتحعلی قزوینی صاحب املاک و ثروت بود و در سن بیست سالگی بحاجی غلامحسین معروف بحاجی قلندر هودانی ارادت حاصل کرده آوازه امر ابهی بشنید و از تعلقات ملکیه و شئون ظاهره بگست و لباس طریقت و فقر در بر کرد و بمقامات رفیعه عرفانیه رسید و باتفاق یکی از مریدانش اسمعیل که معروف بحاجی .

صفحه 555

یلفور گردید قدم برام سیر و سفر ظاهری و معنوی نهاد و در بلاد ایران و آناتول و دیگر بلدان عثمانیه گذشت و خود را بنام طریقتی عارفعلی مشهور کرد و چند سالی در اسلامبول مانده سند ارشاد و ریاست ولایت یافت و بنام جمهور ابدال شهرت گرفت و همه جا حاجی طیفور بخدمتش پرداخت تا جذبۀ امر الهی وی را بسوی بالا کشید و با حاجی طیفور بعکا رفته تشرّف جست و چندی در جوار عنایت کبری کسب فیوضات معنویه کرد و سلطان روحانی وی را قبای جسمانی بخشیده بخلع ظاهر و باطن مخلّع و به لقب حاجی مونس ملقب ساخت پس به ایران برگشته مدت چهار سال با کسوت طریقت در قری و بلاد قدم زد و بطریق درویشان و مصطلحات ایشان اشعار جذبیه خوانده و ناس را بشاطی بحر اعظم کشاند و کم کم درویشانی چند گرد خود آورده همراز و همپرواز خویش ساخت چنانچه بعد از ایای سیر و سفر در کربلا و بغداد و دیگر بلاد عراق به حاجی توانگر برخورد که نیز مولدا و منشاء قزوینی بود و مجاورت کاظمین داشته بکتابت اشتغال می ورزید و چند ماهی شد که به کسوت درویشی در آمده طریق سیر و سلوک پیموده به ریاضات نفسانیه پرداخت ولی در عالم حیرت و سرگردانی و ظلمات غفلت و بیخبری قرار گرفته ره بجائی نبرد و بواسطه رؤیاهای متوالیه نوید طلوع انوار هدایت یافت و در خلال آن احوال بملاقات و مکالمات درویش مونس و اصغاء کلمات و مناجات بدیعه که حاجی طیفور بلحن جذاب خواند و مشاهده احوال طیبه چهارتن دیگر نیز از درویشان که با ایشان بودند ایمان آورد و حاجی مونس با حاجی یوقده همدانی و موصدۀ اصفهانی نوبتی در قریه امزاجرد همدان رایت تبلیغ برافراشتند و اهالی .

صفحه 556

برآشفتند و امیر تومان مالک قریه ایشان را اخراج کرد و حاجی بالأخره در وطنش قزوین در گذشت دیگر از معاریف بهائیان قزوین میرزا یوسف خان ثابت وجدانی بن حاجی محمد حسن نام اصلیش کلبعلی خان بود و حضرت عبدالبهاء یوسفخان نامیدند چون پدرش صاحب املاک و ثروت و خویشاوندان مادریش مأموریت حکومتی در اقطاع ایران داشتند در جوانی نزد آنان تصدّی بیعضی اشتغال نمود و در عین حال بشدّت مائل ریاضت نفسانی و سلوک طریقت عرفانی شده با کسوت درویشی بهر سوئی دیدار مشایخ عرفا شتافت و بعمل ریاضت و ذکر و مراقبت پرداخت و بدین منظور و غیره اسفار متعدّدۀ در بلاد ایران کرد و عاقبت در قزوین بواسطه درویش حاجی آقا و در ملایر بواسطه استاد علی زرگر فائز بایمان امر ابهی گردید و با خویشان مذاکره و مکالمه در این باب نمود و آنان بشدّت و غلظت رفتار کردند و نامزدش را که بنای ازدواج داشت از او باز گرفتند ناچار تمامت املاک و عقارش را بفروخته مهاجرت نمود گهی در طهران و گاهی در ملایر بسر برد و از شدّت انجذاب و مسرت ایمانیه حال وجد و طرب داشت و در ملایر بواسطه شاهزاده موزون تکمیل اطلاعات روحانیه نمود و لسان به تبلیغ بگشود و بسال 1306 در قصبه مذکوره بود و حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی از طریق سلطان آباد عراق به ملایر وارد شده ملاقات و مکالمه و مصاحبه نموده وی را از لباس درویشی خارج کرد و بزی معمولی ملبس داشت و از آن پس در همدان و ملایر و قزوین و طهران عبور و اقامت متوالیه نموده گاهی نزد حکام منتسبین خود و غیرهم موظف شد و گهی بحرفه و کسب اشتغال جست و

بعثت شدت اشتها بنام این طائفه و از جهت غلیان جذبه و شوق مداومت در شغلی نتوانست تا چون خبر غروب شمس جمال ابهی رسید نار فراق و اشتیاق و جنون عشق در وی شعله زد .
صفحه 557

و همینکه از استقرار حضرت غصن اعظم در مستقر اکرم خبر یافت ساکن و مستبشر گردیده سفر به ملایر و قرای اطراف همدان و غیرها نمود و به تبلیغ پرداخت و موجب هدایت کثیری گشت و در سال 1311 از طریق باطوم و اسلامبول به عکا رفته ایامی در جوار عنایت بزیست و او را حسب استدعای حاجی سید علی افنان امر باقامت و اشتغال به تدریس و تعلیم خط به فرزندانش فرمود و لذا مدت سه سال در جوار روضه مقدسه ابهی با آقا مهدی خادم هم منزل شده به تدریس و تعلیم پرداخت آنگاه مأموریت بمبئی یافت تا لوحی صادر از کلک میثاق بعنوان آقا میرزا ابوالفضل گاپایگانی که در باب ثبوت بر عهد و میثاق ابهی مرقوم شد در انجمن احبای آنجا بخواند و ناقضین و متزلزلین را بساحل ثبوت و برسوخ بر پیمان کشاند و لذا بسال 1315 با میرزا اسدالله اصفهانی به مصر رفت و سواد لوح مذکور را گرفته سوی بمبئی که در آن ایام باقامت حاجی میرزا حسین شیرازی معروف به خرطومی و ملا حسینعلی جهرمی مرکزی برای ناقضین و مخالفین حضرت غصن اعظم شد رفتند و بکمک میرزا احمد یزدی رایت عبدالبها را مرتفع کرده احبای فارس و غیرهم را از تسویلات مخالفین مذکور باخبر نمودند و پس از اقامت چهار ماه عازم فارس شد و در هریک از بوشهر و شیراز و اصفهان و دولت آباد و ملایر و سلطان آباد عراق و همدان چندی مانده تبلیغ و تشویش نمود و در ملایر فتنه برخاست و اشرار با کناره ها هجوم بردند و تنی چند از احباب را مجروح ساختند و او مصون ماند و روزی دیگر شورشی عظیم شد و اهالی رفع او را از حکومت طلبیدند و حسب الحکم وی را از قصبه خارج کردند که پناه بده بینش و ملاقات احبای برد اهالی آن قریه نیز شورش کردند و ناچار سلطان آباد و سپس به همدان گریخت و مأموریت به آذربایجان یافت و صورت لوحی که از قلم حضرت عبدالبهاء صادر شده .
صفحه و فرح 558

او را مأمور آذربایجان فرمودند چنین است : هو الابهی . ای سیاح آفاقی در سبیل میثاق بهر بوم و بر که مرور نمودی عموم ستایش نمودند و ممنون گردیدند و خوشنود شدند این نیست مگر از آثار الطاف جمال مبارک روحی لاجبائه الفدا حال قصد بلاد آذربایجان نما تا آذری بجان افسردگان زنی و آتشی بدل منجمدان ولی در جمیع محافل و مجالس باید عنوان کلام از عبودیت وفای این عبد در آستان مبارک باشد « لعمری انی ربتی من کل لقب الالقب عبدالبهاء و انی بعید کل اسم الا هذا الاسم الکریم فان عبودیته بشیء فی الوجود ع ع پس از قزوین و زنجان به تبریز رفت و قریب چهار ماه مانده و مأمور قفقازیه گشته بداندود شتافت و در ایروان روزی چند با میرزا آقا جان اسرائیلی همدانی زیست آنگاه بیاکو رفت بعد از انجام مأموریت و نشر آثار حضرت عبدالبهاء عزیمت ارض عکا نمود و بسال 1317 پس از دو سال حرمان از محضر محبوب میثاق باز بوصل نائل گشت و ایامی چند در جوار فضل و عنایت بسر برده و مراجعت بایران کرد و بالجمله میرزا یوسف خان پیوسته بخدمات تبلیغیه اهتمام ورزید و عدّه را در بلاد متنوعه تبلیغ کرد و آیات و مناجات بدیعه را با حال رقت و گریه بلحن شور و جذایت خواند و قلوب یار و اغیار را بسوی حق کشید و مسافرتهای کثیره در بلاد ایران برای انجام مقصود مذکور کرد و در همان ایام که نزد شاهزاده عین السلطنه موظف و یا در بعضی دوائر دولتی مستخدم و یا در مدرسه تربیت طهران محاسب و صندوقدار بود به تبلیغ و غیره از خدمات امر ابهی پرداخت و از طرف محفل روحانی بهائی طهران مکرراً مأموریت برای برخی خدمات داخلیه احباب .

صفحه 559

در بلاد یافت و به تبلیغ رفت و جمع حقوق الله نمود و اخیراً در سال 1340 سفری به حیفا کرده چندی در جوار عنایت حضرت عبدالبهاء زیست و هنوز در آنجا بود که چنانچه در بخش لاحق مینگاریم مرکز میثاق از این عالم غروب فرمودند و بعد از چندی عودت بایران کرد و کما فی السابق سرگرم اقدامات و خدمات در این امر بود تا در سال 1354 در طهران درگذشت و در قبرستان بهائی گلستان جاوید مدفون گشت و از او خاندانی بر جای ماند دیگر از مؤمنین آن حدود آقا محمد علی بن ملا باقر الموتی بواسطه فاضل قائینی ایمان یافت و در فتنه قزوین که در بخش سیم آوردیم فاضل بالموت رفته ماهی با وی بود و دو ماه نیز در قرقلعه ملکیش بماند بعد از حصول امنیت عودت کرد و آقا محمد علی سفری بسال 1319 بارض عکا رفته چندی در محضر حضرت غصن اعظم تشرف یافته بوطن برگشت و عاقبت در سال 1324 درگذشت و از رجال نامدار قزوین

حسینقلی خان مافی از فئه علی اللّهی که اوّلاً بلقب سعدالملک و اخیراً نظام السلطنه ملقب بود با اهل بها محبت داشت و هر جا حکمرانی کرد در قلمرو حکومتش این فئه مأمون و مصون شدند و نخست در ایام حکمرانیش در یزد که هنوز لقب سعدالملکی داشت بواسطه آخوند ملا رجعلی شهیر اردکانی از امر بدیع و خصائص و مزایایش مطلع گشت و برادر محترمش نیز که لقب سعد الملکی یافت بواسطه آخوند مذکور از این امر باخبر شده ایمان آورد و نظام السلطنه قصد کرده مجله شاهزاده ابوالقاسم را که مجمع اراذل اشرار بود با توپ بکوبد و چون نوّاب رضوی و صدر العلما و اعیان و تجّار شفاعت کردند منصرف گردید و از بلاد معروف عمّاق قم را شرح اوضاع در بخش سوم و بعدم آوردیم و تفصیل احوال حاجی میرزا موسی و خلفش آقا سید .
صفحه 560

ابوطالب نگاشتیم و زوجه آقا سید ابوطالب دختر میرزا اشرف کندی غایت اخلاص و انجذاب در ایمان داشته شعر نیز میگفت و الواحی بسیار در حقشّان صدور یافت و بیان احوال و اعمال میرزا محمّد حسین متولی در دوره حضرت اعلی و نیز در ایام اشراق انوار ابهی در عراق و ادرنه در بخشای سابق گذشت و در اینجا به ثبت بیان مختصری که در لوحی بامضاء خادم مسطور است اکتفا مینمائیم اما در باره سید متولی که مرقوم نموده بودید تفصیلات او بسیار است و فی الحقیقه این عبد شرم مینماید از ذکر آن ولکن بعضی از آن عرض میشود تا احوال او نزد بعضی مستور نماند . انه لهو الذی نعل علی وجه القدّوس فی محضرالمشركین فی ارض طبریه و لطم علی وجه العظیم و شتمه و اعترف بالكفر و قال ما قال کلّ ذالك حفظاً لنفسه الخیثه فی ایام معدوده و در عراق و بعضی بلاد بشرقی معروف است و ملا محمّد نبیل اعظم بن غلامعلی بن حسین عرب از عشایر ساکن در خراسان بود که مهاجرت و سکونت در زرنند ساوه و قم نمودند و ملا محمّد در آنجا بسال 1247 تولّد یافت و ابوین یارمحمّد نامیدند و بعدل بنام ملا محمّد مشهور شد و در صغر سنّ تحصیلات بسیار مختصر در فارسی کرده قرائت قرآن فرا گرفت و معنی و تفسیر نیز بیموخت و در ایام جوانی بشغل چوپانی اشتغال نمود و آغاز اطلاع و ایمانش بامر بدیع چنین شد که روزی در مسجدی واقع در رباط کریم برای اداء صلوة حاضر گشت و مکالماتی شنید که کسی با دیگری در باره ظهور حضرت اعلی و حدوث نهضت در جمعیت و هم از تبعید آن مظلوم بصوب آذربایجان حکایت کرد و متأثر و ملتذ گردید و چندی بعد آقا سید حسین مهجور زواره را ملاقات نموده اطلاعات بیشتری یافت و نسخه از رساله صحیفه العدله گرفته خوانده .

صفحه 561

ایمان آورد و مهجور ویرا تشویق و ترغیب بملاقات آقا سید اسمعیل زواره (ذبیح) نمود که مقیم قم بوده قصد الحاق بقلعه طبرسی داشت لذا ملا محمّد بقم شتافته آقا سید اسمعیل را ملاقات نموده اطلاعات واسعه یافت و از او پرسید که بفیض ایمان رسیدم اکنون چه خدمتی انجام دهم و آقا سید اسمعیل واقعه قلعه را بیان نموده گفت باید بقلعه رویم و نصرت اصحاب کنیم و بصدد برآمدند که متفقاً به قلعه روند و آقا سید اسمعیل دستور داد با میرزا فتح الله جوان حکاک قمی که در بخش چهارم ضمن بیان فتنه سال 1268 شرح حال و مآبش نمودیم و در زرنند بقصد التحاق باصحاب قلعه مقیم بود منتظر بماند تا خبر بدهد و متفقاً رهسپار شوند و هر دو چندی منتظر مانده خبری از جانب آقا سید اسمعیل نرسید و سوی طهران رفتند و ملا محمّد چون وصف علم و اطلاع و عظمت مقام ملا عبدالکریم قزوینی را از آقا سید اسمعیل و میرزا فتح الله شنیده داشت بمجرّد ورود سوی مسجد شاه و مدرسه دارالشفاء که آقامتگاه عدّه از بابیه بود و ملا عبدالکریم در حجره آقامت مینمود شتافت و آقا سید اسمعیل را نیز در آنجا یافت که با جمعی از علما و سادات و طلاب بابیه معاشر بود و بواسطه ملا عبدالکریم شروع به تهیه وسائل رفتن بقلعه نمودند ولی در آن اثنا خبر شهادت ها و ختام امر قلعه رسید و متأسّف و محزون شدند و حسب المقرّر تمامت بابیان مجتمع در طهران باوطن خود رفتند و ملا عبدالکریم بر جای مانده کتابت بیان فارسی و دیگر آیات و آثار حضرت اعلی نمود و ملا محمّد عازم خدمتش شده مقیم طهران گردید و در آن احوال نوروز علی نام خالویش از زرنند به طهران آمده او را بوطن برد و ناچار ایامی چند در آنجا بزیست و معدودی از خویشان را تبلیغ کرد و بشوق مصاحبت با ملا عبدالکریم بطهران باز آمد و موقعی بود .

صفحه 562

که مقدّمات واقعه شهداء سبعة بنوعی که در بخش دوم آوردیم جریان داشت و حسب دستورش در کاروانسرائی در ناحیه دروازه قزوین سکنی کرد و طولی نکشید که روزی به حجره درآمده مکتوبی از ملا عبدالکریم را نگریست و گشوده مطالعه

نموده دانست که در اثر نفاق سیدی کاشی شروع فتنه برای بایه پیدا شد و بسته از آثار بدیعه و مکتوب مختوم وی را حسب المرقوم نزد حاجی نادعلی قزوینی برده تسلیم داد و و به مسجد شاه که ملا عبدالکریم متحصن بود و دولتیان عزم دستگیریش را داشتند رفته وی را ملاقات کرده اخبار و اطلاعات تازه یافته مأمور رفتن به زرنند شد چه که اخبار واقعات بنوعی ناصواب و موحش بسمع پدرش رسیده وی را مضطرب ساخت لاجرم چندی بایدر و ملک و مکنت زیست ولی از خطرات بایان در اندیشه بود و در آن مدت که همگیشان را گرفتند و شهادت شهداء سبعة واقع شد بدانحال در زرنند بود تا صادق تبریزی که احوالش را در بخش چهارم ضمن فتنه سال 1268 نگاهشتیم موقوف برایش بیان کرد و خبر شهادت عظمی نیز بشنید و با وجود آنکه پدر وی را از تفوه بکلمه در حق امر بدیع منع کرد اهالی خصوصاً ملاها دانستند که بای است و بنای تشهیر و هیجان و شورش گذاشتند و اگر بسمع اولیاء دولت میرسید پدر و پسر هر دو را طعمع هلاک و بوار مینمودند و ناچار بعنوان زیارت قم هجرت نمود و او خود چنین نوشت که بعد از واقعه شهادت شهداء سبعة پای بند جناب والد در زرنند بودم و بعزم خدمت جناب میرزا محمد کاتب بیان که آن ایام در کرمانشاهان بود و من گمان داشتم در قم میباشند زیارت قم را بهانه نمودم و در اوائل شعبان 1267 به قم وارد شدم الی آخر کلامه که در .

صفحه 563

که کیفیت اولین تشرّفش را بمحضر ابهی و ملازمت و مأموریت خود را نزد ملا عبدالکریم نگاهشت و ما عیناً در بخش چهارم ثبت کردیم پس بنوع مذکور ایامی در طهران و قزوین باطلاع ملا عبدالکریم مشغول بخدمت شد آنگاه حسب دستور وی به زرنند رفت و پس از دو ماه ملا عبدالکریم وی را به طهران طلبید و او به نوعی که در بخش سوم ضمن ترجمه حیاتش آوردیم از مشاهیر علمای اصحاب و معتمد نزد حضرت مبشر اعظم و از خواص محارم در گاه اقدس ابهی بود و اسرار جاریه غالباً بدخالت او صورت می بست لذا ملا محمد نیز از غالب امور مهمه مطلع شد و تحت اوامر وی واسطه ارسال رسائل و اكمال دلائل نزد محترمین و مهمین گشت و اغلب اصحاب و ارکان احباب را که در آن سنین باقی بودند ملاقات و معاشرت نمود و بنده از حکایات و روایات او چنانکه شمه از آن را نیز در بخش مذکور نگاهشتیم چنین است یک زمستان در کاروانسرای بیرون دروازه خدمت جناب آقا میرزا احمد بسر بردم و ایشان بکتابت بیان فارسی و دلائل سبعة مشغول بودند و دو نسخه دلائل سبعة به بنده دادند که یکی را به مستوفی الممالک آشتیانی برسانم و یکی را به میرزا سید علی مجد الاشراف و رساندم مستوفی گفت بعد از سه روز بیا تا جواب بگویم چون رفتم مرا در خلوت طلبیده و اظهار تصدیق نموده گفت اگر بخواهم به رسول الله مؤمن باشم ناچارم که به صاحب این کتاب هم مؤمن شوم و خواهش کرد آن کتاب نزد ایشان بماند و بنده هم اصراری در گرفتن کتاب نکردم و آقا میر سید علی مذکور در مجلسی که حضرت کلیم نیز حضور داشتند گفته بود که ایا ایام بایها باز بنای حرکت دارند و به تبلیغ مشغولند جوانی پیش من آمد و کتابی بمن داد که اگر مردمان ساده لوح آن کتاب را بخوانند لابد بای خواهند شد باری کلیم بفراست دانستند که رساننده .

صفحه 564

کتاب من بودم و ارسال کننده آن میرزا احمد خان لذا همان یوم بنده را طلبیدند و فرمودند که باید همین امروز مال بگیری و آقا میرزا احمد را به قم و خودت را به زرنند برسانی که گرفتار خواهد شد چون بنده خبر را به آقا میرزا احمد رسانیدم گفتند اگر کتاب را از آن منافق میگرفتیم و میرفتیم خوب بود بنده گفتم بحول الله میروم میگیرم رفتم گفتند در حمام است ایستادم تا با خرّقه سنجاب و آداب درآمد سلام کردم جواب داد گفتم صاحب کتاب را میخواهد گفت میخواهم کاتب پیدا کنم نسخه آن را بردارم گفتم صاحبش امروز عازم عتبات است چاره جز دادن کتاب نیست پس کتاب را از جعبه در آورده تسلیم بنده نمود چون مراجعت کردم جناب آقا میرزا احمد خیلی مسرور شد و دعا کرد بعد گفت یک کار دیگر هم باقی است اگر آن را انجام دهی به سرور تمام از طهران خواهیم رفت و دایم دعای خیر در حقّت خواهیم کرد و آن این است که ملا حسین خراسانی که در سابق معلّم رضا قلیخان پسر سلیمان خان افشار بوده این ایام امور معاش خویش را به عسرت میگذرانند کاغذی به سلیمان خان می نویسم که ملا حسین بقیه زمستان را نزد او بماند و به او بد نگذرد و در آن وقت که این ذکر را نمودند ابراهیم بیگ خراسانی که جلودار حاجی سلیمان خان شهید بود در آنجا حاضر بود ذکر نمود که من سلیمان خان را میدانم و با من همراهی نمود و مرا بخانه بزرگی که اجتماع و مراوده بسیار در آن خانه بود رسانید و گفت این خانه است و چون خان از اندرون

به دیوانخانه آمد بنده کاغذ را باو دادم و گفتم جناب ملا عبدالکریم قزوینی داده است و در کناری ایستادم و از کثرت اجتماع بر قلبم گذشت که اشتباه در اسم شده ولکن باز صبر کردم چون بعد از نشستن در مقر خود کاغذ را خواند از خادمان خود پرسید که آورنده این کاغذ کجا رفت دیدم هنگام فرار است نه قرار رفته و واقعه را بجناب میرزا احمد گفتم .
صفحه 565

گفتند خدا تو را از چندین بلا حفظ کرد باری همان روز مال گرفتیم و جناب آقا میرزا احمد را با مکاری قم تا آب متکای شاه عبدالعظیم رسانیدم و در آنجا با بنده وداع نموده گفت گویا در این عالم ما دیگر همدیگر را نخواهیم دید من کشته خواهم شد و تو به ایام خوشی خواهی رسید گاهی مرا یاد آور و از حق بطلب که انتقام ما را از قاتلین ما بستاند و آن ملاقات آخر بود انتهی . و سپس ملا محمد گهی در طهران و گاهی در زرنده بود و جمال ابهی از عراق عرب به طهران مراجعت فرمود و بعدا واقعه فتنه سنه 1268 وقوع یافت بنوعی که در بخش چهارم نگاهشتم عبدالکریم بشهادت رسید و جمال ابهی را ثانیاً به عراق عرب فرستادند و ملا محمد را انجذاب ایمانی و ترقیات روحی بر آن داشت که مدعی داعیه شد ندا بر کشیده خویش را مظهر الهامات الهیه و مطاع و متبع شمرد و تمسک بفطرت و قریحه شعریه خود کرد چه که بدون سکون قلم و اعمال رویه بلکه بالبدیهه و الفطره متسلسلا شعر گفته داد معارف و معانی میداد و پس از اختتام کلام برای مقابله و تصحیح همان آیات را از حفظ میخواند و کلمه تفاوت دیده نمیشد و کسی نتوانست ایتان به مثل نماید و در اسفارش باطراف مخصوصا در نراق کاشان جمعی باو منجذب گشتند تا چون در عراق به ورود و استقرار ابهی بغداد محل توجه بایان گردید ملا محمد نیز قصد آنسو کرده و او خود باین مضمون نوشت در همدان جناب میرزا محمد علی طیب زنجانی را ملاقات نمودم که در کربلا به محضر مبارک رسید و اثر اشتعال نار محبت الله از جوارحش نمایان و شکفته و خندان بود و جز ذکر ابهی اعتنا به احدی نداشت و در کرمانشاه آقا غلامحسین ششتیری را مشتعل به نار بها یافتیم و از آنجا با میرزا محمد مازندرانی همراه شدم .
صفحه 566

و او برایم وقایع بغداد و غیبت جمال مبارک را ذکر نمود و گفت میرزا یحیی در بغداد است ولی جز ابوالقاسم کاشی احدی او را نمی شناسد و نمی بیند و چون به بغداد رسیدیم حضرت کلیم را سر جسر دیدم الی آخر کلامه که در بخش چهارم ثبت نمودیم و این در آخر شهر ذیحجه 1270 پس از شش ماه از مهاجرت ابهی از بغداد به کردستان عثمانی بود و ملا محمد گهی در بغداد و گاهی در کربلا متوقف و به کتابت آثار بدیعه مشغول شد و میرزا یحیی روی بوی نشان نداد و او اعمال عقاید دوستان یحیی از قبیل سید محمد اصفهانی و علیمحمد سراج که با هم معاشر بودند انضجار حاصل کرد تا جمال ابهی عودت به عراق فرمود و یار و اغیار بدانسو توجه نمودند ملا محمد نیز بعدا رفته تشرّف بحضور حاصل کرد و او خود در بیان احوال آقامتش در کربلا و رفتنش به بغداد پس از عودت جمال ابهی از کردستان چنین آورد که زین المقرّبین در آن ایام در کربلا بوده اکثر اوقات به حجره من می آمدند و تاریخ بدیع را که بنده از کتاب اسماء استخراج نموده بودم و با اسماء کلشیئ نورده نورده مرتب شده بود از بنده گرفتند و از آن وقت تا بحال که سی و چهار سال است در آخر هر کتابی که مینویسد همان قاعده تاریخ بدیع را مرقوم مینمایند و در این ایام چون بعضی از احباب تاریخ جدید را از سنه دارالسلام مینوشتند از مشرق امر سؤال شد فرمودند ابتدای تاریخ بدیع از سنه ستین و طلوع جمال اعلی است اگرچه اول اظهار امر شب پنجم جمادی الاولی سنه 1260 بوده ولی نظر باینکه امر مبارک بتاریخ و سنه شمسی است ابتدای سال را از نوروز که تحویل شمس به برج حمل است قرار داده اند و همان سنه ستین پنجم جمادی مطابق شصت و ششم نوروز سال اول است صفحه 567

و چون آن سال یوم نوروز شصت و شش روز قبل از مبعث اعلائی بوده و نوروز اول در اول سال دویم واقع شده بنده باین لحاظ نوروز سنه شصت و یک را نوروز اول و نوروز سنه شصت و دو را نوروز ثانی نامیدم مثلا نوروز امسال که سنه هزار و سیصد و شش هجری است و سال چهل و هفتم شمسی از ظهور اعلی است نوروز چهل و ششم نوشته ام مقصود آن بود که شبهه نماند و معلوم شود و در اوائل خروج جمال مبارک از قشله سجن اعظم امر فرمودند که تاریخ بدیع نوشته شود و احباء الله یاد نمایند و صورت آن این است اسامی ایام هفته که یوم اول سبت است و یوم هفتم جمعه یوم الجلال یوم الجمال یوم الکمال یوم الفضال یوم العدل یوم الاستقلال یوم الاستقلال اسامی شهر و آیام شهر البهاء شهر الجلال شهر الجمال شهر العظمة شهر النور شهر الرحمة شهر الکلمات شهر الکمال شهر الاسماء شهر العزة شهر المشیه شهر العلم شهر القدره شهر القول شهر المسائل شهر الشرف شهر السلطان شهر الملک شهر العلاء و اسامی ایام هر شهری نیز همین نوزده است که یوم اول هر شهری یوم البهاء و

یوم آخر هر شهری یوم العلاء است سنه شمسی را که سیصد و شصت و پنج یوم و پنج ساعت و پنجاه دقیقه و کسری است نوزده قسمت فرمودند و هر قسمتی را نوزده روز یکماه قرار داده روز اول سال را که یوم نوروز است یوم البهء من شهر البهء نامیده شده و شهر العلاء را که شهر نوزدهم است شهر امساک (صوم) قرار دادند یوم نوروز را عید صیام و از برای کسور پنج روز و کسری محلی در بیان معین نشده بود تا آنکه کتاب اقدس در عکا نازل و آن .

صفحه 568

ایام را بایام هاء و ایام عطاء موسوم فرمودند که به حدود و ایام و شهر محدود نگردیده و امر فرمودند که آن ایام را بانبساط و بهجت و ضیافت و تسیح و تمجید ربّ مجید و اعانت فقرا و ملاحظهٔ مرضض بگذرانند و بعد داخل ایام صیام شوند و این همان بیان حضرت اعلیٰ را ترویج میکند که به نصّ صریح بیان میفرماید یوم اول شهر البهء باید متصل یوم آخر شهر العلاء باشد با وجود این یحییٰ ایام کور را بعد از ایام صیام و قبل از نوروز گرفته بود و ایام ها سه سال پی در پی چهار روز میشود و سال پنجم پنج روز بهمین نهج معمول میشود الی ماشاء الله و یوم نوروز همان است که حسب تقویم ایرانی شمس به برج حمل وارد میشود همین نوع در تعیین شهر شمسی امر برجوع به تقویم ایران شده و به نوعی که طلعت اعلیٰ در الواح عربیه بیان میفرمایند ایام و شهر از نوزده نمیگذرد یعنی چون یک نوزده سال شمسی اط طلوع جمال ابهی گذشت داخل نوزده ثانی میشود و در تاریخ آن سال سنة الألف من الواحد الثانی نوشته میشود و بعد از آن سنة الباء و سنة الابدال و سنة الوداد و سنة الابد و سنة الجاد و سنة البهء و سنة الحبّ و سنة البهء و سنة الجواب و سنة الاحد و سنة الوداد و سنة البدی و سنة البهی و سنة الابهی و سنة الواحد و چون واحد ثانی با آخر رسد سنة الالف من الواحد الثالث نوشته میشود تا سنة الواحد من الواحد الثالث و بعد از آن بهمین منوال در واحد رابع تا واحد تاسع عشر و بعد از آن داخل کلشیی ثانی میشود و مرقوم میشود سنة الالف من الواحد الأوّل من کلشیی الثانی بهمین نهج الی ماشاء الله و مقصودشان این بود که واحدیت .

صفحه 569

مالک ایجاد را در کلشیی حتّی در اعداد شهر و سنین مشاهده شود لذا این ترتیب را اجرا نمودند و نیز عبارت خود نیل است چون مرّه ثانیه صور الهی دمیده شد از طرفی اهل بیان که مرده و پژمرده بودند حیات تازه یافتند و به بغداد شتافتند و از جمله احبابی که در کربلا ساکن بودند همه به بغداد رفتند بنده هم خواستم بروم سید محمّد مانع شد لذا عریضه مع غزلی تقدیم کردم و بواسطهٔ جناب حاجی سید جواد فرستادم چون از بغداد مراجعت نمود دستخط مبارک رسید ابتداء « هو الله کان به کلشید علیما و رقه مسطره معلوم گشت ورنه ملکوتیه در ارض جبروت مسموع شد له الحمد علی ما ارفعک الی سماء حبّه الخ . انتهى » و ما شرح شدت انضجار و تأثرش از اعمال دوستان مذکور میرزا یحییٰ و قصد انتحار و ارتفاع دعوی و هم شمه از اشعار ادعایش را در بخش پنجم آوردیم و از جمله ایبات که خطاب به ملا اوتراب اشتهاوردی گفت این بیت است « ای اسیر خاک تن ای بوتراب . آن بنائی را که دیدی شد خراب » و در جمله خطابش به ملا فاضل قاینی این بیت را سرود « ای محمّد سوی ما معراج کن . ترک هر آئین و هر منهای کن » و حتّی در جمله خطابات به جمال ابهی این بیت گفت « ای بهایت بر بهای حقّ دلیل خیز و جان اندر ره ماکن سبیل » و میرزا یحییٰ چنانکه در بخش مذکور مشروحا آوردیم حکم بکفر بلکه قتل امثال وی از مدعیان داد ولی جمال ابهی بستر و حفظ توی خود نگهداری کرده امر باقامت در کربلا و معاشرت و مسالمت با سید محمّد اصفهانی داد و او را سید به چیزی نشمرد و آنان شکایت به بغداد نوشتند لاجرم عازم بغداد شده از محضر .

صفحه 570

ابهی اجازت سفر به ایران خواست اجازت فرمودند و دستور چنین دادند که ملتفت باش نفوس از زبان تو حرفی نگیرند که هم از برای تو و هم از برای امرالله مضر باشد لاجرم بسال 1272 در بلاد ایران سفر نمود و جمعی از بایان را مانند میرزا محمّد وزیر مازندرانی و میرزا موسی قمی و برادرش حاجی محمّد رضا ملاقات کرد که پی بمقام عظمت ابهی برده وی را متذکر ساختند و در هفتم ذیحجه سال 1274 به بغداد دعوت کرده بماند و انوار الهیه را به عین شهود نگریسته حالش دگرگون گشت محاسن طویل خویش را بریده درب سرا را جاروب کرده با اشک چشم آب پاشی نمود و توبه و انابه اظهار داشته عمّامه و عبا را به دجله انداخت و خود را شست شو کرده لباسی جدید در بر نمود و جمال ابهی وی را امر به سفر در ایران مخصوصا قزوین نمودند و قریب یک سال سفر کرده عظمت الهیه را بسمع مجبان رساند و همه را به اتفاق و اتحاد خوانده و بسال 1275 دعوت نموده چندی بماند و حسب المر به تدریس و تعلیم فارسی به نوباوگان احباب پرداخت و روز بروز بر شدت اشراق و لمعان ابهی را

نگریسته بر خضوع و انجذاب و سکون بیفزود آنگاه باز مأمور به سفر در ایران شد و پی در پی تبلیغ نموده احساسات روحانیه اش را منتشر ساخت و به سال 1278 عودت کرده در جوار ابهی بماند و چون بنای مهاجرت از بغداد شد مقرر گردید که برجای بماند ولی طاقت نیاورده چنانکه در بخش چهارم آوردیم از پی روان شد و در یکی از منازل بموکب ابهی پیوست و او خود چنین نوشت چون پنج روز از مهاجرت مبارک گذشت از حرم پیغام رسید که تفصیل مهاجرت مبارک را در یک جزو مثنوی بنویسم تا به طهران ارسال دارند نو شتم و به آقا میرزا مهدی سپردم روز نوزدهم از مهاجرت در بغداد شهرت یافت .

صفحه 571

که مابین کرکوک و موصل اکراد هجوم آورده قافله مبارک را غارت نمودند اگرچه هر عاقل میدانست که کذب است ولی بنده را اضطرابی- مستولی شد که بی اختیار برخاستم و عزم راه شدم باین نیت که اگر صدق است زندگی بکار نیاید در اینار جان سعی بلیغ نمایم و اگر کذب است مطمئن برگردم دونفر دیگر هم با بنده همراه شدند یکی آقا احمد ملایری و یکی آقا حسین ملازم جناب حاجی کمال الدین نراقی همه جا با هم بودیم و اخبار سلامتی مبارک را می شنیدیم تا روز چهاردهم محرم 1280 دومنزل از دیاربکر گذشته باردوی مبارک رسیدیم که در دامنه کوهی که توتستان و نهر روان داشت خیام مرتفع کردند آقا

محمد حسن از حرم بیرون آمد سواد مثنوی را دادم الی آخر کلامه که نیز در بخش چهارم ثبت شد و شمه از مثنوی مذکور نیز نگاشته گشت و از منزل مذکور در موکب اقدس ابهی تا اسلامبول رفت و در جوار مبارک بود تا آنگاه که بنای حرکت بادرنه شد وی را مرخص نموده ببغداد و ایران فرستادند و در 12 شوال سال 1280 مذکور به بغداد وارد شد و پس از ملاقات احبای عراق و دادن اخبار و پیامها بسمت ایران رهسپار گردید و مسافرت طویل خصوصا در خراسان و آذربایجان در حالیکه ملاها و دولتیان به تجسس و در صدد اخذ و قتلش بودند ببغداد برگشت و در سال 1283 وارد بغداد شد و از طریق موصل و حلب بادرنه رفت و او خود چنین نگاشت در تاریخ اواخر سال 1282 در طهران اول خبری که از جمال ابهی و ارض مقصود یافتم در لوح جناب منیر اعراض سید محمد و فصل و نفاق او و نیز اشاراتی در خصوص دیگران الی آخر کلامه که نیز در بخش چهارم ثبت کردیم و نیز چنین نوشت که میرزا جعفر را که از ارض مقصود مسافر بلاد .

صفحه 572

و مبشر بظهور بدیع فرستادند در نائین ملاقات کردم و اول بشارتی که بمن دادند آنکه تو را نبیل اعظم فرمودند و سبب آن اشعاری بود که در بشرویه انشا کردم از آنجمله این است : « بهایم سگ خویش خوانده سه بار . از آنم بود بر شهان افتخار . سگم لیک از بهر اعداء او . ولی بهر احباب طبی تبار . که از من ببینند مشک بهاء . بگردند خرّم چه خرّم بهار » زیرا لسان نبوی فرمودند « تا من نفس تواضع لله الا و قدر فعه الله و ما من نفس تکبر الا و قد وصفه الله » و نیز نوشت که چون به اردستان وارد شدم در بیت جناب میرزا فتحعلی که بقلم مولی العالم به فتح اعظم ملقب شدند وارد شده و با جناب منیر ملاقات نمودم و الواح مبارک که بافتخار بنده بود دادند و بخط حضرت غصن اعظم در اول این کلمه مبارکه بود « یا نبیل الاعظم اجمع ما ینادیک مالک القدم » الخ و دو لوح دیگر مفصل یکی در حج بیت مبعث حضرت اعلی و دیگری در حج بیت جمال ابهی در مدینه الله و امر رحمانی بود که بنده باآداب منزله در آن الواح من قبل الرحمن اول بیت نقطه اولی راجح نمایم و بعد از آن متوجه بیت اعظم شوم و امر بود که در هر مجلس احباء الله اول مرتبه که آن الواح تلاوت میشود در آن مجلس عید گرفته و دوستان عید کنند الخ و در سال 1283 به ادرنه وارد شده در جوار ابهی آقامت نمود تا اواخر ایام اشراق انوار مبارکه از ادرنه بزیست و او خود در میان واقعات آخرین ایام خود در ادرنه چنین نگاشت در اواخر ایام ادرنه حضرت کلیم با تحصیل اذن باتفاق جمعی از احباب عازم فناپراوزون جویه که دارالتجاره بود شدند و پس از چندی احباب همراهانشان مراجعت کردند و ایشان نیامدند و گفتند که چندی هم در سواحل .

صفحه 573

سیاحت نموده مراجعت خواهند کرد لکن مدّت چهارماه طول کشید و خبری از ایشان نرسید من بنظم مثنوی تاریخ مشغول بودم و شهر رمضان بود چون حال را چنین دیدم از محضر اقدس ابهی اجازه برای رفتن و ارجاع ایشان گرفتم پس بنای سیاحت در آن دیار گذاشتم و در تفحص و جستجوی از ایشان برآمدم و همینکه باسکله گلی بولی رسیدم در آنجا در عالم خواب دیدم که ایشان در از میرند پس به آنجا رفتم و از ایشان تفحص کردم روزی شخصی برایم ذکر کرد که قرآنی در دست پیری بود پشیمان شدم که چرا نخریدم و بعد از چندی که آن پیر را یافتم و قرآن را طلبیدم گفت آن از آن درویش سیامی بود از من گرفت و

بآیدین رفت پس من دنستم که آن پیر میرمحمد شیرازی و آن سیاح حضرت کلیم اند و میرمحمد را در همان روز یافتیم و تفصیل اجازه ابهی و حرکتیم را برای وی گفتم گفت بمن قسم داده اند که بکسی نگویم لذا اگر ایشان را دیدید از قول من چیزی نگوئید و حال و محلشان را بدست آوردم و با راه آهن بآیدین رفتم و ایشان را پیدا کردم و لوح مبارک را بایشان دادم چون تلاوت نمودند فرمودند معلوم میشود باز ایام سختی در جلو است لهذا در وقت بلا دوست دارم در حضور مبارک باشم دکان خرازی در آنجا داشتند بهم زدند و فرمودند میرمحمد ذکر نمود مصلحت نیست بیکار باشید لهذا مشغول شدم و در اندک مدتی که در آنجا تشریف داشتند ایرانیان و ترکان چنان باخلاقشان منجذب گشتند که هنگام وداع گریستند از آنجا در خدمتشان به از میر آمده سوار کشتی بخار شدیم و در دریا شنیدیم که جمعی از احباب را در مصر گرفته اند حضرت کلیم فرمودند این اول موج .

صفحه 574

دریای بلا است در بحبوحه زمستان و برف وارد ادرنه شدیم ادرنه را منقلب دیدیم انتهی . و نیز شرح سفر خود را از ادرنه به مصر که در نیمه عید رضوان و چهارم محرم سال 1285 واقع شد چنین نوشت جمال مبارک فرمودند که به مصر برو و یک مثنوی در تفصیل امور و ظلم میرزا حسنخان قونسول ایران در مصر و تفصیل حال هفت نفر اسرای سودان بنویس و اگر ممکن شود بخط خوش نوشته به خدیو برسان که شاید آن مظلومان از ظلم آن ظالم نجات یابند زیرا مقصود ما این است که چون بزودی ابتلائی جدید احاطه خواهد نمود و تو از آنخارج باشی شاید نصرتی از دستت برآید و ما کیفیت حبس نبیل در مصو اسکندریه و تبلیغاتش در محبس را ضمن بخش سابق شرح دادیم و او خود در مثنوی که در عکابسال 1286 نظن نمود چنین سرود .

بعد از آن آنفلک فضل داوری . رفت و ساکن گشت در اسکندری . از قضا محبوس بود آنجا نبیل . خون جگر در هجر آن شاه جلیل . از ادرنه چاره زان بیشتر . رفت سوی مصر زامر دادگر . چار روزی مانده در مصر ستم . کز جفای قونسول ملک عجم . بی گنه در مصر محبوس آمده . باغل و زنجیر مأنوس آمده . اربعینی بود آنجا اشکبار . نی ز زندان بلکه از هجران یار . بعد از آنش باغل و زنجیر و بند . وارد اسکندریه کرده اند . چند روزی بوده در زندان پست . همره دزدان و گرگان پای بست . بعد از آن چون دیده اندش بی گناه کرده اند اظهار عذر و امتناع . باب رحمت بر رخس بگشاده اند . جاش در حبس اکابر کرده اند . تا کنند از حال او تحقیق تام . لاجرم بوده در آنجایش مقام . اندر آن مسکن نبیل خون جگر . دیده از قوم نصاری یکنفر . عالم و معروف و مشهور بلاد . ظاهر از وجهش صلاح و هم سداد . چون نبیلش دیده ذیقدر رفیع .

صفحه 575

کرده تبلیغش باین امر منبع . چند روزی کرده با وی گفتگو . تا شده خرق حجاب از وجه او . منقطع از آخر و اول شده . سوی محبوب بها مقبل شده . مهر حق تاییده بر ایوان او . عشق حق آتش زده بر جان او . بوده شاکر روزو شی سوی بها . که مرا بر حبس کردی مبتلا . تا مرا بخشی ز غفلت ها نجات . ساغرم نوشانی از آب حیات . هر شب و هر روز هر دم ه نفس . فکر او ذکر بها بوده است و بس . هم قفس مانند بلبل با نبیل . در فغان از حجر محبوب جمیل . هم نفس بودند با سوز جگر . تا شدند از قصه شه با خبر . این خبرشان فاش شد وقت غروب . صد شرار افتادشان اندر قلوب . تا طلوع آفتاب آنشب مدام . ناله میکردند در بالای بام . کای بها امشب تو در این ساحلی . کی ز حال بی کسانت غافل . گرچه هاهم در کنار این یمیم . لیک ممنوعیم و در سجن غمیم . از عنایت یک نظر بر سوی ما . از عطا بگشا دری بر روی ما . بوده فارس نام آن فرخنده ذات . شد نبیل از حالت او محو و مات . فارس روح آنشب پر شورو تاب . با دوصد آه و حنین بو البهات . نامه از خون دل مرقوم کرد . بس شررها اندراو مکتوم کرد . نغمه ها در وی بالحن مسیح . جانگداز و عقل پرواز و فصیح . کونیا صدسال بوده زاهل ها . مستنیر از وجه محبوب بها . او نوشته بود لوحی خوش سرشت . پس نبیل زار مکتوبی نوشت . فارس آن مکتوبها راسر بیست . پس بهر سو چون غریق اتداخت دست . تاجوانی از نصاری پیش خواند . با هزار آداب در پیشش نشاند . گفت خود را پای تاسر هوش کن . آنچه میگویم به صد جان گوش کن . در بغل بگذار مکتوب مرا . با دوصد حکمت بواوراندرد . اندر آنجا تاجداری جالس است . دلبر ابهی عذاری جالس است . هست او را خادمی با این نشان . که شباهت نیستش با دیگران . دست او مکتوب را تسلیم کن . وزمن زارش دو صد تعظیم کن . پس بگو کای خادم دلدار من . رحمتی فرما بحال زار من . من که محروم زمزم دلستان . تو مرا یاد آر در آن گلستان . بر قدم دلبر من بوسه زن . پس بخوان در محضرش مکتوب من . بعد از آنم از جوابی شاد کن . وزغم هجران

مرا آزاد کن الغرض با آن مکاتیب آنجوان . شد بشادی روی فلک الله روان . همت خود را بر این خدمت گماشت . داد دست خادم الله آنچه داشت . خادم الله سوی عرش الله شد .

صفحه 576

همره مکتوب نزد شاه شد . خواند مکتوب نبیل اندر حضور . گشت نازل لوحی از عرش سرور . آن جوان هم بر لقاء الله رسید . آنچه عیاشی ندریده بود دید . شد محل رحمت ربّ جلیل . داده شد بر دست او لوح نبیل . فلک دیگر بیش از این فرصت نداد . در هماندم ره بسوی ره نهاد . بعد از آن مکتوب فارس با حضور . خوانده شد در محضر ربّ غفور . طرفه مکتوبش بسی مقبول شد . لوح اعظم بهر او منزلت شد . لیک مانع گشت تقدیر از وصول . گرچه قصد فارس آمد در حصول . چونکه رافع گشت راجع سوی او . همچو گل اشکفته آمد روی او . هم در آن ایام بیرون شد ز بند . آتشی اندر نصاری درفکنند . گشت از زندان خلاص و همچو نار . شعله زد بر جان سکان دیار . انقلابی در نصاری اوفتاد . گوئیا ماینشان محشر فتاد . اکثری واقف بر این مطلب شدند . منقلب از ابن سوی ابّ شدند . زانطرف هم آمد آن رعنا جوان . از ملاقات بها آذربجان . ادهم اندر خلق بی انباز بود . شهر قسطنطنین ساعت ساز بود . نار او در دیگران هم بر فروخت . چند تن از کشیش سابق دیده دوخت .

و چون نبیل و فارس مذکور در محبس به تبلیغ مسیحیان همت نهادند رئیس محبس اندیشه کرد که فتنه برپا شود لاجرم وی را از اسکندریه نفی به آناتول کرده حبس نمودند و پس از چندی مستخلص شده به قبریس رفت و آنموقع ماهی از آقامت میرزا یحیی ازل و همراهانش در آن جزیره گذشت و نبیل شنید که در قلعه ماغوسا محبوس اند لاجرم بدانجا رفت و از احوال مشکین قلم و سیاح و آقا محمد باقر قهوه چی و عبدالغفار اطلاع حاصل کرد بعضی قطعات و رقعها از مشکین قلم و آنان برای محضر ابهی گرفته رهسپار صوب عکا گشت و سید محمد اصفهانی و همراهانش که بمضادت و افساد قیام داشتند خبر یافتند بحکومت عکا اطلاع .

صفحه 577

داده وی را بیرون کردند لاجرم در اطراف عکا همی طوف زده ذهاب و ایاب نمود و روزی در بیرون قلعه در نواحی عز الدین که شمالی عکا است با توجه و اشتیاق بی انتها بایستاد و متوجه بمقرّ ابهی شد ناگهان جمال مبین از شباک غرفه بنوعی اظهار ملاحظت فرمودند که ملتفت سجده بجای آورد و مناجاتی از قلم ابهی در حقیقت صادر شد و بعد از آن مدتی در جبل کرمل و حوالی ناصره و غیرهما بسر برد تا اذن ورود یافت و بعکا داخل شد و هشتاد و یک روز در قشله مشرف بمحضر ابهی و متلذذ بانواع نعم و آلا گشت و او خود در بیان کیفیت واقعات مذکور چنین نوشت و غروبی داخل قلعه عکا شدم و در جامع جزار نماز خواندم و میگردیدم که آقا رضا قنّاد را دیدم الی آخر کلامه که مفاد آن را در بخش سابق نگاشتیم و مدت چهل شبانه روز

مخفیا در حجره تجارت متعلق به میرزا هادی عبدالاحد شیرازی که تازه به عکا وارد شده حجره تجارت تأسیس نمود تا به آن وسیله موفق بخدمات این امر گردد زیست و از حجره دمی خارج نشد و روزها در حجره را مقلّ کرده میرفتند و شبها بملاقات بعضی از احباب میرسید و حسب الامر تمامت واقعات خروج از ادرنه تا استقرار در سجن اعظم را در یک مثنوی بنظم آورد تا ملاحظه و اصلاح فرموده با حاجی شاه محمد امین البیان منشادی به ایران فرستادند چنانکه در یکی از منظومه های مثنویش مسطور است « هفت مه چون شاه در عکا بماند این پریشان را بیزم خویش خواند . بود از فضل ملیک مستدام در لقا هشتاد و یک روزم مقام » و باز حسب المر به ایران برگشته سفر در بلاد و قری نموده عدّه کثیر را مهتدی ساخته امر ابهی را منتشر نمود و چنانچه در ضمن بیان احوال قفقازیه آوردیم در آن بلاد نیز علم هدایت برافراخت و بدینطریق ملا محمد نبیل اعظم از آغاز اشراق شمس ابهی تا یوم غروب .

صفحه 578

خدمتی عظیم باین امر نمود و شعله شراره در مقابل افکار و اعتراضات پایه گشت و الواح کثیره مانند سورة الدم سورة الحجّ و غیرهما در حقیقت صدور یافت و بالاخره در جوار فضل و عنایت در عکا بیمارمید و با احباب عراق و ایران مکاتبه کرد و قصائد و غزلیات بسیار در بیان واقعات عدیده و در استدلال و نیز در مدیحه ابهی و در مرثی و در مواعظ اخلاقیه از وی باقی ماند و ما مقداری کثیر از اشعارش را که حاوی بیان کیفیت و ضبط تاریخ بعضی از واقعات مهمّه بود در مواضع عدیده از بخشهای این کتاب ثبت کردیم و از مجموعه نثریه تاریخ که در واقعات اوّل امر بدیع الی سال 1307 نگاشته استفاده تامّه نمودیم تا آنکه در

حادثه غروب شمس جمال ابهی شدیداً متأثر شده طاقث تحمل مصیبت عظمی نیاورده و اشعار پر سوز و گداز بسیار بسوگواری سرود منها:

چون من حیران که قائم روز و شب . بیدل و بی روح دائم روز و شب . دود بر بالا و ناپیدا کباب . حیرت اندر هستی در این تراب . ذوق دیدارم بهر سو می پرید . آن جمال و آن قیامت را بدید . میروم تا در غمش گیرم سراغ . دور گردون را بگردم طاق طاق . کی کجا یابم نشان از بی نشان . آه آه از درد بی درمان جان . جز مگر این پرده ها را بر درم . سوی اوج از خاک بر گردون پرم . ورنه مجنون وار بر مأمون زخم . چاره غم در فنای جان کنم . و عاقبت خویش را بعد از چند روز واقعه عظیمه به دریا افکنده هلاک ساخت و چون احباب وی را مفقود دیدند و بحضرت غصن اعظم معروض داشتند از هر سو تجسس و طلب امر فرمودند تا آنکه جسد غریق را در محلی از عکا یافتند و حسب الامر در قبرستان عکا دفن نمودند و بر او حقه قبرش چنین منقوش است هوالباقی قد استغرق النبیل فی جوار رحمة ربّه الجلیل باز کن بر قلب محروم طریق و ندر این سالغریم 1310 کن غریق .

صفحه 579

و ما برای نمونه نبدّه از اشعار متبوعه اش را ثبت مینمائیم منها در مقام اظهار داعیه گفت :

طلعات قدس بشارتی که جمال حقّ شده بر ملا . بزنی ای صبا توساحتش بگرده زنده دلان صلا . هله ای طوائف منتظر زعنایت شه مقتدر . مه منتظر شده مشتهر متبھیا متجملا . شده طلعت صمدی عیان که پیا کند علم بیان . زگمان و وهم جهانیان جبروت قدس قد اعتلا . بسریر شوکت و عزّشان بنشست آن شه بی نشان . بزنی این صلا بیلا کشان که گروه مدعیان ولا . چه کسی طریق مرا رود کنمش ندا که خبر شود . که هر آنکه عاشق من شود نرهد زمخت و ابتلا . کسی از نکرد اطاعتم نگرفت حیل ولایتم . کنمش بعید زساحتم دهمش زقهر بیاد بلا . صمدم زعالم سرمدم احدم زمنبع لاحدم . پی اهل افنده آمدم و هو اتی لمقبلا . بقسات نار شیئی اناذا الست بر بکم . مگذر زساحت قدسیان بشنو صغیر بلی بلی . منم آنظهور مهیمنی منم آن سفینه ایمنی . منم آن نیت بی منی و لقد ظهرت مجلجلا . شجر مرفع جان منم ثمر بیان و عیان منم . ملک الملوک بیان منم و بی البیان فقد علا . شهدای طلعت یار من بدوید سوی دیار من . سر و جان کنید نثار من که منم شهنشه کربلا .

ایضا:

هو است این دم که دمد در من و گوید بدمم . زانکه منصورم و من صور وجود و عدمم . دم بدم حادثم و مالک ملک قدمم . جوهر ذات عیان گشته ز سر تا قدمم . کلّ اسماء صفاتند عبید و خدمم . هونائی است انا دردم وی همچو نیم . نیم اندر دم وی نی وی و نی غیر ویم .

صفحه 580

گو نباشد زوی این دمدمه من هیچ نیم . نه هیاهوی وی است این همه هیهای و هیم . نه منم او و نه او من هم از او این منم . او منم آنچه عیان است نهان است من او . گرنه او من او کیست که گوید که بگو . بین عیان همچو تن و جان بقمیص اناهو . روی بی سوی مرا فاش نگر در همه سو . که نه در فصل و نه در وصل و نه در بشش و کمم . نیم از عالم خاک از تن خاکیم چه پاک .

خاک تسلیم و رضا شو ز خودی رسته و پاک . پاک از غیر خدا جسته ز پاک و ز هلاک . دم روح القدسی در تن خاکی بدمم . کیست آنکس که دمد در دل و جان در رگ و پوست . چیست این دمدمه و همهمه در دشمن و دوست . نیست پیدا بجز او و آنچه پیدا همه اوست . هو هو نفس انایا ناقص هو هو است . گویدم قطره چه دم میزنی از موج یمم . منم آن خالق لاهوت و عیان در ناسوت . زمین و زیسارم جبروت و ملکوت . نه باسم و نه به رسم و نه بوصفم نه نعوت . بکشم بر همه عالم قلم نفی و ثبوت . خلق لاهوت کنم خلق زبانگ قلمم . نه رنور و نه ز عقل و نه ز نفس و افلاک . نه ز نار و نه ز باد و نه ز آب و نه ز خاک . جوهر قدس بسیطم که بذات از همه پاک . بر همه شیئی محیطم و منزّه ز ادراک . بری از قسد و ز آزادی و شادی و غمم .

صفحه 581

خالق کلم و در کلّ و میرا از کلّ . لفظ و صوتم نی و اشیاء زند کوس و دهل . تا چه بلبل نشوی کی شنوی نفعه گل . صاحب راهم و همراهم و هادی و سبل . نقطه وحدتم و جامع کلّ کلمم . من خود آن غیب منیعم بشهود آمده ام . جوهر قدس بسیطم بحدود آمده ام . در سرای عدم از ملک وجود آمده ام . محض جود آمده ام نر پی سود آمده ام . نه ز شرقم نه ز غربم نه عرب نه

عجم . ای که از شدت اظهار بسی مستوری . نبود غیر توام مقصدی و منظوری . بدم از کله سر تا قدم من صوری . تازمندر دل عالم علم منصوری . دار پر نور شود از جلوات علمم . ای که از کثرت پیدائی خود پنهانی . دانم اینقدر که عالم چه تن و تو جانی . در جهان جانی و در جان جهان جانانی . آنچه پیداست توئی و آنچه نه پیدا آئی . بیش از این نیست دگر مایه علم و حکم . ای که در عین سیاهی بنمائی نورم اقرب از من بمنی من ز چه از تو دورم . آب حیوان تو در خاک تند دیجورم . گشته پنهان و من از ظلمت خود رنجورم . صدمم خسته پابسته قید صنم . ای که در وادی لاجد تو همچون مگس . جز خیال تو نباشد سر و کاری بکسم . عین عنقا بشوم گر بوصالت نرسم . برهان از تن خاکی و هوی و هوسم .

صفحه 582

کز تعین خجل و منفعل وور ندمم . ای که از شوق حضور تو ز خود بی خبرم . خوانیم گر بدر خویش من از خود بدرم . گر در آئی بدرم پیرهن خود بدرم . طمع از جان ببرم چون تو بیائی ببرم . هم زبوی تو شود زنده عظام رمم . ای که از بای تودر بلبله حیات وجود . وی که از های تو در هلهله از غیب و شهود . بلبله هلهله از غریبه امر تو بود . هم ز تو هر دله سلسله چرخ کبود . چکنم بی خبر از سر حدوث و قدمم . ای تو سلطان قدم مبدع تن جوهر پاک . خالق فطرتی و مالک اسماء صفات . چکنم زین تن شطرنجی بی سود و ثبات . شهنشوارم که زینرنگ پیاده شده مات . برهان از علمت زین غم و رنج و الم . آن گروهی که زخمر هوهو مخمورند . همه بر دارانا الحق بجهان منصورند . بی سرو پا ز چه گشته که سراپا نورند . همه در قرب خدایند و زخلفان دورند . کی بایشان برسد ناله این زیر بمم . روح قدسند و لطیفند به ترکیب بشر . معنی سازج انسند در اجسام صور . در سیاهی متجلی همه چون نور بصر . آن بسیطند که محدود و مصور بنظر . از وجودم چه خبر من که بکتم عدمم . ای خوش آنان که بسی روز و شبان کوشیدند . ز آتش عشق بها از دل و جان جوشیدند .

صفحه 583

دل باو بسته و چشمان زجهان پوشیدند . شهد دیدار از آن لعل لبان نوشیدند . من زپیچ و خم زلف همه در پیچ و خمم . هو گوید که اناخالق نار و نورم . گرچه از شدت پیدائی خود مستورم . بری از ظاهر و پنهان و زقرب و دورم . میدم دم بدم و در همه دم منصورم . در دل و جان و رگ و ریشه و تن من صورم . هان از آن شیشه منصور دمت صور بدم . از کرم در رگ و در ریشه تن صور بدم . یعنی از نار محبت بدلم نور بدم . نور باقی بتن فانی دیجور بدم . تا شود روز وصال تو شب دیجورم . غیب مکنون زبها ظاهر و باهر بجهان . بجهان میدم این دم همه دم فاش و عیان . ظاهر و مخفی و پیدا و نهان چون تن و جان . آنهمه اوست به پیدا و نه پیدا همه آن . اوست نزدیکتر از من بمن و من دورم . غیب مکنون ز بها ظاهر و مشهود بین . هو در نفس انا باهر و موجود بین . غیر او در دل و جان فانی و مفقود بین . وجه مقصود نگر طلعت معبود بین . گوید آنم که در افواه و لسان مذکورم . غیب مکنون ز بها طالع و مشرق بعیان . هو در قمص انا گشته کنون جلوه کنان . غیر او را منگر در دل و در دیده جان . لن تری گویدت انظر ترفی در همه آن . این منم که به پیدا و نهان مشهورم .

صفحه 584

منم آن سدره و آن نار و زطور آمده ام . منم آن خالق انوار و ز نور آمده ام . منم آن واحد قهار و غفور آمده ام . منم آن غیب منیع و بظهور آمده ام . بقعه و نار و ندا و شجر والطورم . منم آن جان جهان و بجهان آمده ام . خالق کون و مکان و بمکان آمده ام . بجهان و بمکان با تن و جان آمده ام . با تن و جانم و پیدا و نهان آمده ام . تا بدانی که چسان ظاهرم و مستورم . بنگر این ارض زمین قدم والايم . فخر بر عرش نماید ز قد و بالايم . رشک فردوس شود از قدم اعلايم . احرف لاهمه منفی شده از الايم . آن خدایم که در الواح و زبر مسطورم . ای که سلطان سلاطین وجود و عدمی . مالک الملک و خداوند حدوث و قدمی . در دلم گر بدمی روح بدیعت بدمی . تا بملک قدمی فاصله نه جز قدمی . کز وجود و عدم غیر تو نی منظورم . ای خوش آنان که بکلی ز خودی رسته شدند . ز خودی رسته شدند و به خدا بسته شدند . بخدا بسته شده از همه بگسسته شدند . رسته و بسته و بگسسته و پیوسته شدند . بار الها تو در این زمره نما محشورم . صوت سافور عظیمت همه دم دل ببرد . ببرد تا حجبات و سبحاتش بدرد . بدرد تا که جمال قدمت را نگرد . نگر در قدمت حنجر خود را ببرد . گویند این دم ز صواب و ز خطا معذورم .

صفحه 585

ای نگاری که چنین چهره برافراخته. عاشقان را تو چنین عاشقی آموخته. که چه پروانه ز شمع رخ خود سوخته. این قبارانه باندام همه دوخته کن مخلع تو مرا زامکه زهستی عورم. ای خوش آنکس که در اینجا قدمی پاک نهاد. شد بمیخانه ز خمر قدمی پاک نهاد. مست و بیخود شد و در پای خم افکند و بداد. سر و جان را بیکی جرعه می و شاد. گفت در عین خرابی بنگر معمورم. ای که با نرگس فتان خمار آمده. فالق صبحی و اندر شب تار آمده. خالق روحی و بر جسم سوار آمده. پی صید دل و جان بهر شکار آمده. صید آن نرگس خمارم و هم مخمورم. همچو من مرغ گرفتار بسی در چمن است. در چمن ناله زارش همه دم همچو من است. ناله من همه از او شد هم از او بمن است. گر زمن مرتفع و مشتهر اندر من است. اوست نائی و من اندر دم او مجبورم. همه از هیمنه نقره او ناقورند. همه از صوت عظیمش بجهان سافورند. زنجیلی صفت و جوهره کافورند. مهر رخشان جهانند و سراپا عورند. همه گویا ز خودی عورم و چون سافورم. ای که اندر ید مختار تو چون ناقوسم. رق ناقوسم و در ذکر و ثنا قاموسم. وز تو مهترم و محفوظ و بتو مانوسم. ید الطاف تو بر چرخ علا زد کوسم. که زانفاس مسیحائی تو مأمورم

صفحه 586

ای که از جلوه بدع تو من از دست شدم. شدم از دست و زخمر قرمت مست شدم. مست گردیدم و در عشق تو پابست شدم. تا که پابست شدم نیست شدم هست شدم. قم باذن الله تو زنده نمود از گورم. ای که ز اشراق تو دلها همه پر نور شده. ای که آفاق ز شیپور تو پر شور شده. ای که عشاق بميثاق تو منصور شده. بهر انفاق در این دار چه منصور شده. وز تو منصورم و اندردم تو من صورم. .

ایضا بند اول از نوزده بند معروف نبیل است.

مشعل شو جهان که نار آمد. عاشقا جان بده که یار آمد. قرن ظلمت گذشت و نور رسید. لیل آخر شد و نهار آمد. پرده های گمان و وهم درید پرده در یار پرده دار آمد. منبع عز و رفعت و تمکین. معدن شوکت و وقار آمد. اط ظهور جمال جاء الحق. زهق الباطل آشکار آمد. کور اسم و صفات مطوی شد. جلوه گر ذات کردگار آمد. قلب موجود را محک ظاهر. نقد ایجاد را عیار آمد. حق بمرکز کنون قرار گرفت. کانشه صاحب اقتدار آمد. سبز و خرم شوید ای اشجار. گه بهاء آمد و بهار آمد. از غمام عنایتش عالم. پر ز درهای شاهوار آمد. لیلۃ القدر عاشقان ظاهر. زان دو گیسوی مشکبار آمد. اسم اعظم بطرز ابهائی. ظاهر از آن بهی عذار آمد. ها علی العرش استوی الرحمن. جند ابلیس تار و مار آمد. عاشقان زمان استقرار. عاقلان را گه قرار آمد. گشت ظاهر شهی که در ره او. انبیا جمله جان نثار آمد.

صفحه 587

منصعق موسی از تجلی او. عیسی از عشق او بدار آمد. از ازل تا ابد سپاهی او. آن شهنشاه تاجدار آمد. ورش از عرش جان بگوش دلم. این سروش پر از شرار آمد. کاتش قلب کائنات بهاء است. پدیده نور صفات و ذات بهاء است.

و از جمله اشعارش این قصیده است که در سنه 75 در عراق بامر سلطان عشاق سرود:

شب هجر گرچه طویل شد چه سیاه موت بهاء بهاء. فلک اللقا که تمام شد زبروق روت بهاء بهاء. بدلم شد از تو اشارتی که دهم بخلق بشارتی. که بسر روند چه گویها همگی بکوت بهاء بهاء. ز بشارتم ز چهار سو دل و جان بسوی تو کرد رو. بکجا رود دل و جان اگر ندود بسوت بهاء بهاء. همه ارض خلد برین شد چه بهشت روی زمین شد. چه بوی وزیده نسیمی از نسومات خوت بهاء بهاء

تویی آن کریم که بی حذر دو جهان دهیش بیک نظر. شود ار بشرط تو مرافع دو کف عدوت بهاء بهاء. تویی آن قلندر پرده در که نهی قدم چه سوی سفر. سر خسروان جهان بود عوض کدوت بهاء بهاء. دو هزار کوثر پر طرب بدر تو آمده تشنه لب. بامید آنکه دو قطره رسدش زجوت بهاء بهاء. چه او هیان مهظمی چه ربوبیان مکرمی. که شده بصورت خادمی که کشد سبوت بهاء بهاء. زلهبیت ای شرر سنا همه آب شد هکل غنا. که بدین سبب شود آشنا بلب و گلوت بهاء بهاء همه خلق طالب کوی تو همه رویها است بسوی تو. ولی از فروغ تو گم شده ره جستجوت بهاء بهاء. شده هرکس پی مطلبی بودش سرور بمذهبی. تو مرا

شرابی و مشربی من و گفتگوت بهاء بهاء . ز شمیم موت و حیات من زفراق روت ممات من . تو قیام من تو صلوة من تو مرا قنوت بهاء بهاء . بفدای تو سر و جان من تو نهان من تو عیان من . تو لسان من تو بیان من تو مرا سکوت بهاء بهاء .
صفحه 588

دل از این و آن همه کنده ام که تو را غلامم و بنده ام . که نموده باقی و زنده ام روحت بوت بهاء بهاء . که مرا شرر بجگر زده که مرا به بحر و به برّ زده . بدلم هزار شرر زده نغمات هوت بهاء بهاء . ز منت مباد بدل غمی که مرا بود بتو خرّمی . تو مرا چه قلم اعظمی منت چه خوت بهاء بهاء . بدلم بوز نغمات خود شررم زن از لحظات خود . که شوم بذات و صفات خود زتو لا یفوت بهاء بهاء . مستان زمن جذبات خود زخودم برآن نغمات خود . که شوم بوقت ممات خود بتو لایموت بهاء بهاء . زتو خواهم ای شه بی قرین ز تو خواهم ایدورخ آدرین . که بحبّ خود دم آخرین ثبوت بهاء بهاء .
و او را بدین وتیره ترجیع و قصائد بسیار است و نیز قصیده ایست که در شعبان 86 در ناصره سرود .

شده مشتعل دل عالم از شرر بهات بهاء بهاء . شده مخمر گل آدم از اثر بهات بهاء بهاء . صدف وجود زبحر لاهم از آن سبب شده بر ملا . که مقدر اندر او گهر بهات بهاء بهاء . دو هزار نار ظهور حقّ دو هزار سدره طور حقّ . شده مقتبس ز شراری از شجر بهات بهاء بهاء . سدرات خلق ز خشک و تر شده غرس در همه بحر و برّ . بامید آنکه دهد یکی ثمر بهات بهاء بهاء . ملک و ممالک و افتاده چه گدا بکوی تو صف زده . که مگر بجانبشان فتد نظر بهات بهاء بهاء . همه روحیان همه قدسیان بزمنیشان شده آشیان . که مگر بمحفلشان فتد گذر بهات بهاء بهاء . همه شمس سیاه شد همه بدور تباہ شد . چه طلوع کرد ز کوه جان قمر بهات بهاء بهاء . بصر طوائف خاکیان نتواندت نگرد عیان . مگرش رسد رشحاتی از بصر بهات بهاء بهاء . اثری نمانده ز دلبری همگی شدند ز دل بری . چه رسید افسر افسر دلبری بسر بهات بهاء بهاء . همه نوریان اولی السننا بشدند در قمص فنا . چه روای نور شد آشنا ببر بهات بهاء بهاء .

صفحه 589

تن خسروان همه خسته شد کمر ملوک شکسته شد . چه به نصر امر تو بسته شد کمر بهات بهاء بهاء . شده بود ارض پر از صنم ز ضلال خلق کم از غنم . همگی شکسته بضر یک تبر بهات بهاء بهاء . اگر این جهان همه کین شود به سنان و سیف قرین شود . همه را چه لاله بتن خرد سپر بهات بهاء بهاء . همه ملوک ز چارسو شود از بحرب تو روبرو . شکند بیکدمشان بهو ظفر بهات بهاء بهاء . اگر این جهان همه سم شود غم و رنج و درد و الم شود . ببرد گرزو تمامشان شکر بهات بهاء بهاء . همه عالمان اولی البصر ز جهان شدند بلا خبر . چه بسمعشان شده جلوه گر خبر بهات بهاء بهاء . شده بیست سال ترا مقام به عراق و روم و ببرّ شام . چه شود کنون بعجم شود سفر بهات بهاء بهاء . همه عاشقان تو میشوند بنوای عشق تو میشوند . همگی شوند غریق در بحر بهات بهاء بهاء .
بهاء . باشاره خوش غصن تو که بود مطرّز حسن تو . بشد این قصیده رقم درین سحر بهات بهاء بهاء .

ایضا قصیده دیگر :

دگر شرر زده بر روان شجر بهات بهاء بهاء . دگر کشانده بطور جان جذب سنات بهاء بهاء . دل و دین نمانده مرا بکف که نثار خاک رخت کنم . سر و جان نه در خور این شرف که کنم فدات بهاء بهاء . نه رهم بشهر و هی بقا که ببرکنم قمص لقا . نه رهی بسوی یم فنا که شوم فدات بهاء بهاء . تو که جان بجسم جهانیان بیکی نظاره دمیده . چه شود که گاه گهی فتد نظری بمات بهاء بهاء بهاء . بسماء زناى تو زمزمه بشری ز نام تو همهمه . دل دلبران جهان همه دود از قفات بهاء بهاء . بکمال حسن مسلمی که مولهت شده عالمی . بخدا خدای مجسمی تو باین صفات بهاء بهاء . همه شئون خدا عیان بود ز چاکر آستان . نه سزا بود پس از این بیان لقب خدات بهاء بهاء .

صفحه 590

سر و جان حملاً اولیاء شغفا لحبّ تو شد فدا . بنظاره در طلب لقل همه انبیات بهاء بهاء . بسبیل وصل تو هر کسی بگمان خویش زند قدم . نه گمان که کس بتوان شدن ز ره رضات بهاء بهاء . اثری نمانده ز ذات من که بهم در دسجات من . چه شود که از ظلمات تن دهیم نجات بهاء بهاء . نروم به بزم بیانیان نشوم قرین عیانان . طلبم بسینه چه حائیان هدف بلات بهاء بهاء . دگر بکس سرو کارنی بعجزم تو دلبر و یار نی . دل من یکی و هزار نی شده مبتلات بهاء بهاء . اگر ممالک جان دهی شهی زمین و زمان دهی . که دمی رهاات کنم دمی نکنم رهاات بهاء بهاء . مزن اینقدر بدل آتشم منما زهجر مشوشم . نه بغیر یاد تو دلخوشم من و

خاک پات بهاء بهاء . بزدا زدیده رقاد من بگشای چشم شهود من . برسان بجان نبود من اثر لقات بهاء بهاء . بود این زمان بتو نسبتم مپسند ضایع و نکبتم . بکشان بعرضه نزهتم ز تعلقات بهاء بهاء . شود آنکه پیش بخوانیم ز زلال نور چشانیم . بیساط روح نشانیم بیک التفات بهاء بهاء . تو همیشه امنع و اقدسی ز نعوت خلق مقدسی . شده مدح گوی تو مفلسی تو و آن عنایت بهاء بهاء .

و از آخرین اشعارش که در ایام اشراق انوار ابهی سرود منظومه مثنوی تاریخی و استدلالی است که حسب المر خطاب به بهائیان دولت آباد اصفهان نگاشته بفرستاد و آغاز منظومه را باین ابیات آغاز نمود .

ذکر ذکرالله چه آمد در جهان . وجه ذات الله غیب آمد عیان . خیمه هستی ز ذکر آمد پدید . صد هزاران خیمه ها از هم درید . در عراق از مالک کل رقاب شد عنایت این دو بیت مستطاب . تا نمایم افتتاح مثنوی . در ثنای آن نگار معنوی . این زمان هم کاز عطای ذوالمنم . هست سجن اعظم مسکنم . سال غین و شین و طای موقده رفته از دوم جمادی نوزده . امر صادر شد زیار معنوی . تا کنم جزوی رقم از مثنوی . بهر اهل دولت آباد از بلا . که بود اندر جوار ارض صاد . لاجرم در این سحرگاه نجاح . بر دو بیت شاه جان شد افتتاح . تا شود از نفخه رب الربوب . این مبارک نامه مصباح قلوب .

صفحه 1-591

و دیگر نه نه رباعی است که بدین ابیات مثنوی شروع نمود . شهادت میدهد جسم و روانم دل و اعضاء و ارکان و زبانم که سلطان بهاء رب الربوب است ظهور و ظاهر غیب الغیوب است چه نازل گشته ز آن شطر مقدس در آن ابهی کتاب الله اقدس که هر نفسی نویسد یک وصیت بهر چه قادر است از حسن نیت مرا با فقر و مزجات بضاعت باین نه نه رباعی شد قناعت که در کنز بها محفوظ ماند که جز او سر کس را کس نداند الهی حق ارباب و وصولت طرازش بخش از طرز قبولت .

بگذر سوی دشت و لاله زاران بنگر . تأثیر قدوم نوبهاران بنگر . در هر ورق گل و گیاه و سبزه . تاریخ مرور شهریاران بنگر . این سبزه و این چمن زبان است همه . از بهر تو در نطق و بیان است همه . آهسته گذار پای بر فرق من . کامیخته با فرق شهان است همه . الخ .

صفحه 2-591

و بعد از نظم این مثنوی شاید نبیل زرنندی را سرنوشت جز نظم مرثیه سرائی در رحلت نبیل قائینی که شمه را در ضمن شرح حالش ثبت کردیم و یا در مصیبت عظمی غیاب شمس جمال ابهی که در بخش سابق درج نمودیم نبود و تن به دریا در داده خویش را به عالمی که محبوبش بود رساند و از بهائیان شهیر قمی آقا عبدالرسول با برادر کهنترش آقاحسین و عائله شان از قم به

تفریش رفته آقامت نموده چیت سازی کردند و بواسطه برخی از مؤمنین امر اعلی ندای بدیع شنیده نخست آقا حسین آنگاه دو پسر آقا عبدالرسول آقا رضی و آقا باقر اقبال و ایمان آوردند سپس آقا عبدالرسول با همه تعصب و تصلب که در عقیدت میراثیه داشت مؤمن و منجذب گردید و تمامت اعضاء عائله شان فائز عرفان و ایمان گشتند و آقا عبدالرسول منجذبان به بغداد شتافته درک زیارت محضر ابهی نمود و پسرش آقا باقر نیز درنگ نیاورده از عقب برفت و پس از نیل زیارت به تفریش مراجعت کرد و بنام بابی شهرت یافتند و اهالی به تعرض برخواستند و تمامت اموالشان بیغما بردند و تمامت عائله را رجالا و نسااتا و صغیرا و کبیرا دستگیر و اسیر کرده با سوارانی چند از طریقی صعب برای قم تبعید نمودند و میرزا زین العابدین خان نام از عظمای بایه مطلع شده به غیرت و حمیت برافروخت و سوارانی مسلح برای مقاومت بفرستاد تا اسرا را گرفته بقریه ئیکه تعلق بوی داشت وارد کردند و بعد از چندی آن مظلومان خویشان را بقم رساندند و بماندند ولی از تعرض بیگانه و خویش آشفته و پریش بودند و طولی نکشید که آقا عبدالرسول از بغداد ورود نمود و حالات ایمانیه اش .

صفحه 592

شهرت یافت و ملاها شروع به تعرض کردند و منتسبین از وی کتمان عقیده خواستند و او اظهار داشت که اگر نه اطاعت امر محبوبم به عفو و اغماض بود رئوس ملا و سید را از بدن جدا مینمودیم و بالاخره اشرار بموجب تفتین خویشان و امر حاجی سید جواد مجتهد هجوم برده او را با برادرش آقا حسین دستگیر کردند و بصدد تعرض پسرش آقا محمد باقر برآمدند و چون جوانی نارس بود بحالش گذاشتند و سواران دولتی دو برادر را تحت الحفظ مأمورا بطهران کشاندند و در انبار به غل و بند کشیدند و آقا حسین پس از دو سال در محبس در گذشت و مدت حبس آقا عبدالرسول به هفت رسال رسید و جمعی از محبوسین و

انباریان را بامر ابهی تبلیغ کرد پس جدّه اش که سیده معمرّه بود از قم بطهران آمد و باندرون شاهی ب مادرشاه و غیرها متوسل گشت و آقا عبد الرسول را مستخلص ساخت و او بلادرنگ راه بغداد را در پیش گرفت ولی برای عائله شان توقف در قم مشکل گردید چه اهالی بشدت متعرض بودند لذا از قریه به قریه مهاجرت کردند و دو پسر آقا عبد الرسول آقا رضی و آقا باقر در قریه خلیجستان اقامت گزیدند .

هفت سال اندر رهش محبوس شد . با غل و زنجیرها مانوس شد . چون علم افراختی در ارض سرّ . شد زحبس آزاد آن سلطان برّ
شد ز بغداد و ز عشقت بیگمان . گشت بیت اعظمت را پاسبان . بود سقای حریمت پنج سال . هر دمت در جان فزون تر اشتعال . تا که در وقت سحر مشکش بدوش . در رخت شهد شهادت کرد نوش . خورد چندین ضربت و آن شیر حرّ . بر زمین نفعند باز آن مشک پر . با تن صد پاره در بیرون سرا . مشک را در باغچه چون داد جا . سر به نزد آستان بیت برد . یا بهائی گفت و در دم جان سپرد .

نبیل زرنندی

نه نفر بودیم در یک سلسله . دل ظپیدی در بدن چون زلزله . لیک زاهل قم جوانی پارسا . محترق از فرقت روی بها . باقره زنجیر اندر تیره چال . روز و شب محبوس بودی هفت سال . از بلایا آن جوان مجروح شد . از دهان و از لثه مقروح شد .

صفحه 593

و آقا علی کاشانی که شوهر نوری جان دختر آقا عبد الرسول بود عائله وی را که دو پسر دیگرش آقا محمد حسن و آقا ابوالقاسم و نیز دخترانش بودند به بغداد برده سکونت گرفتند و آقا عبد الرسول مردی دلیر بود و بعد از مهاجرت ابهی خدمت و سقایه بیت که با میرزا آقا جان خادم بود به آقا عبد الرسول محول و موکول گشت و لذا بنوع مذکور بخش چهارم آن هنگام که اشرار بغداد بقصد قتل مؤمنین شدند سقایه بیت ابهی داشت و در صبح ها با مشک از دجله آب برده حیاط بیرونی را آبیاری میکرد تا در سال 1283 روزی در حالی که مشک پر آب کرده بر دوش گرفته حرکت نمود سه تن از معاندین با اسلحه بر او حمله بردند و بدون اسلحه با همانحال که مشک بر دوش گرفت از خود دفاع کرد و ظالمان با قمه هیجده جرح بر بدنش وارد آوردند و جگر گاهش را دریدند بقسمی که روده هایش در آمد و با یک دست روده ها را نگهداشته با دست دیگر مشک را محافظت کرده بخانه رساند و با قامت بلند و اندام رسا در بیرونی بیفتاد و جان تسلیم نمود و امپسرانش آقا رضی و آقا .

ریزه ستخوان فک و دندان خویش . می برآوردی برون از جرح و ریش . بود با این حال دائم در خروش . آتش عشقش نمیگشتی خموش . نام نیکویش بدی عبد الرسول . بنده یزدان بدو عید رسول . بعد سبع از حبس آن عالیجناب . شد مرخص گشت طالع جو آفتاب . پس شتابان شد سوی دارالسلام تا ببیند طلعت رب الانام . لیک شه بد مستقر در ملک روم . آنجوان بگداخت از فرقت چه موم . حاجی محمد اسمعیل ذبیح روزی فرمودند که شاه ایران از بعضی جاهلان آسیب دید لذا آنچه کرد راهی برای آن داشت ولی سلطان عثمانی بدون سبب و جهت بر ظلم قیام نمود و ما را بسجن عکا فرستاد و در فرمان خود مقرر داشت که احدی نزد ما نیاید تا بشدت مغبوض خاص و عام باشیم آن بود که دست قدرت ربانی زود انتقام کشید اول وزیرین بی نظیرین اوعالی و فؤاد را حق بیاد فنا داد و بساط عزت و سلطنت عزیز را برچید و وعده حق اخذ نمود اخذ عزیز مقتدر .

نبیل زرنندی

صفحه 594

محمد باقر در خلیجستان و عراق ایران به نوعی که مذکور شد ماندند و بعد از خود عائله وسیعه در این امر برقرار گذاردند و پسر دیگرش آقا ابوالقاسم با نسوان و صغار در بغداد قرار داشتند هنگام فتنه اسرا بموصل تبعید شدند و بعدا عودت نمودند و بالاخره حسب اجازه از جمال ابهی به عکا رفته در جوار الهی قرار گرفته سکونت اختیار نمودند و آقا ابوالقاسم به مسگری اشتغال ورزید و از او و از یک خواهرش نوری جان مذکور زن آقا علی کاشانی عائله وسیعه در حیفا و یافا و غیره بر جای ماند که آقا عبدالصمد و آقا عبد الرسول در آنمیان معروفند و از دختر دیگر آقا عبد الرسول زن آقا محمد اسمعیل کاشانی که جانی بیگم نام داشت دختری شده زینت میرزا حبیب بنا در آمد و اما پسر دیگر آقا عبد الرسول آقا محمد حسن برای صغر سنش در بغداد باندرون حرم ابهی مستخدم شد و در هنگام مهاجرت از بغداد همراه بود و از اسلامبول وی را امر به عودت به بغداد فرمودند و لذا با برادرش آقا ابوالقاسم و عائله آقا عبد الرسول در بغداد و موصل بود آنکام چنانکه مذکور گشت بارض عکا رفته مجاور و مستخدم گردید و پس از غروب شمس جمال ابهی نیز بهمان حال باقی و برقرار گردید و مدتی در مسافرخانه جبل کرمل

خدمت زائرین نمود و چندی در بیت ابهی بعکا مستحفظ و مستخدم شد و الی آخر الحیات ازدواج نموده بخدمت پرداخت تا در سال 1346 در عکا در گذشت دیگر از بهائیان شهیر قمی آقا سید اسدالله حیرت تولدش در بلده قم در حدود سال 1268 شد و در صغر سن تحصیل قرائت و کتابت فارسی کرده خط را نیکو نوشت و از اشعار و ادبیات فارسیه بهره یافته ذوق ادبی و طبع شعر در وی بروز نمود.

صفحه 595

و طریق سلوک و عرفان پیش گرفت و پس از مدتی به طهران آمده اقامت جست و با عرفا و سالکین همنشین گشت و بشغل کفّاشی امر معاش گذراند و با برخی از این طائفه تصادف و تعاف کرده از امر بدیع مطلع و مؤمن گردید و باین نام شهرت یافت و در فتنه سال 1300 چنانچه در بخش پنجم نگاشتم دستگیر دولتیان شده و مدت یک سال و نیم در حبس کامران میرزا نائب السلطنه و در انبار بسر برد و پس از استخلاص باتفاق میرزا اسدالله اصفهانی بعکا رفته بحضور در محضر ابهی تشرّف حاصل نمود و استدعا کرد که وی را بخدمتی مفتخر دارند و مجاور باشد لذا بشغل باغبانی باغ رضوان موظف شده مقیم گشت و به مکتبی که در عکا برای نوباوگان ذکور و اناث منسبین جمال ابهی و احباب مجاور حسب دستور تأسیس شد به تدریس و تعلیم درس و خطّ فارسی منصوب گردید و متجاوز از شش سال باین منوال در عکا زیست آنگاه مأمور به سیر و سفر در بلاد ایران برای تبلیغ گشت و مأموریت مذکور را بانجام رسانده از طریق یزد و شیراز و بمبئی عودت بارض مقصود کرده بشغل مذکور پرداخت تا غروب شمس جمال ابهی واقع شد و آثار مخالفت اغصان و اعوانشان نسبت به غصن اعظم نمایان گشت از آن حضرت اجازت سیر در ایران حاصل کرد و لذا در سال 1310 قریب نه ماه بعد از صعود عازم ایران شد و تقریباً دو سال بلاد و قصبات و قری را گشته اعلام تبلیغ برافراخت و از طریق اصفهان و یزد و شیراز و بمبئی عودت بعکا نموده و در جوار حضرت عبدالبهاء قرار گرفت و باز هنگامی که مخالفت مخالفین مشتهر و از مطرودیتشان عامّه احباب باخبر شدند اذن رجوع.

صفحه 596

به ایران گرفت و چون لسان ترکی میدانست او را مأمور به تبلیغ در آذربایجان فرمودند و در آن سال 1318 اثنائیکه به بلاد و قرای آذربایجان سفر میکردند در مراغه نزد حسینخان بن میرزا حاجی آقابن ادخیل رسم قلمی از حضرت نقطه اولی یافته از روی آن صورت فتوگرافی برداشته اصل رسم را به محضر حضرت عبدالبهاء فرستاد و در اردبیل چندی اقامت جست و با کثیری از اهالی مناظره و محاوره نمود و نزد خاصّ و عامّ مشهور شد و روزی جمعی از آخوندهای مدرسه بر وی هجوم بردند و چندان با چوب زدند که گمان نمودند سید مظلوم هلاک شد و دست از او کشیدند و حکمران علی اکبرخان بن قاسم خان والی باخبر شده مأمورین بفرستاد و او را که نیم جانی داشت به دارالحکومه بردند و طلاب خبر یافته نزد حاکم مجتمع شده طلب کردند که یا وی را تسلیم نماید تا سنگسار نموده بسزا رسانند و یا حکمران خود به آن عمل مبادرت کند ولی جهانبخش خان و تنی دیگر از اعضاء حکومت که بهائی بودند اصرار و التماس نمودند که سید مظلوم را بدست خونخواران تسلیم نکرد و جواب داد که وی را به تبریز نزد ولیعهد آذربایجان میفرستم تا آنچه صلاح داند مجری دارد و آخوندها ناچار ساکت شدند و به آخوندهای تبریز خبر داده تحریص و تأکید کردند که اهتمام نمایند تا سید را به قتل آرند و حکمران وی را با رفیقش میرزا عباس صراف اردبیلی تحت الحفظ فرستاد و محمّد علی میرزا ولیعهد و والی آذربایجان از مشاهده احوال سید مظلوم بغایت متأثر و بر حاکم اردبیل متغیر گردید و فرمان داد سید را محترماً مستریحا در محلی نگهدارند و آخوندهای تبریز نزد ولیعهد مجتمع شده مطالبه نمودند که این سید بابی و بحکم علما واجب القتل و مهدور الدّم است ولیعهد جواب داد که تلگرافا تکلیف او را از شاه.

صفحه 597

خواستم و چون مریض است به حبس و غل نتوان انداخت و آخوندها همه روزه تجسس و تعقیب کردند و ولیعهد پس از چند روز سواران چندی را مأمور نمود که سید را به راحت و آسودگی به طهران رسانند و به غلامان سپرد که اگر هم سید در اثناء طریق خواست فرار کند متعزّض نگردند و اذیت و مشقتی نرسانند و بدینرو غلامان در اثناء طریق راجی و ساعی شدند که بگریزد و بی زحمتی مراجعت نمایند و فهمانند که تنها به فرار نجات و خلاص تواند یافت و گرنه خطر قتل و هلاک در پیش است ولی نگریخت تا با غلامان به طهران رسید و بموجب مأموریت که داشتند وی را بدرج خانه میرزا علی اصغر خان صدر اعظم بردند و همینکه سید مظلوم را با کند و زنجیر نگریست به مأمورین تغیر و از ولیعهد گله نمود که چرا سید را در تبریز رها

نکرده و بدین حال به طهران آوردند و فی الحال به فرّاشبازی خود که معین حضور لقب داشت دستور داد او را به بازار برده از عمّامه تا جوراب دو دست لباس مرغوب خریده ملبّس و محترم داشته در خانه خود به حجره قابچی باشی منزل دادو شام و نهار مکمل و مرتب رسانند و لاجرم مستخدمین و اعضاء دائره صدارت در غایت احترام و مهربانی سلوک کردند و همه روزه خود صدر اعظم حین عبور تفقّد و دلجوئی نمود و به فرّاشبازی که از خروج و دخولش ممانعت نکند و علیهذا اسما محبوس بود و آزادانه در غالب مجالس و محافل احباء نیز حاضر میشد تا روزی که مقرر بود شاه به دیدار صدر اعظم آید بوی سپردند که متجاهلا در باغ عمارت قدم زند بنوعی که شاه او را ببیند و او نیز چنان کرد و شاه را در حین مراجعت نظر بر او افتاد و از صدراعظم حال وی پرسید صدر گفت این همان .

صفحه 598

سید مظلومی است که ولیعهد برایم تکه گرفته از تبریز فرستاده شاه گفت نه در تبریز بلکه در اردبیل گرفتند مرخص نمائید بروید و شاه را دعا کند و صبح روزی بعد صدر اعظم لبادۀ برک تن خود را با پنجاه تومان و چند کله قند روسی و یک کروانکه چای در مجمعه گذارده بواسطه یکی از خواجه ها نزد وی فرستاد و خود نیز بهانه بیرون رفتن از خانه بکریاس آمده چنین گفت آقا سید اینها مخارج سفر مکه شما است بردارید و بروید و ما را از دعا فراموش نکنید و ایستاد که فرّاشان از وی چیزی نخواهند و بعد از استخلاص آقا سید اسدالله به نوع مذکور لوحی در نهایت بلاغت و حلاوت آمیخته بمزاح و اظهار مسرت و عنایت در حق صدر اعظم از حضرت عبدالبهاء صادر و واصل شد که حبس وی را در منزل صدر اعظم از باب حمل متقابلین مقایسه با حبس حاجی میرزا محمد تقی ابن ابهر در دست کامران میرزا فرمودند و او چند روزی در طهران ماند تا لوح مذکور را بنظر صدر رساند و چند قطعه از قطعات خط میرزا محمد علی را هدیه داد و صدر صد تومان باو عطا کرده گفت بروید دیگر در طهران نمانید و التماس دعا دارم لاجرم سفر به جنوب ایران کرده به هند رفت و به عکا شتافته مشرف بحضور حضرت عبدالبهاء شد و پس از چندی عودت نموده مدت یک سال سفر به خراسان و عشق آباد و غیرها نمود و مجلا سواره و با نوکر به طهران برگشت و مجدداً به عکا رفته بمحضر عبدالبهاء تشرّف حضور یافت و سپس تقریباً در سال 1324 از عکا با یکی از پسران ازل که محمد نام داشت و برای سخافت مشاعر و اعمالش ترکان ولی محمد میخواندند مراجعت به ایران کرد چه ولی محمد پی در پی از قبریس به عکا رفته از حضرت عبدالبهاء و از مجاورین و مسافرین بدرخواست و اصرار نقودی بدست آورده در میخانه ها صرف مشروب و اعمال منهیه مینمود و این برای نام مقدّس امر ایهی .

صفحه 599

در مرکز عکا پسندیده نبود و حضرت عبدالبهاء بموجب عطف و کرم که شیمه کریمه اش بود او را راندن نخواستند و بایران و طهران گسیل داشتند و آقا سید اسدالله بوعد و نوید های دلربا که راجع به مریدان پدرش در ایران برای وی حکایت کرد او را با خود تا طهران رساند و به نزد ازلیان راه نمود و خود در ایران پی در پی سفر و تبلیغ کرد و بالاخره در موقع انقلاب خاک عثمانی و تغییر اوضاع سلطنت و استخلاص عبدالبهاء از حبس چهل ساله سفر بمحضر مبارک در مصر نمود و آن حضرت وی را بجای حاجی سید تقی منشادی که چندی متصدی ارسال مراسلات با احبا و واسطه وصول و ایصال عرائض احباب و الواح مبارک بوده اخیراً فوت نمود نصب فرمودند و در پورت سعید متوقف و مباشر انجام وظیفه مذکور گردید پس در اسفار اروپا و امریکا وی را همراه بردند که غالباً مباشر طبخ خوراک و چای شد و بعد از مراجعت از اسفار مذکور به پورت سعید وی را به ایران عودت دادند که مسافرت های پی در پی در قفقاز و ترکستان روسیه و در بلاد ایران خصوصاً آذربایجان نمود و موجب بیداری اغیار و تکمیل احباب گشت تا در اثناء سفر در قفقازیا دچار استرخا شده خود را سریعا به طهران کشاند و در خانه آقا میرزا آقاحان قائم مقامی رحل اقامت انداخته تقریباً دو سال بدان منوال زیست و میزبان محترم از او واردین پذیرائی نمود و بمعالجه پرداخت و بالاخره در سال 1340 در حالیکه از شدت پیری و زحمات و مشقات متنوعه اعصاب و قوی فرسوده و خسته شده نهایت ضعف یافت و معدالک .

صفحه ۶۰۰ ---

کمال محبت و شوق و ذوق ایمانی نمایان بود بدرود حیات جسمانی گفت و جنازه اش را با نهایت احترام و اجلال و جمعیت بهائیان به قبرستان (گلستان جاوید) برده دفن نمودند و او زن نگرفته نسل و دودمانی بر جای نگذاشت ولی الواحی کثیر که شأنش صدور یاف پایدار است و هم اشعار متنوعه بسیار از او که حیرت تخلص میکرد بدست مییابد و از مشاهیر احبا که در قم

بخدمت برخواسته مشهور و مورد هجوم جمهور شدند مهدی حسین و مهدی رضا برادران ندّاف بودند و آن دو برادر در محله باب الرّحی از اردستان اصفهان تولّد و نشو و نما یافتند و نام خالشان آقا مهدی را ضمن شهداء اردستان در قلعه طبرسی مازندران در بخش دوم یاد کردیم ولی در حدود سال 1278 مهاجرت به قم نموده سکونت گزیدند و پس از چندی حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی در اثناء عبور از قم برای طهران بدیشان وارد شده بشارت ظهور ابهی داد و چندی بعد از آن دیگری از مبلّغین که به طهران میرفت بموجب سفارشی که از بعضی احبّاء داشت با ایشان ملاقات کرده به نوع کامل در خصوص این امر بیان و تبیان نموده به طهران رفت و مقرّر بود که دو برادر خود را بطهران باحبّاء رسانده چنانچه باید و شاید مطلع شوند ولی در همان ایام .

میرزا محمّد نقاش قزوینی بسنّ نوزده سالگی وارد باکوشده مشغول نقاشی بوده و میرزا عبدالخالق او را تبلیغ کرد و او در حال اشتعال و انجذاب به تبلیغ و خدمت مسافرین واردین از احباب قیام نمود و با اینکه از اهل فضل و اخلاق ستوده بود برای معاشرت با جلساء سوء دچار عادت می پرستی گردید و چون سفر ببارت ارض مقصود کرده ایامی در محضر حضرت عبدالبهّا شرف درک فیض روحانی یافت از عمل خود نادم و نائب گشت ولی ترک عمل نتوانست نمود لاجرم وصیتی بهمین مضمون نگاشت و خود را مسموم و هلاک ساخت .

صفحه 601

تنی دیگر از مبلّغین که از طهران رسید بمنزلشان ورود کرد هر دو را بساحل بحر هدایت رساند و عریضه شان بمحضر ابهی رفته مورد قبول واقع شد و مسئولشان که وصول بمال و مکنت بود نیز حاصل گردید (هفت خانه تهیه کرده در دو خانه کارگرانشان و خود با متعلّقاندر پنج خانه دیگر اقامت گرفتند) و از آنگاه هر دو با کمال اخلاص بشغل ندّافی مشغول بوده از عائدات خود بخدمت امر ابهی همی صرف نمودند و نوبتی شنیدند که امور معاش در عکاسخت شد و بی تأمل سرمایه خود را که چهارصد تومان بود نقد کرده تقدیم بارض مقصود داشتند و بعد از محضر ابهی امر شد که مبلغ مذکور را بایشان دادند و بداینطریق در بذل مال و پذیرائی از مسافرین و نشر امر ابهی ذرّه کوتاهی نکردند و ذهاب و ایاب مسافرین و مبلّغین و اجتماعات پی در پی که در منزل خود همی نمودند موجب شهرت بالغه شان بنام بابی شد و معاندین بمقاومت برخاستند و ملاها بهیجان آمدند و بالأخره در ربیع الاول سال 1306 حسب اقدامات آقا محمّد باقر گماشته حاجی محمّد حسین امین الضرب و حاجی محمّد حلاج و نائب مهدی و رؤساء اصناف و آقا شیخ محمّد تقی و آقا سید ذکریا پیشنماز که سجد و شهادت بر بابی بودنشان تمام کردند و حکومت را بطمع اموالشان و اداشتند اعتضادالدوله حکمران به پسران خود عباس میرزا نائب الایاله و سپهسالار فرمان به دستگیری آن مظلومان داد و فرّاشان بدرج دگانشان رفته ایشان را به دارالحکومه بردند و پسران مذکور اعتضاد السّلطنه و نیز حاجی میرزا علینقی هرچه اصرار کردند که ایشان کلمات ناشایسته گفته تبری کنند و هم .

صفحه 602

از ایشان رشوه خواستند بمقصد نرسیدند و لذا هر دو را سخت به کند و غلّ کشیدند و چند روز گذشت و گردنشان از ثقل و سختی زنجیر مجروح گردید و انواع اذیات و اخبار موحشه و تهدیدات پی در پی بایشان میدادند تا بدین وسیله نقودی بگیرند و ارازله گرد دکان و خانه شان هجوم و شرارت همی داشتند و سنگ انداختند و عائله شان تلگراف تظلم بشاه کردند و نیز مشروحه بطهران نزد آقا حیدر علی شیروانی تاجر باشی روسی فرستادند و جواب مکتوب که حاوی چهار لوح صادر از قلم ابهی بنام برادران ندّاف و آقا محمّد ابراهیم بن مهدی حسین ندّاف بود به پستخانه رسید و آقا علی حیدر تسلیم بایشان نوشت و وعده داد که تا چند روزی دیگر آزاد شوند و دستور داد که در جواب سئوالات حکمران خود بسته بوی یاد نمایند و ملاحظه و بیم نکنند و میرزا علی خان رئیس پست مکتوب سفارشی مذکور را باز کرده الواح را نیز مطالعه نمود و ابن ندّاف نیز خبر یافته مآوقع را به طهران نزد آقا علی حیدر آگهی فرستاد و او بواسطه امین السّلطان باین مضمون عریضه به شاه داد که دو تن از تجّار ما را بنام طائفه جدید کارگذاران حکومت دستگیر و حبس و زنجیر نمودند و مکتوب سفارشی را رئیس پستخانه باز کرد مقتضی است که تنبیه شدید و اخراج بلد شود و محبوسین مرخص و اموالشان مسترد گردد و لاجرم تلگرافی بدین نمط از شاه به قم رفت جواب به توسط رقیه و نرگس خاتون به جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام اعتضادالدوله حکمران زید اقباله عارضه به خاکپای مبارک روحانفاده متظلم اند که شوهرهای آنها را به اتهام اینکه بابی هستند گرفته حبس نموده اند حسب الامر مبارک زحمت و حبس از چیست و چرا بی جهت آنها را محبوس نموده اند در صورتیکه متهم شده اند و تقصیر ندارند .

البته هر دو را مستخلص دارید و الا حقیقت واقع را اظهار کنید که بعرض برسانده . ربیع الاول 1306 و معذلک دائره حکومت بطمع اخذ نفود مظلومان را در محبس نگهداشتند تا آنکه حکمی دیگر از دولت رسید که رئیس پست مذکور را در دارالحکومه حاضر و تنبیه و تأدیب شدید کرده نفی بلد نماید و میرزا علیخان امین الدوله که رئیس کل پست بود فرمانی شدید نوشت و دائره حکومت از ملاحظه احکام مذکوره مضطرب شده رئیس پست را حاضر و با یکدیگر مشورت نمودند و اخوان نداف را در مجلس وارد کرده استشهاد روز مهور نوشتند که اخوان اقرار نمودند که رئیس پست پاک و مقدس است و خیانتی از او سر نزد ولی محمد ابراهیم بن مشهدی حسین تداف بی درنگ ماجری را به طهران نزد آقا علی حیدر نوشت و طولی نکشید که حکمی شدید از دولت رسید و ناچار شده بموجب حکم عمل کردند رئیس را نفی بلد و از برادرانه محبوس در یوم نوزدهم نوشته رضامندی گرفته آزاد نمودند و ملتزم شدند که احدی از معاندین بلد نسبت بانان کلمه سوء و تعرض بر زبان نراند و آندو بخانه خود رفته به شغل پرداختند و معاندین مذکور در مدت قصیری بانواع امراض و بلیات دچار شدند یکی مرد سه تن کور گشتند و آقا محمد باقر بموجب خیانتی که از او به وقوع رسید حسب حکم حاجی محمد حسن امین الضرب اموالش را ضبط کردند و معتزل و ملتزم خانه گردید و بدین اکتفا نشده وی را با کند و غل به طهران کشیدند و پس از واقعات مذکوره برادران نداف تقریباً یک سال بامن و امان زیسته با دلگرمی تمام بوظائف ایمانی و خدمات روحانی پرداختند تا حاجی سید صادق مجتهد به هیجان آمده به منبر برخاست و محمد حسین .

و محمد رضای نداف و محمد ابراهیم نداف و آقا حسین داماد نداف را بنام چهار مردان خارج شده از شریعت اسلام اعلان و تشهیر کرده معامله با ایشان را حرام و مدافعت ایشان را طاعت دینیه و مرتکبین را مستحق دخول در بهشت خواند و از این هنگام گردباد فتنه و شرارت برخواست و غبار بلیات و مصائب گوناگون بر فرق صغار و کبار آن خاندان ریخت اهل بازار میحتاج به ایشان فروخته حمامها بر رویشان بستند و در کوی و برزن چادر از سر زنانشان کشیدند و آنان صبر و تحمل و مقابله به محبت کردند و اشرا یوما فیوما معامله شدیدتر نمودند و مدت سالی بدین نوع گذشت تا در روز شانزدهم رمضان 1308 انبوه خردسالن به دکانشان ریخته سنگسار و شرارت کرده دشنام و سب نمودند روزی دیگر آقا سید حسین نامی از اشرا با سرنیزه بقصد قتلشان در دکان درآمد ولی تنی چند از مردم بی آزار که حاضر بودند ممانعت کردند و او فریاد بر کشید که حکم حاجی سید صادق مجتهد است و اگر امروز نشود فردا شما را خواهیم کشت و روزی دیگر علی الصباح که مظلومان بد که خود میرفتند پنج تن از سادات بایشان هجوم بردند و دست میرزا ابراهیم بن نداف را باقمه مجروح و لباس تنش را پاره پاره کردند و او را به تون حمام کشیدند که کارش را سازند ولی برخی از خیر خواهان اهل محل وی را مستخلص کرده درب خانه پدرش مشهدی حسین گذاشتند و نیز سر و صورت مشهدی رضا را با کارد و گزلیک مجروح کردند و او را درب خانه مشهدی حسین انداختند و زنان و صغار باخبر شده و با فریاد و ضجه نزد حاجی سید صادق شتافتند و معاندین پای مادر میرزا ابراهیم را که پای برهنه و بی چادر میدوید شکستند و برخی آن ستمدیده را به دوش گرفته بخانه رساندند و از ضرب و جرح آن بیچارگان در مدت سه ماه .

که در بستر خوابیدند متدرجا بهبودی یافت و مظلومین بموجب مشورت تلگراف بدولت کردند و روز ششم جواب باین عبارت رسید توسط محمد رضا محمد حسین و محمد ابراهیم بنواب امیر زاده مکرم والانایب الایاله حکمران زید عزه عارضین مزبور بخاکپای مهر اعتلای اقدس همایونی ارواحنا فداه متظلم اند که حاجی سید صادق آنها را بایی قلمداد کرده است در صورتی که هم اسلام دارند و هم بدین خاتم نبیین صلوات الله و سلامه علیه معتقد و اقرار دارند با این تفصیل مردم الواط و اشرا اطفال بی جهت آنها را اذیت و آزار مینمایند البته قدغن کنید احدی مزاحم نشود و اذیت نرساند که آسوده و دعاگو شوند اذیت یعنی چه امین السلطان 23 شهر رمضان 1308 و حکمران به حاجی سید صادق خبر داد و او سخت برآشت و بعد از اداء صلوة جماعت بر منبر بر آمده و فریاد بر کشید چنین گفت آیا مردی در جامعه مسلمین نمیشود که چاره دو نفر کلاه نمیدی حلاج را بکند ای مردم دین از دست رفت و اسلام پایمال گشت لاجرم همه برخواست و تنی چند بصدد آن بیچارگان قیام کردند و مظلومین بحکومت تظلم نمودند و حکمران بعضی را حاضر و تنبیه کرد ولی روز بروز سخت تر شده خون در عروق متعصین بجوش آمد و اقدام بواسطه حکومت موجب مزید علت گردید و مظلومان ناچار بصبر کوشیدند و معاندین متعصین و مغرضین مدت چهار

سال آنچه خواستند و توانستند کردند تا در سال 1312 مشهدی رمضان نام فراش صحن مقبره معصومه که همسایه ایشان بود و قسمتی از خانه خود را بایشان فروخت بشدت تمام بنای تعرض گذاشت و باتفاق زنش شبها در بام خانه به ندای بلند شتم و لعن و سب همی گفت و اینکه برخی از همسایه ها .

صفحه 606

او را نصیحت کردند ممنوع نشد و بنام اینکه از گماشتگان میرزا علی اصغر خان صدر اعظم است قیام بر اخراجشان کرد و بالاخره مظلومین معروضه تظلم بصدر اعظم فرستادند و جواب باین عبارت رسید جناب سلاله السادات حاجی امین التولیه سلمه الله و مقرب الحضرة میرزا سید علی ابن رمضان نام اگر نوکر من و فراش صحن است او را بخواهید تنبیه سخت کنید که بعدها مزاحم کسی نشود چه کار دارد که مردم چه کاره اند انگشت بخانه زنبور میکند البته تنبیه سخت کنید که بعدها اسباب زحمت نشود و اگر مرد فضول هرزه و جزو عمومی است نوکر من نیست جناب امیر الامراء العظام محمد حسنخان امیر تومان حکمران قم زید عمره آنها را بیاورد و تنبیه سخت کند که دیگر بمردم زحمت ندهد 25 شهر صفر 1312 و لاجرم مشهدی رمضان ترسیده بآن مظلومان موافقت نموده عذرخواهی بجای آورد و آنان مدتی آسوده غنودند تا اینکه باز حاجی سید صادق مجتهد خبر یافت که ندافان مذکور وجوه حقوق به طهران میفرستند و حرص جمع مال و غضب وی را تحریک کرد و برادران را به محضر خود طلبیده بازخواست نمود و سخط گفت و حکم شدید به تکفیر و تعرض و تبعیدشان داد و پیروانش به ایداء و قصد جانشان حمله بردند لاجرم برادران عریضه بطهران نزد صدر اعظم فرستادند و جواب باین عبارت رسید جناب امیر الامراء العظام معظم الدوله امیر تومان حکمران قم زید عمره این عریضه را ملاحظه نمائید و قدغن کنید کسی متعرض عارضین نشود بمیزان شرع مطاع کسی نمیتواند تجسس باطن نماید ظاهر آن قسم میگویند در این صورت بچه حق در صدد اذیت این اشخاص هستند البته آنها را آسوده نمائید شهر ذیقعه 1313 ولی حکمران با ملاها همدست بود و اقدامی ننمود و تعرض اعدا شدیدتر شد و آن مظلومان ناچار شده با آقا سید عبدالله .

صفحه 607

و آقا شیخ محمد حسن مجتهد نرد اخلاص و ارادت بختند و آندو به حمایتشان پرداختند و حاجی سید صادق بیش از پیش به خصمیت همت نهاد و بر منبر مردم را به تعرض واداشت و برادران باز عریضه تظلم به طهران فرستادند جواب چنین رسید امی الامراء العظام معظم الدوله امیر تومان حکمران قم زید عمره بی جهت اشخاص مسلم را که نمیشود عفا متهم و مرتد کرد چه کار دارند مردمان کاسب فقیر را اذیت نمود و حال اینکه جنابان مستطابان آقا سید عبدالله و آقا شیخ محمد حسن مجتهد سامها الله بر صحت عقائد آنها واقف اند البته اشخاصی را که اسباب زحمت عارضین میشوند منع شدید نمائید که بعدها بهیچ وجه مزاحم حال عارضین نباشد 19 ذیحجه 1313 و حکمران فراش فرستاده ممانعت از تعرض کرد ولی حاج سید صادق کار را سخت تر نمود و حکم داد که برادران باید از شهر خارج شوند مظلومان چون دیدند که تظلم و ارسال عرائض ثمری ندارد سکوت و صبر پیشه کرده بماندند تا آنکه شبی در حالیکه به بستر خواب بودند جمعی از طلاب مدرسه دینیه بامر میرزا ابوالحسن پیشنماز بدر ب خانه شان هجوم برده خواستند بعنف ایشان را نزد وی کشند و سعی کردند در خانه را بشکنند ولی بواسطه گریه و زاری زنان و صغار و مهمه و قیل و قال برگشتند و علی الصباح مظلومان باقا سید عبدالله مجتهد متظلم شدند و او کسی به نزد حاجی سید صادق فرستاده نصیحت گفته تهدید کرد ولی سودی نبخشید و روز بروز احوال بیشتر و شرارت بر مزید گشت لاجرم مظلومان عریضه تظلم بدر بار سلطان جدید مظفرالدین شاه فرستادند و چند ماه جوابی نرسید و امور بسختی گذشت تا جواب آمد جناب امیر الامراء العظام امیر تومان .

صفحه 608

حکمران قم زید عمره البته بر حسب امر جهان مطاع مبارک ارواحنا فادام در این باب رسیدگی نموده بمیزان شرع قدغن نمائید کسی متعرض عارضین نشود و آسوده باشند شهر ربیع الثانی 1314 و چون ذکر میزان شرع بود و دست آویز معاندین از ملاها شد صورت تلگراف را بحکومت نشان ندادند و سکوت و صبر زیستند تا در شهر شعبان ابوالقاسم بنا را که خانه اش مقابل خانه استاد محمد حسن نجار داماد استاد محمد رضا نداف بود تحریک کردند و همه شب بر پشت بام خانه برآمد اذان گفت و آحاد عائله ندافان را نام برده سب و لعن راند و احدی از ایشان متعرض نشدند و برآشفته شبی بدر خانه رفته با سب و شتم اظهار داشت

که قاتل شما منم و تهدید نمود و مظلومان علی الصّباح نزد سید مرتضی نام بسته شیخ محمد حسن مجتهد رفته موقوف را گفته تظلم نمودند و سید مذکور بدر خانه ابوالقاسم رفته کلمات شدیده گفته تهدید نمود که اگر بعدل چنین شرارتی از وی بروز کند او را بسزا رساند و بناء مذکور با حال هیجان گروهی را با خود همصدا کرده نزد حاجی سید صادق رفتند چنین شهادت دادند که ندافان از استماع اذان مستکره اند و مانع از گفتن اذان شده کفر و ناسزا بر زبان راندند و حاجی سید صادق پس از لعن مکرر روی بحاضرین نموده گفت حال دیدید که اینان کافرنند فی الفور بروید و صورت استشهاد تمام کرده بیاورید تا کارشان را خاتمه دهم و ابوالقاسم بناء مذکور و ملا عبدالله عطار و آقا سید عبدالله از طلاب علوم دینی و ملا اصغر مکتب دار و سید حسین شاگرد بناء و حاجی علی اکبر بقال و حاجی بقال دست بدست داده بمدرسه رفته شهادتنامه .

صفحه 609

تمام کردند و طلاب مدرسه مهر کردند به کوچه و بازار شتافته باهالی دادند و مهر و امضاء گرفتند هر که شهادت نوشت مسلمان و هر که ابا کرد بی ایمان محسوب شد و حاجی سید جعفر تاجر از پیروان حاجی سید صادق مجتهد مقدم بر کل تجار مهر و امضا کرد و برخی از تجار دیگر هم مهر نمودند و نوشته را نزد آقا سید زکریا پیشنماز و آقا میرزا ابوالحسن بردند و آنان نیز مهر و امضا کردند آنگاه حاجی سید صادق مهر نمود و گفت صورت شهادت را نزد ملاهای دیگر ببرید تا تکلیف معلوم شود و با آقا سید اسحق پیشنماز در شب بمشورت پرداختند و مظلومان دانستند که کار بغایت شدت رسید و جمعا تلگراف تظلم بشاه نمودند و آقا محمد ابراهیم بن مشهد حسین نداف صورت واقعه را چنین نوشت روز دیگر شد پدرم آقا مشهدی حسین نداف گفت امروز روز سختی بنظرم می آید از قضا دو عدل پنه مال خواجه مارطون مسیحی بود که از جان نثاران خریده بود حمال فرستاده ببرند پدرم سفارش زیاد کرد پنه را میبری قبان کرده زود میآئی حال پدرم در دکان و استاد محمد حسن نجار هم در دکانش و عمویم در بازار و این غلام بن نداف بهمرام پنه در کاروانسرا رفته پنه قبان کرده تعجیل داشتیم بروم خواجه نگذاشت مرا برد در اطاق بی خبر بودم که یکدفعه صدای قیل قال بلند شد دیدم جمعیت زیاد در توی کاروانسرا ریختند محمد نام حلاج که از مرده سید اسحق بود با چوبی بر دست آمد نزدیک اطاق خواجه و گفت آقا ترا خواسته بروم خواجه نگذاشت جمعیت با چوب و چماق خواستند بیرون کشند خواجه دست به تفنگ کرده رو به جمعیت رفت همگی فرار کردند دو مرتبه توی کاروانسرا ریختند باز هم خواجه نهیب داد و گفت نزدیک بیائید همه را از گلوله

صفحه 610

بر می چینم بنا کرد دنبال سرشان دویدن همه را بیرون کرد دید کار خیلی سخت شده نوکرش را در تلگرافخانه مبارکه انگلیس نزد سیما صاحب که با این غلام دوست بود که فلانی را میخواهند بحکم ملاها از اطاق من بیرون کشند و ببرند زود آدم بفرست تلگرافخانه بیاورند فراش بیک تدبیری این غلام را بردند تلگرافخانه معلوم شد پدر و عم و داماد را صدمه زیاد زده بردند خانه آقا سید اسحق در طویله حبس کردند خبر به مادرم داده بودند که محمد ابراهیم بردند و کشتند بخيال اینکه این غلام کشتند داد و فریاد کنان رفته بود خانه جناب مستطاب آقا سید عبدالله مجتهد سلمه الله تعالی در وقتی که مجلس درس داشته از سادات و طلاب زیاد بودند بی اختیار گریه و شیون کرده در توی مجلس و عرض کرده شوهرم و برادرش را بحکم حاجی سید صادق و آقا سید اسحق صدمه زیاد زدند و خانه اسحق بردند و پسر را کشتند امروز روز است روز پنجاه هزار سال اینها را از تو میخواهم آقای آقا سید عبدالله بسیار شخص رحم دلی است دلش می سوزد از جا بر میخیزد عمّامه را بر زمین میزند پای برهنه از خانه بیرون می آید جمعیت سادات و طلاب بدنبالش بیشتر سادات خدمات وابسته هستند و اخلاص و ارادت دارند خبردار نیستند میآیند نصف تجار و کسبه بازار مرده هستند اوطاق ها و دکانها بسته میآیند جمیع بدنبال می افتند جناب آقا سید عبدالله زید عمره العالی فریاد کنان ای مردم اسلام پایمال شده دین از دست رفت شما را بخلد ببینید که دو سه نفر مسلم غریب را میخواهند بزور از اسلام بیرون کنند با جمعیت زیاد از شهر بیرون رفته که طهران برود جمعیت ملاحظه کردند که راه بیابان گرفته و میروند ریخته بودند بدست و .

صفحه 611

پایش که آقا حکم بفرمائید که این چهار نفر را از دست بگیریم میفرماید ای سادات امروز روز جهاد است میروید توی خانه آقا سید اسحق میریزد عمّامه اش را به گردنش می اندازد بخاک کشیده آنقدر بزنید که نعشش را نزد من بیاورید و این مسلم ما را خلاص کنید جمیع سادات با چوب و چماق ریخته بودند در توی شهر جمع خلق بدنبالشان این خبر به متولی باشی میرسد

ملاحظه کرده که کار بسیار سخت میشود به تمام نوکرها حکم میکند بروید جلوگیری از سادات کرده دلالت دهید و بگوئید آنچه میل آقا باشد رفتار میکنیم آمدند جلو سادات بیک تدبیری برگرداندند و رفتند خانه آقا سید اسحق ضربت زیاد زده و گفته بودند این چه فتنه است بلند گردید پدر و عم و داماد را برداشته ببرند خانه جناب مستطاب متولی باشی حال این غلام تلگرافخانه هستم از این کیفیت ها خبر ندارم صاحب نوکرش را فرستاد که برود ببیند چه خبر است و سفارش زیاد کرده زود بیا رفت و آمد گفت بقدر چند هزار خلق روی قبرستان ریختند چند نفر نوکرهای متولی باشی جلو افتادند مردم را پس میزنند و چند نفر دور این دو سه نفر را گرفته که اذیت نکنند مثل آن روز یکه حضرت مسیح را میبردند بدار زنند اینها را میبردند خلق بود که سنگ میانداخت اینها را بردند توی خانه متولی باشی و در را بستند صاحب تلگرافخانه فرمودند مصلحت است خانه حکومت بروی تا به بینم چه میشود اسب حاضر کرد نوکرش سوار شده این غلام را در ترک نشانده و سفارش زیاد به نوکرش کرد میبری خانه حکومت و میگوئی موئی از سرش کم شده مؤاخذ هستی میسپری و میآئی از راه بیراهه این غلام را برد که مبادا خلق از دست .
صفحه 612

بگیرند رسانید خانه حکومت و سپرد رفت آن روز را بسر بردم تا شب شد حکم از حکومت شد که این غلام را ببرند خانه متولی باشی هر گاه صلاح دانست بخانه خودمان برسانند همراه فراش رفته خانه متولی باشی تفصیل عرض کردند فرمودند عیال اطفالشان تنها هستند ببرید خانه شان برسانید و یک نفر هم در توی خانه بخوابد کسی شب هرزه گی نکند مختصر خانه آمدیم صبح شد رفته خانه حکومت جمیع علما متفق شدند نوشتند به متولی باشی که اینها را بیرون کن که اسباب درد سر از برای شما میشود از جمله علما حاجی ملا غلامرضا و آقا سید اسحق بود (که جناب مستطاب مرحوم ملا محمد رضای یزدی در قم بود سپردند به محمد حسنخان معظم الدوله حکمران داد هم بهمراه غلام کرد در طهران بردند به انبار انداختند و در انبار بودند تا وفات فرمودند) و حاجی سید صادق و آقا سید ذکریا و میرزا ابوالحسن و حاجی میرزا محمد بودند خلاصه سه شبانه روز خانه متولی باشی بودند بعد از آن والد و عم و داماد را بیرون کرده بحکومت سپرده باز هم علما نوشتند بحکومت باید از شهر بیرون کنی و الا حکم میکنیم بریزند دیوانخانه حکومت هم در این کار سخت است دو شبانه روز نگاه داشت حکم کرد مال از برایشان کرایه کردند بهمراه غلام بیرون کند در وقت زمستان هوا بسیار سرد مختصر حکومت پدر و عم و داماد را خواست و گفت اگر میخواهید آسوده بروید تعارف مرا باید بدهید و الا از برای شما سخت میشود و انبار می اندازند با هزار التماس پنج تومان گرفت و سفارش زیاد کرد به غلامها در منظره میرسانید بر میگردد کاغذ رضامندی میآورید از نزد حکومت مرخص شدند نائب ها و فرآشها دورشان را گرفتند گفتند پنج تومان کرایه مالتان میشود اگر ندهید جلو اسب .
صفحه 613

انداخته شما را میبرند و سه تومان رسوم ما دونفر نائب است باید بدهید سه تومان باین سه نفر غلام و دو تومان به صندوقدار باشی و یک تومان به لله باشی مختصر هر چه التماس التجا کردیم بخرج نرفت ملاحظه کردیم خیلی صدمه در راه میخورند رفته پول آوردیم بیک یک دادم همگی راضی شدند پنج شش از شب گذشت مال حاضر کرده (سوار حمار نمودند) سوار شدند و غلام ها بهمراهشان رفتند چند فرسخ از قم دور شده باز هم غلام ما پبله کرده قدری خرخی برداشته بودند از شانه گرفته غلام ها برگشته آمدند و والد و عم و داماد طهران رفتند عریضه باعلیحضرت همایونی عرض کرده بودیم جواب آمد از این قرار است قم نمره 193 مشهدی حسین و جمعی از علما متظلم اند که جماعتی از اشرار نسبت بابی گری بعارضین دادند شب و روز نسبت بعارضین شرارت و هرزه گی مینمایند و قصد جانشان را کرده اند جناب امی رالعلماء العظام معظم الدوله دام عمره حسب الامر قدر قدر رسیدگی نموده مگذارید بعارضین تعدی و بی اعتدالی واقع شود و مراتب را بمراقبت رئیس پستخانه اطلاع بدهید بعرض برساند شهر رمضان 1314 این دستخط آمد بردیم بحکومت دادیم چونکه با ملاها یکی بود متحمل نشد اینهمه حکم آمد فائده نداشت آن بان شورش خلق زیاد میشد دقیقه این غلام آسوده نبودم مدت هفت ماه والده و عم و داماد در طهران بودند در خانه آقا میرزا مؤمن کاشی معظم الدوله حکمران معزول شد اعتضاد الدوله آمد تا اینکه 19 صف 1315 باقدمات آقا علی حیدر شیردانی حکم از جناب مستطاب حضرت اجل اکرم آقای امین الدوله روحنا فداه گرفتند و سمت قم آمدند حکم از اینقرار نواب مستطاب والا .
صفحه 614

اعتضاد الدوله حکمران قم هیچ تصوّر نمیشود که حاکمی بتواند ببیند که رعیتش متواری و فراری شود این چند نفرند آف قمی که در دربار همایون متظلم و از افتراء و تهمت برخی شاکی و از کار خود بیکار شده اند و تا اینجا آمده اند هیچ شایسته و سزاوار نیست که بیش از این اولیای دولت و مردم از موهومات و عقائد صحیح یا ناصحیح آنها مشغول داشت این مسئله عدم اطلاع و استحضارات حکومت و فتور امر آنها ارائه میکند لزوماً بموجب این توصیه اینها را روانه کرده مقرر میشود که رعایت لازمه را منظور و آسایش آنها و تمام مردم را وظیفه حکمرانی خود بشمارید در غیر این صورت امر تغییر خواهد یافت مطلب این است که به بهانه جوئی متعرض مردم کاسب میشوند و برای حکومت و اجزاء حکمرانی عیب بزرگ است البته قدغن کنید در امنیت خاطرها اهتمام شود و مردم را از هر طبقه آسوده بگذارند تکلیف اجزاء حکومت نیست تا از کسی خلاف نظم بروز نکرده است بهیچ بهانه متعرض نشوند بیشتر زحمت نمیدهم 19 صفر 1315 خلاصه والد و عم و داماد شب وارد قم شدند در وقتی بود که علما با حکومت بیک مطلب جزوی نزاعشان بود یکی از سیدها که سید مجتهد شهرت دارد نوکر حکومت را زده حکومت سید را گرفت و چوب زد سید هم بلند شده چوب بر فرق حکومت زده بسیار بسیار مغشوش شده بود تمام علما در صحن مبارکه رفتند و آقا سید اسحق بدگوئی زیاد کرده حکم از طهران آمد که آقا سید اسحق را از شهر بیرون کرده روانه طهران کنید بیرون کردند این چند نفر علما که مدعی ضعفا بودند بهمراهش طهران رفتند حکومت هم دید هوا پس است رفت در دهات بچند فرسخی قم مالاها هم سپرده بودند هر گاه حضرات آمدند به قم سنگسار کنید .

صفحه 615

والد و عم داماد متفکر شدند شورا کردند مصلحت شد بروند در دیوانخانه رفتند در دیوانخانه مبارکه نایب حسین که اهل در خانه حکومت است گفت مصلحت نیست شما در اینجا بمانید چرا که حکومت بواسطه مالاها خشم کرده دهات رفته در حال شلوغ است بهتر آنست بروید خانه محمد رضایک دستاقیان مخفی باشید و من هم سفارش میکنم بمانید تا ببینم چه میشود این غلام رفته خانه آقا محمد رضا بیک تفصیل را گفتم قبول کرد والد و عم و داماد رفتند در توی خانه مدت پانزده الی بیست روز در آنجا بودند بقدری خودش و عیالش و سه پسرهایش و دخترهایش خدمت و محبت کردند که همه ماها شرمنده شدیم مختصر این غلام حکم را برداشته در دهات نزد حکومت بروم نشان دادم خواند پس داد و گفت زود برو شهر و بگو بروید خانه آقای آقا سید عبدالله بمانید تا من بیایم انتهی .

در این بار بر حسب اقدام حکومت در خانه خود چند ماه محتقیا زیستند بنوعی که جزاء عائله شان احدی خبر نیافت و متدرجاً نزد آقا سید عبدالله و حاجی ملا آقا حسین تردد کرده اند ک اندک مالاها آگاه شدند و جمعی خصوصاً حاجی سید صادق بصدد ایشان بودند و تعرضات تخفیف نیافت و بالأخره موقعی که حکمران مهمان وی بوده جمع مالاها نیز حضور داشتند در خصوص مظلومان گفتگو کردند و حکمران تعهد نمود که آنان را اخراج بلد کند روزی چهار تن فرآش با نایب فرآشخانه فرستاده ایشان را به دارالحکومه حاضر نمود و از اسم و رسمشان سؤال کرده مورد استنطاق قرار داد و ایشان نام خود را مشهدی حسین و مشهدی رضا اظهار کردند حکمران پرسید که اما رضا را بامامت قبول دارید ایشان .

صفحه 616

در جواب گفتند که تمامت انبیا و رسول اکرم و امیرالمؤمنین و فرزندان گرامش را کلا و طراً بحقیقت و عظمت ایمان داریم و حکمران اصرار کرد که نسبت بامر ابھی تبری کنند و لعن گویند و حاکم به تشدد گفت باید بگوئید و یا خانه و آنچه دارید از کف بنهید و ایشان تحاشی از ذکر سوء چنین کرده چنین گفتند که یک خشت از خانه خود را هم نخواهیم داد و آنکه مدعی و خصم ما است هر چه خواهد بجا آرد حکمران سؤال کرد که مدعی شما کیست در جواب حاجی سید صادق را نام بردند و حکمران برآشفته و امر داد فلکه حاضر کردند و مشهدی حسین برادر اکبر را که جواب میداد چهارتن فرآش تازیانه زدند و آن پیر مظلوم و پا در فلکه زیر تازیانه ظالمان همی فریاد یاحسین برکشید و مشهدی رضا برادر اصغر خویش را سر مظلوم بیفکند و ضراعت کرد تا حکمران اجازه داد پاهای مظلوم را از فلکه بیرون کشیدند و آنان را بزندان برده به کند و زنجیر نهادند و در آنحال میرزا یدالله پسر مشهدی حسین به تجسس احوال مظلومین آمد وی را نیز بزندان بردند و ایامی چند در زندان نگهداشتند تا روزی مکتوبی بواسطه رئیس پست برای حکومت رسید و بعد از مطالعه مکتوب مظلومین را فی الحال مرخص نمود و آنان بخانه خود رفته کماکان بکسب و خدمات روحانیه قیام نمودند و بعد از چندی کمپانی پنبه وارد قم شد و هشت تن قزاق هم

همراه داشت و از طهران سفارش اخوان ندّاف به کمپانی شده و میرزا محمد ابراهیم پسر مشهدی حسین در اداره مذکورہ موظف گردید و این سبب شد که اندکی از شرور انام مستریح شده بخدمات امر ابھی پرداختند والی آخر الحیات با نهایت مسرت و استقامت زهر هر بلائی چشیدند و در میدان عشق و ایمان دو اسبه دویدند و مشهدی حسین بسال 1330 درگذشت و قبل از وفاتش حرم مؤمنه ستمدیده و میرزا محمد ابراهیم پسر مهترش وفات یافتند و کیفیت وفات مشهدی حسین چنین شد که در اواخر ایام چندی مریض و ناتوان گشت و روزی .

صفحه 617

بیگ تن از کارگران خود دستور داده گفت در جنب باغچه خانه با بیل و کلنگ گودالی حفر کن که چون شستشو میشود آبها در آنجا مجتمع گردد و این اشاره به قرب اجلو غسل بدنش بود ولی دختر بزرگش کارگر را منصرف نمود و چون چند ساعت گذشت و مشهدی حسین متوجه شد که کارگر مبادرت به عمل نکرد مجدداً امر داد تا انجام شد و همینکه شب رسید دو پسر خود میرزا یدالله و حبیب الله و نیز دو دختر خود را طلیده بایشان چنین گفت من امشب عازم سفر به دار آخره ام و وصیت من این است که مبلغ معین از اموالم را تقدیم محضر حضرت عبدالبهاء بفرستید و چنانچه من با برادرم مشهدی رضا یکدل و متحد بودیم شما هم بعد از من چنین باشید و چون همگی در بستر خوابیدند و شب به نیمه رسید میرزا یدالله را از خواب بیدار کرده جام آب خواسته نوشید و باز جامی آب طلیده بیاشامید و امر نمود تا وی را روی به قبله خوابانند و در آنحال کل عائله بیدار و متأثر شدند و مشهدی رضا نیز از خانه خود شتابان رسیده گفت در خواب بودم ندائی مرا بیدار نمود و به بالین برادر آمد و سخنانی چند باهم گفتند و مشهدی حسین با غایت ایمان و اطمینان به عالم دیگر شتافت و علی الصّباح غسل خواستند کسی نیامد و بالأخره حاجی ملا آقا حسین مجتهد غسل فرستاد و در خانه غسل و کفن کرده جنازه را برای دفن حرکت دادند و مردم مانع از دفن شدند و حاجی ملا آقا حسین با تنی چند از خدام معصومه رسید جنازه را در مقام معصومه طواف دادند و آقامه صلوة کردند و هنگامیکه زمین را برای قبر میکاویدند سردابی سفید کرده زیر خاک نمایان شد جسد را در آنجا که واقع بخلف بقعه معصومه و قرب حمام معروف صدراعظم است گذاشته قبر را پوشانند و ملاها باز دست از تعرض و آزار نکشیدند تا بالأخره در سال 1333 .

صفحه 618

امر بخروج از بلد نمودند و سه روز مهلت دادند تا وسائل مهاجرت مهیا گشت و مشهدی رضا و خاندان ندّاف به طهران کوچیده آقامت گرفتند و مشهدی رضا درگذشت و در مقبره امامزاده معصوم مدفون گشت و بعد از نوزده ماه بامر محفل روحانی طهران خاندان مذکور به قم عودت کرده آقامت نمودند و بشغل ندافی پرداختند و فتنه و فساد باز برخاست و حکمران میرزا یدالله ابن مشهدی حسین را امر به خروج داد و لاجرم آن مظلوم عاجلا و اجلا به سلطان آباد و بروجرد شتافت و مدت پنج سال دور و مهجور و متواری گردید و میرزا حبیب الله برادرش و نیز میرزا علی محمد بن مشهدی رضا در قم برجای ماندند و حاجی میرزا محمد مجتهد هر دو را احضار کرده اصرار نمود که تبری از عقیدت و ایمان خود کنند و در امان باشند و آنان اظهار نمودند که ما به هیچ یک از چهار فرقه که شیعیان ایران سب و لعن میکنند ذکر سوئی نمیکنیم نه باهل سنت و جماعت و نه به متصوفه و ارباب طریقت و نه به شیخین و نه بابتین و عاقبت سیدی پیش جست و آستین بالا زده حبیب را بر زمین انداخت و کارد برافراخت که سر ببرد و خواهر حبیب که حاضر بود چادر از سر افکنده فریاد و شیون برکشید و خویش را بحوض افکند و جمعی ریخته مظلومه را از غرق نجات دادند و قیا و قال به اشد احوال رسید و نداف زاده ها را بدستور مجتهد در حجره برده در بستند و سیدی بدرج حجره رفته به مظلومان گفت گمان نکنید که راحت شدید امشب رشته حیات شما را میبریم و سرمایه و ثروتشان را ربودند و مجتهد حکم داد که مظلومان از قم خارج شوند و لاجرم دو جوان مذکور با دوازده تن از نسوان و صغار عائله بسوی طهران ره سپردند و این واقعه در روز سیزدهم بعد از نوروز از سال 1340 واقع شد و از آن پس خاندان مؤمن و مظلوم نداف با عدم بضاعت .

صفحه 619

در پایتخت مانده از شرور مردم قم مصون گشتند و الواح بسیار خطاب به آل نداف صادر از قلم ابھی از حضرت عبدالبهاء موجود است دیگر از معاریف اهل بهاء آقا عبدالرزاق مشهور به آقا عبدالرضا تاجر تبریزی شیخی بود که بسال 1302 در 29 سالگی ساکن قم شده بمعاشرت با ندافان مذکور و صحبت حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی فائز بایمان گردید و به مکاتبه با

بهائیان و ملاقات مشاهیر این فئه که از قم گذشتند و به تبلیغ قمیان پرداخت و مخلص و منجذب و متفوی گشته خانه خویش را مهیا برای اجتماع مؤمنین و نزول مسافرین و مبلغین داشت و چندین بار به هیجان متعصبین گردباد فتنه برخاست ولی بعلت حسن سلوک و حلاوت اخلاق و درستکاری و از جهت دوستان مقتدر که او را بود غبار بنشست و برادر و خاندانش در خدمت این امر جانفشان شدند و رونقی بدیع در صیت و نشر نفعات روحانیه حاصل گردید عاقبت در سال 1326 آقا عبدالرزاق درگذشت و مدفنش در جنوب غربی صحن جدید مقبره معصومه است و از او و برادرش عائله وسیعه محبوبی برقرار ماند و بالجمله بهمت مؤمنین مخلصین مذکور احتفال و جمعیتی قریب به هفتاد تن در ایام ابهی به قم فراهم آمده مرکزی تأسیس گشت ولی پیوسته مورد تعرض و تطاول بودند تا متفرق شدند و از قراء و توابع قم در خلج عده از اهل بهاء مجتمع بودند که از معاریفشان میرزا سید علی که بسال 1312 در عکا مشرف شد و محمد باقر محمدعلی اصغر محمد حسین حسین محمد هاشم محمد کاظم نام داشتند و در جاسب ملا جعفر که شرحی از احوال و کیفیت .

صفحه 620

شهادتش را در بخش سابق ضمن واقعات سال 1283 نگاشتیم آورده اند که در کاشان در محضر ملاها بصراحت و استقامت تمام جواب دادله گفت آنگاه از خواستند که دست در مجمر افروخته حاضره کند و او چنین پاسخ داد که آتش لازم وجودش احتراق است ولی من بقوه عشق و ایمان از جان نمی هراسم و آتش را چندان بدست نگه داشت که انگشتان سوخته چرک کرد و چون از آن مجلس بیرون آمد یکی از دوستان وی را بخانه خود برده پذیرائی کرد ولی شورش عوام برپا شده ملاها فتوی قتلش دادند و بهمه دروازه بانان بنتانی دست سوخته سپردند که وی را قبض نمایند و بهائیان وی را با چادر وزی زنانه از شهر بیرون کردند و بالأخره در طهران بشهادت رسید و اقدامات و تبلیغاتش در قریه اثر و ثمر داد و زوجه اش ملا فاطمه که بواسطه او ایمان یافت مبلغه رشیده دانا شده برادران خود میرزا غلامرضا که از ملاها بود و آقا محمد جواد را با پنج خواهر تبلیغ نمود و اهالی بنای تعرض گذاشتند از آنجمله نایب الحکومه شکایت بردند و مأمور آمده میرزا غلامرضا را بقدری چوب زدند که که مدت چهل شبانه روز بستری گردید و در آن ایام که ملازم بستر در خانه بود آقا میر به عیادتش رفته بصحبت و مکالمه در باب این امر پرداختند و آقا میر در شبانه روزی مؤمن شده و آقا غلامرضا چون بهبودی یافت و اقامت در ده بعلت تعرض مردم ممکن نبود بدهات حوالی کاشان از قبیل واوقان و جوشقان و غیره ها رفته مدت سه ماه تبلیغ کرد آنگاه سوی وطن پیاده برگشت و زیر درخت فندق مقارن غروب بماند تا چون هوا تاریک شود بده در آید و بعضی از اهالی را گذار بدانجا افتاده دیدند و روی بده دویده فریاد زدند که غلامرضا بایی آمده و اجتماعی شده ویرا .

صفحه 621

گرفته بداشتند و مکتوب و نامه بر به قم نزد حاجی سید جواد مجتهد فرستادند و مدت چهار شبانه وی را آزار بسیار کردند تا مأمور از جانب حکمران اعتضادالدوله رسید و آن مظلوم را با برادرش محمد جواد مذکور مقید بکند و زنجیر بردند و در بین طریق آزار بسیار وارد کردند و زوجهای فاطمه با بچه ها از عقب رفت و مدت هشت ماه بشغل چرخ ریزی با اطفال بسر برد آنگاه امر ابهی به ندافها رسید که ماهیانه چهار تومان به آنان بدهند و در ماه نهم محمد جواد مرخص و رها شد و به وطن رفته با زوجه اش سوی طهران شتافت و میرزا غلامرضا همچنان با کند و زنجیر مدت دو سال محبوس ماند آنگاه آقامیر مذکور به طهران رفته با محمد جواد و مساعدت بهائیان برای خلاصی وی کوشیدند و ده ماه بطول انجامید تا تا کامران میرزا نایب السلطنه فرمان خلاصی داد و آن مظلوم از حبس بیرون آمد با زن و فرزند به طهران رفته بماند و طولی نکشید که امر ابهی شد بوطن برگردد لاجرم به جاسب رفته بنوع احتیاط و حکمت به تبلیغ پرداخت و عده بهائیان به سی تن رسید و پیوسته دچار تعرض اهالی و اعدای بود تا بسال 1332 درگذشت و الواح کثیره از جمال ابهی و حضرت عبدالبهاء در حقیق موجود است و عائله برجای گذاشت و آقامیر مذکور نیز در جاسب به تبلیغ همت گماشت و مورد عناد و تعرض اعدا شد و نوبتی به زیارت حضرت عبدالبهاء در عکا تشرف حاصل کرد و حکایت نمود که در ضمن بیانات به وی بدین مضمون فرمودند ملا جعفر جاسبی در راه این امر صدمات و اذیات بسیار دید و بعد از حرکتش از کاشان احوالش نامعلوم ماند ولی به طهران آمد و او را حبس کردند .

صفحه 622

و مدتی در محبس بسر برد بعدا او را بجاه انداخته شهید نمودند و آنحضرت صورت زیاد در حقیق صادر فرمودند و بالأخره آقامیر باطراف طهران رفته بماند و جمعی را مهتدی ساخت و در قریه ضیاء آباد درگذشت و عائله برقرار گذاشت دیگر از

شناخته گان بهائیان آنجا آقا محمد تقی و آقا محمد علی و آقا سید اسمعیل از ملاها که بمحضرا بهی رفته فائز بایمان و موفق بخدمات گشت و سید مهدی و حسنعلی و سید علی ابوالقاسم جواد علی اکبر خلیل محمد رضا بودند دیگر از بلاد معروف عراق ایران کاشان و توابعش به نوعی که در بخش سوم شرح دادیم مرکزی از مراکز بابت بود و از آغاز اشراق انوار محبوب آفاق از شطر بغداد عدّه بسیار از بایان آن حدود متوجه شده بمحضرا بهی تشرّف یافتند و اغلب بخلع هدایت کبری مفتخر گشتند و برخی بحال توقّف عودت به محال خود کردند و به تواتر نزول الواح الهیه و تنالی مسافرین و مبلّغین و ناشرین نفعات رحمانیه تبدیل حال نمودند و معذکک جمعی از معاریف پیروان میرزا یحیی در آن حدود بوده باعراض و معارضه با امر ابهی قیام داشتند تا آنکه بتدریج ایام تحت قدرت مالک انام قرار گرفتند و برخی در گذشتند و قلیلی بحال خمودت برجای ماندند و رجالی چون نجوم نورا از آن افق در سماء امر ابهی درخشیدند که باوج عظمت و شهرت رسیدند و عدّه در مرکز مهاجرت مبارک خدمت کردند از آنجمله حاجی محمد اسمعیل ذبیح ولادتش بسال 1237 و نشو و نما و تحصیلات قلیله فارسیه اش در کاشان واقع شد و بعد از بلوغ باتفاق برادران مشغول به تجارت گردیده بزبور دینداری و تقوی زینت و به مسلک عرفانی طریقت و عقیدت گرفت و ما تفصیل ایمان و احوال آن خانواده را ضمن بیان احوال حاجی میرزا جانی که اخ اکبر بود در بخش شوم نگاشتیم و هر دو برادر به صحبت جناب .

صفحه 623

ملا حسین باب قبل از ورود مبشر اعظم بآن بلد ایمان بامر بدیع یافتند و حاجی محمد اسمعیل غایت اشتیاق به لقا حاصل کرده جمال منیر را شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود و علی الصّباح به برادر مهتر خبر قرب ورود گفته اظهار یقین نمود که در همان روز وارد میشوند و برادر استبعاد و تردید کرد و چون رسول بسرای تجارتشان وارد شده خبر ورود حضرت را در حال عبور برای طهران داده دستور فریضه نصرت رساند حاجی میرزا جانی در اندیشه و تدبیر بهر عمل بدستور فرورفت حاجی محمد اسمعیل عاشقانه پی در رک زیارت مهیا گردید و با ممانعت و اصرار برادر در لزوم مراعات طریق حزم و احتیاط ممنوع نگشت و بدانسو شتافته در رک لقا نمود و جمال حضرت را طبق مکاشفه و رؤیای خود مشاهده کرد و بحالیکه در رباط میخرامیدند درخواستی عرضه داشت که بخانه شان نزول اجلال نمایند و جواب فرمودند که غلامان را راضی کن و حاجی به غلامان وعد و نوید بذل مال داد تا راضی شدند پس سه شب و روز در جنت لقای محبوب شاد و فیروز گشتند و شرح واقع را در منظومه مثنوی خود بدینطریق مختصر و نافع آورد

« سه شب و سه روز دلها جمله شاد از قدوم آن خداوند عباد کلبه باشد مطرّز آن عبیر گوهر مقصود آمد دست گیر » ولی بعد از آن در انقلابات و فتن خارجیّه و داخلیّه امر بدیع مندهش و منصعق گشته بی ثمر و اثر ماند تا بسالی بعد از واقعه شهادت عظمی پی زیارت مشاهد متبرّکه که نورا و التجاء بائمّه هدی در ظهور مواعید علیا و استخلاص از تعرّضات اعداء رفت و در کربلا بخانه شیخ ابوتراب در رک لقا جمال ابهی که بنوع مذکور در بخش چهارم با ستم و عدوان امیر اتابک .

صفحه 624

میرزا تقی خان سالی در آن بلد آقامت جستند منظور و مقصود را بدیده عیان دیده کام دل حاصل کرده در منظومه مثنوی مذکور بدینطریق بماوقع اشارت نمود « آن سفر بود این ذبیح ماتوان ارض طف دیده شهنشاه جهان منزل شیخ آنکه نامش بوتراب گشت طالع آن بها چون آفتاب » و چون مراجعت به ایران کرد طولی نکشید که بزم شهادت سال سال 1265 آراسته گشت و حاجی میرزا جانی و کثیری از معاریف بایه کشته و سرگشته شدند و او محفوظ ماند تا در ایام سطوع انوار ابدع ابهی از افق عراق با تنی چند از بایان کاشان بسال 1275 به بغداد شتافته متمسک و منجذب بظهور اعظم گردید چنانکه در لوحی از قلم ابهی خطاب بوی چنین فرمودند « انک رأیت الذی کفر بالله جهرة قل یا قوم الله کان عند فاو احد من الذین یخدمون اتقوا الله ولا تقولوا مالا تعلمون انک حدثت الناس بما اطاعت من امرنا و پس از آقامت ایامی چند مشتعلامنجذبا دعوت بکاشان نمود و دچار تعرّض اعداء و اسیر و حبس گشت و ما تفصیل واقعه را در بخش چهارم ضمن واقعات سال 1275 نگاشتیم تا هنگامیکه خرق حجب حکمت مصالح وقت از وجه ابهی گردیده انوار تابناک بدون حجاب سحاب بتابید در صف اوّل مؤمنین و مقرّبین درگاه ربّ العالمین قرار گرفت و سورة الذبح از قلم ابهی در شأن وی صادر شد و بالأخره در سال 1284 بموجب اجازه

صادره واصله از محضر ابهی برای بار سوم عزم احرام کوی و تشرّف در ادرنه نمود و نخست قدم در اسفار تبلیغیه نهاد و سپس از طریق بغداد روانه گردید و سفرش در حدود یک سال بطول انجامید و
صفحه 625

آسود دچار تلاطم امواج گشت تا بهنگامی که از طرف دولت عثمانی شروع به حبس و اسر و تبعید جمال ابهی کرده جندیه در اطراف بیت گذارده اصحاب را محصور نمودند و پنج روز بود که از ادرنه تلگراف به باب عالی وقت ورود یافت و در غایت اشتیاق و احتراق از فراق بهر سو جویا و پویا گردید تا رسولی از محضر ابهی رسیده تفصیل واقعه را بیان کرده اظهار نمود که تحمّل مشقت و رنج سفر مقبول در گاه جلیل اکبر گردید ولی اکنون ضبطیه حول بیت را گرفته احدی را مجال ورود نمیدهد و درک حضور میسور و مقدور نمیباشد لاجرم بسی محزون و متأثر گردید و هنوز ساعتی نگذشت میرزا آقاخان خادم پیامد و تضرّعات و بی تابی هایش را نگریسته وعده داد که اذن تشرّف طلبیده وی را بمحضر مبارک برد و پس از چند ساعتی باز آمده او را با خود برد و لدی الورود حضرت غصن اعظم را ملاقات کرده از دیدارش لقاء الهی را بنظر آورد و آن حضرت بدو فرمودند که درک حضور ممکن نیست و ناچار باید عودت کنی و این هنگامی که حاجی جعفر تبریزی حلقوم خویش را بریده و ضبطیه مجتمع شدن پس حاجی مراجعت نمود و در صباح روز بعد رسولی نزد وی آمده پیام آورد که باید عازم گالیبولی شود تا در آنجا به لقاء محبوب میرسد لاجرم رهسپار گالیبولی گشت و در اثناء راه .

من چه گویم ز آنچه آدم شد بیا . شورش کردند آن قوم دغا . مجتمع گشتند با سوگند و خلف . جمعیان نگذشت پس از خمس الف . ذئب ها فریاد زن در مدرسه . با خیود کید و مکر و وسوسه . یک تن از مرغان عاشق را بقید . جمع زاغان کرده در چنگال صید . نزد مفتی برکشیدندش بقهر . لعن و سب گفتند بر داور بچهر . بود ساکت عاشق از این گفتگو . که فتادند بر سر آن وجه هو . ضرب کردند و بحس انداختند . پس بسوی ری روانه ساختند . حکم بر انبار آن بیچاره شد . مدتی از خانه اش آواره شد . ظالمان کردند آنکه تلگراف . من چه گویم زان شیران بیخلاف . ناصرالدین را بوهم انداختند . مستعدّ قتل و غارت ساختند .

صفحه 626

میرزا یحیی را با سید محمد اصفهانی نگریست که با بیم و گونه زرد میرفتند و موکب جمال ابهی پس از هفت یوم وارد گالیبولی شد و حاجی باستقبال شتافته جمال ابهی را زیارت کرد که با تمام اغصان و اهل حرم در عربانه بودند و در غایت توقیر و اجلال ورود یافتند و سه روزی بعد رسولی آمده خبر داد که جمال ابهی برای شستشو به حمام میروند و حاجی اجازه دارد که به عنوان استحمام وارد حمام و مشرف بحضور گردد لذا عاشقانه در حمام بیدار معشوق نائل گردید و حاجی خود در ضمن وصف الحال این چنین بیان داشت که هیکل ابهی را در بغداد بحالت ضعف و نحول شدید دید ولی این هنگام لطیف سفید چون نقره بحال فریبهی میدرخشید و با اینکه در ایام ادرنه باقدم میرزا یحیی مسموم و مدتی بیمار و بستری گشتند معذالک عود صحت باین کیفیت در نظر وی خارق العاده بود و در آنحال اصرار و التماس داشت که در موکب مبارک هر جا میروند باشد ولی اجازه ندادند و امر بمراجعت ایران و تبلیغ بنوع حکمت فرمودند .

اینچنین گفتند ای سلطان دین . قبل چندی شد بدار المؤمنین .
آنکه او را طلعت ابهی ذبیح . خواند با بانگی چه جبریل صریح .
روز و شب دعوت سوی رب الانام . آن بها دارد چه از خاص و چه عام .
بود در ری این ضعیف ناتوان . خواست تا حق قدرتی سازد عیان .
باوجود فتنه ری در میان . نی شدم خائف نگشتم من نهان .
بودم اندر نشر آیات خدا . روز و شب در سعی بی چون و چرا
گفت سلطان در جواب ظالمان . از ستم کاری کشید اینک عیان .
بی سبب بر خلق مظلوم فقیر . ساز نمایم زبزم و دارو گیر .
بسته شد چون بر غرابان راه جور . گشته بازا خان وی در ذکر و نور .
حیله و مکر نوی پرداختند . ناگهان بانگ دع افرختند .
غلغل اندر شش در ایران فتاد کای گروه مسلمین باسداد .
دین اسلام حنیف از کف برفت . باهجوم بابیان از صف برفت .

باید اینک جمله اسلامیان . برکنند از جا گروه بایان .
 زین سبب شه را دل از اندیشه تفت . تلگراف از وی بکاشان زود رفت .
 که هر آنکه از گروه بایان . اعتقادش گشت بر مفتی عیان .
 فتویش جاری شود در حکم دین . خونشان ریزند بر روی زمین .
 پس بدار المؤمنین آتش فتاد . شعله زد هرسو شرارات فساد .
 جمله زاغان و غرایبان تباہ چیره آمد بر گروه بی پناه .
 لاجرم هریک بسوئی تاختند . خویش را زان فتنه خارج ساختند .
 جمعی از کاشان به ری بشتافتند . ملجائی بهر خود آنجا یافتند .
 لیک سه زان عاشقان بی گناه . آخر افتادند اندر حبس شاه .
 هریکی بودند شمعی از وفا . مشرق و تابان باخلاص و صفا .

از منظومه مثنوی حاجی محمد اسمعیل ذبیح کاشانی

صفحه 627

و آنکه اخبار از بلایا و امتحانات الهی دهد و حاجی بعد از خروج از حمام دسترسی به لقاء ابھی نیافت مگر هنگامیکه ورود به کشتی میفرمودند در ساحل ایستاده مشاهده نمود که با جمله اغصان اعضاء و حرم داخل کشتی شده رهسپار گشتند و لوح منیع رئیس که در بخش سابق بیان کردیم برای حاجی صدور یافت و وی را انیس خواندند چنانکه در آخر آن مسطور است « دع ذکر الرئیس ثم اذکر الانیس الذی استانس بحبّ الله وانقطع عمّاسواه و خرف الاحجاب علی شأن سمع اهل الفردوس خرقها » الخ و در لوحی دیگر خطاب بوی مسطور میباشد « و یذکرک بماجرى من بحر الحیوان باسمک اذ کان بیت المحبوب محاطا بجنود البنی و الفحشاء تفکرک لتعرف ما کان مسطورا عن اولی الالباب ان اذکر اذا نزل الرحمن لک ماسمی بلوح الرئیس و انزل مافیہ مکنونا فی علمه المهیمین علی الآفاق لعم الله قد ظهر کل ما نزل قلمی الاعلی ان اقرء و قل لک الحمد یا منزل الآیات قمنزل فی الالواح ما ظهر و یظهر » الخ . و در لوحی دیگر نیز خطاب باو مسطور است . « و اذکر اذ وردت شاطی البحر و رایت آل الله فی ایدی الظالمین ان اقرء ما نزل فی اللوح تالله یظهر ما اخبرناک به فیہ ان ربک لهُو العلیم الحکیم » و در لوحی دیگر راجع بوی مذکور « یا حبیب درو ذبیح علیه بهائی و آنچه از او ظاهر شده تفکر نما بعد از اصغاء اقل من آن توقف نمود و بشرط احدیه متوجه » و این در ایامی واقع که اهل بیان از اصل امر غافل و محجوب چه حکمت الهی اقتضای ستر نمود الخ . و بالجمله حاجی به ایران برگشت و منظره واقعات ادرنه و گالیبولی که آمیخته به قدرت و عظمت و مظلومیت و ذلت بود و دریای .

صفحه 628

آیات اسرار غیبیه تموج مینمود هرگز از نظرش محو نگشت و در حالی افروخته بذکر و ثناء الهی و شکر و عرفان و ایمان همواره پرداخت و قیام به تبلیغ کرد و به اصفهان و یزد و سیرجان و کرمان سفر نمود و تقریبا شصت تن را در بلاد مذکوره هدایت کرده به طهران برگشت چنانکه در مثنویش چنین آورد « آتشی بر جمله عالم زدم . فیض از حق میرسیدم دمبدم . گر نبودی نغمه و آواز فرد . کی توانستم کسی تبلیغ کرد . آمدم طهران و ماندم انتظار . که شود فضلی زد اورا آشکار . شاید اسباب اتانی بهرمن . ظاهر آید از خداوند زمن » و این تقریبا بسال 1290 بود و در طهران اقامت گزیده رایت مرتفعه امر ابھی شد و طولی نکشید فتنه برخواست و این در سال 1293 بود که در بخش سابق ضمن واقعات سال مذکور نگاشتیم و کامران میرزا نائب السلطنه وی را با قریب سی و نه تن از معاریف بهائیان دستگیر ساخت و چون غالبا اعتراف به عقیدت و ایمان نمودند قرار بر قتلشان وقوع یافت و صورت فتوگرافی از ایشان گرفته و حاجی ما نائب السلطنه بقوت و قدرت ایمانی بدیع سخن گفت و عاقبت همه را رها و آزاد ساختند و واقعه دیگر برایش در فتنه طهران بسال 1297 شد که نیز در بخش سابق آوردیم و در اثر طغیان شیخ عبیدالله کرد و افتراء مفسدین و معاندین جمعی کثیر از مؤمنین طهران را غارت و حبس نمودند و حاجی تقریبا هفت ماه محبوس شده آنگاه مستخلص گشت و بالاخره در سال 1298 باز بعائله اش خبر رسید که دولتیان عزم هجوم و قبض وی را دارند و لوحش برایش از محضر ابھی رسید که امر به رفتن به تبریز فرمودند و لذا همان شب عازم شد و نیمه شب گماشتگان حکومت بخانه ریختند و او را نیافتند و مدت سه شبانه روز دور خانه را محاصره داشته از ذهاب و ایاب منع کردند اعضاء عائله بمضیقه شدید افشاده ناله و نجیب صغار و کبار مرتفع گشت و در آنحاله پسرش حاجی میرزا حبیب برای کسب اطلاع از احوال .

صفحه 629

سوی خانه آمد و در اثناء طریق وی را دستگیر کرده زدند و شکنجه نمودند و سرنگون آویختند حکایت کنند که چون غلامان و گماشتگان بی عاطفه صغار و کبار عائله را به تعرض و ضرب گرفته از مقر حاجی جويا بودند دخترک سه ساله اش را همی زدند و اشیاء و البسه را یغما کردند دخترک مظلومه با گریه و زاری چنین میخواند « ای بی مروّت ای شمر کافر الله اکبر اکبر » و بالجمله سختی و گرفتاری و حبس حاجی میرزا حبیب چهل روز بطول انجامید ولی حاجی ذبیح خود را از طهران به تبریز رسانده آقامت گزید و بعد از چندی وفات نمود و در عقب بقعه سید حمزه خلف مقبره سردار در تازہ باغ مدفون گشت و در لوحه قبرش چنین منقوش گردید: « هو الحی الباقي قد بدئت من الله ورجعت الیه منقطعاً عما سواه و متمسکاً باسمه الرحمن الرحيم قد صعد و رفع و رجع الى الله الملك المهيمن القيوم المغفور المبرور المرحوم ذبيح الله عليه بهاء الله في يوم الخميس ساوس عشر شهر شعبان المعظم سنة 1298 عليه بهاء الله و بهاء من في ملكوت المر في كل حين » و در باره وی قلم اعزّ ابهي در لوحی چنین شهادت داد « قوله نشهد انه ماتوقف في هذا الامر و اذا سمع النداء من شطر ربه مالك الاسماء قال لييك لييك يا اله الغيب و الشهود قد سمع و اجاب و خضع اذاتاه الامر من مشرق وهي ربه مالك الوجود انا زينا سماقبله به نير حبي العزيز المحبوب قد فاز بالرحيق الاظهر اذ كان العراق منظرى الاكبر اخذو شرب باسمى المبارك العزيز الممنوع مرّة فاز بالعراق واخرى اذا خرجنا الغافلون من ارض السرّ كذلك ينطق جمال القدم امام وجه العالم و لكن الامم اكثرهم لا يفقهون يا ذبيح .

صفحه 630

بذکرک مولاک بما ورد عليك في هذا السبيل الذي بطوف حوله الدليل بمانسب الى الله العليم الخبير قد سمعت في الله شماتة كل ظالم و حملت من المعتدين فاناح به كل منصف خبير الخ و برای حاجی صورت زیارت و الواحی کثیر از قلم ابهي موجود است که از آنجمله بعضی از الواح صادره در ادرنه کاشان اظهار و اکمال حجت و بينه میباشد و نبدۀ از آنها را محض نمونه ثبت میداریم .

قوله هو العلی الاعلی یا ذبیح انا ارسلنا الیک من قبل لوحا ممتنعا منیع و فيه ذکر ما جعله الله حجة علی من فی الملاء الاعلی و علی من فی ملکوت السموات و الارضین ان اعلم بما فيه بسلطانی الذی لا یزول و و باحاطة نفسی التي لن یفوت عنها شیء ولن یغرب منها علم ولا تحف من الذین تجدهم کخراطین الارض بل لحقر لانهم یقولون انا آمنّا بعلی من قبل فلما ظهر سلطانه و عظمته و کبریائه اذا کفروا به و کانوا من المعرضین بلغ یا عبد ما امرناک به عبادنا للممشیین لا توخر امر ربک ولا تصیر فیہ لان الصبر محبوب الا فی ذکر اسمی العلی العلیم ان افتح شفقتاک ثم اخرج منهما لألی ذکر ربک ثم انثرها علی رؤس المقربین لانّ دون هولاء لم یکن لهم من عین لیمتازوا الوؤلؤ عن الحجر بل الحجر عندهم احسن من لؤلؤ قدس ثمین ان یا ذبیح تالله الحق الوداد الیوم کلّ الاشیاء بان یطعن بما کان و یكون و یصدقن الی هواء قدس الملكوت و یخرجن الی سدره المنتهی مقرّ ظهور اسمائنا الحسنی ولیشرین عن کاؤوس الحیوانه عن مظاهر اسم ربک الرحمن الرحیم لیقدرن لان شمس ذکر اسم .

صفحه 631

ربک قد اشرقت علی شأن بتجلی منها استضانت اهل السموات و الارضین قل یا ملاء المنکرین انتم و ما عندکم من استوی بسلطانه علی عرش عزّ عظیم لم یکن الا کعین بعوضة بل لحقر منها لوانتم من الشاعرین ان یا ذبیح ان اشرب من کلمات ربک خمر الحیوان فی کلّ حین لیظهرک عن کلّ ذی اسم و عن کلّ ذی اشاوة و عن کلّ ذی تمسک و عن کلّ ذی حجاب عظیم و ان رایت احدا من المعرضین فامدد یدک بسلطان یدی الذی فی قبضته ملکوت کلشیء ثم خذ اذنه یدک ثم تقرب فمک الی اذنه و قل یا ایها العبد اما ادعیت فی نفسک بانک خرقت حجبات الملل و جعلت نفسک مطهرا عن کلّ الملل و حسبت بانک انتمن الموحدین و استدلت فی اثبات دینک بالله المهيمن المقتدر العلی القدير بمانزل علیه من آیات ربک الرحمن و کذالك کنت تثبت دینک علی دونک و یشهد بذالك نفسک ان انت من المنکرین فلما بادل قمیص اسمه الاولی و لیس قمیص اسم اخري من اسمائه الحسنی لم اعرضت عنه و کنت من المتکبرین فاف لک و بما تكون علیه اذا یلعنک ذاتک ثم نفسک و روحک ثم کلّ من فی السموات و الارضین اتکر الذی قد قرت بلقائه عیون ملاء الفردوس و استبرک بفناء بابه اهل ملاء العالین و معذالك حسبت انک محسن فی فعلک لافور ربّ اعما بل تكون کاذبانی نفسک و یشهد بذالك حینئذ لسان الله الملك الناطق العلیم قل یا ایها المشرک بالله هل بقیت من حجة ما ظهرت بالحق و هل من نقمة ماتمت .

صفحه 632

عليك بالفضل و هل من كلمة ما بلغت الى قطب الغماء قل بالله قد اتى سلطان الكلمات على ظلال من الآيات اذا نصحقت كلمات كلّ مشرك عظيم هل منتظر في اثبات امرى بسوائى فوالله اذا نبكرك الشبيى و يكفرك كلّ الذوات لوانت من السامعين ان ايها بالمعرض ما جهتك في امرى فأت بهاتا الله لا انت تقدّر ولا الذى اتخذه لنفسك ربّا من دون نفسى الرحمن الرحيم تالله قد ذلت كلّ الوجوه لسלטنتى و محت كلّ الآثار لدى آثارى واقترعت كلّ الوجوه ليضنتى و انعدمت الطّوريون على سيناء الرفيع عند ظهور انوار وجهى المشرق المقدّس العزيز المنير هل دون ربّك يكفيك في شبيى فأت به لوانت من المستطعين و هل من سواء يغننه عن امرلا فوجالى الذى خرّت عند تشعشع نووه اهل ملاء الفردوس ثمّ حقائق المرسلين قل اليوم لن مچمل عرش ربّك الرحمن الا نفسه المقتدر العزيز المنان وان رأيت اسمى التماء ذكره بآيات ربّك لعلّ يكون من المعترين قل ان يا عبد اسمع قولى تالله الحق لن تجد لنفسك تابع انصع منى وان تخاف من ايمانك خذ هذا اللوح ثم احفظه في حبيب توكلك و اذا دخلت في موقف الحشر في يوم الذى فيه يبعث كلّ الممكنات تلقاء وجه ربّك من نفحاته المنيع البديع و يسئلك الله باى حجة آمنت بهذا الظهور لذا فخرج اللوح و قل بهذا الكتاب المنزل المبارك القديم ثمّ اقرء ما قول فيه بلقاء وجه ربّك مقرر الذى تشهد فيه كلّ النبيين والمرسلين تالله اذا تمّة ايدى الكلّ اليك و ياخذن .

صفحة 633

اللّوح و يضعنه على عيونهم شوقا للقائى و شغفا لحببى و يجعلن منه روائح قدسى العزيز المنيع كذالك فصلنا لك الآيات لتطمئن في نفسك و نكون من الوطمئين ولو يعذبك الله بما آمنت بآياته في هذا الظهور فباى حجة يعذب الذين هم ما آمنوا بعلى من قبل و من قبله بمحمّد رسول الله و من قبله بعيسى بن مريم و من قبله بالكليم و من قبله بالخليل الى ان ينتهى الظهورات الى بديع الاول الذى خلق بارادة ربّك القادر المريد ان يا اسمى ان الامر اظهر من ان يخفى و ابين من ان يستر و يستصبي كالشمس في قطب الزوال و أنك لو تخلص نفسك عن الحجابات لتصل اليه اقرب عن ان يرتد بصرك الى نفسك و ان هذا الحق يقين . ان يا ذبيح اسمع قول من يناديك بالفضل واحبّك لنفسك خالصا لوجه ربّك ولا تمسك لسانك عن الذكر لانا خلقناه لهذا الفضل ان انت من العارفين و ان لن تجد الحبيب على الارض فالتق ما نزلناه على الذىمشى على قدمه و كن من المبلّغين كذالك امرناك في لوح القبل و تامرّك حينئذ فضلا من عند ربّك عليك و على عبادنا المؤمنى الذين لن يتجاوزوا عن حدود الله و امره و تمسكوا بعروقه عز ميين ثم اذكر من لدنا اخيك انا ارسلنا اليه من قبل كتابا كريم ليطمئن به نفسه و يستقيم على امر مولاه و يكون من الشاكرين ثم اذكر الذين تجد من قلوبهم نفحات حببى و من وجوههم النعيم و من دون هؤلاء لن يذكروا اسمائهم عند ربّك بل كانوا فقهاء بحيث لم يكن لهم ذكرولا اسم ولا رسم بين يدي ربّك المقتدر العالم العليم والضياء .

صفحة 634

الذى اشرق عن افق القدس عليك و على الذين يسمعون قولك في امر الله ربّك و ربّ مايرى و مالايرى وربّ العالمين . و حاجى ذبيح ذوق عرفانى و شاعرى چنانكه نوشتيم داشته عارف تخلص مينمود و در منظومه مثنوى غالبا واقعات اين امر را به نظم آورد از آنجمله در بيان كيفيت احوال خود در بغداد و ايران و مسافرتش بادرنه چنين آورد : « مدّتى بودم در آن جنت مقام . فيض بردم از وصلش صبح و شام . يافتم او را و من رفته تمام . بود آن جنت مرا دارالسلام . فيض هابردم من از اغصان حقّ . بهره ها بردم من از افنان حقّ . خواستم از وى كه يابم مستقرّ . در جوار آن شهنشاه بشر . ملتمس گشتم زحقّ من صبح و شام . لابه ها كردم بنزد حقّ مدام . گفتم با يد رجوع تا قدر لقا . مى بدانى هم فيوضات بها . دوست دارد حقّ به بيند دوست را . محترق باشد بسوزد پوست را . تا مجرد گردد از كون و مكان . مدّتى اندر وى فقط شمس جهان . حقّ خوشش آيد به بيند در فراق . عاشقان سوزند و دارند احتراق . سامع آيد ناله جانسوزشان . هاى هاى گريه در شب روزشان . زين جهت حقّ كرده از جنت جدا . تا بسوزم قدر دانم آن لقا . مدّتى بگداختم از شوق يار . تامرا احضار كرد آن كردگار . هر دله سان رفتم تا آن ارض سرّ . تا شوم فائز لقائى حقّ به بر . يوسفم چون بود در برّ ظلام . خواست در جنت مرا در وقت شام . ميدويدم تا يابم آن لقا . بى خبر بودم كه ميگردد بدا . » الخ و نبدّه از غزليات و ابياتش چنين است . « عاشق مسكين بدام سلسله باشد . ليك نبايد كه تنگ حوصله باشد . آنچه بلا و محن كه آيدش از دوست . شهد نيوشد نه آنكه در كله باشد . محرم كويش نميكشد زطلب دست . گرچه پيايش تمام آبله باشد . عاشق حقّ دائما بوجد و سرور است . نزد بلايى او بهر دله باشد . حمد كن اى دل كلا ناطق حقى . نقطه توحيد زير بسمله باشد .

صفحة 635

شعر تورا جز بها و گرنه بهائی است عالم امکان کجا تورا صلہ باشد عارف حیران فنای طلعت ابھی است با همه کز حق و خلق فاصله باشد.»

ای موسی جان ترک گله کن . انداز عصا خود را یله کن . نعلین هوا انداز زیا . بشنو تو نوا خود مشعله کن . هستی تو شجر در خود بنگر . دریاب ثمر رو حوصله کن . این طور لقا است راهش ز فنا است . ناطق چه بها است ازو هر دله کن . عاشقم عاشق بیار خویشتنسو ختم یاران بنار خویشتن . عشق من آمو ختم پروانه را . عارف آسا شد بکار خویشتن . سوختن باشد دوی دردها . بهر آن پروردگار خویشتن . آن نگار ما که دلدار بها است . کرد عالم را شکار خویشتن . خوشا آن دل که مأوی تو باشد . خوشا آن سر که سودای تو باشد . همه عالم بیرون کردیم از دل . که تا منزلگه و جای تو باشد . هر آن چیزی به قرآن است در با . یقین آن نقطه بای تو باشد . بجز دل نیست عرش استوایت ولی آن دل که شیدای تو باشد . ندارم غیر عشق تو متاعی . فنا گشتم که کالای تو باشد . فدا خواهم ز تو ای شاه باقی . فداکار بهر بالای تو باشد . خرابم ساز زین هستی نابود . خرابی کان تمنای تو باشد . اگر خواهی سپس آباد سازم . بکاری زن که در رأی تو باشد . تو ای عارف که فانی در بهائی . بها یکتای مولای تو باشد . تا شدم عاشق فتادستم بدام ابتلا . گفته پیغمبر است این البلاء للولاء . چون حسین بایست بگذشتن ز فرزند و زجان . گر نشان داری از او منزل گزین در کربلا . چون تو انم رفت ازین منزل که پا اندر گل است . از سر کوی بتان آسان گذشتن مشکل است . ای که راه عشق میجویی مدار از جان دریغ . در ره جانان زجان بگذشتن اول منزل است . عشق را با عقل باشد صحبت سنگ و سبو . سالک راه محبت هر که شد لایعقل است . چندیست که در گوشه انبار نشستیم . هر قید جز از حب خداوند گسستیم .

صفحه 636

چون حیدر کرار که در کعبه مقصود . بالا شده بتهای طبیعت بشکستیم . بر ماهمه یکسان شده چه کعبه و چه دیر . گشتیم خراباتی و زنار بیستیم . تا برزخ آفاق در صلح گشودیم . کس رنجه نکردیم و ولی نیز نخستیم . گویند گروهی که شدیم عاری از ایمان . ایمان بکف آورده و از کفر برستیم .

گوشه زندان مرا جنات و حوض کوثر است . چونکه معشوق بها با روی تابان در بر است . گرچه بر گردن مرا زنجیر آهن بس گران . لیک تذکاری مرا از آن دو زلف خیر است . هست هم زنجیر عارف زتن از اکراد و کرد . خشت بالین است و خاک و گل تنم از بستر است . بانگهای جان کزائی کایدم هر دم بگوش . چون صدای شیر و بیر و و خرس یا بانگ خراس . از شپش ها و کک انبار چون گویم سخن . گوئیا انبوهی از زنبور و مار و اژدر است . با همه هستیم راضی چون رضای حق دراوست . حب حق اندر قلوب کل چه سر مضمهر است .

نه نفر از کرد و ترک و لر به بند . نیز با ما حبس و زندانی شدند . خشت درزیر سر و تن بر زمین . گوش بر فرمان گمراهان دین . قید ما نه بود در یک سلسله . دل طپیدی چون زمین از زلزله . طاقت آوردم بزندان من دو سال . تا شدم فارغ زهر قیلی و قال .

و اما اخلاف حاجی ذبیح نخست میرزا محمد رضای مذکور قبل از والد فوت شد دیگر حاجی میرزا حبیب دیگر میرزا غلامعلی بسال 1267 که در کربلا متولد شد و در ظل تربیت پدر بایمان و اخلاص و خدمت امری موفق گشت و سفری در ایام حیات والد بعکا نموده .

صفحه 637

چندی بمحضر ابھی تشریف یافته چنانکه در لوحی خطاب به ذبیح مسطور است «قد حضر الغلام فی ساحة مولاه و توجه الیه وجه القدم من هذالمنظر الکریم سوف نرسله الیک لوشاء انه لهو المعطی الباذل الکریم» و الواح متعدده در حق وی از قلم ابھی صدور یافت و عاقبت بسال 1305 وفات نمود و صورت زیارت در حشصادر شد و میرزا علی محمد ورقا شهیر در تاریخ وفاتش چنین سرود : «هوالباقی بعد فناء الاشياء . نادی المناو بامر رب الرجع فی افق البداء . یابن الذبیح اقبل الی مأواک فی غیب البقاء . فاجاب منقطعاً بکل القلب عن ملک النفاء . لیبیک یا ملک القدر لیبیک یا رب القضاء . ای رب جستک مسرعاً بالطوع فی قصص الرضاء . فاقبل بفضلک روحی المذبوح فی ارض الفداء . فاحاطه روح العنایة من لدن رب العطاء . لَمَا سمعت صعوده فرضت صوتی بالبعاء . و کتبت فی تاریخه وصل الغلام الی البهاء .

و اما حاجی میرزا حبیب سالها در طهران زیست و ذکر گرفتاریش را بسال 1300 در بخش سابق نمودیم و عاقبت بسال 13 در طهران وفات یافت و بنت کریمه حاجی حرم حاجی علی خان از اعظام احبای آباده شد و از آنان عائله وسیعه بنام ذبیح در این امر برقرار گشت که مورد عنایات و صدور الواح در ایام جمال ابهی و حضرت عبدالبهاء شدند و در لوحی صادر از قلم ابهی در حقیقت چنین مسطور است « جناب ذبیح و منتسین او را در صحیفه مکتوبه مخزونه که در مقامی بصحیفه حمراء مذکور ذکر نمودیم » و در باره برادرزاده حاجی ذبیح در لوحی چنین ثبت شده .

صفحه 638

و اینکه در باره جناب آقا محمد رضا اخوی زاده جناب مرفوع ذبیح علیهما بهاء الله مرقوم داشتید ایشان از قبل و بعد عنایت حق فائز شده اند الحمد لله ذکرشان از قلم اعلی جاری و نسبتشان بمت استشهد فی سبیل الله محکم چون والد ایشان متوقف اند نسبتشان لدی العرش بجناب شهید علیه بهاء الله داده شد و این فقره قریب یک سنه میشود که در ساحت اقدس از لسان عظمت جاری گشت طوبی له و هنیئاله الخ . و اما احوال خسران مال حاجی میرزا احمد یکی از برادران حاجی ذبیح را که با همه نصایح و الواح ابهی تنبه حاصل نمود و با همان حال هلاک گردید چون در ضمن بخشهای سابق آوردیم در اینجا احتیاجی به تکرار نمی بیند دیگر میرزا آقا اسم الله المنیر المنیب جوانی محموده الحال آراسته بحسن و جمال و کاتب و شاعر و خوشنویسی با فضل و کمال و پسر تاجری متعصب در تفالد فقهیه و دشمن متعصب باییت و بایه بود و ایمی چند بعد از واقعه شهادت حضرت

اعلی با بعضی از این فئه دوستی و معاشرت یافته پی بحقیقت امر بدیع برد و با استعداد و قوای فطری ممتازش به نار موقده الهیه برافروخته حالات و آثار عظیمه روحانیه بروز و ظهور داد و با اینکه در آغاز کار حفظ و کتمان راز از پدر کرد از چهره گلنار و دیده اشکبار تغیر و تجدد افکار پدیدار گشت و پدر و خویشان بارجاع و قطع علاقه وی از کیش نو و همکیشان کمر بستند و گهی بموعظت و نصیحت و تخدیر از مال و عاقبت و دمی بشدت و غلظت کوشیدند و ثمری نچیدند و یوما فیوما اقدامش راسختر و کلامش عمیق تر و مؤثر تر و معاشرتش با بایه بیشتر شد تا آنکه مباحا ماوقع دانسته بر حال پدر اسف و افسوس خورده پسر را کافر و نجس و .

صفحه 639

و واجب القتل گفتند و پدر از آن ترسید که خبر بسمع عمال ناصرالدین شاه رسیده مالش هدر و جانش بخطر افتد لذا مصمم بر قتل پسر گردید و شبی با بعضی از متعلقان و اعوانش جوان را اغفال کرده بخارج بلد برد و در محلی خلوت دستهایش را سخت بستند و با خنجر بر سینه اش نشست که سر ببرد در آنحال پسر با نظری بمحبت و شگفت آمیخته گفت ای نامهربان پدر البته آنچه خواهی حال توانی کرد ولی از عاقبت بیندیش و من به مصلحت حال و استقبالت اندرز میگویم که لاجرم همکیشان از قتل خبر یافته بخونخواهی برخیزند آیا گمان داری از چنگ شهامت و غیرتشان خلاصی و نجات خواهی یافت حاشا و کلا که این خیالی خام و غیر ممکن است و پدر بترسید و او را بدین شرط مستخلص و رها کرد که در وطن نماند و نام پدر بر زبان نراند و او نیز پذیرفت و رخت بیرون کشید و پس از چندی خویش را به بغداد رسانده بمحضر جمال ابهی رسید و اجازت آقامت حاصل کرده از مجاورین طائفین حول گردید و در پهنای فضای روحانی بال و پر گشود و وقف حیات و صرف همت در نصرت و خدمت نمود و نخست پیاده از بغداد راه پیمود الواح و اوراق برای آحاد بایه در طهران و قزوین و تبریز و غیره ها برده مراجعت کرده در جوار پر انوار مانده ملازمت در اجراء امر و فرمان جست و بکتابت الواح و آثار معاش گذراندم پی در پی مکاتیب آمیخته به عربی و فارسی و نثر و نظم در غایت فصاحت و بلاغت و حسن خط و زیبایی اوراق با آحاد احبا در بلاد ایران فرستاد که جمع کثیری نسخه گرفته جمل و مضامین عشقیه و جدیه را بذهن سپرده در مجالس و محافل خواندند و بمقام عظیم جمال قدم عارف و مؤمن و ساجد و رتبه بلیغه توحید را واجد .

صفحه 640

شده در سبیل نیات مقدسه جانفشانی همی کرد و چنانکه در مطاوی دو بخش سابق اشاره کرده شمه از حالاتش و نبد از بیانات تجلیه جمال ابهی را در حقیقت نمودیم در ایام بغداد یکی از مهمترین مجاهدین مخلصین خادمین طائفین حول انوار الهیه بود و در مهاجرت از عراق به اسلامبول تا سامسون پیاده در جلو کجاوه فانوس کشید و با حالت جذب و لحن ملیح غزلیاتی از قبیل « گرچه ما بندگان پادشاهیم پادشان ملک صبحکھیم رنگ تزویر پیش ما نبود شیر سرخیم و افعی سیهم بیا تا گل برافشانیم

ومی در ساغر اندازیم» همی خواند و بنوعی که در بخش گذشته آوردیم پس از ورود باسلامبول بعد از چندی او را مأمور سیر و سفر در عراق و ایران خصوصا طهران فرمودند تا آحاد این فئه را تفهیم نموده قلوبشان را به ظهور اعظم توجه دهد لذا ثانیاً در بلاد ایران سفر کرد و در اثناء سفر الواح اظهار امر که در بخش سابق شمه از آن را ثبت نمودیم بنام وی از ادرنه صادر و ارسال نمودند تا اندک اندک .

آن منیری که اسیر یار بود . طیر نار عارض دلدار بود . در هوای عشق آن ابهی جمال . ساعتی راحت ندیده بیست سال . هر دیاری رفته آن بدر منیر . بود بزم طالبان زومستتیر . خلق را داعی همیشه سوی دوست . خودگذاران در فراق روی دوست . تا در آخر حلقه گیسوی دوست . برکشیدش خون جگر تا کوی دوست . چند ماهی در وصال یار بود . لیک از غم دائمی بیمار بود . از بلای دوست جانش میگداخت . یادهجراستخوانش میگداخت . چون بلایای جمال الله بدید . بیشتر شد شدت بیماریش . سوختی جانها ز آه و زاریش . از غم دلداریش بیتاب بود . بقرار و بیخود و بی خواب بود . حالت ضعفی عیان شد در تنش . که مضر شد در سفینه ماندنش . بیمارداران بسپرند . لیک چون بوی فراق شه شنید . ناله از قلب پر حسرت کشید . ببیند روی دوست . سرپای حضرت دلبر نهاد . بردل کون و مکان آذر نهاد . سر و رویش نهاد . گفت رو هر جا که هستی بامنی . از فنا اندرلقایم ایمنی . کشور روحانی است . هر که بردارد برایم یکقدم . آنقدم هرگز نمیکردد عدم . خویش جایب میدهم . توکه عمری در بیابان فراق . طاقت اندر هوایم بود طاق . مرغ بستان لقایب کرده ام . هیچکس جزمن نداند قدر تو . ای هلال از عشق رویم بدر تو . فارغتم کردم ز دنیای دنی . بعد از این لزال و در وصل منی . نیست این وصل تورا فصلی ز بی . هر که مر از بهر من گرد بدحی . الغرض آن شاه شاهان بقا . کرد سرمستش ز صهای لقا . من تورا بادست خود پرورده ام .

صفحه 641

نقاب از وجه مقصود بر کشیده اعراض معرضین بیان را فاش و عیان ساخت و چنان دستور خطیر را بنوعی که لایق و سزاوار بود انجام داد و بناء علی هذا اول کسی است که حسب الامر در طهران و غیرها امر ابداع ابهی را بدون حجاب و نقاب آشکارا نمود و الواح عظمی و نفعه کبری را بمسامع بایان ابلاغ داشت و مقام ایمان و رتبه روحانیش از مضامین و خطابات الواح مذکوره بخوبی واضح و روشن است و چون از سفر مذکور عودت به بغداد کرد و آقا میرزا حسین نجارین استاد باقر نجار از مومنین را بمرافقت خود از طریق بر حلب بادرنه آورده بمحضر ابهی مسئول یافت بنیه اش ضعیف شده مرض اسهال مستولی گردید و در ضمن بیانات به وی چنین فرمودند انسان همینکه به لقا فائز شد خوبست از این عالم برود چه که بلایا انتها ندارد و هر روز بلائی جدید از افق امضا پدید آید تا آنکه هنگام مهاجرت جمال ابهی و اصحاب از ادرنه رسید و همینکه از کالیولی سوار واپور شدند ضعف بدن و قوت مرض شدت یافت و رضا بمفارقت و معالجت نداد لاجرم وی را به کشتی درآوردند و حالش سخت شد و موجبات معالجه فراهم نبود و ناخدا بقاء وی را در کشتی نپذیرفت و لاجرم در بندر از میر مقرر گردید که مریضخانه برده بمعالجه پردازند و حین وداع و مفارقت از محضر ابهی حال عشق و سوز و گدازش قلوب حاضرین را گداخت و حضرت غضن اعظم برای سرپرستی و مراعات حالش با وی رفت و در ضمن بیان چنین حکایت فرمودند گماشته گان ما را بیش از یکساعت مهلت ندادند آن وجود مبارک را

چون ز دریا سوی ساحل راه یافت . هم ز ساحل سوی علیین شتافت . جسمش اندر مرتبت از سیر ماند . لیک جانش جانب فردوس راند .

هر دمی از این اسیران فنا . بادبردی صد بهاء و صد ثنا . از مثنوی نبیل زرنندی موخره سال 1286 در کیفیت مهاجرت جمال ابهی از ادرنه به عکا .

صفحه 642

در خسته خانه در بستر گذاشتیم و سر مبارکش را بر بالین نهادیم و از سر تا پا بوسیدیم بعد ستمکاران اجبار بر مراجعت نمودند این معلوم است که چه حالتی دست داد که هروقت بخاطر می آید با چشمی گریان و قلبی سوزان ذکر احوال آن بزرگوار

مینمائیم نهایت فطین و رزین بود و در ایمان و ایقان بی نظیر زیرا کمالات معنویه با کمالات سوریه در شخص ایشان جمع شده بود لذا مورد الطاف بی پایان بود قبر منورش در از میر است ولی مهجور هر وقت ممکن گردد باید احبای الهی تجسس نمایند و آن قبر مهجور را بیت معمور کنند تا زائرین را مشام برائحه طیبه آن جدث مطهر معطر گردد انتهی . و وفاتش در روز دوم ورود بیمارخانه غربیا منقطعاً الی الله وقوع یافت و از وی دختری برجای بود دیگر از مشاهیر منتسین بامرابه‌ی از کاشانیان میرزا آقا جان خادم الله از صلب تاجری که کارخانه و تجارت صابون داشت به وجود آمد و در صغر سن قرائت و کتابت فارسی بیاموخت و نزد پدر بشغل و حرفتش اشتغال جست و متدرجاً از ظهور باب و احوال بابیه اطلاع یافته تنبه و التفات حاصل نمود و در موقعی که به هیجان متعصبین و امر حکمران آقا مهدی و آقا ابوالقاسم را گرفتار کرده آزار نموده با رخت دگرگون واژگون بر حمار نشاندند و با ساز و دهل و آواز در بازارها گرداندند واقعه را به رأی العین دیده تأثیری شدید در او پدید گشت و بعد از چندی مشغول به تلاوت زیارت جامعه بود جوانی رسیده باو گفت من صورت زیارتی دارم که تو آنرا ندیده‌ی و کتابچه را باز کرده بدستش داد چون نگریست چشمش بر فاتحه زیارت افتاد که عبارت چنین بود « اول فووا اشرق و لاح » الخ . و با مسرت الی آخرها مطالعه کرده بشدت منجذب گردید ولی بعد از شهادت ربّ اعلی مرکز امر را بدست نیاورده متحیر ماند و با سید بصیر هندی و حاجی محمد اسمعیل .

صفحه 643

ذبیح و میرزا آقا منیر و برخی دیگر از احباب مصاحبت یافت و به مرکزیت جوانی که در لباس علما نیست اخبار کردند و حاجی ذبیح نام ازل را گفت تمایل و رغبتی درونش نشد و همینکه نام بها بردند میل و عشقی در قلبش پدید گشت و نقش سفر بغداد را بر ضمیر بست و حاجی کیفیت و کمیت راه نشان داده توصیه به شیخ ابوتراب اشتهاوردی که ساکن کربلا بود نگاشت و در آنحال لوحی خطاباً له واصل شد که عبارت اهل بهادر طی کلام داشت و منیر بدو داده چون مطالعه کرد صبر و قرار از کفش رفته عازم کوی مقصود گردید و ابوانه و متعلقان و مایملک را بر جای گذاشته بی زاد و راحله در عنفوان جوانی به وادی عشق راه درنوردید و در اصفهان با آقا سید عبدالرحیم ملاقات نمود که در ضمن مکالمه اظهار داشت من یظهره الله موعود بیان ظهور نمود و تو با هدایت و سعادت همراه شو تا من نیز از پی برسم و بانفاق آقا سید حسین قناد و قافله اصفهان به شیراز شتافت و در طول طریق با برخی از احباب تصادف ملاقات دست داد تا در شیراز با شیخعلی میرزا دیدار نمود و شرحی از احوال و بیانات جمال ابه‌ی شنید و آیه « قل اللهم انک انت سلطان الملوک » الخ را گرفت و حاجی سید محمد اکبر خال را نیز ملاقات کرده از بوشهر با کشتی عازم بصره شد و از دریای پرمواج که ساکنین سفینه را مغمی علیه کرده از نجات نا امید ساخت خلاصی یافت ولی قریب دو ماه در مفازهای مهلک دچار عطش و مشقات شدیده گردیده بنوعی که مشرف به هلاکت گشته تا در یوم عرفه نهم ذیحجه سال 1269 به کربلا ورود نمود و نامه را به شیخ ابوتراب رساند و شیخ بشارت داد که ایشان برای عرفه و اقامت چند روز به کربلا آمدند و او را .

صفحه 644

با خود به دارالشفا‌ی حاجی میرزا حسن طیب رشتی و حجره که اقامت برد و ما عین کلمات او را در خصوص کیفیت تشرّفش بمحضر جمال ابه‌ی و آنچه دیده و شنیده طبق روایت و حکایت نبیل زرنندی در بخش چهارم ثبت نمودیم و در اینجا نبذه از عبارات وی را نقل از مقاله مبسوطه که خود نگاشته درج مینمائیم و هی هذه بسم الله الابدع الامنع الاقدس الابیه حمد بی تحدید محبوب امنع اقدس ارفع اجل اعظم اکبری را لایق و سزا است الی قوله مختصری از تفصیل این عبد آنکه بعد از شهادت حضرت اعلی در کاشان متحیر بودم تا آنکه آوازه جمال مبارک از بغداد بگوشم خورد ابوین و متعلقان و آنچه بود گذاشته بدون زاد و راحله از کاشان بعزم بغداد حرکت کردم و اهل کاشان گواه اند بوادی را بسرعت تما طی کرده بالأخره دچار امواج دریا شدم به نوعی که امید نجات کشتی نبود بنوعی که همه ساکنان در سطحه مغمی علیه افتاده بودند خدا نجات داد بعد از خروج از کشتی دو ماه در صحرائی مهلک راه می پیمودم و در بعضی ایام نزدیک بود که عطش هلاکم کند پس از مشقتها بارض تف وارد شدم استنشاق روائح محبوب نمودم ولی نمیدانستم از کجا است تا آنکه شعصی گفت که جمال مبارک در منزلی تشریف دارند شتافم و مشرف شدم اگرچه تکلمی نفرمودند ولیکن در سرّ ملاحظه شد که یک نسیم الطف لطیف ارقی از خلف صد هزار حجاب میوزد که گویا با این نسیم آیتی بود که بآن میزد در قلب قلب کلّ اشیاء و از آن زدنهای اصوات عجیبه

غریبه استماع میشد و لکن آنچه توجّه نمودم که بلکه ادراک نمایم شیء را خود را عاجز و قاصر یافتم و لکن حرارت و اشتعال و طلب شدت یافت باینکه در آن یوم هیچ اطلاع بر جهتی نداشتم .
صفحه 645

و کشف قناع هم به تمامه نشده بود و دیگر بعضی آیات عجیبه و علامات غریبه از ایشان دیدم که احصا نتوان نمود و مدّتی که در ارض مذکور توقّف داشتند گاهی باذن و اجازه مشرف میشدم و ناس هم روزها هر قبیل تردد میکردند و لکن آن ذات منبع در بدایع نغمات بیانیه ناس را بمحلّ دیگر دعوت میکردند بشأنیکه اگر نفسی به آنجمال مبین اظهار عبودیت مینمود بکمال جدّ او را منع میفرمودند و لکن این عبد متحیر بود که چگونه میشود با این ظهور کبری این امر عظمی مستور ماند بعد از چندی حرکت به بغداد فرمودند و هر چه اجازه خدمت خواستم که بلکه از آن جمال ذوالجلال محروم نمانم قبول فرمودند و این عبد را در ارض تف به شیخ ابوتراب سپردند تا آنکه بعد از چندی بزحمات بسیار به مدینه سلام رفتم و هر چه اراده تشرّف می کردم منع میفرمودند و ایدا کسی را راه نمیدادند الا معدودی که آنهم بی اذن و اجازه گاهی تردد میکردند و هر قدر سعی میکردم که سبب این منع را بفهمم ممکن نمیشد گاهی میگفتم که شاید بجهت اغیار است که فتنه و فساد بظهور نیاید ولی ملتفت میشدم که ایدا آن جمال مبارک باین ملاحظات نبوده و نیست در کلّ حین تحریر این عبد زیاده میشد و گاهی اتفاق میافتد که به لقاء فائز میشدم چنان حزنی از آن جمال مبارک مشاهده میشد که ارکانم به لرزه میآمد تا آنکه شبی در کاظمین تشریف بردند و همچو اتفاق افتاد که در آن شب معدوده تلقاء عرش حاضر بودیم چه عرض نمایم از ظهورات قدرتیّه و عنایاتی که در لیلۀ مبارکه هویدا شد لکن معدالک در آن جمال مبین آثار حزن بقسمی مشهور بود که اهل مجلس با آن ظهورات جذب و شوق در سرّ مغموم و محزون شدند تا آنکه امر به نوم شد بعد از آنکه جمیع بخواب رفتند کأسی از بحر صمد باین عبد عنایت شد که اگر بخواهم ذکر .
صفحه 646

آن نمایم خودم قاصر و هیچ سمعی طاقت استماع ندارد تا آنکه شب منقضی شد و فجر طالع و بعد از صرف چای به درارالسلام مراجعت فرمودند و بعد در کلّ یوم بکمال جدّ و جهد آن معدود احباء را که در آن بلد ساکن بودند از حضور منع فرمودند حتی از حضور آن سمت کوچه منع شدند و من میگذاختم و نمیدانستم که سبب این منع و این حزن اکبر چیست و چندی از این گذشت تا آنکه صبحی برخواستم و خودم را در نهایت اضطراب یافتم برخاستم بسمت محبوب و حرم لقا رفتم که شاید از این اضطراب نجات یابم آقا احمدی که در خدمتشان بود این عبد را منع شدید و نهی بلیغ نمود ممنوع شده در کمال تحیر و اضطراب در کوچه ها میگردیدم و قادر بر تقرّب سمت پیت مبارک نبودم تا آنکه یکی از اهل جوار که از اغیار بود خبر داد که شب گذشته جمال منبع فردا و احدا بدون خبر احدی و اطلاع نفسی حتی اهل حرم غیبت فرمودند و احدی مطلع نیست که بکدام سمت تشریف برده اند و چه شده اند و حال جمیع اهل حرم در اضطراب و تزلزل و نوحه و ندبه مشغولند الله اکبر از حزن آن یوم که جمیع عالم را احاطه نموده بود و آن مظلوم وحید من غیر ناصر و معین سر بصحرای گذاشت و احدی را مطلع نفرمود که مبادا نفسی سبب منع شود و یا بین ناس انتشار دهد تا آنکه این عبد و میرزا محمد که در خدمتشان بود بحالتی که خداوند مطلع است بدان به سامره عازم شدیم که شاید آنجا تشریف برده باشند ولی بهیچ وجه آثاری نیافتیم دیگ خداوند شاهد است که به چه حزن و صریخ مایوسا مراجعت نمودیم با اینکه این عید ابدل بنای مراجعت نداشته و بعد از نیافتن جمال مقصود خیالی جز هلاک نمودن خود نداشتم باری تا آنکه چندی گذشت و اسبابی فراهم آمده خدمت شخصی مستور شدم و در خدمتش بودم و در تمام شب و روز آنی .
صفحه 647

تکاهل و تکاسل نرفت و کلّ اهل بیان که در مدینه الله بودند شاهد و گواه اند و بعد در این بین که این عبد در خدمت بود بعضی اریاح میوزید که بسیار سبب تألم قلب بود و لکن نظر بآنکه آن محلّ را مقدّس از جمیع ماکره الله میدانستم جمیع را حمل بر جهات دیگر می کردم و لکن در این مدّت غیبت کبری چه مقدار ذلت ها که بر اصل امر واقع شد بقسمی که احبّ قادر بر ملاقات یکدیگر نبودند چنانچه اگر لازم میشد که یکی از اصحاب میخواست با جناب کلیم ملاقات نماید باید در تاریکیهای شب بقدر نیم ساعت بیاید و مراجعت نماید و معدوده قلیلی که از آن اصحاب در آن دیار ساکن بودند در کمال ذلت و حقارت بشأنیکه ذکر آن باعث ملال است و در اطراف هم معدود قلیلی یافت می شد که خود را باین امر نسبت میدادند و این معدود هم در نهایت افسردگی و پژمردگی قسم بجمال محبوب که نار سدرۀ امرالله بقسمی مخمود شده بود که گویا حرکت و رمق از

جمع ممنوع شده بود تا آنکه دو سنه اوائل- درین ابتلا و محن بودم و از آن جمال منیر بهیچ وجه اثری ظاهر نگشت که به کدام دیار سکن اند و بکدام جهت توجه فرموده اند و جمیع اهل حرم در نوحه و ندبه مشغول بودند و علت این هجرت را که بعد اطلاع بر آن یافتیم اگر عرض نمایم شاید نفوس متوهمه مضطرب شوند لکن بعض احباب در سرّ سرّ مطلع شده ستر نمودند الی آخر المقال و بالجمله میرزا آقاخان در بغداد پس از عودت جمال ابهی از سلیمانیه طائف حول و فرمانبر و خدمتگذار شد و متدرّجا در پرتو تربیت ابهی خلقا و معرفه و بیانا و خطا و کتابه مراتب عالیّه پیموده صوت و صیت حمید بین مؤمنین یافت و در موکب ابهی به نوعی که در مطاوی دو بخش سابق مندرج گردید در بغداد و طریق مهاجرت و در اسلامبول و ادرنه و عکا .
صفحه 648

بکتابت الواح و به نصرت و خدمت برخاست و مقالات متعدّده مفیده در اثبات امر ابهی و ردّ میرزا یحیی نگاشت و اعمالی را که از وی در چند سالی که بخدمتش بوده مشاهده کرد از قبیل ارسال وی بطهران بقصد ناصرالدین شاه و قصد قتل برخی از رؤسا بایه و تصرف حرم نقطه اولی و غیرها افشاء کرد و از آنجمله این مکتوب مشهور اوست « بسم الله البهی الابهی هذا کتاب من عبد عبید البهء الی الذی طبق اسمه باسم الوحید و کان الیوم عند مطلع رشح من نور المهیمن الحمراء منصعقا اياه ذالک الیسم فاعلم باناسمعنا انک اعرضت عن الذی کان کالشمس فی وسط مستشرق الخ » و مخصوصا در سنین اشراق انوار ابهی در عکا و بهجی الواحی بیشمار در جواب مکاتیب و سئوالات احباب ایران و عراق و ترکستان و قفقاز و مصر و خاک ترکیه و همدوستان بخط و امضاء او (خ ا د م ع) مورّخا مانند گنجینه بیکران الهی صدور و نزول یافت که استقصا و تعمق آنها معسور بلکه غیر مقدور است چنانکه مقداری کثیر از آنچه بخطّ سریع صعب القرائه اش تسوید کرد طراز آثار موجوده عائله بهائی میباشد چه او را سرعت قلمی نادرالنظیر نصیب گردید و در مواقع معینه دسته اقلام تراشیده و اوراق مهیا کرده منتظر اخبار احضار بود و لدی الامر شتافته حضور مییافت و جمال ابهی در حال مشی تغنی بالواح و آیات میفرمودند و او بسرعت تمام در حالیکه صریر قلمش تا مسافتی بسمع میرسید مینوشت و بعد از اتمام تقدیم محضر ابهی مینمود و مواضعی را که از قلم افتاد حسب دستور اصلاح و اکمال میکرد آنگاه او یا دیگر کاتبین بخطّ زیبا نوشته بختم مبارک رسانده برای ممالک متنوعه ارسال میداشتند و بدستور ابهی با صاحبجان زوجه میرزا مصطفی شهید نراقی اقتران کرده مقیم قصر بهجی و در ظلّ فضل و عنایت مستریح و مستقرّ .
صفحه 649

گردیده لیلا و نهارا اوقات را مستغرق در کتابت بیانات صادره ساخت ولی در اواخر ایام رانحه غرور و عجب و کبر روحانی بر او وزید و مخالف رضا و مورد استکراه جمال ابهی و ساقط از مقام خود گردید و بشقاء و سوء خاتمه گرفتار گشت و بعد از غروب شمس ابهی چنانکه در بخش آتی مشروحا مینگاریم نقض عهد و میثاق کرده اظهار خودسری و شقاق بر قوت فوران نیرانه عناد و نفاق بیفزود و خویش را بحفره خسران و وبال و ذلّ ابدی انداخت و عاقبت در 29 محرم سال 1319 در قصر بهجی درگذشت و در ابی عتابه مدفون گردید و در اوائل اشراق انوار ابهی از عراق چون حاجی محمد اسمعیل ذبیح بنوعیکه نگاشتیم عازم بغداد گشت حاجی محمد هاشم که در خانه ذبیح مذکور و برادرانش به فیض لقاء حضرت اعلی نائل گردید جوانی محمد اسمعیل نام در غایت اشتعال ایمانی و با حاجی میرزا علی اکبر نراقی و نیز آقا محمد ابراهیم پدر آقا محمد اسمعیل مذکور که منکر و از مسافرت پسر متنفر بود و برخی دیگر مجتمعا به بغداد شتافتند و به زیارت محضر ابهی و ملاحظه و مشاهده اسرار و انوار الهیه مطمئن القلب گشته بحالت انجذاب عودت بوطن نمودند و نوبتی آقا محمد حسن بن حاجی احمد و حاجی محمد یزدی کاشان که بواسطه ملا جعفر نراقی بابی علاقه بر میرزا یحیی حاصل کرد با مکتوبی از او برای ملاقات میرزا یحیی و کشف حقیقت امر رفتند و میرزا آقاخان خادم ایشان را بمحضر ابهی رساند و منجذب و موقن شده بدون اعتنا به میرزا یحیی مراجعت نمودند و به نصیحت و موعظت ملا جعفر پرداختند و نیز آقا محمد علی پستی باف بن آقا عبدالغفار که هنگام توقف حضرت اعلی به کاشان در عالم رؤیا درویشانی را مسلح و مهیای جهاد دید و او را خبر ظهور موعود دادند و همینکه بیدار شد و برای اداء صلوٰه بمسجد رفت خواب را .
صفحه ۶۵۰ ---

به ملا محمد جعفر نراقی که اطلاع و ایمان داشت گفت و در آنجا خبر ورود سید باب را بشنید و باشتیاق تمام بطلب شتافت و دانست که مأمورین آن حضرت را بسوی آذربایجان بردند دیگر کسی را نیافت که بی ملاحظه احتیاط وی را آگاه سازند و چند سالی بعد با مادر نیز زیارت کربلا رفت و چون عودت بوطن نمود و خبر شهادت کبری بسمعش رسید و بعلت شدت طلب و اشتیاق همه جا جويا و پویا گردید و بالأخره بواسطه برخی از مؤمنین و در خانه حاجی میرزا جانی و اخوان فائز بایمان بدیع گشت در سنین اشراق انوار ابهی در عراق باتفاق آقا شعبانعلی چرمی باف پیاده به بغداد شتافت تا میرزا یحیی را که باو معرفی کردند دریابد و ملا جعفر مسائلی موافق خود باو گفته نامه مملو از اعتراضات داد که بمحضر ابهی رساند و چون به بغداد درآمد و میرزا یحیی را مخفی دید سخت متکدر گشت تا برخی مؤمنین مخصّین را یافت مطلع شد که جمال ابهی در یوم حرکت وی از کاشان خبر قرب وصول چنان مکتوب از قبل ملا جعفر باصحاب دادند و بمحضر مبارک شرف حضور یافته ماهی در نهایت انجذاب در جوار عنایت ابهی بسر برد و درد پایش را شفا دادند آنگاه مأمور عودت بوطن و جواب اعتراضات ملاجعفر و نشر انوار ابهی گشت و اطاعة لدی الورد به کاشان سواره بدر خانه آخوند رفت و تنها ملاقات کرده گفتنی ها بالتمام گفت و ملا جعفر همینکه از وی نومید شد ملا باقر جفری را که بحضرت اعلی در سنین اولیه ایمان آورده بکمال احتیاط در کاشان زیست و با وی معاشر و موافق شده اظهار بستگی و تعلق نسبت به میرزا یحیی ازل کرد و بر آنداشت که بانحراف پسرش آقا محمد باقر همّت گماشت و آقا محمد علی با ملا باقر نیز در خصوص جمال ابهی ملاقات و مکالمات کرده هدایت نمود.

صفحه 651

و بالجملة بهمت آقا محمدعلی امر ابهی فیما بین بایان کاشان منتشر گشتو او صاحب کارخانجات مخمل منقش و دولتمند بوده صنعتش در بلاد ایران رواج داشت و متدرّجا شهرت بلیغه بنام این امر یافته مورد تعرض اهالی شد و نوبتی وی را بامر بیگلر بیگی حکمران دستگیر کرده با پسرش آقا محمد باقر مذکور کند پیا گذاشتند و حاجی محمد نامی تاجر که دوستی داشت صد تومان داده ایشان را مستخلص ساخت و چند بار درب خانه اش را با نفت آتش زدند و به تحریک واعظین و روضه خوانان خصوصاً سید حسن اصفهانی خانه اش را سنگساران همی کردند چنانکه قریب یک سال و نیم در حوضخانه عمارت و باغ وسیعش با پسرانش مخفی گشت و شاگردان در کارخانه کار میکردند و و خانه اش معروف و محل توجه اشراش گردید و آخر الامر با دو پسر اوسط و اصغرش میرزا مهدی و میرزا عبدالباقی و با عائله بطهران مهاجرت کرده ساکن شد و میرزا مهدی بسال 1316 و او خود دو سالی دیگر درگذشت و میرزا عبدالباقی در سال 1337 بدرود جهان گفت و پسر مهترش میرزا محمد باقر مذکور در کاشان وفات نمود و آقا محمد علی هنگام وفات نود سال داشت و عائله واسعه مجیدی از وی در امر ابهی تأسیس گشت و در لوحی از الواح صادره در حقش چنین مسطور است « هذا ما نزل للاول الذی فاز باللقاء » و نیز « تو از نفوسی محسوبی که قبل از اکثر ناس بلقاء مرّه بعد مرّه فائز شدی » و نیز « در یومی که اکثر علمای ارض و فقهای آن بر ارا نك غفلت و اعراض متکا وئر باجهه اقبال بشرط مظلوم توجه نمودی و در روز وداع به لقاء فائز گشتی کره بعد کره از بحر وصال آشامیدی و ندای الهی را در طور ایقان شنیدی و نیز لوحی از قلم حضرت .

صفحه 652

غصن اعظم عبدالبهاء و صورت مناجاتی در حقش صادر گردید در آن جمله چنین مسطور است « الهی انّ النبیل قبل علی الذی فاز فی محفل التجلی و خطی بمشاهده نور الاشراق و انس هذا العبد بحبّ و وفاق و اجتنب یومئذ من جرثوم النفاق طاغوت نراق و ثبت علی للمیثاق ثم حکمت علیه بالفراق فقامت آلا ماق وارتفع منه نجیب البکا بفجیح و احتراق فلما وصل الی عدوة الکاف فاوم اهل الاعتساف و دعاهم الی مرکز اللطاف و ثبت اقدامهم علی الصراط و وفی بالعهد و المیثاق حتی عرج الیک الخ و آقا شعبانعلی در کاشان بنام جبرئیل بایان مشهور شد و اراذل و صبیان پیوسته تعرض نمودند و بطریق مزاح و ظریفه گوئی خود را از چنگ ظالمان مستخلص ساخت و نیز آقا محمد علی قمصری ببغداد شتافت و نیز آقا محمد علی قمصری به بغداد شتافت و مستنیر بانوار ابهی گردیده مراجعت نمود و تا آخر الحیات 1340 در قمصر چراغ روشن این امر بود و آقا سید عبدالرحیم قمصری با ملا حسن مازگانی بن شیخ ابوالقاسم (شهید) به بغداد شتافتند و قریب بیست یوم در جوار فضل و عنایت ابهی بسر بردند و نیز استاد ابراهیم ببغداد رفته تشرف بحضور جست و مراجعت بوطن کرد و الی آخر الحیات بغایت استغنا و موفقیت در خدمات امر ابهی زیست و از عائلات مؤمنین شهیر کاشان خاندان حاجی ملا محمد روضه خوان پنج پسر و دو دختر بودند

نخست میرزا احمد روضه خوان که از وی دو پسر و دو دختر بر جای ماند و پسر ارشدش میرزا مهدی چنانکه در بخش سابق نگاشتیم فاضل و شاعر و کاتب و خوشخط بود و در ربیع جوانی فاتر بایمان بدیع گشته بعثت تعرض معاندین هجرت به بغداد کرده چندی در جوار ابهی بماند آنگاه اذن رجوع به وطن یافته ایمی آقامت با خویشان .
صفحه 653

کرده پس با خواهر عودت نمود و شرف استقرار در بیت ابهی حاصل نموده ظلّ عنایت کبری قرار گرفتند و بعد از اسرای موصل شدند آنگاه حسب الأذن بعکا شتافته آقامت نمودند و با خواهر ناصر (حاجی عباس) بغدادی پس از فوت شوهرش میرزا مهدی کاشی ازدواج نموده عائله بر جای گذاشت و در عکا در گذشته مدفون گشت و او اول مؤمن این خاندان بوده موجب هدایت دیگران گردید و شرح حیات خواهرش گوهر خانم حرم ابهی را در بخش سابق نگاشتیم و پسر و دختر دیگر میرزا احمد بنام میرزا علینقی و نظاره خانم مقیم کاشان بودند میرزا علینقی بی ازدواج در گذشت و از نظاره خانم خاندانی در این امر برجای ماند و یکی از بنات حاجی ملا محمد صاحبه خانم که زوجه حاجی ملا علی اکبر روضه خوان شد بقوت ایمان و اخلاص در امر ابهی مشهور شد و مورد تعرض جمهور اهالی گردید و از او دو دختر بنام خدیجه سلطان و بگوم سلطان و چهار پسر بنام میرزا مهدی و میرزا جعفر و حاجی محمد و آقا محمد حسین بعرضه ظهور آمدند و خاندان مهتدی در امر ابهی تأسیس گردید و خدیجه سلطان مذکور از لسان گوهر خانم بنام عمه قری خانم شهرت یافت و میرزا جعفر مذکور روضه خوانی خوش آهنگ بوده در اظهار ایمان مراعات احتیاط و حکمت نمود ولی مادرش را که بعزم زیارت عکا رفت تا اصفهان بدرقه کرد و همینکه برگشت صیت و صوتی بدین نام بین الانام یافت و ملاها و روضه خوانها به تعرض برخاسته در مسجدی اجتماع نموده وی را حاضر ساختند که تبرّی از ایمان کند و او با صوت رفیع ملیحش .

وقتی که از بغداد حرکت کردند حرم کاشی و برادرش میرزا مهدی را در ثبت مرجا اندر شدند او را نپسندیدند و چون روی پسندیده نداشت مقصود واقع نشد که هنگامی که با برادرش بعکا و قشله وارد شد چون مریض شد و استدعائیه قبول نمود و در باغ رضوان والی آمد و بحالیکه حول حوون سفر نموده استدعا کرد که خدمتی محوّل فرمائید فرمود چنان کرد که باقی گذاشتیم مواظب و حیات شما و انواع الضیقه ممارست از هجوم ابدانیاں نمود .

صفحه 655

از تعرض کشیدند و بدین موجب خانواده مذکوره بطهران رفته سکونت اختیار کردند و دیگر از متقدّمین کاشان آقا علی عسکرن- کربلائی جعفر در اوائل ظهور بدیع بواسطه آقا میرزا یکی از خویشانش و نیز عموحسن پسر عمّش و هم آقا محمد کاظم معروف به عاشق خبر از امر بدیع یافت و بواسطه آقا ملا باقر جعفری کمال در عرفان و ایمان حاصل نمود و در زمره بایبه منسلک گردید و با شوق و ذوق تمام با وجود اینکه معلومات تحصیلیه نداشت زبان به تبلیغ و بیان گشود و از جمله ملا حسین اهل قریه ایبونه را تبلیغ کرد تا چون صیت و صوت اشراق انوار ابهی مشتهر گشت و باین بایان کاشان از جهت ملا جعفر نراقی اختلاف و انشقاق پدید آمد و مدتی بحال تحیر و تحزن زیست تا بواسطه آقا محمد کاظم عاشق مذکور کلمات مکنونه مبارکه بدستش رسیده موجب عرفان و ایمانش بمن یظهرالله الابهی گردید و پس از چندی آقا شیرعلی که از رفقا و نوه عمّش بود سخن از امر ابهی بمیان آورده تبلیغ کرد و ایامی طویل باتفاق یکدیگر در کاشان و طهران به تبلیغ و تشویق پرداخته و نیز دو خواهر و اولادشان و سائر خویشان خود را که جمع کثیر بودند و برخی دیگر را بامر ابهی رهبری نمود و خواهر نیز مانند برادر بقوت ایمان و اخلاص متصف شد و آقا علی عسکر سفری پیاده از طریق دیار بکر و موصل بعکا رفته مدت چهارماه و نیم در جوار عنایت کبری زیست و هنگام تأسیس و بنای باغ رضوان بخدمت و غرس اشجار پرداخت آنگاه حسب الامر دعوت کرده در طهران آقامت نمود و با حرفه سوداگری منسوجات در دهات ورامین و شمیران جمعی را هدایت کرده بدین نام شهرت یافت و بواسطه جاسوسان خبر بسمع کامران میرزا نائب السلطنه حکمران طهران رسید و بکنت که رئیس نظمیّه بود اشاره کرد تا جمعی عسس و سوار بجهت دستگیری .

صفحه 656

او و آقا شیر علی نیمه شب بمحلّه معروف دروازه شاهزاده عبدالعظیم هجوم کرده بخانه ها ریخته آنان را با جمعی از این فئه دستگیر کرده در محبس انداختند و میرزا ابراهیم خان عضو محترم نظمیه پی پی شکنجه و عذاب نموده و شبی بحال مستی بر صندلی غرور نشست و پس از جور و آزار توجه کرده چنین گفت شما مردمان ساده و بی علم فریب خوردید اگر مولای شما حقّ است شما را آزاد و مرا ذلیل نماید و بعد از سه شب میرزا ابراهیم خود ایشان را از محبس آزاد و رها کرد و طولی نکشید که بدست توپچیان دولت گرفتار گردیده به نهایت فضاحت و ذلّت که خواست رسید و از خدمت نظمیه مستعفی گشت و به فقر و فاقه افتاده به لباس درویشی و ایامی بشغل پيله وری گشت و بالجمله آقا علی عسگر بسال 1326 بسنّ متجاوز از هفتاد در طهران درگذشت دیگر از معاریف متقدّمین کاشان آقا محمد حسن حکاک بن آقا محمد تقی تاجر باهتمام والده مؤمنه اش فاطمه بیگوم فائز بایمان شده در سنین اشراق انوار جمال ابهی از عراق به بغداد رفته مورد عنایت گردید و برادر کهنترش آقا محمد علی (بهائیان) مشهور بمسگر در سنّ جوانی بطهران رفته تجارت مس و تنباکو پیشه کرد و بواسطه خدیجه بیگوم شهیره به میرزا باجی کاشانیه هدایت بامر ابهی یافت و در سال 1295 قصد ازدواج کرده به کاشان نوشت و مادر و برادر مهتر نیز به طهران مهاجرت کرده ساکن شدند و آقا محمد علی بعدا در جامعه اهل بها بخدمات در طریق امر ابهی سبقت و شهرت حاصل نمود و آقا محمد حسن پس از غروب شمس جمال ابهی چندی با مخالفین مرکز عهد و میثاق مرافقت کرد ولی بالأخره در حقّ او و والده طلب عفو و غفران صادر گردید و بسال 1322 درگذشت و آقا محمد علی الی آخر .

صفحه 657

الحیات در تمامت شئون خدمات مالی و غیرها اقدامات مجدّانه کرد تا به تابسال 1353 درگذشت و خاندان واسعه جاوید از وی بر جای ماند و ما در ضمن بخش چهارم احوال جمعی از کاشانیان را که در بغداد بزیمارت محضر ابهی رسیدند و یا مصاحبت و مجاورت اختیار کرده به نصرت پرداختند نگاشتیم از آنجمله حسن بن عابد از بایان مدّتی مجاور در بغداد شده با گیسوان طویل آویخته و فینه سفید و لبّاده بلند مراجعت کرد و خویشاوندان درزی مذکور بنظر غریب نگریده از تش در آوردند و گیسوانش را بریدند لاجرم حسن روزی بعد به بغداد برگشت و بعد از مهاجرت ابهی رسید و بیخودانه از پی روان شد و تا حلب رفته در آنجا از جهت مشقّت و مضیقّت دیگر استاد اسمعیل سر معماران ناصرالدین شاهی در طهران از مؤمنین امر اعلی که قبلا در مطاوی واقعات نام بردیم منزلش در طهران محلّ اجتماع این فئه بود و چون فتنه سال 1268 رخ داد یکی از ارکان دولت که با وی حفاوت داشت تأکید بفرار نمود تا دچار گماشتگان و میرغضبان نشود و او چندی متواری و مخفی گردیده خود را مصون کرد و در سنین اشراق انوار ابهی از عراق به بغداد رفته بماند و چندی بسرپرستی املاک آقا میرزا موسی جواهری مشغول گشت و بعد از مهاجرت ابهی هنگام فتنه بغداد و اسارت اهل بها سهیم و شریک در مصائب شد و در ایام سجن قشله عکا پی زیارت شتافت و با برخی دیگر در محلی از کناره دریا که زائرین از دور متوجّه پنجره حجره اقامتگاه ابهی میشدند بایستاد و بسوی پنجره نگران گشت و چون جمال ابهی با دست اظهار ملاطفت فرمودند و زائرین تعظیم نمودند و استاد اسمعیل دستها .

صفحه 658

بالای چشم برای محافظت از انوار شدید آفتاب بگسترده و جدّ و دقت نمود ولی بعلتّ ضعف چشم از مشاهده محروم ماند و عائله ابهی خصوصا حضرت غصن الله الاطهر از ملاحظه حالت عاشق دلداده که با همه جدّ و کوشش از ذوق وصال محروم گردید بغایت متأثر شدند و این واقعه مودی بسقوط و صعود آن حضرت و استخلاص از سجن چنانکه در بخش سابق آوردیم گشت و استاد اسمعیل مدّتی مقیم حیفا بود با برخی دیگر شبها در در مغازه قرب مقام خضر و مارالیاس بسر برده و روزها در بازار با سرمایه قلیل بسوداگری پرداخت و شوهر خاله اش آقا محمد جواد که خواهر زاده حاجی میرزا جانی بود در خانه خال با زوجه و دخترش که بعدا حلیله آقا شیخ علی اکبر بن آقا شیخ ابوالقاسم مازگانی (شهید) شد بشرف لقا و ایمان حضرت اعلی رسید و طفل رضیعشان آقا حسین (آشچی) به ورود در محضر مقدّس متبرّک گردید و لاجرم با عائله و اقربا بنام بابی معروف شد و در آغاز سنین اشراق انوار ابهی از افق عراق دل از وطن کنده با عائله بعزم اقامت بغداد و خدمت باستان مقدّس شتافته پی انجام اوامر مرجوعه کمر بست و پیوسته حسب الامر مشغول اجراء خدمات شد تا چون حرمش عزیمت طهران برای ملاقات برادر مذکور نمود بعد از چندی مأمور طهران گردید تا بنت آقا میرزا حسن برادر جمال ابهی را برای حضرت غصن اعظم

خواستاری نماید ولی عمل مذکور بعلاً ملاحظات حاجی میرزا رضا قلی حکیم و خواستاری پسر میرزا آقاخان صدراعظم صورت نگرفت و آقا محمد جواد متکدر و متأثر گشته با عائله عودت سوی بغداد نمود و در کرمانشاه سخت بیمار شد و بهمانحال خود را به بغداد کشانده و بعد چندی وفات یافت و جمال ابهی در حقش .

صفحه 659

ابراز ملاحظت و عنایات فرمودند و او را حائز رتبه شهادت نام بردند و خلقتش آقا حسین مذکور را بکنف عنایت گرفتند و تحت توجهات خال مذکور به بنائی پرداخت تا هنگامی که مهاجرت موکب ابهی از بغداد شد آقا حسین نیز در بین همهرهان رفت و مفتخر بشغل طبّاحی گشت و از اینرو معروف بعنوانه آشچی گردید و تا آخر ایام اشراقه انوار ابهی بدین خدمت متباهی بود و تفصیل واقعه قیامش باشش تن دیگر از اصحاب عکا بقلع و قمع معاندین خمس و گرفتاریشان به قید و حبس را در بخش سابق نگاشتیم و در طول مدت حبس نیز صبحها بیت ابهی آمده خدمت طبّاحی را انجام میداد و شبها را بمحبس رفته بسر میبرد تا آنکه آزاد شد و روز و شب بخدمت طبّاحی پرداخت و چنان بود که حکام و پاشاهای عکا استدعا میکردند تا امر صادر گشته برای ایشان بطّاحی میپرداخت و اجازه گرفته خواهرش را با شوهر که آقا شیخ علی اکبر بازرگانی مذکور بود و نیز خواهر دیگرش صاحبجان را با پسر یتیمش آقا حبیب بعکا طلید و آقا حسین حسب دستور بشغل دکانداری و عطّاری مشغول گردید و رونقی در کسب و کارش پدید آمد تاجری مهمّ شد و دختر عبدالله نجّار مصری الاصل از مومنین را ازدواج کرد و شئون تمامت بستگان را اداره نمود و پس از غروب شمس جمال ابهی نیز بکمال اخلاص و وفا در جوار الطاف حضرت عبدالهبا بزیت و از پسران و دخترانش خاندان وسیعه آشچی برقرار گردید و بسال 1346 در بهجی فوت شد و در قبرستان بهائی گلستان جاوید بجوار مرقد مجدد والده حضرت عبدالهبا مدفون گشت دیگر از مشاهیر بهائیان کاشان پهلوان رضا و شش برادرش که بنام هفت برادر معروف بودند و کیفیت گرفتاری و تبعید پهلوان رضا و حبس و وفاتش در انبار طهران و وفات دو برادرش .

صفحه 660

باقر و اسمعیل را با شمه از مثنوی نبیل زرنندی در حقشان ضمن دو بخش سابق آوردیم و ابیات مثنوی نبیل این است :
 « هفت بودند ابتدا از یک پدر . از بها هر هفت را در دل شرر . زاهل کاشان این وفاکیشان ها . اکبر ایشان رضای با خدا . در محبت مستقیم و پهلوان . دستگیر و رهنمای رهروان . شد شرفیاب لقا اندر عراق . بعد از آن شد قسمت جام فراق . در فراقش آتش اندر دل فتاد . نطق بر تبلیغ امرالله گشاد . آنقدر دم زد ز جانان آن اسد . تا که شد محبوس ارباب حسد . باغل و زنجیرش اصحاب خطا . جای دادندش بسجن ارض طا . همچو شیرش جای در انبار شد . لیک کی از کار خود بیکار شد . روز و شب سرمست ذکر یار بود . بی خفا تبلیغ امرش کار بود . اکثری گشتند از وی مهتدی . بر بها گشتند چون وی مقتدی . مدتی چون شیر در زنجیر بود . از رضا راضی از آن تقدیر بود . تا که در انبار عمرش سر رسید . پر زد و بر سدره دلبر رسید . . غرق شد در بحر انوار بها . شاد شد روحش ز دیدار بها . وین دوتن را کز خداوند انام . باقر روح است اسمعیل نام . دو برادر هر دو رعنا و جوان . در محبت هردو مشهور جهان . مشتعل شد جانان بعد از رضا . شد به کاشان تنگ بر ایشان فضا . هردو باهم سوی بغداد آمدند . وز لقای دوست دلشاد آمدند . هر دو تن خیاط و کامل زان هنر . زان هنر بودند دائم بهره ور . زانکه تن پوش مبارک هر چه بود . با همه اثواب اغصان و دود . قسمت خیاط باشی و اندو بود . که بدوزند از و داد آنسه و دود . روز و شب این بود دائم کارشان . مست از صهبای وصل یارشان . چارسال از وصل ابهی شاد کام . اینچنین بودند در دارالسلام . چون شه از بغداد عزم راه کرد . این دوراهم از کرم همراه کرد الخ . دیگر از متقدّمین و مهاجرین .

صفحه 661

کاشانی دو برادر بنام استاد باقر و استاد احمد نجّار از شدت ستم ظالمین و اشرار مهاجرت به بغداد کرده سنینی در جوار ابهی زیستند استاد احمد به ادرنه و عکا ملترزم رکاب شد و استاد باقر از اسرای موصل گشت و بعدا بعکا شتافت و سنینی در جوار مبارک زیست وفات نمود و پسرانش در عکا به نجّاری مشغول شده تخت و کرسی های وثاق ابهی ساخته ایشان است و دو پسر بزرگتر در اثر ترکیدن انبار ماشین آسیاب بخار که در عکا تأسیس کردند از میان رفتند و پسر کوچکترش میرزا حسین خانواده بر جای گذاشته صنایع نجّاری در روضه مبارکه و مقام اعلی و بیت ابهی از وی یادگار است تا از این جهان در گذشت و عائله استاد احمد در کاشان برقرار ماندند و مدفن استاد باقر و پسران مذکورش در عکا و مدفن میرزا حسین در گلستان جاوید حیفاً میباشد و استاد احمد یکی از هفت تن مقدّمین در قلع و قمع معاندین پنجگانه عکا بود و دیگر آقا محمد ابراهیم خلیل منصور در

کاشان بسنّ شانزده سالگی فائز بایمان بدیع شد و برادرانش آقا نصرالله و آقا اسمعیل و آقا اسدالله و نیز مادر را هدایت نمود و با برادرانه بشغل مسگری اشتغال میکردند و خود را به بغداد و تشرّف بمحضر ابهی رساند و بعد از چندی حسب الامر عودت و سفر در ایران کرد آنگاه با مادر و برادرانه به بغداد باز آمده مجاورت و اقامت جستند و با نهایت قناعت و انجذاب و روحانیت زیسته بنجاسی پرداختند تا پس از مهاجرت ابهی از اسراء بموصل شدند و در سال دوم سجن قشله با برادرش آقا اسدالله به حیفا رفته ماندند و دکان مسگری باز کردند و بخدمت امر ابهی و زائرین قیام کردند و دائره ارسال مراسلات و نیز تهیه لوازمات بیت ابهی را در حیفا بعهدہ شناختند .

صفحه 662

و بعدا به بهجی در جوار مبارک قرار گرفت و در عکا دکه نحاسی مفتوح داشت و برای برادرش آقا اسدالله نیز اولاً در حیفا و ثانياً در عکا دکان مسگری تأسیس نمود و دختر آقا محمد جواد کاشانی را که گفتیم شوهرش در وطن وفات و پسرش آقا حبیب صغیر بود باز دواج وی در آورد و اخیراً دو سالی در خانه شرقی قصر بهجی با عائله در ظلّ عنایات ابهی زیست و در همانجا در گذشت و حضرت عبدالبهاء با جمیع اصحاب جنازه را تشییع کرد جوار مصبخ والدۀ معظمه دهن نمودند و جمال ابهی در صورت زیارتش این خطاب اعلاّی فرمودند « هذا صیفی ارسلناه الیک » و از وی خاندانی برجاست و خلفش آقا عبد الرسول نیز بصنعت مسگری در عکا خاندانش را اداره نمود و دیگر پسرش آقا رفعت الله اختلال حال در عکا یافته بالأخره در دارالمجانین رنگون در گذشت و پسر دیگرش آقا رحمت الله بالأخره در رمله وفات نمود و دیگر عارف در یافا اقامت جست و آقا نصرالله در موصل اقامت کرده عائله پدیدار ساخت و آقا اسمعیل در حلب عائله تأسیس نمود و قونسول ایران بعلت جسارت و شجاعت و عدم تملقش و هم از جهت عداوت مذهبی تنی چند از اشرار را بر آن داشت که وی را در خارج بلد بقتل رسانند و آقا اسدالله در روضه بهجی عکا در گذشت دیگر آقا عبدالرحیم مسگر در بغداد مجاور شده ظلّ فضل و عنایت ابهی بیارمید و پس از مهاجرت ابهی بادرنه سفری بدانجا رفته چندی تشرّف حضور یافت و بعد به ایران سفر کرده و در قزوین جهلاً بزر عقیدت به غصن اکبر بیفشاند و سمندر از جسارتش برآشفته، سیلی بر بناگوشش نواخت و جمال ابهی .

صفحه 663

MISSING PAGES 663 - 666

از ادرنه السواحی چند فرستاده از الهه شبه فرمودند و بالاخره بشفاعت ی بساطت

عبدالبهاءلذا جمال ابهی آقا علی را به قم روانه

صفحه 667

محمد رضا مسگر مذکور و خیاط باشی و غیرهما را در مطاوی دو بخش سابق مذکور داشتیم دیگر از بهائیان معروف کاشان آقا سید علی کفشدوز بود که شمه از گرفتاری و حبسش را ضمن مطاوی بخش سابق آوردیم و او در وطن بواسطه حسن حاجی احمد مؤمن بامر جدید شد و چون عظمت جمال ابهی در بغداد بشنید شتابان بآن مدینه رفت و این پس از مهاجرت ابهی بود و لاجرم با زین المقرّبین ملاقات کرده ایمان بامر ابهی حاصل نموده بکاشان برگشت و نزد یار و اغیار بدین نام شهرت یافت و مورد تعرّض معاندین گردید و خانه و دکه اش در چهار سوق محلّ توجه اعدا شد و در فتنه سال 1290 بنوعی که در بخش سابق نگاشتیم متعصّبین و معاندین نزد حاجی شیخ محمد مجتهد نراقی انبوه شده مجازات وی را خواستند و خانه اش را محلّ اجتماع بایه و ذهاب و ایاب بهائیان نراقه گفتند و گماشته مجتهد بخانه اش رفته وی را بمسجد شاه کشید و چون روز تعطیل عمومی بود اهالی استعداد فتنه و فساد داشتند ساعتی نگذشت که اشرار گرد آمده بخانه ریختند و همه جا حتی چاه آب را در طلب حاجی میرزا کمال و میرزا محمود نراقی جستجو کردند و کسی نیافته اشیاء و اثاثیه خانه را ربودند و او را در مسجد مذکور بامر مجتهد ضرب موفور نمودند و جسدش را بر تخته انداخته به دارالحکومه بردند و بامر حکمران محبوس ساختند و زن و فرزندش سه شبانه روز در طلبش شتافتند و به محبس راه نیافتند و بالاخره بملاقاتش رسیدند و در حالیکه با سر مجروح بسته و تن مضروب خسته و با لباس خونین بکند و غل نشسته بود بزنش دستور داد که آنچه از اثاث خانه بر جای ماند بفروخته تلگراف بشاه نمود که یا امر بقتل .

صفحه 665

سید علی بابی کاشی دهد و یا او را آزاد سازد و طولی نکشید که به میرزا همایون حکمران امر تلگرافی آمد که وی را به طهران فرستد لاجرم با کند و زنجیر به طهران کشیدند و بعد از چندی زنی سید حبیب پسر آن مظلوم را به طهران برد و برای استخلاص عریضه شاه دادند و جواب بدین مضمون یافتند که سید علی بابی باید در محبس بماند و لذا تقریباً سه سال و نیم در حبس بسر برد و سید حبیب مذکور شبها نزد پدر زیست تا آنکه شاه هنگام سفر به اروپا تمامت محبوسین را رها کرد و آقا سید علی با سه تن دیگر از اهل بها که محبوس بودند آزاد گشتند و در آنحال میرزا حبیب الله خونساری که بنام قتل محبوس بوده در طول مدت حبس هدایت و تبلیغ شد به وی اظهار داشت که هرگاه شیخ محمد باقر مجتهد (ذئب) حکم دهد خلاصیش میسور باشد و لاجرم چون با پسر بوطن برگشت و اقامت ممکن نشد باصفهان رفته با بهائیان ملاقات کرده استخلاص او را فراهم ساخته بوطن عودت کرد و باز هم درنگ نتوانست و با عائله مهاجرت به طهران کرد و سمت دروازه قزوین دکان کفش دوزی مفتوح داشت تا آنکه به نوع مذکور در بخش سابق فتنه سال 1300 در طهران رخ داد و مدت حبسش چهار ماه شغ شد تا پسر کهنترش سید فتح الله عریضه به شاه داده او را مرخص و رها کردند و تا آخر الحیات به ایمان و استقامت مشهور ماند و از خلفش سید حبیب مذکور که سالها بعد از پدر و مادر در بین اهل بها میدرخشید خاندان واسع قدس در امر ابهی برجای ماند و از تبلیغ شدگان بواسطه آقا سید علی استاد حسین نعلبند از کاشان مراجعت به طهران نموده سالها با لسانی گویا و توانا تبلیغ کرد و در بخش سابق ضمن محبوسین سال 1300 نام او را نیز آوردیم .

صفحه 666

و از مشاهیر بهائیان قسمت کاشان محمد بیگ اهل قریه سن سن واقع در شش فرسنگی بلد در طریق اصفهان از قول او حکایت و روایت است که چون غلامان دولتی حضرت اعلی را بکاشان میگذراندند در رباط منزل مذکور ماندند و حضرت در حجره اقامت فرمود و او که رباط و دکاکین اجاره داشت مشغول به اداره امور بود و بیتی از دیوان خواجه حافظ شیرازی تغنی و ترنم میکرد در آنحال حضرت سر از حجره بیرون آورده نظری بدو افکند که منجذب بجمال منیر گشت و فائز به عرفان و ایمان شد و از بایبان معروف گردید و سپس در سنین ظهور امر اعظم از دلباخته گان نور اتم شد چنانچه هریک از مسافرین بهائی چون از منزل سن سن میگذشتند پذیرائی و رعایت نمود و ضروریاتشان را بی مضایقه بلا عوض رساند و لسان بمدح و ثناء جمال ابهی و هدایت طریق هدای گویا داشت تا آنکه بسال 1311 بدانگونه که در بخش لاحق مینگاریم در سن متجاوز از هشتاد به ظلم و جور معاندین بشهادت رسید و پسرش غلامحسین بیگ که بالأخره در راه بازخواست و تظلم از تعدیات وارده مقدس فائز بر پدر جان داد و خواهر زاده اش مشهدی علی از شناخته گان اهل بها بودند دیگر محمد حسن خان مردی معظّم و مالدار و متنفذ و مالک عمارتی عالی بود و در دائره حکومتها مأموریت می یافت و در ایام حکمرانی طهماسب میرزا مؤید الدوله در خراسان بمأموریت حکومتی اشتغال داشت و بواسطه آخوند ملا صادق مقدس فائز به عرفان و ایمان بدیع گردید و بالأخره با شاهزاده اسمعیل میرزبان بهرام عازم بروجرد شد و بنوعی که در بخش سابق آوردیم در آنجا بشهادت رسید و از مشاهیر اهل بها و شهداء کاشان .

صفحه 667

آقا شیخ ابوالقاسم عالم و مقتدی و مرجع احکام شرعی در قریه مازگان قمصر که مجتهدین کاشان اعتماد و وثوق باو داشتند و در شهر محرّم و صفر و رمضان در جوشقان بامامت جماعت و اداء موعظت و ذکر مصائب اهل بیت رسالت پرداخته امور معاش میگذشت و در ایام ظهور حضرت اعلی فائز بایمان بدیع گردیده از علماء بیان محسوب گشت و در ایام اشراق انوار ابهی مجاهدات و تحقیقات کافیه کرده بساحل معرفت و هدایت کبری رسید و سرمست رحیق معارف ربّانیه شد و بی پروا لسان تبلیغ گشود و بر فراز منبر بدون ملاحظه و احتیاط از وقوع در خطر بشارت ظهور موعود داده بنام ایمان بامر بدیع مشهور و معروف گشت و ملاها با وی عناد و وراء ورزیدند و رجوعات اسلامیه ببریدند و امور معاشش آشفته گردید و بغایت فقر و قناعت رسید و به خارکشی اشتغال جست چنانکه در سن شیخوخت که متجاوز از هشتاد سال داشت خار جمع کرده به دامادش که حمّامی قریه بود میفروخت و معاش میکرد و با نهایت تسلیم و رضا و حسن رفتار و گفتار تبلیغ این امر همی کرد و نوبتی وی را بنام عقیدت و ایمان دستگیر کرده مغلولاً بطهران بردند و مدتی در انبار محبوس بداشتند گویند وی را چند بار نزد ناصرالدین شاه کشیدند و چون نظر به منظر جمیل نورانی و محاسن سفید آن پیر روحانی افکند گفت ابدل این شخص بابی نبوده و نخواهد بود و شیخ مستخلص شده عودت بوطن کرد و ما تفصیل واقعه مذکوره و خاتمه شهادتش را در بخش سابق آوردیم و شهادتش در

کاشان بیرون دیوانخانه حکومتی محلی که تکیه حاجی محمد جعفر خان معروف است واقع شد و مدفنش در مزار قدمگاه سپرمله میباشد و تاریخ شهادتش را بعضی در سال 1282 و بامر محمد میرزا حکمران حسب حکم واصل از طهران .
صفحه 668

از جانب میرزا یوسف آشتیانی نوشتند و ما در بخش مذکور آنچه اقرب بصواب مینمود نگاشتیم و اهلی قریه مازگان از اثر هدایت و علم و دیانت و اخلاقش همگی بهائی شدند که از معارفشان عمو علی و برادرش عمو زین العابدین کدخدا و دیگر آقا محمد حسن و غیرهم شهره گشتند و همین علت و موجب تعرض مجتهدین و دولت گردید و برادرانش که از ملاهای قریه بودند نیز بواسطه او هدایت یافتند و از ایشان و اولادشان اصول مومنین قریه تشکیل گردید و شیخ ابوتراب که برادر اصغر بود در سنین بعد بقریه مجاور که مسمی به سررود است هنگامیکه در گرمابه شستشو میکرد دچار هجوم اعدا گشته بشهادت رسید و برادرانه دیگرش ملا علی و ملا باقر الی آخر الحیات مورد تعرض معاندین بودند و شیخ را هفت پسر و دختری بود و تمامت پسران در اثر تعرض معاندان مفقود و ناپود شدند فقط تنی از ایشان مسمی به شیخ علی اکبر که در ایام بغداد بشرف زیارت و معرفت جمال ابهی رسید خود را بع عکا کشانده مقیم گشت و سالها در جوار عنایت کبری بسر برد و عاقبت الامر در عکا در گذشته مدفون شد و دختر شیخ که از شرور معاندین از وطن بگریخت گویند بحدود سمنان و سنگسر خود را رساند و در آنجا آخوندی وی را به تصرف زوجیت خود در آورد و نام ان مظلومه و اعقابش از میان رفت و اخلاف و اعقاب شیخ شهید و اخوان فقیدش موجودند و الواح بسیار در حقیقتان صدور یافت و صورت زیارتی از بیانات ابهی در باره شیخ صادر گردید و آنان پیوسته مورد تعرض و تطاول رؤساء ملت و ارکان دولت بودند چنانکه میرزا ابوطالب بن شیخ را نوبتی دستگیر کرده .
صفحه 669

در قمصر بخانه آقا عبدالله حسب تهیج علما و امر حکومت بفلکه بسته چندان چوب برپا زدند که شریانها گسیخت و آقا عبدالله شفاعت کرده مستخلص ساخته معالجه نمود و پاهای میرزا ابوطالب همیشه موجب تحیر و تأثر مشاهده کنندگان بود چه منظره غریب غیر طبیعی داشت و از مؤمنات مبلغات شهیره کاشان بیگوم کوچک خانم خاله حاجی میرزا جانی در موقع عبور حضرت اعلی از کاشان فائز بایمان بدیع گردید و اوقات را حصر در تبلیغ کرد و دچار بلیات و تعرضات شدیده شد و بالاخره ناچار بمهاجرت به کردستان گشته در آنجا در گذشت و دخترش میرزا باجی خانم مبلغه شهیره شده در کاشان و طهران بسیاری را تبلیغ نمود و الواح بسیار از جمال ابهی و حضرت عبدالبهاء خطاب بوی صدور یافت و از متقدمین مؤمنین آقا میرزا مؤمن و زوجه اش آقا بیگوم و آقا میرزا مهدی بن حاجی میرزا جانی شهید که در بخش سوم نام بردیم دیگر میرزا علی اکبر نطقی در سنّ شباب فائز بایمان گشت و زبان به تبلیغ گشود و معروف نزد یار و اغیار و مورد تعرض اشراار گردید سفرهای متعدده در بلاد ایران و خارج نموده همی تبلیغ کرد و ستم کشید و چند بار سفر بارض مقصود نموده ایامی عدید در جوار عنایت ابهی و کنف فضل و عطا غصن اعظم عبدالبهاء بیارمید و مدتی در موصل و بغداد و پورت سعید بسر برده و در آمره خلیجستان قم مورد تعرضات اعداء و هدف گلوله اهل جفا واقع شد و در فراهان عراق بلیات بسیار از معاندین دیده موفق به تبلیغ قده گردید و پیوسته زبان به ترتیل آیات بدیعه و هدایت نفوس بعیده گشود بالاخره در سنّ قریب به هشتاد در قریه شاه آباد فراهان عراق بسال 1348 در گذشت و خاندانی .
صفحه 670

بر جای گذاشت دیگر میرزا آقا جان ذاکر مصائب بواسطه حاجی محمد اسمعیل مؤمن شده جمال ابهی وی را عندلیب الذکر فرمودند و دخترش بازواج میرزا مهدی طیب بن حاجی ذبیح در آمد وفاتش در حدود سال 1290 شد و پسرانش میرزا مهدی و میرزا شکرالله روضه خوان معروف گشتند و نیز میرزا معصوم که در سیبیل ایمان بحبس طهران افتاد و پسرش آقا سید حسین که ایامی چند برای ایمانش در طهران به حبس افتاد و آقا میرزا ارباب و حاجی سید نصرالله و میرزا محمود طبّاخ و حاجی محمد صادق مبلغ و آقا محمد حسن نواب و محمد حسن زرگر و میرزا عبدالرحیم که چندی کلانتری طهران داشت و استاد حسین عموزینل که در بغداد بمحضر ابهی رسید و آقا محمد سرایدار و آقا محمد هاشم مسگر و آقا نصرالله پارچه باف که بسال 1336 انبوه اشراار در ب دکانش را در بازار بضررب چوب شکستند و حاجی غلامعلی بن آقا زین العابدین که تقریبا یازده بار در بغداد و ادرنه و عکا بمحضر ابهی رسید و پسر خود آقا مهدی را در عنفوان جوانی بعکا برای باغبانی رضوان برد که خاتمه

ناقض شد ولی توبه و التجا نموده مورد عفو و غفران گردید و حاجی در حدود صد سالگی تقریباً سال 1355 در طهران در گذشت و از مومنین قمصر میر عبدالرحیم آقا سید محمد صادق آقا محمد علی و برادرانش آقا حسین و عبدالکریم و نیز آقا رمضان و پسرش آقا جعفر و نیز ابوالقاسم نداف و حسن بن علی اکبر و برادرش محمد جعفر دیگر آقا حسین بن محمد ظهیر و از احبای مازگان آقا حسینعلی بن علیرضا .

صفحه 671

و غیرهم معروف بودند و تنی چند از آل اسرائیل نیز فائز بایمان ابهی گشتند و از مشاهیرشان حاجی الیاهو در حدود سال 1296 در همدان ایمان یافت و در حدود سال 1298 بارض مقصود شتافته تشرّف بمحضر عنایت کبری حاصل نمود و با وجود فقدان معلومات تحصیلی مکتوبی به برادرانه در باب اثبات امر بدیع به کاشان فرستاد و ابن عمّشکه از ملاهای یهود بود شگفت نموده چنین گفت نمیدانم الیاهو چنین دانش و عرفان از کجا آموخت که ما از آن محرومیم و پس از چندی بوطن برگشت و بنت عمّش را ازدواج نمود و بطبابت مشغول گردید و ایامی در قم و سنینی در طهران با شغل مذکور بزیست و سفری

به سنگسر و شه میرزاد رفته در خانه آقا سید محمد رضا بماند و سخت بیمار شده با حال فگار بطهران عودت کرد و چندی پس از عود صحتّ از طریق گیلان و قفقاز بارض مقصود رفت و مدّتی با لباس درویشی سفر در شرق و غرب نموده انوار هدی بگسترده آنگاه به مصر آقامت گزید و سفری بعد از غروب شمس ابهی وارد عکا شد و چون در امور ماده اختلال راه یافت بصدد وسائل معاش برآمد و بدانحال بود تا از این جهان در گذشت و خاندانش در ایمان بر جای نماندند و بنامش الواح متعدّده از بیان ابهی صادر شده وی را عبد حسین خواندند منها قوله الاعلی بنام دانای توانا امروز روزی است که کرسی ربّ ما بین شعب ندا میکند جمیع ساکنین ارض را و امر مینماید به تسبیح و تقدیس پروردگار امروز روزی است که ملائکه های آسمان با کواب بیان و اباریق عرفان در کلّ احیان نازل میشوند و به نفحات مقدّسه طیبه معطرّ شده راجع میگردد بگو اله معبود میفرماید ای .

صفحه 672

ملاء یهود شما از من بودید و از من ظاهر و بمن راجع چه شده که حال مرا نمی شناسید با آنکه بجمیع علامتها ظاهر شده ام دشمنان را دوست گرفته اید و دوست حقیقی را از دست داده اید امروز آسمان جدید ظاهر شده و ارض جدید گشته اگر به دیده های پاکیزه نظر نمائید اورشلم جدید را ملاحظه میکنید و اگر به گوشهای شنوا توجه نمائید نداء الله را می شنوید اشیاء

الیوم شما را ندا مینمایند و به ربّ دعوت میکنند و شما چنان از خمر غرور مستید که در آنی ملتفت آن نشده اید گوش از برای شنیدن ندای من است و چشم از برای مشاهده جمال بشنوید و از دونم پرهیزید قبه الله بید عنایت الهی مرتفع شده و امرالله ظاهر گشته گذشت زمان آنچه از قبل بوده میقات جدید بمیان آمد و کلشی بارادة الله تازه گشت و لکن بصر تازه ادراک مینماید و هوش تازه به این مقام پی برد بدایت و نهایت اشاره بیک کلمه مبارکه بود و آن ظاهر شد و آمد و اوست روح کتب و صحف الهی که لم یزل و لایزال بوده و خواهد بود و اوست مفتاح کنز اعظم و بانی و سرّ مکنون الهی که همیشه خلف سرادق عصمت مخزون بوده اوست آن الف و یائی که یوحنا از آن خبر داده انه هو الاول والاخر والظاهر والباطن ای عبد حسین انشاء الله مؤید

باشی و شعب را بآنچه در کتاب الهی از قبل نازل شده بشارت دهی چه که این بشارت بمنزله آب حیات است .

صفحه 673

از برای مرده گان عالم طوبی لمن شرب ویل للختنین بگو امروز مدینه الله بکمال زینت ظاهر و مشهود و این مدینه است که آله کلّ در آن ظاهر شده درین کلمه یوحنا نظر کنید که خبر داده از مدینه مقدّسه عظیمه الی ان قال و لم ارفیها هیکلان الربّ الاله ضابط الكلّ هو هیکلها و المدینه لاتحتاج للشمس ولا القمر لینیبر الان بهاء الله امنافیها الی آخر قوله باسم حق بگیری عصای توکلّ و او با کمال انقطاع مردم گمراه را بمدینه عظیمه الهیه هدایت نما که شاید گم گشته گان بوطن حقیقی فائز شوند و نابینایان بابصار حدیده مرزوق گردند انه لهو المقتدر علی مایشاء کلّ فی قبضته قدرته اسیر و انه لهو المقتدر القدیر . دیگر آقا یهودا بسال 1306 در همدان فائز بایمان شده عودت بوطن نمود و بشغل تجارت که داشت مشغول گردید و در آن ایام احدی از آل مقیم کاشان مؤمن باین امر نبودند و لاجرم چون برای برخی از خویشان و آحاد قوم کشف راز کرده از اوصاف امر ابهی گفت تعرّض کردند و او را مورد طعن و لعن قرار داده و به آزار و جفا پرداختند و نزد ملاهای مسلمین شکایت و سعایت نمودند و شیخیه بلد با گروهی از اشرار بخانه اش هجوم آوردند که دستگیر کنند و او را در خانه نیافتند و به تجسس و تفحص در اثاث پرداختند و

عدّه از الواح بعنوان جمعی از بهائیان بلد را با بعضی از کتب بدیعه بدست گرفته برای ملاها بردند و مجتهدین فرمان به دستگیری صاحبان الواح دادند و با اقدام حکومت باجرا مقصود پرداختند و فتنه شدید شد و آقا یهودا شبانه به همدان گریخته مدت دو سال مقیم گردید آنگاه دعوت بوطن کرد باز معاندین قوم و اشرار با طعن .

صفحه 674

و لوم بنای تعرض گذاشتند و چندین بار وی را گرفته ضرب و آزار وارد نمودند و شبانه بخانه اش ریخته بیرون کشیدند و با بیل و چوب همی زدند و از اثر ضربتی که به فرقه نواختند مبتلا بدوران و گیجی سر شد و بیمار و ناتوان گردید و اطباء بلد علاج نتوانستند لاجرم برای معالجه به طهران آمد و در سال 1325 درگذشت و خاندان میثاقیه از وی برجای ماندند و در یکی از الواح چنین مسطور است « یا یهودا طوبی لک بما اقبلت الی الله المهیمن القیوم قل ملا التورات قد نزلت الکلمات العشر فی کلمة واحدة و ینطق الیوم کلّ الاشیاء تبارک مولی الاسماء الذی اطهر بین شعبه و دیاره و شرف الکلیم بلقائه و الحضور امام وجهه طوبی لمدينة فیها ارتفع نداء المحبوب ولکنیته فیها ذکر اسمه العزیز المحمود ان صهیون تناوی و تبشر الناس بلقاء الرب اورشليم اهترت من مکانها و بشرت البلاد و بها و ربّ الكرسي الرفیع یا یهود اخذ الكتاب بقوة من عنده انه یویدک و هوالمقتدر القدير » و نیز با یهود احمد کن مقصود عالمیان را تو را تأیید فرمود بر عرفان مشرق وحی و مطلع الهامش و مثل قطب علمای ایران یعنی شیخ محمد حسن از صراط لغزید و به مقام خود راجع گشت سبحان الله در هر یوم مبارکه نجعل اعلاکم اسفلکم و اسفلکم اعلاکم مشهود و واضح الحمدالله باقبال فائز شدی و به عرفان حقّ جلّ جلاله مزین گشتی حاصل یک امر باقی مانده و آن استقامت بر حبّ الهی است لمحد بسیار ناعتی بیشمار خائن موجود .

صفحه 675

سارق مشهود نسل الله یحفظک و اولیائه من شرّ هولاء انهم انکروا آیات الله و سلطانه و عظمته و اقتداره و کانوا من الآخرین فی کتاب الله ربّ العالمین . و نیز آورده اند که در حدود سال 1304 حکیم موسی نامی از مؤمنین که بارض مقصود نیز مرابطه داشت به هندوستان بود و بواسطه افغان ساکن بمبای برای خرید یاقوت بمنده برما رفت و رفائیل نام تاجر یهودی در کلکته که با وی معامله داشت در حدود سی هزار روپیه بوی خیانت کرد و موسی از غم و هم پریشان فکر شده در گذشت و ما چون شرح توضیقات و بلیات وارده در کاشان و هم بیان احوال جمعی از احباب آنجا را ضمن بخشهای سابق آوردیم در اینمقام تکرار نمی کنیم و نیز واقعات قصبه نراق ضمن احوال ملا جعفر ازلی دربخش سوم و طی بخشهای دیگر مسطور گردید و در آن قصبه متجاوز از صدتن از بهائیان میزیستند و حاجی میرزا کمال و برادر و بستگانشان و آقا محمد جواد و آقا محمد باقر و حاجی میرزا علی اکبر و آقا عبدالرحیم و حاجی یوسف مشهور بودند و حاجی میرزا کمال الدین بن حاجی ملا محمد تقی بن حاجی ملا احمد فاضا شهیر و برادرش میرزا محمود و نیز حاجی میرزا علی اکبر ننده از احوالشان ضمن مندرجات بخشهای سابق ذکر شد و نیز اشاره کردیم که ملا محمد مجتهد مقیم کاشان بن حاجی ملا احمد مذکور عمّ حاجی میرزا کمال و میرزا محمود با جناب باب الباب ملاحسین ملاقات و مناظره کرده تسلیم نشد ولی پس از آن هرگاه نائره فتنه و فساد برای این طائفه افروخته میشد مساعدت با اعدا نکرده حکم کفر و قتل نداد بلکه در اخمد نائره کوشید و سعی در خلاصی احباب نمود و حاجی میرزا کمال در قصبه نراق .

صفحه 676

از ملاها و مجتهد زاده بوده دختر میرزا ابوالقاسم مجتهد قمی شهیر را بحاله نکاح داشت و گاهی در مسجد ملا محمد جعفر بجای وی امامت جماعت کرده بر منبر وعظ مینمود و در چنان احوال و ایام که بیش از بیست سال از مراحل عمر را طی نکرده بود بواسطه یکی از خواصّ دوستانش حاجی میرزا علی اکبر مذکور که بکاشان رفته از امر جدید آگهی یافته منجذب گشت و بی محابا بر منبر ضمن مواعظ و بیانات بایقاظ و ابلاغ اهالی پرداخت و همه شیدی فیما بین مردم آنحدود انداخت و این واقعه در اواخر سال 1269 واقع شد و بی درنگ بعثت شورش و هیجان مردم نراق بجهت شوق بحضور در عراق و استحضار از اخبار و استفاده از انوار که به سمعش رسید طاقتش طاق گشته بی اختیار به بغداد شتافت و بنوعی که دربخش چهارم نگاشتیم تشعشع جمال عزّ ابهی را در خلف حجب حکم و مصالح نگریسته سئوال از آیه « کلّ الطعام کان حلالا لبنی اسرائیل » از قرآن و لوح معظم مشهور از قلم ابهی صادر گردید و ندای مکلم طور از سدره الهیه شنیده لیک و سعیدیک گفت و امساک لسان نتوانست

و مأمور بعودت بوطن گشته نفحات محبت بدیعه منتشر نموده و نیران فتنه مشتعل گردید و چنانکه در بخش مذکور آوردیم منتهی به ورود مأمورین دولت .

حاجی ملا احمدنراقی جامع علوم عقلیه و نقلیه و عارف و شاعر و صاحب تألیفات کثیره بود که از آنجمله کتاب سیف النامه را در اثبات حقیقت اسلام در جواب اعتراضات پادری مسیحی نوشت و در آن ایامکه تبلیغات مسیحیه در ایران شدت گرفته و ملاحهای اسلام ناچار از حرکت و تحصیل برکتی بودند کتاب مذکور در انظارشان قیمت و مقامی رفیع یافت و ملا علی نوری نیز کتاب حجّة الاسلام و ملا رضا همدانی کتاب مفتاح النبوة را نگاشت و در مابین کتب مذکوره کتاب حاجی ملا اسمعیل یزدی از علمای بنی اسرائیل که در ایام سلطنت فتحعلی شاه با خویشانش .

صفحه 677

از طهران و تبعید ملا محمد جعفر به عراق عرب شد 1276 و اهالی از میرزا کمال الدین خواستند تا در مسجد ملا محمد جعفر بر جای وی باقامت صلوة جماعت پرداخت و صلوات را باو اقتدا جسته از مواعظ و مسائلش بهره همی بردند تا بسالی بعد روزی در بین الصلوتین حالیکه انبوم مؤمنین صف بسته منتظر آقامه صلوة عصر بودند به تفکر و تذکر فرو رفته چنین بخاطرش خطور نمود که در یوم ظهور مقصود عالمیان و باز شدن فضای پر از سعادت برای نوع انسان اشتغال بریاست جماعت و پیش گرفتن طریق احتیاط و حکمت از شیمه عاشقان و دلبران دین نیست چه بزودی ایام چند روزه حیات ظاهریه سپری شود و مآلی جز ندامت و خسران حاصل نگردهد و عزم و جزم بر انقطاع از مال و جان و پیمودن طریق شیفته گان راه حق نمود و سجده بجای آورد آنگاه روی بجماعت کرده لختی از عظمت مقام اصول عقائد و تقدّمش بر فروع احکام و قواعد و فرضیت محض از امر الهی بر هر قائم و قاعد بیان نموده وعده داد که امامت صلاحه را در روزهای دیگر انجام دهد و بی تأمل از مسجد بیرون شتافت و مامومین را شگفت و حیرت غریبی دست داده مهممه برپا نمودند بعضی مجذوب و مجنونش خواندند برخی بابی و از راه مستقیم آبی و بیرون گفتند همگی متفرّق گشتند و او بخانه رفته موقوف را به برادرش میرزا محمود بیان نموده .

قبول اسلام نمود و آنرا در اثبات اسلام و ردّ یهود نوشت حائز فضل و منقبت میباشد و پسر حاجی ملا احمد ملا محمد که از فقها و مجتهدین بوده در ایام سلطنت محمد شاه در کاشان مسند ریاست داشت چون با ملا حسین باب الالباب ملاقات کرده در فجر ظهور از مقام امر بدیع باخبر شد هر چند بظاهر اظهار اقبال و ایمان ننمود ولی هرگاه فتنه برای این طایفه بر میخواست بلطائف التذییر جلوگیری میکرد و تعرض و اعتراض از وی نسبت باین طائفه وقوع نیافت و چنانکه مسطور گشت از خاندان حاجی ملا احمد دودمان بزرگ در امر ابهی برقرار گردید .

صفحه 678

اظهار داشت که حمدالربنا الاعلی از قید و بند رها شدم و امیدم این است دیگر بار بخواهش مردم ناهنجار بدین ملام نیفتم و اینک پیاده بسوی بغداد میروم آقا محمود گفت من هم با شما همراه میشوم و خواست بقری و املاکشان فرستاده زاد و راحله تهیه نماید حاجی میرزا کمال صبر و طاقت بخویشان و امینان وا گذاشته بلباس درویشی ملبس گشته تاج و کشکول و عصا گرفته از خانه بیرون رفتند و از بازار و معابر در حالیکه مردم بدیشان نگریسته با خود گفتند همانا دو برادر دیوانه اند از قصبه خارج شده راه بیابان پیش گرفتند و عائله شان آشفته و پریشان گشته به میرزا علی اکبر خبر دادند تا از پی شتافت و در سه فرسخی ایشان را یافت و با اصرار و تأکید و عهد و مواعید عودت به قصبه داد تا تهیه سفر کرده باتفاق روانه عراق شوند و در چند روز که تهیه سفر مینمودند بخیالشان گذشت که اهم فرائض بمصدق « واندز عشیر تک الاقربین » تبلیغ حاجی ملا محمد حجّة الاسلام است و بی تأمل به کاشان شتافته آنچه توانستند در ابلاغ حجّت و اکمال بینه ادا کردند و حجّة الاسلام قبول نموده آنان را نصیحت داد که از عقیدت تازه برگردند و بزّی ملانی و امامت جماعت و ریاست دینیه قرار گیرند لاجرم از عمو نا امید گشته عودت به نراق نموده به تهیه سفر به عراق پرداختند و در اثناء احوال مذکوره به ورود نبیل زرنندی و غیره شور و خروشی در احباب قصبه سر بر کشید که موجب ایقاد نائره شورش اهالی گردید و فتنه ایکه در بخش چهارم اشاره کردیم برخاست و میرزا کمال و میرزا محمود و غیر هما از افراد این طائفه با مراعات احتیاط بر جای ماندند و میرزا علی اکبر ناچار بمهاجرت شده با عائله به عراق رفته در کاظمین سکنی جست و زوجه اش اولاً بذهاب و ایاب در بیت ابهی .

پی بمقام عظمت برده بر واقعه برخورد و روح ایمان ابدع یافت و میرزا علی اکبر خود چندی بی خبر مانده دستش از مکتب دنیویه نیز تهی گشت و عاقبت به تفقد و تطف ابهی که بواسطه آقا محمد ابراهیم عرب کاشی ابلاغ و ارسال نمودند به هدایت کبری مهتدی گردید و حسب الامر در بغداد به جوار مبارک قرار جست و با مبلغی نقد که از پدر برایش رسید دکه تجارت باز نموده مشغول به کسب شد و متدرجا بعلت کثرت مصاریف سرمایه از دست رفت و اجازه از محضر ابهی یافته عودت به ایران نمود تا املاک و اشیاء را فروخته نقود تحصیل کرده مراجعت به بغداد و سکونت نماید و در همدان بملاقات والد رسیده به نراق رفتند و ایامی چند به ملاقات خویشان و دوستان پرداخت آنگاه به کاشان پی دیدار احباب شتافت و اجتماع و ملاقاتشان تکرار یافت و اعدا به حکمران چنین خبر بردند که رسولی از بغداد رسیده پیامی جدید برای بایان آورده و جمعی کثیر در خانه آقا محمد علی پستی باف مسلح و مجتمعند و در دل شب که محفل بوجد و سماع اخبار و آثار بغداد گرم بود جمعی از فرآشان حکومت از بام خانه همسایه ریختند و تیغ و کتاره لرزان از خلف پرده حجره نمایان شد بیانگ بلند گفتند اسیر حاکمید از جا نجنید و احباب از جای جسته آنان را زده عقب راندند و خود از دری دیگر گریخته بدر رفتند چنانکه احدی جز صاحب خانه و آقا میرزا علی اکبر و برادر شانزده ساله اش میرزا کاظم بر جای نماندند و فرآشان هر سه را دستگیر کرده به دارالحکومه بردند و حکمران تجسس و اصرار بسیار در خصوص آنچه شنیده نمود و از هیچیک جوابی دلخواه نشنید و همه را به حبس انداخت و بستگان مادری میرزا علی اکبر که از عظام گرام بودند مخصوصا حاجی لطفعلی و میرزا جعفر خان .

صفحه 680

وزیر دخالت کرده از شاهزاده حکمران شفاعت نمودند و مبالغی نقود پرداختند هر سه را مستخلص ساختند و وزیر در آنحال به میرزا علی اکبر نصیحت داد که دست از این امر کشیده راحت و در امان باشد و او چنان با قوت ایمان حقائق را گفت که وی را متأثر و منجذب نمود و با آقا محمد علی به نراق رفتند و پس از دو ماه باز اعدا بنای فساد نهادند و حکومت قصبه دامن با آتش فتنه زد و ناچار خویشان میرزا علی اکبر از وی خواستند که چندی به کربلا مهاجرت و مجاورت نماید و لذا با عائله و با آقا میرزا زین العابدین شوهر خاله با اتفاق چند تن از زنان بستگان رهسپار کوی مقصود شده 1275 و با آقا محمد جواد کاشی و آقا محمد جواد فرهادی و حاجی شاه محمد امین همسفر گشتند و آقا میرزا کمال الدین نیز با عائله اش روانه بغداد شد و آقا محمود به سرپرستی املاک باقی ماند و آقا محمد جواد نیز از آنگاه به بغداد رفته همگی ساکن و مجاور شدند و پسر میرزا کمال الدین که نورالدین نام داشت و پسر میرزا علی اکبر با سائر نونهالان این طائفه نزد ملا محمد نبیل زرنندی درس فارسی خواندند و تا یوم مهاجرت ابهی از بغداد در جوار عنایت کبری زیستند و حاجی میرزا کمال در هنگام مهاجرت ابهی چندان متأثر و متحسر شد که خواست طفل صغیرش میرزا علی را بر قدم مبارک قربان نماید و میرزا علی اکبر در موکب ابهی تا موصل شتافت و از آنجا مرخص شده به بغداد عودت کرده با حاجی میرزا کمال و عائلات و همراهم عزیمت به نراق نموده و همگی چون به کاشان آمدند خبر ورودشان بسمع حاکم رسید آقا محمد جواد را دستگیر کرد و همراهم به نراق گریختند و حکمران قصبه به صدد دستگیر کردنشان برآمد خصوصا بصدد میرزا علی اکبر شد ولی پدرش برای استرداد نقود از بدهکاران خود در طهران توقف داشت و میرزا علی اکبر نیز به طهران رفت .

صفحه 681

و اقدامات نمود و حکمران را معزول ساخته و پدر و پسر متفقا بر گشته بانجام وظائف عقیدت و ایمان پرداختند و چون چند سال بعد از آن میرزا محمد خان (معاون الممالک) که هنوز ایمان باین امر نداشت عازم حج مکه شد شوهر خواهرش میرزا علی اکبر نیز با او رفته بعد از مراجعت از مکه بصدد ذهاب بعکا و تشرّف محضر ابهی شده و هر قدری بحاجی میرزا محمد خان اصرار کرد سودی نداد و خود تنها بارض مقصود شتافته فائز بزیارت گردید و جمال ابهی الواحی چند داده برای ایصال به احبّا مأمور ادرنه فرمودند و الواح را در جوف اخشاب محفوظه ئیکه برای ضبط ظروف و اشیاء جای خوری همراه داشتن پنهان و محفوظ نمود و در راه دچار قونسول ایران گردید که طالب جعبه شد و مطالبه تذکره نمود و همینکه حاجی ارائه داد گرفته ضبط کرده بدو گفت تا محفوظه ندهی تذکره نمیدهم و مابینشان مشاجره شد و حاجی را غضب مستولی گشته بی اختیار لگدی بمحفظه زده بشکست قونسول نیز تذکره را به دریا نداشت و به قناسل ایران در بلاد طریق خیر فرستاد که حاجی میرزا علی اکبر تذکره ندارد ولی حاجی خود را بادرنه و الواح را به احباب رساند و چون تلگراف از سفارت ایران به قونسول ادرنه در باب او

رسید و پیوسته در فحص و تجسس شدند لباس خود را تبدیل کرده پیرهن درویشی و تاج و کشکول ترتیب داده جنگل و صحرا و راه و بیراه طی کرده دچار گرسنگی و مشقت و واری و مفتشین شده همه جان نجات یافت تا خود را به اسلامبول رساند و عریضه بمحضر ابهی نگاشت به مصر رفت چندی مانده مشغول به کسب شده نقودی فراهم نموده عودت به ایران کرد و این در حدود سال 1287 واقع شد و خود را .

صفحه 682

به نراق رساند و بعد از چندی برای امر مهمی به کاشان رفت و شاه میرزا طاغی بر دولت در بقعه امامزاده قرب کاشان وی را دیده شناخت و لوازم احترام بجای آورده پذیرایی نمود و او پند داده نصیحت گفت که امثال این اعمال مناسب نام و مقام امر ابهی نیست و تا بدرجه وی را منصرف و متقاعد ساخت ولی مصطفی قلیخان که مأمور دستگیری شاه میرزا بود و دست نمی یافت بجهت شدت تغییر و تحسّر به نراق آمد و به صدد تعرّض باحباب خصوصاً حاجی میرزا علی اکبر شده و نزد مردم مکرراً گفت بر من معلوم شد که حاجی شاه میرزای ثانی است و کیفیت فتنه مذکوره در نراق و گرفتاری احبّا و حبس نه ماهه هفده تن در انبار طهران که از آنجمله حاجی میرزا کمال و آقا محمود و حاجی میرزا علی اکبر و برادرش بودند ضمن مندرجات بخش سابق آوردیم و حاجی پس از استعلام بعزم تشرّف ابهی رهسپار عکا گردید و در اثناء مراجعت حسب الامر به همدان و نیز اصفهان به ملاقات آقا میرزا محمد حسن و آقا میرزا محمد حسین (سلطان الشهداء و محبوب الشهداء) رفت و نیز در واقعه دعوت آقا جمال به شاه و علماء موافق و مرافق بوده دچار بلیات و مشقات گردید و پس از آن با عائله به خراسان رفته در امر تبلیغ فتور و قصور نیاورده شانزده ماه طول کشید تا مراجعت به طهران نموده بدین طریق تا آخر الحیات با استقامت و شجاعت خدمت و نصرت امر ابهی نمود و از پسرش مسعود الممالک که در دائره پست موظف بود عائله مسعودی در این امر برقرار گشت و حاجی میرزا کمال الدین بسال 1300 درگذشت و لوح کل الطعام و الواح بسیار که برایش از قلم ابهی صدور یافت و نیز خاندانی وسیع از وی به یادگار ماند و اما آقا میرزا محمود که مردی فاضل و مخلص در ایمان بود پس از فتنه مذکوره .

صفحه 683

نراق بعلت شهرتی که بانساب به امر ابهی داشت درنگ نتوانست و چندی بعد از آن با زن و فرزند به طهران رفته ایامی بماند و حسب میل رضاقلیخان افشار که در طهران بود با مصلحت دید بهائیان برای تکمیل اطلاعات و تربیت روحانیه خانواده اش با فشار رفت و بعنوان تعلیم پسر خان مقیم شده ترویج امر ابهی نمود و طولی نکشید که فتنه شیخ عبیدالله کرد برخاسته معاندین وی را بمدخله در واقعه مذکوره نسبت دادند و امر شاهی بانتقالش از صائین قلعه صدور یافت و بازار اقدام و اهتمام میرزا محمود بی روتق ماند و معذالک در هدایت و تکمیل عرفان و ایمان بعضی از خوانین و در معاشرت با رستم خان کرد که از این امر مطلع بود همت گماشت تا اجتماعی از مؤمنین پدید گردید و در ایام مهمه در منزلش احتفال نمودند و چون مظفر الدین میرزا ولیعهد و حکمران آذربایجان حکومت افشار را به خان بابا خان واگذاشت که تعصب در عقیدت شیخیت داشت ملا عبدالرسول مجتهد یلقون آقاج موجبات هیجان اهالی را ساخت تا بمضادت و معاندت افروخته شدند و ایامی که حاجی ایمان زنجانی و ملا محمد علی وهجی و رستم خان کرد مذکور و میرزا نصیر خان و مشهدی خاصّ محمد مجتمعه بوده در عید رضوان با آحاد مؤمنین حتی عائله میرزا محمود به کنار رودخانه اجتماع و جشن گرفتند و به تعرّض برخاستند و عممه از سر میرزا محمود باز کرده یکسره گردنش و سری دیگر از دو حلقه در گذراندم بگردن بچه سگی پیچیدند و کودکان به سنگسار و بزرگان بضراب آن مظلوم پرداختند و بحمایه همسایه خانه که مردی نیک بود مستخلص گردید و به صلاحدید برخی از دوستان به قریه چراغ تپه رفته در خانه بیوک خان پسر ارشد رضاقلیخان نزول نمود و بیش از ایامی قلیل نگذشت که دزدانی نامعلوم حسب تحریک بعضی از پسران خان .

صفحه 684

که از مادران متعدّد بودند پیوسته با یکدیگر مخاصمه و منازعه داشتند شبانه ااثیه و اشیاء و الواح و آثار مقدّسه را در ربودند و باری دیگر حتی مواشیش را به غارت بردند و در آن واقعه پر خوف و خطر یکی از پسرانش بعلت ترس و هول زهره باخته هلاک شد و چندی از واقعات مذکوره نگذشت که حکومت ساوجبلاغ و افشار به حسنعلی خان گروسی ملقب به سالار لشکر منفوض گشت و ملا عبدالرسول مذکور و سائر معاندین ساوجبلاغ شکایت و سعایت کردند که در این حدود باقدام میرزا محمود جماعتی از باییه فراهم آمده به صدد طغیان و خروجند و حکمران سوارانی چند بفرستاد و وی را با عائله به بیجار تبعید

کرد چندی پس از آن حسنعلیخان به حکمرانی تبریز و لقب امیر نظامی نائل شد و در آن ایام جمعی از دشمنان این امر نسبت به تنی از اسرائیلیان سعایت کرده افترا زده شهرت دادند که یهودی بابی با دختری مسلمان هم بالین شد و امیر نظام غضب کرده ویرا هلاک ساخت و به خسرو خان برادر خود که رئیس فوج افشار بود و با عائله اش به میرزا محمود و عائله اش معاشرت و صداقت کامله یافت غضب کرده حکم شدید باخراج داد و شفاعت برادر را نپذیرفت لاجرم میرزا محمود را از آن حدود نیز به خاک خمسه برده قریه بقریه تسلیم داده خط الوصول گرفتند و آنان از خمسه زنجان و قزوین گذشته خود را به طهران رساندند و این در سال 1290 بود که در طهران اقامت گزید تا در سال 1308 در آنجا درگذشت و اخلاف معظم محترم صنیع عطائی را در بخشهای آتیه شرح احوال می آوریم و ام آقا محمد جواد مذکورین حاجی محمد مهدی از تجار محترم نراق بود که بناء مسجد و آب انبار .

صفحه 685

و غیره در قصبه از آثار اوست و بواسطه حاجی میرزا کمال الدین در سنین اشراق محبوب آفاق از عراق به خلعت ایمان مخلع گشت و شب و روز بآرزوی تشرّف دارالسلام بسر برد و برای احتیاط از پدر و اخوان عزیمت مقصد نتوانست و عاقبت به تدبیر حاجی میرزا کمال خویش را سه شبانه روز مختلفی داشت و پدر بسیار کوشیده او را نیافت پس نهانی به همدان رفته به پدر نوشت که ناگزیر به زیارت عتبات مقدسه عراقم و پدر ناچار مصاریف و زاد و توشه سفر بفرستاد تا باتفاق حاجی کمال الدین و

عدّه از زنان و مردان رهسپار بغداد گردید و در محضر اقدس ابهی چنان سرمست باده وصال شد که دل و دیده بر یگانه و بیگانه بست و عزم اقامت در جوار فیض آثار نمود و آمنه خاتون بنت محمد نراقی که با خواهرش بیگوم جان خانم باتفاقشان همسفر شدند حسب اشاره مقدسه به عقد زوجیتش در آمده در جوار ابهی بماندند و از ایشان پسر و دختری بظهور آمد که دختر در آغاز جوانی درگذشت و پسر آقا فضل الله معاون التجار معروف شد که شرح مال احوال و شهادتش را در بخشهای بعد می آوریم و چون دو سال به نوع مذکور گذشت حاجی محمد مهدی پسر دیگر خود آقا محمد باقر را به بغداد فرستاد تا مگر وی را به نراق باز گرداند و آقا محمد باقر به بغداد وارد شده به فوز لقا رسیده زمام اختیار از کف داده عزم رحیلش بدل باقامت گشت پس پدر بی طاقت شد و پسر سومش محمد حسین را باتفاق مادرشان روانه بغداد نمود و آنان نیز به فیض محضر انور نائل گشتند و مانند دو برادر مذکور طائف حول جلیل اکبر شدند و پس از انقضاء مدتی استدعا نمود اجازه حاصل کردند تا آقا محمد جواد باتفاق مادر و اخوان و عائله به نراق برای دیدار پدر روانه گردید و همینکه به همدان رسیدند جمعی از اعدا .

صفحه 686

خبر یافته نزد حکومت سعایت کردند تا دستگیر و انیس کند و زنجیر گشت و با اداء هفتصد تومان جریمه مستخلص شده به نراق رفته بماند و طولی نکشید که پدر و مادر و زوجه اش در گذشتند و زنی دیگر ازدواج نمود و با برادرش آقا محمد باقر مذکور به همدان رفته اقامت جسته به تجارت پرداختند و به نشر امر ابهی فیمابین همدانیان موفق شدند و آل اسرائیل بلده مذکوره بواسطه آمدند و برادر باین امر در آمدند و بجز دو برادر مذکور چند تن دیگر نیز از تجار مؤمن نراقی در همدان اقامت گرفتند اول حاجی عبدالعظیم دیگر آقا عبدالغفور و آقا زین العابدین و حاجی آقا جان و آقا محمد باقر در فتنه سال 1298 که عدّه از بهائیان همدان به حبس حکومت افتادند دستگیر و محبوس گشته رهائی یافت و آقا محمد جواد بالأخره بسال 1318 برای واری املاکش از همدان به نراق رفته در آنجا درگذشت و در ایوان شاه اسمعیل مدفون گردید و آقا محمد باقر بسال 1336 در همدان وفات نمود و حاجی آقا جان در فتنه همدان به آذربایجان رفت و با پسرانش حاجی نصرالله و آقا اسدالله و برخی دیگر از تجار بهائی همدانی و نراقی در ساوجبلاغ اقامت جسته به تجارت مشغول شدند و آقا سید نصرالله کاشی ریاست پست داشت و در آن اثناء دچار فتنه شیخ عبیدالله کرد شدند و حاجی آقا جان جان سلامت بدر برده به همدان مراجعت نمود و تا سال 1339 بخدمات مخلصانه پرداخت و در آن سال درگذشت و از مشاهیر مؤمنین نراق میرزا مصطفی در دوره حضرت اعلی فائز بایمان بدیع شد و در سنین اشراق نیر ابهی از افق عراق به بغداد شتافته چندی کسب فیض معنوی نموده عودت به وطن کرد و باری دیگر با عائله پی زیارت محضر ابهی .

صفحه 687

باسلامبول رفت ولی فائز به زیارت نگشت چه موکب مبارک در حین ورود وی رهسپار ادرنه بود و ناچار عود کرده در وطن بسر برد تا در سال 1283 سر در طلب وصال نهاده عزیمت ادرنه نمود و چون به طهران رسید با شیخ احمد و ملا علینقی معموره نیشابوری مرافق و متفق شده از طریق آذربایجان روانه گشتند و به نوعی که در بخش سابق نگاشتیم در تبریز به شهادت رسیدند و پسر میرزا مصطفی که در صغر سن بود به عکا رفته مورد شفقت و عنایت کبری گردید و اذن آقامت جوار یافت و او را بنام پدرش میرزا مصطفی خواندند و در مابین عائله مقدسه نشو و نما نموده بخدمات مرجوعه پرداخت ولی بعلت عدم اعتدال در گفتار و رفتار پسندیده و مرضی نبود بعد از غروب شمس جمال ابهی چون رایات نقض میثاق و اعلام خلاف و شقاق نسبت به حضرت غصن اعظم عبدالبهاء به نوعی که در بخش لاحق مینگاریم مرتفع شد با ناقضین مؤالفت جسته مساعدت همی کرد و در باب فضائل آنان خصوصاً ناقض اکبر روایات و احادیثی از لسان اطهر ابهی روایت نمود و لذا وی را ابوهریره فرمودند و بدین نام شهرت یافت و معذالک گاهی در بین ثابتین تذبذب و تردّد داشت و عاقبت در قریه از آن ناقضین یفتاد و پا بشکست و در بیمارستان حیفاً درگذشت و در ابو عتبه مدفون گشت و نیز از معاریف اهل بها در نراقه حاجی میرزا جانی تبریزی بود که در آنجا درگذشت و در قمصر و قریه مازگان از توابع کاشان چنانکه اشاره کردیم بواسطه شیخ ابوالقاسم مازگانی و برخی دیگر از قدماء جمعی کثیر قبول امر ابهی کردند و آن دو محل از مراکز اهل بها شمرده گشت و میرزا عبدالله از بزرگان قمصر که نام بردیم محب.

صفحه 688

بهائیان بوده حمایت کرد چنانکه در حدود سال 1287 چون فتنه طغیان شاه میرزا مرتفع شد و مصطفی قلیخان سهام السلطنه مأمور دستگیری گردید و بهائیان مازگان را متهم به مساعدت با وی نمودند و ابوطالب را گرفته چندان چوب زد که تمام بدنش سیاه و مجروح شد و تا مدتی طویل قدرت حرکت نیافت همینکه وارد بر وی شدند خبر به بهائیان رساند تا همه به کوهها و دره ها متواری شدند و چون روزی دیگر سواران بیگلر بیگی بمازگان رفتند از مردان کسی را ندیدند و تمامت خانه ها را غارت کردند و زنی از مؤمنات را در تور انداخته آزار و شکنجه همی کردند تا زنان دیگر نشان دهد پس دو تن دیگر را نیز بدست آوردند و هر سه را در خانه آقا میرزا عبدالله توقیف کردند که به کاشان اسیر برند و میرزا عبدالله نزد بیگلر بیگی شفاعت کرد آنان را رها نمودند که به مازگان باز رفتند و سواران مذکور در قمصر نیز خانه های بهائیان را تاراج کردند و مردان را از خانه هایشان منع نمودند و حاجی محمد حسین از اشراف بهائیان که مرتبط با حکومت بود حمایت و مساعدت با مظلومین نمود و آقا سید محمد کاروانسردار مذکور از مؤمنین فعال بذال معروف نزد عموم باتفاق آقا میرزا عبدالله حمایت کرد و لاجرم پس از وفات آقا میرزا عبدالله تعرضات و تعدیات ظالمین بی مانع و مرتد گردید و در نوش آباد جمعی از اهل بها بودند ولی بعلت شدت تعرض اهالی و فقدان ملجاء و ملاذی در مملکت مهاجرت نموده متفرق شدند و در وادقان کثیری از علما و محترمین در ایام حضرت اعلی مؤمن شدند و اخلافشان در سنین اشراق انوار ابهی فائز بایمان گردیده با رشادت و استقامت به نشر این امر پرداختند و در جوشقان نیز به اوائل ایام جمعی.

صفحه 689

به شریعت الهیه رهبری یافتند مانند ملا محمد جعفر که عالم و ناطق بوده به فلاحت اشتغال میورزید و نوبتی خدام مقبره امامزاده وی را گرفتند و نزد مقبره به درختی بستند و چوب بسیار زدند که تبری نماید و او استقامت نمود و بالأخره ناچار به مهاجرت گشت و نیز ملا رضا روضه خوان در ایام بغداد به محضر ابهی شتافت و نیز عمویاقر که از مومنین ایام حضرت ربّ اعلی بود و بعلت شدت تعرض اهالی ناچار شده چندی از وطن مهاجرت نمود آنگاه عودت کرد و از مؤمنین مشهور اهل قریه فتح آباد جوشقان آقامیر محمدعلی اندک تحصیل فارسی و شدت صیت تقوی و دیانت داشت و در سال 1294 بسنّ سی و دو توسط حاجی ذبیح فائز بایمان گردیده اشتعال و انجذاب شدید یافت و متعصبین خصوصاً منتسبین بنای تعرض گذاشته حتی بر منابر نسبت بوی سب و لعن گفتند و آقا سید رضی نام از خویشاوندانش جمعی اشرار قراء مجاور گرد آورده سینه زنان و حسین گویان دم بدم سقط گفتند حمله بر وی نمودند ولی بعلت شهامت و شجاعت و اشتعالش به تفنگ و آلات جنگ جرئت و قوت غلبه نیافتند و همی بر خدمت و تبلیغ بیفزود و در ضمن لوحی خطاب بوی چنین صادر: «انا وجدناک متوجها الی الوجه ذکرناک بهذا الكتاب الذی فیصل من لوحی المحفوظ تمسک بکتاب الله بما نزل فیهِ و تشبّ بذیل عنایة ربک مالک الوجود ایاک

ان يمنعك كتاب السجين عن الافق الاعلى و لوح الزقوم من مقامى المحمود اذا ارتفع النعيق دع الناعق عن ورائك ثم انطق بما انزله الرحمن فى البيان بقوله انه لا يعرف بدونه ولا يذكر بسواه كذالك .
صفحة 690

قضی المر ولكن الناس اكثرهم لايفقهون البها على الذين قاموا على شأن ما منعهم و الجنود و لذا با انجذابی شدید تر به نشر امر ابهى پرداخت و اموال و املاك در این راه بباخت و دچار سختی و پریشانی گشت و در آن حال لوحی چنین برایش رسید قوله الاعلى « بنام قادر توانا و پامیر انشاء الله انوار یوم ظهور در کلّ حین شما را منور دارد و بذکر دوست یکتا مشغول مشاهده در ناس نما عالمی را که کلّ به فنایش مقررّ و معترف اند او را معبود اخذ نموده اند و از معبود حقیقی و انوار آفتاب معنوی محجوب و ممنوع شده اند یا میر ندای این اسیر را بشنو آنه یؤیدک و یقربک الی الله الفرد الخیر ذکر نفوس مستقیمه از قلم اعلى جاری و نازل انشاء الله بما اراد الله متمسک شوند و از دوش فارغ و آزاد الخ . او را بسرحد انقطاع رساند و بغنای حقیقی دل بیست و چون در آن ایام خیر گرفتاری و سختی و شهادت مؤمنین میرسد و او را شی حال تأثر و تفکرّ طویل دست داده بحال گریه از حق قلع و قمع مرکز ظلم و اعتساف درخواست نمود و چندی نگذشت که لوحی برایش رسیده در آنضمن چنین مسطور بود : « قد ارتفعت ذفرات اهل الفردوس الاعلى بما ورد على اولياء الله فى ارض الطاء و فى بلاد الاخرى يشهد بذالك من عنده كتاب مبین قل احدنا مطلع الظلم فى هناك و نفس اخرى الذى انكر حق الله رب العالمين و بشرة بعذاب اليم سوف نأخذ يقهر من عندنا ان ربك لهو المقدر القدير كما اخذنا الذين كانوا من قبلهم ان ربك لهو القهار الشديد كذالك اخبرناك و عرفناك و .
صفحة 691

والقيناك مايفرح به قلبك و قلوب المقرّبين البهاء عليك من لدى الله العليم الخبير» و طولی نکشید که خبر کشته شدن ناصرالدین شاه به کاشان رسید و بالجمله آقا میر معروف به ضیاء آبادی مذکور عدّه از خویشان خود را در قریه ضیاء آباد و جمعی را در جوشقان و نوش آباد و دیگر قراء کاشان تبلیغ کرد و بالأخره ناچار رهسپار طهران شده و در قریه ضیاء آباد توطنّ جست و بنای تبلیغ بگسترده و با اخلاق کریمه از سخاوت و مهمان نوازی و گشادگی پیشانی و بی اعتنائی دنیا و شفقت و مهربانی با همه کس آمیزش داشت و از رفتار و گفتار سوء معاندین جاهلین دلتنگ و افسرده نگشت و اهالی قراء مجاوره وی را به صداقت و دیانت و عدالت و بزرگواری شناختند و در سال وبائی که در بلاد و قصبات و قراء همه طعمه هلاک شدند مقداری از نبات تبرک یافته بدست جمال ابهى را به چشمه قریه ضیاء آباد ریختهاعلان کرد که هر که از این آب بیاشامد وبا نگیرد و در طول مدّت طغیان وبا احدی از اهالی قریه مذکور دچار نشدند و اهالی اطراف حمل بر سیادت و دیانتش کردند و تا آخر ایام حیاتش در ایام جشن و سوگواری اجتماعات عظیمه آراسته غالباً الواحی کثیر که از بیان ابهى در حقیقّ صدور یافت از حفظ میخواند و در شبهای سوگواری با کمال کبر سن نحوایدماستراحت نمی نمود و بالأخره در سال 1349 در گذشت و قبرش در همان قریه ضیاء آباد است و خانواده از وی بر جای ماند و از بهائیان معظمّ میرزا علیرضاخان اعتضاد الوزاره محلاتی غالباً بسمت ریاست پست و تلگراف در بلاد مختلفه میزیست و شرح معاشرتش با حاجی سید جواد کربلائی در بخش شوم ضمن بیان احوال کربلائی مذکور آوردیم و لوح آی امرالله خطاب به وی .
صفحة 692

صدور یافت و بسال 1317 از رشت به عکا رفته بزیارت حضرت عبدالبهاء نائل گشت و در کرمانشاه از بلاد معروف در اوائل امر بدیع میرزا غوغا و برخی دیگر از بابیان قزوین و غیره مهاجر و ساکن شدند و باغ عمادیه متعلق به عمادا لدوله حکمران که برای جناب قرّة العین چادر بند شده با ملا عبدالله مجتهد محاجه نمود و هم رباط محل آقامت جمال ابهى در سفر تبعید به عراق نزد مؤمنین آنجا معروف است و تا مدتی مسکن و مجمع گروهی از بابیان شد که از آنجمله شیخ محمد مدرّس مدرسه عماد الدوله بود و گویند در مجالس مناظره جناب قرّة العین با علمای بلاد حضور داشته اقبال و ایمان آورد و پس از آن بتدریج جمعی از اهل بها در آن بلد و اطراف گرد آمدند که از معاریفشان ملک نیاز خان حاکم کردند از فئه علی اللهیه بود آنگاه در سال 1299 از ساری مازندران حکیم آل اسرائیل برای تحصیل علم طبّ به همدان رفت و و بمعشرت با پسر خالش میرزا عبدالرحیم و بملاقات برخی از مبلغین ایام فائز بایمان گردید و بوطن برگشت و جمعی دوستان خود را از قوم مذکور مهتدی ساخت که از آنجمله حکیم داود و پسرش حکیم نظر بودند که عدّه از یهود را تبلیغ نمودند و پسر دیگرش حکیم لاله زار معین الحکما و نیز آقا خدابخش و برادرش موسی و آقا یوسف مئیر و برادرش اسحق و خداداد بن حکیم آقاجان و میرزا اسحق و میرزا یوسف آقا

بابا و میرزا اسمعیل پسر حکیم و غیرهم قریب به هشتاد نفر بودند و از بهائیان ساکن کرمانشاه قاسم بلور فروش قزوینی و آقا محمد اسمعیل تاجر اصفهانی و استاد اسدالله که در سالهای بعد سکونت در همدان یافتند نیز میرزا حبیب خونساری که سالها مقیم و خادم شد تا وفات نمود و آقا محمد صراف اصفهانی قائم بر اعلای امر ابهی و خانه اش مسافرخانه اهل بها گردید و عاقبت بسال 1305 در راه سنجایی جمعی بقصد سرقت بر او ریخته هلاک کردند دیگر آقا شیخ علی بن آقا شیخ محمد مدرّس مذکور و استاد علی اکبر تسییح ساز و آقا سید مرتضی صراف مراغه و آقا محمد صادق و آقا علی و سید عبدالحسین- خادم .
صفحه 693

و حاجی علی و آقا رسول و استاد احمد بنا و استاد نقی کفّاش و برادرش مشهدی اکبر و در ملایر در قصبه دولت آباد جمعی از اهل بها متدرّجا مجتمع شده مرکزی فراهم آمد و اعرف ایشان حسینقلی میرزا موزون بن امامقلی میرزابن شیخعلی میرزا شیخ الملوک بن فتحعلی شاه بود که در صغر سنّ تحصیلات رسمیه کرده به فواصل و فضائل آراسته گشت و قریحه سیاله شعریه از وی طلوع نموده تخلص خود را موزون و گاهی طوطی قرار داد و او را در وصف شاه و شهزادگان و والیان قصائد غرّا بود از آنجمله در ضمن قصیده چنین گفت :

« بیاغ غالیه سائی مگر نمود سحاب . که مشکبو است هوای فضای باغ و چمن .
شده است پرده نشین غنچه با هزارانه ناز . بشاهدان ریاحین بنفشه چشمک زن .
بچشم حیرت نرگس کند نظاره به باغ . به عشوه خون بدل لاله میکند سوسن .
توای بلبل زاغصان گل بلحن بدیع . فکنده شور نشوری بنوخطان چمن .
به حیرتم چه نشاطی است کز وضع و شریف . چمان شده به چمن پای کوب و دستک زن . »
و در قصیده دیگر چنین سرود :

« دوشین کشید عید حسام مه از نیام . شیخون گرفت یک تنه برلشگر حسام .
بنگر که سوز آه ضعیفان بشکل-عید . از ماه روزه چون کشد امروز انتقام .
الحق که زخم روزه سی روزه را نمود . عید از وفا بمرحم یک روزه التیام .
نوروز را که روزه چه یحیی بریخت خون . عیدش چو بخت نصر بفرمود قتل عام .
رفت آن زمان که جام شکستند میکشان . آمد زمان توبه شکستن به جای جام .
رفت آنزمان که از تعب و رنج روزه شد . مانند سند روس رخ گلرخان تمام .
رفت آنزمان که قد جوانان سرو قد . چوگان صفت زرنج رکوع آمد و قیام .
زهاد را تعیش نفس ار بود حلال . جز نشأه شراب محبت مرا حرام »
و در قصیده دیگر گفت :

« بتا بموسم اردبیهشت و عید صیام . حلال گشت می ناب و زهد خشک حرام .
گذشت آنکه بمسجد همی فکند آشوب . امام شهر ز تزویر و وعظ ذکر مدام .
گذشت آنکه جوانان سرو قد را . گمان همی شود از کثرت رکوع و قیام .
اگر بحاصل-سی روزه ساغرت بدهند . در این معامله بالله تراست رنج تمام . »

و در سال ۱۲۹۳ از ملایر به تبریز سفر نموده به ملاقات برخی از اهل بها هدایت باین امر یافته عودت کرد و به تبلیغ و ترویج پرداخته عدّه از مسلمین و یهود را رهبری نمود و برا درش محمد خان ایمان آورد که خطّ را بسیار نیکو و زیبا مینوشت و نسخی کثیر از الواح بخطّ وی نزد احبّا موجود است و موزون را در وصف و ثنای جمال ابهی اشعار بسیار است از آنجمله : « برون دوید چه ضرغام مهر از مکمن . ابر ثعالب انجم حجاب شد مأمن . چه تافت شمس حقیقت ز مشرق ابداع . چراغ و هم وظنون را تمام شد روغن . همی بمژده دیدار یوسف خورشید . دوباره دیده یعقوب دهر شد روشن . » و نیز « ای ذات و صفت صفات ذات . ویزات ذوات بحت بات . وارسته زقید ذات واجب . مستغرق ابجر-صفات . بیرون زجهات سته آنک اوست . . در تحت احاطه جهات . توربّ اعالی و ادانی . مربوط آبا و امّهات . از امر تو گرم سیر سیار . وازاوست ثبات ثابتات . از حکم تو شد قدر مقدر . شد مقتضی حوادث . تو واجب و ممکنت مریاست . قابل شده بر تجلیات . تو نقطه و ما سوات دائر . برتواست

مدار کائنات . توهستی مطلقى و خوانيم . واجب بلباس ممکنات . تو خالق نور و نور نوری . بردات تو هیکل الظهوری . ای مقصد انبیا و مقصود . کوی تو باصفیا است مسجود . از خمر تجلی تو سرمست . ذرات جهان زبود و نابود . یک ذره ضیاء بخش صد شمس . یک قطه محیط صد یم و رود . از نار محبت تو سالم . بر چشم خلیل نار نمرود .
صفحه 695

وز نور مصدقت انا الله . زاغصان بکلیم گشت مشهود . زاحباب تو تو یک تنی بیکدم . هستی ده صد مسیح و داود . امر تو نگاشت نقش تعریف . بر جبهه هر شقی و مسعود . عهد تو صلاى حشر درداد . بر منتظران یوم موعود . لم یولد و لم یلد بامکان . شد یولد وزو پدید مولود . تو خالق نور و نور نوری . بر ذات هیکل الظهوری . ای مرسل مرسل و رسائل . ای نفی صفات بر تو شامل . بر حضرت اقدس تو از قبل . ختم رسل و دلی کامل . این گشت مقرر ماعبدناک . و آن بود بما عرفت قائل . بر جلوه ذات لایشارت . مرآت وجود گشته قابل . حیران رخت ز جلوه ندهد . در راه تمیز بحر و ساحل . بحر است نه قطره در حقیقت . چون قطره بیحر گشت واصل . سفیانی بد سگال اربود . از جلوه طلعت تو غافل . خفاش کجا و تابش نور . کی سایه و نور شد مقابل . برهان تو استوات بر عرش . بر تو است ظهور تو دلایل . تو خالق نور و نور نوری . بردات تو هیکل ظهوری . و چون شاهزاده حاجی سیف الدوله بن عزالدوله بحکمرانی ملایر آمد قصیده در تهنیت سروده بروز نوروز سال 1305 در دارالحکومه با حضور اشراف و بزرگان خواند و اوائل قصیده چنین است :

« بیا که رایت انی انا الله است پیای . بگوش هوش نیوش این ندای روح افزای .
رسد ترانه هذا الاله ضابط کل . بسمع اهل معانی ز کشف یوحناى .
مدینه که نه محتاج آفتاب بود . در آن مدینه بهاء الله آفتاب آسای .
نه هر وجود بود مستعد درک رموز . طیور لیل کجا اوج آشیان همای .
هماره در بر ابنای روزگار یکی است . فضول و فاضل یکرنگ گاه و کاهربای»

در قلوب و صدور حضار شراره تعصب و بغضا جست ولی قدرت مکالمه و محاوره نداشته در دل گرفته لب بستند تا آنکه
صفحه 696

شاهزاده حبیب الله میرزا تویسرگانی بن علیقلی میرزا بن شیخ الملوک به عکا رفته تشرّف بمحضر ابهی یافت در ملایر شهرت کرد و چون مراجعت به تویسرکان نمود شاهزادگان بمخاصمت برخاستند و او نیز از آنان مطالبه مال الأجاره قلعه که مسکنشان بود کرد و عاقبت محاکمه به ملایر راجع شده مجلس در محضر حاجی سیف الدوله مقرر گشت و موزون حضور یافته حقیقت دعوی حبیب الله میرزا را ظاهر و مبین ساخت و با حکمران مقابلت و مقاومت نمود و او سخت پر خاش و تشدد کرده حکم به بند و کند داد و گماشتگان موزون را بستند و اندامش را به ضرب چوب خستند و سپرد که تا توبه و سب و لعن نسبت بامر جدید نکند مستخلص و آزاد نشود و موزون سخت متغیر و عصبانی گردید چنانکه بی اختیار این کلمه از لسانش جاری شد که بر نیاکانم لعنت باد و حاجی حکمران از غضب برافروخته فرمان داد وی را به پاها چوب وافر زده متورّم و مجروح کردند و در زندان به بند و قید نهادند و بعد از چندی رها کرد و این واقعه در ماه رجب سال مذکور واقع شد و باز در اوائل ماه رمضان وی را ببهانه دستگیر کرده قفازان به محبس برده مقید ساختند نا در عید فطر رمضان قصیده انشاء نمود توسط پسرش مهدیقلی میرزا نزد حکمران فرستاد و حاجی لختی بر قصیده نگریسته متأثر و متأسف گشته فرمان داد وی را از زندان حاضر کردند تا قصیده را که چند بیتش چنین بود خواند :

« ای همایون پیک جان ای ناطق گویای من . این رسالت بر حضور حضرت والای من .
کای فروزان آفتاب برج دانش تا یکی . از عناد خلق داری مرتعش اعضای من .
من نه آن شخصم که جان آلوده دارم بر فساد . برخلاف عقل عنقای فلک پیمای من .
صفحه 697

حقّ مطلق شاهد نفس الوهیت گواه . کاز صفات زشت عاری سیرت زیبای من .
من همای ساحت قدسم ز آل ایش بری . وز صفا تا عرش بیند گوهر بینای من .
خوی حیوان هشتم و گشتم مقدم بر فلک . خود صفاتم جوی و اخلاق ملک آسای من .
دیده باطن اگر داری مصفی ازرمد . در حقیقت بین سمو رتبه اسنای من .

لحن ورقا حقیقت را شنیدستم بجان . زان شده محسود جفدان بلبل شیدای من .
 گر خطائی گفته اند از من خداوندا خطا است . رحم آور بر من و بر طبع گوهر زای من .
 نیکخواه حضرتت هستم دعاگویت زمهر . صدق محض است و گواه من حق دانای من .
 جرم موزون گر فزون و خطایش بیشمار . بخش او را بر علی عالی اعلاى من .»

و خود باسمع طلب ال آخر اصغاء نموده محتط و ملتذ گردیده تحسین گفته وی را رهائی داد و او خلاصی و آزادی را مغتنم شمرده به نشر امر ابھی پرداخت و از وسوسه و مهممه معاندین باک نمود و احباب باعتماد و اتکاء باو باسایش و آزادی احتفالات نموده تبلیغ کردند حتی برخی لوحه یا بهاء الابهی بر جبهه دکان نصب نمودند ولی در سال ۱۳۰۷ جمعی از اعداء بهیئت سارقین بخانه حکیم داود اسرائیلی تویسرکانی الاصل و ملایری المسکن که به طبابت اشتغال داشت و بواسطه موزون بهائی منجذب و قائم به تبلیغ این امر شد ریخته حکیم مذکور را در صندوق مقل و محبوس نمودند و زوجه اش مریم نام را که به بلقیس شهرت داشته در خدمات روحانیه سر از پا نمی شناخت چند زخم زدند و پسر شانزده ساله اش بلبل نام را مجروح کردند چنانکه پس از چندی از این جهان پرواز نمود.

صفحه 698

و باز در سال ۱۳۱۰ ملاحای ملایر برای هجوم و حمله بر احباب همدستان شده رؤسا تلگراف و پست را با خود موافق و متعاهد ساختند تا کسی نتواند به طهران خبر دهد و تلگرافات شکایت آمیز مملو از مفتریات بدربار طهران نمودند ولی موزون از ملایر به سلطان آباد شتافت تلگرافاتی دائر بر سوء قصد و تعرضات شیخ ضیاء الدین مجتهد و برادرش آقا مهدی به ناصرالدین شاه کرد و بلافاصله از جانب میرزا علی اصغر خان امین السلطان بواسطه موزون توصیه در باره همراهی با احباب بسیف الدوله واصل شد مضمون اینکه حسب امر همایونی احدی را حق تعرض باین طایفه نیست و اگر شیخ ضیاء الدین و آقا مهدی بر تعدی تجری کنند فوراً باید تبعید از ملایر شوند لاجرم معاندین بر جای خود نشستند و موزون به ملایر برگشت و بخدمات روحانیه مشغول شد و هنگامیکه غروب جمال ابھی واقع گردید لوحی از حضرت غضن اعظم عبدالبهاء خطاب بوی رسید و او بی درنگ قلم برداشته ایباتی چند سروده به محضر مبارک ارسال داشت که بعضی از آن چنین است: «ای خاک آستان تو کحل بصر مرا . وی بغل-دوستان تو افسر بسر مرا . زین پس بخسروان جهانم نظر کجا است . آورده حضرت تو چه اندر نظر مرا . جز آتش محبت ای مظهر اله . در دل اگر فروزم آتش بسر مرا» . و بدینگونه در ایمان و اخلاص نامدار بود تا در شهر جمیدی الآخرة از سال 1313 بجهان باقی انتقال نمود و در قبرستان کاظم آباد واقع در سر راه پارک که از بناهای سیف الدوله و تفرجگاه عمومی اهل-ملایر است مدفون گردید و مناجاتی برایش از قلم حضرت عبدالبهاء صدور یافت و خلفش مهدیقلی میرزا در مقامات .

صفحه 699

ایمانی جای پدر گرفت و خانواده واسعه بنام موزون برقرار گشت دیگر از معریف بهائیان دولت آباد ملایر و توابع فضل الله عطار که خلفش استاد امان الله شیرزاد معمار مقیم طهران شد خاندانی برقرار کرد دیگر کربلائی محمد هادی که خلفش میرزا باقر جلیل نیز مقیم طهران گشته با عائله اش فیما بین بهائیان مشهورند دیگر شاطر محمد و ملا خان بابا و شهناز خان و استاد علی زرگر و برادرش استاد حسین زرگر و میرزا رحیم بیگ و برادرش عبدالعظیم بیگ اهل-قریه جوراب که حاجی حسین ازماوی مستاجر قریه بامر حاجی سیف الدوله وی را بضرر چوب هلاک ساخت و هدایت الله بن میرزا رحیم بیگ و حکیم حق نظر اسرائیلی و عموزاده اش میرزا علی پیله ور و عموزاده اش میرزا ابراهیم عطار که بعداً در سنین انقلاب حسب تحریک برخی از معاندین بضرر مشت سالدات روسی هلاک شد دیگر از بلاد شهیره عراق ایران همدان که شمه از اوضاع آنجا را در بخش دوم ضمن شرح واقعات ایام جناب قره العین آوردیم و نگاشتیم که ملاالعارز طیب هوشمند فاضل بن ملا الیاهو ملای بنی اسرائیل و عالم بعلوم عبریه و عربیه و مرجع امور دینیه یهود مشتاق استماع مطالب آنجناب گردیده روزی ویرا بخانه خویش دعوت و مهمانداری کرده جمعی از یهود و مسلمین را حاضر نمود و بمکالمات و مناظرات گوش فرا داشته خاضع و منجذب بیاناتش شد و پدرش ملا الیاهو را بیم فرا گرفته و اندیشه نمود که مبادا جمع مسلمین و یهود با خبر شده تعصب کنند و بنام .

صفحه ۷۰۰ ---

بایت تعرض نمایند و با ملاحای اسلام به هیجان آمدند و به بهانه بودن قره العین در آنخانه هجوم کنند و جمعیت یهود را به قتل آرند و لذا به خانه در آمده از وی خواست که سریعاً بیرون رفته به شورین که محل اقامت حکمران بود نزول نمود و بدینرو ملا

اليعازار مذکور سرًا مؤمن بامر جدید شده مراعات احتیاط همی کرده و بعدا کنت گوینو جنرال قونسول فرانسه تألیف کتابش را راجع به بایبه با مساعدت وی بانجام رساند ولی دشمنان سعایت نمودند و ناصرالدین شاه بصدوش برآمد و گوینو حمایت کرد تا بالآخره بدرک محضر اقدس ابهی فائز و منجذب گشته بود تا در آنجا درگذشت و نیز حرم سرتیب محمد خان ناصر الممالک که ناصرالدین شاه بلقب حباب ملقب داشته برسم نمایندگی دولت بسمت پترزبورغ و غیره فرستاد و بالآخره مقام وزارت داد نیز به ملاقات آنجناب ایمان حاصل کرد و برخی دیگر نیز به نوعی که در مطاوی بخش سوم و این بخش اشاره کردیم اقبال نمودند و از آنگاه به بعد عدّه قلیل از بایبه بلاد اخری برای تجارت و غیره به نوع حکمت و تقیه در آن بلد زیستند و جمال ابهی در مسافرت بعراق عرب از نوبرانه و همدان کرمانشاهان عبور فرمودند تا بعد از سال 1280 آقا محمد جواد و آقا محمد باقر برادران نراقی در حال انجذاب و اشتعال ایمانی بنوعی که مسطور گشت با عائله به همدان آمده مقیم شده به تجارت پرداختند و با تنی چند از همدانیها که بخلت ایمان بدیع مطرز بودند معاشرت جسته با اعمال و اقوال به نشر و تبلیغ امر ابهی پرداختند و بسال 1294 آغاز اقبال آل اسرائیل باین امر شد و حکیم آقاجان از فضلائی قوم را که طیبی معروف بود آقا محمد باقر نراقی مذکور برای معالجه .

صفحه 701

زوجه بخانه برد و بدین مجانست و معاشرت یافتند و طیب از مشاهده آداب و اخلاقش که از مسلمین غیر معمول بود دلخوش و متعجب گردید چه که مسلمانان تحقیر و تنجیس یهود و اجتناب از آنان داشتند و او بر حکیم سبقت در سلام جسته استقبالی همیکرد و موافقت در کلام نموده با بیان و اخلاقی شیرین مؤانست جست و دعوتش را بی تأمل و تردید پذیرفته با همان عمامه و لباس تجارتی که دربر داشته مورد توجه عامه بود بخانه ورود کرده به شرب چای و تناول ماحضر مبادرت نمود و همینکه متدرجا وارد عقائد و مسائل دینی شدند طیب تمامت اعتقادات و مطالبش را صحیح و معقول یافت و نسبت بکتب مقدسه تورات و انبیا کمال تجلیل و احترام از وی مشاهده کرد و جلسات مروده و مفاوضه توالی یافت و پسر عمه خود میرزا عبدالرحیم حافظ الصّحه را خبر داده و او نیز طالب شده در چند جلسه ملاقات و گفتگو کردند و آقا محمد باقر مقام جمال ابهی بعنوان موعود کلّ ادیان اظهار کرده با ادله و براهین تطبیق نمود و هر دو طیب ابراز محبت و قناعت نمودند آنگاه آقا حسیم خاله زاده میرزا عبدالرحیم مطلع از حالشان شده از احتیاط و ملاحظاتشان آگهی حاصل کرده اندک اندک حقیقت مطلب را فهمیده اظهار تصدیق نموده با ایشان مؤانس شد و هر سه بنوع اختفا تا چند ماه بمجامع احبا رفت و آمد کرده از آثار و آیات و واقعات اطلاع حاصل نموده در ایمان ثابت و مستقیم شدند و میرزا عبدالرحیم و خصوصا حکیم آقاجان به تبلیغ یهود پرداختند و گروهی از اهل ایمان فراهم ساختند و چنانکه در ضمن شرح احوال عدّه از متقدمین می آوریم .

صفحه 702

فتنه ها فیما بین آنان و یهود متعصب برخاست در آن ایام آغاز تبلیغات مسیحیت پروتستان امریکائیه و تأسیساتشان در همدان بود و از مرکز و مؤسّسات خود که قبلا در آذربایجان داشتند مبلغ برای همدان فرستادند و بهائیان جدید اسرائیلی اقداماتشان را وسیله فوز و فلاح خود اتخاذ کرده مساعدت نمودند و برای تأسیس مدرسه شان کمک کردند و جمعی از آنان را متدرجا جلب و جذب نمودند و رؤسایشان خبر یافته به تعصب و ضدیت برخاستند خصوصا شیخ سعید کرد (دکتر سعید) مسلمان جدید المسیحیت که معلم مدرسه و مبلغشان شده و از طرف علماء اسلام محلّ حمله واقع گشت با احباب سخت معارضت نمود و بالجمله تا حدود سال 1300 جمعی کثیر از مهمّین یهود و طبقات اخری در امر ابهی قرار گرفتند و تعرّضات اعدا و مبغضین خصوصا از یهود متعصب چنانکه در بخش سابق اندکی را ذکر نمودم پی در پی واقع شد ولی قدرت و استقامت جمع مؤمنین مجال تأثیر بایشان نداد و در خلال احوال مذکوره مبلغین این طائفه مانند میرزا ابوالفضل گلپایگانی و میرزا محمد علی ابن اصدق و حاجی شیخ محمد عرب و برخی دیگر که در ضمن احوالشان آوردیم ورود و ایامی چند اقامت نموده موجب تکمیل و اشتعال ایمان احبا گشتند و خصوصا آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی به نوعیکه ضمن شرح حالش نگاشتیم چندی در آن بلد مقیم شده با اطلاعات وسیعه که در کتب مقدسه داشت موجب ثبوت و رسوخ احباب و اقبال و ایمان جمعی دیگر گردید و بدینطریق در یوم غروب شمس جمال ابهی همدان یکی از مراکز جمعیت .

صفحه 703

این طائفه مرکب از مسلم و کلیمی بود و از معاریف بهائیان همدان آقا محمد جواد و برادرش آقا محمد باقر مذکور و حاجی عبدالعظیم و آقا عبدالغفور و آقا زین العابدین و حاجی آقا جان سابق الذکر که بسال 1339 در همدان در گذشت و حاجی نصرالله بن حاجی آقا جان مذکور و آقا سید احمد نراقی که زوجه اش سکینه خانم و نیز عائلات کل مذکورین آراسته بغایت ایمان بودند و کیفیت قتل آقا ابوالقاسم همدانی را که در سیل رضای ابهی جان داد در بخش چهارم آوردیم دیگر حاجی محمد باقر نبیل مسافر از متقدمین آن بلد و در سنین اشراق جمال ابهی در بغداد به نوعیکه در بخش چهارم آوردیم بدانجا رفته چندی در جوار عنایت زیست و بعدا با دو پسرش حاجی رضا و حاجی تقی بعکا شتافته ایامی در محضر ابهی تشرّف حاصل نمود و در حق وی الواحی کثیر صادر از قلم ابهی موجود است دیگر حاجی محمد ابراهیم و پسرش آقا حسن و نیز آقا محمد علی بلور فروش اهل قریه حصار از توابع بلد که بشراکت آقا محمد حسن مذکور تجارت بلوریات میکرد پیوسته مورد تعرض اعدا بود نوبتی از روزنه شیشه سنگ بر بلوریات زده و خسارت بسیار وارد ساختند و سرمایه اش روی به نقصان نهاد و در سال 1298 گرفتار ظلم و حبس حکمران شد و پس از استخلاص به کرمانشاه مهاجرت نمود و در آنجا نیز دچار تعدی اهالی گشته سرمایه ارش را به یغما بردند و بامر حکومت دستگیر و زنجیر کرده به همدان عودت دادند و بالاخره در سال 1317 بامر مظفر الملک حاکم همدان دستگیر و محبوس شده با غل و زنجیر از صبح تا شام در کوی و بازار گردانند و فراشان و تماشائیان بد گفته و آزار رسانند آنگاه از همدان خارج کردند و ناچار عائله را با خود به طهران برده اقامت نمود و بشغل دلالتی پرداخت تا در گذشت.

صفحه 704

دیگر از معاریف مؤمنین آقا محمد باقر کرباس فروش و آقا محمد حسن اصفهانی و زوجه اش گوهر خانم و آقا محمد حسن معروف به عموکاری و آقا محمد حسن اصفهانی بن حاجی محمد هادی اصفهانی در سلیمانیه کردستان که برای تجارت بود زیارت جمال ابهی رسیدند فائز بایمان و هم ثروت و اعتبار گشت و در همدان بدین نام شهرت یافته مورد تعدی و تطاول معاندین شده اموال بغارت رفت و ضرب و حبس گردید و عاقبت ناچار مهاجرت و توطن طهران اختیار نمود و خاندان صمیمی از وی برقرار ماند و دیگر حکیم آقا جان مذکور ابن حکیم الیعازار اول من اقبل از یهود در همدان که به علت حسن اخلاق و معاشرت و خصوصاً عفو و صفح آقا محمد باقر نراقی از سهوی که در معالجه حرمش نموده موجب هلاک گشت انجذاب حاصل کرده متدرّجاً عرفان و ایمان نائل گردیده به تبلیغ پرداخت و بی پروا در کنیسه طلوع یوم موعود و تجلی رب الجنود را اعلان نمود و ملاها غوغا کرده درب کنیسه را بسته نسبت بوی پرخاش نمودند و او دلجوئی بعمل آورده بیرون آمد و بعد از چندی که به تبلیغ او و رفقای مؤمنینش تقریباً بیست تن بهائی گرد آمده به تبلیغ قیام کردند کلیمیان در روز شنبه که شب عید فطرشان بود در کنیسه اجتماع.

نبیل زرنندی ضمن شرح مسافرتش به ایران در سال 1383 چنین نوشت: تا از همدان نقل نمودیم و به دهی زاغه نام پای گردنه اسدآباد رسیدیم چون سحر از آنجا حرکت کرده طلوع آفتاب بارهای بسیاری از اموال تجار را در میان راه افتاده دیدیم که از شدت برف و سختی راه حیوانها از پا در افتاده بارها را ریخته بودند بسلامت از آن گردنه عبور نمودیم همان راهی که جمال قدم و غصن اعظم با طائفین و حرم عبور فرموده بودند و از طهران تا دارلسلام سفر نمودند تا به قریه اسدآباد رسیدیم دو نفر از ابناء خلیل که بسبب ایمان به جمال ابهی آنها را از همدان بیرون کرده بودند ملاقات شدند هر دو برادر بودند و سابقاً.

صفحه 705

کرده تظلم بحکومت نموده دو تن مأمور برای جلب حکیم آقا جان آوردند ولی جمع مذکور متفقاً با وی همراه مأمور بکنیسه نزد ملا رفتند و ملا التزام طلبید که روز شنبه دست به آتش نزنند سیگار نکشند معامله نکنند و دیگر اجتماع نمایند و به کنیسه بیایند و روز عید نان نخورند در آنمیان دائی روین جواب گفت که شما هم تعهد بدهید که به قانون تورات و طبق امر موسی عمل کنید و یهود تهدید به قتل کردند و او هم تهدید کرد که کلمات ملاهای یهود را در حق مسیح و محمد ترجمه کرده منتشر مینمائیم و ملا و یهود ترسیده و متفرق شدند و میرزا آقا جان کسان بسیار را هدایت کرد تا بالاخره در سال 1298 در گذشت و یهود اجتماع نموده مانع از دفن در قبرستانشان شدند و از تشییع جنازه امتناع ورزیدند ولی بهمت و استقامت احباب با کمال اعزاز و اجلال بهمان قبرستان برده دفن کردند و خطاب بوی و پسرش میرزا مهدی الواحی کثیر از قلم ابهی و از ایشان خاندانی با

ایمان موجود و برقرار می‌باشد دیگر میرزا عبدالرحیم خان حافظ الصّحّه در همدان بسال 1260 تقریباً متولد شد و در صغر سنّ لسان عبری و تاریخ انبیا و علمای بنی اسرائیل بیاموخت و قرائت و کتابت فارسی تعلیم گرفت .

با جناب حاجی محمد باقر نبیل مسافر معامله داشتند وقتی سی تومان پول زیاده در حساب نبیل داده بودند لهذا جناب نبیل آنها را فهمانیده سی تومان را پس دادند چون آن دو برادر میدانستند که ایشان بهائی هستند یقین نمودند که این نوع صداقت و امانت از بهائیا است از همان وقت دوستی پیدا کردند و منجر بایمان آن برادر شد و روزی آن برادر جدید الایمان از بازار همدان عبور مینمود با بزّازی که او را میشناخت باسم یهودی چند سیلی زد او هم بزّاز را جواب گفت چون هر دو را نزد حاکم بردند گفت این بزّاز باسم یهودی مرا سیلی زد منم چون دیدم او مثل جدیدهای یهود بغداد است که فقط باسم مسلمان هستند ولی من به حقیقت اسلام پی برده ام لهذا او را جواب گفتم بعد جمعی یهودان مدعی او شدند که چرا اقرار به حقیقت رسول الله کرده بجای اینکه در این موقع مسلمانان .

صفحه 706

و تحصیل ادبیات و معارف اسلامی و نیز کتب طبیه نمود و حسب ذوق فطری در اشعار عرفا امثال مولوی . رومی و شیخ عطّار و شیخ سعدی ممارست صکرد و در هفده سالگی در مطبّ پدر بطبابت نشست و معروف نزد خوانین و امرا شد چنانچه نوبتی حسب امر مظفر الدّین میرزا ولیعهد برای معالجه تا تبریز رفت و دین اسلام را پذیرفته بنام جدید معروف گردید و در حدود چهل سالگی چنانکه نگاشتیم با پسرخالش حکیم آقاچان بایمان امر ابهّی فائز شده کمال همت را از هر جهت در کمک باحباب و خدمت پابین امر صرف نمود و خانه اش محلّ ورود و پذیرائی مسافرین و عابرین مبلّغین گردید و بعد از غروب جمال ابهّی سفری به عکا رفته تشرّف بمحضر حضرت عبدالبها حاصل کرد و الواح متعدّده در حقیقّ صدور یافت و پسرش حاجی یوحناخان که بسال 1288 متولد شد نیز از اطبا و محترمین و سالهای متمادیه در انواع خدمات روحانیه شریک و سهیم احباب و با کمال سعی و اهتمام پیوسته عضو فعّال در این جامعه بود و خاندان وسیعه از ایشان بعنوان حافظی برقرار گردید دیگر دایی روین که اجتماعات بهائی در خانه اش منعقد شده بنام این امر مشهور گشت و دچار تعرّضات و تعدیات متوالیه اعدا گردید چنانکه در سال 1308 بنوع مذکور حاخامی چند از اورشلیم به همدان آمدند و بعض از متعصّبین یهود .

او را مدد نمایند و از ایمان او به اسلام مسرور باشند بالعکس همینقدر که شنیدند که او و برادرش بواسطه بهائی بودن قبول اسلام هم کرده اند گفتند باید آنها را اذیت نمود یهودی باشند اینکه اسلامبتر از اینکه بهائی باشند و معتقد اسلام بالاخره ملاهای یهود و علماء شیعه یکی شده آن دو برادر را از بلد اخراج نمودند .

صفحه 707

با آنان همدست شده نزد حکومت شکایت از احبای اسرائیلی نمودند که از شریعت تورات خارج شده نقض احکام مینمایند و ایشان دائی روین را نماینده خود قرار دادند تا در مقابله با یهود در کنیسه و نیز در مقابله با نماینده آنان در مجلس تحقیقات بلدی مناظره نیکو نموده بدینطریق اظهار داشت که ما نقض اساس تورات نکردیم ولی منکر بدعتهای هستیم که حاخام ها در دیانت موسویه افزودند و آنان فی الحقیقه منکر بلکه مخرب تورات میباشند و در مجلس مذکور که اعضاء دوازده گانه و رئیسشان همه از اشراف بلد و تجار مسلم بودند چون نماینده کلیمیان احباب را طعن نمود که ماکول و مشروب طرف و قدز و پلید که ذبیحه و شیر و ماست و روغن مسلمین است تناول میکنند اعضاء مجلس برآشفته کلیمیان و نماینده شان را از حضور خود راندند و نیز در عید رضوان سال 1316 احبای در خانه وی جشن و محفل منعقد داشتند و برخی از مفسدین راه یافته خبر به مظفر الملک حکمران همدان رسید و جمعی گماشتگان حکومتی بفرستاد و دائی روین و عدّه از احباب را دستگیر کرده به حبس انداختند وی را چوب زدند و سخت بیازردند و به کند و غل نهادند و بالاخره مبلغی نقود گرفته همه را رها نمودند و نیز در سال 1333 سالار السلطنه حکمران همدان دائی روین و چند تنی دیگر از احباب را دستگیر و محبوس نمود و بالاخره تلگراف به مظفر الدّین شاه کردند و جواب رسیده همه مستخلص شدند دیگر از معاریف احبای همدان حاجی حکیم هارون طبیب دولتمند و اخوانش حکیم عزیز حکیم خداداد حکیم موشه و حیم دیگر هارون بن الیاهو که بنام ابراهیم معروف شد و در سال ۱۳۰۶ .

صفحه 708

فائز بایمان گشت معلومات عبری داشته از بشارات کتب مقدسه تبلیغ میکرد و اخیرا به عشق آباد رفته سکونت جست دیگر از معاریف احبامیرزا عبدالحسین خان اهل قریه دینار آباد از توابع همدان از طائفه علی اللهیه بود که بنام یارستان و حقه و نصری نیز خوانده شدند و در عقیدت خود مطابق ایلوبشان نسبت بمرشد و بزرگشان از فداء مال و عیال مضائقه نداشت و به تیمور ثانی کردستان که مردم را بقرب ظهور بشارت میداد و خود را رجعت تیمور اول مطاع علی اللهیه که در کرمانشاهان بفتوی مجتهدین مقتول شد میخواند ارادت داشته استعداد یافته اقبال بامر ابهی نمود و از فرح و اهتزاز که بجلوه ذات در مثال اعلی حاصل کرد تمامت ثروت خویش را به پسرش شیرعلی خان که نیز مؤمن شد وا گذاشت و بلباس سیاحت ملبس شده قریه به قریه و شهر بشهر همی تبلیغ نمود و دچار تعرضات و تعدیات و حبس و اذیت مکرر گشت و پس از چندی بعشق آباد شتافته آقامت نمود 1305 و نوبتی که به ریاضت اشتغال داشت روزه ده روزه گرفت و در روز نهم ضعف و فنور شدید در حالش پدید آمد و احبای وی را افطار دادند و شرح حالش را بمحضر ابهی معروض داشتند و لوحی صدور یافت و منع از ریاضات و عبادات شاقه فرمودند و بالجمله میرزا عبدالحسین خان سفری به عکا کرد و چندی در جوار فضل و عنایت بسر برد و مأمور عودت و قیام به تبلیغ گردید و در خلال ایامی که در حدود فارس مسافرت مینمود و اعلی اجل را لیک گفته در گذشت دیگر حاجی غلام حسین شهیر حاجی قلندر در صورت و کسوت قلندری بسیاحت بلاد و هدایت عباد پرداخت و با صنعت خاتم سازی معاش نموده از علم طب نیز بهره کامل داشت و بسال 1291 .

صفحه 709

در عکا وارد شده ایامی در جوار عنایت ابهی بسر برد و با درویش صادقعلی قزوینی از مهاجرین مجاورین مصاحبت کامله گرفت و باری دیگر در سال 1296 تشرّف بعکا حاصل کرد و باز در سال 1297 تشرّف بعکا و حضور بمحضر ابهی یافت و بدین طریق در بلاد ایران و عراق و شام و آناتول و غیرها پی در پی سیاحت و سفر کرده خود را به محضر ابهی رساند و در ایران ایامی در یزد و چندی در خراسان بسر برد و در حدود سال 1312 به عزم زیارت حضرت غصن اعظم عبدالبهاء از همدان حرکت کرد و مدت دو سال در رشت آقامت نمود و بشغل حکاکی و معاشرت احباب اشتغال جست و در سال 1313 به قفقاز رفته سنینی در مسافرخانه بهائیان بادکوبه و غیرها مقیم شده به تبلیغ و خدمت پرداخت گویندهمینکه دچار مردم متعصب میشد به پاس حکمت چنین میگفت: قلندرم و با هر گروهی اندرم و از همه بدرم و از آنجا بسال 1318 بارض مقصود رفته چندی در جوار الطاف حضرت غصن اعظم مانده برگشت و بماند تا در حدود سال 1324 در بادکوبه در گذشت دیگر حاجی ابوطالب نهاوندی الاصل که مسلمی متعصب در تقالید بود در همدان در جوار حجره آقا محمد علی بلور فروش مذکور حجره تجارت داشت از وی احتیاط و اجتناب میکرد چنانکه هرگاه آقا محمد علی دست به ظرفی از ظروف حجره اش میزد تطهیر میکرد و یا میشکست و او در کمال مهربانی و ملاطفت سلوک کرد تا حاجی فریفته اخلاقی گشته بصدد تحقیق از این امر برآمده مؤمن شد و به تبلیغ پرداخت و اهالی به ضدیت برخاستند و شکایت نزد میرزا احمد شریف الملک رئیس التجاره کرده و حسب اقداماتش وی را دستگیر و محبوس نموده جفا و آزار بسیار وارد ساختند و بالاخره مبالغی .

صفحه 710

نقود گرفته مستخلص نمودند و حاجی از آن پس در وطن درنگ نکرد و در سال ۱۳۰۹ مهاجرت به عشق آباد نموده به صرافی مشغول گشت و سفری بعد از غروب شمس جمال ابهی بارض مقصود رفته ۱۳۱۱ عودت نموده مشار بالبنان در مابین این طائفه شد و در فتنه سال ۱۳۱۳ که ایرانیان در هر جا به علت مقتول شدن ناصرالدین شاه به قصد تعرض این طائفه قیام کردند روزی شخصی تبریزی به دگانش درآمده وی را هدف گلوله شش لول نمود ولی گلوله از بالای شانه گذشت و او جانی را گرفته بداشت تا تنی چند از احباب رسیده قبضش کرده خبر به پلیس داده و حبس نموده بعدا به سبیر اسیر فرستادند و حاجی سفری دیگر نیز بسال ۱۳۱۸ به عکا شتافته مراجعت کرده مقیم بود تا در گذشت و پسرانش آقا علی و محمود نیز در عشق آباد آقامت داشتند و از معاریف بهائیان اسرائیلی همدان حاجی یاری در آغاز انتباه کلیمیان فائز بایمان گشت و بی پروا تبلیغ و حمایت از امر ابهی نمود و بدین اسم شهرت یافت و اول کسی بود از احباب یهود آن بلد که سبت را بشکست و دکه را مفتوح داشته به کسب و کار پرداخت و کرارا مورد حمله یهودیان متعصب و غیرهم گردید و نوبتی در سال ۱۲۹۶ هنگام عید ایلانوت یهود که در اواخر تابستان میوه های تر و خشک میها کرده اوقات به فرح و سرور میگذرانند با تنی از یهود متعصب مکالمه دینی نموده و در ضمن سخنانش نسبت به عید مذکور عبارات خفیفه گفت و خبر بسمع یهود رسید و بروز سبت به نوع مذکور در کنیسه مجتمع شده به جوش و خروش آمدند و به حکمران که بنام ایلخانی شهرت داشت شکایت کردند و او .

نماینده از یهود خواست و مرد پیری از جانبشان حضور یافت حکمران علت واقعه پرسید او جواب گفت که این جمع بابی و خارج از دین ما هستند و شریعت را در هم شکسته اند حاکم پرسید که چه میکنند او بیان کرد که احترام روز سبت را نگاه نمیدارند و از تناول اشیاء ناپاک مضایقه نمیکنند حکمران پرسید که چگونه اشیاء ناپاک را بمصرف میرسانند جواب گفت که ذبیحه مسلمین و پنیر و ماستشان نزد ما ناپاک و نارواست و ایلخانی چون شیشه روی آتش از غضب جست و امر نمود که این بی ادبان را دور کنید و حاجی یاری از قیل و قال رست و نیز در سال 1308 برای اینکه در ایام سبت دکه اش مفتوح بوده بشغل و کسب پرداخت یهودیان در دارالحکومه مجتمع شده شکایت کردند و به نوع مذکور حاکم یهود را مطرود نمود و حاجی یاری غالب و مظفر گشت و در یکی از الواح در حق وی چنین صادر شد اینکه در باره آقا یاری علیه بهاء الله مرقوم داشتید و همچنین حدود سبت طوبی له تما کسر سلاسل الاوهام الخ . و بعد از غروب شمس جمال ابهی سفری به عکا رفته به زیارت محضر عبدالبهاء فائز گردید و در سال 1312 با سلیمان نامی در خصوص این امر مکالمه کرد که خبر به ملا عبدالله مجتهد بروجردی برد و او چنان نفوذ و تعصبی داشت که هر گاه میخواست بطرفه العین موجب شورش اهالی را فراهم میساخت و برای امتیاز مسلم از یهود بر لباس هر یهودی پارچه سرخ رنگی متصل داشت پس حکم داد حاجی یاری را دستگیر کرده به حبس انداختند و حبیب الله پسر چهارده ساله اش را احضار و امر سب و لعن نسبت باین امر نمود و چون اطاعت نکرد وی را نیز محبوس ساخت و از حاجی باز خواست دین و عقیدت کرد و حاجی .

صفحه 712

اظهار اسلامیت کرد و او فرمان داد که به صاحب این امر بد بگو و حاجی در جواب چنین گفت چون موسوی بودم به عیسی و محمد لعن می کردم و همینکه باسلام رسیدم دانستم که خطا بود و از جهالت ناشی شد و با خود عهد کردم که دیگر بد نگویم و لعن نکنم و آخوند متغیر شد امر داد تا وی را با دو پسرش در اصطبل محبوس نموده سپس به سیف الدوله بن عضدالدوله حکمران سپرد و او مبلغی نقود گرفته ایشان را مرخص و رها کرد و باری دیگر نیز یهود نزد حاکم اجتماع نموده از حاجی یاری شکایت کردند که در ایام فطر نان نمکین خورده به وظائف و تکالیف متاعمل نکرد و بالأخره در سال 1315 که حسب تهییج سید فاضل دزفولی و سید محمد بروجردی مجتهد جدید الورود و از عراق عرب و به مرافقت بعضی از مفسدین دیگر فتنه شیخی و متشرعی در همدان برافروخت به تفتین متعصبین و اشرار از موسویان بنای تعرض به حاجی یاری گذاشتند و او برای تخفط و احتیاط تمامت کتب و آثار این امر را در سقف خانه پنهان کرده خود با عائله در خانه همسایه پنهان شد و اشرار به خانه اش ریخته هر چه یافتند حتی الواح و آثار را نیز بردند و آنچه در دکان عطاریش داشت برگرفتند و لذا حاجی یاری مفلس و در امان باری شد و به خانه پدرزنش دائی روین قرار گرفت و سپس در سال 1316 که بحکم مظفر الملک حکمران همدان او را با جمعی از احباب اسرائیل گرفتار کرده محبوس داشتند همینکه بفرمان حکومت فرمانده به تازیانه زدند به صدای بلند ندای یا بهاء ابهی برکشید و مظفر الملک بشنیده از غضب بگداخت و امر نمود وی را بشدت تازیانه بسیار زدند و در غل و بند کردند و بالأخره مبلغی نقود گرفته مستخلص ساخت آنگاه در سال 1323.

صفحه 713

حاجی یاری با جمعی از احباب در ایام حکمرانی سالار السلطنه گرفتار و محبوس شده مستخلص گشت و دیگر از بهائیان معروف اسرائیلی همدان حاجی مهدی ارجمند بن آقا رفیع تولدش در سال 1278 و تحصیلاتش در مدرسه یهود کامل شده اشتغال بزرگری و زرفروشی جسته ثروت و اعتبار و نام بیندوخت و در اوائل سنین تنبه یهود بظهور رب الجنود بواسطه حکیم آقاجان مذکور فائز بایمان گردید و نخست در سال 1298 با جمعی از احباب به حبس عز الدوله حکمران بلد افتاد و بواسطه بدل نقود معدوده خلاصی یافت پس در سال 1306 بحکم ملاریع حاخام یهود چون کلیمیان خواستند احباء را مجازات کنند تا بترسند و پیرامون این نیابند اول حاجی مهدی را بخانه ملای مذکور کشیده و حسب الامر موی سرش را که باند تر از حد اعتقاد یهود بود کوتاه کردند و در آنحال دستهایش را بقوت و شدت گرفتند تا ممانعت و مقاومت نتواند و پس از وی دیگر از احبا را خواستند بدانگونه مجازات دهند ولی سائر احبا حاضر شدند و ممانعت نمودند و به طهران تظلم کردند و غبار فتنه بنشست و سپس در سال 1325 در ایام حکمرانی سالار السلطنه در همدان ویرا با تنی چند از احباب گرفته محبوس کردند و سپس

مستخلص گشت و بدین طریق حاجی مهدی بلیات متواتره در سیل امر ابهی تحمل کرد و معذالک قیام بامر تبلیغ نمود و چون در لغت عبریه و آئین یهود و کتب مقدسه شان و تفاسیر ملاها و احوال و اخبار و تواریخشان احاطه داشت ملاهای یهود در همدان و طهران و غیرهما هر جا با وی مقابل شدند مفری جز سکوت و خضوع و یا گریز و فرار نیافتند و امر بدرجه رسید که در هر مجلسی که دانستند حاجی مهدی حاضر است قدم نگذاشتند و نیز مبلغین پروتستان امریکائی که .

صفحه 714

برای مسیحی نمودن یهود ایران تحمل مصاریف باهنطه و مصائب شاقه همی کردند با حاجی مهدی که مسیحیان را از طریق کتب مقدسه هر دو ملت مجبور به قبول اسلام و امر ابهی کرد هر بار مقابل شدند چنان ملزم و مفحم گشتند که در ظاهر و نزد حاضرین اظهار قناعت و قبول نمودند و از آن پس از مقابله با حاجی فراری و گریزان شدند و در سال 1314 مدت یکسال و نیم با دکتر همس مبلغ پروتستنت امریکائی در حضور جمعی کثیر از اهالی مناظره کردند با آخره حقیقت و غالبیت امر ابهی را مبرهن ساخت و از اینرو یهود متمسح بظهور محمدی و رجعت مسیحائی همی اقبال نمودند و یهود بهائی بر ایمان و انجذاب بیفزودند و او را در اثبات حقیقت امر مسیح و محمد و اثبات مقام امر اعظم بهائی از طریق تورات و انجیل و قرآن تالیفی است بسیار ثمین که مورد استفاده هر سه ملت میباشد و همچنین رساله های متنوعه در موضوعات دینی کتب مقدسه نگاشته مواضع معضله را واضح و روشن نمود و عائله ارجمند همدانی از وی برقرار ماند دیگر آقا یهدابن آقامراد خانه خود را منزل مبلغین و خصوصا حاجی ابوالحسن امین اردکانی در ذهاب و ایابشان قرار داد و در سال 1315 در فتنه شیخی و بالاسری مذکور خانه اش یغما شد و در سال 1316 یکی از نه تن احبا (حاجی یاری دائی روبن حاجی موسی حاجی سلیمان طیب آقاسلیمان بن آقا موسی حاجی مهدی بن آقا رفائیل حاجی مهدی بن آقا یاری آقا سلیمان زرگر) بود که بامر حکمران بلد مظفر الملک بکند و زنجیر قرار گرفته بالاخره بصرف مبالغی نقد مستخلص شدند و در سال 1335 وفات کرده عائله در این امر برقرار نمود و برادرش میرزا مهدی (دکتر مهدیخان شریک امین) .

صفحه 715

بواسطه برادر در حدود سال 1295 مهتدی شد و بکمک و نصرت مؤمنین پرداخت و در سال 1298 در شب عید فطر چون خواستند به کنیسه در آیند تنی از یهود بدگویان مانع شد و او با تنی از یاران سیلی زده تأدیب کردند و گروه برآشفتنده ولی تنی چند از آنان تأدیب شدند و مجتمعا به دارالحکومه رفته فریاد برکشیدند که برخی از ما کافر و بی دین و دشمن خدا و پیغمبر و پادشاه شدند و گروهی از مسلمانان نیز با آنها شدند و حکمران تنی را پی تحقیق بیرون فرستاد و علت غوغا پرسید یهود گفتند که حتی چند در میان ما پیدا شدند که روز شنبه دست بآتش میزنند و خرید و فروش میکنند و خوراک مسلمانان میخورند و بالجمله گماشتگان و سربازان برآشفتنده بر ایشان حمله بردند و آنان ناچار بگریختند و حکمران بفرستاد تنی چند از اسرائیلیان بهائی و یهود کلیمی را صلح داده التزام گرفت که بعدا اختلاف و منازعه نکنند و بسال 1299 که حکومت همدان عده از بهائیان اسرائیل را حبس و جرم کرد بر او نیز تعرض مالی شد و سفر به کرمانشاهان و قزوین و همراه ابن اصدق به عراق و قم و طهران رفت و چون موقع فتنه سال 1300 شد به ورامین رفته مشغول طبابت گردید و دچار تعرض مالی و جانی گشت و به طهران و شهریار چندی مانده عودت به همدان کرد 1308 که فتنه شیخ عبدالله و وصله کهنه بر لباس یهودیان و تعرض بهائیان واقع شد و بالاخره معاندین و مجتهدین زنش را از دستش گرفته شوهر دادند و در فتنه شیخی و متشرعی حانه او و برادرش آقا یهود را غارت کردند و ایشان از بام بخانه همسایه پناه بردند که بسال 1317 واقع شد و بعد از سال 1318 و گرفتاری جمعی از بهائیان در حکومت مظفر الملک از همدان بیرون آمد و حاجی ابوالحسن امین او را بنام شریک امین اجازه جمع و ارسال .

صفحه 716

حقوق به نزدش قرار داد و وجه از طبابت بدست آورد و برای حقوق الله ارسال نمود و سفری به عکا رفته بمحضر حضرت غصن اعظم تشریف حضور یافت و مراجعت به گیلان کرده در لاهیجان اقامت جست و شهرت به طبابت و کحالی و جراحی گرفت و به تبلیغ این امر همت گماشته و نزد همگان بدین نام معروف گردید و عناد و عداوت نسبت به وی شدید شد حتی بصدد قتلش برآمدند و اموالش بردند و ناچار به رشت اقامت نمود و سالها به عنوان شریک امین و عضو محفل روحانی شهرت بدین نام و تبلیغ معروف بود و بالاخره خانه اش را برای حقوق تسلیم داشت و به طهران آمده در ظل کمک مرکز در سنین پیری اقامت نمود و از وی دختری برجای ماند دیگر از بهائیان اسرائیلی معروف در همدان حاجی موسی مبین بعلت شدت اخلاص

خانه خویش را محلّ ورود مسافرین از احبّاً و احتفالاتشان قرار داد و در هر نوع خدمتی بر همگنان سبقت جست و اعدا بسال 1317 خانه و اموالش را تاراج کردند و در فتنه سال 1315 با گروهی از احبّاء اسرائیلی بحکم مظفر الملک حکمران اسیر و گرفتار غلّ و زنجیر گردید و مورد تهدید و وعید و حبس شدید شد و بالاخره باداء مبلغی از نقود مستخلص گشت و هم در سال 1323 با تنی چند از احبّاء حسب امر حکومت به حبس افتاد و بعد از استخلاص و اقامت سنینی در وطن بعثت کثرت تعرّض اعدلا با عائله به طهران رفته اقامت گزید و بانواع خدمات در امر ابهی مبادرت میجست تا در سال 1350 در گذشت و خاندان وسیعه از وی بر جای ماند و از احبّای معروف همدانی .

صفحه 717

میرزا حسین مؤلف تاریخ جدید مشهور بنام تاریخ مانکچی بود که نسبتی به رضا خان شهید بن محمد خان ترکمان سابق الوصف در بخش سوم داشت و در سنین اولیه امر بدیع فائز به ایمان گردید و نزد یکی از رجال دولت به مراسله نگاری اشتغال ورزید و در سفر نخست ناصرالدین شاه به اروپا ملازم بودند و پس از عودت چندی در اسلامبول اقامت نموده به ایران برگشت و در فتنه سال 1291 که در بخش سابق تفصیل دادیم با آقا جمال بروجردی گرفتار و محبوس گردید و بعد از استخلاص نزد مانکچی صاحب معروف پارسی بانشاء مراسلات موظف گشت و در آن ایام کتاب تاریخ جدید را حسب اشاره وی بمساعدت آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی که با هم در سر کار انشاء مراسلات مانکچی بودند تألیف نمود و بعدا فاضل شهیر قاننی تصحیح کرده تغییرات بسیار داد و میرزا حسین عاقبت بشهر رشت در سال 1299 وفات یافت و از توابع همدان در قریه اسد آباد جمعی از اهل بها مقرر داشتند و حاجی خاور و میرزا لطف الله و حاجی شاه محمد و کاکا خان معروف بودند و در قریه امزاجرد و بهار و حسین آباد و غیرها متدرّجا جمعیتی کثیر از این فئه فراهم آمدند و قراء مذکوره از مراکز کثیر الجمعیه محسوب گشتند و بهار حاجی کاظم و میرزا حسن بروجردی و آقا حسن شاه آبادی و آقا محمد بن شیر علی بابی زنجانی با مادر و دو خواهر و یک برادر و هم آقا محمود بیگ از احبّاء معروف بودند و آقا محمود بیگ بیوک آبادی و عبدالحسین خان دینار آبادی در صف اشهر بهائیان قرار داشتند و یکی از رجال نامی اسد آباد سید جمال الدین مشهور افغانی .

صفحه 718

هو المشرق من افق البرهان

یا ایها المتمسک بحبل العمل و البیان جند اعملک فی سبیل الله و خلوصک فی ایمهوا اقبالک بعد اعراض خلقه نسئله تعالی ان یؤیدک فیکلّ الاحوال انه هو الغنی المتعال لله الحمد عملت به عزّ قبول فائز و علامت آن آنکه جناب فضل علیه فضل الله و بهائیه ذکرت نموده و بساحت اقدس ارسال داشته و علامت آخری این لوح امع اقدس که از سماء مشیت نازل لعمرالله لوترنفعاتها علی العظم الرّمیم لتراه قائما ناطقا بثناء نبأالله العظیم و علامت دیگر آنکه ذکرت در ساحت اقدس باقی و دائم طوبی لک و لامسالک و طوبی لمن افطرك و لکن در این ظهور اعظم کتب انه هی مجالس سرور برپا نموده و عرصه عالم را به نور فرح و ابتهاج منور داشته و از شرائط سرور مائده سمائی و نعمت های ارضی بوده و خواهد بود بر حضرت روح اعراض نمودند یحیی معدانی صائم بود و بزهد و تقوی متمسک و تو و اصحابت میخورند و می آشامند قال الروح انه جاء یوحنا لا یأکل و لا یشرّب فتقولون فیه شیطان جاء ابن الانسان یا کل و یشرّب فتقولون هو ذا انسان اکول . مقصود از یوحنا یحیی و از ابن انسان حضرت روح روح ماسواه فداه نزد متبصرین واضح و معلوم است که جمیع امور معلق بامر و نهی است که از مشرق اداره رحمانی اشراق نماید اگر بفرماید صمّ و لا تعقبه کلمة افطر ینبغی ان تصوم الی ان تموت لذا تا حال آنچه از آن جناب ظاهر بطراز قبول فائز و حال میفرماید کل و اشرب هذا ما امرت به من لدن ارحم الراحمین انه خلق آلاء الارض و نعماتها اوّلا لاصفیائه و اولیائه و بعباده یا وجود نعماء اگر نفسی خود را منع نماید نعوذ بالله خلق اشیاء و سبب و ثمرش .

صفحه 719

لغو ماند باید در جمیع احوال کلمه مبارکه یفعل مایشاء و یحکم ما یرید نمود هرچه از مصدر امر ظاهر شود حق لا ریب فیه باید بان تمسک جست شکر نعمت در یک مقام اظهار نعمت است و لکن حزب شیعه بعضی محلّ و منزل و لباسشان از لطافت خارج است و آنرا سبب زهد میدانند و نفس تقوی میشمردند اگر این امور از فقر ظاهر باسی نیست و عندالله مقبول و عند وسعت هرچه اظهار نمایند و یا اتفاق کنند عندالله محبوب ملاء عالین و ارواح مجرّده بمقامات معطره مطهره لطیفه ناظرند چنانچه مبشر میفرمایند اگر بدانم چه محلّ را مقرر قرار فرمائی هر آینه از حال امر مینمودم از وجه ماء از الماس بنا نمایند باید آنجناب شکر

کنند که سبب ظهور این لوح اقدس گشتند امروز اهل بهاء اگر ممکن شود باید به غذاهای لطیفه معطره متعمم گردند ولکن طوبی لمن اختاره اخاه علی نفسه انه من المقرّین العاملين عندالله الامرایمحمکیم من لدنا علیک و علی اولیائی هناک الذین نصروالعدله والانصاف و تمسکوا بحبل الصبر والاصطبار انهم من الناصرین فی کتاب الله رب العالمین .
صفحه 720

را نوشتند که در حدود سال 1254 متولد شد و از ایران بممالک اسلامیة اخری مسافرت نمود و مدتی مقیم افغانستان گردید و در علوم و عقائد متنوعه مسلمین غور و تعمق کرده و در ممالک اروپ نیز چندی اقامت و از علوم دارجه و اوضاع مدنیت حاضره و افکار اجتماعیه غریبه بهره گرفت و در السن فارسی و ترکی و عربی و فرانسه و انگلیس اقتدار حاصل کرد و به عقیدت اجتماعیه دینیه مخصوص که بنام اتحاد اسلام معروف است شهرت یافت و در پاریس جریده موسوم به عروة الوثقی تأسیس نموده به ترویج عقیدت خویش در ممالک اسلامیة پرداخت و با سلاطین و امراء و عظماء و علماء مسلمین مراسله مستمره داشته همه را بعقیدت خود دعوت کرد و پیروان بسیار در ممالک اسلامیة حاصل نمود و با قوت منطق و برهان و قدرت بنان و بیان و رشادت ادبیه به مقابله با مخالفین قویه خود برخاست و با مشرب عقلی اجتماعیه صرف به تأمین سعادت و قدرت آتیه ملل اسلامیة نظر داشت و در ایران بدستگیری معتقدینش شاهزاده معظم مسعود میرزا ظل السلطان خواستارش شده برای تنظیم قوانین و حسن اداره مملکت او را دعوت و از بوشهر تا اصفهان مهماندار تعیین کرد تا در اصفهان وارد شده کتاب قانون نوشت و بعد از چندی بموجب دعوت شاهانه حسب توصیفات ظل السلطان به طهران در آمده به مهمانداری حاجی محمد حسین امین الضرب مهمان شاه قرار گرفته شروع به نشر افکار خود نموده ارکان و اعظام دولت و ملت را تشویق و ترغیب به مدنیت حاضره هیکرد و جمعی در پیرامونش مجتمع گشتند و پس از چندی شاه را از افکار و اقداماتش بیم حاصل شده .

-----آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی نام سید جمال را سید زمان همدانی
معروف به جمال الدین افغانی ضبط نمود .
صفحه 721
صفحه 789

از آتیه استقلال و استبداد خویش بیندیشد و امر باخراجش از طهران کرد و او بقصبه عبدالعظیم رفته در بقعه متحصن شد و امر شاهی صدور یافت که وی را اخراج کنند. او اهالی قصبه را بشورانیدم به مدافعت و معاونت با گماشتگان شاهی تحریک و تهییج کرد آتش عصیبتشان رت بدین طریق برافروخت که دولت رعایت احترام عبدالعظیم نمی نماید چچنتنکه آثار شورش عظیم در طهران نمایان گشت و معدالک از آنجا بیرتن آورده از ایران خارج کردند و بهندوستان رفت عنوان اتحاد اسلام و اتفاق هند و مسلمان را پیش کشید و حکومت هند از اقامتش مانع شد لاجرم به لندن شتافته اقامت کرد. و پس از چندی سلطان عبدالحمیدخان وی را دعوت به اسلامبول نمود تا ملت اسلام از افکار و مقاصد او بهره گیرند و او باور و قبول نکرد و بالاخره میرزا ملکوم خان ارمنی ایرانی معروف و برخی دیگر از دوستان معظمش وی را تحریض و ترغیب به قبول دعوت نمودند لذا به اسلامبول رفت و سلطان عمارت مجللی به او .اگذارده و مشاریفش در ماهی دویست لیره مقرر کرد و کالسکه سلطانی پیوسته تحت

===== شیخ جمال الدین ایرانی و از اهل همدان است مقدمات علوم را نیز در ایران تحصیل کرده تخمیناً بیست و دو سال پیش از این به اسلامبول آمده خود را شیخ افغان انتشار داده به استصواب وزارت معارف جای معینی به او نشان داده شد که در آنجا درس حکمت می گفت در زمان صدرات عالی پاشای مرحوم پاره‌ی سحنان از او شنیده شد موجب تکدر علمای اسلامبول گردید تا اینکه به هندوستان نفی کردند در آنجا نیز بعضی سخنان گفتن آغاز نمود اهل شرعش به مخاصمه برخاسته چون اقامت را در آنجا دشوار دید بیدرتک به سوی مصر شتافت مدتی در مصر هم بود تا اینکه در آنجا نیز به هر جهت و سببی که بوده حکومت مصر اخراجش را فرمان داد، لهذا اضطراراً روی به سوی اروپ نهاد مدتی هم در آن صفحات در گشت و گذار بود گاهی در عالم مطبوعات نیز خود نمایی می نمود و در این اواخر ۱۳۰۱ به ایران برگشته در دارالخلافه طهران می زیست حال ۱۳۰۲ به هر ملاحظه که هست.

اراده اش قرار یافت و شام و نهار از مطبخ خاصّ سلطانی برایش بردند و روزی سلطان وی را به قصر یلدوز دعوت کرد و در کشتی بخار که مخصوص دریاچه بود تنها گردش و تفرّج نمودند و روی ویرا بوسیده صحبت داشتند سید جمال الدّین تعهد نمود که عنقریب تمامت دول اسلامیة را متفقّ و متحدّ ساخته سلطان را حکمران بر عامّه مسلمین شناسند و درین خصوص با مجتهدین شیعه مقیم عراق عرب و بلاد ایران مکاتبه کرده بر آنان ثابت نمود که باید اختلاف از جهت علی و عمر را بر کنار گذاشته بطرف خلافت نظر افکنند و در آن اثناء ناگهان فتنه سامره و نزاع بستگان حاجی میرزا حسن مجتهد شیرازی با سنیهای سامره پیا شد و مقاصد سید جمال الدّین روی برواج و نفوذ نهاد و در بحبوحه اقدامات مذکوره شروع بمخاصمت با امر ابهی نمود چه که مخالف مقاصد خود و داعی باتخاذ عالم و اتفاق دول و ملل روی زمین دیده مانع افتراق بین مسیحیّ ن و مسلمین دانست و میرزا طاهر مدیر جریده منطبعة در اسلامبول که خود شیخی بود و با این امر خصومت داشت با او مراوده یافته صفحات جریده را مشحون به مذمت و افتراء نسبت بامر ابهی نمود و شیخ احمد روحی و آقاخان کرمانی چنانکه در همین بخش مینگاریم از اعضاء مطبعه اختر و نیز از حامیان .

که هست در مسکو است اینکه مسیو (وامبری) او را کابلی می خواند و عرب می داند از عدم آگاهی است و همچنین اهمیتی که روزنامه های روس باو داده میگویند در هندوستان خیلی مرید دارد و میخواهد که بآن صفحات رفته مسلمانان را بر ضد انگلیسات تشویق به شورش نماید از قبیل اوهام و اراجیف است که روسها در مقام تهدید دولت انگلیس متمسک بانشار اینگونه ترهات شده اند احتمال میرود که خود شیخ مومی امید هم اینگونه دعاوی را نداشته باشد . روزنامه اختر منطبعة اسلامبول شماره 44 سال 13 ذیقعه 1304 .

صفحه 723

سید شده بمفتریات و نشریات سوء در جریده مذکوره پرداختند به درجه ئیکه نام جریده اختر در بعضی الواح صادره از قلم ابهی اختر بد اختر مسطور گشت و بالاخره کتابی بنام خلاصه احکام بیان نوشته در مطبعه مذکوره طبع نمودند و امور عجیبه از قبیل اباحه اعراض و اموال و اشاعه محرّمات دینیه و اسائه ادب نسبت به حضرت محمّد و عترت طاهره مرتبا مسبویا نگاشتند و چون نسخه از کتاب مذکور بمجلس معارف سلطانی و به نظر سلطان رسید اظهار تعجب و تحیر بسیار نمود و مدیر اختر را طلبیده بازخواست کرده گفت من کتاب این طائفه را مطالعه نمودم و اثری از این مسائل در آن ندیدم و اصل و مدرک مسائل مذکوره را خواستار شد و مدیر اختر اظهار عدم اطلاع کرده گفت شیخ احمد و آقاخان این کتاب را تألیف نموده بمن دادند و سلطنت شدت کرده امر به حبس او داد و آندو را احضار نموده و بازخواست کرد و ایشان تألیف کتاب را به سید جلال نسبت دادند و همینکه سلطان وی را حاضر ساخته مطلب را بمیان آورد چنین گفت کتاب را نوشتم تا مردم از این طائفه متنفرّ و محترز شوند و به ضلالت و گمراهی نیفتند سلطان باو تغییر نمود چند بار بخطاب ای عجم که نزد ترکان دشنام ادبی بود مخاطب کرد و از آن پس سید از نظر سلطانی بیقتاد و برخی از مقرّبین مابین مانند شیخ الاسلام ابوالهدی و غیره نیز مقاصد و اقداماتش را نکوهش نمودند .

سید جمال الدّین در سنین آقامتش در مصر در مدرسه جامع الازهر تدریس علوم عقلیه میکرد و در آشوب مملکت مذکور به حزب غرایبی پاشا پیوست و مصریان را بر علیه حکومت تحریر نمود و چون غرایبی شکست خورد انگلیسها سید جمال را دستگیر کردند و چون آزاد شد به هندوستان رفت .

صفحه 724

و اظهار داشتند که با خدیو عهد و قرار استوار کرد تا او را خلیفه مسلمین نماید و سلطان جواسیس خفیه بر او گماشت و اسب و کالسکه که در اختیار او بود منع کرد و سید بصدد مراجعت به لندن شد ولی اصلاح بمیان آورده مراقبین را از اطرافش برداشتند و در آن ایام شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی و شیخ محمّد یزدی محرم اسرار بودند و میرزا رضابن شیخ حسین از اهل اقدام کرمان که ملا و فاضل و دانشمند بود و به ملاقات سید جمال در ایام آقامتش در طهران رسیده مطالب و مآریش را شنیده بگروید و برای نشر مقاصدش دچار حبس و شکنجه و عذاب گردید چنانکه در ضمن واقعات سال 1308 در بخش سابق

نگاشتیم و پس از استخلاص باسلامبول شتافته با وی معاشرت و مؤانست جست و با یکدیگر مواضعه و قرارداد داشتند و طولی نکشید که واقعه گرفتاری و تبعید شیخ احمد و آقاخان و خبیر الملک به نوعیکه در احوالشان میآوریم اتفاق افتاد و میرزا رضا با برادر شیخ احمد به ایران آمدند و در دوم شوال سال 1313 وارد قصبه عبدالعظیم طهران شد و ناصرالدین شاه را چنانکه در بخش لاحق میآوریم در بقعه عبدالعظیم بهمان جائیکه گماشتگانش سید جمال را کشتند نشانه گلوله ساخت و از این واقعات مدتی نگذشت و سید به ناخوشی خوره مبتلا گشت اطبا گفتند اگر زبانش قطع نشود بسائر بدن سرایت کرده موجب هلاکتش میگردد و لذا زبانش را بریدند ولی مرض سرایت کرد و پس از ایامی چند در گذشت و مدیر اختر نیز که سلطان مطبعه و جریده اش را توقیف کرد از شدت تأثر و غصه هلاک شد و آثاری که از سید .

صفحه 725

جمال باقی مان اعداد جریده عروة اوثقی منطبعه در فرانسه است که مباشر آن تلمیذ شهیرش شیخ محمد عبده مصری بود و نیز رساله بنام ردّ بر نیچریها منطبعه هند در رساله تبیین حقیقت رؤیا و دیگر نسخ بعضی مکاتیب که برای مجتهدین نجف راجع بمقاصد خویش نگاشت و در الواح و آثار مبارکه کرارلا ذکرش صدور یافت از آنجمله در لوحی بعنوان خادم چنین مسطور است: « این ایام بعضی خبرها از ارض طاء رسیده که مایه حیرت شد از جمله نوشته اند که سید جمال الدین افغانی بزرگان ایران را بزنجیر ظنون و اوهام بخود کشید بقسمی که در فساد با او شریک شده اند و آن شخص تا مصر بود کمال عداوت را با این حزب من غیر جهة ظاهر نمود و نوشت آنچه را که سزاوار خود او بود و همچنین در بیروت مکتوبی نوشته و به پطرس که به طبع دائرة المعارف مشغول بوده داد و آن جاهل بی خبر هم در کتاب خود طبع نموده و انتشار داده و بعد به پاریس رفته در آن مدینه ورقه اخباری طبع نموده و اسمش را عروة الوثقی گذارده در هر هفته خدمت سیدی و مولائی حضرت غصن الله الاعظم روحی و ذاتی لترات قدومه الاظهر فداء ارسال مینماید و اظهار دوستی نمود و خواهش کرد آنچه اراده فرمایند ارسال دارند تا طبع شود ولکن این خواهش مقبول نیفتاد و بعد قصد ایران نمود و تفصیل مابعد را البته استماع فرموده اید باری عجب در آنکه همچو نفسی نفوس معززه را بر نشر فساد خود تأیید نمود . دیگر از بلاد معروف عراق یزو یکی از مراکز مهمه امر ابهی در ایران از جهت وجود .

صفحه 726

رجالی بزرگ و سکونت افنان سترگ و و وقوع اظهارات و شهادتات و توجه مرکز امر و ارسال مهیمن مبلغین شد و بعد از ورود جمال ابهی در عراق عرب و اشراق شمس حقیقت از بغداد عده کثیر از بایان و اتباع آقا سید یحیی و حید که در شهر و قصبات و قراء اطرافخوفه و احتیاط میزیستند مندرجا بدانسو رفته مستفیض و مستفیر گشته برخی مجاورت اختیار کردند و گروهی عودت نموده آثار مبارکه منتشر ساختند چنانکه اولین نسخه کلمات مکنونه و مژده من یظهره اللهیت جمال ابهی و سوء احوال میرزا یحیی را میرزا حسین بن حاجی ملا مهدی عطری پس از عودت از زیارت محضر مبارک بوطن آورد و معاریف علما و مبلغین بهائی مانند زین المقربین و نبیل اعظم و نبیل اکبر و اسم الله الاصدق و امثالهم پی در پی بدانج سفر کردند و حاجی میرزا حسنعلی خال اصغر حضرت اعلی و حاجی میرزا سید حسن افنان کبیر اخ الحرم و حاجی میرزا محمد تقی و کیل الدوله و ابّ خال گرامشان در آسمان امر ابهی درخشیدند و علما و مبلغین بزرگ در جمع مؤمنین برخاستند و تا شرح واقعات و بلیات وارده و شهداء عالمقदार و اعظام نامدار آنجا را در مطاوی دو بخش سابق آوردیم و اسماء جمعی از متنفذین معاندین مانند نواب میرزا عبدالحی و نواب رضوی و شیخ محمد حسن مجتهد سبزواری و پسرش شیخ محمد تقی و میرزا سید علی مدرّس را مذکور داشتیم و مشاهد و مقابر شهدا را که امکنه مقدسه و تاریخیه آنجاست ضمن شرح احوال هر یک گفتیم و قبرستان مؤسسه حاجی سید مهدی افنان را که از لسان ابهی بنام قبة الخضراء موسوم گشت نام بردیم و از جمله مومنین یزد دو تن از همراهان محمد بن عبدالله که کیفیت طغیان .

صفحه 727

و مقاومتش را با حکومت در بخش دوم ضمن شرح احوال و حید شهید آوردیم در سال 1268 در انبار طهران محبوس بودند و به فیض دیدار ابهی در محبس رسیدند و پس از استخلاص و عودت بوطن در جامعه اهل بها قرار گرفتند یکی از آندو کربلائی حسین برادر محمد مذکور و دیگر آقا علی اصفهانی بود و از مشاهیر مؤمنین آن حدود که در بخش سوم نام بردیم ملامحمد رضا رضی الروح منشادی والدش ملا حاجی محمد در قراء میانکوه و نواحی و هم در شهر یزد معروف و محترم بود و پسرانش به

زیور علم و فضل بیاراست خصوصا ملا محمد رضا در علوم ادبیه و عقلیه و نقلیه اسلامیه و نیز در طبّ ید طولی حاصل کرد و در ایام ارتفاع نداء حضرت اعلیٰ فائز بعرفان و ایمان بدیع گردید و با آقا سید یحییٰ وحید دارابی معاهده و بیعت و در محاربه یزد شرکت نمود ولی نتوانست خود را بمو کبش در نیریز رساند و بعد از شهادتش پیاده از یزد به نیریز شتافته مرقدش زیارت کرد و چون عودت به وطن نمود برادران خود و ملا بابایی و ملا حسین و آقا غلامحسین و ملا علی اکبر و تمامت خانواده و منتسبین اش را بامر اعلیٰ هدایت نمود و ملا حاجی محمد بحال سکوت باقی ماند و متدرّجا آن خانواده بنام بابی مشهور .

زینطرف بودند جانبازان حقّ . چند شیر شریزه غرّان حقّ . یک نفر دلدادۀ نامش رضا . عالمی در امر حق سلم و رضا . پر دلی نا دیده مثلش روزگار . بود او مرآتیی از آن شهر یابو . علم و عرفانی که سرزد زانجناب . خیره کردی دیده را چون آفتاب . آنچنان رزمی که شد زو آشکار . بود الحق قدرتی از کردگار . بود ملا میرزا محسن طیب . چون رضای روح یاران را حبیبی . آن دو مرد حق در آنرزم و مصاف . داد مردی داده بی رب گزاف . آن رضای روح آن سلطان دین . هر طرف زد بر صفوف مشرکین . شیر آسا چون بغزید آن جوان . آب گشته زهره های روبهان . کشته گردیدند جمعی از خسان . لیک سالم جمله اهل بیان .

از مثنوی حاجی محمد اسمعیل ذبیح ضمن بیان واقعه وحید در یزد

صفحه 728

شدند و حکومت تعقیب کرد و ملا محمد رضا با اخوان گریختند محفوظ ماندند و ملا حاجی محمد گرفتار شده او را با وهن و حقارت از منساد به نیادک بردند و هر سئوالی که درین باب کردند جواب نگفت و حاکم برآشفت و نفوس حاضرین وی را متنبّه ساختند گفتند ملا حاجی محمد از مجتهدین و مقدّسین است و هتک احترامش مخالف قانون و رسم ادب میباشد ولی مأمورین تخفیف و توهین وارد کردند لذا حکمران عذر خواهی کرده وی را مرخص نمود و ملا محمد رضا و اخوان خود را به شیراز رساند چندی در آن حدود مانده عودت کردند و در این سال 1268 بود و گماشتگان دولت و رؤساء ملت در همه جای این مملکت از این طائفه تعقیب میکردند و آقامت در وطن ممکن نشد و ملا محمد رضا مدت چهارسال و نیم در کوههای منشاد خفا و غیبت اختیار کرده سه سال و نیم اول در بالای کوه آفتاب رو معروف بکوه مرادعلی در مغاره اختفا جست و فقط برادر کوچکش آقا ملا بابائی از محلّش خبر داشت و در چند روزی یکبار با مراعات غایت احتیاط در تاریکی شبها مقداری نان و آب میرساند و گاهی با بعضی از خواص و محارم این طائفه ملاقات کرده و با نفوس یالمه مطمئنه نیز که طالب تحقیق حقیقت شدند ملاقات و تبلیغ کرده جمعی را مهتدی ساخت و اخیرا چون بعضی پی بمحلّ اختفا بردند ناچار محلّ را تغییر داده بمغاره در کوه طرف جنوب بالای مزرعه ترکها جنب لای خر پناه برده مخفی گشت و سیزده ماه به نوع مذکور در آنجا ماند تا سختگیریها اندکی آرام شد و به مهریز رفته آشکارا چند روزی بماند و آوازۀ جمال ابهی بسمعش رسیده به بغداد شتافته تشرف به حضور حاصل نمود و توجّه بمرکز حقیقت یافته با قلبی مملوّ از .

صفحه 729

و حبور الواح و آثاری را که از آنجمله قصیده عزّ و رقا بود به یزد و منشاد آورد و در وطن مشغول به طبابت شد و در اندک زمانی معالجات مهمّه از وی بروز یافت و شهرت بلیغه حاصل کرد و مورد حسد و عدوان ارباب عمائم و غیرهم گشت و میرزا محمد تقی مجتهد فتوی کفر و حکم قتل او را داد و انواع مخاطرات از هر سونمایان گشت ولی شدت احتیاج اهالی بمعالجاتش موجب صون و حفظ شد و چون امر جمال ابهی فاش و عیان گردید ملا محمد رضا بیدرنگ مبادرت و سبقت جسته در میدان محبت الهیه جولان نمود و امر ابداع را رایت مرتفعه شد و در الواح صادره بعنوان رضی الرّوح مخاطب و مفتخر گردید تا بسال 1284 حاجی رسول حاکم و ضابط منشاد و میانکوه بموجب حکم و دستوری که یافت قیام بر قتلش نمود و بعنوان اینکه در خانه مریض بستری سختی دارد شبانه از مهریز کس بطلبش فرستاد و ملا محمد رضا سوار بر استر به مهریز رفته به خانه حاکم مذکور در آمد و او در همانشب به نوشاندن چای مسموم وی را به شهادت رساند و خبر به منشاد رسیده برادرش ملا بابائی مذکور به مهریز رفت جسد برادر را بر استرش حمل کرده به منشاد آورد و در قبرستان آنجا دفن نمود و ملا محمد رضا در هنگام شهادت پنجاه سال داشت و در شأن او الواح کثیره از قلم ابهی صادر شد منها قوله الأهلی : « و انک ان رایت رضی الرّوح ذکره بما ورد علی الغلام ثم التّ علی وجهه الرّوح من لدنا کذاک امرت من لدن علیم حکیم و قل یا رضا اتضحک فی

نفسک بعد الّذی تکی عیون القدم بماورد علیه من نمرّ الشیاطین اتکن علی مقاعد الراحة و کان جسد نفس الله مضطربا من لدغ الثعبان فی کلّ الايام .
صفحه 730

بل فی کلّ حین ان یارضا قم علی الامر ثم انصر ربّک ولا تصبر اقلّ من آن لانک اسم الاعظم فی الواح قدس حفیظ ثم اجتمع الناس علی حبّ الله و امره ثم اقرء علیهم مانزل حیثذ من جبروت ربّک القادر الحکیم اسیت حین الّذی دخلت بقعة الفردوس و حضرت بین یدی العرش و یلقى علیک من سدرة الرّوح عن خلف الف حجاب بانى انا الله لا اله الا انا المهیمن العزیز القدیر و اذا یظهر بین یدیک الواح و رسائل فی ردّ الله و سلطانه اذا توکل علی الله ربّک و قل بسم الله الامنع الاقدس العزیز الحکیم ثم خذ بقوة الله اوراتامن القرطاس ثم اکتب بما یلهمک الله بسلطانه فی ردّ من ردّ علی الله المقتدر الغالب القدیر . و قدرنا فی هذا اللوح لا کثر الاحباب بان یکتبوا الواح فی اثبات هذا الامر و یرسلوها الی البلاذخ . و پسرانش میرزا هادی خان و نیز دخترانش عائله واسعه تأسیس کردند و بعدا حسب امر حضرت عبدالبهاء قبرش را در منشاء ساختند و بر لوحه اش نگاشتند « رضا الرّوح قد صعد عتبه القدوس السّبح تنزلّ علیه ملائکه الرّحمة و الغفران ربّه الرّحمن . و برادرش ملا حسین از متقدّمین مومنین و در غایت اخلاص بوده مشهور و معروف بنام این امر شده پیوسته مورد تعرّضات معاندین گشت تا بالآخره روزی حاجی سید میرزا امام جمعه در حمّام باوی مکالمه و مناظره در خصوص امر ابهی کرده بشدّت غضب برافروخته لنگ تر را بهم تائیده بقوت تمام بر بدن عریان آن پیر .
صفحه 731

ضعیف و نحیف همی زد چنانکه بیفتاده از هوش رفت و بعضی او را بر دوش گرفته بخانه اش رساندند و بیمار بستری و دچار استرخاء و فلج شد تا از این عالم درگذشت و در هنگام وفات هشتاد و پنج سال داشت و اخوان دیگر و بستگان رضی الرّوح را متدرّجا بعدا میآوریم دیگر محمّد رضا از اهل محمّد آباد چابک یزد در سنین صغر و شباب حسب امر پدر که حاجی حبیب نام داشت چندی در مکتب و مدرسه به تحصیل قرائت و کتابت و معلومات ادبیه و دینیه پرداخت آنگاه به تجارت اشتغال جست و چون آوازۀ ظهور حضرت نقطه اولی به سمعش رسید مجاهده کرد اقبال و ایمان حاصل نمود و با رضی الرّوح و امثالش از اکابر مومنین یزد محشور شد و هنگامیکه رضی الرّوح از بغداد قصیده عزّ و رقا بیاورد بمحض مطالعه قصیده گفت شهادت میدهم که من یظهره الله موعود بیان ظاهر شد و رضی الرّوح گفت او هنوز رسما اظهاری نکرد ملا محمّد رضا چنین گفت من با دیده عیان موعود بیان را بر عرش این کلمات جالس و مستقرّ می بینم که رضی الرّوح گفت او خود چنین ادّعا ندارد و ناچار از معاشرت و مجالست با شما باید دست شست و بدینطریق عرفان و ایمان ملا محمّد رضا بغایت خوب و لطافت بود و بنام بابی شهرت یافته مورد تعرّضات مردم شد و پس از افشاء امر جمال ابهی بانوار عظمی مستقرّ و مشتعل گشته بر شهرتش و تعرّضات اعدا بیفزود و در حدود سال ۱۲۹۰ قطع علاقه از یزد کرده به رفسنجان کرمان رفت و با عائله در شمس آباد فوق که علاقه ملکی داشت متوطن شد و متدرّجا با متنفذین در خصوص امر ابهی گفتگو نمود و شهرت یافته .

صفحه ۷۳۲ ---

محلّ حملات خاصّ و عامّ گردید ولی چند بار بشهر کرمان رفته با حکمران محمّد اسمعیل خان و کیل الممالک ملاقات و مکالمه کرد و مابینشان ارتباط و محبّت پدید آمد و حکمران نسبت به وی ارادت و اخلاص حاصل نمود و با او و سایر احباب ملاطفت کرده و دوستی این طائفه و امر ابهی را در دل گرفت و ملا رضایی باکانه به تبلیغ و نشر عقائد و تعالیم ابهی پرداخت تا آنکه حکمران مذکور درگذشت و پسرش مرتضی قلیخان و کیل الملک ثانی و حاکم کرمان گردید و نسبت به این طائفه خشونت و عداوت پیشه کرد و قلادوزان به شمس آباد فرستاد وی را به شهر کشیده محبوس نمود و بعد از چندی رهائی داد و بدین موجب آقامت برای ملا محمّد رضا گران شد و رنج و مشقت فراوان گشت لاجرم به تائی و تدبیر املاک خود را بفروخت و به یزد رفته آقامت گزید و با صداقت و صراحت و شجاعتی که مخصوص وی بود به نشر امر ابهی پرداخت و مورد توهین و تعرّض خاصّ و عامّ گشت و در امور کسب و کارش اختلال حاصل شد و پس از فوت برادرش بدستگیری ملاحا بنام آنکه ملا محمّد رضا بابی شد تمامت مایملک پدر را تصرف و ضبط کرده وی را از ارث محروم نمود و او اعتنا نکرده در کمال عرفان و ایمان بجمال ابهی برقرار بوده معاشرت با احباب و نیز تبلیغ کرد و بلیات و مشقات شدیده دید و پسر شانزده ساله اش را در بازار هنگامیکه نان برای صرف ناهار پدر میخرید بنام امر ضرب و آزار کرده لگد بر شکمش همی کوفتند و هلاک نمودند لاجرم

جای درنگ در یزد برایش نماند آمده اند که نوبتی بموجب تحریک مجتهدین و شورش عوام حکمران یزد وی را دستگیر نموده پاهایش را در دارالحکومه به فلکه بسته چوب بسیار زدند تا تبری از عقیدت بدیعه نماید و هر مقدار .
صفحه 732

حاشیه ضمیمه صفحه در شرح احوال ملا محمد رضای یزدی

ملا محمد رضا بلند اندام کامل الاعضاء تام القوی و قوه مشاعرش در کمال انتظام مؤمن و مستقیم ممتحن و حلیم بود در ایام شباب ثروت داشت و بعد از ایمان از شدت حب و فکرهای بلند و آمال بعیده بخیال کشف اکسیر افتاد و میگفت جمال قدم فرمودند بلوغ عالم منوط بظهور دو چیز است اس اعظم و صلح امم و باینجهت اعتقادش این بود که باید ظاهرا در این عالم اکسیر ظهور یابد و میگفت شاید از من بظهور رسد تا بنیان مشرق الاذکار نهم باسم بهاء الله که نود و پنج ستون داشته باشد و تمام از بلور و ارتفاع ستونها نود و پنج زرع در نه زرع و ارتفاع و پهنای درها و تمام طلا و ایوانش معلوم است که چه باید بشود ولی عمرش وفا ننمود سنش هم مانع بود و حتی در طرف کرمان دریاچه بود محل مجرای آب باران و برف و در تحت آن دریاچه ارض غیر ذی زرع و بی صاحب موجود بود ایشان بخیال آن شدند که دریاچه را سوراخ کرده لوله گذارده آتش را برای زراعت بکار برد گویند مشغول کندن آن محل بودند و بنام بهائی گرفتار شدند و نیمه کار ماند و متجاوز از پانصد بیل و کلنگ در آن بیابان مانده و مردم بردند معدلک ذره از خیال خود ناامیدی نداشت و اکل و شربش در وقت امکان مافوق غذاها بود مثلا بره شیرخوار را از ابتدا با حلویات و آجیل و غیره می پروراند بعد گوشت آنرا میخورد که گوشت پر قوت باشد و میهمانی میکرد و حتی هل و میخک هم بآن بره میخوراند که گوشتش پر قوت شود میگفت جمال قدم فرمودند کونوا عنصر اللطافه و باز فرمودند انفقوا ممّا تحبون اگر نعمتهای عالم را یک لقمه کنند .
صفحه 733

و بدهن یک مؤمن بگذارند اسراف نمیشود و دوی تلخ ابدل میل نمیکرد و مرض خود را باغذیه مداوا مینمود گوشت را زیاد مینمود و آتش را کم میگفت همین طور در عمل زیاد باشید و در قول کم در استقامت فرید عصر و بر زجر و شکنجه طاقت بی منتهی داشت احبای یزد نقل میکنند که بفتوی علما او را یک روز در هفت رهگذر حکومت بچوب بست ابدانه فریادی برآورد و نه التماسی کرد بهر گذری میرسیدند فرآشها میخواستند چوب بزنند اول دستهایش را بزمین پهن میکرد و عبا و عمامه و جوراب پایش را روی دستمال میگذاشت دامنش را بروی خود کشیده میگفت بسم الله مشغول شوید فرآشها در نهایت بغض میزدند تا شاید او التماس کند ولی کلمه از او نمی شنیدند در یک محلی چنان بسختی زدند که گمان کردند مل رضا مرد چون واری کردند دیدند در زیر دامنش دندانهایش را مسواک میکرد و از سر احوال او در تحیر بودند عاقبت حکومت او را مرخص نمود و حکم داد که در یزد نماند چه که مردم به صدد قتلش بودند و در واقعه گرفتاری احباب طهران او نیز گرفتار شد روزی او را در اطاق عدلیه برای استنطاق حاضر نمودند جمعی از اعیان و شاهزادگان مانند فرهاد میرزا حسام السلطنه و نایب السلطنه حاضر بودند بعد از گفتگوهای بسیار فرهاد میرزا عم ناصرالدین شاه ایراد کرد که در کلمات بهاء الله بعضی اغلاط است چنانکه در جمله « انّ قلمی یجول فی مضمار الحکمة والبیان » قلم در جریان استعمال میشود نه در جولان آقا میرزا ابوالفضل چند مصرع از اشعار عربیه خواند که قلم در جولان استعمال شد فرهاد میرزا خجل گشت و برای رفع خجلت به جمال مبارک تهمت و افترا بسته گفت که مثل شما مردان فاضل و عالم را حیف دیدم فریفته چنین شخصی بشوند که اکثر اوقات با من در مجلس .
صفحه 734

شرب بود آقا میرزا ابوالفضل می خواست جواب گوید ملا رضا از پشت سر ناگهان بلند شد و دست بسوی فرهاد میرزا دراز کرده گفت بلی حضرت والا این حرف را که سرکار فرموده در شریعت مقبول نیست زیرا کسی که اعتراف بفسق خود نماید شهادتش در حق دیگری مسموع نیست فرهاد میرزا لرزه بر اندامش افتاد و عصا از دستش ساقط شد و بعضی از اهل مجلس لبخند زدند و به حاضر جوابی ملا رضا متحیر ماندند و احباب را مجددا حسب الحکم بزندانه بردند و نائب السلطنه شبانه ملا رضا را بمنزل خود برده با هم غذا میخوردند و از او پرسید که شما بهاء الله را امام میدانید یا پیغمبر آخوند گفت ما جمال قدم و مظهر الله میدانیم و مشرق شمس هویه و مطلع نور غیب لایدرک و این مطابق مواعید انبیا است ما از خود نمیگوئیم او از اسم و رسم مستغنی است و از بیانات ملا رضا نائب السلطنه کاملاً مشرب و عقیده اهل بهاء را فهمید و لذا با حاجی علی اکبر

شهمیرزادی گفت که همیشه میگفتید ما بهاء الله را رجعت حسینی و ملا رضا با همه صدقش ثابت کرد که بهاء الله غیب منیع لایدرک است حاجی ملا علی اکبر گفت ملا رضا صوفی بایها و غالی است ولی ملا رضا به نایب السلطنه چنین گفت که بهائیان دور سماورند که حین امتحان حکمت میکنند و دور سماور همین حرفها را میزنند و چون این صحبت ملا رضا با فرهاد میرزا حضور جمال قدم عرض شد فرمودند اگر از ما هم می پرسیدند همین جوابشان بود که ملا رضا گفته غیر از این جواب نداشت و آقا سید اسدالله از .

صفحه 735

احبای محبوسین آن سینه نقل میکرد بعد از آنکه ملا رضا جواب فرهاد میرزا و نایب السلطنه را سخت و بی پروا گفت ایشان کم بر عداوت و قتل احبباء بستند و احباب نیز از ملا رضا رنجیده سماجت نکردند و منم با او هم منزل و هم کاسه و در شبها هم زنجیر بودم چون برای محبوسین از سارقین و قاتلین صحبت امریه می نمود و صریحا تبلیغ میکرد احببا و التماس میکردند که ای آخوند قدری حکمت کن صحبت بدین نوع خوب نیست و به مشهدی علی زندانبان سپردند که ممانعت کند ملا رضا در سجن تبلیغ ننماید تا به بینیم عاقبت کار ما بکجا میانجامد زندانبان مذکور تازیانه بسیار بر بر پشت دعیان ملا رضا زد و او کلمه نگفت و آه و اخ بر زبان نیاورد چون خیر یافتم متأثر شده بصدد دلجوئیش برآمدم خواستم زرده تخم مرغ بر جای تازیانه ها بمالم ملا رضا بمن گفت آیا چه خیال میکنی وقتی که بمن تازیانه میزدند مثل فیل مست بودم و ابدان نفهمیدم که در حضور جمال مبارک بودم و با او صحبت میکردم شخصی غلامرضا خان از بزرگان طهران که در زندان بود از مشاهده احوال ملا رضا عاقبت تصدیق کرد و میگفت مبلغ من آن تازیانه ها بود که بر ملا رضا میخورد و طاقت آن پیرمرد که حرکت نمیکرد مرا تغییر حال داده بمقام مجاهده برآمدم و حق را شناختم و الا اقامه دلائل و براهین برای من سود نداشت و نیز در زندان شخص یهودی مقصر دولت و محبوس بود ملا رضا بمن گفت که این بیچاره را مسلمین به حمام راه نمیدهند و مصاحبت نمیکنند لباس ندارد بیا او را در حوض زندان بشوئیم و یهودی را لخت کرده .

صفحه 736

در کنار حوض نشانیدیم من آب ریختم ملا رضا صابون زده شست و کیسه کشیده بعد لباس داد او پوشید یهودی متحیر بوده میگفت من خودم در شستشوی خود چندین دقت نمیکردم آیا این چه حکایتی است ملا رضا با وی گفت ای بیچاره کلمه پدر تو مرا واداشت که تو را شسته دلسوزی کردم و تو خود پدرت را نمی شناسی تا کلمه عاشروا مع الادیان را بگوش جان شنوی باری ملا رضا هنگام واقعه قتل ناصرالدین شاه در بلده قم بود و بفتوی ملاها او را دستگیر نموده به طهران فرستاد و در محضر میرزا علی اصغر خان صدر اعظم حاضر کردند اتابک به مأمور خطاب کرده گفت این پیرمرد بایی نیست او را رها کنید ملا رضا بانگ برآورد من بایی نیستم بهائیم همه مرا می شناسند چندین بار هم به حبس افتادم اگر باور ندارید پرسید اتابک گفت حال باز به زندان میل داری یا نه گفت اگر قسمت باشد بی میل نیستم اتابک گفت پس بپرید حبس کنید و چون او را به زندان آوردند فرآشها او را قدری زدند و او پیوسته میگفت الحمدالله الحمدالله نزد ما هم زنجیر نمودند نایب زندان از او پرسید جهت چه الحمدالله میگفتی گفت شکر می کردم که خداوند مانند اینها ظالم و جاهل نگذاشت که بیگناهی را زده ظلم نمایم باری این فانی میرزا حسین زنجانی شانزده ماه با این وجود مقدس هم زنجیر بوده بخدمتش پرداختم هر چه میلش میکشید بایستی فراهم کنم جای بسیار اعلی و تا نصف استکان شیرین و معدلک قند در دهن گذاشته می آشامید و زیاد چای میخورد و در خوراک بایستی گوشت بسیار و آب کم باشد میگفتم وجه مصارف اینقدر نداریم میگفت قرض کن و فراهم نما خدا کریم است .

صفحه 737

ما امساک میکردیم و باو میدادیم یکبار با حاجی ایمان صحبت میکردیم ملا رضا بمن چنین گفت میشنوی گفتم نه گفت پس اذن و اعیه تو کرامت میشنوی در سبزه میدان دیگ چلوپزی صدا و ناله شوپز پلو بلند است و با من مناجات میکند که ای محبوب و مقصود من چه شود که به لقای خویش مرا فائز نمائی و به وصال خود برسانی که منتهی درجه آمال منست تا در آنجا هوش شوم حس کردم نغمه کنم و آیات جمال مبارک تلاوت نمایم حال تو حاجتش را برآر و بوصال من برسان متحیر که چه کنم حاجی ایمان گفت امشب شام نمیخوریم بده از برایش چلو بیاورند ده شاهی از خود و هم از حاجی ایمان گرفته فرستادیم

شویط پلو آوردند خورد و ما نگاه کردیم نه تعارفی کرد نه بسم اللهی گفت و بعد از خوردن شروع به صحبت نموده دلائل و براهین آقامه کرد و لوح خواند شانزده ماه بخدومتش بودم آنچه توانستم بجای آوردم حتی جمیع ناله ها که کوچه و دکاکین بلند میشد بمن میشنوند و به تسکین آنها فرمان میداد معذلتک یکبار اظهار تشکر از من نکرد عذر زحمت نخواست گویا بجز حق در عالم نمیدید و میگفت شکر جمال قدم که شما را از قبل برای آسایش من مهیا نمود و بهر کس چیزی میداد و میگفت بدست جمال قدم دادم و از هر کس هر چه میگرفت میگفت از دست جمال قدم گرفتم حتی روزی جوانی علی نام همدانی را به زندان داخل کردند ملا رضا بمن گفت این جوان بنده جمال قدم است و خودش صاحبش را نمی شناسد بیچاره و عریان است حال که ما پیراهن عوضی داریم و زیاد است خوبست باو بدهیم که عریان نماند گفتم آنرا تازه شسته ام پیوش و پیرهن تن را در آر تا باو بدهیم بمحض شنیدن فریاد بر آورد و ناله کرد چندانکه من پریشان و پشیمان گشتم و بمن خطاب کرد .

صفحه 738

که پیراهن چرک را چگونه بدست جمال مبارک میدهی چرا این سخن گفتی مگر بهائی نیستی لیس الله حتی تتفقوا ممّا تحبون فرمود پس تو کی آدم میشوی و من فوراً پیراهن را دادم علی پوشید اما حال دگرگون شد مناجات کردم که بار خدایا حال و ایمان مرا مثل ملا رضا کن یا اینکه مرا بر جای او در زندان نگاهدار و او را مرخص کن و نیز بزرگانی که محبوس میشدند یا در حبس بودند از ملا رضا سئوالات میکردند و او بی پرده میگفت ایشان سب و لعن میکردند ناسزا میگفتند من بدو میگفتم ای جناب آخوند مقصود این جماعت فهم امر نیست بلکه سخریه و سب و لعن است میگفت نمی فهمند بهمه انبیاء نیز چنین میکردند میگفتند سب و لعن میکنند میگفت فطرت خود را بروز میدهند و تف انداختن بشمس موجب نقصان نورش نمیشود او مقدس است در دهن کبریایش گردی نمی نشیند میگفتم ولی از استماع سب و لعن متأثر میشوم و دلم بریان و حالم پریشان میگردد گفت آدم شو تا نسوزی و متأثر نگردی عاقبت گریه و زاری کرده بخدا مینالیدم که ای جمال قدم یا حالت و فطرت مرا تغییر ده یا مرا از این عالم ببر و یا ملا رضا را مروّتی ده که مرا آزرده نماید باری تا آنکه مظفر الدین شاه بر تخت نشسته و اجبا امیدواری یافتند و بعضی از اماء الرّحمن بقصد عبدالعظیم رفته تلگراف شاه کرده خلاصی ما را طلبیدند شاه به امین الدوله رجوع کرد و او ما را از فراشباشی طلبید و فراش باشی به زندانبان حکم کرد که پنج نفر ما را به خانه امین الدوله ببرند جناب آقا محمد قلی عطار سید فتاح و حاجی ایمان و مرا بیک زنجیر بستند و ملا رضا را هم بیک زنجیر کوچک جمعی از سربازان با تفنگ نظامی در اطراف ما و عدّه از فراشها .

صفحه 739

و نائب در جلو و ما قوه تند رفتن نداشتیم و ملا رضا بکلی از پا افتاد ایشان را پشت حمالی دادند و حمال پالانی بود و زنجیر ملا رضا روی پالان میریخت و سینه اش را زخم مینمود خیلی اذیت داشت نایب دریافت و حمال دیگر را صدا کرد ولی بی پالان بود در اثناء راه جمعیت ایستاده به حمال میگفتند به پشت بردار حمال تردید داشت آخر الامر به عتاب نائب مجبور شد ملا رضا را خواه نخواه برداشت نائب در بین راه با ملا رضا بنای شوخی گذاشت و مهربانی نمود و گفت ای آخوند این خرت چگونه است خوب است یا بد گفت حقیقتاً خوب خری هست و حمال بد گفت و ملا رضا را بزمین انداخته گفت بایی بودنش بس نیست مرا خر هم میخواند مردم میخندیدند و صدای های و هوی در کوچه و بازار پیچید باز نائب گفت جناب آخوند این خر را شصت تومان خریده ام آخوند گفت میارزد قدرش را بدان و حمال داد و فریاد کرده گفت آخوند پائین بیا مرا خر کردی و نجس ساختی مردم از شدت خنده روی هم افتادند و فراشها چند شلاقی پاهای حمال زدند و آرام نمودند و ما گهی گریه و گاهی خنده داشتیم و متفکّر بودیم که آیا حال ما چه میشود و اماء الرّحمن بعضی در عقب جمعیت و برخی در اطراف ما بودند و از ملا رضا می ترسیدند که باز کلمه گوید و موجب برگشتن ما بزندان گردد عاقبت زن میرزا مؤمن در گوشه پلی ایستاده کمین نموده سر بگوش ملا رضا نهاده گفت ای آخوند برای رضای خدا یک دو ساعت لال شو و کر باش ملا رضا گفت بچشم بچشم هم لال میشوم و هم کر مطمئن باشید و ابداً مترسید اطاعت دارم باری قریب دو ساعت طول کشید تا بدر خانه امین الدوله رسیدیم و جمعیت متدرّجا .

صفحه 740

زیاد میشد پس امین الدوله از ملا رضا چندی سؤال کرد و او اشاره به نایب کرده گفت جواب بده چه که لال و کرم در آنحال مردم میخندیدند تا ما را منزل فرّاش باشی بردند شب پیش آمد و زنها که مباشر خلاصی ما بودند رفتند و فرّاش باشی زنجیر از گردن ما برداشت شام خورده خوابیدیم و صبح بعد از اداء صلوٰة و مناجات منتظر بودیم که از حاجب الدوله مظفر الدین شاه قبض برسد تا ما را مرخص کند و امین الدوله بدون سؤال جواب با ما اذن مرخصی داد در آنچین سید پیشنامزی با چند نفر طلاب سواره از حضور امین الدوله می آمد جلو منزل ما رسید باران هم میآمد فرّاشباشی به سید تعارف نموده پائین آمد و نشستند تا باران بگذرد سید از مرخصی ما مطلع شد میل ملاقات کرد فرّاش آمد و گفت آقا شما را میخواهد به بیند آن اطاق گفتم حال ما مساعد نیست و رفتیم ولی جناب ملا رضا بلند شد که برود آنچه ما اصرار کردیم مقبول نیفتاد آقا محمد قلی گفت خدا از شرّ آخوند و سید ما را حفظ نماید ربع ساعتی نگذشت که صدای قیل و قال از اطاق بلند شد و طلاب آخوند را فحش داده کتک زده از اطاق خارج کردند و ملا رضا بایشان میگفت تو که حقانیت جدّت را نمیتوانی ثابت بکنی چرا بمن میگوئی بصبح ازل لعن کن در صورتی که نمیدانی صبح ازل کیست و از برای چه باید سب و لعن شود آنگاه آمد نزد ما نشست گفتم جناب آخوند چرا از ما نشنیدی و رفتی حال چه میدانی که عاقبت چه زحمتی فراهم شود گفت اگر نرفته بودم چیز دیگر خیال میکردند جوابش را بکف دستش گذاشتم و سید پیشنامز عریضه به امین الدوله نوشت که این پیرمرد بایی جسور را مرخص نمودن موجب بد نامی شما و سب ضوواء مردم .

صفحه 741

میگردد و از عقل دور است لذا امین الدوله گفت بخانه بروند آخوند باشد تا من خودم او را به بینم ناچار دلم بر حال آخوند سوخت و به نایب زندان سپردم که نوعی کند آخوند مجدداً به زندان نیفتد و عهد کردم که هفت تومان خدمتانه با او برسانم و سپردم که پرستاری کرده نان و آبش بدهند حتی گفتم راضیم که او را مرخص کند و مرا بر جای او محبوس دارید نایب بظاهر قبول کرد ولی بعد از ما او را به زندان برد فردا خبردار شدیم حاجی ایمان بدیدنش رفت و آش ترشی که خواسته بود برد و خرجی هم داد ولی از بد پرستاری و عدم اکل و شرب بقاعده و هم عناد زندانبان تشنگی و گرسنگی دیده ده روز بعد از مرخصی ما در زندان جان بجانان تسلیم نمود روزی بمن میگفت که من از جمال قدم دو آرزو دارم اول آنکه در عالم باشد و من هم با او باشم دوم آنکه از من راضی باشد و یقین دارم که از من راضی است چون فرموده هر کس از من راضی باشد من از او راضیم و من همیشه از جمال قدم راضی بوده ام البته او هم به وعده خود وفا میکند که راضی باشد راضی لثربته الفداء و علیه بهاء الله . سید حسین زنجانی .

صفحه 742

محلّ حملات خاصّ و عامّ گردید ولی چند بار بشهر کرمان رفته با حکمران محمد اسمعیل خان و کیل الملک ملاقات و مکالمه کرد و مابینشان ارتباط و محبت پدید آمد و حکمران نسبت بوی ارادت و اخلاص حاصل نمود و با او وسایر احباب ملاطفت کرده دوستی این طائفه و امر ابهی را در دل گرفت و ملا رضا بیباکانه به تبلیغ و نشر عقائد و تعالیم ابهی پرداخت تا آنکه حکمران مذکور در گذشت و پسرش مرتضی قلیخان و کیل الملک ثانی و حکم کرمان گردید و نسبت باین طائفه خشونت و عداوت پیشه کرد و ملادوزان بشمس آباد فرستاد ویرا بشهر کشیده محبوس نمود و بعد از چندی رهائی داد و بدین موجب اقامت برای ملا محمد رضا گران شد و رنج و مشقت فراوانه گشت لاجرم بتأنی و تدبیر املاک خود را بفروخت و به یزد رفته اقامت گزید و با صداقت و صراحت و شجاعتی که مخصوص وی بود به نشر امر ابهی پرداخت و مورد توهین و تعرض خاصّ و عامّ گشت و در امور کسب و کارش اختلال حاصل شد و پس از فوت برادرش بدستاری ملاها بنام آنکه ملا محمد رضا بابی شد تمامت مایملک پدر را تصرف و ضبط کرده وی را از ارث محروم نمود و او اعتنا نکرده در کمال عرفان و ایمان بجمال ابهی برقرار بوده معاشرت با احباب و نیز تبلیغ کرد و بلیات و مشقت شدید دید و پسر شانزده ساله اش را در بازار هنگامیکه نان برای صرف ناهار پدر میخرید بنام امر ضرب و آزار کرده لگد بر شکمش همی کوفتند و هلاک نمودند لاجرم جای درنگ در یزد برایش نماند آورده اند که نوبتی بموجب تحریک مجتهدین و شورش عوام حکمران یزد وی را دستگیر نموده پاهایش را در دارالحکومه به فلکه بسته چوب بسیار زدند تا تبرّی از عقیدت بدیعه نماید و هر مقدار زدند ناله نکرد .

صفحه 743

NOT LEGABLE FOR TYPING. REFER TO H-BAHAI P,734

خواستگاری کرده گرفت و پس از چندی ناگهان و بیخبر فرار کرد و دختر حامله گشته وضع حمل نمود و به تحریک شیخ محمد حسن مذکور تهمت بر ملا محمد رضا نهاده او را گرفتند و همینکه عقد نامه شرعیه درویش را ارائه داد متمسکی جز این نجستند که گفتند آخوند بایی است و او را به محبس حکومت کشیدند و مدت سه ماه محبوس داشتند و حکمران که محمد خان بن قاسم خان والی و سالم و نجیب بود وی را مرخص نمود و در همان اوقات پسر 19 ساله اش میرزا فضل الله در گذشت و او را کدورت و فتوری دست نداد و چون آزاد شد با لباس تا سر سفید از عبا و عمامه و قبا و شلوار که دیگری در یزد نمی پوشید با اهالی صحبت از این امر همی کرد و میگفت من میخواستم که محمد خان مرا بکشد ولی نکشت و چندی نگذشت در قلعه حکومتی مجلس تحقیقات بلدی بعضویت چندین از اعظام و تجار بلد تشکیل شد و آخوند عریضه باین مضمون بمجلس داد که چون الحمدالله جمعی از محترمین و اعظام تجار با حضور چنین حاکمی عادل برای تحقیق در امور مجتمع شدند و هیچ تحقیقی واجتر و مهمتر از تحقیق در امر دین نیست مستدعی چنانم که چند تن از مجتهدین را حاضر نمائید و این بنده را هم اجازه فرمائید تا حاضر شده در حضور جمع صحبت بدارم و تحقیق کامل برای همه حاصل شود و حق از باطل .

صحیح است حیف که آن ندا را از سدره انسانی در طور سینا مرتفع شده و شما اصغاء ننمودید شیخ از استماع این کلام متغیر و پریشانحال شد دستی بریش کشید چند مرتبه سبحان الله ذکر کرد و مقصود آنکه ابدلاً ملاحظه حکمت را نداشت و میفرمود اصل حکمت همین است « آنکه مردن پیش جاننش تهلکه است . حکم لا تلقوا بگيرد او بدست » و در سنه ۱۲۹۰ از یزد مسافرت به طهران نمود و هر وقت حبس و گرفتاری از برای احباب فراهم میشد ایشان هم سعی و جهد خود را همراه مینمودند « همه سلامت تن آرزوکنند ولکن . خلاف من که بجان میخرم بلائی را » در محضر حکام و ابناء ملوک که مقامات عدیده و مقالات مفیده ذکر فرموده جنان میرزا ابوالفضل فرمودند وقتی در محضر نایب السلطنه ما را احضار نمودند اوقات .

ممتاز باشد و عریضه خود را برده بحاکم رساند و حکمران نایب کاظم خان داروغه شهر را طلبیده آخوند ملارضا را سپرده گفت باید اخراج بلد شود و دو تومان برای مخارج بدهید و بنوع احترام بیرون دروازه برید تا هر جا که خواهد برود لاجرم محمد رضا قصد طهران نمود و خود را رساند و بکتابت اشتغال جسته و روزها در مسجد شاه محلی را اختیار کرده کتابت و مراسله نگاری نمود و به کتابت الواح و آیات بدیعه نیز پرداخت و امور معاش گذراند تا آنکه فتنه سال 1300 در طهران برخاست و دستگیر و محبوس شد و در مجلس کامران میرزا نایب السلطنه که مرکب از اعظام شهزادگان و اکابر اولیای دولت بود هر سئوالی که از اصول یا فروع این امر نمودند بی پروا جواب گفت و با صراحت بیان و حقیقت گوئی توضیح داد حتی برای نشان دادن صلوة وضو گرفته نماز بجای آورد و عقیدت خویش را نسبت به جمال ابهی باوضح عبارت بیان کرده گفت که جمال محبوب را ذات غیب الهی میدانم و آنانکه بعنوان رجعت حسینی و یا نزول مسیحائی و مظهر الهی تعبیر مینمایند بهائی در پای سماورند و خویشان را بهائی پای دار خواند چنانکه تفصیل واقعات مذکوره را در بخش سابق آوردم و بالجمله حبس ملا محمد رضا .

زمستان و در وقت بعد از عشا من بودم و جناب ملا علی اکبر نایب السلطنه در جلو بخاری جالس و حسام السلطنه و فرهاد میرزا از یمیم و یسار جالس در خصوص ایا امر مبرم جواب و سئوال مینمودند ماهم باقتضای وقت بطور حکمت مطالبی ذکر مینمودیم سئوال از جمال مبارک نمودند که ایشان مدعی چه مقام اند و اهل بها ایشان را بچه مقام قائلند ما بطور حکمت بیانی ذکر نمودیم که سبب وحشت ایشان نشود و کنمان هم ننموده باشیم نایب السلطنه گفت شما راستش را نمیگویند فرمود ملا رضا را بیاورید ملا رضا را فوراً حاضر نمودند اذن جلوس دادند جالس شد چون بر حالات او که ملاحظه سخن گفتن را ندارد و لابد بر خلاف ماها صحبت خواهد داشت مضطرب و پریشانحال بودیم نایب السلطنه توجه بایشان نموده مذکور نمود این پیرمرد بایی خوبی است هر چه از او سئوال شود راستش را میگوید از او سئوال نمودند که اهل بها جمال مبارک را بچه مقام قائلند فرمود مراتب خلق متفاوت است من بساثرین کارندارم .

مدت بیست و دو ماه بطول انجامید و چون مستخلص گشت رهسپار ارض مقصود شده بمحضر ابهی تشرّف حضور حاصل کرد ۱۳۰۷ بعد از چندی عودت بطهران نمود سپس در واقعه قتل شاه سال ۱۳۱۳ بنوعی که در بخش لاحق مینگاریم وی را نیز در قم دستگیر کرده به طهران کشیده محبوس نمودند و پس از شهادت ورقا چون از مدت حبسشان هفت ماه گذشت میرزا علیخان

امین الدوله صدر اعظم شد و برای استخلاص محبوسین دستور داد که چون امر باحضارشان دهد و از ایشان پرسید که آیا شما بایی هستید یا بدین نام متهم کرده اند همه گویند که ما بایی نیستیم و بما افترا زدند و بدین طریق سه تن همراهمان ورقا مستخلص شدند و یکی از انبار بانان را رحم و شفقت بر آخوند آمده نزد امین الدوله حاضر کرد تا مستخلص شود و او در آنحال که منتظر ورود امین الدوله بودند به تبلیغ پرداخت و همینکه صدر اعظم وارد شده حقیقت احوال سؤال کرد اعتراف بعقیدت خود نمود لذا وی را به انبار بردند و در حبس بماند تا وفات یافت و سنش در آن هنگام متجاوز از هشتاد بود .

من اورا مظهر ذات غیب الغیوب و مصدر جمیع اسماء حسنی و صفات علیا میدانم . هو الاول والآخر و الظاهر و الباطن و هو العظیم الحکیم وحده لا اله الا هو . بعد از استماع این کلمات فرهاد میرزا بمالاینبغی لثانه تکلم نمود جناب ملا رضا بلاخوف و ملاحظه فرمود حضرت والا الحمد لله شما خود اهل علم هستید و قانون شریعت را خوب میدانید مسئله این است در شرع شهادت فاسق مقبول نیست و شما اقرار به فسق خود نمودید که من در فلان محل که ایشان حضور داشتند شرب نمود باقرار خود شما فاسقید و شهادت فاسق مقبول نیست و او مقدس از مدح و ذم بنده و شما چون بیانات جناب آخوند بر وفق شریعت بود ایشان سکوت نمودند لکن نوعی حالات ایشان پریشان و مشوش که از وصف خارج است نایب السلطنه چون حالات حسام السلطنه و فرهاد میرزا را مشوش و مغشوش دید اذن رجوع داد بمنزل خود که جنب همان عمارت بیرونی نایب السلطنه بود راجع شدیم لکن از وضع آن مجلس و حالات شاهزادگان تن بقضا در داده مستعد شهادت بودیم چنانچه سید صادق هم بکمال عداوت قیام نموده و حسام السلطنه بعزم تمام همت بر اضمحلال قیام نموده بود و از همه بابت اسباب اضطراب فراهم بود و امید ما مقطوع که باندک زمانی ید غیب الهی ظاهر فرموده آنچه را که بخاطر احدی خطور نمینمود بفاصله سه یوم سید صادق که جمال قدم

صفحه 747

ذکر نمودند و حسام السلطنه که عازم خراسان بودو سرپرده و اسباب اجلال را بیرون برده بودند نقل مکان نماید از تقدیرات الهی بعالم دیگر ارتحال و انتقال نمود و سید کاذب نیز بمقر اصلی خود راجع شد فمبش مثنوی الظالمین بعد از حدوث این واقعه زوایع افتتان مخفی و شرار ظلم و اعتساف منطقی شد و اسباب خلاصی احباب فراهم جلت عظمة ربنا البهی الابهی وقتی در حین تشریف بلقای جمال ابهی ذکر از جناب ملا رضای محمّد آبادی فرمودند از صحبتهای جناب ملا محمّد رضا آدم خوشش میآید ما هم اگر بودیم همین قسم میگفتیم نایب السلطنه از او پرسید سبب بغض و عداوت حضرات بدولت چه جهتی دارد جواب داد این مطلب را خلاف فهمیده اید میفرمایند « عاشروا مع الادیان بالروح و الریحان » نایب السلطنه از او پرسید شما از این شخص چه دیده اید گفت آنچه را که سائر امم از جمیع مظاهر و مطالع امر الهی دیده اند ما هم از این شخص دیده ایم گفت محض حرف است از کجا آنچه کتب و صحف و الواح است در جمیع بلاد منتشر است و اگر معجزات و خوارق عادات است از اخیار و اغیار مخالف و موافق دیده اند گفت ما چرا ندیدیم در جواب گفت اخبار قبل از وقوع که از بعد کل واقع شده در زبر و الواح بسیار است ملاحظه نمائید گفت اینها را شما باینها از دور نوشته اید و مطابق کرده اید فرمودند ملاحظه کم شعوری او را نمائید که این قدر او را درک ننماید که ممکن نیست جمعی کثیر از هر بلاد و دیار متفق شوند و مطالب بی اصل اتفاق نمایند و دیگر فرمودند ما کل را از نزاع و جدال نهی نمودیم حق بر اخذ مشرکین قادر است بقای بعضی لاجل حکمت بالغه الهیه است فرمودند به ملا جعفر کاشی گفتم امر از دو حال بیرون نیست یا باید مرتفع شود یا محو و تمام شود اگر باید مرتفع شود ترا باید خداوند اخذ نماید و خداوند او را اخذ نمود ذنب را که کشت رقتاء چه شد سید کاذب را که اخذ نمود اول من افتی را که کشت حسام السلطنه چه شد قد اخذهم اخذ عزیز مقتدر فرمودند دعا کنید و از حق بخواهید که شما را موفق و مؤید فرماید اگر چه مؤید شده اید همین وصول باین مقام دلیل توفیق و تأیید است الی آخر بیانیه المحکم المتین جناب ملا رضا از مومنین دوره حضرت اعلی است و بمحض شروع اظهار امر جمال قدم بدون تأمل و تکلم بکلمه اذعان نمود و بلکه قبل از اظهار امر هم مذکور مینمود چنانچه از موثقین اصحاب استماع شد که شبی در خانه عبدالرحیم قناد قصیده ورقائیه که تازه به یزد آورده بودند جناب ملا رضا بالحن خوش تلاوت نمود و بعد از اتمام فرمود من صاحب این کلام را حق میدانم این کلمه سبب شد که مدتی مردود احباب بود تا آنکه حقیقت امر مکشوف .

صفحه 748

دیگر ملا محمّد علی دهجی بشرف سبقت ایمان در امر اعلی و ابهی فائز شده تبلیغ نمود و بکرات متوالیه به عکا رفته چندی در جوار عنایت کبری بسر برده عرائض و غیرها از جانب بهائیان تقدیم داشت و با الواح و پیامهای مبارکه دعوت کرده به بهائیان رساند و در نوبت نهم پس از ایامی که در محضر ابهی ماند با تفقّد و ملاطفت بوی چنین فرمودند چون دچار ضعف و پیری

شدی اگر سکون و استقرار در محلی اختیار کنی اولی و انسب باشد و او به نوع استدعای آمیخته به مزاح عرض نمود من از اهل دهجم و مناسب چنین است که ده حج بجای آرم و بدین طریق خواستار سفری دیگر برای زیارت هیکل انور گردیده و باو اجازت دادند و سفری دیگر در حدود سال 1307 به عکا رفته اسفار عشره را کامل نموده و در مراجعت در نیمه شب چون به کاشان رسید در کاروانسرائی ورود کرد و الاغ سواری رهوار و خرجین و اشیائی با خود داشت و خائنین معاندین از حالش مطلع گشته در همان شب وی را نهانی کشتند و مرکوب و اشیاء را بردند و او در آن هنگام تقریباً شصت و پنج سال داشت دیگر میرزا جعفر از فضلاء مدارس علوم دینیه پس از فوز بایمان بدیع در بحبوحه مضیقه و بلیات وارده برین فته بنجف رفته ساکن شد و با طلاب و علما معاشر گشته به تحصیل پرداخت و ایامی که صیت ابهی در بغداد مرتفع شد بدانسو شتافت و عمّامه و لباس ملائی را تغییر داده در طلب معاش به نجاری مشغول گردید .

در یکی از الواح که از قلم قدم باسم ایشان نازل شده عباراتی است که شاهد بر این مطلب است در حبس طهران صعود نمود و دو پسر و دو دختر از ایشان ماند پسر بزرگشان اسمش نورالله دویم محمد علی و صبا یای ایشان از مؤمنات اند جناب ملا محمد رضا بشرف لقاء الله مشرف شده اند در عکا یکی از احباب که عکاسی درست بلد نبوده عکس ایشان را برداشته است . استاد علی اکبر معمار یزدی شهید .

صفحه 749

و در جوار ابهی بسر برد و در هنگام مهاجرت مبارک به اسلامبول از ملتزمین و خدام شد و تا به اسلامبول و ادرنه و عکا همراه بود . در ایام قشله بیمار و مشرف بموت گشت و به توجه ابهی بهبودی یافته بخدمت و مأموریت مشغول شد و عاقبت آن در ارض مقدّس بسن 85 سالگی در سال 1309 در گذشته در قرستان مدفون گردید دیگر آقا میرزا محمد علی صباغ به بغداد مهاجرت کرده مجاور شد و روزی با حضرت غصن اعظم که در سنّ شباب با تفنگ برای تفرّج در خارج بلد بودند باندیشه از اصابت بر خطا دهانه تفنگ با دست بگرفت و تفنگ خالی شده انگشتان دستش را برد و در مهاجرت موکب ابهی به اسلامبول در منازل برای خرید مایحتاج باتفاق غصن اعظم میرفت و در طول طریق پیوسته در خلف کجاوه ابهی مراقب بود و بالجمله همه جا تا عکا همراه بوده خدمت کرد و در عکا اقامت یافت و چندی در صیدا مانده به تجارت نیل پرداخت و دختر وحیده اش بازدواج میرزا منیربن آقا میرزا محمد قلی در آمد و آقامتشان ایامی بصیدلا و چندی در عکا و مدّتی در طبریا قرار گرفت و از آنان خاندان وسیع برجای ماند و او را در حضور حضرت عبدالبهاء مقامی رفیع بود و باخلاص گوی سبقت ربود تا در عکا در گذشته در قبرستان آنجا مدفون گشت دیگر حاجی محمد شاه منشادی امین البیان در وطن بکدّ یمین و عرق جبین با مشقتّ چوپانی و زراعت و تحملّ عسرت و قناعت مالک مال و مکنت شده به تجارت اغنام اشتغال جست و از فارس گلّه گوسفند به یزد برده بفروخت و بواسطه رضی الرّوح هدایت بامر بدیع یافت و بعد از چندی به عراق شتافته در بغداد تشرّف بحضور در محضر ابهی حاصل کرده ایامی در جوار عنایت بسر برده با انجذاب و عرفانی جدید برگشت و بصدد تغییر کار و اختیار شغلی محترمتر در انظار افتاد که در آنحال باظهار امر من یظهره الله الابهی اطلاع یافت و بسمعش رسید که .

صفحه 750

در ادرنه از جهت تفتین و افساد میرزا یحیی و سید محمد اصفهانی گفتگو در باب شهریه دولت عثمانی در میان است و جمال ابهی متأثر و متغیر شده چنین فرمودند اگر احبّا همت میکردند و شش هزار تومان شهریه را تاکنون دولت عثمانی داد میپرداختند و ما رهین منتّ نمیبودیم از هر جهت راحت فکر حاصل میشد لذا برای اطاعت دستور بیان که باید هر فرد از باییه عمده و نخبه ثروت و مکنتش را تقدیم محضر من یظهره الله نماید از املاک خود بهریک از دختران که یکی از ایشان با خاندان احباب وصلت یافت بخشید و مابقی را به یک هزار و پانصد تومان بفروخت و تمامت مبلغ مذکور را با خود به محضر ابهی در ادرنه برد و عملش مقبول واقع شد و تمامت مبلغ را باو دادند و او را امین حقوق الهیه مقرر فرمودند و امر نمودند که عامّه احبّا هدایا و حقوق الهیه و غیرها را بواسطه او بمحضر اقدس ارسال دارند و بدینرو شاه محمد تقریباً همه ساله بمحضر ابهی رفته عرائض و هدایا و حقوق الله و اخبار میبرد و الواح صادره میآورد و کراراً پیاده راه ایران و ادرنه و عکا را پیموده و حاجی شد و او مردی بسط و عامی و صاحب قلب الهامی و قوی الایمان و متقی بود و در جمع و حفظ و ارسال امور مذکوره بغایت احتیاط و شدت رفتار میکرد و حسب دستور تجارت اغنام نموده ربح حاصله را بمحضر ابهی میبرد و میرزا ابوالحسن اردکانی (حاجی امین ثانی) را چنانکه عنقریب مینگاریم با خود متفق و مرافق کرده کاتب خویش قرار داد و متفقاً سفر نمودند و در سال 1290 که با

هم در عکا بمحضر ابهی بودند نبیل زرنندی در مثنوی که بوصف مجلس حضور سرود چنین آورد: «ذکری از تفصیل آن شب شد رقم. تا برد آنرا امین سوی عجم. بود عازم جانب ایران زمین. باز دست فضل بگرفتش یمین. صفحه 751»

عید رضوان نیز مانند اندر بساط. با سرور و ابتهاج و انبساط. خواست از این کمترین مور ضعیف. ذکر آن رضوان میروک شریف. خواستم همّت ز سلطان وصال. تا شود امر امینش اتصال. و بالاخره در سال 1296 با هم در آذربایجان بوده عزیمت داشتند که با حاجی ملا مهدی عطری سزدی و پسرش میرزا علیمحمد ورقا و جمعی دیگر از احبای یزدی و نراقی و غیرهم به زیارت عکا روند و عریضه در طلب اجازت عرض کردند و مسئولشان محض رعایت حکم و مصالح عکا مورد اجابت واقع نشد و فقط امینین را اجازت فرمودند و رفته تشرّف بحضور حاصل کردند عودت نموده به آذربایجان رسیدند و چندی آقامت جستند و در سال ۱۲۹۷ فتنه هجوم شیخ عبیدالله معروف و اکراد واقع شد و حاجی شاه محمد مقتول شد و شمّه از احوالش را بلافاصله در ضمن بیان احوال امین اردکانی مینگاریم و شرح واقعه را در بخش سابق آوردیم و در شأن وی الواح بسیار از قلم صادر شد منها «بسم الله البهی الابهی انا سمینناک امین البیان بین ملاء الاکوان لتفخر بعنايه ربک الرحمن ان ربک لهو الحکیم ان یا امین قل سبحانک اللهم یا الهی لک الحمد بما هدی الی افق امرک بعد الذی منع عنه عبادک و ادخلتني فی سرادق قربک و شرفتنی بلقاءک بعد الذی اخذ باب السجّن جنود غافلون ای رب رفقنی علی خدمتک فی ایام الباقیه انک انت المقنن العلیم. و حاجی ابوالحسن اردکانی (حاجی امین امین الهی) مذکور در قصبه اردکان تقریباً بسال 1248 متولد شد و والدش که مردی فلاح و صاحب ملک و ثروت بود برایش در سن هفده سالگی خواهر ملا رجبعلی از مشاهیر علمای بیان را که از اشراف قصبه بود با جلال مقام و شجاعت روحیه معاشرت با حکام و امرا نموده و عدّه را تبلیغ بامر بدیع. صفحه 752»

کرد بزنی گرفت و ملا رجبعلی با برادرانش عزم تبلیغ داماد نمودند ولی او موصوف به تعصّب مذهبی بوده مفتریات بسیار در حق این طایفه شنیده داشت و در آن ایام از بیم سطوت ارکان دولت و ملت کسی جرئت ذکر خیر از این طایفه نمیکرد و ملا محمد رضا (رضی الرّوح) مشهور به نوع مذکور لباس محترم ملائی را مبدل به زی ژنده دهقانی کرده سیمرغ آسا آشیانه در جبال گرفته هر که را مستعدّ مییافت تبلیغ مینمود و چون آنان چندین بار نام امر بدیع را بمیان نهاده جولان داماد را در میدان دین و عقیده خواستند و بدین عبارت همی جواب شنیدند که برای امثال شما مردان دین علم و شرف شایسته نیست که نام اینچنین جماعت بر زبان رانند تا چه رسد که از رسم و کیششان سخن گویند بالاخره بدو گفتند که این تحرّز و تنفرّ زائیده اقوال اعداست نه تنها نتیجه تجسس و استقصا و هر نظر سوء که از آقاویل و تضالیل مغرضین حاصل شود نزد اهل دانش و بینش در خور توجه و اعتنا نیست و سزاوار اینکه تجسس و تحقیق کنید و بعد از مجاهده آنچه خواهی توانی مجری داشت و میرزا ابوالحسن مختجل و منفعل شده طالب تحقیق گشت و ایشان بجهت اطمینان و امتحان از او تعویق و تسویف همی کرده بالاخره عهد گرفتند که باحدی باز نگوید و چون مامون شدند او را با رضی الرّوح ملاقات دادند تا مبین و مدلل داشت که نه به روایات مدحیه پیروان مذاهب و ادیان نسبت به بزرگانشان و نه به روایات قدحیه شان نسبت به بزرگان سائر عقاید و مذاهب اعتبار و اعتماد نتوان نمود و باید هر مدعی را از آثارش شناخت و آنچه لازم بود از بینات و آثار برایش تبیین و اظهار نمود و میرزا ابوالحسن داخل در زمره اهل بیان شد و این قضیه در سنّ بیست سالگی وی و چند روز بعد از شهادت حضرت نقطه اولی وقوع. صفحه 753»

یافت و همینکه انوار و آثار جمال ابهی در خلف سحّب حکمت و مراعات مقتضیات وقت درخشیدن گرفت دیده قلبش بینائی جدید یافته بشاطی معرفت کبری رسید و از تعلق باوهام و خرافات رهائی یافت و بیگانگان خصوصاً بایان به من یظهره الله رهبری نمود و چون خاندان زوجه اش به نوع مذکور از عائلات عریق بایه بودند در وطن و بلاد اخری که سفر نمود با خانواده های اصیل بایان اختلاط و معاشرت یافته اطلاع کامل از عقائد و اعمال آن طائفه حاصل کرده در مقابله با وی غالباً عاجز و ملزم گشتند و سینی چند در وطن بکدّ یمین و عرق جبین معاش و زندگی نمود آنگاه بملازمت شاه محمد منشادی (امین البیان) که از جانب جمال ابهی امین حقوق الله شده با سرمایه که باو دادند اسفار پی در پی نموده به تجارت و جمع حقوق پرداخت رسیده بشغل انشاء مراسلات و ایفاء محاسبات منصوب گردید و چنانکه نوشتیم و متفقاً برای جمع حقوق و هدایا و اخذ و ارسال

عرائض و الواح مسافرت‌های متوالیه که گاهی بیش از یک سال بطول انجامید نموده عودت کردند و در موطن و مسکن خود چندی بسر پرستی عائله زیسته آنگاه سفری دیگر در پیش گرفتند تا بسال ۱۲۸۶ بعنوان حج و عزم زیارت محضر ابهی با مال التجاره روانه خاک عثمانی شده به عکا درآمدند و خواستند به بهانه فروش متاع به محبوسین داخل قشله گردند و با وجود مراقبت و ممانعت حکومت عکا و مستحفظین و اعدا ممکن نشد لاجرم مال التجاره را فروخته با میرزا آقاخان خادم به دستوری که در بخش سابق آوردیم ملاقات کرده بها تقدیم نمودند و چون هنوز احبای ایران از مقر ابهی مطلع نبودند الواحی چند که حکایت از استقرار هیکل اکرم در سجن اعظم و بشارت قرب زوال ضیق و شدت طلوع .

صفحه 754

فرج وسعت را متضمن بود در لفافه جلد قرآن محفوظ و مخفی کرده مراجعت به ایران نمودند و بعد از ایصال الواح و رسالات و ابلاغ اخبار واقعات باری دیگر به نوع مذکور با مال التجاره بعزم تشرّف عکا رفت و موقع شدت و ضیق بود نتوانست مشرف بحضور در محضر ابهی گردد و مال التجاره را فروخته بها را تقدیم نمود ولی دستور فرمودند که چون برای استحمام به حمام روند حاجی ابوالحسن نیز به عنوان استحمام داخل شده زیارت نماید ولی اظهار شناسائی نکند و او نیز چنان کرد و در رختکن جمال ابهی را زیارت نمود آنگاه در داخل حمام بحالی که لنگ بسته و خضاب بحنا داشته آرمیده بودند مشاهده کرد غلبه عشق و شوق طغیان نمود و اقدام جمال ابهی را بوسید و در آنحال که از خود بیخود شد و پایش بلغزید بیفتاد و سرش بسنگ خورده بشکست و جمال ابهی خطاب بدو این عبارت فرمودند حاجی قرار مابین ما چنین نبود و بالجمله حاجی ابوالحسن ناچار بهمین مقدار زیارت اکتفا کرده مراجعت بایران نمود و باری دیگر در سال ۱۲۹۰ به عکا شتافت و مکرراً بمحضر ابهی شرف مشول یافت و به ایران برگشته به نوع مذکور با حاجی شاه محمد متفق و موافق گردید و در سال ۱۲۹۲ به آذربایجان رفته چندی در آن حدود سفر کردند آنگاه عازم عکا شده بمحضر ابهی تشرّف جستند و از طریق ترکیه به ایران برگشتند و چند سالی خدمات مذکوره را امتداد دادند و باز در سال ۱۲۹۶ از طریق تبریز و طرابوزان به عکا شتافتند و پس از تشرّف و توقف ایامی چند از همان طریق به آذربایجان برگشتند و در بلاد آذربایجان سفر و اقامت داشتند که سیل جارف شیخ عبیدالله و اکراد .

صفحه 755

سرازیر شد حاجی شاه محمد در میاندوآب مقتول گشت و پای حاجی ابوالحسن با گلوله مجروح گردید و خود را به تبریز رسانده چندی در خانه میرزا محمد حسین یزدی (حاجی مستشار) اقامت و معالجه پا نمود تا بهبودی حاصل شد و جمال ابهی وی را حاجی شاه محمد امین حقوق منصوب کردند و به عنوان حاجی امین معروف و مشهور گشت و برای جمع حقوق و اصلاحات داخله احباب در بلاد ایران مسافرت همی کرد و در سال ۱۳۰۰ به یزد و کرمان رفت و در سال ۱۳۰۳ عازم عکا شد و در ماه ذیحجه تشرّف حاصل نمود و در عودتش بایران سفر در قفقازیه کرده وارد آذربایجان شد و مسافرت همی نمود و باری دیگر در سال ۱۳۰۶ بعکا رفت چندی تشرّف حضور محضر ابهی یافت و در شهر شوال بایران برگشت نا در سال ۱۳۰۸ در فتنه جمهوریت طلبان اتباع سید جمال الدین افغانی بشرحی که در بخش سابق آوردیم بجهت اشتباه کاریهای کامران میرزا نایب السلطنه گرفتار شده پس از دو سال که در طهران و قزوین محبوس بود عاقبت به همت و جدیت برخی از محترمین مستخلص گشت و لباس مجلل که فراهم کردند پوشید و بالجمله بکرات در اقسام ایران سفرها نمود در جمع آوری حقوق الله و ادای وظیفه امانت نادرالظنیر بود و آنچه بدان مأمور شد بغایت صداقت و استقامت انجام داد و الواح بسیار از قلم ابهی بنام وی صدور یافت و یگانه طرف مراجعات مالیه گردید و با خبرت و تجربیات و مقامات روحانیه که حاصل نمود موجب استحکام مبانی ایمان و عرفان احبّ و اصلاحات داخلیه و تکمیل اعمال و اخلاق گشته و بعد از غروب شمس ابهی با کمال اخلاص و شجاعت در محبت و تعلق بحضرت غصن .

صفحه 756

اعظم عبدالها قیام نمود و چنانکه در مطاوی بخش لاحق می آوریم رؤساء نقض و اعدا غایت عداوت و بغضا نسبت بوی ابراز داشتند و برای نشر عهد و میثاق اسفار متوالیه نمود و در سال 1312 سفر به خراسان کرد و در غالب بلاد ایران و ترکستان روس و عثمانی و سوریه و مصر بملاقات بهائیان رسید و زاندا علی ما سبق مشهور و معتمد و محل توجه در عالم گردید و مرکز اقامتش طهران شده و کلائی برای جمع حقوق در ایالات ایران و روسیه برقرار داشت و آثار بسیار از حضرت عبدالهاء در شأن وی صدور یافت و در حقیقت چنین مرقوم فرمودند که حاجی امین امین من است و هر کس هرچه باو داده بمن داده و او خط امن خط من است و مهرش مهر من میباشد و در اواخر العمر غالباً در طهران زیسته باستقامت رأی و استقلال مشرب و صراحت بیان و

وارسته گی از کلّ شئون ظاهریه و آزادی از رسوم و اوهام و بقناعت و فراست و کمال عقل و تجربت در جامعه احبا جلوه داشت و اسلوب مخصوصش در شئون زندگانی و حکایات و مصطلحات و عبارات و محفوظاتش ورد زبان این طائفه گشت و در سال 1329 سفری به حیفا نموده بزیارت حضرت عبدالبها فائز گردید و بالأخره در سال 1335 حاجی غلامرضا بن حاجی محمد حسن از تجار محترم طهران را از جمع این طایفه برگزیده برای خدمت باداره امر حقوق پرورش روحی داده مهیا ساخت و متدرّجا از علائق کثیره مال و جاه و خدمش بکاست و غالباً منزل خویش را در خانه اش قرار داده و او را فارغ برای انجام این وظیفه نمود و با خود یار و مددکار در مشاغل گرفت و بالأخره منظور خود را در باره اش بمحضر حضرت .
صفحه 757

عبدالبها معروض داشت و مقبول افتاده در مرقومات متعدّده مقصود را تائید و حاجی غلامرضا را تشویق و تسدید فرمودند و بلقب امین امین مفتخر و مشتهر و در آخر بعلتّ ضعف پیری و نقصان قوه بصر از عهده اداره این خدمت عاجز مانده در خانه اش

مریض و بستری و مسکین شده وی را باداء وظیفه گماشت و متدرّجا دچار جراحات بدن شده در بستر افتاد و امین امین با عائله در طول مدّت دو سال نگاهداری و پرستاری از او نمودند تا در سال 1346 در حدود نود سالگی در گذشت و جنازه اش را با جمعیت و احترام تمام به قبرستان بهائی (گلستان جاوید) برده دفن نمودند و مجالس تذکرّ پر جمعیتی منعقد گردید و آحاد جامعه از فقدانش متأثّر و متأسّف شدند و از محضر حضرت ولی امرالله شوقی ربانی صورت تلگراف ذیل رسید 28 می 1928 و 7 خرداد 1307 از حیفا میلانی طهران از صعود حضرت امین قلوب محزون خدمات سرمشق دهنده ایشان تاریخ امر را الی الاید مشعشع خواهد نمود در شب صعود با نهایت تضرّع بیاد ایشان مشغولیم بعموم محافل روحانی دستور دهید مجالس تذکرّ شایسته تشکیل دهند شوقی . و حاجی امین را دو دختر بود که نسلش از آنان برقرار ماندند دیگر از بهائیان یزد حاجی ملا مهدی عطری که در بخش سوم ضمن بیان اصحاب و حید دارابی نام بردیم عالمی منطبق و واعظی بلیغ و در علوم غریبه مانند علم حروف و جفر و غیرهما مطلع عمیق بود و چون در عمل جوهر کشی و عطر گیری از نباتات و ازهار و اوراد تجربه و مهارت داشت بعنوان عطری معروف گشت و در سنّ پیری همینکه نداء ظهور جدید بشنید لبیک گوین ایمان آورده در مسلک علماء بیان .

صفحه 758

منخرط گردید و در سنین اشراق انوار ابهی از افق عراق با پسر مهترش آقا میرزا حسین پیاده به بغداد رفته چندی در جوار عنایت بیارمید و مراجعت بوطن کرده در ابراز ایمان نسبت بر بّ اعلی و جمال ابهی زمام اختیار از کف نهاد و علی المنابر و المحاضر اهالی را بیدار و هشیار نمود و رقبایش از وعظ سعی در تشهیرش بنام بابی نمودند تا از رونق منبرش بکاهند و جای وی گیرند و لب بعلتّ حلاوت و جذبی که در کلامش بود منقصت و اختلالی در کارش راه نیافت تا آنکه اسکندر خان حکمران را اغوا کرده بر آن داشتند که او را گرفته به دارالحکومه حبس نمود و چون مکرراً مکالمه و مصاحبه کرد از علم فضل و قوت تقریر و وسعت اطلاعاتش از علوم غریبه فریفته شده با او انیس گشت و از حبس خلاصی داده احترامات بجای آورد و باری دیگر موقعی که در قصبه مهریز بود حاجی رسول ضابط را تحریک کردند که وی را گرفتار و توهین و آزار نمود و با آیات و آثار که همراه داشت مغولوا به یزد نزد حکمران میرزا عبدالوهاب بن نظام الملک نوری که از جانب پدر نائب حکومت و مأمور رسیدگی امور بود آوردند و او نیز محبت کرده وی را مستخلص داشت و بدین طریق پیوسته مورد توهین و ایذاء مخالفین و معاندین بود تا آنکه در سال 1290 چنین اتفاق افتاد که جشن عید رضوان در خانه اش منعقد گشت و جمعیت اهل بها ترانه سرور و الواح عیدیه سرودند و ملا محمد رضا محمد آبادی مذکور با نغمه و آهنگ خوش و دلکش و جذبه و شوری که مخصوص خود او بود شهناز الواح عید را بلند ساخت و درویش مهدی با صوت و لحنی خوش اشعار خواند و اوضاع مذکور را ملاها در قبا مطلع شدند و آقا شیخ محمد حسن سبزواری مجتهد همان شب کس بخانه حاجی فرستاده بیهانه اینکه کاری مهمّ در پیش است وی را برای .

صفحه 759

صبح روزی دیگر در خانه خویش خواسته حضورش را لازم خواند و چون علی الصّباح بدانخانه که هر مصیبت و گزندی را لانه بود رفت جمعی از آخوندها و مردم غلاظ که با آلات خشب و حدید در مدّتی مدید بانتظار ورودش مجتمع بودند بیاویختند و سر و اندامش چندان زدند و کوفتند که استخوانهای سر و سینه و پهلو درهم شکست پس آن پیر نیم مرده را بر تخته چوبی نهاده

بقره در خانه اش کشیده گذاشته و گذشتند و اهل خانه و بستگان با خبر شده پسرش میرزا علی محمد ورقا وی را بر تخته بخانه درون برد و بحکومت اطلاع دادند و اقدامی در مجازات مرتکبین نکرد و شیخ محمد حسن مذکور در تعرض و ایذاء بهائیان جرئت یافت و همت گماشته یکی بعد دیگری را دستگیر کردند چوب زدند و اموال بردند و حاجی پس از چهار ماه تقریباً که در خانه به بستر بیماری افتاد و معالجه کرده بهبودی یافت چون مجتهد مذکور حکم باخراجش داد توقف در وطن برایش ممکن نبود و ناچار با عائله مهاجرت باصفهان نمود و آقا میرزا محمد حسین (سلطان الشهداء) به لوازم مهمانداری و نگاهداری از او پرداخت پس بطهران رفت و از آنجا بعلت سابق دوستی با آقا میرزا عبدالله سررشته دار سابق الذکر که مستوفی آذربایجان بود رهسپار تبریز گشت 1293 و میرزا عبدالله خان نوری سابق الذکر که پیشخدمت مظفر میرزا ولیعهد بود ویرا بخانه خود مسکن داده نگاهداری کرد و دختر خود را به پسرش میرزا علیمحمد ورقا ازدواج نمود و حاجی ملا مهدی بدینطریق مقیم تبریز شده پس از چندی شوق زیارت محضر ابهی عنان اختیار از کفش ربود و باتفاق دو پسرش میرزا حسین و میرزا علیمحمد از طریق برعازم عکا شد و چون به صیدا رسیدند پسران را مقدماً روانه عکا نمود و بجهت شدت ایمان و اخلاص خواست پیاده خاضعا متذکرا ره پیماید تا تشرّف حضور جوید و در نهر .

صفحه 760

آب شستشو و تنظیف لباس کرده در بر نمود و دچار زکام شده بیمار گشت و از سفر باز مانده ورودش بعکا بطول انجامید لذا حسب امر ابهی یکتین بطلب او رفت و سوار بر حمار بسویش شتافت تا خود را بوی رسانده با خود تا باغ جنبه متعلق بجمال ابهی که از قصر بهجی عکا بسمت بیروت قریب نیم فرسنگ دور و در ساحل دریا واقع بود رساند و در آنجا حال ضعف بر حاجی مستولی گشت و بمحضر ابهی خبر رساندند و طبیب و دوا برایش فرستادند ولی حاجی در آنجا از جهان درگذشت و جمال ابهی پیراهن خویش را برای کفنش فرستادند و او را با آن کفن کردند و در مزرعه عکا دفن نمودند و این واقعه در سال 1297 واقع شد و او سه پسر و یک دختر داشت دخترش طوبی در یزد شوهر کرده خانواده بهائی تشکیل داد و پسر او سطرش که صورتا و معنا بس پسندیده و زیبا بود و شعر نیکو گفته تخلص زیبا نمود و در اثناء بیت دمذکوره پدر از یزد به هراز جان مهاجرت کرده تاهل نموده مقیم شد و در حدود سال 1340 درگذشت و پسر ارشد حاجی ملا مهدی میرزا حسین چنانکه نوشتیم در جوانی با پدر سفر به بغداد کرده ایامی چند در محضر ابهی تشرّف یافت و دعوت بوطن نمود و باز سفری دیگر بدانسو شتافته چندی تشرّف حاصل کرد .

برخی چنین آوردند که سفر حاجی ملا مهدی به عکا بلا فاصله پس از گرفتاریش در یزد و پیاده از طریق بغداد شده در مزرعه عبدالله پاشا واقع در دو فرسخی عکا درگذشت و قبرش در آنجا بکنار جاده با آجر و گچ ساخته شد و جمال ابهی همه وقت از آنجا میگذاشت یکپا بر قبر گذاشته چند دقیقه مکث میفرمود و دو پسرش از طریق آذربایجان خواستند به یزد روند میسر نشد و آقامت گزیدند و ورقا دختر حاجی میرزا عبدالله خان را بزنی گرفت

صفحه 761

و نسخه اول کلمات مکنونه را با خود به یزد آورد و بایان را مژده ظهور من یظهره الله و خبر حرمان میرزا یحیی و همرازانش را داد و بعد از وقوع مصائب و بلیات مذکوره با پدر مهاجرت باذربایجان و سکونت و تاهل در میان دو آب کرد و چون داراب معلومات علمیه اسلامیة بود مرجعیت عامه یافت و به هدایت و تبلیغ پرداخت و مجمعی از این طائفه فراهم ساخت و همت بر تهذیب و تربیت روحانیه ایشان گماشت و ناحج و فائز گردید و بعد از عزیمت بعکا با پدر و برادرش ورقا و وفات والد چنانکه نگاشتیم مراجعت کرده در میان دو آب مرجع اغیار و احباب شد و پس از غروب شمس جمال ابهی برای نشر عهد و میثاق در نقاط مختلفه آذربایجان سفر کرده انوار عبودیت کبری حضرت عبدالهء را منتشر نمود سپس سفر به عکا کرده ایامی چند در کنف فضل و عطا بزیست و عودت بوطن نمود و برای تبلیغ و نشر انوار بدیعه قریب پنج ماه در تبریز توقف کرد و این در سال ۱۳۳۱ بود و باز به میان دو آب رفته بزیست تا در سال ۱۳۳۴ درگذشت و پسر کهتر حاجی ملا مهدی میرزا علی محمد ورقا در عنفوان جوانی با پدر و برادر مهتر به نوعی که نوشتیم از یزد مهاجرت کرده مقیم تبریز شد و حاجی میرزا عبدالله خان پیشخدمت مظفر الدین میرزا ولیعهد و والی آذربایجان دختر خویش را به ازدواج وی در آورده پدر و پسر را در خانه خود سکونت داده امورشان را اداره کرد و پس ورقا با فراغت بال و آسودگی خیال و عزت و جلال مهبی خدمت بامر ابهی و تبلیغ گشت و بعد از

مسافرت مذکوره با پدر و برادر مهتر بعگا و پس از فوت والد مراجعت به تبریز نموده به نشر این امر قیام کرد تا در سال ۱۳۰۰ چنانکه در بخش سابق آورديم .

صفحه 762

برای تقسیم میراث والد و ملاقات خواهر و نشر امر ابهی از تبریز رفت و در آن ایام حکومت یزد جزو قلمرو وسیع حکومت مسعود میرزا ظل السلطان بود و او خود در اصفهان تمرکز داشت و ابراهیم خلیل خان نامی تبریزی از طرف او حکومت یزد مینمود و ورقاء در موقع خروج از تبریز سفارشنامه هائی از بستگان ابراهیم خان در حق خود همراه برد و مورد تجلیل و مساعدت حکمران شده با وی معاشرت و مصاحبت جست و قریب بیست ماه در یزد بماند و با همه گونه مردم مصاحبت کرده تبلیغ نمود و شهرتی بلیغ یافت و بسیاری از معاریف با وی در دارالحکومه مناظره و محاجه کرده مغلوب شدند و عناد و مقاومت ورزیدند خصوصا میرزا مرتضی طیب حافظ الصحه در نزد حکمران با وی مناظره و مباحثه نموده مغلوب و خجل شد و بشدت رقابت و ضدیت برخاست و ملاها خصوصا شیخ محمد حسن مجتهد سبزواری تبعید وی را از حاکم خواستار شدند و حکمران بوی خبر داد و همینکه بیرون رفت ولی شاه چون ملاها واقعه را نوشتند از ظل السلطان که آنهنگام در طهران بود خواست تا با ابراهیم خلیل خان تلگراف نمود که ورقا را در یزد محبوس باشد و چون باصفهان ورود کند ویرا بدانجا طلبد و حکمران بمجرد وصول تلگراف کس فرستاد ورقا را بین راه دستگیر کرده به یزد برگردانده حبس نمود و پس از ورود ظل السلطان باصفهان بموجب امرش با کند یکپائی و زنجیر بر گردن سوار بر استر همراه مأموران فرستاد ولی ظل السلطان در آن ایام هنوز از آرزوی سلطنت که جمعیت و نفوذ بهائیان را سبب و آلت میخواست مایوس نشده خیال خام را در دیگ مغز .

صفحه 763

می پخت و روی خوش باین طائفه نشان می داد و لذا سپرد که به ورقا در طول طریق شدت و جفائی روا ندارند و در ورود به اصفهان با اسفندیار خان بن حسینقلی خان ایلخانی بختیاری که در قرب همان ایام حسب حکم شاهی پدرش را در بلد یقتل آورد هم حبس ساخت و ورقاء با اسفندیار مؤانس و یار شده او را تبلیغ بامر بهائی کرد آورده اند که در ایام حبس ورقا در اصفهان روزی نسخه از اشعاری که در انجمن شعراء ساخته شد برای اسفندیار خان فرستادند و ورقاء بالبدیهه ایاتی چند بدان نمط گفته و در ذیل ورقه رقم کرد و اسفندیار از مشاهده ایات مذکوره منجذب گردید و صورت ایات مذکوره چنین است :

« چونکه در خلوت دل یار مقیم است مرا . از ستمکاری اغیار چه بیم است مرا .

سر و جان و دل و دین دادم و دیدم رخ دوست . وه چه سوداست که این سود عظیم است مرا .

نه امیدم به نعیم است و نه بیمم ز حجیم . وصل تو جنّت و هجر تو حجیم است مرا .

ماوح طلعت محبوبم و از سحر کلام . معجزی چون ید بیضای کلیم است مرا .

با چنین طبع که از شمس و قمر مستغنی است . چه طمع تا کرمش از زرو سیم است مرا »

ایضا « ای نبرده بملک معنی پی . پی بری سوی مقصد ما کی .

رفرف عشق ما بهر قدمی . میکند صد هزار عالو طی .

عاشقان زنده اند از آتش عشق . و من الماء کلشیی حی .

ایکه دایم وصال او طلبی . تونمائی اگر بیابی وی .

روز چون سرزند نماند شب . چون بهاران رسد بمیرد دی . »

و روزی ظل السلطان به محبس رفته کند پای ورقا را نگاه کرد و بنوع مسخره و استهزاء بدو خطاب نموده گفت تو که پیغمبری معجزه کن تا کند از پایت .

صفحه 764

برداشته شود ورقا خطاب بوی چنین جواب داد ای حضرت والا فرمایش سرکار بدون تحقیق است من کی ادعای پیغمبری نمودم تا معجزه کنم و ظل السلطان نزد اسفندیار خان رفت و اشعار شعراء اصفهان و ایات ورقا را نگریسته از طبع و فضلش دلخوش شده حکم داد کند از پایش برداشتند در آنحال اسفندیار خان خواست که بوی چنین گوید دیدی که پیغمبر معجزه نمود ورقا اشاره کرد که نگو و در آن احوال شیخ محمد باقر (ذئب) مجتهد اصفهانی با شیخ محمد حسن مجتهد یزد مراسلات کرده نزد ظل السلطان مرآوده و سعایت و اقدام در قتل ورقاء همی نموده ولی شاهزاده در شبی دستور داد که ورقا را زنجیر خفیفی بر گردن نهادند و بخانه وی بردند تا استنطاق نموده حکم به کفر یا ایمان دهد و توصیه در مساهله و مسامحه کزد و

مأمورین و هم‌رهان که با ورقاء بودند نیز کمک کردند و مجتهد چند فقره سئوالات کرده ورقا جواب داد و در پایان مکالمه شیخ نوشت که عقائد ورقا مطابق اسلام است و فسادى در آن راه ندارد ورقا را نزد ظلّ السلطان عودت دادند و در محبس نگه داشتند و پس از چند روزى مرخص و مستخلص نمود و آنچه از او در یزد گرفته بودند استرداد کرد و خلاصی در اوائل سال ۱۳۰۴ صورت یافت و او در منظومهٔ مثنوی خطاب بحاجی محمد طاهر نوهاری اشراق تخلص چنین سرود «مدتی این طاير اوج ولا . بود اندر دام عدوان مبتلا . نه مه اندر ارض یا و ارض صاد . مبتلا در مخلب اهل عناد .» و بالجمله به تبریز مراجعت نموده کماکان به تبلیغ و نشر نفحات ابهی پرداخت و گردباد تعصب و فتنه برخواست و بدخواهان قیام بر قتلش نمودند .
صفحه 765

و بهائیان قریهٔ سیسان ویرا شبانه از شهر بیرون و بقریه برده چندی نگهداشتند و بدین طریق صدمات و ناملايمات بسیار از یگانه و بیگانه تحمل نمود تا بسال ۱۳۰۷ با دو پسرش عزیزالله و روح الله باتفاق ابوالزوجه اش حاجی میرزا عبدالله خان نوری بعزم زیارت جمال ابهی بعکا رفت و چندی در کنف فضل و عنایت بزیست پس عودت کرده در بلاد و معمورات آذربایجان رایت امر الهی را مرتفع نمود و سفری از زنجان و قزوین عبور کرده ایامی در طهران با حاجی میرزا عبدالله خان بماند و با فاضل قائینی و غیره مؤانست گرفت مثنوی مشهورش را در جواب منظومهٔ مثنوی نبیل زرنندی که خطاب به آقا علی حیدر شروانی و خان مذکور رسید در آن ایام سرود و در فتنه سال ۱۳۰۸ و گرفتاری بعضی از احباب به آذربایجان برگشت و چون غروب شمس جمال ابهی واقع شد بار عزم عکا و زیارت محضر حضرت غصن اعظم عبدالباها کرد و بسال ۱۳۱۰ با دو فرزند مذکور بشتافت و چندی در جوار پرانوار فیض سرشار یافت و اشراقات امر ابهی را از مشرق عبودیت کبری تابان و درخشان مشاهده نمود و با عرفان و شور عشقی که مخصوص او بود رنهٔ منجذبانه برکشید و با .

در خطی که ورقا مورخ یازدهم شوال ۱۳۱۰ از میاندوآب به حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی نگاشت و در آن ابام با دو فرزند مذکور در آنجا نزد برادرش میرزا حسن بود شرحی مؤثر از صدمات وارده بر احباب قصبه مذکوره از جهت هجوم مشهور اکراد نوشت و در ضمن مکتوب اشاره بمقام عظیم حضرت غصن اعظم نمود و جملهٔ از عبارت مکتوب این است « در اینجا از احباب از بقیهٔ السیف هجوم اکراد به مقدار عدد واحد موجود ... الحمدالله این ایام مبارک را که در اصحاخ رابع در صحیفه اشعیا علیه بهاء الله الابهی اخبار و اشاره نموده نیز درک نمودیم فی ذالک الیوم یکون غصن الرب بهاء و مجدا و ثمر الارض و زمینه للناجین .

صفحه ۷۶۶ (یادداشت ضمیمه صفحه ۱)

از بیانات شفاهیه حضرت عبدالبهاء در حضور جمعی در حیفا در شهر ربیع الثانی ۱۳۳۸ هجری قمری ایامی که در بیروت بودم روزی شیخی گندمگون لاغر اندام ملتحمی به لباس ملانی بدیدار آمد و گفت خودم را تعریف کنم شیخ محمد عبده هستم و من ملاطفت و مصاحبت کردم و روزی دیگر نیز آمد و چون بازدید نمودم تنی از رؤسا دو روز تحصیلات جدید کرده و متمایل به جمال الدین معروف متوجها الیه پرسید که در قرآن بر جای " افلا یرون الی الاهل کیف خلقت و الی الارض کیف سطحت و الی السماء رفعت الخ . اولی آنکه میگفت افلا یرون الی النحل و سدساتها و الی العناکب و مثلثاتها و در حقیقت این کلمه از جمال الدین بود ولی بنوعی که از خودش است بیان کرد و شیخ ساکت شد و او خندهٔ مستهزئانه زد پس من گفتم که کل کائنات چون بنظر دقیق بنگرید آیات الهیه میباشند و همگی برای اولی الابصار گواهی بر الوهیت دهند و تمامت اشیاء را نتوان شمرد و اثبات بعضی نافی دیگران نیست و از آنجائیکه کلمات الهیه برای عموم می باشد و اختصاص به فلاسفه ندارد و برای اعراب شتر بسی مفید است و از شیر و پشمشان زندگانی میکنند لذا آن را ذکر فرمود و چنین نیست که فقط اشیانه نحل و عنکبوت مهم باشد بلکه کل حیوانات در استحکام و تدبیر لانه خود دقائقی بکار میبرند از آنجمله عنکبوت بحری است که در آب و زیرش لانه میسازد و دو دایره تو در تو قرار داده برای دایره بیرون دری از لاستیک تعبیه میکند و هوای خارج را با دهن جمع کرده برای تغذیه زمستان میبرد و در بیرونی خانه را فشار داده چنان سرعت داخل میشود که آب ابدان نفوذ نمیکند و از آن خانه اول بخانه دیگر رفته تفدی می کند و خارج نمی شود و دیگر آنکه کلمات الهیه بجز معانی ظاهر به مقاصد باطنیه نیز دارد چنانکه مقصود از ناله صالح هیکل صالحی میباشد « و قوله فقروها ای انکروها » ای انکروها و تو که هر را از بر تمیز نمیدهی چگونه بر حضرت رسول که سیصد ملیون از بشر بدو سجده میکنند و قریب یکهزار و سیصد سال در ظل امرش آرمیدند چنین سخنانی نالایق میگوئی باری در آن ایام شیخ محمد مکررا آمد و رفت تا تلگراف برایم رسید که بعکا برگردم شیخ آمده خواهش کرد که او را با خدم ببرم چه که دو قبیله متضاد در بیروت بودند و شیخ از یکی زن گرفته و قبیله مخالف همه روزه مفتریاتی در حشش شهرت دادند گاهی گفتند که شیخ محمد عبده را دیروز که در کوچه مست بیفتاد گرفتند یا آنکه شب گذشته .

صفحه ۶۷۶ (یادداشت ضمیمه صفحه ۲)

مست با دختران نصاری میرقصید و من باو گفتم مصلحت نیست زیرا اهل عکا خواهند گفت که فلانی خود مفسد بود و مفسدی دیگر را با خود همراه آورد و افق شن طبقه و صلاح اینست که بعنوان زیارت قدس بروی و از آنجا بکا بیائی و من قبلاً خانه برایت اجاره میکنم و مدرسه برای تدریس تمهیا میسازم تا بیائی و این رأی را بسیار پسندید و من حرکت کردم آنگاه در نیمه راه وی را ملاقات کرده متعجب شدم و پرسیدم گفت چون راهم نزدیک بود باری دیگر هم شما را زیارت کردم باری من آمدم عکا و او در رفتن مسامحه نمود .

صفحه 768

و با قصائد غرا و غزلیات شیوا نداء ائی آنست نارا بلند نمود و قصائد و غزلیات بسیار و ترجیعات آبدار عاشقانه مملو از عرفان و ستور جانفشانی بسرود و چنان در نشر انوار میثاق قیام کرد که معاندان و حسودان از میدان عشق و عرفان او چاره جز فرار نداشتند و پس از مراجعت از عکا چون دیگر برای وی درنگ در تبریز میسر نبود مأموریت یافت که گهی در طهران و ایامی در زنجان به تبلیغ و نشر نفحات الهیه مشغول گردد و پیشرفت و ترقی امر ابهی را در زنجان محل توجه و سعی و همت خود سازد و در آن ایام حاجی میرزا عبدالله خان ابوالزوجه اش مقیم طهران بود و حضرت عبدالبهاء امر فرمود که تمامت کتب امریه و آثار نفیسه اش را از زنجان به طهران برده نزد حاجی خان مذکور بسپارد و لاجرم در سال ۱۳۱۲ از طریق قفقاز و گیلان با پسران مذکور بزنجان در خانه ابوالزوجه ثانیه اش حاجی ایمان سابق الذکر نزول نموده چندی بماند و بهمت تمام به تبلیغ پرداخت و نار حسد و بغضاء ملاها را برافروخت و وسوسه و اغوا نمودند تا حکمران علاء الدوله وی را دستگیر کرده در دارالحکومه محبوس ساخت و ما تفصیل حبس او با پسرش روح الله و برخی از احبای زنجان و تبعیدشان را به طهران و حبسشان در انبار و بالأخره فاجعه شهادت پدر و پسر مظلوم را در انبار در بخش لاحق ضمن واقعات سال ۱۳۱۳ میآوریم و این واقعه در شب هیجدهم ذیقعد سال ۱۳۱۳ واقع شد و جسدشان را چند تن از عمله انبار همان شب به قبرستان معروف سر قبر آقا بردند و در جنب غسلخانه بخاک سپردند و پس از چندی میرزا مؤمن کاشانی صورت قبر ساخته علامت نهاد و چون سنواتی .

صفحه 769

گذشت میرزا عزیزالله بن ورقا باغی محصور در خارج شمالی شهر بنا کرد و جسد پدر و برادر و نیز جسد ملا علیجان مازندرانی شهید را انتقال و استقرار داده بقعه و بارگاه ساخته بنام ورقائیه معروف کرد و پسران ورقا که از دختر حاجی میرزا عبدالله خان نوری مذکور بودند به ترتیب سن میرزا عزیز الله و میرزا روح الله و میرزا ولی الله نام داشتند و میرزا روح الله شهید حسین شهادت داخل در سن چهارده بود و حالت لطیفه روحانیه و قریحه شعریه و معلومات دینیه و ادبیه و قوت بیان و شور عشق ایمانی و ذوق تبلیغ در سر داشت و خط نیکو می نوشت آورده اند که در ایام تشرّفش با پدر و برادر در محضر ابهی نوبتی بنوعیکه میگویند خروج نماید و با تو مقابل شود چه خواهی کرد و او بی درنگ عرض نمود که به تأییدات مبارکه او را تبلیغ میکنم و از واقعه شهادت ورقاء جلیل و روح الله بی مثل و قساوتی که جعفر قلیخان معین السلطان حاجب الدوله در قتلشان بکار برد قلوب جامعه بهائی لرزیده تأثری شدید یافت و از جمله مرثیاتی که شعرا در آن موقع سرودند مرثیه نوزده بیتی نیر .

زوجه میرزا عبدالله خان ایمان باین امر نداشت و دختران ب مادر تاسی کردند و میرزا عزیزالله خان بن ورقا برای شوهر خواهر زوجه خود شبانی چنین حکایت کرد که ورقا به دو پسر خود عزیز الله مذکور و روح الله کتاب اقدس و صلوة کبیر را تعلیم کرده از حفظ میخواندند یک روز مادر گویا عزیز الله را نزد ثقة الاسلام برده سعایت و شکایت کرد که شوهرم بهائی است و به کودکانه نمازی دیگر تعلیم داده به عزیز الله دستور داد که فی المجلس نزد مجتهد قیام کرده نماز از حفظ خواند لکن مجتهد تشدد کرده گفت برو اطاعت شوهر خود کن من چگونه در حق کسی که کودک بدین خردسالی را چنین تعلیم دینداری کرده سخن ناروا گویم و موجب حرکت ورقا از تبریز همین شد که دانست رن در قلبش مهبای خطر جانی بوی میباید و روزی که زوجه اش از خانه برای حتمام بیرون رفت اشیاء خصوصی و آثار امری را به حمالی داده از خانه خود که خانه میرزا عبدالله خان بود تغییر مکان نمود تا به زنجان وارد میرزا حیدر علی صنیعی اسکوائی .

صفحه 770

نیر و سینا است و چندان مورد قبول حضرت عبدالبهاء واقع شد که امر فرمودند مشکین قلم بخط زیبا نوشت و در بیت مبارک نصب کردند « وهی هده آه آه ای ارض طا ورقا چه شد . مرغ باغ طلعت ابهی چه شد . آن تدر و گلشن توحید کو . و آن غرال

قدس این صحرا چه شد . ای صبا فرزند دلبندهش کجا است . آن خوش الحان بلبل گویا چه شد . آن نهال نورس نوخیز کو . و آن گل نشکفته رعنا چه شد . قمری موزون خوش آهنگ کو . طوطی شیرین شکر خا چه شد . . . جوجه سیمرغ قاف قرب کو . بره آهوی برپا چه شد . صوت روح افزای روح الله کو . نغمه جان پرور ورقا چه شد بی حضورش انجمن را نور نیست . ای دریغ آن انجمن آرا چه شد . قتل او را حاجب ار واجب شد . آن سجل قتل و آن فتوی چه شد . کس نداند جسم زارش در کجا است . و آن منور هیکل روحا چه شد . گر در آتش رفت ابراهیم وار . آن گل و آن لاله حمرا چه شد . و چه یونس در دهان حوت رفت . آن خروج بعدش از دریا چه شد . و چه یوسف گرگش از هم بر درید . آن قمیص کذب خون پالا چه شد . ورنه گرگش خورد و در چاه افتاد . شرح دلو وقال یا بشری چه شد . و چه یحیی خون او در طشت ریخت . آن سرو آن پیکر زیبا چه شد . و چه عیسی بر فراز دار رفت . آن هجوم قوم و آن غوغا چه شد . گر سرش از تن جدا شد چون حسین . آن تن پاکیزه نورا چه شد . و شد از شمشیر و خنجر ریز ریز . کس نمیگوید که آن اعضا چه شد . نیر و سینا چه نی نالند زار . کان رفیق باوفای ما چه شد . و این ابیات مثنوی منسوب به روح الله میباشد .

صفحه 771

بسم ربنا الاعظم الابهی : جام می را ساقیا سرشار کن . طور دل را از میت پر نار کن . ساغری در ده ز صهبای الست . تا بهوش آیم من مخمور مست . بردرم استار وهم و هم گمان . برپریم بر اوج هفتم آسمان بگذرم زین تیره دام آب و خاک . ره سیر کردم بروحستان پاک . وارهم زین ملک پر رنج و محن . رونمایم سوی روحانی وطن . بشنوم از گلشن جان بوی دوست . باز گردم چون نسیم از کوی دوست . با مهطّر نفعه های جان فرا . با مبارک مژده های غم زدا . بر ملا گویم باحباب دیار . یوم میثاق است یاران البدار . البدار ای عاشقان روی دوست . رو کنید از جان بسوی کوی دوست . ای رفیقان دم غنیمت بشمرید . امر حق را نصرت و یاری کنید . همتی یاران که این امر مبین . منتشر گردد در اقطار زمین . کوششی یاران که گردد منتشر . در جهان آیات رب مقتدر . همت ای یاران که وقت خدمت است . گاه کسب فیض و یوم نصرت است . رو نمائید ای احبای بها . سوی عالم با علمهای هدی . تا بهوش آیند این افراد مست . از ظنون و وهم بردارند دست . چشمشان از نور حق روشن شود . خار زار قلبشان گلشن شود . اینچنین فرمودم سلطان قدم . در کتاب اقدس خود بر امم . هر که جان در راه حق سازد فدا . سوی او ناظر بود وجه خدا . ساقیا جامی کرم کن از صفا . تا شوم طاهر ز هر جرم و خطا . گر چه عصیانم فزون است از شمار . لیک از فضل حقم امید وار . مرچای ساقی بزم قدم . رشحه افشان بر این خاک از کرم تا زجودت ذره ها تابان شود . نزد جانان قابل قربان شود . کی شود یارا که اندر کوی تو . جان فدا سازم بعشقی روی تو . خرم آن روزی که در میدان عشق . جان دهم اندر ره جانان عشق . ایخوش آن حینی که که گویم آشکار . وصف سلطان بها در روی دار . ای خدا آنروز کی خواهد شدن . که شوم فارغ ازین پزمرده تن .

صفحه 772

رو نمایم سوی فردوس بقا . سبز و خرمم گردم از فیض لقا . اندراین بیدای حرمان سوختم وز شرار نار هجر افروختم . برقع از رخ بر فکن ای شاه جان تا شود روشن زنورت آسمان . ای شه میثاق ای سلطان عهد . ای زنارت مشتعل فاران عهد . ای که خود را خوانده عبدالبهاء . مرتفع زامرتو ریایات هدی . مطلع اسرار سبحانی تویی . منبع آثار یزدانی تویی . جون القی قائم بامر کردگار . هستی ای شاهنشاه ذوالاقتدار . لیک خاضع در عبودیت چه با . نزد باب روضه ربّ البهاء . ای تو سدره امر را غصن عظیم . وی تو فرع منشعب زاصل قدیم . ای تو هستی مشرق وحی خدا . از تو روشن دیده اهل بها . قطره از لطف براین طیر زار . که زهجرت گشته بی صبر و قرار . ز آتش بعد تو سوزان دل شدم . تو شرر هم بر تو بر آب و گلم . این زمان ای شهریار ملک دل . از فراق گشته قلبم مشتعل . سوختم شاهها من از نار فراق . اندر این بیدای صبر و اشتیاق . کن خلاص این طیر را از دام غم . ای ملیک فضل و سلطان کرم . در لیاقت منگر و در قدرها . بنگر اندر فضل خود ای ذوالعطاء . و اما آثار نشر و نظم و رقاء که بفارسی یا عربی در اثبات امر ابهی و یا در ردّ شکوک و اعتراض معترضین و یا در مدح و ثناء جمال ابهی و در بیان عظمت حضرت عبدالبهاء سرود بغایت بسیار است و ما نبذه از آنرا محض نمونه در این مقام ثبت میداریم « نشهد انه لا یوصف بوصف ماسواه و

لاینت بنعت دونه و لایذکر بذکر غیره و لاله سواه بسم ربنا الاعظم الابهی . برافکن ای شاه جان زوجه ابهی نقاب . برآی ای شمس ز خلف نیلی سحاب . بیار ساقی روح کاؤس صهبای ناب . بگو مغنی نور بیاب چنگ و رباب . ورقا در اوائل شعر سرائی قدسانی تخلص میکرد و اخیرا ورقا تخلص نمود .
صفحه 773

گذشت دور قشور رسید فصل لباب . چه منتهی شد زمان بدوره سردی .
دمید از فجر امر ستاره احمدی . عیان شد اندر فلق شعاع علم هدی .
بنجم نورا شدند جهانیان مهتدی . زفضل رب الوری بخلق شد فتح باب .
بدست تائید حق باب سما باز شد . ظلم وهم ظنون ز علم ممتاز شد .
بنور علم و یقین جهان سرافراز شد . قلوب اهل تقی بعلم دمساز شد .
گشوده شد بر نفوس طریق صدق و صواب . پس از وی از فجر امر بشیر ثانی رسید .
دوباره از پیش صبح فجر معانی دمید . چه از فروغ افق روی فلق شد سفید .
ستاره کاظمی ز اوج فلک شد پدید . منادی صبح زد صلا بیوم المآب .
نسیم صبح وصال ز نو وزیدن گرفت . شعاع علم از قلوب باز دمیدن گرفت .
نوید رجوع و معاد چه جان شنیدن گرفت . زشوق طیر فؤاد بجان پریدن گرفت .
برید دلها نمود بسوی مقصد شتاب . سحر بر آورد چرخ چون ید بیضا زجیب .
دمید آثار روز ز مطلع الفجر غیب . ز نور فجر یقین شکافت ظلمات ریب .
گشت شتون شباب بدل باآثار شیب . دوباره بعد از دوم رسید عهد شباب .
سپس تجلای مهر حبیب افق را شکافت . شعاع رخسار شمس بر اوج افلاک تافت .
صبا زضوء سپهر چه مرده وصل یافت . زخاوران روح بخش بباختر سو شتافت .
که ایجهان مژده باد که بردمید آفتاب . چه صبح حق پدید شد از پس لیال ضلال .
نمود مهر منیر زفجر اعلی جمال . ز جلوه اش منکشف شد سبحات جلال .
شمیم آورد بوزبوستان وصال . نسیم بیدار کرده خفته دلان را ز خواب .
که بر جهید ای گروه که صبح طالع شده . مبشر آفتاب ز فجر لامع شده .
جمال حق قدیم دوباره راجع شده . شعاع شمس ظهور زغیب ساطع شده .

صفحه 774

که سازد آفاق را بنور خود فیض باب . برآمده نیری زفجر امرالله .
شعاع رخسار وی بشمس ابهی گواه . ستارگان را بمهر دلیل و هادی راه .
سفی شه حشمتی شده قلادوز شاه . لوا بر افراخته بر اوج نیلی قباب .
ز فجر قدوس قدم مبشری شد پدید . جلال غرش بدیع شتون قدسش جدید .
ابا ندائی عظیم بسان رعد شدید . گهی بیانگ بلند داد جهان را نوید .
گهی بصورت رفیع کرد به عالم خطاب . که ای جهان مژده باد که کردگار آیدا .
دو صد هزاران هزار بهی بهار آمدا . درختها زان بهار ببرگ و بار آیدا .
پدید گلهای تر زخشک و خار آیدا . سبزه روید بیشر گل شکفت بیحساب .
شود ز فجر ظهور لمیع انوار قدس . گردد کنز صدور مخزن اسرار قدس .
ساحت گیتی شود گلشن و گلزار قدس . برآید از باغ روح انجم و اشجار قدس .
بجوشد از ارض قلب عیون و انهار . طاب شود سموات قبل بدست حق منطوی .
کهنه جهان را رسد باز زمان نوی . شمس حقیقت دمد ز مشرق معنوی .
ز کل شیئی این ندا بگوش جان بشنوی . که آمد اندر جهان رب ملیک الرقاب .
پدید گردد شهی که من دلیل ویم . مبشری رهنما سوی دلیل ویم .

ربّ عزیزم ولی عبد ذلیل ویم . او همه نور است و من . ظلّ و ظلیل ویم .
 من ز ویم آیتی او بود ام الکتاب . ماهمگی بنده ایم اوست خداوند کل .
 منبعث از امر اوست روح جمیع رسل . شود شدید القوی بهر که گوید که قل .
 بسوی او منتهی . شود تمام سبل . جمیع مخلوق را باو است رجع ایاب .
 شود هویدا شهی بملک عمّاقریب . که جذبۀ عشق وی کشد مرا بر صلیب .
 ز شوق او داده جان در این سیل رحیب . بسی جلیل و کلیم بسی مسیح و حبیب .
 ولی جمال ورا ندیده کس بی حجاب . شود حیان جنتی که باب عزّش منم .
 بحضرت اقدسش اول آمن منم . ز روح تأیید اوست حیات و جان و تنم .
 بود بگاہ عروج ظلال وی موطنم . در آن افق میشوم ز وصل وی کامیاب .

صفحه 775

خوش آن زمان کز عذار بر افکند ستر نور . شود چه شمس آشکار . ز فجر قدس ظهور . کند سرافیل روح بامر وی نفخ صور .
 دهد دمش زندگی بمردگان قبور . شود چه خرّم بهشت کهنه جهان خراب . چه گویم از عهد وی که آن زمان چون بود . فضائل
 عصر وی ز حصر بیرون بود . ز صد هزارانه فزون دمیش افزون بود . نعوت یومش برون ز وصف مادون بود . بیحر ماند کجا
 ترشحات سحاب . شود شهی آشکار که من شوم والهش . بر آسمان برشود چتر بهی خرگهش . دو صد هزارانه چومن شود فدای
 رهش . درخشد آنگاه مهر که پیش میرد مهش . محیی روز آنگه است که شب نماید ذهاب . چه مشرق آن بشیر بامر نوار شد . ز
 جلوه اش نیری ز نو نمودار شد ظهور قدوسیش بحق پدیدار شد . از آن دو نور لمیع جهان پر انوار شد . زهر فلک نیری دمید پر
 ضوء و تاب . چه بحریر موج و جوش چه شمس بازغ همه . بر اوج فضل و کمال بعلم بالغ همه . به نفس طاهر تمام بقلب فارغ
 همه . بمعرفت بیهمال بجدو سانع همه . بروح قدسی خصال بعقل کامل نصاب . رسیده هریک ز حبّ بذروه امتناع . شده
 درخشان چه مهر زمشرق انقطاع . نموده در عشق خود ز ملک هستی وداع . بنزدشان ملک کون ز ذره احقر مطاع . بچشمشان نه
 سپهر عدم چه فانی حباب . گذشته در راه دوست ز ثروت و ملک و مال . بسته بحق جان و دل رسته ز اهل و عیال . نهاده پای غنا
 به فرق جاه و جلال . گشوده بال طلب باوج عرش وصال . نموده زی شهر قرب پیای همّت شتاب . بعشق حق جملگی لوا بر
 افراخته . خانه دل را تمام ز غیر پرداخته . اختر فخر و شرف ز کلّ سر انداخته . همه بدشت فنا رخس وفا تافته . بمرگ خود
 شوقمند چو تشنگان بآب .

صفحه 776

بمدّت هفت سال درین سیل سعید . به تیغ ظلم و ستم ز دست قوم عنید . شدند چندین هزار نفس مقدّس شهید . بسا بدور وفا
 بسی نجوم امید . درین سماء جدید قد ظهر ثمّ غاب . بدین صفت دم بدم ز روح یوم النشور . دمیده شد نفخ صعق بامر مبرم
 بصور .

ز سکر خشیت نفوس منصعق اندر قبور . مشارق علم و دین ز وصل حقّ در خبور . مظاهر جهل و مشرک ز وجه ربّ وهراب .
 چه زین ندای رفیع جهان پرآوازمشد . وفا ز کهنه گیش شراره شد . هیاکل از فیض روحی بفرّخی تازه شد . سرور و جذب و
 دله برون زاندازه شد . فتاد در بوم و بر همهمه و انقلاب . سپس بدست قوی صحیفه برگشاد . وز آن به قدوسیان بشارتی تازه داد .
 که شد علائم تمام رسید یوم المعاد . در آسمان و زمین ازین بشارت فتاد . زلزله و ارتعاد ولوله و اضطراب . مغنی روح باز زمزمه
 آغاز کرد . دریجه وصل را حور لقا باز کرد . طائر فردوس قدس ساز سفر ساز کرد . باوج ابهی الجنان ز ملک پرواز کرد . در
 آتش فرقتش سوخت دل شیخ و شاب . چه کرد قصد عروج ملیک عرش وفا . ز تحتگاه ظهور به بارگاه خفا . دهر کهن بر
 فروخت آتش جور و جفا . سوخت ز تف سموم گلشن صدق و صفا . ز چار سو شد بلند عواء ضاری ذئاب . جنود کفر و ضلال
 بهم در آمیختند . بفتوی اصل-شرک فتنه برانگیختند . بر سر من فی الوجود خاک فنا بیختند . هیکل معبود را بدار آویختند .
 مشبکش ساختند زرمی سوزان شهاب . چه سر زد این اجتراح ز دست قوم عنود . گشت رخ مهر و ماه تار از این تیره دود . نمود
 روح البقا بغیب ابهی صعود . بلند شد از زمین فغان بچرخ کبود . جهان شد اصل-حجیم از نفحات عذاب . چه روز اهل بیان شد
 از قضا تیره شب .

صفحه 777

بر آمد افغان و آه از عجم از عرب . بعرض اعلی رسید حنین اصحاب ربّ . ازین ضجیح عظیم وزین صریخ عجب . گداخت قلب کتیب ز نار غم در هضاب . پس از افول جمال ز مشرق تابناک . محیط شد بر قلوب سیاهی سهمناک . شدند آواره قوم بیهن دشت هلاک . بدانخطا مرتکب شدند بی بیم و باک . که قوم مسی تیه نموده اند ارتکاب . در جواب جنون رخس ظنون تافتند . پرستش عجل را پیشه خود ساختند . بعشق مرآت و هم نقد یقین باحقند . بخودپرستی تمام علم برافراختند . برآمدند از هر طرف نعیب بوم و غراب . زشورش اهل وهم جهان پر آشوب شد . جمال دین مبین ز نفی محجوب شد . زمین ز اعمال سوء خبیث و مغضوب شد . گلشن قدس بیان خوار و لگد کوب شد . ز فرط وحشت شدند قوم اشْر الدّواب . گرفته یکسر ز جهل طریق شرک و ضلال . ز شیعه اشنع یفعل ز صوفی اقبیح بحال . محرّمات کتب بنزد ایشان حلال . نکرده از هیچ رجس ز ناکسی اجتناب . دریده از فرط ننگ پرده ناموسشان . جسته به نکبت افول اختر منکوششان . زده بلامذهبی در همه جا کوششان . بزین پرستی اسیر رئیس منحوسشان . عبید فسق و فجور مرید بنگ و شراب . ز خوف جان چون زنان نهفته در پرده او . ز بیم وهمی دوان چو کودکان کو بکو . ز حق نبرده نصیب ز صدق نشینده بو . گروهی از اهل وهم اسیر اوهام او . چه تشنگان عرا دوان بسوی سراب . چه گشته میقات تسع بامر حق منتهی . ز ذلت امر یافت اله حق آگهی . چه لجه آمد بجوش غیرت ربّ الهی . نشست سلطان امر بعرض شاهنشهی . بدست حق بر فکند ز وجه ابهی نقاب . گشت ز شعشاع وجه کون و مکان پر ز نور . کرد سراقیل روح بامر حق نفخ صور .

صفحه 778

حشر من فی الوجود بعثر من فی القبور . بشر ما فی الصحف ما فی الصدور . نزل ما فی السماء برزما فی التراب . بعرض شد مستوی من هو یحیی العظام . بصور یحیی قلم دمیده روح القیام . بر آمد از انصعاق قلوب موتی تمام . مهلائناطقا بحمد ربّ الانام . مسیحا ناظرا بمن الیه اناب . چه کرد سلطان غیب قصد دیار شهود . نمود ربّ الاله بخاک راهش سجود . بچاکریش کمر بسته اله الوجود . غاشیه بندگیش فکند ربّ الجنود . بر کتف و شد دوان در آن مبارک رکاب . ز خرمن وجود وی بهر کران خوشه چین . گروهی از انبیا قبیلی از مرسلین . بحق کمین خادمش خدای روح الامین . چه ذره در ساختش شمس حق البقین . دیوک عرشی حقیر تر از ذباب . از قلمش منهمر بحر بیان موج موج . جنود الهام و وحی در کنفش فوج فوج . اهل خصائص ز وجد پریده بر اوج اوج . بسوی کویش دوان منجدین زوج زوج . ز شوق پر اضطرام ز وجد پر انجذاب . چه سدره هیکلش بحب شرر بار شد . ز جذبه عشق وی جهان پر از نار شد . چه آذرین طلعتش بجلوه نوار شد . ز نو بهار جمال زمانه گلزار شد . فتاد اندر قلوب ز نار عشق التهاب . شد دل هر قطره زوجه بحر حبور . زوجه هر ذره تافته شمس ظهور . لجه ظلمت بدل گشته بدریای نور . شد ز قوی و بدن پدید شور و نشور . روان قوم کفور فتاده در پیچ و تاب . خلق زبون با خدای بجنگ برخاستند . جنود کفر و شقاق صفوف آراستند . عجوزه شرع را بحیله پیراستند . هر آنچه افزود جهل ز علم و دین کاستند . بضدّ حق شد بلند بناح قوم کلاب . رؤس بغی و عناد اصول کفر و شقاق . نموده بر ضدّ حق بمنکرین اتّفاق . ز کین برافراشتند لواء جهل و نفاق .

صفحه 779

بلند شد بر فلک ز قوم باطل نفاق . بر آمد اسیاف ظلم بدست قهر از قراب . شدند قوم عزیز بچشم عدوان ذلیل . ز بیشان شد بلند صوت نحیب و عویل . دماء اهل بها به تیغ کین شد سیبل . شدند بیش از شمار روح مکرم قتیل . شد ارض هر مز و بوم ز خون پاکان خضاب . شود بحور ار مداد و گر شجرها قلم . و گر زند دست خلق بدهر سرمد رقم . نیاید اندر شمار یک از هزاران ستم . ز ظلمهای عباد ز جورهای امم . که دست این خلق کرد بیوم حق اکتساب . هر آنچه شد بیشتر بغی و عناد عباد . عنایت و فضل حق گشت و مادم زیاد . چه پر شد اقطار ملک ز ظلم اهل فساد . رحمت حق شد محیط بکل من فی البلاد . بکیفر هر گناه داده هزاران ثواب . بصرف مظلومی آن ملیک ذوالاقتدار . نموده بر ظلم حق صبر و سکون اختیار . داد بسطان حلم قلوب را اضطراب . گلشن و گلزار شد آتش و دود و شرار . عذب شد اندر مذاق زهر عذاب و عقاب . بحسن اخلاق کرد عباد را تربیت . ز روح الطاف داد قلوب را تسلیت . بجوهر حب نمود افنده را تقویت . بدل شد از فضل وی به تهنیت تعزیت . زهر بلا شد چه شهد بکامها مستطاب . ز بس زعیم قلم چه غیث هاظل مدام . بحر بیان رشح شد بر افنده خاصّ و عام . شدند اهل بها جوهر تقوی تمام . شهیر شد نامشان چو شمس بین الانام . چنین کند فضل حق ز بین خلق انتخاب . شه سریر قدم قریب پنجاه سال . که بود فی کلّ حین تحت عذاب و نکال . نمود بر نصر امر قیام فی کلّ حال . چه در زمان ظهور چه در لیال جهال . چه روز وصل و

حضور چه گاه هجر و غیاب . نشد دمی منقطع بیان سلطان عصر . چه در سلاسل بسجن چه بر ارائک بقصر . بحور آیات وی فزون شد از حد و حصر . ز اوج افلاک گشت مرتفع اعلام نصر . شدند ساجد شمس بر آن معلی جناب . از آن سپس کامر حق بخلق اثبات شد . تمام عالم غریق بحر آیات شد . عیان زهر مشرقی اشعه ذات شد .

صفحه 780

در لمن الملك حق داد قضایش جواب . زبهر فصل الخطاب پس از کتاب کریم . ز فجر میثاق حق بیوم عهد عظیم . دمید شمس مضیی بامر حق قدیم . ز سدره غصن ذات بدست غصن قویم . بجست فرعی رفیع زاصل قدیم انشعاب و چون ثمر سدره گشت ز غصن اعظم عیان . ریخت از آن اصل روح . یافت از آن فرع جان . بحور الهام و وحی شمس علم و بیان . یافت بر اورنگ وصل کاف بنون اقترانه . جست در افلاک نور مهر بمه اقتراب . چه غصن اعلائی حق مظهر آثار شد . جمالش از نور وجه لامع و نوار شد . فؤادش از روح وحی قلم ذخار شد . غصونش از فیض امر حامل اثمار شد . شد بجمیع شئون ز سدره ناب مناب . بامر رب القضا رسید حین الزوال . کتاب مبدء نهاد چه شمس رو در مال . فغاب روض الظهور و غیض بحر الوصال . واسترت بالسحاب طلعت شمس الجمال . وغش وجه النهار ظلم حزن عجاب . چه از سماء قضاء بامر رب المعاد . دمید صبح فراق رسید سال شداد . برآمد آفاق را دود سموم از نهاد . شمس سماء وفاملیک عرش و داد . جست ز فجر ظهور بغیب ذات اغتراب . چه کرد شمس قدیم ز فجر ابهی صعود . برق فنا زد شرر بقلب من فی الوجود . بلند شد از زمین بر آسمان آه و دود . شد زخان قضا تیره فضای شهود . طیور دلها شدند بر آتش غم کباب . ز سدره المنتهی چه منقطع شد حنیف . بر آل ابهی گریست چشم وضع و شریف . بدر بقا چون هلال ز فرط غم شد نحیف . چهره اوراق گشت برنگ برگ خریف . زعین اغصان نمود بحور دم انصباب . فتاد در طور قدس ز نار حزن اند کاک . هیکل روح القدس جامه جان کرد چاک . حضرت روح الامین . ریخت بسر تیره خاک .

صفحه 781

کشتی خورشید گشت غرقه بیحر هلاک . شد فلک از کهکشان چاک نیلی ثیاب . درین فزع کآسمان گریست خون بر زمین . برآمد از بحر و بر فغان بچرخ برین . تباه شد حال علم سیاه شد روز دین . چه قلب اهل بها مجمر مهر مبین . ز نار هجرانه شه پر از شرار و لهاب . درین بلائی شدید که محترق شد نهی . شمس علیا شدند ز غصه همچون سهی . بامر رب القدم حضرت عبدالبها . اغنی فرع رفیع سدره المنتهی . نمود از فجر عهد طلوع چون بدر تام . بنصرت امر حق نمود از جان قیام . رحیق مختوم را گشود مشکین ختام . دمید روحی جدید ز فضل بر خاص و عام . مشام جانها شنید شمیم گل از گلاب . چه مشرق شمس عهد گرفت تابندگی . ظلام آفاق شد بدل به رخسندگی . مرده جهان یافت باز ز روح حق زندگی . دمید بدر شهود ز مطلع بندگی . بگردش آمد ز نو کاؤس صهبای ناب . نشست چون رب عهد بکرسی عهد بر . صیت جلالتش چه شمس شد بجهان معتبر . ساحل آفاق گشت پر از تلال گهر . زقعر بحر بیان بموج فضل و هنر . ریخت زبس هر کنار لؤلؤ و در خوشاب . ای شده آفاق جان روشن از اشراق تو . شمس امکان خجل ز فیض انفاق تو . بحور حب موج زن بقلب عشاق تو . جز به ثبوت و رسوخ به عهد و میثاق تو . نیست کسی در دو کون ز قهر یزدان مصاب . غی تو ای شاه عهد شاهد معبود کیست . جز که بسودای تو ای شه جان سود نیست . مظهر حق لایزال در همه عالم یکی است . در بر احباب تو عدوی ناچیز چیست . بجز دو مشت استخوان درون چرکین جراب . خدای ما را سزاست سپاس بی حد و مر . که بسته بر بندگیش چون تو خدائی کمر . شکر که گشت آشکار مجد پدر در پسر . بحق که بی بهره است ز قلب سمع و بصر . کسیکه در حق تو زندم ار اریاب . ای آنکه محجوب شد دلت ز انوار حق . بحیرتی کز فروغ چون دمد اثمار حق . کی عجب است از زغصن سر زند آثار حق .

صفحه 782

نیافت جانت نصیب ز بحر اسرار حق . چون مکس نحل راست شهد مصنع لعاب . ای متعالی بذات ز مدح و وصف و ثنا . توئی ملیک بقا عباد عبد فنا . در کف افصال تو است کنوز عز و غنا . نعیم بالزر وجه اگر کنی اعتنا . جحیم لرزد ز خوف اگر نمائی عقاب ای دو جهان شرزه شیر درین مهیمن مصاف . بمخلب تو اسیر هزار عنقای قاف . دهی بیکنائیت کون و مکان را کفاف کعبه قدمت بود موحدین را مطاف . باب عطایت بود محترمین را متاب . ای رخ دلجوی تو نور بصر روح سمع . وی بفروزندگی چه شمع ما بین جمع . ز نار حب بهاء مدام لرزان چه شمع . باحترق فؤاد ز دیده ات رشح دمع . همی چکد بر کنار بسان لعل

مذاب . ایکه گر از بحر جود قطره احسان کنی . شبنم نابود را لجه عمان کنی . ز جلوه ات ذره را چه مهر تابان کنی . بدست تأیید خویش اگر تو پزان کنی . شگفت نه گر حمام چیره شود بر عقاب . شها منم ذره تو پر بها شمس عهد . رسد بظلت کجا طائر ورقا بجهد . گر نظری از عطا کنی برین طفل مهد . چه منج نخل از ثنا فشانم از کام شهد . بریشم آرم ز طبع چه کرم فراز رضاب . بس است ورقائنا خمش که جف القلم . بر آر دست دعا بر آسمان کرم . بطلّ عبدالبها ز فضل ربّ القدم . طلب کن از بحر خلق برای خود نیز هم . فضل فزون از شمار فیض برون از حساب مهیمن مالکا بذات یکتائیت . بمظهر اسم ربّ که شد بجان فانیت . بمشرق شمس عهد بغصن قدمائیت . بفرع قدس رفیع بیدر نورائیت . که خلق را ده نجات ز ظلمت احتجاج . ورقا شهر رجب ۱۳۱۳ . وله . اینکه می بینید یاران سدره نار است نار . ای نوای روح بخشا نغمه یار است یار . عیسی کو تا شود زین روح قدسی فیض یاب . موسی کو تا بر آرد نغمه آنست نار مشتعل .

صفحه 783

گشت از شعاع روی جانان ترک جان . پر شد از مشکین شمیم جعد دلبر هر دیار . عاشقان وجه در هر کوه گروه اندر گروه . اشتران مست در هر سو قطار اندر قطار . سینه های عارفان چون بحر اعظم موج زن . قلبهای عاشقان چون جعد جانان بی قرار . خلوت انس است و ندروی وصال اندر وصال . گلشن وصل است و اندر وی بهار اندر بهار . صد هزاران نغمه خیزد از بن از هر موی من . چون کنم با یکجهان صوت و صدا صمت اختیار . چون کنم مستور سری را که یزدان فاش کرد . چون نمای مخفی امری را که حق کرد آشکار . کرده در شعاع معنی شمس اعظم رخ نهران . گشته انوار عیان و خه خدا را پرده دار . قلزمی بینم باسرار حقیقت موج زن . مسزقی بینم با آثار هویت نور بار . گشت ظاه پادشاهی در لباس بندگی . . کرده معشوقی طریق عاشقی را اختیار . با رعایا گشته سلطان حقیقی همنشین . کرده خورشید الهی قمص ماهی مستعار . جذبه های روح بینم همچو انوار شمس . جلوه های قدس بینم همچو امواج بحار . آمد از هر جلوه بیضاها معنی در ظهور . ریزد از هر موج دریاها لؤلؤ بر کنار . چیست یارب این مشعشع طلعت ابهی ظهور . کیست یارب این مهیمن حضرت ذوالاقتدار . وافسوسا عالم معنی برون است از خیال . ای دریغا پرده غفلت فزون است از شمار . گوش کو تا درنیوشد زمزمه یزدان پاک . چشم کو تا باز بیند چهره پروردگار . دیده میگوید که لم اعبد الها لم اره . دلبر از غیرت گزد لب کز جمال شرم دار . چند گویم بس کن ای ورقا تو از اسرار دوست . چند گویم لؤلؤ جان پیش این کوران میار . هیچ بینی عارفی بر عهد حق ثابت قدم . هیچ بینی عاشقی در مسلک حب استوار . با چنان شرطی که مقصود است در میثاق ربّ . هیچ می بینی کسی بر عهد و پیمان پایدار . در میادین یقین ای عارفان کوی کومرد صدق . بهر اثبات وفا ای مردمان کو مرد کار . این بود راه نجات ای عارفان امرحق . این بود شرط وفا . ای عاشقان روی یار .

صفحه 784

فرقه مخمود و گسلان از خمار بیهشی . جوقة مخمور و سکران از شراب افتخار . محتجب قومی باخبار از که از ربّ الجنود . معترض جمعی بنحوی بر که بر پروردگار . وای بر این قوم غافل این نفوس محتجب . اف برین افهام ناقص وین عقول مستعار . . با کتاب عهد و اقدس وین نصوص واضحات . میسزد آیا روایت میرد از اختیار . بر کتاب عهد حق ثابت شوید ای دوستان . تا شوید از فیض ابهی کامیاب و کامکار . با توکل نرد حق تفویض باید گشت و رفت . از جلال و جاه و ملک و مال و عزو اعتبار . هر که زین دنیای دانی رست باشد اهل دین . وانکه او از خویش فانی گشت باشد مرد کار . در امور اندیشه کن ایجان که باشی راست رو . راستکاری پیشه کن ایدل که باشی رستگار . جامه جان را بکن با آب تقوی شستشو . آینه دل را نما پاکیزه از زنگ و غبار . عرصه مادو منی جائی است پر خوف و خطر . نار کین و دشمنی ناری است پر دود و شرر . از منیت کار خاصان سر بسر گشته تبه . وز عداوت روز عالم سر بسر گردیده تار . قوتی شاید که زائل گردد این ما و منی . همّتی باید که خوامش گردد این دود شرار . جز بدکر خیر مگشائید ای یاران زبان . تا نماند غیر ذکر خیر از ما یادگار . چونکه بحر فضل حق فرمود عفو از ما سلف . زین سپس باید زمالاینبغی جست احتذار . ای گروه بوستان وصل در صیف و شتاء . ویگروه طائفین حول در لیل و نهار . در ریاض عهد حق بر غصن میثاق اله . بشنوید این نغمه جانسوز از این ورقاء زار . قرب دریائی است موج افتتانش بیحساب . وصل گلزاری است خار یست امتحانش بیشمار . قرب وجه ربّ شما را شد حجایی بس عظیم . فیض وصل حق شمارا گشت سدی بس کبار .

بر درید این پرده را با قوت ربّ القوات . بشکنید این سدّ بتأیید اله الاقنادر . مقصد از اهل الهی چیست ای اهل خرد . معنی میثاق جبود ای گروه هوشیار . از پس چهل سال در ظلّ الهی تربیت . آدمی کز حق شود غافل بود ادنی الحمار . در دل و در دیده اهل حقیقت ای عزیز . حق بود مشهور و پیدا همچو مهر نور بار . چیست حقّ ذاتی بنفس اقدس خود مستوی . کیست ربّ نفسی بذات قائم خود برقرار . بحر علم و حکمتش بر اوج فطرت موجزن . فارس فرمان او بر مرکب قدرت سوار . نور او نبود ز ضوء هیچ شمس مقتبس . علم او نبود ز رشح هیچ بحری مستعار . فجر امکان را از انوار رخس روشن ضیاء . گلشن جانرا ز انوار خوشش خرّم بهار . ای عجب در فقر ایقان ما گرفتاران را وهم . در میان روز روشن ما و چارشام تار . روز دیدار است چندین آه و افسوس و دریغ . فصل گلزار است تا کی غفلت و خواب و خمار . دوحه تقدیس ربّ را موسم حاصل رسید . سدره توحید حقّ را آمد ایام شمار . مژده باد اهل حقیقت را که از تأیید روح . در بهی مینودرخت ایزدی آمد بکار . سدره ابهی نهان گشت از نظر ما را ولی . با هزاران جلوه شد در غصن اعظم یادگار . فضل این عصر است در هر دم الوف اندر الوف . فیض این عهد است در هر آن هزار اندر هزار . موسم و صیف آمد و بگذشت هنگام ربیع . پر شد از اثمار گوناگون جمیع شاخسار . با دو صد لطف و صفا از تابش خورشید صیف . گشت آون از درختان میوه های آبدار . ذوق جان کو ای رفیقان مشعر وجدان چه شد . تا چشد طعم بقا زین میوه های خوشگوار . بهر درک این عطایا کو فوادی مستحقّ . بهر شکر این مواهب کوشکوری حق گذار . مقصدی در پیش داریم ای عزیزان بس عظیم . همتی شایان آن باید کنون بردن بکار . مقصد و مقصود ما اصلاح اهل عالم است . واتحاد و اتفاق کلّ اهل روزگار . همتی باید معادل با قوای بیکرانه .

غیرتی شاید مقاوم با جنود بشمار . کوششی باید فراوان چون ریاح واصفات . جوششی باید نمایان همچو امواج بحار . با سلاح علم و حکمت در میادین بیان . کردمی باید تقابل هر تنی با صد هزار . کاش میبودیم واقف بر تواریخ قدیم . کاش میگشتیم عارف بر امور کردگار . ای دریغا غافلیم از موج بحر امتحان . بیخبر بنشسته ایم از روز رزم و گیر و دار . از خیالی بیحقیقت نوگروهی بوالهوس . یوسف مصر جلالت را همی خواهند خوار . این بود ای دوستان شرط وفا و مردمی . این بود ای عارفان رسم وره آموزگار . عهد ستوار الهی را چرا گیریم پست . فخر نورای معانی را چرا خواهیم تار . غفلت مابین که در دریای پر موج و فتن . مینمائیم از کف ملاح سلب اختیار . بنده چون از سایه یزدان تواند شد بدر . کی فقیر از ظلّ سلطان غنا جوید فرار . جز بتأییدات این ملاح غلام قدیر . کی رسد این کشتی از بحر حوادث بر کنار . ناشر آثار عزّت کیست جز این ذوالجلال . رافع اقلام قدرت کیست جز این شهریار . جلوه توحید حقّ زین مشرق آید در ظهور . نفعه تقدیس ربّ زین روضه جوید انتشار . حافظ دین خدا که بود بغیر از این وجود . ناصر امر الهی کیست جز این نامدار . کشوری بی شاه کی در ملک گردد منتظم . هیکلی بی قلب چون در کون یابد پایدار . لایزال انوار را بوده است از مطلع طلوع . لم تزل افلاک را بوده است بر مرکز مدار . بی وجود قائمی کی امر حق گیرد قوام . بی قیام شاخصی چون سایه ماند بر قرار . کیست جز عبدالبهاء روحیفده ای بندگان . قائم اندر بندگی امر حقّ لیل و نهار . این چنین شاهی که او را خواند حقّ ربّ الوجود . گشته بر باب عبودیت عبیدی خاکسار . چند ورقا بشمری نعماء حقّ را بهر خلق . موج این دریای بی پایان نیاید انحصار . قطره کی احصا نماید و سعت بحر محیط .

بنده چون گوید ثنای حضرت پروردگار . برپر از آفاق و انفاقی اگر خواهی بکن . بگذر از گفتار و کرداری اگر داری بیار . و قصیده که در تهنیت عیدین پنجم جمادی الاولی یعنی مبعث حضرت اعلی و ولادت حضرت عبدالبهاء سرود مشهور و متداول میباشد و بدین ابیات شروع شد . ابهائیان بشارت کامشب دو عید اعظم . از فضل ربّ ابهی توأم شده است با هم . عید سعید مبعث امشب بفرّو شادی . با جشن مولود گشته است هر دو منظم . اصل مظاهرامر با فرع جسته پیوند . بدو مشارق وحی با ختم گشته توأم . نوری که بود فاتح در فجر عزّ اجمال . در عرش قدس تفصیل گردیده باز خاتم . الی . دارد عظیم قدری این لیلده مبارک . زاید منیر بدری این ساعت مفخّم . تابنده شد در این لیل شمس الشمس اعلی . زاینده شد درین فجر ربّ النفوس اقدام . شد نور های غیبی بر طلعتی مصوّر . شد روحهای غیبی در هیکلی مجسم . در پاس اول شب شد نقطه مشیت . لامع چه مهر تابان از امر ربّ اکرم . در انتهای این لیل عبدالبه الف دار . از نقطه یافت تفصیل در مهد عهد اقوم . الی . شاها در این شب عید از

جلوهٔ جمالت . بزم وصال ما را فرخنده ساز و خرم . یارب بحق آنان کامشب ز وصل شادند . مهجور طیر خود را بخشا رهائی از غم . ام القرون اعصار باد این سعید ساعت . ربّ الدهور ادوار با این شب مفخم . ایضا ترجیع بندی است حاوی نه بندی مشتمل ده بیت و اولش اینست : ز ناقوس حرم برخاست آواز . که باب مشرق الاذکار شد باز . جهانی تازه دیدم کز هوایش . در آمد طایر روحم به پرواز . گروهی دیدم از اهل حقیقت . به منهاج طریقت گشته انباز . عجب راهی است این وادی که آن را . نه انجامی بود پیدا نه آغاز . رسیدم در مقام قدس محمود .

صفحه 788

شنیدم نغمه از گلشن راز . سرم از عشق جانان گشت پر شور . دلم با یاد دلبر گشت دمساز . سحر در مطلع الفجر حقائق . تجلی کرد آن محبوب غماز . مبارک طلعتی در کسوت ملک . ولکن از شئون ملک ممتاز . من اندر طلعتش حیران که ناگه . ز ناقوس حرم برخواست آواز . بهاء شد مستقر بر عرش اعلی . تبارک شأنه ثمّ تعالی . و نیز ترجیعی دیگر بنوع مذکور اولش این است . سر نهادیم در بیابانش . گرچه ره نیست سوی پایانش . بوالعجب عالمی است عالم عشق . که بجان بازی است بنیانش . ترک سر گوی دست از جان شوی . وانگهی پا بنه به میدانش . یارب این نامه را چه مضمون است . که بخون در نوشته عنوانش . برده ام پی باین معما لیک . نتوانم نمود تیانش . قاصدی کو که آید از بر دوست . تا دل و جان کنم به قربانش . جمع شد خاطر م که میشنوم . بوئی از طرهٔ پریشانش . از وصال رخس ندیده نصیب . مبتلا گشته ام بهجرانش . سرّ حق تا بکی نهان ماند . بر که ظاهر کنم بر اعیانش . قذاتی امر ربّی المختار . و بدا شمس و وجهه النور . و نیز ترجیعی هفت بند و هر بند حاوی نه بیت در بیان هفت وادی و اولش این است .

در سرم افتاده سودای طلب . میدهم جان در تمنای . طلب . میروم اندر پی مطلوب خویش . واله و شیدا بیدای طلب . تانکوئی ترک سر نتوان نهاد . در بیابان فنا پای طلب . ای بسا بیچارگان آوارماند . روز و شب در تیه هیمای طلب . ای بسا کاندرا امید صبح وصل . داده جان در لیل ظلمای طلب . فرخ آنکس کو صبوری پیشه کرد . در ره عشق و تقاضای طلب . خرم آن سایر که در بدو سلوک . مست شد جاننش ز صهبای طلب . گفت درویشی مجرد طالبی با دلی شیدا

صفحه ۷۸۹ ===

این صفحه ۷۸۹ مربوط بود به صفحه ۷۲۱ که به آنجا منتقل داده شد.

صفحه 790

و مثنویهای عدیده در نعت و وصف بعثت حضرت ربّ اعلی و ستایش عید رضوان و مکاتبه با برخی از احبّا و در علم کیمیا و غیرها و نیز غزلیات و قطعات و تضمینات و انواع اشعار از وی موجود میباشد منها قوله:
تنور الارض بنور ربی . و اشراق الوجه اذا تجلی . و روح سرّی بنور قلبی . دنی الیها لها تدلی . تبارک الله بهی جمالی . احد ظهوری صمد جلالی . صفات ذاتش همه معالی . شئون نفسش همه معلی .

ز منظر قدس بفجر اقدم . نظر در افکن بقطب عالم . که مستوی شد باسم اعظم . جمال ابهی بعرض اعلی ، حقیقت حق چه گشته ظاهر . تمام اشیاء شدند ظاهر . بیان عیان شد که گشت ظاهر . ظهور اخری ز غیب اولی .

چگونه گنجد مثال با وی . که اوست لیس کمثله شیئی . سوای حیرت ز هیچ رونی . رهی زمخلوق بحق تعالی . تو ذرّه فقر بملک فانی . ز حدّ تجاوز نمیتوانی . چگونه خود را ز خود رهائی . جز آنکه پوشی نظر ز کالا .

بجز شه عشق که میتواند . رهاند از خلق بحق رساند . نگر که حبش ترا کشاند . زوادی لا بشهر الا .

گرت تمناست مقام اعظم = در ا بطل علیم اعلم . قدیرا قدر قدیم اقدم . بهی ابهی علی اعلی .

بتار مویش نما توکل . زمهر رویش بجو تحمل . بذیل امرش نما توسل . بحبّ ذاتش بکن تولی .

شوی بقدسانی از تلاقی . صبا بگویش بقول ساقی . بیا بنوش از کئوس باقی . می محبت بعشق مولی .

همین نه ورقا بگلشن راز . شده بوصفت ترانه پرداز . بطور عرشی همه نواساز . بلحن ابدع بطرز والا .

ایضا : چشم بصیرت بگشا کز چه شدند این مردم . اعلاهم اسفلهم اسفلهم اعلاهم .

حشر شد و نشر شد و رجوع شد و بعثت آمد . گوی بآن مرده جان هی تو ز قبر تن قم .

پیوسته سلسلهٔ برزن . وخال و غم و شو . وارسته طائفه از اخ و اخت و اب و ام . باده زخم گشته رها لکن در میکده ها .
صفحه 791

جمعی سرمست ز می قومی پابست بخم . جمعی از نور بها . جسته ره علم و هدی . قومی از روی هوا گشته در این وادی گم . قحط رجال است آری منکه ندیدم باری . نه مردی در عالم نه علمی در مردم . اینکه تو دانش بشر . شرّ دواست اکثر . الصمّ البکم بین شاخ نمیخواهد و دم . مجتهد و شیخ و امام قاضی و شیخ الاسلام . اولیئک کالانعام بل بحقیقت بلهم . . قدسانی قدسانی باده ما سرشار است . میریزد و میریزد دسب برون کن از کم . ایضا . پرتو نور بها تافته در خانه ما . جای در خلوت جان ساخته جانانه ما . میچکد رشح وفا دمبدم از چشمه دل . کاز می عشق لبالب شده پیمانۀ ما . گشته از نفعه ما زلزله الساعة پدید . و تری الناس سکاری است ز میخانه ما . عارفان را چه خبر از ثمر ناری عشق . عاقلان را چه خبر از دل دیوانه ما . بولایت ز حوادث هله پروا نکنیم . ما چه شمعی و حوادث همه پروانه ما . آشنا تا شدم ای دوست بمهراء شدم . آشنایان جهان یکسره بیگانه ما . سر و سامان همه را سوخت در آن روز که دوست . آتش عشق برافروخت بکاشانه ما . تو که از جذبۀ ارباب جنون بیخبری . چه نصیحت کنی ای عاقل فرزانه ما . باز ورقا شکند توبه هشیاری را . شنود گر بچمن نعرۀ مستانه ما . می بینم و میگویم میدانم و میخوانم . من غایب و مشهودم . من ظاهر و پنهانم . آن را که تو میگوئی عمریست که میجوئی . گویم بعیان اویم دانم بیقین آنم . در سلسلهٔ اجساد مخلوقم مملوکم . در مرحلهٔ ایجاد خلاقم و سلطانم . موجودم و معدومم موصولم و محرومم . آسوده و مشغولم آلوده و عریانم . ای اول وای آخر ای ظاهر و ای باطن . در وصف توام گویا در درک تو حیرانم . سبحانک یا هو یا من هو یا هو . تقدیس تو ننمایم تنزیه تو نتوانم . هرچند که میجویم . هر چیز که میگویم . غیر از تو نمی یابم . غیر از تو نمی دانم . وه وه که چه حال است این . خوابست و خیالست این . یا نفی ضلالست این یا معنی ایمانم .

صفحه ۷۹۲ ---

ای طایر قدسانی وقت است که بر خوانی . لایشغله شأن عن شأن ز قرآنم - و بهمین مقدار از اشعار ورقا که برای نمونه ثبت کردیم اکتفا می نمائیم و از ثبت رساله های اثباتیه و جوابهائیکه در ردّ معترضین و مکاتبات مفیده اش با فضلالی این طایفه که بخطّ زیبای وی موجود است و از آنجمله نسخه از رساله نیکه در سال ۱۳۱۰ برای یکی از علمای شیخیه آذربایجان نوشت بخطّ نسخ زیبای روح الله در آخر نوشته کتبه الاحقر الارقاء روح الله بن ورقانی ارض الرّاء ۱۲ شعبان ۱۳۱۱ برای مراعات اختصار صرف نظر می نمائیم و از الواح کثیره که خطاب باو و برادر و پدر والاگهرش از قلم ابهی و از قلم حضرت عبدالبهاء صدور

یافت به ثبت لوحی از آثار ابهی قناعت میجوئیم و هو هذا . « **بسمی الناطق فی ملکوت الانشاء ان یا ورقا استمع النداء من مطلع الکبریاء المرتفع فی سجن عکاء انه لا اله الا انا**

والذي اقبل انه من الفائزين في ام الكتاب قل يا معشر الأمم الي من تهربون اليوم تالله قد ظهر مطلع القدم و بیده نبض العالم یداویه کیف یشاء و انه لهو العليم الحكيم قل هل تفرّون عن الذي جائكم بكوثر الحيوان اتقوا الرّحمن ولا تكونن من الذين كفروا بالله ربّ الارباب دعوا ما عندكم وخذوا ما اتى به الله مالک الرقاب فاعملوا بالیقین انکم لاترجعوا عما عملتم یاخذکم العذاب من كل الجهات و ترون اعظم مما رأیتموه من قبل كذلك ینبئکم من عنده امّ البیان طوبی لک بما تعزّدت علی الافنان بفنون الالحان فی ثناء ربک مالک الادیان انا سمعنا مانطقت به فی ذکرالله و ثنائه انه لا یقرب

صفحه ۷۸۳ ---

عن علمه من شیء یشهد بذالك كل عارف بصار و طویی لایك نشهد انه نصر امر ربّه و نطق بذكره بین العباد و ارسلنا فی سنین معدودات الواح تَضَوُّع بها عرف الرَّحْمَن فی الامكان قد توجّه الیه طرف الله اذ كان مقرّ العرش فی هذا السجن الاعظم و من قبله فی اراض اخري یشهد بذلك من ینطق بالحقّ انه لا اله الا انا المقتدر المختار فاشكر الله بما سمعنا هدیك و قبلنا ما انشأت فی وصف ربك مالک الایجاد عزّد علی غصن العالم بهذا الاسم الاعظم لیبتئنهن به اهل القبور و یتوجّهن الی هذا الافق منه اضائت الآفاق لا تحزنوا عن البعد انتم من اهل القرب یشهد مولی الانام انما البهاء علیک و علی من معک من الذین نبذوا الاوهام و اقبلوا الی مشرق الالهام .

دیگر از مشاهیر متقدّمین اهل بها در آن حدود **آقا سید مهدی دهجی** بسال ۱۲۶۸ فائز بایمان امر بدیع شد و در سنین اشراق انوار ابهی از افق عراق به بغداد شتافته منجذب گشته چندی طائف حول بود آنگاه مأمور به سیر و سفر و تبلیغ در بلاد ایران گردید و یار و اغیار را بانوار بارزه ابهی تلویحا و اشاره دلالت کرد و بعد از مهاجرت ابهی به ادرنه رفته چندی در جوار عنایت زیست و واقعات عظیمه حادثه آن ارض را حسب الامر به معاریف بایان ایران و عراق همی نوشت آنگاه مرخص و مأمور اقامت در بیت ابهی به بغداد گردید و باطاعت و اجراء دستور های صادره و مکاتبه با بلاد پرداخت و چندان بود تا موقعی که فتنه بغداد و مقدمات تبعید احباب شروع شده و اقدامات بیباکانه وی که موافق مصالح وقت نبود خود یکی از علل و موجبات فتنه مذکوره گردید چه که .

صفحه 794

احباب در یوم اوّل و دوم محرّم مراسم عید ولادت اعلیٰ و ابهی را کما ینبغی و یلیق مجری داشتند و مردم شیعه جاهل مقیم عراق خصوصا ملا های مغرض و نادانشان چندان پنداشتند که قصد این طائفه توهین به مراسم عزای مرسومه آنان است لذا شورش کرده فتنه نمودند و آقا سید مهدی خود از عراق به ایران گریخت و از نائره فساد بیرون ماند و در بلاد ایران پی در پی سفر نموده بین احباب به احترام تمام زیسته و در غایت احتیاط تبلیغ کرد و در سال ۱۲۹۰ در شیراز بود و دعائی برای حفظ و صون که از قلم ابهی صدور یافت، نسخه کرده به آحاد این طائفه داد که حرز خود نمایند و برای هر نسخه یک اشرفی طلا گرفت و افراد احبّا برای سیادت سابقه و احترامات روحانیه لاحقّه اش از او دعا گرفته تبرک و استشفای وصول بحوائج متنوّعه را اقتضا مینمودند و بلقب اسم الله المهدی که در الواح صادره ابهی بوی خطاب شد معروف و بنوع مذکور محلّ توجّه و احترام بود و بسال ۱۲۹۹ در عکا به محضر ابهی مشرف بوده مأمور سیر و سفر در ایران گشت و در آخر شهر ذیحجه وارد طهران شد و فتنه شهیره که در بخش سابق شرح دادیم برخاست و در ۲۸ ربیع الأوّل سال بعد دستگیر و حبس شد که او را با بیست و پنج تن دیگر از احباب در انبار شاهی انداختند و بعد از دو یا سه روز دیگر نه نفر همراهم ملا علیجان شهید ماهفروز کی مازندرانی را نیز از انبار کامران میرزا نایب السلطنه بیرون آورده در انبار شاهی حبس نمودند و بالأخره آقا سید مهدی در دوازدهم شهر صفر سال ۱۳۰۲ مستخلص گردید به ارض مقصود و زیارت محضر ابهی شتافت و بعدل نیز سفر در بلاد ایران نمود و برای مراعات احتیاط خود را بنام برادر زاده محترم دولتمند متوفایش سید علی اکبر نامید و بعد از غروب شمس جمال .

صفحه 795

ابهی از طراز اوّل مبلّغین و معّمین و محترمین بوده چنانکه در بخش لاحق می نگاریم اظهار موافقت و خدمت با حضرت غصن اعظم نمود و بر رؤساء نقض عهد و میثاق ردّ و اعتراض نوشته در بلاد ایران مسافرت کرد و در هنگام بناء مشرق الاذکار عشق آباد با احبّا مساعدت و موافقت کرده در دوش سنگ و خشت حمل کرد و بسال ۱۳۲۴ با حاجی میرزا محمود افغان از عشق آباد به عکا وارد شد و حضرت عبدالبهاء نهایت ملاطفت فرموده مکررا خدمات سابقه اش را یاد کردند ولی چون طمع داشت که حضرت عبدالبهاء اصغر نبات کریمات منوره خانم را باز دواج پسرش دهد و نه پسرش لایق و صالح بود و نه کریمه فاضله همسر چنان لثیم باقل میشد و مقصود سید معجب جاهل حاصل نیامد و دست برداشته تا نومید گشته بنای مرافقت و موافقت با مخالفین و ناقضین گذاشت و چندی با وی نصیحت و ملاطفت فرمودند و او خود را کسی پنداشته بیشتر مصرّ گردید تا بالاخره در سال ۱۳۲۷ پس از آنکه هفده سال در صف موافقین بوده در تقریر و تحریرات خود مخالفین ناقضین ردّ همی گفت در صف

نقض قرار گرفت و با اولادش از ناقضین شمرده گشت و در السن این طائفه مذموم شد تا سال ۱۳۳۹ در اطراف قصر بهجی عکا با ناقضین در غایت خمول و حقارت بسر برد و بسال مذکور در گذشت و بنام وی الواح کثیره از قلم ابهی و هم از حضرت عبدالها صدور یافت و این بیانات در بعضی الواح ابهی از ادرنه مسطور است: « ثم انقطع عن نفسک و عن ماسواک ثم عن نفوس المشرکین فانظر بطرف البدء الی آدم الاولی ثم من بعده الی یصل الامر الی علی قبل نبیل قل الله کلهم قد جائوا عن مشرق الامر بکتاب و صحیفة و لوح عظیم و او توکل واحد منهم علی ما قدر لهم .

صفحه 796

و هذا من فضلنا علیهم ان اتم من العارفین و کلهم بلغوا رسالات ربهم و بشرواالناس برضوان الله المهیمن العزیز القدیر و اخرجوا الناس من الظلمات الی النور و بشروهم بلقاء الله کما اتم قواتم فی صحف الاولین حتی اذا بلغ الامر الی وجهه العزیز المقدس المتعالی المنیر اذا احتجب نفسه فی الف حجاب لنلا يعرفه من احد بعد الذي کان ينزل علیه الآیات من کل الجهات و ما احصیها احد الا الله ربک و رب العالمین فلما تم میقات الستر اذا اظهرنا عن خلف الف الف حجاب من النور نورا من انوار وجه الغلام اقل من سم الابرة اذا انصعقت اهل ملاء العالین ثم سجدت وجوه المقرین الی قوله الکریم و رکبنا السفینته باسمنا ثم لجریناه علی البحر باسمی العزیز المقتدر الجمیل و حفظناه بقدره من عندنا و حفظنا الذین رکبوا علیها الی ان وصلوا الی ساحلة فی مدینة الی شهر اسمها بینکم ان اتم من العالمین و کنا فیها اربعة اشهر لثامتوات بما رقم فی الواح عز حفیظ و فی تلك الشهور ماراونا احد من الذین هم کانوا فیها لامن اعلیهم ولا من اسفلهم و کان الله علی ذلك شهید و علیم و ما ذهبنا الی احد و ما توجهنا الی نفس اظهار السلطنة الله و امره و ابلاغاً لقدرة الله و هیمنته الی ان دخلنا فی هذا السجن البعید الخ . و در لوحی دیگر در جواب عریضه اش که شکایت از سرقت نقودش و از ورود توهینی به بیت اعظم در بغداد نموده چنین مسطور است: و انک انت لاتحزن عن شیء و عما ورد علیک بعدی فاصبر ثم اصطر ولا تکن من المضطربین کما سرقوا منک ما کان الا من زخارف الملك و ینبغی لمن سرّ فیها.

صفحه 797

و انک انت کن فی طهر عظیم قدس نفسک ثم طهر ذاتک ثم نور قلبک عن کل ماسوی الله ربک و رب الخلائق اجمعین فاسئل الله بان یرزقک ما ینقطع عنه ایدي السارقین ولن یتغیر بدوام الله ولن یعقبه الفناء ولن یمسه ایدي المشرکین الی قوله الکریم ثم اعلم بان هذا لیس اول و هن نزل علی بیتی و قد نزل من قبل بما اکتسب ایدي الظالمین و سینزل علیها من الذل ما یجری عنه الدموع عن کل بصر بصیر كذلك القیناک ما هو المستور فی حجب الغیب و ما اطلع علیه احد الا الله العزیز الحمید . و دیگر از معاریف متقدمین ملا مهدی خویدکی ملائی مشهور به قدس و تقوی بود چنانکه هفت سفر از یزد بزیارت مشهد رضا و مشاهد متبرکه عراق عرب رفت و در ایامی که صیت حضرت مبشر اعظم از شیراز برخاست به جستجو بر آمد و با برخی

از مومنین مکالمه کرد و ایمان یافته به تبلیغ پرداخت و در وطن نشر امر بدیع نموده عدّه را مهتدی ساخت و در سنین اشراق ابهی از عراق بعنوان زیارت با قافله زوّار یزدی عازم گشت و در بغداد از آنان جدا شده خود را به دکان شاطر رضا اردکانی رساند و بواسطه او بمحضر ابهی وفود حاصل کرد و کام جان و دل یافت و بصدر لوح منیع مفتخر گردید و حسب الامر به یزد برگشت و با جهانی شادمانی بخویدک وارد شد و زوّار مذکور بعد از مراجعت به یزد شهرت دادند که ملا مهدی در بغداد مانده به کربلا نرفت و در مدّتی قلیل نزد اهالی بنام بابی مشهور شده مورد تعرّض و جور و یغمای اهالی و بالاخص حکمرانان یغماگر گردیده از دخول در گرمابه عمومی ممنوع گشت و همینکه حاکم و ضابط جدید میشدند او را بدین نام دستگیر کرده حبس مینمودند و جریمه میگرفتند و در سال 1300 حاجی ابوالحسن امین .
صفحه 798

اردکانی در یزد بود و از طریق خویدک به کرمان میرفت و ده یوم در قریه مذکوره میهمان ملا مهدی شده عازم کرمان گشت و این خبر بسمع ابراهیم خلیل خان حکمران یزد رسیده مأمور فرستاد آخوند را به یزد کشیدند و نماینده اهالی خویدک در در محضر حکمران حاضر شده چنین اظهار داشت چون حاجی ابوالحسن از رؤساء بابیه مبالغی کثیر از نقود برای بایان خویدک آورد باید حقّ حکومت را نیز بدهی و ملا مهدی هر قدر تبیین و تأکید نمود که این اقوال از مفتريات است و حاجی فقط یک تن از خدام امر ابهی است و از زاد و راحله نیز چیزی نداشت در سمع طمع حاکم نشست و سه روز آخوند را توقیف کرد و بالاخره مبلغ سی و سه تومان گرفته رها کرد و در سال ۱۳۰۶ هنگامی که آقا میرزا علی محمد ورقا در یزد بود بعزم ملاقات ملا مهدی و احباب به خویدک رفت یکماه در خانه ملا مهدی ماند و اجتماعاتی پر شور انعقاد یافت و خبر در شهر شهرت یافت و ملاها نزد حاجی معذل السلطنه حکمران رفته سعایت کردند و او مأموری چند به خویدک فرستاد ورقا را از خانه ملا مهدی بشهر بردند و نیز حاجی عبدالرحیم قناد را ملا مهدی تبلیغ کرد و او پس از تحمل جور و جفای بسیار مهاجرت به عکا نمود و عائله اش دچار تنگدستی و مشقت ماندند و ملا مهدی بشهر رفته آنان را بخویدک برده چندی مهمانی و پذیرائی نمود تا آنکه ایشان را روانه عکا نمود و امثال اقدامات و امور مذکوره سبب شد که جمعی از اهالی خویدک بشهر نزد میرزا سید علی مدرّس رفته از آخوند شکایت کردند و او حکم قتل وی را نوشت و مردم او را از دخول حمام عمومی منع کردند و حمامی چون با وی دوست بود شبها وی را به حمام راه می داد و او در عین بلیات و خطرات مذکوره منجذبت شد و جمع کثیر را تبلیغ نمود و بالاخره .

صفحه 799

در نهم شوال ۱۳۱۸ بنوعیکه در بخش سابق نگاشتیم در سنّ شصت سالگی با شش نفر دیگر در یزد بشهادت رسید دیگر از مشاهیر بهائیان یزد حاجی محمد ابراهیم (حاجی مبلغ) بن حاجی عبدالرسول تاجر معروف شیرازی الاصل ساکن در یزد که اخّ الزّوجه حاجی سید مهدی افنان بن حاجی میرزا حسنعلی خال اصغر حضرت اعلی بود و پس از تکمیل علوم ادبیه نزد آقا میرزا محمد تقی از مجتهدین صف اول یزد تحصیل فقه و اصول نمود و مجتهد بوی اجازه اجتهاد داده بجهت کمال ثقه که باو داشت در عقبش به نماز ایستاده اقتدا کرده نماز بجای آورد و لی حاجی معاش از طریق ملائی را قبول نکرده به تجارت که پیشه پدریش بود پرداخته تاجری معروف به علم و تقوی و عبادت و ثروت گشت و بسال ۱۲۸۰ در اثر تفحص و تعقیب اقبال و ایمان آورد و مشتعل گردیده به تبلیغ برخاست و در سال ۱۲۸۳ به شیراز رفته همّت به نشر امر بدیع نهاد و با وفور دانش و قوت ایمان و شدت تأثیر و حسن تقریرش آقا سید محمد حسین و و آقا میرزا ابوالحسن افنان را مهتدی ساخت و عدّه کثیری را بشماره این فئه بیفزود و نهضتی در شیراز تولید نمود و مهممه و قال و قیل در اهالی افتاده نزدیک بدان بود که شورش و فتنه برپا شود .

استاد علی اکبر معمار شهید یزدی در بیان کیفیت شهادتش چنین نوشت . همینکه در محضر جلال الدوله نفوس سبعة را حاضر مینمایند و چهار نفر از علماء خلف پرده جالس شده و جلال الدوله از هر یک سؤال مینموده و اقرار بهائی بودن آنها را از ایشان میگرفته و علماء در خلف پرده اقرار ایشان را استماع نموده فتوای قتل ایشان را از روی یقین میدادند جلال الدوله از جناب ملا مهدی سؤال مینماید که ملا مهدی توهّم بابی هستی میفرماید پنجاه سال است میگوید نمیترسی باین جرئت اقرار مینمائی تو را می کشند میفرماید آرزونی سوای این ندارم همه وقت از خدا خواسته ام که این ریش سفید خود را فی سبیل الله بخون خضاب نمایم میفرماید جسدت را با تش می سوزانند میفرماید مصداق احادیث ائمه هدی ظاهر می شود .

و **آقا علی اکبر معمار شهید شهید یزدی** که شرح حال و کیفیت شهادتش را در این بخش و بخش لاحق می آوریم چنین نوشت. بعد از وقوع رزیه عظمی و قتل شهدا جناب حاجی هم به مشاد تشریف میبرند و در منازل احباب پنهان بوده اند اشرار ملتفت شده در صدد اخذ ایشان بر می آیند احباب لابد شده ایشان را از بیرون وارد تفت مینمایند در خانه جناب آقا کریم که از احباب است منزل میدهند چون جناب آقا کریم از جمله کسانی بوده که قبل از تصدیق و ایمانش اکثری از نفوس از او حساب میبرده اند و بعد از تصدیق ترک لوطی گری نموده با حکم الله عامل بوده حاجی سید حسین هم یکی از الواط تفت بوده مطلع میشود که جناب حاجی در خانه آقا کریم است بحکومت محل اطلاع میدهد حکومت فرستاده جناب حاجی را اخذ مینمایند و او هم به شاهزاده جلال الدوله این فتح نمایان را بشارت می دهد شاهزاده امر مینماید که ایشان را روانه شهر نمایند آن پیر مرد ضعیف که سن مبارکش از هفتاد متجاوز بود با غل و زنجیر سوار بر استر نموده پاهای مبارکش را از زیر شکم استر می بندند خبر ورود حاجی که به شاهزاده میرسد هر قدر سرباز که در یزد موجود بود مع بالا بن و شیفور همه را مسلح و مکمل جلو جناب حاجی میفرستد و اکثر خلق هم جهت تماشا از شهر بیرون می آیند دیگر حق عالم است که آن یوم چه افعال از اهل ضلال صادر شد.

صفحه 801

و یداً و لساناً چه از آن ارازل و اشرار بروز نمود خلاصه با ساز و نواز و دستگاه تمام او را وارد بلد نموده و به ارگ حکومت برده وارد محبس نمودند و او را مفقود نمودند لکن از بعد معلوم شد که روزی طرف عصر جناب شاهزاده با چند نفر از خاصان خود به عزم تفرج از شهر بیرون می رود و جناب حاجی شهید را هم بطور خفا از شهر بیرون میبرند بامر شاهزاده ایشان را بر اسبی سوار می نمایند شاهزاده قدری با جناب ایشان صحبت میدارد و بعد بایشان میگوید شما مرخص هستید بروید حاجی هم همین قسم سواره بامر شاهزاده عزم مراجعت مینماید همینکه چند قدمی دور میشود شاهزاده شجاع تفنگی بطرف حاجی خالی مینماید و سایرین هم باو تاسی نموده هریک تیر گلوله بر او میزنند و این شجاعت و بسالت را در صفحه روزگار بیادگار میگذارند و بعد از تیر گلوله انداختن او را بضر بقداره و شمشیر پاره پاره مینمایند بعد از مدتی بعضی از اجزاء و اعضا را از احباب یافته دفن می نمایند.

صفحه 802

لاجرم به یزد برگشت و قیام به نشر هدایت کرد و حاجی میرزا حسنعلی و حاجی میرزا سید حسن افغان کبیر و ابن خالشان را مهدی ساخت و اعمال و احوالش شهرت یافت و آقا میرزا محمد تقی مجتهد مذکور وی را طلیده جویای احوال گشت و او بنوع نقل قول مطالب و مسائل بدیعه القا نمود و مجالس مذاکره و مناظره متوالی شد و مجتهد اعتراضاتی چند اظهار داشته احتیاج خویش را به مطالعه کتب و آثار بمیان آورد و بدین بهانه آنچه از کتب نفیسه نزد حاجی نشان داشت گرفت و در مجمع پر جمعیت روضه خوانی امر به تطهیر ظرف چایش نمود و حکم به تکفیر و به بهائیت تشهیر کرد و با تنی دیگر از مجتهدین فتوی قتل.

و من از اولیاء الله محسوب خواهم شد چنانچه در حدیث قدسی وارد شده « یقتلون و یحرقون الی آخر الحدیث اولیئک اولیائی حقاً » پسرهای ایشان هم حاضر بوده اند شاهزاده میگوید پسر های تو انکار مینمایند میفرماید از خوف تلف شدن جان انکار مینمایند بای هستند و در حین شهادت مربع بر روی زمین جالس شده کارد بخنجر مبارکش که میکشند فی الفور دو دست خود را نگاه داشته زیر گردن و خونها را بر صورت و ریش مبارک بمالد و حمد و شکر الهی را بجا میآورد و بعد از صعود روح پر فتوح نفته بر آن جسد مبارک ریخته آتش میزنند تا آن معجزه که امم قبل من غیر شعور از انبیاء سلف طلب مینمودند و در ایام الله مشاهده نمایند و آنچه در قرآن مجید مذکور است « قالوا ان الله عهد السینا ان لا تومن برسول حتی یاتینا یقر بان تا کله النار » الی آخر القول ... شخصی از محبوسین میگوید که بجهت تقصیری در حبس بودم که این حضرات بای را وارد محبس نمودند و چند روزی با ایشان هم زنجیر بودم تا یوم آخر که فردای آن حضرات را شهید نمودند آن شب آخر چون قرار شده بود که مرا هم از حبس برده چوب بزنند و نسق نمایند بسیار حالم پریشان و مشوش بود در آن شب آن پیر مرد با رفقای خود صحبت مینمود و اظهار سرور و بشاشت میفرمود که رفقا منزل نزدیک شده درین چند قدم مبادا سستی نمائید و همه اظهار بشاشت و سرور مینمودند حالاتی از ایشان دیدم که مصیبت و خیالات خود را فراموش نمودم سن جناب ملا مهدی شهید از هشتاد متجاوز بوده اخلاق و صفات حمیده ایشان زیاده از وصف و تعریف است اقل مکرر بخدمت ایشان مشرف شده ام.

نوشتند و لاجرم حاجی دیگر نتوانست در یزد اقامت نماید و بمحضر ابهی در عکا شتافته درک زیارت نمود آنگاه به بمبئی رفته بماند و از مجتهد مذکور مطالبه کتب خود همی کرد و او نه کتب و نه قیمت داد و حاجی تفصیل مکالمات و اعتراضات مجتهد را بمحضر ابهی نوشت و لوح شهیر « قَلَّ الْآيَاتُ نَزَلَتْ » که این جمله در آن مسطور « قال این الجنة والنار قل الاولى لقائى والاخرى نفسك یا ایها المشرك المراتب » صدور یافت و نسخه نزد مجتهد ارسال نمود و بغض و عنادش تا آخر الحیات باقی ماند و حاجی تقریباً یازده سال در بمبئی به تجارت و هم بخدمات در سبیل این امر مشغول شد و ثروت خطیره بیندوخت آنگاه عودت به یزد کرد و با مراعات حکمت و احتیاط بزیست تا در سنّ قریب به هشتاد بدار باقی انتقال یافت و نامش در الواح الهیه حاجی مبلغ مسطور است . دیگر میرزا احمد نوه عبدالرضاخان پیشکار محمد علی میرزا بن فتحعلی شاه حکمران که سر بر افراخته چندی با دولت مقاومت و مقابله کرده عاقبت مقبوض و مقتول گشته جوانی منجذب به سیر و سلوک بوده در لباس اهل طریقت درآمده درویشانه از یزد عزم مسافرت به هند نموده سالی چند به سیر و ریاضت پرداخت آنگاه عودت به یزد کرد و از آنجا به کاشان رفته ازدواج نموده اقامت گزید و پس از ارتفاع نداء حضرت مبشر اعظم منعطش و متجسس و مفتش بوده و سیاح او را به مشهد نزد ملا عبدالخالق یزدی رهنمون گردید و چون بدانجا شتافته ملاقات کرد ملا عبدالخالق که امامت و جماعت داشت با کمال احتیاط وی را بملاقات آخوند ملا صادق مقدس رساند تا مؤمن شده به کاشان برگشت و با حاجی میرزا جانی دمساز و همراز کرد و در خانه اش تشرّف زیارت حضرت باب اعظم رسید و بعداً که عدّه مومنین فزون گشت و بلیات و .

تعرضات پی در پی وارد گردید و انبوه مردم بخانه اش ریخته بردند و ریختند و او خود مخفی و مصون ماند و چهل شبانه روز بدینطریق گذرانید و خود را از ورطه هلاک بیرون کشاند و بسوی انوار جمال ابهی که از افق عراق اشراق داشت در بغداد 1274 شتافته مجاورت و در محضر مبارک تقرّب یافت و در آنجا دانست که همسفرش از کاشان که از یکدیگر تقیه میکردند نیز بایی بوده در بغداد نیز بشغل شعر باقی مشغول گردید و از دلباخته گان جمال ابهی گشت و بیود تا موکب ابهی مهاجرت فرمودند و بعد از متجاوز از دو سال بعزم زیارت ادرنه تا اسلامبول رفت و در آنجا لوح مصدر بهذه ورقه الفردوس که حاوی امر تبلیغ و تبشیر بود رسید و لاجرم بسمت آذربایجان برگشت و بلباس درویشی بانجام وظیفه پرداخت و به طهران و خراسان سفر کرد و به تبشیر ظهور من یظهره نمود و در فروغ ملا میرزا محمد با وی شدت و غلظت کرد زدند و دندانش را شکستند ولی اندکی بعد بمراجعه به بیان درک حقیقت کردند و پوزش جستند و ایمان آوردند آنگاه بقصد بغداد سفری طهران آمد و در کاشان بعضی از ملاها تحریک کرده وی را بدست صاحبمنصب سپاهی دادند که نیک فطرت بود و او را رها کرده و در بین طریق برخی از آحاد و عشایر که بایی بودند از وی پذیرائی نمودند و در کرمانشاهان مریض شده بغداد نتوانست برود و به سروستان فارس بیست و پنج سنه مقیم شد و در فتنه سال 1308 به تبریز رفته آنجا نیز اقامتش صلاح ندیدند و چهار سال در مینخ بماند آنگاه ره کاشان پیش گرفت و بالاخره بطهران آمد و عاقبت در قزوین در یکصد سالگی بسال هزار و سیصد و بیست هجری قمری وفات یافت دیگر حاجی ابراهیم بن ملا حسن مسئله گو در مسجد جمعه و مسجد ریگ و محترم و مکرم نزد ملاها و عامه .

اهالی بود و در سنّ متجاوز از شصت مؤمن و منجذب بامر ابهی گردیده بتمام همت تبلیغ نمود و جمعی کثیر را مهتدی ساخت و بنام بایی مشهور گشت و برخی از ملاها وی را تکفیر کرده فتوی قتل دادند و در محرم سال 1307 حسب تحریک بعضی از ملاها جمعی از اشرار وی را در میان انبوه ناس با زنجیر بسی زدند و توهین و تحقیر کردند تا آنکه فتنه سال 1308 برخاست و او در تفت بوده بعضی را تبلیغ کرد آنگاه به منشاد رفته به تبلیغ پرداخت و برخی از ملاها احوال ایمانیه و اقدامات دینیّه اش را نزد حکمران شاهزاده جلال الدوله سعایت کردند تا روزی بعد از واقعه شهداء عصر دهم شوال از سال مذکور سرگماشتگان خود را که شدیدالعداوة با اهل بها بود با همه غلام و سوار به تفت و منشاد فرستاد و در غاری که پنهان بود جسته به منشاد آوردند و مأمور مذکور بضرر لگد دهانش را پر از خون نمود و چوب بسیار زده بشهر کشیدند و حاجی با جلال الدوله با قوت

قویه روح تکلم در اثبات امر ابھی کرد و شاهزاده وی را در منزلی مخصوص نگهداشت و زوجه آن پیر مظلوم نزد افنان و بهائیان شتافته سعی در استخلاص کرد و به سه تن از اروپائیان که یکی مدیر تجارتخانه جدید التأسيس و دیگر هلندی و دیگر صاحبمنصب انگلیسی بود التجا بردند و آنان نزد شاهزاده رفته متعهد تأدیه هزار تومان شدند که پیر مظلوم را رها کند و او متعذر شد که چون مخرب دین اسن ملاها شورش میکنند و با اصرار آنان اطمینان داد که با مشورت ملاها صبح روزی دیگر نتیجه را خبر دهد و آنان مترصد بودند که صبح فردا مبلغی بیشتر دهند و آن مظلوم را خلاص کنند و بواسطه ملا بهرام از اجبای پارسی خبر بحاجی میرزا محمد تقی و کیل الدوله افنان رساندند و او از ایشان اظهار تشکر کرده گفت هر قدر شاهزاده بخواهد میدهم تا ملای .

صفحه 806

مظلوم را نکشد و همینکه صباح بعد هر سه اروپائی نزد حکمران رفتند جواب گفت که او را روانه اسلامبول کردم ولی در همان روز گذشته که چهاردهم شوال بود بهنگام عصر چنانکه در بخش سابق شرح دادیم با مأمور مذکور و جمعی سوار بخارج بلد در صحرائی مزرعه محمودی مابین قلعه اسدان و صدرآباد برده چند عدد اشرفی از مسکوک بدستش داده روانه کرد ولی از عقب هدف گلوله ساخته شهید نمودند و امر داد یکی از تلهای ریگ را حفر نموده جسد را با لباس پنهان کردند چنانکه محل معلوم نشد و پسرانش پس از تفحص و تجسس بسیار فقط کلاه زیر عمّامه پدر را در آن صحرا یافتند و سنّش در هنگام شهادت در حدود هفتاد بود و صورت زیارتی صادر از قلم حضرت غصن اعظم عبدالبهاء چنین مسطور است « وهتکه و فتکه ایادی العدوان و سفکت دمه علی الثری و اذافته سم الردی و قطعته اربا اربا فیا طوبی لک من هذه الشهادة الکبری الخ . . و از متبلغین وی در یزد آقای سید ابوالقاسم گیوه فروش که واقعه وارد بر وی را در بخش سابق ضمن فتنه سال 1308 در یزد نگاشتیم شهیر در تقوی و عبادت فیما بین مسلمانان بود و برای حسن عقیدت و ارادت که بحاجی ملا ابراهیم مذکور داشت و همینکه دانست از این فتنه میباشد بصدد تحقیق برآمد و حاجی او را تبلیغ و هدایت نمود و مردم یزد چون حال بدانستند عده به قدس و ایمان و اخلاصش اکتفا کرده مؤمن شدند و از مخلصین و معروفین در امر ابھی شمرده شد تا چون واقعه شهادت شهداء سبعة بسال مذکور واقع شد ظالمی با کله قند که خریده در دست داشت بر فرقتش چنان .

صفحه 807

کوفت که سر بشکست و خون بریخت و بخانه رفته مدّتی ملازم بستر شد تا در گذشت و ظالم مذکور از مستخدمین حکومتی جلال الدوله بود و برای اختلاف در مقدار قیمت یک زوج گیوه که خواست از آن مظلوم بخرد برآشفته مرتکب جنایت گردید دیگر آقا محمد رضا از اهل قریه محمد آباد تاجری دولتمند و فاضل و شاعرو منشی و خوشخط نیک اخلاق و متنفذ و محترم در یزد بود و در ریعان جوانی در حدود سال 1298 ایمان بامر ابھی حاصل نمود و بصرق مال و بذل همت به تبلیغ و خدمت پرداخت و خانه اش را محلّ تبلیغ و منزل مسافرین و مبلغین قرار داد و برادرش آقا علی و دیگر خویشان خود را هدایت کرد و عده را بساحل معرفت بدیعه وارد ساخت و صیت عقیدتش در یزد و اطراف پیچید و اندک اندک شراره عدا و نایره بغضا سر بر کشید و در همانحال بعلت قوت ایمان و و ثروت و قدرت و ریاست محض ترفیه بهائیان معدود قریه حکمرانی آنجا را اختیار کرد و در اعلاء و افشاء امر ابھی اندک اندیشه نکرد و بنوع آزاد و صریح همه جا گفتگوی دینی در میان آمد و برادرش نیز ضلبط قریه شد و ملا علی اکبر پیشنماز و واعظ را تبلیغ کرد که بر فراز منبر بی پروا اثبات و افشا نمود و احباب در احتفالاتی که بخانه آقا محمد رضا آراستند با صوتی رفیع تلاوت آیات و مناجات کردند چنانکه تا مسافتی دور بسمع مردم رسید و سادات قریه که معروف به جسارت و شرارت بودند بخصمیت برخاستند و نیمی از اهالی را با خود متفق ساختند و مدّتی آقا محمد رضا مقاومت و کشمکش نمود ولی سادات بدستگیری صدرالعلما و غیره از علمای یزد حکم قتل وی را از میرزا سید علی مدرّس و شیخ محمد تقی مجتهد .

صفحه 808

سبزواری گرفتند و حاجی سید جواد از رؤساء قریه برادران سید باقر و سید عرب و دیگر سید اسدالله از اشرار الواط سفاک شهر را و عده مبالغی زر و سیم داده بریختن خون وی مبعوث کردند و آقا محمد رضا در آن ایام بصدد عروسی و ازدواج بود و هنگامی که از بازار بخانه اش میرفت سه تن شریر مذکور در درب دریند قرب بازار محمد علیخان خلف مسجد امیر چقماق که

نزدیک بخانه خودش بود از عقب وی را هدف گلوله ها کرده از پا در آوردند و این واقعه هنگام ظهر روز دوم ذیحجه سال ۱۳۱۰ واقع شد و حکمرانی یزد در قلمرو ظلّ السلطان و میرزا محمد وزیر یزدی نائب الایاله بود و حین غسل و کفن و دفن جسد غرقه خون هجوم اشراش شده بنای رزالت و بی احترامی خواستند و حکومت واقع شد و برادران شهید و مردم قریه نیز رسیدند و جسد را محترماً بخانه اش برده در جوار خانه دفن کردند و روزی بعد مجلس تعزیت و تذکر بسیار با شکوهی در شهر فراهم نمودند و اهالی قریه در تلگرافخانه مجتمع شده تلگرافات عدیده به طهران و اصفهان کردند و تجاری که با آن شهید سر و کار داشتند حاکم چون همگی فریفته حسن اخلاقی بودند مساعدت نمودند تا حکم از طهران و اصفهان به مجازات مفسدین و اشراش رسید و قاتلین مخفی شدند و حاکم خانه سید جواد جمال مذکور را که محرک قتل بود و گریخت خراب کرد و جواسیس گماشت و سعی در دستگیریشان نمود و وعده ها داد و بالأخره سید باقر نام رئیس قاتلین را در چاه خانه یکی از پیشمازان پنهان یافته دستگیر کردند و در اثنا که نزد حکومت می آوردند بضرر گلوله مقتول ساختند و حاجی سید جواد چندی فراری .

صفحه 809

و متواری گشت و عاقبت بدست حکومت افتاده محبوس و مضروب و مجروم و مرخص شد و خانه او و برادرانش در محمد آباد خراب و ویران گردید و بالجمله آقا محمد رضا در هنگام شهادت سی سال داشت و نبذۀ از اشعارش چنین است : سَجّوا یا مشارق الانوار . هَلَلُوا یا مطالع الاسرار . که عیان شد جمال شمس ظهور . عالم از روی اوست پر انوار . البشارة که آن بت طناز . برده را برگرفت از رخسار . عالم از مقدمش گلستان شد . گشت امکان ز چهره اش گلزار . باد آرد شمیم جعد حبیب . یا رسد کاروانی از تاتار . تاری از زلف او بچنگ افتاد . پاره کردیم سبحة و زنار . یار ظاهر ولی چه سود که نیست . چشم اغیار قابل دیدار . تا بکی ما بوهوم خود مشغول . و فنا ربنا عذاب النار . خوانده ام خلق را بحق هر دم . لم یزو هم دعای غیر فرار . آنچه باشد شفای هر مؤمن . لایزد ظالمین غیر خسار . گر کسی صاحب بصر باشد . کی کند نور شمس را انکار . چشم بینا از او کنید طلب . دیده جوئید یا اولی الابصار . تا ببینید جلوۀ مقصود . متجلی است بر در و دیوار . ما که مأمور دعوتیم از حق . از تو انکار هست و یا اظهار . گر تو را گوش استماع بود . بالخضوع الخشوع فی الاسحار . خیز و بردار یک قدم از شوق . بیساط الهیان بگذار . این سخن هست چون شوی واقف . ذکر یاران بمشرق الاذکار . مژده یاران رسید یوم لقا . گشت ظاهر جمال غیب بقا . و بعد از آقا محمد رضا برادران و اعقابشان در امر ابهی نمایان و درخشان بودند خصوصاً آقا محمد حسین بن آقا علی مذکور که بواسطه عمّ بزرگوار در صغر سنّ وارد امر ابهی شد و اشتعال و انجذاب یافت و بزیارت بعکا شتافته چندی در جوار .

صفحه 810

عنایت آقامت کرد آنگاه حسب الامر قریب دو سال در حجرۀ تجارت افغان در بیروت ماند و دو بار دیگر نیز بمحضر ابهی رفته زیارت نمود پس عودت به ایران کرد و هنگام شهادت عمو چنانکه نوشتیم حاضر بود و بعداً مهاجرت برفسنجان کرد و در مزرعه توق آقامت جست و دچار تعرض و خطر از طرف اهالی گشت و چون شیخ محمد تقی مجتهد محرک فتنه و فساد شد ناچار با چند تن از احباب فرار به کوهستان نموده متواری و مخفی گشتند و مدت دو ماه رهسپار در کوهسار گردید و بعداً مسافرتهای پی در پی برای نشر امر ابهی کرده موفق بخدمت شایان گشت و او نیز طبع شعر داشت طایر تخلص مینمود و نبذۀ از اشعارش چنین است :

« بهار موهبت خرّمی به بستان داد . رموز عشق بیاد هزار دستان داد . چمن قبای عبودیت بقا پوشید . ز حسن طلعت گل زینتی به بستان داد . شقایقش که دلیلی ز هر حقایق بود . گشود چهره و تبریک عید رضوان داد . ز شاخ سرو خروشی ز قمریان بر خواست . ولیک داد سخن بلبل خوش الحان داد . شهی که گشت مکین بر اریکه توحید . بیک نظاره بجسم جهانیان جان داد . چه باز مهر وصالش ز شرق عهد دمید . بذره منزلت آفتاب تابان داد . لوای فضل و عطا مرتفع نمود چنان . که مور را ز کرم حشمت سلیمان داد . سزد که حضرت یعقوب نوشد آب حیات . چه جای یوسف او در چه زنخدان داد . در ابتدا از رهش جان بسی فدا کردم . دوباره باز زمرجان لب مرا جان داد . حکایتی است که از حکمتش بسی عجیب . بطره تاب و بطایر دل پریشان داد . » ایضا : « از گلشن الهی آمد بهار دیگر . بلبل زند تغنی بر شاخسار دیگر . در ساز عشق مطرب بنواز صوت شهنواز .

صفحه 811

کامشب شراب ساقی دارد خمار دیگر. آن یوسف عمانی در مصر وحدت آمد. بگرفت زین بشارت دلها قرار دیگر. یکباره رخ برافروخت از شرق داربائی. کامروز نار عشقش دارد شرار دیگر. در بوستان خروشی از قمریان بر آمد سروی کشیده قامت در جویبار دیگر. در ابتدا فکندم سر در مصاف عشقش. آیا شود که سازم ایثار بار دیگر. ترکیب لفظ طائر دلکش بود ولیکن. آن گوهر معانی دارد عیار دیگر. «دیگر حاجی شیخ زین العابدین ابراری والدش میرزا محمد رضا در یزد از اهل علم و صاحب محراب و منبر بود و پیوسته از این طائفه هنگام فتن و تعرضات اهالی حمایت میکرد و لوحی از قلم ابھی در حق وی صدور یافت و شیخ زین العابدین بسال ۱۲۴۴ در بلد مذکور متولد شده نشو و نما یافت و تحصیلات ادبیه فارسیه و عربیه کرده فقه را نزد ملا محمد مجتهد اردکانی تلمذ نمود و معروف بعلم و فضل و قدس و تقوی گشت و در مدرسه معروف بمصلی صفدر خان به تدریس علوم دینیه پرداخت و امامت جماعت کرد و او خود کیفیت فوز بایمان بدیع و حیاتش را در امر ابھی بدین طریق نگاشت چون پدر را ایام حیات باخر رسید حقیر را بحضور طلبید و به قبول ظهور جدید ترغیب و در تحقیق مطلب تشویق نمود اتفاقاً حاج میرزا محمد علی طیب که از پسر عموهای حقیر بود از مشهد به یزد وارد شد و بعد از چندی اقامت که به دیار خود مراجعت کرد چند جزوه از مکاتیب خطی وی که بسیار خوش نوشته شده بود جا ماند و بدست حقیر رسید از مطالعه آن جزوات دانستم که این کلمات را در هیچ یک از کتب اسلامی ندیده ام لذا با برادر همسال خود آقا میرزا عبدالحسین کشف راز نمودم و از مؤلف آن.

صفحه 812

پرسیدم چون برادر مزبور از خیال پسر عموی مذکور مطلع بود از راه قیاس و تصور گفت شاید مال بابی ها باشد بار دیگر بر آن جزوات نظر و در کتابخانه محفوظ نمودم در خلال این احوال جمعی از منسوبین امی که از اعزّه و محترمین بودند با حقیر گرم معاشرت شدند و کمال محبت بنمودند در پرده پاره مطالب میگفتند و زمانی از شیخ احسائی میسرودند وقتی ذکر حضرت اعلی مینمودند اشک اشتیاق بر رخسار میریختند و سید رشتی را از مؤمنین بنقطه بیان مینمودند حقیر را بخاطر رسید که والد مرحوم از مجالست سید رشتی با نقطه اولی اشاره نموده و از مراتب ارادت آن عالم فاضل بر آن جوان تاجر صحبت میفرمودند توجه بتذکر پدر حقیر را منقلب نمود و حالات منسوبین مضطربم ساخت بطوری بی اختیار گفتم چرا کشف راز نکنید و مطلب را ابراز ننمائید شما که به زهد و ورع معروف و به اداء نماز شب مشهورید اینگونه نفوس قطعاً بابی نخواهید بود زیرا بابی ها تارک واجبات و عامل منهیات اند حال شما را بخدا اگر خبری دارید مرا مطلع سازید زیرا در این مورد از مرحوم والد دصیت دارم یکی از آن منسوبین که نهایت احترام را بایشان مینمودم گفت که این جمع که به سلیقه شما عابد و در زعم شما زاهدند بایند و از بندگان آن سید جلیل آنچه در ترک واجبات در باره ما شنیده اید صرف بهتان است و عاری از صدق و برهان باری رشته سخن دراز و باب بحث و گفتگو باز شد ولی عمر جمعی کوتاه بود و نتیجه قطعی حاصل نگردید تا روزی میرزا علی اکبر نام که از آشنایان بود پاکت و بسته امانتی تسلیم حقیر نمود کاغذ مرسول.

صفحه 813

شیخ احمد پسر شیخ جعفر کرمانی بود در کاغذ نوشته بود (شنیدم طالب حقی لذا این کتاب و جزوات را برای شما فرستادم که مطالعه کنی) کتاب بیان فارسی بود از قرائت آن ظهور امام روحی له الفداء یقین حاصل شد ولی آن جزوات دلیل بر وصایت صبح ازل بود و یکی از آنان ردّ بر بر جمال قدم بود درین جزوه صبح ازل یاوه سرائی کرد و ههرزه درائی نمود دانستم که فحش و بهتان رویه عاجزان است و دلیل بر عجز از برهان باری سه سال حال بدینموا گذشت تا جوانی از طلاب که حاشیه ملا

عبدالله در منطق میخواند از حالم باخبر شد و حقیر را بخانه حضرت شهید محمد آبادی حاجی شیخ محمد رضا ارائه طریق کرد در این مجلس بخدمت حضرت حاجی میرزا حیدر علی و میرزا اسدالله اصفهانی رسیدم صحبت شروع شد عرض کردم در حقیقت نقطه اولی روحی له الفدا شکی ندارم لذا صحبت حصر در شنلسائی حضرت بهاء الله و صبح ازل شد روز دیگر با حضرت شیخ صادق که از اهل فضل و کمال بود وارد صحبت شدیم چون سمنند سعادتیم بکمند بهائیت افتاد حضرت حاجی میرزا حیدر علی ما را وداع فرمود و بجانب شیراز رهسپار غرض در فراغت از محراب و منبر بحضور حاجی شیخ صادق رسیدم و از آثار و آیات زیارت مینمودم تا روزی در خانه حاج مذکور درک خدمت حضرت ورقا و سید میرزای افغان را نمودم جناب افغان پاکتی مرحمت فرمودند در آن دو لوح که یکی عربی مفصل و دیگری فارسی و مختصر که از حضرت بهاء الله بود زیارت شد در لوح فارسی میفرمایند «در این ایام ناله و حنین منابر در ایران.

مرتفع چه که از برای ذکر و ثنای حقّ جلّ شأنه وضع شده حال محلّ و مقرّ معرضین مشاهده میشود دانستم که وقت امتحان است بر خود حتم کردم که کلمه بر زبان نرانم ولی خیلی مواظب بودم که مبادا در ارکان امانت خللی وارد آید و احبّاء نیز کمال مراقبت را میفرمودند و معاشرت نمینمودند غافل از اینکه حبّ جانان در دل عاشقان پنهان نشود و روح دیانت با حبّ ریاست مجتمع نگردد لذا بی اختیار تعرّض معرضین را جواب میدادم و ملامت معرضین را مقاومت میکردم ملا حسن طالب که از ائمّه جماعت بود بر نقطه اولی روحی له الفداء تعرّض کرد جواب سخت دادم (این آخوند کی بود که میگفت تا من در بین خلق هستم امام نباید ظهور فرماید)

اصرار جمعی از منسوبین را در تبرّی از امرالله انکار کردم باری در این ایام چند تن از علماء بیغرض که مرجع عامّه بودند فوت نمودند ریاست به شیخ حسن سبزواری و فرزندانش منحصر گردید جلال الدوله حاکم یزد شد رؤساء شرع و عرف در پی جمع زخارف افتادند و بقتل عامّی و عارف اقدام نمودند شهر ضوضاء شد و فتنه و غوغا برخاست عارف بالله ملا علی سبزواری شهید شد استاد مهدی با سه نفر دیگر در بند افتادند حاجی ملا مهدی را با دو پسرش مغولوا از خویدک به یزد آوردند آقا علی اصغر را طناب انداختند ملا باقر ملا باقر و میرزا علی اصغر و میرزا حسن را شهید نمودند استقامت میرزا حسن که جوانی نوزده ساله بود قیامت کرد و فریاد هل من ناصر ینصرنی عارف سبزواری عبره للناظرین شد و در همین حال علماء مجلس آراستند و مرا در آن مجلس خواستند که بر قتل حاج شیخ صادق رقم زدند در صدور .

حکم مذاکره کردند و در کفر و ایمان او مشاوره نمودند من سکوت نمودم و در وادی حیرت مبهوت شیخ سبزواری که رئیس العلماء بود گفت چرا سخن نگوئی و لاو نعم نمائی اسلام در خطر است و زحمت هزار ساله سید انام در هدر این چه جای خاموشی است گفتم اسلام در نهایت قوّت است و مراجعین آن در نهایت جرأت بطوری که خون هر بیگناه بریزند و با هر بینوا بستیزند امروز علماء اعلام و محجّجین اسلام که نائب امام و حافظین شریعت سید انام اند در عتبات عرش درجات حی و حاضرند و از این آشوب و خونریزی بی خبر خوبست اول حقیقت حال بر آنان مکشوف نمائیم و کسب دستور نمائیم تا آنچه را مأمور شدیم معمول نمائیم و علاوه من منظور را از قتل شیخ صادق نمیدانم اگر مقصود این است که یکنفر بایی کشته شود چه نتیجه و از همه این کشتنیا چه فائده و اگر میخواهید از بایی شدن مردم جلوگیری نمائید این ره که تو میروی به ترکستان است زیرا این شخص معروف بفضل و تقوی است وقتی کشته شد بیشتر اهمیت پیدا نماید و مردم را بسوی خود کشاند پس خوبست این هیئت قطع کند که هر کس بگوید فلانی بایی است او را تنبیه کنند و با متهّم محبّت و مهربانی نمایند تا مردم بطرفی رغبت نمایند و از سوء رفتار ما تشتّ پیدا نکنند این گفتار آتش حرص و غضب اهل مجلس را نشانید بطوریکه از کشتن حاج شیخ صادق منصرف شدند بعد از مذاکرات دیگر که آیا به عتبات بنویسند یا نه مجلس متفرّق شد باری در هر زاویه صحبت از کشتن بایی و بهائی است روی خلق باز و زبانشان دراز است کنایه میگویند در مجالس اذیت روحی میکنند علماء در فکر محراب و مسند و منبر و مسجد حقیر افتادند حقیر هم که خیال دیگر در سر و هوای دیگری مدّ نظر داشتم مصمّم هجرت .

شدم عزم خراسان نمودم و استخاره به قرآن کردم آیه عذاب آمد به شیراز تفأل زدم آیه « اذارکت الی الفلک فقل ربّ انزلنی منزلاً مبارکاً وانت خیر المنزلین » لذا آهنک شیراز شد مسجد و مسند را به برادر همسال سپردم با اندک لوازم سفر و مؤنه مختصر که از ارثیه مادر داشتم حرکت کردم و چون به شیراز رسیدم جز صد دینار دیناری نداشتم آنهم به سائلی داده شد لذا باحباب تحمیل نشدم با سرمایه توکل و بضاعت توسل عصری در مدرسه خان وارد شدم سماور آتش ریختم که پیرزنی وارد حجره شد نوشتن کاغذی درخواست کرد سه شاهی اجرت داد تهیه نان درست شد و عشا صرف گردید صبح هم برای زنی دیگر بایک عباسی اجرت کاغذی نوشتم و دانستم رزق را روزی رسان پر میدهد وقت ظهر مکاری بیست و چهار قران بدهی خود را که در راه قرض کرده بود آورد از مضیقه بیرون آمدم بعد از چند روز حضرت افغان بنده را بخدمت طلبید محبّت کرد شفقت نمود چهل روز در آن دیار بودم در شاه چراغ تربت والده و حرم حضرت اعلی را زیارت کردم و دو دفعه به بیت الله مشرف شدم در اواخر رمضان به بوشهر و از بوشهر به بصره و از بصره بطرف مکه حرکت نمودم زحمت راه زیاد است و مشقتّ تهیه زاد و توشه بی پایان گلیم زیر پا را فروختم و سرمایه اندوخته کردم که در مکه به کسب پردازم بلکه به شرف زیارت ارض مقصود

موفق شوم نشد لذا به کربلا رفتم و پیاده به نجف حرکت کردم به ادامه تحصیل پرداختم پنجشنبه و جمعه که ایام تعطیل بود کسب می‌کردم و مخارج روز تحصیل را .

صفحه 817

فراهم مینمودم بدین حال هفت سال در کربلا و نجف مشغول تحصیل بودم کسب فیض از مدرّس آخوند خراسانی کردم خیلی خوش بودم ولی از امر بی خبر کسی را نداشتم بعد از چندی شیخ محمد بابی را که بهمین اسم از یزد فراری شده بود پیدا کردم خلوت کردم از امر صحبت نمودیم اظهار بیخبری کرد و مرا به تقیه دعوت نمود که اینجا جای گفتار نیست پس از چندی میرزا محمد حسین اعتضاد الاطبا را زیارت کردم مسرور شدم با ایشان خلوت کردیم او خبر صعود و نقض میرزا محمد علی را بیان کرد عرض در سال ۱۳۱۷ روانه ایران شدم به طهران ورود کردم جز حضرات ابن اصدق و حاجی سید محمد افغان زیارت دیگران نائل نشدم عازم خراسان شدم و به فیض ملاقات احباء فائز گردیدم در مدرسه حجره درس باز کردم با جمعی طلاب وارد صحبت شدم موفق بایمان گردیدند لذا در السنه طلاب و علما شهرت یافتم روزی در مجلس روضه خانی آقای حائری رفتم بعد از ختم روضه ذکری از امر الله شد حائری فرمودند کتاب بهاء الله غلط است زیرا در کتاب ایقان لفظ مطبور ذکر شده طایر فعل لازم است و از لازم مفعول بنا نمیشود لذا لفظ مطبور مخالف استعمال است دانستم مقصودشان حقیر است الی آخر کلامه و شیخ جواب با احتمال سهو کاتب و نقض عبارت حجابا مستورا در قرآن داد و حضار مجلس بعضی مقبل و برخی متعرض شدند و بعد از آن مذاکرات هر چند مجلس درسش برپا بود ولی بعضی از طلاب بوی خبر رساندند که در حق وی مابین علما و طلاب گفتگو است و بعاقبت وخیم منجر میگردد و چاره جز تبری از این عقیدت ندارد و او جواب سخت گفت و بملاقات حائری رفته واقعه را بمیان آورد حائری گفت من نیز در حق سخنانی شنیدم و میل .

صفحه 818

دارم در این خصوص با تو صحبت نمایم و روزی دیگر وی را احضار نمود و جمعی از علما و طلاب مجتمع بودند و سید صادق قاتل حاجی محمد ترک حضور داشت و حائری به شیخ و حضار خطاب کرده گفت میخواهم تحیاتی بخوانم شما هم با من مشغول شوید پس نسبت باین امر سب و لعن همی گفت و یک یک از حضار با وی همدم شدند و چون نوبت بشیخ رسید تابی نمود و حدیث «لاتسبوا الدهر فان الدهر لله ولا تلعنوا المخلوقین فان اللعن یرجع الیه خواند و فیما بین او و حائری قال و قیل شد و او را بابی خواند و از مجلس بیرون رفت و بعضی از طلاب باو خبر دادند که بصدش میباید و حسب شور اهل بهاء ماوقع را بوالی رکن الدوله رساندند و او حکم داد سید صادق را دستگیر کرده بزنجیر نهادند و این واقعه مصادف با عید غدیر شد و ملاها به تهیه فتنه و فساد برآمدند چه هنوز چندی بیش از واقعه حاجی محمد ترک نگذشته بود و بغض و عدوان در قلوب ملاها می جوشید و حکمران سید صادق را چوب فراوان زده تبعید بکلات کرد و از طلاب باز خواست و منع از حضور در مدرّس حائری نمود لاجرم شیخ بالباس پيله وری شبانه بسوی قوچان گریخت و بهائیان حسب مصلحت حکمران کس فرستاده وی را به مشهد برگرداند و ملاها بانعقاد مجلس مناظره و محاجه با حضور نماینده حکومت تن ندادند و شیخ برای احتراز از وقوع فتنه ناچار به قوچان رفت و از این هنگام شروع بسفرهای تبلیغیه نمود از قوچان به عشق آباد آنگاه به بلاد قفقازیه پس به گیلان رفت و از آنجا حسب امر واصل از حضرت .

صفحه 819

عبدالبهاء بسال ۱۳۱۸ به مازندران شتافت و باز از آنجا به بلاد خراسان رفته عودت به مازندران کرد و مدتی در آن حدود سیر و سفر نمود و باز به بلاد خراسان رفته به مازندران برگشت و به طهران رفته مقیم شد و در مدرسه بهائیان به تدریس پرداخت و بالاخره حسب اراده بهائیان مازندران به بابل رفته اقامت نمود و به تعلیم و تدریس نونهالان مدرسه مشغول گشت و الی آخر الحیات بدین طریق در بابل و ساری زیست و از شدت ضعف پیری متقاعد و خانه نشین گردید و در سال ۱۳۵۵ در گذشت و عائله برجای گذاشت و در قبرستان ساری مدفون شد و در شأنش الواح متعدده از بیانات ابهی و حضرت عبدالبهاء موجود است دیگر آقا شیخ صادق بن حاجی محمد علی چاووش از ملاها و مقدّسین و مدرّس شفیعیه بود و نزد علماء متنفذین غایت درجه از عزت و حرمت داشت و ایمان خود را مکتوب کرده سبب تبلیغ و هدایت جمعی کثیر از علما و طلاب گردید و از آن جمله آقا سید ابوالقاسم مجتهد بواسطه او هدایت یافت تا آنکه متدرّجا بدین نام مشهور و بین خاص و عام معروف شد و از تدریس در

مدرسه مذکور باز ماند و مدت دوازده سنه خانه نشین گردید و خواهرانش که در مابین نسوان این فئه مقامات رفیعه روحانیه داشتند در خانه بشغل عبا دوزی پرداختند و امور معاششان اداره گشت و خواهر کوچکش بی بی زهرا در محبت و اخلاص نادرالنظیر بود تا قرب سال 1308 که جلال الدله حکمرانی گرفت ملاها شکایت و سعایت کردند که آقا شیخ صادق بخانه قرار گرفته با قوه علم و حسن اخلاق و لین کلام و معروفیت به تدین و تقدس مردم را اضلال مینماید و حکمران مذکور جمعی بگماشت وی را دستگیر کرده به دارالحکومه کشیدند و .

صفحه 822

چوب وافر زده رها نمودند و از اثر ضرب و رنج درگذشت و در آن هنگام قریب به هفتاد سال داشت دیگر آقا علی اکبر در ریعان جوانی بایمان بدیع فائز شد و با برادرش آقا هادی که نیز مومن بود مؤانس گشت و با آنکه والدشان شیخی متعصب معاندی بود و پیوسته نزد اهالی پسران خود را تشهیر و تدمیم میکرد بیم نموده لسان به تبلیغ گشودند و گوی از میدان خدمت در ربودند تا آنکه چنین تصادف نمود که علی اکبر نامی از اشرار یزد نسبت به میرزا زین العابدین بهائی مرتکب جفا و آزار شد و و میرزا زین العابدین به ابراهیم خلیل خان که از جانی ظل السلطان حاکم یزد بود تظلم کرد و حکمران تنی چند را پی دستگیری ظالم بفرستاد و آنان ظالم را جسته تعاقب نمودند و در حالیکه ظالم میگریخت آقا علی اکبر بوی رسیده بگرفت و تسلیم مأمورین داد تا نزد حاکم بریدند و گوش بریدند و رها کردند و ظالم به انتقام از میرزا زین العابدین و آقا علی اکبر قیام کرد و نخست نسبت بمیرزا زین العابدین اذیت و اماشی مرتکب شد که آن مظلوم خود را انتحار نمود و ثانیاً روزی در بازار علی ملاء الاشهاد آقا علی اکبر را گرفته بضر و لطم بر زمین انداخت و گزلك صارم ضخیم از جیب بیرون آورده بر سینه و پهلوی جوان سپوخت تا مردم انجمن شده ظالم را با گزلك خونین از سینه مظلوم جدا کردند و مادر و پدر خیر شده بیالین جوان شتافته وی را بخانه بردند و لدی الورد بدرود جهان گفت و حکمران مذکور چون بصدد قصاص از قاتل برآمد ملاها حمایت کردند ولی تلگرافا به ظل السلطان خبر داد و جواب قتل قاتل رسید لذا قاتل را سر بریدند و این واقعه در سال ۱۳۰۱ واقع شد و آقا علی اکبر در آنهنگام نوزده سال داشت دیگر حاجی ملا محمد علی از اهل قریه ده آباد سالها .

صفحه 823

در قریه مذکوره و در اردکان مقام امامت جماعت و قضاوت و ریاست داشت و هنگامیکه حاجی ملا باقر اردکانی را ملاها بنام عقیدت تعقیب کردند و به کرمان و بالأخره به کربلا رفت و حاجی را تعقیب و اخراج بلد نمودند و به عز آباد از بلوک رستاق رفت و تستر و تحفظ نمود و اهالی مجذوب علم و قدس و نطق او شدند و مواعظش شهرت یافت و اهالی را بتأسیس مدرسه و تربیت اطفال تشویق نمود تا مدرسه در قریه تأسیس گشت و حاجی خود سمت معلمی قبول کرد و سالی چند بدان اشتغال جست و بعلت عدم مناسبت احوال اهالی کتمان ایمان مود و دو تن را در طول مدت که یکی حاجی ملا محمد رضا عالم و فاضل و دیگر آقا میرزا اسدالله معروف بوزیر عز آبادی از اعزه بود تبلیغ و هدایت کرد و آنگاه واضحتر بناء نشر امر ابهی نهاد و اهالی ملتفت شده دلسردی و تعرض و مخالفت احترام نمودند و روزی در مجلس روضه خوانی شخصی قلیان از دستش کشیده بزمین زد بشکست و اهانت و تحقیر نمود و حاجی از مجلس برخاسته رفت و در عز آباد نماند و به شهر یزد آقامت گرفت و در خانه افنان آقامت کرده خود بمعلمی نوباوگان و پسرانش بشغل خبازی معاش گذرانند و مبلغی نقود گرد آورده سفر عکا کرده بزیرت ابهی رسیده و به یزد عودت نمود سالها به کتابت قرآن و آثار امریه و انشاء مراسلات و خبازی پسرانش بر قرار بوده کثیری را مهدی ساخت و نسخ عدیده از کتاب اقدس و غیره بخط نسخ زیبایش موجود است تا در 28 صفر سال 1309 که پنجاه کسری روز از واقعه شهداء ثمانیه گذشته بود در نیم ساعت از شب رفته برای خرید قند و چای بدر آمد و در حالی که برمیگشت دو تن بفتوی ملاها وی را در دهلیز خانه هدف گلوله .

صفحه 824

نموده کشتند و جسدش در نیمه شب به قبرستان بقعة الخضراء مدفون گردید و سنش در حدود هشتاد سال بود دیگر حاجی میرزا محمد افشار بن حاجی افشار تاجر ثروتمند صف اول یزد مردی صاحب دولت و املاک و نفوذ و معروف به درستکاری و معتبر نزد عامه اهالی بود و در حدود سال 1290 مؤمن به امر ابهی شد و در تبلیغ و سائر خدمات روحانیه همی سعی کرد و اخوانش حاجی محمد صادق و آقا محمد جواد و آقا محمد تقی را هدایت نمود و سفری به ارض مقصود رفته چندی در جوار عنایت کبری زیست و بعد از عودت بوطن مرکز تجارت خود را از یزد به شیراز انتقال داده سنینی چند آقامت جسته آنگاه به یزد

برگشته استقرار گرفت و در فتنه سال 1308 به قریه مهریجرده محلّ باغ و عمارتش فرار نمود ولی شاهزاده جلال الدوله حکمران بلد گماشتگان حکومتی فرستاده وی را به شهر آورد و مبالغی نقود گرفته او را رها نمود و خلعت نیز داد و بعد از اینکه اعمال قسیه و اخذ اموال مردم معزول و منکوب گردید و اهالی یزد در طهران استرداد اموال کردند حاجی به طهران شتافت و ظلّ السلطان از بیم اینکه مطالبه اموال نماید و موجب شدت و غلظت امور شود وی را خواسته زبان به ملایمت و تملق گشود و حاجی از جهت علو همت و فتوت صرف نظر از مآووق نمود و نزد اولیاء دولت چنین اظهار کرد که جلال الدوله از وی چیزی نبرده به یزد دعوت کرد و بعد از غروب شمس ابهی سفری دیگر به عکا کرده چندی در جوار فضل و الطاف بسر برده مراجعت کرد و الی آخر الحیات در مابین این طائفه می درخشید و خانواده از او برقرار ماند و کتاب اثباتیه مسمی به بحر العرفان در استدلال از طریق کتب مقدسه و اخبار مأثوره برای حقانیت امر اعلی .

صفحه 825

و ابهی که مطبوع و منتشر است از او میباشد دیگر حاجی آقا محمد علاقه بند بن حاجی عبدالرحیم تاجر یزدی در آغاز جوانی تقریباً بسال 1280 فائز به قبول امر بدیع گشت ولی از جهت ممانعت پدر و برادر مهتر محروم از معاشرت با احباب گردید لاجرم به مشهد خراسان شتافته با بهائیان مؤانست جست و استفاده روحانی کرده تکمیل عرفان و ایمان یافت و شائق و عازم سفر به ارض مقصود شد و با وجود ممانعت شدید پدر و برادر در عزیمتش تزلزل حاصل نیامد و بسال 1292 از یزد و اصفهان و همدان و ساوجبلاغ و موصل عبور کرده بعکا رسید و بمحضر اقدس ابهی ماثول یافت و پس از چندی به نوع مذکور مراجعت به وطن کرده شهرت بدین نام یافت و بسالی بعد حسب امر شیخ محمد حسن مجتهد وی را بحضورش برده چندان زدند که سر بشکافت و بدن مجروح و پر خون گشت و عزم هلاکش داشتند ولی حکمران یزد که پسر قاسمخان والی بود مفسده علما و اشرار را جلو گرفت و او را محافظت نمود و مجتهدین و اشرار از تعرض دست نکشیدند و پدر و برادر اصرار و ابرام همی کردند تا وی را به سفر مکه فرستادند و بعد از مراجعت از حج مدّت قلیلی مصون از تعرض بود و باز در سال 1279 شیخ محمد حسن مجتهد نزد ابراهیم خلیل خان حکمران سعایت کرده اکاذیب و مفتریات گفت تا وی را گرفته حبس کردند و بعد از اخذ نقودی نامحدود از پدرش رها نمودند و چون فتنه سال 1308 واقع شد بعلت اینکه خطر گرفتاری و قتل را بدیده عیان دید ایامی خویش را مختفی و پنهان داشت آنگاه با تحمل مشقات بسیار گریخته به کرمان رسید و به ناصرالدین شاه تلگرافات متوالیه کرد تا احکام شاهی به جلال الدوله صادر شد و او مجبور .

صفحه 826

به ملاطفت و استمالت گردید و حاجی چندان در کرمان بماند و اقدامات کرد تا جلال الدوله معزول گشت و مدّت اقامتش در کرمان یازده ماه طول کشید و در سال 1309 عودت به یزد نمود و در آن ایام اشرار یزد از جهت واقعات مذکوره جسارت یافته بصدد احباب بودند و بعد از غروب شمس ابهی در بجوحه وبا که روزانه جمعی از اهالی میمردند و مردم به مجالس روضه خوانی پرداختند و نهایت غل از احباب در دل داشتند تنی چند بقصد کشتن وی ریختند و چند تیر گلوله بسویش انداختند و پایش اصابت یافته مجروح گشت و از آن هنگام دل بر مهاجرت از وطن بسته و بسال 1310 به طهران رفته اقامت جست سپس در سال 1316 باری دیگر بارض مقصود شتافت و از طریق رشت و باکو و باطوم گذشته به مقصود رسید و ایامی در جوار فضل و الطاف حضرت عبدالبهاء بسر برده مراجعت به طهران نمود و فیما بین این طائفه میدرخشید تا در سال 1347 در گذشت و در قبرستان بهائی (گلستان جاوید) مدفون شد و الواح کثیره وفیره خطاب به وی از قلم ابهی و حضرت عبدالبهاء صدور یافت و او شرح واقعات ایامش و نیز دو سفرش به عکا و و مقابر مشاهیر و شهداء و بسیاری از امور تاریخیه این امر را نگاشته و به عین خطش موجود است و خانواده در امر ابهی بر جای گذاشت که بایمان ثابت و خدمات خالصه فائزند دیگر آقا میرزا محمد رضا طیب محترم و مورد توجه و اطمینان اهالی از اصحاب وحید شهید بود و پس از وقوع شهادت حضرت نقطه اولی مدّتی متحیر و متزلزل شد و چون زین المقربین به یزد رفت و آثار ابهی بدو رسانده تبیین نمود و در پرتو نور الهی قرار گرفت .

صفحه 827

و لوح طیب مشهور از آثار ابهی خطاب باوست و مصداق « طیب الذی شرب خمرحیی لقائه شفائه » شد و تا آخر الحیات به خلوص ایمان و خدمات روحانیه درخشید و در سن هشتاد در گذشت و نیز آقا میرزا محسن طیب و آن خال گرامش آقا میرزا

اسدالله و آقا میرزا علی و آقا میرزا جواد که وی را جمال ابهی آقا میرزا مدحت فرمودند دیگر از مشاهیر مؤمنین آخوند ملا رجبعلی اردکانی مذکور و آن خال عالی مقامشان که ضمن کیفیت شهادتشان در بخش لاحق شمه مینگاریم دیگر شاطر رضا اردکانی در ایام حضرت مبشر اعظم فتنز بایمان بدیع شد و خلوص نیت و قوت روحیه یافت و بنام بابی مشهور نزد اهالی گشت و مورد تعرض و تعدی متوالی گردید چندین بار دستگیر و حبس حکومت شد و از چنگ اعدا رهایی حاصل کرده مدتی در کوه و صحرا و اطراف قری بسر برد و چون خبر قیام ابهی در عراق عرب به سمعش رسید خویش را بدانسو کشید و در جوار محبوب مقتدر پناه جسته تقریباً دو سال در بغداد زیست چنانکه در بخش چهارم آوردیم در قرب بیت ابهی دکه نانوائی باز کرده نان مصروف بیت مبارک و احبای مجاور و زائر را می پخت و آنگاه اجازت گرفته به اردکان برگشته مشغول به خبازی شد و اهالی باز به تعرض و تعدی برخاستند و اشرار بصدد هلاکش قیام کردند و او بشهر یزد رفته اقامت جسته به شغل نانوائی اشتغال کرد و آخر الامر دچار ضعف و پیری شده و در اردکان در گذشت دیگر حاجی عبدالرحیم قنّاد پس از ایمان پسرش آقا شیخ علی که در پانزده سالگی در حدود سال 1270 مؤمن بامر بدیع و معاشر با اهل بها شد بواسطه حاجی ملا مهدی عطری فائز به ایمان گردید و عائله اش در جامعه این فئه ورود یافتند.

صفحه 828

و حاجی آقا محمد برادر آقا شیخ علی مکرراً حکایت کرده چنین گفت من در صغر سن هنگامیکه جمعی از بایان اردکان را اسیرا به یزد آورده از مقابل دکه قنّادی پدرم گذراندند چون دانستم از رفقای برادرم هستند بدو خبر دادم و او بمن سپرد که درین باب سخنی نگو و میانجی بین حیّان و تجار گشته خدمت و مساعدت به مظلومین کرد و هنگامی که میرزا حسین بن حاجی ملا مهدی از بغداد برگشت همگی مؤمن به امر ابهی شدیم و اهالی خصوصاً ملاها دانسته سخت متأثر و متغیر گردیدند و میرزا محمد تقی مجتهد مکرراً چنین اظهار نمود که اگر تمام اهل یزد بای می شدند باین درجه تأثیری نداشت قسم به ذات خداوند که اکنون پشت اسلام شکست و و حاجی عبدالرحیم خانه خود را مهیا برای اقامت مبلغین و مبشرین امثال رضی الرّوح و نبیل زرنندی و غیرهما ساخت و در سال 1287 که در اثر اجتماع و جشن بهائیان در عید رضوان در خانه حاجی ملا مهدی فتنه برخاست و شیخ محمد حسن سبزواری مجتهد یزد متعرض گردید حاجی نیز از حاضرین بود و مجتهد بصدد تعرض و تعزیرش بر آمد تا از شهر به خویدک گریخت و چندی در خانه ملا مهدی بسر برد و از آنجا به کرمان مهاجرت و باصهرش آقا علی اکبر در بهرام آباد رفسنجان اقامت جسته به تجارت پرداخت و با عده از تجار و غیرهم در باب امر بدیه صحبت نمود و برخی از معاندین کتاب ایقان از حجره تجارتش ربوده به اسمعیل خان برادر حاجی محمد کریم خان که حکمران بود در قریه سعادت آباد اقامت داشت دادند و او گماشتگان حکومتی بفرستاد تا حاجی را به محبت و شفقت تمام بدانجا کشیدند و ملا علی اکبر و ملا نصیر.

صفحه 829

نام از ملاهای محل را حاضر نموده حاجی را در آن محضر امر به سب و لعن کردند و او چون استقامت ورزید حاکم سخنان شدید ناشایسته نسبت باو گفته امر داد پاهایش را به فلکه گذارده چندان چوب زدند که مجروح شد آنگاه بینش را مهار کرده در کوچ و بازار بهرام آباد همی گردانند و مبالغی مسکوک بجرم عقیدت گرفته رها کردند و او ناچار به معاونت وطن گشته ایامی چند به احتیاط و اختفا زیست و چون حکمران یزد به اصرار معاندین بصدد دستگیریش بود باتفاق شاطر رضا با میرزا حسین پسر خود مهاجرت کرده از طریق آذربایجان و ارض روم در 1290 ورود به ارض مقصود نموده و در جوار پر انوار قرار گرفت ولی در یزد زندگانی و کار معاش عائله اش بصعوبت کشید و آخوند ملا هادی پیشنهاد ایشان را از آب انبار محله منع کرد و ملا مهدی خویدکی به شهر آمده همه را به خویدک برده در خانه خود میهمانداری نمود و موقوف را بعکّا نزد حاجی نوشت و بعد از شش ماه همگی را که از آن جمله آقا احمد بن اصغر حاجی و دامادش آقا علی اکبر بودند بارض مقصود فرستادند و از آنگاه همگی مجاور و مقیم عکّا شده پسران بعداً در مصر به تجارت پرداختند دگر بار به ایران نیامدند و حاجی با زنش در قبرستان عکّا مدفونند و آقا شیخعلی بقوت ایمان و فدا آراسته بود و بامر ابهی برای بازپرس و مساعدت باسرای خرطوم رفت و آقا احمد مذکور صاحب ثروت و مقام شده چندی نایب قونسول ایران در پورت سعید گردید و عاقبت مصدر خدمات

قیمه در این امر شده بوصلت با ورقه دوحه حضرت عبدالبها رسید و از حاجی آقا محمد و آقا محمد حسین عائله واسعه بزودی در حیفا برقرار شد دیگر آقا سید محمد علی و حاجی سید ابراهیم پسران سید سروش از قدماء مومنین بودند .

صفحه 830

و حاجی سید جواد و آقا سید علی پسران آقا سید محمد علی مذکور در ارض مقدس و مصر مهاجرت و اقامت جستند برادر مهتر با گوهر بیگوم بنت میرزا هادی نهری اصفهانی و برادر کهتر با نجل دختری حاجی عبدالرحیم یزدی ازدواج کرده عائله تأسیس کرده سالها قائم به خدمت امر شدند تا در گذشتند و عائله بر جای گذاشتند دیگر حاجی سید علی اکبر بن سید احمد دهجی که ضمن شرح احوال عمش سید مهدی قلیلا نام بردیم غنی و کریم و فاضل و عظیم و از مؤمنین قدیم بود و باوجود اشتها بدین نام بعلت حمایت دولت انگلیس مورد حمله واقع نشده در تبلیغ دوران و تشویق یاران اسفار متوالیه در ایران کرده در قسمت آذربایجان خصوصا در قریه سیسان مساعی جمیله نمود و به تلاوت مناجات و آیات بدیعه که بالحنی جذاب میخواند دلها همی ربود و لوح مشهور « قد احترق المخلصون » به عنوانش صادر و واصل گشت و پیوسته چون عاشق از دون معشوق گسست و از فراقه جمال قدم بنالید و اسفاری پی در پی بارض عکا کرده چندی در جوار عنایت زیسته عودت به وطن نمود و همینکه از سفر اخیر برگشت در طهران وفات یافت دیگر حاجی سید تقی منشادی در جوانی بواسطه رضی الروح ایمان یافت و با کمال اخلاص و جانفشانی در امر ابهی خدمت همی کرد و پیوسته مورد تعرض اعداء پرآزار و حوادث ناگوار گشت و نوبتی نواب رضوی در فصل تابستان از یزد به مزرعه راحت آباد رفت و با عده از ملاها و مفسدین با کمال عزت و افتخار در تالار قرار گرفته فرمان داد تاجمعی از بهائیان معروف را حاضر کردند .

صفحه 831

و در پائین عمارت مدتی بپا نگهداشتند و مشغول به مصاحبه با همراهم خود شده اعتنائی ننمود آنگاه نظری توهین آمیز مملو از خشم و غضب بایشان کرده نام و احوالشان را خواست و اسمائشان چنین بود آخوند ملا علی اکبر ملا بابائی ملا حسین اخوان رضی الروح حاجی محمد حسین و حاجی زینل ترک و آقا سید تقی و پدرش آقا سید احمد و همینکه نام آقا سید تقی در آخر برده شد نواب گفت که این سید تقی بقدری قبیح المنظر است که هرگز نمیخواهم او را ببینم و حکم داد او را کشیده از منشاد خارج نمودند و سائرین را حکم داد که شال کمر و عمّامه شان را به گردنشان پیچیده ظالمین سر شالها را بدست گرفته آنان را گرد اصطخر همی راندند و بر سرشان زدند آنگاه هریک را مبلغی جریمه کرده رها نمودند و آقا سید تقی دیگر به منشاد نرفت و به شهر ماند ولی معاندین دو پسر نورانی تربیت یافته و نیز دو برادر والاگهرش را که هریک شمع درخشان امر ابهی بودند بشهادت رساندند و آقا سید تقی تمامت بازماندگان ستمدیده را بکمال محبت و رأفت سرپرستی نمود و بعدا در فتنه شدید یزد او را نیز گرفتار کرده قرب آن رسید که بکشند و او مستخلص گشته بارض مقدسه رفته چندی بکسب و تجارت پرداخت و بالاخره در جوار عنایت حضرت عبدالبهاء قرار گرفت او را در حیفا برای مساعدت و اردین زائرین گذاشته بمباشرت ارسال الواح و اخذ عرائض گماشتند و بعد چندی در پورت سعید گماشته واسطه وصول و ایصال عرائض و الواح فرمود که سنینی بدان خدمات عامل شد تا از این جهان درگذشت و در آن هنگام تقریبا هشتاد و پنج سال داشت دیگر حاجی محمد طاهر اشراق بن .

صفحه 832

حاجی ملا محمد مجتهد معروف به قندهاری تاجری جمیل المنظر و رشید و رشیق القد و نطق و فاضل و شاعر و عارف بود و با میرزا ابوالفضل و ورقا در یزد مصاحب شده در خصوص امر ابهی مکالمه کرد و ورقا پس از خلاصی از حبس یزد و اصفهان و عودت به تبریز ضمن منظومه مثنوی مفصل که برای تبلیغ وی فرستاده چنین خطاب کرده « ای برادر دست بردار از صفی تا شوی واصل بالطف خفی » و حاجی بعدا مقیم کرمان شد و در بناء مشرق الاذکار مالا و بدنا کوشیده رنج فراوان برد و علیل المزاج شده درگذشت و خاندان اشراقی برجای گذاشت دیگر احمد بن محمود منشادی که بواسطه رضی الروح فائز به ایمان گشت و بغایت مخلص و شجاع بود و به زراعت و فلاحت اشتغال مینمود و تعرض و تعدی فراوان از معاندین دید و پیوسته بحمایت این طائفه میکوشید و در جنت مسرت روحانیه میزیست تا بسال 1288 املاکش را فروخته با پسرانش میرزا مهدی و میرزا سلیمان و عائله باتفاق آقا سید حسین بن آقا سید رضا منشادی از علماء اصحاب وحید شهید بعزم زیارت محضر ابهی روانه شدند و قصد طریق آذربایجان و آناتول نمودند و از ظلم و جفای اعدا رهیدند و همینکه به تبریز رسیدند نخست احمد و ثانی آقا سید حسین و

بعدها میرزا سلیمان در گذشتند و میرزا مهدی چون عائله چندی مقیم شد و مستخدمش که کینه اهل بها و دشمنی با امر ابهی در ضمیر داشت به نوعی که در بخش ایاملاحق میآوریم فرصت بدست آورده شبی در حالیکه او در بستر خواب آرمیده بود تبرزین با قوت تمام بر فرقش نواخته او را بکشت و خود فراری .
صفحه 833

و متواری گشت دیگر حاجی ابوالحسن از مخلصین مؤمنین و زوجه اش نوری خانم بواسطه رصی الروح تکمیل در ایمان گشته تبلیغ نمودند و پسرانش استاد غلامحسین زرگر و آقا اسدالله فلاح و استاد غلامرضا بناء نیز از مؤمنین شهیر بودند و عاقبت همه مهاجرت به عشق آباد کرده اشتغال به کسب و امور زندگانی یافتند و خانواده های بهائی از ایشان برجاست دیگر از بهائیان معروف آنحدود استاد علی اکبر نجار از اسرای بموصل که کتابی در شرح واقعات ایام جمال ابهی در بغداد و در بیان مصائب وارده بعد از حرکت موبک ابهی بر این فئه به نظم آورد و چون کتاب مذکور حاوی خوارق عادات بود قبول نمودند و فرمودند که اگر حبا لله نساخته بود از همین دریچه به دریا میانداختم دیگر از معاریف اهل بها ملا عبدالغنی ملائی ساکن اردکان بود و در جوانی بواسطه ملا رجبعلی شهیر بسال 1295 فائز به ایمان گردیده لسان به تبلیغ بگشود و بدین نام شناخته گشت و معاندین اشرار به تعرضش برخاستند و در فتنه سال 1308 ملاها فرصت غنیمت شمرده اشرار را تحریک نمودند که در خانه بر وی بتاختند و چندان با زنجیر و کارد و کزلک زدند که نیمه جانی باقی ماند و بدانحال بخانه مجتهد رساندند و مجتهد فریاد زد که بکشید بکشید و مردم آنچه خواستند کردند و هنگامیکه خواستند جسد را به خندق انداخته بسوزانند و تنی از مأمورین حکومت وی را بخانه بردند و گمان شفا نمینمودند ولی متدرجا جراحات بهبودی یافت و ناچار به شهر یزد اقامت گزید و حاجی میرزا محمد تقی و کیل الدوله نهایت ملاحظت و مساعدت نسبت بوی ابراز داشت .
صفحه 834

و متدرجا غایت شهرت بنام این امر حاصل نمود و اخیرا دکه باز کرده به کسب اشتغال جست و چندی در دکه و بازار عبور و مرور داشت تا آنکه شرارت و رزالت اهالی موجب شد دکه بست و در خانه نشست و تنها بخدمات این امر دل نهاد و در لیالی بمجامع و محافل رفته با نطقهای فصیح و مزاحهای ملیح بر مسرت حاضرین می افزود تا در فتنه سال 1321 اعدا بصدد او بر آمدند و او چون سلیش دکتر عبدالخالق در مریضخانه انگلیسی خدمت داشت و مورد ملاحظت دکتر ویت هینری بود ایامی مصون ماندند ولی انبوه اشرار گمانش بقلعه حکومتی بردند و هجوم آوردند و حکمران جلال الدوله از خلف در قلعه با آنان علت پرسید و ملا عبدالغنی را خواستند و او سوگند یاد کرد که در قلعه نیست و سید بارنویس از اشرار سخنانی ناسزا بدو گفت و شاهزاده پیام به دکتر وایت فرستاد که اگر چنانچه بهائیان را پناه دادی زنهار زنهار که مردم عاقبت دانسته و حمله می آورند و تعرض به انگلیسان میکنند و این موجب سرافکندگی من نزد دول خارجه میشود و لذا دکتر از ملا عبدالغنی پوزش خواسته و اظهار داشت که شبانه خارج شود و ملا عبدالغنی خواست که در دهلیز خانه بماند و چون معاندین رسند خود را تسلیم دهد و دکتر راضی نشد و دکتر خواست محاسنش را تراشیده با لباس مبدل بیرون کنند که مردم نشناسند و او رضایت نداد ولی عبدالخالق را نگهداشتند و ملا عبدالغنی انگشتر از دست خود درآورده به پسر داد و با دامادش آقا حسین اخوان از آن خانه بیرون آمد و سر به بیابان نهادند و در آن تیره شب با مشقت .
صفحه 835

بسیار خود را بقریه آله آباد رساندند و بخانه مهتر رستم مهربان در آمدند که ایشان را در باغ جنب خانه مسکونه مکان داد و با زوجه اش زمرّد پذیرائی کردند تا پس از چند شبانه روز که چون غبار انقلاب و اضطراب فرو نشست عازم شهر گردیدند و از آنسو دکتر وایت دکتر عبدالخالق را تا هنگام ظهر روزی دیگر نگهداشت ولی از جانب جلال الدوله بواسطه کشیش ملکم انگلیسی بوی پیام رسید که نگهداری از هیچ فردی از بهائیان موافق حزم و احتیاط نیست لذا شبی دیگر بدو اظهار داشته دستور داد که به بانگ رفته باتفاق حاجی شعبان و آقا سید فخر الدین که در بانگ و شیرازند سفر کند و آقا عبدالخالق شبانه چون از خانه دکتر به بانگ روان بود در بین راه و بیابان به عمله سیم کش برخورد و آنان به وی گفتند که بهائی هستی و میگریزی و چون به نزد بانگ رسید مستحفظین سرباز زده وی را راه ندادند و لاجرم برگشت و نزد عمله مذکور بماند و یکی از آنان انگشتر

مذکور را از جیش در آورد و چون صبح شد چند عدد مسکوک نقره به آنان داد و به شتاب تمام به راه افتاد و در آنحال تنی از عمله بشتافت و عددی چند از مسکوک نقره بگرفت تا وی را به کسی رساند که از او حمایت و صیانت نماید ولی تا ظهری باز نیامد و عبدالخالق ناچار به راه افتاد تا در صحرائی زراعتی قریه مریم آباد به دهقانی رسید و به علت شدت عطش آب طلبید و دهقان چند خیار بدو داد و چون خواهش منزل کرد دهقان جواب گفت با اینکه درین ایام بهائی بخانه راه دادن امری خطرناک است معذک جای میدهم و شب وی را در خانه نگهداشته و روزی دیگر چون بشهر رفته بشنید که مجتهدین .
صفحه 836

فتوی دادند که در شهر و دهات هر خانه ئیکه مأمن بهائیان واقع شود باید ویران گردد و اموال به یغما رود و پاسی از شب گذشته بخانه رسید و بعلت اصرار عبدالخالق منتظر ماند و در بامداد فجر وی را به بالاخانه ویرانه که محل عبور کسی نبود جای داد و هنگام زوال که عطش غلبه کرد بخانه دهقان رفته جرعه آبی بیاشامید و باز عطش غلبه نمود و از آب انباری آب آشامید و بدان حال درنگ ممکن نبود و دل به کشته شدن نهاده عودت بسوی شهر کرد و به مریضخانه انگلیسی مذکور درآمد و او را نگهداری کردند تا امنیت حاصل شد و بالجمله ملا عبدالغنی همه عمر را صرف در تبلیغ کرد و بسال 1335 در یزد در گذشت و در مقبره حظیره افغان مدفون گشت و از معاریف مؤمنین حاجی سید هاشم کفشدوز در آغاز جوانی فائز به ایمان شده به انوار اخلاص برافروخت و سفری به ارض مقصود رفته تشرّف بمحضر ابهی یافت و در بیروت به زیارت حضرت غصن اعظم رسید و به وطن برگشته معروف گردید و غالباً مورد تعرّض و ستم اعدا واقع شد و بسال 1318 که شاهزاده مهدی قلی میرزا حاجی سهام الملک مدیر و شجاع خیر خواه حکمران یزد شد جواد نامی خاساب از اهل بازار در معامله با وی فحاحت کرد و تعرّض بدین مبین نمود و معذک بوی افترا زد که نسبت به اسلام سخن نالایق گفت و نزد میرزا ابوالحسن مجتهد مدرّس در مصلی رفته شکایت کرد و عدّه دیگر از ملاها مجتمع شده بصدد قتل مظلوم برآمدند و او را به مصلی کشیدند و میرزا ابوالحسن تشدّد کرده او را به حجره محبوس ساخت و مقتول به تنظیم تکفیر نامه و حکم قتل شدند و شاهزاده حکمران خبر یافت و بی درنگ سوار بر اسب گشته فرمان داد که غلامان و گماشتگان .
صفحه 837

نیز بر اسب آمده از عقب راندند و نزد ملای مذکور تاخت و حکم نمود انبوه انام را با چوب و سرتفنگ متفرّق کردند و آخوندی را زدند و به ملاها نکوهش و سرزنش بسیار گفت و در حجره را که حاجی محبوس بود شکست و او را با خود به قلعه دارالحکومه برده شب نگهداشت و محرمانه محترماً مرخص کرد و دستور داد که موقتاً چند ی در بلد نماند دیگر میرزا موسی صدر الفضلا دهجی مردی بزرگ و مهتر حدود دهج و انار بود و به سرپرستی از بهائیان شهرت داشت و عائله واسعه بر جای گذاشت و آقا شیخ محمّد واعظ منطبق مفضال منشادی که بر منبر موجب بیداری و آگاهی بود و عائله وسیعه از وی ماند که از معاندین ستم بسیار تحمل کردند و حاجی میرزا محمّد تقی طبسی که سالها در یزد به تجارت و و خدمات در این امر مألوف بود و اسفار متعدده بحضور حضرت عبدالبهاء تشرّف جست و چند سالی در کرمان بنوع مذکور مقیم گشت و بسال 1330 پس از تشرّف در حیفا به بمبائی رفته اقامت جسته به بذل مال در راه تبلیغ و نشر امر ابهی سرافراخت و آقا محمّد حسن و آقا محمّد علی که برای تجارت مقیم رفسنجان شده نشر امر ابهی نمودند و آقا محمّد حسن خورده فروش که در مقام اطاعت از احکام بدیعه مشار بالبنان بود و عائله بر جای گذاشت و آقا میرزا احمد که خواهرانش عالمه و معلمه در مدارس یزد بودند و و استاد محمّد رضا بنا که ساکن عشق آباد گردید و از جمله مؤمنات متقدّمات آنحدود بی بی فاطمه مهد علیا بنت آقا محمّد ابراهیم مشگی باف در جوانی فائز به ایمان شد و به علم و مال شهرت یافت و به ازدواج حاجی عبدالحسین متعصب در آمد و شوهر بعد از آنکه سه فرزند آوردند از وی .
صفحه 838

سعایت و شکایت نزد حاکم و ملاها نمود و مقدار از الواح و آثارش را نزد اسکندر خان حکمران نشان دادند و او در باطن مؤمن به امر بدیع بود و قعی به شکایت حاجی نهاد ولی حاجی زن را طلاق گفت و آن مظلومه اطفال صغار را با مالیه خود کفالت کرده به کبر رساند و حاجی نیز فائز بایمان گشته از اعمال سابقه نادم و خجل گردید و از او نهایت احترام و امتنان بعمل آورد و او در سنّ 83 در یزد در گذشت دیگر از مؤمنین آقا زین العابدین که با پسرانش ابوالقاسم و ابراهیم از دست معاندین برپا چوب بسیار خورده ستم دیدند و بالاخره چند سالی بعد از خروج ابهی از قشله بارض عکا شتافته و پدر در بین راه درگذشت و پسران

به مقصود رسیدند و آقامت نمودند و آقا ابوالقاسم بر جای عبدالصالح اصفهانی متوفی باغبان رضوان گشت و آقا ابراهیم در قصر بهجی مستخدم شد و بعد از غروب جمال ابهی هر دو در ظل عنایات حضرت عبدالباها بسر برده و در عکا در گذشتند و از آقا ابراهیم خاندانی برجاست دیگر آقا حسین ابن ملا محمد علی منشادی که در اثر ضرب و آزار ضابط قریه طرزجان در گذشت دیگر ملا صادق روضه خوان تفتی که سب هدایت جمعی کثیر از علماء و محترمین تفت شد و اشرار تعقیب کردند و ناچار به فرار گشته به ارض مقصود رفته تشرّف به محضر ابهی یافت و عودت کرده مدت الحیات مورد تعرّضات و حملات اعدا گردید دیگر حاجی ملا محمد علی تفتی (حاجی آخوند) از طبقه ائمه جماعت یزد مورد تعدیات و بلیات بسیار گردید دیگر آقا محمد علی قنّاد اردکانی در عنفوان جوانی بفیض ایمان رسید .

صفحه 839

و خود را بعکا کشانده مجاورت و خدمت جست و بعد از غروب شمس ابهی سالها در جوار مقام اعلی زیست تا در گذشت و در قبرستان حیفا مدفون گشت و از او و برادرش آقا نصرالله که نیز مقیم حیفا گردید در آنجا خاندانی برقرار مییابد و از بهائیان معروف یزد آقا میرزا حسن تاجر شیرازی مخلص به طراز بود که اشعار بسیار در حقّ این امر سرود و دیگر آقا محمد زمان تاجر شیرازی که در گذشت دیگر آقا علی بن آقا حسنعلی که در ایام شدت تعرّض انام پیوسته تبلیغ کرد و مجامع برقرار داشت و بالاخره در ترشیز در گذشت و نیز آقا عبدالوهاب طیب و برادرانش آقا میرزا محمد و آقا میرزا کاظم و خواهرشان و نیز آقا محمد رضا و حاجی نواب و ملا علی و آقا سید محمد باقر مهریزی و آقا سید جعفر دیگر اخوان ثلاث احمد و آقا محمد حسین و آقا محمد علی پسران حاجی محمد جعفر بن آقا عبدالباقی و برادر اخیر مقدّس و نیکو اخلاق بود و با خطّ مرغوبش بسیاری از کتب و الواح بدیعه نوشت و جمعی را تبلیغ نمود و تعدی بسیار از اعدا تحمّل کرده چند بار بحبس حکومت افتاد و امور معاش بر وی سخت گشت و مقبره سلسبیل (بقعة الخضراء) یزد را افنان حسب تشویقش تأسیس کردند و او را در آنجا مدفون گردید و پسرانش حاجی عبدالرسول و حاجی احمد و آقا حسینعلی در تجارت ترقی نمودند و در سبزوار مشغول و مشهور گشتند و شرح بلیات وارده بر حاجی عبدالرسول را در آن بلد ضمن فتنه سال 1308 در بخش سابق آوردیم و اخیرا در عشق آباد استقرار گرفتند و برادر اصغرشان آقا علی که برادر امی و ابی و ابن عمّ مذکورشان آقا احمد بود .

صفحه 840

با آقا حسینعلی در عشق آباد وفات یافتند و حاجی عبدالرسول و حاجی احمد در غالب خدمات در سیبیل این امر در عشق آباد شرکت داشتند و بالاخره بعد از انقلابات اخیره روسیه که در بخش لاحق مینگاریم به طهران آمده سکونت گرفتند و حاجی عبدالرسول بسال 1354 وفات یافت و از ایشان خاندانی وسیع در این امر برقرار گردید دیگر حاجی میرزا حسین در حدود سال 1300 در طهران فائز به ایمان گشت و سفری بعنوان حجّ مکه و نیت تشرّف محضر ابهی در عکا رفت ولی دچار سارقین شده فائز بزیارت عکا نگردید و عاقبت در سال 1313 حسب دستور حاجی وکیل الدوله با عائله به عشق آباد رفته متوطن گردید و در مدرسه بهائی به تعلیم پرداخت و در خانه ها نیز تدریس و تعلیم جوانان کرد و دیگر استاد زین العابدین از اهل قریه آبشاهی در یزد بسال 1282 ایمان آورد و جذبه در او حاصل شد و بی اختیار سر بصحره و سیاحت گذاشت و چندی در سوریه زیست و با حاجی شاه محمد امین البیان تصادف کرده بموجب هدایتش رهسپار ادرنه گردید بمحضر ابهی تشرّف حاصل نمود و عودت به وطن کرد و ملاها و اعدا خصوصا ملا علی اکبر معروف به کبوتر بصدد تعرّضش برآمدند و بر منبر سبّ و لعن نمودند و زوجه مؤمنه غیورش از حال طبیعی خارج شد و روزی مقداری ارجاس در زیر چادر بگرفت و در کوچه خلوتی با آخوند مذکور تصادف نمود و بهانه آنکه استفسار از مسئله کند نزدیک رفت و تمامت ارجاس به ریش آخوند مالید و در رفت و آخوند با همان حالت و صورت باتفاق جمعی بشهر آمد و به ملاها و حکمران خود را نشان داد و حکمران استاد را دستگیر کرده مقداری نقود .

صفحه 841

گرفته رها نمود ولی مردم بشدت متعرّض استاد شدند و ناچار به عشق آباد رفته بماند و در آنجا وفات یافت و دیگر از مشاهیر مهاجرین بهائیان یزد به عشق آباد استاد جعفر مشکى باف با چهار پسرش علی اکبر و حاجی اسمعیل و محمد و حاجی با تمامت عائله شان و نیز استاد حسن بنا بن ملا رجبعلی خطیب معروف به استاد حسن په په بود که هر بار از حبس و ضرب اعداء مستخلص

شد و بهائیان از کیفیت موقوف پرسیدند در جوابشان اظهار التذاد کرده به په گفت و در فتنه سال 1308 که جمعی از بهائیان یزد هجرت کردند با تنی چند در کاریزهای مخروبه مخفی شده با قوت لایموت گذراند و هریک بسوئی گریختند و او به کرمان رفت و عاقبت بسال 1316 به عشق آباد رفته از آنجا به سمرقند شتافت و استاد علی اکبر ترازو دوز که در سال 1296 فائز

بایمان شد و با وی در کاریز خرابه و مغاره پنهان شد چون بخانه آمد عائله اش بیم و اندیشه کرده راه ندادند و به تنی از مسلمین پناه برد که او را مدتی محافظه کرد و همینکه آشکار شد پیوسته مورد جور و آزار اشرار گردید تا بسال 1315 مهاجرت به عشق آباد نمود دیگر استاد علی اصغر ترمه باف و محمد حسین ابناء محمد رضا که زردشتی بود اسلام قبول کرد و تغییر نام داد و دو پسر مذکور با یک دخترش بهائی شدند و محمد حسین در یزد وفات کرد و آقا علی عسگر به علت شدت تعرض اعداء با زوجه مؤمنه اش بنت آقا سید علی سروش بسال 1307 مهاجرت به عشق آباد نمود و در سال 1316 در آنجا بگذشت و خاندانی بر جای گذاشت دیگر آقا محمد صادق بن آقا جعفر خواهر زاده آقا علی عسگر مذکور زوجه اش بنت دیگر آقا سید علی سروش بود و چون دامادش آقا علی اصغر .

صفحه 842

در فتنه سال 1308 با شش تن دیگر در یزد شهید شد و کودکی بر جای ماند آقامت در وطن نتوانست و با تمامت عائله به عشق آباد مهاجرت کرد و زوجه شهید مذکور با کودک حسب امر حضرت عبدالبهاء به ارض مقصود رفته با خالش حاجی سید جواد ماند و آقا محمد صادق بسال 1313 در عشق آباد وفات یافت دیگر حاجی میرزا حسین قناد در حدود سال 1305 بسمرقند مهاجرت و توطن کرد و عمارتی ممتاز ساخت مسافرخانه بهائی نامیده از مسافرین و مبلغین پذیرائی نمود و مدت 34 سال مرکزیت بهائی را در آنجا اداره کرد تا چون انقلاب کبیر به نوعی که در بخش لاحق مینگاریم رخ داد بساطش منطوی شد خانه به فروش رفته به عشق آباد با اولاد قرار گرفت دیگر آقا عبدالباقی سنواتی در بمبای و مدتی در بخارا و سمرقند تجارت داشته همه جا مرکزیت اجتماعات بهائی و خدمت تأسیس کرده با ذوق و عرفان و همت نصرت نمود دیگر آقا سید صادق از بهائیان متقدمین ستم کشیده پسرش آقا سید یوسف مهاجرت به عشق آباد کرده عائله بر جای گذاشت دیگر آقا سید کاظم بن آقا سید جعفر عاقبت مهاجرت به عشق آباد کرده خانواده بر جای گذاشت و از برادرش آقا سید حسین از احبای مخلص که مهاجرت به عشق آباد کرد پس به مشهد رفته در آنجا وفات نمود نیز خاندانی برجاست دیگر آقا محمد جواد از مؤمنین دوره حضرت نقطه اولی مشهور بنام بابی موصوف بصفات و اخلاق گرامی عاقبت به عکا مجاور و خادم مسافرخانه شد و بسال 1311 وفات یافت و حضرت عبدالبهاء با دست خود وی را دفن نمودند و نیز آقا محمد هاشم مدتی در مصر بود و در حدود سال 1326 با خانواده به عشق آباد رفت و در اواخر به سمرقند مقیم شد و خلفش میرزا محمد هاشم اف در مشهد آقامت گرفت .

صفحه 843

دیگر استاد محمد رضا خرّمشاهی ولادتش بسال 1270 شد و بعد از رشد به زراعت و بناء و عمارت اشتغال جست و دوازده سال نزد آقا محمد جواد مذکور تربیت یافت و مکررا در وطن بعلت شدت اشتعال مورد حمله جهال واقع گردید و بسال 1294 هفته پس از اخراج فاضل قائینی و استاد علی اکبر معمار از یزد وی را نیز آزار و ضرب بسیار وارد ساخته عریان از حمام خرّمشاه خارج کردند و در شهر یزد نیز ضرب شدید دیده قنادی وی را مستخلص ساخت و در عقب دکان قنادی پنهان گشته شبانه از شهر بگریخت و بشهر اصفهان و استاد علی اکبر ملحق گردید تا چون استاد برگشت او نیز به یزد آمد و آقامت ممکن نبوده با استاد علی اکبر به عشق آباد ورود کرد و مشغول به ساختمان شد و به زیارت محضر ابهی در ارض عکا رفته و در قصر بهجی حمام تعمیر نمود و چند حجره در باغ رضوان سفید کرد و خیابانهای باغ فردوس را مرتب ساخت و بعد از چندی به عشق آباد عودت نمود و باز در سال 1319 به عکا شتافت و مراجعت نمود و در بنائی مشرق الاذکار عشق آباد خدمت کرد و مداوما در

آن بلد به خدمات امریه خصوصا بنائی موفق گردید دیگر استاد زین العابدین نحاس از مؤمنین دوره حضرت ربّ اعلی که به مشاهده شهادت آقا میرزا باقر شیرازی در کرمان منقلب و مؤمن شد پسرانش عباس و حاجی حسین و جواد به عشق آباد رفته ساکن شده خاندانی برقرار نمودند دیگر از مهاجرین به عشق آباد آقا محمد صادق بن آقا علیرضا دیگر استاد علینقی خویدکی که بعد از واقعه فتنه 1308 به عشق آباد به مغنی گری مشغول شد و نیز میرزا عبدالحسین خویدکی که نفوس کثیری را تبلیغ

کرد و تحمّل بلیات از اعدا نمود در سال مذکور به عشق آباد رفته خاندانی- بر جای گذاشت و نیز حسین بن نجفعلی و مشهدی جعفر که .

صفحه 844

که بعد بنام میرزا علیمحمد معروف شد اول بهائیان انارک یزد که سبب نشر این امر در آنحدود گشتند و حاجی میرزا و آقا محمد ابراهیم متخلص به نشاط و استاد ذوالفقار میبدی دیگر اخوان ثلثه منشادی حاجی زین العابدین و حاجی محمد حسین و آقا حسن آذربایجانی الاصل که ساکن منشاد و متأهل شدند از متمولین و مؤمنین اول ظهور بود مکرراً مورد تعرضات اهالی گشتند و خاندانی بر جای گذاشتند و ابناء حاجی زین العابدین فیما بین احباب شهرت یافتند یکی از ایشان آقا ابوالقاسم باغبان باغ رضوان دیگر آقا محمد ابراهیم خادم قصر بهجی و جنینیه و برادرشان آقا عبدالحسین مهاجر به عشق آباد و برادر دیگرشان در وطن بر جای ماند دیگر ابناء آقا علی عسگر آقا میرزا مهدی و آقا حسینعلی و آقا میرزا مهدی در سنّ شباب مؤمن شد سالها در اسکندریه ساکن بود تشرّف به محضر ابھی می یافت و در سنین اولیه عشق آباد با برادر بدانجا مهاجرت نموده تأسیس عائله کردند دیگر آقا رضا بن ملا حسین خادم مسجد امیر چقماق در سال 1272 در یزد متولد و بسال 1302 مؤمن و بسال 1305 مهاجر عشق آباد و بسال 1307 زیارت محضر ابھی وارد عکا شد و مراجعت بمدینه نمود به تجارت و سفرهای تبلیغی پرداخت و خاندان سعادت تأسیس کرد و بالاخره عودت به ایران نمودند و ابن عمّش استاد حسین که بکینه دینی قصد قتلش داشت نیز ایمان آورده عائله برجای گذاشت و آقا رضا به تجارت و تبلیغ و تلاوت الواح و مناجات با آهنگ و لحن جذابّ صرف عمر نموده درک سعادت کرد و الواح متعدّد در حقش صدور یافت و نیز استاد کاظم بن استاد خان جلال اردکانی و آقا .

صفحه 845

ابوالقاسم بن آقا محمد تقی در عشق آباد در گذشت و استاد غلامحسین کفشدوز بن آقا زین العابدین که در ربیعان شباب بسال 1299 فائز به ایمان گشته زبان به تبلیغ گشاد و به درجه ئی مورد حمله اهالی شد که زیست مقدور نبود و به بوانات فارس رفته اقامت نموده ذهاب و ایاب بوطن همی کرد و ایامی در شیراز بوده آنگاه به خراسان رفت و از آنجا نیز در هنگامه فتنه برای احبّاء عودت بوطن نمود و اقامت نتوانست لاجرم بعشق رفته بماند و استاد اسمعیل نداف اردکانی که از متقدّمین بوده مورد بلیات کثیره گشت از پسرانش آقا محمد علی بالأخره به حیفا میجاورت اختیار نمود و پسر دیگرش اسدالله در عشق آباد قرار جست و پسر دیگرش آقا نصرالله چندی در اسلامبول و بعد در عکا بوده اخیراً به طهران عودت کرد و استاد حسین بناء اردکانی از متقدّمین دچار تعرضات اعدا و مدّتی محبوس شد و در سال 1293 در گذشت و یک پسرش نیز بعد از او وفات نمود و دو پسر دیگرش استاد حسینعلی و استاد حسن در فتنه سال 1308 در خانه گودرز زردشتی که بنائی میکرد پنهان شدند و گودرز را پس از شهادت ملا ابراهیم خوف فرا گرفته از اقامتشان در خانه معذرت خواست و لاجرم آن مظلومان نیمه شب از شهر رفتند بنوع احتیاط از معمورات گذشته تا به اردکان رسیدند و آنجا را منقلب تر از شهر دیدند و عائله شان مضطرب گشتند و ناچار نهانی در آمده بسوی طهران شتافتند و چون مصاریف تمام شد چند روزی در قریه نیستانک مانده به بنائی اشتغال جسته تحصیل مصاریف نموده به طهران رفتند و بماندند تا خبر امنیت یزد رسید و عودت کردند و بالأخره سال 1316 مهاجرت به عشق آباد کردند .

صفحه 846

دیگر آقا عبدالحسین بن آقا محمد ابراهیم مشگی باف که در اوائل ایام جوانی خبر ظهور موعود بسمعش رسیده در طلب برآمد ولی حلّ مشکلاتش نشد و عزم مشهد خراسان کرده از آنجا از مرقد امام باصرار تمام طلب کشف حقیقت نمود و چون مأیوس شد از امام نیز متکدر گشت و مراجعت بوطن کرد و به ملاقات بعضی از احباب رسید مهتدی گردید و بواسطه شدت عشق و انجذاب در اندک زمانی مشهور عامّ شد و در چنان حال والدش وفات یافت و مادر معاندت نمود تمامت مایملک مرحوم را به تصرف گرفته به معاندی دیگر شوهر کرد و همی از شیخ محمد حسن مجتهد عنود فتوی قتل پسر را خواست و آقا عبدالحسین- به کوهستان یزد گریخته تمسکن و تأهل گرفت و در آنجا نیز باندک زمانی برایش فتنه شد و اجمالی از واقعه چنین است که نوبتی باتفاق آقا سید محمد علی از احبّاء شهیر که در بخش پنجم نام بردیم به مجلس روضه خوانی رفتند و همینکه از مجلس برخاستند تنی چند از ارازل سبّ و لعن کنان نزدشان رفته اعتراض نمودند که شما بابی هستید چرا به مجلس روضه خوانی

آمدید و باید سب و لعن کنید و ایشان کلمه سوء و تبری بر زبان نیاورده گفتند ما چنینیم که مشاهده مینمائید پس ارازل هجوم برده همی زدند نزد ضابط قریه کشیده و شهادت دادند که این دو خود اقرار به باییت خود کردند آنگاه به عقب دیگران از احباب رفتند و چهار نفر را یافته نزد ضابط آوردند و روزی بعد هر شش را دستها بستند و با چند تن مأمور به شهر کشیدند و معدل الملک حکمران آنان را حبس نمود و روزی دیگر شیخ حسن سبزواری مجتهد با پسرانش به محضر حکومت حاضر شده وفق شهادت مردم فتوی قتل دادند و معدل الملک بایشان گفت بدون امر سلطانی مبادرت به چنین عمل نتوانم کرد و عجالتا چوب و فلک حاضر کرده مظلومان را چوبکاری .

صفحه 847

کرده به محبس بردند و شیخ مجتهد مذکور بواسطه حاجی ملا علی کندی مجتهد طهران تلگراف به شاه کرد اذن قتل شش نفر بابی که باییشان حسب اقرار خود و شهادت جمعی ثابت است خواست و محبوسین مدت بیست و نه روز در حبس ماندند که از طهران تلگراف به معدل الملک رسید که هر شش را بقتل رسانند ولی تلگرافی از احباب بود و به محبوسین خبر داد و صورت تلگراف به معدل الملک رساند و او به طهران تلگراف نمود که این چند تن مردان کاسب ناتوانی هستند و جز شیخ حسن و دو پسرش دیگری از ملاها فتوی نداد استدعا است که سلطان اجراء این عمل را به دیگری واگذارند و شاه حاجی ملا علی مجتهد را طلبیده صورت تلگراف حکمران را ارائه کرد و گفت اگر حکم علما جاری نشود و هن بر سر شریعت میرسد و اصرار نمود و شاه تحقیق واقعه را تلگراف به ظل السلطان کرد و او هر شش تن را از یزد به اصفهان طلبید لذا آنان را با کند و غل و زنجیر باتفاق چند سوار روانه اصفهان کردند و اسامیشان چنین است آقا محمد اسمعیل خباز شاطر حسن آقا علی اکبر هر سه پسران آقا میرزا ابراهیم و آقا عبدالحسین مشکی باف و آقا سید محمد علی کازرین میر شرف الدین و آقا حسین کفشدوز و به اتفاقشان دو تن از نسوان بهائی هم به اصفهان رفتند یکی خواهر آقا سید محمد علی مذکور و دیگر زوجه آقا محمد اسمعیل خباز و خدماتی مردانه از آن دو بعرضه ظهور آمد و آقا حسین چنان سرمست عشق ایمانی بود که حین رفتن به اصفهان هنگامی که هر شش در یک سلسله در دالان سرائی بودند شخصی دایره زنگی بدست وارد شد و آقا حسین او را نزدیک طلبیده دایره را از دستش گرفته به رفقا گفت .

صفحه 848

رقص کنید و سلسله را بحرکت آرید و این اشعار را بنوع سرور خوانده رفقا بیک لحن و صدا جواب همی گفتند « سلسله موی دوست حلقه دام بلا است آنکه درین حلقه نیست بی خبر از حال ما است هر سر سر و هر دست و پا قابل این قید نیست کنده و زنجیر قید لایق اهل بها است » و آن هشت تن باصفهان رفتند و ظل السلطان بمدت سه ماه ایشان را در حبس نگهداشت و دو بار آنان را احضار کرده سؤال و جواب شد و بعد از سه ماه همه را مرخص نمود که بوطن برگشتند بکار خود مشغول شدند ولی شیخ حسن مجتهد مذکور پیوسته بصدد بهانه و قتل ایشان بود تا چون ملا علی سبزواری وارد یزد شد و واقعه فتنه 1308 را فراهم نمود آقا عبدالحسین از یزد درآمد و عاقبت خود را به عشق آباد رسانده با عائله اش استقرار گرفت و خاندانی بر جای گذاشت و یکی از مشهور ترین بهائیان یزدی مهاجر به عشق آباد استاد علی اکبر (شهید) ولادتش در یزد بسال 1261 واقع شد و بسال 1283 که بیست و دو ساله بود فائز بایمان بدیع گردید و به تبلیغ و خدمت روحانیه پرداخته بدین نام شهرت یافت و خویشان و آشنایان متعصب در نصیحت و ملامت و ردع و منعش کوشیده نتیجه نبردند پس اشرار و اراذل را بر ایذاء او و افنانش تحریص نمودند و علما قلم بر کفر و لزوم قتلش نهادند و او اعتنائی نداشته سرخوش محبت ایمانیه بود و در سال 1292 چون بموجب حکم علما حکمران فرمان به دستگیری داد اهل بها مشورت نمودند و صلاح دیدند که نیم شب از خانه بدر رفت و در خانه استاد علی اصغر ترمه باف مخفی ماند چنانکه کس ندانست و خبر قتلش چنان شهرت گرفت که زنان معاند برای عائله اش پی در پی نقل میکردند و بعد از مدتی زنش اطلاع یافته با طفل شیرخوار .

صفحه 849

به ملاقات شوهر رفت و او لاجرم از شهر خارج شده بعد چندی برگشت تا بسال 1297 که آقا محمد فاضل قائینی در یزد بود اتفاق کردند و از حکمران تبعید هر دو را از یزد خواستند و ایشان لاجرم بسوی طهران رفتند و آقا علی اکبر پس از اقامت ایامی چند با اقدامات احباب اجازت عودت بوطن حاصل کرده برگشت و چند سنه بماند آنگاه در سال 1301 باتفاق حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی و استاد محمد رضا بنا از طریق تون و طبس عزیمت عشق آباد کردند و حاجی از آنجا برای وصول خبر

تلگرافی که از محضر ابهی رسید فسخ عزیمت نمود و آندو به عشق آباد رفتند و ورودشان در یوم 15 جمادی الثانیه سال 1301 مذکور شد و کم از دو سال بشغل بنائی اشتغال نمود و در سال 1303 با استاد محمّد رضا بارض مقصود شتافته ایامی در جوار فضل و عنایت کبری زیست پس عودت به عشق آباد نمود چندی به بنائی مشغول شد آنگاه به یزد رفته پس از آقامت چند ماه مراجعت به عشق آباد کرد چه در آن ایام آغاز تأسیسات احبّا در عشق آباد بود و حاجی سید مهدی افغان بصدد بناء بازار و تجارتسرا و حمام و غیرها برآمد و او را برای انجام مقصد مذکوره روانه داشتند و بدینرو با عائله و بعضی از منسبین متدرّجا مقیم عشق آباد گردیدند و از محضر ابهی اجازت تأسیس مشرق الاذکار حاصل کرد و زمین اعظم را تأسیس نمود و قیام بر انواع خدمات امریه (روحانیه) کرد و پس از غروب شمس جمال ابهی در سال 1311 بعزم زیارت روضه مبارکه و تشرّف بمحضر حضرت عبدالبها به عکا رفت و مدّت سه ماه در جوار مبارک بسر برده مرخص گشت و در ایاب چندی در مصر و اسکندریه و اسلامبول توقّف کرده به عشق آباد برگشت تا آنکه در سال 1321 حسب امر حضرت عبدالبها برای تبلیغ رهسپار بوطن گردید و در آنجا به خانه .

صفحه 850

برادرش استاد کاظم معمار آقامت گزید و اشیاء نفیسه و اموال بسیار با او بود و مدّت سه ماه بملاقات دوستان و تبلیغ بیگانگان پرداخت و چون مقدمات فتنه شروع گشت و اندک اندک غلظت و شدّت یافت فیمابین اهالی و خصوصا ملاها شهرت گرفت که استاد علی اکبر برای بناء مشرق الاذکاری در یزد آمد تا فتنه به نوعی که در بخش لاحق مینگاریم برخاست بعضی از سردسته های اشرار مانند حاجی محمّد حسین معمار و پسرش اسد و پسر خاله اش بودند و شب و روز با او ملاقات و ابراز حفاوت و صداقت مینمودند و برایشان ارمغان ها از روسیه برده بذل کرد و بدینرو تصوّر نمیرفت که اقدام به قتلش نمایند و در اوائل واقعه چنین میگفتند که احدی جرئت تعرّض به آقا علی اکبر ندارد ولی روز دوم فتنه قریب دو هزار تن اشرار به خانه استاد کاظم مذکور ریختند و اشیاء استاد علی اکبر را بالتمام برده او را در حالیکه بخانه همسایه پنهان شد حسب اشاره بعضی از نسوان همسایه یافته دستگیر کردند و اسد مذکور وی را با همان شش تیر که از روسیه ارمغان آورد هدف دو تیر ساخت و او بانگ یا بهاء ابهی بر کشید و حاضرین آنچه آلات قتاله داشتند بر او نواختند و اسد فریاد کشید که ایها الناس آگاه باشید من او را کشتم و سید اسدالله نام بناء که بنائی از وی آموخت و پرورده نعمتش بود کلنگی چند بر فرقه نواخت که کاسه و سر پریشان گشت و پاهای جسد را بریسمان بسته جسد چند روز در کوچه و بازار گردانده سنگ و آبدهن انداختند و سوخته با شش هفت جسد شهداء دیگر در چاه اول کوچه سلسبیل ریختند و بنام وی الواح کثیره صادره از قلم ابهی و حضرت عبدالبها موجود میباشد .

صفحه 851

و آثاری از وی در شرح احوال خود و دیگر مهاجرین ساکنین عشق آباد و کتاب مغناطیسدر استدلال امر ابهی باقی است و در ضمن صورت زیارت صادره در حقیقّ چنین مسطور است « وانک فدیت شئونک و حطام الدّینا و ما ملکتھ فی عالم الادنی فی سبیل الله و اخترت لنفسک العبودیه الکبری فی العتبه العلیا و انشات تالیفا اثباتا لظهور الاسم الاعظم فی عالم الابداع و استدلت بالدلائل الواضحه و الحجج البالغة و الاخبار الواردة الخ . » و ابخاله جلیلیش آقا عبدالوهاب و آقا فضل الله و عائله شهیدی از وی به یادگار بماند و اما برادرانش نخست استاد علی اصغر که قریب نه سال اصغر بود بواسطه او فائز بایمان شد و مهاجرت به عشق آباد کرده عائله در امر ابهی بر جای گذاشت و برادر دیگرش استاد سلیمان تلون در ایمان و عقیدت داشت ولی انجامش در این امر نامبردار گشتند نخست استاد عبدالکریم بناء که از سال 1308 در یزد تنبّه یافت و به مشهد رفته به عشق آباد شتافت و در آنجا ایمان حاصل کرده به وطن عودت نموده سبب ایمان بستگان و آشنایان گشت و معاندین تعرّض نمودند لاجرم به عشق آباد برگشت و بعد از چندی باز بعزم تبلیغ به یزد رفت و جمعی را هدایت کرد و معاندین قنّادی را بقتل او گماشتند که به مقصودشان عمل نکرده خود ایمان آورد و استاد به عشق آباد برگشته آقامت نمود بشغل بنائی مشغول شد و در انواع خدمات به امر ابهب خصوصا در تبلیغ همی کوشید و سفری به درّه جز رفته جمعی را تبلیغ نمود و شرکت اتحادیه بین احبای تأسیس کرد و سیر و سفر تبلیغی بسیار در ترکستان روسیه .

صفحه 852

و بلاد ایران نمود و در سنین دولت ساویت دچار اضطهاد و حبس دولت گردید و بالأخره تبعید شده به خراسان آمده مقیم گشت و چند سالی در آن حدود و دیگر بلاد ایران سفر و خدمت امر کرده عاقبت بسال 1352 در بندر زاهدان در گذشت و از او خاندانی بر جاست و برادرش آقا اسد الله ایزدی سالها در مسکو مقیم بوده به خدمات این امر مبادرت کرد و عاقبت از جانب دولت ساویت تبعید به ایران و ساکن طهران گردید و عائله تأسیس کرد و دیگر که عبدالله و نصرالله و محمد علی نام داشتند نیز در این امر قائم و خادم بودند و از بهائیان مهاجر بارض مقصود استاد محمد علی بنّاء در اواخر ایام اشراق انوار ابهی به عکا رفته بماند و بخدمت صغار اخلاف جناب کلیم مأمور گشت و بعد از غروب جمال قدم به دستور حضرت عبدالبهاء موزه گری بیاموخت و سالها در عکا و حیفا در اطراف بیت مبارک زیسته و در مجالس حضوری آنحضرت با لحن جذاب اشعار و ادبیات خواند و بالأخره در حیفا در گذشته در قبرستان بهائی دامنه کوه کرمل مدفون شد دیگر از مشاهیر بهائیان حاجی محمد طاهر بن حاجی عبدالغفور بسال 1273 بخانه پدریش واقع در محله مال میر یزد متولد شد و والد مذکورش و نیز مادر و عمه و سائر منتسبین آن خانواده در ایام وحید شهید وارد امر بدیع شدند و عمه اش زوجه آقا سید جعفر از علماء و اصحاب وحید در یزد بود که شرح حیاتش را در بخش سوم نگاشتم و حاجی محمد طاهر در آغاز جوانی دختر زاده عمه مذکوره خود را که بنت حاجی عبدالرحیم بن ملا محمد مشهور نیریزی بود بازواج .

صفحه 853

در آورد و شرح حال ملا محمد مذکور را نیز در همان بخش آوردیم و حاجی برای شهرتش بنام بابی خصوصا از طرف ابوین و زوجه اش پیوسته مورد سوء قصد اعدا شد و در سال 1296 که در اصفهان واقعه شهادت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء واقع شد و احتمال شورش و فتنه در یزد میرفت افنان محض مراعات احتیاط و جلوگیری از واقعه وی را همراه قافله سوی بوانات فارس روانه کردند و در بین طریق اعضاء قافله برای عداوت مذهبه و پرا تنها عقب گذاشتند و او در آن صحرا بی اطلاع از راه و تنها دو شب و روز گرسنه و تشنه مشرف به هلاکت شد و بعد از مشقات بسیار بالأخره به بوانات رسید و پس از یک سال سفر در نیریز و شیراز و تحمل مصائب و متاعب بسیار عودت به وطن کرد و مادرش سوی ارض مقصود شتافته در آنجا مجاور شده نزد پسر کهنتر خود حاجی علی که قبلا به بغداد رفته بماند و ما تفصیل واردات بر او را در ضمن بخش پنجم نگاشتیم و بعدا به عکا رفته در بلاد فلسطین و مصر جولان نموده بالاخره مستخدم از جانب امر ابهی در ارض ایتیاعی سمره شد همقیم عکا گردید بماند و مدت ده سال به شرف مجاورت و فوز زیارت محضر ابهی افتخار یافت و در همانجا در گذشت و حاجی محمد طاهر از یزد به منشاد رفته رایت تبلیغ برافراخت و ملا محمد از علمای آنجا را تبلیغ کرد و دیگر ملاحا بمضادات با ملا محمد و معارضت وی برخاستند و به شیخ محمد حسن مجتهد یزد نوشتند و او فرمان کفر نگاشت و حاجی معدل السلطنه حکمران برای دستگیری اقدامات نمود و حاجی مدتی در یزد و مهریز بخانه های بهائیان و آشنایان مخفی گشت و در مواقع انتقال از خانه بخانه دیگر چادر زنانه بسر کرده با بعضی مؤمنات بدر رفت .

صفحه 854

چنانکه دشمنان شناختند و دست نیافتند و دیگر بهائیان را گرفته جریمه نمودند و مدت چهار ماه بدین طریق به پایان رسید و بمساعدت افنان به بوانات فارس رفت و بالجمله مکررا دچار تعرضات ملاحا و اعدا گشت و پیوسته تبلیغ نمود و نفوسی کثیره مهتدی ساخت و غالب معاندین وی را بخوبی شناختند و معدلک در تمامت تزییقات و قتل و غارتها محفوظ و مصون ماند و سفری به عکا کرده مدت نه ماه در جوار عنایت کبری بسر برده عودت نمود و بعد از غروب شمس جمال ابهی در طول مدت دوره حضرت غصن اعظم عبدالبهاء مبلغ و ناشر نفحات در قسمت یزد بود و سفر به دیگر بلاد نمود و چند مجلد در شرح کیفیت شهادت شهداء یزد و واقعات این امر و تفصیل احوال مؤمنین آن حدود نوشته که ما را از آنها استفاده بسیار حاصل گردید و برادرش حاجی علی به نوع مذکور به مجاورت و قریبت و خدمت به آستان ابهی مسرور بود و و پس از غروب شمس الهی سالیانی چند با اغصان و مخالفین مرکز عهد و میثاق ارتباط داشت و بالأخره ملتفت احوالشان شده دل بگسست و بخدمت حضرت غصن اعظم عبدالبهاء پیوست و از او و زوجه اش که بنت سیاح مراغه بود خلف و خاندانی بر جاست و برادر اصغرشان آقا علی اصغر که نیز بعکا مجاور شده به تجارت پرداخت پس از غروب جمال ابهی با مخالفین توأم شد تا در حیفا در گذشت و از او و زوجه بنت آقا علی قروینی بود خاندانی بحال ابوین برجا ماند دیگر دیگر آقا محمد حسین الفت بن آقا محمد مهدی

عطار در محله چهارسوق یزد تجارت سقط فروشی داشت و متدرجا شیخی مقدّس متعصّبی شده محبوب القلوب شیخیه گشته تبلیغ نمود و در حدود سال 1300 .

صفحه 855

تبلیغ به امر ابهی شده بملاحظه خطابات مهمینه لوح شهیر خطاب به حاجی محمد کریمخان و اطمینان یافت و به نشر و تبلیغ پرداخت و نوبتی در سال 1302 حکمران به تحریک سادات متعصّب شیر وی را دستگیر کرده با کند و زنجیر حبس نمود و مکررا بر پاهایش بسختی چوب زد و زندانبان حتی از ملاقات زنش با وی ممانعت کرد و پس از یک ماه چون با زندانبان در خصوص این امر صحبت کرده تأثیر نمود استخلاصش باداء مبالغ نقود و شفاعت نوابها حاصل گشت و باز در موقع تجدید حکومت به تهییج معاندین اخذ و جریمه همی شد و در فتنه سال 1308 مورد تعرّض و حبس گردید و پس از غروب شمس جمال ابهی در سال 1315 بعکا رفته ایامی در جوار فضل و عنایت حضرت عبدالبهاء بسر برده برگشت تا در مذبحه سال 1321 اعدا محلّ تجارتش را آتش زدند چنانکه شبانه سوخت و او دل افسرده نگشت و آنچه از اهالی طلبکار بود بوی نداند و آنچه بدهی داشت کسب و تحصیل کرده ادا نمود و امام جمعه در حقش میگفت که سر آقامحمد حسین را خودم با اژه میبرم و درب خانه اش را دو بار آتش زدند و حکومت جلوگیری نمود و باری سوم آتش زدند و ریخته غارت کردند و حتی آجرها را بردند و او خود در خانه افنان پنهان زیست و یک علت عمده فتنه مذکور هیجان مردم از تبلیغات او بود و افنان او را با تفنگداران شیرازی از رعایای خود به فارس فرستادند تا دو سه ماه در دهات به پیله وری پرداخت و مخفیانه به وطن برگشت و در مزرعه مهدی آباد ماند و خبر باو رسید که چون اعدا بخانه شان ریختند زنش صندوقچه الواح و آثار بدیعه را بخانه همسایه برده بالای چاه گذاشته غریبلی بر آن نهاد و کاه و غیره بر آنها ریخت تا اعدا ندانند و همه بچاه افتاده از میان رفت و اشرار متعرّض زنش شدند و بی چادر .

صفحه 856

موی سرش را با دست گرفته همی کشیدند و با چوب و تازیانه زدند و بسوی قدمگاه بردند و از نواب حکم قتلش را خواستند و نیکخواهی شفاعت کرد لذا بخانه کدخدای محله مدّت سه شبانه روز حبس نمودند و بی قوت و غذا نگاهداشتند و آقا محمد حسین از استماع اخبار مذکوره بیمار شد و چند ماه در خانه دامادش مخفیانه بسر برد تا بهبودی یافت و به طهران شتافته مقیم گشت و عائله برجا مانده زنش باعانات واصله که تقسیم بر عائلات شهدا و فراریان بهر تنی یومیه یک قران رسید و به ابریشم تابی نزد تجار ابریشم معاش خود و اطفال را اداره کرد تا بعد از یک سال به طهران آمدند و آقا محمد حسین نزد ارباب جمشید تاجر زردشتی موظف شد و بعدا به مشاغل اخری و امر تبلیغ ایام گذراند و الی آخر الحیات بخدمات تبلیغیه و غیرها در طهران و بلاد اخری همی پرداخت و باری دیگر بسال 1339 با پسرش میرزا محمد لیب به حیفا رفته چندی در جوار الطاف حضرت عبدالبهاء زیستند و مراجعت کردند و عاقبت بسال 1345 در گذشت و در حقش الواح متعدّد از بیانات جمال اقدس ابهی و حضرت عبدالبهاء موجود است و خاندان الفت از وی برقرار گردید و مدفنش در گلستان جاوید بهائیان طهران میباشد و در یزد و قرایش به نوعی که در بخش سابق آوردیم گروهی از زردشتیان نیز برخوردار از آئین ابهی گشتند و در مابین همکیشان خود منتشر ساختند و نخست کسی که از زردشتیان به امر بدیع فائز شد مهربان بهمن از طائفه معروف به ریش بزی در کاشات حجره تجارت داشت و چنانکه در بخش سوم نگاشتیم از مشاهده بلایای .

صفحه 857

وارده بر بایه خصوصا آقا محمد باقر اولیه امر جدید متنّبّه و نائل بفض و ایمان گشت و او معرّد زیست و نسلی از وی برقرار نشد و تقریبا در حدود سال 1302 در یزد وارد شد و سپس در ایام اشراق انوار ابهی شاپور پور فیروز به ایمان شد که تولدش در یزد بسال 1297 و وفاتش در سال 1319 نیز در یزد واقع گردید و او مردی غیور در ایمان و صریح اللهجه و در مقابل اعتراضات معرضین از زردشتیان و اوهاشان جوابهای مضحک شدیده میگفت و دیگر کیخسرو و پور خداداد و جمشید پور شهریار و غیرهم ایمان حاصل کردند و یکی از شناخته گان بهائیان پارسی یزد ملا بهرام اختر خاوری پور بهمن از ده مریم آباد و از فلاحین و ملکداران با مکت و تقدّس و اطلاع در آئین زردشت بود و در سنّ جوانی با شش تن دیگر از عمال فلاحت حسب میل میرزا عیسی وزیر از وطن به طهران رفت و در قلعه وزیر که در حوالی شهر بود و تعلق بوی داشت اشتغال به فلاحت گرفت و در طی اقامت هیجده ماه آوازه امر ابهی شنید و چون به کاشان رفته با آقا کیخسرو خداداد پارسی که تجارت مینمود قریب

یک سال زیست از وی در امور راجع باین آئین اطلاع حاصل کرده (1298) تصدیق و ایمان یافت و به یزد برگشته کتب و آثار بدیعه بدست آورد و به محفل اهل بها و ملاقات افنان رسید و حاجی قلندر همدانی که در یزد اقامت گرفته روزها به حکاکای خواتم و شبها به تبلیغ و تشویق در محافل میپرداخت با وی از طریق عقاید زردشتیه اثبات امر ابهی کرد و لوح مشهور صادر برای مانکچی صاحب قرائت نمود و ملا بهرام متدرجا بملاقات مبلغین دیگر و به معاشرت با دانایان از مؤمنین در عرفان و ایمان ترقی یافت .

صفحه 858

و به رهنمائی همکیشان همت گماشت و خدمتی بزرگ انجام داد و در ضیافت و مساعدت با آحاد این فئه از گم کردن مال و هستی و سقوط در فاقه و تنگدستی نیندیشید و بسال 1301 شاهزاده حکمران جلال الدوله روزی در باغ حاجی سید مهدی افنان مهمان شد و کثیری از افنان و جمعی از علما و ارکان حاضر بودند و ملا بهرام را خواسته پرسشها در امور متعلقه بامر ابهی کرد و او بغایت صراحت و اخلاص تبلیغ نموده دلائل و حجج آقامه داشت و بعضی معجزات مرویه و مسائل مربوط به آئین زردشت تفسیر و توضیح گفت و باغ مذکور مسمی به مهدی آباد قبلا زمینی بائر بود و ملا بهرام برای حاجی سید مهدی مشجر و مزروع و معمور ساخت و خود نیز در آنجا زیست و در هنگامیکه انجمن ناصری پارسیان تأسیس گشت با برخی دیگر از بهائیان پارسی عضو انجمن شدند و اکثریت اعضا از متعصبین زردشتی فراهم آمد و تعصب و مخالفت ورزیدند و در فتنه سال 1308 نیران فساد برای بهائیان پارسی افروختن گرفت و دستور به تبعیت ملاهای اسلام بنای تعرض و ستم گذاشت و باقدمات و بذل مال و خدمات ملا بهرام چنانکه در بخش سابق آوردیم دفع و رفع غائله شد ولی حاجی معین مریم آبادی که دست افساد حاجی شیخ محمد تقی مجتهد یزدبود چندی تهیه قتل و غارت مظلومان همی دید و در آن اثنا با معلم و محرک مذکورش بفاصله اندک جهان را بدرود گفتند و مسلمانان و معاندین دعا و حیل روحیه از ملا بهرام شهرت دادند و بیم خطر برایش فراهم گشت و بالأخره حسب مشورت و مصلحت افنان و ارکان با شاه سیاوش .

صفحه 859

و تنی چند از بهائیان معروف و با توصیه از قبل حاجی و کیل الدوله باقا سید میرزا و آقا سید محمد افنان بمبئی رفت و با تنی چند از پارسیان ایرانی معاشر شده تبلیغ کرد و محلی اجاره کرده در آنجا برای ملاقات و زیارت الواح و تلاوت مناجات مجتمع میشدند و عریضه به محضر ابهی فرستاده درخواست اجازه حضور برای زیارت نمود و جواب با دستور عود به ایران رسید و بالجمله مدت اقامتشان در بمبئی چند ماهی بود باز باتفاق شاه سیاوش عودت بوطن کرد و کما فی السابقی به تبلیغ و دیگر خدمات روحانیه اشتغال جست و در سال 1315 چون بنوعی که در بخش لاحق می آوریم بفتوی شیخ محمد جعفر سبزواری

مجتهد مقیم یزد آقا غلامحسین بناتکی را بقساوت شدید شهادت کردند نامه نظم مفصل به میرزا علی اصغر خان نوشت و صدر اعظم شیخ را نفی بلد نموده عریضه را بواسطه عزیز خان خواجه نزد ارباب جمشید تاجر و ملاک شهیر زردشتی فرستاده نوشت که این ملا بهرام کیست و ادعای شدیدش برای انتقام و قصاص قاتل غلامحسین بناتکی برای چیست اینک شما او را پند دهید که زردشتی حق مداخله درین قبیل امور ندارد و ارباب مذکور بانجمن ناصری یزد نوشت و انجمن ملا بهرام را محاکمه و بازخواست طلبید ولی شدت نکردند و او بسالی دیگر برای تبلیغ و غیره با عائله به بمبئی رفت و چندی اقامت و سفر نمود و نوبتی درب دکه خسرو خرّمشاهیوی را گرفته پرسیدند که زردشتی هستی یا بهائی و او جواب داد که بهائی هستم و بیدرنگ سدره و کشتی که با او بود گرفته در آوردند و ضربی شدید وارد ساختند و ملا بهرام لغت هندی نمیدانست و بمداخله پلیس خلاص شد و بالأخره .

صفحه 860

پس از چندی به یزد برگشت و در سال 1320 جلال الدوله حکمران یزد اراضی واسعه را در پیش کوه یزد با کاریزی کهنه به جزئی قیمت خرید و به تظاهر انتساب بدین امر عباس آباد نام گذاشت و او و زنش همدم السلطنه ملا بهرام را میشناختند و از فلاح و باغداری وی مطلع بودند و بواسطه انجمن ناصری مذکور و اردشیرجی صاحب هندوستانی سرپرست زردشتیان ایران وهم بشفاعت آقا میرزا محمود افنان وی را وادار نمود که تمام متصرفه ملکی خود را بفروخت و باتفاق پانزده خانوار پارسیان از قبیل برادرش آقا کیومرث و شاه سیاوخش و غیرهما به آن زمین بائر رفته قرار گرفتند و مصاریف آن خانوار ها را نیز ملا بهرام داد و جلال الدوله کارهای کاریز و ساختمان و دیگر کارها را همه به ملا بهرام واگذاشت لاجرم او متحمل مصاریف بسیار شد

و زمین را آباد و کاریز را تعمیر کرد و موقع برداشت محصول رسید ولی فتنه و مذبحه 1321 برخاست و سه تن از پانزده خانوار مذکور هم به شهادت رسیدند و جلال الدوله ملا بهرام و سائیرین را از اخذ محصول و منافع ممانعت کرده متفرق ساخت و روزی بواسطه پیشکارش حاجی مسعود السلطنه از ملا بهرام تمامت اسناد و قراردادها را طلب کرده ملا بهرام جواب گفت که پانزده خانوار مدتی در این صحرای هولناک ماندند و زمین لم یزرع را آباد کردند حال چگونه ممکن است ایشان را از حقوقشان محروم کرد و من حسب میل و حکم شاهزاده تمام سرمایه زندگانی را از کف گذاشته و منافع و قیمت آنها را در اینجا مصرف کردم آیا کدام قانون و شریعت و وجدان روا میدارد که انتفاعی نگرفته بگریزیم و شاهزاده .

صفحه 861

حکم داد چندان زدند و اذیت کردند که تمامت اسناد را دادو چشمش از اثر ضرب مدتی رمد گرفت آنگاه شاهزاده امر نمود که هر کجا خواهد رود ولی در تمامت قلمرو حکومتش برای این طائفه قتل و غارت برپا بود و از هیچ طرفی گذشتن امنیت نداشت لاجرم نه شبانه روز سرگردان و حیران با قوتی لایموت بسر برد و بالأخره عریضه به شاهزاده داده التجا کرد تا توانست با لباس مبدل خود را به قاسم آباد رساند و از آنجا به مهدی آباد محل سکونت سابقش رفته مخفی و پنهان شد و کیخسرو پور خداداد مذکور که وی را در کاشان تبلیغ کرد در طلبش از قریه به قریه شتافت تا در مهدی آباد وی را یافته نصیحت گفته شرح اوضاع بیان نمود که من آمدم ترا از اینجا حرکت دهم اعدا از هر سو در کمین احباب اند و هریک را در هر بیغوله بیابند میدرند چنانکه آقا غلامحسین ترمه باف یزدی به کوهستان متواری گشت و بالاخره جمع درندگان خونخوار او را یافته سرش را جدا کرده در جعبه تعبیه کردند و برگی چند از درختان بر آن نهادند و هدیه بعنوان میوه بخانه اش فرستادند همینکه زنش سر جعبه را برداشت بجای میوه چشمش به سر بریده شوهر افتاد و با چنین اوضاع مکث در اینجا ابد مصلحت نیست و در همان شب سوار بر استر باتفاق تنی از احباب پارسی رهسپار شدند و سه شب بیراهه رفتند تا به حسین آباد بلوک رسیدند و یکتن راهبر بیراهه گرفته بسوی طهران رفتند و در منزل نه گنبد دچار یکی از قاتلین احبابی یزد اسدالله نام مذکور که استاد علی اکبر را در جوی آ خانه اش سر برید و حسب دستور مشیر الممالک یزدی معروف برای نجات از قصاص و انتقام دولت در آنجا بود شد و مبلغی نقود .

صفحه 862

به مستحفظین طرق بذل و بخشش کرد تا وی را محروس داشته همراهی کرده به نائین رساندند و بالأخره به طهران رفت و پس از دو روز حسب اصرار ارباب جمشید مذکور بخانه اش رفته به سرپرستی امور او قرار گرفت و ارباب نهایت ملاحظت و احترام باو نموده وی را محرم خود ساخت و او نیز حسب تعالیم مخصوصه حضرت عبدالبهاء با کمال راستی و صداقت در کارهای ارباب انجام خدمت داده مساعدت نمود و مدت دوازده سال با او بود و در طهران برای استرداد اموال و حقوق خود جلال الدوله را تعقیب کرده شاهزاده به حاجی میرزا محمد تقی ابن ابهر و حاجی میرزا محمود افغان ملتجی شد و آنان حسب شور در محفل روحانی ملا بهرام را باین طریق ساکن کردند که اگر تعقیب شود بستگان ظل السلطان در بلاد و محال اخیری تعرض باحباب خواهند نمود و جلال الدوله خود با ملا بهرام روبرو شده درخواست کرد که وی را تعقیب ننماید و تعهد نمود که بعلاوه طلبها خسارتش را نیز ادا کند ولی وفا بوعد و عهد نکرد و ملا بهرام با عائله اش در مضیقه شدند و حضرت عبدالبهاء شاهزاده لوحی فرستادند و درهامش بدین مضمون نگاشتند که ملا بهرام برای درم و دینار در خدمت تو حاضر نشد بلکه محض اطاعت از حکم کتاب چنین رفتار نمود اگر ترضیه خاطر او را بعمل نیاری منتظر خسران عظیم باش و او پس از زیارت لوح مقدار چهار هزار زرع اراضی واقع در پشت جلالیه خود را مع دو بیست و پنجاه تومان نقد به ملا بهرام داده خواهش کرد که رضایت خود را به محضر عبدالبهاء بنویسد و اگر چه مبلغ مذکور نسبت به طلب و خسارت ملا بهرام سه در صد نمیشد ولی او رضایت داد و بالجمله ملا بهرام بسال 1335 رهسپار .

صفحه 863

ارض حیفا شد و چندی در جوار فضل و الطاف حضرت عبدالبهاء زیسته عودت به ایران کرد و کمافی السابق در طهران مشغول بوده بانواع خدمات در امر ابهی موفق گردید تا در سال 1349 تقریباً در سن هفتاد سالگی وفات یافت و در قبرستان بهائی گلستان جاوید مدفون شد و عائله واسعه اختر خاوری از وی برقرار گشت دیگر از معاریف بهائیان پارسی استاد جوانمرد پور شیر مرد پور نوزر به یزد تقریباً در سال 1260 تولد یافت و پدر پس از چندی در گذشت و چون مانکجی صاحب بدان نوعیکه در شرح حالش میآوریم دبستان شبانه روزی پسران را با مایه اکابر پارسیان هند در طهران تأسیس نمود و او و دینیار کلانتر و

جمعی از کودکان یتیم بی بضاعت را به طهران آورده مراقبت و تعلیم و تربیت نمودند تا بحدّ رشد و کمال رسیدند و در آن چند سال نزد آقا میرزا ابوالفضل- گلپایگانی که مدیر و معلم دبستان و هم دبیر و کاتب مخصوص مانگچی بوده استفادات درسی و ادبی و روحانی نمود و بعداً تنها به هندوستان شتافته سنینی چند در بمبئی به تحصیل و تکمیل پرداخت آنگاه عودت به وطن کرده همّت بر تربیت نوباوگان و ترقی و تعالی زردشتیان گماشت و مساعی جمیله بکار برد تا مدرسه در محلّ آتشکده باز شد و شوق به نشر معارف و خدمت به نوع پدید آمد و شروع به تربیت مجّانی نوباوگان بیمایه کرد و مدرسه متوسّطه کیخسروی- یزد تأسیس گشت و انجمن پارسیان هندوستان متحمّل کلی مخارج مدارس زردشتیان یزد و کرمان و طهران شد و ماستر خدابخش پس از فراغت از تحصیلات و آموختن فارسی و انگلیسی و گجراتی و پهلوی و زند و اوستا .

صفحه 864

به یزد مراجعت کرده بمعاونت استاد جوانمرد قسمت های عالیّه مدرسه را عهده دار شد و تدریس زبان خارجه و زند و اوستا مشغول گشت و شعب مدرسه کیخسروی به قراء و اطراف یزد رفت و همگی به سرپرستی و مدیری استاد جوانمرد اداره و تنظیم و رسیدگی شد و همچنین استاد جوانمرد عضو شور پنج شاهد گردید که قبل از تأسیس انجمن ناصری پنج تن شور برای امور ملت میگردند و چون بعد از فوت مانگچی صاحب و استقرار کیخسرو جی خان حسب فرمان ناصرالدین شاه تأسیس انجمن محترم ناصری گردید استاد جوانمرد بمعیت ماستر خدابخش دبیر و مدیر برپا دارنده و منتخب انجمن مذکور در سنین متوالیه متمادیه گشت و بالجمله متدرّجاً در علم و فضل و حسن تقریر و تحریر بارع شد و ادیب و کاتبی ماهر گردید و ایام به تعلیم و تربیت نوباوگان مصوف گردید و در مابینشان نویسنده وحید و دبیر انجمن ناصری و مرجع امور عظیمه گردید و عاقبت اسناد و مراسلات و سرود و تبریکات و اوراق ازدواج و کتب زردشتیان بانشاء اوست چنانکه کتاب جاویدان خرد را بخطّ جلی نوشت و بعلمت حسن اخلاقی تمامت پارسیان بدو منجذب شدند ولی موبدان و دستوران خصوصاً دستور تیرانداز حسادت ورزیده از افکار و عقاید او که طائف حول تربیت جوانان بافکار و علوم عصریه بود تفرّ داشتند و جوانمرد در سال 1302 بواسطه ورقاء مؤمن بامر ابهی شد و طولی نکشید که بدین نام شهرت یافت و لوح هفت پرشش که میفرمایند : « ای شیر مردان رنج را در را هحضرت یزدان راحت .

صفحه 865

دان « الخ و لوح دیگر که میفرماید « جوانمرد آنکه راههای گمان گذاشت و راه خدا گرفت » انتهی نباش صدور یافت و زردشتیان خصوصاً دستور مذکور و موبدان بد گفتند و پشتون نام سرپرستی را که از جانب بزرگان پارسیان هندوستان در یزد بود اغرا و اغوا کردند تا وی را بعد از آن همه مشقات متمادیه که در تعلیم و تربیت نوباوگان نمود بدین جرم که سدره و کشتی نبست به تحریک دستوران از مدرسه خارج کردند و تهدید به قتل و اذیت و تحقیر و خانه نشین نمودند و کیخسرو خان را در کرمان به خوراندن زهر هلاک و ماستر خدابخش رئیس را در یزد بدست فریدون کرمانی شهید کردند و استاد جوانمرد را نیز تهدید به قتل نمودند و ناچار خانه نشین گردید و پس از چندی بعلمت ایذا و تحقیر اعدا به طهران شتافته نزد ارباب جمشید متصدی مراسلات گشته چها سال بسر برد ولی از جهت انجذاب دینی و اخلاقی و معارفی و عدم رضایت از اوضاع تربیتی و اخلاقی رئیس و مرئوس اداره دلخوش نشد و استعفا کرده عودت به یزد نمود و زردشتیان حسب الاحتیاج او را به تدریس در مدرسه معین کردند ولی معرضین متعصبین پیوسته موجبات انفجار و کره و آزارش را فراهم آوردند و برای اینکه به تقالید زردشتی پشت پا زده همه میدانستند سدره و کشتی نمی بندد متعرضش شدند و بالجمله عمر خود را در نشر معارف و تربیت زردشتیان و ازاله اوهام و خرافات از مابینشان صرف کرد و در مواقع فتن و بلیات در نگارش نامه های تظلم و داد خواهی باولیاء دولت قلم نافذ داشت و تا آخرین نفس در محافل اهل بها و خدمات امریه مشار بالبنان بود و بالأخره بسال 1347 در سنّ 85 سالگی درگذشت .

صفحه 866

و حسب وصیت شفاهی و کتیبش باآداب بهائی تجهیز و تکفین شده بغایت اعزاز در گلستان جاوید حسین آباد رستاق یزد مدفون گردید و چون در آغاز وصیت نامه از شدت ایمان و اخلاص باین بیت تمثّل نمود « هرچند در دن خانه راهت ندهند محروم مباش و حلقه بر در زن » لذا فرزندانش بر لوحه سنگ آرامگاهش آیات بدیعه نقش کردند و او نخست پارسی است که مراسم

تجهیز بهائی بر وی مجری گشت و لوح مذکور مشهور بنام شیرمرد خطاب باو در جواب هفت پرشش اوست و ماستر خدابخش مذکور در صغر سن شوق شدید به تحصیل علوم و معارف داشت و پس از فراغت از تحصیلات اولیه در وطن به بمبائی شتافت و مدت چهارده سال در مدرسه ملا فیروز پور بلاکادوس نزد پروفیسور کادوسچی ایدلچی کانکاه که دانشمند بزرگی بود لغت گجراتی و انگلیسی و اوستا و زند و پازند و پهلوی و فارسی و عربی بیاموخت و به درجه رفیعه در اطلاعات عمیقه از کیش زرتشتی و کتب و احوالشان رسید و مراجعت به یزد نموده عضو انجمن ناصری زرتشتیان گردید و در اندک زمانی صیت فضلش منتشر گشت بدرجه ایکه یگانه و بیگانه بر اهمیت مقامات علمی اش گواهی دادند و دستوران به پایه دانشش نمیرسیدند و کتاب گلدسته چمن مطبوع در بمبائی را از انگلیسی به فارسی ترجمه نمود و هرچند اظهار ایمان بامر بدیع نکرد ولی کمال محبت با این طایفه داشت و پیوسته نصرت و مساعدت نمود و در فتنه مذبحه سال 1321 که در بخش لاحق مینگاریم عده را در کمال مهربانی حفظ و نگهداری کرده از قتل محفوظ و مصون داشت .

صفحه 867

و نیز در موقعی که دستوران یزد به تخریب قبرستان بهائی پارس بنام گلستان دادگاه قیام کردند و در بزرگ ثمین سوختند و سنگهای قبور را شکستند بمحض استماع بشتافت و رسیدگی کرده در انجمن ناصری تقاضای تأدیه قیمت نمود و انجمن ناچار پرداختند و نیز در موقعی که دستوران خواستند اعضای بهائی انجمن ناصری را معزول کنند مقاومت کرده مانع شد و همینکه سئوالاتی چند در خصوص امر ابهی کردند اجوبه کامله مقنعه داده ایشان را مقهور نمود و لذا بالأخره با همه احتیاجات که بان دانشمند فرزانه داشتند تنی از زرتشتیان را گماشتند تا غفله در جنب مدرسه کیخسوی یزد وی را هدف شلیک گلوله ساخته گریخت بستگان و دوستان بحال حسرت و اندوه مجتمع شده جسد آغشته بخون را بگریاس مدرسه نقل دادند و دکتر انگلیسی را به بالینش حاضر کردند و دکتر پس از معاینه در حالیکه دیدگانش از اشک تر شد بغایت حزن و اندوه عبارت افسوس ماستر عزیز بر لب رانده گفت سالها باید روزگار چنین مردی بعرضه شهود آرد و مادر آن مظلوم از شدت حزن و جزع و فزع دیوانه شد و پس از چند ماه درگذشت و واقعه شهادت ماستر در سال 1336 واقع و سنش پنجاه و پنج سال بود و با همه تظلمات که برای جزاء مسببین و مرتکبین به دولت ایران شد نتیجه نداد و برادر ماستر که آقا مهربان نام داشت دی سوگواری وی این ابیات بسرود: «ازین داغ شرربار جگر سوز . شراری در دل و جانها بر افروز . که با ماستر خداوند از ره کین . چه کردند آن بداندیشان بی دین . فریاد نام از اشرا کرمان . مصمم شد ز تحریکات ایشان . به ششول آن بداندیش بد آئین . بکشت آن پشتبان ملت و دین . بجنب مدرسه در نیمه روز .

صفحه 868

بکشتش آن سیه بخت سیه روز . بماه فرودین و فرودین روز . گذشت از این جهان با حسرت و سوز .» و حضرت عبدالبهاء در لوحی چنین صادر فرمود: «از شهادت ماستر خدابخش بسیار محزون و دلخون شدیم ولی یقین بدانید که چون محبت بهائیان داشت آن جان پاک در جهان روشن غریق دریای عفو و غفران گردد و پرتو ایزدی او را روشن نماید و علیکم و علیکن البهء الابهی 22 رجب 1337 عبدالبهاء عباس» و بالجمله در قسمت یزد و توابع حین غروب شمس جمال ابهی عده کثیر از اهل بها میزیستند که بسیاری از قبیل میرزا علی حکیم بن میرزا محسن از قدما و ملا محمد صادق تفتی از متأخرین و غیرهما را بعلت احتراز از تطویل کلام نام نبردیم و احوال نگفتیم و بذکر شمه و جیزه از ثبوت و استقامت رجال و نسوان اکتفا نمودیم و گرنه استقصاء افراد و احوال و ایراد کلیات و جزئیات تمامت مصائب و بلایا با بسط مقال درین دفاتر و صحف غیر مقدور بلکه محال است و مادر مظلومه که دو پرشش آقا علی اصغر و آقا حسن و دامادش آقا علی در واقعه دلخراش سال 1308 بشهادت رسیدند نمونه از آنهمه بلیات متواتره و استقامت متطافره بود و از قلم حضرت غصن اعظم عبدالبهاء در مناجاتی راجع بوی چنین مسطور است: «رب انت تعلم ان تلک الوالدة الحونة لما وجدت ابنائها و صهرها ملطخین بالدماء مافرغت ولا جرعت بل اطهنت بفضلک و موهبتک وعدت هذه المصيبة الدهماء اعظم رحمتک للاماء واستبشرت .

صفحه 869

بهذه الرزية الكبرى» الخ و معذالک از شدت اضطهادات و قتل و غارت که در آن حدود بر احباب وارد شد بسیاری را بیم فرا گرفته بحفظ مال و جان و احتیاط پرداختند چنانکه استاد مهدی بناء که در فتنه مذکوره گرفتار شد اگر کتمان عقیده نمیکرد و متوسل بملاها نمیشد نیز بقتل میرسید و او در حدود سال 1297 ایمان آورد و بعد از یزد مهاجرت کرد و اخیرا در حوالی

طهران در سنّ شیخوخیت به بنائی اشتغال نمود و بعضی از معاشرت با مؤمنین احتراز جسته تا آخر الحیات دور و مهجور ماندند و برخی پناه به ملاها و متنفذین برده بدستورشان رفتار کرده مردود و مطرود اهل بها شدند و بعضی از ایشان در ظاهر از ائمه جماعت و مرجع احکام شرعیه بوده مانند ملا ابوالحسن اردکانی و غیره و بستگان و اولادشان الی آخر الحیات بی اطلاع ماندند و از معدود قلیل گمنام بایان که بامر ابهی ایمان نیاوردند میرزا جعفر کفاش معروف بکلشیی بود که از خود نیز ادعایی بروز داده از دیگر بایان جدا شد و خود را کلشیی و اتباعش را کلشیی خواند و در مابین مردم مسلم خفّاش معروف شد و از جمله مریدانش استاد کاظم مذکور برادر استاد علی اکبر شهید و دیگر استاد صادق و آقا میرزا آقابن آقا سید علی رشتی دیگر پسر آقا سید اسمعیل صباغ و نیز حاجی شارق منشی مشیر الممالک بودند که نزد مسلمانان خود را مسلمان گفته نماز اسلام خوانده عبادت اسلامیّه بجا آوردند و غایت عداوت با بهائیان داشتند و میرزا جعفر عاقبت به کربلا رفته از ایمان و عقیدتش دست کشید و توبه نمود و گویا به یزد در سال 1309 تقریباً در سنّ 65 سالگی در گذشت و از این فتنه جز نام او و اتباع مذکورش در صفاتح .

صفحه 870

تاریخ این فتنه باقی نیست دیگر شیخ محمد قبل از افاش امر جمال ابهی پیوسته ببایان چنین گفت ایشان فاقد النظر و مشار بالبنان اند و همی توصیف و تجلیل کرد و در سال 2- 1281 در شیراز بود که نبیل زرنندی وارد شده امر را فاش کرده کلمات میرزا یحیی را از بین آثار مقدّسه جدا نمود و همه بایان خضوع و ایمان آوردند و او اعراض و انکار نمود به تعرّض و مقاومت برخواست و و بالأخره ناچار شد از شیراز به یزد گریخته مقیم گشت و تا سال 1306 بزیست و با مبلّغین و مهمّین اهل بها معارضه کرد آنگاه باسلامبول رفته اقامت جست و در فتنه سید جمال الدین افغانی باتفاق شیخ احمد روحی و آقاخان در ایقاد نیران مساعدت کرد و بعداً عودت بوطن نمود ولی بعلت شدت تعرّض مردم بنام این امر نتوانست اقامت نماید و به عراق عرب رفته در کربلا ماند .

فارس

کیفیت احوال مشاهیر اهل بها و اعدا و اوضاع بلاد و امکانه مهمّه تاریخیه و متبرّکه آن ایالت و بیان منتسبین و بیت مبارک حضرت نقطه اولی در شیراز و آنچه راجع به نیریز در سنین اولیه بود در بخش دوم و سوم آوردیم و نگاشتیم که پس از واقعات نیریز و ورود زنان و کودکان اسیر و سرهای مقطوع و نیز ورود عائله حجّت شهید زنجانی به شیراز سختگیری حکومت و همهمه و تعرّض ملت نسبت باین فتنه خصوصاً نسبت به بیت مبارک و منتسبین مزید گردید و حرم محترمه حضرت با عرفان و ایمان کامل در حرقت فرقت سوخته در خوف و خطر زیست و والدّه حضرت به عراق عرب مهاجرت کرده مجاور شد و معدودی .

صفحه 871

قلیل از مؤمنین بنهایت ملاحظه و بیم بودند تا هنگامیکه الواح جمال ابهی از بغداد که 152 امضاء میفرمادند خصوصاً برای حرم محترمه رسید امید و طید و انتعاش جدید پدید شد و آن مظلومه خواهرزاده خود آقا میرزا آقا را که در سنّ یازده ساله بود هدایت باین امر و تربیت نمود که با قوت ایمانی و اشتعال و انجذاب وجدانی به نشر نفعات الهیه فیما بین افغان و خویشان برخواست و پدر خود میرزا زین العابدین و نیز مادر خود را هدایت نمود و با خال اکبر مذاکره کرده علائم و اوصاف منقوله در شأن موعود منتظر را مانع و حاجب وی دیده تشویق برفتن عراق عرب و تشرّف به محضر ابهی و ملاقات والدّه حضرت اعلی نمود و لذا حال به بغداد شتافته فائز به درک حضور و ایمان گشته با نسخه از کتاب مستطاب ایقان مراجعت کرده تأکید نمود تا آقا میرزا آقا با پسرانش حاجی میرزا محمد علی و حاجی میرزا محمد تقی و حاجی میرزا بزرگ صحبت در خصوص امر بدیع را مداومت داد و در تبلیغ آقا سید محمد حسین و آقا میرزا ابوالحسن پسران حاجی میرزا ابوالقاسم مساعی جمیله نمود و بدین طریق غالب بستگان حضرت ربّ اعلی در شیراز به منقبت ایمان بدیع نائل شدند و به لقب افغان در الواح ابهی مفتخر گشتند ولی بعلت قلت احباب و خوف خطر که از هر باب بود ملاحظه حکمت و ستر نمودند و پیوسته عرائض به محضر ابهی فرستادند تا آنکه مبلّغین پی در پی رسیده نفعات جان بخش بدیعه به مشام مؤمنین و غیرهم رساندند و متدرّجاً جمعیت بسیار شد و گروهی به زیارت محضر مبارک ذهاب و ایاب به عراق نمودند و نخستین کس از مبلّغین که در ایام اقامت ابهی در ادرنه به شیراز رفت .

صفحه 872

ملا محمد زرنندی نبیل اعظم بود که صور اعظم را دمیده اشراق انوار الهیه و اعراض میرزا یحیی را بی پرده بیان کرد و توقیعات ربّ اعلیٰ و الواح جمال ابهی را از کلمات وی تفکیک و جدا و آثار و افکارش را باطل و هبا ساخت و بایان کلا در جنت ابهی وارد شده ظلّ سدره الهیه آر میدند سپس حاجی محمد ابراهیم مبلغ سبب هدایت عدّه کثیره شد و هم آقا محمد نبیل اکبر قاضی به شیراز رفته موجب تکمیل و تقویت ایمانیه افنان و واسطه هدایت برخی گردید و در خلال احوال مذکوره ابواب مخاطر و فتن همواره بروی این طائفه مفتوح بود و از ملاها شیخ حسین ناظم الشریعه معروف به ظالم که وصف الحالش در بخش سوم گذشت و از دولتیان میرزا ابوالحسنخان مشیرالملک وزیر فارس در تعرض و تفتین برای احباب حائز درجه اولی بودند و مابین مشیرالملک مذکور و میرزا علی محمد خان قوام الملک کلانتر شیراز که هر دو از رجال معظم دولت در فارس بودند کار برقابت و مصادات میرفت و قوام الملک حمایت از احباب میکرد و مشیرالملک بمعادات با او ملاها را به شورش و آشوب بر ضدّ بایی اغرا و اغوا همی نمود و اسماء احباب را به حکومت میداد تا به زجر و اذیتشان پردازد و در سال 1283 اسماء عدّه از شناخته گان را بدین نهج حاجی میرزا سید محمد . حاجی میرزا محمد علی . حاجی میرزا بزرگ . حاجی میرزا ابوالقاسم . آقا میرزا آقا که از افنان و معاریف تجار بودند و نیز حاجی ابوالحسن و مشهدی ابوالقاسم خیاط و مشهدی محمد جعفر خیاط و آقا میرزا رکاب ساز و کربلایی محمد هاشم قصاب و آقا ملا صفحه 873

عبدالله فاضل زرقانی و ملا عبدالله بکا و غیرهم بسطان مراد میرزا حسام السلطنه والی فارس داد و او که غایت معاندت و تعرض باین طائفه داشت بکمال شدت و غلظت از قوام الملک آنان را طلبیده گفت بایه مخالفین و خائنین دولت قاجاریه اند و باید ریشه شان را از خطه فارس برافکند و قوام الملک شأن و مقام آحاد افنان را برای وی شرح و توضیح نمود که از سادات محترم و تجار معروف بلدند و بیان کرد که حاجی میرزا ابوالقاسم مذکور معروف به سقاخانه در ایام عزاداری عشر اول محرم مجلس مهمّ روضه خوانی در خانه خود نموده شبها ضیافت میدهد و به فقرا اطعام و انعام مینماید و در شب عاشورا در پای منبر خانه اش ازدحام عام انام شده شمع تبرک میرند و حسام السلطنه را با مشیر الملک بخانه مذکور برده شمع افروختند و والی را از نجابت و اصالت حاجی و از اجتماعی که عزاداران در مجلس خانه اش داشتند شگفت آمده خوشدل شد و از دستگیری آنان صرف نظر نمود و بصدد تعرض سائر افراد این طائفه شد ولی قوام الملک به لطائف التدابیر فتنه را خاموش ساخت چنانکه احدی از احباب گرفتار نگشتند و بعد چندی که از واقعه مذکوره گذشت مجدداً نار فتنه برافروخت و درین بار جمعی از شناخته گان اهل بها دستگیر شده در حبس حکمران مذکور افتادند و مدتی محبوس و مقید و مغلول ماندند و بالأخره ملا عبدالله فاضل و ملا عبدالله بکاء و حاجی ابوالحسن و کربلایی حسنخان سروسنایی و محمد خان بلوچ رها و آزاد گشتند و آقا میرزا رکاب ساز و .

نبیل زرنندی واقعه عجب المنظر سقوط ستارگان را در شیراز سال 1283 شرح داده چنین آور که در جمیع بلاد همه مردم همان منظره را مشاهده کردند و در الواح صادره از قلم ابهی منظور شد منها قوله منهم من قال هل سقطت النجوم قل ای اذکان التیوم فی ارض السّر .

صفحه 874

و محمد نبی و محمد جعفر خیاط بشهادت رسیدند چنانکه در بخش سابق ضمن واقعات سال 1288 آوردیم و میرزا آقا رکابساز از متقدمین مؤمنین سالها به تبلیغ این آئین و کتابت آیات و آثار بدیعه اشتغال داشت تا در سال 1286 با وجود ضعف و نقاهت پیری برای نشر نفعات به یزد رفته عودت کرد و ناچار ملازم خانه گشته به کتابت آثار مبارکه پرداخته معاش نمود و متعصبین معاندین پیوسته بصدد تعرض و تعدی نسبت باو برآمدند و زنش را که مخالف و معارض بود تحریک و تهییج همیکردند تا در دو سالی دیگر وی را بر آن داشتند که نزد شیخ ظالم رفته شکایت از شوهر نموده شهادت بر بهائیت و اشتغالش به کتابت آثار بدیعه و مراد او اش با مشاهیر مؤمنین داد و با آنکه میرزا آریالا برای حفظ ظاهر در آن سنین شدیده به مسجد شیخ سجاده بر دوش کشیده بگسترد و در صلوة جماعت اقتدا کرد و مورد حسن نظر و اعتماد شیخ گردیده از شرور محفوظ مانده بخدمات امریه پرداخت چندان سعایت کردند که شیخ جمعی را برای ضبط آثار بدیعه و دستگیری بخانه اش مأمور داشت ولی بهائیان از ماجری مطلع شده دانستند که عنقریب نائره فتنه و فساد دامنگیر جمعی گردد و لاجرم ننه معصومه از اسرای مؤمنات نیریزیه را فی الحال دستور داده نزد وی فرستادند که موقوف گفته تمامت آثار و کتب امریه را بجائی دیگر برد و ننه سالخورده

رنج پرورده بهادر با حجاب و چادر شتافت موقوف و صلاح موقع بیان کرد و در چهر پر انقطاع و عشق میرزا آقا مبالات و اعتنائی بحفظ خود ندید بی درنگ بجلدی و چابکی تمام کتب و نیز اوراق امریه را که مشغول بکتابت .
صفحه 875

بود جمع کرده زیر چادر گرفته بیرون دوید و هنوز از کوچه خارج نشد که انبوه ملا و سادات جهال و اشرار و اراذل رسیدند و او را نشناخته گذشتند و بخانه ریختند و چیزی از کتب و اوراق ندیدند و میرزا آقا را نزد شیخ ظالم کشیدند و شیخ پس از سئوا و جوابی چند و تحذیر از شکنجه و بند و اصرار در اداء کلمات ناپسند چون غائب گشت وی را به دارالحکومه فرستاد و این مقدمه شد که حسام السلطنه به قبض آحاد اهل بها همت نهاد و شورش اشرار و بدگوئی در کوچه و بازار برخاست و جمعی را دستگیر کرده در حبس و قید انداختند و بصدد تعرض دیگران برآمدند و پس از ایامی معدود با اینکه شیخ ظالم و مشیرالملک و حکمران بنفسه مهیای قتل همه بودند حسب تدابیر و اقدامات بعضی از متنفذین این فتنه و وساطت برخی دیگر از خیرخواهان کلا و طرا بتدریج ایام مستخلص گشتند و گرد و غبار عناد و فساد بنشست و اندک اندک آحاد اهل بها از اندیشه در آمده به خانه های خود قرار جسته به مشاغل پرداختند و سه تن بنام آقا میرزا آقا رکاب ساز و میرزا نبی خیاط و مشهد محمد جعفر خیاط را به نوعی که در بخش سابق آوردیم به شهادت رساندند و میرزا نبی و مشهدی محمد جعفر نیز از متقدمین و ثابتین منقطعین در ایمان بودند و میرزا نبی بسال 1286 بعزم تشریف محضر ابهی در عکا پیاده سفر نمود و از طریق عراق و بر شام منزل به منزل طی مسافت کرده تا به حلب رسید و با جمعی از مسافرین زائرین که مجتمع و منتظر حصول اذن بودند همراز گردید و پیام از محضر ابهی رسید که زائرین بعزم عکا نیایند بلکه در محل خود بمانند و چون از مال دنیا آنچه همراه داشت در طی سفر به مصرف رسانده چیزی .

صفحه 876

بر جای نبود ناچار بوطن عودت کرد مورد تعرض جهال گردید تا واقعه مذکوره پیش آمده بشهادت رسید و اجساد هر سه در قبرستان معروف به دارالسلام مدفون گشت و بالجمله در بلده شیراز بعلاوه افنان مذکور و بستگان اعلی جمعی از مؤمنین و فدائیان ابهی برقرار بودند که در آن میان نفوسی صاحب قدرت و عظمت طلوع نمودند مانند شیخ علی میرزا سابق الذکر و آقا سید حسنعلی عبادوز که مدتی مقیم بغداد شد و در ایام ادرنه به نوعی که در بخش چهارم آوردیم از میرزا یحیی بواسطه اعمال ناپسندیده اش منصرف شد و در ایام عکا بزیارت محضر ابهی رفت دیگر آقا میرزا عبدالکریم و آقا محمد شفیق و پسرش حاجی حسنعلی خیاط و نیز حاجی رجبعلی خیاط و حاجی محمد حسین بزاز و حاجی غلامحسین خیاط و پسرش حاجی محمد رضا خیاط پیک جمال ابهی و آقا عبدالکریم خیاط و حاجی ابوالقاسم کلاهدوز که از وی خاندان پوستچی برقرار است و هم حاجی احمد و حاجی میرزا محمد صادق خیاز و حاجی ابول زرقانی و مشهدی محمد بزاز و حاجی میرزا غلامحسین و آقا میرزا سید علی و آقا میرزا محمد باقر خان بن حاجی ابوالحسن مذکور و این سه نفر اخیر بعد از سال 1296 عهد اتحاد کامل استوار کرده عقد اخاء ایمانی برقرار نموده بخدمت امر ابهی همت گماشتند و آقا میرزا محمد باقر خان بعد از وفات برادرانه مذکور از اولادشان سرپرستی کرده دیگر مشهدی ابوالقاسم خراز و برادرش مشهدی عباس بودند و مشهدی ابوالقاسم در صغر سن با حضرت اعلی در قهوه اولیا هم مکتب بود و از همان .

صفحه 877

اوان اثری در قلبش حاصل شد و در سنین بعد نوبتی با آن حضرت در بازار مرغی مصادف گردیده معروض داشت که من در شما مری را مشاهده میکنم و حضرت فرمود آنچه دیدی صحیح است و لذا در صف مؤمنین قرار گرفت و نوبتی دچار تضییقات حکومت شیراز گشت و تقریبا هفته محبوس ماند و سپس در سنین اشراق جمال ابهی از عراق با برادر مذکور به بغداد رفته تشریف حضور یافتند و چون عودت بوطن کردند مشهور بنام این امر شدند و تقریبا در سال 1282 بحکم شیخ حسین ظالم وی را از دکه اش که در مقبره سید میر محمد داشت به دارالحکومه کشیدند و نزدیک سه ماه حبس نمودند آنگاه مستخلص شد و عاقبت در حدود سال 1322 در گذشت و خاندانی بر جای گذاشت و از معاریف مومنین استاد عبدالغنی چندی در عراق عرب و موصل مانده در آنجا ایمان یافت و مهاجر باوائل ایام عکا شده در جوار ابهی آشنی و سوداگری کرد و در یافا تقریبا بسال 1305 در گذشت دیگر از متقدمین مؤمنین شیراز کربلائی محمد علی حلیمی و برادرش آقا علی اکبر و پسران آقا علی اکبر

مشهدی باقر و مشهدی قاسم و قنبر و دیگر آقا محمد یوسف و حاجی میرزا فضل الله آستانه دار و میرزا هدایت و دیگر حاجی علیمحمد بزّاز و حاجی محمد حسین بن حاجی محمد کریم که سفری باتفاق حاجی حسینعلی خیاط و حاجی محمد حسین بزّاز مذکور بارض مقصود رفته در محضر ابهی تشرّف حضور یافتند و از اکابر نامدار مؤمنین ملا عبدالله فاضل مذکور واعظی ارجمند و فاضلی بیمانند و عالمی دانشمند و فنش علوم عقلیه و حکمیه بود و چنانکه نگاشتم نوبتی به تحریک معاندین مقدمات گرفتاریش فراهم شد و به تدابیر میرزا علیمحمد خان قوام الملک صورت نگرفت .

صفحه 878

و چندی بعد از آن سال 1287 حسب اصرار شیخ حسین ظالم نظام الشریعه سلطان مراد میرزا حسام الدوله والی فارس او را با معاریف سابق الذکر از مومنین دستگیر کرده در زندان به کند و بند نهاد و پس از چند روز همگی را طلبیده بازپرس نمود و ملا عبدالله را نخست حاضر نموده با حضور قوام الملک و مشیر الملک مخاطب ساخته چنین گفت ای آخوند مردم میگویند تو بابی هستی فاضل جواب داد که چه عرض کنم خدا روز بد برای بنده اش نیارد و چنانکه هر کس در طبقه و هم شغلانش رقیب و دشمن دارد برای آحاد سلسله و عاظ هم رقیبا و اعدا بسیار است و لاسیما غالب بزرگان فارس نسبت بمن صداقت و محبت دارند و این موجب حسد واعظین شده مرا به صوفیه منتسب داشته اند چه در اثناء وعظ استشهاد به کلمات و ایات ملای رومی کردم و گاهی حکمی خواندند چه برخی اوقات به کلمات شیخ الرئیس و صدر المتأهلین استشهاد نمودم و کتب حکمیه تدریس میکنم و اینکه مرا در محضر والا بیایت نسبت دادند و مشیر الملک که بوی حسن عقیدت داشت توصیف و تجلیل بسیار نموده از مراتب علم و فضل و قوت بیان و تأثیر مواعظ و شدت دیانت و استغنائش سخن راند و حکمران به فاضل گفت آیا فی الحقیقه چنین نسبت که در باره شما و دیگران میگویند صدق نیست و فاضل بیاس احتیاط و حکمت گفت من متفحص حقیقتم و هنوز باصل مطلوب نرسیدم و علم به غیب و آگاهی از خفایا و بواطن ندارم و والی قانع شده او را مرخص و رها نمود مشروط بر اینکه از صمیم قلب شاه را دعا گوید و بعد چنانکه در بخش هشتم .

صفحه 879

می آوریم نوبتی آقا سید علی اکبر مجتهد فالحصیری بنای معاندت و مخاصمت با وی گذاشته از تدریس در مدرسه منصوریه که خود امام جماعت و متولی بود و فاضل تدریس میکرد به بهانه اینکه در ضمن تدریس و مکالمه دعوت بامر بدیع مینماید منع کرد و فاضل در خانه خویش حوزه درس مهیا نمود و طلاب استفاضه جستند و مؤید الدوله حکمران آنچه سعی و اصرار کرد که مجتهد راضی شود و فاضل در مدرسه به تدریس پردازد مقبول نیفتاد تا چون مؤید از حکومت معزول و شاهزاده شعاع السلطنه منصوب گشت و شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس در شیراز رحل آقامت افکند با حکمران جلیس و انیس گردید و بغایت متنفذ و مقدم بر کلّ علما واقع شد حکمران را بر آن داشت که جمعیتی بفرستاد و فاضل را با اعزاز و اجلال به مدرسه مذکوره وارد کرده در مدرسه بتدریس گماشتند و سید مجتهد بکثرت طلاب و اخوندان همدستان خود بیالید و حکمران او را با همدستانش حاضر کرده بازخواست نمود و او را به عراق عرب تبعید ساخت دیگر ملا عبدالله بکاء فقیه و عارف و واعظ شهیر که بعلت حصول رقت و بکاء در حال ذکر مصائب مشهور بکاء شد از شناخته گان و پیشینیان بوده عدّه را تبلیغ کرد و مورد تعرّضات و بلیات گردید چنانکه در سال 1287 با محبوسین دیگر مدتی در زندان گرفتار کند و قید شد و بالاخره در محضر حسام السلطنه از جهت شدت آزار و کثرت اخطار بموجب میل معاندین عمل کرده آزاد و رها شد تا از این جهان درگذشت دیگر حاجی محمد رضا که سالها نزد حاجی میرزا محمد علی افنان خدمت کرد و به بلاد عدیده رفته عاقبت به عکا درآمده مدتی در جوار ابهی بسر برد و چندی در بیروت بماند و ایامی در صیدا بزیست و ندای رحیل را لیک گفتار گذشت .

صفحه 880

دیگر ملا محمد حسین معلم که بفضائل و کمالات صوریه و معنویه لاسیما جودت خطّ شهرت یافت چنانکه قرآن و کتب و قطعات خطّیش را بهای گران میخریدند و امور معاش را با قناعت و تقوی و سلامت نفس به دبستان داری گذراند و در سنین اوائل ظهور بدیع فائز به عرفان و ایمان گشت و والد را که نیز مردی فاضل و شاعر بود بدین امر دعوت کرده بمحضر اعلی برد و سعی و جد در هدایتش مبذول داشت تا آنکه مقام منبع حضرت را در عالم رؤیا دیده در سلک مؤمنین منسلک گردید و قصیده عربیه غرّاء در محامد و نعوت علیا بسرود و طلب عفو و غفران از از بطوئی درک و اقبال و ایمان خود نمود و متدرّجا

چنان به غیرت و اشتعال ایمانی برافروخت که نوبتی از جهت شدت تأثر از بلایاء وارده بر حضرت و اصحاب قصد انتحار کرده قسمتی از حنجر بریده خون بریخت و برخی از آقارب دیده و فهمیدند و وی را از اتمام عمل باز داشتند و جراح آورده درمان کردند و سپس در سنین اشراق انوار ابهی مسارعت در اقبال و ایمان جست و در صف مؤمنین نشست و در شیراز غالباً با افنان بیامیخت و چندی در خانه حاجی میرزا ابوالقاسم به تعلیم کودکان اشتغال گرفت و با وثوق و حسن عقیدت اهالی نسبت باو عمر پایان رسانده متوفی و مدفون گشت و نعم الخلفش میرزا آقاخان که در شیراز بسال 1283 تولد یافت در سنین صغر نزد والد تحصیلات دارجه نموده با افنان زادگان از قبیل آقا میرزا هادی و آقا سید آقا خان و میرزا علیمحمد خان (موقرالذوله) همدرس شده و بعد از فوت والد به طهران مهاجرت نموده چندی بخدمات در این امر پرداخت و در حدود .

صفحه 881

سال 1307 بعکاً شتافته زیارت محضر ابهی منول یافت و اخلاص و انجذاب خاص نسبت به غصن اعظم حاصل کرد و به ایران برگشته پیوسته ذکر احساسات و مشاهدات خود را در ایام عکا و شرح آثار فائضه و سجایای الهیه نزد یار و اغیار نمود و بعد از غروب جمال دلبر آفاق و طلوع نیر عهد و میثاق با تمام همت به خدمتگذاری و جان نثاری آن آستان مشهور گردید و ازاله شبهات نقضیه و اقدامات بغضیه اهل ریب و رفض همی کرد و در آن دور چنانکه در بخش لاحق مینگاریم مقامی ارجمند نزد حضرت عبدالبها و در جامعه اهل بها حاصل کرده مشهور در بلاد ایران گردید و در دائره پست موظف شد و ازدواج نمود و با لقب بشیر السلطان بریاست ولایتی و ایالتی پست در زنجان و یزد و شیراز و بوشهر و فارس و گیلان متوالیا برقرار گشت و چندی در پستخانه طهران بود و در همه جا محل اعتماد و توجه حضرت عبدالبها و طرف ارسال و مرسول ایران و عکا و حیفا شده خود نیز مراسله مستمر داشت و موفق بانواع خدمات در امر ابهی و موجب هدایت جمعی غفیر گردید و الواحی کثیر خطاب باو و بواسطه او رسیده بعنوان بشیرالهی افتخار یافت و در ایام آقامت شیراز اقدام و اهتمام کرده مدرسه مخصوص تحصیل و تربیت نونهالان تأسیس نمود و نیز محفل شور روحانی منعقد ساخت و مع کل ذلك محبوب و مؤتمن نزد ملاها و محترمین و مورد سوء قصد و تعرضات معاندین بود ولی با نهایت حسن اخلاق و روح مساعدت و حلاوت معاشرت و مصاحبت همه را مجذوب و ممنون کرد و نیز شوق و ذوق ممتاز در جمع و تزیین آثار بدیعه بظهور آورد و مجلدات بسیار با اوراق .

صفحه 882

پر بها و خط زیبا تذهیب و تطریز اعلی مرتب ساخت و در اواخر العمر بعلت قلبی افتاده بستری گردید و در غروب نیر میثاق نهایت غلق و بیتابی یافت تا بالآخره در سال 1342 درگذشت و در قبرستان بهائی (گلستان جاوید) مدفون گشت و خاندان بشیرالهی بر جای گذاشت و دیگر میرزا باقر جوانی ستوده اخلاق فاضل و ادیب و خوشخط از متقدمین مؤمنین بود و خواهرش را میرزا یحیی ازل بزنی گرفت و در هنگام طلوع انوار جمال ابهی و بروز مخالفت و اعراض میرزا یحیی به ادرنه رفت و از حقیقت امر کمابینگی آگهی یافت و چندی مجاور و ملازم محضر ابهی شد و با خط زیبایش بکتابت الواح پرداخت و حسب الامر عودت به وطن کرده با عرفان و ایمان کامل نشر انوار ابهی نمود و سفر در بلاد فارس و مجاور کرد و مدتی در هندیان آقامت گزیده رایت تبلیغ و هدایت برافراشت آنگاه در شیراز بماند تا در سال 1288 بنوعی که نگاشتیم با عده دیگر دستگیر و محبوس حکومت شده و پس از چهارماه حبس وی را ضرب و تعزیر کرده رها نمودند و به کرمان رفته در یکی از مدارس علوم دینی منزل گزید و طلاب و ارباب ذوق با وی ملاقات کرده از فضل و کمال و حسن خطش مسرور و منجذب شدند و طولی نکشید که بایمان بدیع .

جناب استاد زین العابدین نحاس یزدی واقعه شهادت آقا میرزا باقر را چنین بیان نمود که در آن ایام در کرمان بودم روزی در بازار غوغای عظیمی مشاهده کردم پرسیدم چه خبر است مذکور نمودند که شخص بایی را کشته ریسمان پایش بسته در کوچه و بازار میکشند که سبب عبره مناظرین گردد و پیرامون بایبها نروند و از دین خارج نشوند بعد از استماع این بیان متفکر و حیران شدم و بخیال آگاهی کماهی برآمدم و بر خود حتم نمودم که بدقت این مطلب را رسیدگی نمایم تا حقیقت حال معلومگردد و در مقام طلب و مجاهده شدم و مدتی بجز از تحقیق این مطلب کاری نداشتم تا با آشنا و بیگانه و یار و اغیار همین گفتگو در میان داشتم تا اینکه بتأییدات الهی خدمت دوستان حضرت منان که رجال الغیب زمان بودند رسیدم و از ید عنایتشان شهد مرحمت چشیدم و صهای .

صفحه 883

معروف و مورد تعرض متعصّبین و معاندین گردید و او را از آقامت در مدرسه مانع شدند لاجرم بخانه حاجی محمد رحیم از افراد اهل بها منزل گزید و در شبها استاد عسکر و کربلائی حسینی و میرزا حسنعلی مشرف از بهائیان ملاقات داشته نفوسی را برای مذاکرات تبلیغیه نزد وی همی بردند و در شهر شهرت کرد و متعصّبین از شیخیه و ازلیه در غضب شدند و طلاب را از اعمال وی و رفقاء مذکورش اخبار و تحذیر نمودند و عاقبت به تحریک و دستور حاجی محمد رحیم خان بن حاجی محمد کریمخان و بامر مرتضی قلیخان و کیل الملک ثانی حکمران کرمان اخراج بلد شده و به سیرجان رفت و همینکه چند روزی از ورود و اقداماتش بگذشت حکمران ابوالمظفر میرزاین ابوالفتح میرزا با وی طرح صداقت ریخته ملاقات و معاشرت مسنمّر بداشت تا آنکه زوجه صاحبخانه مسکونه اش را بفریفت و کتب امریه اش بر بود و نزد خان به کرمان فرستاد و خان نزد حکمران برده بنمود و اصرار کرد تا مأمور برای احضارش به سیرجان رفت و هنگامی به سیرجان رسید که او به صوب شیراز شتابان بود و به عقبش رفته در قرب فارس وی را دستگیر کرده با خواری و مشقت پیاده بیاورد و حکمران به زندان انداخته مدت چهار .

ابهائی نوشیدم و برضوان ایمان و جنت ایقان وارد گشتم و با دوست پیوستم و از مادونش بیریدم و کیفیت شهادت جناب آقا میرزا باقر شیرازی علیه بهاء الله و ثنائه را چنین حکایت نمود که ایشن لاجل تبلیغ امر الهی به کرمان نشریف آورده بودند و با بعضی از اهل علو و جماعت شیخیه صحبت فرموده و دفعه ها با عبد اثیم در بین جمعیت صحبت میفرماید عبد اثیم از جواب عاجز شده و در میان جمع مفتضح میگردد علی ای نحو کان از سعایت دجال زمان و علماء سوء ایشان را در حبس حکومت تحت غلّ و زنجیر نگاه میدارند و از رئیس محبس اسباب تحریب میطلبند که عرضحالی به حکومت مرقوم نماید میگوید مادون نیستیم جناب میرزا رقععه از قمیص خود را میدرد و عضوی از خود میخلد و خورده چوب قلمی درست نموده با آن قلم آن مداد بر آن رقععه قمیص کلماتی در نهایت فصاحت و بلاغت با حسن خط مرقوم مینماید که حیرت بخش عقول بوده جناب میرزا باقر بسیار خوب مینوشتند و هم صاحب انشاء بودند حقیر قطعاً از خط ایشان را در یزد دیده ام خلاصه آن رقععه نفتون برئیس مجلس داده که بشخص حکومت رساند آن شخص هم ملاحظه مینماید که بدون اسباب و معاونت او مرقوم نمود .

صفحه 884

ماه محبوس بداشت و مشقات شدید وارد کردند تا در صباح روزی علی نام دژخیم را حاکم طلبیده امر داد مظلوم را با ریسمانی که از ساربانان گرفت بکمک ارادلی چند بر گردن انداخته کشیدند تا خفه شد و هنوز رمقی داشته با نهایت خفت و خواری کشتند و هنگامیکه جان تسلیم میکرد انبوه ظالمان بانواع قساوت و فظاعت آزار بسیار وارد ساخته جسد را از شهر بیرون کشیده در چاهی از زمینی بقرب قبرستان مسلمین واقع در خارج دروازه و کیل و قریب به قلعه دختر انداختند و خاک و کلوخ ریختند تا مستور گردید و ما میان محلّ ورود اسرای نیریز و زنجان و مدفن و مقتل شهدای شیرازی و نیریزی و سروسستانی را در دو بخش سابق نمودیم و از ظالمین و متعصّبین مجتهدین شیخ حسین ظالم و سید علی اکبر فالحصیری در طبقه اولی محسوب شدند که اعمال قاسیه شان در بخشهای متقدّم و متأخر مسطور است و سید علی اکبر از سال 1320 بالآخره از حاجی ابوالحسن سابق الذکر که متجاوز از نود سال داشت دست نکشید و اشرار وی را در حالیکه از جنب خانه اش میگذاشت باذیت و آزار گرفته بکریاس خانه کشیدند .

قبول کرده آن رقععه را بشخص حاکم میرساند ملاحظه مینمایند پاره پیراهنش را با قلم گلگون برشک گلستان و چمن نمودار ازهار و اوراد را عبارات رنگین و بیانات عنبرین از نظم و نثر آیات و اخبار هر یک بمناسبت مقام مطرّز و مزین فرموده منجمله بمناسبت بیانی این شعر را مرقوم فرموده : فکیف تری لیلی بعین تری بها . سواماء طهرتها من مدامع . . اتلنت منها بالحدیث فقد جری حدیث وامافی خروق المسامع . بعد ازقرائت آن رقععه و ملاحظه فصاحت و بلاغت و بداعت و حسن انشاء و اتقان خطّ مات و مبهوت و متحیر شده مذکور مینماید که حیف از این نفوس که با وصف این کلمات خود را در مهالک می اندازند و از صراط مستقیم منحرف میشوند و خود را در بیداء ضلالت به هلاکت میرسانند بنده تکارنده هم عرض مینمایم که هزار افسوس که آن اخوان پر جفا رانحه خوش یوسف بها را از آن قمیص استشمام نمود و چون گرگان حریص تیز چنگ آن یوسف مصر وفا را از هم دریدند و در خاک و خون کشیدند الا لفته الله علی القوم الظالمین . انتهى . استاد علی اکبر معمار شهید یزدی .

صفحه 885

و سید از داخل خانه بیرون آمده چندان با عصا بر سر بدنش نواخت که پیر مظلوم مدهوش شد و جسدش را در کوچه بینداختند و نوکران قوام الملک رسیدند و میرزا علیمحمد خان و و میرزا محمد باقر خان پسران وی اطلاع یافتند و حاجی پس از ماهی چند درگذشت و نیریز و اصطهبانات نیز مرکز اجتماعی مهمّ از اهل بها شمرده شد که غالباً از بقیه السیف و بازماندگان متقدّمین بودند چنانکه اسماء برخی از مشاهیر مؤمنین آن دو مرکز را یاد نمودیم که از آنجمله ملا محمد شفیع نیریزی حفید ملا عبدالحسین بود و پدرش نیز بشهادت رسید و در چهارده سالگی با مادر به اسیری شیراز رفت و پس از دو سال آزاد و راجع

بوطن شد و میرزا زین العابدین خان حاکم نیریز مادرش را بزنی گرفت و او به تحصیل پرداخت و امور شرعیه را بدست گرفت و ثروت حاصل کرده از فقرا دستگیری نمود و مورد توجه عامه اهالی واقع شد و فتحعلی خان بن میرزا زین العابدین که بعد از قتل پدر حکمرانی نیریز کرد بدو اخلاص ورزید و بواسطه او عریضه بحضرت عبدالبهاء فرستاده و بصدور لوحی مفتخر گشت و بدینرو بهائیان نیریز از شرور معاندین بیاسودند و پس از چندی حقیقه امام جمعه شیراز را ازدواج نمود و قدرت و نفوذ حاصل کرده با اینکه در السن عموم بنام بابی شهرت داشت امور شرعیه را قبضه نمود و در حقیق الواحی از بیانات ابهی و قلم حضرت عبدالبهاء صدور یافت و بالآخره سال 1315 وفات یافت و صورت زیارتی از حضرت عبدالبهاء رسید و از وی خاندانی درین امر تأسیس گردید دیگر از مشاهیر بهائیان نیریز آقا ملا احمد علی عالم و فاضل و واعظ طهرانی که در سال 1294 بسن بیست سالگی مؤمن بامر ابهی شد و به نیریز رفته ازدواج کرده بشغل .

صفحه 886

معلمی مشغول گردید و به تبلیغ پرداخت و با آنکه اهالی بدین نام میشناختند بعلم و فضل و لحن جذّابش او را به وعظ و روضه خوانی طلبیدند و در عین حال مورد طعن و لعن اشرار رجال بود و نسخ عدیده از مجلّدات الواح با خط زیبایش موجود است و از سال 1307 تا سال 1309 باشاره ابهی در هندوستان جولان در میدان تبلیغ کرد و باستماع خبر غروب شمس جمال ابهی مدهوش و مریض گشت و بمعالجه اطبا بهبودی یافته مراجعت بوطن نمود و در سال 1317 حسب امر حضرت عبدالبهاء سفر تبلیغی در رفسنجان و کرمان و جهرم و سروستان و غیرها کرد و الواح کثیره در حقیق صدور یافت و بالآخره سال 1320 درگذشت و خاندانی از او باقی است دیگر حاجی محمد حسن سقط فروش که چندی در بلاد ایران تبلیغ نمود و نوبتی قوام الملک وی را ضرب شدید کرد که پاهایش مجروح گردید و سفری بعکا در محضر ابهی و سفری دیگر بمحضر حضرت عبدالبهاء تشرف یافت و بالآخره به عشق آباد رفت و بسال 1330 درگذشت و ازو خاندان صالحی برقرار شدند دیگر کربلایی حسین اصطهباناتی که بواسطه ملا احمد علی مذکور تبلیغ شد و به تبلیغ پرداخت و حاجی میرزا اصطهباناتی واعظ ویرا بر منبر لعن و سب کرده فتوی قتل داد و مردم باو حمله برده قصد قتلش نمودند و او بگریخت و بهائیان نیریز باصطهبانات رفته او را به نیریز برگرداندند و زنش را نیز که اهالی اصطهبانات خواستند شوهر دهند بیاوردند و او عده بسیاری را تبلیغ کرد و پیوسته در فتنه ها مورد تطاول اعدا شد و نوبتی به سروستان گریخته سالی بماند و الواحی کثیر در شأنش صدور یافت و بسال 1330 درگذشت .

صفحه 887

و خاندانی برجای گذاشت و از مشاهیر بقیه السیف بالای کوه حاجی قاسم و پسرانش حاجی محمد و ملا حسین و حسن که خاندانی بر جای گذاشتند و نیز آقا سید محمد باقر بن میر محمد عابد که احفادش برقرار ماند دیگر آقا خواجه محمد که اخلافی برجای گذاشت و نیز لطفعلی قائد و اولاد و احفادش و حاجی میرزا جعفر و اولاد و اعقابش و کربلایی میرزا و مشهدی اسمعیل و ملاقبر و کربلایی محمد و ابراهیم و ملا حسین و ملا زین العابدین و حاجی و جعفر و عبدالله و میرزا باقر و حاجی احمد و کربلایی میرزا قاسم میر شکار محمد کربلایی محمد صالح و کربلایی اصغر رئیس و آقا سید حسین و آقا سید حسن و اخلافش و آقا سید ابوطالب و ملا علی اکبر و محمد اسمعیل و رئیس عباس و آقا محسن و اولاد و اعقابش و غیرهم و یکی از اعراف مهاجرین نیریز که ملازم موکب ابهی گردید آقا محمد ابراهیم جوانی نورس بود و در واقعه محاربه نیریز دستگیر اعدا شد و سه تن از فراشان بازوانش را بسته با خود همراه کردند و او بقوت بازوبند بگسیخت و خنجر از کمر فراشی بیرون کشیده خود را خلاصی داده به بغداد شتافت و مجاور گشت و ما شمّه از قیامش بحفظ جمال ابهی و دیگر احوالش را در بخشهای سابقه آوردیم و تا عکا ملازم رکاب گردیده در آنجا مقیم شد و پس از غروب شمس جمال ابهی در سن پیری باجازه حضرت عبدالبهاء چند سالی به مکتب داری و تعلیم درس و خط نونهالان بهائی گذرانده درگذشت و زوجه اش حبیبه نام کنیز ابهی بود و یگانه دخترش زوجه آقا حسین بن حاجی علی عسگر تبریزی شده .

صفحه 888

نسلش برقرار گردید و اماکن تاریخیه و متبرکه نیریز را در بخش چهارم نام بردیم و کربلایی حسنخان و غلامعلی خان و آقا مرتضی و غیرهم از شجعان بهائیان سروستان را در بخش سابق ذکر کردیم و کربلایی حسنخان از متقدمین مومنین و محترم و

صاحب ملک و عزت و کلاتر سروستان بود و در سنین اشراقه انوار جمال ابھی از افق عراق به بغداد شتافته فائز بدرک فصوصات الهیه گردید و بصفت رشادت و حمایت از این فته مشهور شد و اعداء و حسا در شیراز و سروستان پی در پی نیرانه عناد و فساد برافروختند و بعلت اقتدار و حامیانی که داشت کاری از پیش نبردند و پیروان امر بدیع در قصبه که از معاریفشان برادرش کربلایی صادقخان و زوجه اش سکینه خانم و کربلایی رجبعلی زارع و کربلایی میر تاج الدین صباغ از همرهان وحید شهید و نیز کربلایی عبدالله و غلامعلی خان و کربلایی حسین و کربلایی بابا و غیرهم بودند دلگرم و شادمان شدند تا در فتنه سال 1288 در شیراز بنوعی که نگاشتیم گرفتار و محبوس گردید و پس از چندی که در محبس بسر برد بوساطت و شفاعت علممحمد خان قوام الملک مستخلص شده به وطن رفته کماکان بزیست و اهل بها از قبیل مرتضی خان و زین العابدین و کربلایی عسگر و آقا ابوالقاسم و آقا حیدر علی و میرزا علی محمد زارع و کربلایی علی بابا و مذکورین و غیرهم پیرامونش مجتمع گشتند تا در فتنه سال 1300 در سروستان بنوعی که در بخش سابق آوردیم باز وی را بشهر کشیده ضرب و حبس نمودند و بعد از مدتی مستخلص گردیده بوطن برگشت و کماکان بزیست .

صفحه 889

و بالأخره در سال 1305 مجددا مفسدین سروستان تهیه فسادی سخت تر از سابق دیدند و بین اهل بها و دیگران سخت بهم خورد و چون کربلایی حسنخان با کربلایی صادق در شیراز بود به تحریک سید علی مشیر السادات شیرازی ایشان را دستگیر کرده نزد سید علی اکبر مجتهد فالحصیری بردند و جفا نمودند و او هر دو را نزد والی اویس میرزا احتشام الدوله فرستاد و حکمران هر دو را چوب وافر زده حبس کرده و بصدد دستگیری غلامعلی خان دختر زاده محمد حسنخان جوان فدائی این امر که شرحی از احوال او و حبس و صدماتش را در بخش سابق ضمن واقعات سال 1300 آوردیم و برآمد و دانست که او به طهران فرار کرد و به نایب السلطنه کامران میرزا نوشت و نشانی که او بر بازو داشت واضح نمود تا وی را دستگیر کند ولی غلامعلی خان دستگیر نشد و بعد از چندی که در طهران ماند در گذشت و بالجمله کربلایی حسنخان و کربلایی صادق و آقا مرتضی را در حبس نگهداشت تا در سال 1307 بموجب فتوی و حکم مجتهد فال اسیری کربلایی حسنخان را مسموم و شهید نمودند و پس از چهار ماه کربلایی صادق را نیز بشهادت رساندند و ما تفصیل این احوال را در بخشهای سابق ضمن واقعات سال 1305 و سال 1307 نگاشتیم و آقا مرتضی جوانی مالک ضیاع و عقار وکله و رشید بسیار دلیر و مقتدر و در آغاز بغایت تعصب و تعرض نسبت باین فته و عقیده بود چنانکه هرگاه به شیراز میرسید کودکان برای خوش آمدش سب و لعن بابی میکردند و از او انعام میگرفتند تا بسالی در عید رضوان پسر عمش در خانه خود جشن بگرفت میرزا اشرف آبناده نطق و بیان مینمود و او را که دعوت داشته ایمان و عرفان و غایت ندامت حاصل شد و باندک زمانی مشهور بدین نام گردید و بکمال انجذاب و اخلاص و فداکاری قیام کرد و پیوسته .

صفحه 890

به تبلیغ و تشویق و اذکار روحانیه پرداخت و متعصبین از اهالی شروع به ستیز نموده بمقاومت برخواستند و او را دستگیر و محبوس کردند و هینکه مسخلص شد مهاجرت به شیراز نموده مقیم گردید و بشغل صباغی اشتغال جست و بغایت ایمان و اخلاص در امر بدیع معروف گشت تا در سال 1305 بنوعی که در بخش سابق شرح دادیم به تحریک سید علی مشیر السادات که ابن عم زنش بود حاجی سید علی اکبر مجتهد وی را دستگیر نمود و در محضر خود که جمعی حضور داشتند کشیده بازخواست نموده پرسید که بابی هستی او جواب داد که صباغ مجتهد امر داد که لعن کن جواب گفت کسی را که هرگز ندیدم چگونه لعن کنم مجتهد برآشفته حکم نمود وی را چوب وافر زدند و نزد اویس میرزا حاکم ایالت فرستاد که محبوس ماند تا حکم شرعیش معلوم شود و حکمران وی را تسلیم محمد رضا خان قوام الملک نمود که در حبسخانه خود محبوس داشت و مشیر السادات زوجه مظلوم را بدون ایقاع طلاق برای خود عقد و تصرف نمود و قوام وی را چون جوانی سر و قد زیبا بود دوست داشته بکرات اظهار نمود که همین قدر بگو من بابی نیستم خلعت داده کلاتری سروستان را بتو وامی گذارم و بیست سوار تحت فرمانت می سپارم ولی اعتنا نکرد و قوام او را از حبس خود به زندان حکومت انتقال داد و بعد از چندی رها نمودند و به سروستان رفت و باز در سال 1307 چنانکه در بخش سابق آوردیم جمعی نزد آقا سید علی اکبر مجتهد مذکور رفته در باب عقیدت وی شهود گذراندم شکایت کردند که مردم را اضلال مینماید و مجتهد فتوی بر کفر و قتلش داد و اجراء حکم را از نظام السلطنه تافی والی فارس خواستار شد و او کس به سروستان فرستاده مرتضی را به شیراز آورده چندی نگهداشت و همینکه جوش کینه فرو نشست رها و آزاد ساخت و خبر بسمع .

مجتهد رسیده بوالی ابلاغ که که مرتضی واجب القتل است و اگر حکومت مسامحه نماید جمعی از طلاب علوم دینیہ فرستم تا وی را در همشکنند و والی ناچار جمعی فرستاد مرتضی را قبض و حبس کردند و مراعات آسایش و احترام نموده در حجره مخصوص جای داده شام نهار مرتب برایش بردند و کرارا پیام کرد که محبوس نیستی بلکه مصون از تعرض اعدا و محروسی و بهمیت علت چندان در حبس نگهداشت تا از حکومت معزول و رکن الدوله منصوب گشت و هنگامیکه عازم طهران شد باو پیام فرستاد که بعد از رفتنم تو را خواهند کشت و اولی آنکه به طهران بیائی و بقیت عمر را در آنجا گذرانی و مرتضی متعذر شده نرفت و در محبس بماند تا رکن الدوله بحکمرانی فارس نشست و اعداء سروسنانی قتل مظلوم را باصرار از او خواستند و چون اعتنا نکرد از سید علی اکبر مجتهد طلبیدند و او بتأکید از والی خواست تا مرتضی را دم توپ گذاشته بشهادت رسانند و مدت حبس مظلوم در محبس قوام الملک قریب دو سال و در محبس نظام السلطنه متجاوز از یک سال و در محبس رکن الدوله قریب سه ماه گذشت و واقعه شهادتش در شهر صفر سال 1310 واقع شد و آباءه که مرکز پر جمعیت بهائیان دلیر توانا شمرده شد در سنین اشراق جمال ابھی از افق بغداد بدرخشید و آغاز بدین طریق واقع گردید که آقا میرزا عطاء الله (سراج الحکما) و آقا میرزا اسحق ابناء آقا محمد حسین حکیم باشی و ملا محمد حسین بن ملا محمد صادق مجتهد از محترمین در اصفهان به تحصیل علوم عربیه و طب اشتغال داشتند و بواسطه میرزا اسدالله معروف اصفهانی که با میرزا عطاء الله رفیق شفیق بود بملاقات میرزا محمد حسین (سلطان الشهداء) رسیده مطلع و مؤمن بامر جدید شدند و در همان سال 1282 میرزا محمد حسین (دائی حسین) از آباءه بزیرت عتبات .

صفحه 892

عراق رفته آوازه جمال ابھی و کیفیت مهاجرت به اسلامبول بشنید و در طریق عودت بوطن در اصفهان با هموطنان ثلاث ملاقات کرده دیده و شنیده باز گفت و با هم به وطن باز آمدند و با او راز را بمیان نهاده الواح نشان داده تبلیغ کردند و جمعی دیگر نیز مهندی شدند و میرزا اشرف نجف آبادی که سالها مقیم قریه ده دق بوده مراعات حکمت و احتیاط میکرد با آنان پیوست و انجمن آراسته بهدایت برخاستند و علیهذا مؤمنین اولین آباءه میرزا عطاء الله سراج الحکما و میرزا اسحق و ملا محمد حسین جناب و دائی حسین که وی را بانی فرمودند و نیز کربلانی حسنخان که با عرفان و بیان و طبع شعر بود و نمونه از اشعارش اینست : تیشه هجر تو ای دلبر کند بنیاد را . شور شیرین تیشه بر سر میزند فرهاد را . یار من مکتب نخواهد ای معلم شو خموش . درس دلداری دهد آن دلبر با استاد را . زاهدان آگه نمیباشند از اسرار عشق . عشق از روز ازل قسمت نشد زهاد را . آنکه در ری پرورش کرداست ز آب سنگلج . کی بیاد آرد ز شیراز آب رکن آباد را . بوم کاندر گلخن و ویرانه دارد انس و جای . کی شود مایل ریاض و گلشن آباد را . آن کسی که دکه حنظل فروشی کرد باز . میشود البته منکر دکه قناد را . سالک از گفتار دلشاد و آزاد از غم است . غم نیازارد بگیتی خاطر آزاد را .

ایضا : ها که پیامم برد آن صنم ساده را . نرگس مستش خراب ساخته آباءه را . عشق تر و زهد خشک صحبت سنگ و سبو است . کی بود از خود خبر عاشق دلداده را . زاهد خودبین نگر دام حیل گسترده . بر سر ره افکند طفل زنا زاده را . چون ز خودی نیست هیچ بهستی میبچ . مائده از هیچ نیست سفره نهاده را . وسمه بر ابروی کور کوشش بی فائده است .

صفحه 893

حاجت مشاطه نیست حسن خداداده را . تا زمکان خودش آورد اندر حساب . گردن آزاد بست رشته قلاده را . دیگر حاجی علی خان که از اعظام که گاهی حکمرانی آباءه و توابع داشت دیگر میرزا حسینخان که نوبتی مشیرالممالک اصفهانی بامر ظل السلطان از اصفهان آمده برادرش میرزا علیخان مبلغی جریمه کرد و او را در شیراز چوب بسیار زده حبس کرده مبلغی جریمه گرفته رها کردند دیگر آقا حیدر علی و آقا علی ملقب به اویس و استاد علی اکبر که بسال 1295 بامر حاجی قاضی ضرب و آزار بسیار دید و نزد حکومت به شیراز بردند ولی فرهاد میرزا تحقیقی کرد و او را مستخلص داشت و حاجی قاضی را به شیراز برد و چندی توقیف نموده و نیز نصرالله خان و برادرش کریم خان و آقا رضا قلی بابا محمدی و برادرانش آقا حیدر و آقا کریم و محمد خان بیگ و آقا سید میرزاین آقا سید محمد علی که آقا سید غلامعلی جوان بیمار اسیر نیرزی را نجات داد و از مذکورین و عاقلاتشان جمعیتی در آباءه تمرکز یافت و امر ابھی به قراء تابعه سرایت نمود چنانچه در قریه چنار کربلانی خان و برادرش ملا امیر دیگران را هدایت کرده مورد تعرضات معاندین شدند و ملا محمد علی از اعیان قریه در .

بنوعی که در بخش چهارم آوردیم چون باسیری راوس شهداء نیریز از شیراز بظهران حسب امر دولت میبردند همینکه به آباده رسیدند فرمان از دولت برنئیس مأمورین آمد که در هر منزلی هستید سرهای بریده را دفن نمایند و رجال اسیر را بظهران بیاورید و رئیس فوج امر برفتن رئوس داد و اهالی از دفن در قبرستان مسلمین ممانعت کردند لذا در پشت همان سرای مخروبه ویرانه که منزل کردند در محلی دفن نمودند و آقا سید محمد علی مشهور بسید ملا قاچان از محترمین قصبه را بر سیر نمود غلامعلی نام جوان اسیر بیمار تبریزی را دل بسوخت و مبلغی نقود داده از منزل شورجستان به آباده آورده و چندی نزد آقا محمد حسین حکیم باشی مذکور بمعالجه پرداخت ولی سید بیمار نزار بهبودی نیافت و از جهان درگذشت و در قبرستان قصبه بحوالی قلعه معروف بقلعه مجد بادی مدفون گشت و بعد عطاء الله خان سراج الحکما سرای ویرانه مذکور را که مدفن رؤس الشهداء شد بخیرید و کاریزی بنام خیرات احداث کرد ند که از آنجا جریان یافت و حصار دورش را حاجی صادق خان بسمت لطفعلی خان قشقائی مصاریف داد .

صفحه 894

در سلک مؤمنین درآمد و در قریه وزیرآباد رئیس و کدخدا مشهدی حسین موجب هدایت جمعی گردید و در قریه همت آباد آقا علی اکبر و برادرانش آقا میرزا محمد علی و آقا حیدر علی و آقا حسین و آقا هدایت الله و دیگر آقا قاسم نجار و آقا علی اکبر بن حاجی علینقی و استاد هاشم و استاد رضا و استاد باقر و استاد محمد علی کفاش و در قریه درغوک عباس خان و برادرانش محمد قلیخان و علیخان و حسنخان و آقا احمد و دیگر آقا محمد حسین که با اعضاء عائله شان رجالا و و نسائا جمعیتی تأسیس کرده بعلت مقام احترامشان در قریه و شجاعت و کفایتشان رایت نصرت امرابهی را بدست داشتند و در قریه کوشکیک کربلانی محمد سلمانی و آقا یوسفعلی و حسی آقا و مشهدی اکبر و آقا میرزا شکرالله و برادرش آقا میرزا هدایت الله خان نواب که از اشراف و هم کلاتر قریه بوده جمعی کثیر از رعایا و ملاکین و کسبه بواسطه شان فائز بایمان گشتند و عائلتشان رجالا و نسائا جمعیتی تأسیس نمودند و این امور موجب شدت حقد و عداوت متعصبین معاندین قصبه شده بتعرض و ایذاء پرداختند و از مشاهیر بهائیان آباده حاجی محمد صادق بن آقا عبدالله در سن هشتاد و پنج سالگی فائز بایمان گشت دیگر حاجی محمد صادقخان بن لطفعلی خان سرتیپ قشقائی با آنکه پدر در واقعه نیریز نسبت بمؤمنین چنان سفاک و خونریز بود پسر بغایت محبت و ایمان متصف گردید دیگر میرزا عباس قابل 1280 در قریه ادریس آباد آباده متولد شد و پدرش کربلانی غلامعلی او را در هشت سالگی به قرائت و کتابت .

صفحه 895

فارسی بگماشت و در ده سالگی از مکتب در آورده با خود بامر فلاح مشغول ساخت و از نوزده سالگی برایش ازدواج نمود و میرزا عباس با شوهر خواهر زنش علی اویس که از این طائفه بود معاشر گشته فائز به ایمان گردید 1299 و از تأثیر عرفان بدیع و قوت عشق و ایمان قریحه شعریه و لسان گویا و قلم توانا یافت و قابل تخلص نمود چنانکه در ضمن ایاتی که در شرح حیات خود بنظم آورده چنین سرود: «ای قلم ای محرم اسرار من . ای قلم ای نخل آتشبار من . ای قلم چون سدره آتشبار شو . یک زمان با موسی جان یار شو . کن مدد تا آنکه بنمایم بیان . شرح حال خود بر روحانیان . شمه از حال خود تبیان کنم . دوستان را سربسر خندان کنم . عندلیب آسا بطرف بوستان . در طرب آرم روان دوستان . سال صاد وزا زبعد غین و را 1297 . شامل حالم بشد فضل بها . با علی قبل او یسم یار کرد . خفته را مأنوس با بیدار کرد . ماه را با شمس بنمودی قرین . شاه را با بنده کردی هم نشین . تا شدم از نور آن شمس مبین . وارد اندر وادی حق الیقین . رستم از ننگ و رسیدم سوی نام . مشتھر گشتم میان خاص و عام .» و همینکه بنام بهائی شهرت یافته زبان به هدایت و تبلیغ گشود غبار عناد و تعرضات برانگیخت و مورد طعن و لعن و سخریه گشت و خویشان و بستگان بیشتر از دیگران بتعرض برخاستند و خود در ضمن ایات چنین آورد: «سرزنش ها میشنیدم بی شمار . خاصه از اقوا و خویشان تبار . از قضا بودی مرا یک پیره اب . کاو باو همامت بودی محتجب . مینمود افغان زاری کای خدا . این من بابی شده رحمی نما . بر سر و بر سینه میزد از تعب . زین اب و این ابن یاران للعجب . در میان مردمان رسوا شدم .

صفحه 896

تسخر هر عالی و ادنی شدم . ام و اب با یکدیگر اندر جدل . ام بگفتی لقمه اش دارد خلل . اب بام گفتی که کوه کن کلام . این بلاشک نطفه اش باشد حرام . من یقین دارم ز کذب آن دوتن . چون شدم عارف بر ب ذوالمنن . تا نباشد لقمه و نطفه ظهور . کی شود عارف بسلطان ظهور» و مدت دو سال بدین منوال گذشت و پدرش 1299 حاجی شیخ عبدالحسین یزدی ملای قریه را بخانه دعوت کرده لوازم ضیافت اکمل نمود تا تا با وی محبت و نصیحت کرده تائب و راجع نماید قابل با ملا بنای ملائمت و

مدارا نهاد چنانکه امیدوار گردیده پدر را نوید داد و مدّت سه ماه در شبها مجلس مباحثه و مناظره استمرار یافت و مأکول و مشروب مهتا برای ملا فراهمگشت و سه تن از بستگان قابل بامر ابهی هدایت یافتند نخست محمد صادق برادرش دوم محمد کریم خواهر زاده اش سوم میرزا فتح الله و بواسطه قابل و آن سه تن در قریه مذکوره جمعی دیگر مهتدی گشتند و بالأخره در اثناء مذاکرات در یکی از جلسات میرزا قابل قلمو کاغذ گرفته غزلی برنگاشته نزد ملا گذاشته از خانه بیرون شتافت و هینکه نظر آخوند بر ابیات افتاد صرف شام ننموده برخواست و چنین اظهار نمود که من از این پسر مایوس شدم و چاره کار جز قتل نیست و صورت غزل مذکور چنین اس: « طلعت ابهی چه زد اندر جهان خرگاه را . طائف خرگاه خود کرد او هزاران شاه را . صد هزارانه دل ز یک ایما ربود آن دلربا . فی المثل چون کهربائی کاو ریاید کاه را . سدره طور عطایش میزند از مرحمت . هر زمان انظر ترابی صد کلیم الله را . للعجب زین واعظ لاعن شعور بی خبر . کاز حیل خواهد زند ره عارف بالله را .

صفحه 897

اندرین شب زهرنیهای تو باشد ایدنی . فی المثل ابلیس و اسمعیل و قربانگاه را . زاهد و عظم مکن ای بیخبر از علم حق . چون توانی ره زنی این عارف آگاه را . من زاهل عالیم یدنی نادان برو . جانب ماهی مخوان این همنشین ماه را . غول غولان شو که سرگردان شدند از گمراهی . غول نتوانی شدن این سالکان راه را . علم خود منما که اندر نزد علم معرفت . کوه علم تو ندارد قدر پر کاه را . نامسلمانا مخوان بر این مسلمانی مرا . گر مسلمانی شود منکر لقاء الله را . زین سپس با قوت برهان آیات مبین . محو و نابودت نمایم تا ببینی چاه را . تا شده قابل زخمر حبّ ابهی جرعه نوش . رهنما گردد هزاران همچو تو گمراه را » و ملا با آقا نام کلانتر قریه بقتل قابل همدست و همداستان شده جمعی از اشرار را تحریک کردند تا در یوم 21 رمضان 1301 بلا مقدمه درب دروازه قریه هجوم برده با ضرب چوب و تازیانه و زنجیر او را مجروح کردند و و بخانه کلانتر کشیده در حوض آب انداختند و کلانتر با چوبدستی بر سر وی نواخت و سخنان نالایق گفت و در آنحال غلغله و غریو از بیرون عمارت بگوش رسید و برادران با تنی چند از جوانان منتسبیشان با چوب و شمشیر وارد عمارت شدند اشرار گریختند و کلانتر کتک وافر خورد و میرزا قابل را که بدن مجروح و خونین بود بدوش کشیده به منزل بردند و بعد از چندی از قریه هجرت کرده در آباده مسکن و مأوی نمودند و میرزا قابل اوقات خویش را صرف در تبلیغ و هدایت کرده برای انجام خدمات مذکوره سفر به برخی از بلاد نموده و در سال 1313 چنانکه در بخش آینده مینگاریم در آباده انقلابی شدید برای این طائفه رخ داد و چند تن را حکومت .

صفحه 898

گرفتار کرد و میرزا قابل دستگیر شده قریب هزار چوب بر او نواختند و سرتا پایش را مجروح ساختند و اثاث البیتش را به یغما بردند و نه یوم در حبس و غل و زنجیر بود تا خلاصی یافت و چون مجددا بحکم اما جمعه بصدد وی برآمدند ناچار با پای پیاده سر به بیابان نهاد و به یزد شتافت و بخانه حاجی میرزا محمد تقی افغان و کیل الدوله مسکن گرفت و افغان مذکوره واقعه آباده را به صدر اعظم تلگراف کرد تا تا حکم شدید تلگرافی بایالت فارس صادر شد و حاکم آباده معزول و محبوسین مستخلص و احبا همه آسوده شدند و قابل نیز مراجعت بوطن نموده در سال 1314 حسب امر حضرت غصن اعظم عبدالبهاء برای تبلیغ سیار در اطراف و اکناف و قری و جبال گشت و انوار نیر اشراق و آثار مرکز میثاق را منتشر ساخت و در سال 1315 نیز چنانکه در بخش لاحق مینگاریم حکمران آباده وی را با دو تن دیگر از بهائیان بموجب فتوی شیخ محمد تقی نجفی (ابن الذئب) اصفهانی و حسب اقدامات امام جمعه دستگیر کرده به غل و زنجیر کشیده و قصد تعذیب شدید داشت ولی باقدام شجاعانه دائی حسین مستخلص نمود و در سال 1317 حسب اجازه حضرت غصن اعظم عبدالبهاء باصمدش میرزا نصرالله روشن بنای سیر و سفر تبلیغی نهادند تا بالمآل بعکا مشرف شدند و بعد از سیر و تبلیغ در کوهستان و قری و بلاد آباده رسیدند و حسب خواهش ایامی چند توقف کردند و تنی چند را بخلع ایمان ابهی مخلع ساختند و آخوند حبیب پیشماز محل بجوش و خروش آمده جمعی از اشرار را با چوب همراه کرده بمنزل قابل ریختند خواستند بر ایشان هجوم آورند و قابل بغایت دلیری و بیساکي نعره برکشید و چنان مقابل .

صفحه 899

شد که مهاجمین جز انصراف و تفرق راهی نیافتند و این واقعه موجب تنبه و تذکر اهالی گشت و ایشان از آباده به سلطان آباد و ملایر و همدان و کرمانشاهان سیر و سفر تبلیغی همی کردند و از کرمانشاه بصدد حرکت بیگداد بودند که خبر انقلاب ارض مقصود بنوعی که در بخش لاحق می آوریم بسمعشان رسید و از تلگراف واصله بدین مضمون که مسافرین مجاز بارض اقدس

در هر نقطه هستند مراجعت نمایند آگهی یافتند و با کمال تأثر مراجعت کردند و شرح حال را معروض داشتند و بعد از چندی لوحی رسید که در آخر آن چنین بود: «ما در خصوص مراجعت شما بوطن چیزی ننگاشتیم ولی چون شما بمجرّد استماع امر عمومی مراجعت فرمودید این فقره بسیار مقبول افتاد لذا در وقتش شما را احضار خواهیم نمود در کمال خوشی» و در سال 1320 میرزا قابل برای تبلیغ و نشر این امر بحدود یزد شتافت و بعد از سیر و سفر در منشاد و کوهستان به یزد وارد شد و در خانه آقا حسین خباز منزل گزید در آن اثناء مذبحه عمومی سال 1321 بنوعی که در بخش لاحق مینگاریم شروع شد و یک نفر از این طائفه را در شهر و دو نفر در تفت و دو نفر در اردکان شهید نمودند و بعضی از اشرار بقصد تعرّض و قتل برآمدند لذا منزل تغییر داد و خبر بسمع اولیاء حکومت رسید و در یومی حسب اشاره حکمران شاهزاده جلال الدوله جمعی از فرّاشان حکومتی ریختند با های و هوی اشرار او را به دارالحکومه بردند و چون شب شد نایب کاظم خان داروغه نزد وی آمده مذکور داشت که حضرت والا میفرمایند شهر یزد منقلب است شما البته بفوریت از شهر حرکت نمائید و او را مرخص نمود و در فردای آن شب در تدارک حرکت بودند که فتنه شدید شد و شش تن از احبّا را شهید کردند و قابل تمامت آثار این امر که همراه داشت به تنی از.

صفحه ۹۰۰ --- ۹۰۰

نصوان بهائیه سپرد و حین زوال ظهر در زی الوار حرکت نمود و از بین اعداء شورشیان متوکلا علی الله گذشته از شهر خارج شده عازم آباده گردید و معاندین خبر یافتند و از طریق تفت تا دو فرسنگ در عقب شتافتند و او را نیافتند و او سالما تا حوالی ندوشن رسید و در بیابان گرفتار ساربانان گردیده محمّد مهدی پسر کلانتر قریه بصدد قتلش برآمد و ضرب بسیار رسانده چهار دندانش را بشکستند و سرتاپایش را با سنگ و چوب مجروح و سیاه کردند و در صحرا بی کس و تنها گذاشته اسب سواری و لوازم سفر را ربودند و او را برهنه و سر تا پا مجروح در بیابان انداختند و یقین بر هلاک او کردند و او دو ساعتی دیگر بهوش آمده ناچار روانه راه شد و بعد از چهار یوم بغایت سختی خود را به آباده رسانده و بالجمله میرزا قابل بنوع مذکور در وطن و در سفر پیوسته عمر را به نشر نفحات ابهی و تغنی الواح و آیات و قرائت قصائد و غزلیات و تبلیغ بیگانگان و تذکر و موعظت دوستان بسر برد و در سال 1336 با جمعی از رجال و نساء احباب از آباده عازم ارض حيفا و زیارت محضر حضرت عبدالبهاء شد و در شیراز مدّت دو ماه ماندند شیراز را در ایام عید رضوان پر از نغمه و آواز کردند و از طریق دریا وارد بمبئی شده قریب دو ماه اقامت نمودند و احبّا از ورودشان فرح و انبساط کامل کردند سپس حرکت کرده وارد حيفا و محبوب حضرت عبدالبهاء شدند و مدّت هفتاد یوم نصیب کامل روحانی بردند و بیتی از غزلی که در آن ایام انشاء کرد این است: «کسیکه موسی از اولن تری شنید و ندیدش . هزار مرتبه او را باین دو دیده بدیدم» و نیز از قصیده بنوع ترجیع که در آن ایام بسرود این ابیات است: «بشارت که بر کوی جانان رسیدم .

صفحه 901

غبار رهش را بچشمان کشیدم . دو پیمانۀ از خمر پیمان چشیدم . بس اسرار نشنیده از وی شنیدم . بیزم ارم نظم ربّ المعانی . بود جای یاران و احباب خالی . چگویی ز رمزی که حيفا بدیدم . مکن منع من کنز اخفی بدیدم . ملایک صفوفا صفوفا بدیدم . منادی الوفا الوفا بدیدم . بیزم ارم نظم ربّ المعانی . همه جای یاران و احباب خالی . و بعد از عودت بوطن هر چند سفری برای تبلیغ حسب امر صادر از حضرت ولی امرالله شوقی ربّانی بنمود ولی بواسطه ضعف قوی ملتزم خانه شد تا در سال 1355 در گذشت و او را آثار نظم و نثر بسیار در امر ابهی است رساله استدلالیه در اثبات عظمت امر ابهی و مقام حضرت عبدالبهاء نوشت و دیوان اشعار خود را مسمی به «طراز العرفان» و در سه مجلد تنظیم کرد اول اشعاری است که در دوره اشراق انوار جمال ابهی گفت و دویم متعلق به دوره حضرت عبدالبهاء و سوم متعلق به دوره حضرت شوقی ربّانی ولی امرالله و سفرنامه در شرح مسافرتش بمحضر حضرت عبدالبهاء و سوم متعلق بدوره حضرت شوقی ربّانی ولی امرالله و سفرنامه در شرح مسافرتش بمحضر حضرت عبدالبهاء و آنچه شنیده و دیده تألیف نمود و در ضمن اشعارش قطعات تاریخیه موجود است مانند مثنوی در کیفیت شهادت میرزا اشرف در اصفهان و نیز در شرح مذبحه شهادی ثمانیه یزد و نیز در واقعه فتنه مذکوره آباده بسال 1313 و نیز در کیفیت شهادت و مصائب احبّا در حصار و نامق خراسان سال 1327 و از غزلیاتش در مدح و ثنای ابهی چنین است:

ایدل بدوستی بها پایدار باش . در امر میرش چه جبل برقرار باش . پیمانه زیاده پیمان او بنوش . سرمست از این شراب و می خوشگوار باش . زین راح رو بخش که در دست دلبر است . جامی به لب کش و هشیار باش . این نشئه نشانی است که همواره در سر است . از وی جدامشو بجهان پر خمار باش .

صفحه 902

امروز اگر بوصل بها ره نیافتی . پانصد هزار سال دیگر انتظار باش . راه وصال دوست اطاعت بامر اوست . این ره پیوی و خسرو گردون مدار باش . خواهی ره نجات دنیا و آخرت . از آنچه غیر اوست ز جان در کنار باش . از بغض و بخل حقد و عناد و غرض در گذر . وز کین و ظلم و جور و جفا در فرار باش . هنگام جود و بخشش و احسان و فضل و بذل . بارنده تر ز ریزش ابر بهار باش . در خلق و خوی و پاکی و تقدیس و بندگی . مابین مردمان بینان المشار باش . چون مه محاق شو تو در این قرن و قرون . بدر منور فلک اقتدار باش . امروز ثوب بندگیش زیب دوش کن . فردا بروزگار تو دائر مدار باش . بیگانه چون بر تو رسد آشنا شو . غیر و خودی مبین تو باغیبار باش . بر دشمن ار رسی تو زجان دوستی نما . در نزد دوستان ز وفا خاکسار باش . زیر قدم اهل بها خاک پست شو . و ندر ممر و معبر یاران غبار باش . در گلشن اطاعت امر عندلیب شو . در مرغزار حب بها مرغ زار باش . خواهی اگر شهشه کون و مکان شوی . در بندگی حضرت حق جان نثار باش . عبدالبهاست قافله سالار بندگی . چون گرد کاروان ز پیش هشیار باش . ای قابل از نجات دو عالم طلب کنی . محو رضای حضرت پروردگار باش . و از میرزا قابل پسران و دختران و عائله برقرار است و الواح عدیده از جمال ابهی و الواح کثیره از قلم حضرت عبدالبها در حقت صدور یافت و دیگر از معاریف بهائیان آباده میرزا اسحق و کربلایی حسنخان و حاجی علیخان و آقا علی اوپس و استاد علی اکبر و غیرهم بود که بنام هریک الواح متعدده .

صفحه 903

صدور یافت و مقاومت و ثبات قدم با شجاعت و شهامت در مقابل تعرضات و بلیات وارده از اعدا نمودند و خاندانی بر جای گذاشتند و ما بیان محل رؤس الشهد که سرهای شهداء نیریز را سواران دولتی در آنجا دفن نمودند و فتنه ئیکه استاد علی اکبر دستگیر و و مضروب و مجروح گردیده و دیگر امور را در دو بخش سابق و در مطاوی این بخش آوردیم و از مراکز این فئه در قسمت قراء هندیان معروف به هندیجان که بیان شمه از احوال شیخ سلیمان و عده از مومنان را در بخش سوم آوردیم و شیخ پس از شهادت کبری سر در بیابان طلب نهاده هر جاتی از بایه یافت پی ملاقات شتافته استفاضه نمود سری پرشور داشت و سروری عجیب در طهران وارد شد و خفیا با یاران الهی همراز و هم آواز بود روزی با آقا محمد تقی کاشانی علیه بهاء الله الابهی در بازار میگذشت فرآشان از پیش روان شدند و روز ثانی چاووشان و داروغه بجستجوی او افتادند و چون او را در نزد محتسب مملکت آوردند سؤال نمود تو کی هستی گفت من از اهل هندیانم به طهران آمده ام و عزم خراسان دارم تا به زیارت حضرت رضا علیه السلام فائز گردم گفت دیروز با این شخص قبا سفید بچه سبب راه میرفتی گفت عبائی روز پیش باو فروختم و بهای آن را میخواستم گفت تو شخص غریبی چگونه اعتماد بر او نمودی گفت شخص صرافی را کفیل داد و جناب آقا محمد صراف علیه بهاء الله را ذکر نمود محتسب به فرآش گفت او را نزد صراف ببر و تحقیق این کیفیت نما چون نزد صراف رفتند فرآش گفت مسئله عبا و کفالت شما چگونه است بیان نمائید گفت من خبر ندارم فرآش گفت معلوم شد بیا تو بایی هستی از چهار سو مرور نمودند چون عمّامه سر جناب پیک امین مانند عمّامه اهل شوشتر بود شخص شوشتری از حجره بیرون آمد و دست در آغوش شیخ سلمان نمود و گفت .

صفحه 904

خواجه محمد علی کجا بودی و کی آمدی گفت چند روز است آمده ام و گیر داروغه افتاده ام به فرآش گفت چه میخواهی از جان این گفت بایی است شخص شوشتری گفت استغفرالله من این خواجه محمد علی را میشناسم شخص مسلمانی است مقتدای متقین است و از مقربین در گاه الهی است مبلغی بفرآش داد و جناب شیخ را خلاص نمود چون بداخل حجره رسیدند استفسار از احوال نمود گفت من خواجه محمد علی نیستم گفت سبحان الله مثل آن میمانی حال که نیستی آنچه داده ام بده جناب شیخ آنچه خواست داد و از آنجا یکسر رو بدروازه رفت فریفر فرارا و از آنجا بهندیان (از بیانات شفاهیه حضرت عبدالبهاء) و در آنحال خبر اشراقات انوار بدیعه در عراق بشنید و به بغداد رفته شرف حضور در محضر ابهی یافت قلب مجروحش را سکوت و اصطبار پدید گشت و منجذب باآثار ابهی گردید و در ایام غیابش از وطن ملا حسین نامی از بایان آنجا با سید محمد اصفهانی

در بصره مصادف گردید و کلمات و القائاتش در وی اثر کرده متوجه به یحیی گردید و دیگر بایان را نیز بدانسو کشید و شیخ سلیمان همینکه با لوحی بیامد و احوال بدید متأثر و متحسّر شده کوشید که آنان را از جاده ضلالت بشاهراه هدایت کشاند و مثمر نگردید بلکه بایدائش پرداختند و چون اصرار بر هدایتشان بانوار ابهی نمود کمر بر قتلش بستند و ناچار دل از ایشان بر کند و رخت از وطن بیرون کشید و جان از هندیجان بدر برد و خود را دیگر بار بمحضر ابهی رساند و پیک الواح و مراسلات بغداد شد و تقریباً همه ساله از 1269 تا 1309 از سمت جنوب ایران به یزد و کرمان و اصفهان و کاشان و غیرها گذشت و اخبار و آثار رسانده عرائض و امانات گرفته به بغداد برگشت و چون مقرّ ابهی در ادرنه شد و اظهار.

صفحه 905

صریح امر بدیع نمودند و میرزا یحیی آغاز مخالفت کرد شیخ سلمان بیت مشهور از مثنوی رومی « چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد » را سؤال نمود و لوح شهیر از قلم ابهی در جواب صادر گردید که شیخ را کاملاً بمقام یکرنگی و توحید حقیقی آورد و باز سفری به وطن کرد و اتفاقاً در آن هنگام جمع ازلیان هندیجان بسبب تزییقات مجتهدین و معاندین و شأبت حکمران باسلام سابق خود برگشته دست از بایت کشیدند و قلیلی تحت تقیه و ستر بر جای ماندند و شیخ را موقع بدست آمده همّت بر

حمایتشان گماشته تفهیم نمود که امر حضرت اعلیٰ مقدمه و بشارت برای ظهور من یظهره الله بود و لذا بدون امر اقدس ابهی که مؤید و منصور و مظفر است قرار و ثبات نخواهد گرفت و این است آن امری که احدی را بر اذلال و اضمحلالش اقتدار نخواهد بود و تدبیر و با ساعی وی بامر ابهی در آمدند و شیخ اسفار پی در پی بهندیان نموده الواح و آثار رسانده تربیت و تکمیل کرد و مدت الحیات پیاده با قناعت به نان و پیاز و با مراعات حال احتیاط پیک جمال ابهی شد و بلیات و مشقات بسیار در انجام خدمت مذکوره تحمل نمود آورده اند که نوبتی دستگیر .

هر چند بنظر ساده میآید و ظاهراً شخصیت دزفولی داشت ولی بسیار هوشمند بود و بهر جمعیتی قدم زد گهی بالاسری و هنگامی عارف و غیرهما شد حکایت نمود که نوبتی در اصفهان بانجمن اشرافین در آمد و به حجره مملو از آخوند ها که همگی بدو زانوی ادب نشسته بودند لخته چند نشستیم و همه بدانحال ماندند تا آنکه خانه خدا رئیس جمعی بچشم و ابرو کرد که اهل است و او گفت پس چرا منتظری و لذا بیدرنگ اسباب شرب حاضر کردند و جوانی بیمو پیاله گرداند و چنان مست شدند که عممه بجائی و عبا و قبا و از خالق بمحلی انداختند و رئیس پیراهن چاک زده همه برقص آمدند و من افتاده خوابیدم و شیخ سلیمان هر سال یکبار از شیراز باصفهان و کاشان و طهران ویا همدان و آذربایجان و هم پیاده با توشه نان و پیاز از صحرا تا اسکندرونه و هم در دریا رفته عرائض را بتمامها و توقیعات مبارکه را بکلها رساند قرب مدت سی و شش سال بدینطریق پیمود و خدمت بکمال صحت انجام داد مگر یک سفر که به ایران میرفت و قونسول ایران عباسقلیخان تازه وارد شده بود محمد جعفر اسکونی همراه شیخ گفت چون همراهان قونسول ما را دیدند و ایرانیان .

صفحه 906

و محبوس گردید و برای صیانت نفوس مذکوره از قلم ابهی الواحی چند را خورد و ما شمّه از گرفتاریهایش را ضمن شرح احوال حاجی میرزا حسینخان قزوینی سفیر کبیر ایران در اسلامبول نگاشتیم و در حق شیخ الواحی بسیار صدور یافت و بعد از غروب شمس جمال ابهی نیز بدانطریق سلوک کرده پیک امین و واسطه متین فیما بین مرکز عهد و پیمان و همه بهائیان گردید تا آنکه دچار ضعف و ناتوانی شده در شیراز بسال 1316 در گذشت و قبرش معروف است و زوجه اش اصفهانیه بود و اعقابش

در آنجا برقرار شدند و در ضمن لوحی خطاباً له این بیانات بدیعه مسطور است : « در لوحی از الواح نازل که از جمیع علامت بلوغ دنیا آنست که نفسی تحمل امر سلطنت ننماید و سلطنت بماند و احدی اقبال نکند که وحده تحمل آن نماید آن ایام ایام ظهور عقل است مابین بریه مگر آنکه نفسی لاطهار امرالله و انتشار دین او حمل ثقل عظیم نماید و نیکوست حال او که لَحَبَّ اللهُ و امره و لوجه الله و اظهار دینه خود را باین خطر عظیم بیندازد و قبول این مشقت و زحمت نماید اینست که در الواح نازل که دعای بر چنین سلطان و محبت .

بملاقات رفتند اگر ما نرویم تعقیب خواهد کرد و چون نزدش رسیدند پی در پی سؤالات گوناگون نمود و بالأخره گفت صید از پی صاد دوییدن مزه دارد و حکم تفتیش داد و در آنحال یکی از مفتشین را نظر بر قوطی ساخته مشهدی احمد افتاد که در جوف وداخلش توقیعات گنجانده بود و گفت این قوطی از خارج بزرگست و از داخل کوچک و چون بدقت تجسس کردند توقیعات را از داخلش در آوردند و عباسقلیخان بالاخره هر دو را نزد میرزا حسینخان سفیر و نریمان خان ارمنی سفیر ویانه حاضر ساختند و گفتگو از عقیده بیان شد نریمان خان گفت این چه عقیدتی است شیخ سلیمان گفت جناب شما حق تنقید ندارید مگر نه شما معتقد بالوهیت مسیح هستید ما نیز چنینیم و میرزا حسینخان خوشدل شده به نریمان خان گفت راست میگوید شما حق ایراد ندارید و چون توقیعات خواندند و دیدند مطالبی سیاسی ندارد میرزا حسینخان گفت من بمطالب مذهبی کاری ندارم زیرا برای خدا در روز قیامت میترسم کاری باقی نماند و آنها را مرخص کرد شیخ حکایت کرد وقتی باصفهان وارد شدم شب را .

صفحه 907

او لازم است ای سلمان دنیا در مرور است و عنقریب کل من علی الارض از آنچه مشاهده مینمائی

به تراب راجع خواهند شد.» و بالجمله هندیان در آغاز بموجب اقدامات ملا حسین مذکور مرکزی برای بایه شد و نوبتی ملاها بموجب اعمالشان به هیجان آمدند و ملا حسین را حکومت به دارالحکومه کشیده بازپرس در عقیده نمود و مطالبه معجزات و کرامات کردند و چون نتوانست توهین و ضرب و شتم نمودند و از قرای هندیان خارج کردند و بایان را یک یک بمحضر ملاها برده مجبور به توبه نموده غسل داده مسلمان خواندند و بدین رو جمعیت بایان روی بانحطاط و زوال رفت و قلیلی بر جای ماندند که بمساعی شیخ سلمان ایمان به جمال ابهی آوردند و سپس با اقدامات برخی دیگر از مبلغین بهائی مانند آقا میرزا باقر شیرازی شهید و آقا میرزا یحیی اصفهانی مرکزیت بهائی در آنجا حاصل شد و الواح متعدده در حق بهائیان صدور یافت و آقا میرزا یحیی مذکور در چهارده سالگی در اصفهان فائز بایمان بامر اعلی گشت و با شیخ سلمان تعلق تام یافت و مادر و برادران بدانستند و تهدیدات شدید کردند و اثر ندیدند لذا سعایت نزد .

شب را در خانه آقا میرزا حسین سلطان الشهداء ماندم و تا صبح نخوابیدم و بین الطلوعین برخاستم و هنگام عصر بخانه بر میگشتم کودکانی که بازی میکردند نظر بر من افکنده بلند گفتند جبرئیل بایان و تعاقب کردند و من دویده خویش را از آنان نجات دادم و نوبتی در عراق مرحوم آقا محمد باقر را گرفته بودند و آن از چنگال ظالمین گریختند و قافله را که من نیز بودم مستحفظین محاصره و مطالبه همی کردند و قریه شد یک یک از اهل قافله از جلوی صفوف بگذرند و بر وی لعن کنند و بدینگونه گذشت تا نوبت بمن رسید پرسیدند کجا میروی گفتیم به کربلا پرسیدند آیا بایی نیستی من آغاز گریه کرده فریاد زدم یا سید الشهداء ببین به زائرت چه نسبتی میدهند و بزرگ مفتشین بمن گفت تو آقا محمد باقر نیستی و سوگند میخورم که بایی هستی . مضمون بیان حضرت عبدالبهاء در حضور جمعی از بهائیان بسال 1261 . و در باب اخلاق شیخ حکایت است که بوقتی تپی از اعظام آوازه اش شنیده و طالب ملاقاتش شد .

صفحه 908

حکمران برده وی را به حبس انداختند ولی بشفاعت تنی از دوستان استخلاص یافت و بیدرنگ مهاجرت بطهران نمود و نزد میرزا احمد مشهور بابو الاحباب رسید و هر دو در ایام مراقبت گرفتار حکومت و محکوم به حبس شدند و موجبات استخلاصشان فراهم آمد و میرزا یحیی جد و جهد وافر و مشقات متکاتر در راه عقیدت تحمل نمود و عاقبت در بغداد بمحضر ابهی رسیده ملازم گشت آنگاه حسب الامر باتفاق شیخ علی شیرازی به سفر و تبلیغ در ایران پرداخت و مدتی در فارس و بنادر جنوب نشر نفحات بدیعه کردند و شیخعلی میرزا باصفهان رفت و او چندی در شیراز ماند و بعد از مدتی با رفیق قدیمش شیخ سلمان ملاقات دست داد و شیخ وی را برای تبلیغ دعوت بهندیان نمود و او بدانجا رفته سکونت اختیار کرد و بطبابت مشغول شد و نشر این امر داد و موفق و مؤید گشته هندیان را یکی از مراکز امر ابهی ساخت و عمری طولانی نموده عاقبت در سال 1341 در آنجادر گذشت و خاندانی بر جای گذاشت و از اخلاف مؤمنین اولیه جمع کثیر در پرتو انوار ابهی مستقر گشته ولی بعلت اوضاع محیط که دور از مراکز اطلاعات و تکمیل .

و او تعلق کرده رضا بملاقات نداد و چون سبب را پرسیدند چنین گفت برای شهرتم و تخیلات عوام در باب سلمان فارسی شهیر گمان برند که نور از سر و چهره ام درخشان باشد و همینکه قامت بلند و باریک و سیمای سیاه و تاریکم نگرند و لهجه بندریمرا بشنوند معرض گردند و باری در سفر به لباس

درویشی گرفتار و محبوس شد و در زندان با احتیاط از بازپرس روزی دیگر تمامی عرایض که برای ایصال بمحضر ابهی داشت بخورد و بار دیگر در خروج از ایران و دخول به ادرنه گذرنامه نداشت و خود را نزد یکی از شیوخ اهل سنت سنی و برید قلمداد و آنان را دل سوخت و یکی که قد کوتاه داشته واحد العین بود تذکر خود باو داد لاجرم شیخ چشمی بهم نهاده قد خمید و بدین تدبیر و مشقت خویش را بادرنه در محضر ابهی کشاند و لدی الحضور از بینائی پیرهن درید و جمال ابهی ملاطفت کرده فرمودند وقتی که چشمت را کور و قَدّت را خمیده نشان داده خدا دیدگان اعدا نایبنا ساخت که ندیدند آنگاه پیراهن مبارک را حسب توقعش بدو دادند . مؤلف (ف-م).

صفحه 909

میباشد و محلّ عبور و مرور مسافرین و مبلّغین نیست غالباً از بسیاری از معارف و واقعات جاریه بیخبر ماندند و معذکک فیما بینشان نفوس شهیره بر جاهستند و الواح بسیار از بیانات ابهی و حضرت عبدالبهاء در حقشان صادر گردید که شمه در بخش هشتم میآوریم و در قراء مروّشت گروهی بودند از آنجمله در فیروزی کربلائی آقا محمد کلانتر و پسرانش آقابزرگد و آقا کوچک محسن خان و در فتح آباد میرزا مهدیخان آقا محمود کلانتر ملا ابوالقاسم کربلائی غلامرضا میرزا ماندنی میرزا عبدالرحیم میرزا هادی ملا محمد صادق ملا محمد تقی ملا محمد حسن در حاجی آباد میرزا علی اکبر منشی در کوشک اسد خان ضابط علی خان پسرش و در بند امیر محمد هاشم خان کلانتر و خان آقا پسرش در نصر آباد را مجرد حاجی ملا کاظم کلانتر و ملا محمد حسن پسرش که یکی از ملاها وی را مسموم و هلاک ساخت و در فاروق خضرک کربلائی آزاد خان سهراب خان و در مبخ بوانات آقا سید موسی و آقا میرزا ابوالقاسم و آقا میرزا محمد باقر بودند و از شناخته گان مؤمنین آن حدود شاعر بینش تخلص نامش عباسعلی بن میرزا عبدالرحیم خان که جدّ اعلایش الله مراد خان سرکرده لشکر نادرشاه مورد غضب نادری واقع شده تبعید بمروّشت فارس گشت و بیشتر از قراء آن حدود را خریده در عماد آباد اقامت گرفت و جدّ اقربش ابراهیم خان هنگامیکه برای دیدار برادرش حاجی میرزا امین جراح محمد شاه بطهران رفت تصادف با مذبحه بایبان بسال 1268 کرده واقعات حاجی سلیمانخان را نگرسته قلباً منجذب و متعلق گردید و چون بوطن بازگشت حکایت نمود و مستمعین حسب افکار و احساسات خود کلمات قبول باو گفتند و عباسعلی مذکور بسال 1284 متولد شد و در صغردل بتحصیل درس نداده شب و روز صرف بیابان گردی و .

صفحه 910

و شکار در کوهسار نمود و در سنّ پنجسالگی حکایات مذکوره را از جدّش ابراهیم خان شنیده توجه یافت و در سیزده سالگی بعلمت خوابی که دید و ایات جذیبه نیکه سرود مطرود پدر و مادر گردید نخست وی را زدند و طرد کردند آنگاه بصدد یافتن و بستم گرفتنتش برآمدند و او مدتها در کوه و درّه بسر برد و تبلیغ امر کرد و در سنّ پانزده بطهران آمد و پدرش به پسران حاجی امین مذکور نوشت که وی را گرفته به شیراز بفرستند لاجرم از طریق قم و کاشان بشتافت و به فارس آمده بقدرت زیست تا آنکه محمد رضا خان قوام الملک و پسرش نصرالدوله بصددش برآمدند و خانه اش را یغما کردند و عائله اش سر به بیابان دادند و حکم نمودند که در هیچ دهی بایشان راه ندهند و به عشائر سپردند که هر جا وی را بیابند بکشند و او برای تبلیغ سفر به سروستان و نیریز و رفسنجان و کرمان و یزد و کاشان و قم و طهران کرد و در تأسیس مدرسه تربیت آباده بسال 1318 کوشید و در سال 1319 مأمور به تبلیغ بنادر فارس و هندوستان گردید و بسال 1320 بعکا رفته ایامی بزیارت حضرت عبدالبهاء فائز و مرزوق گشت و سالها به تبلیغ و خدمات این امر پرداخت و از سال 1324 تا قریب ده سال در دائره حکومت به نویسندگی مشول گردید و ملاها با دستیاری سردار عشائر قشقائی بصددش برآمدند و خانه اش را در عماد آباد غارت کرده اموالش را بردند و بواسطه حکمران وی را از شغلش معزول ساختند لاجرم به تبلیغ پرداخت و بالأخره ابراهیم خان قوام الملک وی را برای تربیت اولاد و ندامت و مؤانست نگهداشته با عائله اش بسال 1346 حسب امر قوام عائله اش را به بیروت برد و آخرش بحضور حضرت ولی امرالله رسید و بسرپرستی اولادش در بیروت بماند و باز سفری دیگر بسال 1348 و باری دیگر بسال 1350 تشرّف بحضور یافت .

صفحه 911

و او را آثار و اشعاری است از آنجمله مجموعه در کیفیت صنعت بلور و شیشه سازی و دواها و کاغذ و شیشه و دقایق عکاسی نوشت و رساله دیگر در صنعت رنگرزی قدیم ایرانی و جدید اروپائی که از گیاه ها و درختها و اشیاء معدنی توان گرفت تألیف نمود و هیچکدام بطبع نرسید و از جمله کتاب هزار رباعی است که در بیروت طبع و نشر شد و چند رباعی بر سیبل نمونه چنین است : « دیری اسن بدیوانه سری مشهورم . از امر شه جنون کنون مأمورم . دیوانه ام و صور حیاتم در دم . پیچیده بهر کجا غو

شیپورم» ایضا «با اینکه تو دانی که از اینجا گذری. از چیست که از شهر بقا بیخبری. دیری نرود که از تو و هستی تو. نه نام بماند نه نشان و اثری» ایضا «با جمله مردمان بروح و ریحان. میبوی تو ره نه بر سبیل عدوان. تا هر که تو را برادر خود داند. از تو بگریزد و نماید احسان. در دهر چنان باش که همواره دری. مردی تو اگر بروز آخر نگری. امروز تو زاد و روز فردا بردار. آخرنه چو کاروان اسیر سفری. وان مرگ و حیات همعنان روز و شبان نه غره باین باش و نه غافل از آن. در خواب همان که روز و شب با دندان. موشت ببرد آنچه تو را در انبان. آندم که شتر بگذرد از یک سوزن. فرزند رود گوشه ئی و یکسوزن حالا چه توان و مهلتی است ترا. از هر چه تو برکنار و بر یک سوزن. دانی که ادب چه شاهکاری باشد. این جامه نکوتر افتخاری باشد. میپوش تو این جامه نپوشد هر آنک. مایوس ز فضل کردگاری باشد. تا خانه تول از غم تو ویران شد. بس گنج که در هر طرفش پنهان شد. هر کوه از آن بشکل-اشک از ره چشم. در هر صدفی چه مهر و مه تابان شد. من بنده آنکسم که شوری دارد. از نشاء عشق خود سروری دارد.

صفحه 912

سر با دل و دین سپارش ایزد او. از تابش شمس عشق روئی دارد. ای فتنه جان و دل عالم رویت. برهم زن آسایش دلها مویت. آهسته بران مرکب خود بهر خدا. که دل سر هم ریخته اندر کویت «در ضمن رباعیات مذکوره بسیاری از اصول و مبادی و هم تعالیم اخلاقیه این امر و دستورهای مسطوره در لوح طب را بنظم آورد و دیگر مثنوی که در تبیین کتاب عهدی و واقعات ارض مقصود است که بلا تصریح منظوم ساخت و در بمبئی مطبوع گشت و در بندر عباس حاجی محمود عوض و برادرش حاجی محمد بدین نام شهرت داشتند و نیز در قریه قلات که قبلا مرکز شیخیه اتباع حاجی محمد کریمخان بود در فجر طلوع حضرت اعلی حرکت و جمعی بروز کرد ولی فائز بایمان نگشتند و اجمالی از مآقع چنین است که حاجی محمد علی از ملاهای شیخیه و اهل قریه که معتقد و منتظر قرب ظهور موعود بود همینکه اظهار امر حضرت در مکه بشنید با ملا بختیار و حاجی قاسم مسلح شده برای استقبال حضرت تا قریه دوان واقعه در مسافت دو فرسخی کازرون شتافتند و بخانه حاجی عبدالصاحب از پیشوایان شیخیه درآمدند و او کتاب حاجی محمد کریمخان را بایشان داده از مقصد منصرف و منحرف نمود ولی حاجی محمد علی بواسطه سید باقر سقای قلاتی که در شیراز بخانه حضرت سقائی میکرد و شیفته جمال و کمال اعلی بوده مکررا چنین می گفت سید مظلوم را بد نام کردند مکاتبه کرد و احوالش در قریه مکتوم ماند تا در حدود سال 1280 حسب افتراء و سعایت اعدا بموجب حکم ظل السلطان دلیلی فارس چند تن از فضلا و روساء شیخی.

صفحه 913

قریه را بنام بابی یشیراز کشیده مبلغی جریمه گرفتند و خانه و اموالشانرا بیغما نمودند و حکمران بدلالت و خیرخواهی بعضی از ارکان حکومت نادم شده حکم برد جریمه داد و بشیخ عبدالحسین ملای قریه دادند که بمظلومین رساند و او خود تصرف کرده نداد و این امور محرک حس تجسس و تفحص گردید و ملا علی اکبر از مظلومین مذکور در شهر با حاجی حسین خیاط و حاجی غلامحسین که سابقه آشنائی داشت ملاقات و مکالمات کرده فائز بایمان گشت و با رعایت احتیاط و کتمان عقیدت برای برخی از رفقا اظهار نمود و ملا محمد رضا و ملا غلامحسین را هدایت کرد و متدرجا جمعیتی بهدایت کبری مهتدی شدند و در دیگر معمورات فارس مانند زرقان جمعی از قبیل حاجی جمشید کلانتر و کربلانی حاجی بابا ملا عباس مشهدی اسمعیل کربلانی علی کربلانی حسن که با عدم تحصیل علمی تبلیغ بسیار کرد و کربلانی آقا محمد کلانتر و پسرانش آقابزرگ و آقا کوچک محسن خان و وصف حاجی ملا عبدالله واعظ قلیلا گذشت و وصف میرزا جلال واعظ را در بخش هشتم میآوریم و از جمله مشاهیر بهائیان شیرازی میرزا جعفر هادی اف مقیم اصفهان بود و تقریبا در سال 1297 از ظهور بدیع خبر یافته ایمان آورد و مخصوصا بعلمت علاقه بوطن همینکه دانست که حضرت اعلی از اهل شیراز بود ند سرشار باده عزت و افتخار گردید و بعدا به عشق آباد رفته تاسیس تجارت مهمه نمود و مدت دوازده سنه چون شمع در جمع اهل بها درخشان گشت و بسال 1309 بعزم تشریف محضر ابهی رهسپار عکا گردید و در یوم بعد از غروب شمس جمال مبارک وارد شد و مدت هفتاد و پنج روز.

صفحه 914

در جوار عنایت حضرت غصن اعظم زیسته آنگاه عودت کرد و بخوقند رفته اقامت نموده بتجارت پرداخت و سفری دیگر در سال 1317 بعکا رفت و مدت پنجاه روز مانده برگشت و باز در سال 1322 بزیارت محضر حضرت عبدالبهاء رفته بقصد بناء مسافر خانه بهائی قطعه زمینی بالای کوه کرمل بخرید و سپس در سال 1328 بحیفا نوشت و دستور داد که شروع بنا کنند و دو

حجره ساختند و بالاخره در سال 1328 بحیفا رفته مباشرت بیناء نمود آب انبار بساخت و مدّتی ماند تا مسافرخانه باتمام رسید و آنرا تقدیم حضرت عبدالبهاء کرد و در دفتر دیوانی بنام مبارک ثبت نمود و حضرت عبدالبهاء امر فرمود که بر قطعه سنگی بیالای مسافرخانه این عبارت فقر و نصب نمودند این بنیان مهمانخانه روحانی و بانی آقای میرزا جعفر شیرازی رحمانی و باز در سال 1332 چون حضرت عبدالبهاء از سفر مغرب مراجعت بحیفا کردند میرزا جعفر بعزم تشرّف رفته در پورت سعید بمقصود رسید و پس از مراجعت در عشق آباد مقیم بود و بالاخره در اثر انقلاب روسیه و تأسیس حکومت ساویت (شوروی) بضیق مالی افتاد و عاقبت با عائله به ایران آمد و در سال 1352 در جهرم فارس وفات نمود و عائله در امر ابهی بر جای گذاشت دیگر از ایالات ایران

کردستان چنانکه در بخش دوم و سوم نگاشتیم در ایام سجن چهریق و در حین مراجعت جناب طاهره از عراق به ایران عدّه از اکراد حسن ارتباط و استقبال نسبت بامر بدیع حاصل کردند و نیز در بخش چهارم ضمن مهاجرت جمال ابهی بعراق و نیز در ایام آقامت ابهی در کردستان عثمانی و حین مهاجرت موکب ابهی باسلامبول در عرض طریق کیفیت انجذاب اکراد .
صفحه 915

و نام عدّه از آنان را ثبت کردیم و در مدّت اشراق انوار ابهی در عکا معموره مندلیج مرکز اجتماع عدّه از محبین کرد خصوصا از فته علی اللهی بود و اسامی برخی از آنان چنین است هتدول عبّاس جواد و نیز میرزا اسدالله اصفهانی سابق الذکر مهاجرت و آقامت در سندج نموده تنی چند از اکراد منجذب و مؤمن شده اجتماع و محفل آراستند کرمان بنوعی که در بخش دوم و سوم آوردیم انوار و آثار بدیعه را نخست جناب مقدّس و حضرت قدّوس بآن بلد بردند و مقدّس حامل دو تویق رفیع از حضرت مبشر اعظم برای دو تن از مهمترین علما شد یکی را بحاجی آقا احمد مجتهد و دیگر را بحاجی محمد کریمخان داد و اوّل پس از مطالعه تویق طریق حزم و احتیاط و نیز اسلوب اخلاق و ادب پیش گرفت و چنین گفت که از علمائی برتر و بهتر در عراق عرب هستند و من از آنان تبعیت جسته آنچه رأی و فتوی دهند اطاعت دارم و دوم بغایت بغض و حسد قیام کرد و بتعرض این امر و اصحاب پرداخت و در کتب مؤلفه خود مانند ارشادالعوام و فطره السلیمه و غیرها ردّ نوشت و بعد از او پسرانش حاجی محمد خان و حاجی محمد رحیم خان بوی تاسی داشتند که ما در بخش سوم شرح اقدامات و احوال خان و شمّه از خطابات صادره از قلم ابهی را در حقّ وی آوردیم از آن جمله واقعه بر آخوند ملا کاظم بن استاد یوسف واقع شد که از فته شیخیه .

از آن جمله رساله ایست که بعنوان ردّ باب منتشر نمود و در جایی از آن رساله چنین مسطور است (سورة برای من نازل کرده بود بواسطه ملا محمد علی نام مازندرانی برای من فرستاده بود حقیر همان سوره را عنوان کرده کتابی در شرح آن کاغذ نوشتم و غلطهای آنرا واضح کردم) و میرزا محمد علی و رقاء در آذربایجان رساله نگاشته و اغلب مندرجات رساله مذکوره را متعرض شده کشف فساد .

صفحه 916

بعضی از عبارات خان در رساله سی فصل چنین است : فصل دوم . در جواب از مسئله دویم که رکن رابع در این زمان منم و منقرض الطاعه هستم این افترا را بدو لحاظ جعل کرده اند یکی بجهت رنجاندن خاطر سلاطین و حکام خواسته اند بایشان برسانند که فلانی خود را منقرض الطاعه میدانند و جمعی باو گرویده اند و اگر بخواهد خروج بر سلطان کند جمیع مصدّقین او اطاعت او را میکنند و جمعی باو گرویده اند و اگر بخواهد خروج بر سلطان کند جمیع مصدّقین او اطاعت او را میکنند و خروج خواهند کرد و خود را رکن رابع میدانند و هرکس معتقد باو نباشد کافر است و یکی بجهت رنجاندن خواطر علما و سائر مؤمنان که فلانی خود را منقرض الطاعه میدانند و اطاعت شما را لازم میدانند و مردمیکه اطاعت او نمیکند ایشان را کافر میدانند و خدای واحد قهار میدانند که این لفظ ها بر زبان من جاری نشده و از قلم من صادر نشده و الی الآن متجاوز از صد و بیست کتاب من تصنیف کرده ام و همه حاضر است این مطلب در هیچ یک از آن کتابها نیست و مسلمی از من نشنیده حال یا من دروغ میگویم یا آم مفتری ئ لعنت خدا و رسول و ملائکه بر کسی که دروغ گفته باشد و بلعنت کلّ خلق گرفتار شوم اگر خیال این ادعا را برای خود کرده ام خدا حکم کند میان من و میان این افترا زنان چگونه میشود که من این ادعا را کرده باشم یا نوشته باشم و حال این کتاب را بر خلاف بنویسم هیچ عاقلی این کار را میکند و خود را پیش دوست و دشمن کذاب قلم دهد گذشته از این از خدا و

رسول و ائمه چگونه شرم نکنم و ادعای مقام ایشان را برای خود کنم مگر بر خدا و معصومین ممکن است که کسی منقرض الطاعة باشد من در گرو معاصی خود میباشم و ترسانم از عقاب خدا و عتاب معصومین چگونه خود را منقرض میگیرم و بودن من رکن رابع اگر مقصود از کاعین شیعیان باشد والله خیال آنرا نکرده ام .

صفحه 917

ادعای این سخن را وسیله تهمت و افترا کرده اند و شاخ و برگ بر آن گذاشته اند و اگر ایمان این رکن را ندارد پس ایشان چگونه ادعای اجتهاد دارند و میگویند که هر کس مجتهد نیست باید در مسائل فروعی تقلید ما کند باری خدا حکم کند میان ما و این جماعت .

فصل سیم . در جواب از مسئله سیم که گفته اند رکن رابع یک شخص معین است در هر زمان افترائی است عظیم که بر ما بسته اند و اعتقاد ما آنست که رکن رابع ایمان علما و اکابر شیعه اند و ایشان در هر عصر متعدّدند و آنچه از احادیث بر میآید در هر عصر ایشان بیش از هفتاد نفرند . خدایا تو را گواه میگیرم و پیغمبران و خلفای تو را که من چنین امری را خیال نکرده ام و چنانکه گفتم خود را در زمره شیعیان خالص میدانم بلکه اگر از جماله موالیان شیعیان کامل میباشم بآن افتخار میکنم من کجا و هوس لاله بدستار زدن . بلی حرف من این است که رکن رابع ایمان که فقها و علمای شیعه اند باید غیر فقها تقلید ایشان کنند هر یک را که عالم و عادل و فقیه داند هر کس تقلید هر یک از ایشان را میخواهد بکند مخیر است و مثاب است بلا شک این دین من است که باین دین زنده ام و باین دین محشور میشوم انشاء الله

فصل چهارم . در جواب مسئله چهارم که شیخ مرحوم و سید مرحوم رحمة الله علیهم رکن رابع بوده اند هر یک در عصر خود اما بودن ایشان رکن رابع بآنطور که گفتیم که ایشان فقیه جامع الشرائط و جائز التقلیدند و عالمی از علماء شیعه بوده اند و شک و شبهه در آن ندارم و تحاشی از آن نمینمایم و اقرار بآن دارم خدا و خلق بدانند و ایشان را در عصر خود اعلم از کل میدانم شاهد بغائب برساند و ایشان را علم و اتقی و ادرع و ازهدوا صدق و افاقه و اکمل از کل علمای معاصرین بوده اند و ایشان را چنان شناخته ام .

صفحه 918

و اما رکن رابع در عصر ایشان مخصوص ایشان دانم حاشا و کلا منحصر بایشان نبوده است بلکه اشخاص عدیده بوده اند همه عالم و همه متقی و همه عادل جائز التقلید و عامل دین و احکام آل محمد سلام الله علیهم و خدای یگانه گواه است که من ابداء این ادعا را از مرحوم سید نشنیده ام با وجود یکه نهایت محرمیت را بایشان داشته ام و در باره شیخ مرحوم هم این ادعا را نشنیده ام ابداء در کتب ایشان ندیده ام بلکه کتب ایشان پر است از دلیل تعدد رکن رابع در هر عصر چنانکه شیخ مرحوم در کتاب رجعت بآن تصریح فرموده است و سید مرحوم در شرح قصیده و غیر آن نوشته اند و حقیر هم در کتب خود حتی ارشادالعوام نوشته ام .

فصل پنجم . در جواب از مسئله پنجم که گفته اند بابی میان امام و خلق باید باشد و آن منم و باب غضب حق مرا کرده بود این تهمت را تازه اختراع کرده اند چون دیدند که باب که خروج کرد و خون و مال و ناموس مسلمانان را هدر کرد کفرش بر همه کس واضح شد و آخر الامر . . . واصل شد بهمت پادشاه اسلام و عساکر منصور خیال کردند که تدبیری بهتر از این نیست که بگوئیم که فلانی خود ادعای بایبیت دارد و عمدۀ این افترا از آن شد که وقتی این . . . خروج کرد و شبهات در اسلام انداخت جمیع این ملاها از رد او بقواعد علمی حاکم شدند چرا که آنها بجز قواعد اصولی و فقهی چیز دیگر نمیدانستند و مدتها در میان اسلام گشت و کسی بقاعدۀ علمی انکار او را نتوانست کرد و اگر بعضی هم انکار او را کردند بمحض لانسلم و گفتن کافر و ععون است بود چنانکه یک نفر دو ورق در رد آن ... نتوانست بنویسد بلکه بسیاری از ملاها داخل جنود و عساکر میثومه او شدند و بقتل رسیدند و بعضی دیگر از راه ترس .

صفحه 919

ابراز بایی بودن خود را نکردند مگر حقیر فقیر که پنج شش کتاب ردّ او نوشتم و باطراف بلاد آذربایجان و عراق عجم و حجاز و خراسان و هند فرستادم و مراسلات بملاها نوشتم و بامناى دولت قاهره عریضه ها نوشتم و مدتها در یزد و کرمان و در سفر خراسان بر منابر با دلیل و برهان اظهار کفر آن را کردم و بهمین تکفیر او را و تکذیب او را نمودم که ادعا میکند که خدمت امام میرسد و مشافهه اخذ میکند و در زمان غیبت امر بجهاد میکند و حال آنکه اجماعی علماست که جهاد در زمان غیبت حرام است حال که دیدند این حقیر در ردّ او بر حقّ بودم و امرش باطل شد و منقرض شد حسد ایشان را بر این داشت که این نسبت را بخود من بدهند . و خدامیداند اگرچه اتلاف این مرد بشمشیر پادشاه اسلام پناه بود اما ابطالش و برگردانیدن بسیاری از خلق ایران بواسطه انکار من بود و بواسطه کتب و موعظه های من حتی آنکه بهمین واسطه قتل مرا اراده کردند و بهمین نیت آمدند و ایشان را خدا ظفر نداد . من امروز بایی مخصوص میان امام و خلق نمیدانم و از دین من نیست و مدعی را کذاب و مفتری میدانم و مرجع در زمان غیبت همین علما هستند .

صفحه 920

و تبعه خان و از علما و فضلا بود و بزیرت توقیع و بجهت اموری چند که در عالم رؤیا مشاهده نمود مؤمن بامر بدیع گشت و در مسجد با حضور خان بر منبر لسان بمدح و ثناء این امر گشوده آقامه بینه و برهان نمود لاجرم در همان روز بدست بدست حاجی غلامعلی خان برادر خان ضرب کثیر با چوب و فیر دید و پس از چندی با حال اشتعال به محبت و ایمان از این جهان درگذشت دیگر آخوند ملاعلی روضه خوان از علما و فضلا در کرمان برای وعظ در ایام اشراق انوار ابهی استقرار گرفت و بخلعت ایمان بدیع تشرف یافت و در ضمن نطق و بیان بر منبر هدایت باین امر همی کرد و روزی چنین اتفاق افتاد که مستخدمش الواح و آثاری را سرقت نموده نزد حاجی محمد کریمخان برد و او یقین به بهائی بودنش کرده از محمد حسنخان سردار حکمران یزد و کرمان تنبیه و زجر او را طلب نمود و حکمران مذکور آن مظلوم را دستگیر کرده بمحبس انداخت و پس از مدتی که وی را محبوس داشتند عاقبت در محبس شهید کردند و از جمله بهائیان شهیر کرمان استاد عسگر نخود بریز با اینکه امی بود بقوت ایمان و انجذاب و شجاعت تبلیغ بسیار کرد و با مال و جان در مساعدت بهائیان و خدمت بامر ابهی شهرت داشت و چنان نطق و مجهز برای تبلیغ و حافظ احادیث و ادله بود که کس در میدان بیان و برهانش تاب مقاومت نمیآورد و نوبتی حاجی محمد رحیم خان بن حاجی محمد کریم خان باغواى معاندین او را احضار و بازخواست کرد که بایی هستی و هرچه از او میپرسید او مکررا خود را تعریف میکرد .

صفحه 921

که عسکر نخود بریزم ولی بنقل قول از دیگران مطالب این امر بیان نمود و خواهرش گوهر خانم از مؤمنات قویه الایمان جور و جفا دیده بود و برادرانش کربلایی حسن و کربلایی حسین و خواهر زاده هایش حاجی ماشاء الله و محمد علی از احبای معروف شهر کرمان بودند دیگر حاجی محمد رحیم تاجر و ملاک آراسته بعلم و عرفان و نطق و بیان و قوه تبلیغ و مشار بالبنان بود و الواح متعدده از قلم اعزّ ابهی در حقّ وی صدور یافت و بالأخره در سال 1333 درگذشت و خانواده در این امر بجای گذاشت و حرمش هاجر خانم از مؤمنات ستم کشیده و برادرش آقا محمد رفیع نیز از احبای معروف بود دیگر کربلایی حسینعلی بن عبدالرشید بقال از متعصبین اتباع حاجی محمد کریم خان از مومنین شهیر امر ابهی شده با اشتعال و انجذاب تامّ به تبلیغ پرداخت و زنش که از اتباع خان بود الواح و آثارش را سرقت کرده نزد حاجی محمد خان بن حاجی محمد کریمخان برده سعایت و شکایت نمود و خان مذکور وکیل الدوله حاکم کرمان را واداشت که آن مظلوم را اخذ و حبس نمود و بالأخره ویرا چوب و فیر زده گوشش را بدرب دروازه میدان ارک میخکوب کردند و زنش بی طلاق بمرد اجنبی شوهر کرد و تمامت اموال و اشیائش را بیغما بردند و آن مظلوم چندی بسختی و عسرت بزیست تا درگذشت و دیگر میرزا حسنعلی مشرف و پسرش حاجی محمد خان یاور معروف بحاجی خان و میرزا محمد صالح خان و بالجمله کرمان موطن و پایتخت حاجی محمد کریمخان و اخلاف او بوده و هست که با نفوذ تامّ بتعرض و استیصال این امر قیام داشتند و نیز در اوائل ظهور حضرت مبشر اعظم بواسطه ملاجعفر معروف جمعی از بابین ازلیین در آنجا مجتمع شده و شهر مذکور پایتخت ایشان .

صفحه 922

نیز شمرده شد و مع العلاوه پایتخت شاه نعمت الله ولی بوده درویشان و قلندران نعمت اللهدر آنجا مقرّ جستند و لذا بجهت نشر عقائد مختلفه مذکوره گردباد مقاومت و عدم اقتراب نسبت بامر ابهی گریخته شد و وهن در پیروی حدود این امر و اهمال در امور شریعت حاصل گشت و معدالک کلّ بواسطه سیر و همت مبغین خصوصا حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی جمعی از احبای با

اشتعال و انجذاب در آنجا برخاستند ولی رفسنجان برای قرب بحدود یزد از جهت مسافرت اجبای آنحدود و ذهاب و ایاب مبلّغین در اواسط سنین اشراق جمال ابهی جمعی برخاسته متدرّجا مرکزی شد و از مومنین نخستین یزد نخست حاجی عبدالرحیم آنگاه ملا محمد رضا محمد آبادی سابق الذکر مدّتی اقامت و با تعرّضات و تعدّیات مقاومت و استقامت کردند تا آنکه آقا محمد علی بن آقا علینقی ایامی چند در آنجا مانده عودت نمود آنگاه از جانب میرزا محمد تقی افغان برای سرپرستی املاکش آمده مقیم گشت و با وجود قاتّ تحصیلات مدرسه بصرف اخلاص و اهتمام موفقّ به تبلیغ و تأسیس امر در آنجا گردید و با شهربانو خانم که از خویشان اش و از پیروان حاجی محمد کریمخان بود ازدواج کرد و زنان و مردانی از همان خانواده تبلیغ نمود و در امر تجارت و ثروت و اقتدار و نفوذ کلام نیز پیشرفت یافت و بدرجه رسید که حکام رفسنجان غالباً مدیونش بوده ناچار احترام بسیار میگذاشتند و هرگاه یکی از آنان مخالفت و معاندت میورزید بوالی کرمان شکایت کرده موجبات عزلش را مهیا میساخت و چون حاجی میرزا حیدر علی رفسنجان آمد در منزلش چندی ماند و اجتماعات کثیره از احباب و مبتدیان در آنخانه منعقد گردید و نفوس مهتدی .

صفحه 923

شدند و حاجی بار دیگر پس از غروب شمس جمال ابهی رفسنجان آمده قرب چهار ماه در خانه آقا محمد علی اقامت کرد و بالجمله آقا محمد علی رایت مرتفعه امر ابهی در رفسنجان بود تا بسال 1312 در 65 سالگی درگذشت و مبلّغین دیگر نیز مانند آقا شیخ محمد عرب و شکوهی شاعر کاشی و غیرهما بدانجا رفته مدّتی مانده نشر نفعات کردند و مخصوصاً در ایام حکومت عبدالحمید میرزا ناصرالدوله فرمانفرما در کرمان که ابراز بی طرفی نسبت بادیان میکرد تفتین شیخیه و ازلیه و غیرهم را اعتنا ننمود و حاجی شیخ محمد تقی مجتهد را با همه عنادش کاری از پیش نرفت میدان تبلیغ مفتوح و جمعی کثیر وارد و قائم شدند و نفوسی مقتدر برخاستند و لذا رفسنجان مرکز بهائی در خاک کرمان شمرده شد و مؤمنین نصیبی از تعدّیات معرضین و بلیات معتدین بنوعی که در بخش سابق آوردیم بردند و در فتنه سال 1308 جمعی از بهائیان یزد رفسنجان گریختند و این

موجب حدوث فتنه و شورش اعدا گردید و عدّه از شناخته گان مانند آقا میرزا صالح خان و آقا محمد طاهرچندی در کوهستان گریزان و پنهان گشتند و دشمنان پی نمودند و بدینرو از کوهی بکوهی همی شتافتند و از معاریف بهائیان آنجا استاد علی اکبر نجار بعلت قیام بر تبلیغ مورد هجوم و تعدّی اهالی شده ضرب شست و لگد بسیار دید و ناچار سوی عشق آباد شتافته اقامت گرفت و عائله واسعه بر جای گذاشت و از بهائیات بی بی فاطمه نطقی سلیس و بلیغ داشته تبلیغ کرد و در مجالس نسوان القاء خطابه نمود و شعر گفت و تخصّص گدا بود دیگر از بهائیان شهیر ملا حسین ارباب شریف از تجّار محترم پس از فوز بایمان بدیع و اشتها بین الناس نوبتی حکمران وی را بموجب هیجان عامّ احضار و مکالمه نمود و از تقریرش اعتقاد و .

صفحه 924

و ایمان جدید فهمید و امر به سبّ و لعن کرد و جواب نفی شنید لذا چوب و فلک حاضر نمود ویرا بفلک بسته زدند و ایامی چند حبس نمودند و انبار پنبه متعلّق باو را آتش زده، سوزاندند چندانکه عاقبت ناچار شده بعشق آباد مهاجرت کرده سکونت جست و بسال ۱۳۱۷ در گذشت و خاندانی باثبات بر جای گذاشت و امّا بایان کرمان اصل و مرکزشان **ملا محمد جعفر** را احوال بتفصیل و خاندانش را باجمال در بخش سوم آوردیم و بواسطه آن خاندان جمعی از پیروان میرزا یحیی ازل در آنجا برقرار شدند که اعرفشان **میرزا آقا خان کرمانی** نامش **عبدالحسین خان بن آقا عبدالرحیم متولد بردسیر کرمان** و پدرش از ملاکین قراء مذکور و مادرش نواده مشتاقعلی شاه کرمانی مشهور بود و در صغر سنش پدر وفات یافت و بسرپرستی مادر در کرمان به تحصیلات علمیه پرداخت و چون به عنفوان جوانی رسید از علوم ادبیه فارسیه و عربیه و ریاضی و نقاشی و لغت انگلیسی و از حکمت صدرائیه و تصوف و عقیدت شیخ احسانی و سید رشتی بهره گرفت و از عقاید مشارب مختلفه آگاه گشت و از عقیدت متشرعیه امامیه بعقیدت شیخیه و از آن بعقیدت شاه نعمت اللهیه پی در پی تحوّل نمود و بالأخره **بواسطه استاد خویش ملا جعفر ازل کرمانی** که نزد او تفسیر قرآن و کتاب نهج البلاغه تدرّس کرد بایی و ازلی شد و با برادرش ابداله خان سلطان فوج کرمان مابین طبقه ملاکین معروف و بنام **آقاخان مشهور** گردید و در حدود سال 1302 از کرمان به یزد و اصفهان و آنگاه بطهران رفت و با **شیخ احمد روحی کرمانی** مهاجرت .

صفحه 925

به اسلامبول نمود و و شیخ احمد روحی چنانکه در بخش سوم نگاشتیم پسر ملا جعفر ازلی کرمانی مذکور نیز در ادبیات فارسی و عربی دانا و توانا بود و هر دو در اسلامبول قرار گرفته با میرزا یحیی در قبریس ارتباط مستقیم یافتند و آقاخان لغت ترکیه و فرانسه را نیز تحصیل نمود و بسال ۱۳۰۶ در مدرسه ایرانیان که بسال ۱۲۹۲ تأسیس گشت معلّم فارسی شد و با اداره و مطبوعه مجله اختر که به فارسی در آنجا طبع و نشر میشد و با میرزا طاهر مدیر مجله ارتباط حاصل کرد و نزد ایرانیان و برخی از عثمانیان تقرّب یافت و بارواتب چند لیره که از مدرسه و غیرها بدو میرسید ایامی بخوشی گذراند و شیخ احمد بقبریس رفته دختری از میرزا یحیی ازل را قرنیۀ خود نموده با زن و مادر زن به اسلامبول برگشت و زبان ترکی و فرانسه بیاموخته آقامت کرد و بعلت سوء سلوک زن و مادر زن غالباً مشاجره داشتند و قرینه بوی تعلق منحصر نیافت و دچار امراض ساریه گشت و شیخ ناچار از وی دوری جسته نوبتی سیلی بر صورتش نواخت و چون بحال آمد چندان متأثر و نادم شد که انگشتان خویش را قطع کرد و خبر این واقعه بسمع ازل رسید و او را دیو خوانده، مطرود کرد و بالأخره توبه اش قبول گردید ولی مابین زن و شوهر الفت و انحصار حاصل نشد و زن بی ملاحظه از او با آقاخان ارتباط کامل یافته قرینه شد و آقاخان مریض شد مدتی تحت معالجه قرار گرفت و شیخ احمد را از دختر میرزا یحیی دختری بنام عالییه شد که او را بازدواج آقا تام بن عبدالسلام در آوردند و شوهر و پدر شوهر مذکور را میرزا یحیی مورد سخط و انتقام قرار داد و در اثبات جرمشان در کتاب اقصای خود چنین نوشت هل سمعتم ان یزد وج احدا و یحس قرینته فی البیت بالظلم مشهورا و یظلمها و یستمها ولا یفتح .

صفحه 926

سیلها ولا یرضی ان ایراد و امها و ابیها و یقرابتها ولا من یحبّ هولاء فسبحان الله عما یعمل الظالمون المعتدون و تعالی ربّ العالمین و هر دو با حاجی میرزا حسن خان خبیر الملک عضو سابق و معزول سفارت ایران در اسلامبول متفق شده وی را اغوا کرده با خود یار و همکار نمودند و بمخاصمه و معارضه با سفیر و نیز برای اجرای اغراض خود تحریک کردند و بمضادت و مقابلهت امر ابهی پرداختند و میرزا حسینخان مذکور غالباً از جانب سفیر ایران مقیم اسلامبول بقونسولگری ممالک تابعه مأموریت مییافت و چندی در جده قونسول بود و ایامی که در شام اقامت داشت سفری در حدود سال 1308 بعزم لقاء جمال ابهی بعکاف رفت ولی فقط اجازت ملاقات با حضرت غصن اعظم عبدالها یافت و چون عقیدت بدیانت و ایمان بالوہیت نداشت با این امر تعلق حاصل نکرد و چنانکه سابقاً نگاشتیم به سید جمال الدین افغانی پیوسته ناشر افکار وی شدند و مخصوصاً میرزا آقاخان در نشریات خویش دم از حمایت اتحاد اسلام همی زد و با بهائیان مقیم اسلامبول خصوصاً حاج شیخ محمد علی قزوینی مراودت کرده در خصوص مسائل این امر گفتگو داشته اظهار اقتناع و ابراز میل به تشرّف محضر ابهی نمود و حاجی شیخ را بر آن داشت که معروضه نگاشته درخواست اذن حضور برای وی نمود و همینکه جواب موافق رسید به سوی عکاف روانه شد و چون ورود کرد حضرت غصن اعظم وی را در ظلّ حکمت و مراقبت خود گرفت و او مجذوب محبت و عظمت و کمالاتشان گشت و با معدودی از اصحاب نیز حسب دستور معاشرت یافته یکی دوبار به محضر ابهی اذن ورود حاصل نمود ولی پیام و خواهشی از سید جمال الدین راجع به مساعدت در مقاصدش اظهار داشته مقبول نگردید لذا با حال بغض و عناد از عکاف منحرف و به قبریس منعطف گشت .

صفحه 927

و میرزا یحیی را موافق و مساعد نموده به اسلامبول عودت و با شیخ احمد مذکور و شیخ محمد یزدی و خبیر الملک و غیرهم به مقاصد سید جمال الدین خدمت کرده و با فساد و نشر مفریات نسبت باین طائفه پرداختند و مسائل بیان را با اعراض سید جمال توأم کرده با افکار و اموری دیگر آمیخته نشر نمودند و برای ایجاد انقلاب در ایران و برانداختن شاه کوشیدند چندانکه فتنه جمهوریت خواهی در سال ۱۳۰۸ بنوعی که در بخش سابق آوردیم در ایران برخاست و تنی چند از فتنه جویان و همدستان ایشان دستگیر شدند و اقداماتشان در اسلامبول مکشوف شد و مراسلات فتنه انگیز خبیر الملک که بدستور سید جمال الدین نزد فقها و مجتهدین کربلا و نجف و کاظمین و غیرها نوشته و موافقتشان را با خلافت اسلامبول طلبید بدست میرزا علی اصغر خان صدر اعظم رسید و میرزا محسن خان مشیر الدوله توسط علاء الملک سفیر ایران مقیم اسلامبول دستگیری آنان را از دولت عثمانی تقاضا نمود که چون آقا خان و شیخ احمد و حاجی میرزا حسن خان با اجانب و متعاقد شده در .

مختصر حادثه این است که ختّامی باده ضبطیه اطلاع داد که شخصی ایرانی مہری از من خواسته برای او بسازم که مشعر است بر تأسیس جمعیت سر یہ رئیس ضبطیه به ختام فرموده چون آن شخص برای طلب مہر مذکور خواهد آمد باو وعدہ روز دیگر ده و شاگرد خود را از فضای او آہستہ

بفرست تا محلّ و منزل او را معلوم دارد و ختم را ببخشش نقد وعده عطای وافر فیما بعد امیدوار ساخت و بالجمله ختم چون خانه طالب مهر را دانست و بضبطیه اطلاع داد فوراً عساکر ضبطیه آنخانه را احاطه نموده و شیخ احمد و آقا خان و میرزا حسین خان را که ساکنین آن خانه بودند گرفته با هر چه نوشتجات بود اداره بردند و پس از رسیدگی در آن نوشتجات و مکاتبات این سه نفس را بحکم سلطان در مدینه طربزون توقیف و مجبوس کردند و مدتی بر حبس آنها گذشت که حادثه قتل ناصرالدین شاه پیش آمد و چون بر سلطان محقق شد قتل شاه باستصواب جمال الدین و این نفوس مذکوره وقوع یافته حکم فرمود که آن سه نفس را در سرحد ایران تسلیم والی آذربایجان نمایند و جمال الدین را به حکم آنکه شریف و معروف به تبعیت افغان است فصل محاکمه او را بشورای دولت محول دارند و باین موجب چون شیخ احمد و دو رفیق او به تبریز رسیدند در شب بیست و یکم ماه صفر از سال 1314 هجری بحکم دولت راه عدم گرفتند .

صفحه 928

ایران فتنه انگیزی مینمایند هر سه را گرفتار کرده تحت الحفظ در سرحد ایران تسلیم گماشتگان دولت دادند ولی شیخ محمود برادر شیخ احمد که در اسلامبول بود عریضه متظلمانه بسطان عبدالحمید خان فرستاد که محظ حفظ از خطر قتل ایشان را در ارزنة الروم نگهدارند و لذا دولت عثمانی آن سه را از اسلامبول تحت المراقبه بارزنة الروم فرستاد و چندی در توقیف داشت تا آنکه واقعه قتل ناصرالدین شاه در طهران واقع شد و دولت عثمانی حسب تقاضای دولت ایران امر نمود هر سه را بسرحد اوچیق و چالدران برده تسلیم رضاقلی خان رشید السلطنه از طائفه قراپا یاغ که با پنجاه سوار مأمور بود نمودند و او ایشان را به تبریز رسانده و والی آذربایجان در این هنگام محمّد علی میرزا ابن مظفر الدین شاه بود و از طرف او نظام السلطنه مافی حکومت داشت و آنان را تسلیم گرفته تلگرافا به طهران خبر داده تکلیف خواست و جواب رسید که ایشان را با مراقبت در حبس نگه دارند و در همان شب مأمور مخصوص عازم تبریز شد و به سرعت تمام خود را رساند و آنان را استنطاق و از روش و آئینشان استفسار کردند و بنوع تکرار و اصرار جویا شده، پرسیدند که آیا بایی هستید یا بهائی و با اینکه ازلیتشان شهرت داشت نزد میرزا صالح خان آصف الدوله که بیگلربیگی تبریز بود و نیز نزد میر عباسقلی خان وثوق همایون انکار بلیغ و تبرّ شدید نمودند و سبّ و لعن کردند و کلمات ناسزا بر زبان راندند و چون .

صفحه 929

بایشان گفتند که شما داماد ازلید و چگونه ممکن است بایی و ازلی نباشید ایشان بحضرت باب و هم به ازل ناسزا و دشنام گفتند و تبرّی کردند و بالاخره در چهارم صفر سال ۱۳۱۳ مذکور خفیه هر سه را سر جدا کرده به طهران برد و قاتل مأمور در اثر انجام خدمت مذکور از دولت خلعت و لقب یافت و کتیشان و زن و فرزندان شیخ احمد در اسلامبول باقی ماند و زنش بدستور ازل شوهر کرده پس از چند سالی در آنجا مرد و مقالاتی نثرا و نظما بنام آقاخان نشر یافت از قبیل صد خطابه و سه مکتوب و آئینه اسکندری و کتاب رضوان و غیرها که با لحن شدید و لهجه وطنیت و ملیت دوستی غلیظ همت بر تخریب بنیان اسلام و عقیدت اثنا عشریه دهد مقام فقها و عرفا و شیخیه و حکماء دولت استقلالیه قاجار نهاد و عقیدت و طریقتی را پسندیده نداشت و منکر اساس ادیان و الوهیت شد و در مواضعی به صورت تعرّض و توهین کلماتی در حقّ صاحب این امر نوشت و مع ذالک خود را بصورت حامی اسلام نمود و منسوب بشیخ احمد کتابی بنام هشت بهشت موجود است که رطب و یابسی بسیار از تخیلات خود و افکار و رسوم قدیمه و جدیده بی انباشت و بعنوان فلسفه تکوین و تشریح و بیان ظاهر و دیگر مخلوطی است بنام قهوه خانه صورت و در هر دو کتاب با لحن بسیار شدید تعرّض بامر ابهیّ نموده و افترا و بهتان بست و کتب آقاخان برای اشتمال بر روح حربت مطلقه مدّتی مطلوب جمعی از سست اعتقادان مسلمان ایران واقع شد و باین بدانوسیه جمعی را خارج از عقیدت و آئین و ممنوع از قبول امر ابهیّ خواستند دیگر حاجی میرزا احمد بن میرزا حسینعلی مشرف فوج کرمان تحصیلات علمیه در کرمان کرده و باذکاء و استعداد فطری خود شخصی .

صفحه 930

فاضل و مستجمع فنون و صاحب تحریر و تقریر نادر النظر گردید و در ایام جوانی با جماعت شیخیه ارتباط یافته نزد حاجی محمّد کریمخان مقامی رفیع حاصل نمود و چند بار در قریه لنگر موطن اصلی خان بر جایش قرار گرفته موبدان و و حاضرین حوزه درس و وعظش را مشغول داشت حتی مجمعی از شیخیه بموعظت و درس او راغبتر شدند و در آن اثنا با این طائفه نیز ارتباط یافت و بملاقات و استماع مطالب فاضل قاینی ایامی که در کرمان اقامت کرد نائل شده اقبال باین امر آورد و متدرّجا چنان منجذب گشت که روزی بر فراز منبر با علی البیان اثبات حقانیت حضرت نقطه اولی و جمال اقدس ابهیّ نمود و خان را معاند حقّ و مستحقّ دفع خواند و اعلان کرد که هر که تحقیق این امر خواهد بشتابد تا مهدی را از گمراه و شاهراه را از تیره چاه ممتاز و جدا سازد و خان از واقعه آگهی یافته با او مکالمه و مناظره کرده نتوانست غالب آید لاجرم شکایت نزد حکمران و کیل

الملک نمود و چون اعتنا نکرد شکایت بطهران نوشت که اگر این جوان عجیب در کرمان زیست کند موجب اضلال نیمی از اهالی گردد و حکم بوکیل الملک رسید که وی را تحت الحفظ بطهران فرستد لذا تحت مراقبت چهارتن نظامی روانه طهران نمودند و همینکه به یزد رسید روزی بسر برد و با سربازان بمسجدی در آمد و با امام جماعت آقا محمد جعفر بحر العلوم که متنی بود بر منبر ندمت از این امر مینمود در بحبوحه نطق و بیانش طرف شد و اعتراضاتش را جواب گفت و چنان غلبه کرد که مستمعین بلحن تعجب و حیرت بیکدیگر همی گفتند عجا نوجوانی نوحاسته آزموده با اسلحه اجتهاد آراسته را چنان مغلوب و منکوب کرد که دم زدن نتوانست و بحر العلوم برای طفره از محاجه و مناظره از وی خواست .

صفحه 931

که در خانه اکمال صحبت نمایند میرزا احمد جواب گفت که باید باتفاق این سرباز ها روزی دیگر رهسپار طهران گردم نه فرصتی موجود و نه این جمعیت مستمعین فراهم میآیند و اولی آنکه صحبت را در همین جا پایان رسانیم ولی بحر العلوم قبول نمود و احباب یزد با خبر شده جمعی از محترمین از وی وعده خواهی کرده ملاقات نمودند و مطلع شدند که فکر وی استقرار و تمگنی ندارد و دارای جریزه است و هر دمی رأی تازه ظاهر میسازد و نصایح مشفقانه باو گفتند و روزی بعد سربازان وی را بردند و در طهران به انبار شاهی محبوس نمودند و این واقعه تقریباً در سال 1293 واقع شد و قریب یک سال در انبار بی پروا تبلیغ کرد آنگاه با اقدامات پدر و شفاعت وکیل الملک مستخلص شده عودت بوطن نمود بعلاوه فکر متزلزل و آرازی داشت که معتاد بشرب الکل بسیار و حشیش و فیر نیز شد متدرجاً بنای بلنی پروازی گذاشت و ابراز داعیه از خود نمود و تنی چند را دمساز و همراز کرده کم کم به تنقید و تعیب از این امر پرداخت و به بلاد کثیره رفته همه جا رد بر امر بدیع گفته خویش را رادع نامید ولی در ضمن اسفار مذکوره به نصایح اخبار و آثار نصیحتیه صادره از فوق چند بار توبه و انابه کرد خصوصاً در سفرش به خراسان چون به تون (فاران) رفت و با برخی از احباب آمیزش نمود و در عین حال به منبر آمده در محضر عموم تعرض باین امر کرده تهییج و انقلاب در عامه و بیم و اضطراب در احباب افکند روحانی بشرویه شاعره مبلغه شهیره رساله در دفع شبهاتش .

در ضمن لوحی بعنوان خادم مسطور است و از جمله اخبار عدیده آنکه میرزا احمد ارض ک در شبی در مدینه کبیره بعد از استعمال بعضی اشیاء آنچه نوشتجات معرض بافته نزدش بود آتش زده و گفته خوشم میآید فی الحقیقه ان حرباء مشاهده میشود معلوم نیست بای جهة اراه و بای وجهه توحیه والی ای وجه یتوجه انشاء الله حق جل جلاله ذیل امر را از امثال این نفوس مطهر دارد و یا از فضل و عنایت خود رحیق ایقان و اطمینان کرم فرماید ان ظهور المعلى الکريم .

صفحه 932

نگاشته بواسطه میر محمد بیک نزد وی فرستاد و این امور سبب شد که عامه بهائیان احوالش را کاملاً دانستند و روزی با میرزا علی اکبر از بهائیان معروف حسن المحاوره ملاقات دست داده چنین گفت من با بهائیان ثابت و راسخ در ایمان زیان و خسارتی نیارم پس شما چرا از من ناراضی هستید و میرزا علی اکبر در مقام تصدیق و تأیید سخنش بدین آیه از قرآن تمسک و تمثیل کرد که « فیفر تک لاغوتیهم اجمعین الابدان ک منهم المخلصین » و لاجرم او را کاری از پیش نرفت و چون پکرمان برگشت مکتوبی فرستاده چنین اظهار داشت که بواسطه تنی از احبای شیراز مرا تنبه حاصل شد و نیز توبه نامه نوشته بعکما محضر ابهی فرستاد سپس تقریباً در سال 1305 سفری بخارج از ایران نموده به مکه رفت و در مراجعت از طریق اسلامبول و باکو به بندر انزلی و گیلان وارد شد و در باکو و رشت با مجتهدین و علما مجتمع شده ادله بر رد این امر آقامت کرد و برخی از احببا با وی طرف شده در معنی غلبه کردند ولی او با جمعیت علما همدست بود و خود نیز در فارسی و عربی فصاحت تقریر و محفوظات و اطلاعاتی دلپذیر داشت و برای این طائفه فتنه عظمی شد و بالأخره بواسطه بعضی تدابیر و اعمال نفوذ او را از گیلان برکنند و به مازندران رفت و در شهر بارفروش حوزه پر جمعیتی پیرامون خویش فراهم کرد و در .

میرزا احمد کرمانی با جمعی از طلاب در منزل مشهدی علی وارد جناب میرزا یوسفعلی و ابتهاج و آقا میرزا باقر ومع بعضی از دوستان حضور داشتند ابتدا وی را مؤمن گمان بردند و بالاخره طرفیت کرده جدل نمود و ایقان حجت را بوقت دیگر وعده داشت و طلاب در بلدرجز میخواندند و میرزا احمد همه روزه در مسجد آقا فخر! بمنبر میرفت و در ذم این فتنه داد سخن میداد و آقا کاس تو نام از تجار احرار با او هم پرواز و دمساز بوده و چون

در خانه های خودمان حاضر شد بخانه مهدی صالح نام سمسار صوفی مشرب قرار دادیم و در یوم موعود با آقا کاس آقا و پنج نفر از طلاب و برخی از تجار مسلمان حضور یافت و من و میرزا باقر بصر و ابتهاج الملک با بعضی از دوستان رفتیم و باه ملاحظه .

صفحه 933

و در مسجدی که در شهر رمضان امامت جماعت و آقامت موعظت میکرد از کثرت هجوم عموم جای فرار نبود و روز عید فطر محرم در میدانی وسیع آقامت صلوة و موعظت میکرد و نزد حاجی ملا محمد اشرفی حجة الاسلام شهیر تقریبی بسزا یافت گویند بر فراز منبر در آغاز شروع بموعظت هر روز خطبه در شأن توحید و معارف روحانیه بعربیت فصیحی مرتجلا ادا نمود که موجب انده اش افاضل گشت و بسیاری از مریدانش خطب مذکوره را نسخه کرده برای قرائت و استفاده ضبط نمودند و بالاخره فقهای بلد مقابلت و مدافعت کردند و حاجی اشرفی با اینکه حمایت از او داشت کثرت و شدت علما ناچار دستور خروج از بلد داد و هنگام خروج انبوهی از معتقدان و پیروان همراه شدند و لاجرم حکمران او را بشهر باز آورد و بالاخره در سال 1306 از بارفروش عزیمت طهران کرد و باهمه اقوال و اعمال مذکوره در مجامع علما و محضر امام پیوسته از این امر با احترام نام برده عبارت حضرت جمال اقدس ابهی را تکرار نمود و چون یکی از فقها سخنی سبک و انتسابی خفیف نسبت باین امر ادا کرد برآشفته گفت نه چنین است این امر را سهل و سبک نتوان شمرد چه امری بسیار عظیم میباشد و اگر جمال اقدس ابهی دست یکی از اغصانش را گرفته در ملاء ساکنین ارض گوید « ان کنتم فی ریب من امری فاتوا بمثله احدی » ایتان مثل آنرا نتواند و در اسفار مذکوره از طرف بهائیان مقاومت ها دیده پی در پی نوشته حاکی از انابه بمحضر ابهی فرستاد و در جواب تقریبا .

حکمت که در میان بوده پرده برداشته گفت این وجود مبارک میفرماید الوهیت و ربوبیت قمیص من است بهر که خواهیم می بخشم پس چون الوهیت را مدعی است شما از ولایت و غیره سخن نگوئید و هرگاه اثبات امر بآیات است من نیز مقتدرم و عزیه مفصل و مسجع ادا نمود که حاضرین متعجب و مضطرب شدند و باو پیغام کردیم که بمباهله اش افروخته دست یکدیگر بدان ور در میرویم تا حق ممتاز گردد و او اقدام نکرد و بمنزلش در مسجد جامع تنها رفته از مقصدش پرسیدم .

صفحه 934

تقریبا باین مضمون فرمودند علامت توبه ترک عمل است که حاکی از ندامت حقیقیه میباشد و با همه توبه و انابه بحالات مذکوره از قبیل دعوی علم و اظهار ادعا و ابراز کلمات افکیه مقابل در آیات الهیه باقی ماند و گاهی دم از بی دینی زد و انکار نبوات کرد و اعمال و عادات سوء مرتکب شد و مکررا مست در گوشه افتاد وی را گرفته بخانه بردند و امر و باز بود و نوبتی در حالیکه زنش اصرار و اجبار باطاعت از امر وی کرده فریاد زن بلند شد پلیس ها بخانه ریختند و او را دستگیر کرده نزد کامران میرزا نایب السلطنه بردند و مدتی محبوس و بالاخره مستخلص ساختند پس با آقا شیخ هادی نجم آبادی ملاقات و از او استمداد داشت و با میرزا رضای کرمانی معروف همراز و همقدم گردیده در فتنه جمهوری طلبان بنوعی که در بخش سابق آوردیم رکنی عظیم شد و عده را با خود همراز کرده قانون خواستند و اعلان های مخالف سلطنت مسقله خود مختار نشر دادند و شاه را تهدید کردند که اگر قانون نگذارد وی را خواهند کشت و دولتیان بالاخره او را با جمعی گرفتار کردند و در موقع استنطاق باین طائفه افترا زد لذا حاجی ملا علی اکبر شهمیرزادی و حاجی ابوالحسن امین الهی را نیز گرفتار کردند و جمیع محبوسین را به قزوین برده محبوس داشتند و بعدا مرخص نمودند و حاجی میرزا احمد بطهران .

پرسیدم که آیا خود ادعا دارد و با آنکه مکرر گفته هرگاه جمال قدم دست غصین خود را بگیرد بتمام اهل ارض خطاب نماید که ایشانند حجت من همه عاجز مانند دیگر چه میخواهد اظهار داشت که باید بشرایع همه مشرعین قبل عمل کنید تا مانند من روحانی شوید گفتم احکام شرایع مختلف است چگونه در وقت واحد عمل بهمه ممکن شود و او را مخبط دیده بیرون آمدم بدوستان گفتم و جناب عندلیب به رشت آمده در ناصریه با وی ملاقات کرد و آقا میرزا محسن هدی که از ملازمان حکومت با دو سه نفر از دوستان از عقب عقب رفتیم با مهدی اسمعیل کور که با میرزا احمد بود فسادی ت کند و بخیر گذشت و پس از ده روز احمد غفلة بانزلی و مازندران بگریخت از ترس آنکه صدمه بر او وارد نشود و در این فتنه برخی لامذهب ولا ابالی شدند و بعدا توبه کردند .

میرزا مهدی رشتی .

صفحه 935

هو الله . مکتوب بخط آقا سید مهدی ذبیحی برای آقا محمد ابراهیم ناظر معروف . ولی آنچه لازم است عرض شود که میرزا احمد کرمانی علیه ما علیه است که این مرد غیر منصف بعد از آنکه گفته بود و عامل شده بود آنچه شده بود از استعمال چرس و بنگ و غیره این فانی وارد کرمان شدم و یکی از احباب در جزو از احوال و اطوار و رفتار او حکایت نمود بعد از ملاقات این ذلیل صحبت بمیان آورد و اینکه بعضی از امور محبوب نیست عنوان نمود چند مجلس صحبت مفصل داشته شد تا آنکه همچو وانمود نمود که از آنچه گفته و عامل شده نادم است عریضه هم بساحت اقدس معروض داشت و چندی نگذشته که مکتوبی از جناب ذبیح ارض ک رسید و از احوالات مهمله و و اقوال بیمعنی او نوشته بودند این ذلیل بخیال خود خواستم اصلاح نموده عرض کردم خدمت آقای خادم روحی له الفداء که آنچه از او نوشته اند از احوال اولیه او بوده و حال چنین نیست و بینهایت از او جانبداری نموده که بلکه در ساحت اقدس بدون خیر مذکور نشود مباد که ذکر نار و نفی از لسان الله در حق او شود و الی الابد باقی ماند تا آنکه اخبار متواتره از سوء احوال و عقائد او رسید و حرکات مفسدانه و اغراض باطله اش جمیع بدیهی گشت و هر ستری را کشف نمود این فانی هم بین مقرّبین خجل و شرمسار گشت و رشته عواطف الهیه از او مقطوع و او هم به بیحکمتی و مهممل گوئی مشغول و بندهاء عجلیه منادی و چون ذکر عجل و ناعق و طیور لیل در آیات الهیه کرار نازل احبائی که اهل بصر بودند و بمنظر اکبر ناظر باو اعتنا ننموده بلکه او را مسخره و استهزاء نمودند چه در ارض طا و چه در ارض خا و چه اراضی اخری و از آن اراضی عذر او را خواستند لذا از ایران بجهت هند عازم شد و بشکل دیگر درآمد عبا و عصا و عمامه بزرگ را دام نمود و باین تدلیس درآمد اهل فرقان هم با تدلیس اعتنا نکرده تمسخرش کردند و تدلیسش را بیکدیگر اخبار دادند و بانگشت اشاره نمودند چون حال را باین قسم دید باز ریاء بحق راجع شده مناجاتی توبه نامه بساحت اقدس ارسال داشت و نهایت عجز و انکسار را نموده و از بمبائی بدیار مصریه راجع شد و از آنجا باسکندریه و اسلامبول حرکت نمود و در جمیع این اماکن از احوالش مفصل اطلاع بود بعد از ورود به اسلامبول کاغذی باین ذلیل نوشته استدعای مشرف شدن نمود و اقرار بر خطاها و تفریطش در امرالله و طلب غفران نموده که عرض در خلال همین احوال در اسلامبول بالای منبر ایرانیها رفته بنای گفتگو گذارد و با شیخ محمد ابن مرحمتشان شیخ محمد شیرازی که از محتجبین است مرآورده نمود و طبیعت جعلیه اش باز بر سر کار آمده و در غار شو که محل فراطیه است در اسلامبول بعضی حرکتهای غیر مشروع نمود بالیوز ایران نظر باحترام ایرانیها او را تأدیب نموده بار دیگر کاغذی باین ذلیل نوشته اظهار ایمان دروغی بحق نمود و با بعضی احباب که در آنجا ملاقات مینمود اظهار ایمان مینمود و چون بمنافقین اهل بیان میرسید اظهار حبّ بجعل میکرد و در واقع نه بحق و نه بدون حق .

صفحه 936

برگشت و بود تا موقعی که میرزا رضا کرمانی مذکور از همان جمع بسال 1313 بنوعی که در بخش لاحق مینگاریم اقدام بقتل ناصرالدین شاه کرده گرفتار شده بحبس افتاد و حاجی میرزا احمد از طهران بسوی همدان گریخت و او را با سید حسن طهرانی در آن بلد دستگیر کرده بطهران آورده در انبار شاهی انداختند و در حبس سخت مدتی بود و از کثرت پلیدی و بدی هوای محبس چشمانش نابینا گشت و موهای چهره اش فرو ریخت و فزیح و عریان و مختل الشعور و ناتوان در محبس بود تا بمرد و سید حسن مذکور متخلص گشت .

حق هیچیک ایمان نداشته و ندارد و اینها وسیله اظهار هواهای خوش بوده و هست با موافق اظهار وقاق و با منافع اظهار اتحاد و اهل فرقان را واعظ بوده و شبها در خرابات خانه های اسلامبول بهره گی مشغول اهل اسلامبول زبان طعن گشودند بایرانیان که واعظهای شما همه یقین همین قسمند لذا ایرانیها میرزا احمد را غیره از اسلامبول اخراج نموده این ذلیل لازم دیدم که ذکر از او نموده باشم تا نفوس ساده را بقدر امکان متذکر دارند که مباد نفسی در چاه افتد و از حق محجوب ماند چه که در الواح الهیه ذکر ناعقین بسیار شده و البته آنچه در الواح سبحانی نازل شده اخبار نمایند و البته ناعقین بسیار ظاهر خواهند شد بقدر امکان احباب را لازم است مطلع نمایند دیگر پس از اخبار اگر نفسی محجوب ماند فعلیه ذنبه والله . 61

الدلیل مهدی الحسینی 1290

و در لوحی بقلم خادم مورخ 27 محرم سنه 98 مسطور است :

از جمله میرزا احمد کرمانی که از اول کمال اقبال و خلوص را اظهار مینمود و بعد نظر بجنون و اعمال شنیعه مردوده و اگداشته شد و در بعضی از مدن ارض خا رفته و بما امره النفس والهوی ناطق و چون اسرار باطنش ظاهر خائب گشت رجوع نمود و چند عریضه بکمال ابتهال و انابه و استطاعت بساحت اقدس ارسال داشت و بعد بارض ها رفته و التجا بیکی از نفوس مقدسه نموده و ایشان عریضه .

صفحه 937

بساحت اقدس ارسال داشتند و توسط نمودند بعد در مدینه کبیره رفته و نقض عهد نمود و بعضی کلمات واهیه شیطان را باطراف فرستاد لعمرالله انسان از چنین نفوس متحیر میشود حال چند عریضه این بی انصاف موجود است و بقسمی اظهار عجز نموده که هر نفسی مشاهده نماید یقین میکند بر صدق و اقبال و ایمان او و هر جا رفته خود اعمال و اقوالش مترجم باطن او شده و حال از مدینه اخراجش نموده اند اعاذنا الله و معشر الموحدين من مکره و مکرما مثاله نزد موافق بموافقت تمام ظاهر میشود و ادعای ایمان و ایقان مینماید و نزد منافق انفاق ظاهر این ایام کتابی از سجین بدست آورده به آباءه شیراز فرستاده و از آنجا صورت کتاب سجین را نزد یکی از دوستان این ارض فرستاده اند تفصیل بساحت اقدس عرض شد این بیان از لسان رحمن ظاهر قوله عز کبریائه نفوسی که از ثمره شجره قلم اعلی مرزوق اند کتب عالم ایشان را از مالک ک قدم منع ننماید تا چه رسد باین ناهذیات انتهی و همچنین در لوح یکی از ابناء خلیل که در آن اراضی هستند این کلمه مبارکه استماع شد طوبی از برای نفوسی که امر بدیع را عارف شدند و بصراط جدید توجه نمودند و این مقام بلند اعلی حاصل نمیشود مگر بمحو آنچه از قبل بوده و اذان اصغاء نموده نعیمنا لمن فاز بهذا المقام الاعز الابهی انتهی . و در لوحی دیگر قوله عز کبریائه فی کتاب الاقدس ان یا ارض الکاف و الرء انا نراک علی مالا یحبّه الله و نری منک ما لا اطلع به احد لا اله العظیم الخبیر و بخدمایم عنک فی .

صفحه 938

سرّ السرّ عندنا علم کلّ شیء فی لوح مبین انتهی . این ایام میرزا احمد کرمانی مع اینکه چند عریضه بساحت اقدس فرستاده و طلب عفو از بحر کرم کرده در مدینه کبیره وارد شده از شیاطین بعضی اوراقه زقومیه اخذ نموده و باطراف فرستاده باری در ظاهر با اهل وفاق اظهار رفاق و اتحاد مینماید و در باطن با اهل نفاق متحد است اگرچه این را هم دروغ میگوید آن الخادم یراه کالحرباء یتلون فی کلّ حین یکون یا حبیبی این منافق بمثابه مومی مشاهده میشود یقبل کلّ شکل دوستان الهی را از این ملحد باغی اخبار دهید که مطلع باشند در هشت سنه قبل بجناب امین علیه بهاء الله بالمواجهه در باره ارض الکاف و الرء کلمه فرمودند آنجناب باید شنیده باشند یسئل الخادم مولی العالم و سلطان الامم بان یحفظ احبائه عن مکر کلّ ماکر و حیل کلّ محیل و یوفقههم علی الاستقامه الکبری فی هذا الامر الاعز الاقدس العزیز المنیع . خ ادم . 14 محرم سنه 1298

و در مکتوب جواد قزوینی از عکا برای علی حیدر شیروانی مورّخه سال 1303 مسطور است در باب میرزا احمد کرمانی مکرر عریضه شان که مشعر بر توبه و انابه و بازگشت بود بساحت عزّ اقدس رسید ظهور عفو و اظهار عنایت هم شد باز بقدم اولی برگشت و توبه شکست و نقض میثاق نمود الآن خطوطشان کلا موجود تا آنکه از شیراز در سنه ماضی توبه نامه او رسیده بتوسط حاجی میرزا حسین شیرازی عرض شد و از بیانات مبارکه مفهوم شد که از طراز صدق عاری است چه که فرمودند اگر راست .

صفحه 939

باشد باز قبول میشود و انگهی معنی توبه بازگشت و ترک اعمال غیر معقوله است و این فقره توبه و بازگشت بقول اکتفا نشود البته باید در تدارک مافات نفس تائب برآید باری شخص مذکور دعا لازم دارد باید دعا نمود که از اشراقات انوار آفتاب کرم محروم نشود . باری همه اهل عالم از پی دنیا میدوند و عزّت میطلبند و لکن وصول بهر شیء طریقی از برایش مقرر عند اولی العقل نه آنکه با حقّ جلّ جلاله بمعارضه برخیزد که اگر چنین نشود چنان خواهیم نمود جنیه جنون دارد سر بسر نباید گذارد مسکین است دعا لازم دارد لذا باید در حقش دعا نمود و از بهائیان معروف کرمانی حاجی نیاز مولدش کرمان و پدرش از تجار محترم بوده ایمان بحضرت اعلی آورد و با مؤمنین دیگر معاشرت و مجالست خفیه داشتند و از وی که کودک بود مخفی و پنهان میکردند ولی عاقبت بعلت شدت اصرار و ابرام از بعضی از آنان تحقیقات کرده خبر از ظهور بدیع حاصل نموده عرفان و ایمان یافت با آنکه واقعه محاربه دولت با حسن شاه معروف که نیز بای بود در گرفت و گروهی از این فئه متفرق و یا متواری گردیدند و حسن شاه با بستگان و خویشان به هند رفته مقام مرشدی و مرادی برای خود ایجاد نمود و حاجی نیاز از آنگاه بنام زیارت مقامات متبرکه عرب سفر کرد و در اثناء طریق دچار سارقین گشته اموال و اشیاء بغارت رفت و از آنگاه بلباس درویشی درآمد خود را بارض عکا رسانده بمحضر ابهی تشرف یافت آنگاه به مصر رفته بکسب و کار مشغول شد و جمال ابهی وی را احضار کرده لوحی عنایت فرمودند که به هندوستان رفته بحسن شاه برساند و بعلت بعضی موانع نتوانست بموقع سفر کند و وقتی به هند رسید که حسن شاه در گذشت و پسرش آقا خان بریاست نشست و بسخان حاجی مقعی نگذاشت لذا به بلاد هند و برما رفته .

صفحه 940

کسانی را که مأمور بود ملاقات کرده بشارت و پیام رساند سپس بعکاً باز گشته موقوف معروض داشته بمصر رفته بماند و بعد از غروب شمس جمال ابهی ثابت بر عهد و پیمان بوده کرارا از قاهره زیارت حضرت عبدالبها آمد تا بالأخره بسن هشتاد در مصر در گذشت و از معاریف بهائیان آنحدود محمد خان بلوچ در ریعان جوانی هوای سیر و سلوک طریقت ویرا بر سر افتاده بلباس فقر و کسوت درویشی ملیس گشته سیر بلاد همی نمود و در خلال احوال ندای بدیع شنیده پذیرفت و بهمان طریق خود را بهکا رسانده در محضر ابهی مشرف گردیده ندای الهی را بسمع ظاهر و باطن شنیده و مبعوث بدعوت ناس گشته برگشت و سیر کنان به سیستان وارد شد و نخست آسایش عائله را فراهم ساخت آنگاه با لباس مذکور بسیر بلاد و هدایت عباد پرداخت و در فته سال 1287 در شیراز چنانکه در بخش سابق نگاشتیم هنگامیکه میرزا آقا رضا رکابساز و جمعی در حبس حسام السلطنه والی فارس افتادند وارد شده شهرت یافت که درویش بلوچی مدّاح بایی در بازار و معبر مدح میخواند و خبر بحاکم رسید تنی چند مأمور نمود و او را با لطم و شتم بدارالحکومه بردند و بزندان کشیده با محبوسین مذکور بکند و غل نهادند و بهائیان شیراز با حاجی میرزا عبدالله خان کارگذار دولت انگلیس که موافقت و خیرخواهی داشت خبر دادند که محمد خان بلوچ از تبعه آن دولت است و مذاکره و مشاوره کردند و او به میرزا حسنعلی خان نواب قونسول انگلیس اخبار و اصرار نمود که محمد خان مستخلص شود و میرزا حسنعلی خان با حسام السلطنه ملاقات و در این خصوص گفتگو کرد و مسائل بسیار فیما بین ردّ و بدل شد آخر الامر شاهزاده خود از محمد خان استنطاق کرده .

صفحه 941

پرسید کجائی هستی و محمد خان با لهجه گفت بلوچم شاهزاده گفت از کدامقسمت درویش جواب داد از بلوچستان انگلیس شاهزاده پرسید بایی هستی او جواب گفت می بینی که درویشم و درویش را طریقت است نه شریعت شاهزاده گفت اگر چنین است بصبح ازل لعنت کن و او بنوع کمال تعرض آمیخته بهزل در باره صبح و ظهر و شام ازل سخنی مضحک ادا کرد و حضار بخندیدند و شاهزاده وی را به نواب تسلیم داد و او با محمد خان از ارگ حکومتی یکسر بخانه آقا میرزا آقا افغان رفتند و در آنجا بهر محمد خان لباس و کفش و زاد و توشه و مصاریف سفر تهیه گردید و بعضی از محبین با وی مرافقت نمودند و در نیمه شب از شیراز بسمت زرقان و آباده رهسپار گشتند و چون با لباس درویشی باآباده رسید بخلوت خانه ملا محمد حسین جناب دو سه روزی مختفیا بماند و معاندین ندانستند و حاجی محسن از اشراف با جمعی کثیر حسب حکم حاجی قاضی برادر جناب بخلوت مذکور هجوم بردند و مهمان نورسیده را با سب و لعن و آزار بیشمار از قصبه روانه کردند و به طهران رسیده با میرزا یوسف خان مستوفی الممالک ملاقات کرده از امر ابهی حکایت نمود و مستوفی از او خواست که از محضر ابهی بطلبد تا پسری بوی کرامت شود و خاتمه مکالمه شان باینجا رسید و محمد خان از طهران رفت و در سفری دیگر بطهران همینکه بدیوار مستوفی رفت پسری در آغوشش دید و مستوفی بغایت مسرت بدو گفت حال از محضر ابهی بخواه که پسر موصون و محفوظ ماند بالجمله محمد خان بالأخره بواسطه آقا میرزا محمد حسن (سلطان الشهداء) از جمال ابهی خواست که پاسبان آستان شود و مقبول گردیده در جوار قرب مقرر گردید و پس از غروب شمس جمال قدم مشمول توجهات حضرت غصن اعظم عبدالبها گشت تا در حدود سال 1330 در گذشت .

صفحه 942

و بقرب مقام اعلی مدفون شد . گیلان هر چند در سنین دوره اولیه امر و بعد ها آحادی از مؤمنین بایه در آنحدود گذشتند و تنی چند از گیلانیان فائز بایمان بدیع شدند و اسامی بعضی از بایبان رشت و لاهیجان در ضمن مندرجات بخشهای سابقه مسطور گردیده و خصوصاً در رشت برخی از پیروان میرزا اسدالله دیان خوبی بودند ولی امر بدیع در آن حدود قرار نگرفته مرکزی تأسیس نیافت و فقط در لاهیجان که شهریتش بزرگتر و مرکز آبادی و تجارت گیلان بود و جمعی کثیر از تجار نقاط متعدده میزیستند تنی چند از بایبان قزوین سکونت یافته گرفتند و نخست حاجی شیخ محمد نبیل با برادرش مشهدی محمد رحیم وارد شده حجره تجارت تأسیس کرد و مشهدی رحیم مقیم بلد شده ازدواج نمود و بانفوسی سالم اندک اندک در باره امر بدیع صحبت داشت و چون معروف شد دچار تعرضات معاندین گردید زدند و اموال بغارت بردند و ایامی طویل بستری شد و بمعالجه جراحات پرداخت و آخر الامر سرمایه و ثروت از دست داده اثاثیه فروخته بمصرف رسانده دچار فقر و فاقه گشت و ناچار روزها بجنگل رفته هیزم بشهر آورده فروخته معاش کرد و اشرار وی را در حالیکه هیزم بر پشت داشت گرفتار کرده زدند و بالاخره از بیم تعدی و ضرب ملازم خانه گردیده بیرون نیامد تا از شدت گرسنگی در گذشت و قبرش در جنب تکیه میرزا

جعفر خان کلانتر که بعداً مدرسه حقیقت شده واقع است و احفادش نام و مقامی در این امر حاصل نکردند و بعداً بوتراب و آقا کربلایی باقی و آقا عبدالصمد وارد و مشغول تجارت شدند آنگاه ملا جعفر و هم ملا عبدالحسین قزوینی در قریه گلشاجان به تعلیم کودکان پرداختند و سید باقر هراتی و برادرش .

صفحه 943

سید حسین که در آغاز جوانی ساکن قریه بودند و بستگانشان را تبلیغ کردند و آنان چندی بعد مغروف شدند و میرزا کاظم خان نائب الوزاره مالک قریه که حاکم لاهیجان بود ایشان را تهدید و ضرب و اموالشان را یغما کرده تبعید نمود و ملا جعفر و ملا عبدالحسین بدین طریق بذر ایمان در آن حدود افشاندند و تنی چند را هدایت کردند و سپس آقا محمد صادق کلاهدوز از جهت کثرت تعرض و تعدی اهالی قزوین مهاجرت به لاهیجان کرد چنانکه در سال 1271 جمعی از قبیل مشهدی محمد رحیم و آقا محمد رضا و آقا مشهدی محمد باقر و آقا حسینعلی و آقا میرزا محمد و حاجی شیخ محمد و غیرهم گرد آمدند و یکی از معاریفشان آقا سید جواد تاجر که در وطن اندک تحصیلات عربیه کرده شیخی بود و در آغاز امر فائز بایمان بدیع گشت بسمت مباشرت املاک تجار امینی که در حومه لاهیجان واقع بود وارد شده اقامت جست و با جماعت شیخیه که قدرت و ثروت و نفوذ داشتند معاشرت گرفته از مصاحبت با هموطنان مذکور خود احتیاط نمود و با مراعات حکمت و مصلحت وقت در پرده صحبت از امر بدیع داشت و در حدود سال هزار و دویست و هشتاد و اند کربلایی بابا نام و کیل مهتدی شده به تبلیغ رفقای خود پرداخت از آنجمله میرزا علی اشرف را که جوانی فهیم و عارف از طلاب مدرسه دینییه بود تبلیغ کرد ولی ایمان و اطلاعاتش محصور در امر حضرت مبشر اعظم ماند و آقا سید جواد ایشان را از ملاقات بهائیان قزوینی مذکور دور داشت تا چون آقا سید جواد سفری بقزوین نمود میرزا علی اشرف خود را بملاقات مشهدی محمد رحیم مذکور رساند و بواسطه او با سائر اهل بها راه یافته دلائل و براهین بشنید و رساله معروف بنام علیمحمد سراج را زیارت کرده از ظهور رجعت حسینی و .

صفحه 944

قیام قیوم بعدالقائم آگهی یافته مشتعل و سرشار شدند و بعد از عودت آقا سید جواد از قزوین میرزا علی اشرف وی را نیز تبلیغ بامر ابهی نمود و جمع مذکور از احباب با هم ملاقات و احتفالات پی در پی کردند و میرزا علی اشرف ترک مدرسه گفته دکه در بازار مفتوح داشته به تجارت منسوجات پرداخت و همّت به تبلیغ خصوصاً رفقای مدرسه نهاد و جمعی مانند میرزا آقا جان (میرزا احمد) راز اهل قریه سوستان و آقا سید محمد از اهل قریه گراب جوار از توابع بلد ایمان حاصل کرده با شوق و انجذاب تمام صحبت با اهالی نمودند و از آنجمله حجة الله نام شاعر متخلص بعبطار و اظهار انجذاب و ارتباط بمراکز امر نموده بواسطه او و هم درویش خوشحال نام که بر خود را غصن اکبر خواند فتنه داخله برخاست و این شور و نشور موجب هیجان اهالی گشت و آقا سید محمد و میرزا احمد را ملاها تعرض و تعدی نمودند و زیستشان در وطن مشکل شده بطهران شتافتند و میرزا احمد بالأخره از آنجا باصفهان رفته اقامت گزید و آقا سید محمد در طهران سکونت نمود و در آن حال الواح متوالیه برای میرزا علی اشرف و غیره رسید و با بهائیان قزوین و رشت و مهتدیان جدید به رشت و غیره رفته موجب طلب و کوشش برخی شدند و به لاهیجان آمده هدایت یافته بمحال خود برگشتند و بدین طریق جمعیتی بتدریج در گیلان بیساط ایمان و عرفان وارد شدند و میرزا علی اشرف همّت بر تبلیغ و نشر امر نهاد و مکاتیب جوایه بملاهای بلد نوشت و آنان مرقومات وی را بر منبر خواندم تشهیر نمودند تا آنکه سید درویشی در بازار قدم زده بر بایبان لعنت نمود و مقابل دگان وی ایستاده سب و لعن کرد و قرب ماهی بدین طریق گذشت و پیمان صبرش لبریز شد و در روز جمعه .

صفحه 945

دگان خود را برای مهمی باز کرد و سید رسیده شروع بسخنان زشت و ناستوده نمود برخاست و با مقیاس آهنی زرع خان بر دهن سید سپوخت که سر آهن از قفایش بیرون رفت و آهن را بیرون کشید و در دکان را بست و بخانه آقا جواد قزوینی از احباب که برجای آقا سید جواد مذکور مقیم لاهیجان بود و در آن روز با جمعی از احباب در آن خانه مهمان بود رفت و در باره واقعه مذکور مشاوره کردند و از آنطرف اهالی بازار و اخلاط مردم اشارات سید را در حالیکه در دهانش خون جاری بود به دارالحکومه بردند و حکومت با میرزا حسینخان منظم السلطنه پسر امین دیوان بود و کدخدای محل را طلبیده با عده از فرّاشان برای دستگیری میرزا علی اشرف فرستاد و بعضی مردم بایشان خبر دادند که در خانه آقا جواد مباشر میباشد ولی آقا جواد بیاس احتیاط احباب را از خانه خود متفرق نموده وی را در گوشه پنهان نموده خود تمارض کرده در خانه بست و چون کدخدا و

فرّاشان رسیده دقّ الباب کردند اظهار بیماری و عدم اطلاع نموده آنان را راه داد و میرزا علی اشرف را نجسته رفتند ولی جمعی در پیرامون خانه مترصد و مراقب شدند و هنگام غروب عمومی میرزا آقا مشهدی حسین از رشت مراجعت به لاهیجان نمود و از جمعیتی که اطراف خانه آقا جواد منتشر بودند ماجری شنیده سخت برآشفت و عرق حمیتش بحرکت آمد و بخانه خویش درآمده لباس مبدل جنگجویی در بر کرده چوبدستی برگرفت و در سر بازار جلوی کوچه با کسبه که اغلب از بستگانشان بودند تشدد کرده چنین گفت گرچه شخصی عامیم و کلمات برادرزاده را نمی فهمم ولی اینقدر معلوم و واضح است که برادرزاده من و پسر عمومی شما جوانی است عالم و عارف و مطالب علمی اظهار میکند که کتبا با کثر .

صفحه 946

علمای این شهر ابلاغ نمود و درخواست مجلسی کرد که مناظره و محاجه نمایند تا حقانیت مطالب خود را ثابت کند و یا علمای وی را محجوع و مغلوب سازند چرا علمای حاضر نشدند و حال میخواستند با این دسیسه فتنه و شرّ برانگیزند اگر من امروز از رشت نمیرسیدم

شما وظیفه و تکلیف خود را نمیدانستید معلوم میشود غیرت ندارید که یک نفر از قوم و عائله خود را نگهداری کنید حال من میروم و عندلیب را بخانه میآورم به بینم این خلق چه خواهند کرد آنگاه بسوی خانه آقا جواد شتافت و بدرج خانه رسیده دقّ الباب کرده بانگ داد که مشهدی حسین عمومی میرزا علی اشرفم چون در را باز کردند و بدرون رفته لباسی که همراه گرفت بوی پوشانده چوبی بدستش داده گفت تو از جلو و من از عقب میرویم و هر که بنوع تعرّض رسید باید با این چوب بقوت تمام بر او فرود آری و گرنه من تورا میزنم و بدانحال از خانه مذکور بیرون آمده از مابین انبوه مردم گذشتند و کسی جسارت تعرّض نکرد تا بخانه خود وارد شدند و مردم نیز متفرّق شدند و خیر بسمع حکومت رسید و بملاحظه از شجاعت مشهدی حسین و قدرت عشیرتشان تعقیب نکرد و میرزا مدّت یکماه برای اینکه نیران فتنه منتفی شود از خانه بیرون نیامد تا حاکم مکتوبی بوی بدین مضمون نوشت که با اینکه سید درویش بهبودی یافت ملاها و عوام پیوسته با من در این خصوص مذاکره و مراجعه مینمایند ولی آنکه شما چندی از لاهیجان خارج شوید و چون قضیه را فراموش کرده ساکن شوند مراجعت نمائید و او نیز اطاعت کرده چند روزه امور خانه و لوازم سفر مرتّب و مهیا ساخت و با آقا صمد قزوینی مذکور از طریق دیلمان عزیمت قزوین نمود و در یوم اول عید رضوان وارد شد و قریب دو سال در قزوین و طهران ماند آنگاه بوطن برگشت و ایامی چند بزیست و آنهنگام در آن بلد جمعی از بهائیان قزوینی و تنی چند از اهالی .

صفحه 947

که بواسطه وی فائز گشتند اجتماع داشتند و از قزوینیان بعلاوه نفوس مذکوره آقا حسین برادر آقا عبدالصمد و برادران آقا عبدالرزاق و کربلئی عبدالباقی و مشهدی مطلب و آقا مرتضی و غیرهم بودند و میرزا پس از ملاقات با مذکورین بموجب مذاکره و مشاوره که در قزوین شد بقصد تبلیغ و نشر امر ابهی به رشت رفته در سرای میرزا بابا حجره گرفته همت به تبلیغ گماشت و در آن ایام حاجی نصیر قزوینی با عائله مقیم رشت بوده حجره تجارت داشت و عدّه قلیل بستگان قزوینشان نیز بهائی و انگشت نما گشتند و هنوز احدی از اهالی ایمان نیاورده و بعد آقا سید جواد قزوینی و سپس آقا محمد اسمعیل و آقا محمد ابراهیم لاهیجانی که عندلیب تبلیغ کرد برشت وارد شده اقامت جستند و عدّه از اهالی مانند میرزا مهدی و میرزا باقر بصّارو برادرانش میرزا علی و آقا علی اصغر و عائله شان و ملا یوسفعلی و برادرش آقا حسین و پدرشان ملا محمد و نیز کربلائی قاسم و برادرش آقا رضا زرگر و آقا رسول قنّاد و آقا محمد جواد و سادات خمس مؤمن گشتند و تا سال 1296 جمعیت به بیست نفر بالغ گردید و ملا محمد هفتاد ساله تازه ایمان مذکور در سال 1295 که هنوز احکام صلوة صدور نیافت تکلیف عادی خواست عاقبت مجموعه مناجاتی باو دادند که هر روزه .

آقا میرزا صادقخان لاهیجی که بایی و نزد حکومت رشت نوکر بود بدستور حکمران برای قطع نزاع دو تن از اهالی روزهای نزد حاجی میر عبدالباقی مجتهد حضور یافت روزی در حالیکه جمعی کثیر نزد مجتهد حاضر بودند سخن از بایبه بمیان آمد و چون برخی شنیده دانستند که میرزا صادق بایی است از او عقائد و مطالب بایبان را استفسار کردند و او چنین جواب گفت بهمان دلایل آیات شما استدلال بیهر حقیقت امر رسول الله استدلال میکنید ایشان نیز اقامت حجت مینمایند و بیدرتک دعوی را بحال گذاشته از آن محضر بیرون رفت و این موجب مزید جسارت مردم شد و چاهی در خانه مجتهد حفر نموده احجار بسیار حاضر ساختند که فردا مرا سنگسار کنند و هنگام غروب میرزا صادق به منزل آمد از وخامت آتیه سخن گفت و اظهار داشت که عندلیب را خبر دهیم تا الواح و آیات از منزل خود بسرای گلشن را در جانی دیگر گذارد تا دست اعدا نیفتد و احدی اقدام برفتن نزد وی نکرد .

پس از اداء نود و پنج بار الله ابھی بخواند و پس از سالی چند جمعی دیگر مانند میرزا آقا حکیم و میرزا ابراهیم جدید و غیرهم تبلیغ شدند و در لیالی با رعایت احتیاط احتفال نمودند و و عندلیب در ایام آقامت برشت گاهی به لاهیجان رفته با مؤمنین آنجا نیز ملاقات و مساعدت کرد تا آنکه فتنه سال 1300 در کثیری از بلاد ایران واقع شد و جمعی از بهائیان رشت و لاهیجان بنوعی که در بخش سابق نگاهشتم گرفتار و محبوس گشتند و چون فضل الله خان حکمران لاهیجان حسب امر برادرش عبدالله خان والی گیلان برای دستگیری بهائیان آنجا محمد صادق بیگ فراشباشی خود را با عده از گماشتگان مأمور نمود مأمورین نخست بخانه **میرزا علی اشرف** رفته او را با تمام کتبش بدارالحکومه بردند و حکمران او را حبس و کتب را ضبط کرد و بهائیان متواری و مخفی گردیدند چنانکه مشهدی غلامحسین کفّاش و برادرش مشهدی محمد جعفر و عمویش مشهدی عبدالرحیم به مازندران گریختند و دانستند که در آنجا نیز حکومت بصدد گرفتاری بهائیان است لاجرم بخراسان شتافتند و پس از شهوری چند برگشتند و جمعی از مؤمنین بقره و نواحی گریخته و فقط بعد از میرزا کربلایی بابا و آقا محمد صادق قزوینی و آقا محمد تقی مازندرانی نیز گرفتار چنگال مأمورین حکومت شدند و آقا مشهدی غلامعلی شوهر خواهر میرزا را نیز گرفته شبی توقیف .

عاقبت خود رفته و در حجره اش را مقفل دیدم چون بخانه برگشتم وی را با تمام الواح و آثار در حال مکالمه با بعضی احباب یافتیم و روزی دیگر حسب عادت همه روزه برای حجره ام از حدود خانه مجتهد گذشتم و گماشته اش رسید و مرا بمحضرش برد که قریب سیصد نفر مجتمع بودند و بنوعی با وی گفتگو کردم که حکم قتل نتوانست داد و مسئول اصحاب نیز حاصل آمد و پس از اختتام مقال که محض نفره مرا مرخص و موکول بروز دیگر نمود و چون بسوی حجره ام برای تبریزی روان شدم بین طریق محض ملاقات حاجی نصیر بسرای نمکی رفته و او را دم در بحال انتظار دیدم چون سلام دادم پرسید که بگوی شیری یا شغال گفتم بعنایت الهیه شیر دلاورم نه شغال مزور و این واقعه در سال 1297 واقع شد . میرزا مهدی رشتی .

کردند و روزی دیگر حسب وساطت بعضی رها نمودند و میرزا بواسطه محمد صادق بیگ سرگماشته حکومتی پیام کرد که چون گرفتاری ما بجرم عقیدت دینیه است اولی آنکه علماء بلد مجتمع شوند و من با حضور حکمران حقیقت این عقیده را بهمه ثابت و مدلل نمایم و او مجلسی مشحون از علماء در دارالحکومه منعقد ساخت و میرزا را حاضر نمود تا با علما محاضره و مناظره کرد و بموجب تقاضا و امر حکمران ناچار شدند که دست از قال قیل باجماع کشیده یک یک بمیدان مناظره در آمدند و همگی مفحم و ملزم گشتند و میرزا ابراهیم جناب که خویش را از طراز اول علما و عرفاء بلد میدانست چون مغلوب و خجل شد بحکمران خطاب کرده چنین گفت ایخان حاکم جواب این شخص شمشیر است و این گروه را باید کشت و بالجمله پس از چند روز نخست آقا محمد صادق قزوینی و کربلایی بابا و آقا محمد تقی را با غل و زنجیر سوار اسب نموده برشت گسیل داشتند و بعد از دو روزی دیگر میرزا را نیز بهمان طریق به رشت بردند و در عبور هر یکشان از کوی و بازار لاهیجان اشرار و اخلاط ناس آنچه خواستند لسانا و یدا از ایداء و توهین بجای آوردند و بالجمله محبوسین با تحمّل مشقات بسیار مدتهای مختلفه در حبس بسر برده بوسائل و وسائط متنوعه مستخلص و رها شدند و کربلایی بابا را میرزا محمد علیخان امین دیوان وساطت کرده بعد از چند روز مرخص ساخت و از سه تن دیگر محبوسین لاهیجان آقا محمد تقی پیشتر خلاص شد آنگاه عندلیب و مدّت گرفتاریش نوزده ماه بطول انجامید و چند ماه از مدّت مذکور را در کند و زنجیر بوده از آن پس حبس محترم شد و آقا محمد صادق سه ماه بعد از خلاصی عندلیب در زندان گذشت و چنانکه در بخش سابق آوردیم حاجی نصیر قزوینی نیز از ضعف پیری و از شدت مشقت در محبس وفات یافت و قبر حاجی نصیر در ولی بزرگوار و قبر آقا محمد صادق در قبرستان مسلمین رشت میباشد و بدین جهات تا مدتی خمود و قعود دست داد و بعد از چندی باز از هر سو مجمع .

شدند و قیام بر خدمات امریه کردند و احتفالات با روح و ریحان نمودند و تا یوم غروب شمس جمال ابھی جمعی کثیر در رشت و لاهیجان آقامت داشتند و الواحی کثیر در حقشان موجود است و معدالک بعضی فتن داخلیه نیز چنانکه در ضمن شرح احوال حاجی میرزا احمد ناعق کرمانی اشاره کردیم در آنحدود رخ داد و در لوحی بامضاء خادم چنین مسطور است : « در ایام مبارک حسین نامی در گیلان ادعای حقیقت کرد و چند نفری را گمراه نمود همچین خبیث دیگر مدعی شد که من غصن اکبرم

آن هم چند روزی بفریب ناس مشغول شده بقسمی که بعضی گمان صدق کردند و شخص مخصوص به گیلان فرستادند بعد کذب آن خبیث هم معلوم شد». و عندلیب در طول مدت حبس نوزده ماهه اشعار و ابیات بسیار در مدح و ثناء جمال ابهی و مسائل اخری بسرود از آنجمله ابیات مشهوره ایست که از محبس برای عبدالله خان والی بفرستاد و هی هذه .

گمان کرد آن کمان ابرو که من سام و نریمانم . کشیده زیر زنجیرم مکان داده به زندانم . نموده همچو خال روی خود سیه حالم . نموده چون پریشان موی خود آخر پریشانم . نیم یوسف که تا در گوشه زندان شوم ساکن . نیم یعقوب تا منزل شود در بیت الاحزانم . مگر من بیژنم کافتاده اندر چاه تاریکم . بود اشک بصر آب و بود لخت جگر نام . ز نوک خامه ام میریخت دائم لؤلؤ و مرجان . کنون یاقوت میریزد همی از نوک مژگانم . ز بحر طبع مواجم گهر ها میشدی روشن . کنون از چشمه چشم گهر ریزد ز دامانم . بمثل رود جیحون چشمه ها جاری است از چشمم . بسان بیخ مرجان رخنه ها افتاده در جانم . مکان بوده است اندر پای سرو سایه بیدم . ز سر تا حال در زندان بسان بید لرزانم .

صفحه 951

بدم سر حلقه اهل کمال ای آسمان آخر . بچشم خلق کردی کمتر از طفل دبستانم . مرا چون بلبل شیدا بگلشن ها بدی مأوی . کنون چون جغد ها گردیده منزل کنج ویرانم . ز چرخ واژگون دارم شکایت های گوناگون . مگر دستم دهد روزی که داد از چرخ بستانم . الا ای حکمران ملک گیلان تا بکی داری . مکان در کنج زندان و قرین با آه و افغانم . گمان کردی که من شیرم نمودی قصد نخجیرم . کشیدی زیر زنجیرم مکان دادی بزندانم . اگر رندم اگر قلاش اگر مومن اگر کافر . بهر حالت تو را از جان دعاگوی و ثناخوانم . حدیث اکرم الصنیف از نظرها محو شد گویا . اگر هم کافرم آخر براهل رشت مهمانم . مرا باید می اندر ساغر و معشوقه در بالین . کجا کی آشنا بود با آئین و ایمانم . اگر چندی شم سالک میان ناجی و هالک . ندانستم نفهمیدم خطا کردم پشیمانم . خراباتست ما دایم بود دیر مغان جایم . جزاین دینی نمیجویم جزاین کیشی نمیخواهم . کتابم صفحه یاراست و سبحة حلقه گیسو . بود این مذهبم گر کافرستم ار مسلمانم . نمودی دستگیرم بازگیر از مکرمت دستم . فکندی گر زپایم باز بر پادار از احسانم . ز زندان بودنم بر عز و اجلال چه افزایش . بده کامم که تا کامت دهد داوار سبحانم . بزرگان شاعران را هیچوقت از خود نرنجانند . تو نیز از فرط ارکان بزرگی پس مرجانم . مرا زین شعر جان پرور نبوده هدیه خوشتر . سلیمانی تو و من مور و این شعر است چون رانم . بگلزار فصاحت عندلیب نغمه پردازم . خلاصم زین قفس فرمای جا ده در گلستانم . بود تا چرخ نیلی سایه افکن بر سر مردم . نگرده از سرت کم سایه الطاف یزدانم .

صفحه 952

و پس از استخلاص به لاهیجان رفته تقریباً چهار ماه مانده ولی چون اغلب اهل بها در آن فتنه مشقت و خسارت بسیار دیده جمعی متفرق شدند مهاجرت به قزوین نموده و تقریباً دو سال اقامت کرد 1304 آنگاه حسب امر ابهی بنا سیر و سفر تبلیغی در ایران نهاد و به طهران و یزد رفته در نشر نفحات الهیه مساعی جمیله و خدمات مقبوله انجام داد و در سال 1306 وارد شیراز شده مقیم و متزوج گردیده و بخدمت تبلیغ در ایالت فارس و نیز بکتابت الواح و آثار بدیعه اشتغال جست تا در سال 1309 از طریق بوشهر و دریا زیارت عکا شتافته بمحضر ابهی مشول یافت و دو ماهی در کنف فضل و عطا بسر برد که واقعه غروب شمس جمال ابهی واقع شد آنگاه عودت به شیراز کرده و از الواح کثیره مفصله که خطاب بوی از قلم ابهی موجود است مقداری بسیار طبع و انتشار یافت و در لوحی چنین در حق وی مسطور میباشد « انا نذکر من سمع ندائی و اقبل الی افقی و قام علی خدمة امری و اقتصر الامور علی ذکری و ثنائی و شهد بما شهد به لسان امری فی قباب عظمتی الذی سحینه بالعندلیب فی کتاب الاسماء لیشکر الله فی اللیالی و الايام »

و بالجمله میرزای عندلیب تا آخر ایام حیات اقامت در شیراز داشت و گاهگاهی مسافرت تبلیغی باطراف نمود و در سال 1322 از طریق بوشهر و دریا به حیف شتافته چندی زیارت و استفاضه حضرت غصن اعظم عبدالبهاء چهل روز برخوردار گشته و بموجب دستور از طریق اسلامبول و قفقاز وارد گیلان شد و چندی در آن حدود به تبلیغ پرداخت و سپس به قزوین و طهران و بالأخره به شیراز رفته بزیست و وفاتش در شیراز بسال 1327 واقع شد و خاندان عندلیبی برجای گذاشت و خطاب باو الواحی بسیار نیز از حضرت عبدالبهاء موجود است و خط نستعلیق و نسخ را نیکو مینوشت و در صنعت تذهیب و مرقع کاری یدی طولی داشت و بخط و تذهیب او الواح و آثار بسیار برقرار میباشد .

صفحه 953

و دیوان اشعارش جمع و انتظام یافت و از آثار نظم و نثر و مکاتبه و رساله های اثباتیه که نوشت خصوصاً مکاتباتی که با حاجی ملا قاضی لاهیجی نمود و ترجیع بند «تا شریعتمدار شد محمود مصطفی و اشریعتا فرمود» که در حقّ ملا محمود شریعتمدار لاهیجی بسرود معروف و مشهور است و او را قصائد مفصّله در مدح و ثنای جمال ابھی است از آنجمله قصیده را باین ابیات شروع کرد:

نسیم روح میوزد مگر ز زلف یار من . که صد گره گشوده شد ز بستگی کار من . ز سر گرفت زندگی دوباره جان زار من . دل از برای جستجو روان شد از کنار من . که بلکه یابد آگهی از آن یگانه دلبرا .
و نیز: بریز ساقی از کرم بجام باده خوارها . از آن مئی که قطره اش بجان زند شرارها . کند چنان نشاط ما کشد ز غم دمارها . دهد بدل سرورها برد ز سر خماریها . بجان من بیک طرف گذار جمله کارها . بیار می بریز هی بجام میگسارها .

و یکی از قصائد مفصّله اش را در مدیحه حضرت غصن اعظم عبدالبها باین ابیات آغاز کرد: «آفتابی شد پدید از آسمان بندگی . کاز شعاعش گشت نورانی جهان بندگی . قلزم قدس الوهیت چه ساکن شد زموج . موج زن گردید بحر بیکران بندگی .

و غزلی چند محض نمونه از اشعارش در اینجا ثبت مینمائیم:
«هرآنکه ناظر رخسار گلرخی چومن است . بگلستان جان فارغ از کلّ چمن است . عزیز من که ز کنعان حسن کرد طلوع . هزار یوسف مصریش در چه ذقن است . به نرخ یوسف عشق ار دهی کلافه جان . عزیز دار که سلطان مصر جان و تن است . مرا بسوی خود ای زاهد از چه میخوانی . خلیل ما بشکست آنچه در جهان و تن است .

صفحه 954

گل وجود من از خاک پاک میکده است . چه باک از اینکه غریبی روان سوی وطن است . کشیده صف بجهان هر طرف جنود ظنون . نگار من بنگاهی هزار صف شکن است . اگر غم از پی غم میرسد ترا هر دم . غمین مباش که این رسم عالم کهن است . عجبتر از همه شد عندلیب در زندان . اسیر و باغ و گلستان نشیمن زغن است .
ایضا:

واعظ افتاد دیگر باره بفکر من مست . میزند دمبدم از خشم همی دست بدست . من اگر رندم اگر مستم اگر باده گسار . مذهب و ملت و آئین من اینست که هست . زاهد امروز سوی میکده گردیده روان . پای در میکده بنهاد و دوصد خم بشکست . شد روان جوی شراب از دل هر خم گفتی . لاله و سرخ و گل از خاک ره میکده جست . باده نوشان همه گشتند پریشان و ملول . زین عمل زاهد ما خاطر جمعی را خست . بعد از این روی من و خاک در پیر مغان . بعد از این دست من و دامن هر باده پرست . بلبل روح چه شد نغمه زن از گلشن عشق . عندلیب از قفس زهد و ریا بیرون جست .
ایضا:

روز گاریست که دل باده تمنا دارد . لیکن از دست بتی ساده تمنا دارد . دل دیوانه چه پروا بودش از زنجیر . وصل آن شوخ پریزاده تمنا دارد . دلم افتاده بصد سلسله و دام مگر . طره پر غم افتاده تمنا دارد . ناصحم گفت که پند همه در دل ده جای . چه دلی از من دلداده تمنا دارد . قرب یزدان که میسر نشود جز بخلوص . زاهد از سجه و سجاده چه تمنا دارد .

صفحه 955

بسته دل در طمع حور و قصور فردوس . فیض عام از در نگشاده تمنا دارد . بهر عشاق مهیاست بلاگو که بیا . هر که خود روزی آماده تمنا دارد . عندلیب ار شود از سلسله سجن خلاص . وصل آن گلبن آزاده تمنا دارد .

ایضا: ز بند باک ندارم چه او بود دلبند . مرا ببند ببندید و کم دهیدم پند . طریق عقل نگیرد به پند هیچ حکیم . دلی که گشت بزنجیر زلف او در بند . بسویش آهوی دل میدود بشوق تمام . چه احتیاج که گیرد کمان و تیر و کمند . بیباغ نه قدم ای سرو بوستان بهشت . که پیش قد تو افتد بسجده سرو بلند . بروی روشنت افکن ز زلف تیره نقاب . مباد آنکه بچهرت رسد ز دیده گزند . مرا روزی کرم ده بکوی خویش مقام . تورا بروی نکوی تو میدهم سوگند . بیباغ عشق تو تا عندلیب یافته راه . نمود غنچه دل را بشاخ گل پیوند .
ایضا:

ظالمان را بین که خود هر گونه عصیان میکنند . لیک بر هر بینوائی حکم زندان میکنند . همچو موشان رخنه ها در خانه دین کرده اند . خبث ذات خویش را چون گربه پنهان میکنند . خرمنی را از پی یک خوشه آتش میزنند . خوان و خانه سرنگون از بهر یک خوان میکنند . روز و شب ذلت برای مال مردم میکشند . هر زمان سجده بدو نان از پی نان میکنند . طعنه هر لحظه بدین یهودی میزنند . حيله ها با گیر و ترسا و مسلمان میکنند . با چنین اعمال هم دم از شریعت میزنند . با چنین اعمال دعوی ایمان میکنند . معترض هستند بر مردن و حشر و حساب . پس چرا در زندگی اینگونه طغیان میکنند .

صفحه 956

از پی هر فلس نفسی را بکشتن میدهند . از پی یک شمع جمعی را پریشان میکنند . عندلیب روح را منزل بزدان میدهند . آشیان زاغ را در باغ و بستان میکنند . خلوت دل گشته جای شاهد مستور . آنکه بود از دو دیده غائب و مستور . آتش رخسار او چه کرد تجلی . دل شد از آن جلوه غیرت جبل طور . در دل و جان از تجلیات جمالش . شعله کشد نار عشق جلوه کند نور . باده صافی نداد تا نشدم پاک . خلعت باقی ندوخت تا نشدم عور . کافر از باد وجود چشمه لعلش . چشم گشایم بسوی کوثر و کافور . حور و قصورم چه احتیاج از این پس . قاصر از دیده افکنم بسوی حور . دل ز شکر خنده لب نمکینش . یافت چه خوش مرهم جراحت ناسور . چشمه حیوان نوشند لبش داد روح بقا چون مسیح بر دل رنجور . تلخ نگشتی مذاق خسرو اگر بود . از لب شیرین ماه من بدلتش شور . در قفس سجن عندلیب سخن گوی . با گل رخسار اوست خوشدل و مسرور .

ایضا :

ثابت اندر مهر جانان باش و از جان غم مخور . گر دهی جان میرسی بر وصل جانان غم مخور . پیش آید گر هزارانه مشکل اندر عشق دوست . هم ز عشق او شود هر مشکل آسان غم مخور . ای عزیز از شاهای مصر بقا داری طمع . پس چه یوسف صبر کن وز چاه و زندان غم مخور . گوی با یعقوب دل کاز مصر جان آمد بشیر . بوی پیراهن وزان شد سوی کنعان غم مخور . چون بود خاطر تو را از یار مشکین طره جمع . گر کند گیتی ترا خاطر پریشان غم مخور .

صفحه 957

چون شدی اندر طریق عشق او سالک اگر . کافرت خوانند ترسا و مسلمان غم مخور . در بساط عشق اگر محبوب جانان آمدی . چند گاهی گر شوی محبوس سلطان غم مخور . چون ز معشوق بقا گنج لقا خواهی گرفت . گر کشی در عشق او رنج فراوان غم مخور . عندلیب خوش سخن در سجن اگر گردید خوار . یابد از این خار زینت هر گلستان غم مخور .

ایضا :

نرود دیده از این پس ز پی یار دگر . ندود دل پس از این از پی دلدار دگر . تا شکفت آن گل رعنا بگلستان جمال . نزنند بلبل جان نغمه بگلزار دگر . ساقی سلسله مو داده بما باده روح . نتوان جست ز صد سلسله هشیار دگر . طعنه بر ما مزن ای شیخ که از روز ازل . جز غم یار ندادند بما کار دگر . نوش دارو که لبث کرد بعالم ایثار . نتوان یافت بجز چشم تو بیمار دگر . از کرم یوسف دلرا بخر ای جان عزیز . چه که راضی نبود دل بخریدار دگر . نکشیدی هنوز از دل خود خار فراق . که فرو رفت ز هر گوشه بدل خار دگر . گر از این دست دهی ساغر می ساقی روح . نرود باده کشی بر در خمّار دگر . عندلیب است که تا گشته مقیم اندر سخن . هر دم از شوق زند نغمه باطوار دگر .

و از آنجمله عریضه منظومه ایست که با پسرش میرزا عبدالحسین بمحضر غصن اعظم عبدالباها فرستاد . وهی هده .

از معاصی روسیاهم وز خجالت چهره زردم . از کرم رحمی نما بر اشک گرم و آه سردم . نامه اعمال من یکسره سیاه است از معاصی . رحمتی آور برین موی سپید و روی زردم .

صفحه 958

لنگ و گنگ و کور و کرفر کوم و مبروصم زعصیان . ای مسیحای زمان از فضل کن درمان دردم . در گلستان حقیقت کمتر از خاشاک و خارم . گر بخواهی مینمائی بهتر از شمشاد و وردم . فضل محض است از دهی دربار گاه قدس راهم . عدل صرف است از کنی از پیشگاه قرب طردم . گر بنار یدی سحاب رحمت بر من پیایی . گرد باد فتنه دادی تا کنون بر باد گردم . مرد این میدان کسی باشد که دست از جان بشوید . من که اندر قید جانم کی توانم گفت مردم . منقطع از غیر حق کی گشته ام با اینکه دایم . در خیال نفع و ضرر و نوش و نیش و جرّ بردم . بهر تقدیم حضور اقدس چیزی نبودم . لاجرم این طفل را تقدیم و قربان تو

کردم. ای اب روحانیان ای رب ارواح حقایق جسم و جانم مستفیض از فیض عام تست هر دم. عندلیب بینوا گوید که میخوامم بزودی. روی نیکوی تو بینم دور اقدام تو کردم.

دیگر از معاریف بهائیان میرزا ابراهیم خان گرگانی ابتهاج الملک متدین و منشی خوشخط و محاسب بوده همراه میرزا سید تقی معاون الممالک بن میرزا سید حسن تفریسی از مؤمنین متقدمین که وزارت عبدالله خان والی داشت برای اداره حکمرانی گیلان رفتند و در حدود سال 1302 بواسطه عندلیب فائز بعرفان و ایمان گردید و نزد برخی از اعضاء دائره حکومت اندکی نقاب از وجه عقیدت برکشید و آنان توافق کرده برقابت و عداوت و امتحانش خواستند و مجلس بزمی بیاراستند و به میگساری برخواستند و چون نوبت شرب رام بمیرزا ابراهیم رسید و ابا نمود با گوشه بیکدیگر نگرسته باشاره فهماندند که آنچه در باره اش شنیدند صدق بود او پی بمنظورشان که تهیه فساد و ایقاه نائره عناد بود برده بی تأمل جام با ده را گرفته گوشه لب تر کرده چنین گفت حال که نشانه اسلام پرستی می شد من هم.

صفحه 959

بجرعه از آن مقام مسلمانی خود را ثابت مینمایم معذالک طولی نکشید که از دائره حکومت خارج گردید و پیشکاری بیگلر بیگی رشتی را که تمامت گمرک ناحیه شمال را باجاره داشت در عهده گرفت و املاک و دهات بیگلر بیگی را نیز اداره کرد و بدینرو مالکیت و ثروت و شهرت فیمابین اهالی گیلان حاصل کرد و با دیانت و امانت و حسن اخلاق و فصاحت و قدرت و عظمت نزد مردم و جاهت یافته همه گونه مساعدت نسبت بهائیان و نصرت نسبت بامر ابهی نمود و کثیری را تبلیغ کرد و بعد از غروب شمس جمال ابهی سفری بارض عکا شتافته مدتی در جوار عنایت و افضال حضرت عبدالبهاء زیست 1318 و عودت نموده در سال 1320 که چنانچه در بخش لاحق میآوریم در رشت باقدام بعضی از ملاها برای اهل بها فتنه برخاست بحکم ولیخان تنکابنی نصرالدوله (سپهدار سپهسالار) حکمران گیلان تبعید به طهران شد و بالجمله سالها عضو محفل روحانی رشت و مصدر انواع مساعدت و خدمت و مرکز رتق و فتق امور امریه و محل توجه و عنایت مراکز امر بود و الواحی کثیر از بیانات ابهی و حضرت عبدالبهاء در حقش موجود است و بالأخره در سال 1339 بدست بعضی از جنگلیهای معروف که در بخش لاحق

شمه مینگاریم در قریه واقعه بقرب رشت که متصرفه اش بود شهید و در قم مدفون گردید و خانواده واسعه محترمه ابتهاج بر جای گذاشت دیگر از معاریف بهائیان رشت برادرانه پنجگانه که بعنوان سادات خمس لقب یافتند و اسامیشان بترتیب سن چنین است: آقا سید رضا. آقا میر علینقی. آقا سید محمود. آقا سید اسدالله. آقا سید نصرالله اهل رشت و تجارت پیشه بودند و بواسطه عندلیب مؤمن بامر ابهی شدند و آقا سید رضا آراسته بکمال ایمان و اخلاص.

صفحه 960

و تقوی بوده در چنان ایام اندیشه و احتیاط بخانه خود مجامع اهل بها منعقد همی نمود و نصرت و خدمت همی کرد تا در سال 1298 در گذشت و خاندانی برجای گذاشت و آقا سید اسدالله به قزوین و آقا میر علینقی بطهران مقیم شده تجارت نمودند و آقا سید نصرالله به باد کوبه رفته به تجارت پرداخت و آقا سید اسدالله بعدا به رشت آمد و با آقا میر علینقی تحت حمایت دولت روس با آنان که راه شوسه انرلی و طهران را از دولت ایران امتیاز گرفته ساختند فراری داده اختیار عبور دادن مسافرین و حمل و نقل امتعه و منقولات راه را قبضه کردند و در منازل و ابنیه و عمارات بین طریق بجهت اقامت مسافر و استراحت و اکل و شرب وارد و عابر لوازم تهیه کردند و مالک ضیاع و عقار و ثروت و اشتهار و از بهائیان با اقتدار شدند ولوح اتحاد در جواب آقا سید اسدالله صادر شد و در حق هریک از اخوان مذکور الواح متعدّد موجود است و در مابین این فئه الی آخر الحیات درخشیدند و

فتنه حادثه در طهران در اثر دفن جسد آقا میر علینقی در قبرستان معروف بسر قبر آقا که اکنون در عصر پهلوی بجای آن باغ فردوس تأسیس گشت در بخش لاحق میآوریم و کهنترین اخوان آقا سید نصرالله چون از گیلان به باکو رفته اقامت و تجارت کرد حجره اش را محل ملاقات واردین بهائی قرار داد و محترمه از اهل باد کوبه از تبعه دولت روس بازدواج در آورد و مالک ثروت و نفوذ و شهرت گشته و به ایران برگشته مقیم طهران شد و در سنین تعرضات و تضییقات بر این فئه احدی تعرض باو نتوانست و حمایت و سرپرستی از مظلومان نمود و قری و ابنیه و عمارات رفیعه تأسیس کرد و سالها عضو محفل روحانی طهران و مصدر رجوعات بهائیان و طرف توجهات و مراجعات خطیره حضرت عبدالبهاء شد و در مواقع لازمه مساعدت و بذل مال و فیره کرد و رایت مرتفعه امر ابهی بود تا بسال 1340 در گذشت و در مقبره بهائی گلستان جاوید مدفون شد.

و از هریک از برادران پنجگانه خاندانی وسیع تأسیس شد که نسبت بجدشان باقراف و نیز خمسی معروفند دیگر از بهائیان معروف رشت آقا میرزا مهدی بن حاجی جعفر در سال 1290 که بیست مرحله از عمر را طی کرده در یکی از مدارس دینی کسب علوم عربیه مینمود ذکر از بایه بسمعش رسید و نام میرزا علی اشرف را بدین عنوان که مبلغ این طائفه در لاهیجان است شنید و بدون اخبار احدی بان بلد شتافت و با عندلیب مکالمه در خصوص این امر کرده حق را یافت و به رشت برگشت و نخست والد خود آنگاه جمعی از طلاب مدرسه و غیرهم را تبلیغ نمود و بدلالت میرزا علی اشرف با حاجی نصیر و برخی دیگر از احبای ساکن رشت معاشر گردید و روزها بشغل عطاری خویش اشتغال و شبها با احباب اجتماع و احتفال همی کرد تا بسال 1297 بعضی از معاندین خبر به مجتهد بلد آقا میرزا عبدالباقی دادند و دفع آنان را خواستار شدند و بواسطه شهرتی که میرزا مهدی را بواسطه اهتمام به تبلیغ و عدم رعایت احتیاط حاصل بود مجتهد نخست وی را بمحضر خود طلبید و میرزا مهدی همینه وارد محوطه خانه مجتهد شد انبوهی از اخلاط انامرا مشاهده نمود که مهبای اجراء دستور مجتهد و تعزیر و آزار وی بودند ولی بمجرد مقابله با مجتهد باعتبار سابقه آشنائی برخورداردی گرم و دوستانه نمود که مجتهد روی بحاضرین کرده چنین گفت من خود میدانستم که اشتهاارات مذکوره افترا است و در حسن عقیده و ایمان میرزا مهدی شکی نیست و میرزا مهدی بی توانی آغاز تقریر نموده چنین گفت که من خود علت ظن بعضی مردم را در باره ام بدین طریق دانستم که چندی پیش مرا با درویشی تصادف ملاقات شد که بیانی بغایت جذاب داشت لذا بمعاشرتش مایل شدم و پس از چند روز بمن چنین اظهار کرد که شما شیعه اثنی عشریه مگر بموجب احادیث و اخبار ائمه منتظر ظهور قائم در سنه 1260 نیستید من گفتم .

صفحه 962

منتظر هستم ولی در سنه 1260 را نشنیدم حدیث معروف ابی لیلید مخزومی را بیان کرد و من باور نکردم کتاب بحار الانوار را خواست آوردم باز نموده نشان داد میعاد سنه را مطابق یافتم و مبهوت شدم و بنای مباحثه و مناظره را گذاشتم از دجال پرسیدم چنین جواب داد از معجزه خواستار شدم چنان گفت و تمامت علائم و مواعید و انتظارات معلومه را بیان کرد و من آنچه سعی کردم بطلان عقیده اش را ثابت کنم جواب قوی ایتان کرد بنوعی که نتوانستم بمقصود برسم و بعد از مدت اندکی از همدور ماندیم و مطالب مذکوره از معلم مدرسه خود که عالم باخبار و احادیث میدانستم پرسیدم و خبر بگوش جمعی رسید و مرا بابی خواندند و الی الآن از معلم مدرسه جواب مسائل را نشنیدم و حال خواهشم این است که شما جوابی کافی بفرمائید که اگر کسی از بایه با من روبرو شدند مغلوب و محجوج سازم و آقا مهدی بدین تقریر تمامت مذاکراتی که مابین او و عندلیب مبادله گشت و جواب تمام شبهات معرضین بود بیان داشت و تأثیری عجیب در سامعین نمود و مجتهد چنین جواب گفت اگر از من می رسیدی جواب کافی میگفتم و درویش را هم بسزا میرساندم و چون امروز وقت تنگ است جواب تمامت این مطالب را روزی دیگر خواهم گفت و آقا میرزا مهدی به نوع دوستی و محبت از وی جدا شد و با حالت مسرت تامه و شکر گذاری از تأییدات الهیه تا قرب خانه حاجی نصیر که در بین طریق بود رسید و حاجی را دید که با ضعف شیخوخیت عبائی بسر انداخته و با عصا تکیه کرده درب خانه ایستاده گویا منتظر ورود اوست و با صوت خفی بوی خطاب نمود که آقا میرزا مهدی شیری یا روباه و مقصودش استفسار از کیفیت مکالمه در محبس و ثبوت استقامت آقا میرزا مهدی بود و میرزا مهدی جواب داد که از فضل و عنایت الهیه شیر ژیانم و تفصیل داده اظهار تعجب و حیرت کرد که چگونه توانستم در محضر مجتهد و انبوه .

صفحه 963

اعدا تمامت مطالب و دلائل حقانیت امر بدیع را گفته و مجلس را بدین سهولت خاتمه دهم و حاجی را اشگ از دیدگان جاری شده روی وی را بوسید و بالجمله آقا میرزا مهدی با غایت اخلاص شب و روز بخدمت امر کوشید و در فتنه سال 1300 از جمله محبوسین بود ولی قونسول روس بملاحظه سابقه دوستی پس از نوزده یوم وساطت کرده بضمات آنکه از رشت خارج شود او را مستخلص نمود و امتعه دکان و ویرا مردم بردند و نقودی که از آنان طلب داشت ندادند و چون مطالبه کرد سقط و دشنام گفتند و با آنحال شوق زیارت محضر ابهی زمام اختیار از کفش ربوده استطاعت سفر با عائله نداشت و درین اندیشه شد که با زوجه و سه طفل صغیر چه علاج نماید و تدبیری نمود که مقام ایمان صبر شکیبائی و ثبوت زن را امتحان کند و باو چنین

گفت کارم از دو حال بیرون نتواند بود اگر درین بلد آقامت کنم چاره جز حضور در محضر مجتهد و تبری و سب و لعن نیست و اگر خارج شوم استطاعت حرکت عائله را ندارم در این وقت زوجه اش که شیرین نام داشت جواب گفت که من راضی نیستم که شما برای نگهداری ما نزد مجتهد رفته تبری از امر مبارک نمائید و چون استطاعت ندارید تنها سفر کنید شما را بخدا میسپارم وقتی که برای شما میسر شود بیائید ما را هم ببرید و من بشغل خیاطی اطفال را نگهداری مینمایم و هر دو را از این گفتگو حال رقت و تأثر دست داد و اما میرزا مهدی دانست که زوجه اش در ایمان و ثبات بر خودش تقدّم دارد پس اشیاء و اثاثیه که زائد از مایحتاج بود فروخت و از طریق قفقاز عازم ارض مقصود گردید و مدت نوزده روز در جوار عنایت ابهی بسر برد آنگاه مأمور به مراجعت و آقامت در عشق آباد شد و چون به بادکوبه رسید برای تدارک مصاریف سفر و احتیاجات معاش ناچار در دالان کاروانسرائی بکتابت برای مردم مشغول شد تا مخارج فراهم کرده به عشق آباد رفته در سرائی حجره گرفته بعملگی پرداخت و در نوزده روز تهیه اندکی نقود کرده به شیشه بری و رنگ زنی مشغول گشت و پس از آقامت .

صفحه 964

دو ماه و نیم مبلغ نقودی فراهم کرد و توانست پس از شانزده ماه که دور از عائله شد برشت رفته ماهی توقّف کرده به عشق آباد برگشته آقامت نمود و بشغل شیشه بری و رنگ زنی پرداخت و سرمایه گرد آورده به تجارت مشغول شد و به رشت رفته عائله را آورده بزیست و بعدا بسمرقند رفته 1305 مشغول تجارت گشت و به تبلیغ نیز پرداخت و معاندین ایرانی قاضی را بمعاندتش واداشتند و حکومت بنای تعرّض گذاشت و کار سخت و دشوار شد و او استقامت ورزیده با صراحت بیان اظهار عقیده و ایمان کرده مقاومت در بیان نمود و بمرکز حکومت تاشکند شرح احوال معروض شد و جواب توصیه بحمایت و مساعدتش رسید لذا با جمعی از احبای ایرانی که در سمرقند به تجارت مشغول بودند احتفالات و اجتماعات داشته بوظائف خدمات امریه موفق شدند و آقا میرزا مهدی تا سال 1318 در سمرقند بود آنگاه معاودت به عشق آباد نموده به تجارت با ایران و غیره پرداخت و در سال 1319 جمعی از احبای ساکن عشق آباد (آقا محمد آقا مهدی اوف آقا مهدی یوسف حاجی عبدالرسول حاجی احمد)

شرکتی بنام شرکت امید تأسیس کردند و آقا میرزا عضو شرکت شد و به سمرقند رفته شعبه از آن تأسیس نمود و بعد از شش ماه از راه سیبری و منچوریا عازم چین گردید و در شنگهای سه سال برای امور شرکت مذکوره آقامت نمود آنگاه از طریق هندوستان و مصر بعزم زیارت محضر حضرت عبداله شتافت و او را مأمور بسیر و تبلیغ در ایران فرمودند لذا چندی بمصاریف خود در ایران مسافرت کرد تا اذن مراجعت و آقامتش در عشق آباد رسید بدانجا برگشته بماند و چون اراده حضرت عبداله به تأسیس مرکزی امری در کلکته بود آقا میرزا مهدی مجدداً به چین شتافت و در شنکائی بماند و در تجارتش رونقی حاصل گردید و از آنجا به هندوستان رفته در پیشرفت امر در هندوستان همّت نهاد .

صفحه 965

آنگاه بعزم تشرف محضر حضرت عبداله شتافت و ایامی چند در جوار فضل و عنایت بسر برده مأمور به اقدام در تعمیر بیت ابهی در بغداد گردید و به عشق آباد مراجعت کرده به شنکائی رفت و بعد از سنین چند به عشق آباد مراجعت نمود و در خدمت محفل روحانی و تأسیس مجله خورشید خاور و انواع دیگر از خدمات مالیه و غیرها پیوسته همّت نهاد و بالأخره در سال 1335 با احباب وداع بازپسین نموده مبالغی نقود برداشته بسوی مصر شتافت چندی در جوار عنایت زیست و وجوه را تقدیم نمود و مأمور شد که در مباشرت به تعمیر بیت ابهی در بغداد شرکت جوید و مراجعت کرده در بادکوبه مصمم گشت که از راه گیلان عازم مقصود گردد ولی در رشت دچار تب محترقه گردیده در 22 فورال 1920 در سنّ شصت و نه سالگی در گذشت در قبرستان آنجا مدفون گشت و زیارت نامه در حقیقّ صدور یافت و نقودی که از مال خود برای تعمیر بیت مذکور تخصیص داد بعداً حسب الامر در موقع تعمیر بیت مصروف گردید و بالجمله چهل و نه سال از حیات میرزا مهدی در خدمت امر ابهی صرف شد و در شأن وی الواح کثیره از قلم ابهی و حضرت عبداله صادر گشت و خاندانی در این امر بر جای گذاشت دیگر از معاریف احبای رشت میرزا محمد باقر بصر بن میرزا موسی بهشتی عارف و شاعر معروف بامانت و تقوی تائب تخلص مینمود و بواسطه میرزا علی اشرف عندلیب ایمان بامر ابهی حاصل نمود و با اشتعال و انجذاب بدیع به تبلیغ پرداخت و معروف باین اسم گشت و چنانکه نگاشتیم در فتنه سال 1300 بحسب حکومت رشت افتاد و بعلت مشقت در زندان تاریک از حلیه بصر عاری شد و خطاب بعنوان بصر از قلم ابهی یافت و چون .

صفحه 966

آقامت در وطن میسر نبود با عائله مهاجرت بعشق آباد کرده بزیست و در سال 1309 با برادر کهنترش میرزا علی اصغر رحل مسافرت بزیارت محضر ابهی بست و در آن هنگام مخمسی حاکی از عشق و احتراق قلبی سرود که بعضی از ابیاتش اینست «
 بتم را ز روی مهر بسویم نظاره نیست . دلم بی جمال وی غم را شماره نیست . صفوف غم و الم ز گردم کناره نیست . علاج
 دماغ من بجز او چاره نیست . که بی باده زیستن توان کی بمه و سال . غم را سپهر دون بهر کس فسانه کرد . بغم پروری مرا
 شهیر زمانه کرد . چراغم بجان مراچه مرغ آشیانه کرد . چرا از خدنگ تیر دلم را نشانه کرد . ندانم که با غم چه خواهد شدن
 آمال . بهر کس که بنگری درین فصل نوبهار . بطی بادۀ به پیش بتی ساده در کنار . بجز من که قسمتم غم آمد بروز گار . کجا
 خواهم کشد ندان مال کار . بجزن است یا سرور به هجر است یا وصال » و ورودشان در ارض مقصود مصادف با ایام نقاقت
 هیکل ابهی شد و پس از نه روز از ورودشان واقعه غروب شمس جمال محبوب واقع گشت و ترجیع بند سوگواری بسیار
 مؤثری گفت و متجاوز از دو ماه آقامت کرده فائز بمعرفت و اخلاص نسبت بحضرت غصن اعظم گشته حسب دستور مراجعت
 نمود و مأمور به سفر مازندران گردید و چون رائحه نقض عهد ابهی بنوعی که در بخش لاحق میآوریم بروز نمود با دامادش
 میرزا یوسفعلی سواره و پیاده جمیع حدود مازندران را طی کردند و نشر انوار عهد و میثاق نمودند آنگاه حسب الامر برشت رفته
 رایت تبلیغ برافراشت و عاشقانه بدون ملاحظه و پروا نشر امر ابهی نمود و ملاها برآشفتنند و اهالی شورش کردند و بامر حکومت
 تعید بیکی از قراء بعیده شدند و چون پس از ایامی عودت کرد اعدا شروع به هیجان و تعرض نمودند و با مساعدت باطنیه
 حکمران گیلان ولیخان تنکابنی نصرالسلطنه (سپهدار سپهسالار) بطهران رفته بماند و بعد از چندی بوطن بازگشت باز ملاها
 تعرض کردند و حکمران شاهزاده عضدالسلطان اصرار بخروج وی نمود .

صفحه 967

لاجرم در فصل زمستان با عائله و حالت پریشان بعشق آباد سفر کرده قریب سه سال آقامت نمود آنگاه حسب امر حضرت
 عبدالباها به مازندران رفت اولاً در ساری و بعد در بابل آقامت جسته بخدمات روحانیه در امور ابهی مشغول گشت و الی آخر
 الحیات در بلد مذکور مقیم بود و چند بار مسافرت به ترکستان و قفقازیه و گیلان نموده نشر امر ابهی کرده برگشت و در سال
 1340 در سن تقریب شصت و هشت سالگی در گذشت و در حقوی الواح متعدده از قلم عز ابهی و از حضرت عبدالباها
 موجود است و او را قصائد و اشعار متنوعه بسیار است منها : « دراین عید گل ای گل بوستانی . بساغر بریز آن می ارغوانی .
 همان می که یک جرعه افسردگان را . کند ارغوانی رخ زعفرانی . از آن باده خواهم که یک قطره او . ببخشد حیاتی مرا
 جاودانی . می لعل فامی که آمد بجامی . ازل تا ابد خضر را زندگانی . ندارید اگر صاف آن درد ورده . برد درد از دل دهد
 شادمانی از آن می که جامی اگر پیر نو شد . برد ضعف پیری فزاید جوانی . جوانانه جوئیم بر یاد جانان . از آن آتشین آب پیر
 مغانی . درین تسعه عید می تسع خوشتر . عدد تسع چون گشت به از زندگانی . جمال الهی درین عید اعظم . عیان از حجابات
 غیب نهانی . ز لاهوت افکنده خورشید رویش . بناسوتیان پرتو آسمانی . دو عالم شد از جلوه او مشعشع . برافروخت تا چهره
 شعشعانی . محب تو یک ذره حب تو ندهد . به تخت سکندر به تاج کیانی . بعشق تو ای عاشقان صد هزاران . سپردند جان جمله
 ای یار جانی . ز عدوان ندیدند جز قتل و غارت . بدشمن نکردند جز مهربانی . بلی عشق چون آخت تیر محبت . کشد عاشقان را
 به شیرین زبانی . نه اعراب داند نه اعجام خواند . نه ترکان شناسد نه مازندرانی . فروبند بصر لب از محامد . تغمس در این بحر
 کی توانی . دور اعظم را پس از بهرام و هوشیدر نگر . گر بهوشی در نگر این دور جان پرور نگر . دوره اعظم همانا دور بهرام
 است و بس . عهد جان پرور نظر کن دور هوشیدر نگر .

صفحه 968

دور اندیشی بهل دوران دور این دور . هم بظاهر هم بیاطن عین یکدیگر نگر . عهد آنرا هرچه دانی اندرین مدغم بین . عصر آنرا
 آنچه بالی اندرو مضمهر نگر . آنکه فرموده است فرع منشعب زاصل قدیم . آری این فرمان بدست اکبر و اصغر نگر . اصل عین
 فرع آمد فرع آمد عین اصل . هر دورا چون خفته در یک بالش دفتر نگر . هستی هر فرع از اصل است لیکن اصل را . پر شکوه و
 با صفا از شاخو برگ و بر نگر . اصل هر شیئی بود معروف از آثار فرع . اصل بی فرع و ثمر را چون تن بی سر نگر . فرع گر از
 خود سخن بی اصل راند باطل است . فرع را بی اصل خود چون جیش بی سردر نگر . فرع را در دور خود از اصل خود اعظم
 شناس . اصل را در عهد خود از فرع خود اکبر نگر . کل یوم راهوفی شاندر قرآن بخوان . این مضامین را بهر طومار و هر دفتر

نگر. این همان شمس زمستان است و دیدستی ولی. صولتش در صیف سوزان چون تف آذر نگر. دیده را احول مساز و چشم یک بین باز کن. اصل را با فرع خود از دیده اعور نگر.

و از بصر خاندانی با بصیرت بصری درین امر برقرار گردید و برادرش حاجی میرزا علی مذکور از طبقه تجار بود و قبل از برادرانه بواسطه میرزا علی اشرف عندلیب فائز بایمان گردید و سعی در تبلیغ برادرانش بصر و میرزا علی اصغر توسط وی نمود و نوبتی از جهت ورود و نزول تنی چند از مبلغین بخانه اش هیجان و شورش کردند و سپس چنانکه نگاشتیم در فتنه سال 1300 در زندان رشت مدتی محبوس گشت و چون بنوع مذکور از زندان خلاص شد ببرادرانه و عائله به عشق آباد رفته بماند و سفری بارض مقصود شتافته چندی در جوار عنایت کبری زیست و بعد از مراجعت در بلاد ایران سفر نمود و در وطن اقامت میسر نشد و ایامی که در بندر انزلی.

صفحه 969

(پهلوی) اقامت کرد و نوبتی بگرمابه رفت و در حالیکه خضاب نموده او را شناخته عریان بیرون راندند و در میان انبوه انام با مشقت و ذلت خود را بمنزل رساند و خالومراد نامی کرد بواسطه او مؤمن بامر ابهی و مجذوب شد و در حالیکه عزیمت سفر پیاده بارض مقصود داشت بحمام رفته شستشو نمود و از شدت جذبه و غلبه عشق حلقوم خویش با کارد برید و بالجمله حاجی میرزا علی دو نوبت بارض مقصود رفته تشرّف بمحضر ابهی یافت و باری آخر نیز بشتافت و درک حضور حضرت عبدالباها کرد و بالاخره چندی مقیم بابل مازندران شد و در امور تجارتش اختلالی روی داد و به ساری رفته چندی در آن حدود ماند و بالاخره در بندر جز مشغول به کسب و کار گشت و در ماه صفر سال 1334 در سنّ شصت و پنج سالگی در گذشت و الواح متعدده از قلم ابهی و حضرت عبدالباها در حقّ وی موجود است و خاندانی که خادم معنوی این امر هستند برقرار گذاشت و نباء علیهدا اول شخص این خانواده که مؤمن باین امر گشت حاجی میرزا علی مذکور بود آنگاه برادر اصغرشان میرزا علی اصغر مذکور فائز بایمان گردید پس خواهرشان لیلی خانم از اصغاء آیات بلحن مناجات که عندلیب خواند و برای رؤیائی که دید ایمان آورد و بعد از او میرزا محمد باقر بصر بنوعی که نگاشتیم مؤمن شد و بالاخره والده شان براهنمائی که در عالم رؤیا از

او شده ایمان بامر ابهی یافت و در فتنه حبس پسرانش دچار تعدیات مأمورین گشته و او را با لیلی خانم نزد عبدالله خان والی حکمران کشیده استنطاق کرده رها ساختند و لیلی خانم باز دواج میرزا یوسفعلی واعظ مذکور که در آن فتنه تقریباً دو سال محبوس شد و بمجرّد استخلاص زیارت محضر ابهی شتافته عودت کرد در آمده پیوسته در.

صفحه 970

غایت صبر و شکیبائی در مصائب در غایت ایمان و اخلاص و استقامت ورزید و از ناحیه ابهی خطاب به امّ الاحباب مخاطب شد و بعد از مهاجرت به عشق آباد هنگامی که خیر غیبت شمس ابهی رسید بعلت کثرت زاری و بیقراری مریض شده در گذشت و امّا لیلی خانم پس از فوذ به ایمان ذوق و جذبه در او طلوع نمود و اشعار بسیار در مدح و ثنای ابهی بسرود و شهرت باین نام یافت و چون در خانه برادرانه ورود مسافرین بهائی و ذهاب و ایاب اهالی برای کسب اطلاع از این امر بسیار میشد اراجیفی چند در لسانها افتاد از آنجمله اینکه از عکا طوقی ثمین مرصع بجواهر برای دختر بهشتی رسید اندک والی بشنید و این واقعه در سال 1300 و مصادف با دستگیری مشاهیر احباب واقع شد و والی بطمع اخذ مال در روز سوم حاجی نائب رضا

را با معدودی از فرّاشان فرستاد تا لیلی خانم و والده اش و والده میرزا مهدی سابق الذکرو ام الزّوجه اش را که برسم ایام عید باهم بودند اخذ نمودند و میان فرّاش باشی و لیلی خانم مکالمات دینیه شد و آنان را تسلیم کدخدای محل حاجی میر عبدالباقی نمود و اهل خانه کدخدا از اسری نهایت مهربانی بجای آوردند و روزی بعد ایشان را به دارالحکومه محضر والی بردند و از طوق مذکور و علت ایمان جدیدشان پرسید و لیلی خانم بی پروا ادله آقامه کرده رؤیاء خود و مادرش را بیان نموده و فرّاشباشی که ایستاده بود چنین گفت زبان این دختر هم مانند زبان برادرش محمد باقر دراز است و پس از استنطاقات و مکالمات طویله والی همه را مرخص نمود و بخانه خود رفتند و روزی دیگر حاجی آقا رضا مجتهد که قرابتی داشت مادر و دختر را نزد خود طلبیده به مادر چنین گفت پدرت شیخ آقا جلال فومنی یکی از معاریف علما و مورد ثقّه تامه اهالی بود.

صفحه 971

با اینحال تو چگونه از اسلام برگشتی و اوجواب کافی شافی گفت و بالجمله چون برادران از حبس خلاص شدند و آقامشان در وطن میسور نبود با عائله و اتفاق ملا یوسفعلی رشتی که از مبلغین بوده و پدر و برادر بحبس افتاد و مستخلص شد و مهاجرت به عشق آباد کردند و لیلی خانم باز دواج ملا یوسفعلی در آمده پسری از ایشان شد و ملا یوسفعلی در عشق آباد در گذشت و لیلی خانم پس از آنکه پسر در خوفند از میان رفت به عشق آباد برگشت و بعد از قلیل مدتی بشهر بابل رفته آقامت جسته بخدمات امریه در عالم نسوان مشهور گردید تا در سال 1349 در گذشت و اولین قصیده که در مدح و ثنای جمال ابهی گفت و عندلیب قصیده را بمحضر ابهی فرستاده اظهار کمال عنایت فرمودند این است : ساقیا جام پر ز صهبا کن . عاشقان را ز باده احیا کن . دل دیوانگان ز غم بزدا . دوستان را ز مهر شیدا کن . حشر و نثری در این جهان افروز . عالمی پر زشور و غوغا کن . ساز دیوانه جمله عاقل را . عاقلان را به عشق رسوا کن . جاهلان تا شوند خاکستر . دیر را همچو طور سینا کن . عالیان را مقام سفلی بخش . سفلیان را ز شوق اعلی کن . نار غم بر دل خسان افکن . خاک بر فرق اهل دنیا کن . شمه زان کلام شورانگیز . با نشاط و سرور انشا کن . شو بیام سپهر مینائی . این ندا تا بعرض اعلی کن . ذات غیب از سراق مستور . بقمیص صفات کرده ظهور . ساقیا باده ده که گشته عیان . دلبر دلبران عالم جان . شمس از مشرق قدم بدمید . از شعاعش جهان شده رخشان . خیز ای ساقی نکو منظر . که بهار آمد و گذشت خزان . گل کشید از جمال خویش نقاب . عندلیبان فتاده مدهوشان . رخ معشوق جلوه گر آمد . عاشقان را نماند تاب و توان . تا جمالش شد از حجاب پدید . نور او شد محیط هر دو جهان . پشت هفتم سپهر خم گردید . پی تعظیم آن شه خوبان . رمز تورات و معنی انجیل . ظاهر آمد معانی قرآن . دوشم آمد بگوش از هر سو . این سخن از فم زمین زمان . ذات غیب از سراق مستور . بقمیص صفات کرده ظهور . باز مرآت دل مصفی شد . عکس انوار یار پیدا شد . باز روح روان بقلب تن . راه علوی گرفت و بالا شد .

صفحه 972

باز از عشق دلبر زیبا . جلوه بنمود و عالم آرا شد . با تغنی و با پیام سروش . نغمه زن با هزار ورقا شد . مخزن کنز علم سبجانی . از یم معنوی هویدا شد . سر معنی و معنی اسرار . کشف گردید و آشکارا شد . از بحورات غیب لاتحصی . هر لثالی که بود پیدا شد . بود افسرده جان بقلب لا . اینزمان در مقام الا شد . این کلام از لسان مطرب عشق . با هزاران سرور گویا شد . ذات غیب از سراق مستور . بقمیص صفات کرده ظهور . باز آن آفتاب عرش جلال . گشت طالع زشطر شرق جمال . باز آن رخ نمای هر ایام . رخ نمود از حجاب با اجلال . از پس پرده آشکارا شد . آن شه بی نظیر و بی امثال . عالم پیر دوباره شد جوان . از ظهور شهنشده متعال . حس کجا واقف است آنکه کند . رفعت شأن قدرش استدلال . عاشق او به نیم جو نخرد . دهر را با جمیع مال و منال . خرد از وصف حضرتش قاصر . نطق از ذکر مدحت او لال . عقل ز اوصاف او بود معجون . هر چه خواند بود خیال محال . هر زمان بیخودانه طائر و دل . میکند این نوا بناله و نال . ذات غیب از سراق مستور . بقمیص صفات کرده ظهور . مژده ای اهل دل که جان آمد . جسم بی روح را روان آمد . آمد آن شه که صد هزاران سال . آمد و باز دیگران آمد . ذات غیب از دیاز غیب رسید . بی نشانش که بی نشان آمد . مردگان را حیات تازه رسید . عمر باقی جاودان آمد . تا شود فاصل حق از باطل . خلق را بهر امتحان آمد . آفریننده زمین و زمان . از مکانهای لامکان آمد . دوش از بوستان بیانگ بلند . نغمه خوش ز قمریان آمد . ذات غیب از سراق مستور . بقمیص صفات کرده ظهور . ایکه نوری بچشم بینائی . هر کجا خوانمت بهر جائی . هر چه خواهیم به بینمت به بصر . تو بچشم کسی نمیآئی . عاشقان جمالت ای داور . جملگی گشته اند شیدائی . از تجلی ذات تو بود . قیس داستان موسائی . ایکه از معجز ظهور تو شد در خفا معجز مسیحائی . ایکه در کارخانه تقدیر . بر همه جن و انس هورائی . جلوه گر گشت چون جمال تو شد . بوالعجب دهر را چه غوغائی . خلق را واجب است آنکه تو را . مر ستایش کند به یکنائی . میرسد این ندا بگوش دلم . هر دم از هر مکان بهر جائی . ذات غیب از سراق مستور . بقمیص صفات کرده ظهور .

صفحه 973

حمد کاز قید تن رها گشتیم . فارغ از خواهش هوا گشتیم . محترم در حریم قدس شدیم . محرم بزم کبریا گشتیم . چون چشیدیم خمر الا الله . بر در دوست عین لا گشتیم . نزد صراف دانش و بینش . گوهر در پربها گشتیم . در سبیل هدی مکان کردیم . سامع صوت کبریا گشتیم . هم بجذاب حسن او مجذوب . هم بانوار حسن او ضیاء گشتیم . منقطع از جهان و خلق جهان . بلکه از جمله ماسوی گشتیم . بر دو کونین مفتخر باشیم . که ز جان بنده بها گشتیم . هر زمان ز اشتیاق او چه هزار . مترنم باین ندا گشتیم . ذات غیب از سراق مستور . بقمیص صفات کرده ظهور . ای جمال قدیم و جوهر نور . وی ز عشق تو جان و دل

مسرور . ایکه بنمود نور رخسارت . نور خورشید و ماه را مستور . ای ز وجه بقای باقی تو . منهدم گشت کفر و دین معمور . گز نکریدی عیان جمال از غیب . تا ابد بود دین حق مستور . زلف تو دام و خال تو دانه . عاشقانت بدام و دانه طیور . آیتی از جمال تو است بهشت . همه غلمان و جمله حور و قصور . قامت تو قیامت کبری است . یوم بعث تو گشته یوم نشور . عاشقان راه حق را نیست . جز وصال جمال تو منظور . از سموات امر اسرافیل . میدمد هر دم باین ندا در صور . میسراید بشوق دل لیلی . همچو مجنون بوجد و شور و نشور . ذات غیب از سرادق مستور . بقمیص صفات کرده ظهور .
و لها ایضا :

دردم ز حد گذشته و درمانم آرزورست . جانم بلب رسیده و جانم آرزوست . ای آفتاب عهد بجانم دمی بتاب . انوار آن جمال درخشانم آرزواست . هر دم بگوش غیب ز تو صد بشارتست . بازم بشارتی بدل و جانم آرزواست . هر لحظه نغمه های خوشت روح بخشدم . یک نغمه باز از آن لب خندانم آرزو است . از تو هزار نغمه جان بخش میرسد . یک مژده باز از عالم پنهانم آرزو است . این مرغ دل شکسته پر و در قفس اسیر . بال و جناح مرغ سلیمانم آرزواست .

صفحه 974

تایید و استقامت و توفیق و بندگی . در خاک راه خدمت یارانم آرزو است . این قرن اعظم و وقت خروش و جوش . چون رعد پر خروش بهر آنم آرزو است . جانم ملول گشت ز بیحاصلی عمر . عمر بقا ز حضرت سبحانم آرزو است . گرچه معطر است ز بوی مشام جان . یک نغمه باز از آن گل و ریحانم آرزو است . عمرم گذشت به سیر و سامان در این جهان . محشور در عوالم پنهانم آرزو است . از یک زبان و ده دله بیزار گشته ام . آن یک زبان و یکدل و یک جانم آرزو است . از رنج دیو و صحبت دد بس دلم گرفت . آن روح پاک و صحبت انسانم آرزو است . لیلی سهی سرید این نکته با نیاز . قرب و رضای حضرت یزدانم آرزو است .

و از مشهور و مهمترین احباب رشت حاجی نصیر قزوینی و خاندانش بودند و حاجی با شهرتی بلیغ که برای سوابق و لواحقش در این امر داشت پیوسته تعرضات و بلیات از هر سو بدو رو میآورد و با صراحت و صرامت و صدق و استقامتی که او را بود مقابله و مواجهه میکرد و پسر ارشدش آقا علی (ارباب) در ایام قزوین و رشت ناظر و مشارک و سهیم در کثیری از بلایا بود و حکایت کرد که در واقعه قتل حاجی ملا تقی برغانی و تعرضات احبای قزوین حاجی لباس زنانه در بر کرده با چادر و شاقشور از خانه بخانه همی گریخته پنهان شد و بالأخره با آن لباس از قلعه بلد بیرون رفته به لاهیجان شتافته چندی بزیست و چون نیران فتنه سکونت یافت مراجعت کرد ولی از تعرض و تعدی اهالی راحت نبود و نیز پس از طی واقعات بدشت و خراسان و قلعه طبرسی مازندران میرزا باقر فرآشباشی قزوینی او و حاجی عبدالمجید نیشابوری را بطمع اخذ مال از مذبحه در اردوی دولتی که در ضمن شرح احوال حاجی نصیر که در بخش سوم آوردم واقعه دستگیر شدن و ارسال به طهران را که بسال 1274 واقع شد نگاشتیم .

صفحه 975

(بنوعی که در بخش سوم بیان شد) در آورد و با خود به طهران برده به زندان سپردند از حاجی عبدالمجید مبلغی اخذ کرده فرار و خلاصی داد و حاجی نصیر در دادن مبلغ درنگ کرد و لذا فرآش باشی بنام اطلاع و مشارکت وی در فرار حاجی نیشابوری حبسش را مدتی ادامه داده سختگیری همی کرد و بالأخره مبلغ پانصد تومان قرار دادند و باهم به قزوین آمدند که به فرآش باشی داده آزاد باشد و حاکم قزوین مطلع شده سوار فرستاد مبلغ مذکور را برای خود مطالبه کرد و فرآشباشی بعلت بیم از حرمان خود وی را بیرون بسته چوب زد تا تمامت مبلغ را گرفت و حاجی ناچار شد بحاکم نیز مبلغی جداگانه داد و خلاصی یافت و من تهیه چای و شیرینی در خانه کرده منتظر ورود شدم و حاجی آقا بزرگ از خویشان که همسایه خانه و دائم المرآوده بود بحال انتظار در حیاط خانه قدم میزد و گمان میبردیم که بواسطه ضرب شدیدی که از فرآشباشی وارد شد خسته و پریشانند و چون رسیدند چنان سرور و نشاط و صحت و سلامتی داشتند که گویا ضربی بر ایشان وارد نشد و حاجی آقا بزرگ تویخ و ملامت آغاز کرد که نام خانواده ما و عزت و احترام ب جای نگذاشتی و حاجی بغیرت شدید جواب گفت که من بابی هستم و باید در مقابل عقیدتم چوب بخورم حبس بشوم و جریمه بدهم و بهمین منوال خواهم بود و تو اگر نمی پسندی باین خانه قدم نگذار . آنگاه فرآشباشی مذکور با جمعی فرآشان که همراه بودند صرف چای و شیرینی کرده رفتند و بعد از مدتی چون شرکای حاجی و تجاری که مراجعه تجارتی داشتند به تعصب و اغراض عقیده بوی خیانت کرده نقودش را ربودند و او را مدیون نمودند

ناچار خانه و باغ و آنچه در تصرف داشت فروخته دیون را ادا ساخت و طولی نکشید که سال گرانی و قحطی پیش آمد و حاجی حتی امتعه و اثاثیه خانه را فروخته بمصرف معاش رساند و به تنگی و پریشانی افتاد تا در سال 1388 آقا شیخ کاظم سمندر حجره تجارت در سرای نمکی رشت تأسیس و حاجی را بسمت عامل تجارت خود تعیین نمود و در رجب سال 976 صفحه

مذکور حاجی با عائله به رشت وارد شده حجره را اداره کرد و پسرش آقا علی مذکور تحت اوامر پدر بکار تجارت مشغول گردید و در آن ایام چنانکه نگاشتیم کسی از بهائیان در رشت نبود و قزوینیان ساکن بلد حاجی را بنام بابی معروف کردند و عقیدت و سوابقش را تشهیر نمودند و مردم خصوصاً همسایگان حجره باصرار و ابرام تمام تعدی و تعرض نمودند و حاجی بتدابیر و بذل مال از ظلمهایشان نجات یافتند نوبتی جوانی از بهائیان اسرائیلی همدان به رشت آمد و به ملاقاتش رفت جوان را در شب به حجره دعوت کرد و همسایگان بدانستند و از روزنه تجسس کرده دیدند که با یهودی تناول غذا نموده و با کمال یگانگی و محبت مکالمه روحانیه کردند پس به سرایدار سپردند که هنگام صبح در سرا را باز نکند و یهودی باشد تا جمعیت برسند و هر دو را بسزا رسانند و حاجی بیخبر بود ولی سرادار غفلت کرد و دری از درهای سرا باز ماند و هنگام صبح جوان مذکور را از آن در بیرون فرستاد و جمعیت وقتی رسیدند که یهودی را ندیدند و از اجراء مقصود محروم ماندند و روزی دیگر آقا علی برای اخذ طلب از تاجری رفته در دکانش نشست همسایه دکان که قزوینی متعصبی بود نزدیک رفته فریاد بر کشید که بابی هستی و عده جمع شدند و کارد برای ضرب و جرح آقا علی راست کرده اصرار نمودند که باید تبری و لعن کنی ولی جوان رشید مذکور که طرف حسابشان بود برخاسته تدبیری نمود و به آقا علی شدت و پرخاش کرده گفت میخواهی فتنه بر انگیزی و او را بقوت بغل کرده از میان جمعیت بر بود و بسرایشان رسانده نجات داد ولی اشرار ساکن نشدند و استشهاد تمام کردند که آقا علی خود اعتراف به بابت نمود و چون نزد آقا محمد آقای حاجی محمد رفیع که از اعیان بلد بود و با وی صداقت داشت برای مهر و شهادت بردند پس از تأخیر و بهانه در چند 977 صفحه

روز آنگاه ورقه استشهاد را دریده آنان را سقط و دشنام داده از عمل شرّ باز داشت و حاجی نصیر در سالهای هزار و دویست و نود و هفت و هشت بعلت ضعف پیری ملازم خانه شده و اوقات را بکتابت الواح و آیات صرف کرد و امور حجره با آقا علی و برادر اصغرش آقا فضل الله بود تا آنکه فتنه سال 1300 واقع و آقا علی خود شرح واقعه را چنین آورد حکم از ناصرالدین شاه به عبدالله خان والی بدین مضمون رسید که گیلان محلّ گردش و شکار من است ابتدا باید از این طائفه در آنجا نباشد و والی بناء گرفتن احباب را گذاشت روز چهارشنبه آخر سال بود در حجره بودیم و اهالی برای تحصیل تجملات عید و تهیه شادی میکوشیدند در آنحال آقا میرزا مهدی کس فرستاد که به حجره ایشان بروم چون رفتم آقا میرزا حسین هدای نزدشان بود دیدم حالشان افروخته است از من پرسیدند چه خبر تازه داری گفتم خبری ندارم پس خودشان شرح دادند که حکومت اقدام به گرفتن احباب نمود و آقا رسول را بردند و من به حجره برگشتم و امتعه را در حجره جمع کردم و آقا محمد اسمعیل خالوی اخوی را بخانه نزد حاجی فرستاده واقعه را خبر دادم تا الواح و آثار را مختفی کنند و نائب و فراشان پی در پی وارد سرا شده از دری دیگر گذشتند و بالأخره مرا گرفتند اطرافم را احاطه کرده به دارالحکومه برده بدون استنطاق بزندانه انداختند و سه تن از احباب ملا یوسفعلی و آقا رسول و میرزا مهدی را در حبس دیدم و تا شب تقریباً سیزده تن را آورده همه را زنجیر بگردن انداختند و همان روز شاهزاده تلگرافچی را حکمران برای استنطاق ما فرستاد بحیاط محبس آمده دستور داد زندانیان ما را با همان زنجیر بیرون آورد شاهزاده چون نظر انداخت و عده جوانان محترم با لباس فاخر دید شرم کرده به پیشخدمت گفت بپرس که شما بابی هستید یا نه و ما گفتیم بلی ما . 978 صفحه

بابی هستیم پس ما را بزندانه برگرداندند و زندانیان در شب پاهای ما را بکنده گذارد و زنجیر کردن را چنان تنگ بهم چسبانده کشید که سر ما بیکدیگر اتصال یافت و چون ما تحمّل مصائب در راه حقّ کردیم مسرور بودیم و همگی ناچار بیک بار افتادیم و با پای در کند و گردن در زنجیر خوابی بسیار لذیذ کردیم و اسامی محبوسین بجز من چنین است آقا میرزا مهدی . آقا رسول قنّاد . ملا یوسفعلی . استاد ابراهیم . استاد اسمعیل کلیچه پز . کربلائی قاسم . آقا میرزا باقر بصرار . حاجی میرزا علی . آقا علی اصغر . آقا میرزا هدای . و آقا سید مهدی و رفیقش که در لباس درویشی بود طبابت میکردند و در همان روز اول به دارالحکومه

آمده پرسیدند که رفقای ما کجا هستند ما هم باید با ایشان باشیم و عملشان موجب حیرت بینندگان و شنوندگان گشت و آن دو را نیز حبس کردند و پس از دو یا سه روز عندلیب و آقا محمد صادق و آقا ملا بابا را از لاهیجان تحت الحفظ به رشت آوردند و ملا بابا چون لدی الحضور تبری کرد حبس نشده رهائی یافت و معلوم است در چنین مواقع بعضی خود را حفظ از بلایا و محن خواسته کناره میگیرند و در ایام حبس هر روزه خبری انتشار مییافت گاهی میگفتند فردا دو سه تن را دم توپ گذارند و یا بدار بیاورند و یا شدت تمام بطهران برند حاجی بمن نوشتند که شیر مادر بر تو حلال باد در شدائد و مصائب قدم ثبات و استقامت محکم دار و تأکید و تشویق تر بر صبر و تحمل فرمودند و چون هفته گذشت حاجی را با قد خمیده و ضعف پیری حسب حکم والی بزندانه آورده بسلسله کشیدند و پس از دو روز مریض و گرفتار اسهال شد و چون مرض شدت کرد زنجیر از گردنشان بیرون آورده مرا هم از زنجیر خلاص کردند و به پرستاریشان پرداختم و در آنحال غایت ملاحظت و مهربانی مکرر بمن کرده همی گفت پسر جان در این آخر عمر پرستارم هستی خدماتم را متحمل میشوی و مرض .

صفحه 979

شدت کرد تا در شب بیست و چهارم عید نوروز در همان حیاط محبس از این عالم رنج و فنا بعالم راحت و بقا صعود فرمود و من شب را در بالینش پایان رساندم و چون صبح شد زندانبان در حیاط محبس را باز کرد با شدت تمام مرا به حجره زندان برده بر خلاف ایام دیگر بعلاوه زنجیر گردن پاهایم را نیز کند گذاشت و سخت در بند کرد و چون روز جمعه و مردم بیکار بودند از اطفال و ارادل مرد و زن ازدحام غریب و جمعیت کثیر شد و دو نفر حمل آوردند که جسد را از محبس بیرون برند خواستند سر و پاها را گرفته با دست ببرند نائب ها گفتند این جسد را بلند نکنید بلکه بروی زمین بکشید و کشیدند تا بر تابوت نهادند سرشان از تابوت آویزان بود با این حالت و ازدحام عظیم لعن و سب کنان و دشنام گویان و سنگ زنان بخانه که مسافتی بود رساندند و همینکه بحیاط انداختند مردم هجوم کرده بی احترامی را به نهایت رساندند چشمها را با چاقو از حدقه درآوردند و گوشها و بینی را بردند و محاسن را کردند و خواستند جسد را با نفت بسوزانند و در آن حال زنان اهل خانه ضجه و ناله و بی تابی میکردند و مردم بصدد تعرض و اذیتشان برآمدند ولی همسایه خانه با تفاق زنی که مالکه هر دو خانه بود آنان را در انبار ذغال پنهان کرد تا از تعدیات ظالمین محفوظ ماندند و حاجی عبدالحمید شریک خانه که از تبعه دولت روس بود از بیم اینکه خانه اش آتش گیرد بواسطه کار گذاری جمعی فراش و مأمور آورده مردم را تحذیر کرده متفرق ساخت و جسد حاجی را به محلی که مدفن ایشان است برده به گودالی انداختند و ارادل و اوباش لباس از تن جسد درآوردند و خارخاشاک بیناشتند و کار چنان سخت شد که حاجی عبدالحمید مذکور چون در همین خانه مسکونه ما میزیست عائله حاجی را از استعمال آب چاه خانه ممانعت کرد و گفت اگر دستشان بچاه و ظروف برسد موجب نجاست میشود و آنان لاعلاج در دل شب که همه در خواب .

صفحه 980

زیارت حضرت النصیر علیه بهاء الله و نوره . بسمی الزائر المشفق الکریم .
 اول ذکر اشراق من افق ام الكتاب . اول نور الاح من افق الوجه فی المآب علیک یا ایها المقبل الی الله رب الارباب اشهد انک اعترفت بما اعترف به لسان القدم و شهدت بما شهد به مولی العالم و مقصود الامم انت الذی بک و بامثالک استحکم حصن الامر بین العباد و ارتفع ذکر المقصود فی البلاد انت الذی مامنستک ضواء العلماء العلماء عن مالک الوری ولا سطوة الامراء عن الافق الاعلی و شهد القلم الاعلی بشهادتک فی سبیل الله فاطر السماء و باستقامتک الی ان صمد روحک الی الرفیق الابهی طوبی لک یا نصیر بما سمعت و اجنبت و آمنت و اقبلت الی ان دخلت و حضرت و سمعت ماسمعه ابن عمران فی طور العرفان و رایت ما رأی الحیب من آیات ربّه الرحمن اشهد انک فزت بانوار الوصال و شربت ریح القرب واللقاء من ایادی عطاء ربک فی المبداء و المآب انت الذی صبرت فی البساء والضرا و نوح بما ورد علیک و امثالک من الاعتساف اهل مدائن العدل والانصاف بمصائبکم انت السماء بالدخان و اخذت الاحزان مشارق الوحی مطالع العرفان طوبی لکم ولذین قصدوا مقامکم و زارو تربتکم .

صفحه 981

و ذکرُوا ایامکم و ما ورد علیکم واستقربوا بکم ال الله ربکم و مقصودکم و معبودکم و معبود من فی السموات والارضین سبحانک یا لهی اسئلک بالذین استشهدوا فی سبیلک و طاروا فیهواء حبک علی شأن ما منعهم قدرة العالم عن الاسم الاعظم بان تغفرلی ولابی و امی و لمن تمسک بحبلک المتین یا له العالمین .

صفحه 982

همه در خواب بودند از چاه آب کشیده و خانواده اش مطلع گشتند تمامت ظروف و کاسه و کوزه ها را درهم شکستند و عائله ناچار شدند از رودخانه خارج بلد آب بخانه می‌آوردند و عاقبت همسایه رحم آورده اجازه داد که چاه خانه او آب بیاورند و نیز حجره تجارت ما را بحکم والی بسته مهر کردند و سمندر بواسطه حاجی سید رضی مشیر التجار قزوینی ابلاغ نمود که حجره متعلق باو میباشد و در حجره را باز کرد و کربلائی حاجی علی قزوینی را با میرزا فضل الله اخوی بکار حجره گماشت و بالجمله مدت حبس طولانی شد و چون موی سر و بدن موجب کثافت و اذیت بود و شستشو و آوردن سلمانی را اجازه نمیدادند شبی مبلغی نوره تهیه کرده آماده ساختیم و همینکه زندانبان در را بسته رفت نوره را بسر مالیدیم و به وسائلی که تهیه کردیم شستیم و علی الصبح زندانبان وارد شد و آنحال را نکریسته موجب حیرت و تعجبش گردید و بالأخره صبر و تحمل ملاهای رشت بسر آمده و دانستند که هیچ یک از نشریات شدیده در حق ما صورت نمیگیرد و روزی در خانه حاجی حاکم که حاکم بازار بود مجتمع شدند و مقرر داشتند که ناگهان هجوم برده همه ما را با کارد و قمه ریزه ریزه کنند ولی حاجی ملا علی محمد امام جمعه که سلامت نفس موصوف و پیاکی طینت معروف و حکمت و عرفان مشرب بود بایشان نصیحت داده چنین گفت خاطر آرید که در دو سالی پیش از این ارمنی را بعنوان مجازات عمل زنا کشتید و دچار تعقیب و تزییقات شدیده شدید که هنوز آثارش موجود است از آن بترسید که در جزاء ارتکابی که در نظر گرفتید دچار عقاب و عذابی سخت تر گردید و آنان را بدینگونه از سخنان ممنوع داشت و شاهزاده یحیی میرزا نیز که پیشکار حکومت بود و آقا میرزا حسین هدی نزدش بسمت منشی و کاتب میزیست مراققت و مساعدت کرد.

صفحه 983

و امام تدبیر و اقدام نمود تا محبوسین متدرجا یک یک مستخلص شدند و مرا پس از چهار ماه بدین نوع از حبس خلاصی داد که ملا محمد علی معروف بعجلو را که روزها بیبازار فریاد عجلو کشیده مردم را باقامه جماعت امام خبر میداد تا به نماز حاضر شوند پی در پی به انبار فرستاده دستور داد تا مرا با خود بمنزل امام برد و بعلت گرمی هوا در بیرونی خانه وارد شدیم و همینکه امام بمن نظر انداخت گفت آه افسوس بر این بیچارگان چه سختی و زحمت وارد آوردند و تقریبا ساعتی در محضرش نشسته آنگاه مرخص شدیم و مبلغ پنجاه تومان به فرآش باشی و بیت تومان به ملا علی عجلو دادم و روزها به حجره میرفتم ولی اهل کاروانسرا کودکان بلد را تحریک کردند که با اجتماع و مهممه به کاروانسرا از دری در آمده متفق الصوت نسبت بامر و بحاجی مرحوم و بخودم سب و دشنام گفته از دری دیگر خارج میشدند و همه روزه عمل را تکرار کردند و کربلائی حاجی علی مذکور که در حجره بود اقدامی در جلوگیری نکرد بلکه با سائر اهل کاروانسرا در استهزاء و خنده شرکت جست و من از شدت تأثر بعقب حجره خلوت کرده گریستم و با خدا مناجات نموده اندک تسکین یافتم و تسلی بخود دادم که این بلیات و زحمات در راه حق است و سرور و انبساط جدید حاصل کرده در حجره بجای خود قرار گرفتم و نیز سیدی معمم همه روزه علی الصبح چنانکه مردم اسلام برای اهل قبور قرآن و دعا میخوانند با عصا در مقابل حجره ام بایستاد و سقط و دشنام گفته رفت و در بعضی از روزها دو بار چنین کرد و در بازارها نیز اگر مصادف شد بهمین طریق رفتار نمود و در ایام تعطیل عمومی که به حجره نرفتم روزی دیگر عمل فوت شده را قضا نمود و تقریبا پنج سال بدین وتیره سلوک کرد تا مرد و قریب هشت ماه بدین منوال گذشت و مردمی که از ایشان طلب داشتم دیون خود را ندادند.

صفحه 984

و در زندان مهر حاجی مرحوم را که با من بود نائب فرآشها از جیمیم در آورد و اخوی زاده های حاجی که پیوسته معارضه و فتنه جوئی میکردند وجهی به نائب داده مهر را گرفتند و اسنادی ساختند خود را طلبکار قرار دادند و مدتی طولانی در محاکم شرع با من دعوی و مطالبه کردند و بالأخره چون نزد حاجی مجتهد که سرا مؤمن بود مقرر شد و مدعیان شهود روز حاضر نمودند و مجتد مذکور یک یک را بتدابیر رد کرد و خاتمه امر را منجر به قسم ساخت و من و اخوی و همشیره قسم یاد کردیم و از چنگ مدعیان خلاص شدیم تا آنکه کربلائی حاجی علی را بعلت ضرر و خسارت وارده سمندر معزول کرد و من و اخوی در حجره استقلال گرفتیم و کار تجارت وسعت و ترقی یافت و با غالب علما و اشراف معاشرت و معامله کردم ولی تعرضات و سختیهای وارده از اهل بازار بهمان منوال باقی بود تا در سال 1307 حریق واقع شد و کاروانسرا و اموال اعداء طعمه آتش گشت و من تمامت اموال و اشیاء را بیرون بردم بنوعی که خسارتی واقع نشد و حاجی ملا محمد علی امام جمعه حجره بمن وا گذاشت که بنوع خوش به تجارت مشغول شدم و اعدا بعلت خسارتشان و راحت ما در حقد و حسد سوختند و بالجمله آقا علی ارباب چون با

والده سعیدش بقوت و استقامت در ایمان بدیع و درستی و راستی نزد آشنا و بیگانه معروف و بکمال قدس و تقوی موصوف و خانه شان در رشت محل احتفالات بهائی و پذیرائی مبلغین و مسافرین شده تحمل تعرضات و تعدیات شدید از اعداء و اشرار نمود و در سال 1317 با اتفاق آقا شیخ کاظم سمندر بارض عکا رفته چندی در جوار فضل و الطاف حضرت عبدالبهاء بسر برده مراجعت نمود و مستقلا به تجارت و امانت فروشی پرداخت گرچه .

صفحه 985

بعلت شدت شهرت باین نام و تعصب و عناد انام تهیه حجره و معامله با مردم برایش مشکل شد متعصبین با وی خرید و فروش نکردند حتی از گرفتن آب از چاه کاروانسرا ممانعت نمودند ولی متدرجا در امور کسب و معاش موفق شده ایام را بعزت حقیقی و خدمت بامر الهی بسر برد و مکررا نیران فتنه و فساد افروخته گردید ولی محفوظ ماند از آنجمله خود چنین حکایت میکرد که

چون زوجه آقا میرزا محمد علیخان بهائی رشتی در گذشت و خویشان متوفاه که علما و غیرهم از مسلمین بودند نعل را بقید نقل بعتبات عراق امانت گذاردند و پس از مدتی استخوانها را در صندوق مستطیلی نهاده نزد من آورده که میخواهم این قلیان کدو را با امتعه تجارتی به قزوین بفرستید و با اینکه در خیالم گذشت که قلیان را در چنین صندوق تعبیه نمیکند معذالک با مکاریان فرستادم آنگاه بمن گفت که نعل زخم بوده و میخواهم احباب در قزوین دفن کنند و چون کاری بود گذشته تغییر و تدبیر نمی پذیرفت ناچار با آقا شیخ احمد برادر زاده سمندر نوشتم و همینکه چاروادار صندوق را به قزوین رساند شکستی در آن پیدا شد نعل را دیدند و بسمع کدخدای محل که عداوت شدید با این طائفه داشت رسیده به صدق الدوله حکمران قزوین خبر داد و او بطمع مال سمندر را با پسرش میرزا عبدالحسین و آقا شیخ احمد مذکور گرفتار و حبس نمود و اظهار داشت که بهائیان رشت کشتند و جسد را برای بهائیان قزوین فرستاد و سخنان صدق محبوسین را بسمع صفا نشنید و هر قدر احبای قزوین کوشیدند ثمر نداد آخر الامر مبلغ یکصد تومان از سمند گرفت و اجازه داد که برشت بنویسد و استشهاد کنیم که میت کشته نبود و برای صرفه جوئی بطریق مذکور به قزوین فرستاده شد و خود نیز به سعدالسننه حکمران گیلان نوشته راهنمایی باخذ مال نمود و .

صفحه 986

چون خبر برشت رسید همه در بین تجار و غیرهم افتاده ورد زبان خاص و عام گشت و با برخی از احباب واقعه را مطرح کرده شور نمودیم و روزی بعد اخوی را به حجره فرستادم حجره را باز کرد و معلوم شد که جمعی کثیر در دارالحکومه مجتمع شده دامن بر آتش زدند و حکومت و نایب فرآشان دندان طمع تیز کردند و مانند واقعه سال 1300 فرآشان پی در پی بکاروانسراها ذهاب و ایاب نمودند و من متوکلا علی الله برای حجره از خانه بیرون آمدم در بین راه فرآشها رسیده مرا اخذ نموده

و رخصت مشاهده حجره ندادند و چون به دارالحکومه رسیدم فرآشباشی جلو آمد کیفیت را پرسید شرح دادم و مرا به نزد حکمران دلالت کرده وارد شدم محضر حکمران را مملو از علما و تجار و اشراف دیدم پس حاجی سید رضی فومنی از اعیان بلد که با من دوستی داشت و جنب حاکم جالس بود مرا نزدیک طلبیده حقیقت واقعه را پرسید و من در کمال صراحت و صرامت گفتم خیلی تعجب کرد آنگاه در جوی خود درب در نشستم و او مرا به حاکم معرفی کرده بیان ماوقع نمود دیدم مطالب را درست بیان نکرد و من بنوعی که از حال طبیعی خارج بودم کاملا قضیه را تقریر نمودم و حضار تماما به حیرت فرو رفتند ولی منشی باشی مغرض و مبغض که مقابل حکمران نشسته مینوشت بمن پرخاش کرده گفت حقیقت واقعه جز این است من بی اختیار شده باو تشدد کردم و حکمران مردی بیغرض بوده پی بصدق کلام برد و میرزا محمد علیخان را نیز طلبیده تحقیقات نمود و قدق تقریر مکشوف گشته و صورت تلگرافی از حکمران گرفته بحکومت قزوین مخابره کردم و مکتوبی نیز گرفته با پست برای سمندر فرستادم و تمامت مغرضین مأیوس و محروم شدند و احباب قزوین نیز اقدام کرده صد تومان مذکور را از حکمران پس گرفتند و نیز در ضمن واقعه فتنه سال 1320 که در بخش لاحق میآوریم .

صفحه 987

حکایت نمود که از جمله محکومین به نفی از بلد من بودم و در چنان ایام درویشی روزی به کاروانسرا در آمد و زشت گوئی از امر کرد حاجی میرزا محمد ارباب قزوینی و آقا سید اسدالله باقر اوف که در کاروانسرا حجره داشتند اندیشه از مال کرده مرا به حجره خود طلبیده اظهار داشتند که چون احباب را به طهران تبعید کردند و تو را نیز تبعید مینمایند بخانه بروید و بیرون نیائید چندان اصرار و ابرام کردند که مراعات حجره خود نکرده بخانه رفته و شب و روزی ماندم و شهرت یافت که فلانی از ترس فرار کرد نپسندیدم از خانه بیرون رفته ولی بمراعات احوال و اقوال احباب مذکور بدر کاروانسرا عبور نکردم و بر خلاف عادت

هر روزی هنگام صبح و نیز عصر تمام بازار را گردش کردم و سقط و دشنام از مردم شنیدم و بخانه برگشتم و این احوال قریب به هشت ماه امتداد یافت و آنچه از مردم طلب داشتم ندادند فی المثل بمبلغ چهارصد تومان جو به تاجری متعصب فروختم و از حاجی مجتهد خمایی استفتا نمود که وجه را به فلانی بدهم یا نه مجتهد گفت چون در بایتش شکی نیست هرگاه وجه را باو بدهی ذمّه تو مشغول خواهد بود و اگر وارث مسلم دارد وجه را باو بده و اگر نه مال امام است و من از تاجر مطالبه وجه کردم جواب گفت در محضر حاجی خمایی حاضر شو وجه را تحویل گیر و صورت سؤال و جواب را بمن ارائه داد دیدم خط و مهر خود حاجی خمایی است

و تا پنجاه تومان خواستم خط را بگیرم بمن نداد ولی حاجی میرزا محمد ارباب مذکور پس از مدتی بعنوان اینکه وجه از مال او بود از تاجر گرفت و باقی طلبهایم وصول نشد و چون هشت ماه بیکاری مذکور منقضی شد خواستم به کاروانسرا بروم حاجی ارباب و آقا سید اسدالله صلاح ندانستند و گفتند بهتر اینست که در کاروانسرای کلیمیان .

صفحه 988

حجره بگیرد و من سزاوار عزّ امر ندانستم و بالأخره باجرت گران حجره در کاروانسرای کامرانیه که جمعی از تجّار کلیمی و مسیحی میزیستند گرفتم و دو سال بنهایت سختی که کسی خرید و فروش نکرد و نگذاشتند آب از چاه بگیریم و ناچار از خانه زیر عبا زمانی آب میبردم بسر بردم و چون سرای نمکی متعلق به شریعتمدار بعد از حریق تعمیر شد حجره گرفته ماندم ولی احدی داد و ستد نکرد و هرگاه کسی نزد حجره ام میآمد مردم او را توییخ و ملامت میکردند تا آنکه در 1323 در سرای مذکور بنای روضه خوانی گذاردند و چادر بزرگی زدند و تمامت حجرات را تزیین نمودند و مصاریف را بر آحاد سکنه تقسیم کردند و ما هم حجره را تزیین کرده سهم خود را دادیم و شروع به روضه خوانی شد و حاجس شیخ محمد آخر از همه روضه خوانها به منبر رفت شروع به تعرّض این امر کرد و مجلس روضه در عشر اول صفر از صبح تا ظهر منعقد و روضه خوان مذکور همه روزه از لعن و دشنام و افترا ذرّه فرو نگذاشت و منبر را مقابل حجره ما قرار دادند و ندا بحاضرین داده بر منبر چنین گفت ای مسلمانان ای سکنه کاروانسرا این بابی در خانه اش اجتماع میکند و مردم را از دین خارج مینماید و انواع امور ناشایسته را بمحافل نسبت داده گفت چرا نمیریزید چرا نمیکشید و تمامت حاضرین چشمها بمن دوخته خیره نگاه کردند و سائر روضه خوانها هم برای رونق بازار خود باو تاسی و اقتدا نمودند و هنگام روضه جلو همه حجرات مملو از مستمعین شد بجز جلوی حجره ما و اگر کسی می نشست به توییخ و ملامت اعدا نمیمانند و چائی ما را نمیخورد و پس از ختم مجلس تمامت حضّار از درب حجره ما گذشته خیره بما نگرستند و نفوس ضعیف الایمان را از این واقعات .

صفحه 989

جبن و بیم احاطه کرد و دو برادر میرزا ابراهیم جدید از احباب مخلص ثابت بعلت ایمان برادر بزرگ خود لرزیدند و پای منبر حاجی شیخ در مجمع انام حاضر شده تبرّی از امر کردند و نیز چون مکرّر نام بنا بر زبان راند و مقصودش استاد هاشم بناء مرحوم بود استاد باقر از مستضعفین بترسید و پای منبرش حاضر شده تبرّی کرد و احباب اصرار داشتند که من بکاروانسرا بروم ولی استقامت و پافشاری را صلاح برای امر دانستم و تا روز دهم بهمین منوال سلوک نمود و در آن روز به سکنه کاروانسرا خطاب کرده چنین گفت خواهشمندم سه روز دیگر روضه را امتداد دهید زیرا که مقصودی بزرگ دارم و همه قبول کردند و گفت فردا عصر در کاروانسرای میرزا بابا حاضر شوید که مطلبی بشما بگویم و در آنجا چنین اظهار داشت که من تا کار این شخص را نسازم قلبم آرام نمیشود و فردا من در فلان در کاروانسرا حاضر میشوم و تا در حجره فلانی میروم و شما هجوم کنید که باید کا را ورا بانجام برسانم و همه متفق شدند و خبر بمن رسید و خود را برای آن روز حاضر و مهیا کردم و احباب ممانعت از رفتن به کاروانسرا کردند مخصوصا آقا سید اسدالله بخانه آمده گریه کنان گفت به کاروانسرا نرو تو را خواهند کشت گفتم باید استقامت داشته باشیم و از مقدّرات الهیه رو بر نگردانیم و من باختصار وصیتی در دفتر خود نوشتم و علی الصّباح با عائله چای وداع صرف کردم و با میرزا غلامعلی موقعی به کاروانسرا رفتم که هنوز چراغهای بازار روشن بود و سماورها را برای مستمعین روضه آتش نینداختند و مباشرین روضه متحیر و متعجب شدند که در چنین روزی از همه ایام زودتر آمدم و مبلغ ششصد تومان وجه امانت در حجره بود بامانت حاجی میرزا یوسف متحده سپردم .

صفحه 990

و مهبای تحمّل هر پیش آمدی نشستم و جمعیت متدرّجا محیط کاروانسرا را پر کردند بعضی ششلول با خود آوردند و حتّی زنان در زیر چادر مقداری سنگ گرفتند تا حاجی شیخ محمّد از همان دالان که وعده کرد رسید و من تمام توجّهم باو بود ملتفت شدم که بعضی از مباشرین روضه مقداری مکالمه با وی کردند و او از مقابل حجرات گذشت و اقدامی نکرد و حتّی بر منبر آمد و ذکر سوئی نمود و من از مآوقع خبر نداشتم فقط در چهارم ایام روضه خطّی به شریعتمدار نوشته از تهیه افساد بنام روضه خوانی وی را آگاه کرده بودم بعدلا مکشوف شد که با جمعی از اعیان در آن روز به مجلس روضه حاضر شد و حکمران نیز خبر یافته برای جلوگیری از فساد گروهی از نائب و فرّاش را فرستاده در حجرات کاروانسرا حاضر بودند ولی مباشرین روضه قصد تمديد ایام داشتند و تنی از سکه که مردی صالح بود بایشان گفت معلوم است که خیال فساد دارید و چادر بزرگ که بر پا بود از جای کند و لذا آن اوضاع خاتمه یافت و من چند روزی بعد از آن با مباشرین روضه ملاقات کرده به حاجی شیخ محمّد پیام فرستادم که ابدلا از شما محزون نیستم چه بدان وسیله آنچه از احوال سابقین در کتب سیر خواندم برأی العین دیدم و متشکّر از حقّ شده بر خود میبالم انتهی و در واقعه مذکوره بعضی از رؤسای مسلّح از احباب قزوین که عده سوار با تفنگ همراه داشت برشت وارد شد و در شب مذکور از فتنه محتومه روز بعد خبر یافت و در آن روز با اسلحه در کاروانسرا حاضر بودند و مهیا شدند که اگر فتنه شروع شود بزنند و بالجمله آقا علی ارباب و خاندانشان پیوسته دچار تعرّضات و حملات بودند و در استقامت و عمل به تعالیم و انواع خدمات مالی و غیرها در راه امر ابهی فتور نمود و در حقّ حاجی نصیر صورت زیارت و الواح متعدّد از بیانات ابهی صدور یافت .

صفحه 991

که در یکی از آنها چنین مسطور است : « یا نصیر یذکرک الخیر و یذکر الایام التیکنت قائما لدی الباب و سمعت نداء الله ربّ الارباب انت الذی اقبلت الی الافق الاعلی و قطعت البرّ و البحر الی ان دخلت و حضرت و رأیت و سمعت من آیات ربّک مالک الرّقاب انه یذکرک من بعد کما ذکرک من قبل و یقرّبک حین توجّهک و تقدسّک حین ارتقائک الی الله مالک الایجاد الخ .

و مدفنش در محلّ مذکور معروف بولی بزرگوار در تصرّف بهائیان است و او را دختری و دو پسر بر جای ماند و دختر که در ایمان و اخلاص و روحانیت یادگار از پدر بود باقا محمّد اسمعیل قزوینی ازدواج کرده سالها فیما بین مؤمنات میدرخشید تا در سال 1324 در رشت درگذشت و دختری از ایشان شد که از او نسلی بر جا ماند و شمه در بخش هشتم می آوریم و پسر کهتر حاجی نصیر فضل الله در قزوین بسال 1279 متولد شد و در رشت بماند تا بسال 1348 درگذشت و از او پسری باقی ماند و آقا علی ارباب در قزوین بسال 1264 متولد و در رشت بسال 1349 متوفی گشت و نسلش از دو دخترش بر جا ماند و نیز از مشاهیر بهائیان رشت میرزا محمّد علیخان بود که در ضمن شرح احوال آقا علی ارباب نام بردیم و او از عهد صغر و جوانی با اهل بها معاشرت یافت و بعدا در دائره حکومت رشت موظّف گشت و در فتنه سال 1330 چنانکه در بخش لاحق مینگاریم مهاجرت به طهران کرده سکونت نمود و بسال 1330 درگذشت و از او خاندانی باقی ماند که به نار ایمان بر افروخته اند دیگر میرزا آقا صارم الاطباء که بواسطه میرزا عندلیب ایامی که در سرای حاجی ملا رفیع شریعتمدار قرار جسته به تبلیغ پرداخت فائز بایمان گردید و سبب هدایت جمعی شد و بدین نام شهرت نمود و اطفال و ارادل جهّال .

صفحه 992

تعرّض و سبّ و لعن و جفا نمودند و مرضی دست از معالجه نزد او کشیدند و معاندین زنش را تشویق کردند تا بدر رفته شوهر نمود و چون وی را به گرمابه عمومی راه نمیدادند شبی بموجب دوستی با حمّامی در آمد و در حالیکه با صابون خویش را میشتست انبوه مردم وی را از گرمابه در آورده همی زدند و او بابدن عریان بیرون جسته بگریخت و پنهان شد و از خطر نجات یافت و پسر ارشدش میرزا داود خان رضوانی جوانی فاضل و خلیق و از اعضاء محترم دائره پست بود و در مجالس و محافل اهل بها الواح و اشعار نیکو میخواند و خاندان رضوانی از ایشان بر جای ماند و میرزا داود خان در حدود سال 1340 و والدش بعد از او درگذشت و میرزا یحیی عمید الاطباء اسرائیلی همدانی مقیم رشت و مصدر خدمات شده عائله بر جای گذاشت و بسال 1347 درگذشت و نیز میرزا ابراهیم اسرائیلی دیلمانی قبول ایمان امر ابهی نموده با نهایت حسن اخلاق و اخلاص و مظلومیت سالها در رشت دکه منسوجات فروشی داشت و مورد تعرّض اعدا شد و نوبتی اهالی هیجان کرده وی را بمحضر حاجی ملا محمّد خمّامی مجتهد عنود کشیدند و در حالیکه انبوه رجال و نسوان اسلحه و سنگ و چوب زیر عبا و چادر گرفته برای

اهلاکش حاضر بودند مجتهد باین عبارت بازخواست کرده گفت تو یهودی بودی بس نبود که بایی هم شدی و او جواب داد که چون از این اطلاع یافتم به تحقیق دانستم که براهین-حقانیتش و هم علل اعراض معرضین بعینها مانند دوره ظهور مسیح و حضرت محمد است و بدینرو همه را بیک نظر و بیکبار پذیرفتم و حال اگر برگردم ناچارم بشریعت آباء و اسلاف خودم که تورات است ثابت مانم و مجتهد بدو گفت بلی اگر موسوی باشی بهتر از این است که بایی شوی و از بهائیان شهیر لاهیجان آقا مشهدی .
صفحه 993

غلامعلی شوهر خواهر عندلیب در حدود سال 1300 فائز بایمان شد و در حدود سال 1340 در گذشت و خانواده در این امر بر جای گذاشت و پسر ارشدش میرزا کوچک سالها با غیرت ایمانیه در در جمیع بهائیان مصدر خدمات بوده به زراعت و تجارت چای اشتغال ورزید و اخیرا در طهران در گذشت دیگر میرزا صادق خان در غایت ایمان و اخلاص عمر بسر برد و در دائره دولتی موظف شده عاقبت به طهران در گذشت و عائله بر جای گذاشت دیگر مشهدی غلامحسین در حدود هزار و دویست و هشتاد و اند ایمان آورد و سالها موفق به تبلیغ امر ابهی شد و در حدود سال 1350 وفات نمود و خاندان وسیعی در این امر بر جای گذاشت دیگر میرزا حاجی آقا عمید الاطباء که در ساری مازندران در گذشته مدفون گشت دیگر آقا سید محمد ناظم الحکماء مذکور بسال 1269 در قریه گوراب جوار تابعه لاهیجان تولد یافت و تحصیلات علمی عربیه و فنون رائجه در لاهیجان نمود و در هفده سالگی بواسطه میرزای عندلیب از این امر کاملا آگاه گشته و بعد از چندی مؤمن و منجذب شد تجلیات عرفانیه ایمانیه بر قلب و لسان و قلمش جاری و با عندلیب و دیگر مؤمنین معاشر شده تبلیغ نمود و عاقبت طلاب همان مدرسه که سکونت و ملاها به تعرض برخاستند و ملا محمد و شریعتمدار در محضرش با وی مکالمه کرده تنجیس و تکفیر نمود و عمّامه و عبا از او گرفت و لاجرم بستگان نیز تعرض و اعراض نمودند و چندی بحمايت عمّش که از مجتهدین بلد بود در قریه و شهر بماند و عاقبت به طهران رفته به تحصیل علوم حکمیه طب قدیم و جدید پرداخت و طبیب نظام شده و به لقب ناظم الاطباء مشتهر گشت و سالها در طهران و آذربایجان و غیرهما بخدمت امر ابهی قائم بوده الواح متعدده از بیانات ابهی .
صفحه 994

و حضرت عبدالبهاء در حقیقت صادر شد و سنین چند عضویت محفل روحانی طهران داشت و عاقبت بسال در طهران در گذشت و خاندان وسیعه باغر و علافی تأسیس نمود که در بخش هشتم بتفصیل میآوریم و از جمله بهائیان قزوینی ساکن لاهیجان که بزرگترین موجب نشر امر بدیع در آنجا گردید آقا سید جواد مذکور با طبقات اهالی معاشرت داشت و وسیله هدایت سادات خمسه و غیرهم از تجار شد و به دوستانش پیوسته نصیحت داد که هرگاه فی المثل بدکه رفته چیزی میخرید با دکاندار چند کلمه سخن از این امر گوئید شاید تأثیر کرده مهتدی شود و در آن بلد متزوج گشته اولاد بعرضه ظهور آمدند و سفری به قزوین و طهران نموده بعد از چندی در طهران مریض شده در گذشت دیگر از معاریف بهائیان آن حدود میرزا ابراهیم خان سرهنگ از اهل غازیان بندر انزلی (پهلوی) بود که مدتی ریاست گمرک بندر جز داشت و از آنجا سفری برای زیارت حضرت غصن اعظم عبدالبهاء بعکا رفت و چون مراجعت کرد و بیگلربیگی سابق الذکر دانست وی را در سلیمان داراب توقیف و پانصد تومان جریمه کرد و باز ریاست بندر جز بدو واگذاشت و عاقبت بسال 1318 همانجا در گذشت و در ساری مازندران مدفون شد و دیگر آقا خان معروف به کماندر خان ساکن بندر انزلی بود و میرزا باقر نانوا لاهیجی الاصل و آقا سید عبدالرحیم تبریزی و مشهدی اسدالله اهل انزلی و محمد خان مسخدم کماندر خان اقامت و سکونت در آنجا داشتند دیگر از معاریف بهائیان آنحدود حاجی آقا خان تقریبا بسال 1288 در زمره مؤمنین درآمد و در جاه و مقام ارتقا جست .
صفحه 995

و سر پیشخدمت ایالتی گیلان گشته معاشرت با اعظم و ارکان یافت و غالبا از این امر گفتگو کرده بسیاری را محب و مهتدی ساخت و با لسان گویا و حافظه توانا بیانات مقدسه و استدلالات اثباتیه ها از حفظ همی خواند و بالأخره بسال 1343 از رشت به طهران آمد و به شیراز رفت و در آنجا در گذشت و هشتاد و دو سال از مراحل زندگانی پایان رساند دیگر از ایالات ایران که معدودی از این فته در آنجا میزیستند لرستان در بخش سوم و چهارم کیفیت شهادت سید بصیر در دامنه کوه الشتر را آوردیم گویند اکنون در محل مذکور که مسافتی بعید از شهر خرّم آباد است قبر متبرک برقرار و آشکار میاشد و بعدا معدودی از مؤمنین امر ابهی در خرّم آباد مقیم بودند از آنجمله میرزا ابوالقاسم طبیب معروف به حکیم باشی که نشر نفعات ابهی کرده تنی چند را مهتدی ساخت از آنجمله میرزا باقر خان منشی مظفر الملک حاکم لرستان را هدایت کرده و او بی پروا به تبلیغ پرداخت

و حکمران مطلع شده مأموری در خفیه فرستاد تا بخانه اش رفته تمامت اوراق و کتب بدارالحکومه آورد و چون او بخانه برگشته ماجری بدانست نزد امام جمعه رفته طرح موقوف کرده دستور خواست و امام مصلحت دانست که بیدرننگ صوب طهران شتافت و در آنجا طول یک سال بسختی معاش نمود و از جانب ابهی به حاجی میرزا حیدرعلی دستور آمد که مبلغی نقود باو دادند تا عائله اش را از خرّم آباد به طهران آورد و مدّتی باز مانده، بکتابت الواح و کتب مقدّسه امور گذراند و پس از چندی منشی صاحب دیوان و بعدا منشی حشمت الدوله شد و سفری نیز به گرگان نموده برگشت و مبتلا به استرضاء گردید و بعد از مدّت سال تب و مشقت در حدود سال 1317 در گذشت دیگر عبدانی-بن آزاد خان بزرگ و ثروتمند .
صفحه 996

لر که مقبره اش در نجف آباد است تولّد بسال 1283 نیز در خرّم آباد بواسطه آقا میرزا ابوالقاسم حکیم باشی و میرزا باقر خان منشی باشی در شانزده سالگی فائز بایمان گشت و برادر و مادر فهمیده مورد تعرّض و تعدی گردید و برای ارضاتشان سفری بزیارت عتبات عراق عرب رفت و چون باز آمد بیشتر مورد تعدی واقع گردید چندانکه فرار بطهران اختیار کرده در آنجا بماند گاه بتصویر فتوغرافی و ایام در دواخانه کار کرد و در اخلاص و روحانیت مشار بالبنان بود و مادر متارکه کرده او را از ثروت و متروکات پدری محروم داشتند تا در سال 1354 در گذشت مازندران خصوصا بارفروش (بابل) و قرای تابعه موطن جمعی از

مخلصین حضرت قدّوس بود و عدّه از بقیه السیف قلعه خصوصا برادر آن حضرت، **دائی محمد صادق لحافدوز** حیات داشته برای محییّن و طالبین ذکر واقعات قلعه و خصال رحمانیه اصحاب را پیوسته نموده کتاب تاریخ بیاراستند ولی غالبا ستم دیده و ترسیده خصوصا از تعرّض ملایان و بعارض که وصف احوالشان و اسامی خاندان شهداء و بقیه السیف لاسیما استاد آقا کلاهدوز که سالها در آن بلد میزیست و ملا امینا که در عربخیل مقیم بود غیرهما و نیز فتنه ها و شهادت که بعدا واقع شد در بخش دوم و سوم آوردیم دمی نیاسودند و برخی فراری و متواری گشتند و آقا میر ابوطالب و آقا سید محمد رضا شه میرزادی و چند سالی دیگر آقا سید باقر بن برادر مهتر شهیدشان آقا سید احمد نیز که سر بر کشید با ایشان توأم گشت بعلت اینکه زوجه شهید مذکور اهل مازندران بود و برای تسلیت و تقویت زوجه در آن حدود مسافرت کرده دچار تعرّض ملایان گردید و تنها
حاجی شریعتمدار .

صفحه 997

کبیر شهیر حامی و دادرس مظلومان بوده حراست می نمود آورده اند که جهّال ارزال پس از تعرّضات و تعدیات متوالیه بالأخره بعزم قتل آقا علی بن مشهدی حسین از منجذبین مخلصین و بقیه السیف قلعه برخاستند تا در روزی که حاجی شریعتمدار در میان بازار با جمعی مریدان از ملایان و تجّار میگذشت نزدیک رفته سلام داد و او توقّف و احترام کرده بغایت ملاطفت بزبان مازندرانی بدین مضمون گفت چرا بملاقاتم نمیآید هر وقت احتیاج و ضرورتی است مراجعه کن و خبر باشرار رسیده از تعرّض دست کشیدند و نیز روزی آقا میر ابوطالب و آقا سید محمد رضا در مجلسی که شریعتمدار حضور داشت در آمدند و او احترام کرده آنان را جنب خود نشاند و چون شربت برایش حاضر کردند نزد آقا میر ابوطالب گذاشت تا چند شربه بیاشامید آنگاه باقی را خود بسر کشید و خطاب باهل مجلس بدین مضمون گفت من پیر و رنجورم و شور فرزند رسول را برای استشفای نوشیدم و مردمی که آنان را بابی ناپاک خوانده آزار مینمودند از ستم کاستند و چند سالی که گذشت ملایان معاند مردند و اخلاف و اعقابشان روش آنان گرفتند و حاجی شریعتمدار نیز در گذشت و بستگان و پیروانش روش وی رفتند خصوصا برادر زاده اش آقا شیخ یعقوب بن حاجی ملا یقوب که هنگام وفات پدر در رحم بود و آنهنگام بنام پدر مسمی گشت و از صغر سنّ تحت تربیت عمّ بزرگوارش برآمد و بعد از فوت عمو بمصاریف حاجی احمد از بهائیان معروف بارفروش بعراق عرب رفت و بیست و پنج سال نزد حاجی میرزا حسن مجتهد شیرازی و شیخ زین العابدین مجتهد مازندرانی و غیره تکمیل فقه و اصول فقه و حکمت و غیره ها کرد و عودت نمود .

صفحه 998

و معروف به تقوی و ورع بکثرت عبادت شد و طالبین را بنوع حکمت و هدایت باین امر کرد و خواهرانش و هم اخلاف حاجی شریعتمدار غالبا مفطور به محبّت این امر و مظلومان بودند بهنمیر بنام مرکزی برای این فئه مشهور شد چه دوازده تن از رجالشان چنانکه در دو بخش مذکور نگاشتیم در واقعه بقتل رسیدند که اسامیشان چنین است آقا رسول و برادرانش آقا طاهر و آقا حسین و عمّشان آقا علی دیگر آقا زمان و آقا محمد جان و آقا عظیم و آقا نظام و محمد یوسف و ملا حسینعلی و آقا عباس و قاسم

سلمانی که در سنّ بلوغ بود و در اواخر ایام قلعه شکمش باصابت گلوله مخالفین دریده و امعاء خارج شد و در حالیکه آنها را با دست گرفت نزد حضرت قدّوس شتافته عرض نمود آیا شهادتم مقبول است و اشک از چشم حضرت جاری شده باو اظهار عنایت فرمودند و پس از انقضای امر نسبت به بایان بهنمیر شدت و اذیت باعلی درجه رسید چنانکه چهارتن از نسوان باییه که یکی طاوس خانم بنت آقا رسول دوم سوگل خانم سوم و چهارم جهانی خانم و گلدوستی خانم نام داشتند از بیم اعدا چندی در مردابی پنهان شدند و گلدوستی در گذشت و سه تن دیگر بیرون آمده در محلی مخفی گشتند و بعدا چون آثار و قدرت ابهی پدیدار شد از اختفا درآمده آشکارا زیستند و آقا حبیب الله بن آقا رسول و خلفش آقا رسول ممتازیان رایت مرتفعه امر اعظم در آن حدود شدند و در خانه حاجی معصوم ورود و نزول مسافین و مبلغین میشد و آقا علیخان ارباب و ملا محمد و کربلانی حسین و کربلانی حاجی خان و آقا محمد صادقخان از رؤسا متدرجا در ظل امر ابهی درآمدند و از تعرضات و حالات اعداء .

صفحه 999

خود را حفظ نمودند و از بقیه السیف قلعه آقا عباس و آقا زمان سالیانی بماندند و آقا مشهدی احمد علی که در حدود سال 1326 در گذشت علامت رصاص قلعه در بدن داشت و آقا لرآقا بنوعی که در بخش چهارم آوردیم چون خدامراد خان سرتیب آقا سید محمد رضا و آقا امیر ابوطالب را اسیر کرده میبرد خود را بقریه میستان قرب بهمنیر رسانده خواهش مرافقت نمود او را نیز مقید کرده به طهران کشیده در انبار انداختند و آقا غلامرضا بهنمیری و آقا محمود چاله زمینی هم با ایشان بود و آقا غلامرضا بعد از شش ماه در زندان در گذشت و مدت حبس دیگران بدو سال و نیم ممتد شد و مأمورین آنان را بوطن باز آوردند و خانه آقا غلامرضا را یغما کردند و پسرانش آقا عبدالحسین و آقا نظام بر جا ماندند و در قریه عرب خیل ملا امینا از بقیه السیف که شرح حالش را در بخش دوم و سوم آوردیم سالها با سه گلوله غیر قابل اخراج که از قلعه بیادگار در پا داشت برقرار مانده و پسرانش حاجی علی و ملا رمضان و دو دخترش کبری خانم و ملک نسا خانم شهرت داشتند و نوبتی اعدا از جانب عبدالحسین-خان بندپی حکمران بارفروش و آقا حبیب بن آقا رسول شهید و آقا مشهدی احمد علی و آقا خلیل را برده حکمران بضر بقداره پشت آقا حبیب را مجروح نمود و آنان را چهار ماه محبوس بداشت و عده از مظلومان بعلت هجوم اراذل مسلح بقصد قتل عمومی متواری گشتند و در چاله زمین و ساروق کلا مشهدی ابوالقاسم و پسرش آقا محمود مزبور و برادرانش ملا حسن و آقا محمد علی و اخلافشان و نیز ولی الله معروف به ولی خوش بر جای مانده اخلاقی گذاشتند و در قریه کفشگر کلا آقا محمد علی و .

صفحه ۱۰۰۰ --- 1000

شیخ میرزا آقا و پسرانش آقا عبدالله و میرزا ذبیح الله و میرزا آقا جان که اخلافش درخشانند و میرزا آقا جان در سال 1340 و میرزا ذبیح الله در سال 1351 در گذشت و دیگر میرزا حسین ابن عم و اخ امی شیخ میرزا آقا که پس از خلاصی از اردوی دولت در قلعه مازندران به بغداد رفته محضر جمال ابهی تشرّف و دستور یافت که در وطن آمده قطعه زمینی خریده اشجار توت بسیار غرس نماید و چنین نموده ترقی کرد و مستوفی مازندران شد و با علامت از قلعه که در پیشانیش جا داشت نزد اهالی شام میرزا حسین بابی معروف گشت و یگانه دخترش را بجهاله نکاح میرزا ذبیح الله مذکور در آورد و کربلانی حسین کلاهدوز با پسر نورسش آقا علی از بقیه السیف قلعه را شرح احوال در بخش سوم نوشتیم و پسران کربلانی حسین که آقا علی مذکور آقا محمد علی کلاهدوز و آقا حسن بودند و خلف وحید آقا علی آقا میرزا غلامحسین در امر ابهی درخشان گردید و استاد آقا محمد کلاهدوز مذکور تاریخچه قلعه و رایت امر ابهی تا سنّ 90 در بارفروش برقرار بود دیگر میرزا محمد خان سرهنگ فوج سواد کوه و غیره بودند دیگر قریه ماهفروزک از توابع ساری موطن ملا علیجان عالم و فاضل و متقی و متبّع در کتب و کلمات مقدسه و اخبار اسلامی و مجلّل و موقر و مؤدب و مرجع امور دینیه بود و همینکه بامر اعظم هدایت یافت قوت ایمان و انجذاب حیرت انگیزی در وی شعله زد و قریب یکهزارو پانصد تن از صغار و کبار و ذکور و اناث در قریه مذکوره و دیگر قری ربقه عبودیت کبری بر گردن انداختند و سید آقا جان ابوالزوجه خود را که کد خدا و ضابط قریه و معزز و محترم و بزرگ منش و مهمان نواز بوده در رعایت حال فقرا و اصلاح ذات المین همّت مینگاشت و نیز دیگر خویشاوندان زنش که .

صفحه 1001

که سادات محترم بودند مهدی ساخت و کل را باصول و فروع آئین ابهی و باخلاق سامیه و آداب عالیه مرّی و مؤدب نمود چنانکه جمعیت اهل بهاء در قریه مذکوره از حیث نظافت و آداب و البسه رجال و نسوان و از جهت حصول اتحاد و تعاون

فیما بینشان و در ترقی زراعت و فلاحت بر اهالی قراء دیگر تفوق حاصل نمودند و قریه معمور و اهالی مترفه شدند و مکاتیب برای تحصیل پسران و دختران تأسیس کرد و مقرر داشت که نباء بیوت و حیطان را عالی و متین و مزین نمودند و در هر خانه حجره مخصوص عبادت پاکیزه داشتند و در اوقات صبح و شام به عبادت و اذکار پرداختند و تلاوت الواح و آیات بدیعه نمودند و اجتماعات و احتفالات روحانیه در خانه های خود بغایت نظم و آداب و روحانیت آراستند و رجوع بمحاضر ملاحا و دربار حکام و متنفذین برای حل تداعی و مخاصمه نکردند و باشتغال بکار زراعت و کشت پنبه و عمل تجارت را عمومی نمودند و محصول پنبه به تجار روسی و ارمنی و ایرانی فروخته ثروتمند شدند و محتاج فقیری در مابینشان نماند و بعلت نصیحت و تنبیه و تعزیر مستمر که ملاعلیجان نمود خیانت در کسب و تجارتشان وقوع نیافت و تمامت امور قریه بحال انتظام و کامرانی و سعادت گذشت و طولی نکشید که عدّه از ذکور و اناث خصوصا حرمش علویه خانم صاحب علم و فضل و حسن انشاء و جودت خط و فصاحت و بلاغت در تحریر و تقریر و شاعر و مطلع از ادیان گشتند و آوازه ملاعلیجان و بهائیان ماهفروزک در اطراف و اکناف پیچید و ملاحای قریه و اطراف بنای رقابت و حسادت و معاندت نهادند و به طهران اکاذیب و مقتریات در خصوص مقاصد و مفاسد بردند و خانه های باحیطانشان را که در آنحدود منحصر بود بالاخص خانه ملاعلیجان را قلعه حصین حربی و مشحون .

صفحه 1002

از آلات قتال گفتند و خطر تجدید اوضاع و احوال قلعه طبرسی بخاطر شاه نشانند و عرائض مختوم به مهرهای ملاحا و غیرهم پیوسته به طهران رسید و مفتش مخصوص به مازندران رفته خبر داد که اخبار واصله صرف افترا است ولی معاندین منصرف نشدند عریضه بشاه کردند که مفتش تحقیقات کافیه نمود لذا امیر دیوان مأمور تفتیش شد و معاندین وی را فریفته رشوه بسیار نثار کردند تا حسب دلخواهشان بشاه خبر داد و خرافات نیز از خود بیامیخت و کامران میرزا نائب السلطنه بنوع مبالغه و مهم و مخطر نزد شاه جلوه داد و موجب بیم و اندیشه گردید و شاه فرمان داد که ملاعلیجان را بیدرنگ به طهران بیاورند تا در امور رسیدگی شود و کامران میرزا دست بکار زد و نخست محمد خان حاکم مازندران را معزول و میرزا ابراهیم خان سهام الدوله را که مطیع و فرمانبردارش بود منصوب کرده مأمورین ستمکار با استعداد بسیار ساری روان کرد و به خوانین مازندران نوشت که حین الزوم مساعدت و قوت بدهند و سهام الدوله پس از ورود بمقر حکمرانی جمعی سوار و پیاده شبانه به ماهفروزک فرستاد تا بخانه ملاعلیجان و بهائیان هجوم برده درآمد ولی در ده و بیوت دهقانی نه از قلعه جنگی اثری دیدند و نه از اسلحه و مهمات حرب چیزی یافتند و بالاخره قتل و اسر و غارت بنوعی که در بخش سابق ضمن وقوعات سال 1300 نگاشتیم واقع شد آورده اند که ملاعلیجان قبل از شهادت اجازت از فرّاشان و دژخیمان گرفته شستشو و تنظیف کرده مهیای جانفشانی شد و میرغضب خواست دستش را ببندد رضا نداد و بر دو زانو نشسته دست راست و دست چپ بر ران چپ نهاد و جلاد سرش برید و محل شهادتش وسط میدان مخوف معروف به میدان اعدام بود که بنام پای .

صفحه 1003

قاپوق شهرت داشت و در این عصر پهلوی تغییر و تعمیر یافت و مشهد آن مظلوم تقریبا در وسط میدان کنونی و زیر پایه چراغ برق میباشد و سوسن حاجی شهمیرزادی و زن و مادرزن آقا شیرعلی کاشی و دیگران در نیمه شب دوم شهادت مبلغی نقود به مستحفظین داده جسد را برده در قبرستان معروف به سر قبر آقا بجنب گوری واقع در اول قبرستان که محط خاکروبه محل بود واقع در شاهراه بسمت دروازه جدید عبدالعظیم بود دفن کردند و قبرستان مذکور متدرجا مدفن جمعی از معاریف بهائیان مانند حاجی میرزا عبدالله خان نوری و میرزا عنایت علی آبادی و غیرهما شد و چون میرزا عزیز الله خان بن ورقا شهید که در بخش هشتم شرح حال میآوریم تأسیس ورقائیه نموده جسد پدر و برادر را بدانجا نقل داد جسد ملاعلیخان را نیز از قبرستان مذکور به ورقائیهبرد و اکنون چنانکه نوشتیم قبرستان سر قبر آقا بکلی تغییر یافت و برجایش محوطه دلگشای باغ فردوس تأسیس گردید و واقعه شهادت ملاعلیجان چهار ساعت به غروب مانده یوم پنجشنبه بیست و دوم 22 شهر شعبان سال 1300 واقع شد و او در آن هنگام سی ساله بود و زوجه محترمه اش مسماة ملقبه به علویه خانم امه البهاء در آن وقت بیت و سه سال داشت و از ایشان پسری بنام ضیاء الدین و دختری بنام بقائیه شد که در سن صغر درگذشتند و نسلی از ایشان باقی نماند و علویه پس از ملاعلیجان شوهر اختیار نکرد در ماهفروزک جمعیت اهل بها را اداره نمود و سپس مکررا در اقسام ایران سفرهای تبلیغی کرد و مدتی در طهران به تبلیغ و تشویق نسوان پرداخت و در سال 1320 بعکا شتافته چندی در جوار عنایت حضرت عبدالبهاء بسر برد و حسب الامر به عشق آباد آمد و ایامی بماند و سپس به خراسان و یزد و گیلان و مازندران .

به تبلیغ و تربیت روحی نسوان همت گماشت و هنگام ورودش به یزد با اتفاق پسر برادر جوانش سید علی محمد و ملا حسین زنجانی که در اواخر فتنه سال 1321 بنوعی که در بخش آتی مینگاریم واقع شد در کاروانسرای سکونت جست و اشرار بلد بتصور اینکه اموال بسیار با خود از عشق آباد دارد دورش گرفتند و او بی پروا لسان به نصیحت و تبلیغ گشود و نزدیک شد که اشرار بتابد و بسلب و نهب پردازند و چون در طول طریق قبل از وصولش به یزد نیز جمعی از یزدیان در قافله بتعصب شدید شده ضرب و زجر وارد آوردند و ماجری باشرار گفتند لاجرم مصمم بقتلش شدند ولی در آن اثنا گماشتگان جلال الدوله حکمران رسیده ویرا مستخلص کرده بدارالحکومه رساندند و ایامی چند مصون ماند آنگاه به عباس آباد محل اقامت حکمران بردند و شاهزاده با عائله اش سئوالات و مشکلاتی چند از او پرسیده و جواب شنیدند و احترامات بجای آوردند و حکمران او را با اتفاق بعضی از معتمدین بسمت آباء فرستاد و به حکمرانان طول طریق مکاتیب متحدالمضمون در توصیه بحفظ و حراست نوشت و لذا چون در ابرقو اهالی بصدد ایذاء و قتل برخاستند حاکم محل ناچار بحفظ و حمایت شده او را با آباء رساند و ایامی در آنجا سکون و قرار جسته روانه گشت و بالجمله علویه خانم تمامت حیات خود را پس از شهادت شوهر والا گهر در نشر امر ابهی صرف نمود و از قلم حضرت عبدالبهاء مفتخر گردید و دارای علم و فضل و اطلاعات دینی و حسن خط و سلامت تقریر و تحریر و قدرت شعریه بود و نمونه از اشعارش که در دعوت بامر ابهی گفت چنین است: «یا معشر البشر شب هجران تمام شد قوموا عن القبور که یوم القیام شد ای عاشقان حق رخ معشوق شد عیان. ای بلبلان ذوق.

بهار مدام شد. عارف بیا که شاهد غیب آشکار گشت. صوفی بیا که خمر محبت بجام شد. در کوه طور پرتوی افکند طلعتش. چندین هزار موسی جان لا کلام شد. قسیسیان بمجد اعظم اند منتظر. ربّ جلیل آمد و نامش غلام شد. فرقانیان بشارت عظمی که بر شما است. ظاهر اله فی ظلل من غمام شد. گر شیخیان بمذاهب خویشند معتقد. حالا هلال مشرقشان بدر تمام شد. اهل بیان لثالی بحر بیان عیان. از مخزن مشیت ربّ انام شد. آن صاعد سما بزمین نازل آمده. ما را خزانه ها همه فتح الختام شد. و در اواخر ایام از حلیه بصر عاری ماند و بالأخره در ساری بسال 1340 از این عالم پر محن در گذشت و برادرش آقا بزرگ و مادرش خورشید خانم و خواهر مهتر زینب خاتون و کهنتر شهربانو و زوجه آقا سید آقا بزرگ خدیجه خانم متدرجا در گذشتند و در ضمن بعضی از الواح خطاب به ملا علیجان چنین مسطور است: «طوبی لک یا علی بما اقبلت و سمعت و آمنت و فمت علی خدمة الامر فی ایام فیها ترغوغ بنیان الشرك و اضطرب افئدة الذین قاموا علی النفاق و اعرضوا عن الله العزیز الورد و قد ذکرناک بذکر لایاخذہ الفنا یشهدک بدوام الملک و الملکوت یاواعی اغنام الله ان احفظها من ذناب الارض باسمی المہمین علی الغیب و الشهور خدزم الامر باسمی الاعظم و قل الخ. و از شناخته گان اهل بها در بارفروش که بامر ابهی منجذب گردید ملا مهدی معروف به آقا داداش بن ملا نجفقلی از علما و مدرّسین و پدر و پسر در محکمه شرعیه ملا سعیدالعلما که شرح احوالش در بخش سوم نگاشتیم منشی و کاتب و متصدی شرعیات بودند و هنگامیکه حضرت قدّوس از عراق عرب بوطن برگشت و اهالی از هر طبقه خصوصا.

از مالاها و عظما دسته دسته بدرک محضرش شتافتند و راه عرفان و ایمان و حقایق لمیعه بدیعه یافتند و بذلاقت و بلاغت بیان و نورانیت عقل و جنانش منجذب و مستفیض گشتند و صیت معارفش به پیچید و ملا سعید پریشان گردید ملا محمد مهدی را بفرستاد تا از مطالبش آگاهی یافته خبر دهد و او بمحضر آن حضرت وارد شده بیاناتش را اصغا نموده منجذب بلکه مندهش گشت و جواب سئوالات مکنونه قلبیه بشنید و ایمان آورده با وجه بشاش و قلب مستنیر نزد ملا سعید باز آمد و در جواب سئوالاتش از سبب طول ملاقات شرحی از حلاوت گفتار و دقت مطالب و اسرار بیان نمود و ملا سعید بدین عبارت باز پرس کرد که مگر چه مقصد و مقصودی دارد و ملا مهدی جواب داد که استماع مطالب بدیعه ایشان بر هر کس بنفسه لازم است و منتهی عظمت و دقت را حائر میباید خود قدم گذاشته ملاقات و اصغافرمایند و ملا سعید تفرّس کرده بنوع تعرض چنین گفت ای مرد تو هم چیزی ندانستی و بر ملا مهدی گران آمد و و فی الحال از محضرش خارج شده بخانه خود اقامت جسته دست از تدریس نیز کشید و منزوی گردید و چندی نگذشت که هنگامه قلعه طبرسی پیا شد و بحال تأثر و تأسف ایام بسر برد و از بیم ملا سعید و هم از از پدر عود احتیاط و حذر کرد و به طهران شتافته با رؤساء باییه صدیق و معاشر شد تا چون ملا سعید

درگذشت و ملا نجفقلی نیز وفات نمود بوطن برگشت و در ایام اشراقه انوار ابهی از معاریف بهائیان بارفروش شد و در طبقه ملاحا انسلاک یافت و همه او را بایی میخواندند و از ظاهر و باطنش آثار و انوار بدیعه میدرخشید و ثروت .
صفحه 1007

و املاک داشته صاحب صنعتهای متنوعه و مجرب در طبابت و و مشهور بعمل کیمیا و اکسیر بود و از علم و فضل و حسن اخلاق و جودت خط و کمالاتش اهالی بهره میبردند و الواح متعدده در حقیقت از بیانات ابهی و حضرت عبدالبهاء صدور یافت و خانواده از وی در این امر تأسیس گردید دیگر از بهائیان معروف بابل حاجی مهدی و برادرش حاجی عبدالله و نیز حاجی عبدالصمد و حاجی احمد که متفقا بارض عکا شناخته تشریف بمحضر ابهی یافتند و از جمله معاریف بلد جمعی از الوار شیرازی که در مجامعه سال 1288 به مازندران مهاجرت کرده در بلد مذکور سکنی گرفتند کاکا غضنفر از متقدمین مؤمنین بود بر ایشان سمت بزرگی و ریاست داشت و خلفش ملا حسین خدمات کثیره ممتده از تبلیغ و بذل مال و غیره در مدت الحیات در راه امر ابهی نمود و کاکا حسین که بواسطه کاکا غضنفر مذکور ایمان بدیع یافت و در بین بهائیان بصداقت و امانت و شجاعت معروف گردید و با فداکاری و شهامت به تبلیغ و خدمات مالی پرداخت و چنانکه در بخش سوم آوردیم در موقع دفن جسد آقا سید محمد رضا شهمیرزادی که اهالی ممانعت و مقاومت خواستند با معدودی از بهائیان لر قدم پیش نهاد و جسد را معززا در محله شان دفن نمود و پیوسته ناصح مشفق و راهنمای صادق جماعت بود تا در سال 1350 درگذشت و دو فرزندش آقا سیف الله و آقا حبیب الله جای پدر گرفته در زمره ثابتیان قرار دارند و کاکا حبیب الله بصحّت اقوال و اعمال بین اهالی معروف شد و خانۀ خود را محلّ آقامت و پذیرائی مسافرین و مبلغین بهائی ساخت و در موارد بلیات و افتتانات غایت شهامت و استقامت از خود بروز و ظهور داد و مادرش که والده .

صفحه 1008

شهرت یافت در صف نخست از مؤمنات شمرده گشت و خاندانی قوی الایمان از وی در امر ابهی برقرار گردید و کاکا عبدالله نیز در استقامت در بلیات و در بذل مال در راه این امر بی اختیار بود و عائلۀ وسیعۀ فروزان از او بر جای ماند و نیز خدمات و مقامات آقا سید محمد رضا شهمیرزادی و برادر و برادرزاده اش را در مازندران ضمن ترجمه حیاتشان در بخش سوم آوردیم در ساری و توابعش بعلاوه قریه ماهفروزک که مذکور شد جمعی از شناخته این فتنه میزیستند و از معاریف بهائیان آنحدود میرزا عنایت علی آبادی رندی نکته سنج و ظریفه گو در دائره حکومت بود و در سنین ولایت عهد و حکمرانی مظفرالدین میرزا در آذربایجان از مقربان ولیعهد شده مأموریت حکومت توابع یافت و نوبتی مأمور تحقیق و رفع اختلافات و منازعات در افشار گشت و چندی در آنجا با رضاقلیخان بسر برد و در آن ایام اجتماعی در صائن قلعه از بهائیان فراهم آمد و همینکه فتنۀ عبدالله کرد برخاست و رضاقلیخان را معاندین بمداخلت شهره ساخته نزد شاه سعایت کردند و فرمان صادر گردید لذا میرزا عنایت به تبریز احضار و رضاقلیخان از افشار اخراج شد و بالأخره میرزا عنایت در سال 1308 به طهران وارد و با حاجی میرزا عبدالله خان نوری که در ایام آذربایجان تبلیغ نموده با هم نهایت یگانگی داشتند در خانه آقا محمد کریم عطار منزل کردند و بالجمله میرزا عنایت در بسیاری از بلاد ایران خصوصاً آذربایجان و مازندران موجب هدایت جمعی شد و سفری بارض مقصود شتافته فائز زیارت محضر ابهی گشت و باری دیگر بعد از غروب شمس جمال ابهی به عکا رفته چندی در جوار افضال حضرت عبدالبهاء زیست و آخرالحیات که با حاجی .

صفحه 1009

خان مذکور در خانۀ عطار مقیم بودند هر دو در حدود سال 1313 بفاصلۀ اندک درگذشتند و در قبرستان معروف سرقبر آقا مدفون شدند دیگر لطفعلی خان کلبادی سالار مکرم سردار جلیل که عمش رضاقلیخان سرتیپ فوج کلباد بود و جمال ابهی ایامی که بنوع مذکور در بخش دوم به بندر جز داشتند حسب استدعایش چند روز در عمارت تپه کلباد که خانه اش استراحت فرمودند و جای صرف گردید و در حق سرتیپ شفقت و عنایت نمودند و پس از فوتش لطفعلیخان مذکور که دامادش نیز بود امیر پنجه شد و بواسطۀ میرزا عنایت ایمان بدیع حاصل کرد و روزبروز در ثروت و مقام و جاه و جلال ترقی یافت و معذالک بنام بایی معروف گشت ولی با قدرت و حشمتی که داشت بمقابل خوانین سفاک یغماگر و ملاحای طماع فتنه پرور در ابراز مراتب ایمانیه و مراسم دینیه کتمان و تقیه نکرد و علنا باداء صلوة و تلاوت آیات و مناجات پرداخت و همگان بیم و امید داشته تملق

نمودند و سردار از حمایت از مظلومین بهائیان بی اختیار بود تا آنکه نوبتی اعدا شکایت و سعایت نزد کامران میرزا نایب السلطنه که اختیار مازندران داشت نموده افترا زدند که جمعیتی با اسلحه .

آقا میرزا عنایت علی آبادی از جانب صاحب‌دیوان حکمران آذربایجان در اهر نائب الحکومه شد و عباسعلیخان بنایی عضو گمرک ویرا تبلیغ نمود بنده او را در ارض مقصود بعد از صعود جمال قدم ملاقات نمودم بسیار ندیم و شوخ بود و میگفت وقتی که مؤمن و مشتعل و معروف شدم صاحب‌دیوان مرا از حکومت عزل نمود آمده طرف شدم که من چه تقصیری کردم مرا از حکومت عزل نمودی گفت تو پدرسوخته بایی شدی گفتم مگر در پیشانی من نوشته این بایی شده است از کجا معلوم شد گفت از آن شکم گنده است گفتم اگر شکم گنده بایی باشد خاچاطور ارمنی از من شکم گنده تر است دستمالش را بدهن گرفت .

آقا میرزا حیدر علی صنیعی اسکوئی .

صفحه 1010

فراهم کرده بصدد خروج است و نائب السلطنه وی را تلگرافا به طهران خواسته عتاب و تهدید کرده گفت شنیدم حوزه تشکیل دادی و شاه بر تو خوشمگین است و سردار تجاهاول نموده جواب داد که من فقط یک حوض در عمارت جدید البناء خود ساخته ام اگر امر شاهی است آنرا بر میکنم و بدین طریق چند بار سؤال جواب تکرار یافت و او در هر نوبت متجاهاولا جوابی پسندیده گفت و نائب السلطنه فریاد زد که یا احمقی و یا خود را بحماقت زده و مرا احمق تصور کرده و سردار بنوع صراحت و اخلاص و صمیمیت سوگند خورد که بسر حضرت والا قسم است جز حوضی در بنای جدید من چیزی دگر نیست و آنهم اگر مخالف میل دولت است تغییر میدهم و کامران میرزا خندیده دست از گریبان او کشیده خلعت و لقب بخشید و سردار با نهایت اقتدار به مازندران برگشت و نمونه از اعمال سردار با اقتدار آنکه چون علویه خانم در گذشت و غسل و تجهیز بعلت عصیبت و معاندت مردم مشکل گشت با تهیه موزیک و سوار و یدک و تجهیز جسد مظلومه نمود و در هنگام صعود حضرت عبدالبهاء علنا مدّت سه روز مجلس تعزیت و سوگواری بیاراسته تمامت طبقات محترمین حضور یافتند و آقا سید میرزا علی عمادی پهنه کلائی وکیل مجلس دارالشورای ملی که محبت و تمایل باین امر داشت در محضر جمعیت خطابه بلیغ راجع به تأثیر غروب انوار مظاهر الهیه ایراد کرد و بالاخره سردار در سال 1352 درگذشت دیگر از شناخته گان بهائیان آنحدود **آقا سید مرتضی حافظ الصّحه آقا سید حسین حاجی مقدّس غلامحسین خان شاهپوری کرمانی الاصل** ملقب به مقتدر السلطان پیوسته مساعدت و حمایت از احباب کرد دیگر **ملا رمضان از اهل قریه تبلک** از قراء دودانگه هزار جریب معروف بتقوی و عبادت و سلوک طریق معرفت بود .

صفحه 1011

و در مدرسه رضا خان ساری با ملا علیجان ماهفروز کی قبل از ایمانش هم حجره بوده به تحصیل اشتغال ورزیدند و مسافرت به طهران و غیرها نمود و بالأخره بواسطه آقا سید محمد رضا شه میرزادی مؤمن بامر ابھی شد و طلاب علوم دینیه در قریه بناء معارضت گذاردند و شیخعلی مجتهد جدید الورود از عراق عرب فتوی قتل داد و عبدالله نامی در گرمابه پی قتلش برخواست ولی حضار نگذاشتند و ملا رمضان ناچار ترک وطن کرد و با زوجه خود مریم خانم بقریه آهو دشت از قرای کلیجان رستاق مهاجرت نمود و مدّت یک سال در نهایت ضیق و عسرت زیسته تبلیغ کرد و آقا شیخ رضا را مهتدی و مؤمن ساخت و شهرت بنام بایی یافت و اهالی وی را خارج نمودند و ناچار به قریه امره از قرای کلیجان که بعد مسافتش تا ساری چهار فرسخ است رفته سکنی گرفت و اهالی شریر بقصد قتلش برآمدند و شبی در زمستان بدون روشنائی و لباس کافی برای استخلاص از اشرار از قریه خارج شده در محلی شب را بروز آوردند و مشهدی میرآقا جان نام که با این فته دوست بود ایشان را بخانه خود برده نگهداری و پذیرائی کرد تا آنکه شیخ حسین مجتهد ساری به شیخ رضانعلی از اهل قریه امره که مردی غیور و متعصب در اسلام و ماهر در فن تیراندازی بود دستور داد که آن مظلوم را بقتل آرد و این واقعه در یکی از لیالی سال ۱۳۳۲ واقع شد و شیخ رضانعلی در نیمه شب با تفنگ بجزم قتل شتافت و هنوز بمقصد نرسیده تزلزل و تردید در عزمش رخ داد و چون بخانه درآمد و او را در حال مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات دید تا صبح بر جای ماند و آیات و مناجات اصغا کرده متأثر و مستغفر و از فتوای مجتهد متعجب .

صفحه 1012

و متحیر گردید آنگاه با ملا رمضان ملاقی و مکالم و مؤمن و منجذب و مشتعل گشت و ملا رمضان باو توصیه کرد که هرگاه مجتهد را ببند دستش را بوسد چه امر محبوب ابھی است که باید دست قاتل را بوسید و بالجمله ملا رمضان ایام حیات را

بخدمت و تبلیغ امر ابهی صرف نمود و اشعار بسیار سروده فنائی تخلص کرد و جمال ابهی ویرا بقائی فرمودند و در سال ۱۳۳۲ درگذشت و برخی از ابیاتش چنین است: «رخسار یار تازه را در این بهار تازه بین . هم این بهار تازه از رخسار یار تازه بین . رخسار یار تازه را خوش لاله زار تازه بین . این لاله زار تازه را در هر دیار تازه بین . در کوه صحرا و چمن پس چشمه سار تازه بین . یک طلعتی از لامکان اندر مکانی شد عیان . از شاخه گل نوگلی در گلستانی شد عیان . از عشق گل در بلبان آه و فغانی شد عیان . زافغانشان بس شورشی در هر مکانی شد عیان . همچون هزار از عشق گل بس بقراره تازه بین » الخ . ایضا: «آفتابی گشت طالع در سیمای بندگی . کرد عالم را منور از فنای بندگی . بر سریر عز و تمکین گشت سلطانی مکین . داد فرمان بر سلاطین از برای بندگی . عندلیبی گشت در گلزار وحدت نغمه خوان . بلبان را کرد شیدا از نوای بندگی . موج زن بحر الوهیت از آن شد تا برون . آید از وی گوهر سنگین بهای بندگی » الخ ایضا: «بساط بندگی پیا نمود شاه بندگی . در آسمان جان و دل خش چه ماه بندگی . خضوع او برای حق بود گواه بندگی . روان بارض جان و دل از او میاه بندگی . از آن مباه ارض و جان پر از گیاه بندگی . شد است برتر از فلک هم عز و جاه بندگی . امیر و حکمران بود بهر سپاه بندگی . عیان برهروانه همه نمود راه بندگی» . ایضا:

صفحه 1013

« یا حضرت من اراده الله بر جمله سرائری تو آگاه . خرم سر آنکه شد پیاپیت . طوبی لمن انت کنت مولاه . خوش آن بدنی که شد ز عشقت . کاهیده و زرد و زار چون کاه . گلشن ز تو دشت و کوه و صحرا . روشن ز رخت ستاره و ماه . هر ره که روی همان ره راست . بیراه تو هر رهی بود چاه . از عشق تو عاشقان شب و روز . همدم بغغان و ناله و آه . بلبل ز دهان تو غزلخوان . طوطی ز لبان تو شکر خواه . قدرت ز عقول و وهم ارفع . برتر ز فلک تر است خرگاه . افزون ز همه شهان عالم . خدام توراست عزت و جاه الحمدالله که آفتاب میثاق . کرده بتمام نور اشراق » الخ . ادرنه که به تطبیق عدد ابجدی حروف و کلمه و بعلت بروز سر مستسر الهی در آن ارض بلقب ارض السر لقب یافت تفصیل تمامت واقعات و الواح صادره و خانه ها که محل اقامت جمال ابهی واقع شد بنوع مستوفی در بخش سابق گذشت اسلامبول نیز در بسیاری از الواح بنام مدینه کبیره و آستانه مذکور است اوضاع و احوال اماکن تاریخیه و متبرکه بنوع مستوفی در دو بخش سابق مسطور داشتیم و برخی از مؤمنین ترک در این امر درخشیدند که از آن جمله علی افندی در حدود سال 1305 بارض مقصود و از آنجا به هندوستان رفت و خطاب باو در لوحی چنین مذکور میباشد: « یا علی عبد حاضر بکتابت حاضر و نزد مظلوم قرائت نمود عرف محبت از او استشمام شد طوبی لمن صعدت زفراته و نزلت عبراته شوقا للقاء المسجون الذی دعا الکل الی الله رب العالمین . الخ .

صفحه 1014

ترکستان روسیه .

عشق آباد . چنانکه در بخش سابق نگاشتیم دولت روس در حدود سال 1298 بر ماوراء بحر خزر استیلا یافت و از کنار دریا تا ساحل جیحون بلادی چند مانند تازه شهر و قزل ارواد و عشق آباد و دیوانه باغ انشاء و بنا نمود و عشق آباد را که در وسط آن اقلیم و در صفح شمالی جبال عظیم فاصل فیما بین آن مملکت و خراسان و واقع در قرب معموره مسمی باشک آباد قدیم بود بدان نام مسمی و مرکز ساخت و در فروش اراضی و سکناهای اهالی تسهیلاتی پیش آوردند و مردم از هر سو بدانسو متوجه شده زمین خریدند و بنا ساخته بماندند و بهائیان که تا آن هنگام ملجاء و مأمنی نیافتند بدانجانب رو آوردند و بسال 1299 حاجی عبدالحسین- معمار یزدی بدانجا رفته برای حاجی میرزا حسن افغان کبیر و هم برای خویش املاکی بخرید و نخست آقا محمد رضابن حاجی محمد کاظم اصفهانی و حاجی عبدالرسول بن آقا محمد علی یزدی که سالها بعلت تعرضات اشرار ترک وطن گفته توطن سبزوار کردند و بالأخره از تعرضات اهالی آنجا ناگزیر شدند به عشق آباد آمده بماندند و به تجارت جای پرداختند و حاجی عبدالرسول بعد از چندی به سبزوار برگشت و به نوعیکه در بخش گذشته آوردیم دچار تعرض اعدا و گسیل به مشهد و حبس حکومت شد و با اداء مبالغی جریمه مستخلص گشته به عشق آباد باز آمده استقرار گرفت آنگاه استاد علی اکبر معمار یزدی با استاد و محمد رضا بناء خرمشادی یزدی بموجب مشورت و تصمیم حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی با بهائیان خصوصا افغان یزد که به مؤمنین بلاد ایران ابلاغ کردند برای خرید زمین .

صفحه 1015

و سکناهای عشق آباد از یزد رهسپار شدند و حاجی در سبزوار تلگراف بمحضر ابهی عرض کرد و جواب تلگرافی که بدین مضمون رسید ابریشم نمره اول جائز نه برایش از سبزوار بفاران فرستادند و باطاعت از مفاد تلگراف که منع از مسافرتش بود

عمل نمود و آمدند در پنجم جمیدی الثانیه 1301 بعشق آباد آمده بماندند و از تعدیات و شرور معاندین یزد رستند و زمین خریدار کاروانسرا و دکاکین و منازل برای خود و افنان ساخته به بنائی و معماری مشغول شدند و بسال 1302 میرزا عبدالکریم

اردبیلی رسیده بماند و در این سال لوحی برای استاد علی اکبر در جواب عریضه که از عشق آباد فرستاد رسید و در ضمن چنین مسطور بود عمل در ارض جدید موافق است با حکمت و لسان مشورت هم تصدیق نموده امروز باید کل تمام همت بر امرالله قیام نمایند و نیز استاد علی اکبر و استاد محمد رضا به عکا برای زیارت محضر ابهی رفتند آنگاه مشهدی یوسف با مشهدی ابراهیم اهل از میلان رسیده بسال 1302 مشترکاً به تجارت پرداختند و آقا محمد جعفر اسکویی از زیارت محضر ابهی در سال 1304 به عشق آباد آمده بماند و استاد علی اکبر ده بالائی یزدی نیز بسال 1304 با دو پسرش محمد و رضا آمدند و چندی اقامت کردند و به ایران رفتند و باز آمده توطن جستند و نیز استاد علی اصغر برادر کهنتر استاد علی اکبر معمار عائله اش را بسال مذکور آورده بماند دیگر آقا رضا یزدی (سعادت) آمده توطن جست و حاجی محمد رضا اصفهانی (شهید) مراجعت از زیارت محضر ابهی کرده بسال 1305 به عشق آباد آمد و مشهدی علی یهود مشهدی محمد قلی اردوبادی از مسلمانان ساکن عشق آباد نیز بسال 1305 مؤمن شدند و ذکر علی .

صفحه 1016

بن مشهدی عباس میلانی نیز بسال 1305 بعشق آباد آمد و به وطن رفته عائله بیاورد و مقیم گردید و کربلائی حاجی محمد کوره پز سبزواری نیز بسال مذکور در عشق آباد مؤمن شد و مشهدی حسین بابا یوف تبریزی در اداره تجارتی مشهدی یوسف میلانی مذکور مشغول به کار و مؤمن شد و میرزا مهدی رشتی پس از اخلاص از حبس حکومتی رشت به زیارت محضر ابهی در عکا رفته به عشق آباد آمد و ملا یوسفعلی و آقا علی اصغر و برادرش مشهدی علی نیز همینکه از حبس حکمران رشت مستخلص شدند به عشق آباد توجه و توطن کردند و آقا علی اکبر بن محمد جعفر برادر مشهدی یوسف میلانی در سال 1306

عائله عمو را به عشق آباد آورد و بعداً دخترش ازدواج نمود و میرزا جعفر شیرازی (هادی اف) که با پدر در عشق آباد تجارت میکرد فائز بایمان گردید 1306 و مشهدی علی ارومیه در عشق آباد بسال 1305 فائز بایمان گردید و عبدالحسین خان دینار آبادی همدانی بسال 1305 بعشق آباد آمده با حاجی محمد رضا بیگ اصفهانی در یک حجره ماندند و سید کاظم یزدی بعلت تعرض اشرا در سال 1305 به عشق آباد آمد و بوطن رفته به قلیل مدتی باز گشته بماند و مهربان پور بهرام از زردشتیان بهرام آباد تابع کرمان که بعد از فوز بایمان بنام خیرالله معروف گشت از پدر و مادر و پیوند متعصب به عشق آباد گریخته 1306 متوطن و متزوج شده عائله تأسیس نمود و غلامحسین اصفهانی بعلت هجوم اعدا در اصفهان و سبزواری به عشق آباد آمده توطن جست و ملا علی اهل دررود خراسان بعلت تعرض اشرا به عشق آباد توطن نمود 1306 و آقا محمد جعفر برادر حاجی محمد کاظم اصفهانی .

صفحه 1017

در سال 1306 به عشق آباد توطن جسته مشغول به تجارت گردید و آقا محمد حسین اسکویی بسال مذکور به عشق آباد آمده مقیم شد و همزاده اش کربلائی قاسم بن کربلائی محمد جعفر هم به عشق آباد آمده مشغول کسب گردید ولی بعد از دو سنه وفات یافت و آقا محمد حسین مذکور عاقبت از جانب شرکت امید که مذکور میگردد بشنکای اقامت و در آنجا انتحار نمود دیگر آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی بسال مذکور وارد شد و به بخارا و سمرقند نیز رفته به تبلیغ و تألیف پرداخت و دکتر عطاء الله خان و شیر محمد خان افغان را در سمرقند تبلیغ کرد و آقا عزیز الله جذاب که شرح احوالش را ضمن اوضاع خراسان آوردیم در

بیان واقعات ایام حیات خویش چنین آورد در سنه 1304 از مشهد سفر به بخارا نمودم و در آنجا بتوسط اخوی خویش کربلائی محمد حسین که چند سنه در بخارا طرف رجوعات تجار مشهد واقع و نزد عوام و خواص معروفیتی کامل داشت با امیر عبدالاحد خان وقوشبگی وزیر امیر و سایر درباریان مراود و آشنا گردیده و بواسطه ملایمتی که در اخلاق ایشان دیده میشد همچنین تصور نمودم که هرگاه مبلغی کامل به بخارا بیایند احتمال این اشخاص مهم تصدیق نمایند لذا شرح حال را حضور حضرت بهاء الله جلت عظمة عرض نموده استدعا کردم که اگر صلاح باشد آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی و آقا میرزا محمد قائینی و آقا محمد مصطفی بغدادی به بخارا حرکت نمایند و چون یک سنه بعد بساحت اقدس مشرف شدم روزی میرزا آقا جان

خادم الله مذکور داشت که عریضه شما بنظر اطهر فائز گردید فرمودند به فاضل و ابوالفضل- اطلاع بده که باید متوجه به بخارا شوند بناء حضرت میرزا ابوالفضل- در سنه 1306 بدین قصد به عشق آباد و ترکستان آمد ولی حضرت فاضل قائینی در .
صفحه 1018

اواخر سنه 1308 به عشق آباد ورود نموده پس از اندک توقف به بخارا حرکت فرمود دیگر میرزا ابوالقاسم افغان در سال 1306 از یزد برای واری منازل و دکاکین و کاروانسرا که بنام حاجی میرزا محمد تقی و آقا سید مهدی و آقا سید احمد و آقا سید علی و غیرهم از افغان آمد و تا سال 1313 بماند و برفت آنگاه آقا میرزا علی برادرش بجای وی آمد دیگر استاد علی عسگر ترمه باف در اواخر 1306 برای استخلاص از شرور اعدا از یزد برسد و پسرانش میرزا مهدی و حسینعلی و حیدرعلی شهرت یافتند و زوجه اش طوطی بیگم و دخترانش خصوصاً بی بی سکینه که شعر میگفت و تبلیغ میکرد و زوجه اش آقا سید یوسف خویدکی بود و در سال 1305 شروع به بناء مشرق الاذکار شد و استاد علی اکبر معمار (شهید) در کتاب سوانح ایام حیاتش چنین نگاشت چون در سنه 1301 باتفاق استاد محمد رضا وارد عشق آباد شدیم پس از یک سنه بساحت اقدس توجه نموده حضور حضرت بهاء الله جل ذکره الاعلی تشرّف حاصل کردیم و بعد از چند توقف و تنعم بنعمای باقیه طلعت احدیه مراجعت نموده باز سفر موقت یزد رفتیم سپس در سنه 1304 معاودت به عشق آباد کرده مشغول بناء عمارات از دکاکین و سرای و غیره شدیم درین اثنا مکتوبی از افغان کبیر حضرت حاجی میرزا محمد علی رسید مرقوم داشته بودند اوقاتی که حضور جمال قدم مشرف بودم عرض و استدعا کردم که محلّ در عشق آباد باسم امر بنا نمایم و استدعایم بعزّ قبول فائز گردیده لهذا شما زمین مرغوب پیدا و ابتیاع نمائید و در آن بنا بگذارید که مشتمل بر حوضخانه و حمام کوچک و طبقه فوقانی در وسط حیاط سرپوشیده باشد .
صفحه 1019

و آنچه مخارج شود برات نمائید پرداخته شود و بناء علیه در صدد پیدا کردن زمین مطلوب بر آمده در کوچه مرو که حالیه بکوچه آزادی موسوم است یک قطعه زمین از شخص اعظم نام از اهل ایران که تازه از دولت گرفته بناء مختصری در آن نهاده بود بمبلغ ششصد مناط باسم افغان خریدم و ضمناً تفصیل سفارش افغان و خرید زمین را حضور مبارک معروض داشتم درین خصوص لوحی بافتخارم نازل در ضمن جمله اول لوح که به لسان خادم الله است میفرماید: « یا حبیب فوادی حضرت افغان علیه من کلّ بهاء الابهی از قراری که مرقوم داشته اند ارض مخصوص باسم حقّ جلّ جلاله در آن اخذ نموده اند و بعد از عرض بساحت اقدس بشرف قبول فائز و فرمودند بنویس بجانب علی قبل اکبر علیه بهائی بنائی و تعمیری و آبادی آنجا با شما است هذا من فضل الله علیک و افغان کبیر را امر نمودیم هر قسم مصلحت دانند بشما بنویسند این عمل عملی است که بدوام ملک و ملکوت باقی و پاینده است هینثنا لک و مربّنا» الی آخر بیانیه الاحلی . پس از زیارت لوح مبارک در یوم 27 ربیع الاول 1305 شروع بکار نموده عمارت در یک قسمت زمین به نحویکه دستور العمل داده بودند بنا کرده حوضخانه و طبقه تحتانی تمام و نصفه طبقه فوق نیز ساخته گردید زمین دومین سمت شرقی مشرق الاذکار نیز در همان اوقات باسم حاجی سید علی افغان از دولت اخذ گردید که فعلاً مدرسه ذکوریه در آن واقع است و دو قطعه زمین دیگر سمت غربی طرف کوچه آزادی باسم میرزا عبدالکریم اردبیلی از دولت گرفته شد که زمین گوشه را عمارت نموده خود معزی الیه در آن مسکن یافت و زمین دیگر جزو باغ مشرق الاذکار شد سپس آقا میرزا ابوالقاسم بن حاجی میرزا آقای افغان از یزد وارد عشق آباد شد و تمام املاک افغان .
صفحه 1020

و باغ مذکور بوی تحویل داده شد و زمینی که باسم حاجی سید علی گرفته شده بود نیز هنگامی که جنرال قورپاتکین به عشق آباد آمده زمینها را رسیدگی مینمودند تا هر کس در آن بنا نموده ضبط نمایند از آنجائیکه در موقع تفریق بجانب حاجی میرزا محمد علی افغان تخصیص یافته بود قبالة را تحویل داده در دفتر حکومت باسم معزی الیه گردید و قطعه ایکه باسم میرزا عبدالکریم بود ولی دو ثلثش اختصاص باینجناب علی اکبر داشت نیز قبالة اش باسم حاجی میرزا محمود بن حاجی میرزا محمد تقی افغان گردید و تا چندین سنه باغ مشرق الذکار عبارت از سه قطعه اراضی مذکوره و عمارتی که نصفه طبقه فوقانی ناتمام باقی بوده و چند اطاق و یک ایوان نیز جلو کوچه آزادی ساخته شده بود که بعضی احتفالات امری نیز در آنجا تشکیل می یافت و بالجمله بهائیان نامبرده در مشرق الاذکار مذکور که قطعه زمینش از اعظم نام بمبلغ ششصد منات خرید شده و بنام زمین اعظم

معروف گردیده آزادانه به تلاوت آیات و مناجات و باحتفالات پرداختند و به حسن اخلاق و صحت اعمال فیما بین عموم لاسیما نزد روسها و ارامنه و ترکمانان مشهور شدند و حاجی محمد رضا اصفهانی در بالاخانه سرای موسوم بسرای رشتی که متعلق بافنان و در وسط بازار و جوانبش غالباً دکاکین و منازل ایران واقع بود آقامت جست و اغلب بهائیان نیز در همان حدود سکنی گرفتند و با شیعیان ایرانی مختلط و معاشر بودند و حتی در عزاداری امام حسین لوازم تعزیت فراهم آورده شرکت مینمودند و با تمام همت به تبلیغ کوشیدند خصوصاً حاجی محمد رضا مداوماً بی پروا به تبلیغ پرداخت تا اینکه در جلسات تبلیغی نزد آقا میرزا ابوالفضل ذهاب و ایاب نفوس مهمه از مسلمین و ارامنه و غیرهم بسیار شد و بمساعدت اولیاء .

صفحه 1021

روسیه خواست مطبوعه تأسیس نماید و در آن ضمن روزی حاجی محمد رضا صورت فتوگرافی با دوتن که خود در میان ایستاده و قطعه کن مع الله بخط نستعلیق بسیار زیبای اصل از ارض عکا بر سینه راست کرد و یکی از آن دو آقا محمد رحیم اصفهانی قطعه

«نادتینی اجبت لک دعوتی سرعت الیک» و آقا میرزا مهدی رشتی قطعه «قیام الحکمة بالقلم» بسینه نهادن گرفت و منصور صورت مذکور را پشت شیشه بر درب فتوغرافخانه نصب نمود و مبعضان عنود ایرانی از مشاهده آنها به هیجان آمده غوغا درانداختند که آنسه یکی ادعای خدایی و دوّم ادعای پیغمبری و سوم ادعای ولایت نموده و شکایت بحکومت نمودند و عوام در کوی و برزن همی گفتند که حاجی دعوی خدائی دارد و حکومت بی درنگ مدعیان را طلبیده ملا محمد قاضی قزاقی را نیز حاضر ساخت و حاجی را با قطعه فتوغراف آوردند و چون از معنی عبارت مسطور در قطعات پرسیدند و او جواب داده تبیین و تفسیر نمود و قاضی نیز وی را تصدیق کرد و حکومت و مدعیان را ملامت و حاجی را مرخص داشت و نیز روزی در منزل استاد علی اکبر معمار چندتن از بزرگان ارامنه با آقا میرزا ابوالفضل صحبت از این امر داشتند و ملا احمد یزدی با تنی چند از مسلمانان ایرانی حاضر و ساکت و مستمع بودند و ملا احمد بالأخره از قوت بیان میرزا ابوالفضل بآتش حسد برافروخت و از جای برخاسته بارامنه گفت بعبث پژوهش نکنید که پایان مکالمه با این گروه جز عظالت و ضلالت نیست و باهمراهان بیرون آمدند و به عناد و فساد پرداختند و بالأخره واقعه شهادت حاجی محمد رضا در روز یازدهم محرم سال 1307 و مجازات دولت نسبت به مرتکبین و شفاعت بهائیان و حسن صیت و عزت و احترام اهل بها بنوعی که در بخش .

صفحه 1022

سابق ضمن واقعات سال مذکور در این بخش ضمن بیان احوال حاجی شهید نگاشتیم واقع شد و یوما فیوما آحادی از بهائیان ایران بدانجا رفتند و عدد مؤمنین و مؤمنات بیفزود و مؤسّسات و اجتماعات مزاداد و قوی گردید و چون دفن متوفیات در قبرستان دیگران میسر نبود عریضه بحکومت داده قطعه زمین وسیع جهت دفن اموات بسمت شمال بلد خارج از شهر جنب سه قبرستان کلیمی و مسیحی و اسلام گرفته محاط به حدود نمودند و اوّلین در این مقبره دفن شدند مادر سالخورده مشهدی حسین بابایوف تبریزی و طفل خورد سال آقا میرزا عبدالکریم اردبیلی بودند و از جمله بهائیان ساکن عشق آباد مشهدی رحیم کفّاش زنجانی و میرزا حیدر علی اسکوئی و ملا احمد و میرزا حسین پسران ملا رضا میلانی و عبدالجواد و حاجی عبدالرحیم پسران آقا محمد صادق برادر حاجی محمد کاظم اصفهانی و نیز حاجی میرزا محمود افنان پس از اندک توقف در عشق آباد به بخارا رفته بساط تجارت بگسترد و عماراتی در شهر تازه در کاکان بساخت و در اوائل سال 1309 آقا محمد قائینی نبیل اکبر با برادر زاده اش آقا شیخ محمد علی به عشق آباد آمده و فاضل پس از چند ماه به بخارا رفت و طولی نکشید که مریض گردید و چون خبر سانحه کبری غروب شمس جمال ابهی رسید و بهائیان قزوین زاری و بیقراری شدند و افنان و دیگر بهائیان خبر به فاضل نگفتند و دوروزی دیگر او نیز بعالمی دیگر برفت و الکسندر تومانسکیت یکی از صاحبمنصبان توپخانه روس با آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی مرتبط و معاشر شد و میرزا رساله اسکندریه بنامش تألیف کرد و او مردی دانشمند و مستشرق بود و سفری به ایران حسب اجازه دولت .

صفحه 1023

غیر متبوعه رفته اطلاعات از این امر بدست آورد و کتاب اقدس و کلمات مکنونه مع الواح اخیری ترجمه بلغت روسیه کرده بمفهوم خود شرح و تفسیر نمود و در مجله پزشکی متعلق به شعبه از انجمن همایونی روس آثار عتیقه چند فقره از رساله مذکوره را به روسی ترجمه و نشر داد .

که در دوره اولی مقامی خطیر در تاریخ امر بدیع داشت در دوره ثانیه مقامی مهمتر از پیش یافت و بانضمام ایام سلیمانیه متجاوز از دوازده سال مرکز این امر و محل توجه مؤمنین گردید و بغداد در الواح کثیر صادر از قلم ابهی لقب « مدینه الله » ملقب گشت و اماکن متبرکه بسیار و اصحاب عالیمقدار در آن بلد نمایان شد و اسماء و احوال کثیری از ایشان امثال شیخ سلطان کربلائی و شیخ حسن زنوزی و آقا محمد مصطفی بغدادی و علیمردان کردی و اوضاع و واقعات شهیره را در بخش سوم و در دو بخش سابق آوردیم و اشهر اعراب بهائی ناصر بغدادی (حاجی عباس) شجاع و جسور و غیور و چابک و شیفته محبت و ایمان ابهی بود و واقعه دفع و قمعش دوتن معاند مقدم بر قتل ابهی را در بغداد ضمن بخش چهارم نگاشتیم و بعد از آن حسب دستور به مازندران رفته مدتی نزد اخ الحرم بماند آنگاه بوطن باز گشت و با آقا محمد مصطفی و برخی دیگر از اهل بها مقیم بیروت شده به سوداگری پرداخت و برای زیارت به عکا مراده نمود و بعد از غروب شمس جمال ابهی بموجب استجازه از حضرت غصن اعظم عبدالبهاء مقیم عکا گردید و در آغز مخالفت و نقض مخالفین چندی دچار اشتباه و فتور گشت و بالأخره متنبه و متیقظ شد و عاقبت الحیات را در ظل رأفت .

صفحه 1024

و عنایت آنحضرت پایان رسانده در گذشت و در قبرستان اهل بها مدفون است و از مشاهیر مؤمنین بنوعی که در بخش چهارم نگاشتیم حاجی محمد هاشم عطار اصفهانی بود که از ایران بقصد تکمیل تحصیلات علمیه بعراق عرب مقرر گرفت و پس از فراغت و نیل بمقصود و دریافت اجازه اجتهاد در فروع دینیه و مرجعیت شرعیه چون خواست عودت بوطن نماید اندیشه نمود که مبادا مانند غالب ارباب مساوذ فتوی برای جذب انام و استفاده از عوام در دام دنیا افتد و مشقات و ریاضات روحیه اش هبا شود لذا در بغداد اقامت جسته بصدد اشتغال بکسب و حرفت برآمد و با سرمایه دوازده قران که از متاع دنیا داشت متوکلا علی الله دکه عطر فروشی باز کرده مشغول گشت و متدرجا رونقی در کسب و کارش پدید شد و ثروت وافر یافت و اموالش از کرور مرور کرد و سر حلقه متولین و تجار محترمین بغداد شد و بعلت و فرط علم و فضلش احدی بر او تقدم نمیجست و در مجالس مشورت بر خلاف رأی او بکاری اقدام نمیکردند و بدین طریق در ایام اقامتش در عراق مهتدی بفجر اشراق شده از دلباخته گان امر بدیع گشت و در آغاز توقف مقصود انام در دارالسلام که هنوز آفتاب .

و از جمله واقعات آن ایام آن بود که بعد از نوروز همانسال از دارالسلام به مدائن که طاق کسری در آنجا است تشریف بردند و مقبره حضرت سلمان فارسی را زیارت فرمودند و آن را کعبه الابرار فرمودند و در محضر مبارک حضرت غصن اعظم و حضرت کلیم و جمعی از احباب و خدام بودند چند شب در کمال ابتهاج در آن مقام بهاج تشریف داشتند در باره سلمان بسیار اظهار عنایت کردند و بر اثر کثرت اصحاب و انمه او را ترجیح دادند و در حین تماشای طاق کسری این بیت مولانا خالد را خواندند « چشم عبرت بر گشاو طاق کسری را بین . عنکبوتش پده دارد جغد نوبت خوان شده » نبیل زرنندی در سال 1275 .

صفحه 1025

انوار الهیه از خلف سحاب حکمت و مصلحت وقت میدرخشید به انوار کردگار رو برده شیفته و آشفته گردید و ارادت و اخلاص تمام ابراز کرد و در همان اوقات عمارتی بلیغ در بغداد بر کشید که ممتاز و بی نظیر بود و پس از اتمام بناء مجلس معظمی در آن خانه بیاراست و از هر گونه زینت و آرایش مهیا کرده فواکه و حلویات رنگارنگ فراهم نمود و از جمال ابهی خواستار شد که برای تیمن و تبرک تشریف فرما شوند و خواهش مقبوب گردید و قبل از ورود مبارک حاجی خود بر صدر مجلس قرار گرفته جمع حضار از علما و تجار را به نعم و آلاء ظاهریه و معنویه مرزوق همی کرد و چون جمال رحمانی با برخی همرهان ورود فرمودند از جای برخوردار به استقبال و تعظیم و اجلال پرداخت و با وجود سن شیخوخت در محل خدام بایستاد و دست بر سینه ادب نهاده بخدمت مشغول شد و از آن روز همگی دانستند که حاجی را در مقامات عرفان و ایمان جدید چه

خلوص و صفاتی است و رساله اثباتیه در شأن امر بدیع نگاشت که جمال ابهی در آن ایام برای دوستان تعریف و توصیف از آن میفرمودند و بخط خویش وصیت نامه نوشته تمام ثروت و مکننت خود را به جمال ابهی تقدیم نمود و از این عالم در گذشت و اولادش که از عرفان و ایمان پدر محروم بودند در تقسیم ماترک اختلاف نمودند و همه را بردند و زن دوم حاجی که بی اولاد و دختران حاجی او را از ارث محروم کردند شکایت بمحضر ابهی آورده عین ورقه هبه نامه بخط حاجی را تقدیم نمود و جمال ابهی تمام ورثه را احضار فرمودند و دستور دادند که کتابها و آثار حاجی را که محفظه مخصوص و مقفل داشت حاضر

کردند و حسب الامر در محفظه را گشودند و جمال ابهی قبل کتابی را بتمام علامات و صفات توضیح دادند و آن را از مابین محتویات محفظه گرفتند و فرمودند ما از حاجی محمد هاشم بهمین جواهر اکتفا کردیم و ما بقی را در مابین .
صفحه 1026

خویش کما فرض الله تقسیم نمائید و ما مختصری از این واقعات را در بخش سابق نگاشتیم و قبر حاجی محمد هاشم در بغداد است دیگر از بهائیان شهیر بغداد آقا میرزا موسی حرف البقا که نیز کیفیت تعلق والدش حاجی میرزا هادی جواهری و اخلاص و خدمات مالی که آقا میرزا موسی در راه محبت جمال ابهی نثار نمود در مطاوی دو بخش سابق آوردیم و حاجی میرزا هادی مذکور از اشراف و اعضاء دولت ایران در عصر فتحعلی شاه بوده از جهت تعرضات شاهی مهاجرت به عراق نموده در حمایت دولت عثمانی بیارمید و به جواهر فروشی پرداخته املاک و عقار و مالیه بسیار فراهم کرده عمارتش محط رجال ایران و اشراف و بزرگان گشت و از ابنیه و عمارات متعلقه باو کاروانسرائی برای آقامت زائرین مشاهد متبرکه عراق در مساحت هشت ساعت قرب به بغداد بساخت و استاد اسمعیل بناء کاشی و بناهای دیگر از احباب به بنائی اشتغال نمودند و غصن اعظم و آقا میرزا موسی کلیم بسرپرستی گاهی میرفتند و پسر و جدش آقا میرزا موسی در سنین آقامت جمال ابهی در بغداد انجذاب و ایمان حاصل نمود و چون حاجی وفات یافت و مابین آقا میرزا موسی و دو خواهرش که فائز بایمان نگشتند در تقسیم میراث پدر اختلاف حاصل شد متفقا از محضر ابهی التماس و اصرار مداخلت و تقسیم اموال نمودند چندانکه اقدام فرموده بنوعی که همه مسرور و شادمان گشتند و دندان طمع برخی از ملاهای طماع کنده شد اموال مذکوره مابین یک برادر و دو خواهر مطابق قانون اسلامی تقسیم گشت و آنان ثلث ترک حاجی را برای محضر ابهی تخصیص داده اصرار و ابرام همی کردند ولی جمال ابهی قبول نفرمودند و عاقبت بموجب اصرارشان قبول نمودند .

صفحه 1027

و به آقا میرزا موسی بخشیدند و آقا میرزا موسی بشکرانه این فضل و موهبت تمامت مایملک خویش را که بهائی خطیر داشت بموجب هبه نامه بخط خود مشحون به شهادت جمعی از ملاها که اصرار در قبول جمال ابهی داشتند تقدیم کرد و جمال ابهی املاک مذکور را بدست وی سپردند ولی در سنین آقامت ابهی در ادرنه برای اینکه آقا میرزا موسی قراء عدیده از حکومت عراق قبول کرد که در مدتی مهین منال دولتی را پردازد و دچار خسارت شد و نتوانست منال را تأدیه نماید حکومت تمامت املاکش را ضبط کرد و فقط انگشتر یاقوت مکمل بجواهر ثمینه را که در بغداد آنچه اصرار کرد جمال ابهی قبول نفرمودند بادرنه فرستاد و مقبول واقع شد و چون در ایامی قلیل بعد از آن مهاجرت ابهی به عکا واقع شد و در سجن اعظم قشله قرار گرفتند و اصحاب از جهت ضیق و شدت بنحوی که در بخش سابق نگاشتیم دچار بیماریهای گوناگون شدند و از هر جهت مضیقه شدت رسید حسب اشاره ابهی انگشتر مذکور را به هندوستان برای فروش فرستادند و از میان رفت و بالجمله آقا میرزا موسی در بغداد مورد توجه بود و از قلم ابهی در ادرنه و عکا الواحی مهم در حقیص صدور یافت و بلقب حرف البقا مفتخر گردید . دیگر از مشاهیر احباء در بغداد آقا میرزا محمد (وکیل) شهیر به کفایت و درستکاری بود و در ایام اشراق انوار ابهی در بغداد فائز بایمان گردید و چون بنوع مذکور حکومت عراق املاک آقامیرزا موسی را که متعلق به جمال ابهی بود ضبط نمود آقا میرزا محمد بنام وکالت از جمال ابهی اقدامات ساعیانه بعمل آورد و به لقب وکیل معروف شد و در واقعه اسارت احبا از بغداد به موصل چنانکه در بخش سابق آوردیم از اسراء بود و از جهت شدت مشقات و .

صفحه 1028

تضییقات مذکوره ثروت از کفش رفته فقیر گشت و درگذشت و از او عائله وسیعه در این امر بر جای ماند و پسرانش آقا محمد حسین و آقا نورالله معروف اند و از مشاهیر احبای ساکن عراق آقا محمد رضا قناد شیرازی در اوائل ایام آقامت جمال ابهی در بغداد ساکن آن مدینه بود و به ملاقات با بعضی احباب اطلاع از امر بدیع یافته به زیارت محضر ابهی نائل گشت و بشعله ایمان و اخلاص برافروخته طائف حول مبارک گردید و در مهاجرت موکب ابهی از بغداد باسلامبول همراه بوده خدمت نمود و در صف اول مخلصین اصحاب مبارک محسوب شده و در ادرنه با خواهر حاجی آقا تبریزی که تازه از تبریز رسیدند ازدواج کرده و خواهر دیگر آقا را میرزا محمود کاشی که عنقریب مینگاریم بزینت گرفت و همه جا تا سجن عکا مورد فضل و عطا و از مجاورین ارض مقصود بود و پس از غروب شمس جمال ابهی از مخلصان و ثابتن اصحاب حضرت عبدالبهاء شد تا درگذشت و مدفنش در قبرستان عکا است و از پسرانش میرزا حبیب الله (عین الملک) که به پرتو تأیید و تربیت آن حضرت صاحب حسن

خط و کمال شده در سنین اولیه بخدمت امریه پرداخت و بعدا در مشاغل دولتی ایران وارد گردید و پسر دیگرش میرزا جلیل خیاط در عکا و هم از دخترش که در شام شوهر کرد مال با سعادت و جلالی بروز نکرد دیگر میرزا محمود کاشی در عنفوان جوانی بواسطه آقا جمشید که در تجارخانه پسرش بود.

بعد از زلزله سنه 1268 بزم مجاورت به کربلا آمدم و به صلاحدید جدم در دکان قنادی مشغول شدم سید حسین قناد اصفهانی که در آن دکان شیرینی میساخت علنا تبلیغ امر جدید میکرد و روزی بمن خبرداد که آقا محمد کریم تاجر شیرازی هم بای است و متفقا به منزلش رفتیم و او را شناختم و با آقا سید حسین بی پرده صحبت کرده من شنیده شائق شدم .
نبیل زرنندی .

صفحه 1029

از امر بدیع شنیده شیفته و سوار بر اسب تا بغداد شتافت و به زیارت جمال ابهی مقصد و مقصود یافت و با آقا محمد رضا مذکور که حسب دستور دگه قنادی باز کرده و همدگان و مشتعل بایمان و از طائفین حول ابهی و بالآخره از مهاجرین و مجاورین ارض مقصود گردید و زنهایشان و دو خواهر و خود با یکدیگر چون دو برادر و در تمامت دوره اشراق انوار ابهی به توجه و عنایت مفتخر بودند و پس از غروب شمس جمال ابهی نیز از مخلصین ثابتین بود و در حدود سال 1330 در گذشت و مدفنش نیز در قرستان عکا است و از پسرانش میرزا طراز الله و میرزا عزالدین خاندانش بر جای ماند ولی نه آنان و نه اعقاب آقا محمد رضا هیچ یک در نام و مقام خلف صالح پدر نشدند دیگر آقا محمد رضا اصفهانی معروف به عریض که در سن پیری با ثروت و راحت در یک خانه از بغداد واقع در جوار بیت ابهی با چهار برادر میزیست و از لقاء و احوال مبارک منجذب گشته بمکالمه با برخی از اصحاب مهندی شدند و هنگام مهاجرت به اسلامبول یکی از برادرزاده هایش آقا محمد صادق ملازمت رکاب اختیار کرد و تا ادرنه رفت و چون عائله اش در بغداد بودند حسب اجازه برگشت و عمو و چهار برادر زاده از اسراء موصل شدند و به تنگی و عسرت افتادند و آقا محمد رضا با آقا محمد صادق مذکور و آقا حبیب از اخوان اربعه در آنجا در گذشتند و دو برادر دیگر آقا محمد علی و داداش ابراهیم باراضی مقدسه شتافته مجاورت جسته در آنجا بسر بردند تا وفات یافتند دیگر آقا عبدالله که جوانی عیاش و مستغرق هوی و هوس بود منجذب بامر ابهی گشته اخلاق و اعمال ملکوتی گرفت و پیاده به ارض عکا شتافت و الی آخر الحیات .

صفحه 1030

در جوار مبارک بسر برد تا در گذشت و در قبرستان آنجا مدفون گردید دیگر از مشاهیر بهائیان عراق حاجی محمد حسین طیب قزوینی متمول و محترم و فاضل و نطوق و حاضر جواب و قوی القلب بوده به عراق عرب مهاجرت و مجاورت اختیار نموده از بزرگان ایران و مشیر و مشار دولت و ملت شد و در بغداد کرارا بمحضر ابهی تشرّف یافته منجذب بعظمت و متصف باخلاص و محبت گردید و در ضمن واقعات سال 1285 رعایت و حمایتش را از احباب و واقعه فتنه بغداد آوردیم و بالاخره طیب نیز با جمعی از این فتنه اسیر بموصل گشت و در آنجا بمعاشرت و مؤانست با اسراء بمزید خدمت و جانفشانی در امر ابهی برخاست و بعد از چندی رهسپار عکا شده ایامی در جوار الهی بسر برد و سپس در سال 1293 به عزم تبلیغ به ایران آمده در طهران دستگیر حکومت شد و چنانکه نگاشتیم مدتی حسب حکم کامران میرزا نائب السلطنه محبوس بود و بعد از چندی مستخلص شده به بغداد برگشت و نیز نوبتی اشرا شیعیه بغداد فتنه برای مؤمنین برانگیخته کسبه بازار را دست از شغل و کسب تهی شد و حاجی محمد حسین را حکومت امر برفتن از بغداد و اقامت در موصل کرد ولی آقا میرزا موسی جواهری حرف بقا قرآن که بخط زیبای خود نوشته تذهیب کرده داشت بحاکم داد تا حاجی را بحالش وا گذاشتند و بدینحال و منوال ایام عمر بیایان رساندند و در بغداد فوت و دفن شد و بالجمله نوعی که در بخش سوم آوردیم در بغداد و کاظمین و کربلا و خصوصا در قریه یعقوبیه جمعی کثیر از این فتنه بر جای بوده توجه تامبجمال ابهی داشتند و ذکر حاجی عبدالمجید شیرازی و برادرش میرزا حسن گل گلاب و عائله شان و جاسم .

صفحه 1031

و رحیم و رضا و غیرهم در بخشهای سابق گذشت و عائله حاجی عبدالمجید که سکونت در کاظمین داشتند و شرح ایمان پسر وحیدش میرزا عبدالوهاب که والده بواسطه او در سال 1267 بمحضر ابهی تشرّف و ایمان یافت و نیز شهادت آن جوان را در بخش چهارم آوردیم و حاجی میرزا حسن گل گلاب فاضل و خوشنویس و خوش معاشرت بود و در طهران با جمال ابهی مصاحبت و مؤانست داشت و در ایام اشراق در عراق ساکن کاظمین بود و پیوسته تشرّف حضور میجست و در آن ایام زن میرزا عبدالوهاب شهید مذکور را میرزا یحیی ازل بحباله ازدواج خویش درآورد و بعضی از دودمان گل گلاب بعدا در این امر درآمدند و خدیجه سلطان نام بنت حاجی عبدالمجید را جمال ابهی باقا سید محسن از مؤمنین کاظمین ازدواج دادند و از ایشان عائله در این امر برقرار گردید و زوجه مذکوره حاجی عبدالمجید را در بیت مبارک مقرر دادند و وی را بنام مهمان خواندند .

فرمانفرمای پسر فتحعلی شاه ملا باشی داشت که مؤمن بود و متمول چون او وفات کرد پسرش حاجی عبدالمجید لله پسر فرمانفرما و وزیر بلکه همه کاره فرمانفرما بود و چون محمد شاه به طهران آمد و به تخت سلطنت نشست و فرمانفرما را مخدول کرد حاج عبدالمجید دست از شئون خود به شیراز شست و آمده در کاظمین آقامت جست و با نهایت قدس و زهد و تقوی حجره تجارت بگشود و بعد تصدیق به امرالله نمود و چنان منجذب و مشهور شد که علما تکفیرش کردند و بازار حجره اش چنان کاسد شد و کسی با او معامله نمیکرد چندانکه دائما مشغول باستنساخ الواح بود و در توی حجره سر بزیر افکنده بیانات مبارک را مینوشت و هر که باو تعرض میکرد و بد میگفت ابد گویا نمیشدید پسرش که شعله محبت الله بود چون در طهران شهید شد و خبر باو رسید اظهار سرور کرد که الحمدلله یک پسر داشتیم و آنهم در راه حق کشته شد پسرش یک پسر بیش نداشت آنهم وفات یافت . از بیانات حضرت عبدالبهاء با حضور جمعی از بهائیان در حيفا سال 1331 .

صفحه 1 - 1032

و الواحی کثیر در ذکر وی بدین نام منتشر است دیگر از معاریف احبای عراق شیخ محمد پدرش مردی ثروتمند و متعصب در عقیدت میراثیه بود چون از حال پسر مطلع شد بنای تعرض و جور و جفا گذاشت و شیخ به ایران شتافت و در تبلیغ سعی وافر نمود و در سال 1298 در بلاد مختلفه ایران مسافرت متوالیه و نشر امر ابهی کرد چندی در همدان و ایامی در گیلان و مدتی در کرمانشاهان بسر برد 1304 و جمعی را بساحل شریعت هدایت و رهبری کرد و این اخبار بسمع پدر رسید به عصیت برافروخت و او را از ارث محروم داشت و به فرزند دیگرش که از جاریه بعرضه ظهور آمده منتقل ساخت و فرزند مذکور پس از فوت والد تمامت اموالش را تصرف نمود ولی او بعد از چندی درگذشت و خلفی نداشت و احبای بغداد به شیخ خبر داده او را به بغداد خواستند و اهتمام کردند تا تمام مایملک پدر و برادر بوی انتقال یافت و با ثروت و عزت در بغداد ایام همی گذراند و از مجتهدین عراق شیخ مرتضی انصاری شوشتری الاصل نجفی المسکن والمدفن بعد از وفات شیخ محمد حسن نجفی صاحب الجواهر که شرح حالش در بخش سوم گذشت رئیس اعظم مجتهدین اثنا عشریه شد و بخلاف شیخ محمد حسن بعلاوه مقام فقاہت عظیمه مؤسس در علم اصول الفقه نیز گردید و در فتاوی و احکام غایت دقت نمود چندانکه اجازه افتاء بعلماء و تلامذه خود نداد و بنهایت زهد و ورع و اشتعال بعبادات و اوراد بسر برد چنانکه نوافل و غالب ادعیه مندوبه از وی ترک نگشت و با همه ریاست مهمه و اموال باهظه که باختیارش بود به تکفیر و رد عقائد مختلفه نپرداخت و مال و ثروت نیندوخت .

صفحه 2 - 1032

و چیزی از مال دنیا برجای نگذاشت و او خود شاگرد شریف العلما آملی بود و قریب هزار تن از علما و مجتهدین در حوزه تدریسش حاضر بوده بمقام استنباط و اجتهاد رسیدند و تألیفاتش در فقه و اصول الفقه مانند شرح طهارت از کتاب ارشاد و رسائل حجّت مظنه و کتاب ستاجر و غیرها موضوع استفاده فقها و مجتهدین شیعه اثنا عشریه گردید و بالأخره بسال 1281 در هشتاد و دو سالگی در نجف وفات نمود و ماده تاریخش را تولد غدیرامات فارغا ضبط کردند و با تمام ارتباط و رفتار نیک و مقالاتش را راجع باین امر در سنین آقامت ابهی در عراق ضمن بخش سابق آوردیم دیگر از مجتهدین عراق حاجی میرزا حسن شیرازی مفتی اعظم اثنا عشریه بعد از شیخ انصاری سکونت و حوزه درسش در سر من رأی شده متبحر در فقه و اصول الفقه و تألیفات و نفود و ریاست عجیب در عالم امامیه داشت و اشاره بدرجه نفوذ کلامش همین واقعه مشهور و بس که چون ناصرالدین شاه برای شرکت رژی انگلیسی قرارداد انحصار تجارت توتون و تنباکو امضا کرد بیک مخابره تلگرافی دائر بر حرمت استعمال دخانیات که از او بدین عبارت الیوم استعمال دخانیات در حکم محاربه با امام زمان است رسید چنان تبعیت و هیجان عمومیه شد که قلیانها را بشکستند حتی در عمارت پادشاهی قلیانی برجای نماند و شاه قاجار ناچار بالغاء امتیاز مذکور

گردید و میرزا از بنی اعمام پدری حضرت اعلی بود و در اصفهان تحصیل علوم مینموده در خانه امام جمعه زیارت حضرت رسیده و در آن مجلس بعضی از طلاب مسئله علمیه از حضرت پرسید و جواب فرمودند و سائل عناد و مکابره کرد و همان سؤال و جواب میرزا را بیدار و هشیار و واقف بر اسرار کرد و فائز بایمان ساخت و بعدا ارتباط با مرکز امر و ارکان صفحه 1033

امر و ارکان مؤمنین چنانکه در ضمن ترجمه حال حاجی شیخ الرئیس اشاره کردیم داشته بنوع احتیاط و حکمت حمایت و رعایت از این فتنه نمود و ملاحظه حفظ ظاهر کرده خویش را محفوظ و مصون داشت و ما در ضمن بخش چهارم شمه از احوال شیخ عبدالحسین مجتهد طهرانی و معارضاست .

نقل مضمون کلام از حاجی میرزا حبیب بن آقا میرزا آقا نورالدین افغان در سال 1312 حرم حاجی میرزا ابوالقاسم افغان با دخترش بسامه نزد میرزا حجة الاسلام رفته خود را معرفی کرده و چون نام آقا میرزا آقا نورالدین بن میرزا زین العابدین بمیان آمد میرزا جويا شد و جواب گفته اند که مقیم مصر بود و اکنون گویا قصد عودت بوطن دارد میرزا سپرد که هر گاه حین مراجعت و ایام توقف در بوشهر میرزا آقا را ملاقات کنند تأکید نمایند که به سامره رفته ویرا ملاقات کند و در اینخصوص تأکید اکید کرد و تصادف نمود که در یوم ورودشان به بوشهر میرزا آقا نیز با کشتی از مصر وارد شده تأکید میرزا را باو رساندند و میرزا آقا نخست مرده شد ولی با همان کشتی به بصره رفت و به بغداد شتافت و مکتوبی به میرزا نوشته ورود خود را خبر داد و بواسطه تنی از احتیاء غرب مکتوب را ارسال داشت و سپرد که وی را کاملا واضحا بمیرزا شناساند و جوایی مرقوم از میرزا بدین مضمون رسید نور چشم عزیزا مکرما پاکت شما رسید ملاحظه گشت در این اوقات چون ذهاب و ایاب ذوآر زیاد است بلکه بر شما زحمت است پانزده یوم توقف فرمائید آنگاه حرکت نمائید و ملاقات حاصل شود و زیاد شائق ملاقات آن نور چشم هستم و لاجرم میرزا آقا پانزده یوم توقف کرد آنگاه با تنی چند از احتیاء عرب حرکت نموده بسامه رسید در منزلی ماندند و روزی دیگر نزد میرزا رفت پیری نورانی نشسته دید که اطرافش را بمتکا گذاردند و او تکیه داده و هر که میرسد دستش را بوسیده پس از ساعتی مرخص میشد و میرزا آقا خود را تعریف نمود و میرزا تگاهی کرده احوال پرسید و از منزل جويا شد و اعراب محل را گفتند و میرزا دیگر سخن بمیان نیاورد و میرزا بیش از دو ساعتی نشست و برخاست و میرزا فی امان الله گفت و میرزا آقا مکدر گشت و در دل تأسف خورد که چگونه مصاریف و مشقات راه از بوشهر تا سامره تحمل نمود و نزد اعراب رفته اظهار داشت که علی الصبح خارج میشوم و شب را بیایان برده هنگام فجر برخاسته صرف چای کردند و اثابیه جمع نمودند همینکه اندک هوا روشن شد آخوندی از جانب میرزا آمد و علی نام از احتیاء را ندا کرد و پیغام آورد که میرزا آقا بدون مرافقت احدی نزد میرزا رود و اعراب را بعضی تمسورات در ضمیر گذشت بتهنای رفیقش رضایت نمیدادند و او ایشان را قانع کرد و با آخوند شیخ حسن نام مذکور که از محارم میرزا بود تا خانه رفت و آخوند وی را از درب اندرون وارد کرد و در حجره خلوت که میرزا مانند روزی قبل محاط بمتکا بود در آمد و میرزا به شیخ حسن سپرد که جای حاضر کند و احدی اذن دخول ندارد زیرا که پنجاه سال است صله ارحام نکردم و اکنون میخواهم یکساعت با فراغت .

صفحه 1034

ملاقات نمایم و حتی اطفال را هم اذن ورود نداد و همینکه شیخ حسن در بسته رفت میرزا بغل گشاده و میرزا آقا را تنگ در بر گرفت و گریه بسیار کرد و افغان هم تغییر حال یافته گریست و میرزا وی را بجنب خویش نشانده و ابراز ملاحظت و تفقد بسیار کرده گفت که دانستم از کیفیت برخورد روز گذشته مکدر شدی چه کنم اگر احتیاط و مراعات از احوال انام نمایم و در آن اثنا شیخ حسن چای آورد و میرزا بدو گفت سینی را بر زمین گذارده برو آقا میرزا خود چای میریزد و چون شیخ حسن رفت میرزا تکلیف کرد تا چای ریخت و بموجت اصرارش نوشت آنگاه حسب تکلیف در همان ظرف چای ریخت و میرزا آشامید پس شروع به سئوالات بدین مضمون کرد که در این طول مدت کجا بودید چه شنیدید و چه اشخاص ملاقات کردید و از چه مقوله بیان کردند میرزا آقا جواب داده از سفر خود به بمبئی در سال 1296 و مکالمه با معاریف این طائفه و بالآخره سفر به

مصر در سال 1305 و ورود به محضر ابهی و آنچه دیده و شنیده بیان نمود و در آغاز کلام ملاحظه احتیاط کرد ولی میرزا آنچه را بیان داشت تصدیق کرد و اعتراف اعظمت آثار ابهی نموده وی را در عرفان و ایمانش و اقرار به مطالعه آثار مبارکه تحسین کرد در اینمقام میرزا آقا با کمال ادب پرسید که شما کی اطلاع حاصل نمودید و میرزا تبسمی کرده چنین گفت میخواهی از من اقرار بشنوی میرزا آقا عرض نمود حاشا و کلام مقام عظمت شما اعلی از این تصورات میباشد بلکه فقط برای اطلاع و اطمینان خاطر خودم طالبم میرزا گفت جوان بودم و در اصفهان تعلیم میکردم و حضرت نقطه اشرف ورود بلد ارزانی کردند و در خانه معتمد الدوله با امام جمعه و گروهی از طلاب حضور یافتیم و از هر گونه سئوالات علمیه نمودند و حضرت در غایت بلاغت و کمال جواب فرمودند چنانکه همه متحیر و مبهور گشتیم و تنی از طلاب سئوالی علمی کرده و پاسخ مفصل دادند و مسائل جدل و غرض ظاهر کرد و من آنچه باید بفهمم فهمیدم و از آنگام رشته تعقیب را کوتاه نکردم و از آیات و تفاسیر بدست آورده تکمیل حال یافتیم و شک و ریبی در من نماند و این عزت که در ظاهر دارم بعلت انصافی که دارم نصیب

گشت در این مقام میرزا آقا اظهار داشت که در این صورت چه خوب میشد که برای عامه انام بیان میکردید و همگی را از ضلالت نجات می بخشیدید میرزا گفت نه چنین است بلکه عوام و غیرهم بر من خواهند تاخت و بنوعی که با ملا حسین بشروئی و ملا محمد علی زنجانی و غیرهما رفتار کردند معامله نمایند ولی من در ضمن ستر و کتمان حال خود خدماتی عظیم بعمل آوردم میرزا آقا از خدمات مذکوره جو یا شد میرزا بیان کرد که در سال 1301 چون کامران میرزا جمعی را امثال حاجی ملا علی اکبر و میرزا ابوالفضل و میرزا حسن ادیب و غیرهم در طهران گرفته در حبس و فشار و استنطاق و آزار گرفت و من به ناصرالدین شاه نوشتم که بدون علت و بدون حکم من چرا موجبات .

صفحه 1035

اذیت و فتنه انگیزبهایش را که نسبت بجمال ابهی از سال 1274 شروع کرد ثبت نمودیم و او برای تعمیر صحن کاظمین از طرف شاه و نیز بنای مسجدی در کربلا و مدرسه در نجف از جانب میرزا آقا خان صدراعظم مقیم آنحدود بود و ملا حسن بن ملا موسی قزوینی در همان سنین در نجف به تحصیل و تکمیل علوم دینی اشتغال داشت و فائز عرفان و ایمان بدیع گردید و بدون ملاحظه و خوف از مطالب جدیده گفتگو نمود و بیباکانه نامه برای آقا سید علی مجتهد شهیر قزوینی که مدتی همدرس و رفیق بودند فرستاده او را دعوت بامر جدید کرد و آقا سید علی ویرا صریحا بین علما و طلاب تکفیر و بنام بابی تشریح نمود و .

اذیت و آزار انام را فراهم کردید همین تعقیب شما است که باعث شیوع امر جدید گردید و بمضمون «الانسان حریص علی ما منع سبب قوت این طائفه گشتند حال محض حصول این مکتوب محبوسین را خلاصی دهید و دیگر تعقیب نکنید و شاه نیز بدین عمل و تیره عمل نمود و دیگر سید جمال الدین افغانی در اسلامبول تحریف کتاب کرده از قبیل هدم مساجد و مکه و مدینه را بدین امر نسبت داده سلطان عبدالحمید را به هیجان آورد و سلطان بمن نوشت و جواب نوشتم که شما مداخله نکنید و کتب را نزد من بفرستید تا پس از تحقیق تکلیف را معین کنم و من تمامت کتب را بواسطه سیخ حسن در شرط غرق کردم و دیگر اینکه مجتهدین ایران امثال آشتیانی و کلباسی و شیخ باقر و شیخ تفتی و شیخ طاهر و ملا عبدالله مکانیب متکثره نوشته فتوی خواستند و همگی را اسکات و اقیاع نمودم و بالاخره میرزا آقا جو یا شد که وصیتنامه برای بعد از خود تنظیم نموده اند و میرزا بیان کرد که وصیت نامه مشروح نگاشته وراثت را بعمل بدان توصیه نمود تا چگونه رفتار کنند و در خاتمه میرزا اظهار داشت که شما بهتر اینست که هر چه زودتر حرکت کنید زیرا که در همان روز ورود شما به بغداد بعضی از مفسدین نزد من آمده گفتند شخصی از عکا وارد شده تا تبلیغ کند و من جواب گفتم که شخص مذکور میرزا آقا از بنی اعمام من است و برای ملاقات من که او را خواستم و هم برای زیارت بقاع متبر که آمد آنگاه معانقه و وداع نموده بیرون آمد و احبوا و اعراب را در پیرامون خانه میرزا مشاهده کرد که از تأخیر وقت پریشان بودند و از دیدارش مسرور گشتند و با اتفاق بخانه رفته و همان روز حرکت به بغداد و بصره نموده روانه بوشهر شدند .

صفحه 1036

لوحی است صادر از قلم غصن اعظم عبدالبهاء خطاب بحاجی میرزا حسن مجتهد شیرازی . هو هو الحمد لله الذي انطق الورقاء باحسن اللغي في حديقة الرحمن علي الاغصان بابدع الالحن فاهتزت و وانتعشت و انجذبت من نغماتها الحقايق القدسيه المجردة الصافية التي انطبعت من اشعة ساطعة من شمس الحقيقة و اشتعلت بالنار و الموقدة من السدرة الربانية في حقية الانسانية عند ذلك هتفت بالتهليل و التكبير في ذكر ربها العزيز القدير و اطلعت اللسان و قالت سبحان من انطقها بثنائه في حديقة الوجود بمزامير آل داود و علمها حكمه و اسراره و جعلها مهبط الهامه و مشرق انواره و مطلع آثاره و ذل كل رقة بيانه و خضع كل عنق بظهور برهانه و اصلي و اسلم علي الحقيقة الكلية الفائقة في بدء الوجود الفائضة علي كل موجود المبعوث في المقام المحمود المنعوت بالظل الممدود في اليوم المشهود الوسيله العظمي و الواسطة الكبرى صلوات الله عليه في الآخرة الاولى ايها الفاضل الجليل ذوالجد الاثيل ان شئت الصعود للالبع الاعلي فعليك ببصر حديد في هذالعصر المجيد حق تري نور الهدي ساطعا من الافق الاعلي و اشرقت الارض بنور ربها و تعرض لنفحات

اللّه و أنّها من رياض القدس جنة الفردوس واقصدوا دي طويى بقلب منجذب الي العلي تجد الهداية الكبرى علي النار والموقدة من الشجرة المباركة .
صفحه 1037

الناطقة في طور سيناء و اخرج يدا بيضاء متلأبالانوار بين ملاء الحبار لعمرک ايها النحرير لمثلک الناقّة البصير يليق العروج الي اعلي فلك البروج فاخلع هذالثوب الرثيث والبس حلل التقديس و انشراجنحة العرفان و اقصد ملكوت الرّحمن واسمع الحان طيور القدس في اعلي افروع السدرة المنتهي لعمرک تحي العظم الرّميم و تشفي صدور انشرحت بمحبّة اللّه و لها خط عظيم دع الحيوة الدّنيا و شئوناتها التي تؤلّ الي الفنا ربّك الاعلي أنّها احلام بل اوهام عند اولي النهي أنّما الحيوة حيوة الرّوح متحليا بالفضائل التي يوند و يضيئ مصباحها في ملكوت الانشاء ولله المثل الاعلي و ان شئت حيوة طبيته فاتر بذوالحكمة في ارض طيبة طاهرة لتتبت لك في كلّ حبة سبع سنابل خضر مباركة وان قصدت البنيان في صقع الامكان فانشأ صرحا مجيدا مشيدالاركان اصله ثابت في النقطة الجازبة الوسطي في المصنيز الادني واعلي عرفانها في اوج الاثير الاسمي و اشرب رحيق المعاني من الكأس الانيق في الرفيق الاعلي مركز دائرة الموهبة العظمي و قلب الفلك المخة الكبرى و مشرق الهدي و مطلع انوار ربّك الاعلي فيما بشوقي اليك مادعاني الي بثّ لهذا الحديث الا جذبة حبّك و شدّة ولائك و شعف و دادك و اخترت لك اعظم آمالي التي قصرت يدي عن نوالها و لاتواخذ في و كسفي الغطاء عن وجه عطاء ربّك و ما كان عطاء ربّك مخلوقا .
صفحه 1038

و انظر نظرة ممعن في القروت الاولي و شئونها و آثارها و اطوارها و اعيانها و ماطرت فيها من عجائب احوالها و غرائب اسرارها و اختلاف مشارب رجالها و تفاوت ادراق اعلامها فان الاخبار الاسلاف تذكرة و غيره للاخلات ثم اختر لنفسك ماشئت فعليك بشأن امتن بنيانا و اجلي تيانا و اعظم برهاننا و اقوي سلطاننا و اظهر نورا و اكبر سرورا و اتمّ حورا و اشدّ نفوذا و احلي ذوقا و اشدّ شوقا و اسرع علاجا و اقوم منهاجا و انور سراجا و اعظم موهبته و اكمل منحة بل اقوي قوّة حيوة و روح نجاتا لجسد الامكان لعمرک كلّ من عليها فان ربيقي وجه ربّك ذوالجلال و الاكرام ان استطعت ان تستظلّ في ظلل الوجه امنت الفنا و خطيت بالبقا و تلالأت في الافق المبين بنورا ضاء منه ملكوت السّموات و الارضين و سينطوي بساط القبول و يمتد فراش و لاتذر السيول الا الطول و يهوي المترفون من القصور الي القبور و تأخذهم السكرات و تشتدبهم الحسرات ولات حين مناص ولا تسمع لهم صرّتا ولاذكرا فاما الزيد فيذهب خبا واما ماينفع الناس فيمك في الارض في الذاهبين الاولين من القرون لنا بصائر وان كنت ايديك اللّه بالرأي السديد و الحذق الشديد تفكرّ فيما تعرد به هذه الملة البيضاء الي نشانها الاولي و منزلتها السامته العلياء .
صفحه 1039

قسما يعاقد لوائها و شمس ضحیها و نور هدیها و مؤسس بنیانا لیس لها الا قوّة ملکوتیه الهیه بجدّ قمیصها الرئیث و تثبت عرقها الانیث و تنقذها من حسیض سقوطها و هاء هبرطها الی میم مرکزها و اوج معراجها الاهی لها هی لها هی لها و السّلام علی من اتّبع الهدی . ع ع

صفحه 1040

و جمعی از طلاب علوم دینیّه پس از ایامی چند آن مظلوم را هلاک کردند و اما ماکن متبرّکه و تاریخیه عراق را که اهمّ و اعظم از کلّ بیت مسکونه ملکیه ابهی است و مطاف مؤمنین و زائرین میباشد و بعد از مهاجرت باسلامبول حرم کاشیه و برادرش میرزا مهدی در آن قرار داشتند و بعد از اسارت بموصل حسب دستور ابهی ایامی آقا سید مهدی دهجی مستحفظ بود و بعدا در تحت مراقبت آقا میرزا محمّد و کیل و عائله اش سرپرستی شد و نیز دیگر خانه های مستأجره مسکونه جمال ابهی و قهوه خانه ها که کرارا آقامت فرموده جمعی از محبّین و مؤمنین را اضافه نمودند و مدفن آقا سید اسمعیل زواره و غیرها را در بخش چهارم ذکر نمودیم فلسطین اوضاع و احوال اماکن خصوصیه متبرّکه و تاریخیه ارض مقدّس که مدّت 24 سال محلّ اشراقه انوار ابهی و توجه عامّه اهل بها و سواح و علما بود و در الواح مبارکه بالقاب و اوصاف شامخه ستوده شد و هم آحاد مهاجرین و همهران ابهی و سائر مومنین که در آنجا آقامت جستند و برخی از اهالی که ایمان آوردند و نام معدودی از مشاهیر مخالفین و غیرهم و نیز واقعاتی که در آن اماکن اتفاق افتاد کلا و طرا در بخش سابق و هم در طی مندرجات این بخش مسطور است و احتیاجی به تکرار نمیباشد ولی در این مقام مزیدا للایضاح بفرستی از اماکن و ذکر پاره از امور که در دو بخش مذکور مرقوم نگردید مبادرت میشود رضوان قطعه زمینی در خارج عکا باقدام حضرت غصن اعظم عبدالبهاء خریده شد و بهائیان مجاور و زائر خصوصاً آقا .

حاجی میرزا محمّد حسن شیرازی بن میرزا محمود حسینی شیرازی الاصل خوشنویس که نسخ نستعلیق را بعد از میر عماد کسی مثل او نوشت در حدود سال 1230 در شیراز متولد شد و تحصیلات در همان بلد نمود و در سال 1248 از شیراز به اصفهان رفت و تکمیل علوم نقلیه و عقلیه نمود و آنگاه بعراق عرب شتافت و سالها مشغول به تعلیم و تعلّم بود و در سال 1288 از طریق برنجم به مکه و مدینه مشرف گردید و سالها در شهر سرّمن رای توطن گزید و مرجع فقهاء اثنی عشریه بود و برادر آن مجتهد حاجی میرزا اسدالله طبیب شیرازی سالها متوقف در عراق عرب بوده درگذشت .
فارسانه ناصری

صفحه 1041

عبدالصّالح اصفهانی و برادرانه آقا ابوالقاسم و آقا ابراهیم منشادی بکمال شوق و جدّ کار کرده تأسیس باغی نمودند و خاک از تل فخّار که نزدیک است آوردند و بنائی ساختند و حجره برای استراحت جمال ابهی مشتمل بر طراحی و زینت ساده بنا نهادند و گلکاری نموده در وسط حوض و فواره تعبیه کردند و بر ساحل نهر آبی که در وسط جاری است خاک ریخته تخت بسته دورادور آنرا بشکل قوسی تخته‌های چوبی زده کوزه های گل گذاشتند که جمال ابهی و اصحاب بر آن تخته‌ها در زیر سایه دو درخت توت بزرگ بهم شاخه دوانده سایبانی خضرا فراهم آورده قرار میگرفتند و اصحاب از منظره آب جاری و گلهای حمراء و شرب چای خضرا در کاؤس بیضاء و استماع بیانات روحاء جذبا مست و مخمور میگشتند و آقا عبدالصّالح باغبان در حسن اخلاق و روحانیت قلیل النظیر بود و بدرجّ مورد عنایت کبری گردید که بعدا در حقیقش لوحی صدور یافت و به واردین دستور فرمودند که حین ورود به باغ بخوانند و جمال ابهی در آغاز برفتن باغ رضوان رضا ندادند فرمودند ما محبوسیم چگونه از محبس عکا بیرون آئیم و حضرت غصن اعظم مفتی را واداشتند بیای مبارک افتاده چندان اصرار کرد که بالأخره قبول نمودند و بدین طریق باغ رضوان سالها متنزّه جما ابهی و اجتماع صد ها از اهل بها و صدور و تلاوت آیات و ابیات بود فردوس باغ .

تقریبا سه سال قبل از خروج ازخانه خودی مذکور باغ رضوان را که آبادی نداشت و فقط یک اطاق در تحت اطاق عقبی برای هیکل مبارک بود و پیره زن صاحب باغ در آن سکنی مینمود و حضرت عبدالبهاء بقیمت مس لیره عثمانی خریده قباله بنام ابهی نمود و کالسه شیشه سرپوشیده ساخته با

اسبهای مخصوص برای سواری مبارک و اهل حرم فراهم ساختند و جمال ابهی حسب خواهش و اصرارشان نوبتی با اهل حرم سه شب و روز در آنجا ماندند و باری دیگر پانزده شب و روز آقامت فرمودند و در آنموقع کسی اجازه رفتن بیباغ نداشت روزها و شبها من و میرزا محمد علی و غیره رفته گل کشی کردیم و میرفتیم بتل فخار که نزدیک و مقابل آنجاست تماشای ورود کالسکه مبارک مینمودیم شبی تا صبح بتلاوت لوح و مناجات پرداختیم ولی بعدا برای ملاحظه حکمت منع فرمودند . حاجی علی راوی .

صفحه 1042

مشتمل بر اشجار متنوعه خصوصا انار مدّتی بعد از تأسیس باغ رضوان بنام میرزا آقا جان خریداری و قباله شد که بنام مبارک نمود قصر مزرعه که وقف اولاد کامل پاشا بود بعد از انقضاء سال از ورود بعکا اجاره فرمودند مدّت پنج سال در اجاره داشتند و در آنجا آقامت میفرمودند و بعکا نیز میرفتند و حضرت غصن اعظم که در عکا مقیم بوده بطریق معاشرت با و جوه انام حلّ و عقد مشکلات امور .

فرمان عبدالعزیز خان چنین بود که باید از عکا قدم بیرون نگذارند و تنها محبوس باشند حتی ماها بحضور مبارک مشرف نشویم بعد از آنکه دو سال در قشله و هفت سال در خانه محبوس شدند روزی فرمودند نه سال است من سبزی ندیدم و برای اینکه بدرخت و چمن و سبزی میل داشتند بی نهایت از صحرای عکا که سبز و خرم بود مسرور میگشتند و میفرمودند شهر عالم اجسام است و صحرا عالم ارواح و همینکه فرمایش مذکور از فم مبارک نازل شد من فوری نوری بیک را که هم قلعه بند در حکابود و حتی بیک و محمود افندی توچی را گرفتم و بیرون رفتم و فراول دروازه که مأمور بودند ما را نگذارند بیرون رویم ابداممانعت نمودند تا نزدیک بهجی رسیدیم واقعا آن روز درختهای شفتالو و هلو که بیرون باغ تازه کشته بود رونقی عجیب داشت از دور چنان مضفا بودند که بوصف نیامد بعد از چند روز جمعی از مأمورین و غیرهم را در زیر صنوبرها مهمانی کرده و بعد از آن بنا به بیرون آمدن و رفتن نهادیم و بدینطریق سد بشکست و در آن وقت محمد پاشا که نهایت عداوت داشت در مزرعه قصری ساخته بود هر چه گشتم در بیرون جانی نیافتم که جمال مبارک تشریف ببرند ناچار شدم که بوی مراجعه کنم و تأییدات الهیه رسید و در حالیکه ساکن در آن قصر می نشست پنج ساله بسالی پنج لیره اجاره کردم و متعهد شدم که با آن کرایه قصر را تعمیر نمایم تا تعمیر شد و عرابه سرپوشیده بترتیب رومبلی راه انداختم و میرزا محمد علی را با والده اش آنجا برده منزل دادم و بعد آمدم حضور مبارک عرض کردم که قصر بغایت خوبی مهیا نهایت صفا است از طرفی کوهها و درّه ها نمایان و از طرفی دیگر زمین باغ بگل و ریاحین و نرگس مزین و باغهای خوش منظر از اطراف و آب جاری در وسط رجا داریم که تشریف بیاورید فرمودند من مسجونم و مسجون از دروازه شهر بیرون نمیروم باز عرض کردم و جسارت نمودم و آخر فرمودند نمیروم لذا فکر بسیاری کردم و در آنوقت یک مفتی بود فرستادم او را بساحت اقدس آوردم چون خیلی محبت داشت باو گفتم یک مسئله ایست که هیچ یک از ماها از عهده بر نمیآئیم و باید تو اقدام کنی پرسید .

صفحه 1043

امور را باسانی مینمودند گاهی پی زیارت آمده عودت میکردند خانه عبود و عودی در عکا کیفیت استجاره و انتقال ابهی با عائله را در بخش سابق نگاشتیم و آنخانه تا هنگام انتقال جمال ابهی به قصر اندرونی و مستقرّ عائله مبارکه بود و بعدا حضرت عبدالبها چندی در آنجا آقامت یافتند و در سنین بعد از غروب شمس جمال ابهی بملکیت حضرت عبدالبها درآمد و قصر بهجی در ایام آقامت ابهی در قشله عمارت قصر بهجی که مسافت ربع فرسخ دور از عکا است تحت بناء درآمد و فرمودند که این قصر را برای ما تعمیر میکنند و مالکان مشترک قصر عبود خمار و عودی از مسحیان .

چه مسئله ایست گفتم مسئله مسئله بیرون تشریف بردن جمال مبارک دو دفعه من عرض کردم و همچنین احباء جمیعا عرض کردند همینکه فرمودند چنین نمیشود ما دیگر جسارت نمیکنیم و تو باید بعد از مغرب بروی درب خانه مبارک در بزنی چون باز شد بگوئی که عرض ضروری دارم اذن میفرمایند و بحضور میروی و باید بپوشی است وعده بگیری که جمال مبارک بیرون تشریف بیاورند و مفتی رفت بحضور مبارک بمحض اینکه داخل اطاق شد یک راست خود را بزناوی مبارک انداخت و دست مبارک را گرفته بوسید عرض کرد یا سیدی لیش اتطلع براه هواطیب ماو طیب فرمودند یا مفتی افندی من مسجون هستم عرض کرد یا سیدی که میتوانی شما را مسجون کند سجن شما باراده مبارک است باری هر چه میفرمایند مفتی دست مبارک را رها نمیکند تا اینکه آخر وعده میدهند بعد از آن آمد پائین نزد من که کار درست شد و من از شدت سرور او را بوسیدم بعد بساحت اقدس عرض شد که وعده فرمودید بمفتی که بیرون تشریف ببرید حال عرابه حاضر است باری حرکت فرمودند من تا بیرون شهر در ساحت اقدس در عرابه بودم در آنجا از عرابه پائین آمدم چون بقصر مزرعه پائین آمدند بسیار مسرور گشتند و قصر مزرعه بلند است از یکطرف دجله ما از یک طرف صحرا و درّه ها سبز و خرم از یکطرف گلکهای معطر از یکطرف درختهای پرتقال در نهایت خوشی از طرف دیگر زمینها پر از نرگس بعد حضرات گفتند اینجا جا تنگ است از قضای اتفاق صاحب قصر بهجی ناخوش شد و جمیع اهل و عیالش از قصر بیزار گشتند و قصر را رها کرده بعکا آمدند و من خواستم قصر را از او اجاره کنم گفت پیشکش گفتم نمیشود هر چه گفت قبول نکردم و بالنهایه قصر را بسالی سی لیره اجاره کردم و لذا از قصر مزرعه به قصر بهجی

تشریف بردند واقعا مثل اینکه این صحرا میرقصید مثل اینکه در چمن و کوه و درّه ها فریاد طوبی یا طوبی بلند میشد. از بیانات شفاهیه حضرت عبدالبهاء.

صفحه 1044

ثروتمند معروف عکا بودند و چند سالی دیگر چنانکه در بخش سابق آوردیم خانه عبود در عکا باجازه مقرّ عائله ابهی گردید و در سنینی که آنجا قرار داشتند روزی عبود نزد حضرت غصن اعظم عبدالبهاء آمده اظهار داشت که میخواهم قصر بهجی را بشما تسلیم نمایم که بانجا رفته اقامت فرمایند و من در آن محل تنها و دور از شهر وحشت میکنم و کسی را ندارم که موجب تسلیت و اطمینانم شود جواب فرمودند که بما اجازه بده و او اظهار نمود که قصدم اینست در آنجا اقامت فرمایند تا خراب نشود و آنحضرت قبول فرمودند لذا بسالی سی لیره اجازه نموده سند ردّ بدل کردند و بملازمان امر دادند بشستشو و تنظیف عمارت پرداختند و پسران استاد باقر تخته‌های مجلل و کروسی تعبیه کردند و آقا ابراهیم منشادی را مستخدم معین فرمودند و اثاثیه و اهل بیت ابهی بدانجا منتقل شدند و الی آخر الایام تمامت عائله ابهی بجز حضرت غصن اعظم و والده و عائله شان که در داخل عکا قرار گرفتند در آنجا اقامت داشتند و هروقت جمال ابهی عزم تنزه باغ یا به حیفا میفرمودند آقا ابراهیم دراز گوش سواری مسمی ببق را که امین الهی از ایران مخصوص رکوب آورد حاضر می نمود و دراز گوش بندری مذکور نوعی سریع و ملایم الحر که بود که از عکا تا حیفا را تقریبا بیک ساعت چنان بملازمت می پیمود که اگر جامی از آب فی المثل در دست داشتند ذره نمیریخت و پس از غروب شمس جمال ابهی عائله مذکوره کماکان در قصر بر جای ماندند و ثلثی از آنرا حضرت عبدالبهاء نخست برهن گرفت و چون ایام حیات عبود و عوری پایان رسید دو ثلث را از ورثه شان خریده بنام حاجی میرزا حسن شیرازی معروف به خراسانی ساکن اسکندریه مصر نمودند و هنگامیکه دایره تجارت حاج مذکور بر چیده شد برای تحرّز از تعرّض قانین بنام آقا عباسقلی ساکن اسکندریه که بالاخره املاکی موقوفه مقام اعلی کرده.

صفحه 1045

خود بسمت خادم مقام مجاور کرمل گشت قرار دادند و اما ثلثی دیگر از قصر را میرزا بدیع الله غصن خرید و بنوعی که در بخش لاحق میآوریم در بحبوحه فتن نفضیه بطار آقاسی بفروخت و در طریق فتنه و عداوت نسبت بحضرت عبدالبهاء صرف نمود و ما احوال و اوضاع آتیه قصر را در بخشهای لاحق میآوریم و اما اماکن و ابنیه و مناظر که گهگاهی مستقرّ ابهی واقع شد و در ضمن اشعار نبیل زرنندی آوردیم بدین اسامی بودند باغ نعمین جینی. قصر عبدالله پاشا. کوه کابری که تبارک الله لقب دادند. کوه قابسه. یرکا قصر مزروق شیخ زاده در زمان کرمل حیفا دیر حیفا. بقعه الحمراء و بسیاری دیگر از باغها و سواحل دریا بود. قفقاز. مقدمه ورود و انتشار امر بدیع در آن مملکت بدین طریق شد که در سنینی قبل از ظهور حضرت اعلی ملا صادق نامی از اهل قرای اردوباد عقیدت و طریقت نوی در آئین شیعه اثنا عشریه پیا داشت و مردم باو وثوق یافته قریب ده هزار تن تابع شدند و بموجب اخبار و ابشارش منتظر و مترصد ظهور قائم موعود گشتند و در کنار رود ارس بامید طلوع محبوب روز گذراندند و جمعی کثیر از اهالی بمخالفت و مخاصمت برخاستند و غبار فتنه برانگیختند و حکومت روسیه که تازه آنحدود را بحیطه تصرّف آورده بود برای اطفاء نیران عنا و فساد ملا صادق را تبعید و در ورشو توقیف نمود و از مابین تلامذه و اصحابش سید عبدالکریم اردوبادی قد برافراخته بترویج مقاصدش پرداخت و عدّه پیروان و نشر عقیدت بر مزید گشت و همگی انتظار و مترصد ظهور قائم داشتند و نیز در بلاد روسیه مقارب طلوع حضرت اعلی حدادی بعشق و انجذاب انگیزته شد و آئینی از مسیحیت و اسلام آشکار ساخت و جمعیتی باو گرویدند و بموجب اخبار و ابشارش منتظر و مترصد رجوع مسیح شدند و حزب.

صفحه 1046

ملقان که در روسیه منتشرند از اتباع او میباشند و او را روح تسلی دهنده موعود در انجیل شناختند و او حضرت محمد را پیغمبر حقّ و لکن نه مبعوث بر همه بشر گفت و گوشت خوگ و شراب و افیون و سیگار و غلیان را بشدت نهی کرد بدرجه ایکه دست دادن به مرتکبین اعمال مذکوره را حرام شمرد و پیا داشتن صلیب و مراسم کلیسا و تقالید معموله عیسویان را متروک ساخت و آنان گروهی کم آزار و نیکخواه بودند و شریر در مابینشان کم است و به عفت و عصمت شناخته شدند و مجموع آحادشان را در بلاد روسیه پنجاه هزار تن گفته اند و طلوعشان تقریبا در سال قبل از ظهور امر بدیع شد و مسیحیان ایشان را خارج از عیسویت گفتند بلکه داخل در ادیان و مذاهب نشمردند و دولت روس رئیسشان را تبعید و توقیف در سبیر نمود و مریدان مکاتیش را که

از سیر میفرستاد جمع کرده کتابی نمودند و لاجرم در بلاد قفقازیه بنوع مذکور استعدادی برای قبول و نشر امر بدیع حاصل شد و لاسیما آقا عبدالکریم مذکور در ایام ارتفاع نداء اعلی در عراق عرب بوده ایمان حاصل کرده بعد از چندی با آنجذاب تمام عودت نموده به نشر امر همت گماشت و ثروتش را ایثار داشته در ایروان قیام نموده بسیر و تبلیغ پرداخت و جمعی را روشنی ضمیر داده هدایت و ارشاد نمود و بشارت ظهور بخشید و متعصبین مقاومت کردند و دولت روسیه وی را با عائله اش به شیروان تبعید نمود و در آنجا جمعی که از آنجمله ابناء و عائله گل احمد بود بوی گرویدند و دخترش را آقا حسن گل احمداف بازواج آورد و بدین طریق در حدود شیروان علم هدایت برافراخت و جمعی حلقه ارادتش بگوش کشیدند و در تحت رایت قائم درآمدند و ملاها هم مجالس عظمی تأسیس کرده مناظره نمودند و مسائل متنوعه دینی .

صفحه 1047

و اعتقادی از او پرسیدند و او تمام را مطابق با عقل و آیات مقدسه جواب داد و و پیروانش بنام بابی شهرت یافتند و اسامی معاریف مریدانش در شماخی چنین است آقا حسین حسین بیگوف و دکتر میرزا آقاییگ طایر بیگ زاده و آقا میکائیل و مشهدی محمد عالی و دیگر ملا آقا و مشهدی ملا غنی پسران حاج ملا تقی و آقا علی اکبر نمازا و غلی و کربلانی حسین عمخوارزادم و مشهدی اسمعیل ایلدار اوعلی و ملا محمود و آقا لاراوف و قوستی بیگ و میرزا جعفر آقا حسن حاجی قاسم حاجی اسمعیل گل احمد زادگان و مادر گل احمد زادگان گل پیری خانم و برخی دیگر از دنیایان و عرفای معروف بلد و چون بموجب عناد و افساد بعضی از ملاها و غیرهم حکومت آقا سید عبدالکریم را دستگیر کرده به باد کوبه فرستاده حبس نمود و سپس بموجب درخواست مسلمین بحکم امپراطوری مرخص و آزاد شده در سرای چخور که مقابل دریا واقع بود سکنی گرفت و همت به نشر مطالب خویش نهاد سید منطق الطیر سلیمانی داشت از همه گروه مردم دورش گرد آمدند و جمعی کثیر از شیعه و سنی و ملقان مذکور گردیدند آورده اند بعد از ظهر روزی در کنار دریا ایستاده و عبدالسلام بیگ و میرزا عبدالؤمن و غیرهما از مؤمنین حاضر بودند در آن اثنا در حالش تغییری حاصل شد و الله اکبر و لاحول و لا قوة الا بالله بلند گفت و بخود لرزیده بر سر ریگ نشست و چنین گفت آن قائمی که فرقه شیعه اثنا عشریه تا این وقت منتظرش بودند خودشان وی را در تبریز بشهادت رساندند و حاضرین سامعین تاریخ نوشته تا پس از چند ماه معلوم همه شد که فرموده وی صحیح بود و از وی .

صفحه 1048

و نوشته در دست نبود و شاید بسیاری بنوع کامل بمقصودش پی نبردند ولی پیوسته ذکر حضرت ذکر میکرده بشارت میداد و مردم بسیاری را مستعد و بیدار نمود و اجتماع ناس موجب هراس دولت روس گردید و او را بسوملاتینگی تبعید و توقیف کردند و بدین طریق پیروان سید عبدالکریم در بلاد متعدده قفقاز شیفته ظهور قائم موعود گشتند و اعتقاد و ارادت کامله باو و ایمان به حضرت مبشر اعظم داشتند و او پس از چندی در گذشت و مریدان در شماخی و غیره از بلاد قفقاز بایکدیگر ارتباط یافته مانوس و معاشر گشتند و دکتر میرزا آقاییگ و غیره از بزرگان دانشمندان شان اداره امور نمودند و فیما بین اهالی باعتقاد تناسخ و عود بعد از ممات در هیكل انسانی و یا حیوانی مشهور شدند و ملاها تکفیر کردند و خصوصا آقا سید حسین مجتهد فتوی بر کفر نوشت و مفتریاتی چند بست و همینکه دکتر میرزا آقاییگ از واقعه خبر یافت به کاروانسرای معروف احمد آقا که اعظم تجار و عرفا در آنجا بودند رفته به نداء رفیع بانگ در داده گفت شنیدم آقا مجتهد در حق ما و عقیده ما بهتانها زد بدانید که قولش کذب و افتراست و قول مرا باو برسانید که مجلسی کند تا مطابق آیات قرآنی و روایات مأثوره و ادله عقلیه مباحثه کنیم و چون حقیقت آئین ما ثابت گردد افترا نبندد و بهتان نزنند و الا فرمان دهد این طائفه را بنوعی که خواهند بقتل آرند و چنانکه پیوسته میگوید قرآن هفتاد و دو معنی دارد ما که به یکی از همان معانی مؤمن بظهور قائم شده ایم چرا کافر باشیم و او که بگمان دیگر بر عقیدت خود باقی مانده مسلمان و یکی از جماعت پیغام را به سید مجتهد برد و او بواسطه دیگری به میرزا آقاییگ پیام کرد که چرا در مجمع عام چنین پیغام بمن میفرستید مگر نه ماهم تحصیل و همسفر و همدم بودیم و میرزا آقاییگ بهمان واسطه جواب نزد سید فرستاد که شما اگر حق را قبول نمیفرمائید .

صفحه 1049

هو الله تعالی شأنه الحکمة والبيان

يا اهل قفقاز قد سالت البطحاء و انار الافق الاعلى لعمرى افتر ثغر الحجاز بما ارتفع خباء المجد على كرم الله و اشرق نير الظهور و من افق الارادة بعد ما انشقت سبحات الجلال من اصبع الاقتدار هذا يوم فيه اخذ سكر رحيق البيان من في الامكان افرحوا ثم ابشروا بما فاحت النفحة و ارتفعت الصّحة و نصبت الرّاية النوراء على البقعة الحمراء و استوي هيكل العلم على عرش البيان و دعا الكلّ الى الله مالك الاديان قد فزتم بيوم اخبره رسل الله واصفيائه و بشرت به كتب الله ربّ الارباب ما من رسول الا و نطق بثنائه و ما من نبي الا و قد ذكره في العشي و الاشراق هذا يوم فيه انجذبت الاشياء من نداء الله مالك الاسماء و نطقت بما نطق به لسان العظمة الملك لله الواحد المختار انّ السميع من سمع و اجاب و البصير من راي الآياته الكبرى اذانا و افق الظهور و ارتعدت فرائض العباد من خشية الله مالك اليجاد يا اهل قفقاز اسمعوا نداء المظلوم انه اقبل اليكم و ذكركم بآيات تطير بها الاجساد قدماج بحر الكرم اعام وجوه العالم و الامم في غفلة و ضلال الا من انقذته ايادي الاقتدار من لدي الله مالك الرقاب يا معشر العلماء خافوا الله و لاتتكروا الذي اتى من سماء الفضل و العطاء بايات لاتعاد لها خزائن الارض .

صفحة 1050

يشهد بذلك امّ الكتاب من اعلى المقام اتصفوا بالله و لا تتبعوا الظنون و الاوهام هذا يوم فيه اشقت سبحات الجلال من اصبع الاقتدار و ظهر ما كان مكنونا في ازل الازال يا معشر العلماء اسمعوا نداء المظلوم انه يذكركم لوجه الله بما يقربكم اليه انه هو العزيز الفضال و ما اراد منكم شيئا ينطق بينكم يا علي النداء و يذكركم بهذا اليوم الذي فيه قام الناس لربّ العباد قد ظهرنا و اظهرنا السبيل و فتحنا باب الفردوس الاعلى اقبلوا بقلوب نوراء كذلك ينصحكم من اتى بالحق من ملكوت البيان برايات الآيات يا معشر البشر قد ظهر المنظر الاكبر و مالك القدر استوي على عرش اسمه الاعظم اتقوا الله و لا تتبعوا كل غافل مرتاب انا انفقنا ما عندنا و حملنا الشدائد كلها لاوتقائكم بمرفاة الانقطاع الي مالك الابداع قد ورد علينا من المصاحب و البلايا ما عجزت ذكرها الاقدام قد تزين العالم بنفحات الوحي و الناس في نوم و عجاب فلما اظهرت القدرة اعلامها و فجر الظهور لوائه اعترض العباد من قال انه افتري علي الله و منهم من قام علي اعراض ناحت به الارض و نسقت به الجبال لعمرالله انا ما ارونا الا تقرب العباد الي ماينفعهم و يزينهم بطراز الآداب انا امكنا فيكل الاحوال زمام القلم من كنوزه الا علي قدر و مقدار قدسوا نفوسكم بماجري من قلبي الاعلى و زينوها بالامانة و الفقه و العدل

صفحة 1051

و الاضطبار و قل يا معشر العلماء اتكروا الذي اتى من سماء الامر بجنود الحكمة و البيان و ما اراد الا تطهير القلوب و تقديسها من نار الضغيتة و البغضاء بذلك ورد علينا ما صاحت به الحصاة هذا يوم فيه اهترت الارض و السماء من نفحات الوحي و نطقت الاشياء بما نطق لسان العظمة في الاول

الايام يا اهل قفقاز قد اتاكم من سمى بعيد الكريم و اخبر بهذا السر الذي بذكره انجذبت القلوب و بهجره ذابت الاكباد انه كان متمسكا بحبل ولايتي و متشبثا بذيل رحمة ربه مالك الانام اياكم ان تمنعكم شبهاث القوم عن اسمي القيوم اوتحوفكم سطوة العالم فهذا الامر الذي به اضطربت افئدة الاشرار لاتحرموا انفسكم عن البحر الاعظم الذي انام وجوه العالم ولا تتكروا الذي به نرت نسمة الله و نادي الروح الملك لله الواحد الغفار تالله هذا يوم الاذان لانها خلقنا الاصغاء ندائي و يوم الابصار لانها ذوتت لمشاهدة افقي الذي به اشرفت الانوار اياكم ان تمنعكم ضوضاء العالم عن مالك القدم ضعواه عندالقوم متوجهين الي انوار وجه ربكم مالك الماب تالله قد اشرق النور من افق الظهور و نطق مكلّم الطور و مرّت الجبال كمر السحاب يا معشر الفقهاء خافوا الله ولا تمنعوا العباد عن فرات الحكمة و البيان انصفوا فيما ظهر بالحقّ ولا تتبعوا كلّ امر سفاك قد .

صفحه 1052

افترّ ثغر البيان بالبرهان و نطق العلم قد اتى العلوم بقدرة و سلطان ضعوا علومكم قد اشرق نير العلم من آفاق الزبور الالواح هذا يوم فيه ارتفع النداء من كل الجهات بما تشرّفت الارض المقدسه بقدوم من اتى من سماء الفضل بالحكمة و البيان كذلك زيننا سماء العرفان بانجم البرهان والالواح بطراز قلمي الاعلي اذا ارتفع صريره نطقت سدرة المنتهي العزة الله المهين علي من في الارضين و السموات

نداي مالك اسماء را بلسان پاوسي اهلي بشنويد اوست كوثر حيوان و اوست نغمة رحمان مقبلين را بفردوس اعلي راه نمايد و در ظلّ قباب عظمت مقام و مقرّ معين فرمايد طوبي از براي جمعي كه از اصغاء ندا محروم نشد و از براي بصري كه حجات عالم او را از مشاهده باز نداشت اي اهل قفقاز بشنويد نداي مظلوم را اين است آن ندائي كه اهل عالم از براي اصغاء آن از عدم بوجود آمدند امروز صرير قلم اعلي مرتفع و سدره منتهي باثمار لطيفه جنيه ظاهر خود را از مائده معنوي الهی محروم منمايد شايد در اين دار فاني كسب مقامات باقيه نمايد سمع عالم دانائي است و نور آن بينائي از حقّ بطلييد شما را مؤيد فرمايد بر آنچه سبب اعلاء كلمة الله است سبحان الله بعضي از ناس كه خود را شخص اول در علم و دانائي ميشمرند از ما ينبغي بي بهره .

صفحه 1053

و بي نصيب مشاهده ميشوند مقصود از دانائي علمي است كه سبب حفظ و عماد و اصلاح و منفعت اهل عالم است علوم و فنون و معارف از اثمار سدره انساني بوده بي سدره ثمر يافت نميشود ظهور اين بعد وجود آنست طوبي از براي نفسي كه باصغا كفايت ننمايد و هر قائلی را تصديق نكند و از هر واردي مطمئن نشود اگر نفسي در باره حزبي از احزاب بگويد يا بنويسد آنچه را كه سبب ذلت و اذيت گرديد اگر بحر علم باشد بقدرحسني و قرو قدر نزد صاحبان بصر نداشته و ندارد محلي كه جز معروف از او ظاهر نشده در حقش گفته اند آنچه را كه ذكرلائي نه اي اهل عالم شمره سدره انساني عدل و انصاف بوده اگر داراي اين ثمر نباشد لايق نار است قد اعمي

الغرور ابصارهم و بصائرهم عالم بدوحین محتاج نظم و عدل ان الممالک تحتاج بنظام یحرسها و عدل یحرثها کذلک یعلمکم المظلوم من شطر السّجن امر امن لدنه و هو الحق علام العیوب ای اهل عالم خود را بشناسید و براهل عالم افتخار نکنید و لا تكونوا کالذین بدلوا نعمة الله کفرا و احلوا قومهم داو البوار علمی را بیاموزید که شما را از ضغینه و بغضا و حرص و هوی حفظ نماید و به فرح اکبر رساند اشرف و احسن و افضل و اعظم اشیاء عالم علم است علمی که نجات بخشد .
صفحه 1054

نه هلاک نماید این علم انفس اشیاء عالم است و اعزّ آن یشهد بذلک من ینطق انه اتی بانحقّ و هدی الكلّ الی صراط الله المستقیم جناب عبدالکریم نموداری بود از این ظهور اعظم و بمثابه نسیم صبحگاهی از شطر عنایت ربّانی مرور نمود او بنفسه بنار محبتّ این ظهور مشتعل بود و از دریای معرفت قسمتی باو عطا شد ذلک من فضل الله علیه ولکن از بعضی بیانات او مقصود معلوم نه یعنی بعضی از دوستان کماهی آگاهی حاصل نموده اند کذلک نطق بحر البیان من لدی الرحمن فی مدینه عکاء الی حیت من قبل بالبقة البیضاء و بالاسماء الحسنی فی ایام الله ربّ العالمین یا اهل قفقاز در آخر بیان شما را وصیت مینمایم بامانت و دیانت و عفت و صدق و وفا امروز جنود الله اعمال طیبه و اخلاق مرضیه بوده و هست باین جنود حقّ را نصرت نمائید و مدائن قلوب را اخذ کنید و سلطان این جنود تقوی الله بوده حقّ آگاه و عالم گواه که این مظلوم لازال اولیای حقّ را به نصائحی که سبب نجاح و علتّ فلاح است وصیت فرموده و کفی به شهیدا و علیما و از برای شما تأیید و باثمار سدره منتهی مرزوق گردید البهاء المشرق من افق سماء عنایتی علی اهل البهاء الذین بهم سرت السفینه الحمراء علی بحر الاسماء اولئک عباد یصیلین علیهم الملاً الاعلی .
صفحه 1055

MISSING

صفحه 1056

نمیفرمائید برای این است که مخالف انتفاعات شما میباشد و در اعصار سلف نیز امر بهمین منوال گذشت و اگر بمن بگوئید که نبین اطاعت کرده چشم میبوشم و اگر بفرمائید نشنو قبول نموده پنبه در سوراخ گوشها میگذارم و اگر امر کنید نگو آنهم میسر است که لب و دهن نگشایم ولی چون میگوئید که نفهم و ندان این از طبیعت خارج است و تکلیف بمالایطاق میباشد و بالجمله ایام میرزا آقا و غیره از بزرگان طائفه نیز بدین نوع گذشت و از از این جهان در گذشتند و این طائفه بیشتر ماندند و از عقیده بایه هم اطلاع کافی نداشتند و عقیده تناسخ در برخی رسوخ کرد تا آنکه خبر ظهور حسینی جمال ابهی بانان رسید و بغایت شوق و عطش در جستجو افتادند و طولی نکشید که ملا محمد نبیل زرنیدرزّی درویشان بسال 1283 برای نشر امر ابهی وارد بادکوبه شد و در بلاد قفقازیه سفر کرد و ضمن از اتباع سید عبدالکریم را کاملاً در ظلّ امر ابهی وارد ساخت چنانکه در بادکوبه ملا ابوطالب و در سالیان مشهدی جواد دورشکی بابا دائی و رسول دائی اردوبادی و در شیروان عائله گل احمد اف ها و ملا آقا و در کوچائی اسمعیل بیک و مشهدی اسمعیل ایلداراف و برخی دیگر مؤمن شدند و رایت تبلیغ برافراختند و بانهایت مسرت و نشاط روحانی نهضت و قیام جدید یافتند و بتوسطشان برخی دیگر نیز هدایت حاصل نمودند و از بشارات بیان راجع به من یظهره الله و مقام اعظم ابهی مستحضر گشتند و سپس اهالی بلاد دیگر از قفقازیه نیز باخبر شده به صراط اقوم راه یافتند و نبیل بعد از

مراجعت از قفقاز کتاب تفسیر سوره یوسف و ایقان و غیرهما را برایشان فرستاده و تشنگان آیات بدیعه بمطلوب خود رسیدند و بعد از چندی آقا حسن گل احمد زاده عریضه بواسطه بعضی از مسافریں بعکا در محضر ابهی فرستاد و لوحی از .

صفحه 1057

قلم الهی صدور یافته برایشان رسید و دیگران نیز تأسی کرده از قبل ملا آقا بیخود تخلص و ملا محمود و حسین گل احمد اوف و غیرهم عرائض متعدّد تقدیم داشتند والواحی در جوابشان صادر گردید که موجب انتعاش روحی و حیات تازه گشت و در عین حال اعتقاد بتناسخ فیما بینشان بود و برخی که در ایمان بهائی ثابت قدم تر شدند نپسندیدند و همگی قیام به تبلیغ و نشر امر نمودند و در بادکوبه ملا ابوطالب و پسرانش آقا علی اشرف و آقا بالاییگ شمع روشن هدایت شدند و در سال 1296 حاجی

محمد علی ابن حاجی احمد میلانی که شرح حالشان را در بخش سوّم نگاشتیم در تفلیس حجره بخلوت و مرکزی برای خدمت امر ابهی تأسیس کرده به تبلیغ پرداختند و مشهدی بابا صمد اوف و آقا ستار و بستگانشان مؤمن شدند و میرزا جلیل خوئی را از تبریز برای تبلیغ طلبیدند و او به شیروان رفته حاجی عبدالرحیم را که عالم و مطلع بود تبلیغ کردند و بدینرو ولوله در بین ملاحا افتاد و بمقاومت برخواستند و طولی نکشید که ملا صادق باتش عشق ایمانی برافروخت و جمعی مانند ملا محمد علی قبه و غیره را هدایت نمود و او پسر حاجی ملا ابراهیم خلیل بادکوبه عالم و قاضی و مقتدای اهل وطن بود و برای تکمیل علوم دینیه اسلامیّه روانه ایران شد و در اثناء تحصیل معارف با احبّا خصوصاً در رشت دچار میرزا علی اشرف عندلیب لاهیجانی شده بامر ابهی رهبری یافت و چنان مشتعل و منجذب گشت که عنان اختیار از دست بداد و به هر که رسید تبلیغ کرد و والد خود را کتبا تبلیغ نمود و او متغیر شده جواب نکوهش و نصیحت نوشت و اظهار داشت که اگر باری دیگر دم ازین مقولات زنی از حقوق فرزندی عاق گردی و ملا صادق باکی نیاورده به بادکوبه برگشته با پدر محاجه و مناظره نمود و قاضی را عناد و اندیشه از نام و اعتبار برآنه.

صفحه 1058

داشت که پسر خویش را دور کرده از خانه بیرون راند و بدینموجب بیگانه و خویش از ملا صادق دوری جستند و عامّه مسلمین تأسی کرده نفرت و عداوت پیش گرفتند و ناچار در منازل احباب بادکوبه زیسته بشغل تبلیغ پرداخت و سفر بشماخی نموده در سرای حاجی عباس نزول کرد و در کوی و بازار اعلان و اخبار داد که قائم موعود ظاهر شده هر کس طالب تحقیق طریق هدی است به سرای حاجی عباس آید و مردم شیروان فوج فوج بسرای مذکور شتافتند و برملا آقامه حجّت و برهان کرد و برخی هدایت یافتند و جمعی راه تعصّب و تعرض پیش گرفتند و نیرانه فتنه شروع با فروختن نمود و ملاهای سنّت و جماعت ویرا بجامع خود طلبیدند و حاضر شده مطالب را بیان کرد هر چند اقبال نیاوردند فساد و عنادی نیز آشکار نمودند و بکمال عزّت و احترام سلوک کردند ولی ملاهای شیعه از قبیل سید لاهیجی و میر ابوالحسن حاجی میر عبدالغنی و شیخ علی اصغر و غیرهم بحکومت عارض شدند که ملا صادق موجب فتنه و فساد است لاجرم بدارالحکومت جلب کردند و بدین علت که تذکره عبور و مرور با او نبود توقیف نمودند و باحباب بادکوبه ماجری را تلگراف کرد تا تذکره برایش فرستادند و از توقیف و حبس مستخلص گشته به تبلیغ پرداخت و ملاحا باز بحکومت عارض شدند او را از شماخی اخراج کردند و عازم گنجه شد و ملاهای شماخی کیفیت احوال را به گنجه نوشتند و لدی الورود اهالی گنجه نزد وی رفته از آقامتش مانع شدند لاجرم به تفلیس شتافت و در حجره تجارت حاجی محمد علی و حاجی علی اکبر پسران حاجی احمد میلانی منزل نمود و پس از آقامت چند یوم مبلغی نقود از ایشان وام کرده عازم ارض مقصود شده بعکا وارد گشت و روزانی شادمان در جوار فضل و عنایت ابهی بسر برد و او خود چنین حکایت کرد که چون بعلت .

صفحه 1059

شدّت انجذاب از حالم بیخبر ماندم و پیوسته با زائرین و مجاورین از دلائل و براهین بدیعه صحبت کردم و بعضی آزرده شدند لوحی خطاب بمن صدور یافت که روزی بیش از نوزده کلمه سخن نگویم لذا لب فرو بستم و روزی به حجره میرزا آقا خان خادم الله رفتم از احوالم پرسید جواب نگفتم اصرار کرد جواب دادم که اجازه تکلم بیش از نوزده کلمه ندارم و اگر همه را با تو صرف کنم در محضر ابهی چه توانم کرد و این گفتگو بمحضر مبارک معروض افتاد تبسم کنان امر فرمودند که لوح را از من

باز گرفتند و نهی نمودند که سخن بسیار نگویم و چون حسب الامر به باد کوبه برگشت چنان مشتعل به نار محبت ایمانیه بود که سر از پانمیشناخت و بیباکانه تبلیغ همی نمود و نیمه شبان خانه ملاها در زده در میگشودند و دچار وی شده اندکی صحبتها را اصغا کرده خویش را به تدابیری از میدان مکالمه بدر میکشیدند و بالأخره نزد بهائیان شکایت آوردند و اعمال بیرون از حزم و احتیاطش همه را از وی منزجر و متنفر کرد و بعلاوه امور مذکوره قیود و حدود را برملا در هم شکست و موجب بغض و عناد اهل تقلید گشت و اهل بها از وی احتراز جسته در محافل و مجامع خود بار ندادند و عریضه بمحضر ابهه فرستاده درخواست کرد که در باد کوبه نماند و در آن اثنا حاجی ملا علی اکبر شه میرزادی و آقا محمد کریم عطار بعزم ارض مقصود میرفتند و وارد باد کوبه شدند و بهائیان شکایت آوردند و حاجی ملا علی اکبر گفت ملا صادق باید از باد کوبه خارج شود و او اطاعت کرده سمت اردبیل رفت و چون صنعت دندانسازی میدانست اعلان داده بشغل مذکور پرداخت و زنی بنکاح آورده امور معاش گذراندم براحث زیسته ضمنا تبلیغ نمود تا آنکه برادر زنش از عقدت خواهر و داماد مطلع شد و برخی از معاندین تحریک کردند تا شبانه بخانه درآمده قصد قتلشان نمود و اتفاقاً در آن شب .

صفحه 1060

ملا صادق بخانه نبود و ظالم غدار خواهر را کشته بخونش بیاغشت و ملا صادق قریب هنگام صبح بخانه درآمده مآو قع را دید و با ابوالقاسم تبریزی گماشته حکومت از مؤمنین در میان نهاد و ایوالقسم وی را از طریق خلخال روانه رشت نمود و مدت چهار سال در آنجا دندانسازی کرد و بهائیان بعلت اعمال مخالف با حزم و حکمتش متنفر شده ملاقات نکردند و او نیز رنجش حاصل نمود و نامه بوالد فرستاد که من سیر و سیاحت بسیار کردم و هنوز مطلبی بدست نیآوردم هر گاه مرا به فرزندی میپذیری بیایم و پدر جواب نوشت که بزودی بیا لاجرم شتافته نزد پدر قرار گرفته بکلی از این فئه قطع علاقه کرد و در ضیافتها ملاقات با ملاها و غیرهم با پدر رفت و چندی بدین منوال گذشت که با کمال ایمان و انجذاب نسبت بامر ابهه از مؤمنین متنفر و منزجر بود و فقط با بعضی از آحادی که دوستی داشت در خلوت ملاقات میکرد تا در ایام و با پدر در گذشت و پسر با دستخود او را غسل و کفن داده بر جنازه نماز گذارد و مردم بدین خوشدل بودند که ملا صادق دوری از امر ابهه کرد ولی باز بحال اول برگشت و بکمال انجذاب و اشتغال بنای تبلیغ گذارد و ملاها فریاد برکشیدند و افسوس بر مآل قاضی خورده گفتند که با جسد نجس بگور رفت و بعضی قصد کردند که قبر را نبش نموده جسد را بیرون آورده غسل و کفن و دفن نمایند و ملا صادق باز بنای خروج از طریق حزم و احتیاط نهاد و مؤمنین ناچار قطع رشته الفت کردند بدرجه ثیکه شبی میرزا علیمحمد ورقا با دو پسرش آقا عزیزالله و آقا روح الله در خانه آقا عبدالغفور با جمعی از مؤمنین احتفال داشتند و ملا صادق نیز بود و تنی تعرض و اهانت نموده از مجلس بیرون کرد و ورقا روزی دیگر برسم دلجوئی بخانه اش رفته تسلیم داد و بهائیان باد کوبه چند بار شکایت از او .

صفحه 1061

بحضرت غصن اعظم نوشتند و انحضرت دوبار جوابی ندادند و باری سوم باین مضمون نوشتند که اگر شما ملا صادق را نمیخواهید من او را میخواهیم و او را بعکا طلبیدند لاجرم ملا صادق بارض مقصود شتافت و ایامی در جوار فضل و تربیت بسر برد آنگاه مأمور باکو گشت و چون باز آمد احوال و اعمال گذشته را طومار پیچید و بزّی قاضی با عمّامه و منتهای ادب با مردم سلوک کرد

و باخلاق و احوال مرضیه به نشر نفحات ابهه پرداخت و این در سال 1313 بود که ناصرالدین شاه در طهران مقتول شد و مابین مردم چنین شهرت یافت که بایه وی را کشتند و با وجود تلگرافات دولتی که بهمه جا برای رفع انتشارات مذکوره و جلوگیری از مفاسد مخابره شد معذالک اهالی قفقازیه بسوء تصوّر و اثر تعصب باقی ماندند و مسافرین و زائرین بهائی را که از باکو گذشتند اذیت و آزار نمودند و در چنین احوال روزی هنگام عصر بتفرّج بساتین خارج شهر رفت و تا بعد از مغرب در آنجا ماند و در تاریکی با شخصی نشسته صحبت میکردند و معاندی در کمین با گلوله تفنگ سینه اش را هدف ساخت و بمجرّد اصابت گلوله چنین گفت آخ ای بیا که مدّتی انتظارت میبردم و وصیت نمود که به قاتل متعرض نشوند و الواحیکه از حضرت عبدالبهاء پس از وقوع شهادتش صادر شد مقدار تعلق آنحضرت را بوی واضح میدارد و بالجمله وارد مبلّغین سیاحین بسیار شد و مسافرین زائرین ارض مقصود پی در پی از آنحدود گذشتند و برخی اقامت در باکو یافتند و احبای قفقاز نیز سفر بایران کردند و عدّه احباب در بللد قفقاز بسیار شد و چون میرزا حسین زنجانی بنوعیکه ضمن شرح حالش آوردیم با میرزا زین العابدین بعزم

ارض مقصود وارد شماخی شده در خانه ملا آقای مذکور نزول نمودند نفوذ عقیدت تناسخ را در برخی از احباب دانستند و در عکا بمحضر ابهی اظهار داشتند و لوح معروف بلوح تناسخ از قلم ابهی صدور یافت .
صفحه 1062

و میرزا حسین در عودتش بایران لوح را با خود به شیروان آورده در مجمع احبّا تلاوت نموده تأثیری شدید در قلوب افکنده همه به قیام بر تبلیغ و نشر امر ابهی متفق شدند و ذهاب و ایاب احباب ایران به عشق آباد نیز سبب بزرگی در نشر و انقیاد امر در بلاد قفقاز گردید و ملاها در شیروان و غیره متفقا بمقاومت برخاستند و نومید شدند و احبّای شماخی با احمد او فهای میلانی در تفلیس و با زرگراف ها در بادکوبه رابطه داشتند و عبدالؤمن زرگراف و ملا صادق برای تبلیغ به شماخی سفر کردند و احمداف ها کتبا اطلاعات و اخبار و آثار رسانده مساعدت روحیه مینمودند و بالجمله در بسیاری .

سال 1299 عازم شیروان شماخی شدم در کاروانسرای منزل نمودم در پهلوی منزل حقیر جناب ملا صادق بادکوبه منزل داشت بعد از ملاقات معلوم شد که ایشان بایی هستند و در شیروان بر ملا تبلیغ مینمایند از ملاقات ایشان بسیار مکدر و محزون شدم خواستم منزل را تغییر دهم ممکن نشد هر قدر از ایشان دوری مینمودم ایشان دست از من برنمیداشتند و مرا تبلیغ مینمودند لابد به جبر و عنف راضی شدم که گوش به بیانات ایشان بدهم و ملاحظه نمایم از چه مقوله سخن میگویند بعد از توجه و گوش دادن دیدم حرفهای حسایی میزنند و از روی دلیل و برهان سخن میگویند و آنچه از قبل از عوام و خواص در باره این طائفه شنیده بودم دروغ و افترا بوده در مقام طلب و مجاهده برآمدم لکن با وجود دلیل و برهان بر حقیقت که چاره و مغزی برای من نبود وسواس داشتم و اقبال نمیکردم مدت چهل روز خدمت جناب ملا صادق بودم از بدو ظهور حضرت اعلی الی طلوع شمس جمال ابهی را کماهو اطلاع حاصل نمودم و بعد قدری از آیات و نوشتجات از ایشان گرفته عازم بادکوبه شدم و خطی از برای احباب سفارشناهیچه نوشته بخود حقیر داد که بایشان بدهم در بین راه آن پاکت را گشودم و ملاحظه نمایم چه مرقوم نموده از بابت خرما و چای که به مردم میخورانند چیزی نوشته است یا نه دیدم حکایت چای و خرما ذکر نکرده لکن عبارات و اصطلاحاتی ذکر کرده که احباب متحیر است منجمله ذکر نموده که نطفه امر در او قرار گرفته حکمت و ندائی لازم است که سقط نشود بمقام انشاء ناه خلقا آخر برسد و هیکل احسن التقویم ظاهر شود خلاصه آن خط را بحضرات احباب ندادم لکن با ایشان مراوده نمودم و صحبت با جناب ملا صادق با ایشان ذکر کردم و مدت سه ماه در بادکوبه ماندم . ملا علی بن آقا ملا هادی خراسانی .

صفحه 1063

از بلاد قفقاز آحاد احباب میزیستند خصوصا در شیروان و بادکوبه و تفلیس و گنجه که مرکز و جمعیتی موجود کرده و از معاریف احبّاء و مبلغین شیروان ملا آقا بیخود تخلص مذکورین حاجی ملا تقی از افاضل ملاهای شماخی و بی پروا در تبلیغ امر ابهی بود و احدی از علما جرئت مقابله با وی در میدان محاجه و استدلال به قرآن و حجج دینی و عقلیه نداشت و هرگاه به تصادف و یا اجبار با وی مقابل میشدند همت بطفره و تعلل و فرار مینهادند شبی مشهدی آقا بیگ از اعظام اشراف بن عباس آقا مصطفی بیگوف ضیافتی بنام امام شهید حسین ابن علی ع بیاراست و ملا آقا را نیز دعوت نمود و از مجتهدین عظام حاجی میر ابوالحسن آخوند مشهور حضور یافت و چون نظرش به ملا آقا افتاد برای گریز از صحبت بی اندازه بی اعتنائی نمود و هنگام شروع به تناول طعام بدین لحن امر داد که ظرف طعام این کافر را جدا کنید و از سفره ما برکنار باشد مشهدی آقا بیگ از علت پرسید آخوند جواب داد که بایی است آقا بیگ از ملا آقا سؤال کرد که شما بایی هستید جواب گفت بلی لله الحمد و المنه از عباد مخلص قائم موعود میرزا علیمحمد باب و از بندگان رجعت حسینی حضرت بهاء الله هستم و با ادله عقلیه و نقلیه و کتب سماویه و احادیث مأثوره حقیقت ایشان را بر علماء شرق و غرب واضح و روشن مینمایم و در آن اثنائی تأمل آخوند شروع کرد بقرائت سوره فاتحه قرآن که برخاسته برود و مشهدی آقا بیگ باو گفت نمیگذارم بروید تا با ملا آقا مناظره و محاجه کنید و ما اصغا کرده بدانیم حق با کدام طرف است آخوند بهزاد نوعی خواست خود را خلاص نماید مشهدی آقا بیگ و ملا آقا وی را مجبور به درنگ و مکالمه کردند و پس از سؤال و جواب چند آخوند عاجز ماند و ابراز غیرت و تعصب نمود و ملا آقا را تکفیر کرد و خواست عصای خود را بر وی فرود آرد آقا بیگ نگذاشت و بالأخره آخوند بحال تغیر شدید .

صفحه 1064

از خانه بیرون رفت ولی مشهدی آقا بیگ و تنی چند تنبه حاصل کرده ایمان آوردند و ملا آقا مکررا دچار بلیات و هجمات معاندین گردید و او را سنگسار نمودند و بعد از وفاتش تابوت برای حمل جنازه ندادند و باقامه صلوة حاضر نشدند و جنازه را سنگ باران نمودند و اهالی مدتی طولانی با احباب خرید و فروش نکردند و دیگر از اعمال اهالی شیروان آنکه میرزا جلیل خوئی

مذکور را نگذاشتند آقامت کند و ملا صادق را با سالدات خارج کردند و از معاریف احبای بادکوبه میرزا عبدالخالق از اساتید شعرا و ادبا یوسف تخلص مینمود و در تبلیغ و نشر نفحات الهیه سالها کوشید و نفوس کثیری را مهتدی ساخت و ادبای قفقاز اشعارشان را نزد او تصحیح میکردند و ادبیات و غزلیات بسیار در مدح و ثنای امر ابهی و غیره سرود و دیوان اشعارش در ترکی و فارسی تنظیم گشت و خانواده در این امر برجای گذاشت و ملا ابو طالب و پسرانش سالها رایت مرتفعه امر ابهی بودند و عمارت خود را برای تمرکز اجتماع احباب و آقامت مسافرین مهیا کردند و در بناء مقام اعلی در صفا جبل کرمل بنوعی که در بخش لاحق مینگاریم زرافشانی کردند دیگر میرزا عبدالؤمن و عائله اش و حاجی مهدی کربلانی تقی میر غلام کربلانی آقا کشی آقا رضا قلی علی اف کربلانی قاسم زنوزی و غیرهم و آقا سید اسدالله قمی و میرزا عزیزالله جذاب و میرزا محمد اسمعیل مشکوة تبریزی در صفحات قفقاز خدمات تبلیغیه بسزا انجام دادند و نخستین کس که در گنجه فائز بایمان بدیع گردید مشهدی اسکندر بود و چون بعزم زیارت مشهد خراسان رفت بملاقات احباب رسید و میرزا علی محمد ابن اصدق وی را هدایت نمود و در اثناء عودت بوطن با بهائیان عشق آباد مؤانس گشت سپس ساکن بادکوبه شد و در سال 1312 به عشق آباد رفته آقامت جست .

صفحه 1065

و عائله تأسیس نمود دیگری مشهدی صرف گنجه نیز ساکن عشق آباد شد و در سال 1316 در آنجا وفات نمود و نیز استاد عبدالوهاب سلمانی به عشق آباد مهاجرت کرده عائله برقرار نمود .

مصر

در سنین اشراق انوار جمال ابهی از افق ادرنه در محیط آثار این امر نمایان گشت و چنانکه در بخش سابق نگاشتیم آقا سید حسین کاشی چون با حاجی باقر کاشی از محضر ابهی در ادرنه مرخص شد به قاهره مصر رفته مقیم گردید و حاجی ابوالقاسم شیرازی تاجر معتبر مقیم آنجا را تبلیغ کرد و حاجی دختر خود را بازدواج وی درآورد و آقا سید حسین بعد از مدت بیست سال که در کاروانسرا آقامت مینمود بدینرو مالک خانه و اثاثیه و زندگانی و کامرانی شد و منتسبین خود را از کاشان به قاهره برد و حاجی ابوالقاسم درب خانه خود را بر روی عموم برای نشر هدایت مفتوح داشت و جمعی از ایرانیان مقیم آنجا رهبری شدند و عدّه بعرقان و ایمان رخ برافروختند و مرکزیتی در مصر برای این فئه حاصل ماند از آنجمله حاجی سید محمد شیرازی که زوجه مصریه گرفته عائله تأسیس کرد و عنقریب شرح احوال برادرش حاجی سید مهدی ساکن رنگون را مینگاریم دیگر آقا میرزا جعفر از معاریف حکما که در ادرنه بمحضر ابهی رسید و حاجی میرزا جواد شیرازی اعظم تجار ایرانی مقیم آنجا که حضرت اعلی را در آغاز جوانی دیده پیوسته تمجید از بزرگواری میکرد و حاجی محمد حسن کازرونی ایمان آورد و نیز شسخ مولوی و افندی از مشایخ عرفا و غیرهما از اهالی منجذب شدند و ما شرح تبلیغات حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی و نیز حبس و تبلیغات نبیل زرنندی و فتنه واقعه و هدایت یافتن فارس و غیرها را در بخش سابق نگاشتیم و آقا سید حسین کاشی چون تحت الحمایه دولت انگلیس قرار .

صفحه 1066

گرفته از ظلم و تعدی قونسول ایران شکایت نمود عاقبت بدستور قونسول مسموم و هلاک گردید و پس از استقرار جمال ابهی در عکا چون قطر مصر قرب جوار داشته محل ذهاب و ایاب مسافرین و زوار گشت و مشاهیر مؤمنین در آنحدود سفر کرده برخی آقامت جسته اشتغال حاصل نمودند متدرجا جمعیتی از این فئه در قاهره و منصوره اجتماع یافتند و از معاریف مؤمنین آنجا آقا محمد تقی تاجر نیل فروش اصفهانی بسال 1290 از وطن عازم سفر شد و پسر عمش که مؤمن و همراه بود با وی در بین طریق از این امر گفت و در موصل بملاقات زین المقریین و از مشاهیر منتسبین باین امر فائز بایمان گردید و در مصر آقامت جسته ازدواج کرده سالها رایت مرتفعه ایمان و عضو محفل روحانی بود در مصر ابراهیم جورج خیرالله در قریه محمدون از جبال لبنان در شهر دیحجه 1265 تولد یافت و مادر وی را بعد از وفات پدر سرپرستی کرده بتحصیل مدرسه گماشت تا مدرسه امریکائی بیروت را اتمام نمود و یکی از پنجتن مستجرحین سال اول مدرسه شد و در سال 1281 بمصر رفته سکونت گرفته به تجارت اشتغال جست و بواسطه حاجی عبدالکریم طهرانی خبر از این امر یافته چندین سال بحال اعراض و تزلزل مانده پی جستن اعراض و عذر تفحص در کلمات مقدسه همی کرد و بالأخره در سال 1308 بایمان و اطمینان رسید و عریضه بمحضر ابهی فرستاد و لوحی در جواب آمد و در سالی دیگر برای شغل و تجارت باروپا و امریکا شتافت و در شهر جمیدی الثانیه سال

1310 به نیویورک در آمد و بیلابد مرکزی رفت و با فقدان قدرت و وسعت در لسان انگلیسی به تبلیغ پرداخت تا در سال 1312 بشیکاگو اقامت برای اشتغال کرد و همت به تبلیغ نهاد و در مدت دو سال جمعی شنیده پسندیدند و در مدتی قصیر جمعی کثیر از بلاد و ایالات .
صفحه 1067

متحدّه شمالی امریکا بسعی و همتش در ظلّ امر ابهی در آمدند و مملکت عظیمه مذکوره از مراکز این امر گردید و ما شرح اوضاع آنجا و تفصیل احوال خسران مآل ویرا که تماما متعلقّ بدوره دیگر است در بخشهای لاحقّه میآوریم و بالجمله در هنگام غروب شمس جمال ابهی محلّ اجتماع عدّه از بهائیان ایرانی بود .

هند و برما

در یوم غروب شمس جمال ابهی موطن و مسکن جمعی از مؤمنین و خصوصاً بمبائی و رنگون و مندله از مراکز این امر بود و چنانکه در بخش سابق و هم درین بخش ضمن بیان احوال سلیمانخان نگاشتم کثیری از مسلمین ایرانی و هندوستانی از سنی و شیعی و از هندو و بودائی در این فئه قرار داشتند و در دوره حضرت نقطه اولی با وجود اینکه بعضی از حروف حی و مشاهیر مؤمنین هندی بودند و سفر و سیاحت برای تبلیغ به نوعیکه در جایش نگاشتم در آن مملکت بعمل آمد کسی از اهل ایمان بدیع بعرضه ظهور نیامد و در دوره اشراقات انوار ابهی کثیری از مؤمنین ایران بدانجا ارتباط و ذهاب و ایاب حاصل کردند تا آنکه حاجی سید میرزا و حاجی سید محمد و آقا سید علی و آقا میرزا محسن در بمبئی استقرار تجارت دارند و برای نشر این امر در ممالک شاسعه هند فکر و تدبیر و از محضر ابهی استدعای ورود مبلغی توانا نمودند لذا بسال 1294 سلیمانخان و جمال افندی مأمور هند شده در اقطاع آن مملکت سفر کرده در فتح روحانی موفق و کامیاب گردید و جمعی کثیر مؤمن شدند و افنان مذکور در حدود سال 1298 شرکتی بنام محلّ البر که تأسیس کردند که بعداً بحاجی سید محمد و امیر التجارین حاجی وکیل الدوله منتقل شد و حاجی میرزا محمد علی افنان نیز که در حین تجارت تأسیس و ذهاب و ایاب نمود و حاجی محمد ابراهیم حاجی مبلغ نیز در بمبئی به تجارت مشغول گردید و حاجی سید محمد مذکور بشراکت آقا غلامحسین لاری مطبعه تأسیس کرد .

صفحه 1068

که حاجی میرزا حسین شیرازی معروف بخرطومی و غیره بکتابت پرداختند و چنانکه در بخش سابق آوردیم بالاخره برخی از کتب و الواح در آنجا بطبع رسید و بالجمله حاجی مبلغ با شجاعت و صراحت به تبلیغ مسلم و پارسی همت گماشت و حسب اقدامات ملا بهرام پارسی چنانچه در ضمن شرح احوالش آوردیم در اواخر سال 1308 تنی چند از زردشتیان ایرانی مقیم بمبئی امثال جمشید رستم و شاهویر و ادرمز دیار خدابخش و نامدار اردشیر و مهربان و رستم سرور و برادرش بهرام مؤمن و محب شدند و میرزا محمد علی غصن اکبر نیز بعنوان تبلیغ در هند سفر نمود 1302 ولی کاری از ایشان صورت نگرفت و میرزا محمد علی سفری دیگر ۱۳۰۷ به بمبئی رفت تا با حاجی میرزا حسین شیرازی معروف بخرطومی به مساعدت برای طبع کتب امریه پرداختند و خدمت تبلیغی در آن مملکت با اثر اقدامات مخلصانه دانشمندان روحانیّه جمال افندی مذکور صورت عمل یافت و از معاریف بهائیان رنگون برما که مرکزی برای این امر شد **حاجی سید مهدی شیرازی** بود که در عنفوان جوانی با برادر به حج شتافته عودت به مصر کرده با برادر مهترشان حاجی سید محمد ماندند و بواسطه او اطلاع و ایمان بامر ابهی حاصل نمود و پس از چندی با برادر کهتر مهاجرت به هند کرده در شهر رنگون از خاک برما بماند و شهربانو خانم کریمه حاجی احمد تاجر معروف بحرینی را به زینت گرفته صاحب مقام تجارت و عزت و عائله گردید و برادر کهتر بمدراس رفته اقامت و ازدواج کرده همانجا در گذشت و بسال ۱۲۹۵ درک ملاقات سلیمان خان نموده و کمال عرفان و ایمان یافت و چنان منجذب و مشتعل شد که بروز جمعه موقع اجتماع و عبادت شیعیان در مسجد داخل گشته ابلاغ امر بدیع کرد و جمع حاضرین را بملاقات سلیمان خان یافتن راه .

صفحه 1069

خواند و او را شتم و آزار نمودند و اگر نمی گریخت و خود را پنهان نمی ساخت می کشتند آنگاه گرد آمده ملاها بانجمن آورده متفق القول بمقاومت برخاستند و در مجالس روضه خوانی محرّم علی المنابر ویرا تکفی و سب و لعن کردند و فریاد برکشیدند

که باید امر بهائی را از این مملکت برانداخت و حاجی تظلم بحکومت برده مدعیان را مغلوب ساخت و لاجرم خویشاوندانش را تهییج نمودند تا بر او جوشیدند و یکی از دو کار یا ترک عقیدت و یا حرمان از ارثیه ابوالزوجه و فرقت از عشیرت خواستند و او ترک خانه موروثه و خویشان گفته با عائله بجائی دیگر مقام و مقرّ تجارت قرار داد و برخی از نزدیکان نیز در دوستی ثابت ماندند و در لوحی خطاب بوی چنین مسطور است: باسمی القادر المسجون. یا مهدی علیک سلامی و رحمتی امروز روز تبلی السرائر است در هر نفسی آنچه هست ظاهر شده و میشود و میزان بانا الممیز العلیم البته جوهر را از دون آن فصل نماید امروز روزی است که از بحر اعظم لئالی علم و عرفان بر ممکنات افاضه میشود طوبی لعین رات ولید اخذت و جمیع اسرار وجود ظاهر و مشهود فانظر فیما انزله الرّحمن فی الفرقان یا نبی آنها ان تک مثقال حبّه من خردل فتکن فی صخره او فی السموات اوفی الارض یأت بهالله یک ذرقاز مظلومیت احب است عندالله از اعمال کثیره در فضل و عنایت حقّ جلّ جلاله تفکرّ نما که ضغینه و بغضای اعداء الله سبب شد و شما را باین مقام بلند اعلی فائز نمود قد ذکرناک بذکر لاتعادلہ کنوز العالم ان اشکر ربّک الغفور الکریم نعمت باقیه و مائده سماویه و عنایت دائمه و رتبه اولی ذکر حقّ بوده و خواهد بود و جمیع اشیاء عالم را فنا اخذ نماید و بعدم راجع گردد و آنچه در این ورقه از قلم اعلی نازل بقاء اسماء حسنی .

صفحه 1070

باقی و دائم ان افرح رکن من الشاکرین طوبی لعبد فازولامة و استقامت و ریل للغافلین و الغافلات چه مقدار از اماء که از کوش محبت الهی بیاشامیدند و به عرفانش فائز گشتند و چه مقدار از صاحبان علم که ممنوع و محروم مشاهده میشوند الامر بیده یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و هو المقتدر العزیز المحمود و بعد از غروب شمس جمال ابهی بنوعیکه در بخش لاحق میآوریم با عائله و با عباسعلی از خویشان حامل صندوق مقام اعلی بحیفا گشته زیارت حضرت عبدالبهاء رسیدند و مدت العمر رایت مرتفعه در برما بوده بکمال اخلاص مالا و لسانا همی نصرت و خدمت نمود و عمارت عظیمه مسکونه اش را مهیا برای آقامت مسافرین و مبلغین و انجام تبلیغ و مشورت کرد و پسرش آقا سید اسمعیل خلف صالح پدر شد و خاندانی بر جای گذاشت دیگر از بهائیان معروف رنگون دکتر خبیرالدین اصلا اهل بردوان بنگاله و اباعن جد سرپرست گلستان راجه انجا و طیب مریضخانه رنگون بود و بواسطه جمال افندی فائز بایمان گردید و سفری بحضور حضرت عبدالبهاء در عکا مشرف شد و پسرش شمس الدین و برادرش طیب الله با وی هم آئین شدند دیگر مولوی عبدالسبحان قریشی از متصوفه اهل سنت و متمول و متنفذ با پسرانش بترتیب سن ابوالحسن و ابوالمظفر و ابوالبشر و ابوالنصر و ابوتراب و زن و دخترانش بواسطه جمال افندی ایمان بامر ابهی یافتند دیگر محمد قاسم شیرازی جوانی فاضل و محترم که از ایران پی ملاقات خویشان به رنگون آمد و نیز محمد اسحق بنگالی و هم جعفر شیرازی روضه خوان و محمد علی خباز کاشانی که دچار تعرض و تعدی از جهال .

صفحه 1071

شیعه گردید و دیگر صمدالله بنگالی ناظر مطبعه دیگر تقی ایرانی و دکتر محمد رسول بنگالی و نیز عظیم الدین و اسمعیل بنگالی دیگر جمال الحق مدوری نمستوا یاپلی هندو از اهل مدراس با زوجه مسلمه اش دیگر قادر خان حکیم و غلام دستگیر مدراسی و دکتر هدایت علی و برادرش حسنعلی طیب مریضخانه دولتی و از زنان شهربانو ساره خدیجه جمیده سعیده عباسیه و یکی از اعراف رجال بهائی سید مصطفی رومی اصفهانی الاصل عراقی المولد هندی المسکن والدش سید محمد نام از فضلاء تشیع در کربلائی آقامت گرفت و سالیانی در بلاد عثمانی زیست و بالآخره در هندوستان بنام رومی و سمت مرشد طریقیّت آقامت جست و چون سلیمانخان وارد هند شده به تبلیغ پرداخت در سن جوانی بوده باستماع خطابه و ابلاغش منجذب گشته پیرو این امر گردید سفرا حضرا ملازمش شده انجام اوامر نمود و به رهبری و تربیتش ترقی عرفانی و ایمانی حاصل کرد و مخصوصا بعد از غروب شمس جمال ابهی رایت مرتفعه این امر در آن ممالک شد و سفرا و حضرا به نشر نفحات پرداخت و شفاها و کتبا متوالیا متمادیا بالسن متنوعه هندی و برمائی و هم بلغات فارسی و ترکی و عربی و انگلیسی که آزموده شد بتمامت السن مذکوره به تبلیغ کرد و کتب و رسائل جدیده طبع و نشر و آثار مبارکه ترجمه و تبیین نمود و ترجمان مبلغین سیار شرقی و غربی بهائی در خاک هند شده و چند بار در ارض مقصود بشریف زیارت رسید و آقامت و ازدواج رنگون اختیار کرد و الواحی کثیر در حقیص صدور یافت و تمامت مذکورین و غیرهم بواسطه جمال افندی تبلیغ شده غالبا بالواح متعدده افتخار یافتند و مرکزیت بهائی در رنگون تأسیس کردند و از معاریف بهائیان مندلّه عبدالستار او کو و برادرزادگانش .

خلیفه عبدالواحد کوئین و حاجی عبدالعزیز و جمعیت خانواده و بستگان‌شان و آقا سید محمد اصفهانی و آقا محمد صادق شیرازی و آقا محمد ابراهیم شیرازی ابن عم آقا محمد قاسم کدخدا زاده شیرازی مذکور و آخوند عباسعلی شیرازی و عبدالخلیل سیابوتین با زنش و احمد ملای مسجد و محمود کوموت با عائله و بستگان و پلیتکا کوپودا با عائله و پلیتکا کوبودین با عائله کوسمان با عائله که بعداً دخترش ماجی خانه مسکونه را بنام حظیره القدس بهائیان وقف کرد و عده کثیر دیگر از مرد و زن که بسیاری بالواح مفتخر گشتند و تأسیس مرکزیت بهائی در مندره نمودند و در راسپو هندوستان و مجاور که تحت ریاست کلبعلی خان بود بعثت محبت و اقبالش ارکان دائره حکومت و مشاهیر اقبال آوردند و از معاریفشان نواب علی اصغر خان عمویش که جنرال اعظم سپاه بود و عم دیگرش سرکار نواب صفدرعلیخان و محمد عظیم الدین جنرال و سعیده النساء و محبت النساء و مخدره النساء و الهی جان خانم و نواب مجهود علیخان برادر نواب کلبعلی خان و مولوی اسمعیل افغانی و عبدالرحیم خان و پسرش حکیم امتیاز حسین خان مشهور به دکتر عبدالحکیم و حاجی رمضان خان و قلاش درویش شاعر افغانی و رفیع الدین خان اهل حسنیپور و برادرزانش محمد اکبر خان و میر سید ترابعلی خان مختار الملک حیدرآباد دکن و منشی السلطان بهادر امین پادشاه محبوس لکنهور در کلکته و نیز میرزا احمد خراسانی متولی امام پاره کلکته و ملا محمد علی رامپوری رئیس جماعت بهره اسمعیلی الذهب و فیض الله سرهنگ بحریه .

بودند و غالباً بالواحی مفتخر گشتند و از مشاهیر هندوستانیان **مانکچی صاحب پارسی پور لیمچی هوشنگ ماتریای کیانی** اسلافش جایگزین قصبه موراسافی هندوستان بودند و لادتش در آنجا واقع شد آنگاه از قصبه مذکور کوچیده ساکن بمبئی گشتند و رشد و تحصیلات مانکچی در بمبئی صورت گرفت و هنگامیکه در صغر سن جغرافی و تاریخ ایران میخواند اشتیاق تمام بمشاهده موطن اصلی یافت و در عنفوان جوانی در سپاه هند خدمت نموده جاه و منصب گرفت و چون آرزوی مجاهدت و تحصیل معرفت قلبش را فرا داشت کناری جست و چندی درویشی گزید آنگاه با شجاعت و شهامت که او را بود پای بمیدان فداکاری در راه نجات هم نژادان ایرانی خود نهاد عزم را محکم و عهد را در قلبش استوار کرد و با شوق و عشقی سرشار بالأخره در سال 1240 بعزم ایران از طریق قندهار روانه شد و تا سنگاپور نیز رسید ولی مردم وی را از شرارت اهالی بلوچ ترسانند و چندان از مخاطره راه گفتند که ترک عزیمت گفته مراجعت کرد و عزم عبور از طریق سیستان را در ضمیر گرفت و آنرا نیز بجهت مذکور نتوانست انجام دهد برگشت و باز در سال 1254 عزم عبور از طریق هرات نمود و چون در آن ایام جنگ و خونریزی بود منصرف گردید پس در سال 1257 ایامی که حکومت انگلیس با افغانستان محاربه داشت بلباس مبدل بعزم ایران شتافت و دچار طرفین شده ایامی او را توقیف کردند چه انگلیسان بگمان اینکه افغان است و افاغنه بگمان اینکه جاسوس انگلیس است ویرا تفتیش همیکردند و ناچار به سند برگشت که از طریق پنجاب به کابل رود ولی بواسطه انقلاب و شورش افغانستان محروم ماند و باز در سال 1260 بعنوان تجارت تا نزدیک پنجاب رفت و چون امیر دوستمحمد خان از هندوستان عزیمت افغان داشت بوی همی گفت در افغانستان تا سرحد ایران تو را سلامت میرسانم ولی تعهد امنیت در خاک ایران نتوانم نمود و برای اینکه ذهاب و ایاب .

از ایران به هندوستان مورد خطر بود جرأت نکرده مراجعت نموده تا بسال 1264 چون خبر جلوس ناصرالدین شاه بوی رسید و میرزا حسین خان سپهسالار بقونسولگری در بمبئی نشست مانکچی توسط آقاخان محلاتی با وی طرح آشنائی و دوستی ریخت و میرزا حسینخان ویرا اطمینان بخوبی اوضاع ایران داد و او بشوق آمده بسال 1271 با امتعه فراوان با آگاهی مستر ژاروین بیوشهر نزد ملکوم رفته لوازم سفر بایران را فراهم کرد و در آنحال خبر باعضاء انجمن بزرگان پارسیان هندوستانی رسید راجع بسرپرستی زردشتیان ایرانی بوی توصیه کرده مقرر داشتند که از وجوه خیراتشان مؤسّسات خیریه چندی در ایران بنا نماید و قبلاً نیز اقداماتی کرده و جوهری برای ساختن دخمه بایران فرستادند ولی زردشتیان نادان ایران کاری انجام ندادند و بدینطریق در سال 1272 مذکور مانکچی وارد ایران شد و شروع باداره و تنظیم امور زردشتیان و تربیت و آگاهی شان و رفع تعدیات موجوده تحت سرپرستی انجمن اکابر پارسیان هندوستان و حمایت سفراء دولت انگلیس نمود چه که زردشتیان و غیرهم از اقوام و عقائد ضعیف موجوده ایران در طول مدّت صدها سال که میدان تاخت و تاز جنگجویان سلطنت خواه داخلی و خارجی شد و

تعصبات دینه و قتل و غارت بنیاد خانمانها را بباد فنا داد پیوسته مهاجرت بممالک اخری و یا مجبورا تحمل و یا کتمان عقیدت نمودند و هده شان روی به نقصان رفت و آنچه تا آن زمان باقی ماندند بکمال ذلت و مسکنت زیستند چنانکه گویند عده مسیحیان از آرامنه و کلدانی و آشوری و گرجی در ایام شاه عباس کبیر که دوره عدالت و امنیت مملکت بود بیست هزار عائله بشمار آمد و با اینکه نائب السلطنه عباس میرزا بن فتحعلی شاه حسب خیرخواهی و اقدام میرزا عیسی قائم مقام جریمه را .
صفحه 1075

از ایشان مرفوع و ممنوع داشت در ایام ناصرالدین شاه بسال 1280 چهارصد عائله برجای ماندند و همچنین بود در عصر صفویه در غالب بلاد و قری میزیستند و از جهت تعدیات وارده بعد بممالک عثمانیه و روسیه مهاجرت کردند و آنچه از زردشتیان که بر دین و قومیت اصلیه مملکت بودند در عهد صفویه بشمار آمد قریب بصد هزار عائله بودند ولی در آغاز سلطنت قاجار به شش هزار و در سال 1280 به یکهزار رسید و مقارب اوائل قاجاریه پارسیان ایران و هندوستان از احوال همدیگر بیخبر بودند تا تنی از پارسیان سیاح هندوستانی بکرمان آمد و در حین مراجعتش تنی از ایرانیان که سیاوخش دینیار نام داشت با وی به هند رفت و آسایش و امنیت پارسیان را در آن مملکت مشاهده کرده اطلاع بایرانیان رساند و بدینموجب زردشتیان ایرانی متدرجا برسم تجارت و ذهاب و ایاب بهندوستان گرفتند و هشتاد سال بعد از آن کیخسرو ایزدیار کرمانی با خانواده اش به بمبئی رفته بماند و پارسیان هند با وی کمک کردند و انجمنی از بزرگان نیکخواهانشان برای همراهی با ایرانیان تأسیس گشت که به هر سه سال تجدید انتخاب نمودند و پیوسته عده کثیر از پارسیان راه هندوستان پیش گرفتند و زردشتیان هندی مساعدت نمودند و همت بر تعمیرات و تأسیسات خیریه برای زردشتیان ایران نهادند و برای تحصیل آزادیشان کوشیدند و بالأخره خواستند دخمه برایشان بسازند و در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه چون خواست از پارسیان سپاهی گیرد بزرگانشان بوسائل مذکوره سپاهی ندادند تا بسال مذکور مانگچی صاحب بایران آمد نخست همه جا را از یزد و کرمان تا بادکوبه بازدید کرده آثار و نقوش قدیمه را دید و در عراق عرب نیز بهمین منظور سیاحت نمود و اوضاع و احوال پارسیان را کاملاً مطالعه کرد .
صفحه 1076

و گویند که دوره مطالعه اش ده سال بطول انجامید 1271-1280 و اوضاع و احوال ایرانیان را برای اکابر پارسیان هند روشن نمود و در طول مدت مذکوره از ناصرالدین شاه حکم رفاهیت پارسیان ایران را گرفت که اولاً بعهدم عباسقلیخان وزیر عدلیه و ثانیاً بعهدم وزیر امور خارجه سپرده گردید و اکابر پارسیان هند از موقوف مسرور شده هدایا لا تعدد توسط مانگچی نزد شاه فرستادند و شاه جریمه تقبله مالی که از زردشتیان میگرفتند و مأمورین دولت و ملاها بآن بهانه انواع اجحاف و تعدی میکردند به هشتصد وسی و هفت تومان و پنج قران تخفیف داد و فرمان صادر شد که مأمورین دولت بجز مبلغ مذکور چیزی از زردشتیان مطالبه نکنند و آن مبلغ را همه ساله اکابر بزرگان هند توسط مانگچی به میرزا سعید خان وزیر امور خارجه میرسانند و بدینرو روابط مراسله مابین اکابر پارسیان هند و دولت ایران حاصل شد و نی مانگچی چهارده بار از حاج شیخ مرتضی الانصاری راجع بر رفع انواع ظلم از زردشتیان استفتا کرده دستخط گرفت که بجز جریمه و خمس اراضی متباعه برای سادات چیزی از آنان نباید گرفت و مانگچی بسال 1280 به بمبئی برگشت و اکابر پارسیان را مجتمع نموده راجع به امنیت ایران در زمان ناصرالدین بیان کرده و جهل و مسکنت زردشتیان را شرح داد و لزوم ممانعت از مهاجرت عمومیه را واضح و مبین کردند تشویق و ترغیب نمود تا انجمن اکابر مذکور مکمل شد و مصمم بتأسیس مدرسه در طهران برای زردشتیان شدند و مانگچی را نماینده خود معین کردند که با دستورات و مقررات جدیده عودت به ایران نمود و همت بر ترفیه حال و ترقی استقبال پارسیان گماشت و شروع باقدمات و تأسیسات پی در پی کرد تا آنکه .
صفحه 1077

در سال 1298 قضیه شیرین زردشتی واقع شد که برخی از ملاها خواستند بعنوان اینکه شیرین مسلمان شد اموال موروثه را بوی اختصاص داده ورثه زردشتی را محروم نمایند و مانگچی عریض متوالیه بشاه و وزیر امور خارجه و ظل السلطان که حکومت یزد و کرمان نیز در قلمرو تصرفش بود و بشاهزاده نصرالدوله فرمانفرما حکمران کرمان و بلوچستان داد و مستر تاسم سفیر انگلیس مقیم طهران دخالت و حمایت کرد و دولت رفع تعدیات مذکوره بنمود و ظل السلطان و فرمانفرما به زردشتیان

اجازه دادند که لباس نو پوشیده عمارت عالیه دارند و هفت قوانین غیر عادلانه در باره آنان را ناصرالدین شاه بخشید و بالأخره بدخالت مؤتمن الملک وزیر امور خارجه جزیه را از زردشتیان رفع کردند و فرمان خراج هشتصد و سی تومان مذکور و سایر عوارض را ناصرالدین شاه در سال 1299 صادر کرد و زردشتیان روز رفع جزیه را بیادگار نگهداشته همه ساله بنام جشن ناصری عید گرفتند و در وصفش چنین سرودند: «شاهنشاه زمانه زانصاف داوری. بخشید چون یکی زد و گون مالیات را. این روز نامزد شده بر جشن ناصری» و بابجمله مانگچی صاحب در حق برادران زردشتی ایرانی خود خدماتی نمایان انجام داد و بهتر و معروفتر از تمام خدماتش اینکه جزیه و رسوم ظلم و تعدیات قدیمه را بتمامها برانداخت و فرمانی از شاه راجع بمساوات زردشتیان با سایر آحاد ساکنین مملکت صادر کرد و از مهاجریشان به هندوستان جلو گرفت و رفع جهل و خرافات نمود و دبستانهای یزد و کرمان و طهران باز شد و اطفال فقیر را نگاهداری کرده دخترهای بی چیز خانه نشین را شوهر دادند و دو دخمه در یزد و شرف آباد و عبادتخانه و زیارتگاه بانوی پارسا نزدیک حقداه و دخمه کرمان و قنات .

صفحه 1078

عسال و عبادتگاه هر دو جا با زیارتگاه قدمگاه شاه بهرام و یک دخمه در طهران بر کوه بی بی شهربانو و یک عبادتخانه در طهران برقرار کردند که تا سال 1308 بر جای بود و نیز جشنهای کهنبار و خیریه برقرار داشتند و مانگچی با حسن معاشرت و وسعت فکر و طیب کلام و علو همت با همه بزرگان آشنائی و مراوده داشته شاه و وزیر و علماء از او احترام میکردند و صورت مراسلات خود و انجمن اکابر پارسیان هند و نیز احکام و مراسلات شاه و وزراء و وزیر مختار انگلیس و ایران و علما و محترمین را بلغت انگلیسی و فارسی و گجراتی بطبع رساند و خود بعنوان درویش فانی و مسافر جهانگرد یاد و امضا مینمود و در کلمات خود ناصرالدین شاه را بعنوان بهرام ورجاوند موعود منتظر و زردشتیان یاد کرده همی بستود چنانکه در چکامه اش گوید «خدایو جهان خسرو پاک زاد. جهان هنر ناصرالدین راد» و پس از اشعار آبدار بسیار که در مقایسه و اثبات برتری شاه نسبت بشاهان باستان ایران از کیومرث تا یزدجرد گفت و نیز تفصیل بدبختی و مظلومیت ایران که بعد از یزدجرد رو آورده بیان نمود میگوید: «دهم مژده اکنون بزردشتیان. که این است بهرام روشن روان. همان شاه بهرام آمد پدید. که دادند پیشینان ما نوید. جهان یافت بار دیگر فرهی. ز نو فرهی یافت دین بهی. بیائید بر کیش و آئین خویش. بیارید رو سوی بنگاه پیش. ز بنگاه بیگانگان بگذرید. بسامان دیرینه روی آورید. بگیریید بر یاد جم جام را. ببینید بر تخت بهرام را. سزد گر بایران گر آئید هین. ز گجرات و از هند و از روم و چین. بدوران او کامرانی کنید. بامید او زندگانی کنید» تا آخر که گوید: «ستایش کند کمترین برخیت. بدین جامه مانگچی لیمچیت». تاریخ مرداد مطابق صفر 1300 و صورت فرمانی ناصرالدین شاه چنین است:

صفحه 1079

نظر به سپاسداری و عنایات وافر و عطایای متکثره حضرت واهب بی منت عزّ اسمه که پرتو وجود اقدس ما را آرایش تاج و تخت کیان فرمود و افاضه ذات همایون ما را موجب آسایش قاطبه سکان ممالک ایران بر ذمت همت ملوکانه لازم است که رفاهیت حال و فراغت بال عموم رعایا از هر طائفه و ملت و طبقه و عشیرت را که در زیر سایه مرحمت پیرایه ما باید باسودگی بغنوند مهیا داریم و به زلال موهبتی مخصوص مزرع آمال هر یک را سرسبز و شکفته فرمائیم از جمله طائفه را زردشتیان یزد و کرمان که از قدیمی سکنه ایران و نتیجه دودمان پارسیان اند رعایت احوال آنها زائدا علی ماکان منظور نظر عنایت گستر همایون است بصدور این منشور قضا دستور امر و مقرر میداریم که قرار اخذ مالیات املاک و رسوم اضافه و سایر عوارض و جوهات دیوانی بهمان نهج که در شهر و بلوک یزد و کرمان با رعایای مسلم معامله میشود با زردشتیان سکنه آنجا نیز بلا زیاده و نقصان بهمان طور معمول گردد و نظر باینقرار چون مطالبه هشتصد و چهل و پنج تومان که باسم دیگر از طائفه مزبور گرفته میشود است مرتفع خواهد بود لهذا از ابتداء هذه السنه یونت نیل خیریت دلیل و ما بعدها مبلغ مزبور را به تخفیف ابدی مرحمت و مقرر میفرمائیم که مقربوا الخاقان مستوفیان دیوان همایون و سررشته داران دفتر خانه مبارک مبلغ مزبور را از حشو جمع یزد و کرمان کلیه موضوع و از دفتر اخراج نمایند و حکام حال و استقبال ولایات یزد و کرمان این مبلغ مخصوص را به تخفیف ابدی بر قرار دانسته از هذه السنه یونت نیل و ما بعدها مطالبه آنرا کلا و جزئا موجب مؤاخذه و سیاست دانند و در مطالبه مالیات ملک و آب و میتقلات و رسوم اضافه و غیره بهمان قرار که با .

صفحه 1080

سائر رعایای آنجا معامله و رفتار میشود با زردشتیان نیز معمول دارند و در عهده شناسند تحریر فی شهر رمضان المبارک سنه 1299 هوالکافی سواد مطابق با اصل فرمان مهر لمعان همایون است محلّ مهر جناب صدیق الملک رئیس دفتر امور خارجه و مانگچی صاحب در طریق هند و ایران چندی در بغداد متوقف شد و با برخی از این طائفه ملاقات کرده اطلاع از امر بدیع یافت و درک محضر ابهیّ نموده مسرت خاطر و ارتباط وافر حاصل کرد و در مدت اقامتش در طهران آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی و میرزا حسینخان همدانی را چنانکه در ضمن شرح احوالشان گفتیم برای انشاء مراسلات و اداره مهماتش برگزید و غالباً ارکان دولت و علما و فضلا میدانستند که مطالب مهمه و حسن انشاء مراسلات مذکوره از آقا میرزا ابوالفضل است که معاون و مشاور و دبیر وی بوده در مدرسه شبانه روزی پاریسیان طهران نیز سمت مدیریت داشت و با اطلاعات و احاطه عمیقه که در لغت باستانی ایران ویرا بود تدریس پارسی مینمود و مانگچی بواسطه ایشان بمحضر اقدس ابهیّ ارتباط مراسله یافته سئوالات متعدده کرده الواح خطیره در جوابش صدور یافت و مسائل مهمه که راجع به فلسفه و عقیده هندوان و پاریسیان است جواب فرمودند و در یکی از الواح خطاب بوی و اشاره بملاقات مذکور در عراق عرب چنین مسطور است: « سپاس دارای جهان را که دیدار را در خاک تازی روزی نمود گفتیم و شنیدیم امید آنکه آن دیدار را فراموشی از پی در نیاید و گردش روزگار یاد او را از دل نبرد و آنچه کشته شد گیاه دوستی بروید و در انجمن عالم سبز و خرم ماند » و در لوحی که حضرت غصن اعظم حسب صفحه 1081

امر ابهیّ در جواب سئوالات وی نگاشتند چنین مرقوم: « پس فرمان شد که این بنده پاسخ بعضی از پرسشها لب گشاید و رازهایی که شاید اشکار نماید و ما بیان کیفیت کتابی را که میرزا حسینخان مذکور در تاریخ امر بدیع و بموجب دستور مانگچی صاحب و بمساعدت آقا میرزا ابوالفضل نوشت در ضمن ترجمه حال وی آوردیم و بالجمله مانگچی بسال 1307 در طهران در گذشت و در دخمه مذکوره در بی بی شهربانو که خود بنا نهاد در محلی مخصوص که برای خود زیر پله معین داشت قرار گرفت و زوجه اش فرنگیس خانم کرمانیه نیز با وی توأم مییاشد و پسر یگانه اش هرمزدچی نام که از زوجه هندوستانی بود پس از وفات پدر به ایران آمد و و در کرمان در گذشت و بعد از مانگچی کیخسرو جی نماینده از طرفیت انجمن اکابر پاریسیان هندوستان سرپرستی زردشتیان ایران برقرار گشت که مردی منصف و بی تعصب و ملت دوست بود و تقریباً دو سال بمقام مذکور برقرار ماند و چون تعرضات دستور تیرانداز و قیامش بر اهلاک پاریسیان و اخذ نقود معدود نوعی که در ضمن واقعات سال 1308 در بخش سابق مذکور بسمعش رسید بصدد برآمد که دستور را از استقلال و استبداد در امور ملت بیندازد و انجمن نمایندگان ملت برقرار گذارد و لذا انجمن ناصری ترتیب داد که اعضای آن از طرف عموم زردشتیان انتخاب شدند و تأسیس انجمن را نوعی ترتیب داد که نفوس چند از احبای پارسی نیز عضویت یافتند و پروفیسور جوانمرد منشی انجمن شد و نظامنامه تنظیم نمود و انشاء نمود و به محضر حضرت عبدالهءاء در عکا فرستاد و بیانات مسرت بخشی در جواب وی صادر کردند که این مناجات در آن بود:

صفحه ۱۰۸۲ ***

« پاک یزدانا خاک ایران را از آغاز مشکبیز فرمودی الخ » و دستور تیرانداز بمضادت و مقاومت با انجمن پرداخت و کاری از پیش نبرد و انجمن باداره امور ملت قیام کرد و هروقت اتفاق سوء برای بهائیان پارسی رخ میداد وقایت و حمایت نمود و بدینطریق دست دستور ما از نفوذ مطلق نسبت به زرتشتیان کوتاه گشت ولی عاقبت کیخسرو جی را مسموم و هلاک نمودند و بعد از او اردشیر جی نماینده و سرپرست گردید و او جشن ناصری سابق الذکر را موقوف نمود و اینک بشرح احوال همین مقدار از مشاهیر مؤمنین و هم معاریف معاندین و اوضاع بلاد اکتفا کرده از تطویل عمل احتراز و اجتناب مینمائیم و تتمیم و تکمیل را محول به بخش هشتم میداریم و در بخش لاحق بشرح و تفصیل واقعات سنویه مرتبه امر ابهیّ می پردازیم.

قد تمّ القسم السادس و يليه القسم السابع

